

START

REEL 102



National Preservation Program for Biomedical Literature:

Preservation of Persian and Arabic Medical Manuscripts

Funded in part by the
National Library of Medicine
and the
University of California at Los Angeles

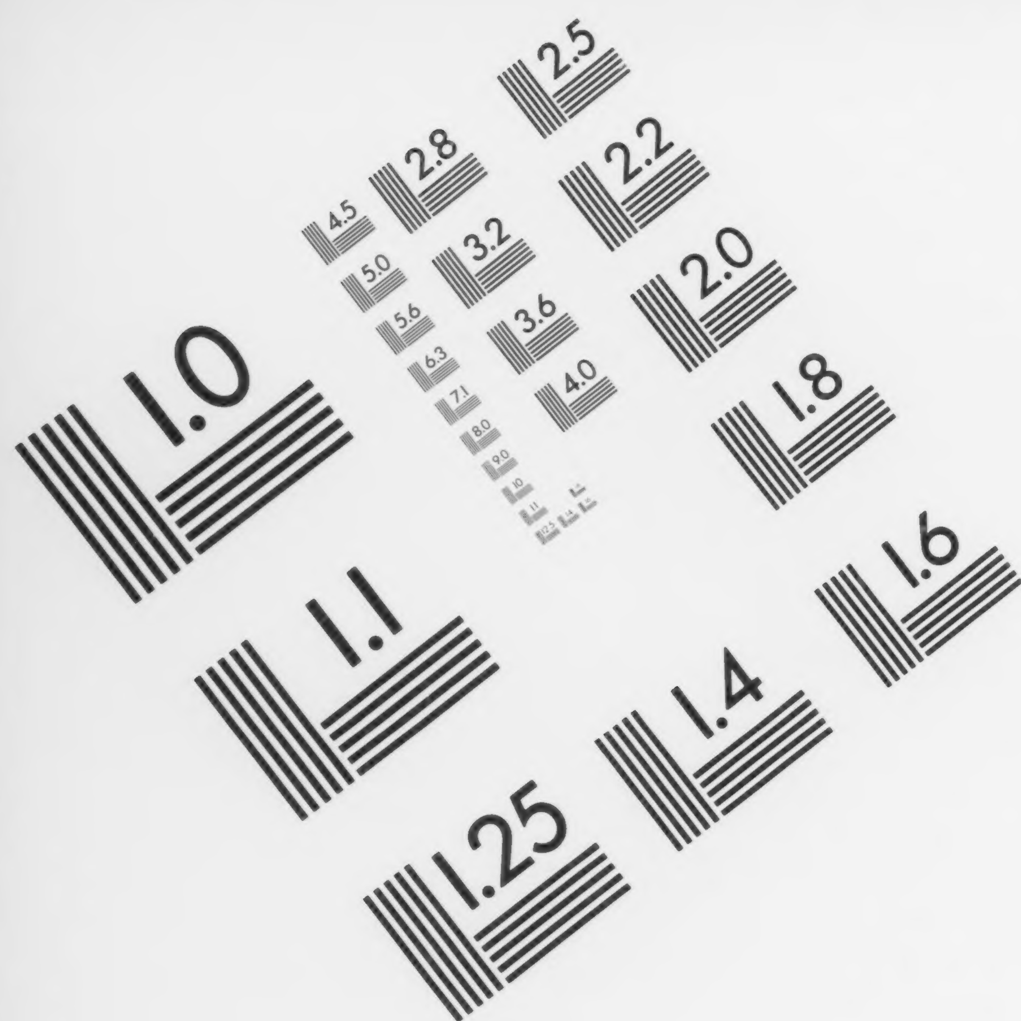
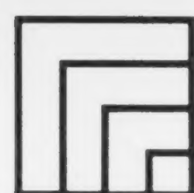
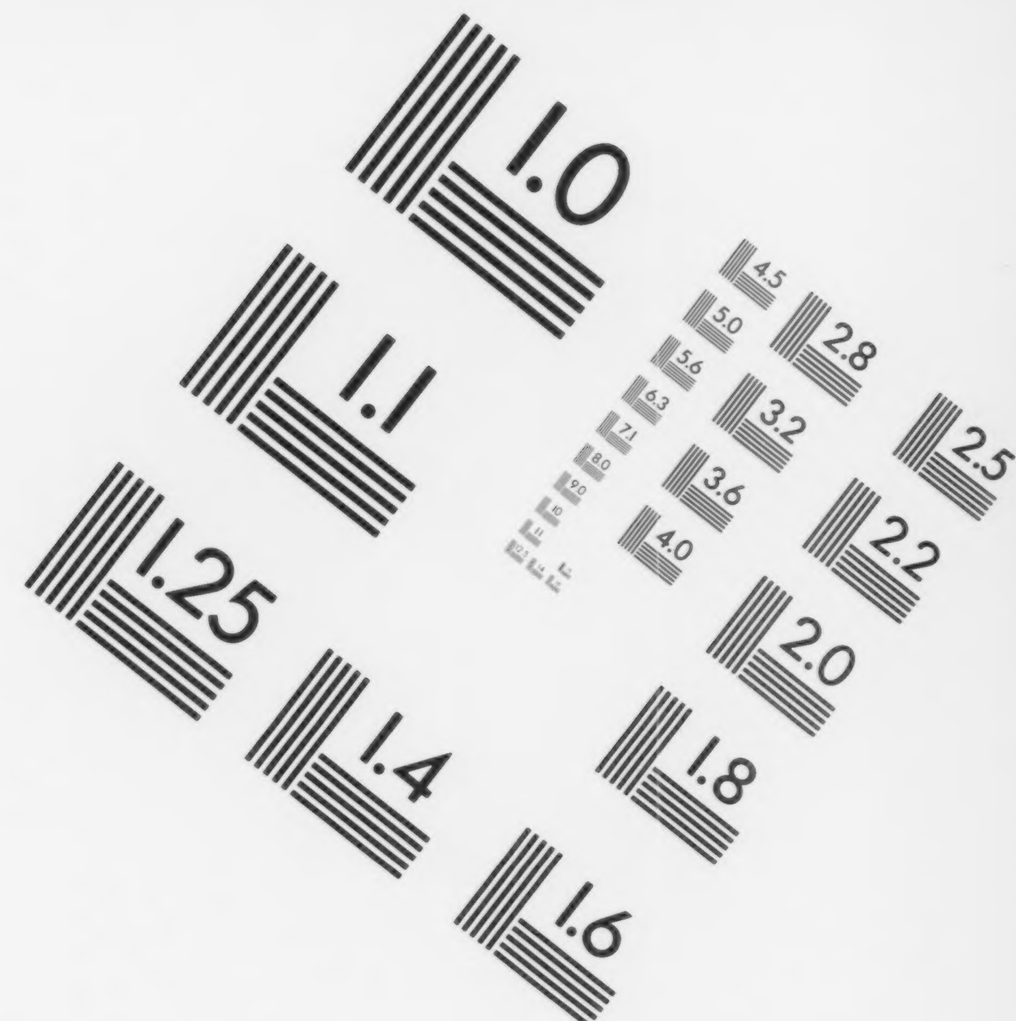
(Contract Number N01-LM-9-3534)

October 1989 - September 1990

The material on this microfilm is of varying quality. Portions of the material may illegible due to:

Aged paper
Foxed, stained, or insect
  damaged paper
Water damaged paper
Glossy paper
Illegible script or faded ink

Red and purple within the manuscripts may appear paler.

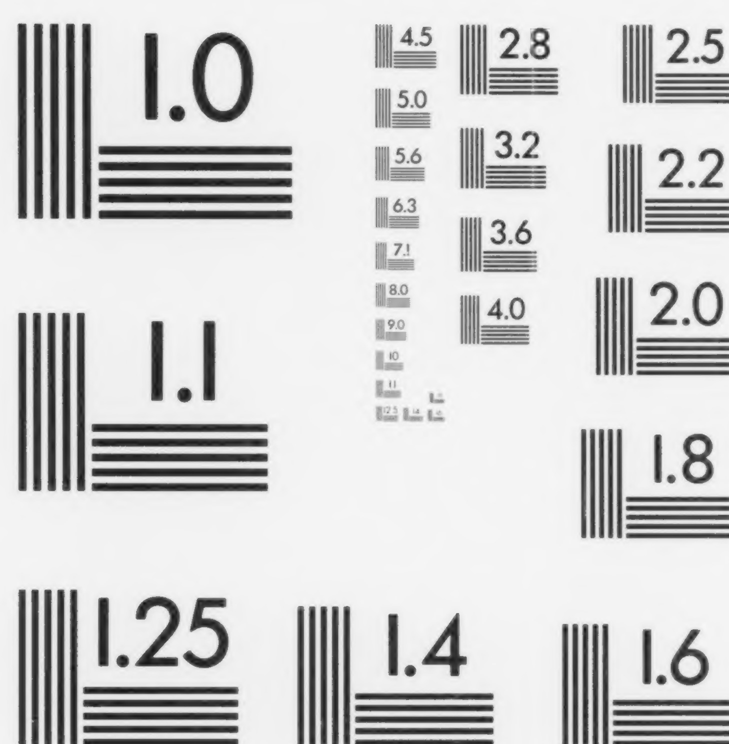
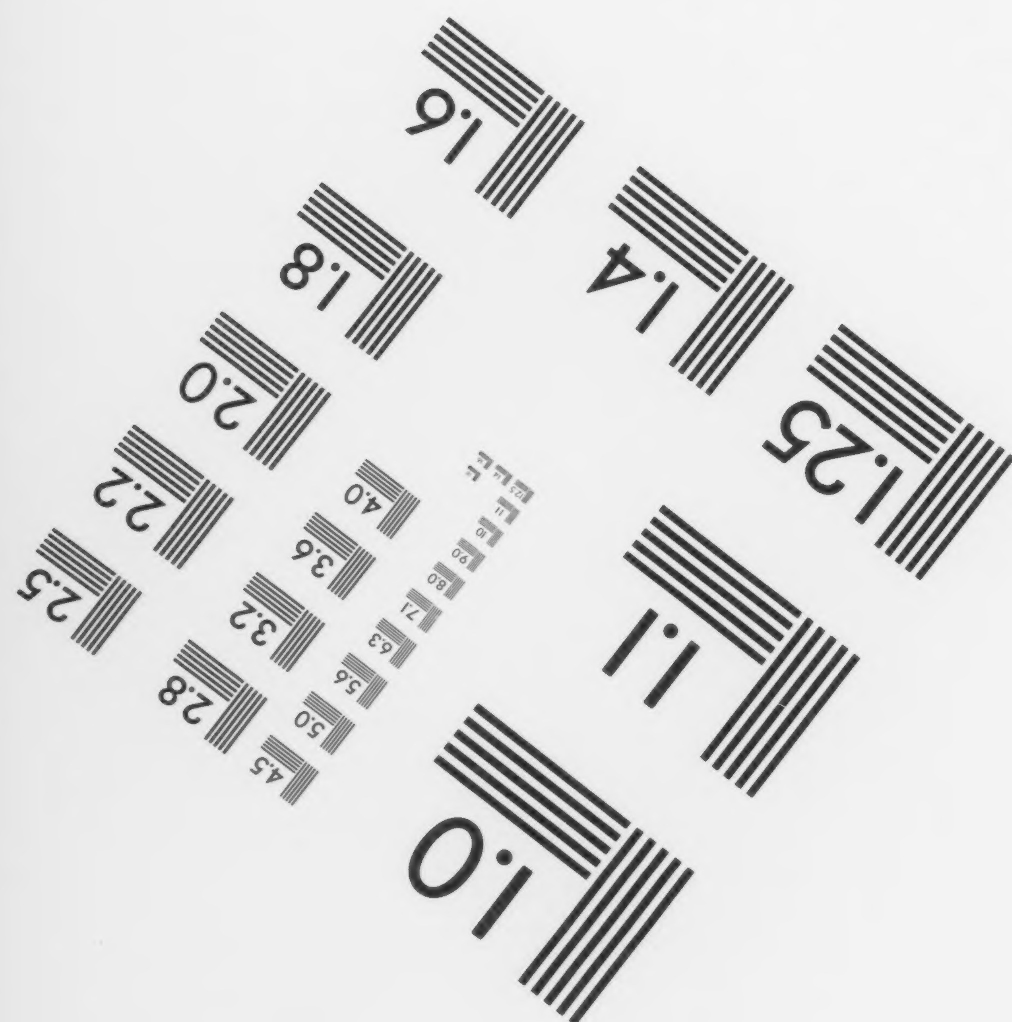
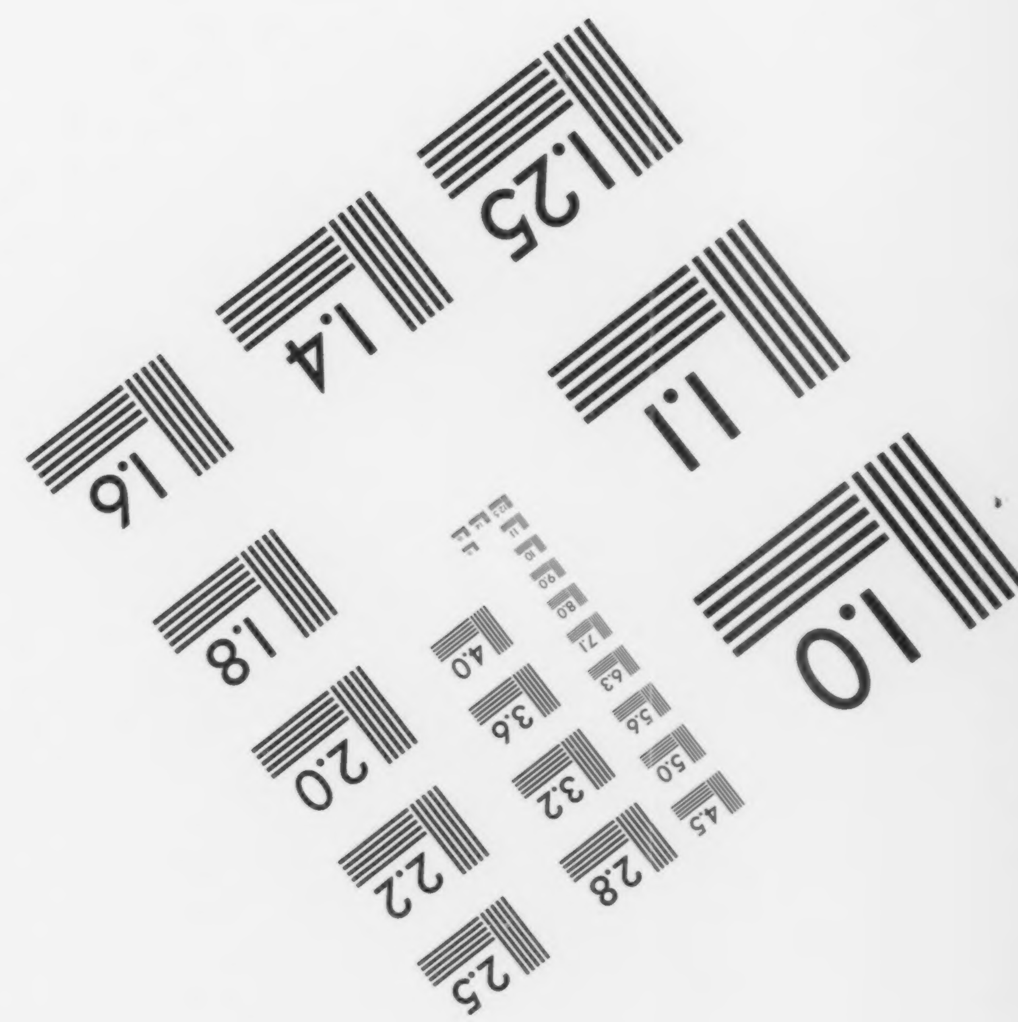
AIIM

Association for Information and Image Management

1100 Wayne Avenue, Suite 1100
Silver Spring, Maryland 20910
301/587-8202

MS303-1980



MANUFACTURED TO AIIM STANDARDS
BY APPLIED IMAGE, INC.

Los Angeles,
University of California

Louise M. Darling Biomedical Library

History and Special Collections Division

Persian Medical Manuscript Collection

(Shelved as Ms Collection 60)

*Ms.
coll.   Persian medical manuscripts. -- ca.
no.60   1100-ca. 1900.
RARE   150 v.   ; 15 x 8-38 x 24 cm.

Entire collection microfilmed as part of a National Library of Medicine preservation project: the preservation master negative is at NLM; the printing master negative is at the University of California's Southern Regional Library Facility; a positive copy is housed in the UCLA Biomedical Library's History Division.

Formerly a part of: Near Eastern manuscript collection, Dept. of Special Collections, University Library, University of Califonia, Los Angeles, and assigned   accession no. 1117. Transferred t   o the History Division of the UCLA B   iomedical Library in

CLU-M   ejf 891113   CLUHsl SEE NEXT CRD

*Ms.
coll.   Persian medical manuscripts. ... ca.
no.60   1100-ca. 1900.   (Card 2)
RARE   March, 1986.

Finding aids: Annotated and indexed list available in library: Richter-Bernburg, Lutz, Persian medical manuscripts at the University of California, Los Angeles : a descriptive catalogue (Malibu : Undena Publications, 1978)

1. Medicine, Arabic. 2. Manuscripts, Medical. I. University of California, Los Angeles. Louise M. Darling Biomedical Library. History and Special Collections Division. II. Series: Near Eastern manuscript collection ; no. 1117.

CLU-M   ejf 891113   CLUHsl

Persian Medical Manuscript Collection

Ms. 104

(Richter-Bernburg No. 141)

Author: Moḥammad Mahdī b. Moḥammad Qāsem

Title: Badāyeʿo l-fonūn [fī tarjamato l-Qānūn]

484 fols., 310 x 210 mm

Loose material filmed at end of manuscript


Dr. CARO
19 ISPAHAN 35
MINASIAN


SEAL OF THE UNIVERSITY OF CALIFORNIA
1868

بسم الله الرحمن الرحيم فرد حی قيوم حكم عدل قدوس اومن كان ميتا فاحييناه



سوره مبارکه حمد بخوانند و دوازده مرتبه صلوات بفرستند
و انگشت بر سر یکی ازین حروف بگذارد و انگشت
گذاشته بنویسد و دوازده حروف بشمرد و حروف دوازده را بگیرد

ت ل ل ا ف اش خ ف ام ص ا ا ن ي

ع ن ر ي ت ن ا ل ف ب بش ا ل ت

و ر و ف ل ا ي ح ا ك ه س ض ه

ك ع ه ل ه ن ا و ع ر د ل ل غ

ي ن ف ل ا ث ي ر ش ع ث ي

م ف ع ل ل ر ف ل ر ل ت ر ط ع و ه ا

ك ت ا ه ي ن د ل ا ل ث ظ ه ح ت ف

ا د ل و ح ا ف ه س د ف ا ل م ا ب خ ض ر ا

ه ع ح ل ب ش ك م ر ح ر ا ل د ه ه س

خ ل ل ر ف ا ل د ح ا

ی ف ت ح م ع ل ش ر ه ض ر

الملك بالاستحقاق
سميع الطبيب
سنه ۱۲۵۱



شرح قانون

بسم الله الرحمن الرحيم

حمدی که از کیفیت نشاه مفرح راح ریحان مجمع البیان عباراتش که مبنی بر جرعه جام خفاق
فرجام جامع الفواید منهاج فیوضات نشأتین است من حیث الکیفیه دماغ
جان روحانیان مجالس قدسیه وصوفیان صافی ضمیر محافل انسیه نشاه یاب و شکری
که از حلاوت چاشنی شهد جان بخش مادة الحیوة فواید افضلیه معانی بیان الفاظ شکرین
شیرینش که حاوی بر استقامت حصول دارین است مذاق کام کرد بیان عالم لاهوتی
و ساکنان عرصه ناسوتی کامیاب تواند بود از ترکیب ریاض الادویه دستور العلاج
حکیم علی الاطلاقیست که ارادویه خانه حکمت کامل الصناعه شامله داز راز الشفای
بدایع الفنون قدرت کامله التهاب حرارت شعله حمی صفرادی روز را بفرحی طباشیر
ماه و کوکب و بمعجون الرام شب اطفا و اضطراب وحشت مالیخولیای دهشت سودای
شب را بمفرح دلگشای لآلی صبح اسفر و بجب الذهب ذرات خورشید انور مداوا داده
تشنه کامی بنات نبات را بشراب ماء الاصول کاب بهاری اسفا و شدت امتداد
مزمن زمانه را بتریاق اربعه اسطقسات شفا میفرماید و همچنین بدن ضعیف نحیف
انسان را بواسطه عظام قوت و منتظم و بواسطه عصب و اوتار و عضل مدرک
انتظام کشیده اسالت خون در اورده و اضافت روح در شریان نمو داده
و در شرایین انواع حیوان و عروق دقاق اوراق و اغصان نباتات در یافته اصناف
او را ماهیت راست و حرکت و سکون نبض و قبض و بسط نفس بجداول حکمت
العین او رهنمائیست لی کم و کاست کتاب و صاف اوصاف تذکره جلالش
نه بحدی مطول است که اگر کاتب دیوان قضا و دبیر دبستان ملاء اعلی بسواد

مداد شب دیجور الی یوم النشور بر اوراق صحایف سپهر بقلم تحریر موجز از کلیات و خلاصه
از کیفیات اثر آن شرح نموده ای برتر از خیال و قیاس و گمان و وهم و ز هر چه تواند
دیده ایم و شنیده ایم و خوانده ایم ❀ مجلس تمام گشت و باخر رسید عمر ❀ ما همچنان در اول
وصف تو مانده ایم و تحف تحف صلوات و افیات زاکیات بابرکات بران صدر بدر
کاینات و خاص و خلاصه موجودات نص خاتم پیغمبری و فص نگین سلیمان برتری
محمد عربی صلی الله علیه و آله مادامت الارض والسموات و بر آل و اولاد و اصحاب او باد
الی یوم التناد اما بعد کتاب ثالث در امراض جزئیه که واقع است بر اعضاء انسان
از سر تا قدم از ظاهر و باطن و این منقسم است بر بیست و دو فن و فن
اول مشتملست بر پنج مقاله و هر مقاله بر چندین فصل مقاله اولی در کلیات
امراض سر و دماغ فصل در منفعت سر و اجزاء سر ۵ بدان که بدرستیکه جالینوس
گفته است غرض در خلقت سر نیست دماغ و سمع و شم و ذوق و لمس بل این اعضا
در او موجودند و در حیوان عدیم الرأس نهایت غرض در او حسن حال عین است
در تصرف اعضاء الحنا بنکه خلق شده است از برای او بی ملتباشد عین مطلع
و مشرف بر اعضا کلها در جمیع جهات و قیاس عین نسبت ببدن نزدیکست
قیاس طلیعه نسبت بعسکر و بهترین مواضع از برای طلایع و اصلح او موضع مشرف است
و عین بمنزله دیده بانست بجهت حفظ کردن اعضاء از عدو و وارد است که
گفته شود در باب تشریح عین منافع او و اما اجزاء ذاتیه سر و آنچه تابع او است
شعرانست و جلد و قحف و غشاء صلب و غشاء رقیق مسمی بیی جوهر دماغ و بطون
او و آنچه در او ست پس غشائی که در تحت او ست پس شبکه پس عظم الحنا بنکه او
قاعده دماغست فصل در تشریح دماغ اینجا غرض از تشریح دماغ انما لست
لاغیر بدان بدرستیکه دماغ منقسم است بر جوهر نخاعی و بر جوهر مخی و بر تجاویف
که مملواست در آن روح و اما اعصاب مثل فروعند که بر انگیخته شده انداز
او و نیست اینکه خیال کنند بدرستیکه اجزاء او عصب مخصوص است و اما جواهر
جمیع دماغ منصف در طولست بتنصیفی که نافذ است در حجب دماغ و مخ
او و در بطون او و بتحقیق خلق شده است جوهر دماغ بارد رطب

اما برد سبب این است که مشتعل نکند انرا روح حیوانی و بسبب بسیاری که میکشد
بسوی او از قوی حرکات اعصاب وانفعالات حواس وحرکات روح در استحالات
تخیلیه و تفکریه و تذکریه واز جهت معادل بودن باو روح حار جدا که نافذ است
بسوی او از قلب در عرقین که بالا میایند از قلب بسوی دماغ و خلقت لین
رطب بجهت این است که خشک نکنند انرا حرکات واز نیکویی متشکل بودن
اوست بسوی جهات مختلفه وخلق کرد بده است لین دسم اما دسم بجهت این
است که میباشد در دویدن او اول از عصب علک واما الین گفته است افراط
سبب در او ایضا متشکل بودن ومستحیل شدن بسوی متخیلات است بدرستیکه
لین اسانتر میباشد متولی او از برای استحالات واین است انچه گفته اند
فلاسفه واما شیخ میفرماید که خلقت لین این است که بوده باشد دسم
ودهرلیسی که دسم است بجهت نیکویی حال ونیکویی غذا است از برای او زیرا
که غذای او از دم بلغمی است که مرکب است از مخ واو دم مستحیل میشود اندکی
ومیرسد بسوی اعصاب صلبه بتدریج چنانچه اعصاب غذا میخورند ایضا
از دماغ ونخاع در حالت مفقود شدن غذا پس جوهر صلب تمسک شده صلب را
انچه ممکن است انرا لین ومیباشد لدن انچه میرویده از او زیرا که میباشد
بعضی از ان رویدن محتاج بسوی اینکه صلب گردد نزد اطراف همچنانکه
گفته شد در تشریح منافع عصب ومیباشد جوهر دماغ ایضا متفاوت
در لین وصلابت چنانچه جزء مقدم از دماغ الین است وجزء موخر از او
اصلب وفرق میان این جزء باندراج حجاب صلب است چنانچه ذکر شد در قدام
ومقدم بودن لینتر بجهت این است که اکثر اعصاب حس بر نفس دماغ
میباشد بر حد اندکی وخصوصا اعصاب انچنانیکه بصر وسمع وشم از او
از او در وییده اند از برای اینکه حس طلبو است ومیل طلبو بر جهت مقدم است
واین اولی دانسته است وعصب حرکت اکثر او در وییده است از موخر دماغ
ودر وییده شده است از او نخاع انچنانیکه او خلیفه ورسول اوست در
مجرای صلب پس درین هنگام محتاجست بسوی اینکه در وییده شود از او

اعصاب قویه

اعصاب قویه وعصب حرکت محتاج است بسوی زیادتی صلابت انچه محتاج نیست بسوی
او عصب حس بلکه لین موافق است از برای عصب حس لیکن دیده میشد او صلبتر این است
و جز این نیست که دروج است حجاب دو او پس میباشند خشک او قوی است که میباشند لین
مبرا از مماست صلب ولین جز این نیست که عوض میکند او را وجدا او این لطی منافع دیگر است ایضا
بدرستیکه او در دو نازل بسوی دماغ متفرق است پس محتاج است بمستندی وبچیزی که شد
کند او را پس که دیده است این الطی دعامه از جهت او والحت که از این عطف است و بخلف او
دشوار دو او میبرد دماغ را بو فضا اندکی مثل برکه ولعضیها ان و شعبه حب او نیست که جب امیتو
در او دم و شبیه میکرد بجوهر دماغ پس لنف میکند و با عروق از فوهات وجمع سکیند او را عروق
بسوی عرقین همچنانکه ذکر او شد در تشریح عروق واین الطی منتفع میشود با ودر انکه میباشد
دو بیخ شده از رباطات حجاب صفاقی بدماغ و ره از ان درز از جهت الخبانیه که در پهلوی او است
ودر مقدم دماغ رو بیخ شده است دو زاید تان که شبیهند بحلمتان ثدی از الخبانیه که در ان
میباشند نقم که حس از این دماغند اندکی وملحق نیستند صلابت عصب را و بتحقیق که محل دماغ
محلل است بد وغشا یکی از او رقیق است ودر پهلوی دماغ است ویکی از او صفیق است ودر پهلوی
وخلقت این دو غشا از جهت اینست که میباشند حاجزین میان دماغ ومیان عظم از جهت اهلیه مس
نکشن دماغ جوهر عظم را ونکشن بسوی دماغ افتی از عظم واینست وجز این نیست که نفع داد این
مماست در احوال زیاد شدن دماغ در جوهر او یا در حال انبساط الخبانیه که عارض میشود
از جهت وبعقب انقباض وگاهی مرتفع میشود دماغ بسوی تحف این در احوال مثل صیاح شدید
پس این از منفعت ان چیز است که گردیده است میانه دماغ وعظم تحف حاجزین متوسطین میانه
وصلابت واز جهت دماغ در طول سه بطون میباشد واز برای هر بطنی دو عرض دو جزء و میباشد
لبصر ومقدم احساس میشود انفصال او دو جزء ونمیز ولسیاد واین جزء ومعین است بر استنشاق
ودر شکستن فضل بو عطاس وبتوضیع اکثر روح حساس وبانفعال قوی متصوره از قوی باطنه
باطن واما بطن موخر الین وایضا عظیم است واز جهت اینکه او مبدء چیزی عظیم است اعنی نخاع
وبعضی وضع میشوند از او وتوضیع روح متحرک پس در اینجا انفعال قوی حافظ روح محرک است نهایت
او کوچک تر است از مقدم بلکه از هر واحد از دو بطن مقدم واما وسط پس میان

کداو مثل منفذ هست از جز و مقدم بسوی جز و مؤخر و مثل دهلیز هم هست میان البنات
و بتحقیق نزدیک و طولانی نیست از جهت آنکه او میکشد از عظم بسوی عظم و باو است اتصال روح
مقدم بروح مؤخر و میکشد ایضاً انفتاح مثل کرده البرجع میشوند در ابعاد دو بطن دماغ
مقدم و جمع میشوند از جهت مؤخر در آن منفذ و آن موضع را نامیده اند مجمع البطنین و بن
منفذ مؤخر در بطن هست پس همچنانکه میباشد منفذ میکشند از تصور بسوی حفظ پس میباشد
نیکو بی موضعی از جهت فکر و تخیل بر آنچه شناختی تو و دلالت میکند بر اینکه این بطون مواضع این
افعال است از جهت آنچه عارض میشود از برای او از آفات پس باطل میشود با هر موضع قوه‌ای که صادر
میشود از او و آفت از هر ضرر و فعلی و یا داخل میشود آن را آفت و غشاء رقیق مستبطن است
بعضی از او پس میشود بطون دماغ را بسوی محل و ده همچنانکه نزد طاق هست اما تو دیدی آن
خیانی که در بطون دماغ است میباشد جهت روح نفسانیه که نفوذ میکند در جوهر دماغ همچنانکه
در بطون دماغ زیرا که نسبت روح وقت که باشد بطن منفتح با روح اندکی از جهت اینکه بر نیخته
شود در بطون روح انبست روح این نیست که کامل میشود استحالت و از مزاج همچنانکه از
جهت قلب هست بسوی مزاج همچنانکه از جهت دماغ است باینکه طبخ میکند در او انطباخی که میکند
گرفته میشود باد از مزاج او و اوکه در مجرای که میکشد بسوی دماغ میکشد بسوی جوف اعلی از جهت
اینکه طبخ میشود پس نفوذ میکند بسوی بطن اوسط پس زیاده میشود در او انطباخ پس تمام میشود
انطباخ او در بطن مؤخر و انطباخ فاضل انبست روح این نیست که متحالت و ممازجت و نفوذ در این
اضرار مطبوخ در اجزای طابخ مثل حال غذا است در کبد نهایت زود مقدم افراد او اکثر است
از زود مؤخر از برای اینکه نسبت زرد بسوی زرد مثل نسبت عضو هست بسوی عضو بتقریب
و میان این بطن و میان بطن مؤخر و از تحت الشیء ... موضع عرقین عظیمین صا
عدین بسوی دماغ و بسوی دو شعبه همچنانکه منتسج است از او مشیمه از تحت دماغ بنا آنچه
وصف کرده خواهد شد و از جهت دفع فضول دماغ دو مجرای دیگر میباشد یکی از او در بطن
مقدم است و نزد مشترک همچنانکه میان او و میانه همچنانکه بعد از اوست و دیگری
در بطن اوسط هست و نسبت از جهت بطن مؤخر مجرای مفردی از جهت آنکه او موضع
ع است و بلطرف و صغیر است ایضاً بقیاس بسوی مقدم پس مهمل از سوراخ و کاملست

اورا و مجرای

اورا و مجرای اوسط مشترک هست از هر دو خصوصاً که گردیده است مخرج نخاع بسبب
انحلال بعضی فضول و دفع میشود از جهت او و آن دو مجرای ابتدا کرده میشود از دو بطن
و نفوذ میکند در نفس دماغ تو دیدیا مثل التقاء نزد منفذ واحد که عمیق هست مبدأ حجاب
رقیق و آخر او اسفل اوست نزد حجاب صلب و او مضیق هست و او مثل قمع ابتدا
میکند از سعت مستدیر بسوی ضیق پس باین سبب نامیده اند ایضاً او را مستقیم و او
میان غشاء صلب هست و میان مجرای حنک پس یافت میشود در اینجا منافذ همچنانکه در
مشاشیست مصفاست در اعلای حنک در امراض پس که فاعلند امراض در او
پس واجب هست اینکه بشناسند بدرستی که امراض معدوده کلاً عارض میشود از جهت
راس و نهایت غرض در اینجا راس دماغ هست و حجب او و لیکن نیست در اینجا
غرض ما امراض شعر و پوست پس گفته میشود بدرستیکه آنچه عارض میشود
از جهت دماغ انواع سوء المزاج هشت نوع است یا مفرد یا مرکب و کاینه با ماده یا
بخار تیر هست و یا ذات القوام و بسته میشود در او امراض رطوبت بسبب اینکه
در هر دماغ در اول خلقت رطوبت فضلیه میباشد که محتاج است تا اینکه باقی
بماند یا در رحم و یا بعد از او پس کل این یا در جرم دماغ است یا در عروق
و یا در حجب او و عارض میشود از جهت او امراض ترکیب یا در مقدار هست
مثل اینکه میباشد اصغر از آنچه واجب است که بوده باشد و یا در شکل مثل
اینکه میباشد شکل او متغیر از مجری طبیعی پس عارض میشود از این آفت
در افعال او یا اینکه میباشد مجاری و او عیه مسدود و یا بسته و یا در
بطن مقدم هست و یا در بطن اوسط هست و یا در بطن مؤخر هست یا ناقص
است یا کامل یا در او رده است یا در منافذ و یا در منابت اعصاب
و یا در خلع رباطات حجب او یا واقع میشود جدا الی میانه ضرر او پس
عارض میشود از برای امراض تفرق اتصال از انحلال فرد در نفس او
یا در غشاء رقیق یا بجنبش او یا منکسر یا غشاء خارج و کل او از ماده
واحد نیست از اخلاط حاده یا بارده یا از بارده متعفنه که ملحق میشود

یا دوام حادّه و بارده سا کنه فعل میکند بحث و دوام حادّه و امراض دماغ
گاهی میباشند خاص و گاهی میباشند با مشارکت و با هم که نزدیک میشود
خطب حال کار و سبب کار خطب در امراض مشارکت حتی سکر در امراض
ذات الجنب است و خوانیق و مراد خناقیه قتاله است و بیشتر انچه صیرورت
او سکتهٔ قاتله است بسبب اذیت در عضو مشارک درد لایل انجنانکه
واجب نیست شناسند احوال دماغ را اما مبادی انجنانی که از او دست میگیرد دلیل بسوی
معرفت احوال دماغ را و مبادی از احوال حسّیه است و افعال سیاسیه
اعنی تفکّر و تذکّر و تصوّر و توهم و حدس و افعال حرکیه لیس این افعال
قوتیست که تحریک اعضا میباشند متوسط عضل و از کیفیت انچه طلب فراغت
میکند از فضول در قوام و لون و طعم و اشتهر و انچه اعنی صرافت و
ملوحت و مرارت یا تفه و از کمیت در قلت و کثرت او یا از جنبا
از اصلاح و از موافقت اطعمه و اشربه و اهویه و انحاء تدابیر بسوی
او و مخالفت و اضرار او و از نزدیک شدن سر و کوچکی او و از
شکوی شکل او که ذکر کرده شد در باب عظام و از درداءة
او و از ثقل راس و خفت او و از حال لمس راس و لون عروق او
و از انچه عارض میشود از اورام و قروح در جلد او و از حال لون
عین و عروق و سلامت و امراض و خاصه لمس او و از حال نوم
و تیقظ و حال شعر از کمیت او اعنی قلت و کثرت و غلظت و رقت
و کیفیت او اعنی در جعودت و سبوطت و لون شعر او در سواد
و بیاض و شقرت و صهوبت و سرعت قبولی شیب و بطوء او
و سرعت نبات او در حال صحت و از حال تشقق او یا انتشار او یا تمرّط
شعر و سایر احوال او و از حال رقبه در غلظ او یا دقت
او و یا سلامت او و کثرت وقوع اورام و خنازیر در او و قلت اورام
وخنازیر در

و خنازیر در او و از حال لهات و لوزتین و اسنان و از حال قوا و افعال در اعضاء عصبانیه
که مشارکت دماغ را و این مثل معده و مثانه و رحم است و استدلال بر مشارکت بساط اعضا
به دو وجه یکی از آن بر حال عضو مشارکت از برای دماغ چنانچه هرچه عارض شود آنرا
عارض میشود دماغ را دوم از حال عضو انجنانکه الم دماغ است بمشارکت او در هر عضو
و این استدلالات گاهی دلالت میکند بر او از آنچه او حاضر است از احوال و بر آنچه
میباشد که حاضر نیست تا نهایت بعد خواهد آمد مثل آنچه دلالت کرده میشود باو
از طول حزن و هموم بر مالیخولیای طولانی و بر قطرب واقع از قریب و از عقب
انجنانکه نسبت معنی از برای او بر صرع و مالیخولیای حار و مانیا و از ضحک
بلا سبب بر حمق و بر رعونت در کیفیت استدلال از این دلایل بر احوال دماغ
و تفصیل این وجوه معدوده حتی منتهی میشود بسوی آخر این تفصیل بحسب این بیان
فصل در استدلال کلی از احوال دماغ اما استدلال ماخوذه از جنس افعال این است
که افعال هرگاه بوده باشد سلیم اعانت میکند بر دلالت از سلامت دماغ و هرگاه
بوده باشد با آفت دلالت میکند بر آفت در دماغ و آفت افعال همچنانکه واضح است
سه نوع است ضعف و تغیر و تشویش و بطلان و قول کلی در استدلال از افعال
این است که نقصان و بطلان او میباشد از برای برد و غلظ روح از رطوبت
است که سد کرده است و نمیباشد از حر نهایت هرگاه عظیم شد میرسد آنکه ساقط
کند قوت را و اما تشویش با آنچه مناسب است حرکت را گاهی میباشد از حر
و گاهی میباشد از یبس نهایت بیشتر از یبس است فصل در استدلالات ماخوذه
از افعال نفسانیه سیاسیه و سیاسیه و حرکیه بدان بدرستیکه این افعال را گاهی
داخل میشود آفت بر آنچه شناختی از بطلان یا تشویش یا ضعف مثال این یا در
حواس است پس ابتدا کرده میشود اول به بصر چنانچه بصر را هرگاه داخل شود آفت
یا آنکه باطل میشود یا آنکه ضعیف و یا آنکه مشوش میشود بر او فعل او و متغیر
میشود از مجرای طبیعی پس خیال میکند آنچه نیست از برای او وجودی از خارج مثل
خیالات از برق و شعله و دخان و غیرها بدرستیکه این آفات هرگاه نبوده باشد
مخصوص بعین دلالت میکند از او بر آفت در دماغ و گاهی دلالت میکند بر

خیالات البصر کا[illegible] فی الجو

خیالات بالوان و از برای قابلیست هرگاه بگوید اینکه خیال ابیض چگونه دلالت
میکند بر بلغم بارد غالب و او بارد است و شما نسبت داده اید تشویش را بسوی
حر پس میگوییم ما که این بحسب مزاج است نه بحسب اعراض مواد از برای قوت صحیحه
کامله حرارت غریزیه و باد در سمع است مثل اینکه ضعیف میشود لیکن نمیشنود
مگر از نزدیک یا اینکه مشوش میکرد و پس میشنود انچه نیست از برای او وجودی
از خارج مثل دوی شبیه بخریر الماء و بضرب مطارق یا بصوت طبول یا اینکه
بکشکشه اوراق شجر یا حفیف ریاح یا غیر این پس دلالت میکند باین یا بر مزاج
یابس حاضر در ناحیه وسط دماغ یا بر ریاح و ابخره محتبسه در او یا صاعده بسوی
دماغ و غیر ذلک از انچه دلالت میکند بر او و یا اینکه از اصل باطل شده است و ضعف
و بطلان بسبب کثرت برد است و انچنانکه میشنود از بعید بسبب رطوبت است
و اما انچنانکه در شم است یا اینکه معدوم میشود یا ضعیف یا مشوش پس احکام
میکند بر روایحی که نیست از برای او وجودی از خارج منتنه یا غیر منتنه پس
دلالت میکند اکثر بر خلط محتبس در مقدم دماغ هرگاه نبوده باشد چیزی
مخصوص بخیشوم و اما ذوق و لمس گاهی جاری میشوند این مجری را مگر
اینکه متغیر شدن ایشان از مجرای طبیعی در اکثر دلالت میکند بر فسادی
که مخصوص است در آلات قریبه او و در اقل بر مشارکت دماغ مثل اینکه هرگاه
باشد عام مثل خدر جمیع بدن و گاهی شریک میباشد حواس در نوع از ضعف
و قوت و دلالت میکند بر حالتی که در دماغ است دائما و او حالت کدورت است
و صفا و نیست هر ضعف موجب کدورت پس گاهی میباشد ضعف با صفا
مثل اینکه میباشد انسان که می بیند چیزی قلیل الشعاع ابصار او چیاست
و صافی و می بیند اشیاء صغیره را پس هرگاه دور شد یا بسیار شد شعاع
عاجز میکرد از ادراک او پس کدورت و صفا گاهی میباشند باهم در ضعف
و صفا گاهی میباشد لامحاله با قوت نهایت کدورت دائما دلالت میکند
بر ماده و صفا دلالت میکند بر یبوست و این کدورت هرگاه مستحکم شد
و منعقد پس میباشد بعضی از او از سدد و او دلالت میکند بر ماده بخاریه

خصوصا

قریب

در عروق

7

در عروق دماغ و شبکه و حکم بر اسند لالات بر این آفت این است که انچه جاری مجرای
تشویش است در اکثر امر او تابع است از برای حر و ضعف و بطلان تابع اند از برای
برد مگر اینکه بوده باشد بادت ظهور فساد و سقوط قوت پس بسا که بوده باشد
مع ذلک از حرارت نهایت حرارت ملائمه از برای قوا بقیاس بسوی برد و هرگاه عظیم
شد استضرار مزاج و فساد او مورث نمیکرد در نقصانی در قوی و واجب است اینکه
اعتماد نکنند بر این دلیل بل توقع کنند دلایل دیگر را که ذکر شد از برای هر مزاج از مزاجها
و بطلان گاهی دلالت میکند بر موکد اسباب نقصان هرگاه بوده باشد بسبب دماغی
و نبوده باشد بسبب آفاتی در آلات از فساد و انقطاع دسته و بالجمله بر زوال از
صلوح او از برای اذا یا بسبب ورم عضو حاس بنفسه و بعضی اعضاء الجبریت که او
شدید القرب است از برای دماغ پس کم است اینکه نبوده باشد آفت در آلت آن
مشترکه مثل سمع و شم پس اکثر آفت انچنانکه زایل نمیشود به تنقیه و تعدیل
مزاج میباشد از دماغ و این علت است که انچه میباشد سایر حواس هرگاه
باطل شد بمحسوسات او دلالت میکند بر آفت در او از حر و یبس نمیرسد اینکه ساقط
کند قوت سمع و شم را و در اکثر دلالت میکند بر اینکه این مزاج در دماغ است و اما افعال
سیاسیه پس این است که قوت وهم و حدس دلالت میکند بر قوت مزاج دماغ بشدت
و ضعف او دلالت میکند بر آفت در او از قوت تا اینکه ظاهر گردد که کدام افاعیل دیگر
مختل کرده است ابتدا پس بعضی از آن فساد قوت خیال است و تصور و آفت او بدر سبیله
این قوت هرگاه بوده باشد قویه دلالت میکند بر صحت مقدم دماغ و این است دیگر این
نیست که این قوت میباشد قویه هرگاه باشد انسان قادر بر حفظ کردن صور
محسوسات مثل اشکال و صور و نقوش و مذاقات و اصوات و نغمه و غیرها چنانچه بعضی
از مردم کسانی میباشند که از برای ایشان قوه تامه میباشد در این باب حتی اینکه فاضل
از مهندسین نظر میکرد در شکل مخطوط یکبار پس مرتسم میشد در نفس او صورت و
حروف او و قاضی میبود مسئله تا آخر مسئله و مستغنی می شد از معاودت نظر در
شکل و همچنین حال قوی بقیاس بسوی نغم و حال قوی بقیاس بسوی مذاقات
و غیر ذلک و این متعلق است بر نیکو یی شناختن نبض نه بر سینه او مگر جهت سوی

خیال قوی که مرتسم شود نفس از محسوسات و این قوت را هرگاه عارض گردد آفت یا بطلان
فعل پس باقی نخواهد ماند دراو صورت خیال محسوس بعد از زوال از نسبت همچنانکه
میباشد میان او و میان حاسه تا احساس کند باو و اما ضعف و نقصان و یا تغییر
از مجرای طبیعی باینکه خیال میکند آنچه نیست دلالت میکند ضعف و تغییر و بطلان فعل
او در اکثر بر افراط برد و یا یبس در مقدم دماغ یا رطوبت و برد که او سبب بالذات
است و دیگران دو سبب بالعرض اند و دلالت میکند بر تغییر فعل او و تشویش او
دلالت میکند بر زیادتی حرارت و این کلمه بحسب اکثر امر است و بر تحوایج قبل کننده شود
در قوای حاسه و گاهی عارض میشود این مرض از برای اصحاء عقل حتی میباشد صورت
ایشان نیکو و قبح ناتمه و کلام ایشان با مردم صحیح است نهایت ایشان خیال قوی را میکنند
که نیست در حضور موجود خارج است و خیال میکنند اصوات طبالین را و غیر ذلک همچنانکه
حکایت کرد جالینوس بدرستیکه عارض شد از برای لیبوقلس طبیب این مرض و بعضی از او
فساد در قوت فکر و تخیل است یا بطلان و نامیده اند اینرا ذهاب عقل و یا ضعف و
نامیده اند اینرا حمق و مبداء ایشان برد مقدم دماغ و وسط اوست یا یبوست و یا
رطوبت او و این در اکثر است برانچه کفته شد و یا تغییر و تشویش حتی میباشد فکر او
در آنچه نیست و خوفی میکند بدون اینکه برسد باو خوفی و نامیده اند اینرا اختلاط عقل
پس دلالت میکند یا بر ورم و یا بر مادهٔ صفراویه حاره یا بسام و او جنون سبعی است
و میباشد اختلاط او با شرارت و یا بر مادهٔ سوداویه و او مالیخولیا است و
میباشد اختلاط او با سوء ظن و با فکر بلا حاصل و مایل از این اخلاق بسوی
جبن اول است بر برد و مایل از او بسوی جرأت و اقدام و غضب اول است بر حرارت
و حب برون همچنانکه میان اوست و ما میگوییم بعد از این و بسا که باشد این
بمشارکت عضوی دیگر و شناخته میشود این بدلایل جزئیه همچنانکه وصف او
کرده میشود و بالجمله هرگاه متحرک شد افکار حرکات کثیره و متشوش گردید پس دلیل بر غلبه
حرارت است و گاهی واقع میشود ایضاً تشویش فکر در امراض بارده المادّه که خالی
نیست از حرارت مثل اختلاط عقل در لیثرغس و بعضی از او آفت در قوت ذکر است
یا اینکه ضعیف میشود و یا اینکه باطل میگردد همچنانکه حکایت کرد جالینوس اینکه
وبائی

حاسه

جالینوس از جملهٔ اطبای ... است که مرجع ... و ذوقس ... [illegible] ... عوارض جسمانیه و قد بعث فولوس الملک لیوالی نفسه بالاداب ... والسلام فلما وصل بولوس الی المسیح ... وکتب المسیح ع یا من ... الصحیح لا یحتاج الی الطبیب الا فی حفظ صحته والسافة لا یجب ... والسلام

اینکه وبائی عارض شد بناحیهٔ حبشه و میبود اهل ایشان بسبب خوف بسیار
ساکت و صامت پس گردید این وبا بسوی بلاد یونان و عارض شد از برای اهل
آن بلاد اینکه فراموش میکردند حتی نام خود و نام پدر و مادر خود را و اکثر آنچه
عارض میشود ضعف در ذکر عارض میشود از برای فساد در مؤخر دماغ از برد یا
رطوبت یا یبوست یا از برای کسانیکه مشوش میشوند و واقع میشود اینکه ذکر
نکنند آنچه میباشد از برای او عهدی پس دلالت میکند بر مزاج حار یا با ماده یا بلا ماده و
ماده یا نسیه اولی بابن است بدان بدرستیکه بطلان این افاعیل بسا که میباشد بسبب
غلبه برد یا بر جرم دماغ است پس میباشد از آنچه مستولی شده است بر او از ایام
یا بر کاد و کیف اوست و گاهی میباشد بسبب برد با رطوبت بسا که جلب میکند
از او یبس و همچنین ضعف او و اما تغییر او بسبب ورم است یا مزاج صفراوی
یا سوداوی یا جسم صرّ مجرد و استدلال از احوال احلام از آنچه لایق است
اینکه اضافه شود بسوی این موضع این است که کثرت رؤیت اشیاء صفره و حاره
دلالت میکند بر غلبه صفرا و کثرت اشیاء حمره بر غلبه خون و کثرت اشیاء ابیض
مثل برف و یخ و باران و نحوه دلالت میکند بر غلبه بلغم و همچنین کثرت اشیاء سودا
مثل دود و غبار و ظلمت و کلفی بر غلبه سودا و احلام متشوشه دلالت میکند
بر حرارت و یبوست و با امراض حاره دماغیه و همچنین احلام مفزعه و آنچنانکه
ذکر میکنند دلالت میکند بر برد یا رطوبت در اکثر فصل در استدلال از احوال
حرکت و آنچه شبیه است اینرا از نوم و یقظه و اما دلایل ماخوذه از جنس افعال
حرکیه این است که بطلان و ضعف او دلالت میکند بر رطوبت فضلیه و بقیه
کثیره که در آلات اوست و دلالت میکند بر عضو که باشد بر آفت در دماغ
آنچه در جمیع بدن است مثل سکته یا در یک شق است مثل فالج و لقوه و نحوه و
بسا که اتفاق افتد بطلان و ضعف از حرارت دماغ یا یبس او و در بعض او
یا در عضوی از اعضاء نابته از دماغ نهایت این میباشد بعد از امراض کثیره
و اندک اندک و به مرور ایام و آنچنانکه از یک عضو است مثل استرخاء و نحو
ذلک بسا که میباشد از برای امراض خاصه بآن عضو بسا هم که میباشد از

احلام جمع حلم یعنی خواب دیدن کما قال الله تعالی اضغاث احلام

یعنی خوابی که می بینند فراموش میکنند و نتوانند ذکر نمود

8

اندفاع فضل از دماغ بسوی او و اما تغیر او هرگاه بوده باشد دفعی دلالت میکند
بر رطوبت ایضاً و هرگاه بوده باشد اندک اندک پس دلالت میکند بر یبوست
اعنی در آلات و آنچنانکه مختص دماغ است مثل تغیر حرکات از برای مصروع
بصرع آنچنانکه او تشنج عام است و نمیباشد مگر از رطوبت از برای اینکه او
کاین است دفعةً یا بمشارکت عضوی دیگر بحسب ما بین نمی دلالت میکند بر
سده غیر کامله و مثل رعشه سر بدرستیکه جمیع این دلالت میکند بر ماده غلیظ
در این جانب از دماغ یا ضعف یا یبوست او هرگاه باشد بعد از امراض سابق
و بوده باشد حدوث او اندک اندک و اما آنچه بوده باشد در اعضاء ابعد از
دماغ پس قول در او گفتیم چندین مرتبه و این کلها حرکات خارجه از مجرای طبیعی است
بدان بدرستیکه هرگاه بوده باشد انسان نشیط از برای حرکات پس مزاج
دماغ او در اصل حار است و یا یابس و هرگاه بوده باشد کسل و سست پس مزاج
دماغ او بارد است یا رطب و هرگاه بوده باشد با و مرضی و باشد حرکات
او بسوی قلق پس او حار است و هرگاه بوده باشد بسوی هدو و بنوده باشد شدو راحت
قوت شدیده السقوط پس او بسوی برد است و از آنچه مناسب این باب
است استدلال از حال نوم و یقظه است بدان بدرستیکه نوم ابداً تابع است
از برای سوء مزاج رطب مرضی یا بارد مجمد بسبب حرکت قوای حسیه یا بسبب
سده ایست که محلل است از برای روح نفسانی بفرط حرکت یا بسبب اندفاع
از قوای است بسوی باطن از برای هضم ماده و رفع میشود باد روح نفسانی
بالاتباع همچنانکه میباشد بعد از طعام پس آنچه جاری میشود نوم بر مجرای طبیعی
و تابع نباشد از تعب و حرکت پس سبب او رطوبت است یا جمود است اعنی
برودت و هرگاه واقع نشد اسباب مجمده و دلالت نکرد دلایل بر افراط برد
از آنچه زود است که ذکر او شود پس سبب او رطوبت اما نیست هر رطوبت
موجب نوم چنانچه مشایخ با رطوبت امزجه ایشان طول دارد سهر ایشان و
دیده است جالینوس که سبب این از کیفیت رطوبت بورقیه ایشان است
که اذیت میرساند دماغ را نهایت یبوست بدر هر حال سهر است لامحاله
اهل بیخوابیست اما دلایل

فصل در دلایل مأخوذه از جنس افعال طبیعیه که جاری میگردد و آنچه روییده
میشود مثل شعر و آنچه ظاهر میشود از اورام و قروح اما دلایل مأخوذه از افعال
طبیعیه که ظاهر است آن مثل فضول یا انتقاص در کیفیت و کمیت یا با امتناع و انتقاص
او که میباشد از حنک و انف و اذن اعنی جاری کردن لسا که ظاهر میکرد دبر سر از قروح و بثور
و اورام و آنچه میروید از او مثل شعر بدرستیکه شعر میروید از فضول دماغ و دلالت
کرده میشود از شعر سرعت روییدن و بطوء او و سایر آنچه بتحقیق شمرده میشود
از احوال او پس زود است که ذکر کرده شود طریق استدلال از انتقاصات
فضول از مسالک مذکوره و این مواد هرگاه بسیار شد دلالت میکند بر مواد مذکوره و
دلالت میکند بر سبب آنچنانکه بسیار میشود از برای او در عضو فضول همچنانکه شناخته شد
انزا بر اینکه دافعه نیست ضعیف و اما هرگاه مانعی بهم رسید و یا قلبی و یافت شد از برای
این ثقلی و یا وجعی و یا لذعی و یا تمددی و یا ضربانی و یا دوار و طنین دلالت میکند
بر سدد و ضعف قوت دافعه و گاهی دلالت کرده میشود بر جنس او بدرستیکه لذع و
وجع محرق قلیل الثقل اصفر اللون در وجه و عین دلالت میکند بر اینکه ماده صفراویه است
و وجع با ثقیل و احمر اللون در وجه و عین و نفخ عروق دلالت میکند بر اینکه ماده دمویه
است و کسالت و بلادت و تغیر لون بسوی صاحبه و جالب نوم و نعاس دلالت میکند بر اینکه
بلغمی است و تیرگی لون در این حال و فساد فکر و بوده باشد ثقل سر اخف و بوده باشد و بنوده
باشد سایر علامات دلالت میکند بر اینکه ماده سوداویه است و هرگاه بوده باشد چیزی از این
با طنین و دوار و انتقالات دلالت میکند بر اینکه ماده متولد از ریح و بخار و نفخ است این
است که میباشد حرارت فاعله و اما هرگاه بوده باشد احتباس فضول با خفت سر دلالت میکند
بر یبوست علی الاطلاق و این باب آنچنان نیست که وارد کردیم با انزاد محض است بکمیت انتقاص
و امتناع و اما از کیفیت پس مثل اینکه میزند بسوی صفرة و رقت و حرارت و در در عروق
دلالت میکند بر اینکه او ماده دمویه مالح و حلوا است با عدم سایر علامات اما بودن بارد الملمس
یا حار الملمس دلالت میکند بر بلغم نیّ و این استدلالات از کیفیت نفض است در لون و طعم
و لمس و قوام و اما رایحه متعفنه و حدت او دلالت میکند بر حرارت و عدم رایحه پس آنکه
دلالت کند بر برودت و نیست این مثل دلالت اول بر حرارت و اما آنچه تعلق دارد

وجع بعض سیخ زدن و کوبیدن و زدن به نیزه

نفض جاری کردن

باشیاء حاره اینکه ظاهر میشود بر جلد سرد و آنچه بلی اوست از فروح و بثور و اورام و بدرسنیکه آمّاده در اکثر مراد میباشد متنفض و دلالت میکند بر حال دماغ بر وقت دلالت واضح مگر اینکه بوده باشد در زیادتی و نوعارض بآن ما سباب حاره و بارده و صلبه از آماده و سرطانیه و فروح ساعیه و ساکنه و غیر ذلک پس نیست صعب بر تو استدلال از آنها بر حال سر و شعر ایضاً بتحقیق شناختی تو در کتاب اول اسباب حدوث انزا و شناختی سبب وجود شد سبوطت و دقت و غلظت و کثرت و قلت و سرعت شیب و بطوء او و زوال که شناسی سبب تشقق و انتشار انزا در ابواب مخصوصه پس شناخته میشود از انها کیفیت استدلال از شعر فصل در دلایل ماخوذه از موافقت و از مخالفت و از سرعت انفعالات و بطوء انفعالات اما علامات ماخوذه از جنس موافقت و مخالفت و سرعت انفعال و بطوء او بدرسنیکه موافقات و مخالفات خالی نمیباشند با اینکه معتبر است در حال پس انکار میکنند صاحب او از جهت اینکه حبس کرده است انزا چیزی و با آن حال صریح او از جهت و تغییر مزاج او از طبیعت پس موافق است انزا در حال صحت اینچنانیکه حبس کرده است انزا چیزی و او شبیه است بمزاج و مزاج او شناخته میشود از این و مخالفت در این حالت ضد مزاج او است و اما در حال صریح او از جهت و تغییر مزاج او از ان حکم بضد است و بتحقیق در فصل که شرح از اقاویل کلیه چنانچه صحت نیست در ابدان کلها بر یک مزاج بدرستیکه ممکن است اینکه بوده باشد صحت بدن از مزاجی که میباشد مثل آن چنانچه علت میکند مرضرا از برای بدن دیگر اگر بوده باشد از برای او این مزاج پس دماغ اینچنانیکه باو سوء مزاج حار است منتفع میگردد بنسیم بارد و اطعمه بارده و روایح بارده طیبه مثل کافوریه و صندلیه و بنلوفریه و مثل نیلوفریه و با عنبر طیبه مثل طهلیه و حمایه و منتفع میشود براحت و سکون و اما استدلالات از سرعت انفعال مثل اینکه گرم میشود بسرعت یا اینکه سرد میشود بسرعت پس اینچنانیکه گرم میشود بسرعت و دلالت میکند بر حرارت مزاج بر شرایط مذکوره در کتاب کلی و همچنین اینچنانیکه سرد میشود بسرعت و همچنین اینچنانیکه خشک میکند بسرعت و بخشونت میباشد این از قلت رطوبت و گاهی میباشد

از رقت

از رقت رطوبت با از حرارت مزاج نهایت میانه ایشان دو فرقست اول اینکه حرارت که با آن میشود با او سایر علامات یبوست دماغ مثل بیخوابی و غیره چنانچه ذکر شد در باب علامات مزاج دماغ دوم این است و حرارت نیست که عارض میشود او را یبوست در احاثین بنزد حرکت عنیفه یا حرارت شدیده یا آنچه جاری مجرای اوست از اسباب یبوست مذکوره که نمیباشد از برای آن دلیل یبوست در سایر اوقات و اینچنانیکه از حرارت مزاج اوست پس میباشد با او سایر علامات حرارت در مزاج و اینچنانیکه رطب میکند سریع گاهی میباشد از حرارت جوهر آن و گاهی میباشد که مزاج جوهر اصلی آن یابس بوده پس هرگاه بوده باشد در اینجا حرارت میباشد در اینجا علامات حرارت و هرگاه بوده باشد این رطوبت که بنزوده باشد دایم نهایت او بعقب حرارت مفرطه سهم رسیده باشد و واقع شود در دماغ و جذب کند رطوبات را پس بر میشود دماغ و این است که میباشد مزاج حار غالباً و اغلب از عقب او بیبس است بسبب نفض پس هرگاه غالب شد رطوبات عود میکند دماغ و میگردد مادر رطب پس هرگاه مساوی شد حادث میشود در اکثر امر عفونت و امراض عفن و اورام از جهت اینکه رطوبت غریزه نیست و تصرف نمیکند در او حرارت غریزه این است که هرگاه تصرف کند در او غریبی است و آن عفونت است و اما اگر بوده باشد از برد مزاج نمیباشد حدوث رطوبت دفعةً بل میباشد بر مرور ایام و میگرداند رطوبت را سریع و میباشد علامات برودت دماغ موجود و هرگاه بوده باشد این رطوبت از ضعف دماغ پس نمیباشد سرعت یکی از دو چیز یا بسبب رطوبتی که صاحب برد میگردد دفعةً پس فاسد میکند برد قوة هاضمه مغیره را زمانیکه میرسد بر دماغ غذا و ظاهر میشود رطوبت و هرگاه ظاهر شد این برد دفعةً میباشد حدوث رطوبت دفعةً بعد این پس هرگاه حادث شد با این سددی در مجاری حبس میشود فضول و میباشد این دایم و لازم نیست چنانچه بوده باشد بارد اما کاین از یبوست دماغ سبب و نشف اینچنانیست که واقع میشود دفعةً و میباشد با آن علامات یبوست قبل و میباشد شبیه بحرارت نهایت مختلف میشود در آن علامات حرارة و یبوست پس این است دلایل ماخوذه از سرعت انفعال و نیست واجب اینکه اعتبار کنند سرعت انفعال را بحسب ضعف قوای طبیعیه سیما در ترطیب

ازبرای اینکه ضعف قوای طبیعت تابع است از جهت یکی ازین دو اسباب ونسبت مر موفقات
ومخالفات ماخوذه ازبرای کیفیات بل گاهی یافت میشود ازبرای هیئات وحرکات
همچنانکه می بینی صاحب علت معروفه به بیضه را که تاثیر میکند بر زشت خوابیدن بر
سایر اوضاع فصل در استدلال از شکل داس اما فرق کابن بسبب صغر وکبر سر این است که
بدانی که صغر سر در خلقت سبب او قلت ماده است وکبر سبب او کثرت ماده است اعنی ماده
نطفه که زرع شده است در توزیع طبیعی پس هرگاه بوده باشد قلت ماده با قوة از قوة
مصوره اولی میباشد نیکو نیکو شکل وزرادات او کمتر از اینکه جمع میشود بر صغر
اما دلیلت در خلقت اچنانکه دلالت میکند بر ضعف قوة بسبب آنکه او خالی نیست
از زیادات در هیئت دماغ وضعف قوای او وتنگی مجال قوای سیاسیه وطبیعیه در او و
همچنین یکی گفت از اصحاب فراست که انسان باین وصف لجوج وجبان وسریع الغضب
ومتحیر در امور خود میباشد وهمچنین کبر نیست که دلالت کند بر نیکویی حال دماغ
وگاهی عارض میشود از زیادت سر در بزرگی چنانچه عارض عارض میشود ازبرای
صبیان از انتفاخ سر وبزرگی او ونیست این طبیعی بلکه بر سبیل مرض است پس
میباشد بسبب در او کثرت ماده وهمچنین عارض اصغر با فوخ وصدغ نزد بالا آمدن
حمره بر دماغ وبتحقیق شناختی تو دلایل صغر وکبر سر را واز علامات نیکویی حال دماغ
این است که قبول فعل نکند از اجزه شراب وقبول فعل کند از تلطیف وحرارت او
وزیاد کرد در ذهن در استدلال شکل مذموم اما دلایل شکل سر را بتحقیق شناختی تو در باب
عظام مجمل در تشریح بدرستیکه شکل طبیعی سر چه چیز است ورد یا از او چه چیز است بدان
بدرستیکه ردائت شکل هرگاه واقع شود در جزئی از اجزاء سر ضرر میرساند لامحاله
بخواص افعال این جزء از دماغ چنانچه بتحقیق گفته است جالینوس که مسقط ومربع
مذموم است دائما وباقی طرفین مذموم است نهایت نسبت در او میباشد آن
قوة مصوره اعنی افراط کرده است آن قوة در فعل او ودلالات بر این است
که دلالت میکند بر قوة این قوة شکل عنق در مقدار وشکل صدر ایضا در مقدار
وفصل در استدلال از آنچه احساس میکند دماغ از ثقل سر وخفت آن وحرارت
وبرودت واوجاع آن اما دلایل ماخوذه از ثقل سر وخفت او پس بدرستیکه
ثقل

مشهور
در تشریح

ثقل سر ابدا دلالت میکند بر ماده که در او میباشد نهایت ماده صفرا ثقل او اقل است وسوزش او اشد
وماده سوداویه ثقل او اکثر از صفرا است بیبوست او بیشتر وماده دمویه ثقل اکثر است از هردو
بسبب رطوبت ووجع وضربان او در اصل میانین است بعلت نفوذ که میرسد حار وحمره وانتفاخ
در عروق اشد است وماده بلغمیه اثقل است از مجموع ووجع او اقل است از دموی وصفراوی ونوم
او اکثر است از سوداوی وبا اوست بلادت فکر وکسلی وقلت نشاط واما دلایل ماخوذه از حرارت
وبرودت اعنی در حالت لمس انچه در نفس سر است از اینها ویا آنچه لمس میشود باد از خارج ومخفی
نیست بر تو این دلایل اما حار دلیل بر حرارت او دایم بودن مزاج اوست وهمچنین حکم بارد بر
قیاس او وهمچنین حکم قفا پس بر قیاس او هرگاه بوده باشد بردی از خارج که باعث شود
بر خفتی وبر قفا وهمچنین رطب هرگاه بوده باشد حرارتی که باعث شود بر مصرف اما
اوجاع آلام اچنانکه خیال کرده میشود اینکه در سر زیاد است وسموز ودی که دانسته بدان
که این دلالت میکند بر ماده حاره وضربان دلیل است بر ورم حار وبنا کید دلیل ان لزوجت است
وثقیل تناغط دلالت میکند بر ماده ثقیل بارده وتمدد بر ماده ریحیه وانتقال او مأکد است
بر وجع اچنانکه مثل این است که گویا میزنند بر سر علیل بمطرقه پس این نوع دلالت دلالت میکند
بر مثال بیضه وخوذه وشقیقه مزمنه ووجع ابتداء دلالت میکند بان مثل اینکه وجع اچنانکه
میباشد بمثابه که سوده میباشد ان بر وجهی وبر هیئتی دیگر وارد است که ذکر شود در باب
سده وگاهی دلالت میکند باین که دایم بودن وجع چنانچه هرگاه دایم شد وجع در مقدم ومواضع
سر نرساینده میشود بقرانیطس وفصل در استدلالات ماخوذه از احوال اعضا اچنانکه
که فرع دماغ اند مثل عین ولسان ووجه ومجاری لهات ولوزتین ورقبه واعصاب واما
[illegible] عین بعضی حال عروق اوست وبعضی حال ثقل وخفت او وبعضی حال لون او
در صفرت وکدورت یا در صاحبت با حمره او وبعضی حال لمس اوست ومجموع اینها نزدیک است
جدا در دلالت چنانچه میباشد در نفس دماغ وگاهی دلالت میکند بر او بانچه سیلان میکند
از دمع ورمص وانچه عارض میشود آنرا از تغمیض وتحدیق واحوال طرف از غؤور وجحوظ
وعظم وصغر وآلام واوجاع پس بدان بدرستیکه جفاف عین گاهی دلالت میکند بر یبس دماغ
وسیلان رمص ودموع هرگاه بوده باشد علت در نفس عین نیست دلالت میکند بر رطوبت
مقدم دماغ وعظم عروق عین دلالت میکند بر کثرت دماغ در جوهران وسیلان اشک بلا ارادت

رمص بالتحریک وسخ جامد ...
سیلان کند انرا الغمیص خوانند

ظاهرا دلالت میکند بر امراض حاده و بر اشتغال دماغ و بر لوازم آن خصوصا سلال کند اینکه از یک
چشم علیل و هرگاه ببیند حدقه را که ظاهر شد بر او چیزی مثل نسج عنکبوت از رمص و جمع شد
حدقه بدان بدرستیکه نزدیکست از برای او موت و چشم اینچنانیکه باقی خواهد ماند باز و
نتواند که بهم زند همچنانکه در قرانیطس و احیانا در لیثرغس و این در قرانیطس میباشد نزد
اکلال قوت و دلالت میکند بر آفت عظیمه در دماغ و بسیاری طرف دلالت میکند بر
اشتغال و حرارت و جنون و لازم داشتن آنچه علیل نظر کند بیک موضع دلالت میکند بر وسواس
و بر مالیخولیا و گاهی دلالت کرده میشود از حرکات آن بر اوهام دماغ از اعتقادات غم
و غضب و خوف و عشق و نحو آن و دلالت میکند بر اورام و امتلاء اوعیه دماغ و عوارض دلالت
بر کلال بسیاری از جوهر دماغ همچنانکه عارض میشود در سهر و قطربه عشق و همچنین گاهی
دلالت میکند بر حمره دماغ و قوبا در آن و اما ماخوذ از حال لسان چنانچه لسان اکثر دلالت
میکند لون او بر حال دماغ همچنانکه در قرانیطس و بیاض آن بر لیثرغس و همچنانکه غلبه
صفره و اخضرار عروق تحت لسان دلالت میکند بر صرع و اما نیست استدلال لون لسان
مثل استدلال لون عین بدرستیکه عین شدید الاختصاص است بدماغ چنانچه لون لسان
بتحقیق دلالت میکند بر احوال معده نهایت هرگاه بدانی که در دماغ آفتی میباشد دور
نیست استدلال بآن و اما ماخوذ از لون و جه پس تناسبی او دلایل اخبار امزجه و اما از
فربهی و لاغری آن اعنی وجه این است که فربهی و حمره او دلیل است بر غلبه خون و لاغری
آن با صفره دلیل است بر غلبه صفرا و لاغری با تیرگی دلالت میکند بر یبس سوداوی
تبهج دلالت میکند بر غلبه بلغم و اما ماخوذ از احوال رقبه چنانچه هرگاه بوده باشد او قوی
و غلیظ دلالت میکند بر قوت دماغ و وفور قوه آن و هرگاه بوده باشد قصیر و دقیق
این ضد اوست و مهیاست از برای قبول کردن خنازیر و اورام و همچنین از حال لهاة و
لوزتین و اسنان ایضا و اما ماخوذ از حال اعضای عصبانیه باطنه و همچنین از طریق
احکام مشارکت بدان بدرستیکه این اعضا شریک کند دماغ و نخاع را پس هرگاه دائم شد
آفات بر آن جلب میکند دماغ مرض اینچنانیکه در اوست لیکن هم که حادث میکند مرض آن
دماغ باو و هرگاه اعصاب قوی و غلیظ باشند و همچنین مسالک اصلیه او سست بوده باشد
قوتیه دلیل است بر قوت دماغ و ضد آن دلیل است بر ضد آن و استدلال مشارکات از برای

طرف بر هم زدن چشم است

صفره آن را دادا سواد آن را

اینچنانیکه خلقت

اعضایی که مشارکست امر از دماغ و نزدیک میشود از آن بدان بدرستیکه اکثر اعضا اذیت
میرساند دماغ را بسبب مشارکت و این اعضا معده است پس واجبست که دلالت جویند
از این بر حال شهوت و هضم و بر حال حشا و قراقر و از حال مراق و غثیان و از حال خفقان
معدی و نظر کنند از حال استدلال از این بر معده و دلالت جویند ایضا از حال خوا و امتلاء
چنانچه شریک دماغ است معده و این مشارکات ممتلئه و صاحب نفخ است و ظاهر میشود در حال
امتلاء معده و اما مشارکات معده از برای دماغ بسبب حرارة و مرة الصفرا و اوجاع اینچنانکه
میباشد از مره و از شدت حرارت ظاهر میشود از حال خوا و بسیار میباشد امتلاء بسبب
تعدیل مزاج و سد میانه بخار حار و میان دماغ بدان بدرستیکه امراض دماغ بمشارکت
معده گاهی دلالت میکند بدان وجع چنانچه ابتدا میکند از بافوخ پس میریزد ما بین هر دو
کتف و شدید میشود نزد هضم و گاهی مرض سر بمشارکت کبد است و میل میکند اوجاع بر
یسار و گاهی بیشتر مشارکت دماغ مراق است و آنچه پهلوی شراسیف است پس میباشد وجع
امیل بسوی قدام جدا و گاهی مشارکست دماغ را رحم پس میباشد با او امراض رحم و دلایل
مذکوره در باب رحم و می ایستد وجع در حاق بافوخ و اکثر مشارکات دماغ در اعضایی میباشد
که واقع میگردد الجزء که صعود میکند بسوی دماغ از آن پس طریق صعود آن یا مایلی شراسیف
است پس احساس میشود اولا بتمدد آن بر فوق و ضربان اینچنانیکه در عروق یلی اوست
و ابتدا میکند الم از قدام و آنچه یلی ناحیه قفاست پس احساس میشود ابتدا اول از خلف
و ثوران عروق و شرایین موضوعه از خلف و احساس میشود در اینجا بضربان و هرگاه
ظاهر شد غثیان در معده بسبب مشارکت دماغ در علت مخفیه پس واجبست اینکه رجوع
کنند بر اصول اینچنانیکه در کتاب اول است اینچنان اصولی که تمیز داده شود بآن امراض
اصلیه از امراض مشارکت فصل در استدلال عضوی که تألم دماغ بمشارکت بدان بدرستیکه دماغ معتدل
در مزاج آن قوتیست در افاعیل حاسه و سیاسیه و محرکه و معتدلست در انفعاض و اسباب
و قوتیست بر مقاومت امراض موذیه و شعران در طفولیت اشقرات و در ترعرع اصهب ناریه
است و بر سواد است نزد استکمال از خلقت و در وسط بر جعودت و سبوطت است و نزد
شعران و مدت شبابان هر یک در وقت خود میباشد و شیب غیر مستعجل است و بنا ضبه
نخواهد افتاد از وقت طبیعی فصل در دلالت امزجه ردیه واقع در جبلت آن ۵ بدان

کیفیت

بدرستیکه جالینوس دیده است که حرارت موجب تولد اختلاط عقل است و هذیان و ملحق میشود بآن طیش و سرعت و توع بنزا آن و افتنان عزائم و برودت تولد میکند بلادت و سکون حرکت را و ملحق میشود بآن بطوء فهم و تعذر فکر و گاهی یبوست دلالت میکند بر سهر بشرط آنکه بوده باشد از رطوبات بورقیه و بوده باشد بسبب تفل در دماغ و دوام استفراغ فضول با عند ذلک از دلایل رطوبات بدرستیکه رطوبت بورقیه بشهادت جالینوس فعل میکند ارق همچنانکه در مشایخ اما رطوبت غیر بورقیه میکشد بسوی نوم مستغرق پس دیده است جالینوس اینکه دلالت میکند بر مزاج غالب بلا ماده که آن عدم سیلان است از فضول اما شیخ رئیس میفرماید هرگاه بوده باشد شدت و ضعف از قوت دافعه و علامات این آنست که ذکر شد پس دلایل حرارت دماغ سرعت رویدن شعر است در اول با در بطی و سواد آن در ابتدا یا سود آن بعد از شقره سریعًا و جعودت آن و سرعت صلع و سرعت امتلاء سر و تقلان از اسباب واقعه مثل روایح و غیرها اعنی روایح حاره و قلت استعمال نوم با خفت آن و ظهور عروق عینین و ذکاء اذکی و سرعت تقلب در آراء و عزائم مثل حال صبیان و دلالت میکند بر آن لمس و حمره لون و نضج فضول منصبه منفضه و اعتدال آن نضج در قوام بقیاس بر عند او اما دلایل مزاج بارد رطب بادی نقص است از فضول و سبوطت شعر و قلت سواد آن و سرعت شیب و سرعت انفعالات از آفات و کثرت نوازل و عروض زکام بادنی سببی و خفاء عینین و کثرت نوم و میباشد صورت آن مثل صورت ناعس و میباشد اجفان آن بطی الحرکت بسبب سستی کردن برد و ثبات بر عزائم مثل حال مشایخ اما دلایل مزاج یابس پاک شدن مجاری فضول است و صفای حواس و قوت بر سهر و قوت شعر و سرعت رویدن آن از جهت مزاج دخانیه در سن اول و سرعت صلع و کدورت حواس و کثرت نوازل و استغراق نوم و اما دلایل مزاج حار یابس عدم فضول جهت و صفای حواس و قوت سهر و کمی خواب و رویدن شعر آن اسرع است در اول و قوت آن و سواد آن و جعودت آن و سرعت صلع جدًا و حرارت بلمس سر با جفوف و باحمره که ظاهر است در آن و در چشم آن و تعجیل میشود در عزائم و قوة فهم و ذکر و سرعت افعال نفسانیه و اما دلایل مزاج حار رطب این است که این مزاج زود نسبت از اعتدال پس میباشد لون آن احسن و عروق واضح و لمس حار و لین و فضول اکثر و انضج و شعر

آن اسبط بر شقره است عند سریع الصلع و میباشد کثیف و تر طب سریع بسوی آن و اما هرگاه باشد بعید از آن میباشد سقیم از قبول نکامات ازحر و برد و امراض عتیقه سریع است در جوهر آن و میباشد حواس صاحب او ثقیل و مکدر و عینین او ضعیف است و صبر میکند بر خواب و می بیند احلام مشوشه اما دلایل مزاج بارد یابس این است که میباشد راس بارد در وقت ملمس و متکدر لون او از حالی بحالی در وقت لمس کردن و مخفی است عروق در سر و در بهر دو چشم و رویدن شعران بطی است و اصهب و رقیق و بطی الصلع است خصوصا هرگاه بوده باشد سببش او غالب بر برودت و میباشد منضرر بمبردات بر شرط مذکور و میباشد حواس آن صاف در شباب پس زمانیکه تجاوز کرد از سن شباب ضعیف میشود بسرعت و پیر میشود و ظاهر میشود تشنج و نقص در نواحی راس و میباشد صحیح التنخوط و میباشد حس مضطرب چنانچه یکبار میباشد سر او خفیف و مرتبه دیگر ثقیل و ما لک عروق او ضیق و اما مزاج بارد رطب پس میباشد انسان در آن کثیر النوم و مستغرق در آن و حواس وی ردیست و بلید و کاهل است و بسیار میباشد در آن نوازل از سر و دلالت میکند بر آن ایضا بطوء صلع و سرعت وقوع نوازل و اما دلایل اورام و غیره زود است که گفته شود بتفصیل علامات سوء مزاج حار بلا ماده دلالت میکند بر التهاب با عدم ثقل و سهر و اضطراب در حرکات و تشویش در افعال و سرعت غضب و حمره وجه و عین و قلت صفرت آن و انتفاع بمبردات و متضرر بمسخنات علامات سوء مزاج بارد بلا ماده ۵ بردی که احساس میشود با عدم ثقل و کاهلی و سستی و بیاض لون وجه و عین و قلت صفره آن و ثقلی که احساس میشود اندکی نهایت این ثقل اکثر است در ماده و با کسل و بلادت و سبات و نسیان و رصاصیه لون وجه و عین و اما در سوداویه میباشد ثقل کمتر و سهر اکثر و وساوس و فکرهای فاسد و تیرگی لون وجه و عین علامات اورام حار حمی لازم و ثقل و ضربان شدید و وجعی که میرسد باصل عینین بسا که بسبب آن جحوظ شود عینان و اختلاط عقل و سرعت نبض اما حرارت هرگاه بوده باشد در نفس دماغ میباشد نبض آن مایل بسوی موجی و هرگاه بوده باشد در حجب میباشد الم اشد و نبض مایل بسوی منشاری علامات اورام سوداویه ۵ پس سهر و وسواس با ثقل محسوس و صلابت و نقص نبض پس تدارک کردیم از آنچه واجب است ذکر آن در اینجا از علامات العلامات اورام بلغمیه نسیان و سبات و کثرت فکر باطل و ثقل و نبض موجی و سستی و کاهلی و بلادت و

فرانیطس · خواب مفرط

تهیج وجع وعین واجفان وقوانین علاج ابدان بدوستیکه قانون کلیه در علاج استفراغ ماده است چنانکه
هرگاه دلالت کند بر وفور غلبه باشد بفصاد در ضروع دم پس ابتدا کنند بفصد قیفال واز عروق سر
کذ کران شد در باب فصد و مثل عروق جبهه وانف وعروق ناصیه اذن بدان که دفوع فصد
واجب است اینکه در جانب خلاف باشد اعنی در جانب خلاف وجع و هرگاه بوده باشد امر
عظیم و ورم غالب فصد وداجین کنند نهایت البته میل کنند بجانب عضد پس هرگاه غالب باشد
اخلاط دیگر ایضا ابتدا کنند بفصد از برای اینکه فصد مشترکست استفراغ اخلاط و هرگاه
بوده باشد ماده دم فقط کافی است انرا فصد تام و هرگاه بوده باشد اخلاطی دیگر نظر کنند بدان
چنانچه هرگاه بوده باشد بشرکت بدن کله استفراغ کنند بدن را کله نهایت در اینجا قصد ما سرات
تنها واستعمال کردن استفراغات اینچنانکه مخصوصات باد و مقدم نکنند بران مگر بعد از
استفراغات بدن کله هرگاه بوده باشد در بدن خلطی و این بعد از شناختن این است که ماده
دران صاحب نضج باشد و این ایضا بمشاهده الخبیر است که دو شبده میشود ازان و نبوده باشد
غلیظ و رقیق جدا و هرگاه بوده باشد مرض که بتحقیق وفا کند منتها را پس با مقدم میداریم
با نضاج او از مروخات و نطولات و ضمادات منضجه و استفراغ راس میکنیم خاصه بغرغره اما
بشرط انکه نبوده باشد خوف آفت در ریه و نبوده باشد نوازل منتشر که از جنس خلط
لاذع و نبوده آشان قابل از برای امراض ریه واستعمال کنند ایضا شمومات منضجه و معطسه
سعوطات و نطولات اینچنانکه جذب مراد کند از راس بسا که ضماد کنند سر را بعد از تراشیدن
بادویه مسهل پس جنس خلط اینچنانکه در سرایت هرگاه خفیف شده از این ضمادان بدان
کرفاسه است مزاج او و استفراغ کنند بعد از تلیین بملینات منضجات و محافظت کنند
در استفراغات خلط حاده اینچنانکه مضطر است لامحاله بمرادیه حاره در بعضی اوقات
مثل ایارج وسقمونیا و تربد با اسطوخودوس از برای اینکه باقی نماند بعد از او سوء مزاج
حار بل جهد کنند در این که باقی نماند بعد ازان و این بجهت این است که تدارک کنند اسهال
کاین را آن و استفراغات واقع بغرغره و غیر اینرا بعد از ثقه ماخوذه از عادت مریض
و از آنچه میبا شامد در این مسهل و استفراغ میکنند حتی نبوده باشد که تنگ شده راه سوی
هلاک یا بسوی فساد پس هرگاه بوده باشد اخلاط غیر نضیجه نضج دهند انرا اول بانچه
واجب است همچنانکه ذکر کرده شد و هرگاه بوده باشد اخلاط صعود کننده از کل جانب
و یا از کل

دم

سبابي

انچه میباشامد اینکه

ویا از کل بدن بجذب کنند انرا بسوی خلاف مثلا هرگاه ماده بوده باشد از اسافل
ویا از کل بدن استعمال حقنه و حمولات کنند و استفراغ عضو کنند مثلا هرگاه
بوده باشد معده با ایارج فیقرا یا بوده باشد طحال بانچه مخصوص اوست پس این
این است قوانین کلیه در سایر مواد و عضو را تدبیر کنند بسبب انچه مخصوص است بان عضو
و هر ماده را اگر استفراغ نمودی و حادث شد بسبب اغاده سوء مزاجی معالجه او
کنند بضد و هرگاه مشترک باشد در او مزاج مواد مختلفه از رطوبات اعنی در سر
داغ کنند مثا مذهب بعضی از اطبا و اما آن داغ کننده باید مسح کند از طرف انف تا
اینکه منتهی شود بسوی ان سبابه و خنصر و باید قبل از داغ بتراشند سر را اول
بعد رجوع کنند باو و تفصیل داغ و کیفیت ان بعد خواهد آمد اما خون هرگاه بوده
باشد در کل بدن و حاصل شده باشد در سر ماده وافره پس فصد قیفال کنند
اما هرگاه حاصل نشده باشد نهایت ان در حصول باشد فصد اکحل کنند پس هرگاه
خفیفی بهم رسانیده حصول قبل از اینکه بگیرد در حصول مثل اینکه واقع شود سبب
جذب کردن اخلاط حول سر از خارج یا ضربه یا غیر ذلک فصد باسلیق کنند و
جذب کردن اکثر ان این فصد صافن است و حجامت کردن ساق فوق کعب
بیک شبر و فصد کردن عروق رجل نافع و جائز است و هرگاه بوده باشد
بمشارکت عضوی فصد عرق مشترک را کنند و هرگاه اراده استفراغ دارند از
ایشان جمیعا و بوده باشد ماده عاصی جذب کنند ماده را بسوی ناحیه اسافل
با استفراغ عضو مشارک پس فصد کنند عرق مشارک عضو متقدم را بعلت مذکوره
و واقع شود در خلاف جهت سر پس هرگاه متوجه شدی سر را تنها و بوده باشد در
اول امر خون تنها در سر و آنچه بوده باشد واقع در جهت خارجه از قحف بر انچه زود است
که ذکر او شود در امراض جزئیه یا وجع محسوس در شئون پس اراده کن علاج خفیفی
از او بحجامت نقره و هرگاه بوده باشد غائر و باشد که امید جذب شدن
داشته بر خارج قحف پس کردند فصد عروق جبهه کنند بالخاصیت و هرگاه باقی مانده
وجعی بعد از گرفتن خون استعمال کنند مستفرغ عالی که گرفته باشند از هلیله و
عصارات فواکه مثل رمان و سفرجل و تفاح و مثل او پس هرگاه باقی بماند حاجت حقنه

شئون

[illegible]

کننده و هرگاه بوده باشد علت صعبه مثل سکته و سوسه مثلاً فصد و حجامت کنند و هرگاه بوده
باشد ماده بلغمیه یا سوداویه استعمال کنند ادویه انضاج اچنانکه دراو تلطیف و تقطیع
و تحلیل است مثل مرزنجوش و حلتیت و زوفا و ورق و شیح و عنصل و فلیسوم و اوضر و بابونج
و اکلیل و شبت و بفلاج اما این روادویه بیشتر مخصوص سوداویه است و فودنج و بریاف
وانچه دراو تحلیل و نضج است از ادویه حاره و هرگاه بوده باشد تحصیل در بلغمی و سوداوی
مختلف استعمال کنند بانچه زودتر نضج کننده شود و این ادویه واجب است اینکه صعود کنند
در درجات ان بمقدار ماده و هرگاه بوده باشد کثیر الکمیت و شدید الکیفیت بکر دانند
دراو ادویه حاره قویه را حتی در درجه چهارم مثل عاقرقرحا و افربیون و عنبد ذلک نهایت
خوف کنند از غلیان ماده بدرستیکه هرگاه گرم شد ماده زیاد میشود حجم ان پس موجب
تمدد و الم و ورم خواهد شد پس بعض زمان واجب است اینکه ابتدا کنند استفراغ اول
چیزی را و بگیرند در انضاج باقی و اصوب در انضاج اخلاط نیته فجه است پس این است
علاج و تضمید کنند با ادویه معتدله در تسخین و استعمال کنند راحت را از جهت اینکه
نضج میدهد برفق و هرگاه بوده باشد قلیل الکمیت یا بوده باشد ضعیف الکیفیت اقتصار
کنند بر ادویه اچنانکه بوده باشد دران تسخین کثیر و لطیف باشد در درجه اول و هرگاه
بوده باشد متوسط پس بر ادویه باشد متوسط و هرگاه بوده باشد ماده سوداوی
نکنند بر این ادویه حتی زیاد نکنند در تجویف ستیما هرگاه بوده باشد سودای غیر طبیعی
بلا احتراقی بلکه محتاجست نوعی انضاج ماده سوداویه بر تلیین و ترطیب لامحاله پس
در عقب آن استعمال کنند محللات با منضجات محلله لطیفه اچنانکه در درجه دوم و سیوم است
و اولی این است که جمع کنند ملینه و مرطبه را با حاره مقطعه محلله اما ماده حاره انضاج او
جمع کردن قوام اوست مع ذلک با تقطیع پس این است مبردات مرطبه اچنانکه در اوست
جلاء و ملیشو بدا اعضا ضبعه را از خلط حاره و این مثل ماء شعیر است و لبن ماعز و لبن
جاریه و اجتناب کنند از لبن برای کسانیکه بوده باشد بایشان ضعف قوت با صداع
و از منضجات اچنانکه باین شرط است استعمال کردن میاه اچنانکه طبخ شده
باشد دران اوراق خلاف و بنفشه و نیلوفر و عصی الراعی و بقول بارده کلها که گفته
شده است در کتاب مفردات چنانچه مخلوط کنند بآن چیزی از خل بجهت اینکه غوص
کند

کو منظور است

عصی الراعی بسیار مرد

کند و نفوذ کنند قوه او دراو و هرگاه بوده باشد دراو ارنی غلظتی زیاد کنند با بونج و خطمی و هرگاه بوده باشد
صاحب علت سهری و خواسته باشند که رفع بیخوابی آنرا بکنند بکشاینند دراو فتور و خشخاش بدان
بدرستیکه خل منشر گشت از جهت جمع مواد چنانچه نشتر بدان ممکن است اینکه بکند با دنی چیزی
و باقی ماند غوص ان دراودیه منظوره و تقطیع آن این است که هرگاه استعمال شد در مواد بارده
و بار در انضاج مواد حاره پس تاثیر میکند دراو و استعمال کنند ادهان حاره که گرفته از ریاحین
و زهر و نبات داخل است در انضاج بارده و هرگاه بوده باشد مواد شدید البرد با کثیر الکمیت
با عسر الانحلال پس ادهانی که گرفته باشند بصموغ و افاویه قویه و دهن بان و زنبق و نرجس
و سوسن و ارجوان و غار و مرزنجوش و ناردین و سنبل و فلیطی است اعنی دردی و یا زیتی
که طبخ شده باشد دران سداب رطب یا شبت رطب یا بابونج رطب یا بلسان یا فودنج رطب
وانچه شبیه است بآن و مجموع ذکر شده در جزابادین و نفط و دهن ناردین لطیف میکند انرا
وزود تحلیل میبرد انرا پس نیست منتفع بودن باو در اطبه و مروخات انتفاع بسیاری
پس با مقابل میکنیم ماده را با استفراغ و جذب بخلاف و بعد و جمیعاً و جذب بخلاف ان جذب است
بید و رجل و معین است بران ذلک بلع و دهن بنفشه یا دهن با بونج بحسب مزاج طریق گرفتن
دهن بنفشه سه چندین قسم یکی اینکه بگیرند از بنفشه و انرا از شاخ پاک کنند و انرا اندازند در
طنجیره و بر سر او بریزند شیرج طری و بجوشانند انرا بنار لینه تا اینکه ببرد قوت آن در شیرج
پس انرا بفشارند خوب و نقل انرا بدر اندازند و روغن نگاه دارند نوعی دیگر این است
که بگیرند بنفشه و بر سر او کنند شیرج تازه و بگذارند در افتاب چندین یوم بل تا بلست یوم
تا اینکه بیرون اید قوت او در شیرج بعد بفشارند نقل انرا و نگاه دارند دهن را نوعی دیگر
بگیرند از بنفشه تازه هر قدر که خواهند و انرا در کیسه کرباس تازه کنند و بادام مقشر در
سر آن کنند و انرا بدست بمالند خوب بعد بگذارند انرا تا چهار یوم و بعد از چهار یوم
بیرون آورند انرا و در کیسه بهن کنند تا اینکه بکند در مثل خاک و خشک شود و نصف کرده
باشد دهن لوز را باز انرا در کیسه مسوده بگذارند تا سه یوم و کنند بهمین نوع تا سه دفعه بعد از ان
بکوبند انرا و افشارند و دهن انرا بگیرند و دهن نیلوفر و سایر زهرات را بهمین طریق
باید گرفت و انچه استعمال میشود دران ریاضت اچنانیست که حفظ کند سر را تا اینکه
حرکت نکند با بدن این است که حرکت دهد اسافل را تنها و این ریاضتی است که مبتا

باشند

ریاحین جمع ریحان است

طریق گرفتن دهن بنفشه

نوعی دیگر ایضا

نوعی دیگر ایضا

و یا کنجد تازه

انسان دران سفلی از جبل یا مثلی از جدار و حرکت دادن وجل بس این است ریاضت
بعد از استفراغ و دلک اطراف و شد ان از فوق الی اسفل از این قبیل است خصوصا
نزد تغذیه و گاهی تنقیه کنند سر را تنها از منقیات خاصه همچنانکه میکنند در اصر
لبترغس و امّا ایرجات از برای روند بیر جمیعها حقنه است و حمولات و مدرّات
و معرقات بر حسب ماده و قوه و مجموع اینها ذکر است در قرابادین و امّا مسهلات
اچنانکه استفراغ سر میکنند بشرکت بدن مثل حب ایارج و قوقایا و حب اسطوخودوس
داین ادنی است صفت حب ایارج بگیرند از ایارج فیقرا و تربد و حب النیل و سقمونیا
از هر یک یکدرهم و از غاریقون و از افتیمون از هر یک نیم درهم و از شحم حنظل و بلیله
هندی از هر یک یک دانق و نیم کوفته و بیخته با آب و از ایارج معجون نموده حب سازند
و شربتی از وی یکدرهم تا یکدرهم و نصف نسخه حب قوقایا بگیرند از صبر سقوطری
و عصاره افسنتین و مصطکی از هر یک یکمثقال و از شحم حنظل و سقمونیا از هر یک نیم درهم
کوفته و بیخته با آب کرفس حب سازند شربتی از وی یکمثقال است صفت ترکیب حب اسطوخودوس
بگیرند از ایارج فیقرا نیم مثقال و از افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و بلیله هندی
و غاریقون از هر یک دانقی تربد سفید و پوست هلیله اصفر و شحم حنظل و کتیرا و
سقمونیا از هر یک دانقی کوفته و بیخته با آب حب سازند شربتی یکدرهم است با آب
گرم و اقوی از این کل نقیع صبر است که گرفته باشند ماء هندبا صفت نقوع صبر
ماء هندبا هشتاد مثقال صبر سقوطری چهار دانق دران حل کنند و سه روز در آفتاب
نهند و شبها جای گرم نهند و روز سیوم صاف نموده میل کنند یا نقیع ایارج که داخل
شده باشد در او سکنجبین و بزر کرفس و با طبیخ هلیله و اجاص و شاهتره و شراب فواکه
و شراب بنفشه و طبیخ خیارشنبر و آنچه شبیه است باو و قوت دهند مجموع را بسقمونیا و غیره
بحسب حال بدن و خالی بودن از حمی یا بودن او و دران بحسب قوت و فصل و عادت
و بلد و امثال این که موافق اخلاط مراریه باشد و امّا ایارج ارکاغانیس و ایارج
روفس و ایارج لوغاذیا و ایارج جالینوس و حبی که بگیرند از حجر لاژورد و فرفیون
بر آنچه ذکر میشود موافق اخلاط غلیظه و سوداویه است و همچنین هر چه واقع شود
در او اسطوخودوس و صالح کنند آنرا باهم انداختن شراب سکنجبین و بزر کرفس
و شحم حنظل

صفت حب ایارج

صفت حب قوقایا

ترکیب حب اسطوخودوس

صفت نقوع صبر

دقیقه

و شحم حنظل با سایر ادویه که بیرون میآورد اخلاط لزجه را از آنچه ذکر کرده شده با سایر
مرکبات مفصل در قرابادین و آنچه از برای او طبقات اول است انجیر میباشد با ایارج و تربد
و افتیمون و غاریقون و چند بیدستر و آنچه اشبه است باو پس صبوری کبار پس ایارجات
پس طریفلان امّا اسود از برای سودا و ابیض از برای بلغم با حذر و لاژورد و حجر ارمنی
از برای سودا بلا حذر و واجب است اینکه ابتدا کنند در اول با ضعف ادویه تا اینکه بدانند
حال علت را و امّا مسهلات رقیقه از برای تنقیه سر شبیهات انچنانیست که گرفته باشند
از او حب کبار و معجون کنند در او صبر و ایارج پس نقوع کنند در او مصطکی بجهت تقویت معده
و نقوع کنند در او هلیله از برای منع بخار حادی که تولد میشود در معده از سر پس هرگاه زیاد
گردد اخلاط مراریه یاری کنند باو از جهت دفع کردن بسقمونیا و آنچه اشبه است باو و بسا
که استعمال کنند سقمونیا را با صبریات مستعمل از برای تنقیه نفس دماغ با معده امّا هرگاه عارض
شود دماغ را ابخارات معده مانع میشود افراط تسخین آنرا و هرگاه اراده کنی باعانت اخراج
فضول بلغمیه استعانت بجو کن بحب ابیض قلیلی و افتیمون و بسفایج و آنچه اشبه است باو و حبوب
کثیره که مذکورات به نسخ مختلفه در قرابادین و امّا منقیات خاصه پس غرغرات است و ملیسات
که مری استعمال کنند در جمیع اینها پس هرگاه بوده باشد مزاج صرف استعمال نکنند در تنقیه
او غرغره و خوف کنند از نزول آن بسوی صدر و ادویه ملطفه از جهت صفرا بر فق سکون
و معتدل میکنند مزاج را پس لطیف اثر میکنند در غرغره اثر بسیاری و هرگاه بوده باشد
نافع از برای این سکنجبین بزوری است با هندبا تنها و سکنجبین عنصلی و سکنجبینی
که گرفته باشند بسقمونیا و ماء لبلاب و ماء اجاص و شراب بنفشه و تمر هندی با قلیلی از
سقمونیا و آنچه جاری مجرای اوست و امّا هرگاه بوده باشد اخلاط مراریه غلیظه غرغره کنند
بصبر و ایارج با سکنجبین بزوری و عنصلی با ایارج و بتو ملیساشد اینکه قوت دهی
اینرا بسقمونیا و قلیلی از تربد و امّا هرگاه بوده باشد اخلاط غلیظه بلغمیه پس وارد کن براو
شحم حنظل و زنجبیل و اسطوخودوس و تربد و ایارج ارکاغانیس و بوسطوس بسا که احتیاج افتد
اینکه استعمال کنند با او خردل و عاقرقرحا و فلفل یا مصطکی و زیاد میشود باین تقویت
فعل او اعنی فعل دوا و هرگاه بوده باشد اخلاط شدید القوت و همچنین بسا که مضغ
کنند عاقرقرحا و فلفل و زنجبیل و وج حتی مویزج و آنچه شبیه است باو و گاهی

کنند باو و ملطفات مثل زوفا و دارچینی و سلیخه و صعتر و قشور اصل کبر و فودنج و آنچه شبیه است باو
و اما عطوسات بجهت اخلاط مراریه مثل بخار خلی که حل شده باشد در او فلفلی سقمونیا
و از برای بلغمیه کندش و فلفل و بصل و ثوم و خرف و خردل و بزر در حاره و آنچه جاری
مجرای اوست و گاهی گرفته میشود از این ادویه ضمادات و اطلیه بر اصداغ و اما سعوطات
بعضی از او چیزی است که مراد باو ترطیب و تبریدات و بعضی مراد باو تحلیل است
و بعضی مراد باو تقویت است پس هرگاه استعمال کردی تو سعوطات محلله قویه را اول باید
بدهن ورد باید سعوط کرد یا باللبن جاریه و آنچه جاری مجرای اوست و در مرتبه دوم
بعصاره سلق و مثل او و در مرتبه سیم بماء مرزنگوش و نحوه پس هرگاه بوده باشد مبداء
ماده بخارات که از معده است تامل کنند جوهر خلطی را که حاصل میشود در معده چنانچه
خواهی شناخت انرا بعد ازین در باب امراض معده و استفراغ او گفته خواهد شد و اما هرگاه
بوده باشد ماده و اسبه بخارات در دماغ محتقنه پس واجب است اینکه بتحلیل برسی انرا بانچه
طبخ میشود در او شیح و افتیمون و حاشا و ادویه مذکوره در ابواب و بچکانند ایضاً
قطره از دهن یاسمین و دهن غار و مرزنجوش در گوش و اما هرگاه اراده کنی اینکه قوه
دهی جرم دماغ را بسبب منع اخلاط مراریه از صعود بسوی سر از معده و آنچه مایلی اوست
پس واجب است اینکه اطعام کنی انرا بفواکه حامضه خاصه ماء رمان حامض و تفاح و کمثری
و حصرم و خصوصاً بعد از طعام فاما معالجه تو از برای سدد بنطولات معتم است ز ابتداء
و واجب است اینکه بوده باشد ریختن هر نطولی که استعمال میکنند ریختن او از مکان
عالی باشد بجهت اینکه میباشد عوض حرکت او اکثر و چنان بر سر بریزند که واقع شود بر یافوخ
فوق موضع سر و عظام صلبه و کبوده باشد باشد نطولات تو مصنوعات و حبوب شبیار و
ادهان محلله و هرگاه بوده باشد سبب الم دماغ در معده شقیقه ادکنند و عطا کنند باو
دهن لوز حلو و بزر بماء طبیخ اصول و حلبه و قردمانا و آنچه اشبه است باو و یا عطا کنند باو
دهن خروع با نقیع صبر مذکور و اما معالجه تو از برای اورام حاره واجب است اینکه ابتدا
کنی بر آو اولاً بانچه دفع میکند انرا بمبردات مذکوره مخلوطه بخل و گلاب بسبب نفوذ
کردن و نفع دارد از برای او دهن ورد مبرد بمقدار صالحی نه بافراط که زده باشند
بخل بس انه کی از آن در جبهه و سر طلا کنند و ماء عنب ثعلب و فوفل و زعفران و صندل

دشیاف

عطوس جمع عطسه

اصداغ جمع صدغ و او کودی است ما بین چشم و گوش

شیح در نسخه ترکیست

و شیاف مامیثا و طین ارمنی و عدس مقشر و مثل این و میاهی که طبخ شده باشد در او قوابض بارده
و از حاره قابضه قویه آنچه مرکب است ایضاً در فراخ او از برد مثل ابل و اجتناب کنند از ادویه
شدیدة البرد مثل خشخاش و افیون و عند ذلک مگر نزد حاجت شدیده و وجع شدید اما
بابونج میشکند بتحقیق قوت مخدرات را انطاکی اما فی ارا انجله است که نیست از برای او
نفعی در معالجات امراض سر مگر اینکه بوده باشد بمشارکت معده اعنی بمشارکت ماده در معده
پس در این هنگام اصلح وجوه دفع ماده قی است و گفته است جالینوس که نیست حال صداع در
شدت حاجت بسوی مخدرات مثل حال قولنج بدرستیکه وجع قولنج میرسد اینکه هلاک کند
و نیست مثل قولنج صداع در اکثر امر پس هرگاه بوده باشد مواد شدیدة الحدة استعمال
کنند ماء فواکه مذکوره و استعمال کنند منضجات انچنانکه ذکر شد بسبب مواد حاره و
استعمال کنند آنچه در او ادنی تحلیل است مثل میاهی که طبخ شده باشد در او کشک و اصول
آس و از ادهان مثل دهن بابونج طری تنها یا مخلوط کنند انرا بدهن ورد بحسب حدت
مرض و قوام ماده و بعد از آن بمیاهی که طبخ شده در او اصل کرفس و رازیانج و نکاه بسبب
بروز الم و حلبه و خطمی و اکلیل و اقحوان ابیض و از ادهان دهن شبت و عند او حتی در
انتها که بتحلیل میرود الم در این هنگام و ایضاً ضمادات متخذه از این و اما استفراغات واجبه
مقدم دارند در او بحسب ماده و استعمال کنند در تغذیه صاحب ورم صفراوی خاصه اغذیه رطبه ضعیفه
و اما اورام بارده پس ابتدا کنند در او اولاً همچنانکه در غیر او باستفراغ و استعمال کنند در او آنچه
واقع میشود در او دهن خروع و دهن لوز مر و ایارج فیقرا و مثل این از انواع اشربه معروفه بمیاه
اصول و اقتصار کنند از ادعاف در ابتدا یا بر دهن ورد و مخلوط کنند باو ملطفات
مثل زوفا و حاشا و فودنج و جند بیدستر خاصةً و استعمال کردن عنصل و خل عنصل هرگاه ضماد
کنند یا غرغره مضغات و نافع است اگر بیاشامند از جند بیدستر ثلث مثقال و خصوصاً اصحاب
لیثرغس و استعمال کنند در او منضجات انچنانکه در او ارخا و تحلیل است از آنچه ذکر شد پس بعد
ازین و بزر منها استعمال کنند در جمیع ماده بارده و حاره مرخیات و بوده باشد مستعمل
در بارده مرخیات تامه و محللات قویه از میاه و ضمادات و ادهان بدان بدرستیکه هر کس
شکوه میکند از علت ماده در درد سر ضرر دارد از برای ایشان شرب خمر و دیر ماندن
در حمام و جمیع کسانیکه با ایشان مرض است در حجب دماغ همچنین ضرر میرساند با ایشان

ماء بارد جدا و اما معالجات سوء مزاج حار تنها آنچه در اوست بند بدان بقول و ادهان بارده مبترده

مثل دهن ورد و خلاف و نیلوفر و بنفشج و بهتر از این دهن ورد است و دهن حب القرع و دهن خس

و دهن بزر خشخاش بشاکه استعمال کنند دهن بزر البنج را مانند شدن وجع و بهتر از این ادهان

آنچنانست که اصل زیت فشرده شده است از زیتون بر نجابت غیر ملح و با بقول بارده و آنچه جاری

مجرای اوست بس شناختی اینها اکلها و این مثل خس و بقلة الحمقاء و صراده فرع است و ایضا ورق خلاف و ورق

نیلوفر و عنب الثعلب و عصی الراعی و حی العالم با ماء خیار و قرع و سویق شعیر با خل و ماء ورد و کافور و صندل

و اقاقیا و کلف کنند بدهن ورد و خل و کافور نکنند ابتدا بر آنچه در او تحذیر و اجماد روح است بکمر

بضرورت شدیده چنانچه گفته اند اطبا که واجب نیست که بوده باشد خل شدید و نه صاحب حدت

و نه خمریه بدرستیکه در او ضررات و از این لعاب بزر قطونا کلات و ماء کزبره و اوراق آن بدرستیکه او

این اشیاء اجتناب کنند خواه اضمده و خواه اطلیه از سوء ضرر دماغ آنچنانکه مبداء عصب است و نفع دارد

این اشیاء از برای دماغ از طریق شان آنچنانکه در باقوع است و در شان الکلیل و اما از طریق

حلق میرسد بر صمیم دماغ و فاسد میکنند منابت اعصاب را و از آنچه معالجه میکنند اطبا با و این

که استعمال کنند روائح بارده را و سعوط کنند مثل این ادهان و عصارات و بکر دانند اغذیه

ایشان را از عدس و مج و ماش و کدو و قطف و اسفناج و طفشیل و آنچه شبیه است باو و فرش

کنند این بقول و اوراق را در مساکن ایشان صحی بوده باشد در خانه سرد که فرش میکنند اوراق

اوراق و اغصان سبز ده و بحفظ کرده اند که بوده باشد در ارکانه شاهسفرم و فاغیه الحنا

دا صول آن است که بپاشند بر شاهسفرم کلاب و آب سرد بسیار سرد و همچنین نفع دارد

از برای ایشان نزدیکی بفواکه بارده و مجمد و میاه عزیزه و هرگاه با ثبت شد با حرارت

یبوست بلکه رطوبت بلا ماده بوده باشد بکر دانند رد اطلیه ایشان فواکه قابضه اعنی

بکر دانند اطلیه را از میاه قابضه از فواکه آنچنانکه در او قبض است مثل حصرم و سفرجل همچنانکه

ذکر شد سیما در ابتداء اورام حاره و جمیع این جماعت واجبست اینکه احتراز کنند از

حرکات نفسانیه باطنه و اجتناب کنند از نظر کردن در نبادیق و تزاویق و همچنین

تخفیفه دهند بر اسماع ایشان و اما هرگاه بوده باشد سوء مزاج بارد و استعمال کنند حمامات

و میاهی که گرفته باشند از ادویه حاره مذکوره و ادهان حاره آنچنانکه ذکر شد خاصه

دهن شراب مختص و هرگاه احتیاج ابتر زیادت تقویت مخلوط کنند بآن فربیون و همچنین

دهن الغار

دهن الغار و مرزنجوش و مثل او و هرگاه بوده باشد با این سوداوی و بوده باشد سوداء طبیعی یا آن

بلغمی تسخین کنند با ترطیب و اما هرگاه بوده باشد احتراقی پس اجتناب کنند از هر چه مجفف

محض است و اقتصار کنند بر ادهان مرطبه و البان و بر مرطبات کلها از نطولات و اضمده و اشربه

و اغذیه و هرگاه بوده باشد یا به دیبسی جمع کنند ایضا میانه مرطبات و مسخنات و هرگاه بوده

باشد یا برد و رطوبتی استعمال کنند مضغات مذکوره را و ادویه آنچنانکه در او لطف است با حرارت

و واجبست اینکه بدانند سیالاتی که استعمال میکنند بر سر بوده باشد قطره قطره مثل حبس

در محبس از عجین یا صوف تر کرده چنانچه بلکه بگیرند در فوق سر مثل اکلیل و باید آنچه میریزند در بالای

مقدم یا فوخ باشد و آنچه بالیده شد از اول بس واجبست اینکه ترک نکنند از او لطخ را بل

بشوید ابتدا و ترک نکنند نفض ابتدا در محبس اکلیلی بدت بسیاری بلکه تجدید کنند بدرستیکه او

متعفن میشود و احوط این است که استعمال کنند ابتدا و آنچه ضادات و مروخات است بعد از

تراشیدن سر بدان بدرستیکه زمانیکه غذا میل نمودند اصحاب امراض سر که از ماده باشد بس

مانند اطراف اند که سبک میشود سر و ماده میل بجانب بالا نمیکنند و هرگاه در بالا باشد میل

میکند بپایین و قوة دهند ابتدا بر ادعات مقالة ثانیه در اوجاع الرأس و ان مقالة

اصناف صداع است فصل کلام کلی در صداع بدان بدرستیکه گفته است شیخ الصداع الم فی اعضاء الرأس

کلها او بعضها این است که سر گاهی اطلاق میشود و مراد باد ما فوق رقبه است و گاهی اطلاق میشود

و مراد باو قحف است بکر و جدران اربع و قاعده و آنچه در داخل اوست از مخ و حجب و جرم

شبکی و عروق و شرایین و آنچه بر قحف است و جدران از سمحاق و لحم و جلود مجلل از برای او

این است مراد در اینجا نهایت بیرون میرود اینجا مخ و عظم بقرینه الم از برای اینکه الم ادراک

منافیست از حیثیتی که او منافیست و نیست ادراکی از برای مخ و عظم و این استدلال

نیست که شناختن او با الم او عرضی عامست و از برای اینکه جمهور اطلاق کرده اند امراض را

بر اعراض در اکثر و اراده نکرده اند بصداع مکر الم رأس را پس شناختی ابتدا با آنچه مشهور است

نزد ایشان و مثل این تحقیق شایعست در اکثر تعریفات امراض بنا بر معنی مشهور نزد

جمهور نهایت شیخ قدس سره میفرماید که هر چه غذا میخورد باعث است بر تعدد و تمدد

باعث است بر نمو و این است که احساس الم میشود بر مخ و عظم از قبیل وجع سن و هرگاه

چیز سرد و گرمی میرسد باو احساس میکند و متألم میگردد و محمد زکریا بر این قول

در عدم نمو عظم و مخ
واحساس الم محل

قابلیت و بعد ازین در باب اسنان مذکور خواهد شد پس هر الم سبب او تغیر مزاج و اختلاف
اوست اعنی سوء مزاج مختلف ساذج یا مادی یا تفرق اتصال یا اجتماع هر دو جمیعا اعنی
سوء مزاج و تفرق اتصال با هم و تغیر مزاج را اقسام او شانزده قسم مذکور است پس هرگاه بوده
بی ماده غیر مأثر است نهایت هرگاه بوده باشد با ماده بحرکت میآورد تفرق اتصال را و
تفرق اتصال معلوم است و اصناف او که اسباب او معلوم است و اجتماع دو سبب الم با هم
میباشد در اورام بدرستیکه اصناف آن چهار قسم است و اورام حادث نمیشود مگر از ماده
و الم زیاد میشود در حجم عضو و مقدار آن و ماده لابد است از برای او از کیفیت فاعله ذاتیه
یا از کیفیت غریبه حادثه از عفونت اینچنانی که حادث میکرد و از احتقان هرگاه باشد
ورم مرکب از دو ماده متضاده مثل بلغم و صفراء بر وجه تخاذل پس او نمیباشد مگر با تفرق اتصال
از برای اینکه ماده هرگاه بریزد بسوی عضو جدا میکند بعضی از اجزای آن عضو را از بعضی
دیگر از برای فرو مکانی بسبب استحاله تداخل اجسام و سوء مزاج رطب سوء الم است بماده
بسبب اینکه رطوبت ماده است از برای بخار و همچنانکه وجود چیزی مستند است بسوی فاعل
همچنین مستند است بسوی ماده و بعد بسبب ماده متفرقه است و بسبب الجزء متحلل از آن
پس عارض میشود تفرق اتصال و اما رطب ساذج صاحب الم نمیباشد از برای اینکه الم
احساس است و احساس انفعال است و انفعال نمیباشد مگر از فاعل و رطب نیست
موجب فعل از برای اینکه او کیفیت انفعالیه است یا بجهت اینکه او امر عدمی است همچنانکه
رفته اند بسوی او بعضی از فلاسفه و ظن برده اند بر اینکه رطوبت عبارت است از
عدم ما یمنع السیلان و امر عدمی نمیباشد محسوس یا از برای اینکه او غیر محسوس است
با کون کیفیت وجودیه همچنانکه رفته اند بسوی او بعضی و استدلال کرده اند ایشان
بر این بعدم وقوع شک در وجود هوای خالی از حر و برد و رایحه و تموج و اعتقاد خلاء و اگر
باشد شک محسوس لما عرض الشک فی وجوده و اما سوء مزاج یابس مؤلم است بسبب ماده
متفرقه از برای اتصال و جمع میکند اعضو را هرگاه نبوده باشد مادی بسبب فقدان
رطوبت مالیه برای خلل عضو بسبب استحالت خلاء و لازم دارد جمع را تفرق اتصال
از آنچه متکاثف میشود از او همچنانکه شق میشود طین و متفرق میشود اتصال او
هرگاه خشک شد بدرستی انگیزد یبوست از برای اینکه او ایضا کیفیت انفعالیه است

با معدوم

انفعال هو حالة تحصل للشیء بسبب تأثره عن غیره

با معدومه یا غیر محسوسه همچنانکه ذکر شد بدرستی رطوبت و حار و بارد صاحب الم میباشند بسبب
ماده و بذاتیهما از برای اینکه الم ادراک است و هر ادراک او انفعالست از محسوس و هر انفعال این
است و جز این نیست که میباشد از فاعل و ایشان دو کیفیت فاعلند و نزد جالینوس مؤلم
است که ایشان مؤلم اند بتفرق اتصال اما حار بسبب اینست که او محلل است و مفرق اجزاست
و تمیز میدهد رطب را از یابس و اما بارد بسبب این است که او جمع میکند و قبض مینماید و لازم
دارد از او اینکه جذب کند اجزا را بسوی انقباض و بسبب کند برا اعنی بند عضو قبول میکند
تاثیر قوت نفسانیه را قبول تامی و با اینکه کثیف میکند مسالک روح را اگر حامل است از برای
قوت حس بسوی عضو و منع میکند روح را از نفوذ بسوی عضو و با اینکه غلیظ میکند جوهر روح را
و بلید میکند او را در حرکت و متعذر میشود از نفوذ در عضو و نیست که عمل کند قوت نفسانیه را
ایضا اعنی روح پس ضعیف میکرد بسبب این حس عضو و کم میشود الم او و جمیع این گاهی میباشد
در نفس جوهر دماغ و گاهی میباشد در عروق آن و گاهی میباشد در حجاب مطیف آن و گاهی
میباشد در دو حجاب مطیف آن و گاهی میباشد در اغشیه خارجه از قحف چنانچه ذکر شد
در تشریح و گاهی میباشد بسببی که میکند بسوی هر یک از این اعضا و میباشد ثابت در نفس
عضو و گاهی میباشد بمشارکت غیر از برای او و با عضوی که وصل است میان او و میان اعضاء
سر و شاخ عصب مثل معده و رحم و حجاب و اعضاء دیگر عصبانی و با عضوی که وصل است میانه
او و میان دماغ و شاخ عروق اورده و شرایین مثل قلب و کبد و طحال و با عضوی که مجاور است
او مجاورت دیگر [illegible] مثل ریه موضوعه در تحت او پس میکشد بسوی او آفت و یا عضوی که مشارک
عضویت از یکجهت دماغ و از یکجهت دیگری مثل مشارکت کلیه در اوجاع او اعنی سر و یا بمشارکت
بدن کله همچنانکه میباشد در حمیات و اما آنچه میباشد بمشارکت گاهی میباشد با دوار و نوائب
بحب دوار و نوائب و سبب آنچنانکه در عضو مشارکست مثل آنچه میباشد بمشارکت معده میباشد
انصباب مواد یا عنبر او بسوی معده ادوار مثل آنچه میباشد با دوار زیاد میشود اضافه حمیات
و صداع و گاهی منقسم میشود از جهتی دیگر پس بعضی از او صنفی است از اسباب مادیه مثل
صداع خمار چنانچه مادام که خمار باقیست صداع باقیست و سبب از بدراز این مثل صداع
از اکل چیزی مثل فوم و بصل و مثل این چنانچه میباشد او عرض و میگردد مرض و هرگاه
باقی ماند بعد از حمیات حاده مرض سر ساینده میشود معلل دماغ و دلالت بر عجز طبیعت

از دفع مادّه بر کامل بودن بر عاف و غیره و از علل اینها اینکه بترسانیده میشود بسبات است و
سکات و جنون و استرخا، و صم بحسب جوهر مادّه و بحسب حرکت او و گاهی منقسم میشود
صداع از برای مواضع چنانچه آنچه میباشد در یک شق سر و آنچه میباشد مع ذلک معتاد
نامیده میشود شقیقه و آنکه میباشد در مقدّم سر و آنکه میباشد در مؤخر آن و آنکه
که میباشد محیط بسر کلّه و بعضی میباشد از این معتاد لازم پس نامیده میشود بیضه و خوده
و تشبیه اند ایشان به بیضه از برای اینکه بیضه سلاح اینها نیست که مشتمل است بر سر کلّه و صداع ایضاً
گاهی مختلف میگردد بسبب شدت و توسط و ضعف و بعضی از صداع الجمیریت که شدید است
جدا میکند او هرگاه بکشد یا فوخ صبی را نرم میکند عظام آنرا و جدا میکند عظام را و
میشکافد از هم درزهای آنرا و بعضی از او ضعیف است مثل اکثر آنچه میباشد در ابتدای و بعضی
از آن حیزیست که او لازم است چنانچه عارض میشود از برای کسانیکه دماغ ایشان قوت
و عارض میشود کسانیکه دماغ ایشان ضعیف است بدرستیکه دماغی که سریع القبول است از
برای صداع یا بسبب ضعف اوست و یا بسبب قوت اما اول از برای این است که قوت حس
درک میکند ماننده که چیزی منافی را بسبب ذکاء حس او و متاذی میگردد از او و اما ثانی
بجهت این است که ضعیف آماده است از برای قبول منافی اینها اینکه میکشد بسوی او هرگاه باشد
قلیل و ضعیف و این از برای این است که موافقت او لا محاله میباشد ضعیف پس قادر نیست بر
دفع آنچه میرسد باو از منافیات و متاذی میشود از او و بعضی از صداع میکشد بسوی اعراضی
که محتقن میگردد در نواحی سر مثل اینکه حادث میشود از شدت وجع ورم در نواحی سر
و بعضی میکشد بسوی اعراضی که مهیا میکند درد از جهت اعضاء دیگر مثل اینکه اذیت و ایلام
و ضرر او میکشد بسوی اصول اعصاب پس حادث میشود تشنج یا میکشد بعضی از این بسوی
معده پس میکشد از وی سقوط شهوت و فواق و غثیان و ضعف هضم و غیر ذلک
بدان بدرستیکه صداع مزمن یا اینکه میباشد از بلغم یا از سودا یا از ضعف سر یا از ورم
صلب پس بعضی از ابدان ابدانیند که مستعدند از برای صداع و این ابدان ابدان
کسانی اند که دماغ ایشان ضعیف است و اعضاء ایشان ایضاً خصوصاً معده ایشان
بدرستیکه معده هرگاه ضعیف گردید عاجز میشود از هضم بسبب ضعف قوت هاضمه
و تولد میشود در بین هنگام از وی بخار بسیاری و میرسد یا میریزد بسوی معده ایشان

اخلاط

حصر کرده است بغارس قال القرشی الصم سر فقدان تخویف الصاح

در ضعف و قوت دماغ و قبول منافی و متألم در صورتی ۱۴

حادث میشود

بسوی سر

اخلاط مراریه و عارض میشود صداع و ایضاً عارض میشود صداع از اشیاء مصدعه و بتحقیق ذکر
شده است آن اشیاء در جداول ادویه مفرده و جمیع افاویه مصدعست خصوصاً زعفران و قسط
و سلیخه و دارچینی و حماما و جمیع بخارات مصدعست خواه حارّه باشد یا بارده و گاهی بسیار میشود
صداع بار را حتقانی در شتا پس هرگاه بوده باشد صیف شمالی قلیل المطر و بوده باشد خریف
جنوبی صاحب مطر بسیار میشود صداع در شتا و بسیار آنچه میباشد صداع بسبب این است که
میکشد شریان بخارات خبیثه را بسوی سر فصل اصناف صداع کاین از سوء مزاج ۵
بدان بدرستیکه مزاج حار و مزاج بارد و مزاج یابس گاهی حادث میشود از هر یک الام چنانچه گفته
شد در اصول کلیات در قبل از این و هرگاه بوده باشد مزاج حار یابس قلیل التأثیر است در الم و مزاج
رطب نیست صاحب الم همچنانکه دانستی مگر اینکه بوده باشد مادّه رطبه مولّم بسبب تمدید یا ریاح
باشد که منجر گردد بتفرق اتصال و مزاج حار یابس و بارد یابس صاحب المند بالکیفیت اما حار
و رطب و بارد و رطب صاحب الم نمیباشند پس مزاج حار یا اینکه میباشد بسبب مادّه حارّه
دمویّه یا صفراویه یا ملتهبه که فعل میکند بکیفیت آن تأثیر یا اینکه میباشد بسبب اوریح یا بخار
حار که متولد میشود در بدن یا اینکه میباشد بسبب حرکت سخنه بدنیه یا نفسانیه چنانچه
شناختی اقسام آنرا در کلیات یا میباشد بسبب مثل ملاقات از نار یا احراق آفتاب یا تناول
اغذیه و ادویه سخنه یا مجاورت اعضائی که بتحقیق گرم میکند بسبب مجاورت آنها یعنی که
و اسباب امزجه بارده مصدعه مقابل این است و اسباب امزجه یابسه یا مجففات خارجیت
بسبب تحلیل و احراق مثل سمایم جمع سموم و آورباح حارّه است و اضمده حارّه یا مجمدات طبیعیه
یا عارضه دفعیه یا عنیدی چنانچه منع میکند غذا را از اینکه نفوذ کند بسوی سر پس در این
حالت خشک میشود اعضا و حرکات بدنیه و نفسانیه مفرطه مجفف است بطریق استفراغ
و تحلیل و همچنین جماع بسبب اینکه فرط او موجب یبس و جفاف است از برای اینکه آنچه حادث میشود
از افراط در او میباشد از اجل استفراغ لازم و لازم دارد این یبس بدن و سر را یا ادرار
و نزف در ریاضات قویه و استفراغات و بعضی استفراغات شریکست اند با سر مثل استفراغات
کلیه از بدن کله و استفراغات جزئیه از عضوی دون عضوی و این مثل زکام و نزله و رعاف
است و اسباب تحلیل باد سرطان و عطوسات و غراغر است و از اسباب یبس است انقطاع
مواد رطوبت است و منبسط شد این استفراغ مثل صیام و ترک طعام یا فقدان طعام

افراط

در اعضا

استفراغ

فصل اصناف صداع کاین بسبب تفرق اتصال است تفرق اتصال گاهی عارض میشود در حجب دماغ و گاهی عارض میشود در جوهر دماغ و گاهی عارض میشود در عروق او بسا که میباشد از حرکت بخارات و ریاح ابتداء یا از سده بسا که میباشد از خلط اکال بسا که میباشد از ضربه و سقطه که موجب تفرق اتصال میشود در اغشیه خارجه یا داخله یا در لحم یا بسبب قطع عضوی از خارج یا بسا که بوده باشد از داخل چنانچه ملتحم نمیشود و باقی میماند قرحه و از نیت میرساند سر و دایم میباشد صداع و ضربه و سقطه بسا که میباشد خفیف المأونه پس علاج پذیر است بسا که متقلقل کردد بسبب او دماغ پس هلاک خواهد شد و بعضی ذکر کرده اند اطباء هند که بسا که میباشد سبب در صداع دودی که متولد میشود در نواحی سر و از نیت میرساند دماغ را بسبب حرکت و اکل کردن نهایت قوی دیگر از اطباء ذکر کرده اند بر ایشان جمیعا بدرستیکه دود بسیار تولد میکند در فیما بین مقدم سر و یا بر خیاشیم و جایز است اینکه تولد شود در حجب و این هم بندرت میباشد اما شیخ میفرماید که هر گز تولد نمیشود در نفس دماغ و خواهد شد البته فصل صداع کاین از اورام بدان بدرستیکه ورم اینچنانکه حادث میکردد از آن صداع بسا که میباشد در حجب دماغ و هرگاه ان ورم حار باشد نامیده میشود قرانیطس یعنی برسام حار و هرگاه بوده باشد از بارد نامیده میشود لیثرغس یعنی نسیان و هرگاه بوده باشد مرکب پس نامیده میشود حال صاحب او بسبات سهری یا سهر سباتی بسا که میباشد انورم صلب پس گاهی میباشد در نفس دماغ و جوهر آن و میباشد آنچه حار است فلغمونی یا حمره و یا بارد است و تفصیل جمیع این ذو ورات که بیاید از نزدیک در کیفیت عروض صداع از مواد پس گفته میشود بدرستیکه مواد میباشد سبب از برای صداع یا بالذات یا بالعرض و اینچنانکه بالذات است باعث تغییر مزاج بالذات است یا تفرق اتصال بالذات و اما تغییر مزاج بالذات بر دو وجه است یا بالمجاورت است یا بالتخلیف اما بالمجاورت این است که میباشد خلط مخالط حار یا بارد چنانچه گرم میکند گرم کردنی و یا سرد میکند سرد کردنی و اما اینچنانکه بالتخلیف است این است که میباشد خلط بجهتی رسوخ او اکثر و ثابت است این و اگر جدا شد باستفراغ بتحلیل میرود و باقی میماند کیفیت راسخه ان و اما هرگاه بوده باشد سبب صداع بالذات بر سبیل تفرق اتصال پس هیجان بحرکت میاید او

ونوذ

و نفوذ میکند و میگزد و اکثر آنچه صداع میاورد بحرکت هیجان ریاحست و اکثر آنچه فعل میکند در این مواد بارده است یا اغذیه ردیه است که مخالط است انحصارات یا لذاعه اکله که از آن اخلاط حاره است و اما صداع کاین از او بالعرض یا حادث میشود از سده و ریح یا عند و رمیه و سده و ریح و بخره تابع است از تغییر مزاج همچنانکه شناختی تو و تابع میشود از تفرق اتصال و این از مواد اینچنانکه بحرکت میاورد از طبیعت در بدن یا بر سبیل نفض است یا بر سبیل منع دادن او قسمت غذا را و این است و چنانکه سبب که حرکت میکند او در منافذ طبیعت پس هرگاه سد شد منع میکند و هرگاه منع کرده شد مقاومت میکند با طبیعت پس مقاومت موجب مدد میشود و مدد موجب تفرق اتصال و سده گاهی عارض میشود در جوهر دماغ و گاهی حادث میشود در اوردة اینچنانکه در دماغ است و گاهی در شرایین او و گاهی در حجب تا سده گاهی عارض میشود از اخلاط یا از برودت یا از غلظ و یا از کثرت است اما البرودت نمیباشد مگر از بلغم و سودا و غلظ از سودا و بلغم سده میکند بسبب لزوجت و غلظ و کثرت و سودا سده میکند بسبب غلظ و کثرت و همچنین خون و صداع بحرانی نمیباشد مگر از قبیل صداع اینچنانکه میباشد سببش تحریک طبیعی بر سبیل منع دادن او اما حصول ماده سوزنده در عضو ذکر شد اما ماده نماس یا اینکه میباشد غذا پس تولد میشود در وقت از غذا تولد کیموسات ردیه در جوهر او و یا در کیفیت او است پس فاسد میشود غذا در نفوذ او یا بسبب ترتیب او است یا در زاد او یا بهضم او یا ساید و چور او و در فساد مذکوره در باب او و از این قبیل صداع اکل صوم است و بصل و خردل و صداع حار و صداع از تناول باردان و حرکت مواد در اعضا بتحقیق ذکر شد در اصول کلیه و ریح از جمله مواد مصدعه است و صداع میاورد بسبب مدد و این است که هرگاه تنگ شد بر او منفذ طبیعی میخواهد که بیرون آید پس طلب میکند منفذ غیر طبیعی را و کار ایضا از جمله این است نهایت فعل میکند یا بکیفیت و یا بازدحام میشود اخلاط را در امکنه پس حرکت میکند آن و ریاح و بخارات گاهی متولد میشوند در بدن و در نفس دماغ و گاهی استنشاق میکند از خارج یا میاید از راه مسام و محتقن میشود در دماغ و صداع میاورد و از این قبیل صداع نتن یا صداع طیب است بدان بدرستیکه ریاح بلغمی و بخارات بلغمیه ثقیل بطیئ الحرکت میباشند و ریاح و بخارات سوداویه موحشند و ثابت است اینکه کمیت او اقل است و کیفیت او ارداء و اخلاط حاره بهیجان نمیآورند و یا صفرا بل بهیجان میاورد اجزه را و اجزه ردیه ضرر او بکیفیت کمتر است بل ضرر او بکمیت اکثر است و صفراء حاره ملتهب از این قبیل است

اضافه کاین صداع بمشارکت صداع کاین بمشارکت بوصفی از آن صداع بمشارکت مطلق است و بوصفی
بمشارکت غیر مطلق اما آن که بمشارکت مطلق است منبعث شده بر ماصیه دماغ از عضو جسمانی را
البته مگر بقص اذیت و اما مشارکت غیر مطلق این است که میکند بر جوهر دماغ از این عضو
ماده خلطیه یا بخاریه را و از قسم اول صداع کائنی است که حادث میشود در تشنج و کزاز و تمدد
و در ریاح افریه و اوجاع مفاصل و مثل آنچه میباشد در نقرس و عرق النسا، تا آنکه میباشد
منادی از کیفیات مشارکت کیفیت شاذه از کیفیات طبیعیه با آن کیفیت غریبه که نسبت
ندارد به حرارت و برودت مثل کیفیات سمیه و تا آنکه میباشد در بعض اعضا خلط سمی
ردی الجوهری پس میکشد بسوی عضو کیفیت آن و تا هم که میباشد که یکشد ازین مواد
بسوی مواد غیر غریبه در طبایع اعضا و تا آنکه یکشد ماده غریبه که تولد میشود در بعضی اعضا
تولد فاسد غریبی همچنانکه میباشد در اختناق رحم پس میباشد این از برای کسانیکه
طول میکشد عهد ایشان بجماع یا حادث میشود در مراق آن خلط ردی یا در چیزی از
اطراف مراق و تا آنکه میکرد در کیفیت موذیه منادی بسبب حصول ماده موذیه ایضا و این
بر دو وجه است یکی از آن این است که فاسد میکند این آنچه یافت شد از برای او در نواحی
دماغ از مواد جیده یا آنچه میکشد بسوی دماغ از غذای جید و دوم آنکه میکشد دماغ را
بجهت قبولی مواد ردیه و این قبول نیز بر دو وجه است یکی قبول کردن از جذب اوست
مثل آنکه گرم میشود از آن دماغ پس جذب میشود بسوی او و سعوبت مواد و دوم قبول
از ضعف مقاومت است و بجهت ضعف گرسنا فی الذا در اصول کلیه بدرستیکه عضو هرگاه ضعیف شد
قبول میکند آنچه میکرد بسوی او از مواد و مشارکت اینجا آنکه میباشد با بدن کله یا از
جهت ماده فاشیه است در بدن کله و یا از کیفیت ماده فاشیه است در بدن کله و اما
ماده فاشیه در بدن همچنانکه در حمیات میباشد و صداع بجای این قبیل است پس زمانیکه
شدید شد صداع در حمیات حاره میباشد اشتداد آن علامت ردیه یکی فالله بسبب ارتفاع
الجزء حاره است بسوی دماغ و از جهت تهیج مواد بجهت یک طبیعت از برای بحران و هرگاه
مقارن کردید این اعلامات محموده بدان که دلالت میکند بر بحران برعاف و تا هم که دلالت
میکند بر بحران بقی و اعصابی که مشارکت معده است بدرستیکه سر گاهی جدا میکند از معده
اخلاط را یا تولد میکند در آن اخلاط یا میبرد بسوی معده مرار برادر را با غذا در دار
یا آنکه میبرد از و دوای غلیظ مرار دون رقیق بر معده بد آنچه شرح میشود در باب معده
باصبس

و با صبس میشود در او ریاح یا صعود میکند از او اجزه و عارض میکرد صداع و خمار صداع تمتاور
بسرعت بسبب آنکه منهضم نمیشود شراب و باقی میماند از او فضله پس هرگاه مخلوط شد بان رطوبت با معدا
مرتفع میشود از آنها بسوی دماغ اجزه و مورث صداع میکرد و در رحم از آنجمله است که شریک است
با دماغ مشارکت قویه و مراق ایضا و کبد و طحال و حجاب و کلیه و اطراف کلها و ناحیه ظهر و اول
چیزی که شریک است دماغ را الجبریت که طالب آبا و ازعتا مجلل فی قول کلی در علامات داله بر اصناف
صداع و اقسام آن اما صداع کاین از اسباب کاینه از خارج مثل ضربه و سقطه یا ملاقات اشیاء حاره
و بارده یا سمایم مجففه یا ریاح طیبه یا ریاح منتنه یا احتقان ریاح در انف و اذن و استدلال
براو بر وجود او پس هرگاه غافل شدی از او رجوع کن بر آثار آن استدلال و مشغول باش
باستدلال از او بر مثل آنچه ظاهر است پس صداع اینجا آنکه میباشد از ضعف دماغ دلالت
میکند بر هیجان او بادنی سببی و با کدورت حواس و وجود آفت در افاعیل دماغیه و اینجا آنکه
میباشد از قوت حس دماغ دلالت میکند بر او سرعت انفعال ایضا از ادنی سببی که احساس
میشود در دماغ از اصوات و مشمومات و غیره نهایت میباید که بوده باشد ذکی و مجاری
نقی و افعال دماغ غیر ماوفه و اما کاین از اسباب مادیه کلها مشهور گشت در ثقل موجود و رطوبت
منخر درین هنگام میباشد از ماده حاره و میباشد با ثقل حمره و حرارتی خصوصا آنچه از
مواد اغلظ است تا آنکه مصاحب است از اضربان و اما رطوبت منخر کاهی کمتر میشود هرگاه بوده
باشد مواد غلیظ و نمیباشد یبس خیاشیم در مثل این صداع که دلالت کند بر عدم آن هرگاه
مصاحب کردد آنرا ثقلی و اما صفراوی مختص است آنرا لذع و حرقت شدیده و نخس و میباشد
نخس در او اشد و تلبیت با غیر او و یبس خیاشیم و عطش و سهر و صفره لون و میباشد درد
ثقل اقل اما بادر کاهی دلالت میکند بر اد بر دو از مان و لون و هرگاه بوده باشد این امتلاء
و تخمه دلالت میکند بر بر طرف شدن شهوت و کاهی موصور است درد و اما مواد رطبه
بارده دلالت میکند بر اد سبات و بلغمی و سوداوی صاحب الم نمیباشند جدا و اما مواد یابسه
کم است که بوده باشد با و ثقلی و اکثر با او میباشد سهر و اما مواد بارده خالی نیست
از التهاب و سبادر است با او فکر فاسد و کمودت لون و کاهی دلالت میکند بر بهر خلط لون
وجه و عینین تا آنکه مختلف گردد این در قلیل و سبب درین یا اندفاع از خلط ملتهبه
عمق است یا احتقان درد و یا انجذاب از مواد حاره غیر مواد موقوبه بارده بر ناحیه

عینین و وجع است بسبب وجع پس بدرستیکه هرگاه حل شد در عضوی جذب میشود براو
و برانچه مجاور اوست و اکثر انچه جذب میشود در مثل این حال بر عضو دم است اما کاین از دماغ
کم است با او ثقل و اکثر صاحب عقد است بسا که میباشد با او دخنی و بسا که بوده باشد با
او تا کلی و گاهی دلالت میکند بر ریحی و بخاری ردی و طنین بسا هم که بر میشود با او ورم
و گاهی بسیار میباشد با او انتقال وجع از موضعی بموضعی دیگر و هرگاه بسیار شد بخار شدید
میشود ضربان شرایین و بسیار میباشد از برای او خیالات فاسده و مصاحب میشود انرا
سدر و دوار و اما کاینه از امزجه سازجه علامات و احساس باین امزجه است با عدم ثقل و ببیس ضیا شیم
بدرستیکه یبس ضیا شیم دلیل واضح است بر مناسبت این اما حاره احساس میکند علیل بغمه
و احساس میکند لامس حرارت و التهاب در سر او و میباشد با او حمره عینین و وجه و منتفع میشود
بمبردات و برد و اما بارده میباشد در او امر بضد این و میباشد در وجه ایشان هزال و حمره
لون و میباشد با او وجع بضرط هرگاه بوده باشد مزمن و اما یابسه دلالت میکند براو تقدم
استفراغات یا ریاضات یا بیخوابی بسیار یا جماع کثیر یا غموم بعید و میباشد از شان او که زیاد
کرده یا مکرر بودن چیزی از این اما کاینه بمشارکت پس حادث میشود و طول میکشد و شدید
میگردد و ضعیف میشود بسبب انچه حادث میشود بعضو مشارک از الم یا باطل میشود و شدن
بهم میرساند و ضعیف میگردد و هرگاه بوده باشد بمشارکت میباشد آفت در سایر افعال
دماغ مثل ظلمت عینین و سبات و ثقل دایم با صلاح حال سایر اعضا و هرگاه بوده باشد
آفت در نفس جمجمه دماغ و بوده باشد قویه دلالت میکند بر این که میکشد الم بسوی عینین
و هرگاه بوده باشد آفت در غشاء خارج یا در موضعی دیگر میکشد الم بسوی عینین و وجع کند
در متن سراست و اما کاین بمشارکت معده دلالت میکند براو وجود کرب با غثیان یا
قلت شهوت یا بطلان او یا رداءت هضم یا قلت یا بطلان هضم بعد از وجود دلیل سابق
و هرگاه بوده باشد بسبب انصباب مرار بسوی او شدت میکند در خواء معده و بر لذع ناشتا بسا
که میباشد سبب صداع در دماغ پس اوجب این است که میباشد در معده این احوال و آفات
پس واجب است اینکه ثابت شود نزد تو در مثل این یا بشناسی حال هر یک از دو عضو را در
نفس انعضو که ایا این الم اول در دماغ عارض شده است یا در معده پس انوقت متوجه
علاج باشند و از انچه دلالت میکند بر این در معده خاصه اختلاف حال است در هضم و غیر
هضم

هضم و اختلاف حال است در خالی بودن معده و پر بودن چنانچه الم معده هرگاه بوده باشد از صفرا
هیجان میکند در خواء و هرگاه بوده باشد از خلط باردی میباشد در خواء ساکن و ساکن
میکند انرا جوع بسا که هیجان آورد رجوع از او کار را پس میکشد در غایت با وجود این
ساکن نمیکند انرا اکل تمام بسا که ساکن کند انرا اما بندرت نهایت التهاب و حرقت و جشا
جدا میکند میان ایشانرا و زود راست که بشناسی دلایل انرا در موضع آن و همچنین جدا
میکند میان ایشانرا علامات معده که بعد از این خواهد آمد و گاهی دلالت میکند بر این انچه
بیرون میآید بقی و دلالت میکند بر او اختلاف حال در صداع بسبب انچه وارد میشود بر معده
و بسیار از مردم میریزد بسوی معده ایشان مرار بادوار و هرگاه بهیجان بیاید صداع اکل
اکل میکنند چیزی و ساکن میشود فی الفور صداع ایشان پس دلیل است اکثر بمشارکت
معده و همچنین هرگاه قذف کردند مرار را ساکن میشود صداع و گاهی دلالت میکند براو
از حال الم بدرستیکه هرگاه باشد بمشارکت معده اکثر ابتدا میکند از جزو مقدم از یا
نوخ بسا که نمیباشد مایل بر وسط یا نوخ و گاهی پایین میآید و انچنانکه میباشد
بمشارکت میباشد مایل بر قدام جدا و انچنانکه میباشد بسبب رحم میباشد در
حاق یا نوخ و میباشد اکثر او بعد از ولادت و بعد از اسقاط جنین یا احتباس
طمث یا قلت او و بسبب اینکه ممتلی میشود از او رحم و مرتفع میشود از او اجزاء ردیه
بسوی دماغ و اما علامت انچه ادعا کرده اند از تولد دود اطبا هند گفته اند که میباشد
اکال شدید و نتن الرایحه در انف از برای اینکه دود تولد میکند از رطوبت که بتحقیق
متعفن کرده است انرا حرارت غریبه وجدا میشود قبل از استحالت بسوی دماغ و اشتداد
صداع با حرکت و سکون او بسکون و انچنانکه میباشد از طحال میل میکند بسوی یسار
و انچنانکه از کلیه است میل میکند بسوی خلف جدا و انچنانکه بمشارکت اوجاع است
که حادث میشود در اعضاء دیگر میباشد با هیجان و اشتداد از اوجاع و انچنانکه
میباشد با حمیات و بحرانات میباشد علامت او حمیات و بحرانات و ساکن با او
و ضعیف میشود بسکون حمیات و بحرانات و گاهی دلالت میکند ببحرانات بیاض
بول و شدت حمی از جهت اخلاط مراریه که میل میکند بر فوق و در علامات انچنانکه
در صداع ... بدان بدرستیکه بول شبیه ببول حمار دلالت میکند بر اینکه

صداع حل شده یا آوکا بن است یا آد زود است که بوده باشد کاین و همچنین بیاض بول در وقت
او در بحران دلالت میکند بر انتقال مواد بسوی سر و این از انجیریست که صداع میآورد لامحاله
تدبیر کلی بجهت صداع بدان بدرستیکه از امور نافعه در زایل کردن صداع قلت اکل
و شرب است خصوصا از شراب و چیزهای مبخر و بسیاری خواب اما افراط در قلت اکل ضرر
میرساند در صداع حار ضرر عظیمی و نیست در صداع چیزی بتر از سکون و راحت و ترک
آنچه باعث بر حرکت عنیفه است مثل جماع و فکر بسیار و عند ذلک پس واجب است اینکه جهد
کنند در علاج صداع از مادیات در جذب کردن ماده بسوی اسفل بحجامت و حقنه حاده
و واجب است اینکه قوت دهند حقنه را تا اینکه استفراغ کند از نواحی کبد و معده و از
چیزهای قویه در جذب ماده صداع بر اسفل انجیریست که ذکر خواهد شد و سلامت بودن
از صداع دلک اطراف است چنانچه انقدر دست و پای مصدوع را بمالند که بخواب رود و چون
بخواب رود قطع صداع خواهد شد و هرگاه اراده داری تو که استعمال کنی اطلیه و اضمده
بر سر پس اول دلک کن که او معین است بر نفوذ قوت دوا و آنچه معین است از آنها اکلیل
یافوخ است چنانچه بابونه یا بصوف ابتدای خبس نمودن آنچه میریزند بر او از اشیاء
رقیقه سیلان کننده چنانچه استیفا میکند از او و دماغ انتشاف را و سلب میکند قوه
انرا بر غت هوا و گفته است فیلغریوس طبیب اینکه فصد عرق جبهه و الزام محاجم بر اسفل
و دلک اطراف و وضع او در ماء حار و مشی قلیل و ترک اغذیه نفاخه و مبخره بطی الهضم نافع
است جدا و تاثیر میکند در صداع و عود نخواهد نمود و شیخ رئیس میفرماید که ریختن آب
گرم بر اطراف مصدوع بسیار نافع است چنانچه احساس میکند مصدوع که صداع نازل
میشود از سر بسوی اطراف نازل شدنی و اغذیه حامضه از جهت صداع بسیار نافع است
و اگر بوده باشد بمشارکت معده باید چیزهایی باشد که دباغی معده کند مثل رب
رمان و ابنه باریس و مثل او بدرستیکه قوت میدهند آنرا و منع میکنند انصباب بسوی او
بسوی او و هرگاه مصاحب شد صداع را آلام موذیه مثل سهر چنانچه شدت میابد و بسیار
از اسباب مؤذیه صداع پس محتاجست اینکه تطول کند و استعمال کند مثل دهن قرع
و دهن خلاف و دهن نیلوفر و دهن بنفشه و طریق گرفتن دهن قرع این است

طریق گرفتن دهن قرع

بگیرند قرع طری و بکوبند خوب و بگیرند آب آنرا چهار جزء و از شیرج یک جزء و طبخ
کنند

یعنی حجامت قفا

گرفتن دهن قرع بنحو دیگر

و طبخ کنند آنرا بنار لینه تا اینکه برطرف شود آب و باقی بماند دهن نوعی دیگر بگیرند از حب او
هر قدر که خواهند بکوبند و بپاشند بر او آب گرم و بفشارند بر طریق روغن بادام و دهن
سایر حبوبات باین طریق باید گرفت و گرفتن دهن خلاف بر طریق گرفتن دهن قرع است
و گرفتن دهن نیلوفر و دهن بنفشه قبل از این ذکر شد حاجت بتکرار نیست و از البان
مثل البان موقظه بکافور و غیره بسا که احتیاج افتد بسوی تخدیر آن قلیلی بسبب سهر و قهر
صداعی که مصاحب است آنرا نزله میل بکنند بسوی تبرید سر و ترطیب او بادهان و مثل آن
بل جهد کنند در استفراغ و دلک اطراف و وضع او در آب گرم انفع است پس هرگاه اراده
داری اینکه بگذاری بر سر آنچه نفوذ میکند بقوت بر باطن سر نیست حاجت بلکه همانا
شناختی تو غیر بر ناصیه مقدم دماغ به پهلوی درز اکلیلی و غیر یافوخ پس بدرستیکه
توقع نفوذ آنچه نفوذ کند و اما موخر دماغ بدرستیکه عظم آنچنانیکه محیط است باو صلب
تر است از این پس نفوذ نمیکند آنچه محتاج است اینکه نفوذ کند بر دماغ پس اقتصار کنند
بر نواحی مقدم و حاق یافوخ بدان بدرستیکه دواء بارد ضرر اکثر میرساند بمبادی
عصبه و اصل نخاع ضرر عظیمی و صداع ضربانی گاهی مصاحب میشود آنرا حار و بارد
از اورام و آنچنانیکه مثال بیضه است میباشد سبب او از حرارت استعمال کنند مبردات
آنچنانیکه در اولین است و استعمال کنند ایضا حجامت نقره و ارسال علق بر صدغین و
ربط اطراف و هرگاه بوده باشد بارد مخلوط کنند در او آنچه تقویت میکند مثل اینکه داخل
کنند بدهن ورد سداب و نعناع و هرگاه اشتداد یافت مثل این صداع حتی میرسد بصبیان
چنانچه از هم پاشیده گردد درزهای ایشان بحضض عنکبوت در معالجه ایشان عروق مسحوقه بدهن
ورد و خل طلا کنند باد سر را بود این که بشویند سر را باب بلج و هرگاه استعمال کنند سعوطات
محلله قویه را درج کنند در استعمال او بر آنچه گفته شد پس بدرستیکه میباشد که میل بکنی بسوی
مخدرات ناممکن باشد بدان بدرستیکه نیست از معالجات صداع و شدید الضرر است او
بصاحب صداع مگر اینکه بوده باشد بمشارکت معده و سبب او پس در این هنگام منتفع میشود
مصدوع بقی و صداع آنچنانیکه در موخر سر است پس هرگاه نبوده باشد با او حمی میباشد
علاج او بمطبوخ اولا بقدر قوت بعد از آن فصد و کسی که یافت صداعی که منتقل شد
در سر او و ساکن گردد آنرا برد ناچار است از فصد و حجامت بجهت اینکه جذب نکند

درز اکلیلی درزیست در پیش سر
در موضعی که تاج بر آن نشینند
بدین شکل است ... و نیز
اکلیلی گویند بنا بر آن که اکلیل
بپارسی قاجت (?) ... کناره تاج
که بر سر نهند ملاقی موضع این درز است

این صداع محرق نیست مگر اینکه مزمن گردد

مداومت دوا فضول را ببرد علاج صداع حار بلا ماده مثل احتراق در شمس و غیر او بماده
صفراویه یا دمویه بدان بدرستیکه نزدیک بودن غرض در علاج این صداع بتبرید است در ابتدا
نیست از برای او چیزی انفع مثل دهن ورد خالص مبرد که بریزند بر سر و افضل این آنست
که محیط کنند حول یافوخ را بخایط مذکور و واجب این است که مشغول شوند همچنانکه دانستی
بخوضر سر و هرگاه قانع نشوند بدهن ورد مخلوط کنند با عصارات بقول بارده و اضاف
نبات بارده و انفع از او این است که سعوط کنند علیل را بلبن جاریه یا دهن بنفشه یا دهن
ورد مبرد بین بر ثلج و صالح است اینکه داخل کنند انرا بخل بدرستیکه خل معین است بر تنفیذ
بر شرط مذکور بسا که نفع میرساند آشامیدن خل ممزوج بماء و منفعت این بسیار است
جدا و نفع دارد برای ایشان شراب اجاص یا تمر هندی یا لیمو هر کدام که باشد یا شراب
نیلوفر یا شراب بنفشه از برای اینکه اکثر اعضاء سر عصبانیه است و حموضت بسبب لذع و تقطیع
و تبرید ضرر میرساند بعصبه دماغ و زیاد میشود صداع پس تدارک کنند ضرر انرا با آنچه
در او تلیین و لزوجت است و ساکن میکند صداع حار را بالقوه حامض یا حلو اینکه
با شراب نیلوفر و شراب بنفشه یا لعاب بزر قطونا بشراب اجاص بزند قبض یا شراب حماض بزند
تلیین و اغذیه مزوره حب الرمان هرگاه بوده باشد با او زیادتی تلیین و او نیابا و حوره
قبض تولید میکند دم صالح بارد مایل بسوی یبس عسر التصعد بسبب غلبه ارضیت بر او
یا اجاص یا تمر هندی زیرا تلیین ضعف و از لان ماده یا مزوره اسفاناخ یا بقله
الحمقا یا خبازی یا بقله یمانیه یا اسارع هرگاه باشد سعال یا محض بماء لیمو یا بماء حصرم
هرگاه نبوده باشد سعال پس بدرستیکه ایشان ساکن میکنند صداع را بسبب برد و ساکن
میکنند حرکت الجزء را بسوی سر از جهت اینکه با تبرید و تولید دم مایل بسوی یبس قوت
میدهند فم معده را بسبب قبض و تنگ میکنند مجاری را و گاهی استعمال کنند این مزورات را
با فراریج یا لحم جدی یا لحم ضان نزد عدم حمیات یا وجود ان و خوف ضعف هاد شعیر و زهره بنفشه
مدقوقان معجونان بلعاب بزر قطونا متخذ بماء ورد بسا که ضماد کنند در او قشر خشخاش از برای
تخدیر هرگاه باشد وجع بسیار که قوی کنند ضماد را ببزر البنج یا بچیزی از افیون هرگاه بوده
باشد وجع اقوی از برای اینکه وجع زیاد میکند صداع را و ضعیف میشود قوت و جذب
میکنند مواد را بسوی سر پس از این جهت واجب است تسکین او اگرچه بمخدرات باشد پس بدرستیکه
مخدرات

مزوره حب الرمان و اسفاناخ مفید بود
دماء ورد و صندل بر لته
کتان طلا نموده پیشانی
بنهند یا روغن گل و آب
دارد و سرکه بر سر نهند

مخدرات ساکن میکنند صداع را بچند وجه یکی اینکه سد میکنند بسبب برد مسالک روح را و کثیف
اعصاب میکنند پس نفوذ نمیکند در او قوت حاسه و کم میشود شعور را بمنافی یا باطل
میشود و ثانی اینکه او بسبب برد غلیظ میکند جوهر روح را و منع میکند انرا از نفوذ در
مسالک و ثالث اینکه حس تمام میشود با اعتدال و مخدر بار است با افراط پس ضعیف بسبب
این قوت حس و هرگاه استعمال کنند قلیلی از زعفران داخل گرم مصلح است از برای آن بعلت اینکه
افیون بسبب شدت تخدیر و تبرید بسا که مورث بلاء بد شوند مثل ظلمت عین و سکته پس هلاک
و هرگاه داخل شد بر او زعفران کم است ضرر او از برای اینکه در او است از حرارت و تقویت جوهر
روح و بسط او و تحریک او بسوی خارج و تقویت اعضاء ضعیفه و منوم است و مشمومات ماء ورد
و ماء خلاف و ماء نیلوفر گل و هرگاه بوده باشد در اینجا سهر پس این سیاه را با دهن بنفشه
با دهن نیلوفر از برای اینکه ترطیب دماغ میکنند و مرخی اعصاب اند و غلیظ میکنند روح را بسبب
تبرید و ترطیب با دهن خشخاش از برای اینکه او منوم و مسکن وجع است بعلت تخدیر و گرفتن دهن
خشخاش دو طریق است یکی این است که بکوبند بزر انرا و بپاشند بر او اندکی آب گرم و بفشارند
انرا و ثانی اینکه بکوبند ورق انرا و بگیرند آب انرا و اضافه کنند بسوی شیرج تازه و طبخ
کنند بنار هادیه تا اینکه برطرف شود آب و باقی ماند دهن بسا که قوت دهند انرا بشمه
از افیون با مصلح او زعفران نزد افراط سهر و شم کافور از برای صداع صفراویه و دموی
بالغ النفع است بسبب عطریت و اما کاین از جمله از اصناف افتاب پس علاج او این علاج است
با زیادتی احتیاط در تعدیل هوا و تبرید آن و آرام گرفتن در مساکن بارده خصوصا
سایه بید و کنار آب روان و استعمال کردن اضمده و نطولات و مرخات از ادهان
بارده کلها و بارده بالطبع مبرده بثلج و جمد و همچنین سعوطات و لشوقات و مشمومات
همچنانکه شناختی و واجب است اینکه اجتناب کنند در این و غیر این از هر چه باعث
بر حرکات عنیف است مثل صیاح و جماع و بسیاری فکر و جوع و صداع همچنانکه از اصناف
شمس است بدان بدرستیکه هرگاه در ابتدا معالجه او کردی خوب خواهد شد و الا هرگاه
طول کشید دور است که قبول علاج کند و دشوار میشود امر و بسیار آنچه عارض میشود
از شمس صداع پس نیست که تسخین کند تنها بل از حیثیت الجزء است و حرکت کردن
اخلاط بسا که است پس مثل این مستغنی نمیگردد از استفراغ بل بگیرند از سویق شعیر
و بزر قطونا و معجون کنند بماء عصا الراعی و سرد انرا ضماد کنند بر سر اعنی بثلج

افیون پس

استعمال کنند

طریق گرفتن دهن خشخاش

و ضرادات اعنی صوت ماء انفع است از برای ایشان بدرستیکه ماء بفضه مبرد هوا میکند و نصوت منوم است و نوم ساکن میکند صداع را بل او جاع را کلها از برای اینکه قوا کلها سریع میباشد در او خصوصا قوای دماغیه بجهت اینکه دماغ مبدا صدور افعال نفسانیه است و از برای اینکه طبیعت اقوی انچه میباشد در نوم است بسبب جمع قوا و حرارت غریزیه در باطن و استیلاء او بر سبب مرض و اما کاین از ماده دمویه حاره واجبست اینکه مبادرت کنند بفصد از عروق ساعد پس هرگاه حاصل شد از این مراد و باقی است وجع و پیدا باشد عروق و ورید پیشانی و ورم امتلاء واضح فصد کنند عروق انجا بیکه استفراغ میکنند فصد ان دماغ را مثل فصد انجا بیکه در انف است از هر جانب که خواهند و فصد عرق انجا بیکه در جبهه است پس بدرستیکه فصد ان عرق پریشان میکند بسیاری از آلام را اعنی آلام سر را و واجبست اینکه مراعات کنند جانب وجع را پس هرگاه بوده باشد از مؤخر فصد عرق انجا بیکه مایلی قدام است بکنند و هرگاه بوده باشد در جانب دیگر فصد عرق انجا بی کنند که مقابل اوست در جهت و هرگاه فرو رفته باشد در جهت ان عرق اعتماد کنند بر حجامت بدل فصد و گفته است ارکاغانیس که هرگاه مستغنی شوند از فصد پس واجبست اینکه حجامت کنند بر کاهل و طلب استراحت جویند از دم بسیار و بعد از ان نیش صوف مسح کنند موضع حجامت را بملح محوق و بگذارند بر ان موضع پاره صوف که الوده کرده باشند در زیت و نمک از برای این تنها بل در جمیع انواع صداع مزمن از ماده خبیثه هر ماده که باشد بکنند ابتدا و گاهی منتفع میشوند بسیاری در این نوع از صداع و انچه جاری مجرای اوست بفصد صافن و حجامت ساقین پس این است تدبیر ایشان از برای فصد و هرگاه احساس شد در اینجا شیئی از ماده صفرا نسبت باسی باستفراغ او بانچه تلیین طبیعت کند و ذلق کند ماده را مثل شراب اجاص یا شراب حماض یا تمر هندی یا شربت بنفشه یا نیلوفر و واجبست اینکه تلیین طبیعت کنند دائما بمثل مرقه اجاصیه و مرقه عدس مج اعنی ماش دون جرم او و غذا باغذیه مبرده که تولد شود از او دم بارد بر پیس و غلظ و میل کند بر قبض مثل سماقیه و رمانیه و عدسیه بخل و طفشیل که آن عدس مقشر است که باخل می پزند و هرگاه ملتبس شد بدین امراض تلیین طبیعت چنانچه در این هنگام باید معادل کنند این قوابض را بلبلاب اسفناج و شیرخشت و جمیع انچه تلیین میکند و واجبست اینکه بوده باشد

عرق

بوده باشد اغذیه ایشان حب الکمون قلیل المقدار و بسیار بخورند از آن و استعمال کنند بطولان و مروحات انچه در آن تبرید است و نبوده باشد در او ترطیب شدید بل ای در او ردع و قبض اندکی است مثل ماء رمان و عصارات بارده قابضه از فواکه و اوراق و اصول و لعاب بزرقطونا بخل و ماء عصی الراعی و اما کاین از صفراویه علاج این است که هرگاه ابتدای نوبت او در حرکتی از خون استفراغ خون کنند اندکی و الا بکنند ان ابتدای استفراغ را بمثل هلیله هرگاه نبوده باشد حمی پس مزلقه انچنان نبوده باشد در او خشونت و عصر شدید مثل شیرخشت و شراب فواکه و ماء لبلاب و گاهی استفراغ کنند شاهتره ایضا و حقنه لینه و هرگاه بوده باشد ماده صفراء غلیظ در طبقات معده دفع آن شود بقی و مزلق شود بمسهلات مزلقه محتاجست اینکه استفراغ کنند باایارج فیقرا با سقونیا بنحو که ذکر شد و یا استفراغ کنند بطبیخ هلیله بر انچه نوشته شده در قرابادین پس تبرید کنند مزاج کنند بانچه در او تبرید و ترطیب یا از بدن پس باغذیه و اشربه یا از سر پس هرگاه بوده باشد سبب در او تنها معالجات مذکوره و بهرچه معالج سوء مزاج حار یابس است و کسب اسباب عامیه از جهت حرارت و کسب اسباب عامیه از برای یبس و از لطوخات نافع از برای صداع اقراص زعفران است و نفع دارد از برای سهر و نسخه او این است بگیرند از زعفران هفت مثقال و از مر مکی دو مثقال و از عصاره حصرم و فلفل و صمغ اعرابی از هر یک یک مثقال و نصف و از شب یمانی هشت مثقال و از فلفطار پنج مثقال پس بکوبند این ادویه را بسیار نرم و خمیر نموده بشراب عفص قرص کنند و در وقت حاجت یکی از آنها را ممزوج کنند بگلاب و طلا کنند بر صدغین علاج صداع بارد بلا ماده یا بماده بلغمیه یا بماده سوداویه نفع دارد از برای این صداع کماد کردن بهیچه او ممکن است بالفعل از خرقه سخینه و از جاورس سخن و ملح محمی و جاورس الطف و اعدل است و گاهی نافع است جمع کردن ملح و جاورس و نفع دارد از برای مصرورین ایضا انحال مسخنه از برای اینکه او بسبب یبس حفظ میکند قوت و حرارت را و از برای ثابت بودن او بر عضو میباشد تا شد و اقوی و گاهی زیاد کنند در او ابضا ملح محمی و هرگاه بوده باشد ابدان ایشان پاک از اخلاط رديه و خوف نکنند از حرکت اخلاط پس مقیم باشند در افتاب و برهنه کنند سر را در پیش درخشیدن آفتاب بدرستیکه معاف خواهند شد و بتحلیل میرود صداع ایشان و مصرورو واجبست اینکه تقلیل غذا کنند و ملین کنند طبیعت را بحقنه یا اسهال

نسخه قرص زعفران

ابن صداع محرق نافعست

و محافظت کنند خود را از حرکات بدنیه و نفسانیه و فکریه و منع کنند از وی شرب باء بارد و بهر
چه بارد است و نفع دارد از برای کسانیکه صاحب صداع بارد است بعد از تنقیه هرگاه احتیاج
افتد استعمال کنند مروخات و سعوطات و نشوقات و شمومات و نطولات و ضمادات
مسخنه مذکوره و از انچه نفع دارد اینست شرب شراب ریحانی است اما رقیق و انچه جاری
مجرای این است و این نیز کسانی است که باشند از حصول اخلاط در معده و هرگاه بها
باشند از برای او بیاشامند و نفع دارد از برای ایشان ضماد بخردل و اضمده محمره و خصوصا
هرگاه واقع شود درد او خردل و تافسیا و بتحقیق مجرب است خاکستر آن با خل طلا کردن و همچنین
عروق بدهن لوز تر و مجموع اینها بعد از تنقیه شدن سر است و اکل ثوم ایضا از مجربیت
که قطع میکند صداع بارد را و اما علاج صداع بارد با ماده بلغمیه این است که استفراغ بدن
کنند هرگاه بوده باشد خلطی مشترک در او نیز استعمال کنند در او بغذاء لطیف و اعتدال
کنند اما از برای انچنانکه بنوده باشد مصتع و استعمال کنند منضجات مذکوره و استفراغات
مجدده که ابتدا کرده شود با قل و معلی حکو منضج با ورد مربی بسکر با عسل بعد سنبله اگر
نبض طبعت و تحلیل مزاج میکند با بنفشه مربی هرگاه بوده باشد با او سعال بماء حار
با بمغلی حلو یا بغلی اسطوخودوس و عرق سوس و پرسیاوشان با ماء عرق سوس اعنی
عصاره او با شکر یا جلنجبین و شراب اسطوخودوس تنها بعد سنبله او محن است
و زایل میکند برودت مضطر را یا با شراب لیمو هرگاه باشد عطش بعد سنبله لیمو با کنی
میکند عطش را استعمال کنند با آب گرم از برای اینکه او تبدل مزاج بارد میکند بسبب حرارت
عرضیه و اطلاق طبعت میکند و رقیق میکند قوام ماده غلیظ را و مرضی میکند جرم معده
و امعاء او وسیع میکند و زلق میکند فضول را و ساکن میکند اوجاع را بسبب ارخاء
و بتحلیل سپرد سوار را و معالجات دیگر که وصف شد و استعمال کنند ایضا ساکن میکند
اوجاع را و جمیع انچه واجب است که استعمال کنند در علاج بارد و رطب و استعمال کردن
تریاقات از معاجین در هفت یوم یکمرتبه مبل کنند نافع است با طلا کنند باد
سر را و اعد بر اثبات مخ سبغ بنمبرشت با هلیون مطبخ بدهن قرطم با عسل بخمر حفظ
با فروج مسلوق با مطنجن یا مقلی بدهن بعد از طبخ بماء منبذ یکمرتبه یا بسه از برای
اینکه او با وجود منع بخار صاعد مایل است بسوی تسخین اندکی و گفته قرشی که حرارت
انچنانکه

ایمن

والتهاب

انچنانکه میگرداند طعام را صالح اینکه اکل کنند از او با اینکه منبات شد ملاقه از برای طعام بانبیا
پس اینکه کی باشد ملاقه فاما هرگاه بوده باشد هوابه او مخصوص است باسم شیتی با ارضه
مثل چمرس او مخصوص است باسم کبیب و اینکه منبات شد عنبر بلاقیه نیل بوده باشد میان انها و اطعام
مثل قدر پس هرگاه بوده باشد حرارت مؤثر در این متوسط و متوسط در طعام از عنبر اینکه بوده
باشد با او چیزی دیگر پس او مخصوص است باسم قلی با بوده باشد با او چیزی دیگر پس هرگاه باشد
با او دهن باسم طنجین و هرگاه بوده باشد ماء باسم طبیخ است ادویه موضوعه دهن سوسن
ابیض است با دهن یا سمین یا زیت یا عنبر بالادن یا قرنفل محوق در فرق سر از برای
اینکه او قوت میدهد دماغ بارد را و گرم میکند انرا ملتوت بدهن یاسمین و ضرفر سخته
نافع است هرگاه بنوده باشد برد قوی بسبب اینکه سد مسامات میکند و محقون میکند
حرارت را پس منعطف میگردد بسوی ماده تا آنکه احتیاج میافتد بسوی مخدر مثل قشر
خشخاش و گاهی میکشد احتیاج از او بسبب شدت وجع بسوی افیون با مصلح آن از زعفران
و نطول کنند بطبیخ بابونه و اکلیل الملک و خطمی و مرزنگوش و ورق غار و اسطوخودوس
و فقور خشخاش بسبب گذشته نطول کنند بماء او و بشر بدارند به بخار او و ضماد کنند بثفل او
شمومات مشک و عنبر و عود قماری و غالیه استعمال کنند مفرد او مجموعا و ورق اترج
و ورق ریحان و ورق قرنفل بعد سنبله قرنفل بسیار زرع میشود در بساتین دمشق
و ورق او مثل ورق ریحان صغیر است و باین جهت است که بسیار گرم است و اینرا میکوبند
تفاح مصنوع بسیار به بو بند انرا و اما علاج صداع بارد با ماده سوداویه پس واجب است
اینکه عمل کنند ایضا بانچه گفته شد از فصد و هرگاه احتیاج افتد بسوی اینکه
بوده باشد خون غالب و فاسد استفراغ خون کنند بتدریجات او بعد از انضاج مفصل
پس تبدیل مزاج کنند بطریق مذکور و استعمال کنند انچه تولد میشود از او خون لطیف
محمود رطب دقیق صاف و بتحقیق وفا کردیم کلام را در او و از انچه نفع دارد از برای
ایشان جبعتر نقل است جدا پس ذکر میکنیم ما در اینجا انچه ذکر کرده است انرا ارکاغانیس
طبیب در فصد کاهل صفت اطلیه ما قوا از برای صداع بارد ابتدا کنند بتراشیدن
سر او لا بعد بکیرند افربیون یکمثقال بورق یکمثقال سداب بری دو مثقال بزر حرمل
یکمثقال خردل دو مثقال بکوبند جمله را و عجین کنند بماء مرزنگوش و طلا کنند با و سر را

چاپچ

صفت اطلیه

ایضاً اطلیه جیده

و از اطلیه جیده ایضاً فلفل سفید یکمثقال ثقل دهن زعفران یکمثقال وثلث و از فرفیون
تازه یکمثقال و از زبل حمام یکمثقال جمع کنند این ادویه را بعد از آن سحق بخل و طلا کنند باو

طلای نافع

ایضاً طلای دیگر بگیرند از فربیون و ملح و بورق و ایضاً فربیون و بورق و مر و
صبر و صمغ عربی و جندبیدستر و زعفران و افیون و عنزروت و قسط و کندر بگیرند
از او قرص و طلا کنند باب سداب و از اطلیه جیده از برای هر صداع مزمن و از برای
خوده و شقیقه بارد تنین طلا کردن بحجر مصری است بدرستیکه او شدید النفع است

طلای جید

و ایضاً از فلفل ابیض دو درهم و از زعفران دو درهم و از فربیون یکدرهم و از ضرو حمام بری
یکدرهم و نصف معجون کنند بخل و طلا کنند باو جبهه را و ایضاً صبر و مر و فربیون و جند و قسط

ایضاً طلای نیکو

و افتیمون و عاقرقرحا و فلفل طلا کنند بشراب کهنه و ایضاً دواء زبل حمام و اوفربیت

صفت دوای زبل حمام

جدا بگیرند از فلفل و ثقل دهن زعفران مذکور از هر یک دو مثقال و از فربیون نصف
مثقال و از زبل حمام یکمثقال و نصف خل بمقدار حاجت و این ادویه را یکبار استعمال کنند
بلبن یا ببیاض البیض و یکبار دیگر تنها و درجات این مختلف است باید شناخت صفت
سعوطات نافع از برای صداع بارد بعضی از آن سعوط شونیز مذکور است و بعضی
از او مومیائی است با جندبیدستر و مشک و بعضی برانند که هرگاه سعوط کنند بهفت ورق
سعتر و هفت حبه خردل مسحوقه بدهن بنفشه نافع میباشد و از آنچه تجربه است مشک و
عنبر و میوه سایله بگیرند از او عدسی و سعوط کنند در هر وقت که خواهند و از آنچه
نافع است سعوط بدهن حنظل است یا دهنی که در او عصاره قثاء الحمار است بدرستیکه
تسخین و استفراغ دماغ میکند و از آنچه مدح کرده اند فلاسفه مثل بولس و فیلوغوریوس

سعوط نافع

از برای این شان این است که بگیرند مراره ثور اشقر سه درهم و از مومیائی دو درهم و از

سعوطی که بگیرد از بقراط

مشک یکدرهم و از کافور نصف درهم پس سعوط کنند از او و ایضاً بگیرند از انافقنا
یکمثقال و نصف و اصل السوس یکمثقال و نصف و عسل مصفا یکمثقال و نصف جمع کنند جمیع را
و عجین کنند باء عصاره سلق و سعوط کنند از آن بقدر حب جاورسی بچکانند
از طرف میل کردن و ایضاً فربیون و ثلث او حضض هندی عجین کنند بعصاره سلق
و بچکانند قطره از او در انف و ایضاً سعوط نافع بگیرند بخور مریم یا بیخ هشت مثقال
و بورن و سماق از هر یک چهار مثقال سحق کنند سحق بلیغ بسیار نرم و بدمند علیل را
در انف

سعوط بولس

در انف بریزی و ببالا برد سر را و استنشاق کند که ریح انزالیقوت تمام و ایضاً شونیز چهار مثقال
و عصاره قثاء الحمار دو مثقال و نوشادر دو مثقال معجون کنند بدهن حنا و دهن قثاء الحمار
و طلا کنند باو داخل انف را و استنشاق کند علیل ریح انزالیقوت پس در این هنگام نازل
خواهد شد از سر چیزی بسیار متعفن یا عنبر متعفن پس بشوید علیل انف را باب گرم
صفت ادهان مرتوخه که نفع دارد از برای صداع بارد بدان بدرستیکه نفع میبخشد جمیع
ادهان حاره و ادهان اینچنانیکه طبخ شده باشد در او مثل شبت و نمام و فودنج و شیح (درمنه)
و مرزنجوش و سداب و ورق غار و آنچه ذکر کردیم ما انرا در برانج و دهن (سیسنبر) بلسان ایضاً
صلاحیت دارد بسعوطات و قطورات در دماغ دمیدن و در گوش چکانیدن نافع است
از جهت صداع مزمن ایضاً بگیرند عصاره قثاء الحمار و چندبیدستر و نطرون سحق نموده بدمند

تافسنا صمغ ... بری ... و دیگر صمغ الجبلی

در انف یا شونیز و عصاره قثاء الحمار و با شونیز و تافسنا علاج صداع یابس (بوره ارمنی) اما یابس
اینچنانیکه میباشد با ماده صفراویه یا دمویه (سیاه و آنچه) پس بتحقیق گذشت کلامی در او و این است وجه
این نیست که باقیست کلام در صداع یابس بلا ماده و اول علاج آن تدبیر علیل است با غذیه
مرطبه جیده الکیموس خصوصاً کثیر الغذاء مثل زرده تخم مرغ نیمبرشت و مثل مرغ فراریج و فتاح و

احساء حسو چیزیست که ترتیب میدهند از آرد جو و اندکی شیر و مخلوط میکنند با خشخاش بو داده که وقتیکه حسوات جمع و انرا حریره فرانند

طیاهیج و احساء دسمه با دهان رطبه و آنچه نفع دارد انرا استعمال سعوطات مرطبه است
مثل دهن لوز و دهن قرع و غیر ذلک و هرگاه احتیاج افتد چیزی از آن سعوطات بر تعدیل
مزاج بارد و یا تسخین بتریخ کنند باو از آنچه معادل است انرا انسبا که واقع میشود اکثر
نقصان بلبس در جوهر دماغ پس بهبا میشود او چاره پس ناچار در این حال واجب است
اینکه استعمال کنند سعوطات مخیه که گرفته باشند از ساق غنم و عجل و شحوم بط و دراریج
و طیاهیج و تداریج و او جمع تدرج است و بفارسیه تذرو و بمازندرانی قرقاول نامند
در بدالبقر و مخ اعلی باعز و از آنچه نفع دارد از برای ایشان ضماد کردن است بفالودج
رقیق که گرفته باشند از سمید حنطه و شعیر بحسب حاجت و شکر ابیض و دهن لوز یا دهن
قرع با بریزند رقیق از او بر یافوخ و بتحقیق طوق با کلیل از عجین همچنانکه گذشت تا
حبس کرده آنچه میریزند بر سر در علاج صداع و رمی بدان بدرستیکه علاج صداع که این
از اورام ذکر شده هر یک از اینها در باب علاج اورام و اما علاج صداع سدّه علاج آن با نضاج
است با آنچه شناختی تو با ستفراغ و استعمال شبیارات پس تحلیل بنطولات و اضده و

شموبات و غرغرات پس انضاج پس استفراغ پس تحلیل و تناضی لو کیفیت ابتدا و بعد خواهد آمد
کلامی درا و اما هرگاه بوده باشد مزاج سر حار و سده غلیظ و صعب شود بر او علاج پس واجب
اینکه استعمال کنی مفتحات و هرگاه بهیجان در آمد صداع یا متضرر شد بعلاج حار تدارک
کن ابتدا بمبردات اچنانکه در اوست ارخا و بنوده باشد در او تنقیه پس هرگاه ساکن
گردید معاودت کن بآن کر البته میسکن این سده را علاج صداع کاین از ریاح و ابخره مختقنه
در سر کم نیست از خارج اما صداع کاین از ریاح غلیظ پس باید اول اجتناب کرد مصدوع از
هر چه مبخر و منفخ است مثل جوز و تمر و خردل و هر چه حار باشد یا بارد از بقولات و
حبوبات و استعمال کنند نطولات و ضمادات مذکوره و شموبات و عطوسات موصوفه
در قرابادین و استشمام کنند چند بیستر و مشک خاصه و داخل شدن برین در حمام انتفاع
دارد درین باب و هرگاه بوده باشد مبدا این ریاح در معده استعمال کنند در علاج آن
استفراغات مذکوره در باب معده خاصه نسخه آنچنانکه واقع است در او دهن مزدوج
و بدل او زیت عتیق است و استعمال کردن کمونی و آنچه جاری مجرای اوست چنانچه ذکر
میشود در علل معده نافع است و قوت دهند سر را بعد از علاج بدهن آس و دهن
لاذن و دهن سوسن و بوصاره در قی سر و اثل و سعد و آنچه مخزن و مقبض است و
استعمال کنند ایضا دلک اطراف و شد و جذب ماده کنند بخلاف و اما صداع کاین از ابخره
پس هرگاه بوده باشد تولد او در نفس دماغ و بنوده باشد علیل که یافت شود در معده
او نفخ و قراقری و بنوده باشد اینکه زیاد شود یا ناقص بحسب امتلا و فراغ و بحسب
اغذیه مبخره یا قلیل کاری پس علاج آن نطولات معروفه است و تقویت سر با ضمده محلله
که در او اندک قبضی است و شموبات ملطفه و باد شموبات کافلست و هرگاه بوده باشد از معده نفع
دارد آنچه قوت میدهد معده را مثل مصطکی و جلنجبین پس کمونی و آنچه شبیه است باو و هرگاه
تناول شود طعام مبخری و صاحب صداع شد تناول کنند بعد لعاب بزر قطونا و کزبره یابسه
با شکر و هرگاه خوف از سردی کنند مثل لعاب بزر قطونا استعمال کنند بعوض آن لعاب بزر کتان با
کزبره یابسه و قوت دهند سر را بآنچه شناختی و بعد این معالجه پس ساکن کنند انرا بنطولات
و شموبات موصوفه خصوصا مرزنجوش لیکن اگر مبتلا شد مرزنجوش تنها سبب زیرا ای خلاص
شدن تمام و استعمال کردن جذب بر خلاف فایده عظیمی دارد جدا و هرگاه احساس کرد بی نو

که در ماده بخاریه حرارت زیادتی میکند همچنانکه یافت میشود در علامت حرارت اجتناب کنند
از محللات بسیار گرم مثل افربیون و غیره اجتناب شدیدی بلکه ابتدا کنند او لا بجذب
بر خلاف و تنقیه کنند بعد از آن پس استعمال کنند نطولات معتدله در حمام علاج صداع حادث
از ریحی که نفوذ بسوی داخل سر میکند از خارج حاره یا بارده و اما صداع ریح داخله از خارج را
تامل کنند کل ابتدا که میباشد ریح حاره شتویه و ایضا تامل کنند موضع دخول انرا
پس هرگاه بوده باشد حاره و مدخل ان در اذن است بچکانند قطره در آن از دهن
بابونج فاتر یا دهن خیری یا دهن شبت که داخل باشد انرا اندکی گلاب و همچنین
هرگاه بوده باشد مدخل آن در انف بچکانند قطره از دوای مذکور در انف و استعمال
کنند نطولات از آنچه محلل است برفق از آنچه ذکر شد پس هرگاه معاقب شد انرا سوء
مزاج حاری علاج کنند انرا برفق و ابتدا کنند از آنچه تبرید او کمتر است و هرگاه نفع
نبخشید زیاد کنند تبرید را اما هرگاه بوده باشد بارد بکرد انند ادهان آن حاره
هر طریقی که باشد و استعمال کنند ضمادات و نطولات مذکوره بسبب این محلل حاره
و اجتناب کنند از هر چه صاحب نفخ است و ملین میکند طبیعت را علاج صداع
حادث از ابخره که میرسد بسوی سر از خارج حاری یا بارد و همچنین علاج بخارات ردیه داخله
از خارج که میباشد بارد در اقل مثل بخارات مواضع حمامیه و اما در اکثر میباشد
حار پس بتحلیل برند انرا به نطولات معتدله و هرگاه حبس شد از انزیاح چیزی بسیار
چنانچه خیال کنند که سدر و دوار است پس استشمام کنند بکافور و صندل و استعمال
کنند سر را در حمام بماء حار و خطمی و اما بارده نفع دارد از برای او شم مشک و جند
بیدستر و این کافیست انرا و هرگاه بوده باشد ابخره دخانیه محتاجست بسوی
ترطیب شدید بر ادهان مرطبه مذکوره و بمرطبات معدوده و جهد کنند بمثل این
ادهان کر استنشاق کنند استنشاق شدیدی و بکشد بر فوق و نگاه دارد انرا
علیل هر چه ممکن باشد و بعد این بجو آید پس مجدد کنند این عمل را دایم و همچنین
بماء ورد و خلاف دماء فرع و بخور دهند سر را با بخره این میاه بخور شدیدی
و هرگاه تولد شد از او افتی دسوء مزاجی همچنان که میباشد از دخان کبریت
و زرنیخ و آنچه شبیه است باو استعمال کنند کافور را در دهن قرع از جهت اینکه

بلکه مرطبات و بلکه مبرد و همچنین استعمال کنند کافور را در دهن ضرو دهن بنفسج و
فرش کنند موضع نشیمن ایشانرا باوراق خلاف و ریاحین مرطبه علاج صداع
حادث از دواء طبیه اما کاین از رواج طیبه پس هرگاه بوده باشد حاره و ضرر رساند
بسبب حرارت تنها دون یبوست معالجه آن کنند بروایح طیبه بارده مثل اینکه هرگاه
بوده باشد ضرر لاحق از شم مشک و زعفران معالجه کنند بصندل و کافور و لاحق
از کافور و صندل را معالجه کنند بمشک و زعفران و هرگاه بوده باشد ضرر این بسبب
تجفیف و ییبس پس علاج این است که اقتصار نکنند در علاج ضرر مشک مثلاً بکافور
بلکه ممکن است اینکه تدارک کنند ضرر آنرا بسعوطات ادهان رطبه مبرده پس کافیست
والا قمع کنند کافور را دران و همچنین بالعکس علاج صداع حادث از روایح منتنه داما
صداعی که حادث میشود از روایح منتنه پس علاج او بطیبیب مضادره از جهت آن
ریح در مزاج پس هرگاه بوده باشد از بدایع این روایح تجفیفی علاج کنند بروایح آنچنانکه
مقابل اوست از مرطبات مثل روایح نیلوفر و بنفسج ذکی و همچنین دهن بنفسج
ذکی علاج صداع حادث از خلو اما صداع خمار واجب است در ابتدا اینکه اول استعمال
کنند تنقیه معده را با قی بسکنجبین و بزر فجل و با سکنجبین و عصاره فجل با سکنجبین
بماء فاتر و بمقیئات لینه و متوسطه و هرگاه ممکن نشد قی استعمال کنند اسهال را
با یارج مقوی بسقمونیا از برای اینکه طول نخواهد کشید البته و هرگاه بوده باشد در اینجا
مانعی از استعمال آنچه حارات از مرض پس دها لی باید بطبیخ هلیله یا شراب فواکه
مطلق و هرگاه مکره باشد نقض آنرا از امثال این اشیاء دهالی خوانند بماء رمان
با شحم آن و قوت دهند آنرا باندکی از سقمونیا و حرارت از تاثیر میکنند بسبب ماورد آن
و هرگاه بوده باشد از استفراغات مستغنی پس لازم دارد از برای ایشان خواب بدرستیکه
خواب هضم آنچه در معده میباشد از شراب و ظاهر میگردد این بلون بول و باید که دلک
کنند دلهای ایشانرا بملح و دهن بنفسج و بریزند بر اطراف ایشان نطول از بابونج
پس داخل حمام شوند و تمریخ کنند سر و بدن را بدهن ورد همرد و غیره شدید التبرید
تا اینکه عرق کنند سر و بعد از بیرون آمدن از حمام غذا میل کنند بعدس و حصرم و
آنچه شبیه است بآن و همچنین بکرنب از جهت خاصیتی که در اوست چنانچه منع میکند بخار را
از سر

مثل ماء آس و غیره

قال بقراط الصداع الحادث من شرب الشراب القوی الذی یمنع البخارات الی الدماغ و ینبغی ان یبتدء و اسه بدهن الورد و ماء الورد و الخل و لا یسرف فیه و یکثر له من جلب النوم و الراحة

میکند

بمریخ روغن مالیدن باعضا است

از سر و گفته است جالینوس که غذای ایشان باید که موزبرچه باشد بسبب اینکه خونی که متولد میشود از
آن رقیق و لطیف است و قوت میدهد آن بتحلیل اجزه و واجب است اینکه عطا کنند ایشانرا از
فواکه قابضه عطره مثل سفرجل و غیر ذلک و اسکنگبار را از ماء بارد شدید البرد انفع است جداً و
باعث است بر شفا و همچنین ماء رمان و ریباس خاصه و رب ریباس و حماض اترج و رب او
و سفرجل و تفاح و لیمو بسیار نیکوست و کزبره بابسه با شکر انفع است از برای ایشان پس بخواب برود
و ساکن گردد که این اصل علاجست از برای ایشان و هرگاه بوده باشد حاجت آنرا بتقویت سرد
منع بخار پس واجب است درین هنگام که استعمال کنند دهن سوسن که این مجرب است در غایت جداً
پس هرگاه افاقه شد تنطیل کنند بنطولات معتدله بالتحلیل و غذای ایشان لحوم خفیفه است و دوا
خمار نافع و جید است از برای ایشان و نسخه آن این است که بگیرند از بزر هندبا و بزر کرنب
و زرشک مقشر از حب او و سماق و عدس مقشر و ورد و طباشیر مساوی پس جمع کنند جمیع را
و بکوبند و سفوف کنند و بیاشامند از آن بوزن سه درهم با قیراطی از کافور و یک اوقیه
از ماء رمان یا ماء ریباس یا ماء حماض اترج علاج صداع حادث از جماع پس این صداع حادث
میشود در اکثر و فتو علاج آن ذکر شد در باب علاج صداع یابس چنانچه میل کنند بمرطبات
و اگر بسبب امتلاء بدن باشد پس درین هنگام طاری میشود بران حرکت جماع بر کیه از بدنیه
و تفانیر و بثوران میاید اخلاط و مرتفع میشود از وی اجزه خبیثه پس واجب است اینکه
ابتدا کنند بفصد بعد باسهال و بعد قوت دهند دماغرا بادهان مقویه مثل دهن ورد
و دهن مورد و بمیاه قویه آنچنانکه طبخ شده باشد در او مثل دهن ورد و آس و غذا میل
کنند آنچه سریع الهضم و جید الکیموس است و مهاجرت کنند از جماع و هرگاه یافت نشد از برای
ایشان افاقه پس بجامعت نکنند بر خلو معده علاج صداع کاین از ضربه و سقطه و تدبیر
کسیکه عارض میشود ایشانرا دغدغه دماغ و شجه بدانکه بدرستیکه واجب است اینکه
بوده باشد قصد تو در معالجه کسانیکه با او صداع عارض میشود از ضربه و سقطه اولاً
ساکن کنی وجع را آنچه ممکن باشد و دور کنی ماده را از موضع الم یا باستفراغ یا بجذب
بر خلاف از جهت اینکه ورم نکند و معالجه جراحت کنند و هرگاه ظاهر شد بصاحب این
آفت حمی و اختلاط عقل بدان که بتحقیق گرفته است در تورم و اول آنچه سزاوار است در علاج
آن فصد قیفال است یا اکحل بجهت منع کردن تورم و هرگاه بوده باشد در اینجا امتلائی پس

مفتدوا خمار [illegible]

[illegible]

فیقال شعرانیت انه لعرق یفصد من ... بالطی و القیفال عندهم طرف کل شی فسمی العرق به لان طرف الذراع و قیل معناه العرق الراسی فانه مشتق من کیفالی و هو فی لغتهم الراس و انما سمی بهم هذا العرق لان فصده ینقی الراس

حقنه حاره

واجب است اینکه استعمال کنند الشیم حنظل نهایت هرگاه بوده باشد حمی معادل کنند حقنه را و هرگاه
ممکن نشد حقنه واجب است اینکه استفراغ کنند مثل حب قوقایا و این در حالی است که نبوده
باشد حمی و هرگاه بوده باشد حرارت مادون حمی ثابت است با شامیدن او و ناچار است
از استفراغ بجهت ایمن بودن ورم و واجب است اینکه نظر کنند هرگاه بوده باشد در اینجا جراحتی
معالجه جراحت کنند و ناچار است از تبدیل موضع در مزاج تا اینکه قبول کند علاج را و هرگاه نبوده
باشد جراحت ضماد کنند معده را بانچه معقول است از برای آن مثل اضمده سیاه آس و غلاف و
ادهان آس و سوسن و ورد و اخلاط آنچه در او قبض لطیف و تحلیل قلیل است مثل ورد و اکلیل
الملک و قصب الذریره و بابونج و طین ارمنی و شب یمانی بشراب ریحانی بسا که اقتصار کنند
با دهان مغیره و واجب است اینکه حذر کنند از حمام و شراب و غضب و سنجران و سمنات از اغذیه
و اگر هرگاه در یابند ورم گرد این موضع پس ناچار است از استعمال کردن فالبعض قوت و بنهند مثل
قشر رمان و جلنار و عدس و ورد و نطول کنند سر را بمیاه آن و ضماد کنند سر را بثفل آن و بعد از آن
نقل کنند بسوی آنچه در او تلطیف است مثل سرو و طرفا و سفرجل و کندر و هرگاه بوده باشد ضربه
مزعزعه الرس و واجب است اینکه بیاشامند اسطوخودوس با آب یا شراب عسل که بتحقیق خلاص
خواهند شد از الم بدان بدرستیکه هرگاه رسید الم در حجاب دماغ میباشد در او فلغ و هرگاه بیرون
آمد بسبب ضربه خون از دماغ واجب است اینکه بیاشامند از ادویه رجاج هرچه ممکن باشد
بعد بیاشامند براو ماء رمان حامض که بتحلیل میرود ورم و اکثر مردم که بیاشامند ادویه
رجاج را در روز سیم است و بعد از فصد علاج صداع کاین از ضعف سر علاج آن بتبدیل سو
مزاج آنچنانست که باوست و تقویت دهند او را بمقویات سر از اغذیه عطریه آنچنانیکه در او
تلطیف و قبض است با جتماع اسباب محرکه بسر آنچه میباشد بسبب فاعل مقارن منفعل از
ضعف اجتماع اخلاط در دیه حاره باعث حاره در معده پس واجب است اینکه استفراغ کنند آنچه
لایق اوست و هرگاه وارد میشود غذا جمع میشود بر حل ما یتحلل از او قوت محلله و قبولی
از جهت انهضام و اجود وقت غذا بعد از دخول حمام است و واجب است اینکه حفظ کرده
شود غذا ایشان از جهت حمل کردن طعام ایشان مثل قصب و زیتون با جبن و آنچه
قوة میدهد فم معده را مثل شراب مطلق و حب الاس بجوبز کرده است اینکه بوده
باشد ممزوج یا رقیق ریحانی علاج صداع کاین از قوه حس سر علاج او این است که
تبلید

اذانچه

تبلید کنند حس را اندک اندک بانچه غلیظ میکند دماغ را از اغذیه مثل راس غنم متخذ از حنطه
و شعیر و لحوم بقر هرگاه بوده باشد هضم قوی یا با اغذیه که گرفته باشند از خس و فرفخ
و لحم سمک بسا که استعمال کنند چیزی از مخدرات مثل شراب خشخاش و مثل بزر خس و گاهی
استعمال کنند طلا، علاج صداع کاینی که عارض میشود از حمیات و امراض حاده بعضی از این صداع
الجیریست که عارض میشود با اشتداد مرض یا نوبه پس زایل میشود بزایل شدن آن و بعضی
باقی میماند بعد از زوال مرض و اقلاع نوبه و صداع آنچنانیکه عارض میشود در حمیات
بتحقیق مضطرب میکند مریض را تا زیاد میکند در سبب آنچنانیکه او حمی است و گاهی دلالت
میکند براو بیاض بول دفعةً و استحالت او بسوی مشاکلت بول حمیر نهایت مشاکلت او
بر آن بول دلالت میکند در حال بسا که دلالت میکند بر آن حال پس واجب است اینکه رجوع
کنند بر سایر دلایل فاما صواب علاج در او این است که غرق کنند سر را در نبت آنچنانیکه گرفته
باشند از او بدهن ورد یا بدهن بنفشه و تلخیه کنند بخل مغتر در شتا و در حمی لین و تر کنند
بخل در صیف و هرگاه شدت کرد حمی نفع دارد او را نطول از طبیخ شعیر و خشخاش و بنفشه
و ورد و هرگاه بوده باشد اجزاء متاذیه بسبب حدت یا بسبب کثرت استعمال کنند از این
چیزی بلکه استفراغ اولی است و استعمال کنند آنچه محلل است بهواری مثل زیتی که طبخ
شده باشد در آن نمام و عصی الراعی و مرزنجوش و بعضی از قدما گفته اند که طلا
کردن ببابونج بسیار مفید است و هرگاه مضطر شدی بسبب شدت وجعی که عارض شد
علیل را رجوع کن بمخدرات و منومات و گاهی منع کنند از ارتفاع مواد را بسوی سر و
بزر قطونا در اول یا بسفستان ایضا و گاهی منع کنند بکزبره و دهن ورد و گاهی
حجامت ساقین کنند ابتدا یا ربط کنند اطراف را و دلک کنند و استعمال کنند تدبیر
مخدر در آن اگر کافی نیست و هرگاه ربط اطراف کردی علیل را واجب است اینکه اطراف
را بگذاری در آب گرم و هرگاه ساکن شد صداع با این تدبیر بتراشند سر را و ضماد
کنند ببابونج و خطمی و بنفشه و خشک مخشخش و دلک کنند بعد از آن تا شدن سر او با
که احتیاج افتد بسوی انداختن علق بر جبهه و بر سر و هرگاه باقی ماند صداع بعد از
حمی و بعد از امراض حاده علاج او تبدید و ترطیب است با اغذیه مبرد مرطب و تقویت
سر بدهن ورد با دهن بابونج و بریزند بر اطراف آن آب گرم روزی دو مرتبه صبح

ربط اطراف یعنی دست و پا

وشام وتمریغ کنند بدهن بنفشج پس اعانت جویند بملطفات و مطفیات علاج صداع بحرانی
اما صداع بحرانی را باید نظر کند طبیب که آیا یافت میشود از برای او اعنی علیل نشان
و تقلب نفس و نبض و اختلاج در لب و دوار و سدر پس بدانند که بالجمله علامات میل طبیعت
است بماده بر فوق پس یاری کنند علیل را سکنجبین گرم تا قی کند و بقیات بارده
و هرگاه یافت شد علامات قراقر و نفخ در جنبین بدانند که بالجمله علامات میل طبیعت است
بماده بر تحت پس یعین او باشند بتلیین طبیعت بمزلقات خفیفه مثل شراب اجاص
و اجاص منقوع در جلاب بعد عنبر کنند انرا بشراب بنفشج و شراب تمر هندی و شیرخشت
وزن پنج درهم و آنچه جاری مجرای اوست و هرگاه یافت شد انرا ثقلی در حوالی کلیه و حکت
اضلاع خلف بر خلف بو بالجمله علامات میل طبیعت است بماده بر طریق بول پس ادرار
کنند انرا سکنجبین اجنانیکه انداخته باشند بدان وزن دو درهم بذر بطیخ و بذر خیار
بقشرین و میل کند علیل انرا بما، سفرجل پس بدرستیکه ان منع بخار و ادرار میکند و هرگاه
یافت شد انرا شعاع و حمره در بینی رو و خیالات صفرا و رعاف شد پس عطسه کنند
بجلد و بخار آن و نفع دارد در انف آن حکاکی ندهند و هرگاه یافت شد انرا نبض موجی
و یافت شد لین در جلد استعمال معرقات کنند دلکا و شربا و طلاء اعنی بپوشند و واجب است
اینکه بوده باشد معتدله و هرگاه یافت شد لذع شدید و وجع اعیا، تحت اذن یا در
ابط و یا در اربیه استعمال کنند براد ادویه حاره چنانچه اعنی ضماد کنند مثل مغنای د
کرفس با روغن گاو کهنه بسا که احتیاج افتد بوضع محاجم بلا شرط بجهت رفع کردن
ماده از دماغ بر انچه مایل است بدان علاج صداعی که ادعا کرده انداز دود واجب است اینکه
ابتدا کنند بر تنقیه دماغ و بدن پس سعوط کنند بایارج فیقرا قلیلی و مکرر کنند
ابتدا در هفته یکبار و استعمال کنند جمیع ادویه اجنانیکه ذکر میشود در باب نتن الف
و جمیع انچه میکشد دو در از بطن مثل عصاره ورق خوخ و عصاره اصل توت و صبر
و تابع باشند سعوطات و نطوسات منقیه از برای دماغ را علاج صداعی که هیجان
میکند بعقب لوثم و نعاس گفتن بدرستیکه واجب است اینکه تنقیه بدن و سر کنند بانچه
شناختی تو در بدایع و نفع دارد از برای علیل اینکه ضماد کنند صدغان و جبهه را
برماد و خل و افضل رماد رماد خشب تین است تدبیر از برای اصحاب صداع کابی
واجبا

32

بخارکت کلام جامع دران واجبست در جمیع اصناف صداع کاین بخارکت اعضا اینکه
استفراغ کنند انرا بانچه مخصوص باوست و تبدیل مزاج العضو کنند و قوت دهند سر را بمقویات
از جهت اینکه صاحب الم نشود پس هرگاه بوده باشد صداع در ابتدا تبرید کنند بچیزهای
بارده مثل دهن ورد و خل و اما بعد این هرگاه بوده باشد ماده حاره یا بوده باشد بالکیفیت
حاره عمل کنند این عمل را بعینه دایما و هرگاه بوده باشد ماده بارده استعمال کنند دهن بابونه
یا دهن آس یا اضافه کنند در آن صمغ سرو یا بکنند بدان بخور سرو و عصاره او یا اثل
و تا اینکه فارغ شدی تو از عضو تامل کن ایا منتحل شده است عرض مرض بنفسه و ایا که بوده
است سبب صداع راسخ در سر و بشناس تو ماده و کیفیت را پس هرگاه شناختی تو انرا
بکن علاج انچه شناختی تو انرا و صداع اجنانیکه بوده باشد بخارکت ساق و احساس
کند صاحب صداع که چیزی بر تنفع میشود از ساق او بسوی سر پس واجبست اینکه هرگاه
بوده باشد در اینجا امتلا، ظاهر فصد صافن کنند و حجامت ساق و تنقیه بدن کنند
باصطمخیقون و هرگاه نبوده باشد امتلاء ظاهر شد ساقین کنند برادبیه و دلک
کنند بر تو ندیر ابملح و دهن ضیعی و هرگاه بوده باشد بسبب بخارات متصاعده
بسوی سر تناول کنند قبل از دور فواکه و هرگاه حاضر نباشد آن بیاشامند ما
صرف بناشتا و اکثر فواکه موافقه سفرجل است و کزبره چنانچه نفع دارد از برای او
و منع صعود بخارات میکنند از سر و همچنین حال انچه ملیباشد بخارکت کبد نفع
دارد انرا بالخاصیت ادرار و تقطیع کننده کبد را بخارات اجنانیکه حبس ماده میکند
و اما انچه باشد بسبب ضعف معده خصوصا ضعف فم معده تا اینکه قبول میکند
مواد را و فاسد میشود در ان کیموسات و این صداع در هیجان میباید در اکثر بر خواء
معده پس لقمه بگیرند که فرو برده باشند در ابغوره و اب ریباس و انچه شبیه باوست
مثل اب لیمو و اب حامض اترج یا در رب قابضه از فواکه طلب الراحه یا اینکه خو
با زنند از چند یاد فیق حنطه محض مثل حب الرمان و مثل آن پس در این هنگام بسیار
میشود از این قوت فم معده و در وقت عمل کردن هرگاه یافت شود غثیان پس
قذف کنند صفراء اجنانیکه میخیزد در فم معده و طلب استراحت جویند بعد از این
بسکنجبین بسیار حامض و هرگاه بوده باشد معده با این بارده استعمال کنند

غثیی و غثیان حرکت معده است ... قی
کم رعاف میشود البتة
عطوس ... کر انف ... عطسه شود مثل ... وغیره

اشیاء مبزره با افاویه طیبة الرایحه با استعمال کنند جلابی با افاویه واما انچه میباشد
بسبب اخلاط در معده پس اول انچه واجب است این است که مبادرت کنند به او بتنقیه را
وبعد غذا دهند مصدوع را باغذیه لطیفه محموده خفیف الهضم وجیدة الکیموس پس میل
کنند بکیفیت بر واجب بودن ان وجبا شد ان کیفیت تحلیل وهضم واطلاق پس هرگاه
بوده باشد از دم فصد کنند وهرگاه بوده باشد اخلاط مراریه معالجه کنند بانچه شناختی
در بدایع از معالجات با تقویت دماغ اما معالجات آن دهن ورد است با دهن مورد
وهرگاه بوده باشد اخلاط بلغمیه بارده بهیجان میآید از ان ریاح شدیده پس در این
هنگام معالجه کنند بمسهلات انچنانکه او اقوی است وبعد بملطفات وهرگاه زایل شد
معالجه کنند با یارجات کبار بطبیخ افتیمون ونفع دارد در این قطع شریان صدغ یا
داغ سبک بر صدغین چنانچه نوشته شد در قطع شریان صدغ تنگ کنند بر شرایین
راه انجره را واکثر مردم میکشند شریان را با قطع میکنند انرا واصل کلی این است که ظاهر
کنند شریان را یعنی بیرون آورند انرا از مکان بعد داغ کنند نفس شریان را تا
اینکه واقع شود اثر ان بر جلد پس واجب است اینکه بگردانند غذاء انرا احا وضع
نکنند چیزی تا ده یوم و باید بوده باشد وقت تغذیه ان زرد تخم وقت سردی اعنی
در گرما چیزی اکل نکنند و واجب است اینکه بسیار حرف نزنند وبچسبانند بر آن شریان
قوابض ومخلوط کنند با قوابض انزروت در زعفران و وصف ان خواهد شد زیر اباد
وکاهگل زنند بر ان اسرب وببندند انرا محکم واما داغ قوی این است که سه داغ بر وسط
بر وسط سر کنند و دو داغ بر صدغین ویکی فوق نقره نزد موخر سر و واجب است اینکه
اجتناب کنند از ضرر بهر حال واز این قبیل صداع انچنانست که هیجان میکند
با شرب آب واین ایضا میباشد از ضعف معده واصول علاج او برای او این است
که بیاشامد مصدوع قلیلی از شراب ریحانی با اینکه ممزوج کند با آب انچنانکه میاشامیم
واما کاین بمشارکت کلیه ومراق ورحم وغیره پس کافیست از برای او تدبیر صداع
حمیات انچنانکه گفته شد در اول کتاب فصل ثقل سر بدان بدرستیکه نفع
دارد از برای او استفراغ واستعمال شبیارات وهرگاه بوده باشد ومزمن علاج
او فصد است اما فصد عروق جبهه خصوصا هرگاه بوده ثقل در پیش سر وایضا فصد

عرق

33

عرق جبینها و شریان انچنانکه در پس گوش است خصوصا هرگاه بوده باشد ثقل در قدام سر
در صداع معروف به بیضه وخوذه این نوع نامیده شده است به بیضه وخوده از جهت اینکه مشتمل است
او بر مجموع سر واو صداعی است مزمن که درنگ نمیکند وهیجان میکند هر ساعت از — این صداع مخوف است
ادنی سببی از حرکت وشرب بخار بسبب حرکت اخلاط با تصعد انجره وبشود ان میآورد — وتناول کردن هر چیزی
انرا صوت شدید بسا هم که نزد صوت متوسط حتی صاحب ان بغض دارد از صوت وضوء اما ضوء
بجهت تحریک ارواح دماغیت وتحنین آن وتعذیق اتصال حاسه بصر واما صوت بجهت تحریک
ارواح دماغیت ایضا وقرع هوای حامل از برای صوت بجهت عصبه مفروشه بر صماخ وشریان — صماخ سوراخ گوش جمع اصمخه
اذی از بصر وسمع بسوی دو غشاء داخلین وبعضی از آن دو غشاء بسوی عشاء مجلل از برای
قحف است ومیگریزد از مردم ودوست دارد خلوت را وظلمت را واستلقاء را و
مختلف میشود احوال ایشان از انچه متاذی میکند انرا از اسباب مذکوره پس بعضی
از ایشان متاذی میشود بچیزی از این اسباب وبعضی از چیزی دیگر وبعضی ایضا
از چیزی دیگر واحساس میکنند هر ساعت که میکوبند سر انرا مطرقه ومیکشد وجع
آن با صول عینین بسبب احتواء ایشان بر عصب نوری واز برای اینکه منشاء طبقه صلبه
است ومشیمه از انهاست وجالینوس دیده است که جلب این علت بسبب ضعف دماغ است
یا شدت حس او وسبب تولد ان میباشد از خلط یا از ورم حاری که حادث میشود از — ردی
در وسط دماغ ومیباشد با او علامات ورم ویا از خلط باردی ویا از ورم سوداوی صلب
اما ورم بارد اکثر است وعارض میشود این در وسط حجاب ویا خارج از قحف ویا داخل
پس هرگاه بوده باشد داخل قحف در دو حجاب محیط بدماغ احساس میشود وجع ممتد بسوی
اصول عینین همچنانکه ذکر شد وهرگاه بوده باشد سبب خارج قحف احساس میشود وجع
خارج دماغ نزد غشاء مجلل واحساس میکند وجعی را که میرسد بمس دست واکراه دارد
صاحب آن وقوع مس بر ان بعنف واکثر حادث میشود از امراض سابقه مضعفه پس
ضعیف میشود جوهر دماغ وحجب داخل وخارج تا اینکه میکشد بسوی حرکات اندکی از
حرکات بدن غذائیه جاریه وحرکات خارجه پس قبول میکنند فضول موذیه را وبعضی از
اطبا مراعات نمیکنند در بیضه این شرایط را بل میگویند که بیضه نامیده شده جهت آن
برای هر وجعی که مشتمل است بر سر کله یا خارج قحف یا داخل قحف ومیباشد سبب آن بخاران

در معده یا بخارات در سر یا از مواد یا میباشد از فلغمونی در نفس دماغ در حجب پس میباشد
این با ثقل و ضربان یا میباشد حمره پس میباشد در اینجا التهاب ولذع کثیر و هرگاه
بوده ثقل کثیر میباشد حمره بل میباشد در اینجا علامات اخلاط بارده مذکوره پس
علاج کنند بحسب آنچه شناختی تو از اسباب و علامات بشرایط مذکوره و اما قنینی میگویند
که بیضه از برد بسبب ازمان مرض مادیست مزمن پس بدرستیکه مرض مادی مزمن میباشد
ماده او در اکثر بارده عسر الانفعال و متمکن میشود طبیعت از برای این از نضج و دفع او
بسرعت و این است که میباشد قوی بل بر مهل و تدریج در مدت مدیده از برای اینکه
برد ضعیف میکند قوا و حرارت غریزیه را پس ضعیف میشود طبیعت بسبب ضعف آلت از
دفع و هرچه زیاد میکرد از زمان زیاد میشود برد و ضعف حتی مادة از ان اعنی بیضه
پس متحیل میشود ماده ان بسوی برد از برای اینکه وجع بتحلیل میبرد روح و حرارت غریزیه را
سیما هرگاه بوده باشد در مبدا حواس پس سرد میشود عضو و ماده آن چنانکه
در اوست العلاج بدان بدرستیکه هرگاه بوده باشد خون بسیار یا سبب محرک خون
فصد کنند و هرگاه دلالت کند بر اینکه ماده بر سبیل جزم بارد است و میباشد مدت
طول علت سبب در او استفراغ کنند در اول رادعات و استعمال کنند تطولاتی که
در ماء او طبخ شده باشد محللات سخنه اندکی با قبض اندکی و قبض اندکی مثل فقاح
اذخر و بابونج و نعناع و سایر آنچه شناختی تو و بتدریج و استعمال کنند آنچه لایق است او
و استعمال کنند حب صبر مصطکی که نافع است جدا و متعهد گشته هر سه شب یکبار و بعد
این قوی تر استعمال کنند و هرگاه احتیاج افتد بدوا قوی تر بیاشامند طبیخ ضماد صنبر
با چهار مثقال دهن حب خروع بدان بدرستیکه هرگاه استفراغ کردی و باقی ماند
از برای تو ثقلی پس تنقیه کن دماغ و حجب را باشیاء مقویه از برای دماغ همچنانکه
شناختی تو و از آن جمله مشمومات بمشک و عنبر است و کافور ایضا چنانچه داخل کنند بان
و همچنین داخل نمایند صدا از برای اینکه جمع میکند با تقویت تحلیل را و لازم دارند
ضمادات حاره محذره چنانکه بتحقیق شناختی تو پس زمانیکه اخلاط یافت استعمال
کنند حمام و اضمده قویه را و اما مادام که در ابتدا است و ماده لبوده باشد حار تدبیر
کنند با آنچه ظاهر است از برای تو و شناختی تو انرا در بدایع درد نید بید دماغ پس

بیاشامند

پس بیاشامند بخار جنبر یا دهن بنفشج و بیضه مزمنه را قلع میکند ملکه آنچه قوی التحلیل و
الارکان است و گاهی نفع دارد از برای ایشان اینکه سعوط کنند با قراص کوکب و شلیثا
و دواء المسک و آنچه جاری مجرای اوست و داخل کنند هر یک از ابهام را بالبن جاریه مرضعه
و خصوصا نزد اشتداد وجع و غلبه سهر و اما فصد شراین و قطع او وکی در بیضه کنند
و آنچه بوده باشد صداع عتیق ایضا بکنند اما اغذیه ایشان اشیاء غیر متجره مثل عدس بدون
لوز و همچنین مرق بقول و ملینت یا ساسی با اینکه غذا دهند مبرود را از این بسبب قلت بخار
ت اما طلا واجب است اینکه مایل باشد بکمرتبه بسوی آنچه مخدر است اما اندکی و من جملة افیون
و دم الاخوین و زعفران و صمغ است طلا کنند یا و از صمغ الی صمغ نزد ضرورت و قوی تر
از آن این است زعفران و حضض و اقراص کوکب طلا کنند باین جمیع جبهه را که بسیار
نافع است در شقیقه این وجعی است در یکی از دو شق جانب سر و مهیج است با رنی سببی
و قرار داده است جالینوس حد انرا بدرستیکه سیر میکند در وسط لبساک میباشد سبب
او داخل قحف لبساهم که میباشد در غشاء مجلل قحف و اکثر میباشد در عضل صدغ و آنچه
میباشد خارج قحف میرسد بر اینکه احتمال ندارد مس را بسبب شدت وجع و میباشد
موادی که بان موضع رسیده است یا از اورده و شراین خارجه است و یا از نفس دماغ
و حجب اوست و صعود این اکثر از طریق دروز است و گاهی میباشد از بخارات منفذ فواز
بدن کله یا عضوی از بدن از این شق و اکثر میباشد صاحب شقیقه ادوار و این میباشد
بدا غلبه از اخلاط و میباشد شقیقه از سوء مزاج مفرد پس چنانکه میباشد از اخلاط
گاهی میباشد از اخلاط حاره و گاهی میباشد از اخلاط بارده و از ریاح و بخارات و
بتحقیق شناختی تو علامات انرا و یافت میشود با بارد سکون در تسخین و بعد و قریب و با حار
سخونت ملس و ضربان در صدغین و راحت بمبردات ایضا و با رد احساس میشود
با و برد و حار احساس میشود با و حرارت و آن نزد اشتداد وجع است العلاج علاج
آن فصد است بر آنچه شناختی تو در بیضه و غیر بیضه و خصوصا عرق جبهه و صدغ و
اسهال و حقنه و جذب بر خلاف از برای هر یک بر حسب موافق است استعمال کنند همچنانکه
شناختی تو در بدایع پس آنچه نفع دارد از برای حاره نفوع صبر است در شقیقه با که زکه
شده است در قرابادین و شربتی از وی ما بین یک او فیه الی شش او فیه است و نفع دارد

او برای ایشان فصد جبهه و فصد انف جدا و هرگاه لوده باشد از دور واجب است اینکه تنقیه بدن
کنند قبل از دور و تبدیل مزاج کنند بعد از تنقیه و هرگاه بوده باشد ماده حاره بکدازند بر
صمغ مخدرات از افیون و بیخ لفاح و بزر بنج و شبت و کافور یا فلیلی از زعفران و سرد کنند موضع را
با چه شناختی تو در بدایع و گاهی منتفع میشوند بمداد کتاب اعنی مرکب چنانچه طلا کنند مشقی را
که شقیقه در اوست و از طلا کردن جباه ایشان زعفران است و این مفیدات و ایضا بضماد متخذه
از سداب و نعناع با اندکی دهن ورد و همچنین طلا کردن با قراص بولس که ذکر شده است در
قرابادین و همچنین استعمال ضماد حب الغار و ورق سداب از هر یک جزئی و از خردل الف
ضماد جمع کنند جمیع را بماء و استعمال کنند و هرگاه بوده باشد ماده بارده شدید البرد ضماد
کنند بفربیون و خردل و عاقرقرحا و آنچه شبیه بآن است و اما مرض آنچنانکه طول کشد مدت
آن بدان بدرستیکه میکرد دبارد یا بحال پس محتاجست بمحلل و بدانچه اسخن است بقوت
و بعضی ذکر شده است اطلیه و نطولات نشند که خاصه شقیقه در قرابادین پس استعمال
کنند ابهارا در هنگامی که استفراغ بدن کرده باشند و هرگاه اشتداد یافت وجع ضربانی
پس گاهی نفع دارد اینکه طلا کنند بدشریان صدغ آنچنانکه در پهلوی موضع است افیون
با انزروت مع قوابض یا اینکه محکم به بندند شریان را بر موضع وجع بجهت اینکه منع میکند
از نبض قوی که حادث میشود بسبب وجع ضربانی همچنانکه گفته شد در بدایع پس
بتحقیق ذکر کرده اند بعضی از متقدمین علاج شقیقه مزمنه را و مجرب دانسته اند که بسیار
نافع است این است که طبخ کنند اصول قثاء الحمار و افسنتین را در آب و زیت تا اینکه مهرا
شود پس نطول کنند شق الم را بماء و زیت مذکور در حالت گرمی و ضماد کنند ثفل آنرا
چنانچه بری خواهد شد از هر یک و بلعیت اصمدة بعد از ضماد خردل و هرگاه طول کشید علت
ضماد کنند بثافسیا و قتور اصل کبر و عنصل و فربیون سحوقه معجونه بشراب ریحانی و ابن
در علاج شقیقه عظیم النفع است و از آنچه نفع دارد ایشان را دخول حمام است و بسیار کردن
اکباب بر ماء حار و سعوط کردن بدهن فستق محذراتو ساکن میکند شقیقه را مقاله ثالثه
در اورام سر و تفرق اتصال کلام کلی در قرانیطس بدان بدرستیکه گفته میشود قرانیطس
ورم حار است در حجاب دماغ غلیظ یا رقیق دون جرم آن یا حجاب رقیق تنها است از
برای مخ و حجاب غلیظ مجاور است از برای مخ بدرستیکه این دو حجاب معلق صفاقت
نفوذ

بحث البرسام

نفوذ نمیکنند در آنها مگر ماده حاره رقیقه که آن صفرا است یا دم صفراوی که رقیق کرده است آنرا
صفرا بسبب اختلاط صفرا با او و بااین علت مستعد میکرد دو از برای نفوذ بسوی سر اکنده از نفوذ
طبعی پس این است که نفوذ میکنند در جرم حجب و گاهی عارض میشود از برای آن ورم و نیست
همچنانکه ظن برده اند متطببین بدرستیکه دماغ متورم نمیشود بنفسه و حجت ایشان این است
که آنچه میباشد لین شکل دماغ و صلب شکل عظم منمد نمیشود و آنچه ممتد نمیشود متورم نمیشود
نهایت این کلام خطا است چنانچه شیخ دایس قدس سره میفرماید که لین لزج ممتد میشود و
عظام ایضا متورم میگردد و بتحقیق قریب باین است قول جالینوس و بیان کرده است آنرا قولی
کامل و زود است که بیاید در باب اسنان و گفته است شیخ که آنچه غذا میخورد ممتد میشود
و ممتد و زیاد میشود بغذا پس جایز است اینکه ممتد بیاد شود بفضل پس این او ورم است
که نامیده اند آنرا قرانیطس و برسام اسمی است مخصوص بورم حجاب دماغ که میباشد حار
و هرگاه بوده باشد در بعضی مواضع اطلاق میشود ایضا به ورم دماغ و آن استعمال خاص است
از برای این اسم نهایت نقل کرده شده است از اسم عرض آنچنانکه لازم است آنرا که آن عرض
هذیان و اختلاط عقل با حرارت محرقه باشد و آن اسم عامی است واقع بر این عرض و
ضمائی بر این ورم و همچنین لیثرغس که نقل شده است با اسم عرض که آن نسیان است بر مرض
آنچنانکه او سرسام بارد است و بعضی از مردم میشناسند لغات را بجهت اینکه برسام اسم است
از برای این ورم و سرسام اخف از آن است پس ثابت شد چنین که خیال کرده اند بدرستیکه
برسام فارسی معرب است چنانچه بر صدر است و سام ورم و سرسام ایضا فارسی معرب است
چنانچه سر راس است و سام ورم و مرض او سرسام کاین از حمیات است یا کاین از اخلاط
محترقه در فم معده است بسا که میباشد ورم در نواحی خارجه یا در غشاء خارج و گاهی
گفته میشود سرسام از برای ورم جرم دماغ و گاهی عام میشود و ورم از برای دماغ کله
در مقدم و موخر پس عام میشود آفت از برای جمیع افعال نفسانیه از حس مشترک
و خیال و وهم و تخیل و حفظ بسا که ورم میکند جوهر دماغ بمشارکت و انتقال و این
شدید الرداءت است و میکشد در روز چهارم و هرگاه از چهار روز تجاوز کرد رجائی است
و اکثر مردم میمیرند بسرسام بردی که آفت در اعضاء نفس بدید میآید و این ورم
در مواضع مختلف است بحسب اجزاء دماغ و مبدا او دم است یا صفراء صحیح یا حمراء صحیح یا

محترقه که میریزند بسوی سودا و این بسیار بد است و مثل این نمیباشد مگر از دم مراری دون
نفی و یا از صفرا است پس مثل این منقضی نمیگردد مگر بعرق یا رعاف و بسیار است که ورم
میکند حجاب و عروق آنجا بنکه بیرون میآید ازو حمی نزدیک است که از هم پاشیده
گردد یا او در روز واحد نمیباشد که متورم میباشد پس بعضی از ان کمیباشد با اختلاط
عقل که بسیار است از بکا و ضحک ساعتی بعد از ساعتی چنانچه یک ساعت می گریند و یک ساعت
می خندند پس این ردیست و همچنین هرگاه بوده باشد منتقل از ذات الریه پس دلالت
میکند بر او شدت حرارت خلط و هرگاه عارض شد ثقل در نواحی سر و دربه دایم و
عارض شد از برای علیل تشنج و فی نکاری خواهد مرد در همان ساعت و طول مهلت
ان یکروز بلیشتر نیست هرگاه بوده باشد قوت قویه دو روز و از حمی اصناف قرانیطس
این است که ذکر کنند علیل هذیان بسیار و بعد سبک گردد حمی و عارض گردد از برای آن
امور درست و جمله این احکام دلیل محمود است و هرگاه قی کرد علیل مرار احمر بدان بدرستیکه
میمیرد لامحاله در همان روز یا در دو روز بعد هرگاه بوده باشد قوت قویه و تشنج
مبصر مانند که دیدم کسی را که متورم شد دماغ ان و میبود بول او مایی پس هلاک شد
و بسیار مردم منحل میشود از ایشان بواسیر و سیلان میکند از ایشان او منتقل قرانیطس
میشود بلیثرغس بسا که عارض میشود دق و جنون و کم است که ناج خلاص شوند جنون بسیار
از قرانیطس و زعم بعضی از متطببین این است که بسیار عارض میشود مرضی که بسبب
او بسبب قرانیطس است از عید حمی و این دلیل است بر خالی بودن از ورم نهایت
شدید القلق و نوبت است و صاحب او قرار و ارام ندارد و عارض میشود انرا ضیق
النفس و عطش بسیار و هرگاه آشامید ذاب و قذف کردند پس او قابل است در
یکروز یا دو روز بسا که بکشد تا چهار روز بلکه عارض میشود از برای ایشان اینکه
سیاه گردد وجوه ایشان و زبان ایشان و میباشد اعین ایشان جامده و حال
ایشان مثل حال ملهوفین و حرکات ایشان بسیار سست و ساقط میشود
نبض ایشان پس هلاک خواهند شد و اکثر موت ایشان با ختناق است و
تشنج مبصر مانند که دور نیست اینکه بوده باشد این سبب بخار کثیر دماغ ان
برای عضوی دیگر که کردیم مثل عضل نفس که عارض میشود از برای او تشنج با اختلاف
دیگر

36

دیگر مثل خناق و میکشد بسوی دماغ و مشوش میکند انرا و مختلط میشود عقل و صاحب عطش میگردد
بسبب تخفیف نواحی صدر و حلق العلامات اما علامات مشترکه از برای اصناف
حقیقی هذیان مفرط است یکمرتبه و مرتبه دیگر قطع میکند و کراهت دارد کلام را از خود مثل هذیان بیهوده گفتن
و هر کسی که کلام گوید و کاهلی در کلام و اختلاط عقل از برای چندین امر یکی از ان سخونت
روح نفسانیست زیرا که هرگاه که گرم شد حرکت میکند بحرکات مضطربه پس مختلط میشود
بعضی از ان در دماغ از صور و معانی به بعضی و جدا میشود بعضی از ان از بعضی پس خیال
میکند صور مرکبه را از صور مختلفه و صور متمیزه را از صور متحده و مثل این است امر در توهم
معانی قایمه باین صور و منتقل میشود ذهن از این صور متخیله و معانی متوهمه بسوی
انچه مناسب است انرا و مضاد است انرا پس تکلم میکند علیل بانچه مناسب است او و
سبب سخونت روح از برای چندین امور است اول سخونت دماغ است بسبب ماده حاره
و بسبب سخونت حادثه از عضوی که لازم است از برای ورم پس میآید ازاو تعدیل
روح قلبی تا صادر گردد ازاو افعال نفسانیه بلکه زیاد میکند در سخونت او بسبب مجاوره برانچه سزاوار است
و ثانی سخونت قلب و روح انجا نیست که صعود میکند از ان بسوی دماغ بسبب حمی
و بسبب اضطراب نفس پس قبول نمیکند از دماغ تعدیل انجا بنکه صادر میشود ازاو
افعال نفسانیه همچنانکه سزاوار است و ثالث کثرت ارتفاع الجزه حاره عفنه از بدن
بسبب حمی بسوی دماغ و اختلاط او بروح بروح نفسانی و ثانی از امور اختلاط عقل
این است که ورم تنگ میکند مکان انرا بر روح نفسانی با اینکه ورم زیاد میکند حجم انرا بسبب
تحللی که حادث میشود در او از سخونت و بسبب اختلاط الجزه کثیره با او پس مکیف ...
بسبب انصباب آلت را قبل از تعدیل و اصلاح دماغ از برای آن پس نمیباشد افعال
صادره ازاو بر مجرای طبیعی و ثالث این است که افعال نفسانی از برای سوء مزاج آن
بحرارت پس فاسد میشود حال روح نافذ در او و مشوش میشود افعالی که صادر میشود
ازاو و رابع این است که حرکت الجزه متصعده از نفس ورم و از جمله بدن از اجل
حمی متحرک میکند روح دماغ را بسوی حرکات مضطربه مشوشه بلا انتظام و اکثر اختلاط
عقل در یوم رابع است و برد اطراف بسبب گریختن حرارت بسوی باطن و منفق بودن

او و اضطراب و نفس مضطرب باشد منتظم نهایت او عظیم است بسبب ضعف قوت و اشتغال آن
بمرض از تحریک اعضاء تنفس بسوی شدت حاجت پس جهد میکند بر تحریک بسوی حرکات عظیمه
پس عظیم میگردد نفس و امتداد از شراسیف بر فوق بسیار و اختلاج اعضاء و رعشه با او
بسا که میباشد با او نوم مضطرب چنانچه از جا میجهد و فریاد و صیحه میزنند اما نفس نوم در
دموی است بسبب رطوبت دم و کثرت ما یتحلل از روح و در صفراوی سهرات و اما اضطراب
بسبب کثرت خیالات فاسده است و توهمات هایله مفزعه پس یکمرتبه میخوابند و مرتبه دیگر
بیدار اما بیداری ایشان بیشتر است و میباشد در اکثر نوم ایشان مشوش با خیالات فاسد
و احلام هایله و میباشد درین هنگام وقاحت و جسارت و غضب و سبعیت فوق معهود
و بغض دارند ایشان شعاع آفتاب و چراغ و غیره را و عارض میشود ایشان را از شعاع و غیره
اضطراب لسان اضطراب شدیدی و می پوشند چشم از شعاع بسبب ضعف روح باصره که
رطوبات او مجموع بتحلیل رفته بعلت حدت حرارت و متأذی میگردد از شعاع و غیره بسا که
متورم میگردد عین ایشان از نظر بسوی شعاع و بسیاره قطع میشود صوت ایشان و
صاحب سهوت میباشند بسا پس میآشامند اندک اندک نه بسیار و سرد اطراف از
عنبدر خارجی که موجب شود انزا و اما ابوال ایشان مایل است بسوی رقت و لطافت
و مایلست اعنی بیاض و این دلالت میکند بر هلاک از برای اینکه از شان مثل این
امراض حاده این است که بوده باشد بول دران قوی الصبغ و هرگاه بسوزه جنین و
بوده باشد با این مرض در سر دلالت میکند بر انصراف ماده صابونه بان جهت و هرگاه
بوده باشد مع ذلک سرسام چگونه دلالت نکند بر هلاک و بعلت این است که طبیعت
بالمره مأیوس شده است از نضج و صعود کرده است اخلاط بسوی دماغ و گاهی عارض
میشود از برای نبض اینکه متواتر و مختلف شود و مرتعش گردد و این نادر است — نادر یقع در سرسام ستید
بعینی و اما نبض ایشان در اصل میباشد صلب و این بسبب کون ورم است در
عضو عصبی صعب الصلابه و صغیر میگردد در عرق و ضعیف میشود قوت و ممتد اثار
ماده را و میباشد آخر انقباض و انبساط او اسرع و حالی میشوند منشاریه از موجیه
از برای اینکه ورم هرگاه بوده باشد در حجب ممتد میکند اعصاب را چنانکه در اوست — میشود
بسبب

بسبب زیادت حجم عضو بعلت ورم و لازم میشود این انجذاب باقی اعضاء چنانکه متصل است
بشراین و منتسج است از او اغشیه و رباطات و هرگاه منجذب گردد این اعضاء منجذب
میگردد شراین و در شراین میشود ربط او بسبب ممانعت این الیاف منجذبه از کمال انبساط — الیاف جمع لیف
پس میباشد این نبض بعضی اجزاء ان ابطاء و حرکت آن بسبب انجذاب این الیاف و
بعضی از آن اعظم و حرکت ان اسرع و هرگاه بوده باشد در جوهر دماغ ممتد میشود
حجب بسبب تمدد و زیادت حجم دماغ و اما موجیه این است که میباشد جوهر دماغ رطب
پس منبول میکند تحریک مانند در حرکت بعضی از آن و هرگاه بوده باشد در حجب این است
که خلط موجب میشود از برای ورم و موجب تلیین آلت میشود بسبب رطوبت اینجا
در اوست و موجیه در ورم دماغ اکثر است و منشاری در ورم حاری همچنانکه ذکر شد و گاهی
عارض میشود از برای نبض ایشان که بوده تشنجی پس منذر میشود بتشنج پس هرگاه دیدی — باشد
تو علامات امراض حاده و حمیات حاره صعبه و اعتقال طبیعت پس بدان بدرستیکه
منذر میشود بسرسام و مثل آن از منذرات قویه و تقدم فرانیطس و سبب است حزن بلا
علت و احلام ردیه و صداع بسیار و ثقل سر و امتلاء و تقدم آن در اکثر مشتوه میشود
بسوی دماغ و دور میکند در عروق و دقیق میگردد و یافت میشود از برای ایشان در ابتداء
وجع از خلف سر نزد قفا و خصوصاً در صفراوی و درین هنگام حادث میگردد ورم دماغ
و خشک میشود اعین ایشان جفاف شدیدی اولا پس سیلان میکند دمع از عین
ایشان بسا که نازل میگردد قطرات دم از انف ایشان اما سیلان دمع بسبب این است
که رقیق میشود رطوبات دماغ و منجذب بسبب فرط سخونت پس سیلان میکند از ان بسوی — میگردد
عینین و محترق میگردد و مندفع میشود از آن اما قطرات رعاف بسبب این است که منفتح
میگردد فوهه عروق حجب دماغ بسبب زیادتی حجم دم و حدت کیفیت دم و سیلان میکند
دم از انف بسبب فرط امتلاء از حجب و مشارکت تامه اینجا بینکه میان ایشان بواسطه عروق
و شراین است و بسیار آنچه عارض میشود این است که احمر میشود عروق ایشان حمره شدیده
بسبب فرط و کثرت و حدت خون و بسیار مردم هستند که دلک میکنند اعین خود را
و میل میکنند بسوی سکون و راحت و بسیار خیال میکنند که زنا میبد ید لباس ایشان
است و این در اکثر میباشد با تغمیض و گاهی با تحدیق اعنی باشدت نظر — میباشد

اعنی تیز دیدن به چشم

الامتلاء هو عبارة عن البدن من خلط من الاخلاط الاربعة و يشرف الان في علی العلة و قد يطلق الامتلاء علی زيادة الاخلاط في الكيفية و تغيرها بالرداءة

وبسا که کاهل میباشند از کلام فصیح و اراده میکنند بتحریک زبان اما قادر نمیباشند بسبب
احتراق دم بسا که حادث میگردد از برای ایشان تقطیر بول بلا ارادت یا با ارادت از برای
اینکه خروج بول تمام ملتبس میشود بدو قوت یکی دافعه طبیعیه و یکی دافعه ارادیه و بتخفیض مختلف میشود
قوت ارادیه در اینجا پس آگاه نمیباشد او بسبب ارخای عضله مثانه حتی بیرون می آید
بول از او مترسل و نگاه نمیتوانند داشت یا اینکه حبس میشود بالکلیه بر ذهول و غفلت
و این در حمیات از دلایل توبه است بر قرانیطس حاضر و عاقل میباشند از آلام هرگاه
بوده باشد در اعضای ایشان و عدم شعور لمس اعضای ایشان از برای آلام بسبب اختلال
قوه مدرکه و هرگاه واقع شد ورم در جانب مقدم سر فاسد میگردد خیال و گمان میکنند
که در لباس ایشان مکر است یا گاه پس میگیرند از لباس و چیزی نه بینند و خیال اشیائی
میکنند که وجود ندارد از برای ایشان و هرگاه بوده باشد ورم در وسط دماغ فاسد
میگردد فکر و از آنچه عمل میکنند با هذیان بسیار است و هرگاه واقع شد ورم در
مایلی خلف دماغ فراموش میکنند آنچه می بینند آنرا و فعل میکنند آنرا در حال حتی اینکه
میخواهند چیزی را پس مقدم میدارند چیزی دیگر را و ذکر میکنند آنچه طلب کرده اند آنرا
بسا که میخواهند طشتی را که بول کنند پس فراموش میکنند و هرگاه مشتمل شد ورم بر
جهات کلها ظاهر میگردد این علامات کلها و هرگاه ورم کرد پا او دماغ سرخ نمیشود
وجه و عین سرخی شدیدی و جحوظ میشود عینان جحوظ شدیدی و حمره شدیدی
پس ملتبس شد این ماده مورمه از خون یا از صفرای مخلوط بخون و یا از صفرای صرف از اخلاط
و اما قابض منار کتیمی پس دلالت میکند وقوع آن دفعه و تابع میباشد از برای سوء حال
عضوی دیگر و گاهی از سرسام دماغی حادث میگردد اندک اندک و لازم دارد آنرا علامات اعضا
سرسام حقیقی متقدم پس عارض میشود مریض و اما غیر حقیقی از امراض دیگر است و ظاهر
است علامات آن و اما گاهی از حجاب حاجز و عضلات سر پس بلیش مقدم او علامات
برسام است و ذات الجنب از وجع ناخس در جنب نزد نفس کشیدن و ضیق النفس
و نبض منشاری بسبب اینکه ورم در حجاب است و سعال یابس در اول و رطب در آخر در آخر
پس نفث و ملتبس شد با او حمی لازمه بسبب سریان حرارت غریبه از ماده متعفنه
در حجاب یا دماغ بسوی قلب بواسطه شرایین پس از آن بسوی جمیع بدن و لازم او
از بسبب

بسبب تزاید این حرارت الخ و دوام اتصال او بسوی قلب بسبب کثرت شرایین آن و اکثر حرارت
او در نواحی صدر است اما فی الحقیقه در نواحی سر است و بسیاری احساس میکند در شراسیف
بسوی فوق و اختصاص دارد با او وجع شدید فوق جمیع عند شامل بر سر و نمیباشد علامات
مذکوره با او آنچه گذشت و اما در قرانیطس حق میباشد نفس عظیم مثل اعظم و شریک میباشد
این دو سرسام را در قوت اختلاط بهایت جدا میشود سرسامی که تابع سرسام حق است
بسبب اینکه قوت قوت حمی را و خفیف میشود با او خفت حمی و اما گاهی از خلط در فم معده او تابع است در
احساس میکند بلذعی در فم معده و غثیان و عطش و مرارت فم و اما گاهی بسبب او دوام
اعضاء دیگر شناخته میشود از ظاهر احوال آن و اما علامات اصناف حقیقی از سرسام
که عفنه میشود در استحکام بدان بدرستیکه علامات گاهی از دم این است که عارض میشود از برای او
ضحک از برای اینکه بتحلیل میرود از برای او بسبب اشراق دم و حمره او و صور لذیذه ساده
پس حرکت میکند روح از برای این بسوی خارج و منفتح میگردد منافذ و وسیع میشود
افضیه و حادث میشود از برای او شکل ضحک و حادث میشود اعضا از برای او قطرات
دماغ و عظم میشود نفس و جاری میگردد از عین آن اشک و در نبض بغیر ارادت
و نمیباشد با او سهر مفرط بسبب رطوبت خون و میباشد خشونت لسان در ایشان
بسوی حمره که مایل است بسوی سواد پس سیاه میشود در آخر و میباشد لسان در او
ثقیل بسبب رطوبت خون و رداءت او بسا که میباشد کاهل از کلام بسبب ثقل زبان
و میباشد خیالات او خیالات ایشان اینکه متحد است در او حمراء و نمیباشد عزون وجه
و عین او ممتلی و عارض میشود از برای او تواتر قعود و قیام از غیر حاجت بسوی اینها
و اما گاهی از صفراء صحیح علامت او سهر مفرط دیا او ست غثیان شدید جدا بسبب
انصباب مرار از دماغ بسوی معده ایشان و خشن و اصفر میگردد زبان در اول
پس میگیرد بسوی سواد در ثانی و شدید میشود حمی و بسیار میشود ولوع بحک
عینین و خیال میکنند اشیاء اصفر را و داخل میشود در اخلاق ایشان سرعت
و سوء رای و حرص بر خصام مثل هیئت کسانیکه مقاتله میکنند با خصم و کوفته
میشود آناف ایشان و خصوصا در اطراف انف و عارض میشود از برای جباه

جمیع نسخه ها اینست که میشود دماغ بغیر سبب کاسه سر و کاهی مانعا بمرض سر چنین اطلاق کرده الله جا بحر جمع م

و قال جالینوس قرات فی بعض موضع ان الافیون نافع للسرسام حدیثا اذا سقی صاحبه فی غایت قوه العلة لان ینام و یجمد الدم

و گاهی خیال میشود علی او بسبب پس شدید در صفرا و دو میباشد مثل جمع او مثل خوان سرف

ضجر قلق و اضطراب

ایشان اکثر اب شدیدی بر فوق و اما کابوس از صفرا محترقه و دلیست و مهلک پس آن علامات
او این است که عام میکردد عوارض مذکوره در بدن و عارض میشود از آن جنون و ضجر
و نفس عظیم و بسیار باشد اعین ایشان کدر و شبیه است او بصبار و کانه هو و اما علامات
انتقال او هرگاه منتقل کردد بسوی لیثرغس باعث امیداست از برای ایشان و دیده
میشود عین ایشان در غور و تغمیض دایمی و در بی اکثر اینکه سیلان میکند از فم و بعض

علامات سقاقلوس

از بلی و لین است و اما انتقال او بسوی سقاقلوس او ورم دماغی است هرگاه ظاهر شد علامات
او کفته و علامات او این است که ظاهر میشود در سواد و بیاض عین ایشان چیزی مثل
دانه انگور و ابا میکنند از خوابیدن مگر مستلقی و نفخ میکنند بطن ایشان و صاحب عقد
میکردد شراسیف ایشان و بسیار میکردد اختلاج و ارتعاش در اعضای ایشان و اما
علامات انتقال او بسوی ذی رق کرد و زدن هر دو چشم ایشانست در کود دمی و فجلا بدن
و صغر نبض و صلابت او و اما علامات انتقال او بسوی تشنج کفته صاحب هذه در باب تشنج از
علاج اصناف آن و اما مشترک از جهت اصناف ان بحقیقت فصد است از قیفال و اخراج
دم صالح بل بسیار جدا و مبادرت کردن برین و واجبست اینکه بوده باشد فصد او
با احتیاط در شناختن حال او از غشی که آیا واقع است در او یا نزدیکست باو

بس این نوع خفقان

بس حبس کنند خون را بنزد نزدیکی بغشی و حکم کنند در شناختن این چنانچه ظاهر
شود در ایشان غشی و نبض کاهی دلالت میکند بر او چنانچه مرتعش میشود با آنکه خفقان
و مختلط میکردد بلا انتظام تا بانت میشود واحده عظیم و دیگری صغیره او دلالت میکند
بر قرب غشی و واجبست اینکه احتیاط کنند بر عصب عصابه که براو تا اینکه بوده باشد
موثق و بشود از این فصد عرق جبهه کنند هرگاه بود باشد قوت قویه پس موجب این
حال قوت مریض است و اما هرگاه مساعدت نکرد قوت و احوال بر فصد از جبهه فصد

ضجر قلق و اضطراب است از غم

دست کنند و هرگاه ظاهر شد از برای ایشان قلق و ضجر شدید بد فصد جبهه در این هنگام
نافع است و باید ساکن کنند ایشانرا در بیوت معتدله در هوا سازج که نه تنها و نه بی
و نه تصاویر در او بوده باشد بد رسیکه خیالات او حریص است بر تامل آن
و این از تجربه است که منکس شده بسوی دماغ و به تجاو دوا و واجبست اینکه بوده باشد
در مسکن ایشان و نزدیکی ایشان از مشمومات بارده مثل نیلوفر و بنفسج و ورد
و کافور

و کافور و اینچنانکه شمردیم ما آنرا از بدایع و مصاحب شوند ایشانرا از اصدقا و از ظرفا
و محبان واقعی و معاشران حقیقی و کسانیکه حیا کنند از ایشان و جهد کنند تا ممکن
باشد در تنویم ایشان اگر چه بسبب چیزی از افیون باشد در جبین ایشان
و انف ایشان و این در وقتی است که بوده باشد قوت قویه و الا بیم هلاک
بود بل استعمال کنند مثل شراب خشخاش که داخل او بنفسج باشد و ضماد کنند
سر ایشانرا بخس و بیاشامند بزر خشخاش در ماء الشعیر و صواب این است که فصد
کنند هرگاه احتمال وقت باشد و نبوده باشد در تاخیر او خطری فصد کنند
در ابتدا دو یوم و سه یوم و هرگاه فصد واقع شد مبالغه نکنند در بسیار گرفتن
خون از برای اینکه قوت داشته باشد طبیعت بر مصارعت بحران و غذا
نه دهند ایشانرا بجهت مصارعت ایضا و بعد از صواب این است که حقنه کنی
ایشانرا بحقنه لینه جدا مثل دهن ورد با ماء الشعیر با ماء و زیت و هرگاه حنیلج
افتد بر ابر اقوی از این انچه بوده باشد در دیصه اول لینه بکن اینرا و جذب
کنند مواد را از اسفل از هر وجه که بوده باشد از رجلین و غیره و بریزند
آب گرم بر رجلین بل بوصب و شد کنند آنرا بل بتعلیق محاجم بر رجلین
و خصوصا در هبوط حمی لیبالکه واجب میشود در ابتدای علت اینکه محجمه گذارند
در میان کتف و حده اولا و تلطیف غذا کنند حتی اقتصار کنند بر سکنجبین
شکری پس بعد از این بدو روز یا سه روز نقل کنند بماء الشعیر رقیق با سکنجبین
پس بماء الشعیر غلیظ و باید مراعات کنند در این قوت و علت را و هرگاه
دیدی تو که اعراض علت اشد است بگیر تحلیل را در ابتدا بتلطیف غذا اکثر
مگر اینکه خوف کنند از سقوط قوت پس غذا دهند ایشانرا و اجتناب
کنند ایشان از آب بسیار سرد هرگاه بوده باشد در حجاب حاجز یا در احشا
و دمی و هرگاه دیدی علت را در انحطاط پس ترجیح کن در غذا ایشان از
قمح و بقول بارده و ماش و حبوب بارده با اسفیدباجه و یا محضه بفواکه
و در این وقت انتفاع دارد از برای ایشان ضد سبید منقوع در آب سرد
جدا و جلاب مبرد بثلج جدا و واجبست اینکه استعمال کنند در اول راد ...

صفت شراب خشخاش بگیرند صد عدد
خشخاش با پوست و بزر و بدارند
بر او شش قرن ... آب و جوش
کنند تا اینکه یهرکردد بعد از آن
بفشارند و طرح کنند بر رطلی از
آن آب دو اوقیه لعاب اسفرزه
و چهار اوقیه نبات و طبخ کنند و هرگاه
قوام هیأت اقوی به آن طرح کنند
بر او از عصاره کاهو
بیاشامند از او بنزد بیخوابی
شدید یک فنجان و هرگاه سرفه
بنفشه داخل کنند در او بنفسج

صرف را مگر اینکه بوده باشد از جنس عظم اینچنانکه ورم کرده باشد عرقی
که بیرون میآید از سر نشادکت حجاب پس درین زمان محتاجت اینکه
ابتدا کنند بانچه دراو ادخاء میباشد و تسکین وجع کنند بقوابض مذکوره
مبرده و ملتجی شوند بحقنه پس استعمال کنند در اکثر نطولات اینچنانکه نبوده
باشد قابض و نیکو دانند دران اندکی از خشخاش بجهت تنویم ایشان
و قلیل بابونج ایضا از جهت مقاومت خشخاش پس زمانیکه منقضی
شد علت باین علاجات و باقی ماند هذیان بدو شند بر سر ایشان لبن
قوت از ضرع اما هرگاه بوده باشد قویه بدوشند بر سر ایشان لبن ماعز و
هرگاه بوده باشد قوت ضعیفه بدوشند بر سر ایشان لبن جاریه و بر
حلیبی بران صبر کنند تا یکساعت و در عقب آن بشویند سر را بنطولات
معتدله اینچنانکه واقع شود دران مثل بنفشج و اصل السوس و بابونج
مفردات و باسایر مبردات اینچنانکه ذکر شده است در قرابادین پس هرگاه
طول کشید علت و زایل نشد باین معالجات یا بوده باشد قبل از آن
سباتی و تجاوز کرد از حد ابتداء او بوده باشد سکون اکثر دراو از
حرکت پس اجتناب کنند از مبردات شدید البته بد خاصه خشخاش
و زیاد کنند در نطولات درین زمان بعد از هفت روز تمام نطول
فودنج و سداب و عصاره نعناع و اکلیل الملک و نیکو دانند بر سر ایشان
لعاب بزر کتان و زیت و آب و غرق کنند بدن را در دهن محنی
دایما و هرگاه اراده کنی حفظ قوت را بعد از طول علت و تجاوز
کرد بعد از هفت روز پس بیاشامند ایشان اندکی از شراب
ممزوج بساکه بیاشامند ایشان ماء ممزوج بدهن بارد رطب
پس این اسهال میکند و هرگاه بول نکنند از برای فقدان عقل و
ضعف حس بتریج مثانه ایشان کنند بدهن فاتر و افضل دهن
زیت است یا تطول کنند بانچه طبخ شده است دراو بابونج پس فرو برند
ذکر ایشانرا دران تا اینکه ادرار شود و البته ادرار خواهد شد و استعانت
بجویند

بجویند دراین در هر وقت و فرو برند مثانه ایشانرا در دهن در هر زمان که متوقع ادرار
بول باشند و هرگاه واجب شد باین استعمال کنند نطولات را بانچه ذکر شد در بدایع
و اجتناب کنند از اهویه ردیه و ریاح حاره و سموم و آفتاب از جهت اینکه بیبس واقع
شود ایشانرا و هرگاه اراده حمام کنند استحمام کنند با بهای شیرین و حمامات خفیفه معتدله
از برای تنویم چنانچه خواب از برای ایشان منفعت دارد جدا و اطعمه ایشان باید لحوم خفیفه
باشد از حولی پس این است قول کلی در علاج ایشان و اما اینچنانکه مختلف است دران
صفراوی و دمی بدان که صفراوی محتاجست بر اسهال صفرا اکثر و فصد اقل و بوده باشد
مسهل صفرا از انچه بیاشامند مثل مزلقات لطیفه مذکوره و مقیئات و بر تو ملیسا شد
که نیکو دانی دراو شاهتره هرگاه دانستی که طبیعت مجیبه است بر هر حال بساکه نیکو دانند
دراو سقمونیا هرگاه بوده باشد بر ثقه از اجابت طبیعت بحسب عادت علیل و نرسانند
صفراوی را نیز فصد نزدیک بغشی بل فصد کنند فصد صالحی و احتراز کنند از این
و استفراغ کنند باسهال و نیکو دانند ادویه مسهله را بارده رطبه و اما اغذیه دمویه
میباید بارد باشد و جایز است اینکه بوده باشد قابضه زمانیکه فارغ شد از اسهال
و حقنه مثل حصرمیه و رمانیه و سفرجلیه و تفاحیه و ریباسیه و اما صفراوی صالح
نیست از برای او این بل مثل قرعیه و کشکیه اعنی که دفع باشند از شعیر مقشر و قطفیه
و اسفیداجیه و محسیه و مخیه و آنچه اشبه است باین و بوده باشد تحقیق ان خل و شکر با باجام
و آنچه شبیه است باو بدان بدرستیکه صفراوی مناسبت بسوی نطفیه اکثر و دموی بسوی
تکلیل اکثر و حذر نکنند از صفراوی شدید کل یا بعد حذر کنند در دموی و اجتناب نکنند از
آب سرد و واجبست اینکه علی جویند در صفراوی بتنویم اکثر و این بنطولات مرطبات و با
ستعمال ادهان مثل ض و فرع و بنفشج و آنچه شبیه است باو سعوط و کسیکه بوده باشد
از صفراوی و صفرای او بوده باشد محترقه بسیار کنند عنایت بایشان بتر طیب و
استعمال کنند حقنه بارده و مرطبه از برای ایشان انچه ممکن باشد در فلغمونی از برای نفوذ
آنکه انچه عارض میشود از دمی است که متعفن میشود و ورم میکند از آن دماغ بساکه جدا میشود
شواون و فلغمونی شبکه و نزدیکست که شکافته شود باو سر و شق کرده و شدید میگردد
باو وجع و ام میکند دعینان و تحفظ میشود آن و ام میگردد و جفتان چنانکه

عارض میشود قی و غثیان بمشارکت معده و میل میکند به استلقا بخلاف معتاد و بر خلاف نظام جبه
و قتل میکند او در روز سیم و هرگاه تجاوز کرد از سه امیدی و نجاتی هست پس علاج او علاج سرسام
است و فصد عرق زیر زبان منفعت دارد از برای ایشان منفعت عظیمی و بعد فصد عرق مشترک
و عروقی دیگر کنند حمره در دماغ و قوبای در او بسا که عارض میشود ایضا حمره و قوبا در دماغ بنفسه
و عارض میکند در سبب او وجع شدید و التهاب شدید نهایت عارض میشود از ابتدای وجه برد
بجهت کمون حرارت و صفرت و همچنین خاصه در عین چنانچه کرم میشود دفعی و سرخ میکردد
و اما در اغلب میباشد بسوی صفره و برد و میباشد یبس شدید در فم و میباشد با او صداع
همچنانچه در فلغمونی میباشد نهایت اعراض در آن هولناکتر است و حمی اشد العلل علاج
آن علاج حمره است و اکثر قاتلست در سیم و هرگاه تجاوز نمود از سه یوم امید نجاتی هست
و گاهی عارض میشود صبیان را حمره در دماغ پس فرو میرود یافوخ و عینان و کوچک و زرد
میکردد عین او و ایبس میشود بدن کل پس علاج کنند ایشان را بح البیض با دهن ورد و سرد
و بدل کنند هر ساعت انرا و بعصارات رطبه بارده بر سر خاصه قرع و بطیخ و قثا و قند و این
است علاج ایشان در حماره کفته میشود که حماره جنون مفرطی است و عارض میکردد
با سرسام صفراوی حتی میباشد با او انسان مجنون و مضطرب و قرانیطس سازج با او
میباشد هذیان و اختلاط عقل و غلبه باشد با او جنون و هرگاه بوده باشد با او جنون
میباشد حماره و مثل این است که او مانیای است که مرکبست با قرانیطس همچنانکه مالیخولیا
کو مرکبست با او حمی و ورم و بسیار مقدم او جنون است پس در عقب او ورم و حمی است
و هرگاه بوده باشد قرانیطس از اجزاء صرفه و محترقه پس زمانیکه دفع شد به دماغ صحارت
میشود جنون بسبب اول وصول او و حادث میشود با او و با بعد از او ورم که میباشد بسبب
حماره و در قرانیطس میباشد جنون عارض از ورم و در حماره جنون و ورم میباشد
باهم از یکباره و نیست یکی از ایشان سبب از برای دیگری و هرگاه که دیده ظاهر حماره
میباشد علامت آن سهر طویل و نوم مضطرب و فزع در نوم و توثب و نفس بسیار متواتر
و نسیان و جواب غیر شبیه بسوال و احمرار عینین و اضطراب و ثقل در انها بسا که میباشد در
عین اصفرار و احساس میشود بمدد و وجع در اینجا نزد قفا بسبب صعود کمال
و میباشد در ایشان سیلان دمع بغیر ارادت و خصوصاً از یک چشم آن پس زمانیکه
مستقر

علیها الملت ... در سرخی و ورم صفراوی ... سرخ باشد

قوبا و بیرون زدن ... سرخی و ... در صورت ... کذا فی الصحاح ... الکلام ... و قوبا ... الحمرة ... سود ... سیاه کردن

41

مستقر شد مرض منقلب میشود و نبض و شدید میکردد حمی با خشونت لسان و صاحب یبس میشود و در آخر سکون میکردد
و حرکات جفن بسبب ضعف که ثقیل میشود حرکات حتی حرکات جفن و قطع میکند هذیان با عاجز بودن از کلام
و قلت او در اکثر و با ضعف نبض و صلابت و صغر او از جهت یبس که عارض میشود در دماغ اما علاج آن العینه
علاج سرسام صفراوی است با زیاده و بسیاری تر تلیب بار تبه اطراف ایشان در لبخلاف تو کید و دم بارد آن است
و گفته میشود نسیان اما لیثرغس کلمه ایست یونانیه که ترجمه او نسیان است از برای اینکه لازم دارد مرض را نسیان
و نامیده شده است تسمیه از برای لازم باسم ملزوم که لازم داشتن او از برای اینست که ورم در اینجا
حیث کان میباشد در جزو مقدم دماغ و مختل میشود با او خیال پس فراموش میکند صور محسوسات را
و مختل میشود متخیله پس نمی آید از او تصرف در صور و معانی محفوظه پس میباشد حکم او مثل کسانیکه فراموش
میکنند صور و معانی را نهایت اطبا هرگاه اطلاق کنند نسیان را بلفظ عربی اراده ایشان تعطیل حافظه است
با نقصان او که و رطوبت از بلغم عفن در داخل تجویف پس او سرسام بلغمی است و اکثر او میباشد در مجاری جوهر دماغ
و دون حجب و بطون و جرم دماغ اغلب مجاری جاریست در اوسع دماغی که عروق و شرائین جوهر دماغ است از
برای اینکه اصلب است جوهر دماغ است و الین از حجب پس ممکن است اینکه اصلب نفوذ کند در او بلغم و
متورم کردد و دلالت میکند بر اینکه غشا مطلقا ایلبس است از او و رقه و شرائین یا دلیلوست مستلزم است
از برای صلابت همچنانکه رطوبت مستلزم است از برای این و آن اورده و شرائین میباشند مانند رطوبت را
از رطوبت جوهر دماغ و رطوبت را ایضا همچنانکه مستفید میکردد رطوبت از دم در داخل شرائین
و اورده نیست جوهر دماغ و مراد با وتجاویف که در او روح است از برای اینکه او مستعبه بطون
است نه مجاری و ممکن نیست اینکه عارض کردد از برای او ورم الملاء هم چنین فرج که جوهر دماغ
است و کم است اینکه عارض شود این ورم در حجب دماغ و جرم او و از اینکه بلغم کم است جمع شود نفوذ
کند در غشا بجهت صلابت و نه در جوهر دماغ بجهت لزوجت آن همچنانکه ذات الجنب در اکثر صفرا
و لیست و کم از بلغم میباشد از قلت نفوذ بلغم در جوهر صفاقی عصبی منقلب از اینکه ممکن باشد
این اقل از انها جمیعا و ممکن است اینکه واقع شود این ورم در جوهر دماغ و حجب او بنا
بر رای شیخ علیه الرحمه و بعضی بر آنند که لیثرغس اطلاق میشود بهر ورم بارد که میباشد در
دماغ خواه از بلغم باشد خواه از سودا نهایت متقدمین اختصاص داده اند
با ین اسم بلغم را و این ماده قریب است از ماده بسیده نهایت استحکام او از اسلاست

فاني علت تولد میشود از هرچه تولد میکند بلغم را و در او دست بتأخیر و تعفین
و بسیار اخجه تولد میشود از اکل نمودن بصل است و بسبب تخمی کثیره و بسیاری
شرب شراب و بسیاری اکل خوا که علامات صداع خفیف و حمی لینه اما صداع
از سوء مزاجی است که حادث میگردد از عفونت بلغم و تفرق اتصال
از ورم اما غفلت بسبب برد بلغم است که خدر میکند حس را پس میباشد
ادراک او از برای منافی ضعیف که رطوبت بلغم مرخی میکند اعضای
دماغ را و ضعیف میشود ادراک او اما حمی از دخول الجزء حاده
عفنه است از ورم بسوی قلب اما لینه چنانکه بلغم قبول سخونت نمیکند
از حار غریب بسبب برد مزاج و رطوبت هم چنانکه قبول میکند
اجسام حاره بالنسبه که میباشد حرارت حادثه از عفونت او
ضعیف لیکن احساس نمیشود با او اسنبایه و صاحب او مفتوح العین
است بسبب نسیان و نفس متخلخل بطی و ضعیف با ضیق اندکی بسبب
قلت حاجت بسوی هوای بارد از قلت حرارت قلب بعلت
ضعف مستخن و بعد او از قلب و ضعف قوت محرکه نزد حرکت
سریعه از برای اجل سوء مزاج دماغی که تنفس تمام میشود
بقوت ارادیه و قوت طبیعیه و کثرت تزاق از برای اینکه جلب
جلب میکند رطوبت نزد استلاء بسوی حنک و فم و کثرت تثاوب و فتح
فم و ضم او بسا که باقی میماند فم بعد از تثاوب مفتوح بسبب رسیدن
رطوبت است

42

رطوبت است بر دماغ پس حفظ نمیکند آنچه منطبع میشود در او از نقوش و ترک میکند آنچه
نقش میشود در او مثل شمع ذایب و سبات عارض میشود او را از برای اینکه بلغم بسبب
رطوبت و حرارت غریبه صاحب رطوبت میکند اعصاب را و مرخی میکند او را پس منطبق میشود بعضی اجزاء
اعصاب بر بعضی و نفوذ نمیکند روح در او بسوی ظاهر و از برای اینکه بلغم بسبب لزوجت سد میکند
مسالک روح نفسانیه را و منع میکند او را از بروز و کسل از حرکات و جواب از برای اینکه بلغم ثقیل
میکند قوت را پس ضعیف از نقل اعضاء و تحریک او و بسبب اینکه بلغم بعلت رطوبت و سیلان او میگردد
و بسبب حرارت عفنه مرخی میکند اعصاب را پس بطاوعت نمیکند در حرکت و ثقیل میشود بر او
حرکت حتی از فتح جفن و ضم فک کنانیکه در ایشان است بسوی کلفت و اختلاط عقل بسبب علت
مذکور در فرانیطس و جفاف لسان بسبب تحلب رطوبات بلغمیه از دماغ بسوی لسان و ارتکاب
او بر او و میباشد بر او در اکثر رطب بسبب رطوبت بلغم و سیلان او و هرگاه یبیس واقع
شود میباشد از معتدل و رقت و غلظت بول مثل بول حمار بسا که عارض میشود آن نوعی
و اختلاج سر با ثقل در او و کسل از حرکات از برای اینکه اختلاج و ادبار میباشد از بلغم
غلیظ کثیر در او که عمل کرده است در آن حرارت غریبه ضعیفه پس تولد میشود در او ریاح کثیره
غلیظه زیرا که اگر بوده باشد رقیق بتحلیل میرود و از آن الجزء لطیفه بسرعت و ثقل و کسل
میرود میباشد ایضاً از بلغم و عرق در اطراف بخلاف اهل فرانیطس و میباشد نبض او با کثرت
عظم و لین و متفاوت و بطی و زلزلی و متموج چنانچه شنیده است بنبض ذات الریه
و این بسبب لین شریان است و بسبب کثرت رطوبت مرخیه از برای آلت و زلزلی بسبب
منقطع بلغم است که مرتعش میکند آلت را و تموج بسبب کثرت رطوبات است و ابتلال
آلت پس حرکت نمیکند شریان جملة بل حرکت میکند اجزاء او جزئی بعد از جزئی با این قوت
میباشد ضعیف نهایت میباشد عرض او اقل و طول او و ایضاً اقل و تفاوت او اشد و اختلاف
او اقل نسبت به نبض ذات الریه از جهت اینکه متأذی نمیشود قلب با او و واقع میشود در
نبض واقع شدن در وسط اکثر بسبب اینکه قوت حیوانیه در این اسلم است و حمی اقل بعلت
بعد او از قلب و سبات او اکثر است از برای اینکه ماده در اینجا در نفس دماغ است و در ذات
الریه متصاعد از ورم ریه است و اما آنچه گفته اند از برای سوداوی که او لیثرغس است پس
علامات او این است که میباشد وضع در او اکثر و اشد و میباشد با او ضجر و هذیان و

آلت نبض است

این لیثرغس که ماده او از سوداست

ومبتلا باشد بعين او مضموم مبهوت بسبب انجماد روح از برد وهرگاه بوده باشد لیثرغس در جوهر
دماغ مبتلا باشد سبات اکثر واشد ودشواری حرکات او اکثر وبتاقض لسان در او شدید است
جدا وعیش بر محفوظ ودشواری حرکت اجفان وعیون ووجع بر رخاوت وهرگاه بوده
باشد در حجاب مبتلا باشد وجع اشد بسبب ضعف عصب وحرکات او اخف بسبب مرضی بودن
اعصاب از برد ورطوبت و واقع میشود در او احتباس بول بسبب نسیان و بسبب ضعف
عضله مبوله واز علامات منذره بلیثرغس اختلاج سراست باکل وثقل سر وهرگاه شدید
شد اعراض لیثرغس ولیبارشد در او عرق بتر سان انزا بقتل وهرگاه وسیع شد نفس و
اعراض رو با نحطاط کرد نفس او دلیل سلامتی وعافیت است وخصوصا هرگاه ظاهر شد
اورام خلف اذن بسبب اینکه طبیعت صاحب قوت است ودفع کرده است ماده را از عضو
شریف بسوی عضو خسیس وبسیاری بحرانات میباشد باو العلاج فصد کنند اولا بسبب
کون ورم پس استعمال کنند حقنه لینه معمول از اصل السوس وزبیب وتین واصل رازیانج
وحلبه قرطم وشکر احمر بدرستیکه این بیرون میاورد انچه در امعاست از فضول ومواد
کاینه در او از غیر تهیج از برای مواد واصعاد انجره کثیره بسوی سر پس حقنه متوسط میانه
لینه وحاره معمول از اصل سوس وتین واصل رازیانج وبنفسج واصل اذخر وشکر احمر
وهرگاه کفایت نکرد متوسط استعمال کنند حاره معمول از اصل کرفس واصل اذخر واصل
کبر واسطوخودس وانیسون وفودنج وتربد وشکر احمر وشحم حنظل وملح هندی وبورق
ارمنی وتربد وغاریقون وسقمونیا وجذب کنند مواد را باسفل واستفراغ بلغم کنند
با ایارج فیقرا نزد اضطرار وعدم مطاوعت ماده از برای استفراغ بحقن بسبب کثرت
غلظت ماده یا بسبب ازدیاد غلظت ولزوجت آن بطول مرض پس لابد است در این هنگام
از استعمال حبوب مسهله بسبب جذب ماده از دماغ بقوت واما در غیر او پس نسبت الی
برای اینکه مسهل مستعمل در این مرض فایده نمیدهد مگر اینکه بوده باشد قوی بسبب انچه
ذکر شد از برد ماده وغلظ او وبعد مکان او واحتباس او در عضو بارد واو مهیج مواد
است وحرکت میدهد انرا بسوی اعضاء عالیه واعضاء شریفه ومیجهاند میاورد رحمی را
سیما در ابتدا وضعیف میکند اعضای انچنانیرا که مرور میکند اخلاط بر او نزد اسهال
مثل معده وکبد واو اعضاء دیگر است بخلاف حقنه بدرستیکه او جذب میکند مواد را از

اعلی

از اعالی بسوی اسافل وقی کنند بر شیئی که آلوده کرده باشند بخردل وعسل وساکن کنند انرا بریت
مضغه ومنع کنند انرا از استفراغ در سبات ومنع ماده کنند در اول بدهن ورد وخل وبعد
ورد در وز ابتدا مخلوط کنند با او جند بیدستر وبگردانند خل انرا خل عنصل ونبات امثال
اب سرد در ابتدا مگر اندکی وخاصه نزد انتها ونزد او اخر علت وتمریخ کنند بدن ایشانرا
بدهن زیتون ونطرون وبزر الجزر وبزر مرزنجوش وفلفل وعاقرقرحا وانچه شبیه است باو
واستعمال کنند نطولات قویه التحلیل ومشمومات وعطوسات وغراغر ملطفه که در او بوده باشد
از حاشا وزوفا وفودنج وسعتر وغرغره کنند بعسل وعنصل وسایر انچه مذکور شد واستعمال
کنند عنصل را بر سر خصوصا ضماد بدرستیکه او نافع ومفید است از برای ایشان جدا وتمریخ
ساید محرات ونطوخ خردل ودلک کردن اطراف ایشان تا اینکه سرخ گردد وضماد شود
او عظیم النفع است جدا ودایم بکنند اینرا که بسیار فایده دارد وهرگاه عرق حادث شد
وضع کنند محاجم را بر قفای ایشان نزد نقره بسیار اما بنار از غیر شرط لیکن محتاج شوند
بشرط نزد محتاج بودن بر استفراغ خون وهرگاه غذا دهند بایشان باید بکرات دهند
وغذای ایشان مثل ماء نخود است وماء حمص وماء کشک وچون فارغ گردیدند از تناول
کردن غذا رو کنند بغمز اطراف ایشان در ساعت از جهت اینکه جذب نکند بدن
بخار را بر فوق وهرگاه طول کشید علت بیاشامند مسهل بلغم خاصه هرگاه ظاهر شد
باو ارتعاش بیاشامند ثلث مثقال از جند بیدستر با اندکی سقمونیای مشوی صالح
کمتر از دانقی باشد وهرگاه خوف کنند از افراط حمی اجتناب کنند از سقمونیا
واقتصار کنند بر جند بیدستر وبر تبدیل ایارج ردن استفراغ واولی استفراغات
حقنه است پس هرگاه مضطر شدند بعینها و بیاشامند ایارج فیقرا وزن درهمی
با وزن ربع درهم شحم حنظل وثلث درهم هلیله وزنی مصطکی بشرط آنکه نبوده
باشد حمی شدید الحرارت وهرگاه باقی ماند با این چیزی بر دارند ایشان حمولات
با شیافات مذکوره در قرابادین از برای معاونت نسیان وهرگاه عارض شد
از برای ایشان نسیان بول وبراز طلا کنند حالبین وبطن را بمایی که طبخ
شده باشد در او بابونج واکلیل الملک وبنفسج واصول سوس وفرو بربند
مثانه را در او که بول خواهد کرد پس هرگاه منتهی شد علت استعمال ادراج وحمل

کنند پس بریاضت اندک و تدبیر کنند ایشانرا بتدبیر یافتنی در ماء داخل قحف بدان بدرستیکه گاهی
جمع میشود رطوبات مائی داخل قحف و خارج قحف و هرگاه بوده باشد خارج قحف دلالت
میکند بر او آنچه زود است ذکر او بشود عنقریب و هرگاه بوده باشد داخل قحف و موضع او فوق
غشای صلب بوده باشد احساس میشود اکثر بثقل داخل و دشوار است با او تغمیض عین بل ممکن
نیست ابدا و تدبیر عین جدا و اورام خارجه از قحف و ماء خارج از قحف از سر و
عطاس صبیان گاهی عارض میشود در ... آنجا اینکه خارج سرایت اورام حاره یا بارده و گاهی
عارض میشود خصوصا از برای صبیان علتی که او اجتماع ماء است در سر و گاهی عارض میشود از ...
کبار نیز این علت و این رطوبات آنجا نیست که محتبس میگردد در میانه قحف و میان جلد و میانه
دو حجاب خارج اما رطوبت مائی پس عارض میگردد انخفاض سر و بکاء و سهر و عارض شدن
از برای صبیان نزد خطا کردن قابله است چنانچه میکشد سر را و جدا میکند انرا از رحم پس مفتوح
میشود افواه عروق سر و سیلان میکنند تا آنچه تحت جلد است دم مائی و گاهی میباشد اخلاط
دیگر غیر رطوبت مائیه پس هرگاه بوده باشد لون جلد کال خود و بوده باشد جلد متعالی
و منغمز مندفعا بسوی او ... است در سر و هرگاه بوده باشد لون جلد متغیر و لمس مخالف با
احساس شود بلذع پس او ورم است در خارج قحف و اما در صبیان و غیر صبیان باید
بدانند اینکه او بسیار است و اما او مندفع از خارج بر داخل و هرگاه بوده باشد در صبیان
نیست از برای او علاجی بسبب ... الوجوه و هرگاه بوده باشد اندکی مستمسک میان جلد
و لحم قحف و او یا اینکه میباشد در شق واحدی در عرض و یا اینکه میباشد در دو شق
متقاطعین و یا اینکه میباشد در سه شق متقاطعه و این میباشد در اکثر پس شق
کنند و ربط و بگردانند بر او شراب و زیت تا سه یوم پس بگشایند رباط را و معالجه کنند
بمراهم و فتیله و هرگاه اصلاح افتد بخیط پس بدوزند انرا یعنی درز انرا کفایت میکند   فتیله
این و حاجت نیست بمراهم و هرگاه دیر برویاند لحم پس بتحقیق امر کنند بجرد عظم صرد
ضعیفی از برای رویانیدن لحم و هرگاه بوده باشد ماء اندکی جدا بتحقیق کافیست تا اینکه
بتحلیل برد خلط مایع را با ضماد و اما اورام حاره پس میشناسی او را از حار و بارد
بلون و لمس ... و موافقت آنچه میرسد بسوی ... و احساس کرده ... بالم ضاغط
از برای قحف و زمانیکه لمس کرده میریزد الم بسوی جلد پس علاج او اضعف از علاج سرسام است
و حجامت

و حجامت نفع دارد از برای ایشان اکثر از فصد و اما عطاس صبیان پس سزاوار است اینکه بیاشامند
در همان وقت ماء شعیر یا ماء سویق و هرگاه بوده باشد بصبی اسهالی بیاشامد آن در ین هنگام ...
از طباشیر مقلو و بزر بقله مقلو بدرستیکه اسهال در ین علت ردیست و اجتناب کنند موضع زخم را
و بگردانند بر یافوخ صبی بنفشج مبرد در سبات سهری بدان بدرستیکه گاهی نامیده اند انرا بعضی اطبا
شخوص نهایت شیخ رئیس معتبر نماید که این شخوص نیست بل شخوص نوعی از جمود است و این علت سرسام
مرکبی است از سرسام بارد و حار از جهت اینکه این ورم کائنی است از دو خلط باهم یعنی از صفرا و
بلغم و سبب تولد او از امتلاست و بسیاری اکل و شرب و سکر و گاهی اعتدال از دو خلط میباشد
و گاهی غالب میشود یکی از این دو خلط بر دیگری پس غالب میشود علامات او چنانچه هرگاه غالب
شد صفرا نامیده میشود سهر سباتی و هرگاه غالب شد بلغم نامیده میشود سبات سهری و گاهی
اتفاق میافتد از برای یکمرض بعد از اینکه بسیار میشود فعل آن بر دیگری چنانچه مرتبه غالب میشود بلغم
پس فعل میکند در آن بلغم سبات و ثقل و کسل و تغمیض عین و شاق میشود بر او جواب از آنچه
مخاطب است باو و میباشد جواب او جواب متمهل و متفکر و گاهی فعل میکند در آن صفرا ارق   ارق هیجانی
و هذیان و تحدیق متصل و راحت نمیکند او در سبات بلکه میباشد سبات او سباتی که آگاه
میکند انرا از او بسرعت و این نزد غالب شدن بلغم است بسبب ثقل سبات و منغص میگردد
جفن زمانیکه مفتوح میکند انرا و نزد آنچه غالب میشود صفرا آگاه میکند انرا از سرعت و قصد
میکند از برای حرکت و فتح میکند عین را بلا طرف و بلا تغمیض بلکه جذب میشود طرف او
بر اعلی همچنانکه عارض میشود از برای صاحبان سرسام و دوست دارد اینکه بوده باشد مستلقی
و میباشد استلقا او غیر طبیعی و متهیج میشود وجه او و میل میکند بسوی خضره و حمره
و هرگاه فتح کرد عین را میباشد مثل فتح اصحاب شخوص و جمود بلا طرف و هرگاه نطق کرد
نمیباشد از برای کلام او نظامی و میاشامد آب حتی رجوع میکند از منخران آب و همچنین
آشامیدن حسو و این علامت ردائت اوست و بسیار آنچه عارض میشود در او احتباس بول
و براز است باهم یا قلت انها و عارض میشود از برای ایشان ضیق نفس و گاهی شدید میشود
در بسیاری از احوال نزد اختناق رحم نهایت وجه او در اختناق رحم میباشد بحال خود و
میباشد در سایر علامات اختناق رحم که ذکر آن خواهد شد در موضع آن نهایت محتقنة الدم
ممکن است این در او مادام که باقی است اختناق و این علت شبیه است بلیثرغس و ایضا عارض

میشود از برای او سهر و تفتیح عین عند طرف و حمی مداوا شد است و شبیه است او بقرانیطس بهایت
فرق در او این است که سبات در او اکثر است و هذیان اقل اما نبض او سریع و متواتر است بسبب
ورم و اختلاط حموی و مخالف نبض لیثرغس است چنانچه نبض لیثرغس عریض و قصیر است بسبب
بلغم و ورم و او اقوی از نبض لیثرغس است و نمیباشد ممتد بسبب تشنج و متفاوت همچنانکه میباشد
در اختناق رحم و نمیباشد فوت در او باقی و نمیباشد خارج از نظم این ضروج همچنانکه میباشد
در اختناق رحم بلکه میباشد قوت ساقط و نبض متواتر العلاج اما علاج مشترک فصد است
همچنانکه شناختی پس حقنه که زیاد شود در حدت و لین بقدر آنچه یافت شود در او ماده بعلامات
مذکوره حتی اینکه بشناسی کدام خلط از صفرا و بلغم غالب است و منع کنند غذا را از ایشان انضا بآنچه
در قرانیطس گفته شد خاصه هرگاه بوده باشد سبب از بسیاری طعام و همچنین هرگاه بوده باشد
سبب اکثار طعام پس قی کند مریض بمقیئات مذکوره و تنقیه معده کنند بآنچه پاک میکند معده را
از خلط غالب و هرگاه بوده باشد سبب او سکر معالجه نکنند البته تا اینکه قطع شود سکر و اقتصار
کنند بر برطبات سر بنطولات مرطبه و غیره پس معالجه کنند بآنچه معالجه خمار است و مشترک است در
اصناف او مثل نطولات و ضمادات و عطوسات مذکوره و استنشاقات لطیفه بآنچه آشامیده
میشود و حقنه کنند همچنانکه شناختی تو و بوده باشد ادویه مستعمله مرکب از قرانیطس و لیثرغس
و غالب کنند در آن آنچه واجب است بحسب هر خلطی که غالب است بر آن پس واجب است اینکه
بکار دارند در نطولات ایشان هرگاه بوده باشد مره غالب اوراق خلاف و بنفشه و اصل
سوسن و شعیر و بابونه اکلیل و شبت نیسا که بیاشامند شراب خشخاش بشرط اینکه خوف
نکنند از غلبه بلغم و غرض از آشامیدن شربت خشخاش منظور تنویم است و بس و هرگاه بوده
باشد دو ماده متساویه زیاد کنند در او شیح و مرزنگوش و هرگاه بوده باشد بلغم غالب
زیاد کنند در او ورق غار و سداب و فودنج و مرزنگوش و زوفا و سعتر و صنوبر بسته
و همچنین در اضمده و حقنه داخل کنند برحسب این قانون و اما در آخر مرض و بعد از انحطاط
علت اجتناب کنند از نطولات بارده و اقتصار کنند بر ملطفات اینچنانکه شناختی
پس بحمام روند و تدبیر کنند از برای ایشان تدبیر ناقهین در شجه و قطع سر و آنچه جاری
مجرای اوست بدان بدرستیکه تفرقی که واقع میشود در سر یا در جلد است و لحم و یا در
عظم است ایضا موضحه یا هاشمه یا منقله یا کاینه در سمحاق و از سمحاق عظره و آو

بروز

بروز دادن حجاب است بر خارج چنانچه ورم میکند و بعضی از آن آلام خایفه است و در او خطر است
و حادث میشود در او صراحات و اصل بر غشا دماغ و عارض میگردد استرخا در جانب جراحت
و تشنج در مقابل آن پس هرگاه برسد قطع تا بطون بل تا حد حجاب رقیق اسلم است و هرگاه رسید
قطع تا دماغ و ظاهر شد حمی و قی مرار پس نیست موجب رستگاری مگر قلیلی بندرت و اقرب
قطع سوی سلامتی اخیر است که واقع شود قطع در ذو بطن مقدم و هرگاه تدارک کردی از آنچه منضم میشود
و اینچنانکه در دو بطن موخر است اصعب است و همچنین در اوسط و بعد رجوع کنند بر حالت طبیعیه
و هرگاه اندکی واقع شود مبادرت کن بر اصلاح آن که منضم میشود سریعا العلاج مبادرت کننده
بر منع ورم بآنچه احتمال دارد و تفصیل آن ذکر خواهد در باب شجه و جرح اینچنانکه در جلد و لحم است
و ذکر خواهد شد علاج کسر در باب کسر و علاج جبر از او در باب جبر و از برای اطبا در کسر قحف منقلع از او
دو مذهب است مذهب بعضی از ایشان این است که میل میکنند بسوی ادویه هادیه ساکنه
شدیدة التسکین از برای الم و مذهب بعضی دیگر این است که استعمال میکنند ادویه شدیدة التجفیف
و استعمال میکنند بعد قطع منکسر و قلع منقلع و جذب میکنند آنها را با ادویه جذابه از مراهم
و غیر مراهم بر موضع از فوق آن بر خارج و لطوخ میکنند بکل و عسل و بقراط در کتاب قبر
میگوید که سلامت عبر دست جماعت متأخرین اکثر است از اولین و شجه مبصره باید که حدقت
آنچه بقراط دیده است و بر تو نمیباشد نفی چنانچه جالینوس گفته است بدرستیکه مزاج عصب
و عظم یابس است مقاله رابعه در امراض سر که اکثر مضرت او در افعال حس و سیاسیه بدان بدرستیکه
جالینوس میگوید سبات نومی است مفرط و ثقیل پس نمیباشد هر نوم مفرطی ثقیل نهایت میباشد
ثقل او در مدت و کیفیت با هم تا میباشد او طولانی و هیئت او اقوی پس صعب میباشد
آگاه شدن از او و نوم هیئت او طبیعی است در مقدار و کیفیت و بعضی از او ثقیل نمیباشد
و بعضی مستغرق و نوم بر جمله رجوع روح نفسانی است از آلات حواس و حرکت بر مبدا و عاطل
میشود با او آلات از روح بالفعل مگر آنچه ناچار است از او در بقاء حیات و این در مثل آلات نفس است
و نوم طبیعی علی الاطلاق اخیر است که میباشد رجوع او باغور در روح حیوانی بر باطن از جهت
انضاج غذا پس تابع میباشد از آن روح نفسانی همچنانکه واقع میشود در حرکات اجسام لطیفه
ممازجه از جهت ضرورت خلا نیستا که میباشد ایضا از برای راحت پس جمع میشود روح بر
خود ریثما و غذا میخورد و نمو میکند و زیاد میشود جوهر آن و مبر غذ عوض ما تحلل در

[illegible]

قال بقراط متى سكن النوم اختلاط الذهن فتلك علامة صالحة ک

وقال ايضا اذا كان النوم في مرض من الامراض يحدث وجعا فذلك من علامات الموت جدا ک

در یقظه و نزدیک از این آنچه عارض میشود از برای کسانیکه در شرف افتادن اند از مرض چنانچه عارض
میشود از برای او نوم مستغرق و دلالت میکند بر سکون مرض بنهایت او و دلالت میکند بر خیر
و نیکویی بر انتها و گاهی عارض میشود ایضا از برای کسانیکه استفراغ بسیاری میکنند از
دوای مسهل و این نوم نافع است از برای ایشان و زیاد میکند قوت را و گاهی میباشد
نوم که نیست طبیعی علی الاطلاق و این در هنگام میباشد رجوع بر مبدا بسبب فرط تحلل
از روح و متحمل نمیشود جوهر او انبساط را از برای زیادتی فقدان او بر حسب آنچه کافی است
از برای اصول بسبب تحللی که واقع میشود از حرکت پس غور میکند همچنانکه میباشد در حال
تعب و ریاضت قویه و این بسبب استفراغ مفرطی است که عارض میشود از برای روح
نفسانی پس حریص میشود طبیعت آنچه در جوهر اوست تا اینکه ملحق شود از برای مددی براماک
از غذا و فرق میان این و آنچنانیکه قبل از اوست مثل فرق میان طلب بدن صحیح است
از برای غذا از جهت قایم شدن بدل تحلل طبیعی از او و طلب بدن مدنف باسهال
و نزف غذا پس بدرستیکه اول از دو نوم طلب میکند بدل تحلل یقظه را و او امر طبیعی است
و دوم طلب میکند بدل تحلل تعب را و او غیر طبیعی است و گاهی عارض میشود نوم غیر
طبیعی علی الاطلاق ایضا و او این است که میباشد رجوع روح نفسانی از آلات بسبب
مبردی که مضاد میباشد از برای روح یا از خارج و یا از ادویه مبرده پس کسب میکند
آلات برد آنچنانیکه منافی میباشد از جهت نفوذ کردن روح حیوانی در او و بر وجه
ان یا ممدد از برای نصیبی که حاصل میشود در او از روح آنچنانیکه فاسد میکند مزاج
آنچنانیکه قبول میکند قوت را از روح نفسانیه از مبدا پس عود میکند باقی غور کنند
از ضد و کند میشود از انبساط بسبب برد مزاج و این ضد است و گاهی عارض میشود
ایضا بسبب رطوبت پس آلات مکدر میباشند و جوهر روح سد میکند مسالک انزا
نفاذ پس عارض میشود از برای جوهر عصب و عضل استرخا و تابع میشود از انسداد او
چنانچه میباشد مانع از جهت نفوذ کردن روح بسبب اینکه نفس جوهر روح بتحقیق
غلیظ و مکدر میشود بسبب اینکه آلات فاسد میشود بسبب رطوبت و مسترخی میشود
مجموع جمیعا و این نوم سکر است و قریب است این از آنچه عارض میشود از تخمه و طول
درنگ طعام بر فم معده و این جماعت زایل میشود سبات ایشان بقی و گاهی جمع
میشود

میشود برد و رطوبت با هم در اسباب نوم همچنانکه جمع میشود در سهر حرارت و یبوست و میباشد
سبب حفظی او حرارت آن و بعینه یبوست میباشد و از برای سبات اسبابی دیگر هست و بعضی
از آن اشتداد نوبه حمی است و اقبال طبیعت بر کمند آن بر علت و فشردن آن تحت ماده پس تابع
میباشد آن را روح نفسانی همچنانکه شد و خصوصا هرگاه بوده باشد ماده حمی بلغم بارده
و این است وجه اینکه بسبب سخن میشود بسبب عفونت و گاهی میباشد از رداءت اخلاط و
بخاران متصاعده بر مقدم دماغ از معده و در علیل شدن یا سایر اعضا و گاهی میباشد
از کثرت دیدان و حب القرع و گاهی میباشد از انضغاط دماغ تحت عظم قحف یا صحیفه و
یا فقر آن چنانچه هرگاه برسد دماغ را ضربه شدیده میشود سبات نزد قطع و گاهی
میباشد از وجع شدیدی نزد ضربه که میرسد بعضلات صدغ یا بر مشارکت اذیت
در فم معده یا رحم پس منقبض میگردد از آن دماغ و سد میشود مسالک روح حاس انسدادی
که دشوار میباشد با او حرکت روح بر بارز و گاهی میباشد بسبب شدن ضعف
روح و تحلل او چنانچه میباشد انبساط او بدان بدرستیکه اول حواس آنچنانیکه معطل
میشود در نوم و سبات بصر است و سمع پس واجب است که بوده باشد آفت در سبات
در مقدم دماغ و بمشارکت فساد تخیل و هرگاه عارض شود فساد از برای مؤخر دماغ
واجب نیست اینکه معطل کرد در بصر و سمع و نمیباشد با او نوم بل میباشد بطلان
حرکت بالمس تنها و میباشد حواس دیگر بحال خود همچنانکه این واقع میشود در امراض جمود
و شخوص و نمیباشد ضرری فوق ضرر او بحرکت پس بدرستیکه او باطل میکند حس را و باطل
نمیکند حرکت را امتلا پس باقی میماند در نفس زدن سلیم و واجب است اینکه سره در سبات
بوده باشد تامه و هر سبات متعلق است بمزاجی که او صاحب برد است در اول و صاحب
رطوبت است در ثانی و گاهی منتقل میشود بر سبات مثل ذات الریه و ذات الجنب
و مثل آن و هرگاه بسیار شد در نوم غشیان بترسان از آن بر ضی و گفته اند که ما رمان از
انجیریت که دیر میماند در معده و حبس میکند بخارات را پس خلاص میشود از سهر و شیخ
میفرماید هرگاه استعمال کنند استلقا را این بهار توجب و موهن ظهر است و مرضی میکند ظهر را
اما علاج او استعمال انتصاب بطول بسیار است و نوم در آفتاب خوف کنند از او بر سر دور



فرو میشود از آن میآید خون چنانچه حرکت فم معده و حرکت اخلاط است خصوصاً خون و صفره در لون سبب
او انطباق فم معده است چنانچه بیرون نمیآید نفس مگر بصوت رطوبت علامات اصناف سبات
اما هرگاه بوده باشد سبات از برد ساذجی از خارج پس علامت او این است که میباشد بعقب
برد شدیدی که میرسد بر سر از خارج یا بسبب برد دیگر که در داخل بدن و دماغ میباشد و
یافت میشود با او تهیج وجه و اجفان و میباشد لون بر صفره و نبض میمند بر صلابت
با تفاوت شدیدی و هرگاه بوده باشد سبات از برد چیزی مشروب از ادویه مخدره مثل
افیون و بنج و اصل یبروح و بزر لفاح و جوز ماثل و فطر و لبن متجبن در معده و کزبره رطب
و بزر قطونا بسیار پس دلالت میکند بر هر یک علاماتی که ذکر خواهد شد در باب سموم و
میباشد سباتی که عارض میشود بسبب اینها اختناق و خضره اطراف و برد آن و ورم زبان
و تغیر رایحه است و میباشد نبض ساقط و ضعیف و نیست متفاوت بل متواتر تواتر نملی و
دودی و هرگاه بوده باشد متفاوت نمیباشد از برای او نظامی و نه ثباتی بل عود میکنند
از تفاوت بر تواتر و از تواتر بر تفاوت و هرگاه بیاشامد چیزی از اینها یا شرب
کند پس معالجه کنند بآنچه ذکر میشود در باب سموم و بعضی گفته‌اند چنانچه سباتی که بسبب
برد است سبک‌تر است از سباتی که از رطوبت است و سدیدی میگوید نیست این
قول سدید الصحه بل میباشد قوی جداً و جمیع اصناف سبات کاینی از برد دماغ در جوهر
او یا از دواء مشروب تابع است انزاف در ذکر و فکر و اما هرگاه بوده باشد
سبات از رطوبت ساذجه علامت او این است که دیده میشود علامات خون و نه
ثقل بلغم و اما کاینی بسبب بلغم شناخته میشود او بتقدم امتلاء و تخمه و کثرت شرب
و نبض لین و موجیه با عرض و شناخته میشود باستغراق نوم ثقیل و بیاض لون
در وجه و عین و لسان و ثقل سر و از تهیج در اجفان و برد ملمس و تدبیر مقدم
و سن و بلد و مزاج و فصل و عادت و اما کاینی از دم شناخته میشود این از انتفاخ
اوداج و حمره عین و وجنتین و لسان و احساس حرارت در سر و در و درو عروق سر و آنچه
شبیه است باو چنانچه شناختی تو در بدایع الفنون و هرگاه بوده باشد دم با بلغم
شناخته میشود باجتماع علامات چنانچه اجتماع اورام در فرانیطس یا لیثرغس یا سبات
سهری

سببِ باده او

سهری و هرگاه بوده باشد سبب در او بخارات اینچنانکه مرتفع میشود از بدن
در حمیات و خاصه نزد وجع و ورم در او که نامیده شده است ذات الریه و
بخارات از معده پس شناخته کلاً بعلامات او و هرگاه بوده باشد از معده تقدم
او سدر است و دوار و طنین و دوی و خیالات و میباشد که سبک میگردد
در جوع و زیاد میگردد با امتلاء و اما هرگاه بوده باشد از ناحیه کبد تقدم او دلایل
مرض است در کبد و هرگاه بوده باشد از ناحیه ریه و صدر تقدم او وجع ثقیل
است و یا وجع در نواحی صدر و ضیق نفس و سعال و اعراض ذات الجنب و ذات الریه
و همچنین هرگاه بوده باشد از رحم تقدم او علل رحم است و امتلاء رحم و اما هرگاه
بوده باشد از ضربه بر هامه یا بر صدغ شناخته میشود بدلیل او و فرق میان مسبوت
و مسکوت این است که مسبوت امکان دارد اینکه فهم کند و آگاه گردد و میباشد
حرکات او سلیس‌تر از احساس و مسکوت معطل میگردد از حس و حرکت و جمله
فرق میان مسبوت و میان مغشی که از ضعف قلب بوده باشد این است
که نبض مسبوت اقوی و اشبه است به نبض اصحا و نبض مغشی اضعف و
اصلب است و واقع میشود غشی بر او اندک اندک با تغیر لون یا تغیر لون
بر صفره و بر شکل لون موتی و تبرد اطراف و اما مسبوت متغیر میگردد در او
لون وجه مگر بر آنچه او احسن است و خشک میشود دفتو انف و وجه اعتی
رونق میشود و در طراوت است و متغیر میگردد از سحنه لوام مگر باندکی
از تهیج و انتفاخ و فرق میان مسبوت و مختنقة الرحم این است که مسبوت فهم
میکند و متکلم میشود بتکلف و مختنقة الرحم فهم میکند بدشواری و متکلم میگردد
البته و میباشد حرکت او خاصه حرکت عنق و راس و رجل او اسهل بر مسبوت و
فتح جفن او سهل‌تر است از مختنقة الرحم و میباشد اختناق رحم سبب
وقوع او دفعةً و سبات بتحقیق طول میکشد و میباشد دخول در استغراق را او
متدرج و ابتدا میکند بنوم ثقیل نهایت میباشد سبب او از بردی که میرسد دفعةً
و یا از دوایی که بیاشامد همچنانکه شناختی تو ابتدا از قبل در علاج سبات و نوم
ثقیل و کاینی در حمیات اما سبات اینچنانکه عارض میشود او از مرض در بعضی اعضا

میشود

هامه بالتخفیف سر و جمع او هام
وصاحب قاموس گفته است که هامه سر
هر چیزی را گویند و در نتاج آمده است
که هامه بالتخفیف استخوان سر مرده
دکو کلنگ ماده و میان سر ع

طریق علاج او فصد این عضواست بتدبیر تا اینکه پاک شود وزایل گردد انچه با وست و تقویت دماغ کنند تا اینکه قبول مادة نکند و این بمثل دهن ورد وخل کیف است از برای اینکه نفوذ کند
سرتغا و بوصارات تواکه معقویه و بعد این بنطولات مبرده پس بنطولات محلّله هرگاه چیزی حبس شده باشد در دماغ و تحقیق شناختی تو جمیع اینرا در بدایع الفنون و امّا انچه اینکه بوده باشد
در حمیات و در ابتداء و وار واجب است اینکه مبادرت کنند بر ربط اطراف و تحریک عطاس دایما و تشمیم گل و کافور و تغریق سر بدهن ورد و خل کبیر و ماء حصرم و ماء رمان و قابضات و امّا انچه
میباشد از شرب مجذرات پس معالجه کنند بجبن کندر و بیاشامند تریاق و امّا سبات کاین از بردی که میرسد باو از خارج پس علاج او تریاق است و مثرودیطوس و دواء المسک و
نطول کنند سر را بمیاهی که طبخ شده باشد درو سداب و جندبیدستر و عاقرقرحا و تمریخ سر کنند بدهن بان و دهن ناردین با جندبیدستر و دهن مسک و دهن قسط با جندبیدستر
و همچنین ضمادی که بگیرند از جندبیدستر و عنصل و مشک از جندبیدستر دو جزء و از عنصل جزئی و از مشک دو دانق و شم مشک دایما نافع است و استعمال کنند انچه گفته شد در تسخین
دماغ بعنف دون رفق و امّا کاین از غلبه دم واجب است اینکه مبادرت کنند بر فصد قیفال و حجامت ساق یا فصد صافن و استعمال کنند حقنه معتدله و غذای لطیف و استعمال ماء حمص
بسیار نافع است و امّا کاین از غلبه رطوبت ساذجه انچنانکه بنوده باشد با ماده معالجه کنند
الّا بضادات متخذه از جندبیدستر و فقاح اذخر و قسط و جوز سرو و ابهل و افربیون و عاقرقرحا
و غیره و خفیف کنند غذا را و اجتناب کنند از نطولات و ادهان مگر با احتیاط بدرستیکه ترطیب
بسیار انچنانکه در ادهان است بسا که غالب کرد رطوبت مگر اینکه بوده باشد قوی جدّا و واجب
بل لازم است اینکه تمریخ کنند سر را بادهان حاره قویه و تحبیر کنند انرا بادویه مجره مثل خردل و
و غیره و تشمیم مشک کنند دایما و امّا هرگاه بوده باشد رطوبت با ماده بلغم واجب است اینکه استفراغ
کامل کنند بحقنه قویه اولاً و صبر کنند از برای او تا اینکه قی کنند و اکثر انچه میباشد از بلغم
لزج در معده منقیه کنند انرا بانچه قطع بلغم میکند چنانچه ذکر خواهد شد در امراض معده و استعمال
کنند نطولات قویه منضجه و سعوطات و عطوسات و غرغرات و سایر انچه شناختی تو و انچه
گذشت از برای تو و از معالجات قویه این است که محزون و مغموم باشد صاحب آن بمثل اینکه بشنود
صوت طبل یا بکاء مثل نوحه و زاری و یا ببیند کسانیرا که مغموم و محزون نشسته اند پس بدرستیکه
غم

غم در امثال این امراض ضعیف میکند فکر را و آزاد و پشت طلا کردن سحرات بفلفل اعنی
ناخ و مسح کردن و جه است تحلیل و شد اعضاء سافله و استعمال معطسات در تیقظ و سهر امّا تیقظ
حالتی است که عارض میشود از برای حیوان نزد انصباب روح نفسانی بر آلات حس و حرکت
و امّا سهر افراط در تیقظ است و خروج از امر طبیعی و سبب او مزاجیت و او حر و یبس است
بسبب مادة روح پس حرکت میکند دایماً بر خارج و قبول ضرر شدید تر است از برای سهر و اقدم آن
و کاهی میباشد سهر از رطوبت بورقیه مالحه منتشره در دماغ همچنانکه در مشایخ و یا از وجعی است
که طول میکشد یا از فکر عام است و بعضی از سهر انچنین است که میباشد بسبب ضوء و استناره
موضع هرگاه واقع شود مثل آماره ملیشود از برای سهر و بعضی میباشد بسبب سوء هضم
و کثرت امتلاء و بعضی از او بسبب انچه نفاخ است و مشوش میکند اخلاط و احلام را و
فزع میآورد نوم را مثل باقلی و عدس و بادنجان و کرنب و غیره و بعضی از سهر انچنین است
که میباشد بسبب صعود بخارات یابسه لاذعه بر دماغ و سهر انچنانکه عارض میشود از
برای مشایخ میباشد از بورقیت اخلاط ایشان و ملوحت او و یبس جوهر دماغ ایشان
و بعضی از سهر میباشد بسبب ورم صلب سوداوی یا سرطان در ناصیه دماغ و بتحقیق
گفته است شیخ چنانچه هرکس که شدید شد با و سهر و عارض شد او را سعال فوت خواهد
شد العلامات انچه میباشد از یبس ساذج بلا ماده و نه مقارنت حرّ پس علامت او خفت
حواس در سر و جفاف عین و لسان و منخر و احساس نمیشود در سر گرمی و نه سردی و امّا
انچه میباشد از حرارت با یبوست علامت او وجود علامت یبس است با التهاب و
حرقت و بسا که بوده باشد با عطش و احتراق در اصل عین و امّا انچه میباشد از
بورقیت اخلاط علامت او وجود بلّه است در منخر و رمص در عین و احساس ثقل
قلیلی در سر و سرعت آگاه شدن در نوم و تر بودن و وثوب و دلالت میکند بر او بتدبیر ماضی
و سن و امّا انچه میباشد از ضوء و استنارت مکان یا از غذا علامت او ایضا سبب اوست
و امّا انچه میباشد از ورم صلب سوداوی و سرطان در ناصیه دماغ پس علامت او علامت
مذکوره است که چندین مرتبه گفته شد و حاجت بتکرار نیست و امّا انچه میباشد از
وجع یا افکار عامه یا حمیات حاره علامت او سبب اوست العلاج امّا انچه میباشد
سبب و یبس سزاوار است اینکه استعمال کند صاحب غذای مرطب و استحمامات مرطبه

معتدل خامسًا پس هرگاه بترسید ایشان را نوم بعد از حمام بدن او عنبر معتدل است و ثلثیت جید
المزاج و واجب است اینکه مهاجرت کنند از فکر و از جماع و از تعب و حرکات عنیفه و واجب
کنند و ساکن گردند و اوامت تغریق سر را بادهان رطبه مذکوره و حلیب لبن نبیه و نطولات
مرطبه مذکوره معمول و استنشاق ادهان و استعطاط او و تقطیر او در اذن و خصوصًا
دهن نیلوفر سعوطًا و دلک اسفل قدم و اما آنچه میباشد از حرارت با یبوست پس تدبیر او
زیاده بر تدبیر این است چنانچه استعمال کنند جراده قرع و لعاب بزرقطونا و بقلة الحمقا و
عصا الراعی و حی العالم و آنچه اشبه است باو و از منومات غذای لذیذ رقیق آنچنان لیست
که بنوده باشد از عاصی در او و ایقاع ثقیل با هنج متساوی و همچنین ضرب ماء و خفیف
شجر و صوت ریاح و صوت حجر طاحونه و امثال این و از لبنیات مثل ماست و امثال
آن و اما آنچه میباشد از وجع پس تدبیر او تدبیر وجع است و علاج او با آنچه مخصوص
است از برای هر وجعی در باب آن و اما آنچه بوده باشد در حمیات پس بسیار بیاشامد
صاحب او دیاقوزا سازج که او منوم است و واجب است اینکه استعمال کنند صاحبان سهر
ابزر حماض غسل و ... و نطولات و تغریق صدغ و جبهه او بدهن خشخاش ابیض و خس
و واجب است اینکه بکار دارند در اغذیه ایشان بزر خشخاش سفید بسا که بخور دهند سر را
بمخدرات آنچنانکه نسخه او در قرابادین است و طلا کنند جبهه را با اقراص زعفران در باب
صداع حار و اضافه کنند باو عصاره خشخاش با ماء ورد آنچنانکه طبخ شده باشد
در او خشخاش و طلا کردن ماء حس بر جبهه ایشان بسیار نافع است و از آنچه نافع است
در این است بگیرند سلیخه و زعفران و افیون پس داخل کنند بدهن ورد و مع
صفت طلای صبی
کنند باو داخل انف را و همچنین طلائی که بگیرند از قشور خشخاش و اصل بیروح و
طلا کنند بر صدغین و استشمام کنند آنرا و ایضًا و اما هرگاه بوده باشد از خلط غلیظی
که متصاعد میشود بسوی دماغ پس ضماد کنند جبهه را با اکلیل الملک و بابونه و بنفشه
و از آنچه منوم است از برای اصحاب حمیات و غیره این است که ربط کنند اطراف ایشان را
ربط شدیدی که باعث وجع گردد و وضع کنند میان دست ایشان سراج اعمی بسیار
نزدیک باشد باشان چراغ و امر کنند در حضور او با فاوه در صحبت و کلام و قصه
هر کس را هر چه مقتضی باشد پس حل رباط کنند و بردارند چراغ را و امر کنند قوم را بسکوت
دفعةً

کفته است که انچه جالینوس [illegible] بخار اطعمه مرطبه
نوم است انکباب بر [illegible] ماء اعنی آنچه
است و اهلاو و صب ماء [illegible] در او خشخاش و [illegible]
طبخ شده باشد [illegible] و صعتر و [illegible]
و بنفشه و شعیر و [illegible] و [illegible]
بر سر یا مائی که طبخ شده باشد در
او راس حمل و معده و امعاء ان
و در وشیدن شیر بز بر سر و شرب
ماء حار عذب و صب [illegible] و از آنچه [illegible]
شراب ممزوج با آب [illegible] و زعفران و
نوم میکند نیز و [illegible]
اشنه و الحوان است [illegible] تازه [illegible]
زبد و ساده و [illegible] بکرا زند
بکبیند [illegible] و اکلیل و [illegible]
و ایضا گفته است
بر سر کرده لک کنند [illegible] جالینوس
نوم است

دفعةً که میخواهد البته و اما کابوس از رطوبت بوروقیه مالح پس واجب است اینکه اجتناب کنند از هر مالح و
مدیق و غذا دهند ایشان را سمک رضراضی و لحوم خفیفه لطیفه شوربا جه قلیل الملح و استفراغ کنند
بحب شبیارات و دایم غرق کنند سر را در ادهان حاره لطیفه معتدله و هرگاه عارض شد این نوع
سهر در سن شیخوخه میباشد علاج او صعب نهایت و واجب است اینکه استعمال کند صاحب او
الحوان بفارسی بومادران کوبندم
نطول آنچنانکه طبخ شده باشد در او شعیر و بابونه و الحوان لاعینه در شب پس او غرق خواب
خواهد شد خواب نیکوئی و همچنین استنشاق بدهن الحوان و دهن ایرسا و دهن
زعفران بسا که مفرط میشود اینکه بیاشامد صاحب سهر مفرط آنچنانکه خوف کنند از اختلال
قوت قیراطی از افیون پس صاحب خواب میشود و کسانیکه بنوده باشد ایشان را سهر مفرطی
پس کافیست ایشان را تعب و ریاضت و استحمام و بیاشامد قبل از طعام اندکی شراب ممزوج
و بعد اکل کند طعام بدرستیکه میخواهد براحت در افات آنچنانکه عارض میشود ذهن بدان مر
بدرستیکه اصناف ضرری که واقع میشود در افعال دماغیه بعلت دو سبب است شناخته
میشود بدو وجه چنانچه هرگاه بوده باشد حس از انسان سلیم و بوده باشد متخیل اشباح در
یقظه و نوم هر دو سلیم و بوده باشد اشباح و احوال آنچنانکه می بیند در یقظه یا نوم صحیح
ممکن شود تعبیر از او پس بتحقیق زایل میشود از او و هرگاه استماع نمود یا مشاهده کرد
و باقی نماند نزد او پس بدان که افت در ذکر است و مؤخر دماغ و هرگاه نبوده باشد در این
آفت نهایت بوده باشد آنچه سزاوار نیست اینکه طلب نیکوئی کند امیدی باشد ایشانرا آنچه
امیدی نیست و طلب کند آنچه واجب نیست طلب کند و صفت کند آنچه واجب نیست اینکه
صفت کنند و منقطع میشود آنچه روایت کند در او از آنچه روایت میشود در او از اشیاء پس
بدان که میباشد افت در فکر و در جزء اوسط دماغ و هرگاه بوده باشد ذکر او کما کان و
نبوده باشد حادث شدن از آنچه فعل میکند و بگوید او چیزی خلاف سدید و بوده
کاذبه
باشد تخیل او اشیاء محسوسه چنانچه ببیند اشخاص کاذبه و نیران و سیاه یا عنکبوت و لقط
جمع
کند زیر پس آفت در خیال و در بطن مقدم دماغ است و هرگاه شد دو سبب یا سبب
از این پس آفت در دو بطن دماغ است یا در سه بطن و هرگاه مریض شد فکر و واقع
شد در او تقصیر یا حرکت آفت در ذکر پس تابع است آنرا مرض ذکر و آنچه از این میل
کند بر نقصان پس او ازبر دلست و آنچه میل کند به تشویش و اضطراب پس او از حرارت

ورعم بعضی از فلاسفه این است که او بتحقیق هرگاه میل کند بر نقصان نقصان در جوهر دماغ
و غیبات شد این بعید از آنچه گفته اند و جمیع این یا اینکه میباشد بسبب و ابتداء در دماغ
بنفسه و یا در عضوی دیگر است و گاهی میباشد از خارج مثل ضربه یا سقطه و اما معالجات
واجب است اینکه گفته شود در اصول انچنانیکه ذکر شد در انواع امراض سر و در کتاب دوم
از ادویه نافع و تامل کنند در او و استعمال کنند اغذیه لطیفه و آنچه مضرات اجتناب کنند
در اختلاط ذهن و هذیان   اما اختلاط ذهن و هذیان از این پس گاهی بسبب
نفس دماغ یا از مرة السوداست و یا از دم حار ملتهب و یا از مرة الصفراست و یا از
مرة الحراست و یا حار ساذج و یا بخار حار و این از جمله چیزیست که خفیف المؤنت است در
مثل او و یا از یبس انچنانیست که تقدم سهرات و یا از فکر و غیر ذلک چنانچه مجفف
کرده است دماغ را الی معدوم میکند دماغ ماده روح غریزیه را مثل او و ممکن است اینکه حفظ
کند طریق عقل را و اما گاهی بسبب عضوی دیگر یا بدن و غیر ذلک پس این عضو مثل معده است
یا فم او یا مراق یا رحم یا بدن کله همچنانکه در حمیات و کل این از کیفیت ساذجه است که میکشد
بسوی او و همچنانکه مرتفع میشود از اصبع رجل و از بدن زمانیکه متورم میشود و منجذب
از اجزاء که فاسد میشود مزاج او متورم خواهد شد یا از بخار حاره از مرة بلغم است که بتحقیق
متعفن گردیده است و اسلم اختلاط عقل آن است که بوده باشد با او ضحک و بوده باشد
با سکون و اردا آن آن است که بوده باشد با او اضطراب و ضجر و اقدام العلامات بدان
بدرستیکه کل آنچه با او وجع شدید است در سر پس منذر میشود با اختلاط عقل و بول
دهنی گاهی دلالت میکند در حمیات بر اختلاط عقل اما گاهی از سودا میباشد با عبوس
وظن فاسد و بد و با علامات مالنخولیا و هرگاه بوده باشد سودا صفراویه میباشد
با او سبعیت و اقدام و هرگاه بوده باشد سودا دمویه میباشد با او طرب و ضحک
و درود عروق و اما گاهی از صفرا میباشد با او التهاب و حرارت و ضجر و سوء
خلق و اضطراب شدید و تخیل نار و شرار و برق و امثال او و صرفت آن و صفرت
لون و التهاب سر و امتداد جلد جبهه و غوار عینین و وثوب بر مقابل و اما گاهی
که از جرم میباشد پس میباشد این اعراض در او اشد و اصعب و از این قبیل است
عقل انچنانیکه در حمیات است و اکثر میباشد در حمیات و بایله و اما گاهی از بلغم
و یبس

قال ابقراط في الفصول ان كان [illegible] شيء في بدنه ولا يحس بوجعه فعقله مختلط

وقال ايضا اذا حدث في [illegible] التشنج [illegible] واختلاط ذهن فذلك دليل ردي [illegible] الراس [illegible] واختلاط الذهن

و یبس ساذج میباشد با او ثقلی و نه علامات سوداء مذکوره در قوانین و در ابواب متقدمه و گاهی
از بلغم عفن عارض میشود و از برای اصحاب او اینکه بوده باشد با ایشان اختلاط عقل این است هرگاه
که سعی میکنند جواب خود را ببست و ثقیل است سر ایشان و سبات بسبب جوهر سرد و این
جماعت نگاه میدارند بسا که عارض میشود از برای ایشان اینکه توهم میکنند ایشان خود را جدا میکنند آنچه
بدواب و طیور و بالجمله اختلاط عقل هرگاه عارض شد از حرارت یا برد پس بدرستیکه دلالت
میکند بر او سهر یا از حرارت رطبه که بوده باشد از دم یا از بلغم عفن پس دلالت میکند
بر او سبات و اما انچنانیکه بسبب بخار متصاعده از عضو است پس شناخته میشود از حال
این عضو با لم و هرگاه بوده باشد از عضو یا بدن کله پس میباشد شامل همچنانکه در
حمیات مشتمله و بشناسند که آیا او ساذج است یا با ماده یا بخار پس علامت جمیع این مذکور
شد در باب صداع المعالجات اما علاج مالنخولیا زود است که گفته شود در باب مالنخولیا و اما
علاج اختلاط کاین از دم سزاوار است اینکه مبادرت کنند بر فصد و بر جمیع آنچه معادل
میکند خون را و سرد میکند آنرا و صالح میکند قوام آنرا و اما کاین از صفرا و مرا معالجه
او کنند با اینکه مبادرت کنند باستفراغ و بتبدیل مزاج یا از بدن کلا یا از سر خاصه و تبرید
و ترطیب مذکوره در بدایع الفنون و ضماد کنند سر را بعد از حلق و هرگاه شدید و قوی
شد تدبیر کنند آنرا بتدبیر سرسام و آنچه صالح است از برای اختلاط حار [illegible] و طلی میبرد
از دهن ورد و خل بر یافوخ یا دهن بنفشه و لبن هرگاه نبوده باشد حمی یا دهن ورد
با خشخاش یا بمحاذات انعطاف بخارات پس هرگاه بوده باشد سهر جمیع اطلیه [illegible]
بسا که موت میشود آنرا حقنه حاره چنانچه استطاعت ندارند از برای اینکه مانند مغناطیس
زیاد میشود در جذب حرارت بل نفع دارد آنرا حقنه لینه و اما کاین بسبب حرکت عضو
اشتغال کنند در او آنچه تقویت سر میکند و تبرید میکند و جذب کنند بر خلاف و بتحقیق
شناختی تو هر یک از اینها را در قوانین کلیه ماضیه و هرگاه نبوده باشد با اختلاط عقل
و اختلاط ذهن ضعف و علامات اورام پس واجب است اینکه بزنند صاحب آنرا
لطمات شدیده کثیره بسا که واجب شود اینکه بزنند صاحب آنرا بتازیانه چندانکه بر گردد
بسوی او عقل بسا که احتیاج افتد اینکه داغ کنند سر آنرا کی صلیب و نیست انفع
چیزی از برای ایشان بعید اینکه ببرند بسر ایشان طبخ الاکارع و رؤوس و بسیار کشان

داغ صلیب این قسم است ✕

اعنی کله و پاچه

یا بی‌جهت ظاهر کرمی البته

معاف میشوند هرگاه بیاشامند فاشرا و باید بیاشامند از آن بنیم رطل هر چند لوم (مثقال)
همچنانکه اوست یا با چیزی از ثمار و حلاوی در رعونت و حمق بدان بدرستیکه
رعونت و حمق ایشان دو لفظ مترادف‌اند بحسب لغت و بحسب اصطلاح ایضا و این هر دو
نقصان در فکر است در اشیاء عملیه چنانچه متعلق است بحسن تدبیر در منزل و مدینه
نظریه — و جودة معاش و مخالطت مردم و معامله با ایشان نه در علوم و نه در علمیه مثل علمی الطب
و هندسه پس بدرستیکه ضعف فکر نامیده میشود در او حمق بل بلادت و فرق میان
اختلاط ذهن و میان رعونت و حمق مثل فرق میان فساد ذکر و فساد تخیل است
و آن وجهی دیگر این است که میباشد دو آفت از برای عقل و سببی که حادث میشود
از برای ایشان هر دو گاهی میباشد واقع در بطن اوسط دماغ بدرستیکه اختلاط ذهن
میباشد آفتی در افعال فکریه بحسب تغیر و رعونت و حمق دو آفت میباشند بر
حسب نقصان یا بطلان و بتحقیق شناختی تو که اصناف آفات افعال بر سه قسم است
و اما اسباب این مرض یا از برودت سازجه میباشد یا با بیبسی که مشتمل میگردد بر بطن
اوسط دماغ در طول مدت ایام و اما برودت با بلغم است در تجاویف اوعیه دماغ بدرستیکه
این ضرر از برودت است نه از حرارت از برای اینکه این ضرر بطلان و نقصان از جهت
حرکت — این است که حرارت فعاله است از برای فکر چنانچه محرکست از برای روح پس حرکت
میکند با و مقدم دماغ بر مؤخر یا بالعکس و حرارت معین است از برای حرکت و بشوران
ساور دانرا و جمود اعنی برودت منع میکند انرا از حرکت و همچنین مزاج این جزء
از دماغ مایل است بر حرارت و گردیده است در وسط پس میباشد از برای او
رجوع از تخیل بر تذکر و بتحقیق شناختی تو تخیل وقتی کرد را در موضع خود و این
معالج میشود بر تسخین دماغ و تدبیر او هرگاه بوده باشد با یبوست بابه
تخلیل انچه زراوست و استفراغات بادویه کبار و قی بسکنجبین عنصلی و بزر فجل
و هرگاه بوده باشد با ماده مع ذلک پس واجب است اینکه اقبال کنند بر اعانت
قلب بادویه قلبیه که مخصوص باوست مثل دواء المسک و مثرو دیطوس و مفرح
و انچه اشبه باوست و واجب است اینکه بوده باشد مسکن مبتلا مضیئ و با تجمل (روشن)
هرگاه بوده باشد بیقظه و سهر تا لطیف غذا کنند و تقلیل ایضا و تبدیل
کنند

کنند بسوی مزاج اینکه با بیبس بر تلطیف دم و تقلیل او و تسخین او بحیثیتی که بوده باشد بید الغلمان
و التبخر تل بوده باشد حار لطیف و مهاجرت کنند از امتلاء اغذیه و رطوبات و
یبس ضرر دارد بذهن نه از حیثیت نقصان نهایت از حیثیت افراط در سرعت و با
از قلت روح یا اختلال او در فساد ذکر بدانکه فساد ذکر نظیر رعونت است نهایت او
در مؤخر دماغ است از برای اینکه نقصان در فعل از افاعیل در مؤخر دماغ است اما بطلان
در جمیع اوست و سبب اول نیز رجا لینوس از برد سانج است یا با یبوست چنانچه
منطبع میشود در او مثل و یا با رطوبت است پس حفظ میکند انچه منطبع میشود
میکند — در او و هرگاه بوده باشد با یبوست دلالت میکند بر او سهر و حفظ آن امور ماضیه را
و فساد نسبت بر امور حالیه و دو قبیل و هرگاه بوده باشد از رطوبت دلالت میکند بر
او سبات و او حفظ میکند ماضیه را البته سببی دیگر اینکه حفظ میکند و قبیل حالیه را اکثر
از ماضیه و هرگاه بوده باشد در اینجا برد ساذجی میباشد حذر و سدر بیاکه میباشد
از یبس با حرارت میباشد با او اختلاط ذهن و این در جزء لفظ دماغست یا در بطن
او و بعضی از او در روعاء دماغست و گاهی میباشد اختلاط با سوء مزاج در صدغین
پس متاذی میکند دماغ را و بتحقیق ذکر کرده اند اینرا بعضی از متقدمین خصوصا ارسطو
که عارض میشود این از برد و رطوبت و گاهی میباشد از ورام دماغ و خصوصا بارده بدان
بدرستیکه نسیان هرگاه عارض گردد با صحت تر سانیده میشود با مراض دماغیه قویه مثل
صرع و سکته و لیثرغس المعالجات اما مقارن صرع و یبس علاج آن اسهل است و معالج او
گفته شد چندین مرتبه و اما کاین از یبس مجرد واجب است اینکه غذا دهند بقلیل از
اغذیه مرطبه معتدله و استعمال کنند ریاضت ناصیه را بدلک و غمز و ضرب هشتم و تحریک
یدین و رجلین و بالجمله ریاضت چنانچه بوده باشد قوت بل بمقدار انچه لین کند
انرا و استعمال کنند زیادت در غذا و راحت و نوم و حمام و تسخین کنند بضادات محکمه
معروفه چنانچه ذکر شد و بمحاجم بر سر بلا شرط و بادویه محمره لیساکه احتیاج افتد بسوی
اینکه داغ کنند خلف قفا را و استعمال کنند میاهی را که طبخ شده باشد در او بابونج
و اکلیل الملک و کرعان ماعز و از ادهان دهن سوسن و دهن نرجس و دهن
ضبی و اما هرگاه بوده باشد از ماده ذات برد و رطوبت استفراغ کنند انرا بعد از

کرعان پاچه بز اسفند

انضاج با نچه شناخته شد و ساکن کنند ایشانرا در بیت کثیر الضوء و استعمال کنند در ابتدا اولا از زعفران
ایضا بنکه او اخف است مثل ایارج و شحم حنظل و چند بیدستر پس بتدریج برابا دجان کبار قوتر
و استعمال کنند هرگاه ایمن باشند از سوء مزاج حار بلا دری یا بلادر بنفسه بدرستیکه انفع و اقوی
تر از این چیزی نیست در تقویت ذهن و افاده حفظ و استعمال کنند ایضا سایر مسخنات از
محمرات و غراغر و شمومات ایضا بنکه شناخته شد تو حاجت بتکرار نیست و تعجیل در تجفیف جایز نیست
بل بتدریج بسبب اینکه مبادا تجفیف برسد بر رطوبات اصلیه و تابع شود انرا برد مزاج و این از
اکثر است که زیاد میکند نسیان را و واجب است اینکه اجتناب کنند از مستی و از نوشیدن بارها
و از امتلا و لازم است اینکه اجتناب کنند از اغتسال بماء اصلا اما حار بسبب ارخاهت که سست
میکند اعصاب را و اما بارد بسبب این است که ضرر میرساند بروح حاس بعلت جمود و هرگاه عارض
کرد ازبرای ایشان امتلائی لطیف کنند تدبیر را بعد از او و واجب است اینکه اجتناب کنند از
اغذیه مسکره منفله و مخدره و مبخره کلا و امتلاء از شراب ضار است جدا نهایت قلیل از او نشاط میکند
نفس را و قوت میدهد روح را و پاک میکند انرا و مهاجرت کنند از بسیار آشامیدن آب چنانچه
شیخ میفرماید استکثار از او مضرات البته و قیلوله بسیار و بالجمله نوم بسیار همگی ضرر دارد ازبرای
ایشان و خصوصا بر امتلای کثیر و افراط سهر ایضا ازبرای اینکه ضعیف میکند روح را و بتحلیل
میبرد انرا و سرد میشود دماغ از او جزء و بتحقیق مجرب است ازبرای ایشان وج مربی و دار فلفل مربی
چنانچه زیاد میکنند ذهن را و حفظ را زیادتی کاملی و بتحقیق مجرب است این دوا کندر و سعد
و فلفل ابیض و زعفران و مراجزا با لسویه معجون کنند و تناول کنند هر یوم وزن درهمی
و مجرب است ایضا این دوا کمون و فلفل دو جزء شکر طبرزد سه جزء شربتی از وی یکمثقال است
و ایضا نسخه بولس مجرب کندر سه ربع فلفل ربعی بیاشامند بناشتا یکمثقال از او و ایضا نسخه بولس
کمون پنج ربع فلفل یکمثقال وج دو مثقال سعد دو مثقال هلیله اسود دو مثقال عسل
بلادر یکمثقال عسل ضعف ادویه و اما کابوس از اورام دماغ معالجه کنند بانچه گفته شد
در قرانیطس و لیثرغس و سبات سهری در فساد تخیل ۵ بعینه در اسباب و علامات
موصوفه در ابواب است نهایت او در مقدم دماغ است و فساد او یا این است که ضلال
میکند انچه ازبرای او نمیباشد و می بینند امور برا که نیست وجودی ازبرای او و این از
غلبه مراراست بر مقدم دماغ و یا از غلبه سوء مزاج حار بلا ماده است و یا اینکه نقصانی واقع
میشود

میشود تخیل را و ضعیف میگردد از تخیل امور تخیلیه و نمی بینند رؤیا و احلام مگر قلیلی و از انهم فراموش
میکنند و فراموش میکنند ایضا صور محسوسات را و خیال نمیکنند او و میباشد سبب او بعینه سبب نقصان
ذکر مگر اینکه فساد ذکر میباشد اکثر از برد و رطوبت و اقل او از یبوست بدرستیکه این آلت
خلقت او لین است و سریع است انطباع او و این صلب است پس دشوار است تخیل او از انچه منطبع میشود
در او و امور یکه واقع نمیشود در او بضاعت و فساد ذکر واقع میشود در معانی محسوسات و فساد
تخیل واقع میشود در مثل محسوسات و اشباح او و این شناخته میشود بصناعت دیگر و اکثر انچه دلالت
میکند بر این علت از حال رطوبت و یبوست حال نوم است و سهر و حال جفاف عین و انف و رطوبت
انها و حال لون لسان و رطوبت و یبوست او و هرگاه بوده باشد علت فساد تخیل نمیباشد در عین
و انف جفاف مگر قلیلی و اما جالینوس گفته است نمیباشد نقصان در او پس برا ممکن است اینکه
بشناسی ایضا که او از سوء است یا صفرا و یا مزاج حار مفردی بانچه گفته شد و شناختی تو انرا
در بدایع و اما معالجات پس بحسب معالجات در علل باطنیه است مگر اینکه واجب است که بوده باشد
علاج در ناصیه حس و هرگاه احتیاج افتد بر دلوک یا وضع محاجم پس بر تو میباشد بمقدم دماغ
در مانیا و داء الکلب تفسیر مانیا جنون سبعی است بحسب لغت یونانیه و او اعم است از داء الکلب
نهایت فلاسفه مخصوص داشته اند داء الکلب را بجنون سبعی چنانکه میباشد با لعب و استعطاف
و ضحک و ما سوا را باسم عام که او مانیا است و مانیا بحسب لغت عام است ازبرای داء الکلب و از
برای غیر او از جنون سبعی و بحسب اصطلاح اسم است ازبرای این نوع مباین ازبرای داء الکلب
بدان بدرستیکه ماده فاعله جنون سبعی او از جوهر ماده فاعله مالیخولیاست بجهت اینکه هر دو
سوداوی میباشند مگر اینکه فاعل جنون سبعی سوداء محترقه است یا از سوداست اما او ازصفرا
اردا است و فاعل مالیخولیا سودای طبیعیه است یا احتراقیه یا از بلغم یا آن از دم عذب است
و کم است که بوده باشد جنون از بلغم محترق و اکثر انچه میباشد مالیخولیا این است و
این نیست که میباشد بسبب حصول ماده سوداویه در او عرضی و اکثر انچه میباشد مانیا این است
و ضد این نیست که میباشد حصول او در مقدم دماغ و جوهر او ازبرای اینکه وصول او بر
دماغ مثل وصول ماده قرانیطس است و میباشد مالیخولیا با سوء ظن و فکر فاسد و خوف و
سکون و نمیباشد در او اضطراب شدید و اما مانیا کل آن اضطراب است و توثب و عبث
و سبعیت و نظر او شبیه نمیباشد بنظر مردم بل نظر او اشد است بنظر سباع و صنفی از قرانیطس

میباشد که شبیه است صاحب او بجنون نهایت شبیه باشد با او حمی و قرانیطس خالی نیست از حمی
و داء الکلب نوعی از مانیاست و در او میباشد معاشرت شدیده و مصارعت با مساعدت
و موافقت با هم و نسبت در او اعتقاد شده آنچه در مانیاست و مثل او در دموییت اقرب
است و اکثر آنچه عارض میشود این در خریف است بجهت کم عادت اخلاط (اعنی اراده صفرا و سودا) کشند و گاهی
بسیار میشود در صیف و ربیع و خصوصا از هبوب شمال بجهت تخفیف شمال و بسیار آنست
که بتحلیل میبرد آنرا بواسیر و دوالی و هرگاه عارض شد استسقا بتحلیل میبرد آنرا ایضا
بسبب رطوبات و خصوصا هرگاه بوده باشد سبب او حرارت کبد و بسیار عارض میشود
این علت بشارکت معده پس قذف شفا میدهد آنرا العلامات پس علامات جمله مانیا اینست
که متغیر میشود افعال سیاسیه و حرکیه تغیر مذکور و علامت منذره باو مثل کابوس است با حرارت
دماغ و مثل اینکه ممتلی میشود قدمان و احمرار ایشان بسبب اینکه هرگاه بوده باشد دم در بدن
کثیر المقدار و حادث شود از برای او غلیانی پس صعود میکند لطیف او بسوی دماغ و محترق
میشود بحرارت دماغ و حادث میشود داء الکلب و مخلوط میشود با و صفراء کثیره و او اکثر است
از برای اینکه حرارت موجب است از برای غلیان و لابد است از برای تولد صفرا منذره و حادث
میشود مانیا با اینکه دم عفن میشود در شرایین مراة از برای اینکه او دلالت میکند بر ارتفاع دم
و انصباب او از شدت غلیان پس دلالت میکند بر حرکات فاسده از برای دم پس اول کاهی
دلالت میکند بر این و گاهی دلالت میکند بر اینکه زود است که بگردد سبب از برای فساد
خون در عضوی که بوده باشد حرارت غریزیه قوی مبدا او پس تدبیر خون کنند
بتدبیر جیدی بلکه فاسد میگردد خون در نوعی از فساد پس هرگاه حادث شود
علامات اولی در امراض مانیا بسا که دلالت میکند بر اختلال او دوالی و بسیار است که عارض
میشود مانیا در امراض حاده که دلیل است بر بحران و هرگاه مشاهده کردی دلایل دیگر
که نیکو باشد ببحران زود است که دلالت کند ببحران نیکو بسا که اشتداد مانیا
دلالت کند بر بحران نفس مانیا اما علامات کاینه از سودای محترقه از سودا اینست
که میباشد جنون او با سبعیت و میباشد با فکر و سکون تا مدتی پس هرگاه حرکت
کرد و متکلم شد ابتدا تغافل کردی از تکلم میکند و هرگاه تکرار کردی از برای کلام
خلاصی مشکل است از دست او و نه اسکان او از برای اینکه این سودا بسبب کثافت
وغلبه

و غلبه او (اجزاء) باو میگردد روح کثیف عسر الانفعال و القبول از برای هیآت پس متحرک و متبدل
نمیشود بسهولت و میباشد کافت بدن در او اشد و لون او امیل است بسوی سواد بسبب
ایضا و احلام او اردات و بسا که نفی میکند چیزی حامض که مبجوش شد از روی زمین و میگریزند
از او ذباب و غیره و اما مانیای که پیدا شد از سودای صفراوی پس میباشد انفعالات ان
بیشتر اسرع و سکون او اسرع و خوف و جفاف در او اقل است از برای حدت و ناریت ماده او
اکثر است و افراط یبس و ارضیت اقل و ذکر میکند مگر از کینه و ستر العلاج هرگاه دیدی تو
امتلائی از خون یا غیر خون فصد کن و هرگاه ملاحظه نمودی غلبه مواد را در بدن بسبب او نه بسا
علامات او استفراغ کن بطبیخ افتیمون با شکر و خل یا طبیخ هلیله هرگاه بوده باشد صفرا
سوداویه و اگر بوده باشد سودای صرف استفراغ کن با افتیمون سائح با سکنجبین و کب
لاژورد پس اقبال کنند بدبر و استفراغ کنند آنرا بطبیخ فواکه و ایارجات و بامثال مستفرغه
و هرگاه بوده باشد باو امتلائی از دم یا بوده باشد سوداویه فصد عرق الحبل الجبهه
که در کنت جبهه است و دایم استفراغ کنند باین حب صفت آن بگیرند از ایارج و افتیمون
و اسطوخودوس از هر یک جز یک و از سقمونیا نصف جزء و از هلیله نصف جزء بگیرند
از او حب کباری و بیاشامند از او در لیالی متفرقه شربتی از او دو درهم است و از
ایضا حبی که نفع دارد حب این صفت است افتیمون و بسفایج از هر یک وزن پنج درهم و ملح
هندی و شحم حنظل از هر یک چهار درهم و بلیلج و املج و حاشا و ضرین از هر یک سه دراهم
تربد مجوف بیست مثقال معجون کنند بسکنجبین عسلی و استعمال کنند شربتی از دوی یکمثقال
و غرغره کنند بسکنجبین سقمونیائی و افراط نکنند در استعمال او بجهت اینکه بسیار ضرر
برساند بقصبه ریه و افراط جایز نیست ایضا در حب شبیار بلکه استعمال کنند آنرا
مدتی که یافت شود خفت و هرگاه احساس کردی بسوء مزاج حار پس قطع کن بعد از این
استفراغ را و رو کن بسوی تبرید و ترطیب بنطولات و غیرها بسا که محتاج شوند بسوی
نطول در یومی پنج مرتبه و طلا کنند سرهای ایشان را بطبیخ الاکارع و رووس و بدوشند
بر سرهای ایشان لبن جاریه و وضع کنند بر او زبد نهایت بوده باشد قصد تو در
ترطیب اکثر از تبرید و هرگاه بوده باشد ادویه شدید الترطیب الآباره مکرر دانند
در او با بوغ بسا که محتاج شوند از برای تنویم با شامیدن دیاقوذا و بیاشامند آنرا

صفت حبی که ...

ایضا حبی که ...

با ماء رمان حلو از جهت ترطیب و با شراب حاجمل از جهت تلیین و با ماء الشعیر از جهت تبرید
و ترطیب و تطول کنند ایضا بانچه طبخ شده باشد در او خشخاش از برای تنویم و نهایت اصوب
این است که بکر دانند در او قلیلی از بابونج و بدوشند لبن جاریه بر سرهای ایشان
و ادهان نافع در این باب بنفشه است پس هر گاه استعمال کردی تو نطولات و سعوطات
و ادهان مرطبه اعنی مجموع مرطبه باشد پس حیله کن تا اینکه بخوابند بعد با نچه منوم است
از نطولات و ادهان مثل دهن خاص دهن خس و قرع و بنفشه و بیاشامند از اشربه
انچه مرطب است مثل ماء الشعیر و بیاشامند انچه جاری مجرای سکنجبین است و انچه در او تلطیف
و تخفیف و تقطیع باشد و هر گاه بوده باشد طبیعت صلبه احتقان کنند از برای اینکه
مرتفع نشود بسوی سر بخارات موذیه از ثفل و واجب است اینکه بیاشامند میاه الجبن
در او بوده باشد اصول رازیانج بری و بزر او و اصل کرمة البیضا که او فاشرا است
بدرستیکه او بسیار نافع است و شربتی هر روز یکمثقال و هر گاه بیاشامند بدهند بر
روی طعام ایشان و بنشینند نزد ایشان کسانیکه حیا میکنند از ایشان و شد کنند
قدمین و ساقین ایشان را دایم از برای اینکه جذب میشود بخار باسفل و هر گاه خوف
کنند از جنون ایشان پس ربط کنند ایشانرا ربط شدیدی و داخل کنند ایشانرا
در قفص و بیاویزند ایشانرا در معالیق مرتفعه مثل ارجوحه و واجب است اینکه
اغذیه ایشان بوده باشد رطبه بر هر حال آگاه باش بدرستیکه او با رطوبت
جذب میکند سدد را و آنچه حادث میکند سدد را نشاسته و انچه شبیه باو
و این مضر است و عطا نکنند بایشان انچه مدر بول است و این نیز مضر است و هر گاه
رد با خلاط نمود نیست باکی بشراب کثیر المزاج بدرستیکه این رطوبت میدهد
ابدان ایشانرا و منوم است از برای ایشان در مالیخولیا بدان بدرستیکه مالیخولیا
تغیر ظنون و فکر است از مجرای طبیعی بسوی فساد و خوف از برای اینکه سودا هر گاه
غالب شد بر دماغ مختلط میشود بروح انچه متحیر و متدخن میشود از او پس زایل
میشود اشراق و نورانیت او و غالب میشود بر او سودا و ظلمت و کدورت
همچنانکه روح است و حادث میشود از او سرور و بسط از برای اینکه روح از جوهر نور است
پس همچنین ظلمت مفزعه و محدثه است از برای حزن و انقباض و خصوصا هر گاه بوده
باشد

باشد ظلمت داخل بدن دایم پس باقی میماند از برای این ظلمت و وحشت و فزع و حزن و قبض
دایم و کل انچه مرتسم میشود در او صورت یا حاصل شد از برای او یعنی درک میکند از نفس
در ذهن موحشه بسبب این ظلمت و هر گاه شامل شد متخیله بر این صور و معانی یا جدا
شد میباشد این تصرف بر امر موحش صاحب حزن پس باین جهت متغیر میشود ظنون
و فکر در او بسوی فساد و خوف با اینکه سودا بسبب برد و یبس و غلبه ارضیت مضاد است
از برای روح و مضعف است از برای او از برای اینکه روح جوهر نورانی حار رطب است و معین
است بر این یبس مزاج دماغ و روح حادث بسبب استحاله مزاج او بسوی مزاج سودا پس مزاج
سوداوی موحش روح دماغ است از داخل بسبب برد و یبس همچنانکه مزاج حار رطب
مثل مزاج شراب ملایم و مقویست از برای روح و هر گاه مرکب شد مالیخولیا با ضجر و توثب
و شرارت منتقل میشود بمانیا و میگوییم ما که مالیخولیا انچنانیست که میباشد از سودا
غیر محترقه و سبب مالیخولیا یا اینکه میباشد در نفس دماغ و یا از خارج دماغ پس انچنانکه
در نفس دماغ است یا اینکه میباشد از سوء مزاج بارد یابس بلا ماده پس منتقل میشود
جوهر دماغ و مزاج روح نورانی بر ظلمت و یا اینکه میباشد با ماده و اما انچنانیکه میباشد
با ماده پس یا اینکه میباشد ماده در عروق صاعده بسوی دماغ از موضعی دیگر با مستحیل
میشود در او بر سودا بسبب احتراق انچه در اوست و یا بسبب عکر و این اکثر است و
یا اینکه میباشد از ماده منتشره در جرم دماغ یا میباشد از ماده موذیه برای دماغ بسبب
کیفیت و جوهر او پس میریزد در بطون دماغ و بسیار انچه میباشد از آن انتقال از
صرع است و اما انچنانیکه میباشد خارج دماغ سبب او بشرکت چیزی دیگر است مثل
خلطی و یا بخار مظلمی که مرتفع میشود از او بسوی دماغ و انچنین یا اینکه میباشد از بدن
کله زمانیکه مستولی میگردد بر او مزاج سوداوی و یا اینکه میباشد از طحال چنانچه
حبس میشود در او سودا و قادر نیست بر تنقیه او و یا عاجز است و قادر نیست
بر جذب سودا از خون و یا بسبب این است که حادث میشود باو ورم یا اینکه حادث نمیشود ورم
بل میباشد آفتی دیگر یا بسبب شدت حرارت و یا اینکه میباشد انچنین از مراق
چنانچه متراکم میشود در او فضول از غذا و از بخار امعا و یا اینکه محترق میگردد اخلاط
در او و مستحیل میشود بجنس سوداوی و حادث میگردد ورم یا حادث نمیگردد پس

قال الرئيس لا يعرض الماليخوليا للغلمان والصبيان الا في ندرة ويقل في النساء الا جرث

قال الشعوري لا يعتبر الماليخوليا ابتداء بالانسان الا الحذاق من الاطبا

قال جالينوس اصحاب الطبائع الفاضلة الطبائع الفاضلة ... الماليخوليا الان مشغلان ... بقية الحركة النفس

قال ارسطاطاليس احذر في اصحاب المراقية في ... الثروات ... ينصب ... وعنه اما ... الالام الاعضا فانه كمشيد اما يدن ... ببعض الاعضا ... الى العالم والصبيح الادمالى ... فيود بهم للامر ... ذلك فيود ... فعليك بتقويته الحضر وان ظننت ذلك ان كان ضعيفا م

مرتفع میشود از او بخار ظلمی بر سر و نامیده اند اینرا المراقیه · مراقیه و مالیخولیای مراقی و بسیار
مرتفع میشود او از ورم ابواب کبد و محترق میشود بسبب او خون مراق و آنکه
کردانیده است جالینوس سبب در مالیخولیای مراقی و دو فکی سده حرارت کبد و آمعا
و قوی دیگر مثل بولس و غیره از فلاسفه کردانیده اند سبب را در او از سدد واقع در
ماساریقا بسبب آنکه غذای این جماعت نفوذ میکند در عروق پس عارض میشود از
برای ایشان فساد و تشنج میفرماید که این از ورم میباشد بسبب طول احتباس طعام
در ایشان که خام خواهد ماند و بهمان حال اول بماند و در اکثر امر نمیباشد این
ورم حار بجهت آنکه نمیباشد در اینجا حمی و عطش و قی مرادی بسا که میباشد
سبب تولد او از خارج دماغ و مبدا تولد او میباشد در دماغ همچنانکه اگر بوده باشد
در معده ورم حار پس محترق میشود بخار و رطوبات دماغ یا میباشد در رحم یا
در سایر اعضا مشارکت بجهت سر و آنچنانکه میباشد از برو و بدین پس بلا ماده
پس سبب او سوء مزاج در قلب است یا آن سودا بماده است یا بلا ماده شریک میباشد
او در دماغ از جهت آنکه روح نفسانی متصل است بروح حیوانی و از جوهر اوست
پس فاسد میکند مزاج فاسد سوداوی مزاج دماغ را و مستحیل میگردد بر سوداویه
و گاهی میباشد بسبب اسبابی دیگر میبرده میبینیم نه از قلب تنها بل از دماغ و غیره پس
بدرستیکه مالیخولیا ممکن نیست آنکه بوده باشد بی شرکت از قلب بل قریب است
که بوده باشد معظم سبب در آن از قلب و باین جهت لازم است بر طبیب آنکه معالجه
کند قلب با دماغ را در این مرض بدان بدرستیکه گاهی میباشد این که عارض میشود
در اواخر امراض مادیه و امراض مادیه ایشان امراضی است که متشبث بهوا است و گفته میشود
از برای آن امراض کلیه خصوصا حاره پس میباشد علامت موت چنانچه هرگاه عارض
شود از برای هر کس این ذکر میکند موت و موتی را بسیار و بالجمله هرگاه سودا بسیار
شد تولد میشود مرتبه بسبب عضو فاعل جلب غذا و آن کبد است زیرا که محترق میگردد
خون یا ضعیف میگردد از دفع فضل سوداوی و آن اقل است و مرتبه دیگر
بسبب ضعف عضو آنچنانکه او وعاء است از برای سودا و آن طحال است و اما ضعف آن از
دو سبب است یکی از آن جذب ثقل دم است و رماوث آن از کبد و دیگری دفع فضل است
ازانچه

ذالاسم یسمی الیونانیون علماءهم الفلاسفة و معناه محب الحکمة الفلسفیم

ازانچه جذب میشود بسوی او بر مدفع آنچنانکه از برای اوست و گاهی تولد میشود سودا از عضوی
یا بسبب شدت احتراق اوست بعلت غذای او یا بسبب عاجز بودن اوست از دفع فضل
غذائیه پس تحلیل میرود لطیف و باقی میماند عکر کثیف که آن سوداست یا بسبب شدت تبرید
و تکثیف اوست و گاهی میباشد سبب تولد او ایضا اغذیه مولده از سودا و بعضی از
اسباب فحویه از برای مالیخولیا عام است و خوف پس و اصابت آنکه بشناسی بدرستیکه
سودا فاعل است از برای مالیخولیا بچه سبب است و گاهی میباشد با سودای طبیعیه یا بلغم
چنانچه مستحیل میشود سودا بسبب کثافت با اندکی احتراقی و این کم است یا نادر و اما خون
هرگاه مستحیل شد بسبب انطباخ یا تکاثف دون احتراق شدید میگردد سودا و اما خلط صفراوی
هرگاه برسد در او احتراق غایت فعل او ماینا است و انتشار میشود بر مالیخولیا پس هر یک
از اصناف سودا که واقع شود در دماغ واقع میشود مالیخولیا بنابت بعضی فعل با او ماینا است
و اسلم مالیخولیا آنچیزیست که بوده باشد از عکر دم پس میباشد با او فرح و ضحک و بسیار است
که منحل میشود مالیخولیا به بواسیر و دوالی و بتحقیق این علت کم است در بعضی سمان و
بسیار است در آدم شرب و نظاف و بسیار تولد میشود از برای کسانیکه قلب او حار است
و دماغ او ارطب پس میباشد حرارت قلب او مولد از برای سودا و رطوبت دماغ او
قابل است از جهت تاثیر آنچه تولد میشود در قلب و مهیا میشود از برای کسانیکه لثغ اصلا
و فقاف الف و شدید است جمره وجه یا ادم شرب و خصوصا در صدر در ایشان شعر سوداست
و شعور ایشان ایضا غلیظ است و عروق ایشان واسع و لبهای ایشان غلیظ پس بدرستیکه
بعضی از این دلایل دلالت میکند بر حرارت قلب و بعضی از آن دلالت میکند بر رطوبت
دماغ و بسیار در ظاهر این جماعت بلغمین میباشند و این عارض میشود از جهت رجال
اکثر و از جهت نسا اخفی اما رجال بجهت این است که تولد سودا محترقه در ایشان اکثر است
بسبب شدت حرارت مزاج ایشان و از برای آنکه افکار ایشان در اکتساب معیشت
و تحصیل علوم صنایع و مخاصمات اقران و تدبیر اهل و منزل اکثر است و اما نسا از برای
اینکه ایشان الیق دانسته اند بحیا و سکون و سکوت و استتاره و آنچه مناسب است از آن
اخلاق و هرگاه ابتدا کرد این نزد احتراق اخلاط با آنچه مضادات است از وقاحت
و طیش و کثرت کلام و صیاح و بروز بسوی اسواق و مجامع میباشد اخفی و از برای

اینکه عقول ایشان ناقص است پس میباشد تغیر ظنون و افکار ایشان بسوی فساد نزد عروض
مالیخولیا بیشتر و اردا، بخلاف رجال خصوصاً عقلاء از ایشان و بسیار است در کهول و
مشایخ و کمتر عارض میشود در شتا و بیشتر است در صیف و خریف و گاهی هیجان می‌آید در
ربیع بسبب ثوران اخلاطی که مخلوط بخون است بسا که میباشد هیجان او با دوار چنانچه
بثوران می‌آید سودا، و بسا میگردد ابتدای مالیخولیا و میگردد بسوی او بسرعت هرگاه سبب
ابتدا خوفی باغم یا احتباس سیلان دم باقی سوداوی از آن چنانچه عادت داشت
العلامات بدان بدرستیکه علامات اصناف او مجموع ذکر خواهد شد بتفصیل و بالجمله
علامت ابتدای مالیخولیا ظن بد است و خوف بلاسبب و سرعت غضب و حب خلوت — و دیگر فاسد بلا نهایت
و تنفر از مردم و اختلاج اعضا و دوار و سدر و دوی و طنین بسبب بخارات متصاعده
بسوی دماغ و اختلاج ابصار در مراق پس زمانیکه مستحکم شد بغتةً می‌آید و بدمظنه میگردد
و صاحب کرب و قلق و هذیان کلام میگردد و عارض میشود شبق بسبب کثرت نفخ — شبق: خواهش نمودن بسیار بجماع
و حدوث انعاظ و بعضی از اصناف کسانی میباشند که خوف میکنند از آنچه نمیباشد از آن
برای ایشان یا میباشد و اکثر خوف آن از چیزیست که خوف میکنند در عادت از آن
و میباشد این اصناف غیر محدوده و بعضی از ایشان خوف میکنند از سقوط آسمان بر خود
و بعضی خوف میکنند که مبادا زمین ایشان را بلع کند و بعضی خوف میکنند از جن و بعضی
خوف میکنند از سلطان و بعضی خوف میکنند از لسع حیوان موذی مثل حیه و عقرب
و رتیلا و غیر ذلک و بعضی خوف میکنند از سبع مثل شیر و پلنگ و گرگ و چنان پندارند
که داخل شده بر ایشان سبع پس بغتةً می‌آیند و صیحه میزنند و مضطرب میگردند اضطراب
شدیده و گاهی میباشد از امور گذشته در این ناشری و مع ذلک پس گاهی خیال میکنند
امور دیگر که میان اعین ایشان نیست بسا که خیال میکنند ایشان خود را ملوک یا جن
یا شیاطین یا سباع یا طیر یا آلات صناعیه مثل زرگر و صراف و غیر ذلک و بعضی
از ایشان کسانی میباشند که دایم در ضحک و سرورند خاصه آنچنانیکه مالیخولیای آن
دموی باشد بجهت اینکه خیال چیزی لذیذ میکنند و مسرور میشوند از آن و این
بسبب این است که خون براق و درخشنده و سرخ است پس روح از آن متلذذ میگردد
و بعضی از ایشان ساکن میباشند و دایم سر در گریبان اند خاصه آنچنانیکه مالیخولیای

ان سودای

ان سودای محض باشد و بعضی دوست میدارند موت و مولی را و مصاحب با اهل قبور میباشند
و گریه و نوحه و زاری میکنند و بعضی از ایشان بغض میدارند موت و مولی را بخلاف آنچه بیت
و علامت آنچه میباشد مخصوص بدماغ افراط فکر است و دوام وسواس و نظر کردن دایما
بر چیزی واحد و نظر کردن بسیار بر زمین و سهر اما نظر بسوی ارض بسبب افراط فکر است
چنانچه کسانیکه تفکر میکنند در امر مهمی نظر میکنند بسوی ارض و مستغرق اند در او و باقی
میمانند بر این حال بسبب جمع شدن حواس اما سهر بسبب جفاف سوداست که خشک میکند
دماغ او را و دلالت میکند بر او لون سر و وجه و عینین و سواد شعر و ابرو چنانچه کمد میگردد
لون وجه و عین و جلد سر بسبب قرب ایشان از دماغ و اسوداد اخلاط آنچنانیکه در
ایشان است بلون سودا و این صنف از مالیخولیا شر اصناف اوست فاما کائن
بمشارکت بدن کله پس علامت او سواد لون است و احتباس آنچه استفراغ میکنند طحال
یا از معده و آنچه باید استفراغ بادرار کند یا از مقعد یا از رحم مثل طمث و بسیاری
شعر در بدن زیرا که میباشد افراط حرارت محترقه مولده از برای سودای عام میشود
در جمیع بدن و شدت سواد او و تقدم استعمال اغذیه ردیه سوداویه چنانچه شناختی
تو آنرا در کتاب مفردات مثل حبوبات و بقولات خاصه بادنجان و عدس و ماش
و کرنب و باقلی و لوبیا و غیر ذلک و امراض معقبه از برای مالیخولیا و او مثل حمیات مزمنه
و مختلط است اما علامت آنچه میباشد از طحال کثرت شهوات است بسبب انصباب سودا
بر معده و یا قلت هضم از جهت برد مزاج و کثرت قراقر در یسار و یا انتفاخ طحال
و این از آن چیزیست که مفارقت نمیکند از ایشان و شبق شدید بسبب نفخ بسا که میباشد
با او حمی ربع بسا که میباشد طبیعت لینه بسا که موجب میشود از لذع سودا در دی
در وجع و اما آنچه میباشد از معده علامات وجود آن وجود علامات ورم معده مذکوره
است در باب امراض معده و زیادت علت با تخمه و امتلاء و در وقت هضم بسیار
میشود و هیجان میکند او نزد اکل تا اینکه گوارا شود پس ساکن میشود اوجاع
نزد گوارا شدن طعام و هرگاه بوده باشد حار دلالت میکند بر او التهاب
در مراق و در مرار و عطش و علامت مراقی ثقل در مراق و انجذاب بر فوق و نفوخ
لازم و خبث نفس و فساد هضم و جشاء حامض و براق رطب و قراقر و ضربان

والتهاب و یافت میشود وجعی در معده یا وجعی میان دو کتف و خصوصاً بعد از طعام تا اینکه گوارا
شود بالتمام و لذع و حرقت در او بسبب لذع سودا و حدت و ایذاء او و شدت شهوت بسبب
لذع سودا و دغدغه او فم معده را بسا که قذف میکند بلغم مراری بسا که قذف میکند حامض
الجنانیکه کند میکند دندان را و عارض میشود از برای آن این اعراض با تناول طعام بعد
از دو ساعت یا بیشتر پس میباشد براز او بلغمی مراری و سبک میشود به نیکویی هضم و زیاد
میشود بنقصان هضم بسا که تقدم آن میباشد ورم در مراق یا میباشد با او و یافت میشود
اختلاط بسیاری در مراق در اوقات و زیاد میشود این علت با تخمه و سرعت هضم بدان بدرستیکه
سودای فاعل از برای مالیخولیا هرگاه بوده باشد دموی میباشد با آن فرح و ضحک و ثابت
میباشد همیشه اینی و زایل میشود از او غم شدید و هرگاه بوده باشد بلغمی میباشد با او
کاهلی و سستی و قلت حرارت و سکون و کثرت بزاق بسبب اضرار سودا بمعده و ضعف
قوت هاضمه اما ریاح و نفخ بسبب ضعف هضم است و طول احتباس غذا در معده پس متبخر میگردد
از او و از اخلاط ممتزجه غلیظه ارضیه الجزء کثیره و دخانیه غلیظه که میکند ریاح نافخه قلیلة الحرکة
نزد زوال سخونت و اما کثرت بلغم بسبب برد معده است و قصور هضم اما کثرت بزاق بسبب
امتلاء معده است از بلغم و فضول غیر منهضم پس بالا میاید چیزی از آن بسوی فم بسبب اتصال
سطح معده با او یا بجهت این است که رطوبت متولده در فم بعضی ساکن اللعاب است پس ضعیف
میگردد قوت دافعه از دفع آن و باقی میماند در فم و ثقل اجفان بسبب کثرت رطوبت و
هرگاه بوده باشد الا صفراء میباشد با اضطراب و ادنی جنونی و میباشد مثل مانیا
و هرگاه بوده باشد سودای صرف میباشد فکر در او اکثر و عداوت در او اقل نهایت
هرگاه حرکت کند متضجر و صاحب کینه میباشد بنوعی که فراموش نمیکند کینه را هرگز العلاج
پس واجب است اینکه مبادرت کنند بعلاج قبل از این که مستحکم گردد بدرستیکه آن سهل العلاج است
در ابتدا و صعب العلاجست نزد استحکام و واجب است علی کل حال اینکه تفریح کنند صاحب
این را بنغمات موسیقاریه و اسباب طرب را حاضر کنند در نزد او و مشغول گردند بترنم
و نوازندگی و بازندگی و بلحن نوا نیشابور و این بالخاصیت مفید است و بنشینند در
مواضع معتدله که نه بسیار سرد و نه بسیار گرم باشد و مرطب کنند بهوای مسکن این را
بفواکه بارده معطره مثل سفرجل و تفاح و کمثری و خیار و بطیخ زرد و بستان فواکه
شراب

و کثرت ریاح و نفخ و کثرت بلغم

شراب پس بدرستیکه ترطیب هوا این است و فرش کنند مسکن آن را بریاحین طیبه مثل
شاهسفرم و نیلوفر و اوراق بید و مورد و ورد و سنبل و خیری و غیر ذلک و بپاشند
بر ریاحین مذکوره ماء ورد و بالجمله سزاوار است اینکه تشمیم کنند دائماً بروایح طیبه مثل
صندل و گلاب و کافور و خل و عنبر مفرداً یا مرکباً اما مشک از برای ایشان مضر است مگر
اینکه بوده باشد از بلغم آنوقت اندکی مخلوط کنند بگلاب و خل و ادهان طیبه مثل دهن
ورد و دهن نرجس و دهن سوسن سفید و دهن بهار نارنج و غیر ذلک و از برای جمیع اصناف
ثلثه اشربه ماء شعیر مبزر بمثل سپستان و اسفاناخ و کزبره رطبه و ورق خطمی پس این
تبرید و تلیین و ترطیب میکند و نضج میدهد سودا را و بکر از برای اینکه میباشد اقبال
طبیعت بر او اکثر و بجهت اینکه ادویه ترش نشود در معده یا ماء شعیر سازج از این ابازیر
بلکه بحسب مزاج و اختلاف انواع سودا یا جلابی بماء ورد و ماء لسان الثور و بزر ریحان
بسبب تقویت قلب و دماغ یا شراب تفاح بماء لسان الثور اما اغذیه بجهت ایشان از
لحوم کره خصی اسفیدباجه است از برای اینکه تولد میشود از او دم رطب محمود یا اجاجیه
نزد غلبه حرارت یا حنطه یا رشتا نزد غلبه حرارت و یبس پس بدرستیکه استعمال اشیاء
مولده از برای بلغم مقاومت میکند سودا را بترطیب و تبرید و اشیاء لطیفه مضر است
از برای اینکه محترق میشود سریعاً هرگاه احتمال هضم باشد استعمال کنند حنطه و رشتا
والا فلا بسبب اینکه نزد ضعف هضم فاسد میشود مثل این اغذیه در معده و فساد
غذا از اضر اشیاء است باین مرض و رمانیه و تفاحیه و حصرمیه هرگاه بوده باشد
سودا صفراویه اما حلوا بجهت ایشان حلوا از شکر و نشاسته بدهن لوز بدرستیکه
او خصب میکند بدن را و رطب میکند آن را و خشخاش از برای تنویم بدرستیکه
نوم از برای ایشان از انفع علاجات است بسبب ترطیب دماغ و تسکین اضطراب
و تخلیط و هذیان و بزر بقله حمقا بجهت اینکه او دست یا شیره کشیده بسبب تبرید و ترطیب
و تدسیم از برای اینکه در او دسومت و فواکه از برای ایشان خیار و قثاء و دلان
و بطیخ صادق الحلاوه و اجاص و مشمش و تفاح حلو و امرود از برای اینکه فواکه
مذکوره تبرید و ترطیب میکند بدان بدرستیکه دهن بنفشه یا دهن لوز حلو یا دهن
قرع بر سر مالیدن ترطیب دماغ میکند خصوصاً صنف الجنانیکه سبب او در نفس
دماغ است و تدهین معده و خصوصاً فم او و در مراق بدهن ورد و دهن نیل

[illegible]

و دهن مصطکی مفتر پس بدرستیکه او قوت میدهد معده را و تسخین میکند انرا و منع انصباب فضول میکند بسوی او و قوت میدهد هضم را و بتحلیل میبرد ریاح و ابخره را و کماد کنند معده را به نخاله مسخنه از برای تسخین معده و تحلیل ریاح و نطول کنند سر را بطبیخ بابونج و اکلیل الملک و ورق اترج از برای اینکه بتحلیل میبرد بخارات را و سرد میکند کبد را بعلت اینکه محترق نکند کیموس را و تولد سودا نکند بماء ورد و کافور ریاحی و صندل و ضماد کنند بدقیق شعیر و صندل بماء ورد و تلیین طبیعت کنند بفتیل متخذه از بنفشج و تربد و سناء و شکر احمر و حلیبلب خیار چنبر و حقنه لینه متخذه از ماء سلق و بنفشج و خطمی و شعیر مرضوض و سپستان با دهن لوز و فلوس خیار شنبر و با امتصاص لب خیار شنبر بدهن لوز و بکثرت مرق دسم اکتفا بنکه بتخصیص کردیده باشد در او اسفاناخ و خطمی و ورق سلق و حلیب لب قرطم و شعیر از برای اینکه صعود نکند ابخره متحلله از امعاء بسوی دماغ و حمام از انفع اشیاست از برای مالیخولیا اما حمام مرطب چنانچه بریزند بر سر علیل اب فاتر که بنوره باشد بسیار کرم و بسیار بریزند اب بر صحن حمام و بعد نشیند تا اینکه دلک معتدلی واقع شود پس زود بیرون ایند از حمام و هرگاه بیرون امدند از حمام نسبت باشی باینکه هرگاه بوده باشد با وعطشی بیاشامد اب اندکی و استعمال کنند دلک مخصب مذکور را

باب حفظ صحت و چون از حمام سرد بیرون امدند بیاشامند اغذیه فاضله الکیموس مرطبه مثل لحم حمل و جدی و تدبیر کنند در تخصیب بدن ایشان باغذیه موافقه و تعهد کنند استفراغ را بعد هر قلیل از برای اینکه سودا بسبب غلظ و کثرت ارضیت عاصی است و غیر مطاوعت از برای اسهال پس ممکن نیست استفراغ او در یکمرتبه و هرگاه استعمال نمودند ادویه قویه در اسهال سودا با اینکه در استعمال او خطر عظیم است و نکایت شدیده بطبیخ فواکه یا طبخ افتیمون یا حب افتیمون یا هشت دراهم افتیمون بلبن حلیب بنکه یا سفوف سودای معمول از افتیمون و اسطوخودوس و غاریقون و حجر لاژورد و حجر ارمنی و هلیلج اسود و سقمونیا بماء الجبن یا با طریفل صغیر مقوی با فتیمون با اینکه بکیرند از هر سه دراهم اطریفل یکدرهم از افتیمون خصوصا در صنف اول اکتفا بنکه سبب او در نفس دماغ است از برای اینکه هلیلجات قوت میدهد دماغ را و اجتناب کنند از

جماع

وروغن مالی کنند بعدا بادهان مرطبه مبرده و مسخنه

جماع و عرق کردن شدید و آب باقلا و نبید و عدس و ماش و کرنب و آب شراب غلیظ کدر و آب حدیث اعنی شراب تازه و آب هر مملح و هر حریف و آب هر چه بسیار حامض باشد بلکه آب و لازم این است که تناول کنند هر چه دسم و حلو باشد و هرگاه اراده کنند بتنویم ایشان نطول کنند رءوس ایشانرا بماء خشخاش و بابونج و اقحوان با صلح خشخاش بدرستیکه نوم انفع داروی علاجات است از برای ایشان فاما هرگاه بوده باشد مالیخولیا از سوء مزاج مفرد برد و یبس پس سزاوار است اینکه مشغول کردند بتسخین قلب ایشان بمفرحات و ادویه مسک و تریاق و مثرودیطوس و انچه شبیه است بان و معالجه کنند بانچه ذکر شد در باب رعونت و حمق و قوی ازاو انچه عارض میشود بعقیب مرضی دیگر که بوده باشد حار سهل است علاج آن حتی اینکه زایل میشود بنطولات و اما هرگاه بوده باشد از ماده سوداوی متمکن در دماغ پس علاج او دشوار است اولا استفراغ ماده است بحقنه و بعی بکه اینکه هرگاه بوده باشد معده ضعیف فی کردن در این علت مضراست البته و ذکر در برای ایضا و دوم این است که استعمال ایضا بلا استفراغ بترطیب دایما بنطولات و ادهان حاره و بکیرد انند در اد ازا روده حار [illegible] بابونج و شبت و اکلیل الملک و اصل سوس از جهت اینکه غلیظ نکردد خلط بتحلیل سازج و نه تلیین و نه غلیظ و نه تحلیل در او و هرگاه بوده باشد سودا بعید از حرارت پس بهتر نمیباشد با اینکه زیاد کنی شیح و ورق غار و فودنج با ترطیب و استعمال کنند اغذیه مولده از برای خون محموده مثل سمک رضراضی و صفی الدیوک و لحوم ضعیفه مذکوره و بعضی اوقات بشراب ابیض ممزوج دون عتیق قوی و بیم اینکه تقویت قلب کنند هرگاه احساس شد بمزاج بارد بمفرحات حاره و هرگاه احساس شد بمزاج حار بمفرحات معتدله و هرگاه بوده باشد حرارت شدیده جدا استعمال کنند مفرحات بارده عند مفرط البرد و شناخته میشود این از نبض ایشان پس شروع میشود در تفاصیل این تدابیر و کفته میشود در استفراغ چنانچه هرگاه دیدی تو عروق ممتلیه است بدان بدرستیکه سوداویه است پس فصد کن از اکحل که واجب است علی کل حال بر اینکه ابتدا کنند بفصد مگر اینکه خوف کنند از ضعف شدید و بشناسند مواد را که قلیل است و او در دماغ باشد فقط اعنی مواد و بترسند از یبس که مبادا مستولی کردد بر دماغ و بر مزاج و هرگاه بدانند که خون میباشد رقیق و حبس خواهند بکنند پس در این هنگام و سیع کنند شریان را بسبب اینکه

[illegible]

ببیرون نباید رقیق و حبس شود علیظ پس درین هنگام زیاد میشود شر البته و نظر کنند در دو جانب از سر هر یک که نفصیل بر است فصد کنند تا سلیق انچنانیکه بلی اوست بسا که احتیاج افتد بسوی فصد باسلیقین و گفته اند که فصد کنند عروق جبهه را هرگاه یافت شد علامت عامه و هرگاه یافت شد علامت خلط سوداوی پس استفراغ کنند بخلط متخذه از افیمون و غاریقون و صبر و ضریق و ابتدا کنند بانضاج ماده و در اول امر استفراغ کنند باودیه خفیفه که واقع شود در او افیمون و شحم حنظل و اندکی از سقمونیای شوی پس بطبیخ افیمون و غاریقون و هرگاه افاقت شد بایارجات کبار و هرگاه احتیاج افتد بعد این بر استفراغ استعمال کنند ضریق را با خوف و خطر و حبلاث ورد و حب ارمنی و حبی که گرفته باشند اذا نها اعنی تجربی بی خوف و خطر و بسیار انچه نفع دارد از برای ایشان استعمال این ادویه مذکوره است در ماء الجبن بر مداومت نمودن و بر تقلیل مبلغ از دوا پس هرگاه افاقت شد معاودت کنند از سر و بوده باشد در هفت یوم یکمرتبه استفراغ بحب وسطی که بوده باشد لطیف و استعمال کنند فیما بین این هفته اطریفل افیمونی و بتحقیق

صفت اطریفل افیمونی

تجربه است که بیاشامند ایشان اطریفل با فتیمون باین صفت بگیرند از اطریفل سه دراهم و از افیمون یکدرهم و از ایارج نصف درهم و در هر ماهی استفراغ کنند بایارجات کبار و حبوب تا با قیست علت پس بتحقیق زایل میکردد علت و استعمال کنند ایضا خصوصا هرگاه بوده باشد در معده چیزی که زیاد کند علت را اما بشرط انکه نبوده باشد قوت ضعیف پس واجب است اینکه بوده باشد فی بماء انچنانیکه طبخ شده باشد در ان بابونج و گنگدزد و بزر فجل و تناول کنند عصاره فجل که زیاد شده باشد در آن ضریق پس ترک کنند ادا او دو بدرا چهار یوم تا اینکه جاری شود در او قوت و تناول کنند فجل را که منقوع باشد در سکنجبین اما بوده باشد مقدار سکنجبین سه اساتیر و مقدار عصاره فجل یک استار چنانچه گاهی زیاد کنند اینرا و گاهی ناقص بقدر قوت و هرگاه خوف کنند از ضعف قوت اجتناب کنند از ضریق پس هرگاه متنفر شد قصد قلب کنند بانچه ذکر شد چندین مرتبه و هرگاه مزمن شد علت استعمال کنند مضوغات و غراغر معروفه و مشمومات طیبه بانندکی مشک و افاویه معطره و عود و عنبر و هرگاه بوده باشد ماده مرار صفرا استفراغ کنند

بطبیخ

صفت معجون نجاح

بطبیخ افیمون و حب اصطمخیقون معتدل و بانچه استفراغ صفرای محترق میکند و بانچه گفته شد در باب او و زیاد کنند در ترطیب و تقلیل در تسخین نهایت لا بد است از برای تو در تسخین اندکی از بابونج و انچه در قوت مثل او میباشد در نطولات سر بجلت اینکه میبرد ذات ضرر میرساند و بتحقیق وصف کرده اند بعضی از قدما در مثل این موضع اینکه بگیرند از صبر هر یوم چیز اندکی و تجرع کنند بابی که طبخ شده باشد در او افسنتین سه اوقیه یا ده قیراط از عصاره افسنتین که ربع او آب باشد و بتحقیق تجرع کنند هر شب خل لقیف سیما خل عنصل اما شیخ میفرماید که خوف کنند از عالم خل مگر اینکه بر ثقه بوده باشد که این ماده متولده از صفرای محترقه است پس درین هنگام خل از انفع اشیاست از برای ایشان و خصوصا خل عنصل و سکنجبینی که گرفته باشند از خل عنصل و همچنین خل انچنانیکه بکردانند در او زراوند و جعده و گاهی نفع دارد ایضا خل هرگاه بوده باشد این مرض بمشارکت طحال و بوده باشد ماده در او و واجب است اینکه تشمیم کنند بطیب از ترکیبات انچنانیکه واقع شده باشد در او کافور و مشک با دهن بنفشه بسیار بجهت اینکه تعدیل میکند یبوست کافور را و سایر روایح بارده طیبه و خصوصا نیلوفر و اما هرگاه بوده باشد سبب مالیخولیا ورم در معده یا احشا یا مزاج حاری که در او احتراقی باشد پس تدارک کنند اینرا بمبردات سر و مرطبات او و اما هرگاه بوده باشد سبب در مراق و یافت شود از او رجعی و قراقری پس معالجه کنند اینرا بانچه گفته شد و هرگاه بوده باشد او رام معالجه کنند اینرا بانچه گفته میشود در باب اورام و در قبل هم گفته شد و قوت دهند سر او عرق کنند اینرا با دهان مرطبه مقویه و استعمال کنند محاجم را بشرط از برای اینکه استفراغ کامل در اینجا خون است و تسخین کبد نکنند در این حال بل بر تو میباشد بتبرید هرگاه یافتی تو حرارت محرقه از برای خون بسبب حرارت کبد و قوت دهند طحال را و وضع کنند محاجم را بر مراق بغیر شرط و دوا خردل و مثل او و این بجهت این است که نفرستند طحال ماده را بسوی دماغ و هرگاه بوده باشد مراق بارد المزاج نافخ و نبوده باشد صاحب ورم و نه التهابی بیاشامند ماء طبیخ افسنتین رومی و عصاره انچه ذکر شد و تنطیل معده او کنند بنطولات مذکوره و ضماد کنند اینرا باین ضمادات و استعمال کنند در او بزر کتان و بزر سداب و اصل سوسن و بخور مریم و نگاه دارند در او اضمده را تا مدت طویلی و هرگاه افکنند ضماد را از او وضع کنند بر او قطن

ببرم

مفوسی در آب گرم یا صوف منفوشی یا اسفنج، و نفع دارد استعمال ضماد صندل بر او
بر ما بین کتفین و ضمادات دهن بنفشه و تلیین ایضا که ذکر شده است در قرابادین و نفع
دارد اینکه استعمال کنند بر آن محاجم بغیر شرط مگر اینکه بوده باشد در اینجا ورمی یا
وجعی که منع کند انرا از این و بسیار کسان نفع یافته اند در مالیخولیای نافخ، اینکه بیاشامند
بزر کرفس و کمون و انیسون و اشربه که طبخ شده باشد در او این بزور مثل سداب
و شبت بل بسا که محتاج شوند بسوی بزر سداب و فنجنکشت و بسیار کسانند که اینکه
مالیخولیای مراقی بزین دارند بر قی بحری ابیض و واجب است بسیار ابصار مراقی اینکه
اصلاح کبد کنند از برای اینکه تولد نشود در او سودا و بسیار آنچه منتفع میشوند اصحاب
مالیخولیای مراقی باشیا باردة است از یک جهت میباشد مرطبه مضاد از برای یبس
سودا و بدرستیکه او مانع است از تولد ریح و بخار اخینانیکه موذیه میباشد بسبب صعود
انها بسر و هرگاه منتفع شوند ببارد میباشد انتفاع حقیقی که قاطع باشد از برای مرض
نهایت بارد زمانیکه باشد رطب تولد میشود از او سودا بدان بدرستیکه تدبیر مغلظ مولد
است از برای بلغم بسا که مقاومت میکند بر سودا، و تدبیر ملطف از برای اینکه فعل میکند
ان احتراق بسهولت متضرر میشود بسا هم که معین است آن بر قطع سودا، امّا قانون
علاج مالیخولیا این است که مبالغه کنند بر ترطیب و هرگاه فاسد شود طعام در بطون اصحاب
مالیخولیا پس حمل کنند بر ایشان قی و خصوصا زمانیکه احساس کنند ایشان بحموضت در
فم معده پس واجب است اینکه قی کنند لامحاله درین هنگام و حرام است بر ایشان اینکه اکل
کنند بر او طعامی دیگر و استعمال کنند جوارشات مقویه از برای فم معده و حذر کنند
ادخال طعام را بر طعامی دیگر که بتحقیق فاسد میشود و واجب است اینکه مشغول شوند
بر احوال صاحبان مالیخولیا با آنچه بوده باشد کیف کان و حاضر کنند نزد ایشان بر سبیل
وجوب کسانیرا که محتشمند و بشرب شراب ابیض ممزوج قلیلا و مشغول کنند ایشانرا ایضا
بسماع و مطربیات و ضرر ندارد از برای ایشان فراغ و خلوت و بسیار منتفع میشوند
بعوارضی که عارض میشود از برای ایشان و خوف کنند امری را که بکشد بسوی فکر و معاف
کنند ایشانرا از فکر بدرستیکه نصف اعراض از برای ایشان فکر است و اصل علاج از برای
ایشان این است و هرگاه بوده باشد سبب دردرا احتباس از طمث و مقعد و غیر ذلک
پس ادرار کنند انرا و هرگاه حادث شد سقوط شهوت بدان که علت ردیه است و جفاف
مستولی است

اعتراض او بر بارد و رطب نیکو است از برای سودا

اعتراض خود مالیخولیا فکر است یا سببه عکس

مستولی است و هرگاه عارض شد در ابدان ایشان قروح بدرستیکه ایشانرا بموت قریب و کن نکه
بوده باشد سودا، در ابدان ایشان متحرک پس زود قبول علاج میکند و همچنین هرگاه ظاهر شد
سودا، ایشان در قی و براز و بول و در لون جلد مثل بهق و برص و کلف و نمش و قروح و
بثور و جرب و دوالی و داء الفیل و سیلان از مقعد و دم و غیر ذلک پس بدرستیکه اینها
کلا دلالت میکند بر اینکه او قابل میباشد از جهت تمیز دادن از خون پس هرگاه ظاهر شد
چیزی از این اشیا، دلیل است بر صحت و علامت نیکوئی و هرگاه عارض شد از جهت ایشان
تشنج بعد از اسهال و استفراغ پس واجب است اینکه نشینند در ما، فاتر و اطعام کنند ایشانرا
بر چیزی که منقوع باشد در جلاب و قلیلی از شراب و بیاشامند ایشان ما، ممزوج بشراب
و بعد از ان در خواب روند و بعد از خواب بحمام و بعد از حمام اغذیه لطیفه تناول کنند
در قطرب بدان بدرستیکه قطرب نوعی از مالیخولیا است و بیشتر عارض میشود این در
شهر شباط و صاحب او فرار میکند از مردم بسبب غلبه خوف و سوء ظن بر او و این بسبب
این است که روح کم میشود در او و ضدا بعلت فرط یبس و همچنین دم کم میشود ایضا و
این مهابت از برای فزع و دوست میدارد خلوت و مجاورت موتی و مقابر را با قصد
بدی از برای اینکه سبب این علت سودا است که بتحقیق محترق گردیده است احتراق شدیدا
و لزوجت او و چیزی باقی نمانده است در او حرارت و حدت و مستولی شده است بر او ارضیه
پس گردیده است بسبب این مزاج سودا مضاد از برای حیات از برای اینکه لامحاله حیات
میباشد بحرارت و رطوبت پس متضرر میشود بسبب این از احیا و انس میگیرد از
برای موتی و مقابر و میباشد بروز صاحب او در شب و مختفی و متواری میباشد
در روز از برای اینکه میگریزد صاحب او از ضوء بسبب نور که ضد است از برای ظلمت و مع
ذلک ساکن نمیشود در یک موضع بیشتر از یک ساعت بلکه ثابت است همیشه متردد و مشی را
اما مشی کردن او مختلف است و نمیداند بکجا میرود و با حذر از مردم بسا که حذر میکند از مردم
بعضی از ایشان و مع ذلک بدرستیکه میباشد بر غایت سکون و عبوس و تاسف و حزن و
لون او میباشد اصفر و زبان او خشک و صاحب عطش شدید بسبب استیلاء یبس و جفاف
بعلت الجزء ردیه و بر ساق او قروحی است که مندمل نمیشود و سبب آن فساد ماده سوداویه
است در دوات اخلاط و خبث و فساد او و غلبه اجزاء ارضیت بر او پس بسیار میل او بسبب

بسوی

ارضیت سودا در سو بادو بسبب کثرت حرکت او علی الدوام و بسبب کثرت مصاکت شوک
و اشیاء خشنه و کثرت آنچه عارض میشود از برای او از صدمات از برای اینکه بروز او در
شدایت وشی میکند هائیما پس بسیار میشود از برای او تغیر و مجموع اینها موجب انصباب
مواد است بسوی او و این مواد بسبب خبث و رداءت موجب قروح است در او و مبادا
بصر او یابس و جاری نمیشود اشک در بصر او بسبب استیلاء یبس و جفاف بر دماغ
و میباشد بصر او ضعیف و غایر و میباشد کل این از یبس مزاج عینی و سهر مفرط بسبب
علت مذکوره و نامیدن او بقطرب از برای این است که میگریزد صاحب او از مردم و مشابه
از برای او نظامی مانند قطرب که میگریزد از شخصی که ظاهر میشود از برای او و قطرب
دابه ایست که استراحت نمیکند بر روی آب و حرکت میکند و حرکات او مختلف است بلا
نظام و هر ساعت فرو میرود در آب و میگریزد پس ظاهر میشود و قولی دیگر هست که دابه
ایست که استراحت نمیکند و قولی دیگر هست که کرک موی دیگر است و گفته اند روباه است
و اقوال مختلف است و سبب این علت سوداء و صفراء محترقه است العلاج علاج او علاج
مالیخولیاست بعینه اینکه میباشد از صفراء یا سوداء محترقه پس هرگاه بوده باشد از این و آن
جایست اینکه مبالغه کنند در فصد تا اینکه بیرون آید از او خون بسیار نزدیک بغشی
و تدبیر کنند ایشان را با اغذیه لطیفه محموده و حمامات طیبه مرطبه و بیاشامند ماءالجبن سه یوم
و بعد از آن استفراغ کنند با یارج ارکاغانیس و حیله کنند از برای تنویم ایشان بمنومات
بدرستیکه بهترین معالجه بجهت ایشان تنویم است پس تقویت قلب بمفرحات لایقه
و بتریاق و آنچه جاری مجرای اوست و با این ترطیب کنند جدا و تطلیل کنند بمنومات
از برای اینکه جمع نشود تسخین ادویه اینچنانکه ناچار است از او با حرکات ریاضیه بل
محتاجست اینکه تسخین قلب کنند با آنچه تقویت قلب میکند و ترطیب بدن کنند با دهان
مرطبه و اغذیه مرطبه و تنویم او کنند بهر حیله که باشد بدرستیکه خواب تعدیل مزاج او
میکند و تمام علاج او تنویم کبیر است و هرگاه فایده نبخشید دوا و علاج و تدبیر پس
ادب کنند او را بچوب خار دار چنانچه بزنند چوب بسیار در کف پای او تا صاحب
وجع شدید گردد و بسبب تنبیه قوای حاسه از الم و بزنند بر سر و روی او طپانچه بسیار
تا بر گردد بسوی او عقل و داغ کنند یافوخ او را بدرستیکه افاقه میشود و هرگاه عود کرد
علت

علت عود کنند بر او بضرب و شتم در عشق بدان بدرستیکه عشق مرضیست وسواسی
شبیه است او بمالیخولیا نهایت سبب او تنبیه بسیاری فکرات بر استحسان بعضی صور و شمایل
و افراط در طلب وصال و انصراف در سایر مهمات و آن عارض میشود از برای عزاب الکذ بسبب
اینکه حبس میباشد منی در ایشان و متغیر میگردد و منبخر میشود از او ابخره ردیه و صعود
میکند بسوی دماغ و متاذی میکند او را و بهجین از برای بطالین از صنایع و اعمال از برای
اینکه فکر در صنایع و استقبال با امور مهم منع میکند نفس را از تخیل محسنات بل این از
الحجریست که موجب ازاله عشق است و از برای رعاع و او بفتح و تشدید احداث است
و سفله از ناس اما احداث بسبب کثرت منی و کثرت حرکت او در ایشان خصوصا هرگاه
میافتند از برای ایشان جاه و اما سفله از برای قصور همم ایشانست که مشغول نمیشوند
بتحصیل فضایل و کمالات و خالی میباشند ایشان از مخاطات و منازعات در امور
کلیه از طلب ریاست بتوجه نفوس ایشان بسوی این رذایل بسا که نمیباشد با او شهوت
مجامعت بسبب عادت مرتسمه در خیال حال صحت العلامات غور عینین است بسبب
انعدام رطوبت مایله بسوی عینین و بسبب کثرت سهر و قلت غذا و دوام فکر در معشوق
و غم و کل اینها کم میکنند رطوبات دماغ را و ظاهر میشود اثر او در عینین اکثر بسبب
نحافت عنیه اوست و کثرت رطوبات و جفاف او از رطوبت و عدم دمع مکرر بزد
بکا و حرکت میدهد جفن را دایم و سمن او اعتی تهیج او نه سمن حقیقی از برای
اینکه سهر لازم دارد او را بسبب ضعف هضم و کثرت ابخره صعود میکند بسوی او از ابخره
غلیظ نزد این و میباشند ضاحکه مستبشره بسبب استغراق در تخیل شکل معشوق
و شمایل او و مثل اینکه نظر کنند بسوی چیزی لذیذ یا بشنوند چیزی که باعث سرور گردد
و آن شکل معشوق است و متکلم میشوند با او پس متلذذ میگردند باین و ظاهر میشود
اثر این در عینین از برای اینکه متغیر میشود نبض در او و اثار اینچنانکه بر اوست از لذت
و الم و غضب و فرح و غیر ذلک و سهر بسبب استیلاء یبس بر دماغ و هزال بسبب قلت
غذا و کثرت سهر و دوام غم پس بدرستیکه او ضعیف میکند قوا را و مستولی میشود تحلل
بر بدن و این است که او مشغول میکند طبیعت را از تصرف در غذا پس کم میشود اغتذاء
بدن و میباشد در وقت نفس زدن نفس او منقطع بسیار و استرداد او و میباشد

قال بعض الحکما معنی العشق [illegible]
فلو سالت المشتاق عن [illegible] اما حقیقته
هذه [illegible] فغیر ظاهره
وبالفراده التعب [illegible] والتعبیر عنه مشکل
وهو من قبیل الحسن فانه [illegible] بانه لا یمکن
[illegible] اهل علم البلاغه [illegible] بالذوق
[illegible] التعبیر عنه بل هو [illegible] هذا المعنی
وضعوا لا التعبیر او من العارف [illegible] المعرفه
وقد نقص [illegible] کل من وصف العشق [illegible]
وقالوا ان [illegible] اجله [illegible]

کثیر الصعداء بسبب استغراق او در تخیل معشوق و تفکر در او چنانچه غافل میشود از تنفس
بسوی اینکه شدید میشود حاجت او پس تنفس میکند نفس عظیم ممدود دگویا آتش
بیرون آید از نفس او و شدید است بسبب حاجت بسوی هوای بارد و بسبب کثرت اجزه
دخانیه بحرارت قلب و متغیر میگردد احوال ایشان بر فرح و ضحک با به غم و بکاء و نزد سماع
غزل سیما نزد ذکر هجر و فراق و میباشد سر ایشان در پایین بسبب تفکر در صور معشوق
و همیشه سر در گریبان است و میباشد از برای شمایل ایشان نظامی بسبب تغیر احوال
و تبدل احداث نفسانیه چنانچه مرتبه غالب میشود بر او یاس پس ظاهر میشود بر او
آثار حزن و اندوه و غم و مرتبه غالب میشود بر او فوز و رجا بحصول مطلوب پس
ظاهر میشود بر او آثار فرح و سرور و میباشد او مختلف و بلا نظام البته مثل نبض
اصحاب هموم و متغیر میشود نبض و حال او نزد ذکر معشوق و نزد لقاء او دفعةً
و ممکن است از این دلیل بر شناختن معشوق باینکه ذکر کنند نزد او و وضع کنند دست
بر نبض او و اسماء بسیاری و عود کنند چندین مرتبه پس هرگاه مختلف شد با این اختلاف
عظیمی و گردید شبیه بنبض منقطع پس عود کنند کنند بذکر معشوق و تجربه کنند این
امر را چندین مرتبه و ذکر کنند از اسماء و صفات و شکل و ساکن و حرف و صناعات و نسب
و بلدان و محلات و اضافه کنند کلام را در ذکر اسم معشوق و نگاه دارند نبض را تا اینکه
متغیر گردد نزد ذکر چیزی از اینها پس جمع کنند از این خواص معشوق را از اسم و رسم
و محله و حرفه و باین طریق جالینوس میگوید که دیدم امراه عاشقه و پیدا نمودم معشوق
او را باین حیل پس هرگاه یافت شد علاج تدبیر کنند جمع میان ایشان بر وجه حلال
و شریعت دین نبوی و هرگاه رسید بسوی ذبول حاصل میشود از برای ایشان امراض
صعبه مزمنه و حمیات طویله بسبب ضعف قوت و شدت التهاب آتش فراق و نایره
هجر و اشتیاق و العلاج نیست چیزی در علاج مثل وصال بسوی معشوق و سبب این است که
جهد میکنند در معرفت آن و هرگاه اتفاق نیافتاد وصال تامل کنند که آیا کشید حال
او بر احتراق خلط بعلامات اینها باینکه شناختی تو آنرا پس استفراغ آن خلط کنند
و بعد مشغول باشند بتر طیب بدن ایشان و تنویم ایشان و تغذیه ایشان بمجورات
و تجمیم بر شرطیکه ترطیب معلوم و ایقاع ایشان در خصومات و منازعات و بالجمله

امور شاغله

62

امور شاغله بدرستیکه حیله کنند در تعشیق ایشان غیر معشوق و قطع کنند فکر ایشان از او بهر
حیله که میباشد و اگر بوده باشد عاشق از عقلا نصیحت و موعظه کنند او را و استهزا و تهاون
کنند او را و ضایع کنند معشوق را و از آنچه نفع دارد از برای ایشان نفع عظیمی تسلیط عجایز است
بر او از برای اینکه کید ایشان عظیم است کما قال الله تعالی فی سوره یوسف إنّ کیدکن عظیم
تا مذمت معشوق کنند و ذکر کنند نزد او احوال قبیح و حکایت از برای عاشق از معشوق
امور منفوره و بگویند نزد او از جفای معشوق پس بدرستیکه این از آن جمله است که ساکت
میکند او را سکون شدیدی و از آنچه نفع دارد ایضا این است که حکایت کنند از برای
این جماعت عجایز صورت معشوقات ایشان را به تشبیهات قبیح و مثل بزنند اعضای
وجه او را بحکایات مبغوضه و از شواغل مذکوره اشتراء از جواری است و اکثار از مجامعت
ایشان و استمداد از ایشان و طرب با ایشان بدرستیکه کثرت جماع زایل میکند سبب ایذا
داء و سبب ارتفاع اجزه ردیه موذیه است از ماده منویه محتقنه در او و صعود او بسوی دماغ
و بعضی از ایشان را طرب و سماع فایده میدهد و سلب میکند از ایشان عشق را بسبب
اینکه مشغول میشوند بسماع و فراموش میکنند جانب معشوق را و بعضی بعکس این از
برای اینکه ساز و نواز تاثیر میکند در او و شدیدتر میشود عشق او خصوصا
هرگاه ذکر شود نزد او از حسن و چشم و ابرو و خال و زلف و هجر و فراق و امثال آن
و صولجان و انواع لعب مثل صولجان و اسب تازی و نرد بازی و شطرنج و امثال
او و کرامات مجدده از سلاطین و همچنین انواع غموم غلیظ فایده میدهد ایشان را
بسا که محتاج میشوند این جماعت بسوی تدبیر اصحاب مالیخولیا و مانیا و قطربه و استفراغ
با یارجات کبار و ترطیب ابدان ایشان بمرطبات مذکوره و در بدایع الفنون
مقاله خامسه در امراض دماغیه آفات آن در افعال حرکیه قویه ۵ در دوار
بدان بدرستیکه دوار الحبریست که خیال میکند صاحب او اینکه اشیاء دور میزنند بر او
و خیال میکند که دماغ و بدن او دور میزنند و نیست مالک بر اینکه تواند ایستاد بل میافتد
و بسیار از مردمان کراهت دارند اصوات را البته و عارض میشود از برای ایشان
تلقاء نفس مثل آنچه عارض میشود از جهت کسانیکه دور میزنند بر نفس خود بسیار
و بسرعت و مالک نیست اینکه تواند ایستاد بالنشست و عین ایشان مفتوح است

و این ابتدای این است که عارض میشود از برای روح چنانکه در بطون دماغ است و در
اوردة و شرایین اوست و فرق میان صرع و میانه دوار این است که دوار بتحقیق
ثابت است مدت او و صرع میباشد دفعةً و ساقط میشود صاحبه ساکناً و افاقه
میشود از او و اما سدر آنست که میباشد انسان زمانیکه بر پا میخیزد تاریک میشود
چشم او و آماده میشود از برای سقوط و شدید از سدر شبیه است بصرع مگر اینکه نمیباشد
از برای او تشنج همچنانکه میباشد از برای صرع و این دوار گاهی میباشد با انسان
واقع بسبب اینکه او دور میزند بر نفس پس دور میزنند بخارات و ارواح در او و همچنانکه
دور میزنند فنجان مشتمل بر آب مدتی پس ساکن میشود و باقی میماند آنچه در او ست
مدتی مدید و هرگاه صاحبه دور زند ارواح خیال میکند انسان که اشیاء دور میزنند
از برای او از جهت اینکه مختلف میشود نسبت اجزاء روح بر اجزاء عالمی که محیط است با او
از جهت روح با مختلف میشود از جهت عالم زیرا که میباشد احساس با او و او دایر است
بجب مقابله و گاهی میباشد این دوار از نظر ابصار بر اشیاء چنانکه دور میزنند تا اینکه
رسوخ کند این هیئت محسوسه در نفس پس این است که گفته اند بدرستیکه افاعیل حسیه کلها
متعلق اند بآلات جدا اند منفعل با آن از برای او ست با آن از برای او نیست روح حساس
و باقی است در او از هر محسوس هیئت بعد از مفارقت زیرا که میباشد محسوس قوی
پس بدرستیکه هر محسوسی با فعل میکند در انفعال حاسه هیئت در مثال او پس ثابت
میشود این هیئت و باطل میشود بمقدار قبول آلت و قوت محسوس و شرح این در علوم
طبیعیه است و هر یک که میباشد بدن او اضعف میباشد این انفعال در او اشد همچنانکه
در مرضی بدرستیکه میرسد مریض را در این رسیدن دوری تا اینکه او دور زند با و بادنی
حرکتی از ایشان از جهت اینکه ایشان محتاجند در حرکت بر تکلف شدیدی پس با او این عارض میشود
بسبب ضعف ایشان و عارض میشود از برای روح ایشان اذیت و انفعال و تزعزع
و گاهی میباشد دوار از اسباب بدنیة یا حاضره در جوهر دماغ چنانکه حاصل میشود
در او از بخارات حابله در عروق چنانکه در او ست و در عصب و یا اخلاط محتقنه
از هر جنس پس بخار میکند بادنی حرکتی یا حرارتی و هرگاه حرکت کرد بخار حرکت میکند
روح نفسانی بحرکت او بسبب اینکه نفخ میشود و قایم میکرد و در این عروق پس قرار
میگیرد

میگیرد در جوهر دماغ و متفرق میکند از اعصاب بسایر بدن و یا بسبب کثرت بخاران
است که محتقن شده است در او و صعود میکند بسوی دماغ در مواضع دیگر پس
قرار میگیرد در او باقی از مرض حار متقدم یا مرض بارد و گاهی میباشد از دماغ
بسبب قوت منضج و محلل و گاهی میباشد نه بسبب بخاران در دماغ نهایت میباشد
بسبب حرکت نمودن جرمی که مخلوط باد شده است از بخار و غیره همچنانکه عارض
میشود این از حرکت مختلف حادثه از ماء و نار هرگاه جمع شوند و گاهی میباشد
بعقب حرکت کردن علت روح از خارج مثل ضارب سر و یا کاسر قحف چنانچه میفاید
دماغ و روحی که ساکن است در او پس تابع میشود از او حرکات مختلف دایره متموجه
همچنانکه حادث میشود در آب بزدن و قوع ثقل بر او یا وقوع ضرب عنیف بر متن او
اعنی آب پس صاحب دور میشود موج او و دفع مثل این در هوا و جرم هوا است
برا احساس نمیشود و گاهی میباشد از بخارات متصاعده بر دماغ و حال تصاعد
او این است که میباشد متولده در جوهر دماغ و نه محتقنه در او قدیماً پس هرگاه حرکت
کرد بخارات میباشد صعود آن بسوی دماغ یا در منافذ عصب پس میباشد از
معده و مراره بتوسط او و مثانه و رحم و حجاب هرگاه رسید انها را امراض یا حرکت
میکند اخلاط چنانکه در او ست و اکثر آنی از معده است و بعد از او از رحم قابله
از برای فضول و یا در اوردة و شرایین است یا غایره و یا ظاهره و ماده بخار
گاهی میباشد از صفراء و گاهی میباشد از بلغم و اما دوار بلغمی شبیه است بصرع
و نیست آنچه میباشد مشارکت مستدیره و مدوره که میباشد بسبب ماده که برسد
بدماغ بل بسبب کیفیت اذیت است که میرسد بدماغ پس بشوران میآید دوار
و سدر و مثل آنچنانکه عارض میشود نزد خواب و نزد جوع از جهت بعضی ناس
و خصوصاً کسانیکه متحمل نمیشوند جوع را از برای اینکه فم معده متاذی میشود
از او و شریک میشود از او دماغ و گاهی میباشد دوار و سدر بر طریق بحران
و دوار و سدر در شاغ منذر میشود بسکته و همچنین بعقب ضد لازم از متواتر
برای عضو و گاهی حل میشود بصداع عارض بسبب آنچه لازم میشود و صح را از دوار
سخونت محلله و گاهی منحل میشود صداع بدوار بسبب اینکه مستحیل میشود ماده

عارض میشود

صداع بسوی بخارات و ریاح که موجب میشود از برای دوار لم یتحلل بانفسها یا با دویه
و بعضی از فضلا این فن تصریح کرده‌اند که نلبیت این حکم کلی بل این است و جزاین
نلبیت که صالح میباشد در بعضی اصناف دوار و بعضی صناف صداع اما دوار
اینچنانیکه منحل میشود بصداع پس از انجذبیت که میباشد از اجزه یا مواد رقیقه یا
مواد غلیظ اما اجزه پس هرگاه منتقل شد از فضاء دماغ یا عروق اینچنانیکه
حول اوست و ما تحت اغشیه پس رسوخ میکند در اینجا و میکشد پس حادث میشود
و منحل میشود دوار و اما مواد رقیقه همچنین هرگاه منتقل شد از بطون یا عروق
بسوی اغشیه و اما مواد غلیظ پس هرگاه صاحب نضج و تلطیف کردید منحل میشود
بسوی اجزه یا میگردد رقیقه و ساکن میشود تحت اغشیه و اما صداع اینچنانیکه منحل
میشود بدوار میباشد او از ریاح یا اجزه یا مواد رقیقه یا غلیظ متکثفت
اغشیه بدرستیکه ریاح و اجزه و مواد رقیقه هرگاه منزعج کردید از مستقر اغشیه
و منتقل شد بسوی فضای دماغ عارض میشود دوار و منحل میشود صداع و اما
مواد غلیظ هرگاه نضج یافت و رقیق شد صعود میکند بسوی دماغ و سبب او
اجزه کثیره است که تیره میکند بصر را العلامات اما کاین از دوار انسان بر نفس
او یا از نظر به آشیاء دایره و مضیئه و یا مرتفع بسبب شدت تحریک از جهت روح
پس معلوم است بنفسه و همچنین آنچه میباشد از ضربه یا سقط و اما اینچنانیکه میباشد
بسبب احتقان بخارات قویه در دماغ یا متولده در نفس دماغ میباشد علت دایمه
و غیر تابع از برای مرض در بعضی که نلبیت هیجان کننده با امتلاء و ساکن است
با خوای و میباشد گاهی مقدمه او اوجاع سر و دوی و طنین و ثقل در سر و
یافت میشود تاریکی در بصر ثابت و یافت میشود در حواس تقصیری حتی
در ذوق و شم و هرگاه بوده باشد از خلط اینچنانیکه در دماغ است یا غیر او که
بهیجان میآورد بخارات بلغمیه را میباشد ثقل و جبن و کثرت نوم و علامات
بلغمیه مذکوره در بدایع و هرگاه بوده باشد از صفرا میباشد سهر و التهاب اینچنانیکه
احساس میشود و ثقل بلا کثیر و خیالات اصفر ذهبیه و هرگاه بوده باشد از
دم میباشد عروق منتفخ و وجه و سر و عین میباشد احمر و گرم و میباشد

ثقل

اعضاء

ثقل و اعیاء و ضربان و نوم و حرارت ملمس و هرگاه بوده باشد از سوداء میباشد ثقل
بقدر او و سهر و کدورت حواس و خیالات سوداء ظلمانیه و سایر علامات سوداء و هرگاه
بوده باشد سبب او از معده میباشد با او بطلان شهوت یا آفت در شهوت و فساد
در هضم و خفقان و فتور نفس و تقلب معده و میل از اذی به مقدم سر و وسط او و دور
نلبیت از اینکه بکشد بسوی مؤخر سر و اختلاف وجع چنانچه بکرت ساکن میشود و برتبه
دیگر زیاد میگردد بسبب امتلاء و خوای معده و میباشد تخمه و یافت میشود ایضا
وجع در معده و لذع در احانیین و میباشد طریق مشارکت عصب و یافت میشود
قبل از او و نزد اشتداد او در اطراف وجع خلف یا فوق نزد رو بیدن زوج سادس
در نواحی قفا و هرگاه بوده باشد از رحم مقدمه او اختناق رحم است و احتباس
منی و طمث و اورام در رحم و همچنین هرگاه بوده باشد از مثانه و هرگاه بوده باشد
از اعضا کلها یا از ینبوع غذا و او کبد است و یا از ینبوع روح و آن قلب است
یا میباشد نفوذ او از عروق و شرایین اینچنانیکه رو بیده است از آنها
یا شرایین اینچنانیکه در خلف اذن است یا شرایین اینچنانیکه در قفا است
و علامت این میباشد با ضربان شدید و متاثر است از عروق اینچنانیکه
در رقبه است و هرگاه یافت شد وجعی معتد به با و در رقبه و اعضاء نلبیت
در عصب و اما اینچنانیکه بوده باشد از سوء مزاج مختلف شناخته میشود بخفت
دماغ و عدم اسباب مذکوره و وقوع صور بر ذ مخافض از خارج یا از ملتا ولات
مبرده و مسخنه دفعةً پس تابع میباشد از دوار و صاحب دوار و سدر
منتفع نمیشوند بشراب و منتفع میباشند بشرب آب سیان بدرستیکه هرگاه
دوار و سدر طول کشید پس علت بارده است و علامت بحرانی ظاهر و بین است
العلاج اما کاین از دوار انسان بر نفس و نفس و بر دوار یا نظر او بر مکان عالی
پس معالجه او کنند بسکون و قرار و نوم و هرگاه ساکن نشد سریعا تناول کنند فوا بضه
حامضه مثل رب سفرجل و رمان حامض و حصرم چنانچه آلوده کنند لقمه در او و میل کنند
و اما کاین از دم و اخلاط مختلفه در بدن معالجه کنند بفصد قیفال پس از عرق اینچنانیکه
در پی اذن است بدان بدرستیکه این فصد افضل علاج است از برای جمیع اصناف

دوار مادی از هر ماده که باشد تنها که دماغ کنند خاصه در دماغ سبب او صعود اجزه از بدن باشد
از هر طریقی که صعود کنند و نفع دارد از برای حجامت بر نقره و بر سر ایضا و هر گاه بوده ایشان
باشد با دم اخلاط مختلط یا بوده باشد سبب اخلاط دون دم پس مبادرت کنند
باستفراغ بحب ایارج یا بنقوع صبر و هر گاه بوده باشد اخلاط حاره استفراغ کنند
بطبیخ هلیله یا طبیخ افیتمون و حب اصطمخیقون صفت طبیخ هلیله بگیرند هلیله نسخهٔ طبیخ هلیله
اصفر منقی ده دراهم و هلیله کابلی پنج درهم بسفایج مرضوض سه دراهم اسطوخودوس
چهار درهم ورد بنفشه چهار دراهم افیتمون شش درهم طبخ کنند بسفایج را به شش رطل
آب تا باقی ماند یکرطل و نصف پس بیندازند برا و سایر ادویه را و بجوشانند تا
باقی ماند یکرطل صاف نموده بیاشامند صفت طبیخ افیتمون هلیله اصفر منزوع النوی صفت طبیخ افیتمون
ده دراهم اسطوخودوس ده دراهم زبیب منزوع العجم ده دراهم افیتمون یکدرهم دو در نسخهٔ دیگر چهار
درهم طبخ کنند مجموع را سوای افیتمون به سه ارطال ماء بجوشانند تا باقی ماند یکرطل و نصف
پس اندازند برا و افیتمون را و نازل کنند از نار تا سرد شود و ممروس نموده خوب
صاف نموده میل نمایند و از حرکت عنیفه مثل جماع و تعب و هم و غم پرهیز نمایند
دائما هر گاه بوده باشد اخلاط ممتلیه مثل اینکه هر گاه باشد صفراء غالب استفراغ کنند
مثلا مثل شراب حماض یا شراب لیمو بسبب اینکه حبس بخارات میکند از دماغ با آنچه در اوست
لاجل از قوت قابضه یا شراب تمر هندی یا شراب اجاص یا لعاب بزر قطونا یا شراب
نیلوفر و بنفشه بجهت تلیین طبیعت و برطرف کردن بخارات و تلیین طبیعت کنند
دائما از برای این بفتیله مسهله یا حقنهٔ لینه و بعد معتدله و بعد از این بحقنهٔ حاره
معتدله بماء قنطوریون و شحم حنظل و اندکی سقمونیا یا نقوع حامض شراب بنفشه
و نیلوفر دیگر دانند در نقوع و اغذیه ایشان کزبره یا به از برای منع بخارات اما اغذیه
از برای ایشان مزوره حب الرمان یا لیمو بجهت تقویت معده و منع بخار باسفاناخ
یا بقله از برای تلیین یا سماق یا نبغ یا اجاص و هر گاه بوده باشد بلغم غالب
استفراغ کنند بشراب اسطوخودوس یا شراب لیمو بجهت اینکه قطع بلغم میکند
و لطیف میکند اینرا و حبس میکند اجزه را و قوت میدهد معده را با سکنجبین محتاج
شوند بسوی اطریفل تنها از برای اینکه قوت میدهد معده و دماغ را و اسهال بلغم
بلغم میکنند

را میکنند بعصر و نشف رطوبات میکنند و سد اجزه یا با ایارج فیقرا هر گاه بوده باشد
بلغم کثیر و طبیعت معتدله و کاهی اقتصار کنند بسوی غرغره بنفشه هر گاه بوده باشد
بلغم مرکب از صفرا پس رو کنند بر شموبات و عطوسات و غرغرات اما شموم آنچنانکه
در او مشک و شونیز و جند بیدستر و مرزنجوش باشد و هر گاه بوده باشد نوبه که بهمان
کنند استعانت بجویند بدلک اسافل در جمیع انواع حدوث اجزه و حک بخرقه خشن
و وضع کنند اینرا در باء حار اعنی اطراف را و گرم کنند از برای اینکه جذب اجزه کنند از
دماغ باد و هر گاه بوده سبب در این از معده و اخلاط در او پس استعمال کنند قی بمائی
که طبخ شده باشد در او شبت و نخل و بکر دانند در او عسل و ملح و سایر مقیئات معتدله
مذکوره پس استفراغ کنند تقو فایا هر گاه بوده باشد قوت قویه و با حب ایارج و نقیع
صبر هر گاه نبوده باشد قوت قویه بل بوده باشد ضعیفه و بیاشامند جلنجبین و
رازیانج و با سکنجبین لعوق کنند بحب نزاع و تقویت معده کنند بجوارش مصطکی
و عود و سفرجل کنند بجوارش سفرجلی مسهل معجون خیارشنبر و اگر احتیاج فهند
حقنه کنند باین صفت بگیرند از سنا یکدرهم و از قنطوریون دقیق هفت
دراهم و از بزر کتان و حلبه و خطمی و نخاله و بنفشه از هر یک یک کف و بجوشانند
و صاف نموده بوره و ملح از هر یک نیم درهم در ده درهم دهن شیرج ضم نموده حقنه
کنند و هر گاه بشناسی که اخلاط مره سازج است استفراغ کنند بطبیخ هلیله یا
شاهترج و شناخته میشود این بدلایل مذکوره در باب معده و هر گاه بوده باشد
سبب در عضوی دیگر معالجه او کنند بانچه واجب است در او و قوت دهند سر را در ابتدا
بدهن ورد یا قلیلی از دهن بابونج و بعد از استحکام بدهن بابونج مفرد و هر گاه
بوده باشد ماده در سر تنها حجامت کنند بر سر و نقره و فصد عرق آنچنانکه در ضعف
اذن است و استعمال کنند شیافات و غرغرات و نطولات و شمومات و عطوسات و
سعوطات مذکوره و هر گاه بوده باشد از ضربه و سقطه معالجه او کنند بانچه گفته شد در باب
داما دوار و سدر کاین بسبب خواء معده تناول کنند لقمه که فرو برده باشند اینکه بشناسی
سبب اینرا و علامت اینرا پس معالجه او کنند بضد آن در لوی او و فهمیده اند برآن بدرستیکه عارض
عارض میشود از برای بدن لوازم امتلا و مثل او در عضل و عروق حالتی مثل اعیاء

در دسم فقو اگر بارده فاعفر و سیاه او و خصوصا حصرم اینکه ما صدر دار اصفاب کنند از انظار سوی ... و العلو
و اصفاب کنند ایضا انتقالات و قلل صال و اکام و سطوح عالیه و هر گاه بوده باشد سبب او ریاح غلیظه دواء ...

پس ممتد میشود بسبب او عروق و بیشتر میشود تثاوب و تمطی بسبب کثرت ریح و بخار و
سرخ میگردد با او وجه و عین پس ظاهر میشود تلوی و تمدد و هرگاه بسیار شد این دلالت
میکند بر امتلاء، و واجب است اینکه استفراغ کنند خلط دموی و صفراوی را و ماء بارد نفع دارد
و ساکن خواهد شد در حال از غلیان و روح بالماء میم ازاله میکند انرا هرگاه مضغ کنند با بسباسه
چنانچه بتحلیل میبرد ریح مغلیه را و همچنین گزیره باشکروشه کردن دست بر عرق
سبابه تا اینکه نزدیک گردد بغشی نافع است از برای اینکه متشنج میکند از روی
اینکه صعود میکند بسوی سبب حمل عنیفی که مستولی میگردد بر مواد بسبب تحلیل
نهایت شیخ میفرماید که در این تحلیل خطر است و حق با اوست بجهت اینکه مبادا
در حالت غشی فجاءة عارض شود بسبب تحلل روح پس واجب است اینکه صبر نکنند بدرا
بر عرق بقدر آنچه طاقت بیاورد هرگاه نگاه دارد با او نفس را در کابوس و او خانق
و بعربیه جاثوم و بسدلان کابوس مرضی است که احساس میکند انسان نزد دخول او در نوم
ثقلی که واقع میشود انرا چنانچه گویا کسی در برافتاده و دشوار است انرا برخواستن
و تنگ میشود نفس او و قطع میشود صوت و حرکت و نزدیک است که خناق کند
بسبب انسداد مسام از برای اینکه دماغ هرگاه ممتلی شد از بخار منع میکند روح نفسانی را
از نفوذ در آلت پس دشوار میشود بر او بسط و قبض آلات نفس چنانچه خیال میکند
چیزی ثقیل در صدر اوست و هرگاه منقضی شد از او اگاه میشود دفعةً و این مقدمه است
از برای یکی از علل ثلاث یا از برای صرع یا سکته یا مانیا و این در این هنگام میباشد
از مواد مزدحمه و گاهی میباشد از اسبابی دیگر غیر مادیه تنها سبب او در اکثر امر میباشد
از بخار مواد غلیظه دمویه یا بلغمیه یا سوداویه که مرتفع میشود بسوی دماغ دفعةً و خیال
کرده میشود هر خلطی بلون او و علامت هر خلطی ظاهر است و گاهی میباشد از برودت شدیدی
که میرسد بر سر دفعةً پس منفشر میکند انرا و کثیف میکند و قبض میکند و خیال میکند او این
خیالات را بعینه العلاج علاج او فصد و اسهال است [illegible] کنند هر خلط را تقویه و الا
بیلاه ورد ماجب اصطفیقون یا فیموئی یا ایارجات کبار مثل ایارج فیقرا والحاد و ایارج
روفس خاصةً پس تقویت سر کنند بانچه شناختی در بدایع و از آنچه نفع دارد از
برای ایشان فاوانیاست علی الاتصال و هرگاه بوده باشد سبب از برودی که میرسد بسوی دماغ

و مثانی

و هرگاه ... بوده باشد اخلاط غلیظه لزجه نفع دارد این مسهل بگیرند ...

و متأذی میکند او را و تأثیر میکند در او و این خیال پس واجب است اینکه استعمال کنند ادهان حاره محلله
فاوضه را و ضمادات محمره و غیر ذلک الصرع بدانکه بدرستیکه صرع علتی است که منع میکند
اعضاء نفسانیه را از افعال حس و حرکت و ... او منع غیر تام است و این علت سده ایست که واقع
میشود و اکثر او بسبب تشنج کلی است که عارض میشود از آفتی که میرسد بسوی بطن مقدم از دماغ پس حادث
میشود سده غیر کامله پس منع میکند نفوذ قوه حس و حرکت را در او و در اعضاء نفوذ تام از غیر انقطاع
بالکلیه و منع میکند از تمکن قیام و ممکن نیست انسان را که باقی ماند با او پس اگر تشنج یا از امتلاست
و یا از یبس و یا از تقبض بسبب اذیت او پس همچنین صرع نهایت او میباشد از یبس از جهت اینکه
میباشد دفعة و تشنج یابس نمیباشد دفعة از جهت اینکه دماغ نمیرسد مگر به یبس هرگاه تشنج
کند پس باقی خواهد ماند این سبب در او یا بسبب قبضیت اما قبض او از دماغ از جهت دفع کردن
چیزی موذی است پس او چیزی یا بخار است و یا کیفیت لاذعه یا رطوبت ردیه الجوهر و یا خلطی است
که حادث میشود از او سده غیر کامله در بطون دماغ یا اصول منابت عصب و گاهی از خلطی میباشد
که باعث بر غلیان او حرارت مفرطه در آنچه واقع میشود دارد بده که نفوذ میکند قوه حس و حرکت در او
نفوذ طبیعی و بآنچه تمام نمیشود نفوذ از او چیزی بمقدار اندکی پس معدوم نمیشود از اعضا قوه
حس و حرکت تمام و یا بسبب ریح غلیظی است که حبس میشود در منافذ روح مراتبه دیده است او را
فیلسوف اکبر که او ارسطاطالیس باشد و دیده است او را یکی از اسباب صرع پس در این هنگام میباشد
در اینجا خلطی که سد کننده است پس بسبب اینکه دماغ با این اعضا قبض میشود بسبب دفع موذی مثل
آنچه عارض میشود از برای معده از فواق و تهوع و مثل آنچه عارض میشود از اختلاج زیرا که میباشد قبض
و انعصار اصل در دفع اعضاء آنچه دفع میکند او را پس هرگاه منقبض شد دماغ مختلف میشود حرکات
او و تابع است او را تقبض عصب در وجه و غیره و اختلاف حرکات او و یا آفتی است که واقع میشود
از جهت اندفاع خلط موذی یا بسبب تحلل ریح است و یا از تشنج نازل است بسوی اعضاء
الخیانی که مصاحب است او را صرع پس میباشد ماده الخیانیت که مرور شده دماغ را و یا اذیت
الخیانیست که ملحق میشود او را و عصب را الضیائی میباشد حال او مثل حال او و این علت
علل ثلث است که تابع میشود او را از برای جوهر دماغ و متاذی میکند او را بآنچه متاذی میشود با او
و امتلاء او از خلط مندفع بسوی او است در مبادی او پس زیاد میشود عرض او و کوتاه میشود
طول او و این بی است و جز این نیست که میباشد صرع جاری مجرای تشنج و میباشد مجرای سرخام

پس فعل میکند انقباض او از دماغ و تقلص او و فعل میکند استرخا و انبساط از جهت اینکه دماغ
حایل میشود اعنی محول میشود در این دفع چیزی در نفس او و دفع این است و جز این نیست
که میآید بسبب انقباض و انعصار و هر تشنج مادی پس بدرستیکه او متقطع میشود دفعی و صرع تشنج مادی
است پس او منقطع میشود دفعی و او رام زمانی که ظاهر میشود با او یا هم که جلب میکند او دماغ
میشود ماده او و بسیار منتقل میشود مالنخولیا بصرع و بسیار هم میباشد که صرع منتقل میشود بمالنخولیا
و بتحقیق مظنه بعضی ناس این است که او کاهی میباشد از صرع الخنانی که نیست از ماده پس تشنج
میفرماید که انچه مظنه من است باین آنست که سبب در او بخار است با کیفیتی که میرسند دماغ را
پس قبول فعل میکند در او تقلص مذکور پس سبب این او نقص مزاج ساذج است زیرا که میباشد در
دماغ پس فعل میکند صرع و انچه نزد من است این است که نیست از برای او وجهی از جهت اینکه
این کیفیت هرگاه بوده باشد کاهی منکیف میشود با و کیفیت دماغ پس واجب میشود که بوده
باشد صرع ملازم بوی او و نمیباشد چنانچه زایل شود در حال بل سبب صرع الخیریت که
میباشد دفعی و زایل میشود در حال یا غالب میشود پس هلاک خواهد کرد و مثل این نمیباشد
لیفیت حاصله در نفس دماغ بل باده او کیفیت میکشد بوی او و منقطع میشود و این از
عضوی دیگر است لامحاله و زبدی که عارض میشود از صرع بعلت اضطراب حرکت نفس
میباشد بسبب اختناق او و این اضطراب بسبب اضطراب حرکت تشنج میباشد و عارض
میشود در سکته از جهت اختناق و از جهت استکراه تنفس پس مثل صرع است تشنج فکانه هو
پس مختص میشود او لا دماغ را و تشنج صرع مختص است اولاً بعضو و کان حرکت العطاس
حرکت صرع است و کان الصرع عطاس کبیر قوی مگر اینکه اکثر دفع عطاس بسوی جهت
مقدم از دماغ است از جهت قوة قوة و ضعف ماده و دفع صرع بهر وجهی میباشد ممکن
و اسهل و واجب است اینکه حاصل شود بانچه گفته اند بدرستیکه صرع هرگاه بوده باشد
در دماغ منفعه پس سبب در او ماده است لامحاله فعل میکند زیرا که محبوس میباشد در مجاری
حس و حرکت یا تیر میکند در بطن مقدم دماغ را بعض پر شدن و این ماده یا دم غالب بسیار
است و یا بلغم و یا سودا و یا صفرا و او کم است جداً و نعداراو و در علت دم ساذج است
و اما دم الخنانی که میرسد مزاج او بسوی مزاج سودا یا بلغم پس بتحقیق بسیار میشود بودن
او سبب نهایت سبب اکثر در او رطوبت مجرده است یا بسوی سودا پس بدرستی که اغلب
الخ

ذال الفاضل في الفصول من اوله وجع في موضع واسه فقطع له العرق المنتصب الذي في الجبهه انتفع بقطعه م

وقال ابقراط ما دام بالمقعد وخبث النفس زمانا طويلا فعلته السوداويه م

وقال الفاضل اصابه الصرع قبل نبات الشعر في العانه فانه يبرأ له انتقاله واما من اعتراه وقد اتى عليه خمس وعشرون سنه فانه يموت وبه صح

وقال صاحب الصرع اذا كان حدثا فبرءه منه يكون خاصة بانتقاله في السن والبلد والتدبير

انچه عارض میشود صرع عارض میشود از بلغم و بتحقیق گفته است بقراط بدرستیکه اکثر غنم الخنانی که مصروع میشود پس چون
شرحه میکنند او مغز او را یافت میشود در ان رطوبت ردیه منتنه و هر سبب از جهت صرع دماغی او میکشد بر
ضعف هضم در او پس حایل میشوند یا اینکه میباشد در جوهر دماغ و مخ او پس آن دارد است و یا اینکه میباشد در اغشیه
او پس او اخف است و صرعی که از ماده سودا است او قوی تر از ذات است و هرگاه بوده باشد از بلغم پس او اکثر است بدان
بدرستیکه سودای بیشتر سد میکند منافذ روح را و مخصوص است نزد بعضی از اطبا با کم ام الصبیان پس او قایل
میباشد جداً و اما صرع الخنانی که میباشد سبب او در عضوی دیگر پس این یا مرتفع میشود از او بخارات بسوی دماغ یا ریاح موذی
الکمیت حتی جمع میشود از او بر سبیل التصعید پس کثیف میشود بود از او ماده ذات القوام فعل میکند بعلت قوام یا با کم
متکون میشود از ان ماده اریح و یا اینکه مرتفع میشود بسوی دخان یا ریح موذی نه بالکمیت بل بالکیفیت یا بسبب
اجاد است یا باحراق و یا بالسمیة و رداءت جوهر و یا اینکه مرتفع میشود بسوی او کیفیت ساذجه فقط و یا اینکه مرتفع
میشود بسوی او و انچه موذ است از دو وجه و اما عضو الخنانی که مرتفع میشود از او بسوی دماغ بخارات بعلت کثرت او و ماده است
پس او یا از جمیع بدن است و یا از معده و یا از طحال و یا از مراق است و واقع میشود این اخضا در سایر اعضا و اما موذی
بسبب بخار ردی الجوهر و الکیفیت پس او در جمیع اعضا است حتی اصبع است و یا و میباشد سبب این احتباس دم یا
خلطی در منفذ که بتحقیق سد شده باشد و عارض شود انزا سده پس قطع میشود از او حرارت غریزیه پس میمیرد
در او و متعفن میکند او را و مستحیل میشود بسوی کیفیت ردیه و بر انگیخته میشود از او بسرد و از ماده بخاریه یا
کیفیت سمیه یا میباشد وقوع او برای او بعضی سموم پس اثر میکند در عصب مثل لسع عقرب بر عصب پس دفع
میکند سمیت را بواسطه عصب بر دماغ پس میکشد بسوی او و منقبض میکند او را و متشنج میشود و مضطرب
میکند حرکات او را همچنانکه میرسد معده را نزد تناول انچه از برای او دست نزد خلا بر فواق و نزد کون فم
معده قوی الحس و فواق نوعی از تشنج است و هرگاه عارض میشود از برای دماغ مثل این سبب تشنج و انقباض
پس بدرستیکه او در بن منظام تابع میشود او را انقباض جمیع عصب تشنج او چنانچه حکایت کرد جالینوس از خودش
بدرستیکه او میبود که میرسید او را فواق نزد تناول فلافلی پس شرب شراب کرد میبود پس ساکن
شد فم معده لسبب صدمه و تشنج راس میفرماید که ما هم مشاهده کردیم از این نوع بسیار نزدیک بابلی و الصبا
بتحقیق حکایت کرد جالینوس که بسیار میباشد که مصروع احساس میکند بچیزی که مرتفع میشود از
ابهام رجل او مثل ریح بارده و میگیرد مثل این دماغ او را پس در بن هنگام میرسد بسوی قلب و دماغ او صرع
گفت جالینوس که هرگاه قریب زمان ربط کنند ساق او را برباط قوی قبل از نوبه منع میکند او را یا سبک میشود و تشنج
راس میفرماید که مشاهده کردیم ما از این باب امور عجیبه و کاهی داغ نفع دارد بعضی از ایشان را بر ابهام و بعضی از

[illegible]

ایشان را برص و چیزی دیگر که میباشد بخار از جهت او پس بری خواهد شد و این باب صرع الحنائی که عارض میشود از دیدان
و باجتب القرع و صرعی که مرکب باشد بعلت عرضی نزدیک است که اطبا بیرون نکنند او را در باب صرع و از قبیل او نامیده
شده است اختناق رحم و دادای است که هرگاه عارض شود از برای مرآة اینکه حبس شود طمث او یعنی خون حیض و تبت پس
محقق میشود با اینکه حبس گردد منی او و بعلت ترک جماع پس متخیل میشود این در رحم او بسوی کیفیت سمیه و میباشد
از برای او حرکات و تبخیرات با باد دار و یا بعیراد دار پس عارض میشود از جهت او باین که مرتفع میشود بخار او بسوی
قلب و دماغ پس مصروع میشود او مرأه و همچنین گاهی اتفاق می افتد از برای رجلی اینکه جمع میشود در اوعیه
منی او منی بسیار و متراکم میشود و میرد پس مستحیل میشود بسوی کیفیت ردیه سمیه پس میرسد او را مثل این
و همچنین اتفاق می افتد از برای مرأه حامله صرع در حمل پس هرگاه وضع حمل او شد و استفراغ کرده شد ماده ردیه
طمثیه زایل میشود و اما الحنائی که میباشد از مراق و بسبب تخمه مورث سده میشود در عروق پس قبول نمیکند غذاء
محمود و فاسد میشود در او خلط باقی میماند از او غذاء المحمود محتقنا از جهت سده پس فاسد میشود و بسیار آنچه رجوع
میکند بسوی فاسد پس فاسد میکند غذاء جدید محمود را و بسیار آنچه عارض میشود بسبب قی کردن طعام غیر منهضم
است و بر هر حال میباشد صرع بشرکت با عضو بشرکت پس بدرستیکه مبدء صرع نزدیک او دماغ است با بطون
مقدم از او با بطون دیگر یا او از جهت اینکه اول آفتی که میرسد باو واقع میشود در حس بصر و سمع و در
حرکات عضل جفن و وجه و این است که میباشد سایر حواس و اعضاء متحرکه که شریک میشود در آفت و صرع
در اکثر امر مقدم میشود او را تشنج پس میباشد بعد از او صرع و این از جهت این است که هرگاه مستحکم شد تشنج میباشد
صرع و هرگاه دفع شد بسبب مؤدی یا بتحلیل رفت ریح عود میکند افعال حسیه و حرکیه و لیا هم که ظاهر میشود
خلط مندفع او در منخر و در حلق معاینه و بسیار آنچه میباشد صرع بلا تشنج محسوس و این بعلت آن است که ماده
فاعله از برای او میباشد رقیقه و فعل میکند با متلازمه بردأة شدیده و صرع میرسد صبیان را بسیار بسبب
رطوبات ایشان و لیا هم که ظاهر میشود ایشان را پیش از تولد و گاهی میباشد بعد از ترعرع پس هرگاه تدبیر کرده شد
ایشان زایل میشود و الا باقی میماند و واجب است اینکه جهد کنند اینکه زایل شود قبل از رویدن
اسنان و اکثر صبیان از این کسی که عارض شود از برای او در ناحیه سر او قروح و اورام و میباشد که سیلان میباشد
میکند از منخرین و از برای دماغ رطوبتی میباشد در اصل خلقت از حق او و این است که پاک شود پس یا
از رحم پاک میشود او و اکثر صرع الحنائی که میرسد صبیان را پس بدان بدرستیکه او در علاج سبک خواهد شد و زایل و یا از دماغ
میشود ببلوغ و صرع گاهی میرسد شبان را و این میباشد بعد از بیست و پنج سالگی پس علت در دماغ و خاصه
در جوهر او است میباشد لازمه و جدا نمیشود و میباشد غایت فعل علاج در او تخفیف از عادت او و ابطال
بنوابیه

بنوابیه و بتحقیق گفته است بقراط بدرستیکه صرع باقیست با ایشان تا اینکه بمیرند و اما شایخ پس کم است که برسد
ایشان را صرع ابتدائی و گاهی معین میشود اسباب محرکه از برای صرع اسباب خارجه مثل تغذی در مطعوم و در
مشروب و تخمه و مثل تعرض کثیر از برای شمس با آنچه جذب میکند از مواد بسوی سر و این بجهت این است که منع میکند
از انتشار مواد در جهت بدن پس حرکت میکند او بر فوق و جماع بسیار از اسباب او است و از اسباب او
تنعم است و سکون و قلت ریاضت و ریاضت بر امتلاء چنانچه حرکت میکند از برای او اخلاط بسوی محل غیر تام
و بر میشود بجا و بعد و از اسباب او آنچه ضعیف میکند قلب را از خوف یا دفع هده و صیحه دفعه و از اسباب او صوم
است از برای صاحب معده ضعیفه و شرب شراب صرف ایضا از آنچه متأذی میکند معده را و این اسباب بعیده
موجب اسباب قریبه است و ما گردانیدیم این اسباب را بابی مفرد و فواید است که هرگاه مصروع بهوش شد ملایم
خشنه همچنانکه سلخ میشود و نشرح کنند در ماء صرع میشود و همچنین هرگاه دخان کنند بقرن ماعز و مرو حاشا
و بسیار هست که بتحلیل میرود صرع بحمیات و خصوصا طول آنچه باشد او و ربع خاصه از جهت شدة طول او و از
انضاج ماده سوداویه حتی است بتحلیل میرود و با قیض قوی پس بدرستیکه نفض باعث حرکت میشود آنچه میکرد در دماغ از
از فضول و عرق الحنائی که تابع نفض است پس همچنانکه سکته منحل میشود بسوی فالج پس همچنین بسیاری از صرع منحل
میشود بسوی فالج و بتحقیق زعم بعضی از اطبا این است که بلغمی مصاحب میشود او را اضطراب و ارتعاش از
جهت اینکه بلغم نمیرسد از کثافت او اینکه سد کند مجاری را سد تامی و اما سوداوی پس بتحقیق سد میکند سد
تامی پس عارض میشود از او قلت اضطراب و زعم بعضی از ایشان این است که بدرستیکه الحنائی که بسیار میشود با او اضطراب
این است که میباشد بسبب خلطی که مقدار او اقل است و نفوذ او در مجاری اقل است پس گردیده میشود امر بالعکس
نیست چیزی از این دو قول بسبب منطوع باد و گفته است روفس طبیب که هرگاه ظاهر شد در نواحی سر مصروع
برص دلالت میکند بر اضمحلال فساد صرع و بر بری شدن از او و بسیار است که منحل میشود صرع بسوی فالج و مالیخولیا
المتهیئون للصرع عارض میشود از جهت مرطوبین بسبب اسنان ایشان مثل صبیان و مرطوبین بسبب تدبیر ایشان
مثل اصحاب تخمه و الحنائی که ساکن بلاد جنوبیه الریحیه اند از جهت اینکه او بد میکند سر را از رطوبت و عارض میشود
مشترک از برای البته صرع از برای نساء و صبیان و هر کس که او قلیل الدم و ضیق العروق باشد علامات اصناف او بدان بدرستیکه از
علامات اصناف او مصروعین صفره السنه ایشان است و خضره عروق الحنائی که تحت او است و بسیار
آنچه مقدم با او است تغییر از بدن از مزاج او است و ثقل سر خصوصا هرگاه صاحب غضب شد یا حادث شد باد
نفخ در بطن و پیش مقدمه او ضعف است در حرکت لسان و احلام ردیه و نسیان با فزع و شوق و جبن
و خبث نفس و ضیق صدر و غضب و حده و نیست هر ضعفی از او که قبول علاج کند اما موذی از او و مقدم

هز شدید است و اضطراب قوی بسیار پس تابع میشود او را سکون شدید مدید بار زیاد شدید و ضرر در تنفس
پس دلالت میکند بر کثرت ماده و ضعف قوة پس هرگاه اراده کنی این جهت که بشناسی علت در دماغ جهت
باد را اعضاء دیگر پس تامل کن هرگاه یافت شد ثقل در سر دائما و دوار و یا ظلمت در بصر و ثقل ایضا در لسان
و حواس و اضطراب در حرکات او و صفرة در وجه پس هرگاه یافت شد با این اختلاط در عقل و نسیان دایم یا بلادة
یا رعونت و نبوده باشد که ناقص شود بر خلاء و با هم که حادث میشود از این طبیعت و مستفرغات پس
حکم بیشتر کن که این از دماغ است تنها و هرگاه یافت شد در اعضاء عصبیه در طحال و در کبد و نه در چیزی
از اطراف و مفاصل آفتی و مگر اینکه احساس کند علیل بچیزی که صعود میکند بسوی سر از موضع هیج
نزد تو میباشد که آفت در دماغ است و علامت صرع سهل این است که بوده باشد اعراض او
اسلم و این است که بوده باشد صاحب او که بر گردد بسوی او عقل دفعی و بسرعت پس مجمل شود در زمانی که افاقه از
برای وی حاصل شد و این است که سریع افاقه از برای او واقع شود بعطوسات و غرغرات و مشمومات
و با آنچه محرک است از جهت قی و از آنچه داخل میشود در حلق که قی میآورد و علامت صعب از او عسر
نقل است و طول اضطراب پس طول جمود بعد از او و قلت افاقه به تشمیم و تعطیس و دون این
طول ندارد در او اضطراب و نه طول دارد جمود و یا طول دارد جمود و قلیل است اضطراب پس
آنچه میباشد سبب او از ریح غلیظ که تولد میشود در او و نزدیک از او ثقلی یا یافت شود دوی
و بعد و نبوده باشد تشنج او شدید و علامت آنچه میباشد از او سبب بلغم پس بدرستیکه میباشد
زلق او زبدی و غلیظ و بسیار و میباشد در بول او چیزی مثل زجاج ذائب و بسیار میشود در او
جبن و فزع و کسل و ثقل و نسیان و بتحقیق شناخته میشود از قی ایضا و از لون زبد و ایضا از لون
دم و گاهی شناخته میشود از سن و بلد و اسباب بادیه از اغذیه و تدابیر و با آنچه دلالت میکند بر او
سکون و دعه و لون وجه و عین و سایر آنچه شناختی تو او را در بدایع الفنون پس هرگاه بوده باشد
با این بلغم فج بارد میباشد نسیان و بلادت و ثقل سر و بدن و سبات اکثر و میباشد صرع اشد
ارخاء و اضعاف و این نوع ردی است جدا و اما کاین از بلغم مالح پس میباشد سبات در او اقل و برد
دماغ اخف و حرکات اسلم و اما علامت آنچه میباشد سبب در او سودا پس قی سوداست یا شبیه
است بدم اسود و یا حریف محترق و یا حامض و اما حامض الحیانی که میجوشد از او زمین و میگریزد
از او ذباب پس میباشد صاحب او مایل بسوی اختلاط عقل و بسوی حالتی مثل مالیخولیا و اضافه
میشود عقل او و نزد افتراق و دلالت میکند ایضا سودا از لون وجه و عین و از جفاف منخر و لسان

وکدورت حواس و بلادت و
بیاض لون و غلظ قاروره و بیاض
او و بطو و اختلاف نبض

طباع

وتدبیر

وتدبیر مولد از برای سودا پس هرگاه بوده باشد سودا عکر دم طبیعی میباشد صرع با استرخاء و قلت کلام و با
سکون و میباشد صاحب او صاحب افکار زهاد به ساکنه پس هرگاه بوده باشد سودا از جنس صفرا محترقه و او
حریف است پس بدرستیکه اختلاط او میباشد جنونی مثل مانیا و با کثرت کلام و صیاح و میباشد صرع
او مضطرب و خفیف الزوال و حرکات او اشد و با هم که میباشد با این تب سیما هرگاه بوده باشد
سودای او رقیق و هرگاه بوده باشد از سودای دموی میباشد احوال با ضحک و تو قادری بر اینکه
بشناسی جوهر سودا را از قی آیا او شبیه است بثفل دم پس او سودای طبیعی است یا او شبیه است او بثفل
نبیذ پس او سودای محترق است یا خشن و یا عفص و این را مریض باید احساس کند نسبت به طبیب
و دلالت کند بر غایت برد او و یبس او یا حامض رقیق با رغوه یا بغیر رغوه که میجوشد از او ارض
و یا غلیظ با رغوه یا بغیر رغوه و اما علامت آنچه میباشد سبب او دم پس بدرستیکه دم هرگاه فعل کرد
پس این بسبب غلیان است و حرکت دون کمیت ظاهر میشود از برای او بزرگی فعل در لون در در او داج
پس نبوده باشد حال مثل اختناق در او قات قبل از صرع نهایت ظاهر شود از او ثقل و بلادت و استرخاء
و کثرت بزاق و مخاط همچنانکه ظاهر میشود از بلغم نهایت با حرارت و حمره در عین و بخار بدیر پس او
دموی است پس هرگاه فعل کرد بکمیت میباشد با او علامات در در او داج و تقدم حال مثل اختناق
و علامت آنچه میباشد از صرع بسبب ماده صفراویه پس میباشد با او کرب اشد و تشنج با او اقل و
مدت او اقصر نهایت حرکات میباشد در او اشد اضطرابا و دلالت میکند بر او قی و التهاب
و شدة اختلاط عقل و صفرت لون و عین و اما آنچه میباشد سبب او از معده پس علامت او اختلاج
در فم معده است سیما نزد فرو بردن غذا و رعدة و ارتعاش و اهتزاز نزد صرع و صیاح خصوصا در
ابتدای گرفتن و میباشد با انطلاق براز و در ریز بول و خفقان و صداع شدید و فقنت صرع با
زوال او با ستعمال قی و احوالی که دلالت میکند بر فساد معده و زیادة از صرع و نقصان بحسب لطوخ
کردن معده و قی او و بتواتر او دوار و بکثرت خلط او و بخارات او و این او خلط بلغمی است در اکثر
و با هم که مخلوط است او را غیر او پس علامت او این است که عارض میشود صرع در او قات امتلاء
و تخمه و سبک میشود نزد خواو نزد قوة استطلاق طبیعت بطعام و میباشد بر تراوف از تخمه
و هرگاه بوده باشد با این مخالط ماده صفراویه پس یافت میشود با او عطش و لهیب و لذع و احتراق
و هرگاه بوده باشد با این سودا بسیار میشود شهوت او و در اکثر امر و احساس میشود بطعم حامض و حاسکی
میشود از او فکر و وسواس و هرگاه بوده باشد از مراق پس علامت او اجتناء حامض و نفخ و قراقر موجع

تا لاحالینوس بولا الاربعاصب الصرع
فی الالفنة الی ابنا

69

بطیة السکون والتهاب در مراق و لباهم که تهیجان میآید با او وجع میان کتفین بعد از تناول طعام
باندکی و ساکن نمیشود مگر بنزد هضم پس عود میکند بعد از تناول طعام و هرگاه عارض شد بر خلاء پس این است
وضد این نیست که عارض میشود با او صلابت طبیعت و باطل میشود بلین طبیعت و خاصه هرگاه یافت
شد تمددی در مراق بسوی فوق و رعدة و عارض میشود از برای آن حمامت فی طعام عنبر منهضم چنانچه بیان
کردیم او را از تراجیع غذای ایشان از جهت فساد و انسداد مسالک او پس بعضی از این آنچه میباشد بخار
مراق فاعل است از برای صرع صفراوی شناختی تو اینرا بالتهاب حادث و از لون اخلاط و از لون
و اختلاط عقلی که مایل است بسوی ضجر و بسوی تعنت و بعضی از این خبر نیست که میباشد بخار او سوداوی
پس حادث میشود با شعبه از مالیخولیا و خبث نفس و خوف از ظلمت ماده و عارض میشود از او حب الموت
یا لبغض و خوف از برای او و سایر آنچه گفته شد در باب مالیخولیا و اما آنچه میباشد سبب و مبداء او از
کبد یا از جمیع بدن پس دلالت میکند بر او لون و شعر و یبوست جلد و نحول او یا رهل و سمن و هزال او و کثرة
و لیباری آنچه میکشد بسوی او و از بخار دم پس دلالت میکند بر او حال نبض و بول و اغذیه متقدمه و تدبیر سالف
و دلالت میکند بر او احتباس آنچه میباشد که استفراغ کنند از معده و رحم و عروق و غیر ذلک پس هرگاه
بوده باشد دموی بر احتراق پس دیده میشود حمره لون و موجیه عرق و ضحک نزد وقوع صرع و هرگاه بوده باشد
صفراوی یا اینکه بلغمی یا سوداوی شناخته میشود بعلامات مذکوره و اما آنچه میباشد سبب او
از رحم پس میباشد لامحاله با احتباس طمث یا منی یا رطوبانی که میرسد بسوی رحم و مقدمه او
وجع است در عانه و اربیتین و نواحی ظهر و ثقل در رحم و اما آنچه میباشد از طحال پس شناخته سبب او
میشود باینکه علت سوداوی است و احساس میشود وجع در جانب طحال و میباشد از نفخ طحال
و صلابت و با قراقری در جانب او و با مشارکت بدن از برای او در اکثر و اما آنچه میباشد
از ماده سمیه که طالع میشود از بعضی اعضا بوساطت عصب پس یا اینکه میباشد مبدا او از
خارج و علامت این ظاهر است مثل لسع عقرب و رتیلا و زنبور هرگاه واقع شود چیزی از این
لسع بر عصب و یا اینکه میباشد از داخل پس احساس میکند بارتفاع بخار از او بر سر و سیاه در نظر او میشود
عالم پس میافتد و این عضو یا رجل است و یا ید و یا ظهر و یا عانه و چیزی از اعضا مثل معده و رحم
و اما علامت آنچه میباشد از دیدان پس سیلان لعاب است و سقوط دیدان و حب القرع و غیره
در اسباب محرکه از جهت صرع انتقال بسوی هوا معین است از برای صرع همچنانکه بدرستیکه از اسباب
مزیله از برای او انتقال است بسوی هوا و هر چیز مفرقی مثل شمس یا نار و هر بردی و جماع کثیر و صرع
کاهی

کاهی شوران میاید بسبب کثرت امطار و ریح شمال و جنوب با هم اما شمال بجهت محقون کردن مواد و منع
از تحلل و اما جنوب و بلاد جنوبیه پس بحرکت میاورد اخلاط را و میل میکند اخلاط بسوی دماغ و
رقیق میشود او و تهیجان صرع میآید در شتا و بهار همچنانکه تهیجان میآید در شتا و خریف از جهت فساد اخلاط
و کم است در بلاد شمالیه بنهایت میباشد او قبول کننده و روایح طیبه و باهم که حرکت میدهند او را و بهار
و مطالعه حرکات سریعه و دایره و اطلاع از اشراف و طول درنگ در حمام و حمام قبل از هضم
و ریختن آب گرم بر سر و تناول آنچه تولد میشود از او خون عکر و سیاه مثل شراب عکر و عتیق ایضا
مضر است از برای او و شراب تازه که در صیف گرفته باشند ایضا مضر است و کرفس خاص از جهت خاصیتی
که در وی هست و عدس از جهت اینکه تولد میشود از او دم سوداوی مگر اینکه مخلوط کنند با کشک الشعیر و باقلا
ایضا و خواب از جهت اینکه پر میشود دماغ از بخار و بصل همچنین از جهت اینکه جوهر این مستحیل میشود بر
رطوبت ردیه و لبن ایضا بجهت اینکه فاسد میشود و حلاوی و کثرت دسم در طعام و هر غلیظ و نفاخی
و قابضی و باردی و هر حریف و حادی و بیضه ایضا از آنچیزیست که محرک صرع است از جهت اینکه شوران
میآورد او اخلاط را و تحریک میکند و اخلاط بسوی صرع و تخمه و سوء هضم و سهر و آلام لغایة قویه — مبدء
مثل غضب و خوف و انفعالات حسیه قویه از سماع اصوات عظیم مثل رعد و زدن طبول و صوت آنکه
واصوات صلاله مثل صوت جلاجل و صرارت و مثل صریف باب حاد و همچنین از ابصار انوار باهره — اگر کوفتنی در پاشیدن تمام
مثل برق خاطف از برای بصر و نور عین شمس و از ملامسات حرکات ریاح قویه مثل حرکات ریاح عاصفه
و کاهی هم تهیجان میآید صرع از ریاضت بر امتلاء ادویه صاعده بجهتی ذکر کرده شد در جداول امراض
سر بعلامت مثل تبخیر بعنبر و مر و قرون ماعز و اکل کبد التیس و شم رایحه او و همچنین هرگاه که دیده
بد میشود در الفاء او العلاج اما صرع صبیان پس واجب است اینکه صالح کنند غذای مرضعه او را و بکر داننند
مایل بسوی حرارت لطیفه با جوده کیموس و اجتناب کنند از مرضعه آنچه تولد میشود از او لبن مائی یا خامه — جو صوت غلیظ
با غلیظ و منع کنند جماع و حبل را و واجب است اینکه اجتناب کنند از این صبی هر چیز که از او مخافت و عر
و ازعاج باشد مثل اصوات عظیمه و حش مثل صوت طبل و بوق و رعد و جلاجل و صیاح القاحیس و سده عم — دوالیبه
و غضب و خوف و برد و حر شدید و سوء هضم و به تکلف ریاضت قبل از طعام بر فق مانعی ندارد و حرام — و این اشیا متغیر میکنند بدن را
است بر او حرکت بعد از طعام پس هرگاه احتمال دارد استفراغ کنند او را مادو مستفرغه از برای بلغم — بسبب تاثیر شدیده
رقیق بکنند این را و نفع دارد ایشان را اخذ حبا ناً اینکه قی کنند بماء العسل و بمانند
جلنجبین شکری و عسلی و استشمام کنند بداب و سایر ملطفات پس بدرستیکه تشمیم مشمومات

آگنبانی که ذکر کرده شد بحامت از جهت مصروعین کلهم اینکه استعمال کنند ایشان اغذیه محموده آگنبانی که از برای
اوست تر طیب محمود غیر مفرط و احتراز کنند ایشان از امتلاء و سوء هضم و بایه غذا را قسمت کنند قسمی غداء
و قسمی لعبار ریاضت خفیف دون عنف و قسمی در عشاء و لسبار بنیا شامند خمر بدرستیکه او شدید الملائمیا
از برای دماغ و سریع الاثر است درین امر و هرگاه ناچار باشند استعمال کنند از شراب چیزی پس قلیل از عتیق
مروق که بزند بسوی عفوصت و اصر ارنیا باشان شرب عقیب اسـ... ام است و اقضا بر دغا فنی و واجب است
اینکه می اقطت کثیر را از ملاقات هر حر مفرطی یا برد مفرطی و نخوابند در حمام بسیار و بر مصروع این است
که اجتناب کنند لحوم را کلها خصوصا غلیظ و غذای قوی و سمک بل لحوم جمیع ذوات الاربع کبار و اقتصار
کنند بر فراریج و دراریج و شفانین و حبداء و غزلان و ارانب و بتحقیق قولی هست که لحم خنزیر بر شدید
النفع است از برای او و گاهی مدح کردند اطبا از برای ایشان لحوم ماعز بجهت اینکه در او میباشد تخفیف
و قلت تر طیب بهمنا مکه مکروه است از برای ایشان حلاوات و دسومات و اجتناب کنند از بقول
و فواکه کلها و خصوصا کرفس پس بدرستی که از برای او خاصیت عجیبی میباشد در تحریک صرع پس هرگاه
بوده باشند ناچار پس استعمال کنند شاهتره دهند یا در غصن کرده اند از برای ایشان خس فاما شیخ
رئیس قدس سره مضر باید که من دوست نمیدارم از برای ایشان خس را و این بسبب این است که خوبی که متولد
میشود از او خون بارد است و گیز از برای ایشان ضرر دارد و همچنین کزبره از جهت منع کار
از برو باز شیخ مضر باید که من کراهیت میدانم او را از برای ایشان مگر در دموی و صفراوی و اما
ملوق ملوق در ما پس مصلح بر بیت و مری و انچه جاری مجرای اوست این است که مقدم دارند تناول
او را بر غذاء از جهت تلیین طبیعت جایز است و سداب از جمله بقول نافع است برای او و هرگاه
واقع شود شبت و سداب در طعام ایشان نافع است و واجب است اینکه اجتناب کنند از فواکه رطبه کلها
و جمیع فواکه غلیظه مثل سیب مگر بعضی از فواکه قابضه بر طعام بقدر خفیفی و یسیری جدا از جهت اینکه
شد میکند فم معده را و منحدر میکند غذا را و ملین میکند طبیعت را و منع بخار میکند و واجب است ایضا اینکه
اجتناب کنند ایشان از جمیع اغذیه نفخه مثل لوبیا و فجل و کرنب و جوز و واجب است اینکه اجتناب کنند
از هر حریف و منجری و خردل از جمله انچیز است که مشادی میکند دماغ را بسبب بخار او و میفرستد فضول را بسوی او
و رو میکند او بسوی او و نضج میآورد در دماغ از جهت حرافتی که در اوست و اجتناب کنند از سکر و مهاب
رباح و امتلاء و اغسال بماء اصلا اما حار بجهت این است که مرخی است و هر مرخی مضعف است و اما
بارد بجهت این است که مخدر است پس ضرر میرساند بروح حساس بدان بدرستیکه هرگاه عارض شد از برای

لطیف

در نک نکنند

مصروع امتلائی از طعام پس قذف کند او و لطیف کند تدبیر را بعد از او و واجب است اینکه اجتناب کنند اغذیه مبخره مسبه
مثقله و مخدره و منجره و اما شراب پس امتلاء از او ضار است جدا و اما قلیل پس بدرستیکه او بسط النفس را و قوه میدهد
روح را و پاک میکند او را و غنی میشود از بسیار آشامیدن آب پس بدان که استکثار رماء از هر چه او مضر تر است
و قیلوله بسیار و بالجمله نوم کثیر مضر است و خصوصا بر امتلاء بسیار و افراط از سهر ایضا ضعیف میکند روح را
و بتحلیل میبرد او را و مع ذلک پس بر میشود دماغ از ابخره و اول تدبیر صرع اجتناب اسباب محرکه از برای صرع آگنبانی که ذکر او شد
و سکون دهند او را بی است باو و هرگاه احتیاج افتد بسوی ریاضت بعد استفراغ و تنقیه بدن متقدم ذکر او شد پس
واجب است اینکه استعمال کنند بر مثل ریاضت بمزید اعیا پس راحت میرسد بعد از او و جهد کنند در اینکه بوده باشد
دایم سر او تر اشیده از جهت نفوذ بخار و فرلت بند هند سر را بسیار بجهت اینکه جذب میشود بسوی او مواد و واجب است
اینکه حرکت دهند اسافل را در تحریک اعالی و این بسبب این است که جذب میکند مواد را بسوی اسفل و همچنین دلک بدن تند
ریح از فوق بسوی اسفل ابتدا کنند اول الصدر و انچه بهلوی اوست پس دلک و بخرقه خشنه بوده باشد تا اینکه سرخ شود
او پس پایین آیند بتدریج بسوی ساق و بوده باشد دلک ثانی اشد از اول و بوده باشد سر در همه حالات منتصب
و بعد از ین بتکلف می کنند و واجب است اینکه راحت بجو ید او در موضع ریاضت تا اینکه عود شود بسوی او
نفس او و فرو نشیند اضطراب نفس او و پس هرگاه جذب شد مواد بسوی اسفل کلها جایز است از برای او اینکه دلک
کند سر را و مشط کند او را پس گرم میشود او پس و متغیر میکند مزاج او را یعنی مزاج فاسد او را و از انچه نفع
دارد او را محاجم بر سر است و داغ بر او و این بجهت این است که تسخین دماغ میکند و بعد تنقیه و اسهال و از انچه
چند روزی و نیست باکی باین که داخل کنند ایشان را بحمام و وضع کنند محاجم را بر تحت شراسیف ایشان
و گرم کنند روس ایشان را بر انچه شناختی او و واجب است اینکه ابتدا کنند باستفراغ ماده بجهت هر ماده پس
فصد تنقیه دماغ کنند بغرغره جاذبه هرگاه بوده باشد این باد و ار با بسیار شود بکثرت اخلاط پس
استفراغ کنند در ربیع از جهت استظهار و بیرون کنند خلط آگنبانی که غالب است بر او بر انچه زود
است که ذکر او شود و هرگاه مانعی از برای او نباشد از فصد فصد کنند اما فصد کردن او در ربیع باشد
دون شتاء و خریف و خصوصا از رجلین چنانچه نفع دارد بشان از انکه بمزید باد و بتبرید دماغ بجهت
اینکه خون در ربیع در غلیان است و هر چه او را کم کنند باز از غلیان کم خواهد افتاد مگر در سن و بلد و هر
گاه نزدیک شد او را نوبه و مکان گرفت پس قی کنند بر یشی مدهون بدهن سوسن پس داخل کنند آن
ریش را در حلق او و خصوصا هرگاه بوده باشد از برای معده در این مدخلیتی پس قذف میکنند ایشان
رطوبت بسیاری پس منتفع خواهند شد باو در حال اما قی بسیار ضرر دارد در صرع دماغی و از وجرا

درحال صرع وغیره حلتیت وچند بیدستر در سکنجبین عسلی بنکوبت و از نفوخات تخم حنظل و قثاء الحمار و عصاره او
وشونیز ونوشادر و مثل او و کندش و ضریق اسود و فلفل و زنجبیل و مرو فربیون و چند بیدستر و اسطوخودوس
بامفرداً و یا مرکباً و از بخورات فاوانیا و از مشمومات سداب در وقت صرع و در وقت راحت جیداست جیداً
و از انچه اختیار کرده است او را بقراط حنین فاوانیا معجون کنند بدقیق شعیر و خل خمر و بگیرند از او بقدر
غشائی در دایم ببویند او را و از اشربه شراب افسنتین و طبیخ زوفا السعتر با سکنجبین انجبانی که گرفته باشند
از او و سکنجبین عنصلی خاصه میباشد که بیاشامند از او هر روز در زمستان بماء حار و در صیف بماء بارد
و از مروخات انجبانی که جید است از برای ایشان از انچه گفته اند مسح ساق بقر است بدهن ورد بر اصداغ
وشئون و صدر و اما تعلیق فاوانیا پس بتحقیق مجرب است از برای ایشان در اوایل بالخاصیه منع صرع میکند
و شبیه است یعنی شبهه دارد که این باید رومی و تر باشد هرچند شیخ رئیس سفر باید که این اخص است و انفع
نهایت بعضی از متقدمین گفته اند این را همان عود صلیب را گفته اند و از اودیه انجبانی که واجب است اینکه
بیاشامند ابداً اغاریقون و سیسالیوس و سقوردیون و اصل زراوند مدحرج و فاوانیا بیاشامند از او
در هر وقت بآب و بتحقیق موفق است اینکه بیاشامند هر روز بنفشه از ثنا (؟) در اطوس دو مرتبه غدوت و عشاء
و نزد قومی این است که از انچه بری میکنند او را و مستحب است از برای او و بعضی از ایشان که بیاشامند از زبد البحر
هر روز دو مرتبه و از جمله بالخاصیت و از برای خنثی ایضاً و از انچه نفع دارد از برای ایشان دوا اسقیل است
باین صفت بگیرند اسقیل و بگردانند او را در کوزه که بوده باشد در او خل و شد کنند سر او را در احکام قوی پس گوش (؟) کنند
او را بجلد بخیل و ترک کنند او را تا چهل یوم در افتاب قبل از طلوع شعری به بیست یوم و نگاه دارند انکوزه را
از برای عارض شدن باد جنوب و هر ده روز او بهم بزنند تا مجموع اجزای او داخل اجزای خل شود پس بعد از
موعد بگشایند کوزه پس بیرون اورند و اسقیل مثل مطبوخ مهری پس بفشارند او را و بگیرند عصاره او را
و مخلوط کنند بعسل و بیاشامند از او در هر روزی قدر لعوقی و هرگاه معجل باشند وقت طبخ کنند اسقیل را
در ماء و خل و بگیرند از او سکنجبین عسلی و از اودیه جیده سیسالیوس سه مثقال و حب الغار سه مثقال و از
زراوند مدحرج دو مثقال و از اصل فاوانیا دو مثقال و از جندبیدستر یکمثقال و از قرص اسقیل یکمثقال
معجون کنند بعسل منزوع الرغوه و استعمال کنند هر روز با سکنجبین و از انچه نفع دارد از برای ایشان لامحاله
انتقال است پس بدرستیکه انتقال در بلدان حتی ببرید او را هوای ملایم ملطف مجفف مثل انتقال
در اسنان از صبی بسوی شباب منتفع میشوند مصروعین و هرگاه عارض شد از برای مصروع التواء عضوی
یا تشنج او دلک کنند بدهن و ماء فاتر و غمز قوی پس هرگاه بوده باشد صرع دماغی پس اولی باد استفراغ است
مجرای

مجرای و انچه جاری مجرای اوست و بتخم حنظل و سقمونیا و ایارج و طبیخ غاریقون اسهال بعد از اسهال در یکسال
پس هرگاه موجب شد او را فصد از هر خلطی پس واجب است اینکه اقتصار نکنند بل فصد کنند از قیفال پس بام
و نافع است او را فصد عرق انجبانی که تحت زبان است و گاهی حجامت کنند بر قفا از جهت جذب
ماده در اسبوع از دماغ هرگاه نبوده باشد در این از مزاج دماغ ضعف او مانع بنا شد لابد که احتیاج افتد
بتکرار فصد پس هرگاه کردی تو این را پس واجب است اینکه راحت کنند در یکهفته پس مسهل خورند بمثرودیطوس
و حقنه قویه بقنطوریون و تخم حنظل و ضروع و غیر ذلک پس راحت کنند پس حجامت کنند بر کاهل و سر
و نقره و قفا و بر ساق پس راحت کنند و همیشه مستمری این را بکنند و استعمال کنند بعد از این به
غراغر و عطوسات و انچه پاک کند سر را و جده با انچه شناختی تو در بدایع و هرگاه سعوط کنند قثاء تلشنا
و بماء مرزنجوش میباشد نافع و واجب است اینکه پاک کنند معده را در نوبت و هرگاه ممکن باشد از برای
او قی کنند قبل از طعام و خصوصاً از مثل سمک ملیح و غیره و این اوفق است پس مبدل کنند دماغ را
بمقویات مسخنه از اضمده و خردل و انچه جاری مجرای اوست و از انچه شناختی تو او را و باستشمام کنند
سداب و واجب است اینکه حمل بکنند بر او بمسخنات دماغ دفعةً بل بتدریج کنند این را پس هرگاه عارض
شد از این ضرر در افعال او و هرگاه بوده باشد سبب او بلغم پس افضل انچه استعمال میکنند او ایارج
حنظل است و ایارج هرمس طبیب و هرگاه استعمال ایارج هرمس را باید هر روز نصف درهم در عشا
باشد و این انفع است از برای ایشان و هرگاه بوده باشد با بلغم امتلاء کلی پس فصد بر انچه گفته است
جالینوس نافع است و همچنین استفراغ بتربد و غاریقون و اسطوخودوس و ایارج روفس طبیب خاصه
میباشد و اما سوداوی پس مسهل خورند بمثل طبیخ افتیمون و ضریق و حجر لاژورد و حجر ارمنی و اسطوخودوس
و بسفایج و هلیله و از مرخات مخ ساق بقر بدهن ورد بر فقار و اضلاع و صدر و صرع صفراوی
پس واجب است اینکه فصد کنند در او و تبرید کنند بمبردات و تبرید و ترطیب و خصوصاً بحقنه و هرگاه
بوده باشد محترق پس او در حکم سوداویست و از صفراوی و سوداوی بعضی نامیده شده است بام الصبیان
و از این قبیل میباشد از صفراوی نزد بعضی از اطبا و از این جهت است که امر کرده اند در علاج او
بابزن و سعوطات بارده و رطبه و ریختن لبن بر سر و استعمال کنند ترطیب از برای بدن و هرگاه بوده
باشد صبی امر کنند بمرضعه او که بیاشامد انچه تبرید میکند لبن او را و امر کنند اینکه ساکن شود در
موضع باردی مثل سرداب و مشابه آن اینکه بوده باشند نزد او صرع صباری یا مانیا و نسبت
استعمال این اسم مشهور شد محققین اطبا یعنی جالینوس و هرگاه عارض شد از جهت بعضی از اعضای

مزاج
و مبدلات او
کردی

النوائي وتشنجي پس بدرستيكه نفع دارد اورا دلك بدهن ومار خانه وهرگاه بوده صرع معدي پس موافق است
از جهت ايشان اينكه استفراغ كنند بشحم حنظل واسطوخودوس واستعمال كنند اين را در سالي يكمرتبه
و واجب ميشود اورا بعد از تنقيه معده اينكه تعهد كنند اورا بتقويت و وارد نكنند بر او مگر
اغذيه لطيفه وجهد كنند در تحصيل جودة هضم و واجب است اينكه ترك كنند معده را از اغذيه
زماني طويل وهرگاه بوده باشد كه هيجان اشتها از اين برجوع پس ترك كنند اورا باينگونه
شد در باب صداع وغيره واما اختناقي كه بوده باشد با صعود چيزي از عضوي پس واجب است اينكه
ربط كنند فوق عضو را نزد نوبه پس بامر كه منع ميكند نوبه را واستفراغ كنند خلط اختناقي كه
در عضو است يا باستفراغات معروفه اختناقي كه گاهي هرگاه برسد بسوي او قوة استفراغ به
تفريح وتصديد در وقت سكون ماده به اختناقي كه مفرح است وتسيلان آور دفيح را وباحراق
ماده كه ميل كند بثافسيا وفربيون طلا كنند واين ادويه شناخته ميشود او از الواح كتاب دوم
وباهم كه واجب ميشود اينكه برسد در او درجه استعمال ذراريح وكبيكج وخرباري وبلادر وغيره
واما اختناقي كه ميباشد صعود او از بدن كله پس گفته اند بعضي از اطبا كه اگر بوده باشد خطر
فصد عرق سباتي نيكو بود واين بسبب اين است كه هرگاه ممكن باشد كه حبس كنند خون اورا
نهايت شيخ ميگويد كه آنچه نزد من است اين است كه بسبب بسياري خون كم از او بيرون ميايد
تبريد ميكند دماغ را ومنقطع ميشود ميشود روح بسبب ضعف وتابع ميشود اورا سكته حكود
خواهد شد اما هرگاه قطع كنند از شرايين صاعده نيست در قطع او اين خطر در ورنيست اينكه
نفع داشته باشد وآنچه زعم ابن حصين است اين است كه در بريدن عرق صاعد وفصد عرق
سباتي خطر عظيم دارد ونبايد مثل شيخ با جالينوس اين عمل را بكنند در سكته
سكته عاطل ميكند اعضا را از حس وحركت از جهت انسدادي كه واقع ميشود در بطون دماغ و در
مجاري روح حاس و متحرك پس بدرستيكه معطل ميشود با او آلات حركت وتنفس يا ضعيف ميشود
پس سهل بيرون نميايد نفس بلكه ميباشد در نظام زبدي يا ميباشد ذا فترات مثل اختناق يا مثل
غطيط پس او اصعب است و دلالت ميكند بعجز قوة محركه از جهت اعضاء نفس واصعب او اين است
كه ظاهر نشود نفس ونه زبد ونه غطيط وهرگاه عظيم شد آفت در تنفس وبيرون آمد از حلق
او رطوبت زبدي واز انف او بيرون نيامد اميدي نيست و الا فلا وتحقيق گفته است
بقراط بدرستيكه هرگاه سكته بوده باشد قوي به تركي نميباشد از جهت صاحب او وهرگاه بوده باشد ضعيفه
سهل ميباشد.

انسان نميباشد بر او وآن انسداد ميباشد يا از امتلاء ويا از جهت انطباق وانطباق او اين است كه ميرسد
بسوي دماغ آنچه متألم ومتأذي ميكند او را پس حركت او حركت انقباضي ميباشد يا ميباشد كيفيت واصله
بسوي او فادحه منكسف از جهت طباع مثل برد شديد فاما امتلاء يا اينكه ميباشد مورم ويا اينكه غير
مورم است پس امتلاء مورم او اين است كه حاصل ميشود در اينجا ماده پس سد ميشود از جهت امتلاء
و سد ميشود از جهت تمديد واين از انواع سكته صواب است ما ولست در اينكه بوده باشد ماده از حاره يا از
بارده واما آنچه كه ميباشد بغير ورم پس او ايضاً آنست كه ميباشد در اكثر پس يا اينكه ميباشد در نفس دماغ
ويا اينكه ميباشد در مجاري روح بسوي دماغ دفعة ويا خلط بلغمي واو غالب است بسيار واما آنچه كه ميباشد
در مجاري روح بسوي دماغ پس اين نزد آنچه گفته است كه سد ميكند شريانات وعروق را از شدت امتلاء وكثرت دم
پس نميباشد از جهت روح منفذي مگر تنگ ميكنند تا اينكه مخنوق كند اورا وعارض ميشود اين آنچه عارض ميشود
نزد شد بر عروق سباتي از سقوط حس وحركت پس بدرستيكه مثل اين هرگاه واقع شود از سبب بدن ميكند اين
فعل پس اين است انواع سكته واسباب او وباكه گفته اند سكته وقصد كرده اند ايشان باو فالج راكه عام ميشود
از براي دو شق وهرگاه بوده باشد اعضاء بدن سليم وباهم كه گفته اند از جهت استرخاء شق سكته اين
شق وبتحقيق اين در كلام بقراط آمده است لاغير وگاهي عارض ميشود اين كه ساكت شود انسان
پس نيست فرقي ميان او وميان ميت وظاهر نميشود از او تنفس ونه چيزي پس بدرستيكه او صحيح وسالم
ميشود وبتحقيق شيخ رئيس قدس سره ميفرمايد كه ما ديديم از ايشان خلق بسياري كه ميبود اين حال از
براي ايشان واين جماعت بدرستيكه ظاهر ميشد از براي ايشان نفس وساقط ميشد نبض تمام سقوط
از ايشان وظاهر ميشود اين كه بوده حرارت عزيزيه در ايشان نهايت نيست شديد الاشتياق
بسوي ترويح ونفض بخار دخاني بسوي نفس بسيار رضاكه عارض ميشود از براي او از برد پس اين است
بر سبيل وجوب كه بتأخير اندازند دفن كردن آن كه شكل موتي است تا اينكه بر
گردد نفس بسوي او ونباشد كمتر از هفتاد ودو ساعت وسكته منحل ميشود بسوي فالج در اكثر
واين بسبب اين است كه طبيعت زماني كه عاجز شد از دفع ماده از دو شق جميعاً دفع ميكند اورا
بسوي اقبل دو شق از براي وصب واضعف ايشان پس نفوذ ميكند از خلل مجاري
پس مهيا ميشود او بسوي او از دماغ وبطون او وگاهي دلالت ميكند بر اينكه سده در سكته
مشتمل ميشود بر بطون بدرستيكه او سده اگر بوده باشد در بطن مؤخر تنها واجب ميشود اينكه
معطل كنند حس را از مقدم سر ورد وبتحقيق گفته است بقراط كسي كه عارض او وجع دفعة در

قال اليهودي لا ينبغي ان يدفن هؤلاء حتى يأتي عليهم اثنان وسبعون ساعة فان منهم من يبقى مغشياً عليه هذه الساعات ويعود بعده

بتحقیق شناختی تو و اما کاین از بلغم پس هرگاه یافت شد باو علامات دم پس فصد کنند ایضا پس حقنه
بحقنه قویه و حمل شیافات قویه که واقع شود در او صموغ و مرارة البقر پس تجرع کنند بانچه مسهل
باشد و از حبوبات معمودة در اشامیدن ایشان حب فربیون و ضماد کنند بعد از این بر سر او
و اعضای او بضمادات محمره و بنطولات متخذه از میاهی که طبخ شده باشد در او حشایش محمره
مثل شبت و شیح و مرزنگوش و ورق غار و اترج و فودنج و حاشا و زوفا و اکلیل الملک و سعتر و با
دهان الجنانی که در او قوه این حشایش است و دهن سداب و بتحقیق اضافه کنند در او جندبیدستر
و عاقرقرحا و جاوشیر و فتنه یا روغن مالی کنند بدن او را کلا بزیتی که در او کبریت باشد و هرگاه
ضمادات بکار برند باید این ضمادات را استعمال کنند فرنفل و هیل و بسباسه و جوز بوا و وج میباشد
بیکو و دلک کنند رجل او را بدهن حار مخن و ماء حار و ملح و روغن مالی کنند خرزه او را بمیویزج
سائله و زنبق و بکر داشند بر اصل نخاع او خردل و سکبینج و عاقرقرحا و جندبیدستر و فربیون
و از ادهان جیده از برای ایشان دهن قثاء الحمار و دهن سداب و دهن اسقیل است که گرفته باشند
بزیت عتیق با نقوع کرده باشند از جهت ترطیب را و اربعین یوما ما طبخ شده باشد در او
یا آنکه گرفته باشند از زیت عتیق قسطی و از اسقیل دو وقیه طبخ کنند در او حتی اعشر شود در
او و همچنین دهن عاقرقرحا مرد و جهی که ذکر شد و هر دهنی که استعمال میشود بر ایشان واجب
است که مخلوط کنند با و شمع تا آنکه وقف کند و زلق نشود و واجب است اینکه ابتدا کنند با صوف
از فروخات و هرگاه افاقه حاصل شد انتقال کنند بسوی قوی و ثبیت با سبی بعد از استفراغ
بحقنه و غیره و نزدیک کنند بسوی انف او کندش و غیره و سعوطات قویه و با دهان قویه و بنا بند
حدید را محاذی رؤس ایشان بدارند و ضماد کنند سر ایشان را بضمادات محلله الجنانی که شناختی تو
در او و هرگاه ممکن باشد قی کنند بر ریشی که آلوده کرده باشند بدهن سوسنی و دهن نرجس یا زیت
خصوصا هرگاه که بدانی که امتلائی در فم معده او میباشد و بوده باشد بعدم او تخمه منتفع میشود
با و انتفاع شدیدی و در قی فایده دیگر میباشد ... بدرستی که هرگاه قی کرد گرم میکند مزاج دماغ را
از آنچه با و سکته بارده باشد و واجب است اینکه بیاشامند بعد از قی دهن خروع الجنانی که
طبخ شده باشد در او ماء سداب هر روز دو درهم با ماء الاصول و بتدریج هر روز بیاشامند هر روزی
نافع درهم و هرگاه ممکن باشد بعد از استفراغ بیاشامند قدر بندقه از تریاق فاروق و مثرودیطوس
و شلیثا و انقردیا و سجزینا و آنچه اشبه است او را این و از ادویه بسیطه جندبیدستر مثقال

انفع است

[illegible]

براد و بوده باشد او صحیح از هر حیثیت که نه از داخل و نه از خارج چیزی باعث او نشده باشد مکوث خواهد
شد و بود هلاک خواهد شد او در یوم سابع مگر اینکه عارض شود از برای او حمی پس امیدی هست از
برای او و بدان بدرستیکه اکثر آنچه عارض میشود سکته عارض میشود از برای اسنان و ابدان و تدابیر
رطبه و خصوصا هرگاه بوده باشد با رطوبت بردی پس هرگاه عارض شود از برای حار المزاج و یابس پس امر
صعب است بدرستیکه مرض مضاد است از برای مزاج عارض نمیشود این مگر از سبب بزرگی و میباشد
مزاج بعید از او و غیر محتمل و کم است که عارض شود سکته از حرارت و هرگاه منبسط شد ماده فالج
در دو جانب پس حادث میشود سکته در دو بطن مؤخر و هرگاه بوده باشد با سکته حمی پس میباشد
در اینجا ورم در اکثر العلامات بدان بدرستیکه فرق میان سکته و سبات این است که مکوث قطع
میشود نفس او و داخل میشود در خود آن آفت و مسبوت نیست چنین بلکه بتدریج آگاه میشود از
نوم ثقیل و مکوث عارض میشود از برای او دفعة این و سکته مقدم او در اکثر اوقات صداع است
و انتفاخ اوداج و دوار و سدر و ظلمت بصر و اختلاج در بدن کله و ضریف اسنان در نوم
و ثقل و کسلی و بسیار میباشد بول او زنگاری و اسود و در او میباشد رسوب قشری و دن ...
و کالی و اما آنچه میباشد از ورم و ضربه و سقطه و مشارکت عضوی پس شناخته میشود او با صول
کلیه الجنانی که مکور شد برای او و اما آنچه میباشد از ورم پس حالی نمیباشد ایشان از حمی اندکی
و از تقدم علامات الجنانی ذکر کرده شد در اورام و آنچه میباشد از خون پس دلالت میکند برای او
علامات خون مذکوره که چندین مرتبه گفته شد و میباشد وجه محمر و عینان الضانحم حتی او میباشد
اوداج و عروق رقبه ممتدده و ممتلیه و میباشد عهد بعضه بعید و تناول کردن آنچه تولد میشود
از او دم سابقا و اما آنچه میباشد از بلغم پس دلالت میکند برای او سحنه و لون عین و بله خیاشیم
و غیر ذلک از آنچه گفته شد و هرگاه عارض شد تشنج و دوار لازم یا مکرر شد پس این نذیر سکته است
العلاج اما علاج کاین از سبب الاذیت از خارج پس تدبیر کنند سبب و اذیت را بانچه گفته شد
و الجنانی که از مشارکت است پس تدبیر عضو الجنانی است که شریک است او را بانچه گذشت از
از برای تو در بدایع و گذشت از برای تو در ابواب دیگر و الجنانی که میباشد از دم پس تدبیر او فصد
است در وقت و ارسال دم کثیر بدرستیکه افاقه حاصل میشود در حال و بعد از فصد حقنه
بانچه شناختی تو از حقنه که میکشد نزلات را از سر و لطیف کنند تدبیر و اقتصار کنند با و
بر جلاب و ماء الشعیر و ماء الجبن و استشمام کنند آنچه مقوی دماغ است اما محتی نباشد ضاکیه

بماء العسل و سکنجبین عسلی و سکبینج هرگاه اشتها میدارا و بقدر باقلایی باشد و شراب ایشان ماء العسل نافع
میباشد با بابافا و به حسب حاجت و هرگاه یافت شد عطسه و سبک شد پس وضع کنند محاجم را بر قفا و نقره
ایشان بشرط یا بغیر شرط بر حسب باده و ریخ کنند ایشان مزاد در ارجوحه و پس حمام روند بعد از سه هفته و
روغن مالی کنند یوم حمام با دهان محنه و از غرغره ها خوانده از برای ایشان بعد از تنقیه کلیه طبیخ حاشا و
فودنج و سعتر و زوفا است در خلی که مخلوط باشد با و عسل و ایضا ماء سلق الکنانی که طبخ شده باشد
در او عاقرقرحا و میویزج و حاشا و فودنج و سماق و اقوی از این این است که بگیرند فلافل و
دار فلفل و زنجبیل و میویزج و بورق و ورد و سماق پس بکوبند این جمله را و معجون کنند به میفختج
و بگیرند از او شیافات و استعمال کنند مضغا با غرغره در طبیخ زوفا و مصطکی و از آنچه نزدیک
میباشد به این فلفلا است و دار فلفل و خردل و فودنج و میویزج و فلفل و مرزنگوش افرادا
و مجموعا و مخلوط کنند با و مثل ورد و سماق و وج و از آنچه بکار برده میشود در این باب و قوة میدهد
و تاثیر کامل میکند و نفع دارد ایشان را تدهین با دهان حارة و مقولیست از برای روح الکنانی
که در اعصاب است و از برای جوهر اعصاب محلل از جهت فضول الکنانی که نیست عنفی در او مثل
دهن سوسن و بعد از او دهن مرزنگوش و دهن بابونج و دهن شبت و دهن اذخر خصوصا
بر سر پس بدرستیکه او از انجا نیست که واجب است اینکه اعتماد کنند بر او در امر سر و خصوصا و
بتحقیق بگیرند از قوه و از زوفا و سعتر و فودنج و حاشا و مثل این و تغذیه اصحاب سکته
الطف است از تغذیه اصحاب صرع و اصوب این است که اقتصار کنند با ایشان در غذا و ان بر خبز
بتنها و خبز با تین یا ابل انفع است و جید از برای ایشان و شرب بر طعام از اضر اشیا است
از برای ایشان و هرگاه اراده دارند اینکه نعاس کنند پس نیست باکی اگر مقدم دارند قبل از
از ریاضت و حرکت دهند ایشان اعضای مسترخیه را تحریک اندکی و هرگاه تناول کردند ایشان
چیزی با طعامی بخوابند بر او بسرعت بل صبر کنند تا اینکه غذا نازل شود در معده و هضم شود هضم شدنی
بسیار و بیخوابی بکشند ایضا بسیار پس بدرستیکه این ضعیف میکند دماغ را و قوی میباشند که
مستحب کرده اند از برای ایشان شعیر بعدس و زبیب و لوز و تین و این از انفال نافع است و شراب
حدیث موافق نیست از برای ایشان چنانچه در اوست از فضول و عتیق چنانچه در اوست از سرعت
نفوذ بسوی دماغ و سیر میکند او را بل اوفق از جهت ایشان بین بین است و هرگاه مرنخ شد
مسکون پس توقف کنند در امر او تا اینکه منکشف شود ... پس مهلت دهند او را

از کتاب غلیظ

که بوده باشد

تا هفتاد

75

فن دوم در امراض عصب

تا هفتاد و دو ساعت پس هرگاه نبوده باشد نسبت این مثل حال اثر حمی و ورم و عفونت پس او مهلک است
بدان بدرستیکه سکته و فالج مشتک میشود مجاری بسوی او پس نزدیک است او را بادویه مستفرغه که استفراغ
کنند از ماده فاعله فن دوم در امراض عصب و او یک مقاله میباشد در امراض عصب اما نفس
عصب پس بتحقیق شناختی بودن منشا و توزیع و شکل و طبع و تشریح او را و با امراض او را در کلیات پس بدان
بدرستیکه اصناف امراض او سه قسم میباشد اعنی مزاجیه و آلیه و انحلال الفرد مشترک پس ظاهر میشود از آن
در افعال طبیعیه او و حاسه و متحرکه و از برای حرکات عنیفه در احداث علل عصب مدخل عظیم است فوق آنچه
در غیر اوست پس بدرستیکه او آلات حرکت است و حرکات منفعت او مثل تمدید بحبل و دفع چیزی ثقیل و هر
چه در او تمدید قوی است یا عصر و تقبیض و ماخذ استدلال در احوال او از افعال حس و حرکت و از لمس در لین
و صلابت و از مشارکت دماغ و فقار بسوی او و از مواد و اوجاع الکنانی که مختص بعصب است و اکثر علامات
الکنانی که میرسد از آن بسوی شناختن احوال دماغ اکثر او از ضرر افعال است و لمس پس هرگاه مشکل شد بر تو
در مرضی از امراض عصب بدرستیکه او رطب است یا یابس و آنچه کیفیت عروض اوست پس بدرستیکه هرگاه بتحقیق
عارض شد و فهمیدی نیست که او از رطوبت است و ایضا تغیر انتشاف عضو بدهن پس بدرستیکه بدن هر
گاه نشف کرد دهن را پس او از یبوست است ... آنکه نبوده باشد بتحقیق یعنی اگر عفونت عزیزه در ریاضت
بعد از تنقیه افضل مبدل است از برای مزاج عصب و از برای هر عضوی بحسب مزاج او و واجب است
اینکه ابتدا کنند برفق و وفق و بتدریج بسوی آنچه در او قوة معتدله میباشد و اما وجه علاج در تنقیه اعصاب
و تبدیل مزاج او پس بدان که بیشتر آنچه محتاج است این است که استفراغ کنند از او بالکلیه از مواد هرگاه بوده
باشد بارده پس مستفرغات او این ادویه قویه است مثل تخم حنظل و خربق و خصوصا ابیض هرگاه قی کنند با او
پس فربیون و اشق و سکبینج و سایر صموغ قویه و ایارجات کبار قویه و از استفراغات لطیفه حمام یابس است
و ریاضت معتدله و اما مبدلات امزجه او پس ذکر او شد در باب دماغ و خصوصا هرگاه بوده باشد در او
دهنیت یا بوده باشد دهن و هرگاه استعمال کردی تو تخم پس باید تخوم سباع باشد و اعکار ادهان
حاره مثل عکر دهن زیت و عکر دهن کتان میباشد موافق از برای امراض عصب بارده پس ملایم میکند
او را از جهت صلابت و دهن خندقوقی و دهن قسط شدید الاختصاص میباشد باعصاب پس انطلاق
عصارات بحسب امزجه بنهایت محتاج است اینکه بوده باشد اقوی جدا و هرگاه مبالغه کنند در تدبیر او و تدبیر
کنند در تنقیه او و تحلیل بدن و تفتیح مسام هیچ مبالغه نشد بدان بدرستیکه اکثر امراض عصب قصد کنند
علاج او را و فصد موضع دماغ مگر آنچه میباشد در وجه پس بعد از این بمبدا عصب الکنانی که حرکت میدهد

انوصو مریض را و اشباه تو یا ازبرای اعصاب از مشروبات وج مربی و چند بید ستر و لب حب صنوبر کبار
و دماغ ارنب مشوی و اسطوخودوس خاصه و شربتی ازآن هر روز وزن درهمی حب کرده تنها یا بشراب
عسل و نفع دارد او را ریاضت معتدله و ادهان حاره و ازانچه مضرات با عصاب جماع کثیر مفرط
و نوم بر امتلا و شرب ماء بارد مثلوج و کبر و سکر و شرب کثیر از جهت شدت لذع کثیر از شراب و استحمامات
او بوی خلیه مبرد و مضرات ایشان را هر نافع و حامض و مبرد بقوه و فصد کثیر مضرات و فصد
ما در اینجا ذکر کردن امراض عصب امراض مزاج باسد دی است و اما اورام او و قروح او در کتاب رابع
بعد ازاین گفته خواهد شد بدان بدرستیکه ماء بارد مضرات عصب چنانچه عاجز میشود او از هضم رطوبات
و را او پس منفعلة میشود حاما و غار نقوی مقویست از برای عصب و محکم میکند او را و قوه مید مهد او را و پاک
میکند او را از اخلاط لزجه و در فالج و استرخاء فالج کاهی گفته میشود قول مطلق و کاهی گفته میشود قول
خفیفی فاما لفظ فالج بر مذهب مطلق پس کاهی دلالت میکند برانچه دلالت میکند براو استرخاء
در هر عضوی که باشد و اما فالج مخصوص پس او چیزیست که میباشد از استرخاء عام از جهت یکی از دو شق
بدن طولانی بعضی از آن او چیزیست که میباشد در شقی که ابتدا کرده میشود از رقبه و میباشد وجه و سر با
او صحیح و لغت عرب دلالت میکند بفالج براین معنی پس بدرستیکه فلج کاهی اشاره میشود در لغت
ایشان بر شق و نصف و هرگاه بگیرند فالج را بمعنی استرخاء مطلق پس کاهی میباشد از او انچه
عام میشود دو شق جمیعا سوای اعضاء سر الخنانی که اگر عام شود او میباشد سکته همچنانکه میباشد
از او انچه مختص میشود باصبع واحدی و معلوم است اینکه بطلان حس و حرکت میباشد از جهت اینکه
روح حساس یا متحرک منحبس آن از نفوذ بسوی اعضاء و یا نافذ نهایت اعضا متاثر نمیشود
از او از برای فساد مزاج پس مزاج فاسد یا حار است و یا بارد و یا رطب و یا یابس و شبیه است او اینکه
بوده باشد حار منع نکند تاثیر حس در او انچه بمیزد نهایت همچنانکه دیده میشود در اصحاب ذبول و
و مدقوقین پس بدرستیکه ایشان با حرارت باطل نمیشود حرکت ایشان و حس ایشان و یا بس ایضا حکم
از او نزدیک است نهایت مزاج الخنانی که ممتنع است از حس و حرکت در اکثر او برد و رطوبت است
و نلیت این تعبیه پس بدرستیکه برد ضد روح است و او مخدر میکند او را و رطوبت نفوذ نمیکند هرگاه
بگیرد عضو مهیا از برای بلادت پس بدرستیکه از اسباب بطلان حرکت برد و رطوبت بلا ماده است
نهایت این از انچیزیست که سهل است تلافی او بتسخین و مثل این است که بوده باشد انچه عام میشود اکثر
بدن یا شق واحدی از او دون شقی پس عارض میشود از برای عضو

الکثر انچه

قال محمد بن زکریا ان مال الخلط البلغم الی احد جانبی الدماغ فی الکثر حدث منه الفالج و کیرث النخا(؟) بان یلبسه مالک الاعصاب او لا فاولا من جانب واحد فیحدث منه الخدر ثم الفالج

قال بقراط حد فالج القوی لا یمکن والضعیف لیس بسهل

وقال ایضا المنابه (؟) احبار (؟) خمسین سنه تعرض لنزلات الدماغ فیهلک من الفالج

قال جالینوس یکون ذلک اذا کانت رؤسهم باردة ممتلیه فاصابهم حر او برد قوی بغتة فاما من جاوز هذا السن فلا یصیبه ذلک لان رؤسهم لا یمتلی من رطوبه

الکثر انچه میباشد بسبب احتباس روح است و انسداد یا افتراق مسام و منافذی که میکشد بسوی اعضا بقطع
و انسداد یا بر سبیل انقباض مسام است و یا بر سبیل امتلاء از خلط ساد است و یا بر سبیل امریست که
کرنا جامع است از برای دو امر و آن ورم است پس میباشد سبب استرخاء و فالج فاعل از جهت
انقطاع روح از اعضا انقباض مسام یا امتلا یا ورم یا انحلال فرد و انقباض از مسام کاهی عارض میشود
از برای ربط رابطی از خارج چنانچه ممکن است اینکه زایل شود پس میباشد این استرخاء و این بطلان از حس است
و حرکت پس این امراض عرضی است زایل میشود بحل رباط و کاهی میباشد از انضغاط شدیدی همچنانکه عارض
عارض میشود نزد سقطه و ضربه و چنانچه عارض هرگاه میل کرد فقرات و منکسر شد بسوی یکی از دو جانب
شقین یمنه یا یسره پس فشرده میشود عصب خارج از او فقرات در این جهت و اما بسوی قدام و خلف پس عارض میشود
از او در اکثر امر تمدید نه ضغط پس بدرستیکه التقاء فقرات در دو جانب قدام و خلف نمیباشد بر مخارج عصب از جهت اینکه
مخارج عصب برانچه شناختی نمیباشد از دو جهت قدام و خلف و کاهی منقبض میشود مسام بسبب غلظ جوهر عضو و اما امتلا
ساد پس میباشد از مواد رطبه سایله الخنانی که منتفع میشود بان عضو پس جاری میشود در خلل اعضا یا وقف میکند در مبادی
اعصاب و شعب او و سد میکند طریق بروح سایر ادراو اعصاب و اما ورم پس این عارض میشود ایضا در منابت
اعصاب و شعب او پس سد میکند منافذ را و اما قطع الخنانی که عارض میشود از برای عصب پس انچه میباشد در طول
پس ضرر نمیرساند بحس و حرکت و انچه میباشد در عرض پس منع میکند حس و حرکت را از اعضای الخنانی که سافل است
در مجاری الخنانی که میباشد متصل میانه او و میانه لیف مقطوع در این حال بدان بدرستیکه نخاع مثل دماغ میباشد
در انقسام او بسوی دو قسم و آن رو بیده است ایضا از دو قسم دماغ پس دور نیست اینکه حفظ کند طبیعت یک شعبه
او را و دفع کند ماده را بسوی شق الخنانی که او ضعیف است یا الخنانی که او قبول ماده میکند او لا و الخنانی
که عارض میشود از برای ضربه و سقطه و صدمه یا الخنانی که دفع میشود بسوی او و فضل از شق الخنانی که بهلوی
دماغ است بدان بدرستیکه بسیار انچه دفع میشود ماده رطبه بسوی اطراف از غلبه حرارت بر بدن یا از حرکت مفاجی
از خوف یا غضب یا لذت یا غم بدان بدرستیکه هرگاه بوده باشد آفت و ماده الخنانی که فعل میکند فالج در شقی از
بطون دماغ عام میشود شق بدن کله و شق وجه با او و همچنین هرگاه بوده باشد در مجاری شق واحدی همچنان
میباشد که اگر بوده باشد در شقی از بطون دماغ یا مجاری او میباشد سکته پس بدرستیکه هرگاه بوده باشد نزد
منبت نخاع میباشد بدن کله مفلوج دون اعضاء وجه بتمام که واقع میشود با این غدر در جلد سر این است
که منع میکند نفوذ حس را از او و از جهت اینکه جلد سر میاید بسوی او عصب حاس از عنق همچنانکه بیان شد در تشریح
و هرگاه بوده باشد در شقی از منبت نخاع عام میشود آن شق کله دون وجه و هرگاه بوده باشد نازل از منبت

سبب احتباس

قال ابن ابی الاشعث(؟) حادث من انحلال بعض الفقرات فانه قال السعوط(؟) یقع ابتدا من انقطاع عضو(؟) من بالجانب(؟) الایسر(؟)

میشود

قال بقراط من سکته من خمر فامسک کلامه بغتة ثم اصابه اشتداد و بات الا ان یصیبه حمی او یستطلق کلامه فی الساعة التی ینحل سکره فاذا اراد بامساک الکلام الفالج
وقال اکثر من یصیبه الفالج اصحاب اربعین سنه الی ستین
وقال استمساک الصوت مع الاسترخاء ردی

وقال ایضا الخدر برودة خارجة من الطبیعة نافیة للعضو الحس والحرکة ویکون ذلک اذا منعت القوة النفسانیة الجاریة فی العصب من ان تجری فیه اما الورم بالبرودة او لسده یعرض فی العصب وقال الاعضاء التی تقابل بکمد لونها

مستغرقا یا در شقی منترخی وفالج انچه مائل عصاست ازرا وازاعضا پس هرگاه نبوده باشد از نخاع بل از عصب بوده
باشد مسترخی خواهد شد انچه مخصوص این عصب است و هرگاه بوده باشد در کل عصب یا در نصف او پس نصف
ازاو مسترخی میشود همچنانکه حرکت میکند بانچه میاید ورا از ماوف بسبب ماده یا اختلال فرد یا ورم و بعضی
از فالج انچیزیست که میباشد بحرانی از جهت قولنج و بسیار انچیزیست که باقی است با او حس و بعضی از فالج
انچیزیست که میباشد بحرانی در امراض حاده که منتقل میشود ... او ماده بسوی اعصاب و این هرگاه
طبیعت صاحب قوة نباشد از برای سن یا ضعف بسوی استفراغ تام پس باقی خواهد ماند بنواحی از ماده
در نواحی دماغ و باقی خواهد ماند بعد از منتهی صداع و ثقل سر پس دفعی طبیعت دفع میکند ماده را
استفراغ
نه دفع تام پس حادث میشود فالج و اکثر انچه عارض میشود فالج عارض میشود در شدة برد شتا و گاهی
عارض میشود در ربیع از جهت حرکت امتلا و گاهی عارض میشود در بلاد جنوبیه از برای کسانی که میرسند
به پنجاه سال و مثل او بر سبیل نوازل منحدر از رؤس ایشان از جهت کثرت انچه بر میکند مزاج جنوبی
سر را و نبض مفلوج ضعیف و بطی است و متفاوت و هرگاه برطرف شد علت قوة ضعیف میشود نبض و متواتر
و واقع میشود از برای فترات بلا نظام و بول گاهی میباشد در او اکثر ابیض و بسا هم که میباشد احمر
جدا از برای ضعف کبد از تمیز دادن خون از مائیت یا ضعف عروق از جذب خون یا از برای وجع
بسا هم که میباشد با او وجع و یا از جهت مرضی دیگر است که نزدیک میشود او را و گاهی عارض میشود اینکه
بوده باشد شق سلیم از فالج مستولی مثل اینکه او ناراست و دیگر مفلوج بارد مثل اینکه او ثلج است و
میباشد نبض دو شق مختلف نبض شق بارد ساقط است برانچه موجب او شده است احکام برد و
بسا هم که میکشد بسوی اینکه کوچک میشود چشم و انچه بوده باشد از اعضا مسترخیه و مغلوج بر لون سایر
بدن و نبوده باشد کوچک و ضمور پس او ارجی است از انچیزی که مخالف اوست و گاهی منتقل میشود بسوی
فالج از سکته و صرع و از قولنج و از اختناق ارحام و از حمیات مزمنه بر سبیل بحران ایضا و فالجی که حادث
میشود از زوال فقار قاتل است در اکثر و الخنانی که از صدمه است ... نکو نبوده باشد عصب ... اگر نرسیدن
شدیدی گاهی بری خواهد شد و الخنانی که بسیار نکو نبوده باشد امیدی نیست که بری شود پس الخنانی
ابتدا
که امید است از او نیز واجب است اینکه قصد کنند العلامات اما هرگاه بوده باشد از التوا یا سقط
یا ضربه یا قطع بسبب هر یک که بوده باشد پس سبب دلالت میکند بر او و بسا هم که مخفی است سبب
در قطع هرگاه بوده باشد ... عصب در او غائر پس دلالت میکند بر او اینکه وقوع او دفعی بوده است
و نفعی نمی بخشد او را تدبیر و اما الخنانی که قبول علاج میکند پس انچیز نیست از قطع بلکه میباشد یا
ورم

ورم و مثل او پس هرگاه بوده باشد از ورم پس دلالت میکند بر او وجع و تمدد و حمی و هرگاه بوده باشد از ورم
صلب پس دلالت میکند بر او لمس و عقد میشود محسوس در عصب و وجع متقدم پس بدرستیکه او در اکثر بعد از
ضربه میباشد یا التوا یا ورم حار و هرگاه بوده باشد از ورم رخو پس استدلال بر او شاق است مگر اینکه
او بر هر حال خالی نباشد از وجع اندک و خدر و از حمی لینه و از زیادت وجع و نقصان او بحسب حرکات
نبوده
و اغذیه و ... باشد حدوث او دفعی و از جمیع این باب پس بدرستیکه علیل احساس میکند نزد اراده حرکت
انچه فعال اوست در این موضع بعینه و اما فالج کائن از رطوبات فاشیه پس احساس میکند صاحب او بسبب
فاش در جمیع عضو مفلوج و اما کائن از غلظ عصب پس دلالت میکند بر او عسر ارتداد عضو و هرگاه بوده
باشد ماده با دم دلالت میکند بر او اوداج و عروق و عین و امتلاء نبض و دلایل مکرره پس هرگاه
بوده باشد از رطوبت مجرده دلالت میکند بر او بیاض و ترهل و هرگاه بوده باشد عقیب قولنج و حمیات
حاده دلالت میکند بر او قولنج و حمیات حاده و هرگاه بوده باشد سبب او سوء مزاج مفرد بارد یا رطب
پس بدرستیکه او واقع نمیشود دفعةً و میباشد در اینجا از برای تو علامات دیگر پس حکم کن بر او بلمس
و اسباب مؤثره در عضوی که گفته شد و هرگاه دیدی تو بول صبی را اخضر پس بترسان او را بفالج
بالتشنج العلاج واجب است اینکه بوده باشد قصد تو در امراض عصب ... اعنی خدر
و تشنج و رعشه و فالج و استرخا قصد مؤخر دماغ و تعجیل بکنند باستعمال ادویه قویه در اوایل امر
بل بر رابع یا سابع پس هرگاه بوده باشد علت قویه پس بر رابع عشر و در این وقت اقتصار کنند بر
اشیاء لطیفه از انچه ملین و منضج است و آسان است و نیست باکی در حقنه در این وقت پس
بعد از این استفراغ کنند بمستفرغات قویه و اما تدبیر غذای ایشان واجب است اینکه اقتصار کنند
بمفلوج در اول انچه ظاهر میشود بر مثل ماء شعیر و ماء عسل در دو یوم یا سه یوم و هرگاه احتمال قوة
داشته باشد تا رابع عشر و هرگاه احتمال نداشته باشد غذا دهند ایشان را بلحوم طیر خفیفه و جهد کنند
در تعویج و اطعام ... و با اغذیه یابسه ... پس تعطیش کنند تعطیش طویلی و نفع دارد ایشان را انفال
بلب حب صنوبر کبار ... خاصیتی که در او هست بدان بدرستیکه آب بهتر است از شراب بدرستیکه شراب
نفوذ میکند مواد را در اعصاب و بسیاری از اوقات که میگردد دسترش در ابدان ایشان پس میگردد
خل و خل اضر اشیاست بعصب و اما انچه میباشد از التوا یا انضغاط پس معالجه کنند او را در
باب علاج التوا و انضغاط و هرگاه بوده باشد از سقطه یا ضربه پس علاج او صعب است و بر حال
معالجه کنند باینکه نظر کنند یا حادث شدن این التوا از ورم است یا جذب ماده پس معالجه کنند
کلا بانچه موجب شده است او را و واجب است اینکه وضع کنند ادویه را در علاج این در هر جا که عارض شده است

قال محمد بن زکریا اذا حدث الفالج قليلا قليلا
بر صحی ... وان حدث دفعة من ضربة او
سقطة لم يبرء

... بتهیه ... بر ...

قال ... المفلوج ... من الادويه
... الى الرابع او السابع ان كانت العلة
الصوتيه ... الى الرابع وان كانت قويه فالى الرابع عشر
ضعيفة وان كانت قويه ... الادويه في الاول
لاني رايت من سقى الادويه في الاول
الامر ... فيها

قال ... اذا كان المفلوج ... اضطراب
فالعلة في النخاع ... علاجها و اذا كان في ... الفالج
... في الدماغ ... علاج وقال اذا كان الفالج
في الرجل فان نفع ... فيها

بر مواضع عصب ضربه و بر مبدأ الخناقی که بیرون میاید از او عصب مصدم بسوی عضو مفلوج و اما وضع ادویه
بر عضو مفلوج نفسه از آنچیزیست که نفع ندارد نفعی که عود کند بسوی او پس بر تو میباشد بمالیدن
اعصاب سوای اینکه بوده باشد دوائی که مقصود است باو منع ورم یا بوده باشد باو ارخاء
یا بوده باشد مقصود باو تسخین و تبدیل مزاج بتمام که احتیاج میافتد اینکه وضع کنند بقرب
عضو مضروب و متورم دیگر در اخلال محاجم جذب کنند دم را از او بر یکجهت یا بسوی ظاهر
بدن و اما هرگاه بوده باشد علت او فالج حقیقی کاین از جهت استرخاء عصب پس بدرستیکه ا
الخناقی که واجبست بعد از تدبیر مشترک او استفراغ ماده است و آنچه انفع است باو که استفراغ
کنند ایشان حب قوقایا است و حب بیمارستانی و حب شیطرج و حب منتن و ایارج هرمس و تنقیه بقی
کنند مو بخربق ابیض بحاله یا بعصاره فجلی که دراید قوة اوست و همچنین سایر معتادات نافع است
از برای او و باتمام بتدریج کنند براو درایی و بیاشامند تریاق اربع دنق دنق و کم کم زیاد کنند و زیاد
نکنند بر درهم و گاهی مخلوط کنند بسم مقشر و شکر و گاهی تناول کنند سکنجبین بحاله و جاوشیر
بحاله با شراب عسل و شربتی از وی بمقدار باقلایی پس نافع است از برای ایشان جداً و واجب است
اینکه حقنه کنند ایشان را بحقنه حاره قویه و بر دارند ایشان شیافات کثیرة القبله و میل کنند
مواد ایشان را بسوی اسفل و روغن مالی کنند فقار ایشان را با دهان قویه و نفع دارد ایشان را
مروخات حاره از ادهان و ضمادات محمره الخناقی که ذکر کرده شد مراراً و خصوصاً هرگاه باطل
شد حس و اصل سوسن از ادویه جیده است از برای تحمیر حک کنند حک مروخه و نفع دارد
ایشان را موضع محاجم بر رؤس عضل از غیر شرط و امکن بعد از استفراغ است از جهت اینکه محکی
میکنند عضل را و باتمام احتیاج افتد بر شرط اندکی و واجبست اینکه بوده باشد محاجم ضیقه
الرؤس و بگذارند او را بر نار بسیار و مص کنند مص عنیف شدید و بکشند بسرعت و هرگاه ا
استعمال کردند محاجم پس واجبست اینکه استعمال کنند متفرقه بر مواضع کثیره و این دردی
فنی است که بوده باشد استرخاء بسیار متفرق و هرگاه بوده باشد عنید کثیر پس وضع کنند
مجتمعاً و استعمال کنند براو بعد این زفت و صمغ صنوبر کبار و استعمال کنند براو ضماد
حار محمر مثل ضماد دقیق شیلم و سوسن بعسل و ضماد خردل ایضا نفع دارد ایشان را جداً و
ضماد شیطرج عظیم النفع است از برای فالج و فانیا و خردل ایضا و ضماد زفت نافع است خصوصاً
بنطرون و کبریت و دلک بزیت و نطرون و میاه کبریتیه و مارجه و نطولات بلطف
و هرگاه بوده باشد حس ضعیف ضماد کنند باد و یه قویه و هرگاه احساس شود باو و بکشند بمحاجم
افت

افت و تفریج شدید پس واجبست اینکه حذر کنند از این و تأمل کنند حال اثر ضماد را پس هرگاه حمره پیدا شد و منتفخ گردید مانند
خمیر با اینکه مهیا شد از برای جلد و جدا شد بعز اصبع غمز لطیفی و ابیض شد مکان او پس تاثیر کرده است و هرگاه بوده باشد
حمره اثبت و حرارة اظهر پس نگاه دارند ضماد را و وجه شناختن آنچه این است که زیاد کنند ضماد را هر وقت پس هرگاه
موجب امساک شد امساک کنند و هرگاه موجب اعاده شد اعاده کنند بدان بدرستیکه نفع کند شیاف ایشان نافع است جداً
و همچنین آنچه جاری مجرای اوست از جهت اینکه پاک میکند دماغ را و صرف میکند ماده فاعله از برای علت را از راه حلق و گردن
قلیل عتیق نافع است جداً از امراض عصب کلها و بسیاری از او اضراشیاست بعصب و استعمال دهن مرنی از آنچیزیست که
نفع دارد از برای ایشان و همچنین تدریج ایشان در آشامیدن ایارج الخناقی که مخلوط باشد بمثل او جند بیدستر حتی
برسد ایشان را اینکه بیاشامند از او وزن شش درهم بعد از یکدرهم و همچنین آشامیدن دهن خروع بماء الاصول
نافع است جدا و بعضی از ناس معالجه فالج میکنند باینکه بیاشامند هر روز یکمثقال ایارج با مثقالی فلفل پس شفا خواهند
یافت پس واجبست که هرگاه بیاشامند چیزی از این بیاشامند در عقب او آب از جهت اینکه مدتی درنگ کنند در معده
و قوة او باقی بماند از جهت فعل او و باتمام که ثلث کند یکروز پس عمل کند و باتمام که بیاشامند ایشان در شب یکمثقال
از فلفل با یکمثقال جند بیدستر و نیست چیزی نیکوتر از برای ایشان مثل تریاق و مثرودیطوس و سیلثا و انقردیا
و حلتیت ایضا شدید النفع است شرباً و طلاء و خصوصاً هرگاه بگیرند در روزی دو مرتبه و در یکه عجیبست ایضا و گاهی
منتفع میشوند بحمی و منتفع میشوند بصیاح و قراءة جهره پس بعد از استفراغات انتفاع دارد ایشان را استعمال کردن حمام
طویل یابس با ماء حمامات و در آخر امر و بعد از استفراغات واجب میشود اینکه استعمال کنند محللات را [illegible] بوده باشد
محللات ملین صرفه ساذجه بنهایت بوده باشد بادنی قبضی و همچنین واجبست اینکه بوده باشد تحلیل بمثل افتیمون و میعه
و جند بیدستر و اذخر و آنچه اشبه است او را از حاره قابضه و اما کاین بعد از قولنج پس نفع دارد ایشان را دوائی که بگیرند از
جوز رومی و این نوشته است در قرابادین و نفع دارد ایشان را ادهان الخناقی که بوده باشد شدید القوت و کثرة
الترکیب بنهایت بوده باشد مثل دهن نرجس و دهن زنبق و مجربست دهن جوز رومی و دهن نرجس بگیرند بصمغ بلوط
پس جمیع اینها نافع است بخاصیت و گاهی منتفع میشود از ایشان خلق بسیاری با آنچه ابرد است و مقوی پس واجبست اینکه مبالغه
کنند در تحیین ایشان بنهایت محتاج است اینکه بوده باشد ادویه مقواة بمثل بابونج و اکلیل الملک و مرزنجوش و نعناع
و فودنج و مخلوط کنند باو با آنچه ادنی بتبرید است مثل رب السوس و بزر هندبا و غیره پس این اشیا را هرگاه استعمال کردی نفع
میرسانند جدا و اما کاین از قطع نیست از برای او علاجی و اما کاین از مزاج بارد معالجه کنند بمعجونات معروفه و آنچه بوده
باشد بسبب مزاج او از شرب ماء کثیر پس استعمال کنند حمام یابس را پس هرگاه جمع شد فالج و حمی و باقی ماند فالج پس استعمال
کنند سکنجبین با طلنجبین که بسیار خوب دوائیست در این وقت التشنج التشنج علة عصبیه است که حرکت میکند از

او عضل سوی مبادی او پس عاصی میشود در انبساط پس بعضی از او الجزئیست که باقی خواهند ماند بر حال پس منبسط نمیشود و
بعضی از او الجزئیست که اسانست عود او بسوی انبساط مثل فواق و دو تثاوب و سبب در او با ماده است و یا غیر ماده
مثل صر یا یبس پس ماده تشنج در اکثر میباشد بلغمیه و لباهم که میباشد سوداویه و لباهم که میباشد دمویه و بعضی
در اورام عضل هرگاه بتحلیل رفت ماده مورمه پس برهم میکشد لیف عصب پس زیاد میشود در عرض و ناقص میشود
در طول پس هر تشنج مادی امتلائی است یا اینکه میباشد ماده فاعله مشتمل بر عضل کله و این میباشد تشنج بلا ورم و یا اینکه میباشد
حاصل در یک موضع و تابع میشود او را سایر اعضا همچنانکه میباشد تشنج گاهی از برای ورم از ماده منصبه از جهت ضربه
یا از جهت قطع یا بسبب دیگر از اسباب ورم و دور نیست که اینکه بوده باشد از تشنج الجزئی که حادث میشود از زخم نیشتر
و دیده اند بدرستی که او بسیار جزئیست که عارض میشود و زایل میشود در دو وقت و تشنج مادی گاهی بسیار است که عارض
میشود بر سبیل انتقال از ماده همچنانکه عارض میشود عقیب خوانیق و ذات الجنب و سرسام و اما الجفافی که میباشد بعلت
فقدان ماده و رطوبت و غلبه یبس پس عارض میشود از این اینکه ناقص شود در طول و عرض پس مساوی میشود و جمع میشود
بسوی نفس او مثل سیر پیش از آتش و شناختی تو حال او را نزد آتش بدرستیکه او قصیر میشود در شتا از جهت ترطیب
و قصیر میشود در صیف از جهت تجفیف پس همچنین حال عصب گاهی میباشد از تشنج الجفافی که منسوب نیست بسوی ماده
که واقع میشود بسبب چیزی موذی که نفرت میکند از او عصب و مجتمع میشود دفعة و این سبب یا دوائی است از
سبب موجی پس میباشد این از خلط حار لاذع و یا از کیفیت سمیه که میکشد بسوی دماغ و عصب همچنانکه عارض میشود
از جهت کسانی که میگزد ایشان را عقرب بر عصب و یا از کیفیت غیر سمیه مثل آنچه عارض میشود تشنج از برد
شدیدی که مجتمع میکند عصب و عضل را پس کثیف میشود او پس منقلص میشود بسوی او همچنانکه بدرستیکه
الترخا بتحقیق میباشد اختلاف در اعضا بحسب مبادی او پس همچنین تشنج و قیاس در ایشان یکی است در آنچه
میباشد فوق رقبه و در قدام و خلف و در جهت و آنچه میباشد فوق رقبه و تشنج امتلائی رطب بسبب او ذاتی است
اما رطوبت و برد معین میشود بر انجماد و تغلیظ او و اما یبوست و حرارت معین میشود بر مبالغه او و تحلیل
رطوبت و ماده فاعله بعلت تشنج بالتشنج است و یا مرخی نیست بسبب غلظ او از جهت اینکه او غیر متداخله است از
برای جوهر عصب لیف متداخله ساریه متفرقه در او و نهایت او فراهم است در فرج و میباشد تشنج صرع عضوی همچنانکه
میباشد صرع تشنج بدن کله و فرق میان ایشان عموم و خصوص است و بعضی از تشنج الجزئیست که عارض میشود از برای
مرضعان بسبب مجاورت ثدی و ترطیب لبن از برای او و آثار وجود لبن در او و بعضی از او الجزئیست که عارض میشود
از برای بیکاری و بعضی از او الجزئیست که عارض میشود از برای صبیان بعلت کثرت رطوبات ایشان و بسیار
آنچه عارض میشود از برای ایشان در حمیات حاده است نزد اعتقال طبیعت و نزد سهر ایشان و کثرت بکاء ایشان

وصاحب

قال بقراط التشنج والاوجاع الحادثة في الاعضاء في الحمى الحارة علامة ردية

قال ايضا التشنج الذي يكون من شرب الخربق من علامات الموت

وقال التشنج الذي يحدث من جراحة من علامات الموت

قال ايضا في الفصول اذا حدث بعد سيلان الطمث التشنج وغشي فذلك علامة ردية

قال ايضا اذا كان الهواء [illegible] وفي [illegible] العرق فذلك [illegible] والتمدد [illegible] يدل على التشنج

وصاحب تشنج میشوند در حمیات هرگاه بوده باشد حمیات ایشان خفیفه و بالجمله پس بدرستیکه صبیان اسانست وقوع
ایشان در تشنج از جهت ضعف قوای ادمغه ایشان و اعصاب و عضل ایشان و اسانست خروج ایشان از او
بجهت قوة اکباد و قلوب ایشان و بجهت اینکه اخلاط ایشان نیست عاصی و شدید الغلظ و همچنین معاف میشوند
از تشنج یا بسرعت از جهت بسیاری رطوبت مزاج ایشان و رطوبت غذای ایشان و اما بالغون پس نمیباشد
اسان از برای یکی از این دو امر و گاهی عارض میشود از برای صبیان تشنج ردی عقیب حمیات حاده و میباشد با او
علامات الجنانی که ذکر او شد پس کم است که خلاص شوند ایشان از او و هرگاه که تجاوز کرد از هفت سال پس تشنج
نمیشود مگر بزحمتی صعبه جدا و بعضی از تشنج الجزئیست که عارض میشود از برای خوف و سبب در او این است که
روح باطن غور میکند دفعی و تابع میشود او را عضل محرکه بسوی مبادی بر هیئت او پس منجذب میشود بر هیئت او و
بعضی از تشنج الجزئیست که واقع میشود بسبب اعتماد بر اعضا آنی او منقبض میشود و میریزد بسوی او ماده و
حبس میشود در او و در هیئت او و بر انهدام انقباض او و لباهم که میباشد عروض او در رجل بعقبل یا نوم بر مهاد
صلب و این از الجزئیست که زایل میشود منفصه و لباهم میباشد این قدر چنانچه میرید عضو را از جهت امتلاء او از
ماده منصبه که فراهم روح محرک است و منع میکند نفوذ او را پس ممکن نمیشود حرکت بسوی انبساط پس هرگاه عود
کرد قوة جذب میشود ماده و منبسط میشود و گاهی میباشد از امتداد مثل او و بسیار این میباشد بعد از نوم نزد
انتباه در بین هنگام باقی میماند اعضا مقبوضه و متمدد میشود ایضا از جهت اینکه روح اکسل است و میل
نمیکند بسوی استنطان و اما تشنج یابس پس بعضی از او الجزئیست که میباشد عقیب دوای مسهل و او ردیست جدا
و همچنین عقیب هر استفراغ و بعضی از او الجزئیست که میباشد ایضا عقیب حمیات محرقه خصوصا در حمیات
سرسام و عقیب حرکات بدنیه و نفسانیه مثل سهر و غم و خوف و این از الجزئیست که کم است خلاصی از او و گاهی
میباشد بعضی از تشنج که عارض میشود در حمیات پس نیست این ردی جدا یا اهم که عارض میشود بمشارکت فم
معده پس زایل میکند او را قی و مثل این تشنج نیست در حمیات از عصب ردی این است و جز این نیست که عصب
ردی میباشد در حمیات محرقه و سرسام الجفافی که مجفف میکند عصب و عضل را و مشوی میکند دماغ را
و بعضی آنچه میباشد در حمیات مزمنه الجفافی که مجفف میکند عصب و عضل را پس دماغ را و فنا میکند رطوبات او
غریزیه را پس صاحب تشنج خواهد شد و گاهی میباشد از این یابس الجزئی که میباشد و باطل میشود در لیالی بسبب در او
یبوست دماغ است از برای ضعف الجفافی که تابع است او را یبوست اعصاب پس بدرستیکه هرگاه رسید دماغ را
ادنی [illegible] سبب مجففی رجوع میکند رطوبت از اعصاب و کشیده پس منقبض میشود اعصاب پس هرگاه
قصد کرد طبیعت با فاده دماغ رطوبت کافیه که عود میکند بسوی اعصاب پس منطبخ میشود از برای انبساط

قال بقراط التشنج [illegible]

قال بقراط في الفصول اذا عرض للصبيان سكات بغتة فانه يتشنج ويموت الا ان يحدث به حمى او يتكلم اذا حضرت الساعة التي يتخلص فيها من الحارة

ایشان

فقال ايضا اذا حدث بعد سيلان الدم اختلاط ذهن او تشنج فتلك علامة ردية

قال ايضا اذا اصاب [illegible] العصب [illegible] او تشنج فذلك دليل ردي

قال ايضا ان يكون الحمى بعد التشنج خير من ان يكون التشنج بعد الحمى

قال ايضا التشنج يكون من الامتلاء ومن الاستفراغ وكذلك الفواق

قال عن الاهد التشنج واختلاط الذهن وان الاصوات الشديدة التشنج [illegible]

[illegible]

بتکلف همچنانکه واقع میشود از شدت برد پس بدرستیکه بسیار است آنچه واقع میشود تشنج از برای برودت دماغ و
و مشارکت عضل از برای اوست و تشنج موذی او کاین از یبوست است و بعضی از تشنج با آنکه کاین الخبز لیت که
میباشد بنوع جمود رطوبت پس کم میشود حجم او و کثیف میشود حجم پس متشنج میشود عضو همچنانکه واقع میشود از
شدت برد و چنانکه واقع میشود از برای کسانی که میاشامند ادویه مخدره مثل افیون و اما تشنج کاهی بسبب
اذیت مثل تشنج شارب خربق پس بدرستیکه تشنج بعد از اسهال بسبب یبوست است و تشنج ایضا قبل از او از
جهت مضاد او و بعضی اوست پس متاذی میکند عصب اذیت شدیدی که منقبض باشد او از این قبیل
تشنج از فی خلط زنکاریست پس متاذی میکند فم معده را و تشنج کاین بمشارکت دماغ است در امراض او و از برای
مثانه و غیره ذلک و بعضی از تشنج کاین بسبب لسع عقرب و رتیلا و حیه بر عصبات یا فلقی که میرسد عصب را
یا آکله و بعضی از برای علت در معده و رحم و اعضای عصبانیه است و قریب از این تشنج عارض میشود بسبب
دیدان و بعضی از تشنج ردی الخبز لیت که میباشد خاص در شفه و لسان و فم و جفن پس بشناس بدرستیکه این
سبب در نفس دماغ است پس هرگاه میل کرد بدن در تشنج بسوی قدام پس تشنج در عضلات متقدم است یا بسوی
خلف پس او در عضلات خلف است پس هرگاه میل کرد بسوی هر دو جمیعا پس در آنها میباشد جمیعا مثل
آنچه میباشد در فالج با آنکه که اشتداد میباید تشنج تا اینکه ملتوی میشود عنق و حنک میشود
اسنان و هرکسی که مرد از تشنج بدن او حار است پس این از الخبز لیت که قتل میشود بسبب خفاق از جهت
اینکه عضل منفس متشنج میشود و باطل میشود حرکت او و هر تشنجی که تابع شد او را حمی پس او قتال است و
اواز علامات موت است در اکثر العلامات نبض متشنجی منمدد و مختلف است در موضعی که صعود میکند مثل | د نازل میشود
سهامی که نقل میکند از قوس رام و مختلف میشود حرکات او در سرعت و بطوء و میباشد عرق حار الحس از سایر
اعضا و میباشد جرم عرق بجمیع مثل انبساط عرق در ناقص و نه مثل منضغط و همچنانکه میباشد نزد صلابت عرق
از جهت طول مرض یا کاین باد و صح احشا نهایت مثل اجتماع اجزاء مصران بهمدیگر در دو طرف او و در خود راست
که ذکر شود امارات وجع در تشنج بعد از این قلیلی اما تشنج کاین از امتلا پس علامت او این است که حادث میشود
دفعةً و مشرف میشود بر شیئا آنچه بکرد و بر او از دهن مگر اینکه بوده باشد اصابه او حرارت فی قریة التهذه و اما
کاین از یبوست پس میباشد قلیلا قلیلا و عقیب امراض استفراغیه از هر جنسی که بوده باشد یا استفراغ یا دو به
یا همیضه و این استفراغ از ذات اوست و اما کاین از اذی پس شناخته میشود او بسبب از خارج یا مشرب پس مثل
خربق و افیون و غیره و مثل اینکه هرگاه بوده باشد اذی از معده پس شریک میشود دراین عصب حس و مثل
از این صاحب غثیان و کرب میباشد و انفصار معده و با آنکه که میباید فاقه میشود این مدت تشنج و با آنکه
که میباشد

میباشد این تشنج عقیب قی زنکاری و همچنین اکیانی که میباشد از برای قوه حس فم معده و کل آنچه میریزد بسوی او و ماده تشنج اذیت در فم
معده اوست بسبب لذع کثیر و کاهی واقع میشود مثل این در امراض رحم و مثانه و غیر او زمانی که قوی شد پس میباشد با الم و وجع
شدید و آفت واضح در این عضو بتقدم تشنج است پس یا اینکه نمیباشد با او الم یا اینکه المی که حادث میشود بعد از الم و اما کاین
از ورم پس شناخته میشود با آنچه گفته شد و از دلایلی که دلالت میکند بر حدوث تشنج صغر نبض است و تفاوت او و لا سیما انتقال
او بسوی آنچه گفته شد و بسیار کسان میباشند که عارض میشود از جهت ایشان حمره در وجه و ظاهر میشود در عینان ایشان حول
و میلان و در تنفس انقطاع و بسا آنکه که واقع میشود ضحک لا اصل و اعتقال طبیعت و جفاف و بول ایضا حبس میشود و بسیار است | بسیار است که
که حبس نمیشود و بیرون میآید چون و میباشد صاحب نفاخات و عارض میشود از برای ایشان فواق و سهر و صداع در عشره و وجع
کت مفصل عنق میان دو کتف و نزد مفصل قطن در عصعص و دون ذالک و دلالت میکند بر تشنج واقع بسبب حمی | عصعص الستخوانیست که انشست مردم بران بود و در اصل دنبالرا گویند و فقرات او چون در آخر واقعست گویا دنبالرا فقرات است از اینجهت ویرا عصعص گویند
[illegible]
و ترسانیده میشود با او در جهات عوج در عین و حمره در طرف و حول و تصریف اسنان و سواد لسان و اشتداد جلد سر
و احمرار بول اولا پس ابیضاض و بعد صعود ماده بسوی سر و ضربان اصداغ و عروق سر و بسا آنکه که خشک میشود
بطن و بتحقیق گفته است بقراط که هرگاه عارض شود حمی بعد از تشنج بهتر است از اینکه عارض شود تشنج بعد از حمی
پس معنی قول او این است که زمانی که طاری شد بر تشنج رطب بتحلیل میبرد او را و اما تشنج الکیانی که حادث میشود از حمی | که حمی
او یا بس است پس او کم است که قبول علاج کند و عارض میشود قبل از او فزع در نوم و حول از لون بسوی حمره و خضره
و کموده و اعتقال از طبیعت و بول جنبی در حمی و یا قشعریره زمانی که مصاحب شد او را عرق در سر و ظلمت در عینی دلالت
میکند بر تشنجی که بعد دبیله است در احشا پس هرگاه بوده باشد تشنج با حمی و نبوده باشد از قوه
این حمی و طول مدت او این است که میسوزاند رطوبات پس این از جنسی کنایه نیست که نسبت باد این باس کم و از علامات
ردیه در تشنج رطب این است که بسیار میشود ریح در اعضا و خصوصا زمانی که صاحب نفخ شد بطن و بول حاد در تشنج و در تمدد | با او
ردلیت و ضربان دلالت بر یکی از این دو امر یا ورم در احشا معظم از برای ضربان یا نکافت در او پس ظاهر میشود نبض عظیم
الکیانی از برای ضارب است بسیار و خوانیق هرگاه میل کرد مواد او بسوی عصب منتقله بسوی او پس حادث میشود تشنج دلالت
بر او ظهور تشنج است از نبض و ذات الجنب و هرگاه منتقل شد ماده برسام بسوی لین ابتدا عارض میشود تصریف اسنان
پس حول میشود عین و اعوج میشود عنق من فاش میشود تشنج العلاجات اما کاین از ضربه پس واجب است اینکه استعمال
کنند در او نطولات مرخیه متخذه بملک العنبر و بابونج و خطمی و دقیق حلبه و آنچه شبیه است باو و بتحقیق بیان کردیم | خواهیم
در بدایع موضع استعمال او و اما کاین از اذی پس هرگاه بوده باشد از شرب چیزی پس معالجه کنند با آنچه شناختی در
ابواب سموم و هرگاه بوده باشد از برای حمی پس معالجه کنند تبرید شدید از برای دماغ و عصب و عضلات بمروخات
شدیدة التبرید از آنچه بتحقیق شناختی تو و لازم دارد بیت بارد را و هرگاه بوده باشد از وجع پس ساکن کنند

وجع را بعد از اینکه نظر کنند که او از چه نوع وجع است و قطع سبب او کنند و هرگاه بوده باشد از اسهال معالجه کنند بآنچه
گفته شد در باب اسهال و هرگاه بوده باشد از ورم پس معالجه کنند بآنچه گفته در باب علاج اورام عصب و هرگاه بوده باشد
از یبس پس علاج او صعب است و انفع علاج او ابزن و تمریخ بدهن رطب است بعد از او و مکرر کنند این را و این
نوع در حالتی است که نبوده باشد حمی چنانچه سست میشود البته و تعهد مفاصل کنند کلها بابزن و هرگاه ممکن نباشد بکرار ابزن
ابزن را از لبن و عمل کنند در میاه الخبازی که طبخ شده باشد در او ورق خلاف و کشک الشعیر و بنفشه و نیلوفر و قرع و
خبازی یا بکشند از برای او ابزن الخبازی که از عصاره قرع یا عصاره قثا باشد یا بوده باشد کلها این از ماء ورد
الخبازی که طبخ شده باشد در او چیزی از این یا ماء بطیخ هندی یا ماء خلاف یا آنچه اشبه است باو و بکشند از برای ایشان
حقنه از این عصارات و ادهان و سلافات مرطبه مدسمه میباشد شدید النفع و استعمال کنند بر مفاصل و بر منابت
اعصاب و عضلات ادهان بعرق تعریق بعد از تعریق با عنایت بدماغ جدا و ترطیب بآنچه شناختی تو او را از ترطیب
دماغ و بیاشامند علیل از لبن حلیب چیزی را هرگاه نبوده باشد حمی و ماء شعیر و ماء قرع و ماء بطیخ هندی
و جلاب هرگاه بوده باشد حمی یا نبوده باشد و بیاشامند با این قلیل شراب ابیض رقیق از جهت اینکه نفوذ کند
صافی و همچنین بگردانند ماء او را ممزوج بشراب قدر قلیلی و واجب است اینکه دایم کنند برای او این علاج از غیر این که حرکت
کند و هرگاه ممکن باشد اینکه غمس کنند بکلی بدن او را بکنند این را و سعوط کنند بادهان مرطبه و عصارات مرطبه
و رطب کنند سر او را بآنچه شناختی تو از مرطبات منطولات و غیره و از آنچه نفع دارد ایشان را این است که بیاشامند
ترنجبین خصوصا اطفال و هرگاه ممکن نباشد پس مرضعات و صاحب تشنج رطب هرگاه بوده باشد ضعیف القوة پس
قطع نکنند از او لحوم نهایت واجب است اینکه بوده باشد لحوم ایشان از لحوم یابسه مثل لحوم عصافیر و قنابر
و قنابر و طیاهیج و هرگاه نبوده باشد قوة ضعیف بگردانند غذای او را خبز بعسل و ماء حمص بشبت و کرنب
و ابضامیری بزیت و بگردانند در او چیزی که تناول میکنند فلفل و اما غذای اصحاب تشنج یابس پس کل آنچه مرطب
میباشد و ملین و جمیع احساء و سمیه لینه الخبازی که گرفته باشند از ماء شعیر و دهن لوز و سکر افاقه میکنند و ماء
لحم الخبازی که گرفته باشند از لحوم خرفان و جداء و بتحقیق بگردانند در او از بقول مرطبه و هرگاه ممزوج کنند شراب
قلیل با این از جهت اینکه نفوذ کند نمیباشد دور از صواب خصوصا هرگاه نبوده باشد حرارت مفرطه و همچنین
ممزوج کنند شراب را بماء او و اما علاج پس بدرستیکه رطب واجب است اینکه معالجه کنند باستفراغات و تنقیه قویه
مذکوره و استفراغ کنند خلط غلیظ را از عصب بمسهلات و حقنه حاده پس هرگاه دیدی تو علامات غلبه خون
واضح پس فصد کن او را خصوصا بوده باشد بسبب امتلاء شراب کثیر و از علاج او انغماس در میاه حماة و جلوس
در زیت ثعالب و ضباع الخبائی که ذکر او شد در باب فالج و اوجاع مفاصل پس بدرستیکه او نافع است و همچنین

و هرگاه بوده باشد از یبس مثل
استفراغ بسیار یا بحرانهای مفرط
یا حرکات قویه یا مرض حاد یا هم
یا غم علاج او جبر یا بی رطوبت
مثل روغن کنجد و بنفشه و
لعاب صمغ و بزرک و سنبه
ضماد کنند کنند باو و طلا
کنند سر او و بیاشامند
شیر خر یا شیر دختران یا
روغن بادام و ماء الشعیر

در دهن مفرد

تمریخ

تمریخ بشحم ضباع و بدهن سوسن و این در حالتی است که نبوده باشد حمی و همچنین طبخ اجزاء الکلاب و جلوس در میاه الخبائی که
طبخ شده باشد در او عقاقیر ملطفه مثل قیصوم و ورق او و ورق سعد و قصب الذریره و ورق غار و الطوخی که گرفته باشند
از اصل شوکة الیهودیه و بزر شوکة البیضا و بزر شوکة البصریه و عصاره قنطوریون دقیق مفردا و مرکبا بدان بدرستیکه
طول مدت مقام در ابزن و غیر او از آنچه ضرر میرساند بعلت ارخاء قوة پس بگردانند کثرت عدد را بدل طول مدت
پس بنشینند در ابزن روزی دو مرتبه و از آنچه نفع دارد کسی را که باد میباشد تشنج عام الخبائی که نامیده اند او را به
بونوی طاطاسی و بتحقیق کاینان از ماده الخبائی که میگذارد در فی در ماء بارد برای چه ذکر کرده است او را بقراط پس
بدرستیکه ظاهر بدن کثیف میشود باد و محصور میشود حرارت غریزیه در باطن پس قوة میدهد و بتحلیل میبرد ماده را و
نیست هر بدنی که متحمل شود این را و سالم گردد از خطر بل بدن قوی الشاب و لحیم الخبائی که نبوده باشد قروح یا دو
در صیف و بتحقیق معاف کرده اند ایشان را باین قومی و استعمال محاجم بر موضع الخبائی که میکشد لوبیا و تریلا
و شرط این در حالتی است که بوده باشد امر خفیف و هرگاه نبوده باشد همچنین احتیاج میافتد بسوی شرط محاجم
بدرستیکه تو هرگاه شرط نکردی در این هنگام پس اگر ضرر میرساند بعلت جذب ماده و موضع محاجم در رقبه و فقار ظهر از دو
جانب و اجزاء عضله از صدر و یا قدام مثانه و بر موضع کلیه و سزاوار است اینکه استعمال بکنند محاجم بسیار و نه
دفعی باهم و مراعات کنند مواضع محاجم را پس حفظ کنند اینکه سرد نشود بعلت سردی بدن و از علاج او این است
که مداوی کنند آنچه تشنج الله برفق و بعضی از علاج او واقع است بالطبع مثل عروض حمی حاده پس بتحقیق گفته است
بقراط که هرگاه عارض شود حمی بعد از تشنج بهتر است از آنچه عارض شود تشنج بعد از حمی و ربع نفع دارد در این
از جهت زعزعه نافضه او و کثرت تعریق او بجهت اینکه حرکت نافضه باعث میشود بر قلع ماده و دفع میشود او و کسانی که
عارض میشود ربا و ربع پس کم است که عارض شود باو تشنج پس بدرستیکه ایمن میشود از تشنج و از معالجات جیده عجیبه مجربه از
برای تشنج این که بگذارند بر عضو متشنج الیه و ترک کنند تا اینکه گندیده شود پس بدل بعید او تا سه چهار دفعه
و تشنج الخبائی که عام است از برای بدن پس کاهی نفع دارد در او فصد دماغ ایضا تنقیه بسعوطات و عطوسات
منفعت عظیم دارد و حمام یابس نفع دارد ایشان را نفع عظیمی و گاه هست سر ایشان بحجاره محمیه که بیاشامند بر او شراب
و عرق کنند ایشان باو و از ضماد جیده از برای ایشان مرهمی است که گرفته باشند از میعه سایله و فربیون
و جند بیدستر و شمع اصفر و دهن سوسن و مراهمی که ذکر کرده شده در قرابادین و شحوم و غیر او و تمریخ
کنند بعکر دهن سمسم و دهن بزرکتان و لعاب حلبه و ضمادات جیده از جهت ایشان ملح محض است بر مخارج
عصب و از آنچه نفع ایشان را بجهت جلب کردن حمی جند بیدستر و حلتیت که معجون کنند بعسل و قدر شربت از
وی قدر جوزی باشد پس بدرستیکه او جلب میکند حمی را و بتحلیل میبرد تشنج را بر مکان و همچنین دهن

شوکة البیضا بفارسی بادآورد
و او بادآورد و بالبی است در درجه
اولی

علاج

ضردع وماء العسل کلبتیت وطبخ حب بلسان واز انچه نفع دارد ایشان را جید جداً اشامیدن تریاق است
و الجیح کبار وکاهی نفع آنشان را تناول مدرات وبتحقیق مجرب است این دوا بیاشامند از اصل
فطرشیت درهم که طبخ شده باشد تا باقی بماند ثلث پس بیاشامد از او چهار وقیه نیم کرم بعد و درهم
دهن لوز پس این بسیار نافع است وخصوصاً از برای تشنج بسوی خلف وکاهی طبخ کنند بدل فطر حب
بلسان ده درهم و شربتی از وی سه وقیه است وهمچنین فودنج بری واز انچه او شدید النفع است
اشامیدن جاوشیر است بیاشامد از او نوی یک مثقال و وسط یک درهم و مراعات کنند در این هنگام
معده را بدرستیکه ضعیف میشود باد شدید و حلتیت ایضاً بقدر کرسنه در قدر چهار وقیه و نصف عسل و
وهمچنین عسل وکاهی بیاشامد این را که طبیخ زوفا وطبخ الجذان و اما جند بیدستر پس نفع او بسیار است
و مقدار کم و شربتی از وی قدر دولعوق تا سه لعوق بیاشامد چندین مرتبه و میباشد مشروب در او
قدر مذکوره وکم است ضرر او بعد از طعام و از معالجات نیکو تمریخ با دهان قوی التحلیل مذکور است
مثل دهن قثاء الحمار و دهن ضردع و دهن سداب و دهن قسط با جند بیدستر و عاقرقرحا پس نافع
میباشد جداً و الیه کداخته و دهن نرجس و دهن باین صفت بگیرند از باردین یک قسط و از دهن
حضض قطی و از شمع دو وقیه و از جعده وحماما و میعه سائله و مصطکی از هر یکی یکوقیه و از فلفل
و فربیون از هر یکی چهار مثقال و از سنبل یکوقیه و از دهن بلسان یکوقیه پس جمع کنند و استعمال
کنند و از انچه نفع دارد استعمال براو ضماد فربیون است بدرستیکه او نافع است جداً و اما تشنجی که
عارض میشود از برای مرضعین پس کافیست ایشانرا دراو که ضماد کنند مفاصل ایشانرا بعسل الکبانی
که عجین باشد با و زعفران و اصل السوس و افسنتین و بوده باشد اصل السوس بیشتر و از زعفران
چیزی اندک و دایم وضع کنند اعضاء ایشان را در میاه الحیاض که بتحقیق طبخ شده باشد در او بابونج
و اکلیل الملک و حلبه و باهم که نفع دارد دهن بابونج وحده و شراب قلیل نافع است از برای اصحاب
تشنج رطب و اما کسی که را اضرار اشیاست از برای هر سببی از او و واجب است اینکه بیاشامد قلیل عتیق
و بر غذای قلیل بدان بدرستیکه تشنجی که عام است از برای بدن و رو ویم پس اطبا قصد کرده اند با حمد
و مروخات فقار عنق و هرگاه بوده باشد در اعضا و جه ایضا قصد کنند و مانع را با این و هرگاه بوده
باشد از مشارکت معده و دیدی تو علامت مذکوره را پس مبادرت کنند بسوی نفض او با هم که
قیء کند مرتبه حاد با خلط عفنی پس سری میشود در همان وقت در کراز .. الکال تمدد مرض آلی
است که منع میکند قوة محرکه را بر قبض اعضای الکبانی که از شان او این است که منقبض شود.

حب در

اعضا درم

در کراز

ازجهت

ازجهت افت در عضل و عصب و اما لفظ کراز پس کاهی استعمال میکنند اطبا او را از معانی مختلفه پس یکبار میگویند
کراز و قصد میکنند با او انچه میباشد مبتدی از عضلات تر قوه پس میکشد او بسوی قدام و بسوی خلف و یا
در دو جهت جمیعاً با هم که میگویند کراز از برای هر تمددی و با هم که میگویند کراز از برای نفس تشنج و با
میگویند تشنج عنق خاصة و با هم که قصد میکنند با و تشنج الکبانی که از دو تشنج است با آنکه در تمدد از قدام و
خلف با هم که مخصوص کرده اند با وهم کراز انچه میباشد از تمدد بسبب برد مجمدی و تمدد بالحقیقة او ضد تشنج
است و داخل است در جنس تشنج دخول اضداد از جنس واحدی و اعتزاز ایشان بر سبب واحدی که واقع میشود
وقوع متضاد آگاه باش بدرستیکه تشنج میباشد بسوی جهت واحدی پس هرگاه مجتمع شد کشش میشوند در دو جهت
متضاده پس میگردد تمدد همچنانکه عارض میشود از برای او تشنج از قدام و خلف جمیعاً پس عارض میشود از دو
حرکت متضاده در اعضا بدن او اینکه متمدد میشود پس هرگاه بوده باشد این تمدد تشنج متضاعف و اجب
است اینکه بوده باشد یکی از تشنج بسیط پس میباشد بحران او اسرع وکاهی میباشد این متضاعف که نسبت
از دو تشنج بل از دو تمدد پس خالی نیست تشنج در اکثر امراض از وجع شدید و اسباب کراز شبیه است او با سباب
تشنج از وجهی که مخالف است او از وجه او اما شباهت او از برای او پس بدرستیکه کراز کاهی میباشد
از امتلا وکاهی میباشد از یبوست وکاهی میباشد از اذیت الکبانی که ملحق میشود اعضای عصبانیه
را وکاهی میباشد از اورام و اما او مخالف است از برای او پس از این جهت است که تشنج در بار میباشد از ریح
و کراز بسیار از الجنس است که میباشد از ریح ممدده بل کراز الکبانی که او مرکب است از دو تشنج پس کاهی میباشد
بسیار از ریح زمانی که مستولی میشود بر بدن و میباشد با این نوع علت صعبه و هرگاه بوده باشد تشنج مفرد
و عارض شود از برای عضو واحدی از ریح نمیباشد علت صعبه و این از جهت این است که میباشد استیلا
ریح بر بدن کله و کاهی میباشد تشنج مفرد هرگاه غالب شد با او ریح میباشد در این هنگام خطر و علامت موت پس هرگاه بتحقیق
میباشد مضاعف که مخالف شود از وجهی دیگر و او این است که سبب در تشنج مادی میباشد که واقع میشود در
موضع از عصب وقوع او بر جهت الکبانیست که منع انبساط میکند از جهت اینکه تمدد لیف عرض است
با قبض او و اما سبب در کراز مادی پس بدرستیکه وقوع او بخلاف است یا اینکه میباشد رطوبتی که جاری
میشود از برای کراز در خلال لیف پس حاجز میشود و باقی خواهد ماند بر صلابت پس در تواتر میباشد رجوع
او بسوی انقباض یا میباشد واقع شدن او و رفع پس پر میکند لیف را از غیر اینکه مختلف شود نسبت او
از نسب لیف بل واقع میشود بر امتداد لیف پس عارض میشود از غیر اینکه ناقص شود در طول نسبت
او حفظ میکند طول را و پر میکند فرج او را و اما تشنج پس بدرستیکه ماده فاعله از برای او مختلف الوضع است

تمدد

بتحقیق

در خلل اعصاب غیر نافذه در او نفوذ متشابه و نه نفوذ بسیار و شبیه است اینکه بوده باشد نفوذ ماده کزاز امتلائی که بر این
صفت است شبیه است باشد به نفوذ ماده استسقا نهایت این ماده رقیقه مرضیه است و یا اینکه میباشد در ابتدای ورم و یا اینکه
میباشد ماده در کزاز واقع میشود در واسطه عضل و وتر و در عصبه نهایت میباشد در مبدا او پس جذب میکند عضو
یا وتر را طولا پس قادر نیست او بر اینکه قبض کند و یا اینکه میباشد در ابتدای ورم و یا اینکه میباشد ماده که واقع میشود در خلال
لیف و قوتها پس در این زمان قبض میشود و محتاج میشود لسوی اینکه بقا دهد لیف را و بکشد و صاحب وجع شود و یا اینکه
میباشد سبب مؤدی و موضع ماده یا غیر ماده که واقع میشود در مبادی عضل و اوتار پس او میگریزد از او در طول همچنانکه
واقع میشود نوعی از کزاز عقیب قی عنیف و استفراغ کثیر الاذی از برای اوتار و عصب و میکشد از موده این و هرگاه
بوده باشد سبب کزاز یبوست پس میباشد عضل زمانی که ناقص میشود در طول عرض یا کلال رطوبات زیاد میشود در طول
و قبض میشود از او و منافذ پس دشوار میشود قوه محرکه در او پس ضعیف میشود از نقل اعضا لسوی قبض و خصوصا هرگاه
عارض شد لقلت حادث از جفاف بر عصبان و اما مثلا از تشنج یابس پس گاهی ناقص میشود در طول و عرض همچنان بر سبیل
انشوا پس همچنین است که تشنج یابس ردات از کزاز یابس و گاهی واقع میشود بر نحو وقوع تشنج از برای قدر امتلائی
که رد میکند مسالک روح را پس باقی خواهد ماند ممدوده پس منبسط میشود و همانکه باقی میماند اعضا مقبوض پس ممکن شد
لسوی اینکه یافت شود سبیلی و منفذی و این بسیار است که میباشد بعد از نوم از جهت اینکه روح از او میل میکند
لسوی باطن همچنانکه گفته شد در تشنج و گاهی عارض از برای هیئت غیر طبیعیه نافه که عارض میشود از برای عضل میشود
پس میگردد و وجع او غیر محتمل از برای تحریک پس باقی خواهد ماند بر این شکل همچنانکه مدد کمیل یا رفع چیزی ثقیل و
حمل بر ظهر حمل ثقیل یا نوم بر ارض پس اذیت میرساند ارض عضلات او را و رض میکند یا میبرد او را سقط یا ضربه
رافعه از برای عضل یا قطع یا حرق نار موضع پس حاجز میشود او از انقباض و بسا هم که میباشد با این ماده منصبه
لسوی او یا غلیظ متولده در او یا صابره لسوی او ممدوده همچنانکه تشنج خاص با اعضا و هر دو لیست همچنین ممدود
الخنانی که عارض میشود از برای جثه با ان یا شفه و گاهی واقع میشود از کزاز نوع ردی پس یکی میتقدم حمیات
لازمه با قلق و بطار و هذیان و زردی لون و یبس فم و شفه و سیاهی زبان و اعتقال طبیعت و انتفاخ
جلد و بعد و اور دی است و هر کزاز از ضربه مصاحب است او را فواق و موض و اختلاط ذهاب عقل میل او
قتال است و کزاز عارض میشود اکثر از برای صبیان پس ایشان میشود بر ایشان هر یک بوده باشد اصغر بود
آنچه گفته شد در تشنج و گاهی مقدم میشود کزاز را اماراتی اختلاج بدن و ثقل او و کمی کلام و صلابت در عضلات
دو ناحیه قفا لسوی عصص و عسر بلع و احتکاک و بول مثل مده و قیح و میباشد قشعریره و غشاوه عین و عرق
در سر و رقبه دلالت بیشتر میکند در دو جانب پس هرگاه ابتدا کرد کزاز عام منطبق میشود فم و سرخ میشود رو

برد المفاد

قال بقراط من اعتراه تمدد وضعف فی اربعة ایام هلك فان جاوز الاربع فانه یبرء

دانند او وجع و میگردد که میسر میشود مریض را تحریک کند و بسیار میشود از برای او طرف و تدمع عین و فرق میان تشنج
و تمدد در ابتدا این است که تشنج ابتدا میکند در عضله بحرکت و تمدد ابتدا میکند در عضله بسکون و گاهی واقع
میشود انتقال بر تمدد از خوانیق و ذات الجنب و برسام بر مثل آنچه میباشد در تشنج و گاهی بسیار میشود او
در بلاد جنوبیه از جهت امتلا و حرکت اخلاط و خصوصا در ربیعیین و گاهی عارض میشود در بلاد شمالیه
از جهت احتقان فضول و خصوصا از برای نابدرستیکه عصب ایشان ضعیف میباشد العلامات اما علامت
تمدد مطلقا پس این است که میکشد عضو لسوی انقباض و اما علامت کزاز این است که میباشد لسوی قدام
پس هرگاه بوده باشد رجل مثل مخنوق مختنق میشود وجه و عین و بسا که خیال میکنی می خندد و این بعلت
تمدد عضل وجه است از او و میباشد سر او منجذب لسوی قدام بارز با امتداد عنق و منطیع نمیباشد بر
التفات و بسا هم که قادر نمیباشند که بول کنند بعلت تمدد عضل بطن و ضعف دافعه و بسا هم که بول میکنند بلا
اراده و این بجهت ضعف عضل مثانه است چنانکه میباشد ممدوده غیر منقبضه و بسا هم که بول میکنند خون
بعلت انفجار عروق از جهت شدت انضغاط و بسا هم عارض میشود از برای او فواق و هرگاه بوده باشد
لسوی خلف پس جذب میشود سر و مهره و کتف و عضل جذب کرده میشود لسوی خلف و عارض میشود این
بعلت امتداد عضل بطن لسوی خلف بالمشارکت و امتداد عضل مقعده و قادر نمیباشد اینکه حبس شود
آنچه در معاء مستقیم است و قادر نیست اینکه زود نازل شود آنچه در معاء دقاق است و مشترک میباشند
در اختناق و سهر و وجع و ما بثت بول و کثرت ریح نفاخات در او بجهت ریح و در سقوط در اسره و اما
علامت رطبه و یابس و دوری عنی سمین و کاین از اذی فعلی قیاس آنچه گفته شد در تشنج و بسیار
آنچه میرید اینها نزالقولنج بعلت برد است هرگاه بوده باشد علت بارده العلاج علاج او بعینه علاج
تشنج است و استعمال اینها از محاجم بر اعضا اکثر آنچه استعمال میکنند در تشنج و این بجهت این که زود رجوع
شرط کند حرارت و هرگاه بوده باشد خاصه بر عصب عنق و فقارات و شراسیف است و از آنچه واجب میشود این
است که مراعات کنند در مکروز بدرستیکه هرگاه عرق کرد بدن او بسبب شدة وجع یا از علاج ترک بکنند
رد برد او پس بدرستیکه اذیت میرساند او را نهایت واجب است اینکه نشف کنند و صوف مبلول بسا هم
که بنشینند در زیت محض پس او قوی است التحلیل است و بسا شاید جاوشیر بگیرد هم اما جند بیدستر و از
حلتیت بشرح ایضا و کزاز اولی است مبادرت بر علاج او از تشنج از جهت اینکه کزاز موذی است و خانق
و قاتل است و از آنچه ذکر میشود که او نافع است جدا در علاج کزاز و تشنج این است که بکوبانند سلاحف
و طبخ کنند برای او در ضبع یا فرو کلب باهزو و ثعلب و طبخ کنند تا اینکه مهری شود پس استنقاع کنند علیل

دراو دو مرتبه و همچنین نفع دارد ایشان را مربع بنجم الحمار وحشی و بحم الابل و بحم الاسد و دب و ضبع و قود
یا با ادویه و نفع دارد ایشان را حقنه بدهن سداب با جند بیدستر و قنطوریون دقیق و کل حمولات
لاذعه جاده الخناقی که دراو بورق و بخم حنظل و آنچه اشبه است باو باشد پس هرگاه اسهالی عارض شد با
قراط پس حقنه کنند بعد او ببعض آنچه یاسمن یا الیه که احقنه مفرده یا بانچه مذکور شد و انفع چیزها
از جهت مقعد بارد رطب چند بیدستر میباشد و واجب است اینکه لقمه بزرگ نگیرند از طعام بلکه لقمه
صغار ضعیف باشد جداً و باید که غذا ایشان رقیق باشد از برای اینکه بلع صعب میشود بر ایشان پس هرگاه رقیق
نباشد از منخر ایشان بیرون خواهد آمد پس مضطر خواهند شد پس حاصل میشود بسبب این قی بر ایشان و هرگاه
قی عارض ایشان شد پس منفجر خواهد شد عروق منقبضه مکوزه و بتحقیق ذکر کردیم ما ادویه الخناقی
که بیاشامند ایشان و مسح کنند با او اعضای ایشان را و مقاعد ایشان را در قرابادین و همچنین مرخات
نافع از برای ایشان مثل دهن حنا و غیر ذلک از آنچه گفته شد و همچنین سعوطات و عطوسات و بهترین نطول
از برای ایشان میبه و میبا لی است للقوه این علت آلیه است در وجه و منجذب میشود از برای او شقی بسوی
جهت غیر طبیعیه پس متغیر میشود هیئت طبیعت و زایل میشود جوده التقاء شفتین و جفنین از شقی
و سبب او یا استرخاست و یا تشنج عضل اجفان و وجه است و بتحقیق شناختی تو اورا و شناختی
مناسبت اورا و اما کائن از استرخا پس بدرستیکه او هرگاه میل کرد شق جذب میشود شق ثانی
و ارخا او و غیر او از هیئت او هرگاه بوده باشد قوی و هرگاه بوده باشد ضعیف مسترخی میشود
وجه و اما کائن از تشنج پس او اکثر است این است که هرگاه تشنج کرد شقی جذب میشود شق ثانی
بسوی او و سبب دراو سبب در تشنج است آنچه گفته شد در باب تشنج یابس مثل کائن در حمیات
حاده و استفراغات از اختلاف و قی و رعاف و غیر ذلک پس بدرستیکه او قاتل است و ردی است
و بتحقیق گفت بعضی از ایشان بدرستیکه جانب مریض در لقوه او جانب الخناقی است که می بیند
سلیم و بسیار از ناس عارض میشود از برای ایشان ورم در عضل رقبه پس میباشد در جمله خوانیق و
میرید ایشان را فالج که میکشد بسوی بدین بعد از آن بدرستیکه لقوه گاهی نادر میشود بفالج بل بسیار است
که نادر میشود لسکته و باید اینکه تامل که آیا مصاحب شده است او را مقدمات صرع و سکته پس در پس
هنگام مبادرت کنند باستفراغ قوی و بتحقیق زعم بعضی بعضی از ایشان این است که کسانی
که عارض شود ایشان را لقوه خوف کنند بر او بعضی از آنها تا چهار روز و هرگاه تجاوز کرد امیدی
نیست و مشتبه است اینکه بوده باشد این سبب سکته قویه که میباشد لقوه العلامات این است
که واقع

در لقوه

قال سمعون و فیه عظم الوجه و نزول جلدة الوجه و الاختلاج فیه یدل علی لقوة بحرفی

[illegible]

و شنیع میغز باید که ظاهر شد ضرر لقوه تا شش ماه امید صلاح نیست از برای او

واقع میشود دفعهٔ و وقت از یک جانب و منیکشد رتبی از شقی و بسیار آنچه لاحق میشود او را صداع است و خاصه در تشنجه
از او و شناخته میشود یک شق ما ئوف از دو شق و اما علامات لقوه استرخائیه پس بدرستیکه میباشد
حرکت ضعیف و حواس مکدر و احساس میشود در جلد لین و در عضل احساس میشود تمدد و جفن اسفل میباشد
منحدر بسبب آنکه بده میشود غشاء الخناقی در حنک است محاذی این عین مسترخی است و میباشد او رطب رهل
و اما علامات تشنج پس بدان بدرستیکه میباشد حواس در او کدر در اکثر و میباشد جلد ممتد تمددی که باطل
میشود با او عضل وجه صلبه و نقل ریق و براق در اکثر میباشد میل جلد بسوی نواحی رقبه اکثر و درد او
از او اعسر است و اما علامات رطب یا یابس از تشنج در آنچه است که شناختی و از علامات حدوث لقوه
این است که یافته میشود از برای انسان وجعی در عظام وجه و خدری در جلد او و کثرت اختلاج و جزم
او این است حرکت نکنند کسانی که صاحب لقوه میباشند تا چهار روز و یا هفت روز و غذا دهند ایشان را
با آنچه لطیف است مثل ماء الحمص بزیت و تخفیف نکنند مگر بعسل بجهت اینکه تخفیف این لطیف است و جالی
و محرک شوند ایشان را حقنه شدیدة اللین دارو موافق است و مبادرت کنند بسوی غراغر در ابتدا هرز
دارد و شبیه اولی است بلوقه و استعمال نکنند در دوای حاد بجهت اینکه خشک میکند ماده را و غلیظ میکند
میکند او را و یابس میکند عصب را پس ضعیف میشود تا نیر دوا دراو بل صبر کنند العلاج و واجب است اینکه
علاج کنند بعلاج فالج و تشنج همچنانکه شناختی بحسب آنچه مناسب است و بتحقیق که مجرب است از جهت
صاحبان لقوه اینکه بیاشامند هر روز یکدرهم ایارج هرمس در یکماه متصل اثر میکند اثر قوی و از
آنچه مجرب است این است که بیاشامند هر روز زنجبیل دو درم که معجون باشد بعسل صبح و شام قدر جوزی
و واجب اینکه قطع نکنند از او ماء العسل و بتحقیق ذکر کرده اند اطبا هند از آنچه میرسد که معالجه کنند
با او لقوه را این است که طبخ کنند لحم وحش را و میل کنند و او لی وحش یابین ارنب است و ضبع و ثعلب
و او عال و ایل و حمر وحشیه دون ظبی و آنچه جاری مجرای اوست از آنچه بوده باشند تحیین از برای لحم او
و واجب است اینکه هرگاه بوده باشد مرض مرطب ربط کنند شق الخناقی که در اوست مبدأ علت بر هیئت
طبیعی و هرگاه بوده باشد تشنج ابتدا کنند بتلیین او و اولاً پس بتحلیل او پس هرگاه یافت شد علامت
دم فصد عرق الخناقی که در تحت لسان است کنند و حجامت بر فقره اولی است بلا شرط و نیست شکی
بدرستیکه ماده فاعله در لقوه او در مبادی عصب و عضل وجه است پس همچنین محبب است اینکه استعمال
کنند ادویه محمره بر فقرات عنق و بر فک زیرا که میباشد لیف بسیاری که میآید از او بسوی عضل
الخناقی که در وجه است و اما عضل وجه پس نیست از این جهت و تدبیر منقیه جزء مقدم از دماغ است

قال محمد زکریا لقوه یحدث قبیلا قبیلا فان یکون فی الاکثر المملک عند قرب الموت و یکون من العجب

و دوا بخورند و نیات اسند آنچه ممکن باشد ماء و بعد از آن جلاب از بادیان و انیسون و بالنگو و جلنجبین تناول کنند و غذا ماء اللحم با نخود با فلفل و زعفران و دار چینی و لحم اسب و آنان و قبیح و تیهو مفید بود و تنقیه جب جبر و حقنهای حاده کنند و پوست اصل کبر در ماء العسل بجوشانند و غرغره کنند و حب بجوشانند و روغن و چند بیدستر بجوشانند و مصطکی پیخار او بداریند و کندر و حلتیت بخایند و وج و فافل و جوز بوا و قرنفل و عاقرقرحا در فم نگاه دارند ح

وهمچنین ضماد بابس براین فقرات ولحی و دلک او و ادامت غلغه بخل و لطخ مواضع مذکوره بخل و
خصوصا هرگاه طبخ شده باشد در او ملطفات یا بوده باشد او خل که کنی مانند در او مزدل و او عجیب است
و بخار دهند به طبیخ شیح و فیتوم و مرزنجوش و غار و مثل او سر را و افروخته کنند در کف ان طبیخ بمثل طرفا
و غیره و هرگاه نفع نه بخشید برای او ادویه داغ کنند به عروق الخیانی که در پس گوش است و او واجب
است اینکه تکلیف کنند به مزغرغه اکثر از غیر او و استعمال کنند مضوغات خاصه وج و جوز بوا و عاقر
قرحا و از مضوغات ایشان هلیله اسود است و واجب است اینکه نگاه دارند مضوغ در شق الم و
بوده باشد سکنای او در خانه تاریک و سعوط کنند به مراره کرکی یا باشق یا ذئب یا سعوط با عصاره
شهدانج و مرزنجوش یا سلق یا ماء سکبینج به دهن سوسن یا فربیون مقدار عدسی بلبن امراه و معالجه
کنند سر را با آنچه تنقیه میکند او را از آنچه ذکر کردیم ما او را در بدایع از امراض سر از هر وجه و از سعوطات
مجربه از برای او فندق هندی است خاصه قشر اعلی و اذان الفار و عصاره فنتاالجار و مرطسا
و گاهی مخلوط کنند با او آنچه تحتین میکند با لوطیس مثل شونیز و جندبیدستر و غیره و افضل آنچه
سعوط میکنند با او اذان الفار است و هرگاه سعوط کنند بوزن درهمی از ماء او با یک دانگ سکبینج و
نصف درهم زیت نفع دارد بل بری میشود در پنج یوم و گاهی امر کنند به نظر در مرآت چینی نگاه
کنند دایم بر سبیل تکلف و او دوق مرآه مشوشه است در ابتدا وجع و او چینی است و صبیان هرگاه
عارض شد ایشان را لقوه در اخر ربیع میباشد ایشان اطفال صغیر تا هفت روز و غذا ماء الحمص
بوده باشد در رعشه و علامات اصناف او و علاجات او و علتی است آلیه حادث میشود از عجز
قوه محرکه از تحریک عضو برای اتصال به مقاومت از جهت ثقل معاوق مداخل به تحریک او و تحریک اراده
پس مختلط میشود حرکات ارادیه تحرکات غیر ارادیه یا ثبات ارادی به تحریکات غیر ارادیه و او
افتی است در قوه محرکه همچنانکه خدر افتی است در حاسه و این سبب یا در قوه است و یا در آلت
و یا در هر دو جمیعا پس هر رعشه که قوه در بن زمان ضعیف میشود به علت اعراض خوف یا از جهت وصول
چیزی عظیم هایل مثل نظر از موضع عالی یا مشی بر حایط یا مخاطب محتشم مهیب یا غیر ذلک از
آنچه قبض میشود قوای نفسانیه یا غم یا حزن یا فرح مشوش از جهت نظام حرکات قوه عارض میشود
رعشه و عصب گاهی میکند این را از جهت اینکه حادث میشود اختلاف در حرکت روح و از اسباب
او بر سبیل ایهان قوه کثرت جماع است مثلا و شبع و اما کاین بر آلت پس گاهی میباشد با اینکه
مسترخی میشود عصب بعضی اعضا و تمیز بود در او فالج پس نگاه نمیدارد مرز تحریک همچنانکه نزد شرب
کبیره

حیث ف
و علامات اصناف او
در رعشه
قال الامام الرعشه هی علة آلیة تکون
عن عجز القوة المحرکة عن تحریک العضو
او ثبات مع الاتصال فیختلط حرکات
ارادیه او ثبات ارادی بحرکات غیر
العضو الی الثقل و الفرق بین الخدر
و الاختلاج ان الحرکة فی الاختلاج
یظهر و ان کان العضو ساکنا
و لا اراده الرعشه لتوقف ظهور الحرکة
المرتعشه بها ... العضو

کثیر و سکر متواتر و کثرت شرب ماء بارد و اشربه در غیر وقت یا اینکه واقع میشود در اعصاب سدد از جهت امتلا کثیر
الخیانی که حادث میشود از اسباب معلومه از تخمه و ترک ریاضت پس نفوذ نمیکند از جهت او تمام نفوذ
و ماده ساده یا منفعل از مجاری متحرکه در او مرتبه تطرق از جهت نفوذ و مرتبه از جهت تجمع که منع میکند
و یا غیر منفعل است البته و گاهی میباشد از جفاف آلت پس مطاوعت نمیکند از جهت عطف مطاوعت
مسترسله و یا مشترکه پس این است که میرسد ابتدا ضرری که میکشد سوی اضرار به قوه همچنانکه میرسد او را
بر در شدیدی یا از لسع حیوان یا از خلط و یا از حر شدیدی همچنانکه نزد احتراق و غیره پس میرسد با او
قوه را آفت یا میرسد قوه را به علت حده او آفت الخیانی که مخصوص میباشد با و پس میرسد عضو را به علت
حدت او آفت و رعشه یا عام که میباشد در جمیع اعضا و یا عام که میباشد در هر دو دست و دون رجلین و این
به علت این است که سبب در اصل نخاع است بل در شعب یا فذه بوی بدین از عصب است و یا اینکه سبب در
اصل است نهایت او جاری میکند فضول را به اقرب مواضع و اقرب جوانب و طبیعت محیط میشود نخاع
را از اینکه نفوذ کند این سبب در او پس میرسد دورتر او را و یا به علت این است که روح محرک است سوی
اسفل بدن اقوی بوده باشد به جهت حاجت این اعضا بر مثل او پس قبول فعل نمیکند از اسباب الخیانی که
میباشد قوه او چندان انفعال شدیدی و هرگاه منفعل آلت قوی میشود به قهر او و بدینسبب همچنین
و سبب غالب در احداث رعشه یا به سردیست که ضعیف میکند عصب او و روح را با هم یا رطوبت
مایله مرخیه دون ارخاء رطوبت فاعله از برای فالج پس گونه است بقراط کسی که عارض شد از برای او در
حمی محرقه رعشه پس اختلاط ذهن منحل میبرد او را و اما راضی نمیباشد جالینوس با این قول و
میگوید این از الخبز نیست که نمیباشد از برای او وجهی بدان مدرسیتکه اصعب رعشه الخبز نیست که را
ابتدا کند در شتا از پیری و رعشه در مشایخ زایل نمیشود و علاج العلامات علامات او و اسباب مذکوره است
و او ظاهر است العلاج عمل کنند در سایر ابواب از تفتیح سدد و ابطاء استرخاء و تقویت عصب
و ترطیب هرگاه محتاج باشد سوی او و ارتعاش هرگاه بوده باشد به علت ضعف از مرض و همچنین هرگاه
واقع شود از سرد مفاوض یا مشروب و غمز و دلک و نفض هرگاه واجب شود و به آنچه بیان شد در
بدایع و استحمام به میاه حاره و بحر مثل ماء نطرونی یا زرنیخی یا کبریتی و ماء بحر نافع است ایضا و هرگاه
بوده باشد سبب او ماء بارد کماد کنند به نطرون و خردل و روغن مالی کنند به دهن قسط و هرگاه بوده باشد
سبب او شرب خمر کثیرا استفراغ کنند و استعمال کنند دهن فنتاالحمار و آنچه جاری مجرای اوست و دایم
تمریخ کنند به دهن لعنت و دهن خندقوقی عجیب است و بسیار نفع دارد این و همچنین هرگاه ضماد کنند برطب

منقلوة
ارتفاع

وحده و هرگاه بوده باشد از اخلاط منتشره غلیظه پس استعمال کنند وضع محجمه بر [illegible] قفا فقره اولی و همچنین
نشینند در آبزن دهن محض و در مرق حیوان مذکور در باب فالج و تشنج و لزاز و اضرا الامر بیاشامد چند بیدستر
در شراب عسل و بیاشامد حبی که گرفته شده سداب و سعوط کنند روغن و نفع دارد ایشان را دماغ ارنب مشوی
که اکل کنند از او و از آنچه نفع دارد ایشانرا میدن شراب عسل است که بتحقیق طبخ شده باشد در او حب خطمی و ورق
میبون نصف اوقیه و همچنین بیاشامند عصاره غافت با ماء و استعمال کنند ایشان علاج الاستفراغ البعنه
و هرگاه بوده رعشه مخصوص سر پس بتحقیق مجرب است از برای ایشان استعمال اسطوخودوس وزن درهم
تا یکدرهم و نصف با دو درهم وحده با ایارج فیقرا و این از آنچیزیست که اجابت میکنند و یا در شراب عسل
و مجرب است از برای ایشان شربت قوقایا از وزن درهم ابد درهم و نصف هر روز یکمرتبه و واجب است
اینکه بوده باشد غذای ایشان انچه اسرع است هضم او و شراب مضرانست با ایشان و همچنین ماء بارد
و اسلم میاه از برای ایشان ماء مطر است و کم ضرر [illegible] میباشد او و همچنین از برای هر مرض عصبی
و ضرر دارد بایشان فصد بسیار الخدر لفظ خدر استعمال در کتب طب استعمال مختلف و بآنهم که کرده
است لفظ خدر مرادف از برای لفظ رعشه و اما شیخ و بسیاری از اطبا استعمال کرده اند او را برای
و هم خدر علتی است آنکه حادث میشود در حس لمسی آفت یا ببطلان و یا بنقصان با رعشه هرگاه بوده باشد
ضعیف با استرخا اینکه حکم کرده میشود از برای اینکه قوه حسیه منع نمیکند او را از نفوذ یا
حرکیه که منع میکند او را همچنانکه واضح و بیان کردیم او را چندین مرتبه و هرگاه بوده باشد در احاسن
پس گرفته میشود خدر بلا عسر حرکت از جهت اختلاف عصب حرکت و حس و سبب خدر یا از جهت قوه
است پس این است که ضعیف میشود همچنانکه در حمیات قویه حاره الموذیه بر خدر و یا از جهت آلت است
پس بدرستیکه مزاج او فاسد میشود به برد شدیدی از شرب دوا و لسع حیوان مثل عقرب مائی یا مس رعاده
که نامیده شده است بارد یا شرب دوا بارد مثل افیون پس حادث میشود این غلظ در روح الحیانی که
آلت قوه است و ضعف و یا فاسد میشود مزاج او بحر شدید همچنانکه لسع حیه یا باقی ماندن در حمام شدید
الحره و یا در حمیات محرقه و یا از جهت غلظ جوهر عصب پس نفوذ نمیکند در او روح نفوذ تام
و همچنین از حرکت میشود در لمس رجل بالقیاس بر لمس ید مثل خدر یا میباشد از سده از اخلاط غلیظه یا دم
یا صفرا یا سودا یا بلغم و گاهی ~~میباشد ممکن~~ ممکن است اینکه بوده باشد از صفرا یا از جهت سدد
از ضغط ورم و یا از ضراح یا ضغط شدید در رباط یا ضغط وضع داغ عصب یا عارض میشود او را
شدیدا پس از جهت وضعی است که میرسد بسوی عضو یا دم یا خلط غیر دم بسیار پس سد میکند مسالک را

واین الکز

واین الکزاز دم است پس همچنین هرگاه بدل شد وضع او پس زایل میشود و رجوع میکند از او انچه رسیده است بسوی او
عود حسی و بآنهم که عارض میشود این از یبس و جفاف پس سد میکند مسالک را از جهت اجتماع لیف و انطباق
او و این ردی است و گاهی عارض میشود بعلت استرخاء گاهی از رطوبت مزاجیه دون ماده پس تابع میشود
این استرخا را انطباق مجاری و اسباب گاهی میباشد در دماغ پس هرگاه بوده باشد کلی عام میشود
در بدن پس او قاتل در همان روز و بآنهم که میباشد در شعب عصب پس هرگاه مزمن شد خدر و طول کشید میکشد
بسوی استرخا و خدر غالب بر سابیده میشود بسکته و صرع و یا تشنج و کزاز و یا فالج عام و خدر هر عضو هرگاه
دایم شد و شدید نادر میشود بفالج یا تشنج که میرسد او را و خدر وجه نادر میشود بلقوه و بسیار عقیب
ذات الجنب و برسام بارد و خدر عارض میشود بدان بدرستیکه خدر هرگاه دایم ماند در عضوی و زایل نکرد
او را استفراغ پس ظاهر شد بعقب او دوار یا سدر نادر میشود بسکته بدان بدرستیکه قرطم واقع شدن او
در حقنه موجب محض عصب است العلامات علامات بعینها او اسباب است همچنانکه گفته شد در رعشه پس
دلالت میکند بر این از او رعشه و زیاده خدر بزیادت او و نقصان او العلاج علاج او بر آنچه گفته شد
در رعشه بعینه مگر اینکه هرگاه بوده باشد خون غالب و دلالت دلایل او امتلاء عروق است و انتفاخ
اوداج و ثقل بدن و حمره وجه و عین و نوم و غیر ذلک پس سزاوار است اینکه فصد کنند فصد بالغی
پس بدرستیکه او زایل میکند در اکثر خدر را تنها و یا اصلاح تدبیر و تخفیف غذا و هرگاه ظاهر شد خدر
در عضوی از اعضا بسبب سابق یا بارد مثل برد یا غیر ذلک که میرسد بمبدا عصب پس واجب است بر
معالجه او موضع و همچنین معالجه مبدا عصب آن بسوی او از معالجات نافع از جهت خدر ریاضت
این عضو است و دوام تحریک او الاختلاج اختلاج حرکت عضلانیه است گاهی متحرک میشود آنچه
متصل است باو از جلد و او از ریح غلیظ نفاخه است اما دلیل بر اینکه او از ریح است پس سرعت
انحلال او است بدرستیکه او نمیباشد مگر با بدان بارده و اسباب بارده و شرب اشیاء بارده و ساکن میکند
او را کماد و دلک و نفوذ میکند در او و تحلیل او و اما دلیل بر اینکه او غلیظ است این است که او بتحلیل نمیرود
مگر بتحریک عضو و دلیل بر اینکه او عضلانیه لحمیه عصبانیه است پس هرگاه تمثیل کرده شد جدا مثل دماغ پس بدرستیکه
ریح محتقن نمیشود در دماغ و همچنین آنچه صلب است مثل عظم الکتف عارض میشود از برای توسط صلب و لین
مثل غضروف و اسباب او قوه مبرده و ماده رطبه است و گاهی عارض میشود از اعراض نفسانیه بسیار خصوصا
از فرح و همچنین عارض میشود از غم و غضب و غیر ذلک از جهت اینکه حرکت از روح گاهی بتحلیل میبرد
مواد را یا جرا بدان بدرستیکه اختلاج هرگاه عام شد در بدن بر تمام او را بسکته یا کزاز و هرگاه دایم شد

براق بیرون ان او را بمالیخولیا و صرع و هرگاه دایم شد بوجه بیرون اورا بلقوه و اختلاج ما دون
شراسیف با ایهام که دلالت میکند بر ورم در حجاب پس بدرستیکه او از توابع اوست علاج اختلاج
متواتر تکمید بطلادات محلله است پس هرگاه زایل شد خوب و الا استعمال کنند ادهان محلله ابتدا
از اضعف تا قوی پس هرگاه زایل شد خوب و الا بیاشامد مسهل و دایم کنند بعد این بمریخ عضو
بادویه محلله و از برای جند بیدستر با زنبق خاصیت عجیبی هست در این باب و تناول ماء الجبن
و فر کیشر و انچه از برای اوست نفع و بتربید و نزدیک است علاج او از علاج اخوات او پس ختم کردیم
کلام را در امراض دماغی و اقتصار کردیم بر جسیه و حرکیه و وضعیه از او و اما اورام و تفرق اتصال
و غیر ذلک پس گفته خواهد شد در کتاب رابع ان شاء الله تعالی فصل ثالث در تشریح عین و احوال او المقالة
الثانیة در احوال عین و در او دو فصل فصل اول در تشریح عین اما عینان پس هر واحدی از انها مرکبند از
هفت طبقات و سه رطوبات و عضلات و اورده و شرایین خلقت او از جهت آلت بصر است و بقای
او و طبقات او اغشیه موضوعه کنانیست که بعضی از ان فوق بعضی از ایشان است میانه او رطوبات
محفوظ است اما طبقه اولی پس او ملتحمه است و او ابیضانیست که مانند هواست پس او لحمی است ابیض دسم ضعیف
رو بیده است از سمحاق و ملتحم است بقرنیه و از این جهت نامیده شده است بملتحمه و میباشد محیط بقرنیه تمام
احاطه بل ترک شده است قدری بجهت نفوذ کردن نور و اما طبقه ثانیه پس او قرنیه است و او جسمی است
صاف صلب شفاف شبیه است او بجوهر قرنی الابیض منشأ او از اطراف صلب دماغی است و محیط است بعنبیه
دا و نیز در تحقیق و تدقیق چهار طبقه میباشد رقاق مثل صفایح و نامیده شده است قرنیه و منفعت
او این است که حفظ میکند طبقات و رطوبات را بر اوضاع و اشکال او و منع میکند بجهت صلابت ضرر
انچه واقع میشود در عین و این بعد از ملتحمه است و نیست لونی از برای او از جهت اینکه محجوب نکند نور بصر را
از نفوذ و این است و جز این نیست ملون است بلون طبقه اکنانی که تحت اوست و اما طبقه ثالثه
پس او عنبیه است و او صفاق اسمانجونی است غلیظ و باطن او مثل ثوب مخمل است و لین پس منع میکند
رطوبت بیضیه را از سیلان و این که نامیده شده است بیضیه بجهت مشابهت اوست ببیاض البیض از
حیثیت صفا و قوام و لون و ظاهر او اصلب است و ثقبه ایست که محیط است بثقبه منشأ او از اطراف مشیمه است
و محیط است ببیضیه احاطه غیر تامه بل باقی میباشد در ان ثقبه که مملو است از روح مثل ثقبه عنبیه زمانی که
کنده میشود از عنقود او و منفعت او این است که غذا میدهد قرنیه را بانچه میگیرد از مشیمه و این است
که جمع میکند نور را بلون او و انچه گاهی میباشد سوداء بواسطه قلت روح و کدورت او و صغر رطوبت

جلیدیه

جلیدیه و نور او و کثرت رطوبت بیضیه و کدورت او و شدت سواد عنبیه پس این چهار قسم اول موجب قلت اشراق است
و بواقی منع میکند شعاع جلیدیه را و گاهی میباشد زرقاء و سبب او عکس انچه گفتیم در سوداء یعنی بواسطه کثرت
روح و صفاء اوست و کبر رطوبت جلیدیه و برامدگی او و قلت رطوبت بیضیه و صفای او و ضعف سواد عنبیه
و گاهی میباشد شهلا پس او حادث از اختلاط بعضی اسباب سودا با بعضی اسباب زرقه زیرا که میباشند متکافی
و او فوق الوان از برای نور بصر او اسمانجونی است بجهت اینکه ابیض جدا میکند او را و اسود جمع میکند او را و او اسمانجونی
از جهت اعتدال است چنانچه جمع میکند جمع معتدلی و او یعنی طبقه عنبیه بعد از طبقه قرنیه است و اما بعد
از طبقه عنبیه پس او رطوبت غلیظه صافیه است که شبیه میباشد ببیاض البیض در لون و صفا و قوام اما غلظ او بعلت
این است که محجوب میکند از جلیدیه نور شمس را و اضواء اشیاء صیقلیه را جدا از جهت اینکه منعکس نشود دفعة و
اما صفای او پس به درستیکه او مثل فضل رطوبت جلیدیه و فضل صافی صاف و اما طبقه رابعه پس او عنکبوتیه است و او
طبقه ایست مصقوله در غایت صیقل و شبیه است بنسج عنکبوت در رقت و صفاقت و منشأ او اطراف شبکیه است
منشعب میشود از او و از مشیمه شعبی رقاق مثل غزل عنکبوت و حاصل میشود از انتساج او صفاقی شفاف که
شبیه است او بنسج عنکبوت و او بعد از رطوبت بیضیه است و حاجز است میانه و میانه جلیدیه و محیط است باو
از قدام و اما بعد از این طبقه پس او رطوبت جلیدیه است و نامیده شده است او بجلیدیه بجهت این است که او در
صفا و لون و شکل مثل اوست و او رطوبت صافیه مستدیرة الشکل است و واقع است در وسط مثل مرکز و قدام او
مایل است بر تفرطح و خلق شده است او مستدق و میل میکند بر طول از جهت انطباق در اجسام ملتقمه
از برای او و اما صفای او پس مستحیل میشود بر الوان بسرعت و اما وقوع او در وسط بجهت این است که بوده
باشد محفوظ از جهت اینکه عمده بصر باین رطوبت است و سایر اعضای عین بمنزله خادم است از برای او
اما تفرطح قدام او بجهت تصرف کردانیدن شبح مدرک است از او و نیست مستدیر حقیقی که محاذی شود چیز بزرگ
بجزء واحدی صغیر و اما بعد از او پس او رطوبت زجاجیه است و او ایضا صاف و غلیظ است و نیز نسبت او
بوی کمره و شبیه است او بزجاج ذایب در لون و صفا و این است و جز این نیست که وضع شده است در وراء جلیدیه بجهت این است که غذا دهد انرا بر سبیل رشح و مشتمل است بر نصف رطوبت جلیدیه اما صفای
او بجهت این است که صالح کند غذای جلیدیه را بسبب اینکه غاذی باید شبیه بمغتذی باشد و اما حمره
او بعلت این است که از جوهر دم است پس غلظ او بجهت این است که سیلان نکند اما طبقه خامسه پس او شبکیه است
و شبیه میباشد او بشبکه و خلق شده است او از طرف عصب مجوفه و محیط است بنصف جلیدیه مثل احاطه
شبکه بر صید و در او شعب صغار است و شرایین الخنانی که در ... است و منفعت او این است که میکند

فصل ثالث در تشریح عین

بر دیگر کی است

قلیل

روح باصره را بسوی رطوبت جلیدیه بطریق رنج و این طبقه بعد از رطوبت زجاجیه است اما طبقه سادسه پس او
مشیمیه است منشأ او از اطراف غشاء رقیق دماغی است و منسج شده است از او و از عروق الخ چنانی که در اوست
این طبقه و نامیده شده است این مشیمه بجهت اینکه او مشتمل است بر شبکیه و آنچه در اوست مثل اشتمال
مشیمه بر جنین و منفعت او این است که غذا میدهد شبکیه را و آنچه در اوست از عروق و میکشد بسوی
او حرارت غریزیه با آنچه در اوست از شرایین و او بعد از شبکیه است اما طبقه سابعه پس او صلبیه است متخلف
میشود از غشاء غلیظ الخ چنانی که مصاحب است عصبیه را و محیط است بجلیدیه و او بعد از مشیمیه است و ملا
قات میکند عظم عین اعنی بکره او و بکره دو عظمند که سوراخ گوش در دو است و اینرا دو عظم حجربان و ابهران
گفته اند چنانکه محکم تر است از دو استخوان الخ چنانی که در قدام و خلف سر گرند در شناختن احوال عین و ابه
در شناختن احوال امزجه عینی
او پس قول کلی در امزجه عینی پس شناخته میشود این از ملمس عین و از حرکات او و از عروق او و لون او و از شکل او
و از قدر او و از فعلی که مخصوص باوست و حال آنچه سیلان میکند از او و حال انفعالات او و اما شناختن این از
لمس کردن او این است که برسد او را لمس حاره یا بارده یا صلبه یا بسه یا رطبه لینه و اما شناختن این از حرکات
او پس این است که تأمل کنند ایا حرکت او خفیفه است پس دلالت میکند بر حرارت یا بر یبوست یا ثقیله است پس
دلالت میکند بر برد و رطوبت یا دقیقه خفیه است پس دلالت میکند بر برودة و اینکه التماسی یا خالیه است پس
دلالت میکند این بر یبوست او یا ممتلیه است پس دلالت میکند این در اکثر امر بر کثرت مادة که در اوست و اما
شناختن این از لون او این است بدرستیکه هر لون دلالت میکند بر خلط غالبی که مناسب است اعنی احمر و اصفر
و رصاصی و کمد و اما شناختن این از شکل او این است که نیکویی شکل او دلالت میکند بر قوة در خلقت و کوا
شکل او دلالت میکند بر ضد این و اما حال عظم او و صغر او بر حسب آنچه گفته شد در سر و اما شناختن این
با آنچه وارد میشود بر او
از فعلی که مخصوص باوست پس بدرستیکه هرگاه بوده باشد بصر او حقی و از بعید و قریب باهم نظر کند و نکند تمیی
او از مبصرات قویه پس او قویة المزاج معتدل است و هرگاه باشد ضعیفة الابصار بر خلاف این پس در مزاج
او یا خلقت او فساد است و هرگاه که قاصر باشد در ادراک قریب و ادق و قاصر باشد در ادراک بعید
پس روح او صاف است و صحیح و قلیل ادعا کرده اند اطبا بدرستیکه او ملاقات میکند انتشار خارجی که از برای
رفت اوست و قصد کرده اند ایشان با این شعاع آنچنانی که معتقدند ایشان بدرستیکه او از جمله روح است
پس هرگاه بیرون میآید او پس ملاقات میکند مبصر او را و هرگاه قاصر نباشد در ادراک بعید پس هرگاه بکشد از
او دقیق نمیبیند پس روح او کثیر است و کدر غیر صاف لطیف بل رطب پس مزاج او رطب است و گفته اند اطبا بدرستیکه
او بر دقیق نمیشود و صاف نمیکند بحرکت متباعده پس هرگاه جاری شد شعاع در حرکت رقیق است و لطیف و هرگاه
بوده باشد

بوده باشد که ضعیف شود در حالت پس روح قلیل است و کدر و اما شناختن این از حال آنچه سیلان میکند از او پس بدرستیکه
او هرگاه بوده باشد جافه صاحب رمص نخواهد شد البته و یابس است او بجهت اینکه قحل او خالی از نداوة است پس هرگاه بوده
باشد بترمص او با افراط پس او رطب است جدا و رمص معتدل در مقدار معتدل است در رطوبت و یبوست و اما از حال انفعال
او با آنچه وارد میشود با او از کیفیات بدرستیکه هرگاه متأذی شود از سرد و شفا یابد ببرد در او سوء مزاج حار است و علی هذ
القیاس بجهت اینکه هر جسمی کم غالب است بر او کیفیتی کم آنچنانی که در مزاج اوست بدان بدرستیکه وسط هر واحدی از این انواع
معتدل است الا مفرط در جودت ابصار پس او معتدل است و عارض میشود از جهت عین جمیع امراض مادیه و ساذج
و ترکیبیه آلیه و مشترکه و از برای عین احوالی که عارض میشود از حیثیت طرف است و تقلیح و لون و تغمیض و دمعه
و احکام متعلقه بامراض حاده و اجب است اینکه طلب کنند از او و امراض عین گاهی میباشد خاصه اعنی اصلیه پس
حادث میشود در او ابتدائاً از غیر اینکه بوده باشد او تابع از جهت عضوی دیگر و گاهی میباشد بشرکت پس
حادث میشود در او بمشارکت عضوی دیگر خصوصاً دماغ بجهت اینکه اقرب مشارکات از برای عین دماغ است مثلت
اینکه عصب نوری آنچنانی که میآید بسوی او و میگردد از جمله طبقات از دماغ و از برای اینکه رطوبات او
از رطوبات اوست و همچنین غذای او از غذای اوست و او موصل نور باصره است و او مع ذلک نزدیک است
از او جداً و همچنین بمشارکت سر و حجب خارجه و داخله پس معده اما حجب خارجه پس آنچنانیست که محیط است بقحف
و نامیده شده است سمحاق و حجاب غلیظ و رقیق هر دو داخلند در قحف و محیطند بمخ اما مشارکت ایشان
با حجاب خارج پس آنچه زیست که حادث میشود از اجزائی که از اوست و از لحم ابیض طبقه ملتحمه و اما مشارکت ایشان
با حجاب داخل کم است که حادث شود از ایشان نزد انبساط در نقره عین بجهت اینکه ایشان محیطند بعصب
نوری اکثر طبقات عین و اما حجاب غلیظ پس حادث میشود از او طبقه صلبه از خلف رطوبات و قرنیه از
فصل در استدلالات احوال عین
قدام اوست و اما حجاب رقیق پس حادث میشود از او مشیمه و عنبیه از قدام است و بعد از دماغ اما بمشارکت معده
بجهت این است که از برای او مشارکت تامی میباشد با دماغ بسبب عصب طاحع و بسبب مجامعت او پس شریک
میباشد او را عین بواسطه و بسبب مجامعت او پس دلالت میکند بر مرض آنچنانی که حادث میشود بمشارکت
معده از اختلاف احوال او و از قلت این مرض و کثرت او ایضاً بخواء و امتلاء در معده و دلالت میکند بر
که اما حجاب خارج بستمد جبهه از جهت اینکه ماده نزد الخیری که متوجه میشود از او بسوی عین پس واصل میشود
در طریق او و از او لا بسوی جبهه پس متمدد میشود او دفعه و کثرت مضرت در حفن از جهت اینکه او ایضا در
طریق اوست و اما حجاب داخل پس بدرستیکه ابتدا میکند وجع از غور عینین بجهت اینکه حجب داخله متصل
است بطبقات عین و اقرب است و برای حجب آنچنانیست که در غور میباشد و ظاهر است اینکه وصول آفت

لوی مشارک قریب میباشد دون بعید اما علامات دم حمره است از برای کثرت صابغ و انتفاخ و درد در عروق و رمص زیرا که نزد کثرت دم بسیار میشود و فضول او و التصاق یکی از دو جفن بدیگری بجهت انعقاد رطوبت دم بسبب حرارت پس میکرد دغدغه و ضربان صدغین اعنی حرکت شدیده متکرره در شرایین صدغین بعلت مزاحمت دم نزد امتلاء عام از برای مواضع ضربان شرایین یا از جهت فرط امتلاء شرایین نزد نفوذ دم بسوی عینین در او پس شدید میشود حاجت در بن بطام بر جذب نسیم و دفع الجزء دخانیه پس شدید میشود حرکات او به حیثیتی که میرسد بر حد ایلام و علامات صفرا حمره که مایل است بسوی صفره از جهت اینکه لون صفرا همچنین است پس زمانی که متراکم شد بکثرت مایل میشود لون او بسوی حمره قانیه و هرگاه مختلط شد بیاض البیض کم میشود این حمره و عود میکند بسوی حمره ناصعه و التهاب بعلت شدت حرارت او و نخس بسبب اینکه صفرا بجهت رقت و حدت او نفوذ میکند در اغشیه عین و تفرق اتصال عارض میشود او را و این بسبب اختلاف اجزاء غشاء در حس است پس مختلف میشود در او وجع پس احساس میکنند بعضی اجزاء بالم تفرق اقوی و اشد از بعضی و این او وجع ناخس میباشد و رقت دمع بجهت لطافت ماده با حدت پس حدت او و قلت التصاق بعلت رقت رمص است از جهت عدم لزوجت ماده بعلت یبس او و اما علامات بلغم ثقل از جهت کثرت مقدار ماده و از جهت انغمار قوه بجت او و بسبب استرخاء اعصاب و بجهت ضعف حرارت و بسبب برد ماده و رطوبات او از افلال عضو و حمل و تحریک او پس سنگین میشود بر او و تهیج در اجفان بسبب کثرت بخارات غلیظ متولده در بلغم و کثرت مائیت او پس داخل میشود در اجفان و حبس میشود در او از جهت کثافت جوهر او و ضعف حرارت او و التصاق بجهت کثرت رمص و لزوجت او کمتر است از دموی این است و جز این نیست که اقل است بسبب عدم حرارت عاقده و کثرت رطوبت پس میباشد رمص و قلت وجع بسبب برد مخدر اما علامات سوداء ثقل او اقل است از دموی و بلغمی بجهت قلت مقدار او است و بسبب عدم رطوبت مرخیه از برای اعصاب مضعفه از برای او از حمل اعضا و کمودت در لون بعلت برد سوداء و میل لون او بسوی سواد و قلت وجع چنانکه ذکر شد در بلغم و در بعضی نسخ و قلت دمع بخلاف بلغمی پس بدرستیکه دموع بارده اکثر در او میباشد بجهت کثرت رطوبات اما علامات امزجه ساذجه این علامات مذکوره است با عدم ثقل از جهت اینکه ثقل از لوازم خلطات و هر مرضی که عارض میشود از برای عین بمشارکت حجاب خارج پس او اسلم است ~~فصل~~ قوانین کلیه در معالجات عین معالجات عین مقابله از برای امراض او پس امراض یا میباشد مزاجیه مادیه و یا مزاجیه ساذجه و یا تفرق اتصال و یا ترکیب پس علاج عین یا استفراغ است پس داخل میشود در او تدبیر

قوانین کلیه در معالجات عین

در او تدبیر اورام و تبدیل مزاج و یا اصلاح هیئت چنانکه در جحوظ و یا ادمال و التحام عین و استفراغ مواد کنند در او اورام یا بر سبیل صرف از او و یا بر سبیل تحلیل از او و صرف حیث از او اولا این است که بوده باشد بدن ممتلی پس مانع باشد شاخص او از منقیات دماغ پس نقل از او از طریق انف و از عروق قریبه از عین مثل عرق ماقین و اما تحلیل از او پس میباشد بادویه مدمعه و اما تبدیل پس واقع میشود بادویه خاصیه اعضا و اما تفرق اتصال الجنانی که واقع میشود در او پس معالجه کنند بادویه الجنانی که از برای او تخفیف است اما غیر کثیر و دور از لذع و نوزور است که مطلع شوی از کلام ما در رمد و سایر علل عین و واجب است اینکه لشناسند بدرستیکه مادیه در عین منجذب است اینکه در او تقلیل غذا کنند و تناول کنند آنچه تولد میشود از او خلط محمود و اجتناب کنند از هر چیز مبخری و هر چه باعث سوء هضم میباشد و گاه بوده باشد ماده منبعثه از عضو پس فصد کنند این عضو را و هرگاه بوده باشد ماده میشود از حجاب خارج استعمال کنند حجامت را و استعمال روادع کنند بر جبهه و از جمله او روادع قشر بطیخ حاره است و قلقدیس بارده و عروق الجنانی که فصد کنند از برای عین او مثل قیفال پس عروق الجنانی که در نواحی سر است آنچه میباشد از قدام انفع است در نقل از موضع و آنچه میباشد از خلف میباشد انفع در جذب پس بدان بدرستیکه آنچه حادث میشود در عین از مواد محتاج است بسوی نقل او از او بسوی عضوی دیگر پس اصوب آنست که نقل از منخرین بشود و این در حالتی است که بشوده باشد در طریق انصباب بسوی عین و این نقل این است و جز این نیست که او بعطوسات و مسهلات و نشوقات مذکوره است از موضعی دیگر چنانچه ذکر شد در تدبیر اوجاع سر و ادویه عین در او مبدلات از برای مزاج است اما ادویه مبرده مثل عصارات عنب ثعلب و عصی الراعی و ماء هندبا و خس و ماء ورد و عصاره او و لعاب بزر قطونا و بعضی از ادویه مخدرات است مثل شیاف ابیض مرکب و فلفل و ماهیران و مثل او و بعضی از او مجففات است مثل اثمد و توتیا و اقلیمیا و از جمله او مقبضات است مثل شیاف ماسیثا و صبر و زعفران و فلفل مرج و ورد و بعضی از او ملینات است مثل لبن و حطاکه لوز و بیاض البیض و لعاب حب سفرجل و غیره و بعضی از او منضجات است مثل عروق و حلبه و زعفران و مبفجنج و خصوصا که منقی باشد در او جبن و بعضی از او محللات است مثل عنزروت و ماء رازیانج و بعضی از او مخدرات است مثل عصاره لفاح و خشخاش و افیون و افیون بدان بدرستیکه هرگاه بوده باعلل عین صداع پس ابتدا کنند در ابتدا بعلاج صداع و معالجه بکنند تا اینکه زایل شود او و هرگاه مستغنی بگردد ایشان را تنقیه و استفراغ و تدبیر صایب پس بدان بدرستیکه در عین مزاج ردی میباشد و یا ماده کثیفه لجی در طبقات که فاسد میکند غذای نافذ را بر او پس در اینجا ضعفی از دماغ است و او در موضعی است که قذف میشود از او نوازل بسوی عین البته

فصل در ذکر حفظ صحت عین و آنچه ضرر دارد با او بدان بدرستیکه واجب است بر کسانی که قصد حفظ صحت میکنند اینکه محافظت کنند حفظ صحت را از غبار و دخان و هوای خارج از اعتدال در حر و برد و ریاح

فصل در حفظ صحت عین و آنچه ضرر دارد با او

مفتح و بارده و سموميه و دايم بکنند تدقيق به چيزي واحد و نه متعدده و واجب است اينکه قليل نظر کنند
برا شيا دقيقه مگر احيانا بر سبيل رياضت و طول ندهند نوم را بر قفا بدان بدرستيکه استکثار از جماع
از هر چيز مضرات بعين است و همچنين استکثار از سکر و تملي از طعام و نوم بر امتلا و جميع اغذيه و اشربه غليظ
و جميع مبخرات و از جمله او مبخرات هر چه ابزاري او حرافتي باشند مثل کراث و فندقوفي و جميع انچه او مجففات
بافراط و از جمله او مجفف ملح کثير است و جميع انچه متولد ميشود از او بخار کثير مثل کرنب و عدس و باقلا
و جميع انچه ذکر کرده شد در الواح ادويه مفرده که منسوب است بسوي اينکه او ضارات بعين بدان بدرستيکه
کثرت نوم و سهر شديدة المضرت است بعين و موافقت معتدل است از براي هر يک از انها و اما اسبابي
الخيابي که نفع دارد استعمال انها از براي عين و حفظ ميکند صحت او را پس اشيا منقيه از ان هم و توتيا مثل
اصناف توتياي مربا باب مرزنگوش و آب رازيانج و اکتحال هر وقت باب رازيانج عظيم النفع است جدا
و برود رمان حلو عجيب است ايضا و ايضا برودي که بلبرند از بادروانيس با شيم انها که نفع داده باشند از تنور
باعلو و انچه جلا ميدهد چشم را و صحت ميدهد او را غوص در ابها صافي است چنانکه داخل او شوند و اکنند چشم را
در او و اما امور ضاره ببصر پس بعضي از او افعال و حرکات است و بعضي از او اغذيه و اشربه است و بعضي
از او حال التصرف است در اغذيه و اشربه و اما افعال و حرکات پس مثل جميع انچه مجفف است مثل جماع کثير و
طول نظر بر مضيئات و قران دقيق و قرائت بافراط و هر گاه متوسط باشد نفع دارد در او و همچنين
اعمال دقيقه و نوم بر امتلا و عشا پس واجب است بر کساني که بصر ايشان ضعيف باشد اينکه صبر کنند تا
غذا هضم شود پس بعد از ان بخوابند و کل امتلا ضرر ميرسانند و کل مجففات مضرات و سکر ايضا مضر است
و اما في پس نفع دارد از حيثيت انکه پاک ميکند معده را و از يک حيثيت ضرر دارد بعلت اينکه حرکت ميدهد
مواد را در دماغ پس دفع ميکند انمواد را بسوي دماغ پس هر گاه بوده لابد باشد مجامع او را است اينکه في کنند
بعد از طعام دفعي و برفق و استحمام ضار است و نوم مفرط و گريه بسيار و کثرت فصد و خصوصا حجامت
پس در پي مجموع ضرر دارد و اما اغذيه مالحه و حريفه و مبخره و انچه اذيت ميرسانند بفم معده مثل کراث و ثوم
و بصل و بادروج الکلاء و زيتون نضيج و شبت و کرنب و عدس و اما اشربه مثل شراب غليظ و کدر و مياه مالحه
و کبريتيه و غليظ و متعفنه و اما تصرف در اغذيه اين است که تناول کنند بحيثيتي که فاسد نشود هضم او
و بسيار نشود بخار او در رمد و مکدر رمد بعضي از او چيزي است حقيقي و بعضي از او چيزي است که شبيه است
باو و ناميده شده است تکدر و تخثر و خثر او محض است و مرطب و عارض ميشود از براي عين از اسباب
خارجه بثره و حمره از مثل افتاب و صداع احتراقي و حمي يوم احتراقيه و غبار و دخان و برد و حر

قال بقراط والذي يولد الرمد ... لاصحية ... البارد ... والبطيخ والعنب الشديد الحلاوة والعصايد

دراصيان

دراصيان و ضرر از براي تهيج او و ريح عاصف از جهت صفاقت او و هر يک از اين اثار خفيفه که مصاحب است سبب را في درنک
منيکند بعد از او در نکي و هر گاه او را معالجه نکردي زايل ميشود بازوال سبب و ناميده شده است بيوناني طاركسيس
و هر گاه باري کردي او را اول ممکن است در انهطام اينکه استعمال نمايد و منتقل شود بسوي ورم ظاهر حقيقي مثل انتقال
حميات يوم بسوي حميات ديگر پس هر گاه منتقل شد در ابتدا ناميده ميشود بيونانيه ليونيکا و انه اسباب رمد انچه
تابع ميشود او را ضرب در عين پس ميباشد سبب او خدشه بعين و او جاري ميشود در اول امر مجاري مکدر و اين
اشد ضرر است که ميايد علاج او بعد حک ضرب و اما رمد بالجمله پس او ورمي است در ملتحمه پس بعضي از او ورم اکبر است
که ورم بسيطي است غير مجاوز از براي حد و اکثر انچه در او است در عروق است و سيلان و وجع و بعضي از او اکبر است
که او عظيم است و از حد تجاوز ميکند در بزرگي و ديده ميشود در او بياض در حدقه پس غليظ ميکند او بياض را و منع
ميکند تغميض را و ناميده شده است بيونانيه باالکيموسيس و شناخته ميشود نزد ما وردينج و بسيار اين
عارض ميشود از براي صبيان بسبب کثرة مواد ايشان و ضعف اعين ايشان است و نيست که بوده باشد از ماده
حاره فقط بل ميباشد از بلغم و سوداويه پس همچنين نميباشد رمد حقيقي ورم در حدقه فقط بل ميباشد در ملتحمه پس سبب
هر ورم يا اينکه ميباشد از دم يا صفرا يا بلغم يا سودا يا ريح و همچنين رمد خالي نيست سبب او از يکي از اين اسباب و يا
که ميباشد خلط مورم متولد در او و يا اينکه ميباشد صاير بسوي او از دماغ بر سبيل نزله از طريق حجاب
خارج محلل از براي سر و يا از طريق حجاب داخل و بالجمله از دماغ و نواحي او پس بدرستيکه هر گاه جمع شد در دماغ مواد
کثيره و ممتلي شد پس ممتلي ميشود عين و صاحب رمد خواهد شد مگر اينکه بوده باشد قوة او جدا و يا اينکه ميباشد مر
الخيابي که ميريزد بسوي او فضول المواد زيرا که ميباشد فضول بيشتر در شراين داخله و خارجه پس ميريزد انشراين فضول را
بسوي عين و يا اينکه ميباشد ماده صابره بسوي عين از دماغ و سر بل ميباشد صايره بسوي عين از اعضاي ديگر
و خصوصا هر گاه بوده باشد عينين که بتحقيق ملحق شده باشد ايشان را سوء مزاج پس ضعيف ميشوند و ميگردند
قابل از براي آفات و اما اکثر انچه ميرسد بسوي او عينين اين فضول و از اصناف رمد بعضي از او دور است
و نوايب کمتر دور انصباب ماده و رقت تولد او و اشتداد وجع در رمد يا از خلط لذاعيست که ميجوزد طبقات
را و يا از خلط کثير ممدد است و يا بخار غليظي و بحسب تفاوت در اين ميباشد تفاوت در الم و مواد اين معني انکه
شناختي يا از بدن است و يا از سر است و يا از عروق انچنانيست که ميکشد بسوي عين ماده رديه حاره يا بارده را و
يا اينکه ميباشد از عين منفجر و اين علت اين است که عارض ميشود از براي فساد مزاج خلطي که محتبس است در او
يا رمدي که طول ميدهد بر او طبقات پس مستحيل ميکند جميع انچه ميايد او از غذا بسوي فساد و بعضي ميباشد
عين او محفوظ پس دليل است از براي بزرگي رمد و نشو او بجهت رطوبت عين او و است و اتباع مام او

المواد

ناصيه

براي

طبقات عين

وگاهی بسیار میشود دموع بارده در اصناف رمد از جهت عدم هضم و بسیار آنچه منحل میشود رمد با ختلاف طبیعی است
بدان که بسیار در آن رمد بحسب کیفیت ماده است و عظم او با کمیت ماده است بدان که بلاد جنوبیه بسیار
میشود در او رمد و زایل میشود بسرعت اما حدوث او در ایشان بسیار است بجهت سیلان مواد ایشان و کثرة
بخار ایشان اما برء او در ایشان سریعا بجهت تخلخل مسام ایشانست و انطلاق طبایع ایشانست و اما بلاد
بارده و ازمنه بارده پس بدرستیکه رمد کم است در او و نهایت هرگاه عارض شد صعب است اما قلت او پس بسبب
سکون اخلاط است در او و صعوبت او و اما صعوبت او بجهت این است که او هرگاه حاصل شد در عضو بتحلیل کوا هد رفت
بسرعت بسبب استحصاف مجاری است پس متمدد میشود متمدد شدنی عظیمی حتی عارض میشود در او اینکه پاره
شود در او صفاق و هرگاه مسابقت کرد شتاء شمالی و خود او را ربیع جنوبی مطیر و صیف و مد اکثر میشود
رمد و همچنین هرگاه بوده شتاء جنوبی پس میشود بدن از اخلاط پس بسیار میشود رمد و خصوصا هرگاه
شتاء جنوبی وگاهی بسیار میشود ایضا در صیفی که میباشد جنوبی ربیع خشک میکند شتاء شمالیه و میباشد
ابدان صلبه بر بلاد شمالیه و ابدان متخلخله لینه بر بلاد جنوبیه و همچنانکه در بلاد حاره جسم صاحب رمد است
و همچنین حمام حار جدا هرگاه داخل شود او را انسان نیست شکی که صاحب رمد است العلامات بدان بدرستیکه او
جامع الحنانی که حادث میشود در عین موضعی از او الکاله لذاعه و بعضی از ممدوده است و لذاع دلالت میکند
بر فساد کیفیت ماده تنها و ممدوده دلالت میکند بر کثرت او یا بسرعت و اسرع رمد منتهی سیلان او دمع است
تنها و الطا بیس است و از برای رمص دلالت بر نضج است و یا بر غلظ ماده و الحنانی است که سریع
میشود از رمص با خفت اعراض مگر بثقل عین پس او دلالت میکند بر غلظ ماده و الحنانی که مصاحب نضج
است و خفیف میشود با او عین در اول قلیلا و بتحلیل رود اندکی پس او محمود است پس هرگاه حادث
شد در اصناف التصاقی پس او دلیل نضج است و اما نکه رمص شناخته میشود بجهت او و بسبب او فقدان
ورم است و بعضی میباشد از رمد بمشارکت سر پس دلالت میکند بر او صداع و ثقل سر و هرگاه
بوده باشد از طریق نزله از دماغ بسوی عین آبی است و ضربان نیست که او از حجاب خارج محلل از
برای برائت و میباشد جبهه متمدده و عروق خارجه داره و میباشد انتفاخ و مبادرت میکند
بسوی جفن و میباشد در جبهه حمره و ضربان و هرگاه بوده باشد از حجاب داخل ظاهر نمیشود این
و ظاهر میشود عطاس و حکه در انف و حنک و هرگاه بوده باشد بمشارکت معده پس عارض میشود
از برای او تهوع و کرب و علامت است که این خلط در معده میباشد و امارمد دموی پس
دلالت میکند بر او لون عین و درد در عروق و ضربان اصداغین و سایر امورات دم در نواحی
دماغ

اعضای

اختلاف

وقال الرمص الرطب سلیم بطی
البرء والرمص الیابس سریع البرء
الا انه یکاد من فروع العین
فان کان الرمص احمر و الدمعة
حارة جدا ضربت العین فان
[illegible]
[illegible]

دماغ و صاحب رمد بسیار نیست مثل صاحب رمص نمیباشد و می چسبد نزد نوم و اما صفراوی پس دلالت میکند بر او
نخس اشد و وجع محرق ملتهب اشد و حمره اقل و دمع او رقیق و حاد و بسا هم که مقرح میشود و بسا هم که خالی است از دمع
خلو دموی و نمی چسبد نزد خواب وگاهی میباشد از این جنس که نیست از برای او حمره که برنده عین را و او از
جمله خبیثه است و بسا هم که مقرح میکند عین را و قرحه او قرحه دابه ساعیه است و بعضی از رمد صفراوی جنسی است
حکاک حاف با قلت حمره و قلت رمص و ظاهر میشود از برای ورم از او حجمی که مهیا شود با او و نه سیلانی داد
از ماده قلیله حاده است و اما بلغمی پس دلالت میکند بر او ثقل شدیدی و حرارت قلیله و حمره ضعیفه و میباشد
رمص و التصاق نزد نوم و میباشد با تهیج و مشارکت او را او در تهیج و لون و هرگاه بوده باشد مبدأ
او از معده میباشد صاحب او در تهوع وگاهی میرسد اینکه و فاکنند او بلغمی ملتحمه را بر سواد عظیمی از ورم نهایت
بدرستیکه او نمیباشد ظاهر حمره شدید او و نمیباشد با او دموعی بل میباشد رمصی و اما سوداوی پس دلالت
میکند بر او ثقل با کم بودن و جفاف و از مان و قلت التصاق و اما ریحی پس میباشد با او تمدد و فقط
بلا ثقل و بلا سیلان و بسا هم که مورث میشود تمدد حمره علاج نکند و آنچه جاری مجرای اوست
از رمد خفیف و بسا هم که کافیست در او قطع سبب پس هرگاه بوده باشد از برای سبب معینی از امتلاء از
دم یا غیر او استفراغ کنند و بسا هم که کافیست تسکین حرکت او پس بچکانند قطره لبن جاریه و بیاض بیض
در او و هرگاه بوده باشد از ضربه بچکانند قطره در عین از دم حار حمام یا غیر او یا از دم خود او و بسا هم که کافی
است تکمید با سفنج یا صوف مموم بمطبوخ بابونه در دو طبخ عدس یا قطره بکنند در او لبن نسا از ثدی
کرم هرگاه افاقه نشد پس بطبیخ حلبه و شیاف ابیض و الحنانی که عارض میشود از برد پس نفع دارد او را حمام
هرگاه نبوده باشد صاحب رمد با ورم یا نبوده باشد سر و بدن ممتلی و نفع دارد از او تکمید بطبیخ بابونه
و شراب لطیف بعد از ساعت از طعام و نوم طویل بر شراب از علاجات نافع است هرگاه بوده باشد
از افتاب یا سرما یا غیر او و بعضی میباشد از رمد که سبب او جرب است و او میباشد خفیف پس بتحلیل نرسد
جرب او لا پس معالجه رمد کنند پس زایل میشود بعد از حک جرب از ملتحمه نقص او پس هرگاه بوده باشد
عظیم احتمال ندارد مقاربت تدبیر حک پس استعمال کنند تلیین و تنقیه تا اینکه بر طرف شود جرب و چون
بر طرف شد جرب بر طرف خواهد شد رمد فصل در علاج مشترک از جهت اصناف رمد و انصباب
نوازل بسوی عین قانون مشترک در تدبیر رمد مادی از او و سایر امراض عین مادیه تقلیل غذا
با تخفیف او و اختیار کنند آنچه تولد میشود از او خلط محمود و اجتناب کنند از هر مبخر و هر سوء هضم
و جماع و حرکت و تدهین سر و شراب و از هر چیز حامض و مالح و حریف پس اراده است لین طبیعت و فصد

اصناف عین

ازقبیل لیس بدرستیکه او موافق جمیع انواع رمد است و واجب است اینکه واقع نگشته بر بصر رمد بیاض و
و شعاع اعنی نظر بکنند بر بیاض و شعاع بل نظر کنند بر سیاهی و ظلمت و سیاه بزنند بر وجه او خرقه سیاه
تا اینکه بپوشد چشم او را بنهایت اسود در حال مرض و اسمانجونی در حال صحت و واجب است اینکه خانه اکتحال
که ساکن میشود تاریک باشد و چراغ روشن نکنند در او و واجب است اینکه جلب کنند بسیار نوم پس بدرستیکه
بهترین علاج بجهت ان نوم است و واجب است اینکه ترک شعر نکنند تا اینکه طولانی شود که بسیار
مضرات بر رمد خصوصا اینکه بوده باشد شعر مرسل در اصل پس این نفع دارد از جهت اینکه مجفف رطوبات
کند بعذا بسوی او و هرگاه بوده باشد بدن نقی و خلط فاعل از برای رمد و گاش باشد در عروق و بوده
باشد از جنس غلیظ و خصوصا در اخر رمد پس استحمام کند بدرستیکه حمام رقیق میکند ماده و بتحلیل میبرد او را
و شرب شراب صرف نافع است بجهت اینکه منزعج میکند اماده و حرکت میدهد او را و حمام بود از استفراغ
افضل علاج است بجهت رمد و خصوصا هرگاه بوده باشد نکمید ساکن میکند وجع را و از انچه واجب است
اینکه تدبیر کنند در رمد و سایر امراض مادیه او اعلی و ساده است و حذر از سر جنبانیدن و واجب است
اینکه دور کنند دهن را از سر ارمد پس بدرستیکه او شدید المضرت است از برای او و با نقطیر دهن زرعی
و هرگاه بوده باشد دهن دهن ورد در اذن پس او عظیم المضرت است جدا باهم که بزرگ میکند رمد را
حتی تنگ میکند بر طبقات طریق را و هرگاه بوده باشد ماده منبعثه از عضو پس سزاوار است اینکه
استفراغ کنند از این عضو و بجذب بسوی ضد جهت بهرچه باشد بفصد با حقنه و غیر ذلک و با
هم که مستغنی نمیشوند از فصد قیفال پس اصباح میباشند بر فصد شریان صدغ یا اذن بجهت اینکه قطع
میکند طریق انچنانی که میاید از او ماده و هرگاه اراده کنند سل این شرایین را پس واجب است
اینکه ملحق کنند باو سر را و تامل کنند که انچه صغار از شرایین است قطع کنند نهایت انچه رای این
حضرات اینکه بر است که قطع این شرایین امریست صعب گاه میباشد انفجار خون از وی بیاید
که موجب غشی و ضعف قوه شود و چون غشی عارض شد موجب هلاک شود فجاة اما هرگاه خواهند
بکشند انشرایین را از موضع و داغ کنند ه این انفع است از قطع و یا اینکه شرط کنند او را
شرط عمیق بجهت اینکه سیلان کند انچه در اوست از دم و گاهی نزدیک باین است نفع حجامت
نقره و ارسال علق بر جبهه و هرگاه غنی شدند از این عمل فصد کنند از ماق و از عروق جبهه
بدان بدرستیکه حجامت نقره بالغ النفع است و هرگاه طول کشید علت استعمال کنند شیاف الکحلی
که واقع شود در او کاس محرق و زاج محرق و باهم که کافیست اکتحال البصر تنها و هرگاه طول کشید

اعد

رمد و منتفع نشد بچیزی از این پس بدان بدرستیکه در طبقات عین ماده ردیه میباشند که فاسد میکند غذائی که وارد
میشود بر او پس فراغ حاصل میشود او را بسبب تنبایی معمول مخلوط بملینات مثل اسفیداج و اقلیمیای ذهبی
مغسول و نشا و قلیل صمغ و باهم که مضطر میشوند بداغ کردن یا فوخ بجهت اینکه حبس میکند نزلات را
و هرگاه بوده باشند مبدا از حجاب باطنه میباشد علاج صعب مگر اینکه مدارا کنند او و با ستفراغات قویه و
استعمال انچه مقوی سر است ه از ضمادات معروفه از جهت این شان مثل ضمادی که بگیرند از سنبل و ورد و
اقاقیا و کزبره رطبه و ماء کزبره رطبه یا با به با قلیلی زعفران ترک کنند او را از موضع یک ساعت با د
ساعت پس بردارند او را و بینی بینی این را کنند و گاهی استعمال کنند مغریات و معدلات مواد ماده
و البان از جمله اوست و صلاح نیست اینکه ترک کنند مقطور از او در عین زمانی طویل پس واجب است اینکه
زود بر چینند نهایت تجدید کنند هر وقت از او و بعضی از او بیاض البیض است و نیست واجب اینکه تجدید
کنند از او در هر وقت بل اینکه ترک کنند او را ساعتی که ضرر ندارد و او احمد است از لبن و هرگاه لبن و
بیاض البیض باهم پس جمع میشود بالینین و تملیس پس هدهام نمیکند و طبخ جمع میشود از تحلیل و انضاج
و ساکن میکند وجع را و تکمیس بدهن ورد از این قبیل است و بالجمله واجب میشود اینکه بوده باشد دوای مثل
که نبوده باشد خشونت در او و نه کیفیت طعمی مثل مر یا حامض یا حریف و واجب است اینکه نحی کنند جید تا اینکه
بر طرف شود خشونت او و اما هرگاه ممکن باشد نزا اینکه بگذرد بعین را بمسیح عدیم الطعم پس از برای
تو خیر است در این و گاهی استعمال کنند سعوطات سلعیه را و انچه جاری مجرای اوست و از انچه بیرون میاید
از انف بعضی ماده و این نزد انجیریست که بنیست خونی در او و گاهی استعمال کنند در او غراغر و از رعافات
نافع و تکمید نکمید بمیاه فاتره عذبه است و با سفنج یا صوفه و باهم که غنی میشوند از استعمال او در یکمرتبه و یا
دو مرتبه بسیار غنی شدن و باهم محتاج میشوند بر تکرار بسیار بحسب قوه رمد و ضعف او و هرگاه بوده باشد
ماء مکمد با و طبیخ الکلیل و حلبه میباشد نهایت در نفع و گاهی طلا کنند بر جبهه روادع و خصوصا هرگاه
بوده باشد طریق ۲ انصباب ماده از حجاب خارج و این روادع مثل قشور بطیخ خامه و مثل شیاف ماسیثا بسبب
با مثل فیلزهرج و صبر و بزرورد و زعفران و انزروت و میاه مثل ماء عنب ثعلب و ماء عصی الراعی و مهری
عوسج و سویق شعیر و عنب ثعلب و سفرجل و هرگاه بوده باشد فضله شدید الحدت و رقت استعمال کنند
لطوخات شدیده القبض مثل عفص و جلنار و خک و تضمید باو از برای مجاری نوال تا نیز عظیم وارد
هرگاه بوده باشد ماده حاره و هرگاه بوده باشد بارد نیکوست از برای او در انچه مجفف و مقبض است
و قوه دهند عضو را بالتجنین مثل طبیخ بزر نبق و کبریت و بورق و واجب است اینکه تنقیه کنند عین را از رمص

قال بقراط لا ینبغی ... في العين ... اللبن و الزعفران و الانزروت فاصرة

بلغی مقطوع در او میشوید اورا یا بیاض البیض و هرگاه احتیاج افتد بر منی تن واجبست اینکه بوده
به برفق و واجب میشود هرگاه بوده باشد رمد شدید فصد کنند تا اینکه خوف کنند از غشی پس بدان که ارسال دم
کثیر بری میکند اورا در بهمان و قتل واجبست اینکه انچه ممکن باشد بتاخیر اندازند استعمال اشیا
فات را تا سیوم و اقتصار کنند بر تدبیر مذکور از استفراغات و جذب مواد بسوی اطراف و لزوم
انچه ذکر کردیم اورا از اقوال و اماکن پس هرگاه استعمال چیزی بعد از این پس نیست باسی ماو
و بسیار بری میکند رمد را از این اشیا از جهت علاج و اما این طبیعت ناچار است از او بل لا بد
است از اسهال از برای خلط مستولی بر دم بعد از فصد و نیست چیزی در تکمید قبل از تنقیه و نه
در حمام و باسم که میکند ذا این سبب از برای جذب ماده کثیره بسوی طبقات عین و خصوصا هرگاه بوده
باشد وجع شدید و ضعیف القبض ایضا در ابتدا غشی میکند در منع ماده و ضرر میرساند بسبب تکثیف
طبقه ظاهره و محتقن میشود در او ماده و واجبست اینکه استعمال نکنند در اول مکثفات قویه
و قابضه شدیده پس کثیف میکند طبقه را و منع تحلل میکند و بزرگ میشود وجع خصوصا هرگاه
بوده باشد وجع شدید و ضعیف القبض ایضا در ابتدا اگاه باش بدرستیکه او غشی میکند در
منع ماده و اما ضرر میرساند بسبب کثیفی طبقه و محتقن میکند در او ماده را و هرگاه اتفاق
افتاد چیزی از این تدارک کنند اورا بتکمید بماء حار دائما و اقتصار کنند بر اشیا فابیض
الخنانی که حل شده باشد در ماء اکلیل الملک پس در این صوابست پس اقوی از این با امتلا
سر مضر است و اما محلل پس اجتناب کنند در اول رمد اجتناب شدیدی و باسم که محتاج میشوند
بعد از آن استعمال این مقبضات و خصوصا هرگاه مخلوط کنند با آن مخدرات بر تقطیر ماء
شکر و ماء عسل در عین و هرگاه حادث شد از این هیجانی پس تدارک کنند اورا بانچه گفته شد
در تنقیه و مص مرفق پس منادی نمیکند عین را بدرستیکه در تنقیه و مص تخفیف است از
برای وجع عین و جلا میباشد از برای عین و تمکین است از برای ادویه از عمل و باسم که محتاج
میشوند در اشتداد وجع بر استعمال مخدرات مثل عصاره لفاح و خشخاش و چیزی از سماق پس
دفع میشود با این اما انچه ممکن باشد ترا استعمال مکن و هرگاه ناچار باشی بجهت شدت وجع
پس استعمال کن چیزی از این از برای ضرورة و انچه ممکن باشد ترا اینکه اقتصار کن ببیاض
البیض مضروب کم انچه بتحقیق طبخ شده باشد در او خشخاش بکن این را و باسم که واجب
میشود اینکه بگردانند در او حلبه پس این معین است بر تسکین وجع از جهت تحلیل و بتحلیل

ببرد

میبرد ایضا و زایل میکند آفت مخدرات را و اما هرگاه بوده باشد ماده رقیقه پس نیست باسی باستعمال افیون
و مخدرات پس بدرستیکه او شفاست و عارض میشود در عقب او وجعی و علاج لذع تغریه و تبرید و تلطیف
و علاج بمتدید ارخا عین است و تحلیل با انچه ذکر کرده شد کلا در موضع او و نقل ماده پس هرگاه مزمن شد علت
عین فصد ماقین و فصد شریان الخنانی که در خلف اذن است کنند و واجبست اینکه اجتناب کنند اکحال
نوازل بر عین انچه گفتیم چنین مرتبه مثل تدهین سر و تقطیر دهن در اذن و جمله علاج رمد مثل علاج سایر
اورام است ردع در اول و محلل در دوم و هرگاه بوده باشد ماده بتحقیق استفراغ ماده کنند و نبوده باشد
وجع در غایت عنف پس استعمال کنند شیاف معروف بیومی مخلوط بمثل صفرة البیض پس و در نیست از اینکه
علیل سری شود در روز اول و داخل شود علیل شب در حمام بدرستیکه حمام نعم المحلل و هرگاه باقی باشد تحلیل پس
تنقیه ماده کنند بمثل شیاف سنبلی و باسم که واجب میشود در انوقت اینکه استشمام کنند از شیاف الخنانی
که نامیده شده اصطفطیقات در روز او چیزی اندک و زیاد کنند در روز دوم از او پس با برآید و هرگاه
عاصی باشد ماده در رمد متقادم بر تحلیل انفع است و باسم که محتاج میشوند بر مثل عصاره قثاء الحمار
علاج صریح رمد الخنانی که از ماده میباشد خصوصا از دم و صفرا تدبیر مشترک از جهت انچه میباشد
از رمد سبب او ماده صفراویه یا دمویه فصد و استفراغ پس هرگاه بوده باشد دم دم حاد صفراوی یا بوده
باشد سبب صفرا تنها نفع دارد با فصد استفراغ بطبیخ هلیله و باسم که بگردانند در او قلیلی از تربد
هرگاه بوده باشد در او ادنی غلظی پس شناختی تو بدرستیکه ماده منتشره در حجب دماغ تقویت او با ایارج
فیقرا است و باسم که اقتصار کنند بر مثل او بر نقیع صبر و هرگاه بوده باشد بد اینجا حرارتی پس میباشد
ماء الخنانی که نقوع در او ماء هندبا و ماء مطر و جمیع این واجبست اینکه ابتدا کنند در او بتضمید عین
بمبردات از عصارات لسان الحمل و ورق خلاف و لعابات و تقطیر الملطفات در انعصارات پس بیاض
البیض بلبن اتن مضرا پس شیاف ابیض و سایر شیافات الخنانی که ذکر کرده شد او در روادع و مبرده
با نیز روادع رسیدنی که کثیف کند طبقات را پس بتدریج بر مثل منضجات نهایت اولا مخلوط کنند
بر روادع بعد از آن روادع صرف نهایت اولا مرفقه مخلوط بمثل ماء ورد و البان در او روادع
قوه مبد مد انضاج او و در لعاب بزر قطونا باردع انضاج اندکی است و لعاب حب سفرجل انضاج
او اشد است از بزر قطونا و ماء حلبه جید الانضاج میباشد و مسکن وجع است و ادو اول چیزیست
که ابتدا میشود با او از منضجات و نیست در او جذب و هرگاه احتیاج افتد بر تغلیظ چیزی از این
پس بلعابات است با بر تبرید او بعصارات و بتحقیق مجرب است بحره که نامیده شده است

بیونا فی اطلاطا و بغار سبه اشک در ابتدای رمد حار و انتهای او پس میباشد ملایم بالخاصیت
وقویه است و کاهی عقد کنند این عصارات را و حفظ کنند بعد ازان داخل کنند امثال این بر مطبوخ
اکلیل الملک اضافه کنند در او عنزروت ابیض خصوصا مربا بالبان نسا یا ابن و هرگاه یکی از اینها
داخل شد زیاد کنند در استعمال محللات از انچه او اقوی است مثل ابرو دک در ماء حلبه و رازیانج
و تکمید کنند بمائی که بتحقیق طبخ شده باشد در او زعفران و مر و استعمال کنند حمام را چنانکه
شناختی تو و بیاشامد او بعد از حمام طعام قلیلی بدو ساعت و چیزی از شراب صرف عتیق
قلیل المقدار و بعد از حمام کمار کنند بماء حار و استعمال کنند ایضا شیافات مذکوره موصوفه در
قرابادین در اختلاط رمد و افراد پس هرگاه بوده باشد ماده دمویه حجامت کنند بعد فصد و
دایم دلک اطراف کنند و شد او اکثر در انچه از عنبراد است و استعمال کنند در او امر بعصارات
مذکوره پس مخلوط کنند باو عصارات لعاب حبنر پس نقوع کنند این حبنر را در میفنج و مخلوط کنند
ادراباو و بسا هم که واجب میشود اینکه مخلوط کنند باو قلیل افیونی نزد اشتداد وجع و هرگاه بوده
باشد ماده صفراویه استفراغ کنند بعد از فصد با انچه بیرون میکند صفرا را و استعمال کنند حمام را
بشرط انکه بوده باشد ماء او عذب و صاف و بسا هم که موافق است ریختن اب سرد بر سر و عینی
و بسا هم که بشویند رو را باب سرد بعد مرغ قلیلی از خل و این نفع دارد و واجب است اینکه صبر
صفراوی جرات بیشتر کنند بر استعمال قابضات در اول بلا افراط ایضا و استعمال کنند شیافات
قابضه محلوله در عصارات و اما حمره از جمله این است پس واجب است اینکه استعمال کنند برای
بعد از استفراغ بمسهلات و حقنه و ضمادات الخنانی که گرفته باشند از قشور رمان مطبوخ بر جمر
و مخلوف بمیفنج با عسل و دایم کماد کنند اورا با سفنج حار و تضمید کنند بدقیق کرسنه و با
منفط مطبوخ بشراب عسل یا باصل سوسن مدقوق پس نفع میرساند اورا و واجب است اینکه
دایم غسل دهند عین را بالبان جاریه و دایم بتبرید و تبطیب او کنند نهایت تبرید کردن
بهتر است پس هرگاه بتحلیل رفت علت و باقی ماند جراحت ضماد بصفرة البیض کنند اما ان
صفرة البیض باید که مشوی باشد بعد سحق کنند اورا بزعفران و عسل بساید انچه گفته
شده در قرابادین علاج رمد بارد ۵ ۵ و اما رمد کاینی از مواد بارده پس واجب
است اینکه استفراغ کنند اخلاط بارده را و بسا هم که احتیاج افتد بتکرار مسهل تا با محققا
باغرغره و باید که بوده باشد او علاج برا دعات الخنانی که بوده باشد بارد جدا

بناید

نهایت انچه در او تلطیف اندکست مثل بر و انزروت بهتر است و هرگاه استعمال کردی تو شیاف سنبل با
بعضی بیاد معتدله میباشد صالح و هرگاه بوده باشد در طبقات حدقه آفتی اکحال کنند با انچه جوشانیده
باشند در او زعفران و قلقدیس و عسل و واجب است اینکه لطخ کنند جبهه را در ابتدا بقلقدیس و فضه
هرگاه بوده باشد طریق ماده از جای خارج و همچنین بلست باسی بغل و جه بمائی که اضافه شده باشد
در او قلقدیس و هرگاه لطوخ کنند اجفان را در ابتدا بتریاق و بکبریت و زرنیخ میباشد جید و
اثامیدون تریاق ایضا نافع است و بتحقیق مجرب است در این ورق ضروع مدقوق مخلوط بشب و ورق
خطمی مطبوخ در شراب و ما ذکر کردیم در قرابادین اقراص صالحه از جهت لطوخ کردن اجفان با و و ماء
حلبه و لعاب بزر کتان از انجمله است که نفع دارد در تقطیر او در عین رمد بارد و بعد از این شیاف
امرلبن و شیاف احمر دیگر که او اکبر است و شیاف ام جنایا و انزروت مذاف در عصاره اورا ق
کبر و تضمید باوراق کبر تنها و نفع دارد این جماعت را کلا تدبیر لطیف و استعمال حمام و شراب ابیض
صرف علاج او یعنی میباشد از رمد که میگردد و ردنیج علاج او فصد است و استفراغ
و حجامت و بسا هم که محتاج میباشند بر کشیدن شریان و هرگاه بوده باشد از ورم حار استفراغ کنند
از جمیع وجوه و از عروق سر و حجامت کنند پس میشود اینکه استعمال کنند مثل شیاف ابیض از راه ان
و مثل عصارات لبنیه بارده و اما ضمیره از خارج مثل زعفران و ورق کزبره و اکلیل الملک بصفرة
البیض و خبز منقوع در رب عنب و بسا هم که محتاج میشوند باو چیزی از مخدرات و اطلیه ایضا از مثل
این دارو میشا و حضض و صبر و از انچه مجرب است از برای او صفرة البیض با شحم دب پس بکرا انند
از اینها مرهمی و بگذارند بر خرقه و وضع کنند بر چشم و همچنین درد نفع دارد در عصیبه العنب پس کرم
کنند اورا با صفرة البیض و بگذارند پس هرگاه شدید شد وجع نفع دارد زعفران محوق بلبن و عصاره کزبره
که قطره بچکانند در چشم و مستحب است در وردنیج اینکه استعمال کنند علاجات خارجه و اقتصار کنند بر تقطیر
لبن در عینی سه روز هرگاه احتمال داشته باشد حال و وقت و بتحقیق مجرب کرده اند کی الان در وردنیج
از جهت وجع متقرح اینکه کحل کنند بانزروت و زعفران و شیاف ما میثا و افیون و هرگاه بوده
باشد وردنیج بعد از رمد غلیظ بارد استفراغ کنند با یارجات قویه ضروره و استعمال کنند
لعابات لبنیه مأخوذه بعصاره کرنب با سلاقه او و بسا هم که احتیاج خواهد افتاد اینکه ممزوج
کنند این لعابات را بماء عنب ثعلب و بسا هم که محتاج میشوند به تمریخ او بمر و زعفران علاج رمد
ریحی و اما رمد ریحی پس معالجه کنند با نطله و تکمیدات و حمامات و تکمید بجاورس از انفع تکمیدات

میباشد از برای او و با هم که اطبا استعمال میکنند افیون را نزد شدت وجع و این ساکن میکند او را
در همان وقت فاما بدرستیکه او رمد هیجان میکند بعد از ساعتی هیجان شدیدی و این اشد است
از منع کردن از ریح و تحلل کلام در اوائل رمد مستعمل و اما شیاف ابیض پس بدرستیکه او مبرد است
و مسکن وجع است و مصلح است از جهت خلط لذاع و گاهی مخلوط میکنند با او افیون پس میباشد
شدیدتر سکون او از برای وجع تنها باید دید باکه ضرر میرساند به بصر و طول دهد علت را از
برای تحذیر و تفجیج و انچه جاری مجرای دست قرص و ترکیبی است پس بدرستیکه او عظیم النفع است
در التهاب و وجع و او کبیر و صغیر است و نوشته شده است در قرابادین اقراص و شیافات
از این قبیل و یافت میشود در جداول عین از ادویه مفرده رادعه مثل مرداسنج و حضض
و کثیرا و ورد و اثمد اصبهانی و اقاقیا و مامیثا و صندل و عفص و طین مختوم و سایر
عصارات و صموغ و غیر ذلک و از مفردات اجنابی که مختص مواد غلیظه است مثل مر و زعفران
و کندر و سنبل و جند بیدستر و قلیلی از نحاس احرق او و روسختج است و صبر خاص میباشد و حماما
و قرن ایل محرق و اما تعذیر و خلط با انچه او ابرد و با انچه او الحن است پس این بر حدسی صلاحی
است بر جز شیافات و اما سایر مختلطات مجربات پس ذکر کرده شده است در قرابادین و از زاد
عات مجربه محذره از جهت شدت وجع و ماده غلیظه شدا از ساکفه است عسل و ماء حلبه بکرد اشنه
ما فیه بمیل و اما از مرکبات پس مثل شیاف اصطفطیقان و احمر لین و شیاف شادنج
اکبر و اقراص بزور از انجمله او جید بالغ است سفاله مائیه در امراض مقله و اکثر او در علل ترکیبیه
و اتصالیه است فصل در نفاخات بدانکه بدرستیکه حادث میشود در عین نفاخات مائیه در
بعضی قشور قرنیه اجنابی که چهار طبقه میباشد پس مختنق میشود این مائیت ما بین قشرین از این
اربعه و اختلاف نمیرساند محال او و مواضع او و ارداء اجنایت که او اغور است و گاهی هم
مختلف میشود بحسب زیادت و نقصان او در مقدار و گاهی مختلف میشود بحسب لون و قوام و گاهی
مختلف میشود از قبیل عذوبت و حدت و اکال او و انچه میباشد در او سر قشره اولی دیده میشود
اسود از جهت اینکه عوق نمیکند بصر را از ادراک عنبیه و تمامه منع میکند او از ادراک و بعلت
اینکه او ابعد است از تشفیف شعاع نوری او پس میبینند ابیض و کثیر الماده حاده ردی است بسبب
اینکه او مولم است بسبب حدت و تاکل او جمیعا و هر یک که میباشد اغور میباشد او بمدید و انتشار
او اکثر و انچه محاذی ثقبه از او ست ضرر میرساند با بصار و خصوصا هرگاه متاکل و متقرح باشد

علاج

العلاج علاج مادام که صغیر است بارد به مجففه مثل طین شاموس و او این است که بگیرند طین شاموس
مقلی سه وقیه و توتیا یک وقیه و اقلیمیا مغسول و کحل مغسول از هر یک یک وقیه توبال نحاس مغسول
در نسخه شیخ رئیس یک وقیه و در بعضی نسخ چهار وقیه افیون سه وقیه صمغ چهار وقیه سحق کنند بماء
مطر و عمل کنند از او شیافات و استعمال کنند بماء حلبه و هرگاه بیشتر شد پس معالجه کنند قطع او را
بحدیده فصل در قروح عین و سروق قرنیه قروح عین تولد میشود در اکثر امر از اخلاط حاده محرقه
و این هفت نوع است چهار نوع از او در سطح قرنیه و نامیده شده است او را جالینوس قروح و بعضی از
اطبا اقدمین خشونت و انچه از برای او ست قرحه که شبیه است بدخان بر سواد عین منتشر در او و میگیرد
موضع بسیاری پس نامیده است او را احفی و بعضی نامیده اند او را قتیاما پس صنفی دیگر و او اعمق است
و بیاض او اشد است و حجم او اصغر است پس نامیده اند او را الکاب و بسا که نامیده شده است ایضا قتیاما
و ثالث اکلیلی است و میباشد بر اکلیل سواد و با هم که میگیرد از بیاض ملتحمه چیزی پس دیده میشود انچه بر حدقه
است ابیض و انچه بر ملتحمه است احمر و رابع نامیده اند او را احتراقی و ایضا نامیده شده است صوفی پس
میباشد در ظاهر حدقه کانه صوف صغیر و سه نوع غایره یکی از او را نامیده اند لولو نیعیق و غور و این
قرحه عمیقه است در ثقبه و ثانیه نامیده اند او را لولوما اعنی حافره و او اقل است در عمق و ادیح
است در اخذ و ثالثه افیقوما اعنی احتراقی ایضا و او وسخ خشکریشا است پس در ثقبه او خطر است
پس بدرستیکه رطوبت سیلان میکند بعلت تاکل اغشیه و فاسد میشود با او عین بدان بدرستیکه
قروح حادث میشود در عین یا عقیب رمد و یا عقیب بثور و یا بسبب ضربه و بسیار انچه میباشد
مبدا او از قرحه پس منفجر میشود از داخل به خارج و با هم میباشد بعکس علامت این علامت قرحه است
در مقله و ظاهر شدن بیاض در حدقه و حمرا در ملتحمه و میباشد با او وجعی شدید و ضربان و هرگاه بوده
باشد مده اجنابی که یافت میشود بر غاده بیضا دلالت میکند بر وجع قلیل ضعیف و ضربان
و هرگاه بوده باشد اصفر یا کمد یا رقیق میباشد وجع و ضربان او اخف و هرگاه باشد احمر پس
وجع او اخف است هذا العلاج زمانی که یافت شود قرحه در چشم راست نگاه بیند بدرست جیب
و هرگاه در چشم چپ باشد بعکس و واجب است اینکه لطیف کنند تدبیر او را اولا پس هرگاه منفجر شد
قرحه ثقل کنند تدبیر را به اطراف و بر فراخ بجهت اینکه ضعیف شود قوه او پس هرگاه مندمل
شد قرحه او پس باید اخذ فضول بدن او و واجب است اینکه ممتلی نشوند و نه صیح و نه عطسه کنند میشود
انچه ممکن باشد و داخل حمام نشوند مگر بعد از وضوح علت پس هرگاه داخل شدند باید که در رنگ

نکنند در او البته و عمده تنقیه سر است باستفراغات جاذبه بر اسفل مثل حقنه و حمولات و همچنین نفع
دارد در او احتجام بر ساق بسیار و فصد صافن و ادامت اسهال هر چهار روز با نچه بیرون می آورد
فضل حاد رقیق از اطبخه و نقوعات و هرگاه بوده باشد در اینجا رمد معالجه کنند اولا باستفراغ
مذکور در باب او و با دویه که جمع کنند میانه تسکین وجع و ادمال قرحه مثل شیاف ابیض ساذج
و کوفی و اسفیداج و نقطر لبن زنان در عین و هرگاه بوده باشد در اینجا سیلان خلطی پس
استعمال کنند انچه از برای اوست قوة مانعه و بالجمله قانون اختیار ادویه در او این است که اختیار
کنند انچه مجفف بلا لذع باشد و هرگاه اشتدادی یابد حرارت پس استعمال کنند شیاف ساذج
لبنی و شیاف کندری در این خصوص میباشد عظیم النفع جدا و از شیافات نافع شیاف سقلیقون
و قونیس و هرگاه بوده باشد سیلان پس شیاف دیورس و امالیون و هرگاه بوده باشد سیلان با حده
پس شیاف سارتایون و هرگاه بوده باشد بلا حدت پس شیافات الخیالی که واقع میشود در او مر
و ناردین و او سنبل اقلیطی است اعنی رومی و هرگاه بوده باشد مد قروح و سختی پس پاک کنند او را
بشراب عسل یا بماء حلبه یا چیزی از این شیافات مذکوره یا بلعاب بزر کتان یا با البان زنان و هرگاه
بوده باشد تاکل شدیدی پس مضطر شوند بر استعمال طرخماطیقون پس هرگاه پاک شد قرحه اقبال
کنند بر مجففات بلا لذع مثل شیاف کندر و کندر و بنفشه و نشاسته و اسفیداج رصاص محرق مغسول
و شیاف ابیض و شیاف ابار خاصه و همچنین رماد صدف مغسول است بیاض البیض و بار ماد
صدف کبیر مغسول مثل او و ساذج نسخه شیاف لوبیاس و او قوی است اقلیما شانزده مثقال اسفیداج
مغسول بکوفته نشا و افیون و کثیرا از هر یکی دو مثقال بکوبند و الوده کنند بماء مطر و معجون
کنند بیاض البیض نسخه دیگر با سم او اقلیمیای محرق مغسول و اسفیداج مغسول از هر یکی هشت مثقال
مرتشش مثقال کحل محرق مغسول یک مثقال نشا و رصاص محرق مغسول و طین شاموس اعنی طلق
از هر یکی چهار درهم کثیرا هشت مثقال کحل کنند بآب و معجون کنند بیاض البیض فصل در فرق
قرنیه گاهی میباشد از قرحه متقدم و گاهی میباشد از سبب از خارج مثل ضربه یا صدمه خارقه
پس در بعضی هنگام ظاهر میشود بر عنبیه پس هرگاه بوده باشد انچه ظاهر میشود از او چیزی اندک نامیده
میشود نملی و مور سرح و ذبابی و این نحسبرزگی و کوچکی اوست پس هرگاه بوده باشد زیاد
از او حتی ظاهر شود مثل حبه عنبیه نامیده میشود عنبی و انچه از او اعظم است نامیده میشود
نفاخی اعنی مانند حب تفاح است و هرگاه بیرون امد عنبیه جدا تا اینکه حایل شد بین جفن
و انطباق

صفت شیاف کنند اشق و انزروت از هر واحد پنج درهم زعفران دو درم معجون کنند بلعاب حلبه و شاف کنند

صفت شیاف ابار اقلیمیای مغسول و توتیا و اسفیداج و کحل و کندر از هر یک دو درهم مر یکدرهم عنزروت یکدرهم دانه دم الاخوین یکدرهم افیون یکدانگ شاف کنند اما باید انقدر سحق کنند که بگردد مثل غبار نه ابهاما بلکه هر ادویه که داخل میشود در ادویه چشم

در خرق قرنیه

و انطباق نامیده میشود مسماری و هرگاه ایض شد عنبیه پس نیست بر بی از برای او بدانکه قرنیه هرگاه منخرق شد در طول و دیده نمیشود
بیاض نهایت دیده میشود صحیح و میباشد ناظر که میبیند در طول و گاهی ممکن میشود اینکه ظاهر شود بوجهی یکمرد ...
کهنه میشود بدانکه ضرر قرنیه خرق گاهی میباشد ز اجزاء قرنیه ... میباشد ثانی از او نفتها و گاهی میباشد نزد اکل
بعضی قشر او و شبیه میباشد بنفاخه و جدا میشود نفاطات و نفاخات پس بدانکه نفاخات و نفاخات در او ...
عینی حمره با او و دمعه و ضربان و کیسه میشود حرکت میل و نیست همچنین این و اما نتو الحبالی که میباشد بسبب انخراق
قرنیه در جمیع قشور او و بروز عنبیه کل او یا بعض او و اصناف او چهار نوع است صغیر از او ذبابی است یا نملی
و گاهی شبیه میشود هرگاه بوده باشد صغیر نفاخه و نفاطه و جدا میشود او بدانکه میباشد بر لون عنبیه
بواد و زرقه و شهله پس هرگاه جدا شد لون او بلون طبقه عنبیه پس او نفاخه است و سخنانی تحقیق او
حدس میباشد در امراد هرگاه به بیند در اصل او متعلقا چیزی ابیض مثل طراز و این است جز این نیست
که این میباشد جاف خرق قرنیه و بتحقیق میرسد از او اندمال و ثانی انچه نیست که یاد کردیم او را و نامیده
شده است عنبی و ثالث بزرگتر است از این پس منع میکند انطباق را و گفته میشود از برای او تفاحی
و مسماری و رابع کانه من جنس تفاحی مگر اینکه او مزمن است و ملتحم میشود با نچه بیرون می اید از او
قرنیه بیرون میکند از او پس گفته میشود فلکی و او شبیه است بفلکه مغزل ملتحم است بعد العلاج
مادام که در طریق تکون است پس علاج او علاج قروح است و میشود بانچه گفتیم ما از اینکه او محتاج است
بسوی تنقیه بدن چگونه میباشد علت استفراغ بفصد و اسهال و بعضی استفراغ استعمال میشود بر استحمام
بماء عذب و خصوصا هرگاه بوده باشد در مزاج حدتی از عنبیه در رنگ در هوا حمام مگر قلیلا و نه اضافه فرود
برد سر او را در آب آبزن حار یا بارد و استعمال نکنند ادهان بر سر پس بدانکه بعضی این میفرستند
ماده را بسوی چشم بتحلیل ماده موجوده در دماغ و جذب میکنند انچه نیست در او بسوی او و بعضی از او
منکشف میشود مادام تحلل پس هرگاه یافت شد تحلل سیلان در اطراف دماغ دو اجب اینکه بوده باشد
اغذیه جیدة الکیموس معتدله بارده رطبه و سایر بدن کله مثل این است و مادام که نشه انضج بوده
باشد معالجه کنند بعلاج قروح و العیا هرگاه مقرح شد استعمال کنند بر او اول از اضمده قابضه
مع الجالیه مثل سفرجل و عدس مطبوخ بعسل و مثل بزر رمان و زیتون و مح البیض و زعفران
یا رمان مز مطبوخ با اندکی از خل و ماء حصرم پس بگیرند ضمادی از اینها و ضماد کنند و هرگاه
احتمال داشته باشد قطره بچکانند در چشم با انها و مثل او و هرگاه کهنه گردید خرق معالجه کنند بعلاج
خرق و اما عملی پس معالجه کنند بمالحات قابضه و تکمید کنند بخل و اب و خمر و عفص یا بمایی که بجوشانند

در او ورد و کحل کنند بشیافات قابضه و آنچه نفع دارد در او شیاف عصاره و رق زیتون و عصاره عصی الراعی و از
ادویه مفرده قابضه سنبل است و ورد و رصاص محرق و اقلیمیا و طین مختوم و اسفیداج و از اکحال عفص
دو جزو کحل ده جزو و از شیافات شیاف حسون و اعرد هسون و افیطورلون و دباه لناسی و شیاف عربی
و از آنچه اوقوی است شیاف سردیطوسمس است و هرگاه قطره یکانی در عین از شیاف عصب نامع است و بخوانند
صفت شیاف — مستلقی شیاف قوی از جهت این رباد سمک کتانی که خلص شده باشد در او نحاس و زعفران و ... و کندر امعون کنند
بیاض بیض دجاجی انچنانی که در همان روز کرده باشد او را و باهم که بکردانند در او جمیانی شیاف جید و او شیاف
شیاف بار دیهون — بار دیهون نفع دار بازبرای جمیع انواع بثورات بکیرند کحل محرق مغسول چهار مثقال اسفیداج محرق مغسول شش
مثقال حضض هندی شش مثقال سنبل هشت مثقال جمده دو مثقال اقلیمیای محرق مغسول هشت مثقال
اقاقیای اصفر بیست مثقال جند بیدستر شش مثقال صبر شش مثقال صمغ عربی بیست مثقال سحق کنند با و مطر
و شیاف کنند بدان بدرستیکه واجب بر تو میباشد هرگاه حادث شود قرحه در نتوان لازم دارند عین را
بر فاده و استلقاء و اما سماری پس نیست علاجی از برای او و قوی قطع میکنند نواتی را از مور سرجات
در شتر عین — و اموراین است که حرکت نکنند پس باکه میریزد ماده و منتقل میشود بسوی عین دیگر فصل در شتر عین
آنچه میباشد بر قرینه میباشد بسوی بیاض و آنچه میباشد در ملتحمه میباشد بسوی حمره العلاج فصد و تقطیر
طرفه — دم در عین چنانچه در باب طرفه ذکر او خواهد شد و تضمید عین بصوف مغموسه در بیاض البیض مضروب
با خمره نهایت استعمال نکنند خل را و بهمان خمر اکتفا نمایند که خل مضرات بنا بر رای ارسطوطالیس
و جالینوس و شیخ رایس و بورد اعنی دهن الورد و تقطیر لبن الخنانی که بقوع شده باشد در او بزر
مده تحت صفاق — و شیاف ابار و شیاف خاقون مده تحت صفاق این مده ایست که حبس میشود تحت قرینه یا در عمق و یا
در نزدیکی او پس شبیه میشود او موضع قرینه را بظفره و هرگاه متاکل شد نامیده میشود قلفطاری
العلاج گفته است بولس که معالجه کنند بمثل شراب عسل و عصاره حلبه و شیاف کندر یا باکلیل الملک
و لعاب بزر کتان و فجل رطب مطبوخ پس هرگاه منع رمد نکرد پس پاک کنند او را بمثل شیاف مرو شاهنج
و هرگاه بوده باشد قرحه استعمال کنند این شیاف را قلقدیس زعفران از هر یکی یکجو قبه یا درهم و نصف
و عسل بکر رطل و آبهار دواء مقناطیس متخذه از برای ظفره و آبهار دواء طین شاموس مذکور در باب
در سرطان عین — نفاخات در سرطان در عین اکثرا و عارض میشود در صفاق قرنی علامتش وجع شدید و تمدد در عروق عین
و نخس قوی که میکشد بسوی صداع و خصوصا هنگامیکه حرکت میکند صاحب او و حمره در صفاقات عین و
صداع و سقوط شهوت طعام و متالم میشود باآنچه در او حرارت است و آبی از الحرفیت که نیست طمع

در برد او

طمع

طمع در برد او و نهایت داخته باشند در شکلی و پس نیست شدید شروحی برای او قتل دهد سرطان در عین و ادویه حاره از الحبیر لیت
که منادی میکند صاحب او را و هیجان میآورد وجع را العلاج پس نیست علاجی از برای او و هرگاه مزمن شد نهایت غرض
دفع وجع اوست پس هرگاه پاک کنند بدن را و ناحیه سر را از اخلاط عکره و غذا دهند او را باغذیه جیدة الکیموس
حنطه انچنانی که بوده باشد تسخین در او و شیر بلبن نافع است از برای ایشان و واجب است اینکه استعمال
کنند در او بیاض البیض و هر شیافی که گرفته باشند از مثل نشا و اسفیداج و صمغ و افیون و جمیع انچنانی که
واقع شود در او سایر ملینات و مخدرات و شیاف سمادیون و شیاف مانون و قیروطی که گرفته باشند
در غرب و دو سه موق — از مخ بیض و دهن ورد در غرب و ورم موق بدانکه بدرستیکه گاهی بیرون میآید در موق عین خراج پس بسا که بود با
صلب و متحرک میشود دبیلی و منفجر میشود و میباشد از جنس غدد و اکثر او دریده میشود بسوی در موق و میریزد بغور
و صاحب وجع است و بسیار است با او رمد و بسا هم که میباشد خراج بشری که مجتمع میشود و منفجر میشود پس زمانی که منفجر
شد میگردد ناصور و اکثر و شر میکنند هر واحدی از ایشان که ترعرع میشود تحت مس و غایب میشود بغور و نتو میکند
بترک بسا هم که میباشد چو هر بشره و نتو او در غور پس ظاهر میشود نتو او از خارج و نهایت دلالت میکند بر او
حکه و غرب ناصور حادث میشود در موق انسی و بسیار است عقیب خراج و بشرات چنانکه ظاهر میشود
بموضع پس منفجر میشود و میگردد ناصور و بسا هم این خراج قبل از اینکه منفجر شود نامیده میشود اجلیوس بعلت
اینکه محضو روتیق الجوهر است و میکشد از باطن او بسوی مثل چوبه و یافت میشود او از جانب عظم انف و از
جانب مقله پس هرگاه منفجر شد ترک میشود دراز او نقل اما دشوار میشود التیام او بجهت اینکه عضو رطب است و
با رطوبت متحرک دایم الحرکت است پس بحیثی میگردد ناصور و بسا هم میباشد انفجار او بسوی خارج و با
هم که میباشد انفجار او بسوی داخل از راست و از چپ و بسا هم که میباشد انفجار او به هر دو جانب جمیعا
و بسیار است که راه انفجار او بر انف است پس سیلان میکند بسوی لهو و بتحقیق میرسد خبث صدید
بر عظم انف پس فاسد میکند او را و سیاه میکند و متاکل میشود او و فاسد میکند غضاریف جفن
را و بر میکند عین را از حدقه و بیرون میآید بعض العلاج غرب و رمی است مزمن و انفجار
تازه است و اما حدیث از او پس معالجه کنند با دویه مسهله که ذکر او شد و اما مزمن پس علاج حقیقی
از برای او داغ است چنانچه وصف او شد یا آنچه قایم مقام اوست مثل دیک بردیک ابتدا حک کنند
ناصور را بخرقه بعد از آن منجر کنند فتیله بدیک بردیک و بپوشانند او را بعد از روانه کردن فتیله
و بتحقیق زعم بعضی از اطبا این است که هرگاه باقی ماند پس بگیرند از او لحم میت را و آلوده کنند خرقه
در ماء خربوب نبطی و بگذارند بر او نفع دارد او را نفع شدیدی پس هرگاه اراده کنند استعمال دوا

غیرداغ پس افضل این است که فشارند اورا تا انچه دراو میباشد ازرفته بیرون اید پس بشویند اورا بآب
فاتر و قطره چکانند ازاو دراو و هرگاه بوده مده قلیل و بیرون نیاید پس ترک کنند اورا تا صباح
دو سه یوم تا اینکه جمع شود چیزی دراو بقدر انچه بتوان فشرد پس بشویند اورا و قطره چکانند
دراو از شیاف غرب الخیانی که مجدد ذکر یافته است اورا الحق دهند و خصوصا مدوف ازاو در
ماء عفص و افضل بقطیر انست که قطره قطره چکانند چنانچه مابین هر قطره دو ساعت طول کشد یا بیشتر
وافضل تدبیر این است که بپیچند قطنه بمیل و فرو برند اورا دراو دیم که بوده باشد سیال یا اینکه
بوده باشد ذرور بعد از ان فرو برند میل را و واجب است اینکه زمانی که استعمال کردی دوا را پس ببندند
عین اورا محکم بعصابه و لازم دارند آن سرای او سکون را و از شیافات مجربه این است که بگیرند زرنیخ
نابیده احمر و زاج و کلس و نوشادر و زراریح و شب اجزا مساوی پس جمع کنند و سحق کنند ببول صبی پس
اورا خشک کنند و استعمال کنند یابسا و گاهی نفع دارد در ابتدای او و قبل از انفجار اینکه
بگردانند براو زاج و بگردانند براو اشق و میویزج و همچنین جوز الزنج و هرچه او قوی التحلیل میباشد
بدان بدرستیکه قانون دراو این است که پاک کنند اولا و بعد معالجه کنند با انچه تنقیه میکند اورا و
از انچه تنقیه او میکند این است که بگیرند دو عرق پی که موجود است در باطن او و خصوصا نزدیک از اصل
الخیانی که ازبرای او غلظ اندکی است و فرو برد اورا در عسل و لازم دارد اورا ازبرای غرب پس پاک
میکند اورا پس بشویند موضع را با سفنج مغموس در ماء عسل و باهم که نفع دارد این که بگیرند دو عرق
قصب خشک تنها بلا دوا دیگر مجفف پس کافیست و از این و ازمجربات برای غرب شیاف مامیثا و زعفران
بماء طلع مشقوق بابس بماء سماق الخیانی که مدتی در افتاب بماند و ازعجیبت دراو ورق سداب
بماء رمان است بگردانند براو و از خصوصیت او این است که او منع میکند اینکه باقی بماند اثر
فاحشی و از انچه منفجر میکند خراج خارج را ضماد از خبز است با بزر مرو یا کندر یا لبنی امراه
و زعفران بماء صبر از هر یک جزئی بجزء صمغ اعرابی معجون کنند براره بقر و بگرارند براو و
حرکت نکنند تا مدتی براو و از ادویه غرب این است که بگیرند فتیله از زنگار معقود بلوز و اشق
و زعم هندیان این است که ماش ممضوغ بری میکند اورا و زعم بعضی از ایشان این است که مرسنهاب
بری میکند اورا هرگاه بگرارند و از ذرور مجرب دراو این است که بگیرند از عروق بلجزء و از ناخواه
سه جزء سحق کنند و ذرور کنند دراو و ایضا دواء مرکب از براده نحاس و از شب و نوشادر نافع
است ازبرای او و بری میکند اورا و از ادویه بالغه این است که بگیرند زاج و صبر و عنزروت

و فوفر

وفوفر کنند بحروق و مامیثا اجزا مساوی بگردانند بر غرب یعنی بر یافوخ و صبر تنها با فوفر کنند او ایضا و تامل کنند
ادویه مذکوره را در قرابادین و خصوصا دواء حاد اخضر و تامل کنند ادویه مفرده را در لوح اعضاء عینی و هر
گاه بزرگ شد امر و منتفع نشد با دویه پس ناچار است از شق کردن و کشف ازباطن پس بگیرند لحم میت
را هرگاه بوده باشد تا اینکه برسد بعظم و تدبیر او کنند بعد ازین بر سه وجه هرگاه بوده باشد عظم صحیح حک
کنند سواد را ازاو تا اینکه ظاهر شود بیاض او و سر کنند اورا از ادویه مدمله و محکم ببندند اورا تا مدتی
و هرگاه بوده باشد امر اعظم از این پس لابد است از داغ و باهم که احتیاج افتد بر اینکه سوراخ کنند
لحم را سوراخ نافذی و قصد کنند باین که بوده باشد داغ اغور انچه میباشد در اسفل جوبه میل نکنند بر انف
و میل نکنند بسوی عین پس بکشند ملحمه را بر جانب انف در غور تا اینکه هرگاه خون سیلان کند سیلان کند بر ناحیه
انف و فم پس ازین منظام داغ کنند بالغ با ثقبه تا اینکه برسد بر ناحیه مقله بلکه واجب است اینکه ضبط کنند
مقله را ضبط بالغی پس داغ کنند و بپاشند براو ادویه و دوا اوراسبی از ادویه جیده است در این باب پس
واجب است اینکه هرگاه داغ کنند و بپاشند براو دوا بگرارند بر نفس عین اسفنج مبلول بماء مبرد یا بخ
و رقیق مبرد بثلج تاثیر میکند یعنی مبرد بثلج در زیادت لحم موق و نقصان او و گاهی بزرگ میشود این
لحم حتی اینکه منع میکند بصر را و گاهی ناقص میکند جدا تا اینکه مخفی میکند حدقه را و منع نمیکند دمع را و
دایم در سیلان میباشد و این نزد حطاط طبیب است در قطع ظفره و اما زیادت پس علاج کنند با دویه نشره
و هرگاه متاصل شد حادث میشود دمعه و اما نقصان حادث از قطع پس نیست علاجی ازبرای او و هرگاه
بوده باشد از جهتی دیگر ممکن است که معالجه کنند با دویه منبته ازبرای لحم الخیانی که دراو قبض و تجفیف
میباشد مثل ادویه که کرفته باشند از مامیثا و زعفران و صبر و شراب و ادویه متخذه بصبر و نبیخ شراب و صبر
تنها هرگاه بپاشند بر موق نفع دارد و شراب بنفسه خصوصا هرگاه طبخ شده باشد دراو انچه ازبرای او
قوه مقبضه باشد البیاض فی العین بدان بدرستیکه بیاض در عین بعضی از او رقیق است حادث میشود در
سطح خارج پس نامیده میشود غمام و بعضی از او غلیظ است نامیده میشود بیاض مطلق العلاج اما رقیق
از او و حادث در ابدان ناعمه پس واجب است اینکه دایم بکار دهند اورا بمیاه حاره و استحمام بماء حار
پس استعمال حمام دائما و گاهی نفع میبخشد اورا عصاره شقایق النعمان و عصاره قنطوریون دقیق
و ایضا عروق جزئی و ناخواه ثلث جزء بگیرند ازاو ذرور و اقوی از او عنزروت و سکر طبرزد و زبد
البحر و زرا و ند و بورق از هر یک جزئی پس کحل کنند باو و باهم که نفع دارد ازبرای او کحل اسطوخودوس

وکحل ابار قوي و اصطفطيقان وطرحماليقون و امامزمن غليظ وکاهي دراين غليظ پس واجبست

اينکه استعمال کنند تليين سياض زا بمبخرات واستحمام مذکور و بوده باشد شيافات مذکوره الجنابي که کحل

ميکنند باو اضافه کنند در ماء ورد يا در ماء بلح اندراني محلوک پس کحل کنند باو پس هرگاه فايده حاصل

نشد حمامات استعمال کنند اکحال را بقطران با نحاس محرق بگيرند از اينها مثلا شياف و ايضا شياف قرن

ايل و ايضا اکحال بسرطان تنها يا با محرق بنا و نحاس محرق يا بابلح اندراني مقلو واقوي از اين

فرخطاطيف تهيه باعسل و زبل سام ابرص کحل کنند باو صبح و شام و از آنچه او معتدل است شيح محرق

باسرطان بحري محرق واقليماي ذهبي و هرگاه بوده باشد علت سياض تقعيري استعمال کنند باميل

واشيح و مرو بوا الصق ساوي ودواي مقناطيس مذکور در باب ظفره وگاهي استعمال کنند اصباغ

بصبغ سياض از او اصباغ اين است که بگيرند مثلا قطا از ورد رمان صغار و اقاقيا و قلقديس وصمغ

صمغ از هر يک يک وقيه اند وعفص از هر يکي سه درهم ذوب کنند با پس هرگاه يافت شد ورد رمان

پس شد او با افاع او يا غشاء شحمي الجنابي که مابين صبح حبلبوست و ايضا عفص و اقاقيا از

هر يک دو درهم قلقديس يکدرهم بگيرند از او صبغ و از اصباغ کحل اين صفت رصاص محرق مغول

زعفران وصمغ از هر يک دو مثقال رماد سوت الجنابي که ميکويند نحاس مغولا بماء مطر دو مثقال

توبال نحاس مغول نصف مثقال استعمال کنند کحلي ديگر جيد است در غايت قلقطار عفص قصر

از هر يک چهار مثقال حل کنند باب و استعمال کنند دفوات کثيره کحلي ديگر عفص اقاقيا از هر يک

يکجزء قلقند نصف جزء کحل کنند بماء شقايق النعمان **السبل** ٥ غشاوه ايست که عارض

ميشود از انتفاخ عروق ظاهر در سطح ملتحم و قرنيه بنا بر دو راي يا از طريق غشاء باطن از جهت

امتلاء سر و ضعف عين وگاهي عارض ميشود از سبل حکه و دمعه و غشاوه فنا نچه متاذي ميشود از

ضوء آفتاب و چراغ پس ضعيف بصر در هر دو اين سبب اين است که او متاذي ميشود بسبب قلق

روح باصره پس متاذي ميکند او ايجه حمل ميشود براو وگاهي عارض از براي عين سبله و او اين است

که ميکرد اصغر و ناقص ميشود ضرم حدقه از او سبله و سبل از امراض الجنابي نيست که مورو ثيست

و الجنابي که مورو ثيست **العلامات** علامات سبل الجنابي که مبدأ او حجاب خارج است الجبر بيست که ذکر

او شد چنين مرتبه از در و در عروق خارجه وحمره وجه و ضربان شديد در صدغين و در عروق قرنيه

وعلامات ديگر ايچه شناختي تو از ايچه خلاف اين است آز ايچه بتحقيق ظاهر شد از براي تو در سبل

العلاج

العلاج واجبست اينکه دوري کنند با او جميع ايچه دوري ميکنند نوازل بسوي عين و استعمال کنند

از استفراغات و منقيات بر ايچه ذکر کرديم ما او را و اجتناب کنند از ادهان و اضمده بر سر و سعوط

ايضا بتحقيق کراهت دارد در او نهايت شبيه رأس منفي بايد که من بيني بنيم بأسبي با استعمال او هرگاه

بوده باشد سر نقي و بتحقيق مرخص نموده است جالينوس در شرب شراب و تنويم بعقب او هرگاه بوده

باشد نقي و نبوده باشد ماده در بدن و سر او و واجبست اينکه بوده باشد اين موافق در سبل

قوي و خفيف از او چيزيست که مستغني نميشود از او از لقط و نيکوتر لقط آن است که نفوذ

کنند خيوط بسيار تحت عروق و هرگاه وفا کرد پس جذب کن بر فوق و بکش سبل را بالا پس لقط کن

بمقراضي که سر او بسيار تند و تيز باشد تا باقي نماند از او چيزي پس استعمال کنند تدبير الزاقرا

باينکه مضغ کنند کمون بملح و قطره بچکانند در او تا ملصق شود ملتحمه با جفن و هرگاه وجع نمود

چشم از تأثير لقط قطع نکنند از او صفره البيض البته بدرستيکه موجب تسکين وجع است و شفاء

و بعد از اين استعمال کنند شياف احمر و اخضر را از براي تحليل بقاياي سبل و پاک ميکند چشم را و

احود اوقات بجهت **لقط** فصل ربيع است و خريف نهايت بعد از تنقيه و استفراغ بسبب

اينکه وجع باعث باعث فضول است بسوي عين و اما ادويه نافعه از براي سبل اين است

و خراين نيست که نفع دارد حديث را در اکثر ايچه مجربست قشر بيض تازه همچنانکه افتاده با او

از دجاجه بجوشانند در خل ده روز پس صاف کنند و خشک کنند در جاي سر پوشيده و سحق کنند

و کحل کنند باو و از ايچه مجربست کحل کردن عين آب بادي که مضاف باشد بسوي او قشر البيض مدبر

مثل مارقشيشا و از ايچه مجربست کحل عين آب بولي که ترک شده باشد در او براده نحاس

قوي يکروز و از مرکبات شياف اصطفطيقان و احمر لين و احمر حاد و اخضر و طرخماطيقان

و شياف روشتنايي و دواي مقناطيس مذکور جميع اين مذکور است در قرابادين و شياف

و جلنار و هرگاه مقارن شد با سبل جربي پس بتحقيق مجربست از براي او شياف سماق

باين نحو بگيرند از سماق تنها او با بگيرانند در او قليل صمغ بجهت اينکه زايل کند خشونت

سماق را و ساکن کند لذع مواد را و قليلي انزروت بسبب اينکه در او قوه مسدده لا محاليست

که قطع ميشود با او رطوبات سايله بسوي عين و جلا ميدهد چشم را و پاک ميکند او را و مجفف

بلا لذع است و با وجود اين نفع دارد بالخاصيه از براي او و اکتحال کنند با او که قطع سبل ميکند

و زايل ميکند رمد را **الظفره** او زيادتي از ملتحم است يا از لحم يا از حجاب محيط بعين و ابتدا

ازطفح

میکند در اکثر امراض موق انسی و در اقل از موق وحشی و حاری است دائما بر ملتحمه و باهم که می پوشد قرنیه را
و مهیا میشود تا اینکه می پوشد سوراخ الحنائی که نفوذ میکند در او نور باصره اعنی روح باصره
و بعضی از او اصلب است و بعضی الین و گاهی میباشد لون او اصفر و گاهی میباشد احمر و گاهی
میباشد کمد بر حسب اختلاف مواد آن چنانی که تولد او از او و گاهی میلو ار زد و گاهی نمو میکند اندک
اندک و از لون آنچه مجاور است از ملتحمه پس منع میکند ابصار العلاج افضل علاج او کشط است بجهت
بجهت اینکه مستاصل میکند او را در اسرع زمان بالکلیه از غیر وجع طویل و اما صلب پس بدان بدرستیکه
کشط او هرگاه برفق نباشد میکشد بسوی ضرر بسیاری و واجب است اینکه بر دارند او را به
صنارات پس قرض کنند او را و هرگاه ممتنع باشد سلخ کنند بشعر یا ابریشم نفوذ تحت او باره
یا باصل ریشه لطیفه پس بدان بدرستیکه که محتاج میشود بسوی این در یکموضع یا دو موضع پس هرگاه
غنی شد احتیاج میافتند بسوی سلخ لطیف بحدید غیر حاد و واجب است اینکه پریشان کنند آنچه
ممکن باشد از غیر تعرض از برای لحم موق بدرستیکه عارض میشود دمعه و لون جدا میکند میان
اشیا پس هرگاه قطع کردی ظفره را بچکان قطره از کمون و ملح ممضوغ در او پس بالای گذا
لذع او را بصفرة البیض و دهن ورد و بنفشه پس هرگاه استعمال بکردی کمون ممضوغ با ملح ملتزق
میشود ملتحمه با جفن و واجب است اینکه مریض قلب کند حدقه را هر وقت و بعد از سه روز استعمال
کند شیافات حاده بجهت استیصال بقایای ظفره و از اکحال مجربه از برای او شیاف طرحمالیقون
است و قلقطارین و شیاف قیصر و باسلیقون حاد و روشنائی و دینارجون پس این کلها آزموده
شده است در قرابادین و بتحقیق مجرب است از برای او اینکه بگیرند از نحاس محرق و قلقدیس
و مراره تیس اجزا مساوی پس بگیرند از او شیاف و یا اینکه بگیرند قلقدیس و ملح اندرانی
از هر یک جزئی و صمغ نصف جزء پس شیاف کنند بخمر و یا نحاس محرق و قلقند و قشور اصل کبر و
نوشادر و مراره تیس یا بقر بعسل یا عسل تنها یا مراره ماعز و مغناطیس و زنجار و اشق از
هر یکی دو جزء زعفران جزئی از این و قولوطی عسل و ایضا قلقند و نوشادر بگیرند از او
کحلی پس او عجیب است و از آنچه مجرب است از برای ظفره و او موثر است از حدت کشط این است
که بگیرند حرف از خزف غضایر و حک کنند از او تقصیر و سحق کنند سحق ناعمی و مخلوط کنند
بدهن خروع و سحق کنند باهم پس داخل کنند میل را در این و بگیرد با او از دوا و حک کنند
با او ظفره را دائما هر یوم مرارا پس بدرستیکه این رقیق میکند او را و بر طرف میکند و واجب
است اینکه

صفت شیاف قیصر شادنج دوازده درهم
صمغ زنجار محرق از هر یک شش درهم
قلقطار محرق و زنجار از هر یک دو درهم
افیون یکدرهم و نصف جمع کنند
ادویه محرقه منخول و معجون کنند
بآب باما رازیانج و شیاف نموده
خشک کنند در سایه و استعمال کنند
صفت شیاف دینارجون یک ده دراهم
اقلیمیای ذهبی و اسفیداج از هر یک دو
نحاس محرق
کندر و مر از هر یک پنج درهم از هر یک
درهم لولو و لبه و دم الاخوین
بسباسه درهم عروق یکدرهم زرنیخ
صبر و شکر طبرزد و اقاقیا
از هر واحدی نصف درهم افیون
هفت دراهم لباب حنطه دو درهم
زعفران دو درهم ملکوبند خوب
و شیاف بسازند

است اینکه حرام بدارند بر بخار ماء حار حتی گرم شود عین و برنج شود وجه قبل از استعمال ادویه یا داخل شدن حمام و گاهی
نفع دارد از ظفره خفیفه اینکه سحق کنند کندر را و نقیع کنند در ماء حار تا اینکه بگذرد یک ساعت و صاف کنند
او را و کحل کنند با او الطرفه او نقطه از دم تازه احمر است یا کهنه اکهب یا اسود و بتحقیق که سیلان نموده بعضی
عروق منفجر در عین بسبب ضربه مثلا و یا بجهت سببی دیگر که منفجر از برای عرق است از امتلا یا دم تا
اینکه منفتق میشود در او و از اجل صحیح است و حرکت عنیفه و باهم که میباشد از غلیان خون
در عروق و باهم که حادث میشود از طرفه ضربه ضرق رقیق در صحیه حدقه و الحنائی که در
ملتحمه است از طرق اسلم است العلاج بچکانند قطره در او از دم حمام و شفانین و فواخت و
وراشین خاصه از زیر پر الحنائی که تازه رو بیده باشد پس هرگاه بوده باشد در ابتدا مخلوط کنند
با او خیری از رادعات مثل طین مختوم و بقیمولیا و طین ارمنی و اما در اضداد پس مخلوط کنند او را
بمحللات حتی زرنیخ با طین مختوم و گاهی معالجه کنند بلبن امراه با کندر و ماء مالح خصوصا داخل شده
باشد در او ملح اندرانی یا نوشادر و خصوصا هرگاه گردیده باشد در او با این کندر و بچکانند قطره از
عتیق او شیاف دینارجون نافع است جدا و دوائی که بگیرند از آنچه طفل و انزروت اجزا مساوی
و زرنیخ مثل حب و گاهی مخلوط کنند با این ملح اندرانی پس بگیرند از او شیاف و گاهی ضماد کنند
خارج او را بقلی محرق بخمر یا خل و همچنین درق حمام بخل و خمر و زبیب منزوع العجم تنها ضماد
کنند یا بخل با سایر آنچه گفته شد خصوصا هرگاه بوده باشد ورم و همچنین جبن حدیث و قلیلی از
ملح و جبن حدیث و قشر نخل و اکلیل الملک با دم اخوین یا اصل سوسن و زعفران و عدس بدهن
ورد و صفرة البیض و اکباب بر مائی که طبخ شده باشد در او زوفا و سعتر و کماد کنند بسعتر
تنها یا خلی که طبخ شده باشد در او رماد یا نقیع لبان یا صبر یا ماء عصفر بری یا نقیع زعفران
یا مائی که طبخ شده باشد در او بابونج و اکلیل یا عصاره اینها یا سلاقه ورق کرنب یا تصفیه
بورق کرنب مطبوخ مدقوق و مقوی از برای مزمن خردل مخلوط بصفره او لحم تین اعنی پی
حبه ضماد کنند یا زرنیخ محلول بلبن یا رماد مطبوخ بشراب ضماد کنند با او یا نانخواه یا زوفا بلبن
بقر پس هرگاه حادث شد با طرفه ضرق در ملتحمه مضغ کنند کمون و ملح و قطره بیاشتا بچکانند
در او و دوری خلاف نافع است از برای او جدا هرگاه ضماد کنند با او الدمعه این علتی است که
میباشد دائما عین رطبه بر طوبت ماییه پس بسا باهم که سیلان میکند دمع و بعضی از او کالولودی است
و بعضی از او عارضی است و بعضی عارض لازم در صحت است و بعضی از او تابع است از برای مرض

الظفرة

الدمعة

پس هرگاه زایل شد مرض زایل میشود او همچنانکه در حمیات و سبب در عارض ضعف ماسکه است یا هاضمه منفج
یا نقصان از موق است در طبع یا بسبب استعمال دوای حادات یا عقیب قطع ظفره است و مبدا این
رطوبات دماغ است چنانچه سیلان میکند از او در عین در یکی از دو طریق مذکور که ذکر او شد چندین
مرتبه و انچه میباشد مولودی و یا استیصال قطع موق بری نخواهد شد و سیلان دم الجفانی که میباشد
در حمیات و امراض حاده بلا علت پس میباشد افات دماغیه و اورام دماغیه همچنانکه در قرانیطس
و گاهی عارض میشود در حمیات سهریه و حمیات یومیه و یا در حمیات عفنه دمویه پس بسیار میشود
در این و گاهی بسیار میشود سیلان دمع در ممدد و این کله از جنس الجفر است که او عارض میشود
و او سریع الزوال است هرگاه زایل شد زایل میشود با او العلاج قانون در علاج او استعمال
ادویه معتدله القبض است و اما کاین بعقیب قطع ظفره یا تاکل او بدوا پس علاج او ذرور اصفر
است و اقراص زعفران و شیاف صبر و شیاف زعفران به بنج و کحل کنند بر امان بنفسه بکنند ریا
بدخان او خاصه و بصبر و مامیثا و زعفران و بتحقیق که بر بشان میکند او را و بمیز و بید دیگر البته و
کاین از قطع ظفره بتوتیا و اکحال توتیائیه خاصه کحل توتیائی مذکور در باب بیاض و جمیع
شیافات لزجه و شیاف ابیض انزروتی و شیاف اصطفطیقان و سایر انچه ذکر کرده شد
در قرابادین و از انچه مجرب است جدا دوای متخذه از ماء رمان حامض و با دویه که صفت
او این است طبخ کنند از ماء رمان رطلی تا اینکه بنصف رسد پس بیندازند در او از صبر سقوطری
و از حضض و از فلفل و از زعفران و از شیاف مامیثا از هر یکی یک مثقال و از نمک دو دانق
پس بگذارند او را در افتاب تا چهل روز در ظرف شیشه سر پوشیده و از انچه مجرب است او را دخول
حمام است بر ریق و دفعات در حمام و تقطیر خل و ماء در عین بسیار و اما مولودی دشوار میباشد
علاج او الحول گاهی میباشد حول بسبب استرخاء بعضی از عضل محرکه برای مقله پس میل میکند
از این جهت بسوی جهت متضاده از برای او و گاهی میباشد از تشنج بعضی از او پس میل میکند
مقله بسوی جهت او و گاهی میباشد از رطوبت و گاهی عارض میشود از یبوست همچنانکه عا
رض میشود در امراض حاده و انچه میباشد بسبب تشنج عضل پس این است و جز این نیست
که میباشد از تشنج عضل محرکه پس هرگاه تشنج کرد او پس حادث میشود در عین افتی و او
حول است و یا اینکه تشنج عضل ماسکه است در اصل پس ظاهر میشود افت نفع می بخشد جدا
و بسیار انچه عارض میشود حول بعد از علل دماغیه است مثل صرع و قرانیطس و سدر و مثل

بعلت

الحول

[illegible]

او بعلت

او بعلت احتراق است و یبس یا بسبب امتلا ارضاع بدان بدرستیکه زوال عین بر فوق و بر اسفل الجفانی است که می بیند
چیزی را دو چیز العلاج اما مولودی بری نمیشود مگر اینکه بوده باشد در حال طفولیت رطبه جدا یا هم
که بری خواهد شد خصوصا هرگاه بوده باشد حادث پس سزاوار است در مثل او اینکه مستوی کنند
مهد او را و وضع کنند سراجرا در جهت مقابله بجهت حول بتکلف کند دایما التفات مثل او و همچنین
سزاوار است اینکه ربط کنند خیط احمری مقابل حول یا ملتصق کنند چیزی احمر نزد صدغ مقابل
با اذن و کل این بجهت همان است که تامل و نگاه کند با دنی کلفتی و اما الجفانی که عارض میشود
بجهت ایشان این بعد از کبر و از برای مشایخ و بوده باشد بسبب او استرخا و تشنج رطب پس واجب
است اینکه استعمال کنند تنقیه دماغ را با استفراغات الجفانی که مذکور شد با یارجات و مثل او
و لطیف کنند ایشان تدبیر را و استعمال کنند حمام محلل را و از ادویه نافعه در حول این است که
سعوط کنند ایشان بورق زیتون عصیر و هرگاه بوده باشد عروض از تشنج یبس پس واجب است اینکه
استعمال کنند نطولات مرطبه و هرگاه بوده باشد حمی بیاشامند البان اتن با ادهان مرطبه
جدا و بالجمله واجب است اینکه تدبیر ایشان ترطیب باشد و بچکانند قطره از دم شفانین و ضماد کنند
بیاض البیض و دهن ورد با قلیلی شراب و ربط کنند بکردن این روزها الجحوظ گاهی واقع
میشود جحوظ یا بجهت شدت انتفاخ مقله است بسبب ثقل او و امتلاء او یا بعلت شدت استرخا
علاقه او است و عضلات حافظ بعلت علاقه مذکوره و واقع بسبب شدت انتفاخ مقله و ثقل او
امتلاء او پس یا اینکه میباشد ماده در نفس عین رکیبه و یا خلطیه رطبه و یا باهم که میباشد امتلاء
خاص او و یا که میباشد بمشارکت دماغ یا بدن مثل انچه عارض میشود نزد احتباس طمث
از برای نسا و الجفانی که میباشد بسبب شدت انضغاط او بسوی خارج پس همچنانکه میباشد
نزد خناق و همچنانکه میباشد نزد صداع شدیده یا همچنانکه بعد از قی و صیاح و از برای نساء
بعد از طلق شدید الزحیر و یا باهم که میباشد یا این از ماده که میل میکند بسوی عین انضغا هرگاه
بوده باشد نفاس نقی و یا باهم که میباشد از فساد مزاج اجنه یا موت او و تعفن او و اما
کاین بسبب استرخاء عضله پس بدان بدرستیکه عضله محیطه بعصبه مجوفه هرگاه مسترخی شد مستقل نمیشود
مقله پس مایل میشود بسوی خارج و جحوظ گاهی میباشد از استرخاء عضله فقط پس باطل میکند
بصر را و گاهی میباشد با انهتاک او پس باطل میکند بصر را و گاهی جحوظ میشوند عینان از
مثل خوانیق و اورام حجب دماغ مثل قرانیطس یا ذات الریه و گاهی میباشد سبب در این انضغا

الجحوظ

وگاهی میباشد سبب در این امتلا ایضا واکثر انچه میباشد باد سومت دیده میشود و تورم در قرنیه
ایضا العلامات انچه میباشد از ماده کثیره مجتمع در حدقه پس میباشد در اینجا از برای او جحوظ اعظم
و انچه میباشد از انضغاط پس بسا که میباشد ایضا جحوظ عظیم هرگاه اعانت کرد او ماده را و بسا هم که
نمیباشد عظیم و در دو حالت احساس میشود بتمدید دافع از خلف و تناخس میشود از سبب او و انچه
میباشد از استرخاء عضله پس بدرستیکه حدقه عظیم میشود با او و احساس نمیشود بتمدید شدید از باطن
و میباشد تا این حدقه حلقه العلاج اما خفیف از جحوظ کافیست او را عصب دافع بسوی باطن
و نوم بر استلقا و تخفیف و قلت حرکت و ادامت تغمیض پس هرگاه احتیاج افتد بر معونت ادویه
پس شیاف سماق و اما قوی از او و هرگاه بوده باشد از ماده محتاجند بسوی تنقیه او از بدن و سر
بمسهلات و حقنه حاده و فصد و حجامت و بالجمله اسهال از انفع اشیاست از جهت مجموع اصناف
او و همچنین وضع محاجم بر قفا و واجب است اینکه دایم تضمید کنند در ابتدا که صوف مغموس در خل
و تنطیل وجه بماء بارد یا ماء ثلج بارد و خصوصا مطبوخ باشد در او قابضات مثل قشور رمان
و علیق و خشخاش و مانند او و عصی الراعی پس هرگاه بوده باشد از امتلا انتفاع دارد جمیع این
تدبیر در هر وقت و هرگاه بوده باشد در اینجا امتلاء پس واجب است اینکه بعد از ابتدا
بتحلیل بری ماده را و هرگاه بوده باشد از استرخا پس واجب است اینکه استعمال کنی ایارجات
کبار و غراغر و شمومات و بخوران معروفه و بعد از این استعمال کنی قابضات مشدده و اما
الخنانی که نزد طلق [illegible] است پس هرگاه بوده باشد از سیلان دم نفاس یا فساد جنین یا		قلت
ادرار طمث یا اخراج جنین پس علاج کن هر یک را با انچه مناسب تو پس هرگاه بوده باشد از انضغاط
فقط پس قوابض از او به نافع [illegible] در سنتو و جحوظ دقیق با فلاست بورد و کندر و بیاض
البیض ضماد کنند با او و ایضا دانه تمر محرق با سنبل بنیکوست بجهت سنتو و جحوظ غور بن و صفر
عینی میباشد این در حیوان و خصوصا در سهر به و عقیب استفراغات و ارق و هم و غم و ارق
از او میباشد عینی در او نعاسیه نقیله عسر الحرکه در جفن دون الحدقه و بتحقیق حکایت کرد		عمو ... عین
روفس بدرستیکه عارض شد از برای بعضی ناس اختلاف شقین در برد شدید و حر شدید پس عارض
شد از برای عین الخنانی که در شق بارد بود غور و صغر العلاج علاج او زایل کردن این اسباب
است و لاغیر در زرقه بدان بدرستیکه زرقه عارض میشود یا بسبب در طبقات و یا بسبب		در ... قد
در رطوبات و سبب در رطوبات این است که او هرگاه بوده باشد جلیدیه در او کبیر المقدار

وبیضیه

وبیضیه صافیه و قریبة الوضع بسوی خارج و معتدلة المقدار یا قلیله میباشد عینی زرق بسبب او و هرگاه
بوده باشد در قرنیه طبقه منازعه و هرگاه بوده باشد رطوبات کدره یا جلیدیه قلیله و بیضیه کثیره
تاریک میشود ماء عمر یا بوده باشد جلیدیه غایره میباشد عینی کحل و سبب در طبقات او عنبیه است
پس بدرستیکه او میباشد سودا و میباشد عینی بسبب او کحل و هرگاه بوده باشد زرق میباشد عینی که میگردد
زرق و عنبیه میگردد زرقا یا بسبب عدم نضج است مثل نبات پس بدرستیکه او اول انچه میروید
نمیباشد صبغ او ظاهر بل میباشد بسوی بیاض و اما چون نضجی از برای او حاصل شد میگردد اخضر
و باین سبب میباشد عیون اطفال زرقا و شهلا و این زرقه میباشد از رطوبت بالغه و یا بسبب تحلل
رطوبت رطوبت الخنانیست که تابع است او را صبغ هرگاه بوده باشد نضج جدا مثل نبات نزد انچه
بتحلیل میرود رطوبت او پس کرفته میشود ببیض و این زرقه از بیمع البابست و مرضی اسهل میشود
اعین ایشان و مشایخ پس این سبب از جهت این است که مشایخ بلبشند در ایشان رطوبت غریزیه است
و تحلل غریزیه و اما هرگاه بوده باشد این لون واقع در خلقت پس بسبب از برای عنبیه که بگردد بسوی او
بعد انچه بوده باشد و گاهی میباشد بعلت صفار رطوبت الخنانی که از او خلقت شده و گاهی میباشد
بسبب یکی از دو آفت هرگاه عارض شود بسبب در او ل خلقت و شناخته میشود این بجوده بصر و
رداءت او پس زرقه بعضی از او طبیعی است و بعضی از او عارضی است و شهلا عارض میشود از
اجتماع اسباب کحله و اسباب زرقه پس مرکب میشود از او چیزی میانه کحله و زرقه و او شهله است
و بعضی از کحل کوتاه میشود از زرق در ابصار هرگاه بوده زرق بعلت آفت و سبب در او این است
که کحل الخنانی که میباشد بسبب بیضیه منع میکند نفوذ اشباح الوان بسبب مضادت او بجهت
اشفاف و مثل الخنانی که میباشد از کدورت رطوبت و همچنین هرگاه بوده باشد بسبب بعلت کثرة
رطوبت پس بدرستیکه او رطوبت هرگاه بوده باشد بسیار نمیباشد واجب بسوی حرکت که دیدن و خروج
بسوی قدام اجابتی که مهیا شود با او و هرگاه بوده باشد عینی زرقا بسبب قلت رطوبت بیضیه
میباشد البصر بلبل و در ظلمت است از او در نهار و اما کحل بسبب طبقه پس جمع میکند بصر را اشد
العلاج بتحقیق مجرب است اکتحال بنج مجفف بطبخ در ماء حتی بگردد مثل عسل پس کحل کنند با او
یا بگیرند اثمد اصفهانی وزن سه درهم لؤلؤ درهمی مسک و کافور از هر یکی دانقی دخان سراج زیت
اعنی دوده که از زیت بگیرند دو درهم زعفران یک درهم جمع کنند مجموع را و سحق کنند بلیغ و کحل
کنند و زعفران بمفرده یا دهن او از الخیریست که سیاه میکند حدقه را و همچنین عصاره عنب ثعلب

باکبریند از عصاره خشک وزن دو درهم و از عفص محوق یکدرهم زیت و دانه زیتون مسود بریجرد
دهن سمسم غیر مقشر از هر واحدی یکدرهم طبخ کنند بنار لینه تا اینکه سیاه شود و کحل کنند باو و از
الجربی که مجربست این است که بسوزانند فندق را و مخلوط کنند بزیت و ممزوج کنند باو یافوخ
صبی ازرق را و ایضا داخل کنند میل را در حنظل رطب و کحل کنند باو و حتی این کم سیاه میکند
حدقه سنور را و همچنین قشور جوز محرقه باکبریند اقاقیا یکجزو با شش یک جزئی از عفص و
جمع این را بماء شقایق نعمان و عصاره دیکبریند از او قطور و همچنین عصاره بنج و عصاره قشور
الرمان مقاله سیم در احوال جفن و مایلی او فصل قمل در اجفان پس بدرستیکه ماده قمل رطوبت
عفنه ایست که دفع میکند او را طبیعت بسوی ناحیه جلد و قوه مهیئه تولید میکند او را حرارت غیر طبیعیه
در او و اکثر کسانی که عارض میشود از برای او این کسانی میباشند که بسیار تنعم میکنند در اطعمه
و قلیل الریاضت میباشند و غیر نظیف و استعمال نمیکنند حمام را العلاج ابتدا کنند بتنقیه سر و بدن
از ناحیه عین با آنچه شناختی تو و خصوصا بغرغره بادوای متخذه از خردل و خل پس استعمال کنند غسل
عین را و نطول کنند او را بمیاه بحر و میاه مالح و کبریتیه و لطخ کنند شفر جفن را بدوای متخذه
از شبت و نصف او مویزج با هم که زیاد کنند در او از صبر و بورق از هر یکی نصف جزو و احسن
این است که بوده باشد آنچه معجون کنند بخل عنصل باشد و یا مویزج با بورق پس این دوای جیدیست
از برای او السلاق و الجسو ناینه اهو سیا میناسند سلاق او غلظ در اجفان است از ماده
غلیظه ردیه اکاله بورقیه که حمره بهم میرسد در اجفان و میریزد هدب را و میکشد بسوی تقرح انشفار
جفن و بتحقیق تابع میشود او را فساد عین و بسیار آنچه حادث میشود بتعقیب رمد است و بعضی
حدیث است و بعضی عتیق ردی العلاج اما حدیث پس منقطع میشود بضماد از عدس مطبوخ
بماء ورد یا بضماد از بقلة الحمقا و مسح بادهن ورد و معجون کنند بمیفختج و استعمال کنند در شب
و بحمام روند در صبح و ادمان از انفع معالجات است از برای او و اما عتیق مزمن پس واجبست
در او حجامت ساق و فصد عروق جبهه و دایم کنند استعمال حمام و اما ادویه موضعیه پس بعضی
از او نحاس محرق است نصف درهم زاج سه درهم زعفران و فلفل یکدرهم سحق کنند بشراب عفص
حتی اینکه بگردد در قوام مثل عسل رقیق و استعمال کنند خارج جفن را با این و اما آنکه عصیب
عصیب پس بتحقیق مجربست از برای او شیاف بر این صورت زاج حبر محرق و زعفران و سنبل
از هر واحدی جزئی شادنج ده جزو شاف کنند و حک کنند باو جفن را جسا را اجفان

او اسل

السلاق

و او این است که عارض میشود از برای اجفان عسر حرکت بسوی تغمیض از انفتاح او و بسوی انفتاح از
تغمیض او با وجع و حمره بلا رطوبت در اکثر و لازم میشود او را بسیار اینکه اجابت نکند بسوی
انفتاح با انتباه از نوم و اکثر او خالی نیست از تقاریق رمص یابس صلب و تمیبا شد باو
سیلان مگر بالعرض بعلت اینکه او از یبس است یا خلط لزجی که مایل است بسوی یبوست
جدا بغایت گاهی میباشد با وجع و حمره و اما هرگاه بوده باشد حکه بلا ماده است که میرسد بسوی
او اجفان پس یابسه میشود بیبوست عین و بسیار میباشد در اینجا امزاج حار و ماده کثیره
غلیظه پس محتاج میشود اینکه استفراغ کند العلاج واجبست اینکه دایم تکمید عین را با اسفنج
مغموس در ماء فاتر و ابتدا استحمام کند بماء عذب صاف معتدل و وضع کنند بر عین نزد
نوم بیاض البیض مضروب بدهن ورد و دایم تدریق سر کنند بمرطبات و ادهان و نطولات
و سعوطات مرطبه بدهن بنفشه و نیلوفر و غیره و هرگاه دلالت کند احوال بر اینکه از یبس ماده صفراویه
است استعمال کنند بلبلاب پس بدرستیکه در او خاصیت عجیبه ایست و هرگاه مظنه نمودی که
در اینجا ماده غلیظه مجففه است محتاج است اینکه تحلیل سری او را بمحللات مثل لعاب حلبه و
لعاب بزر کتان ماخوذین بلبن پس هرگاه کرداینی این را بر عین زایل میکند جساوت را
و استفراغ میکند خلط ردی را و از آنچه مجربست از برای او شحم دجاج و لعاب بزر قطونا
و شحم و دهن الورد است بگردانند بر او دایما و در احیانا استعمال کنند آنچه جلب میکند
دموع را مثل شیاف ارسطراطیس پس بدرستیکه او گاهی نفع دارد در مادی مزمنه با استعمال
الکحال مدمو و از آنچه تحلل ماده غلیظه و سیلان میاورد او را و جلب میکند از رطوبات
رقیقه استعمال کنند غلظ اجفان او مرضی است که تابع جربست و با هم که مورث میشود
او را اطلیه بارده بر جفن العلامات علامات او علامات جربست و غلیظی اجفان با حکه
علاج او اکحال متخذه از لازورد و انجرا ارمنی و دانه تمر سوخته و از نار دین افرا ماوی
و استعمال حمام دایما و اجتناب بنبیذ و گاهی حک کنند او را بسیار بمیل و شیاف احمر
لین و اما حک بشکر با هم که بهیجان میاورد و جذب ماده میکند و یا حک کنند بزبد البحر
تهیج اجفان پس این واقع میشود بسبب مواد رقیقه و بخارات و بعلت ضعف هضم و گاه
او همچنانکه میباشد نزد سهر و در حمیات سهریه و گاهی میباشد در اوایل استسقاء و
سوء القنیه و بسبب اورام رطبه مثل ذات الریه و لیثرغس و هرگاه حادث این بنا تهیج

غلظ اجفان

تهیج اجفان

بترسان او راینکی البته وخصوصا هرگاه طوف کرد باد او زسایراعضا ضمور پس باقی خواهد
ماند او منهج منتفی علاج قطع سبب است وتکمید بمحللات ثقل اجفان گاهی میباشد بجهت ثقل اجفان
تهیج واسباب وگاهی میباشد بسبب ضعف قوه وسقوط او همچنانکه در دق وگاهی میباشد
بعلت غلظ و... ق ومثل او وگاهی عارض میشود ثقل واسترخا در ابتداء نوائب
حمیات علاج از هر کدام که باشد معالجه او کنند وچون معالجه او کرده شد این قطع خواهد شد
فصل در التصاق جفنین نزد موق وغیره گاهی عارض از برای جفن اینکه بچسبد بمقله یا در التصاق جفنین نزد موق
بملتحمه ویا بقرنیه یا بمجموع وگاهی میباشد یکی از دو جانب موق وگاهی میباشد بسوی وسط
وگاهی میباشد شامل وسبب در او یا قروح است اما حدیث ویا ضرق کی الست نزد اقط
از مقله سبل یا کشط ظفره است یا حک از جفن پس مجرب است از برای او کمون وملح ومثل او
همچنانکه ذکر کردیم ما بالیو است ونافع است ومراعات نکنند هر وقت انچه واجب میشود اینکه
مراعات کنند التوته این لحم بتریه است که زیاد میشود در موق ومقله پس هرگاه بوده باشد التوته
نزد موق پس اصوب این است که زائد پس معالجه او کنند بعلاج غرب یا بکحل یا بسلیقون
وبدوای بنفسج وادویه ظفره وخصوصا شیاف زرنیخی وهرگاه بوده باشد با بیاض
پس علاج او علاج ظفره است انقلاب جفن واو نشره است التصاق او وهم نوع است انقلاب جفن
یکی از او تقلص جفن است ونمی پوشد بیاض را واین یا خلقت است ویا بسبب قطع
اصابه جفن است ونامیده است عین مبله ارنبیه وثانی صنف وسط است واو
این است که نمی پوشد بعضی بیاض را وقصر جفن وسبب وسبب او است مگر اینکه او
اقل است در این وثالث او این است که منطبق نمیکند جفن اعلی را بر اسفل واین
میباشد یا از غده ویا از رویدن لحم زاید که میباشد یا ابتدا یا تبع عارض از برای
جفن از قرحه که مندمل شده است براو وگاهی میباشد این از تشنج عضل مطبوق از برای
جفن البرده او رطوبتی است که غلیظ میشود ومتحجر میشود در باطن جفن ومیباشد لون البرده
او بسوی بیاض شبیه ببرده العلاج استعمال کنند براو لطوخ از وسخ کوارید وغیرها یا
که زیاد شود در او دهن ورد وصمغ بطم واسرزوت یا طلا کنند باشق محرق بخل وبارزد
یا حلتیت یا اربیاسیوس مذکوره در باب شعیره الشعیره او ورمی است مستطیل ظاهر بر الشعیره
طرف جفن واو شبیه است بشعیر در شکل وماده او در اکثر از دمها است العلاج معالجه
کنند

کنند بفصد واستفراغ با ایارج برای دانستی پس بگیرد چیزی از سکبینج وحل کند در ما، والطخ کنند با وموضع را
پس بدرستیکه او بسیار نیکو است جدا ونفع او کماد بشحم مذاب یا رمیق شعیر وکماد کنند بملس کتانی
که مقطوف الراس باشد که احنه کنند در شحم مذکور یا بمآیی که جوشیده باشد در او شعیر یا کماد کنند بدم حمام
یا شغانین یا وراشین یا فواخت یا بگیرند قلیلی از لورق وزن وقیه کثیره پس جمع کنند ووضع کنند بر
شعیره وطلای اربیاسوس واو این است که بگیرند از کندر ومر از هر یک جزئی ولاذن ربع جزء شمع ذئب التشناق
وبورق ارمنی از هر یک نصف جزء جمع کنند بعکر دهن سوسن وطلا کنند التشناق زیادت از ماده شحمیه که حادث
میشود در جفن اعلی پس بدرستیکه جفن اعلی مرکب است از جلد وغشاء عصبی وغشاء شحمی وعضل وگاهی زیاد میشود
شحم در این غشاء از جفن پس ثقیل میکند جفن را از انفتاح مثل مسترخی ومیباشد متبلج پس مرتفع میشود از انفتاح
تامی وسبب او کثرت الجبنیت که نازل میشود بسوی او از رطوبات منعقده پس این میگردد شحم بدرستیکه طبیعت
میفرستد بسوی او از این رطوبات از جهت خشک میشود بکثرت حرکت پس منعقد میشود در او شحم بعلت
دوام حرکت عارضه چنانچه لازم است او را از حرارت موجبه بسبب غلبه یلبس بتحلیل رطوبات پس بدرستیکه شحم
همچنانکه منعقد میشود از برودت ایضا منعقد میشود از یبوست بسبب اینکه او مستحیل میکند رطوبت الجبنانی
که متعقد میشود از جهت اینکه بگردد شحم بسوی ارضیه پس منعقد میشود شحم واز این جهت است که اکثر انچه
عارض میشود عارض از برای صبیان ومرطوبین العلامت بسیاری دمعه ورمد وهرگاه انگشت به
سر او گذاشتی پس جدا میشود زیر اصبع وچون ترک کردی او را باز متصل میشود العلاج علاج بید بلست
چیزی بهتر از حدید در علاج قویه صلبه مزمنه از او بجهت اینکه او بعلت صلابت وغلظ دشوار است
تحلیل او بادویه وصفت بیرون اوردن او این است که نشانند علیل را ونگاه دارند سر او را جذبا
بسوی خلف وبکشند از جفن جلد جبهه را از عین پس بالا برند جفن را وبگیرند او شحم را میان سبابه
ووسطی وغمز کنند او را قلیلا پس جمع کنند ماده منضغط را بر مابین اصبعین وجذب کنند ممک
سر جلد را از وسط حاجب پس هرگاه ظاهر شد بتو قطع کنند جلد را از او قطع شافی رفیقی عیر غایر
پس بدرستیکه احتیاط واجب است بر این پس هرگاه باقی ماند چیزی از او بپاشند بر او ملح بعلت اینکه
بجوز داورا وهرگاه ترک شد این کیفیت وباقی ماند از او چیزی ضرر میرساند بعین اشد از ضرر تریاق
چنانچه حادث میشود از او وجع شدید وورم حار ورمد وصلابت مانع از انفتاح عین ووضع کنند
بر او خرقه مبلوله بخل پس بدرستیکه خل قطع میکند دم منبعث از جراحات وخشک میکند رطوبت الجبنانی
که در او است وفنا میکند وضرر صدید ولحم فاسد را وهرگاه گذشت از او دو روز واین شد از رمد

پس معالجه کنند اورا بادویه بلرقه و بوده باشد او ادویه حضض و شیاف مامیثا و زعفران و اما حدیث ضعیف
از او را معالجه کنند بادویه محلله دون عمل بید السدوسه او لحم رخو لیث که حادث میشود در باطن جفن پس بعینه
ثابت است او را استیلان میکند از او دم احمر و اسود و اخضر و علاج او تنقیه است بمجففات اکاله و شیافات
حاده و هرگاه متآکل شد توثه استعمال کنند درین هنگام ذرورات و شیافات الجنانی که میرود بانه لحم را از
دراکه کهنه شد در قروح اجفان و بالجمله علاجات حکه و جرب نافع است التحجر ورم صغیریست که منحجر میکرد در
و گاهی مستخلص میکنند او را عمل بد اعنی کدید پس استعمال کنند قروح از برای اجفان قروح جفن و الخراق
استعمال کنند برآ و ضماد از عدس و فستق و قشور رمان مطبوخ بخل و هرگاه ساقط شد خشکریشه و باطل
شد ناکل استعمال کنند براو صفرة البیض با زعفران پس بدرستیکه او مندمل خواهد شد و هرگاه شد
ان استعمال کنند براو شیاف کندر و شیاف ابار و احمر لین و شیاف اصطفطیقان و اما الخراق
جفن پس بتول خواهد کرد التحام پس معالجه کنند او و علاج الخراق جلود مذکوره در باب او الجرب
و علت سبب او ماده مالحه بورقیه از دم حار است با خلط دیگر حار پس حادث میشود حکه پس جرب و الشر
او عقیب قروح عین است و ابتدا میکند علت او از حکه اندکی اما شدید پس میکردد خشونت و سرخ
میکند جفن را پس میکردد بعبس متقرح پس حادث میشود ورم نزد اشتداد شقاق در حکه العلامات
علامات مذکوره الجنانی که شناختی تو او را در نفض او العلاج هرگاه مقارن شد با جرب رمد پس
معالجه کنند رمد را اولا پس رو کنند بر جرب بعد و هرگاه بوده باشد در اینجا مرضی دیگر پس واجب
است اینکه مراعات کنند اشد از ایشان را و هرگاه بدی تو در اینجا تقرح و ورمی پس بر تو میباشد
اینکه استعمال کنی ادویه حاده و مثل او را مگر بعد از رسیدن برفق بر امکان پس بدرستیکه تو جلب
کنی بادویه الم شدیدی و اما ثانی و ثالث از انواع مذکوره پس ناچار است در او از حک با حدیده
و یا بادویه بگیرند ماک مثل زبد البحر و خصوصا جنس معروف از او بقیسور یا بورق التین یا بگیرند
نمک ارشاذنج و زعفران و مارقشیشا بگیرند از او شیافی و حک کنند باو و اما الجنانی که قبول میکند
علاج را بادویه و او نمیرسد درجه ثانی و ثالث را پس در علاج او ادامت استفراغ است و فصد واکر
در ماهی دو مرتبه باشد و فصد یافتن بعد از فصد کلی و مداومت استحمام و اجتناب غبار و دخان
و صیاح و تحرز از شدت زر الازرار و کثرت کلام و طول نوم و هر یک که باعث صعود مواد است به
بر فوق و جذب میکنند او بسوی وجه و نفع دارد در ابتدا او شیاف احمر لین و بعد از او شیاف
اخضر لین پس هرگاه بوده باشد اقوی از این پس حاد لذهب انزاثان و طرحماضیقون و کحل اسطیاطیس
دمباف

وشیاف زعفران و گاهی معالجه کنند بمرارة الغنم و مراره خنزیر و نوشادر و نحاس محرق و قلقدیس مجموعه و افراد او
باسلیقون و شیاف زبادی جید است و دواء اسطراطس جید و از ادویه نافع دواء یابس صفت
است کبر با جزئی قوتر نحاس رو جزو معجون کنند بعسل و استعمال کنند و ایضا بگیرند از نحاس محرق شانزده
مثقال و از فلفل هشت مثقال و از اقلیمیا چهار مثقال و از مر دو مثقال و از زعفران دو مثقال و از زنگار
مثقال و از صمغ بیست مثقال جمع کنند و بکوبند همچنانکه دانستی باء مطر الانتفاخ انتفاخ ورم بارد است
با حکه و میباشد غالب براو ریح و گاهی میباشد فضله بلغمیه رقیقه و گاهی میباشد فضله مائیت و گاهی میباشد
فضله سوداویه العلامات امارتی عارض میشود دفعی و میل میکند بسوی ناحیه ماق پس میباشد مثل گزیدن
ذباب در این موضع و عارض میشود در صیف از برای مشایخ و میباشد از برای او ثقلی و بلغمی میباشد ابرد و
اثقل و حفظ میکند اثر غمز را یک ساعت و مائی با آن بخواهد ماند در او اثر غمز و نیست وجعی با او و سوداوی
در اکثر عام میشود از برای جفن و عین و میباشد با صلابت و تمدد میرسد بسوی حاجبین و جفنین و نمیباشد
با او وجعی معتد به و میباشد لون او کمد و الشر او عارض میشود بعد از رمد و جدری الغالب و اجب است
اینکه در ابتدا استفراغ کنند بدن را و تنقیه کنند سر را پس آنچه میباشد از او بسوی بلغم امیل استعمال کنند تضمید
بخطمی و اقوی از او ورق ضروع مدقوق مخلوط بشب و تکمید با سفنجه مبلوله بخل و ماء حار و ایضا بگیرند
مطبوخ از صبر و فیلزهرج و شیاف مامیثا و فوفل و زعفران بماء عنب ثعلب الکثرت طرف کثرة الطرف
میباشد از قده خفیفه و یا بثره و گاهی بسیار میشود این در اصحاب رمد و از برای منتهیین از برای طرف
پس تر ساینده میشود در امراض حاده بسمد و تشنج ~~خاصه میباشد در اضرامراض حاده صعبه و یا اینکه~~
~~بسبب آنچه مخلوط شده~~ الانتثار بشعر بدان بدرستیکه میریزد شعر عین یا بسبب ماده است و یا بسبب موضع
است و سبب ماده یا اینکه منتقل میشود مثل آنچه میباشد در اضرامراض حاده صعبه و یا اینکه فاسد میشود بسبب آنچه
مخلوط شده است او را نزد منبت شعر مثل آنچه واقع میشود در داء الثعلب و او این است که میباشد در باطن جفن
رطوبت حاده با مالحه یا بورقیه اما ظاهر میشود در جفن افتی بنهایت او ضرر میرساند بشعر و اما الجنانی که بسبب
موضع است پس هرگاه بوده باشد در اینجا آفت ظاهر و یا صلابت و غلظی پس یافت نمیشود بخار متولد از او منفذی
و یا ورم و یا تآکل پس دلالت میکند براو حمره و لذع العلاج آنچه میباشد این بسبب موضع پس معالجه کنند
آفت را بموضع بر حسب آنچه ذکر شد علاج هر باب از او در موضع او و آنچه میباشد بسبب عدم ماده پس معالجه کنند
بدن را به تغثیث و تغذیه و استعمال کنند ادویه جاذبه برای ماده شعر بسوی اجفان و آنچه ذکر شده در قرابادین
در الواح مفرده و آنچه میباشد بسبب رطوبت فاسده استعمال کنند به تنقیه سر و تنقیه عضو پس معالجه کنند علاج

شعر واما اکحال یا فوه ازین پس بجرا رمنی است ولا ژورد وازمرکبات کحل بوی الثمر است بلادن مذکور در
قرابادین یا بگیرد بوی البسر محرق سته درهم وازناردین دو درهم و بگیرند ازاو کحلی وازانچه مجرب است
این است که سحق کنند سنبل اسود مثل کحل واستعمال کنند بمیل وایضا کحل کنند بخرا باز و عنبر محرق بعسل
وخصوصا از برای سلاقی و یا بگیرد تراب ارض الحنائی که رویده است ازو کرم با زعفران رومی
واو اقلیطی است اجزا مساوی واستعمال کنند ازاو کحل وازانچه مجرب است ازجهت حکه وحمره با
این اینکه بگیرند رمان را وطبخ کنند بالکلیه در خل تا اینکه مهرا شود وبچسبانند بر موضع او و
جمیع لازوقات نافع است وایضا از برای این بجهه معجبی است اقلیمیا قلقطار زاج اجزا مساوی
سحق کنند واستعمال کنند وازانچه مجرب است این است که بگیرد جزو ارنب محرق هشت مثقال و بعر تیس
سه مثقال و کحل کنند باو و یا بسوزانند بندق و سحق کنند وعجین کنند بچم عنبر یا بشم دب و طلا کنند باو
موضع را پس بدرستیکه رویده میشود شعر و موزلد سیاه میکنند اورا وایضا بگیرد از کحل مشوی یکجزو
وازفلفل یکجزو وازرصاص محرق مغسول چهار جزو واززعفران چهار جزو وازناردین شش جزو وازبوی الثمر محرق
دو جزو پس بگیرند و کحل کنند الشعر المنقلب والزاید بالجمله پس بدرستیکه علاج این شعر پنج وجه است الرفع
و الکی والنتف بابره والقص بقطع والنتف مانع فاما الرفع پس این است که بالا ببرد اورا وبچسبانند اورا
بمصطکی و سبنایخ وصمغ واشق وعصیر لحیة التیس یا عنبر و غذای الحنائی که بیرون میآید از بطون صدف
و بصبر وانزروت وکتیرا و کندر محلول ببیاض البیض واز الرفع جید این است که لزق کنند به بهن
چینی و بتحقیق ذکر کرده شد در قرابادین فاما علاج ابره این است که داخل کنند ابره را از باطن جفن
بسوی خارج او بجنب شعر پس بگردانند شعر را در سوفار او وبیرون آورند بر جانب دیگر و شد کنند پس
هرگاه دشوار باشد ادخال شعر در سم ابره بگردانند در سم ابره از هر دو طرف شعر امراه وپیوند کنند
این را باو وبیرون آورند ابره را از جانب دیگر تا باقی بماند مثل عروه از جانب باطن پس بگردانند
در او شعر را و بیرون آورند پس هرگاه مضطر شدند بر اعاده ابره پس طلب کنند ازاو موضع دیگر را واما قطع
پس این است که قطع کنند موضع منبت او را از جفن و بتحقیق امر کرده اند بعضی از اطبا این که شق کنند
موضع منبت را با جانه واو نزد طرف جفن است پس مندمل خواهد شد و فنا خواهد شد لامحاله لحم زاید واما
کی پس حق او این است که بوده باشد ابره معقفة الراس گرم کنند سر او را خوب و بکشند جفن را البته و
داغ کنند بعد از کندن مو واما نتف مانع پس این است که نتف کنند او را پس بگردانند بر موضع او دوا
مانع از برای رویدن شعر وخصوصا بر اجفان ازانچه گفته شد در الواح مفرده پس میگوییم در باب شعر

زاید

الشعر الزاید

زاید الشعر الزاید بیرون به درستیکه تولد میشود او از کثرت رطوبت عفنه که جمع میشود در اجفان علی العلاج علاج او
تنقیه بدن است و سر ... شناختی تو پس استعمال الکحل حاده منبته از برای جفن مثل باسلیقان و روشنایی احمر حاد
واخضر حاد وشیاف هلیلجی وخصوصا هرگاه بوده باشد در اینجا دمعه یا عارض از عارض اخلاط پس محاجه کنند بخطه نتف
و بکنند و طلا کنند بر منبت او دم قنفذ ومراره او ومراره حمالاون ومراره نسر ومراره ماعز وباهم که مخلوط
کنند این مرارات و دماء را بجند بیدستر و بگیرند از او شیاف مثل فلوس سمک واستعمال کنند نزد حاجت محلول
بریق انسان و صبر کنند مستعمل براو تا نصف ساعت واز معالجات جیده این است که بگیرند مراره قنفذ ومراره
حمالاون وجند بیدستر با سویه جمع کنند بدم حمام وقرص کنند وازانچه وصف کرده اند دم قراد وخصوصا
قرادة الکلب ودم ضفدع نهایت نفع میفرماید که تجربه تحقیق نبت از او وازصواب درانچه ملاحظه کرده اند
اطبا این است که مخلوط کنند بقطران وازانچه وصف کرده اند ایضا این است که استعمال کنند مراره نسر
بریاد یا بنوشادر یا بعصیر کرات وخصوصا هرگاه گرد آیند باشند انها را فوق نار مقلی تا اینکه ممزوج شود
و یابس گردد و هرگاه بوده باشد ریاد صدف لیل افضل است و سحاله حدید حدید الله بریق انسان جید است
چنانچه هرگاه بوده باشد وجع وازانچه مجرب است ارضه بنوشادر وخصوصا با حافر محرق بکحل ثقیف و همچنین زبد
البحر یا اسفنوش پس بدرستی که او ... میکند و برد میکند موضع را و دیگر گواهد روییده شعر التصاق وانتشار
میباشد این در اکثر بعد از رمد پس واجب است اینکه استعمال کنند انزروت و شکر طبرزد اجزا مساوی زبد
البحر ربع جز این سحق کنند و بپاشند بر موضع مقاله راجعه در احوال قوة باصره وافعال او در ضعف بعض
ضعف بصر واقف او این است که موجب میشود اورا امزاج عام در بدن از یبوست غالبه یا رطوبت غالبه ...
یا امزاجه بغیر ماده یا ابخاریه که مرتفع میشود از بدن ومعده وخاصه یا برد ذی ماده یا بسبب غلبه حرارت
مادیه یا غیر مادیه ویا هرگاه بوده باشد مانعی بجهت سببی مر دماغ بعضه از امراض دماغیه معروف که میباشد
در جوهر دماغ یا میباشد بطن مقدم کله مثل ضربه ضاغطه که عارض میشود از برای او و پس نمی بیند عینی
یا در جز موخر است واکثر این میباشد رطوبت غالبه یا یبوست بعقب امراض وحرکات مفرطه بدنیه
ونفسانیه واستفراغات مفرطه که ساقط میکند او قوه را ویا اینکه میباشد بسبب امری که مختص بروح
باصره است گاهی عارض میشود از برای او که رقیق شود یا اینکه کثیف شود یا اینکه غلیظ ویا اینکه
کم شود و یا اینکه کثیر شود واما کثیف پس او افضل چیزیست وانفع است او را واکثر انچه حادث میشود
رقت بسبب یبوست است و گاهی میباشد از شدت تفریق الحنائی که عارض میشود نزد نظر بسوی
شمس ومثل او از مشرقات و با هم که میکشد بسوی اجتماع مفرط جذا بسوی اصفان محلل پس لطیف

الیصاق انتشار

ضعف القوة باصره وضعف او

فقدان رطوبت است

ازو رطوبات ... بسبب اینکه متحلل میشود

بسبب تحلیل رقیق رطوبات است

بسبب فرط استفراغ ...

یا اسهال ذریع اعنی سریع

تعب اعنی ریاضت قویه

وانبها بجمیع بتحلیل میبرد

رطوبات را حبدا

میشود بسبب او ولاً پس رقیق میشود ثانیاً و این همچنانکه عارض میشود نزد طول مقام در ظلمت مثل محبوسین پس جمع ارواح ایشان
و غلیظ میشود و غلظ میباشد بسبب رطوبت و گاهی میباشد از اجتماع شدید و نیست واجب اینکه بکشد بسوی استعمال مزاج
مرقق و گاهی میباشد بسبب شدت یبس و کثرت استفراغات یا بسبب ضعف دماغ از مقدم او جدا و صعوبت امراض و بسبب قرب
موت زیرا که بتحلیل میرود روح و اما ضعف و آفت اجزائی که میباشد بسبب طبقات پس اکثر او بسبب طبقات خارجه است
دون غائره فاما هرگاه بوده باشد بسبب طبقه یا بوده باشد بسبب منفذ اجزائی که در اوست و اجزائی که میباشد بسبب
طبقه نفسها پس بسبب مزاج ردی و اکثر او احتباس بخار است در او یا فضل رطوبتی که مخلوط شده است با او یا
جفاف و یبس پس قلف و حشفه عارض میشود از برای او و خصوصاً از سرسام یا نیه و قرنیه یا فساد سطح او و بسبب
آثار قروح ظاهره یا خفیه یا متماسات رمد از حمره یا انسلاخ لون طبیعی مثل آنچه عارض میشود برای عنبیه
پس زیاد میشود اشفاف و تمکین بجهت سطوت ضوء از بصر و از تفریق از برای روح باصره و بساهم که حادث
میشود تجفیف و تحیر بجهت تمکن هوا و ضیا از رطوبات یا رقیق میشود از او بسبب تأکلی که عارض
میشود پس متدیع میشود ضوء در نفوذ در او بل نفوذ میکند در هو نفوذی که حائل است بر جلیدیه و یا بسبب
رویدن غشاوت بر او همچنانکه در ظفره یا انتفاخ و غلظ است از عروق او همچنانکه در سبل و یا عارض
در نقره است و منفذ و اما هرگاه ضیق شد فوق طبیعی چنانچه ذکر کردیم او را از اسباب در باب او و یا اینکه
انسانی بهم میرساند و یا اینکه سد میشود مده کامله یا غیر کامله همچنانکه نزد نزول ماء و ما ذکر میکنیم این ابواب
کلها بابا بابا و اما کائن بسبب رطوبات فاما جلیدیه پس بعضی او این است که متغیر میشود از قوام او معتدل
پس غلیظ میشود یا شدید میشود رقت او پس میگردد متأذی از حمل ضوء و اشیاء باهره و اما بیضیه پس
هرگاه بسیار شد جدا یا غلیظ میشود پس میباشد این سبب بعلت قلت اشفاف او یا بسبب رطوبات
والجزء است که مخلوط میشود او را و متغیر میکند اشفاف او را پس بدرستیکه آن جزء و او خارجه متأذی
میکند او را پس چگونه میباشد مداخله و جمیع حیوانات نفاخیه منجره از برای بصر و اما جاجبه
مضرت او با بصار غیر اولی است بل این است و جز این نیست که ضرر میرساند با بصار از حیثیت اینکه
این است که ضرر میرساند بجلیدیه پس متحیل میشود قوام او از اعتدال زمانی که وارد میشود بر او از غذا
غیر معتدل و اما آفت اجزائی که میباشد بسبب عصبه پس این است که عارض میشود از برای او سده یا
یاورمی یا انهتاکی المعلامات اما اجزائی که میباشد بشرکت از بدن پس علامات در او ضبط کردیم یا
او را از علامات اجزائی که دلالت میکند بر مزاج کلیه بدن و اجزائی که میباشد بشرکت دماغ این است
که میباشد در اینجا علامت از علامات دماغ یا این میباشد سایر حواس ما ذا فا مع ذلک پس بدرستیکه
این فایده

این فایده مید مد نقره را بمشارکت دماغ و بسا هم مختص بصر اکثر اختصاص او بچشم است دون سمع مثل ضربه ضاغطه
هرگاه واقع شود در باطن مقدم از دماغ جدا و بسا هم که میشنود سمع بکمال خود و باقی میماند عین مفتوح چنانکه ممکن
نیست تغمیض جفن بر او و نهایت نمی بیند و علامت آنچه مخصوص روح است بنفسه این است که او هرگاه بوده
رقیق و بوده باشد قلیل پس می بیند چیز را از قریب با استقصا و نمی بیند از بعید با استقصا و هرگاه بوده باشد
رقیق بسیار پس میباشد شدید الاستقصا از برای قریب و بعید بنهایت رقت او و هرگاه بوده باشد مفرط نابت
نیست از برای او چیزی پس بلکه میگریزد از ضوء ساطع و هرگاه بوده باشد غلیظ بسیار عاجز میباشد از تأمل
استقصا بعید و مستقصی میشود در دیدن نزدیک را بسبب در او نزد اصحاب قول بعلت شعاع است بدون بعید
بدرستیکه ابصار این است و جز این نیست که میباشد بخروج شعاع و ملاقات او مبصر بدرستیکه حرکت متوجه میشود
بسوی مکان بعید و لطیف میکند غلظ او و معادل میکند قوام او را همچنانکه مثل این حرکت بتحلیل میبرد روح
رقیقه را پس نزدیک که عمل کند چیز را و نزد قائلین بمتأدی مشف است شبه دیدن و غیر این را و او این است
که جلیدیه که شدید میشود حرکت او نزد دیدن ما بوده و این از آنچیزیست که رقیق میکند روح غلیظ اکثفی
که ساکن است در او و بتحلیل میرود روح رقیق خصوصاً قلیل و تحقیق صواب از این رد قول بر علما است
دون طبیعت اطبا و اما شناختن این از حال طبقات و رطوبات غائره پس از آنچیزیست که صعب است هرگاه نبوده
باشد چیزی بکر غیر او و نهایت گاهی بفزع میآید بر حال لون طبقات و بر حال انتفاخ او و تمدد او
و ذبول و حال صغر عین بسبب صغر او و حال آنچه متفرق است بر او از رطوبت و خیال میکند از شبه
قوس و قزح یا می بیند در او از یبوست و کدورت اجزائی که مشاهده میکند از خارج و نزدیک است که مبصر
بنمایاند آن عین را و صورت ناظر است در او و بسا هم که دلالت میکند بر حال قرنیه و بسا هم که دلالت
میکند بر حال بیضیه و صاحب او می بیند دائم ما بین هر دو عین چیزی مثل ذباب و هرگاه رؤیت
کرد بجزء تقبه فقط کدورت و نبوده باشد سایر اجزاء قرنیه کدر دلالت میکند بر اینکه سایر اجزاء
اجزا کدورت در بیضیه است پس بدرستیکه او غیر صافیه است و هرگاه علم شد که کدورت اجزاء قرنیه بتنگی
نیست بدرستیکه او در قرنیه است و باقی است بحکم تنگ بدرستیکه او یا همچنین در بیضیه است یا نیست
و گاهی عارض میشود از برای بیضیه یبس و بسا هم که عارض میشود از این یبس هرگاه جمع شد اجزاء بعضی
تحجر او پس نیست شفا چنانکه می بیند جزءهائی مثل کره یکمرتبه و یکمرتبه دیگر مثل ذره و بسا هم که
میباشد این بسبب آثار بثور در قرنیه خفیه پس خیال میکند خیالات بسا هم که غلیظ میشود در او پس مظنه
میباشد که او خیالات ماء است و نمیباشد و اما ضیق و وسعت و الم و احوال عصبه پس بعد از این اندازه میگوئیم

کلام را در اینها بدان بدرستیکه کل فاید میباشد از یبس بسر و شدت میکند نزد جوع و نزد ریاضت محلله و نزد
استفراغات و در وقت مهاجرت و فادی که میباشد از رطب ضد این است المعالجة هرگاه بوده باشد
سبب ضعف یبوست منتفع میشوند بماجبن و مرطبات و حلیب لبن و شرب لبن و کرد اسیدن ادهان
مرطبه بر سر و خصوصا هرگاه بوده باشد این در نا قهیین و نفع دارد او را نوم و راحت و سعوطات مرطبه
و خصوصا دهن نیلوفر و انچه میباشد از این در طبقه پس صعب است علاج او و اما هرگاه بوده باشد از
رطوبت پس استعمال کنند انچه محلل است بعد از استفراغات و اما قی پس رقیق ازاو نفع دارد خصوصا
از برای مشایخ و عنیفا از او ضرر دارد جدا و غراغر و مضوغات و عطوسات نافع است و از استفراغات
نافع در این شرب دهن الخروع است بمنقع صبر و استعمال انچه منع میکند بخار از سر مثل اطریفل و خصوصا
نزد نوم نافع است ایضا و منتفع میشوند بریاضات اطراف و خصوصا اطراف سفلی و حمیی و او ایست
اینکه استعمال کنند دلک او را و هرگاه بوده باشد سبب غلیظی پس معالجه کنند بانچه جلا میدهد از ادویه حاره
هرگاه استعمال کنند با او ایضا ادویه قابضه و از اشیا نافعه در این توتیای مغسول است ... مربی با
مرزنگوش با ماء رازیانج با ماء بادروج و عصاره فراسیون و ادامت اکتحال بجمیع نفع دارد جدا
و حفظ میکند قوة عین را بسوی مدت طویله و اکتحال بحکاکه هلیلج بما و در نفع دارد جدا هرگاه
بوده باشد رطوبت رقیقه با حرارت و حکه و از اکحال نافع در مثل این مرارات است بوده باشد مرکبا
مفرد مثل مراره قبج و مراره زرق و شبوط و رخم و نسر و کلب سلوقی و کبش جبلی و از برای مراره
عقاب خاصیت عجیبه میباشد جدا و مراره ذیب و ارنب و تیس و کرکی و خطاف و عصافیر و ثعلب
و دب و سنور و بقر کبیر و از ادهان نافع دهن خروع است و نرجس و دهن حب الغار و دهن فجل
و دهن حلبه و دهن سوسن و دهن مرزنگوش و دهن بابونج و دهن اقحوان و اکتحال ببادروج نافع
است و از ادویه جیده معتدله این است که بسوزانند زوجوز و دو ثلث از دانه هلیلج اصفر و
نحق کنند و اندازند بر او یکمثقال فلفل غیر محرق و کحل کنند باو و از ادویه نافعه این است که بگیرند
عصاره رمان مز و طبخ کنند تا نصف او باشد و بردارند و مخلوط کنند باو نصف او عسل و بگذارند
در افتاب غلیظ تا دو ماه پس استعمال کنند و همچنین هر کاه گرفتی ماء رمان را و گذاشتی در افتاب تا دو
ماه اما باید که در صیف باشد پس بگردان در او صبر و دار فلفل و نوشادر و گاهی میباشد این بی
نوشادر خوب بکوبند نحق بلیغ جمیع را و اندازند بر او هر رطلی سه درهم صبر و نگاه دارند و هر چند که
کهنه شود نیکوتر میباشد و از نوافع با این وجع ماء میران است هرگاه نحق کردی با اکحال کحل کن که نافع

است جدا

است جدا و اکتحال ببصل با عسل نافع است و شیاف مرارات قوی است خصوصا مرارات بریه مثل مراره بازی
و نسر و بگیرند بر صلایه و باید سنگ صلایه بالا و زیر از نحاس باشد و بگذارند بر او قطره از خل و قطره از
لبن و قطره از عسل پس نحق کنند این تا اینکه سیاه شود و کحل کنند باو بدان بدرستیکه تناول شلجم دایما مشوی
یا اینکه مطبوخ باشد از انچیزیست که قوت میدهد بصر را جدا حتی اینکه زایل میکند ضعف متقدم را و قدری
تناول کردن از لحوم افعی بر وجه انچنانی که طبخ کرده شد در تریاق و بر انچه در باب جذام مذکور است حفظ میکند
صحت عین را حفظ بالغی و از ادویه جیده از برای مشایخ بهر قدر که اتفاق افتد ... پس نحق کنند او را
و بپیمایند بر او دهن بلسان پس شراب و نحق کنند کما ینبغی و بردارند و او را و کحل کنند دوایی دیگر که ذکر کرده
است او را بولس که او عظیم النفع است حتی اینکه او میگوید اینکه عین بمرتبه که ضریر باشد او را نظر کردن بسوی
جرم افتاب بگیرند حجر باسقیس و حجر مغناطیس و حجر اجاطیس را و شب ابیض است و شادنج و بابونج و
و عصاره کندش از هر یک جزئی و از مراره نسر و مراره افعی از هر یک جزئی بگیرند از او کحل و کحل کنند و
استعمال مشط بر سر نافع است و خصوصا از برای مشایخ پس واجب است اینکه استعمال کنند هر روز دو مرتبه
بجهت اینکه او جذب میکند بخار را بر فوق و حرکت میدهد او را و بتحلیل میبرد و شروع ماء صافی ازرق
و انضفاط در او و فتح عینین بقدر انچه ممکن باشد این از انچیزیست که قوة میدهد بصر را و حفظ میکند
صحت عین را و خصوصا در شبان و خصوصا از برای کسانی که شکوه دارند از بخارات معده و مضرت
رطوبت ... اینکه استعمال کنند قبل از طعام طبیخ افسنتین و سکنجبین عنصلی و کل انچه ملین است
و قطع میکند فضول انچنانی که در معده است ذکر امور ضاره بالبصر و اما امور ضاره به بصر پس بعضی
از او افعال و حرکات است و بعضی اغذیه و بعضی از او حال تصرف است در اغذیه و اما افعال و حرکات پس
جمیع انچه مجفف است مثل جماع کثیر و طول نظر بر شیء دقیق و قرائت دقیق با فراط پس توسط در او نفع دارد
و همچنین اعمال دقیقه و نوم بر امتلا و عشا بل واجب است بر کسی که با او ضعف در بصر باشد اینکه
صبر کنند تا اینکه غذا هضم شود و هر امتلا ضرر دارد با ایشان و کل انچه مجفف میکند طبیعت را ضرر میرساند
باو و سکر ضرر دارد باو و کل اشیاء مالحه و حریفه و غیره ضرر دارد باو و اما قی پس نفع دارد باو از حیثیتی که
پاک میکند معده را و ضرر دارد از حیثیتی که بحرکت میاورد مواد را از برای دماغ و دفع میکند او را
بسوی او و هرگاه بوده باشد لابد پس سزاوار است اینکه بوده باشد بعد از طعام برفق و استحمام ضرر دارد
ایشان را و نوم مفرط مضر است و بکا شدید و کثرت فصد و خاصه حجامت متوالیه و اما اغذیه پس مالحه
و حریفه و منجره و انچه متاذی میکند فم معده را و شراب غلیظ کدر و کرات و بصل و بادروج الخ و شبت

دکرنب ومسک العین شبکوری واو این است که معطل میکند بصررا از دیدن در شب و می بیند در روز وضعف میشود در اخر و سبب او رطوبت است از رطوبات عمیق وغلظ او یا رطوبت از برای روح وغلظ او واکثر انچه عارض میشود از برای کحل است دون زرق و از برای صغار حدقه و از برای کسانی که بسیار است الوان وتعاریج در عین او پس بدرستیکه این دلالت میکند بر قلت روح باصره در خلقت وکاهی میباشد این علت از برای مرض در عین منفرد وکاهی میباشد بشراکت معده و دماغ وشناخته میشود بعلامات انچنانی ذکر او شد العلاج هرکاه بوده باشد در اینجا از کثرت رطوبت پس فصد کنند از قیفال و ماقین واستعمال کنند سایر مستفرغات معروفه ومکرر کنند اورا و باهم استفراغ کنند سقمونیا و چند ببدستر پس منتفع میشوند باو و بیاشامند قبل از طعام شراب زوفا یا زوفا ومداب با بن سفوفا و بیاشامند بعد از هضم طعام قلیلی از شراب عتیق و از ادویه مجربه سیالم کبد ماعز معزوز بسکین مکبه بر جمر پس سیلان کرد بکیرند انچه سیلان میکند از او و بپاشند براو ملح هندی و دار فلفل وکحل کنند باو و باهم که بپاشند براو ادویه نزد تکبیب و بخور دهند عین را ببخار او واکل از لحم ماعز مشوی وکبد کحل این نافع است وبا که قطع کنند قطع عریضی و بکردانند از او ساق و از دار فلفل ساق و بکردانند ساق اعلی واسفل از کبد ومشوی کنند در تنور بکذارند آب خون داشته باشد پس صاف کنند از او مابقیت را و کحل کنند باو وهمچنین کبد ارنب وهمچنین شبافی که کرفته باشند از دار فلفل انچنانی که براین نحو است دار فلفل وفلفل وقنبیل اجزا مساوی کحل کنند باو ومرارات ایضا نافع است خاصه مرارات تیوس وکباش جبلیه وهمچنین اکتحال بدهن مکور بقلیل افیونی واکتحال بفلافل ثلثه مسحوقه مثل غبار نافع است جدا واقوی از این عسل است هرکاه قوة دهند او عسل را بشب یا نوشادر و دماء حیوان حارة المزاج نفع دارد اکتحال وایضا نفع دارد اکتحال بعصاره قثاء الحمار مکور بنزر بقلة الحمقا یا شیاف قلی وشیاف نفع دارد وضرو دیک واسقنقور یا بکیرند از مراره جدا جزئی و فلفل دو جزء وامثال آن معجون کنند بعسل واستعمال کنند ونفع دارد جدا از او فصد عرق

1 ماقین الجهر واو این است که نمی بیند در روز و سبب او رفت روح است و قلت او جدا پس متحلل میشود باضوء شمس و جمع میشود در ظلمت و با هم که میباشد بسبب جهر قلیلا پس می بیند در ظلمت و ظل و در لیل و نهار وضعیف میشود در ضوء العلاج علاج او جهر زیادت در ترطیب است و تغلیظ دم الخیالات خیالات او الوان است احساس میشود بصر را مثل اینکه او میشوند در جو است و سبب او وقوف چیزی غیر شفاف است ما بین جلیدیه و بین مبصرات و این چیز یا اینکه

میباشد

میباشد از انچیزی که درک میکند مثل او در عادت اصلا پس بدرستیکه انچه درک میکند او را قوی بصر خارج است از عادت ادراک او یا اینکه میباشد از انچیزی که درک میکند مثل او در عادت اصلا و یا اینکه میباشد از انچیزی که درک میکند او را ابصار هرکاه متوسط باشد و هرکاه بوده باشد در غایت ذکا بل بوده باشد بر مجری طبیعی عادت و معنی اول این است که بصر هرکاه بوده باشد قوی درک بیشتر میکند ضعیف خفی از امور انچنانی که نظر است در هوا قرب بصر از هباءات انچنانی که خالی نمیباشد از او جو وغیره پس پیدا میشود از آن بسبب قرب او یا بسبب صفوه او که مختفی میشود او و این هرکاه بوده در باطن از آثار الجزء قلیله انچنانی که خالی نیست از او مزاج و نه طبع البته و این خیالات میباشد مثل ذرات صغار جدا ذات الوان میشوند در مرائی پس میباشد این نوع با سلامت حواس و قوة ابصار و او شدید است حدت بصر او جدا پس یا اینکه میباشد در طبقات و یا اینکه میباشد در رطوبات و اما انچنانی که میباشد در طبقات پس و این است که میباشد بر طبقه قرنیه آثار خفیه جدا که بتحقیق باقی مانده است از جدری یا از رمد یا از بثور یا غیر ذلک پس بدرستیکه او هرکاه مندمل شد بعد از قرحه میرود و بید براو نشا صلب کثیف پس نفوذ نمیکند در او روح باصره و نه شبح پس بازمیماند بصر از ادراک انچه محاذی او است از مبصرات یا حادث میشود از نفوذ پس براو آثار از برد مکتفی که جمع میشود اجزاء او بعضی بسوی بعضی پس زایل میشود از این موضع کثیف شفیف الصفا و نفوذ نمیکند در او شبح و نه روح و ظاهر میشود این بسبب صغر او از برای حس یعنی از انچه نظر کند بسوی او از خارج ظاهر میشود برای عین صاحب عین بل ظاهر میشود از برای او اینکه مستور میشود از مرائی انچه محاذی میشود او را و محجوب میکند ابصار را بسبب ابطال اشفاف از قرنیه در این موضع پس می بیند بر هیئت اشکال و بر نسبت او از موضع شبح یا اینکه میباشد بر اعلی یا اسفل او یا یمین یا یسار او یا غیر ذالک سواد و اما در رطوبات پس این سبب یا در ذات او است مثل سوء مزاج انچنانی که عارض میشود از اجزا کیفیت بعضی از او بارد و رطب است پس او متغیر میکند تلطیف او را تغلیظ و تکثیف پس شفاف نمیشود این اجزا پس می بیند بر نسبت او از مواقع شبح سواد یا حرارتی که موجب غلیان میشود در رطوبات پس حادث از غلیان اجسام هوائیه بسبب تبخیر انچنانی که مخلوط میشود در رطوبت را بسبب اینکه غلیان بحرکت میآورد هوا و رطوبت را با هم پس مخلوط میشوند و شریک میشوند پس میکردد این جزء از رطوبت انچنانی که بتحقیق مختلط شده است بهوا و یا بسبب وارد غیر رطوبات پس بعضی از او چیزی است که غیر حکمی متمکن است در او پس بتحلیل میرود سریعا بسبب لطافت او و همچنانکه حاصل میشود از بخارات انچنانی که متصاعد میشود از معده نزد اغذیه از هضم او پس مختلط میشود بروح دماغی پس می بیند

اشغال او بر هیئت الخیالی که مصور میشود از مرآت بر قدر نسبت او از موضع شیح و می بیند مشاهدات
این خیالات را بر هیئت این الجزو یا از بدن علت بحران زیرا که نزد بحران علت بسبب تهیج مواد آنست
و تحریک او چنانچه صعود میکند بسوی سر الجزو که مخلوط است بروح دماغی یا بسبب غضب زیرا که نزد
غضب گرم میشود خون و غلیان میکند پس مرتفع میشود از او بخارات بسوی دماغ پس مختلط
میشود حال او را اعنی سبب وارد غیر متمکن بحیلین الخیالی که موضع میشود او را قلت و نشو
وجود یا عدم و بنوعی از او اسباب وارد. و بعضی آنچه او متمکن است. زایل میشود و ناقص میشود
همچنانکه حاصل میشود. از مالست حادثه از بخارات الخیالی که از شان او این است که مستحیل
میشود ماء پس نازل میشود این نزول ماء در عین بسبب اینکه باقیست در اکثر تحلیل میرود بسبب
غلظ او بل زیاد میشود و کثیف میشود حتی میرسد بر ثقبه و سد میکند مجری را و سبب تمکن الخیالی
که نازل میشود منزل ماء او الخیالیست که بتدریج مکدر میکند بصر را و اضعاف از برای او این است
که نازل میشود ماء و کم است که تجاوز کند سبب متمکن از نشو ماء پس نازل میشود ماء پس هرگاه مستمر شد
خیالات تا نشو ماء و بوده باشد عین او صحیح و سلیم پس تحقیق که این است از ماء بسبب اینکه او
در غالب امر میباشد در قرینه و یا در رطوبت قرینه زیرا که میباشد غلیظ و بتحلیل نمیرود و زیاد میشود
غلظ او و لزوجت او بمرور ایام پس ناچار است اینکه تاریک کند بصر را اما قبل از نشو ماء هرگاه
بوده باشد کثیره یا بر نشو ماء بعلت اینکه او اقوی بخار بسبب الخیالیست که از این بخار بن
نوع این ماده است پس متحرک میشود در بین هنگام بسوی ثقبه چه گاهی مختلف میشود در اوضاع پس
میباشد متخلخل و گاهی میباشد متکاثف و گاهی مختلف در اشکال پس میباشد حبیه و گاهی میباشد
بقیه و ذبابیه و گاهی میباشد خیطیه و شعریه بطول الضروف و علامات پس علامت آنچه
میباشد از ذکاء حس این است که میباشد مخفی و نیست بر یک نهج و بر یک شکل و مصاحب میشود
از برای انسان مدت صحت بصر از غیر خللی که تابع اوست و الخیالی که میباشد بسبب قرینه
پس دلالت میکند بر او اسباب او که ذکر شد و این است که ثابت میشود مدتی و عیلک شد بسوی
ضرر در بصر عیناً و الخیالی که میباشد از سبب در بیضیه پس این است که میباشد مدت
او طویل و عیلک شد بسوی آفت عظیمه و میباشد یا از عقیب رمد حاد و یا عقیب سبب مبرد است
یا محتو و او از الجزئیت که شناخته میشود بحدس و خصوصاً هرگاه یافت شد قرینه صیقلیه
صافیه و سبز و زرد باشد او را فتوئی بهیچ وجه پس میباشد چیزی ثابت و زیاد نمیشود و عیلک شد

بسوی ضرر

بسوی ضرر عظیمی و اما الخیالی که میباشد سبب او بخارات معده و بدنیه پس شناخته میشود بسبب اینکه او هیجان میآید
با مجرات و نزد امتلاء و هضم و نزد حرکات و دوار و سدر و دنگ میکند بر حال واحدی بل زیاد میشود
و ناقص و نیست مختص بعین واحدی بل میباشد در هر دو عین و گاه بوده باشد با او غشیانی صحت و دلالت او است
و هرگاه بوده باشد فی پس استفراغ کنند با یارج و تلطیف غذا او و عنایت بهضم جهت زیاد یا نقصان او و بتحقیق
شناختی تو در باب ضعف بصر علامات آنچه سبب او یبس بیفیه یا غیر او و العلاج از برای خیالات و ابتداء ماء
او لی خیالات با اینکه قبول کند بر علاج او الخیر که منذر بماء است و اما سایر این پس آنچه میباشد از او بر بیوست
پس بماکه نفع دارد از او مرطبات معلومه و هرگاه بوده باشد از رطوبت و غیر ذلک از آنچه بوده باشد از بیوست
نفع دارد از او آنچه جلاء دهد از اکحال و اما منذره بماء پس واجب است اینکه ابتدا کنند بتنقیه بدن و خصوصاً معده
پس رو کنند بتنقیه سر بغرغرات و سعوطات و مضوغات و اما عطوسات پس از جمله الخیرات که مرخلیست و پاک
میکند و از یک جهت عنیف است تحریک او پس خوف کنند از او و تحریک ماء و خصوصاً هرگاه بوده باشد واقع دون
عصبه و بصر بلد بدان بدرستیکه ایارج فیقرا اعظم النفع است در او و همچنین حب ذهب و آنچه واقع میشود در او از
ادویه قنطوریون و قثاء الحمر و بتحقیق شناختی تو در ابواب علاج سر و تنقیه آنچه سزاوار است اینکه اعتماد کنند او را
او میباشد با ایارج فیقرا و حب الذهب بر سبیل شبیار متواتره جداً و استعمال نکنند با دویه بلطف و جلاء
اکحال بلکه بعد از تنقیه و نفع دارد در ابتداء ماء فصد شریان خلف اذن و سزاوار است اینکه ابتدا کنند با دویه
لینه مثل ماء راز یانج با عسل و زیت و مثل آنچه گفته شد از شحم مرزنگوش نافع است از برای کسانی که خوف کنند
از نزول ماء در عین و همچنین استنشاق دهن او و بتحقیق که گفته اند بدرستیکه ارسال علق بر صدغین نفع دارد
در ابتدا او و بتحقیق مدح کرده اند با کحال بزرکتم و ذکر کرده اند بدرستیکه او زایل میکند ماء را و بتحلیل میبرد او را
و او در غایت نیکوئی است پس بتدریج با دویه مرکبه از سکبینج و امثال او چنانچه بگیرند از سکبینج سه درهم و از
حلتیت و خربق ابیض از هر واحدی ده درهم و عسل هشت قطولیان و از آنچه او مجرب است جداً سر خطاف محرق
است بعسل کحل کنند با او و شیاف اصطفطیقان و جمیع مرارات مذکوره در باب ضعف بصر و اقوی از او شیاف
مرارات مارستانی و ایضا کحل او میلادس و کحل مذکور در قراباذین بمراره سلحفات و با دواء او ربیاسیوس مذکور
بماء راز یانج با شیاف مرزنگوش و ساوس و مرخوزمون و دهن بلسان نافع است از او و از آنچه نفع دارد در ابتداء
ماء این است که بگیرند مراره ثور شاب صحیح البدن پس بگذرانند در اناء نحاسی و ترک کنند تر دیک از ده روز
الی دو هفته پس بگیرند از مر و زعفران کوفتنی و از مراره سلحفات بری و از دهن بلسان از هر یک وزن دو
درهم و مخلوط کنند جمیع را و جمع کنند جمع با نغی و کحل کنند با او و ایضا بگیرند از خربق ابیض جزئی و از

صفت حب الذهب صبر بیت درم قشر
هلیله اصفر ده درم کتیرا زعفران
مصطکی سقمونیا از هر یک سه درم
ورق ذل سرخ پنجدرم کوفته
و بیخته بگلاب حب سازند شربتی
دو درم با آب گرم

وازحلبت جزئی وازسکبینج سیزده جزا شیاف کنند وکحل کنند باو وایضا ازفربیون ابیض وازفلفل یکجزا واز
اشق سه جزا پس بکبرند ازاو شیاف بعصاره فجل سیاه واستعمال کنند و واجبست اینکه اجتناب کنند از
سمک ومغلظات ازاغذیه ومبخرات ازبقول وحبوب وغیره وشرب کثیر از ماء واز شراب ایضا و
ازتواتر فصد وحجامت را ناچیز کنند انچه ممکن باشد الانتشار انتشار او این است که میکردد
ثقبه عنبیه اوسع ازانچه بایست که او در طبع است وگاهی میباشد این درعقیب صداع یا سبب بادی از
ضربه یا صدمه وگاهی میباشد این اسباب در نفس حدقه واین یا دربیضیه است ویا درعنبیه است پس
بدرستیکه بیضیه هرگاه صاحب رطوبت شد والبته زیاد شد رطوبت او مزاحم میشود عنبیه را وحرکت او بسوی
اتساع است واما ببوست بیضیه نسبت اینکه موجب بالذات باشد بل بالعرض است ازاین حیثیت
که تابع است او ازیبوست عنبیه وعنبیه بنفسه این است که یابس میشود ومتمدد میشود بسوی اطراف او
تمدد جلود منقبضه نزد یبس که عارض میشود ازبرای او واینکه منع شود دیگهایکه اتساع ثقبه این جلود
وخصوصا هرگاه مزدحم شد ازرطوبات وگاهی عارض میشود ازبرای او این ازرطوبت داخل درجوهر
او پس زیاد میشود درکثت او ومتمدد او بسوی غلظ پس این است که عارض میشود ازبرای ثقبه اتساعی و
گاهی عارض میشود این بسبب ورم ممددی که حادث میشود در او وگاهی میباشد سعت عنبی طبیعیه
وضرر میرساند این به بصر پس بدرستیکه او می بیند اشیاء اصغر را ازانچه واجبست اینکه به بیند
وگاهی میباشد عارضی پس میباشد همچنین وبسا هم که میرسد بر اینکه نه بیند چیزیرا پس بدرستیکه او
بسیار وسیع میشود تا اینکه میرسد سعت اکلیلی را وباقی نخواهد ماند ازبصر انچه معتد به است وانچه
میباشد ازضربه وصدمه نسبت ازبرای او علاجی العلاجا بتحقیق ذکر کردیم ما او را درباب ضعف البصر
العلاج انچه میباشد ازاین طبیعی پس نیست ازبرای او علاجی وانچه میباشد او ازیبوست پس نفع
دارد ازبرای او ترطیب بمرطبات مذکوره وانچه میباشد ازرطوبت پس نفع دارد ازاو فصد
هرگاه بوده باشد دربدن رطوبات کثیره وایضا فصد ماقینی استفراغ میکنند ازموضع ونفع دارد
ازاو وهمچنین فصد عرق صدغ وکشیدن او واستفراغات اکتافی که شناختی تو او را وصب ماء
ملح ومملح بر سر خصوصا با خل وسزاوار نیست اینکه بسیار کنند استفراغات بسبب مسهلات پس
ضعیف میکنند قوت را واستفراغ نکنند مطلوبرا بل بسا که کافی است او را استفراغ هرده روز
بیک درهم یا درهم ونصف ازحب قوقایا وغذا ماء حمص بشیرج وواجبست اینکه اکتحال کنند اکحال مذکوره
درباب خیالات ونزول ماء ونفع دارد ازاو حجامت بر قفا واما کاین عقیب ضربه ازانچه تکلیف
کرده اند

کرده اند درعلاج اولست که فصد کنند بعد حجامت پس استعمال کنند مبردات را وضماد کنند به بیض با قلا از
عنبر قشر یا دقیق شعیر مبلول بماء ورق خلاف یا ماء هندبا یا بصوف مبلول بمح بیض مضروب بدهن ورد
وقلیلی ازشراب وبچکانند قطره درعین ازدماء شفانین وفراخ ودر یوم ثانی بنج ایضا ودر یوم ثالث
قطره بکنند در او ازلبن جاریه واکحال مخنانی که او قوابضست وبالجمله اکثر علاج این ازجنس علاج ورم حارست
وبعد ازاین پس استعمال کنند شیاف متخذه ازکندر وزعفران ومر ازهر واحدی یکجزا وازرنج نصف جزا ودوای
نافع ازامور اتساع این است که بکیرند ازمرارة الجدا ومراره کرکی دو مثقال دو مثقال زعفران یکدرهم فلفل
یکصد وهفتاد عدد رب سوس مثقال وثلثی اشق دو مثقال عسل بر مقدار حاجت پس استعمال کنند ازاو کحل
وسحق کنند بماء رازیانج ومخلوط کنند بعسل وازبرای کاین ازضربه نصف مثقال سحق کنند بعصاره فجل تا اینکه
خشک شود پس استعمال کنند یا باء و ایضا مراره کرکی ومراره جدی ازهر یک دو مثقال زعفران یکدرهم فلفل
یکصد وهفتاد عدد رب سوس پنج مثقال مخلوط بعسل وایضا مراره تیس یکمثقال بعد ضب یابس یکمثقال ونصف
نطرون نصف مثقال فلفل ومراره کرکی ازهر یک دو مثقال زعفران یکمثقال اشق نصف مثقال فربیون ابیض
یکمثقال سحق کنند ایضا بماء رازیانج ومخلوط کنند بعسل الضیق او این است که میباشد ثقبه عنبیه اضیق از
معتاد وهرگاه بوده باشد این طبیعی پس محمود است وهرگاه بوده باشد او مرضی پس او ردی است وارداء
از انتشار است وبسا هم که میکشد بسوی انسداد واسباب او یا یبس ازقرنیه است پس منقبض میکند ثقبه
را وحادث میشود ضیق ویا ازسده است ویا ازرطوبت ممدده ازقرنیه است ازجوانب بر وسط پس مضیق
میکند قرنیه را مثل انچه عارض میشود ازبرای مشایخ هرگاه یابس شد ومنشنج شد ومتمدد شد درجهات واما
یبس شدید ازبیضیه پس کم است پس ساقط میشود او وطبقه را بر ضمور واجتماع مخالف بحال خود واکثر انچه
عارض میشود ازاین او ازیبوست است العلاج بتحقیق ذکر کرده شد درباب ضعف عین العلاج اما کاین
ازاو پس معالجه کنند بمرطبات ازقطورات وسعوطات ونشوقات ونطولات ازعصارات رطبه وغیرها همچنانکه
شناختی واغذیه لبنیه ودسمه ودر احیانا هرگاه یافت شود اندکی استعمال چیزی کنند که در او حرارت
اندکی باشد بسبب جذب کردن ماده رطبه بسوی عین وواجبست اینکه استعمال کنند دلک سر وعین ووجه
را ودلک منتانه فصیر الزمان واین علاج بسبب جذب است پس بعد ازاین استعمال مرطبات رطبه صرف بتحقیق
مضر است ایضا وهرگاه استعمال کردی اکحال حاده پس عود کنی بر مرطبات واما رطب ازاو پس اکحال
معروفه مذکوره درباب ضعف بصر ونزول ماء وخیالات وبعضی ازاو شیاف باین نسخه است زنجار واشق
ازهر واحدی یکجزا زعفران جزائی وثلث صبر پنج جزا مشک نصف جزا پس بکیرند ازاو شیاف واستعمال کنند

وایضا اشیه دو مثقال وزنجار چهار مثقال زبل ورک سه مثقال زعفران دو مثقال صمغ یکمثقال معجون کنند بعسل
واستعمال کنند وایضا فلفل وارشه از هر یک دو جزو دهن بلسان نیم جزو زعفران جزوی حل کنند با رازیانج و
بیفشارند باو دهن بلسان و محی نی کنند بعسل بدرستیکه این جید است جید در ماء نزول ماء مرضی است بدی
واو رطوبت غریبه الجنایی است که وقف میکند در ثقبه عنبیه میانه رطوبت بیضیه و صفاق قرنیه پس
منع میکند نفوذ اشباح را بسوی بصر و گاهی مختلف میشود در کم و گاهی مختلف میشود در کیف پس اختلاف
او در کم این است که میباشد کثیر بقیاس بر ثقبه پس سد میکند جمیع ثقبه را پس نمی بیند عینی چیزی
و یا هم که میباشد قلیل بقیاس بسوی او پس سد میکند جهتی را و خالی است جهت مکشوفه پس آنچه میباشد از مرئیات
بحذاء جهت مسدوده درک نمیکند او را بصر و آنچه میباشد بحذاء جهت مکشوفه درک میکند او را بصر و یا هم
که بصر درک میکند از چیزی از اشیاء نصف او را یا بعضی او را و درک نمیکند اسفل حدقه و یا هم که درک
میکند تمام او را دیگر و این بحسب موضع اوست پس بدرستیکه او هرگاه که دید بتمام او بازاء سده درک نمیکند
از او چیزی و هرگاه که دید بتمام او بازاء کشف درک میکند جمیع او را و این سده ناقصه گاهی واقع میشود
بر فوق و یا بر اسفل و یا بر هر دو جهتها و گاهی اتفاق می افتد اینکه بوده باشد این در حاق وسط او از
ثقبه و آنچه لطیف میشود باد مکشوف پس در این هنگام می بیند از هر چیزی جوانب او را و نمی بیند وسط
او را بل می بیند وسط مثل کره یا هوه و معنی این این است که او نمی بیند پس خیال میکند ظلمت را
و اما اختلاف در کیف پس یکبار در قوام است پس بدرستیکه بعضی از او رقیق است و صاف مستور
نمیکند ضوء و افتاب را و بعضی از او غلیظ است جدا و در لون پس بدرستیکه بعضی از او هوایی اللون است
و بعضی از او ابیض جصی اللون است و بعضی از او ابیض لؤلؤی و بعضی از او ابیض است بسوی زرقه
و فیروزجیه و ذهبیه و بعضی از او اصفر است و بعضی از او اغبر و بعضی از او اسود است و بعضی اکمد
و اقبل او از برای علاج لون هوایی و ابیض لؤلؤی است و الجنانی که بسوی زرقه قلیل العلاج است
یا بسوی سبزه و اما جصی و اخضر و اکمد و اسود و اصفر پس نیست که قبول کنند علاج را و از اصناف غلیظ
صنفی است که بسا میگردد صلب جدا حتی محتاج میشود بسوی علاج و اقبل از برای علاج بجهت قوام او رقیق
الجنانیست که تأمل او در سر بود و انگشت بگذارند بر او بجدت و جدا کنند انگشت را از او بسرعت پس
هرگاه عود کرد و جمع شد بعد از متفرق شدن پس امید است بقدح او نهایت مداومت این امتحان
از الجنانیست که مشوش میکند ماء را و دشوار میشود قدح و یا هم که مجرب کرده الله کالان متقدم این را بوجهی
دیگر و او این است که بگذارند بر عینی قطنه و بدمند در او نفخ شدیدی پس برگردانند او را و نظر کنند
نهایت نمیباشد محاذی از برای ثقبه و نزد ساطع متحرک میشود از موضع او بسوی محاذان ثقبه و از حالت تغییر او بسیار بسرعت
نبقی لازم نیست اینکه بوده باشد مساوی از برای او در قوام و اجوبت او مذکور است در شرح اسباب م

بسرعت ایا خواهند دید در ماء حرکتی پس هرگاه دیده شد در او حرکتی پس او را قدح کننده العلامات علامات منذره
بماء خیالات مذکوره الجنانی که نیست از اسباب دیگری و بتحقیق شرح کردیم امر او را در باب خیالات
و هرگاه حادث شده باشد با او کدورت محسوسه و خصوصا هرگاه بوده در یکی یکی از دو عین و اینکه خیال کرده باشد
میشود از برای او اشیاء مضیئه مثل اسرجه مضاعفه و گاهی جدا میشود میان ماء و سده باطنه باینکه
هرگاه منقبض شد یکی از دو عین وسیع خواهد شد دیگری در ماء و وسیع نمیشود در سده دیگری و این
است و جز این نیست که سبب این اتساع اندفاع روح الجنانیست که میباشد در عین منقبضه بسوی دیگری
بقوه پس هرگاه رسیده از ورا نفوذ نمیکند و این در اکثر امر صحیح و اضر امر وسیع میکند دیگری را
مگر اینکه بوده باشد ماء شدید الغلظ و هرگاه نبوده باشد سده و در انتشار نمیباشد چیزی از این
العلاج تقلیل غذا و نوم بر امتلا بسیار مضر است از برای ایشان و همچنین شرب شراب و اطعمه ناباب
و شیخ را پس مضر باید که من بتحقیق دیدم مردی را که بتحقیق نازل شد با و ماء پس معالجه کرد خود را با
مستفرغات وحبه و تقلیل غذا و اجتناب از امراق و مرطبات و اقتصار بر مشویات و قلایا و استعمال
اکحال المحلله ملطفه پس عود کرد بسوی او بصر او و عود صالحی و چشم او از اول روشن تر و بینا تر گردید و بالحقیقه
هرگاه تدارک کردی او را باین معالجات نفع خواهد بخشید نفع کاملی او را و هرگاه مستحکم شد نیست علاجی
از برای او مگر قدح پس واجب است اینکه مهاجرت کنند امتلا و شراب و جماع و حرکات عنیفه و از اکل
سمک و فواکه و لحوم غلیظه خاصه مثل لحم بقر و کرعان ماعز و لحم ارنب و اما قی از آنجهت که تنقیه
معده میکند انتفاع دارد و از یکجهت مضر است از برای ماء بعلت اینکه قی تحرکت میاورد اخلاط را
و این باعث زیادتی ماء میشود بهر حال مضر است و بتحقیق ذکر میکنیم اشیاء مجربه از برای علاج او بگیرند
حب النار معشر ده جزو صمغ یکجزو نحو کنند ببول صبی غیر مراهق نخود دیگر بحو و حبه است عصاره حب
منوبه بر ضرر فنیقوی فیقندس کلادریوس بگیرند از هر واحدی یکمثقال معجون کنند با رازیانج و اما
تدبیر بقدح پس واجب است اینکه مقدم دارند قبل از او تنقیه بدن و سر را خاصه و فصد کننده هرگاه
محتاج باشند باو پس مراعات کنند اینکه نبوده باشد مقدوح مصدوع پس خوف کنند از اینکه مبادا
حادث شود در طبقات ورم یا مبتلی بسعال باشد یا شدید الضجر و سریع الغضب پس بدرستیکه ضجر و
غضب کلها از الجنانیست حرکت میکنند بسوی عود و واجب میشود اینکه استعمال کنند قدح را مگر
بعد از ایستادن ماء پس نازل کنند آنچه اراده دارند اینکه نازل شود از او و غلیظ کنند قوام او را
اندکی و غذای او ماء حمص و هرگاه اراده قدح دارند پس مقدم دارند بر صاحب ماء اینکه اکل کنند

سمکطری واغذیه مرطبه منقله از برای باه و استعمال کنند چیزی با آنچه او مقوی است از جهت مضرت باد
پس قدح کنند پس هرگاه خواهی که میل بزنی امر کن علیل اینکه نظر کند بسوی موق النسی از عین و
بسوی انف و نگاه دارد نظر را برین شکل و بکیرند سر او علیل را محکم که مبادا حرکتی واقع شود و
باید که نبوده باشد علیل بحذاء کوه و نه در موضع شدید الضوء جدا و هرگاه قدح کرده شد بگذارند
بر عین مقدوح مخ بیض مضروب با دهن بنفشه بقطنه و واجب است اینکه [illegible] ببندند عین
او را بعصابه بجهت اینکه حرکت نکند و لازم دارند باو نوم بر قفا سه روز در ظلمت و باهم که
احتیاج افتد بر استلقاء بلکه هفته و جایز است اینکه ضماد کنند نزد تحلیل بماء ورد و ماء خلاف با
فرخ و ماء عصی الراعی و آنچه شبیه است باو و بعضی از ناس کسانی میباشند که پاره میکنند قرنیه را
و بیرون میآورند ماء را از او و شیخ میفرماید که در این خطر است پس بدرستیکه ماء هرگاه بوده باشد
اغلظ بیرون میآید با او بیضیه بعض عینی از شعاع این از الجبر است که دلالت میکند بر تحجن بعض عینی از شعاع
روح و اشتغال او و ترقق او پس تیرنا شنده میشود بسیار بصر انبطی مگر اینکه بوده باشد سبب او
جرب شفار و علاج او را شناختی تو القصور گاهی حادث میشود از ضوء غالب و بیاض غالب القصور
همچنانکه عارض میشود هرگاه نظر کرد بسوی ثلج پس نمی بیند اشیاء را و می بیند او از قریب و نمی بیند
او از بعید بسبب ضعف باصره و هرگاه نظر کرد بسوی الوان خیال میکند اینکه برا و بیاض
است العلاج امر کنند او را بادامت نظر در الوان خضرا و اسمانجونیه و تعلیق الوان سود امام
بصر و هرگاه بوده باشد بتحقیق که جمع شده باشد با آفت ثلج بسبب بیاض او آفت برد بچکانند در
عین قطره از ماء الحنانی که بتحقیق طبخ شده باشد در او حنظل بنم کرم و گاهی کحل کنند بحل و بعصاره ثوم
و ایضا گاهی باز کنند چشم را در بخار بنیذ مقطوع تا بتجربی مجاة و یا ضماد کنند عین را به بنبند و با
بدارند عین بر بخار مائی که طبخ شده باشد در او حشائش محلله ملطفه معروفه مثل زوفا و اکلیل
و بابونج و غیره فن رابع در احوال الاذن و او مقاله واحده میباشد در تشریح اذن اما اذن
پس او مرکب است از لحم محض و غضروف صدفی و عصب حاس این است و جز این که خلق شده است
غضروفی مثل شراع بسبب اینکه جمع میشود در او هوا و حرکت میکند از قوة صوت و صدا میشود در او
و نفوذ میکند در منفذ عظم حجری نفوذ مستقیم بعلت کوتاهی مسافت و حرکت میکند هوای
الجنانی که در داخل اذن است و مس میکند عصب حاس پس حاصل میشود سمع از جهت اینکه نزد
نهایت صماخ تجویفی است که نامیده اند او را اطباء جوبه بضم جیم بمعنی فرجه و در او است هوای
راکد

راکد و سطح انسی او مفروش است بلیف عصب وارد از زوج پنجم از ازواج عصب دماغی و صلب است اضافه بر اعصاب دیگر
بسبب اینکه نبوده باشد ضعیف تا قبول فعل نکند از قرع هوا و کیفیت اوانی که بسوی میرسد پس کشید بسوی هرگاه
صوتی بسوی آنچه در اینجا ست درک میکند او را سمع و این عصبه در احوال سمع مثل شرف جلیدیه است
بر ابصار و سایر اعضای اذن مثل سایر آنچه مطیف است بجلیدیه از طبقات و رطوبات الجنانی که
خلقت شده است از جهت جلیدیه بعلت اینکه خادم و معین اوست و صماخ مثل ثقبه عنبیه است
و خلقت اذن غضروفی بعلت این است که اگر او خلق میشد لحمیه یا عشائیه حفظ نمیکرد شکل تقعیر
و تعریج الجنانی که در او ست و اگر خلق میشد عظمیه هر آینه متاذی میشد از صدمه بلکه گردیده است
غضروفیه بجهت اینکه حفظ کند شکل لین انعطاف را و خلقت اذن در دو جانب بجهت این است که
مقدم میباشد او فی از برای بصر همچنانکه شناختی تو و این عضو عارض میشود از برای وی اصناف دفع حیوان از اذن
امراض و باهم که میباشد او را جاء و ی خانه و بسیار آنچه عارض او از امراض حمیات صعب است حفظ صحت میشود از برای
اذن بدان بدرستیکه واجب است اینکه محافظت کنند اذن را از حر و برد و ریاح و اشیاء غریبه بسبب
اینکه داخل شود او را چیزی از میاه و حیوانات و اینکه پاک کنند وسخ او را پس واجب است اینکه
در هر هفته یکبار بچکانند قطره از دهن لوز مر در او پس بدرستیکه این عجیب است در نیکویی و واجب
است اینکه مراعات کنند بسبب اینکه تولد نشود در او اورام و بثور و قروح پس بدرستیکه این جمله
مفسد اند از برای اذن و هرگاه خوف کنند در اینکه حادث شود او را بثور استعمال کنند در او
قطور از شیاف ماملیثا در خل و این هم در هر هفته یکبار میباشد پس این در امان میدارد او را
از نوازل آنچه نازل میشود بسوی او و از آنچه مضر است باذن و بسایر حواس تخمه است و امتلاء خصوصا
نوم بر امتلاء آفات سمع بدرستیکه آفات سمع مثل آفات سایر افعال است و این بجهت این است آفات سمع
که آفتی هر فعلی او یا اینکه باطل میکند فعل را پس نظیر او اینجا بطلان سمع یا اینکه ناقص میشود میباشد
پس میباشد نظیر او اینجا بدرستیکه هرگاه ناقص شد سمع از دور نمیشنود و یا اینکه متغیر میشود پس
میباشد نظیر او اینجا اینکه بشنود آنچه نیست از برای او مثل آنچه عارض در اذن از دوی و طنین میشود
و صفیر پس بدان بدرستیکه آفت سمع یا اینکه میباشد اصلیه پس میباشد صمم و یا طرش یا وقر
ولادی و یا اینکه میباشد عارضه و معنی صمم غیر معنی طرش است بدرستیکه صمم میباشد بتحقیق
در خلقت باطن او اصم و نیست در او تجویف باطن الجنانی که ذکر میشود الجنانی که او مثل عنبیه متمکن
بر هوای راکد الجنانی که میشنود صوت بسبب تموج او و اما طرش و وقر پس او این است

که نمیرسد آفت عدم حس در او و دوم نلیست اینکه بوده باشد وقر مثل بطلان عام از برای صمم و علت این
که میباشد در اینجا تجویف نهایت عصبه نلیست که بگشد قوة حس را و طرش مثل نقصان است از غیر
بطلان و طرش بسیار عارض میشود عقیب قذف و زوال او سهل است و فقدان سمع بعضی از او
مولودی طبیعیت پس نلیست علاج از برای وی و همچنین سایر اصناف وقر و طرش آنچه از او مولودی
طبیعیت نلیست علاج پذیر و بعضی از او حادثی است نهایت طول میکشد عهد او بنا در مزمن است
و این ایضا نزدیک میباشد بیأس یا عسر العلاج است و اما حادث قریب العهد از طرش پس بتحقیق
که او قبول علاج میکند و اما اسباب این پس گاهی میباشد از مشارکت عضوی مثل آنچه میباشد
از مشارکت دماغ یا بعضی از اعضاء مجاور از برای او و همچنانکه واقع میشود نزد رویدن اسنان
و همچنانکه واقع میشود نزد اوجاع اسنان و گاهی میباشد بسبب آفتی که مختص سمع است یا عصبه
و یا نقبه و اما ثقل آفت در عصب سمع پس گاهی عارض میشود از برای او جمیع امراض متشابهة
الاجزا و آلیه و انحلال الفرد و اما امراض متشابهة الاجزا امراض آنجا نلیست که شناختنی بود او را
چنانچه هریک از اصناف سوء مزاج مفرد است و مرکب و اکثر او از برد است و گاهی میباشد
هریک از این بغیر ماده و گاهی میباشد با ماده سوداویه یا صفراویه یا بلغمیه از بلغم خام
یا رکیه و بسیار آنچه میباشد بسبب حبس اسهال مرار است پس در عصبه او عارض میشود صمم و دور
نلیست که بوده باشد در سایر اسهالات دیگر که واقع میشود بالطبع پس حبس میشود در غیر
وقت و اما آلیه در عصب پس مثل سده الیت که موجب میشود او را خلطی یا بدی یا ورمی از دبیله
و یا ورم حار یا صلب یا غشاوه از دوخ یا نزهلی یا نفخه و انحلال الفرد در او گاهی میباشد
از قرحه یا تأکلی و اما کاینی بسبب مجری پس اکثر او از سده است بسبب بدنی و یا بسبب از خارج
و بدنی مثل ثؤلول یا ورم یا لحم زاید یا دود یا کثرت وسخ یا خلط غلیظ یا صلاخ یا جمود مدت
از ورم منفجره و اما خارجی پس مثل رمل یا حصاة یا نواة که داخل شده است در او یا جمود دم الجنابی
که سیلان کرده باشد از اذن بعضی از او و باقی مانده است بعضی از او و این گاهی واقع میشود
دفعی و گاهی عارض میشود اندک اندک و گاهی عارض میشود آفت سمع بر سبیل بحران و بر سبیل ا
نتقال ماده در امراض حاده بنزد آنچه باقی میماند بعد زوال حمی ثقل سر و گاهی آفت الجنابی که
او از این باب است یا بر سبیل عرض آن از ~~[illegible]~~ بحران بدفع ماده بر ناحیه اذن پس
قرار میگیرد در او پس بسیار آنچه نر سانیده میشود این عرض یعنی رعاف است و بسیار آنچه باطل میکند
او اسهال است

امراض متشابه منسوب است بسوی اعضاء بسیطه یا اینکه مستفاد مزاج اجزا

او را اسهال است العلامات اما کاینی بشرکت دماغ پس دلالت میکند بر او حال در حواس دیگر و بمشارکت سمع
در او دمشارکت قوی الحرکت ایضا بسوی او و ادل دلایل بر او مشارکت لسان است و خصوصا هرگاه بوده باشد
عقیب سرسام و عقیب اختلاط عقل و بعد آفات دماغیه مزاجیه و غیرها از آنچه گفته اند در باب دماغ
و هرگاه بوده باشد مخصوص بعصب پس زود است که دلالت کند بر او بسلامت دماغ و نقبه و سلامت
منافذ سمع و عهد یا سمرار سلامت سمع از قبل پس هرگاه بوده باشد سبب دبیله یا ورم حار در نفس عصب
دلالت میکند بر او حمیات که میباشد با او حمیات نافض و قشعریره و لازم دارد با او حمی اختلاط عقل
و هذیان و در او خطر است مگر اینکه منفجر شود و هرگاه اینکه نبوده باشد ورم در نفس عصب واجب
نلیست اینکه بوده باشد حمی حاد و اگر بوده باشد حمی حکم حمی یوم دارد و میباشد تمدد و وجع و ثقل
و ضربان و اما وجع و ثقل پس شر میکند در او جمیع و هرگاه بوده باشد سبب ریح دلالت میکند بر او
دوی و طنین غیر مقارن از برای ثقل و هرگاه بوده باشد قرحه و بثور پس دلالت میکند بر او
حکه یا وجع و اما سده پس گاهی میباشد بسیار بلا ثقل و گاهی میباشد با ثقل و هرگاه نبوده
باشد ثقل و بوده باشد آفت و نبوده باشد در اینجا سوء مزاج ظاهری پس او از سده است و نبوده
متقدم گاهی دلالت میکند بر او و هرگاه بوده آن از دبل و مثل او دلالت میکند بر او ضربان و هرگاه
بوده باشد از دود دلالت میکند بر او سیلان دم متقدم و آنچه میباشد از سوء مزاج مفرد پس
دلالت میکند بر او وجع در عمق بلا ثقل و بلا تمدد و هرگاه بوده باشد او بارد متاذی میشود
بباردات و شدید میشود در برد آخر نهار و هرگاه بوده باشد از حر میباشد بضد این و احساس
میکند بالتهاب و لذع و هرگاه بوده باشد در اینجا ماده احساس میکند با این بثقل و خصوصا
نزد سجود و آنچه میباشد از یبس پس علامت او این است که میباشد بعد سهر و صوم و با ضمور
وجه و تعبی و آنچه میباشد سبب او دود دلالت میکند بر او دوام دغدغه یا خروج دود در
احیان العلاج بدان بدرستیکه واجب است اینکه بوده باشد جمیع آنچه قطور میکنند در اذن
بوده باشد فاتر غیر بارد و نه حار و این قول کلی است در او اما مراری از او پس واجب است اینکه
استفراغ کنند در او مرار را بمسهل پس بدرستیکه بسیار آنچه واقع میشود اسهال مراری بالطبع پس زایل
میشود با او صمم همچنانکه بسیار آنچه عارض میشود اختلاف مراری پس حبس میشود و حادث میشود صمم و اما
هرگاه بوده باشد در اینجا حرارت فقط پس علاج بمبردات از ادهان و غیره یا بعصاره رمان را
و عود کنند فشردن او را یا فشار او با چیزی از خل و کندر و دهن ورد و طبخ کنند تا اینکه بقوام

نیز پس قطور کنند در او یا اینکه قطور کنند در او ماء خس و ماء عنب ثعلب و اما کاینه از برد و ماده بارده پس
نفع دارد از او جمیع ادهان حاره و افافر در او و جند بیدستر و خاصه دهن بلسان و فقط با دهن لوز
مر و عصاره افسنتین و دهن بابونج با شحم بقر و مراره ثور با دهن مثل مطبوخ در او شحم حنظل با اصول
و و کاهی نافع است در او بول شتران هرگاه اضافه کنند در او مر و بکر دانند قطور و عصاره
حماره و این کله بعد از استفراغ است ماده بارده است هرگاه بوده باشد محتقنه بانچه شناختی تو
از استفراغات عامه از برای بدن و خاصه از برای ناحیه سر و بعد استعمال نطولات الحنائی
که شناختی تو او را از برای سر و خصوصا انچه واقع شود در او دهست و سبب او و ریاضت
شدید المنفعت است در این و همچنین صیاح شدیده در اذن و اصوات بوقات و مثل او و با
هم که بکردانند قمع در اذن بسبب اینکه واصل شود بوی او بخار مطبوخات محلله و منتفع
میشود از جمیع این عصاره سداب با عسل و جند بیدستر و دهن شبت و بول معز و مراره
معز خصوصا با فتنه و از انچه مجرب است در این این است که بکیرند از جند بیدستر سه درهم
و از نطرون یکدرهم و نصف و از فربیون بشرح ایضا و بکیرند از او مثل اقراص و استعمال کنند
قطورا و نسخه دیکر اینکه بکیرند از فربیون سه ربع درهم و از نطرون ثلث درهم و ایضا بکیرند
از کندش و زعفران و جند بیدستر مساوی جزء جزء و از بورق و فربیون از هر یکی چهار جزء
بکدازند بشراب و استعمال کنند یا صبر و جند بیدستر و شحم حنظل و فربیون بمراره بقر و بتحقیق
مجرب است دهن خل و دهن مویزج میباشد شدید النفع یا عصاره افسنتین یا طبیخ او یا
عصاره خل بلح و خصوصا هرگاه بوده باشد بله و سده و از انچه مجرب است در این این است
که بکیرند فتیله از صندل مدقوق بیضی و با هم که زیاد کنند در او نطرون و قطور ماء جار
در او نافع است و فربیون اسود و مرارات نافع است و خصوصا مراره عنز بدهن ورد و بتحقیق
زعم بعضی از اطبا این است که هرگاه بجوشانند ابهل را در دهن خل در مغرفه مقداری که سیاه
شود ابهل میباشد قطور او نافع از برای صمم و از انچه نفع دارد در این دهن شبت با غار
یا سوسن یا ناردین بجند بیدستر با رغوه افسنتین با عصیر سداب و کاینی بسبب یبس پس
علاج او الزام حمام است و غذا و شراب مرطب و ربکیتن دهن معتدل و ماء قاتنه برسر و سعوط
بمثل دهن نیلوفر و خلاف و حب القرع و غیره و کاینی بسبب سده پس معالجه کنند انچه در باب
سده ذکر شد و نفع دارد از او حب شهدانه و عصاره حنظل رطب منفعت جیده و اما کاین

بسبب اورام

115

سبب اورام پس معالجه کنند حار و بارد او را بانچه شناختی تو و هرگاه واقع شد طرش و فی پس بتحقیق منتفع میشود در او بمایی که
طبخ شده باشد در او افسنتین یا عصاره افسنتین و مخلوط کنند باو مراره ثور و مراره شبوط و مراره سلحفاة
یا مراره ثور بدهن یا ضریق با خل یا سلخ الحیه با خل اما کاینی عقیب صداع پس نفع دارد باو ماء خل و دهن ورد
یا جند بیدستر با حب الغار بدهن ورد اما کاینی عقیب سرسام پس واجب است اینکه استفراغ کنند ابتدا
در او با یارج فیقرا و بچکانند در اذن قطره جند بیدستر بدهن یا دهن قسط تنها یا دهن لوز حلو با ماء خل و
دهن ورد یا جند بیدستر با حب الغار بدهن ورد و از حبوب مجربه چنانچه بوده باشد از سده یارج با خلط
این است که بکیرند از تربد مجوف بلبیت درهم و از حنظل ده درهم و از انزروت دو درهم و نصف و از کثیرا
هفت درهم و از هلیله ده درهم بکیرند از او حب شبیار و میل کنند شربتی از وی یکدرهم است و میکوییم با مثل
عاید بن از سر کلام را بدرستیکه جمیع انچه او کاینی است از ثقل سمع و از جاع و ریاح و دودی و طنین او
بسبب ماده بارده و سرد پس از ادویه مشترکه از برای جمیع این بعد تنقیه سر اینکه قطور کنند در اذن بورق بخل
و عسل و مراره ضان با زیت و شراب یا با دهن لوز مر یا ماء کراث و ماء بصل بعسل یا لبن امراه و ادویه مشترکه
که ذکر شد در باب اوجاع و دو قطره بچکانند یکقطره در غداه و یکی در عشی یا خربق ابیض و اسود به بعضی
ادهان و خصوصا بدهن سوسن یا ماء افسنتین و ماء فوتنج و خل و همچنین دهنی که طبخ شده باشد در او
سلخ حیه یا حب الغار با فربیون و جند بیدستر یا دهن بلسان یا نفط یا بکیرند از علک انباط یکوقیه
و از دهن خیری دو وقیه و از دهن لوز مر نصف وقیه پس بجوشانند مجموع را باهم و استعمال کنند از او
سه قطره در صبح و سه قطره در شام و همچنین ماء ورق حنظل طری و عصاره لوف و هزار چشان شدید القوت
میباشد جدا و ادویه مشترکه که ذکر کرده شد در باب اوجاع پس هرگاه عارض شد مثل این از برای صبیان منتفع
میشوند بدهن دادی مطبوخ در او سداب و مرزنکوش و با از براق کسی که مضغ کند سعتر با ملح اندرانی
تنها و از قطارات نافع انچه میباشد مطبوخ با بابونج و شبت و ورق غار و مرزنکوش و حبق یا آس و عاقرقرحا
کماد کنند باو عنق و اسفل از بنی را و همچنین نطولات مذکوره در باب در باب سر و بکردانند در بلبله
و محاذی کنند میان ما و اذن تا داخل شود در او اذن بخار ان نطولات و استفراغ بجهت طرش ادفق
در او این است که بسیار کنند عدد او را و کم کنند مقدار او را هر مرتبه بسبب اینکه حفظ میکنند قوه را و اعانت
میکنند بر نضج و اما کاینی بسبب اورام پس معالجه کنند حار و بارد او را بانچه شناختی تو او را وجع اذن
یا اینکه میباشد از سوء مزاج یا میباشد بسبب ورم یا بثور و یا اینکه میباشد بسبب تفرق اتصال و سوء
مزاج یا اینکه حار است بلا ماده مثل انچه میباشد بسبب هوای حاد و ریح حاره و خصوصا هرگاه منتقل شود

بوی او از برد دفعی یا اغتسال بماء حاره که داخل شود در اذن و یا از میاه الحمامی که غالب باشد برادت قوه
حاره و یا حار بماده دمویه یا صفراویه و یا بارد بلاماده بل بسبب از اسباب مضاده از برای اسباب مذکوره
از هوا و ریح باردین و خصوصا هرگاه منتقل شده باشد بوی انها از حر دفعی یا ماء بارد یا انچه غالب باشد برد او
چیزی بارد و یا بارد بماده رطبه بارده یا خلط بلغمی و اما گاهی بسبب ورم و بثور پس یا اینکه میباشد ورم
حاره یا بثور حاره یا بارده و اما گاهی بسبب تفرق اتصال پس مثل ریح ممدد یا قروح یا جراحات و از جمله
اسباب اوجاع اذن مفرقه از برای اتصال ریحی است که تولد میشود در او یا انچه داخل میشود در او و یا
حیوانی که چنگ میزند در صماخ او و یا دودی که تولد میشود در او و گاهی میباشد عقیب سقطه و ضربه
و اصعب اوجاع اذن انچیزیست که بوده باشد از ورم حار غائص و این میباشد با حمی لازم خصوصا
هرگاه بکشد بسوی اختلاط عقل و اما انچه میباشد از غضاریف خارج پس نمیباشد در اینجا شدت وجع
و نه شدت خطری و اما مذکوره اولی پس بسا که قتل میکند دفعة همچنانکه قتل میکند سکتة و او اقتل
است از برای شاب از او تا برای شیخ و اسرع قتل میکند شاب را پس بسا که قتل میکند در هفت یوم
و اما اکثر مشایخ پس متفجر میشود در او این ورم و نهایت شبان قتل میکند ایشان را قبل از قیح
پس هرگاه متفجر شد در ایشان میباشد این از علامات محموده و امید خلاصی میباشد از برای ایشان
و وجع اذن گاهی میباشد با حکه و گاهی خفیف باشد بلا حکه و بتحقیق ذکر میکنیم ما از برای حکه
در اذن بابی در موضع او العلاجات و اما علامات پس مثل علامات مذکوره در باب طرش است
المعالجات پس واجب میشود اینکه حفظ کنند قانون در تقطیر انچه واجب است قطور در اذن و او
این است که بوده باشد غیر شدید الحر و البرد و اما هرگاه بوده باشد سبب امتلا در بدن یا سر
پس واجب است اینکه استفراغ کنند ناصیه سر را از این امتلا پس هرگاه بوده باشد حار فصد کنند و
استفراغ الحمامی که بوده باشد بمنقیات سر از ماده حاره بر انچه شناختی تو او را پس هرگاه بوده باشد
ان خلط خلط لزج بلغمی پس بحبوب شبیار معروفه و غراغر و هرگاه بلغمی که ساکن باشد در ناحیه اذن
پس واجب است اینکه مشغول شوند بعد از اسهال ایضا با بخره مسلیه و قطورات ملینه پس بعضه مرتبه
دیگر با انچه استفراغ میکند او از عضو و هرگاه بوده باشد سبب حرارت مفرط پس واجب است اینکه
تبرید دماغ کنند بمطفئات معروفه مذکوره در باب دماغ و قطور کنند در اذن دهن ورد و مغز
و بیاض البیض و هرگاه بوده باشد وجع شدیده مخلوط کنند با و کافور و یا هم که میباشد دهن بنفشه
با کافور ساکن تر از برای وجع از دهن ورد بسبب ارخاء در او و ایضا قطور کنند از شیافات

مکنه

مکنه از برای اوجاع عین بیاض البیض و مثل او و از برای بیاض البیض تنها خاصیت عجیبه میباشد یا لبن بماء عنب ثعلب
و ماء کزبره و بهترین لبن آنست که بدوشند او را از ضرع در اذن پس او نافع است جدا یا بجوشانند جراطین را در دهن ورد
و قطور کنند در اذن یا طبخ کنند حلزون را در دهن لوز و بگذارند در اذن یا طبخ کنند دهن ورد را در شه مثل خل و کوشانند
تا اینکه برطرف شود خل و باقی ماند دهن ورد پس استعمال کنند در او قطورا پس بدرستیکه این نافع است جدا از برای حار
و ضربانی و همچنین دهن حب قرع و دهن نیلوفر و دهن خلاف و امثال این و همچنین عصارات الحمامی که شبیه است
بعصاره قرع از ورق او و جرم او و همچنین عصارات مبرده از خارج و بتحقیق ذکر کرده اند بعضی از اطبا اینکه ما البلاء
بسیار نیکوست جدا در مثل این حالت و عصاره شهدانج رطب و هرگاه شدید شد ضربان و وجع خوف کنند از تشنج و استعمال
نکنند ابتدا از مرخیات و نبوده باشد مثل سمن عتیق مخثنا و یا هم که کافیست ادخال انبوبه در اذن بر قمقمه که در او
بوده باشد ماء حار تا اینکه بکشد بخار بسوی اذن و یا هم که ساکن میشود و غنی میشود از غیر چیزی دیگر و خصوصا هرگاه
بوده باشد ان ماء مطبوخ در او انچه مرخی باشد بر فق و بوده باشد ایضا مخلوط بچیزی از مخدر پس هرگاه احتیاج افتد بر
مخدرات پس اسلم از او شیاف مامیثاست با شم از افیون حل کنند و مخلوط کنند بلبن نسا و قطور کنند در اذن و هرگاه
بوده باشد سبب دخول ماء در او معالجه کنند با انچه ذکر میشود در بابش و هرگاه بوده باشد سبب برودت متمکنه و عمیق
یا از خارج پس واجب است اینکه بوده باشد قطورات از ادهان حاره مثل دهن سداب و دهن شبت و دهن سنبل
رومی و دهن غار و دهن الجاوشیر و دهن بلسان و دهن ضروع و دهن خیری و انچه شبیه است ایشان را با مثل زیتی که
طبخ شده باشد در او ثوم پس صاف کنند او را یا زیت با فلفل و فربیون و جندبیدستر و غالیه مقدار یک دانق در
یک مثقال دهن بان یا دهنی دیگر از ادهان حاره عطره یا هم که بسا شاید صاحب وجع شدید شراب صرف قوی
پس بخوابد و هرگاه بوده باشد سبب در او ریح بارده پس منتفع میشوند از او انچه ذکر او شد در باب دوی و طنین و انچه
ذکر کردیم ما او را در باب انچه بوده باشد سبب او بلغمی و انچه میباشد سبب او برد و از انچیزی که لائق است باین این است
پر کنند محجمه را انچه حارات است پس بیاویزند از حوالی اذن و هرگاه قطور کنند در او سداب و حماما معجل یا قیسوم و مرزنجوش
در دهن سوسن با جندبیدستر با او بعد اینکه طبخ کنند در او و صاف کنند با نطرون و خل بدهن ورد یا عصاره
لوف و هرگاه احتیاج افتد بر انچه او اقوی است پس مثل او فربیون و جندبیدستر بدهن قسط یا قسط بحری فقد او
و گاهی نفع دارد از او تکمید با ورس و لبد مخن و هرگاه بوده باشد سبب در او بثور پس با انچه ذکر کرده شد
در باب بثور اذن و هرگاه بوده باشد سبب در او ورم حار غائص پس خطر است در او بسبب قرب او از دماغ
تا اینکه جمع شود و متفجر پس بعد فصد و استفراغ پس واجب است اینکه استعمال کنند اولا ملینات مبرده و
خصوصا لبن مرتبه مرتبه تا یوم ثالث و همچنین دهن ورد مطبوخ بخل مذکور در اوایل پس لعاب حلبه و لعاب بزر

کتان ولعاب بزر مرو در لبن وماء لبلاب از انچه نیست که نفع دارد و در مثل این وقت وبتحقیق مجربست دراو سعم
مدقوق پس استعمال کنند دایما پس هرگاه تجاوز کرد ابتدا پس واجبست اینکه تقطیر کنند در اذن شحم ثعلب یا ورل و
باسلیقون بدهن ورد یا بدهن حنا یا شحم بط یا شحم رخمه یا مرهم از شحوم دجاج و بط و هرگاه نبوده باشد
ورم شدید الحراره استعمال کنند دراو دوائی که بگیرند از شحم عنز کداخته مخلوط با اجزاء مساوی از عسل ومیفختج و زوفا
از هر یکی یکوقیه و بعد استعمال کنند قطورا و از انچه او مقوی و منضج است بگیرند مرتک و اسفیداج از هر یکی یکوقیه
کندر و غبار رحی و رسیانج از هر یکی سه وقیه زیت یکرطل شحم خنزیر یا شحم ماعز طری دو رطل عصاره بزر کتان
مقدار کفایه بگیرند از او مرهمی و استعمال کنند و از انچه محتاج شوند بسوی مخدرات پس استعمال بر مثل انچنانی که
زود است که ذکر او بشود و هرگاه محل مستحیل شد بسوی مده پس استعمال کنند لعاب بزر کتان با دهن ورد یا
دهن بنفشه یا دهن بابونج یا سایر انچه گفته شد در باب او و اما هرگاه بوده ورم خارج اذن پس او قلیل الخطر
میباشد و معالجه کنند بدقیق شعیر و ضماد متخذه از دقیق باقلا جید است جدا و او دقیق باقلا و بابونج
وبنفشه و دقیق شعیر و خطمی واکلیل الملک بکوبند و به بیزند و تر کنند بماء فاتر و دهن بنفشه و باهم که
اکتفا کنند بعینه بخلیه و دهن حل و دقیق حنطه و اما بثور انچنانی که میباشد در اذن پس کافیست دراو
طبخ تین بخطمی بچکانند از او قطره در اذن یا بگذارند در او تر کرده و باهم که ساکن میکند وجع را
استعمال ابخره بر نحو انچنانی که ذکر کردیم ما او را و باهم که کافیست در تدبیر و تسکین وجع از انچه ذکر
کردیم او را عقیب ذکر ابخره در این فصل و از ادویه مشترکه از برای اوجاع اذن و خصوصا انچنانی
که میل کنند بسوی برد زیت پوست شنده در او اخنانی یا خراطین یا مراره سمک بزیت انفاق یا شحم ورل یا
شحم ثعلب یا رخمه یا کرکین یا دهن عقارب پس بدرستیکه این نافع است جدا یا ماء مرزنجوش طری یا سلاقه
ورق غرب و قثاء او یا سلاقه خراطین در مطبوخی که صاف کرده باشند و کداخته باشد شحم بط و هر
گاه بوده باشد بسوی برد شدید پس طبخ کنند مراره ثور را در دهن چیزی تا اینکه مطمئن شوند که مراره بتحلیل
رفته باشد و فنا شده باشد پس انوقت بردارند اینرا و استعمال کنند قطورا پس بدرستیکه او مجربست
جدا یا که محتاج میباشند در معالجات اوجاع شدیده در اذن بر مخدرات و این مثل چیزی از فلونیا
بلبن میباشد و همچنین اقراص زعفران و اقراص کوکب یا افیون و جندبیدستر و زعفران بلبن امراه و
واجبست اینکه تاخیر کنند اینرا خصوصا هرگاه بوده باشد اخلاط بارده پس بدرستیکه او ضارست
از برای او و هرگاه پس حادث شد ضرر از استعمال مخدرات پس تلافی کنند ضرر او را بجندبیدستر بعد از این
تنها و گاهی بگیرند اقراص از جندبیدستر و حل کنند بطبیخ پس اندازند بر او افیون پس بگیرند از او

اقراص

رخمه جانوریست شبیه به کرکس و بد خلقت

کرکین بفارسی کلنگ گویند

هرگاه

اقراص شراب صرف و هرگاه بوده باشد در اینجا قرحه مولمه غذا پس استعمال حضض و افیون بلبن یا بگیرند ثلث
عدد بادام مقشر و افیون و کندر و بورق از هر واحدی یکدرهم و نصف و زعفران شش درهم قند و مر از
هر یکی یکدرهم و نصف پس جمع کنند و نرم کنند بخل ثقیف و خشک کنند نزد حاجت داخل کنند او را بماء ورد
و استعمال کنند قطورا پس هرگاه بوده باشد در اینجا مده پس بهاکنند خل خمر را بعسل یا سکنجبین در دوی و طنین
و صفیر این حالات و صوتیست که میشنود انرا از غیر سبب از خارج و قیاس او بسوی سمع مثل قیاس خیالات
و ظلمت انچنانیست که می بیند او را انرا از غیر سبب از خارج بسوی عین و همچنانکه صوت شبیه بتموج انچنانی
که عارض میشود در هوا و میکشد بسوی حاسه پس واجبست اینکه بوده باشد در این عرض انچنانی که تکلم میکند
در او از دوی و طنین حرکت از هوا محتبس زیرا که نیست این هوا هوای خارجی پس او هوا داخل است
و هوای داخل او بخار محصور در تجاویف است و این تموج یا اینکه میباشد خفیف پس نیست نزدیکه عاری
باشد از او بخار محصور در بطون دماغ یا میباشد اکثر از این پس هرگاه بوده باشد خفی و از جنس انچنانی
که دشوار میشود خلو از او پس هرگاه بوده باشد عارض شدن او در بعضی اوقات اینکه بشنود از مثل دوی
و طنین و عارض شود در بعضی اوقات پس این یا سبب ذکاء حس است در بعضی دون بعضی و برانچه
گفتیم با قیاس بر تخیل خیالات یا بعلت ضعف او پس قبول فعل میکند از ادنی موجی همچنانکه میرسد
ضعیف را برد از ادنی بردی و حر از ادنی حری و اصناف او از انچه نیست که شناختن تو او را از
اصناف سوء مزاج و هرگاه بوده باشد فوق خفی و فوق انچنانی که مختلف میشود در او نوعی و ضعیف
پس سبب او محرکاتست از برای بخاری که موج میرسد از برای او فوق تحریک و موج معتاد و موج از برای
بخار یا ریح متولده در ناحیه سر است که متحرک میشود در او یا از تشبث از صدید انچنانیست یا که تولد
میشود در او و غلیان قیح در نواحی او یا از حرکت رد داست که حادث میشود بسیار در مجاری او و سبب
سابق از برای این اسباب یا اضطراب اخلاط بدن است کلا همچنانکه در حمیات و در ابتداء نوایب
حمیات و یا امتلا مفرط در بدن است یا خاصه در سر همچنانکه میباشد عقیب سکر کثیر یا اضطراب حرکت
دماغست همچنانکه میباشد عقیب قی عنیف و همچنانکه میباشد عقیب صدمه یا ضربه و گاهی میباشد این
نه سبب حرکت بل بسبب ماده لازم است که متحلل ریح اندکی است پس دایم میشود این و گاهی میباشد
بسبب شدت خواء و این ایضا بسبب اضطرابی است که واقع میشود در رطوبات مشوبه مکونه در
در بدن چنانچه هرگاه یافت نشد طبیعت را غذا پس در میکند بر او بتحلل او پس بحرکت میاید او
باهم که حادث میشود دوی بعقیب او بانچنانی که از شأن او این است که حبس کند اخلاط

در دوی و طنین و صفیر

میباشد

جوشش امدن

درباحرا در نواحی دماغ وسبلیی ددی اباله میباشد در اذن بنفسه وبا آنکه میباشد بمشارکت معده واعضاء دیگر که میفرستند این ریاح را بسوی او والعلامات اما مواصل دایم از او پس سبب در او متمکن در نفس اوست پس هرگاه بوده ساکن در او بهیجان میآید بحسب امتلا و باخواء و حرکت و نزد استنداد صریا برد پس او بمشارکت میباشد پس هیئت صوت دلالت میکند بر او بدرستیکه او مرتبه میباشد کانه صوت چیزی که بجوشد ابد بر فوق واکثر او بمشارکت بدن است یا معده یا مثل صوت چیزی که دور بزنند بر نفس او ومثل حفیف شجر پس این دلالت میکند بر استکان ریح وهرگاه در اینجا بوده باشد حمی ووجع واذی بسوی قعر بره بر دلالت میکند بر اجتماع قیح وهرگاه بوده باشد کون او بر سبیل تولد بعد تولد حفی منصل پس او بعلت خلط لزج است واما الجنانی که میباشد از ذکاء حس پس دلالت میکند بر او فقدان اسباب ریاح وامتلا ونقاء سمع وهیجان او نزد خواء وجوع واما کابن از یبوست پس میباشد عقیب استفراغات وحمیات وکابن از ضعف پس منافی تو ادراز احبب افراطات ماضیه وبا آنکه میباشد با مزاج حار پس میباشد دفعی ویا التهاب وبارد بخلاف این العلاج جمیع این جماعت واجبست اینکه اجتناب کنند از امتلاء وحرکت عنیف وحمام وقی وصیاح وامتلا واینکه تلیین طبیعت کنند ابدان واما کابن بمشارکت پس واجبست اینکه قصد کنند در او وقصد عضو فاعل از برای او وخصوصا معده پس تنقیه او کنند پس قصد دماغ واذن کنند وقوه دهند ابتدا اماد ماغ پس بمثل دهن اس واما اذن پس بمثل دهن لوز ومثل او ونظر کنند در این بر مزاج اول وقصد کنند از برای معونت او بر قوانین معلوم وهمچنین کابن از امتلا پس واجبست اینکه تنقیه ابدان وسر کنند بانچه شناختی تو وتلطیف کنند تدبیر را واما بحرانی پس واجب نیست اینکه حرکت دهند پس بدرستیکه او زایل میشود بزوال حمی واما کابن بسرعت حس پس بعضی از اطبا امر کرده اند در او بمخدرات مثل دهن ورد مطبوخ بخل با قلیلی از افیون یا ممزوج بدهن بنج یا شوکران محلوق بجند بیدستر بدهن واصلح آنچه امر کرده اند باو این است که بگیرند حب صنوبر وجند بیدستر بدهن وسحق کنند هر دو را در خل وقطور کنند واما کابن از قیح پس معالجه کنند بعلاج ورم وقیح واما کابن در ناقهین بجهت یبس مزاج او وهرگاه بوده باشد سبب یبس پس تغذیه وترطیب با دهان معتدله مایله بسوی برد باشد بحسب حاجت وهرگاه بوده باشد سبب ضعف پس استعمال کنند آنچه تولید مزاج عارض از قطورات مذکوره واما کابن بسبب ماده الجنانی که رفع میشود بسوی او در حالت سرسام با خلط غلیظ لزج پس جمیع اشیاء مذکوره در باب طرش ووجع واز آنچه مختص است بعقب

سرسام

سرسام وحمیات خاصه عصاره افسنتین بدهن ورد با خل ودهن سوسن پس بدرستیکه او علاج صالحی است واما الجنانی که از خلط لزج است پس مخصوص باوست این قرص بگیرند از ضریق ابیض شش درهم واز زعفران پنج درهم واز نطرون ده درهم بگیرند اقراص واستعمال که بسیار جید است واراده به شترک جامع مجربه چنانچه بوده باشد از ضعف یا بوده باشد از سده با خلطی این است که بگیرند از قرنفل واز بزر کراث از هر واحدی نصف درهم واز مسک دنقی مقطر بماء مرزنجوش وسداب یا بشراب وهمچنین طبیخ ورق صنوبر وطبیخ ورق شمشاد وطبیخ ورق غار وواجبست اینکه اجتناب در جمع کردن میان امتلا وجماع وگفته اند بعضی از علماء متقدمین بدرستیکه او نیست چیزی انفع از برای صفیر از دواء فودنج موصوف از برای حفظ پس بدرستیکه او انفع است از آنچه خلق کرده است خدای عزوجل وهمچنین نفع دارد از او قطور متخذه از زوفا و ورق صنوبر وحب غار پس تامل آنچه گفته شد در باب طرش ووجع از معالجات مشترکه از برای او و خصوصا بارده القیح ومده وقروح در اذن ۵۵ بدان بدرستیکه اول چیزی که سزاوار است مقدم دارند بر او تلطیف غذا است واستعمال آنچه تولد شود از او خلط طیب عذب محمود از بقول و لحوم واما التدبیر بر آنچه واجبست از کیفیت معتدله وهرگاه موجب مزاج باشد تناول کنند ماء شعیر وآنچه اشبه باوست وتخفیف دهند ریاضت را ومیل کنند ماده را بسوی انف وفم بعطوسات وغرغره وهرگاه بوده باشد قروح ظاهر شوییند او را بخل وماء ویا بسکنجبین وماء ویا بعسل وماء یا خمر وطبیخ عسل با ورد واس وبعد این پس بدمند مانی در اذن آنچه مجفف است مثل زاج محرق ومثل او وکابی نفع میرساند صد بدیه وقیحیه را دهن شهدانج واولی این است که استعمال بکنند زاج بل واجبست اینکه شوییند وجلا دهند بمثل ماء مر بدهن ورد وایضا عصاره ورق زیتون بعسل واستعمال کنند قطورا واما عمیقه پس بعضی از او قریبة العهد است وبعضی از او مزمن است واما قریبة العهد را معالجه کنند بمثل شیاف مامیثا بخل یا بشیاف ورد ومر وصبر در عسل یا شراب بگردانند در اذن وبا آنکه نفع دارد تقطیر ماء حصرم در او وخصوصا هرگاه بوده باشد با او عسل وهمچنین عصیر ورق خلاف یا طبیخ او یا شب یمانی محرق از هر واحدی یک درهم سحق کنند بعسل وبر دارند در صوفه یا دم الاخوین وزبد البحر وعنزروت وبورق ارمنی ومر ولبان وشیاف مامیثا اجزاء مساوی بپاشند بر فتیله منغمسه در زیت یا در عسل وبگردانند در اذن وهرگاه بوده باشد از برای او وجعی معالجه کنند بخبث الحدید محلوق در او کثیرا ومخلوط کنند او را بمجففات آنچه ساکن میکند وجع را واین مثل استعمال دهن لوز است با مر وصبر وزعفران وبا آنکه احتیاج

وباید

قیح ومده وقروح در اذن

اعنی دوائی که بعسل وجلاء باشد استعمال کنند

می‌فند که داخل کنند باو فلیل افیونی واستعمال کنند دواء راسی پس بدرستیکه او نافع است پس حکم
ومکی است وصعرا ونفع دارد از این مرکبات مذکوره در قرابادین وکاهی نفع دارد از او
اقراص اندرون ونفع دارد اینکه بگیرند از نوی هلیلج وعفص محرقین مجموعین بدهن خیری و
دردی البرر ونفع دارد ایضا از او مرهم اسفیداج ومرهم باسلیقون مخلوطین وقطور کنند واما
مزمنه از عتیقه عمیقه پس بدرستیکه او ردی است جدا وبا هم که میکشد بسوی کشف عظام ودلالت میکند
بر ادامه اتساع مماری وکثرت صدید منتن پس محتاج است بر مثل ابن قطران مخلوط بعسل ومثل مراره
غراب وسلحفاة بلبن امراه وقرد مانا یا نطرون مجموعین بدهن منزوع الحب بگیرند از اینها
فتایل واستعمال کنند بعد تنقیه وکذ وهمچنین در سایر ادویه وازادویه قویه در این باب توبال
نحاس است با زرنیخ وعسل وخل یا صداء خبث الحدید ویا خبث الحدید بنفسه مقلی پس نجی کنند
مثل غبار بعد از متواتد قلی چندین مرتبه بخل حتی اینکه بگردد مثل عسل وقطور کنند در اذن وبا
هم که احتیاج می‌فتد بر مرهم زنجار واین در هنگامی است که بوده باشد مزمن وصاحب وسخ واز
الجنزی که او متوسط است در این باب شب محرق است با مثل او عسل وبا هم که زیاد شود
در او نمر وافوی از این ترکیب این صفت است زنجار وقشور النحاس از هر واحدی چهار
درهم عصاره کراث یکوقیه عسل یکوقیه استعمال کنند وهرگاه بسیار شد قیح جدا پس لابد است
از استعمال فتیله مغموسه در مراره ثور یا قطوری از بول صبیان واقوی از او خبث الحدید مغسول
مقلی است چندین مرتبه هرگاه طبخ شده باشد در خل پس استعمال کنند وهرگاه بوده باشد با قیح
مزمن وجع بریزند در اذن او بنیذ صلب مضروب بدهن ورد یا بماء کراث یا بماء سمک مالح
یا هم که کناح میشوند در حالت وجع بصبر وافیون وزعفران معجون بعسل کنند وبگذارند در او
وهرگاه دیدی تو رطوبت پس حبس کن او را با ادویه مجففه نافعه پس اگر دهن ورد واحت بریزند
در اذن بعلت اینکه برطرف میکند خشکریشه را پس بگذارند در او آنچه گوشت میرویاند و
واجب است بالجمله اینکه حبس نکنند صدید را بل منع کنند تولد او را وخشک کنند قروح او را بانچه
مجفف است وبسیار از معالجین حیله میکنند در اینکه حشو اذن مقیح را میوزانند منع
میکنند سیلان قیح را از او ومنع میکنند علیل از این بر نوم بسبب اینکه یافت نشود قیح منفرج
در او پس محتاج شوند بسوی اینکه میل کنند بر مثل لحم الکنانی که در اصل اذن است پس حادث
میشود ورم وبرطرف میشود او بعد انضاج پس معالجه میکنند او را چنانچه بری میشود سیلان

مده از اذن

مده از اذن انفجار دم از اذن کاهی میباشد از او آنچه جاری مجری رعاف است در اینکه او بحرانی است وبا هم
که میباشد از امتلائی که میکشد بسوی انشقاق عرق وانفتاح او ویا انقطاع او وبا هم که میباشد از صدمه یا ضربه
المعالجات اما بحرانی پس ثابت جایز اینکه حبس کنند او را مگر اینکه ثابت بکشد بسوی غشی وضعف وغیر ذلک
پس حبس کنند یا بقابضات ویا بلطاویات ویا بمبردات اما قابضه پس مثل طبیخ عفص بماء یا خل وطبیخ عوسج و
یا که مخلوط کنند با او مر مجمر عتیق یا خل ثقیف وهمچنین شیاف ما میثا وحضض وطبیخ ورق شجرة المصطکی
با رمان مطبوخ در خل وعصیر او واما مبردات پس مثل عصاره عصی الراعی ودهن الخل یا خمر وشیاف مامیثا و
افیون واما کاویه پس مثل عصاره بادروج واز آنچه او عجیب است جدا آنچه از سرب است با خل یا عصاره کراث
بخل واز آنچه او مجرب است از برای این این است که بگیرند کلیتا ثور وچیزی از شحم او پس نمک پاشند ومشوی
کنند وبفشارند آب او را در گوش علاج وسخ در اذن وسده کائنه از او اما علاج خفیف از برای او این است
که تقطیر کنند در او دهن لوز مر حبلی خام در شب پس داخل حمام شوند وبگذارند اذن را بر فرش حمام حاره
بعلت اینکه میکند از و وسخ را وبا هم که نفع دارد از این دمیدن زاج در او وایضا قرد مانا یکمثقال بورق
ارمنی نصف مثقال بگیرند از او فتیله وسر بریزند در او مراره ماعز با دهن فراسیون محوق یا ماء فراسیون
یا ذوب کنند بورق را در خل وترک کنند او را تا اینکه از غلیان افتد پس تمریخ کنند بدهن ورد وچکانند
قطره از او در گوش یا اینکه مخلوط کنند بورق را به تین منزوع الحب وحب کنند از او حب صغار وبگذارند در
اذن پس بگذارند تا یوم ثالث پس مصاحب میشود او در او وسخ بسیار وبعضی او سبکی ظاهری حاصل خواهد شد
یا هم که بگذارند در او قرد مانا وآنچه از آنچه که او اقوی است عصاره ورق حنظل است قطور یا بگیرند بورق
وزرنیخ بالسویه وعجین کنند بعسل واضافه کنند بخل وتقطیر کنند در اذن وصبر کنند بر او یکساعت پس شوینند
موضع را بعد آن بماء عسل یا بماء حار وفتایل قویه استعمال نکنند مگر بعد از استفراغ وبعضی از او فتیله مغموسه
در زیت است ودهن بابونج ودهن ناردین وبتحقیق زعم قومی از اطبا این است که کافور شدید النفع است
از برای طرش وشبیه است اینکه بوده باشد از برای مراری واز آنچه که هم مجرب است دهن عقارب است پس
بدرستیکه بری میشود او از صمم واز آنچه نفع دارد از سده وسخیه فتیله متخذه از صرف وبورق است لازم دارند
ابتدا در اذن تا سه روز پس بیرون آورند که بیرون میآید وسخ بسیار وهمچنین فتایل بعسل سده عارضه
در اذن کاهی میباشد این سده در خلقت مثل آنچه میباشد بعلت غشاء مخلوق بر ثقب است وکاهی میباشد بسبب
وسخ وکاهی میباشد بعلت دم جامد وکاهی میباشد بجهت لحم زاید یا ثؤلول وکاهی میباشد بعلت سنگریزه یا
دانه که واقع میشود بر او یا حیوانی که داخل میشود در او وبا هم که میباشد از خلط لزجی که

زفخار در اذن

سده عارضه در اذن

تا الیل وثؤلول شدید بصلابت
بسبب کوچک وجلد منکوس
بعضی حض معصب
مثل دوا اشتداد یا
و بعضی مثل
و بعضی منفذ با
و بعضی از انفذ با
و بعضی سقفه و بعضی حوالی معوج و مستند
و بعضی محلی است
و بعضی بسیار است

کسته میکند بتقریبا با مجاری عصب ابن احساس میکند انسان چنانچه میباشد اذن او مسدوده دائما و بباهم که
حادث میشود این بود ریح شدید العلاج اما انچه میباشد از صماخ بالجملی که سد نموده است مجری را در اصل
خلقت پس علاج از او اصعب علاج است و ظاهر اسهل فاما باطن پس محتاج میباشد اینکه حیله کنند از برای او بالت
دقیقه بقطع او پس منع کنند اندمال را با انچه کهنه میشود پس هرگاه بوده باشد ظاهر پس سزاوار است اینکه شق کنند
بکیمن شوکی الخنانی که پاره میکنند باد بواسیر انف را بعد از ان بپیچند فتیله و بپاشند بر او قلقطار و انچه جاری
مجری او است از انچیزی که میرد باند لحم را و اما هرگاه بوده باشد سده از چیزی که ثابت است در او پس واجب است
اینکه تقطیر کنند دهن در اذن مثل دهن ورد یا دهن سوسن یا دهن خیری پس هرگاه بوده باشد این نابت مثل
حیوان مرده در او پس بریزند در او از ادهان انچه فتح میکند او را پس بیرون بیاورند او را بمنقبه الاذن برفق
و اما هرگاه بوده باشد سده بسبب لحم زایدی یا ثولول پس واجب است اینکه غسل دهند او را بماء حار و نطرون پس مقطر
کنند در او نحاس محرق و زرنیخ احمر کوفته بخل جدا تا اینکه محترق کند لحم را پس معالجه قرحه کنند و بتحقیق ذکر
کرده اند اطبا که ادمان ٭ صب مراره خنزیر در او نافع است جدا و الخنانی که فضال انسان که اذن او مسدوده است
پس منتفع میشود بتقطیر دهن سوسن و بامراره ثور در عصاره سلق و بعصاره سلق و بعصاره منهدانج و عصاره عنصل خاصیتی
دارد در خصوص سده اذن و هرگاه بوده باشد سده و سنخه و غیرها فتیله بگیرند از صرف و بورق و لازم دارند
اینرا در اذن سه روز پس بعد از سه روز بیرون اورند که انچه وسخ میباشد در او بمجموع بیرون خواهد امد
و از انچه اقوی است از این و پاک میکند ایضا عصبه معروف شده را اقراص ضریح است و نسخه او این است که
بگیرند از ضریح ابیض دو مثقال و از نطرون شانزده مثقال و از زعفران سه مثقال بکوبند خوب و نحی کنند
بخل و قرص کنند پس هرگاه احتیاج افتاد بر او حل کنند او را در خل و قطور کنند در اذن پس او عجیب است جدا
و اما سده الخنانی که میباشد در خلقت پس او این است که خلق شده است اذن غیر مثقوبه یا مسدوده داخل
خلقت پس گاهی مجرب است بعمل بد تا اینکه بکشد کنطار و نظریق سر صماخ باطن نفع دارد و بباهم که نفع
نمی بخشد بهر حیله که باشد هرگاه بوده در خلقت وصل در رضی چنانچه که عارض میشود از برای اذن و ضربه اما بقراط پس دیده است
مدرسیکه معالجه بزربلیست بخیری و اما ار بعد از انچه معالجه میکنند باد این است که بگیرند اقاقیا و کندر و مر و صبر
پس بگیرند از او و لطوخ کنند بخل یا ببیاض البیض یا لب خبز معلل حکه اذن بگیرند اسفنتین و نصب
کنند در او بعضی ادهان اعنی بریزند در اذن از او ادهان یا بجوشانند اسفنتین را بدهن و بچکانند
قطره از او در اذن دخول ماء در اذن گاهی میشود ماء در اذن هرگاه رسید او را منجم و متقبل پس منادی
میشود و ورم میکند اصلا ذنین و صاحب وجع شدیدی میشود المعالجات از انچه نفع دارد از این
مکیدن الخ

دخول مار در اذن
داخل

مکیدن است با انبوبه مکیدن الخنانی که جذب کند او را دفعی پس بریزد در او دهن بوزجلو با هم که بیرون
میاید او لسعال و عطاس یا بگیرد عودی از شبت یا نفحه از بردی مقدار یک شبر و بپیچد بر یکی از طرفه
سه قطنه و فرو برد او را در زیت و منهدم کند طرف دیگر را در اذن با انچه منهدم میشود بلو در او و نگاه
به پهلو صاحب او و مشتعل کند در طرف قطن نار و ترک کند تا مشتعل شود پس بدرین منظام جذب میشود میکند
و بیرون میاورد آنرا و از انچه نفع دارد از این و خصوصا در ابتدا اینکه انگشت بگذارد در گوش
و برجهد بر سر یک پا تا اینکه اب بیرون آید و باهم که استعمال کنند قلیلی از ادهان و بریزند در اذن
الیان فاتره چندین مرتبه متتابعه و خصوصا هرگاه باقی باشد وجع و زایل شود علت و هرگاه وجع شدید
باشد ضماد کنند باذن قور خشخاش و اکلیل الملک و بابونج و بنفشه و خطمی و بزر کتان و دقیق شعیر
بلبن لسا دخول حیوانات در اذن و تولد دود در او گاهی داخل میشود در گوش هامه پس شدید میشود
وجع و احساس میکند صاحب او بحرکت اندکی یا بسیاری بمقدار حیوان و اما دود پس احساس میشود
علیل را باید بدغدغه المعالجات از انچیزی که عام است جمیع این را تقطیر کند قطران در اذن
پس بدرستیکه او ساکن میکند در حال حرکت حیوانرا در او و قتل میکند حیوان را از قریب
و خصوصا صغیره و همچنین تقطیر عصاره قثاء الحمار تنها یا با سقمونیا و همچنین کبریت با
زراوند طویل و قلقدیس و میویزج و از انچه جید است تقطیر کردن سیلان لحم بقر مشوی و گاهی
نفع دارد از این اینکه بگیرند از زیت و گرم داشته او را در اذن و بنشینند در افتاب و بعضی عصارات
و خصوصا از برای دود عصاره اصل کبر و عصاره اصل فرصاد و عصاره خوخ و عصاره ورق
اجاص و عصاره خوخ و عصاره افسنتین یا قنطوریون یا فراسیون و عصاره ورق بطم اخضر
یا عصاره ورق شمشاد یا ورق صنوبر و خصوصا هرگاه طبخ شده باشد بخل خمر و عصاره قثاء حمار
و عصاره خربق ابیض یا طبیخ او یا افتیمون یا عصاره فودنج یا سقمونیا یا عصاره شیح یا عصاره
مرماحوز یا ماء عسل بحیری از اینها و همچنین عصاره فجل و عصاره بصل و خصوصا طبخ شده باشند
یا ببزر بصل بماء عسل یا بعضی از مرارات و خصوصا هرگاه مخلوط باشد در جوف رمان بخم او و
همچنین طبیخ حب کبر فاره یا عصاره او و عصاره ترمس یا صبر بماء فاتر یا قطر محروق یا
عاقرقرحا و جمیع اینها در دود است و نیکو و اقوی از انچه مجرب است از برای دود این است بگیرند
از شراب دو درهم و از عسل سه درهم و از دهن ورد یک درهم و مخلوط کنند ببیاض بیض و نیم
گرم کنند و گرم داشته در اذن در صوفه مغموسه در او و پر کنند اذن را و تکیه کند

برمتکا و نخواهد پس دفعةً پس بیرون میآید دو دلبیار و کاهی نفع دارد از اذیت

رود و ریختن عصاره ورد خس باموبیج وافسنتین یا طبخ هردو یا تحق کنند اصل کبر با مرماحوز

باماء مرزنکوش یا بول معتق در اورام الحنانی که در اصل اذن است این اورام از جنبی ورام حادثه

در لحم رخو و خاصه لحوم غددی و نامیده شده است باد لطوس و نامیده شده است بنات اذن

وبا هم که میرسد احیاناً از شدت انچه مولم است این است که قتل میکند و با این پس بتحقیق

مقدم باشد او را اختلاط عقل و او ورم کاین است در صماخ بیشتر قتل میکند شبان را بعلی

از برای صماخ بعلت اینکه صماخ الیق است و اما شبان پس ابدان را مزاج احر است و ماده

اورام ایشان مولمه است و حده کیفیت و اشد است وجع ایشان و کم است مهلت دهد

تا اینکه ماده جمع شود و اورام الحنانی که میباشد تحت اصل اذن اسلم است او انچه بوده

باشد بر سبیل بحران و این از نیکوئی علامات است و اما هرگاه بوده باشد بحران بلیت حمی

بعلت علامات نضج یا بوده باشد سابق از تحلیل و قت بحران پس اوردی است و این اورام

بالجمله کاهی میباشد از ماده حاره صفراویه یا دمویه و کاهی میباشد از سودا و از

بلغم و دلالت میکند بر دموی از او حمره و ثقل و مدافعه از برای حس و ضیق نفس در

مجاری و دلالت میکند بر صفراوی و بر کاین از دم رقیق وجع لذاع بلا ثقل و تنگ نمود

میباشد باین مجاری و تهابت با لهیب شدید و اما بلغمی میباشد با تر بل اعنی کثیر اللحم ولین و قلت

حمره و اما سوداوی با صلابت است و قلت وجع و از این انچه واجب است اینکه قصد

باشد کنند در اکثر بیتر بید تها نه بر دع هرگاه بوده ماده منصبه فضل عضو رئیس سیما در بحرانات

کردیم ما امراض او مثل انچه حادث میشود در بحران لیثرغس بسیار و بتحقیق اشاره میکنیم برین تحقیق

این در کتاب کلی پس واجب است درین زمان اینکه همت نکنند بعلاج او از جهت اینکه

مستحق علاج باشد علاج در می قبض و ردع در ابتدا پس ترکیب از برای تدبیر پس

به محللات صرف پس واجب است اینکه ابتدا کنند و خصوصاً هرگاه عارض شد در حمیات

و اوجاع سر پس اعانت بجویند بر جذب ماده بسوی ورم محاجم و سزاوار است اینکه تقلیل

ماده کنند بفصد هرگاه احتیاج افتد بسوی او و هرگاه بوده باشد شدید التحلب و اکدان

ترک میکنیم ما او را بر طبیعت بعلت اینکه حادث شود وجع شدید و مضاعف شود

باوجعی بل واجب است اینکه اقتصار کنند هرگاه بوده باشد در اینجا وجعی که شدید باشد

بدانچه مرقی است

برانچه مرخی است و ساکن میکند وجع را بانچه او حار و رطب است و هرگاه بوده باشد ابتداء او بسبب وجع شدیدی پس اقتصار کنند بر

تکمید بماء قراح و هرگاه بوده باشد خفیف اقتصار کنند بر کماد ملح یا برد واء اقحوان و برد با خلیون و مرهم ماسیشا و سوی

هرگاه نبوده باشد شدید الحفت و ظاهر شود از برای وی پس استعمال کنند انچه میان تعزیه و میان تهشیش و انضاج مثل دقیق

حنطه و کتان با شراب عسل و ماء حلبه و خطمی یا بابونج پس هرگاه که دیدی بیابد که بتحلیل نرفته است بل متقیح است پس واجب این است

که بیرون آورند قیح را یا بتحلیل لطیف هرگاه ممکن باشد یا بعنف اگرچه بشرط ومص باشد و از انچه بیرون میکند قیح را

از او بعد از بط یا شرط دواء اسیلون است و از انچه او موافق است در این علت بجهت جذب و تحلیل او بسبب

اوز مرغ آبی خاصیتی که در وی میباشد بعر غنم است بشحم اوز یا دجاج و همچنین بوره و کعک و شحم بقر غیر ملح و اما مزمن پس محتاج

میباشد بسوی رماد صدف و ودع با عسل یا با شحم عتیق یا اینکه بگیرند ... تین و طبخ کنند بماء بحر یا استعمال

کنند اشق را بتنهایی یا با عنزروت و همچنین زفت رطب و مقل بوسنج کو ارز و میوه سائله و مخ ساق ایل و هرگاه گردید

خنازیر و رسیده شد پس بگیرند از این عناصر علک البطم و زفت و حب دهست و میویزج و صمغ و کمون

و فلفل و اصل لوف و قنه و کزبره و شحم و قردمانا و رماد قور اصل کبر و عاقرقرحا و بعر غنم و معز و شحوم افاعی و خصوصاً

شحم خنزیر و ماعز و تیس جبلیه و خصوصاً از برای سوداویه و همچنین ادمغه دجاج و قباج و بقر و مخاخ بقر و اما

انچه ماده او ابرد است پس استعمال کنند دهن سوسن و شبث و بابونج و مروع و ضیری و بلبان و غار و مرزنکوش

و نفع دارد از این اورام هرگاه دشوار شد امر مرهم ریتیانج در هر یک اذن از اصوات عظیمه پس میباشد بسبب درد

ضعف در قوه نفسانیه در دماغ یا فایضه بسوی سمع پس لابد است از علاج بانچه قوت میدهد او را همچنانکه شناختی

تو او را فن خامس در احوال انف مقاله اولی از او در شم و آفات او و سیلانات و تشریح انف بدان

بدرستیکه تشریح انف مشتمل است بر تشریح عظام و غضروف او و عضل محرکه از دو طرف انف و همچنین از انچه

فرع از اوست دو مجرای و نفوذ میکنند بسوی عظم مصفات موضوعه تحت جسمین که شبیه اند بحلمتی الثدی

و حجاب دماغی اینجا ایضاً سوراخ میباشد بازاء ثقبه از مصفات بجهت اینکه نفوذ کند در او ریح و بگشاید انه

هر مجری نفوذ میکند بسوی حلق و تشریح آلت کنانی که واقع میشود با و شم و این دو زایدتان حلمتان

الحنانی میباشند در مقدم دماغ و میکشند از دو بطن مقدمین از دماغ و همچنین صاف میکند فضول را

در این ثقب و از دو طریق میرسد دماغ را در زایدتان که رویده اند از ایشان بسبب شم ریح است و

استنشاق هوا و نفس دماغ متنفس میشود بجهت حفظ کردن حرارت غریزیه در او پس رد میکند و بار ز میشود

مثل نابض و کاهی ملتفخ میشوند نزد صیاح و نزد اختناق هوا یا روح بیرون و در اقصی انف

دو مجرای دیگر میباشد بسوی اقصی و از این جهت است که می چشند طعم کحل را بسوی لسان و اما کیفیت

شم پس بتحقیق ذکر شد در باب قوی و اما آنچه بدرستیکه میباشد در هوا بانفعال با تأدیه یا بسبب
بخاری که متحلل میشود پس این برفیلوس است دون طبیب پس قبول کردن طبیب این است که داخل شم
کاهی میباشد در اصل باستحالت اندکی در هوا بر سبیل تأدیه پس معین است او سطوع بخار از صاحب
رایحه در امراض انف بتحقیق ذکر کردیم ما تشریح انف را و منفعت او و عضل محرکه بعلت منخر در آنچه
گذشت پس واجب است ترا با اینکه ذکر کنیم امراض و اسباب و علامات و معالجات او را لیکن طریق
استعمال ادویه از برای انف بدان بدرستیکه معالجات انف بعضی از او الحجریست که نیست مختص باینکه
بوده باشد از طریق انف مثل غراغر و اطلیه بر سر و بعضی از او الحجریست که مختص است باو مثل کورات
و شمومات و مثل عطوسات و او اجسام رطبه میباشد که قطور میکنند در انف و بعضی از او نشوقات
است و او اجسام رطبه ایست که جذب میشود بسوی انف بسبب جذب هوا و بعضی از او نفوخات
است و او اشیاء یابسه میباشد که اماده میشود از برای دمیدن در انف و واجب است اینکه
بدمند با انبوبه و هرچه سعوط میکنند چیزی را علیل باید اینکه پر کند فم را از ماء و امر کنند اینکه
مستلقی باشد و نگس کند سر او بسوی خلف بعد از آن بچکانند در انف او سعوط و واجب است
اینکه استنشاق کند هرچه گردانیده میشود در انف او بسوی فوق کل [illegible] تنشق تا اینکه
فعل کند او فعل بسیاری و بسیار است بعقب ادویه حاره مقطره در انف و منفوخ در انف
عارض میشود لذع شدیدی در سر پس با هم که ساکن میشود منفعه با هم که محتاج میشوند بسوی
علاج با آنچه ساکن میکند اثر این اصوب پس است که بوده باشد بر سر نزد آنچه سعوط میکنند بچیزی
حاد حریف خرقه مبلوله بماء حار و بتحقیق که غرق کنند اثر قبل از او و بلبن حلیب بر او یا دهن
صب بر او مثل دهن فروع و دهن ورد و دهن خلاف و هرگاه فعل کرد سعوط فعل او تابع است به
نقطه این در انف با چیزی حار از ادهان بارده افت شم بدان بدرستیکه شم داخل میشود
افت را همچنانکه داخل میشود سایر حواس را پس بدرستیکه شم خالی نیست یا اینکه باطل میشود
و یا اینکه ضعیف میشود و یا اینکه متغیر میشود و فاسد میشود پس بطلان و ضعف او بر دو وجه است
یا اینکه باطل میشود و ضعیف میشود از حس طیب و منتن جمیعاً یا باطل میشود و ضعیف میشود
حس یکی از آن و فساد او و تغیر او ایضا بر دو وجه است یکی از آو این است که استشمام میکند
رایحه خبیثه را و هرگاه نبود باشد موجود و ثانی اینکه مستطیب میکند روایح طیبه را
همچنانکه مستطیب میکند رایحه عذره را و کراهت دارد رایحه مستطیبه را و سبب
این آفات

این آفات یا سوء مزاج مفرد است و یا خلط ردی میباشد در مقدم دماغ و بطنین آنچنانی که در او
یا در نفس آن دو چیز که شبیه اند بحلمتی الثدی و یا سده ایست در عظم مشاشی از خلط یا
از ریح یا از ورم و یا سرطان و روییدن لحم زایده یا سده در حجاب آنچنانی است که
فوق اوست و بسیار آنچه میباشد گاهی از سوء مزاج مفرد حادث از ادویه که استعمال کنند
و قطورات آنچه میچکانند پس گرم میکند مزاج او را یا خدر و سرد میکند یا فعلی میکند یکی
از اینها اهویه مفرطة الکیفیت و گاهی میباشد از ضربه یا سقطه که داخل میشود و آفت
میرساند بعظم العلامات هرگاه عارض شد از برای انسان اینکه درک نکرد روایح
و یا فت شد از برای فضول بر عادت پس هر آینه میباشد سده در مصفات و هرگاه یافت شد اشتباه
نفوذ نفس در انف پس هرگاه عارض شد در کلام پس میباشد در اینجا سده در نفس خیشوم
و هرگاه حبس شد سیلان و نبوده باشد از برای دماغ سوء مزاج و قلت فضول او و بوده
باشد مصفات مفتوح پس میباشد در اینجا سده غایره و هرگاه بوده باشد سیلان جاری بر
عادت پس نیست سده بتحقیق خیشوم و مایلی و لیکن آفت در دماغ است پس شناخته میشود
مزاجات او و افعال و احوال او از آنچه شناختی تو او را و همچنین هرگاه ضعیفی بهم رسید
در شم و نقصان و اما هرگاه بوده باشد که یافت شد ریحی که متعفن شده باشد و استشمام
کند منتن پس سبب در او خلطی است در بعضی از این مواضع که متعفن شده است پس نزد آن است
که دلالت کند بر او بمثل آنچه شناختی تو و هرگاه استشمام کرد در امراض حاده روایح غیر
معتاده و نه معهوده و نه چیزی صاحب رایحه حاضر و مع ذلک احساس کند بر آنچه
مثل مسک و طین مبلول یا سمن تخم یا غیر ذلک پس در اینجا علامات ردیه است بجهت موت نزد
دیک است المعالجات هرگاه بوده باشد سبب او سوء مزاج پس واجب است اینکه معالجه کنند بضد
و قصد کنند مقدم دماغ را با او از نطولات و شمومات و نشوقات و اطلیه و اضمده مذکوره در
باب معالجات سر و اکثر آنچه عارض میشود از سوء مزاج او میباشد از مزاج بارد یا در بطنین مقدمین
بهر دو یا در نفس حلمتی و انفع ادویه از برای این سعوطات متخذه از ادهان حاره که اضافه
شده باشد در او فربیون و جند بیدستر و مسک و هرگاه بوده سبب در او خلط بطون دماغ دلالت
میکند بر او با آنچه گفته اند در علل دماغ و استفراغ بدن کنند کله هرگاه بوده باشد خلط غالب
بریدن کله یا بر دماغ بنفسه با آنچه بیرون میکند این خلط از او لشبیارات و غراغر و سعوطات

ونشوقات وشمومات ملطفه وانچه اشبه است باین چنانچه بتحقیق دانستی تو وهرگاه احتیاج افتد بسوی
فصد بکنند از عرق الجنانی که مخصوص باوست و رجوع کنند در جمیع این بسوی اصول معطاة در علل
دماغ وهرگاه بوده باشد سبب سدهٔ درعظم مشاشی معروف بمصفاة استعمال کنند نطولات
مفتحه مذکوره در باب معالجات سرپس تنطیل کنند باو وسر را بدارد بر بخار او واستنشاق کند
از او که اضافه باشد در او فلفل وکندش وجاوشیر و واجب است اینکه لازم دارند محاجم را
بر سر بعد این وغرغره کنند باشیا مفتحه حاده وازانچه مجرب است این است که بگیرند شونیز
منقوع در خل چند روز پس سحق کنند باو خل خوب ومخلوط کنند بزیت وقطره بچکانند در او
واستنشاق کنند انچه ممکن باشد بسوی فوق وبا که سحق کنند مثل غبار پس مخلوط کنند بزیت
عتیق پس سحق کنند مرتبه دیگر تا اینکه بگردد بلا اثر وازانچه مجرب است این است که بگیرند زرنیخ
احمر وفوتنج وسحق کنند جدًا وفرو برند اورا ببول جمل اعرابی وبگذارند در افتاب این را کله
وخضخضه کنند هر روز دو مرتبه پس هرگاه نشف کرد دوا بول را اعاده کنند بر او بول را اما تازه
پس بخورد منفذ انف را بوزن درهمی از او پس عرق کنند از دهن وازانچه میگشاید سده ریحیه را
سعوط بدهن مرجبلی است یا بدمند بر انف مرمل وفلفل ابیض که اضافه شده باشد در
دهن ورد و بتحقیق ذکر کرده اند بعضی از اطبا اینکه قشر ریه را هرگاه خشک کنند وسحق
کنند و بدمند سحیق اورا در انف میباشد نافع وهرگاه بوده باشد سبب در او بواسیر معالجه
کنند بعلاج بواسیر واما الجنانی که احساس میکند طبیب را واحساس نمیکند نتن را پس ثابت
است که زایل میشود بسعوط بجندبیدستر چندین مرتبه تا اینکه صالح شود واما الجنانی که احساس
میکند نتن را واحساس نکند طبیب را پس ثابت است که زایل میشود بسعوط بمسک تا اینکه صحیح
شود الرعاف سیلان بدر سیکه رعاف گاهی میباشد به قطرات وگاهی میباشد سیلان
شدید با بسبب غلبه از دم غالی است بقوة وبا هم که میباشد بعلت انفجار از شبکه عروق دماغ
وشرایین او واو غیر قابل است در اکثر از برای علاج واکثر او میباشد عقیب حدوث صداع
والتهاب ومرض حاد یا عقیب سقطه یا ضربه وتابع است اورا اعراض فساد افعال دماغ لامحاله
وباهم که میباشد بعلت بخارات حاره متصاعده والجنانی که میباشد از شرایین متمیز داده
میشود از الجنانی که بوده باشد از اورده انچه از اورده میاید رقیق وسرخ وگرم است
پس گاهی میباشد عاید با ادوار وگاهی میباشد وقوع او دفعةً وسیلان رعاف از

احوال

٨

از احوال الجنانیست که نفع دارد وضرر دربعضی اوقات میشود عقیب او خفت سر از امتلا واعتدال
لون از حمره شدیده واعتدال سحنه بعد استفراغ وگاهی نفع دارد باو سیما در امراض حاده ودر اورام
باطنه وخاصه دمویه صفراویه در دماغ پس در کبد پس در حجاب پس در کبد ریه پس بدان که نفع رعاف
در ذات الجنب بیشتر است از او در ذات ریه ورعاف بحران بسیار است در امراض حاده کثیره وخاصه
مثل جدری وحصبه پس هرگاه اسراف شد وبعقب او صفره ظاهر شد که نبود باشد معتاد یا رصاصیه یا کمودة
از صفره وسواد وذبولی که تجاوز نمود از حد وبرد اطراف پس هرگاه حبس شد پس عاقبت او محذوره است
واز حال لون او وبوی صفره پس بتحقیق غالب میباشد بر او مرار اصفر واز حال لون او وبوی رصاصیه پس
بتحقیق غالب است بر او بلغم واز حال لون او وبوی کمودت پس بتحقیق غالب است بر او مرار اسود
واین دو قسم شدید الضرر است بانچه ناقص میشود از دم وجمیع کسی که افراط میشود باین رعاف بر خطر
میباشد از ضعف کبد واستسقا وغیر ذلک وشدیدترین ابدان که مهیا میشوند از برای رعاف او
مراری صفراوی رقیق الدم است وانتفاع دارد بمعتدل از او واز برای رعاف دلایلی میباشد مثل
تباریق ببیوشا نند عین را از او وخطوط بیض وصفر وحمر وخصوصا عقیب صداع وسایر انچه گفتیم ما در
امراض حاده وبحرانات او وگاهی دلالت میکند از رعاف واحوال او بر احوال امراض حاده وبحرانات
او وبتحقیق ذکر کرده خواهد شد بود از این در موضعی که اخص است باو والمعالجه اما بحرانی وانچه اشبه است
باو معالجه بکنند تا اینکه احساس کنند بسقوط قوة جدًا وبا که میرسد بچهار رطل از او و واجب است اینکه
حبس کنند هرگاه افراطی واقع شد اما افراط شدیدی وباید ملاحظه مزاج وسن وفصل را بکنند واما غیر او
پس معالجه کنند با دویه حابسه از برای رعاف واما کاینی بحسب استعداد بدن ومراریت او پس واجب
است اینکه دایم استفراغ کنند مرار از او وتعدیل دم او کنند باغذیه واشربه وفصد افضل
چیزیست از برای او وحبس میکند اورا وهرگاه فصد کردی باید ضیق باشد از جانب موازی
مشترک وخصوصا هرگاه واقع شد غشی واما ادویه حابسه از برای رعاف پس او یا شدید القبض
است ویا شدید التبرید وتجمید ویا شدید التغریه وتغلیظ است ویا حاده کاویه ویا ادویه که از
برای او خاصیت است ویا ادویه که جمع باشد میانه دو معنی اما قوابض پس مثل عصاره لحیة التیس
ومثل اقاقیا وجلنار وعدس وورد وعفص ومثل عصارات اوراق عوسج وورق کمثری و
ورق سفرجل وورق عصی الراعی واما مبردات پس مثل افیون وکافور وبزر خس وبزر حمص و
حمص وخلاف وبلح نخل وقاقلی ولسان الحمل وعصاره خس کلها غیر مطبوخه واما مغریات پس

مثل غبار رحی و دقاق کندر و اما کاویه پس مثل زاجات و قلقطار و این را هرگاه استعمال
نمودند پس واجب است اینکه استعمال کنند باحتیاط پس بدرستیکه او بسا حادث میشود خشکریشه
و هرگاه ساقط شد جلب میکند شر از اول و اما اکتنانی که از برای او خاصیت است پس مثل روث
حمار و ماء بادروج و ماء نعناع علاج خفیف از رعاف اما سعوطات بکیرند ماء ملح بخل و قاقیا از هر
واحدی نصف اوقیه کافور حبه ثابت است همیشه قطور او در انف و بعضی از او عصاره بلح یا
لحیة التیس و کافور و ایضا ماء ثلج با عصاره کراث و ایضا ماء مالح مرجکانند در انف و ماء کزبره ایضا
عصاره قاقیلی کال خود غیر مطبوخ و ایضا ماء قثی بکافور و ایضا عصاره بادروج بکافور یا عصاره
لسان حمل با طین مختوم و کافور یا عصاره عصی الراعی با اینها و آنچه آو بالغ است در این باب
عصاره روث حمار تازه است پس هرگاه احساس کردی بکثرت دم پس زنگار محلول در خل قطور کنی در
انف اندک اندک و ایضا استعمال کنند سعوط از دقیق جلنار ناعما با لبن الحمل و ایضا ماءی که اضافه شده
باشد در او ابیون و ثلث است و اجب اینکه افراط کنند در صب ماء شدید البرد پس بسا که عقد میکند دم را و منجمد
میکرداند او را در غشیه دماغ و در اینجا نافع است جدا سعوطات اکتنانی که نوشته شده است در قرابادین و اما
فتایل بکیرند فتیله و فرو برند در حبر پس بیاشند بر او زاج حتی مختلط شود جمیع پس روانه کنند در انف
و ایضا بکیرند عصاره ورق فرنص و قلقطار و وبر ارنب و سرقین حمار خشک یا تر و عصار کراث و کندر
بکیرند فتیله از او و از آنچه مجرب این است که بکیرند فتیله از حضض هندی محرق و ماء بادروج و ایضا فتیله
بکیرند از غبار حجر رحی و دقاق کندر و صبر بخل و بیاض البیض و ایضا فتیله بکیرند از زاج و قرطاس محرق و فشار
کندر بماء بادروج و ایضا فتیله بکیرند از ماء کراث و بپاشند بر او نعناع مسحوق یا فتیله از اسفنج و رفت
مذاب مغموسه در خل یا بکیرند فتیله از سراج قطرب یا نسج عنکبوت با قلقطار و زاج و قلیل زنگار یا فتیله بکیرند
از وبر ارنب مغموس در صبر و کندر معجونین ببیاض بیض و ایضا فتیله بکیرند از زاج محرق دو جزو و از افیون جزئی
جمع کنند بخل یا فتیله از قشور بیض محرقه مخلوط بحبر و عفص و اما نفوخات پس بعضی از او حضض هندی محرق است
و ایضا ضفادع محرقه محوقه بپاشند در انف و ایضا غبار رحی یا تراب خزف ابیض یا نوره و ایضا فار
کندر و قرطاس محرق و زاج اجزا مساوی بدمند در انف و ایضا قشور بحر دلب مجففه محوقه واجب است
اینکه بکیرند اینها را بدستبان برسح و بکیرند زبیره و شد کنند سر او را تا اینکه خشک شود در سایه و هرگاه
بوده باشد با او تراب فخار پس او اجود است و محق کنند نزد حاجت مثل غبار و بدمند در انف پس
حبس میکند رعاف را بدر دم یا قشور بیض محوقه و ایضا قصب الذریره و نور النسرین و بزر ورد و قرنفل

ازهرواحدی

از هر واحدی یکدرهم و مرو عفص از هر واحدی نصف درهم و قلیل مسک و کافور بدمند در انف ایام متوالیه و هرگاه دمیده
شد در انف نفوخ پس نگاه دارد انف را ساعتی تا اینکه فایده دهد و واجب است اینکه هرچه بدمند در انف در
انبوبه کنند بجهت اینکه منع میکند در ورود رعاف را و اما اطلیه و ضمادات پس بعضی از اینها طلا کردن بر جبهه است
باین صفت بکیرند عصاره ورق خلاف و ورق کرم و ورق آس و ماء ورد سرد کنند جمیع را و لازم دارند جبهه را
بخرقه کتان و همچنین بکیرند از جمیع ادویه بارده قابضه و مخدره معروفه مذکوره در عصارات مبرده مقبضه
مثل عصاره اطراف خلاف و عوسج و قضبان کرم و ورق کمثری و سفرجل و ورق عصی الراعی طلا و ضماد کنند
و اما مشروبات پس روث حمار طری و اما صعب تر از این کافی نیست بعلت غلیان حرارت شدیده یا انفجار شرایین پس
لابد است در او از فصد قیفال اکتنانی که پهلوی این مخرج فصد ضیق جدا و از حجامت در موضع سر بشرط خفیف
و بر بندی اکتنانی که پهلوی او است تعلیق بلا شرط و بسا هم که احتیاج میافتند اینکه فصد کنند تا عارض شود
غشی از قیفال یا عرق کتفین اکتنانی که از خلف است پس بدرستیکه او ابلغ است از جهت اینکه منع میکند
دم را اینکه مرتفع شود بسوی سر پس هرگاه کشید بسوی غشی ساکن میشود رعاف در دم و این در رعاف شدید
حافر است بل واجب است اینکه مبادرت کنند در وقت همینکه احساس میشود بشدت رعاف و بجهت
قبل اینکه ساقط شود قوه و اما هرگاه بوده باشد خطر شدید نهایت بوده قطرات یا بوده باشد متواتر پس
واجب است اینکه بوده باشد فصد قلیلاً قلیلاً مرات متوالیه و هرگاه رسید فصد موضع کفایت را پس واجب است اینکه رو کنند بر تغلیظ دم با آنچه سرد میکند او را و بکمار بندی حجامت را بر کبد هرگاه بوده باشد از یمین
و بر طحال هرگاه بوده باشد رعاف از یسار و بر او جمیعا هرگاه بوده بوده باشد از دو جانب از جهت مواصلات
و واجب است ایضا اینکه شد کنند اطراف را حتی خصیتان باشد یا آن از اینها و شد کنند اذنین را که
بسیار انفع است و واجب است اینکه استعمال کنند نطول بسیار بماء بارد و بسا هم که احتیاج میافتد بسوی
اینکه نشینند انسان در ماء بارد بثلج تا اینکه اخضر شود اعضای او و بسا هم که احتیاج میافتند اینکه سر او را
بکیرند بجص مرده با محلول بخل و بر سر بندند بر سر او میاه مبرده بثلج و جمد تا اینکه خدر شود و بسا هم که باعث
میشود در او از فتایل قویه زنگاریه و از ماء بادروج بکافور و از مومیائی خالص سعوط کنند وزن درهمی
بسا هم که میکشد بسوی اینکه بیرون آید از انف او دم مقدار بیست رطل یا بیست و پنج رطل پس خواهد مرد
و اما اغذیه پس عدسیه سماق با خل یا حصرم و آنچه شبیه است باو این و جبن رطب از اغذیه ملایمه است از
برای مرعوفین و همچنین البان مطبوخه تا اینکه غلیظ شود و بعض سلوق و کسانی که مستعد اند از برای
رعاف مراری دم پس حوامض بسا هم که ضرر میرسانند بر اعیف چنانچه در او هست از تقطیع و تلطیف و

هرگاه صعوه از ز... ناصیه ... نشسته ... بکنند و ... خون ... بکیرند ... خواهد بود
و ... معالجه ... صندلی ... انتظام خواهد
... کرده امر مجرب است

بتحقیق زعم بعضی از جماعت مجربین این است که ادمغه دجاج از افضل غذا است ازبرای ایشان بل از افضل
دوا است ازبرای کسانی که باو رعاف است از صدمه و ضربه و سقطه نهایت واجب است اینکه بسیار شود
از او و بوده باشد مرات متوالیه و اما شراب پس بدرستیکه او نفع دارد از حیثیتی که مقوی است و ضرر
دارد از حیثیتی که بهیجان میاورد دم را اما بجهت اینکه قوة میدهد پس ضرر ندارد که ممزوج کنند بماء و
قلیلی بیاشامد نهایت شیخ رئیس مصرباید این در وقتی است که مضطر باشد از سقوط قوة و بسیار آمدن
دم پس واجب است اینکه مراعات کنند که نرود چیزی از او در بطن بدرستی که تفهیم میکند معده و ضعیف
میشود نبض و عارض میشود غشی و هرگاه چیزی رفت از او در معده پس واجب است مادام که او در معده است
قی کنند و مبادرت کنند باین همچنانکه احساس کنند نزول او سوی معده پس هرگاه تجاوز کرد او پس واجب
است اینکه حقنه کنند او را بسرعت و باقی نگذارند از او چیزی در معده در تدبیر مرعف پس
پس واجب است اینکه تدبیر کنند در ترعیف دغدغه باطراف نبات لبن جبس خصوصا الحنائی که رویده
باشد بر خشب از ضری مثل زهر و بوده باشد مثل عنکبوت و نتاف متخذه از فقاح اذخر و از فودنج
بری یا متخذه از ادویه حاده مثل کندش و میویزج و فرفیون معجونه بمرارة البقر در زکام و نزله
بدان بدرستیکه این دو علت مشترکند در اینکه هر یک از ایشان سیلان ماده است از دماغ نهایت
بعضی از مردم کسانی میباشند که مختص کرده اند باسم نزله آنچه نازل میشود بسوی حلق و باسم
زکام آنچه نازل میشود بسوی انف یعنی از طریق انف و بعضی نامیده اند جمیع اینرا نزله و بعضی
دیگر زکام و اما شیخ مصر باید آنچه نامیده شده است بزکام الخیزرانست که میباشد نزول او از طریق
انف رقیق و مالح و متواتر و مانع ازبرای شم و میریزد بسوی عینین و جلد وجه و بالجمله بسوی مقدم
اعضای وجه و نزله گاهی جاری میشود بسوی حلق و ریه و مری و معده و بسا هم که قرحه حادث میشود
از او بر اعضا مذکوره و بسیار کسان میباشند که بسبب او هیجان میکند بسوی ایشان اشتها و گاهی جاری
میشود در عصب بسوی ابعد اعضا و گاهی تولد میشود از او خوانیق و ذات الریه و ذات الجنب و سل
خاصه و سیما هرگاه بوده باشد نزله حاده و حاره و عارض میشود از او اوجاع معده و اسهال و تشنج
هرگاه بوده باشد مالح یا حامض و تولد میشود ایضا از او قولنج خصوصا از مخاطی خام از او و سبب جمیع
این یا حرارت مزاجیه خاصه است یا وارده از خارج از آفتاب یا سموم یا شم ادویه حاده مثل مسک
و زعفران و بصل و یا از ادویه مبرده است مثل کافور و یا از استشمام ریاحین و ورد است مثل
ورد و یاسمین و یا برودة مزاجیه خاصه است یا وارده از خارج مثل از هوای بارد یا شمال و خصوصا
هرگاه

هرگاه کشف شده باشد سر در اثنا وقت آنچه متخلخل میشود دماغ از حمام یا ریاضت یا غضب یا فکر یا غیر ذلک
و گاهی حادث میشود از فصد تخلخل که مهیا میکند بدن را بجهت قبول چیزی یا برد پس حادث میشود نزله سیما بعد
کثرت و همچنین در سو مزاج حار مصعب و برد مزاجی هرگاه قوی و مستحکم شود همچنانکه میباشد در شایخ کهنه میشود
بدرستیکه او نضج نمیشود مگر اینکه برسد اشتر اغایت در حمت مزاج و حرارت او پس بدرستیکه دماغ بارد هرگاه
رسید بسوی او غذا در شایخ و در ضعفا دماغ پس هضم میشود در او آنچه نفوذ میکند بسوی او بعلت ضعف فضل
هضم پس نازل میشود و گاهی از برد اکثر است از گاهی از حر و اصحاب مزاج حار اشد است استعداد او بجهت
قبول اسباب خارجه فاعلم ازبرای زکام از اصحاب امزجه بارده پس بدرستیکه اصحاب امزجه حاره در اغلب ایشان اکثر
ایمن است بجهت عروض ازبرای ایشان از اسباب بدنیه از اصحاب امزجه بارده بدرستیکه دماغ بارد نضج نمیکند
آنچه برسد بسوی او از غذا و تحلیل نمیرود آنچه صعود میکند بسوی او از ابخره بل ایصال افضل غذا و دفع او نمیکند
میکند فضول غذا و مرتکم میشود بخارات مثل تکس انبیق چنانچه صعود میکند بسوی او از قرع و دایم میشود
بر او نوازل و نزله گاهی میباشد غلیظه و گاهی میباشد رقیقه مائیه و گاهی میباشد حاره مره و مالح بارده
الطعم و گاهی میباشد حاره لذاعه و میباشد بارده و نزله بارده نضج میباید بحمی و اما حاره پس منتفع میشود
بحمی و نوازل و امراض نزلیه اکثر نزد هبوب شمال است و بسیار است و خصوصا بعد از هبوب جنوب
و بسیار است ایضا در شتا و خصوصا هرگاه بوده باشد صیف قبل او شمالی قلیل المطر و خریف جنوبی کثیر المطر
و گاهی بسیار میشود نوازل ایضا در بلاد جنوبیه بسبب امتلاء سر و گفته است ابقراط اکثر کسانیکه میرسد نوازل
بر ایشان بر اعلت طحال گفته است جالینوس پس بدرستیکه اکثر کسانی که باو مرضی است در عضوی از اعضای
دیگر سلیمه است پس مصر باید شیخ رئیس که زمانی که این مهیا میشود ازبرای نوازل اخلاط او ارق است
و کسانی که غلیظاند اخلاط ایشان مهیا میشود ازبرای ایشان نوازل بسیار و صداع هرگاه رقیق شد نزله را
زیاد میشود در او بسبب جذب علامات علامت نزله حاره هرگاه بوده باشد زکامیه پس میباشد حمره وجه
و عینین و لذع سایل و رقت او و حرارت ملمس و بسا که عارض میشود باو حمی پس منتفع میشود باو و
هرگاه بوده باشد حلقیه پس صدا و الخیزرانست که نازل میشود بحلق و شدت احراق او و رقت او یا التهاب
الحنائی که احساس میشود باو و هرگاه تنخع کرد باو و دلالت میکند بر او نفث بسوی صفره و حمره و گاهی
میباشد در اینجا نیز ایضا وعنه و دغدغه حریفه علامت نزله بارده برد و سیلان کهنه از انف و دغدغه
یا تمدد جبهه و شدت سده و غنه و بسا هم که دلالت میکند بر او غلظ ماده و هرگاه بوده باشد بسوی حلق
پس برد آنچه تنخع میکند و بیاض او و منتفع میشود بحمی هرگاه عارض شد العلاج علاج نزله محصور

لبساکه عارض کردد ازبرای او بجهة کلام

هرگاه بوده باشد

در اعراض نقصان از ماده که مقابل سبب فاعل است وقطع سیلان یا تعدیل او یا تحریک او بسوی جهت
دیگر و تقدیم نضج منع میکند انچه نزدیک است اینکه تولد شود از او از مثل خشم در انف و قروح
به منخر یا مثل خشونت در حلق و سعال و قروح ریه وانچه پهلوی اوست و ورم و جمیع او محتاج
است بسوی تبجر تحم و ترک امتلا از طعام وشراب و عطش ضرر دارد در اول حدوث نزله و زکام
مانع است از نضج اخلاط حاصله در دماغ الا انکه نضج میشود بکرب سکون و مع ذالک پس
بدرستیکه جذب میکند میشود بسوی او فضول دیگر و او بعد نضج نافع است جدا با انچه استفراغ
میکند از فضل نضیج و مبتلی بنزله و زکام واجبست اینکه بخوابد نکند در حالتی که بطن
ممتلی باشد از طعام پس ممتلی میشود سر او و اینکه باید تسخین سر کنند دایم و دور شوند از
تبرید او سر و فی کند در شمال خصوصا عقیب جنوب پس بدرستیکه جنوب پر میکند و تحلیل پس
شمال قبض میکند و می فشارد و کم اشامند ماء ثلج و خواب نکنند در نهار پس باید صاحب عطش
وجوع و سهر باشد پس بدرستیکه این اصل علاج است و اسهال و اخراج دم پس ابتدا کنند باو
بعد [illegible] با اسهال و راحت کنند و [illegible] استعمال کنند بسوی فصد خصوصا در ابتدا
مگر بعلت کثرت که احتمال ندارد و اولی نزله است که فصد نمیکند در او انچه حالت
از سعال پس هرگاه بوده باشد سعال قلیل نفث پس ناچار است از قلیل فصد پس محتاج
است بسوی تکرار هرگاه باقی ماند علت و استعمال کند شراب خشخاش ساذج هرگاه بوده باشد
و الا پس شکر هرگاه بنوده باشد سهر و حقنه جذب میکند فضل را و قلیلت دهند طبیخ
او را ماء شعیر در نفوذ او پس هرگاه یافت شد با نزله تخن شنده دلالت میکند بر ماده
که میل میکند بسوی جنب پس مبادرت کنند بر فصد و تدخینات تا که مورث حمی
نباشد پس موجب سعال میشود بعلت خشونت صدر نه بعلت مواد سر و واجبست اینکه
صبر کند بر عطش و اگر ممزوج کنند اب را بشراب خشخاش و هرگاه اراده کنند بتقویت پس
بماء شعیر و سویق ممزوج کنند و هرگاه بوده باشد با نزله حمی باید بحمام نروند و کسانی
که دایم باشد بایشان نوازل در شتا و صیف پس نفع است از برای ایشان صبح و قیا
و حرکت اعضاء سافله نافع است از برای ایشان جدا از برای نوازل بعلت جذب مواد
بسوی اسفل پس استعمال کنند انچه وصف شد از تکمیدات و تبخیرات با مراعات اینکه استعمال
نکنند بر امتلا و معتاد از برای نزله پس بدرستیکه او گاهی منع میکند حدوث نزله باو

انچه ممکن شود

بوی

بسوی تعرق در حمام قبل حدوث نزله و واجبست بر هر حال اینکه دایم تنکیس سر کنند و مستوجب ساده و مستلقی
نشوند در نوم و اما نقصان از ماده پس او با استعمال تنقیه بدن است اما در حار بفصد و اسهال
مخرج از برای اخلاط حاره و حقنه جاذبه از برای ماده بسوی اسفل و اما در بارده با دویه مسهله از برای
خلط بلغمی از سر از شرویه و محقون باو و فی الجمله واجبست اینکه کمتر اکل و شرب کنند خصوصا
شرب ماء پس مهاجرت کنند اصلا در یوم و لیل پس زایل خواهد شد و اما مقابله سبب فاعل یا حرارت
پس جهد کنند در تبرید سر با انچه که او مبرد است بقوه مثل دخول حمام عذب هر صبح بر ناشتا و صب ماء
بر اطراف و سینه سر و اطراف و سره و حلقه و مذاکیر و انچه در پهلوی اوست بدهن بنفشه و استعمال
کنند نطول متخذه از شعیر و خشخاش و بنفشه و بابونه و صب مبردات قویه الفعل بر سر و میل بسوی
اغذیه سرد و رطب و استعمال ترنجبین هر یوم نافع است و اما بارد پس جهد کنند همچنانکه ابتدا
میشود بدغدغه و عطاس بتسخین سر و تکمید او بخرقه سخنه تا اینکه احساس کنند بگرمی که برسد بسوی دماغ
و حفظ کنند سر را بر این جمله و با آنهم که محتاج میشوند بسوی کماد بلح و جاورس حارین و با انهم که کماد
کنند بماء حار در غایت انچه ممکن باشد اینکه محتمل شود از حرارت و استعمال کنند در او نطولات منضجه
محلله و تمریخ کنند اطراف را بدهن حاره مثل دهن شبت و دهن بابونه و مرزنجوش و اقوی از این دهن
سداب و دهن بان و دهن غار و دهن سوسن مسح کنند باو ذکر را و مابلی او و حلقه و سره و اطراف
و بشویند سر را بصابون قسطنطنی و اما دهن پس انچه ممکن است مس نکنند سر را مگر اینکه محتاج
نشوند بسوی تبرید ثابت یا بتسخین ثابت و نهایت بعد از استفراغ و هرگاه استعمال کردند بر سر و با
جبهه لطوخات از خردل و قسط و مثل او پس بشویند او را بماء صابون و مثل او و هرگاه میل کنند بسوی اغذیه
سبک و لطیف و گرم و خشک با تلیین از او و از برای صدر با آنهم که احتیاج میافتند بسوی استعمال ادویه
مجربه چنانچه واقع شود در او خیر و حمام با خردل و بیتن و ثافسیا و فودنج بل استعمال کنند کی و بالجمله
پس بدرستیکه تسخین سر و تخفیف او نافع است و واجبست در اینکه داخل حمام نشوند مگر بعد از نضج
بل استعمال کنند تکمیدات یابسه و انچه نفع دارد شم مسک است و همچنین القام اذن بصوفه مغموسه در
دهن حار کنن بسوی حد و اما قطع کنند بغرغره مجربه بارده مثل غرغره بماء بارد و ماء عدس و ماء
کزبره و مایی که طبخ شده باشد در او خشخاش و ماء رمان ایضا یا بارده از برای حاره یا حاره از برای
بارد مثل تلطیخ حلق بشرابی که حل شده باشد در او مر و خصوصا در بارد و همچنین امساک بنادق
در فم بگیرند از افیون و میعه و کندر و زعفران از عنبر بلح و مثل اشربه که از برای او خاصیت است

در این مثل شراب خشخاش سازج از برای حار و شراب کرنب و شراب خشخاش متخذه ببلاقه مجعول در او مثل
مرو غیره از انچه ذکر شده در قرابادین از برای بارد و واجبست اینکه ننباشند شراب خشخاش بکر
در ابتدا بسبب منع ماده از صدر و اما هرگاه حبس شد و احتباج افتد بسوی نفث صلاح نیست این
شراب و مثل بخورات حابسه استعمال کنند چنانچه بکرود در خیشوم و حنک پس حبس میکند کاررا و این
است بخورات مثل سندروس از برای حار و بارد جمیعا و مثل شونیز از برای بارد بخورا و شموما و
قسط ایضا و شونیز مقلی هرگاه شم کنند مصرورا در خرقه کتان نافع است جدا و همچنین بخور قتم
مسمی بفوقی و همچنین بخار خمر با عسل از جهت رحمی و از انچه نفع دارد در این شتخیر بلبذر و عود
خام و سندروس و قسط و لبنی و عیا طرفا و ورد و از برای حار همچنین طبرزد و باقلا و شعیر
منقوع در کیفیت بعضی خاصة و شکر و کافور و نخاله منقوع در خل و همچنین بخار خل از جهت رحمی
معقول منظف و اما تعدیل از برای قوام پس مثل استعمال لعوقات بکبرند کثیرا و حب بفرجل در فم
بجهت مخالطت غلظ او رقت را انچه نازل میشود پس غلیظ میشود باو و لزج میشود و نزول میکند
بسوی عمق و اسان میشود از برای او نفث با استعمال انچه قبول میکند او را و فتی نکشد بسوی غلظ
و لزوج و هرگاه بوده باشد نزله بارده صلاح نیست دخول حمام قبل از نضج و هرگاه بوده باشد
حاره نیست باسی بلکه منتفع میشود باو و اما تحریک و بسوی جهتی دیگر پس مثل انچه عمل کنند
باو نزله بسوی حلق باینکه جذب کند بسوی انف بعطسات و جمیع انچه لذع میکند منخرین را و مثل
انچه عمل شود باو هر نزله حاره که سیلان کند بسوی اسفل از استعمال حجامت بر نقره و همچنین
اکباب بر نطولات متخذه از ریاحین جاذبه از برای ماده بسوی ناصیه انف و اما تقدم پس مثل
اینکه محافظت کند حلق و ریه را از افت او و اکثر او با غذیه است اما در حاره پس تمریخ صدر
کنند بدهن بنفشه و تناول ماء شعیر به بنفشه مربی و با رمان حلو و استعمال احساء متخذه از نشا
و دقیق باقلا و شعیر بلبن حلیب هرگاه نبوده باشد حمی اما ضرر دارد استعمال لبن در حالتی
که بوده باشد حمی و استعمال لعوقات بارده ملینه و اشربه و فانیه بارده و اما در بارد پس
مثل تمریخ صدر بمثل دهن بنفشه و بان و استعمال احساء حاره لینه مثل اطریه بعسل و ماء کاله
حنطه بدهن لوز و عسل و مثل حنبر بنفشه و استعمال لعوقات ملینه حاره و اشربه و فانیه
حاره و ایضا و فانیه با اصطرک و شرب ماء حار نافع است در نوازل نضج میدهد او را
و دفع میکند غائله او را از اعضاء نفس النضاج کاملی میدهد و تنبیه موافق نیست از برای

الثان

در سبب نتن نف

اثان لباهم که موافق است در ابتدا از برای ایشان ما بعد از نضج پس معتدل از او موافق است و واجبست
اینکه بوده باشد از برای حار شراب ممزوج و زهوبات منع نضج میکند در ابتدا مقاله ثانیه در باقی
احوال الانف و در سبب نتن انف سبب نتن در انف یا بخارات عفنه است که صعود میکند
بسوی او از نواحی صدر و ریه و معده و یا خلطی است که متعفن شده است در عظام حنیا شیم اگر بوده باشد
حار حادث میشود قروح و نهایت او عرض منتن ریح است لباهم که میکشد ریح او بسوی فوق پس احساس نشم
او و یا خلط متعفنی است در بطن و در دماغ کله یا در مقدم اوست و یا در مایلی انف است از او یا عفونت
و فساد عارض میشود بسبب این عظام نفس او را پس صعب میشود علاج او یا بعلت بواسیر است که در انف
متعفن شده است العلاج واجبست اینکه مقدم دارند تنقیه او را بانچه جمع شده است از اخلاط ردی
هرگاه بوده باشد در غیر خیشوم و فعراو بل بوده باشد در معده و دماغ پس استعمال کنند ادویه موضعیه از فتایل
فتیله از مر و حماما و اقاقیا متخذه بعسل یا از حماما و مر و ورد بدهن ناردین و فتایل کثیرة الاصناف متخذه
از این ادویه بر اختلاف اوزان و او سنبل اقلیطی است با سعد و ورد نسرین و ذریره و حماما و قرنفل
و آسی و صبر و ورد و چینی از یلج مجموعه و مفرده با فتیله مبلوله بمثلث رقیق که بپاشند براو ذرور
متخذه از قرنفل و سعد و رامک و لادن اجزا سوا و ایضا آسی و قصب الذریره و ورد نسرین و قرنفل از
هر یکی وزن یکدرهم و مر و عفص از هر یکی نصف درهم مسک چهار حبه کافور چهار حبه اقلیمیا و بلح
اندرانی از هر یکی چهار قیراط استعمال کنند فتیله و از سعوطات سعوطات بعصاره فودنج و افضل
سعوطات و انفع او ابوال حمار است پس بدرستیکه او تخلف میکند و از مجربات جیده این است که حل
کنند قرص اندروخون واقع در تریاق در شراب و قطور کنند در انف پس بری میشود و طبیخ دار
شیشعان بشراب که با نی جیده است جدا استعمال کنند چندین روز و استنشاق کند باو و از لطوخات
این است که لطوخ کنند باطن بفلفقطار و ایضا ورق یاسمین محوق پس حق کنند بماء و طلا کنند
باو انف را و دوای قرنطی و او این است مر چهار جزء و ثلثی سلیخه یکدرهم و سدس حماما مثل او
عجین کنند بعسل و از نفوخات این است که بدمند در او فودنج بنفسه یا زرنیخ ابیض و صدف محرق
و از دواء مذکور در اخر فتایل این است که بدمند دهن بلسان یا عیدان بلسان در انف و از
لخوقات انچه مجربست طبیخ دار شیشعان است بماء یا خمر پس استعمال کنند چند روز و از انچه مجرب است
در علاج او و خاصه هرگاه بوده باشد در دماغ یا بمقدم او عفونت پس داغ کنند دو داغ از راست
از برای یا فوخ و از چپ بجداء اذنین و مایلی بسوی صدغ یا داغ کنند بر وسط سر قروح در انف

معجون کننده با فودنج

و سنه بود راست اینکه بنوسد ... قبل از استعمال انف ... فتایل

بدان بدرستیکه گاهی تولد میشود در انف قروح یا از بثارات حاده است یا ردیه یا از نوازل حاده و آن
یا منتنه عفنه است و یا خشکریشه و یا قروح بثریه و یا قروح ساذجه و یا آن یا ظاهره است و یا
باطنه المعالجة انف عضویست ارطب از اذن یا ایبس از عین پس واجبست اینکه بوده باشد
علاج قروح او ما بین دو علاج قروح عین و اذن پس محتاج است اینکه بوده باشد ادویه مجففه
بجهت قروح انف بتجفیف اکثر باشد از ادویه مجففه بجهت قروح اذن و شدیدتر باشد بتجفیف
او از ادویه مجففه بجهت قروح عین پس بدرستیکه قروح اذن محتاج است بسوی چیزی در غایت
تجفیف و قروح عین محتاج است بسوی چیزی در اول حدود تجفیف پس بدرستیکه آن هرگاه بوده
باشد سبب مواد یکه سیلان کند یا ابخره که صعود کند پس معالجه کنند باستفراغ او و جذب او بسوی
ناحیه دیگر بر آنچه دانستی و بالجمله اول چیزی که سبک کند سر را و قوه دهد او را با آنچه شناختی تو
او را پس فصد و تنقیه کنند بدان بدرستیکه جمیع ادویه نافعه از برای بواسیر و از برای آنچه زود آمده است
که ذکر آن شود نافع است ایضا در قروح هرگاه بوده باشد قویه و هرگاه غالب شد بلغابات و آنچه
اشبه است او را و صالح است از برای جمیع قروح خفیفه ایضا اما قروح یابسه پس معالجه کنند بمرهم
متخذه از شمع مخلوط با و نصف او از مخ ساق بقر مذاب در دهن بنفشه یا بشحم و مخ
میفرماید که اصلح نزد من دهن ورد است و خصوصا متخذ از زیت انفاق و ایضا معالجه
کنند بمرهم متخذه از دهن بنفشه و کتیرا یا قلیل رغوه بزر قطونا و خطمی و ایضا بفتیله مغموسه
در زوفا و شحم بط و شحم اصفر و شحم ایل و شحم دجاج و عسل و ایضا شمع و دهن و حلیله اصفر
یا عفص و باهم که نفع دارد فصد عرق اخنانی که در طرف انف است و بعد حیقال و گاه است
نقره و اسهال و اما قروح اخنانی که سیلان میکند بسوی او ماده ردیه حریف یا منتنه پس
بدرستیکه علاج او صعب است پس لابد است از استفراغ و فصد و باهم که محتاج میشوند بسوی
استعمال با یارجات کبار و واجبست اینکه دایم بشویند او را بنطرون و صابون خصوصا
صابون منسوب بقسطنطنیه و صابون منسوب بسوی اسقلسادس پس استعمال کنند ادویه
شدیده بتجفیف و بعضی از آن این است که بگیرند قشور نحاس و قلقدیس و زرنیخ احمر و قریق
و سحق کنند پس نفع دارد در مراره ثور چند روز و خشک کنند در او و استعمال کنند و باید
که زیاد کنند در او حماما و مر و فودنج و فراسیون و زعفران و شب و عفص و دوا
روفس مجربست و او این است که بگیرند سعد و شب و عفص و مر و زعفران و زرنیخ
پس استعمال

پس استعمال کنند و اما قروح شدید الوجع پس معالجه کنند با سرب محرق مغسول و اسفیداج و مرداسنج
بگیرند از او مرهمی بدهن ورد و شمع و اما قروح بثریه پس علاج او کنند بدهن و دهن
اس و مرداسنج و ماء ورد و قلیل خلی بگیرند از او مرهمی و اما قروح ظاهره پس معالجه
او کنند باین مرهم اسفیداج یکرطل مرداسنج سه وقیه خبث رصاص محرق سه وقیه مخلوط
کنند بخمر و دهن آس و بعضی از ادویه مشترکه بگیرند ماء رمان حامض پس طبخ کنند او را در ظرف
نحاس تا اینکه بگردد نصف و لطوخ کنند باو فتیله و استعمال کنند و از آنچه معالجه کنند
باو اقراص اندروخون بگیرند حل کنند بشراب و یکمرتبه بخل و بخیلچه ببینند و از مراهم جیده
این است که بگیرند خبث اسرب و شراب عتیق و دهن آس جمع کنند مجموع را الجمع و بگذارند
او را بر آتش ملایمی پس گرم شود و حرکت دهند او را تا اینکه غلیظ شود پس نگاه دارند
او را در ظرف نحاس و اسرب محرق حکم خبث اسرب دارد و سزاوار است اینکه استعمال
کنند عصاره سلق تنها یا با ادویه پس این نافع است جدا علاج قروح اخنانی که نامیده
شده است ... اما در ابتدا پس کافیست او را دهن ورد تنها یا با شمع یا با مخ دجاج و اقوا
از این مرهم اسفیداج است و خصوصا مخلوط باشد بلعاب حب سفرجل پس اراده دارند
زیادت تجفیف بگذارند در او خبث فضه و گاهی نفع دارد خبث فضه تنها بدهن آس
و اما هرگاه اشتداد یافت علت اندکی استعمال کنند این مرهم را اسفیداج یکرطل مرداسنج سه وقیه
خبث رصاص سه وقیه رصاص محرق مغسول المحرق بخمر چهار وقیه بگیرند از او مرهمی بدهن آس
و خل و اما هرگاه مزمن شد علت پس شدید شد جحود جدا پس بگیرند مرهمی بدهن آس و خل باین صفت
مرداسنج چهار درهم سداب رطب چهار درهم شب یکدرهم بگیرند از او مرهم بدهن آس
و خل و اقوا از او زاج است و قلقند و مر از هر واحدی هفت جزء قلقدیس شش جزء شب یمانی
عفص توبال نحاس از هر واحدی چهار جزء کندر جزئی و نصف خل یکرطل و هشت وقیه طبخ کنند
در ظرف نحاس تا اینکه بگردد در قوام مثل عسل و بگیرند از او لطوخ در سده خیشوم بدان
بدرستیکه سده در خیشوم او چیزیست محتبس در داخل خیشوم حتی منع میکند چیزی که نفوذ کند
در حلق بسوی انف یا از انف بسوی حلق و گاهی مخلوط میشود بلزج و لحم و گاهی میباشد
لحمی که رویده است و گاهی میباشد خشکریشه العلامت این سده فعل میکند فتنه
زمانی که منع میکند فضل او و نفخ را از اینکه منشرب شود در خیشوم پس قبول فعل میکند

طینی کا بی ازا و العلاج بکیرند از عدس مر یکدرهم و حبّ بید بستر نصف درهم افیون
یکقیراط زعفران یکقیراط مشک یکقیراط مر نصف درهم بکیرند از او حب و سعوط کنند
با مرزنکوش رطب و کثیرا انچه احتیاج افتد بجهت حال بسوی عمل بد اعنی حدید و پاره
کنند انف را بمیل انجنانی که مخصوص است باو پاره کردن انف پس ثابت است که جرد
کنند تا اینکه پاک شود و تا باهم که جرح کنند بجرد چیزی بزرگ بنجیب کردن انان از ملیخ
او نیز و دیگر است اینکه ببرید بنصف رطل پس هرگاه غنی شد پس براو ست انچه ذکر کرده شد
در باب بواسیر علاج خناق از معالجات او این است که سعوط کنند و غرغره کنند بدواء
هندی باین صفت طبخ کنند عفص مجوف بماء رمان حلو حتی اینکه بیاشامد او را عفص پس
خشک کنند و مخلوط کنند باو نصف او کندر و انزروت و عجین کنند مرتبه دیگر بماء رمان
انجنانی که طبخ شده باشد در او عفص و استعمال کنند سعوطا و غرغره چندین روز و از انچه معالج
کنند باو اینکه بکردد در انف شکار بشمع و دهن ثابت است اینکه همیشه استعمال
تا اینکه بری شود در علاج جبر و کسر انف اولی افضل این است که بیرون اورند از داخل
پس مساوی کنند از خارج و بعد بیرون اورند هرچه قلیل است تا اینکه مساوی شود
و اما اطلیه نافعه در این انجنانی است که واجب است اینکه بکردانند بر شکر قلیل
صبر و ماش و زعفران و مر و آملک و سک و طین ارمنی و طین رومی و خطمی
و لادن طلا کنند بماء اثل یا بماء طرفا با اینکه معاودت میکنیم با ذکر این باب
در باب کسر و جبر در بواسیر و اربیان در انف اما بواسیر پس او لحوم زایده است
که رو بیده است پس بسا که میباشد لحوم رخوه بیضا و نعبت با او وجعی و این آسان
میباشد در علاج و بسا که میباشد حمرا یا مکمودت پس میباشد وجع او شدید و علاج این
اصعب است سیما هرگاه بوده باشد که سیلان کند از صدید منتن و بسا هم که میباشد
بعضی از او سرطانی فاسد میکند شکل انف را و صاحب وجع است بمدید شدید واو
انجنانی است که کمد میکند لون را و وردلیت تولد میکند جدا در غور بسیار راه او
بمدارات است دون قطع و جرد و کاهی جدا میشود میانه سرطانی و میانه بواسیر
ردیه بدرستیکه لحمی که رو بیده است هرگاه بوده باشد عقیب علل سرد و نوازل پس
بدرستیکه او بواسیر است و هرگاه نبوده باشد از این بلکه حادث شده باشد از صفای انف

بحلا و عدم

صفت دواء هندی

در جبر و کسر انف

در بیان بواسیر و اربیان در انف

و عدم سیلان پس او سرطان است و خصوصا هرگاه بوده باشد قبل حدوث او در دماغ اعراض سوداویه و میباشد
در ابتدا مثل حمصه یا بندقه پس زیاد میشود و حادث میشود در حنک صلابتی و سرطان در اکثر امر میباشد
غیر ذی صدید و سیلان نمیکند بسوی حلق بلکه و با پس و صلب میباشد و بواسیر بسا که طول پیدا میکند و میکردد
بواسیر معلقه و بسا هم که طولانی میکردد حتی بیرون میاید از انف یا حلق یا از حنک و جمیع ادویه
انجنانی که نفع از برای ربیان دارد پس بدرستیکه نفع دارد از برای بواسیر بسا که احتیاج میافتد
بسوی کسر قوة او و العلاج انچه میباشد این از قسم اول قطع کنند بسکین دقیقه پس جرد بجرد ناعم
و انچه میباشد از قسم ثانی پس اولی این است که بوده باشد یا بادویه انجنانی که ذکر میشود و یا بنار
بمکاوی صغار دقاق یا قطع بمجاردی که بیرون آید جمیع انچه در انف است از زواید و فضول
و اجود مجارد چیزی است که بوده باشد انبوبی پس بریزد در منخرین بعد این خل پس هرگاه زایل
شده و باقی نماند از او خوب و الا پس تحقیق باقی ماند از او در عمق بقیه پس در پیش هنگام
واجب است اینکه استعمال کنند منشار خیطی و صفت او این است که بکیرند خیطی از ابریشم یا
شعری که پس عقد کنند انرا عقدی که بکردد باو مثل منشار ذی اسنان و داخل کنند انرا در ابره
از اسرب معقفه داخل کنند او را از منخر تا بیرون اید بسوی حنک پس نشر کنند باو بقیه لحم را
و جذب کنند از برای او از دو جانب همچنانکه میکنند بمنشار پس بکیرند انبوبه از رصاص یا از
ریش و به پیچند بر او خرقه و بپاشند بر او ادویه بواسیر مثل دواء قرطاس و دواء اندروت
و سایر انچه ذکر میشود بعد و داخل کنند انرا در انف و باقی بدارند موضع نفس نفس را مفتوح
و هرگاه استعمال کرده شد بر بواسیر آلات قطع یا حرق یا ادویه اکاله پس واجب است اینکه علیل
عطسه کنند بعد از این تا پراکنده شود هر عفونت و نشاره و اما ادویه انجنانی که معالجه میکنند
باو باید که اجف باشد از این جمله فتیله معموله از قشر رمان محوق بماء حتی اینکه عجین شود و ثابت
است همیشه استعمال کردن این دایم پس بدرستیکه او مجرب است بنهایت او بطی النفع است یا فتیله
معموله از اشنان اخضر ساذج یا انجم حنظل یا از جوز سرو و با چیزی از زرنیخ استعمال کنند چندین
روز یا فتیله مغموسه در عصاره حبق تنها یا مغموسه در عصاره او پس بپاشند بر او یابس
از او در جرم و بپاشند بر او سحیق حبق یا از عقید ماء رمان حلو و حامض مدقوق با قند او و سنجاد
یا فتیله بعل و ورد و استعمال کنند در روزی چند مرتبه یا نفوخ از زرنیخ و قلقند مسحوق بخل
مخفف و اما ادویه انجنانی که استعمال میکنند باو بعضی از این فتایل است و ذروات و مراهم

متخذه از مثل شبت و مرو نحاس محرق و قشور النحاس و اصل سوس ابيض و قلقند و قلقطار و زاج
و ظرون بگيرند از او جزء يا دو جزء حبق يا ماء رمانين بنجم و قشر قنابل بسازند و استعمال كنند يا اينكه
استعمال كنند نفوخات پس هرگاه سنگاري حاصل شد بگيرند فتيله از مثل اين دواها كه بپاشند
بر او چيزي بسيار از قلقديس و قلقطار و زاج و قلي و زنگار و شب ساوي و اصوب اين است
كه استعمال كنند اين را بعد از شرط پس هرگاه افاقه شد پس بقلد فيون و بتحقيق قوي هست كه برزد
لوف شفا ميدهد بواسير انوف و هرگاه بوده باشد سرطانيه و در بين زمان دشوار باشد عفونت
انچناني كه بر طرف لوف حيه است پس بگيرند از او صوفه و داخل كنند در بيني كه بر طرف ميكند
لحم زايد در سرطانرا و اما از بيان پس اصوب اين است كه معالجه كنند بعلاج بد اعني حديد و لي
بعد از جاري شدن امتلاء از بدن است و بعد از تنقيه سر پس هرگاه بوده باشد خفيف استعمال
كنند ادويه قويه از ادويه قروح مثل نفوخ متخذه از شب و از قرظ و قلقطار و عفص از هر يك
نصف جزء بدمند در انف يا بگيرند فتيله و دواي انچناني كه اختيار كرده است او را جالينوس
پس او اين است بگيرند ماء رمانين معصورين بقشور و شحم هر دو و طبخ كنند طبخ اندكي پس بردارند
و بكنند او را در اناء از اسرب پس بگيرند ثقل او را و بكوبند تا اينكه بگردد مثل عجين و بيا
شامند او را از عصار تين قدر انچه تلبيس كنند با او پس بگيرد از او شيافات مطوله و داخل
كنند در انف عليل و ترك كنند او را پس نو كنند او را در بعضي اوقات و بسود او را و بند او را از
انف و طلا كنند انف را در بين منظام و هنگ كبد بعصار تين و اين نافع است از براي
قروح و بواسير و از منافع او اين است كه او غير مؤلم است و باهم كه صحيح ميكند اين از ثلث
رمانات مفص و حامض و حلوه و هرگاه كه بوده باشد با صور صلب زياد كنند از حامض
و هرگاه بوده باشد كثير الرطوبت زياد كنند از عفص و قومي بعد از جالينوس يا كه زياد
كرده اند در او قليل قلقطار و نوشادر و زنگار و از انچه قلع ميكند او را دواي اصفر
ميباشد داد و به جاده الكاله كلها بدمند در او و هرگاه ورم كرد [illegible] كنند تا اينكه ساكن
گردد پس استعمال كنند شمع و دهن و عسل پس عود كنند نفخ را و عود كنند اجامر ثابت
است هميشه اين كه عمل كنند با او تا اينكه ساقط شود و بتحقيق مجرب است ضربون [illegible] طب
پس بدرستيكه او را هرگاه الوده كنند بصوفي و داخل كنند در انف متآكل ميكند از بيان را
و متآكل است ايضا از براي ثآليل و ايضا [illegible] نافع است و از انچه مجرب اين است كه بحق

كنند اجرا

صفت
قلد فيون [illegible] است [illegible]
[illegible] و زرنيخ سرخ و زرنيخ زرد
[illegible] از هر يك [illegible] درهم
اقاقيا [illegible] درهم بكوبند
و [illegible] كنند [illegible]
قرص كنند

كنند اجرا اما زاج اخضر باشد مثل كحل و بدمند در انف صبح و شام پس بدرستيكه بري ميشود او پس هرگاه قطع
شد از بيان پس استعمال كنند ادويه جاذبه از براي دم پس او طين مبلول بماء آس است تا اينكه بگردد طين غليظ
و سرد كنند او را بجيد با ثلج و طلا كنند با او انف را پس بري ميشود از سيلان خون العطاس بدان بدرستيكه
عطاس حركت جاذبه است از دماغ بجهت دفع خلط يا موذي ديگر با استعانت از هواء مستنشق دفع
ميكند او را از طريق انف و فم و عطاس از براي دماغ مثل سعال است از براي ريه و ماملي او و بتحقيق مظنه بعضي
از اطبا اين است كه دماغ بفزع نمايد بسوي عطاس مگر اينكه مستحيل كند خلط موذي را بهوائيت بيرون ميايد بسوي
مستنشق و نيست اين كه مظنه كرده اند بل اين است و جز اين نيست كه احتياج دارد بسوي هوا در اين بعلت اينكه
ميباشد بدن مملو از هوائي كه متصل است بهواي انچناني كه جذب ميشود او بسوي خلط پس در بين زمان منزعج ميشود
هوا كلا بحركت عضلات صدر و حجاب حركت عنيفه و جاري ميشود از داخل بسوي خارج حافرا چنانچه او ابو است از صدر
از اجزاء حافر بسوي خروج پس ميباشد معاونت بر نفض و قلع و علت اين است كه نافع است تزعزع هواي انچناني
كه بلي او ست پس ياري ميكند قوه دافعه را اهرا با نت ماده و نفض او و عطاس ضار است جدا در اول نزله
و زكام بجهت حاجت خلطي كه مطلوب در او نضج است بسوي سكون و باهم كه بسيار ميشود در حميات داخ شبيه
با وست بسياري كه ساقط ميكند قوه را و بر ميكند سر را از اخلاط و باهم كه بهيجان ميآورد رعاف را
رعاف شديدي پس واجب است اينكه تعجيل كنند در حبس [illegible] نهايت او و تحليل ميبرد فواق مادي را بسبب تزعزع
و بعضي از عطاسي از انچه است كه عارض ميشود در ابتداء نزلات حميات و عطاس انفع اشيا است از جهت تخفيف
سر زماني كه بوده باشد ماده اما تحليل او مقدور است بر نفض اخلاط پس هرگاه بعضي از براي او حاصل شد
ضرر دارد و هرگاه بوده باشد رحميه يا بوده باشد كثير البخار به پس بدرستيكه عطاس انفع چيز است از
براي امتلاء بخاري در سر يا بوده باشد غليظه و هرگاه بسيار شد از اين پس دلالت ميكند بر قوه دماغ
و از اين جهت [illegible] كساني كه [illegible] ميكنند موت مستطيع نميباشند و كساني كه عطسه نكنند در اين وقت بمعطات
پس نيست اميد بري [illegible] از براي ايشان البته و او از انچه است كه [illegible] است بر نفض فضول مشيمه و امان ميكند
ولادت و خروج مشيمه را و ساكن ميكند ثقل سر را نهايت ضار است از براي كساني كه بوده باشند در سر او ماده
كه احتياج داشته باشد اينكه او ماده ساكن باشد بعلت نضج و ضار است ايضا از براي كساني كه در صدر او ماده
كثيره يا كثيره يا فجه باشد و دوائيه كه مانع است از براي عطاس از انچه منع ميكند او را تخيط بدهن
ورد است و دهن خلاف شديد التسكين است از براي او و گاهي منع ميكند او را تخيم بر ماء حار و صب طيب
دهن حار در اذنين و استلقاء بر مرفقه حاره كه وضع كنند تحت قفا و استشمام تفاح و سويق

وهمچنین استشمام اسفنج بحری از انچیزیست که قطع میکند اورا و فکر و اشتغال از او با هم که قطع میکند او را
واما صبیان پس منتفع میشوند بسیلان کلیه صحیح که بکردانند بر نار تا اینکه مشوی شود پس بکیرند قبل
از این نضج شور سیلان اورا اعنی ان خوبی که باکف از او سیلان میکند پس استنشاق کنند یا سعوط
کنند باو و از انچه منع میکند او را شدت صداعست براو پس بدرستی که حبس میکند او را واین علاج کافیست
از برای ضعیف از او و از انچه منع میکند او را دلک اذن و عینی و اطراف و حنک است و تحشی و تحدید
نظر بر فوق و تملل و تمریخ باذهان مرطبه خصوصا بر عضل الجبینین و استغراق در نوم و اتقاء انتباه
باعث و تحرز از دخان و غبار و اما معطسات مثل فربیون ابیض وچند بیدستر و فلفل و خردل و تنباکو
جمع کنند یا بکیرند افراد یا بجیبانند بر بربی و داخل انف کنند یا بکیرند عاقر قرحا و سنبل و مشک
مدحن و سداب بری وصبر پس لطوخ کنند همچنین واما معطسات خفیفه پس افیون است هرگاه شم کردند
او را و قضبان یا درونج و زراوند و دروا این از انچیزیست که عطسه میاورد محرور پس بکرا و لطوخ کردن
باطن انف بدوای موطس اصوب است از اینکه بدمند در او چیزی انچنانیکه واقع میشود در
انف عطسه کند صاحبش و بعضی ادویه بکیرد فم و منخر طبع صحیح را این عطسه کبر بیرون میاید
از او چیزی و میباشد این از انچه ذکر شد جفاف انف کاهی میباشد از حرارت و کاهی
میباشد از یبوست شدیده و کاهی میباشد از خلط لزجی که خشک میشود در او وعلاج هر یک از انها
ظاهرست وانفع چیزی از برای او ادهان است و عصارات بارده رطبه و انضاج خلط هرگاه
بوده باشد بعد از تلیین بدهن یا عصاره تا اینکه بیرون آید حکه انف کاهی میباشد بعلت
بخار حاد یا بسبب نزله حاده که میباشد یا اینکه میباشد از نزله حاده قویه السیلان و هرگاه
بارده و کاهی میباشد بعلت بثور و کاهی بجهت حرکت رعاف و این میباشد از دلایل بحران و از
علامات جدری و حصبه بر انچه شناختی تو او را بر موضع او و علاج هر واحدی از این با نچه شناختی
تو در اصول ... فن سادس در احوال فم و لسان و او یک مقاله میباشد در
فم و لسان بدان بدرستیکه فم عضویست ضروری در ایصال غذا بسوی جوف اسفل و مشارک
است در ایصال هوا بسوی جوف اعلی و نافع است در قذف فضول مجتمع در فم معده هرگاه دور
باشد یا دشوار باشد دفع او بسوی اسفل و او بعلاوه الی است از برای اعضاء کلام در انسان
و تصویت در سایر حیوان پس صوت از نفخ و لسان عضویست که از او از الات
تقلیب ممضوغ و تقطیع صوت و اصلاح حروف و بسوی اوست تمیز دادن ذوق و جلد

سطح

کلیه بلغت عوام کده واله

عضل

... و داخل انف کنند

هرگاه ... همچنانکه میباشد از برای مدقوقین ... شناخته میشود بانچه بیرون میاید از انف ...

سطح اسفل او متصل است بحجاب بجلد مری و باطن و جلد نطع مقوم منصفست کذا درز سهمی و میانه ایشان مشارکت
است در اربطه و اتصال و بتحقیق شناختی تو عضله محرکه محسسه را و افضل السنه در اقتدار بر جوده کلام معتدل
است در طول و عرض مستدق است نزد کشیدن و هرگاه بوده باشد لسان عظیم و عریض جدا و صغیر مثل متشنج نمیباشد
صاحب او قادر بر کلام و جوهر لسان رخو بیضا است و بتحقیق کشف شده است از برای عروق صغار مداخله و موده احمر
لون او باوست و بعضی از او اورده است و بعضی از او شریانات و بعضی از او اعصاب کثیره متشعبه از اعصاب
نابته است و بتحقیق ذکر کردیم ما او را در تشریح از برای اعصاب و در اوست از عروق و اعصاب فوق انچه
واقع میشود در مثل او و از تحت او دو فم میباشد داخل میشوند میل را و ایشان منبع لعاب و فایض میشوند
بسوی لحم غددی انچنانی که در اصل اوست که مسمی بمولد لعابست و ایشان دو منبع اند که نامیده شده اند
باکبی اللعاب و حفظ میکنند نداوه لسان را و غشاء جلدی بر او متصل است بغشاء جلد فم و بسوی مری
و معده و تحت لسان دو عرق کبیر اخضر میباشد که وزیع شده است از ایشان عروق کثیره و نامیده شده اند
ضفدعان فصل در امراض لسان کاهی عارض میشود از برای لسان امراض انچنانی که حادث میشود افت در حرکت
او یا اینکه باطل میشود یا ضعیف میشود یا متغیر میشود و کاهی عارض میشود از برای او اعراضی که حادث
میشود افت در حس لامسی و ذائقی یا اینکه باطل میشود یا ضعیف یا متغیر و با هم که باطل میشود یکی
از حسیه دون دیگری مثل ذوق دون لمس بعلت اقتدار مرض بر احلال آفت یا ضعف قوتین
و کاهی میباشد مرض سوء مزاج و کاهی میباشد آلیی از عظم یا صغر یا فساد شکل یا فساد وضع پس
منبسط و منقبض میشود یا از انحلال فردی که مرکب است و کاهی میباشد مرض مرکب مثل یکی از
اورام و با هم که میباشد آفت خاصه باو و با هم که میباشد بمشارکت دماغ پس در بن هنکام خالی نیست
از مشارکت و حلقتین و شفتین در اکثر امر و با هم که مشارکست او را سایر حواس هرگاه میشود باشد
افت از نفس شعبه عصب انچنانی که مختص باوست و کاهی متالم میشود ایضا بسیار بمشارکت معده و
احیانا بمشارکت ریه و صدر و کاهی دلالت میکند بر امزجه لسان از جهت لون ابیض و اصفر و اسود
و از جهت لمس او و از جهت طعم انچه غالب میشود بر او از احساس انچه شیرینست او را حموضت یا حلاوت
یا تفه یا مرارت یا بنا عتی که متولد میشود از عفونت یا عفوصت و قبض بدان بدرستیکه استدلال
از لون او و انچه یافت میشود از طعم کاهی منتهی میشود او بسوی اعضاء دیگر پس بدرستیکه حمره او و خصوصا
با خشونت کاهی دلالت میکند بر اورام دمویه در نواحی سر و معده و کبد و بیاض او کاهی دلالت
میکند بر برد معده و کبد و بلغم در سر و با هم که دلالت میکند بر یرقان و میباشد لون بدن بر خلاف او

درز سهمی درزیست که از میان درز اکلیلی در میان سر میرود تا بزاویه درز لامی بدین شکل ^ و انرا نیز سفودی کویند منسوب بسفود کران از الت کوشت بریان کردنست و از انچه سهمی کویند که شابه تیر است در کمان هرگاه ملاحظه کنند سهمی را با اکلیلی

از برای

وطعم او دلالت میکند بر غالب اخلاط بر بدن کله یا بر معده و سر وگاهی دلالت میکند بر او از جهت رطوبت
او و یبوست او و یبوست احساس میشود بر دو وجه یکی از او با صفا سطح لسان است و این او یبوست
حقیقیه است و ثانی با سیلان خلط غروی لزج است بر او که بتحقیق مجفف کرده است او را مر و این
دلالت نمیکند بر یبوست در جوهر او بل جهت این است که رطوبت لزجه جمع شده است بر او یا از
نزله است و یا از اجزا غلیظ ثخینه است و این از انجیزیست که غلط میکنند اطبا هرگاه بشناسند
از مریض حال جفاف فم را پس تمیز عنید بهند میان ضرب الخنانی که قبل اوست و میانه او و خشونت
تابع جفاف است و ملاست تابع رطوبت است وگاهی دلالت میکند بر لسان از حال حرکت نزد کلام
و از حال ضمور او و از حال غلظ حتی ناقص میشود حروف و ثقیل میشود حرکت او پس دلالت میکند
بر امتلا از دم یا رطوبت وگاهی دلالت میکند بر او از اورام و بثور الخنانی که عارض میشود در او و ممکن
میباشد از برای تو اینکه کشف شود وجوه استدلالات از این ماخذ بعد از احاطه تو بر اصول کلیه
سلف و جزویه او امراض لسان بدان بدرستیکه لسان متالم میشود بانفراده وگاهی متالم میشود
بمشارکت دماغ یا معده چنانچه میباشد عصب لسان متصل بعده اعصاب پس خالی نیست یا اینکه
میباشد این اعصاب متوانیه از برای او در حرکت نه معاوق و نه متوالی است پس میباشد حال اصحی
کلام و یا اینکه معاوق است و نلیست متوالی بسهولت پس میباشد تمتمه و نحو ذلک و یا که واقع میشود
تمتمه و حبسه بسبب اینکه عصبه میگیرد قوه را از عصب دیگر پس حبس میشود فصل در معالجات
لسان گاهی میباشد معالجه او بمشارکت سر یا معده بانچه صلاحیت ایشان را از انچه شناختی تو او را
کلا در باب او وگاهی میباشد معالجه او معالجه خاصه بمشروبات مستفرغه با سهال و او انفع است
از مقیئه و مبدله از برای مزاج یا قابضه است یا محلله مقبضه مقطعه ملطفه الخنانی که هرگاه اشاعه گردد
بکند قوه او لوی لسان وادفق انچه بباشامند امثال او این است که بباشامند بعد از طعام
وگاهی معالجه کنند بمضمضات و بدلوکات و بغرغرات و بادهان الخنانی که نگاه دارند در فم و به
حبوب ممسکه در فم متخذه از عقاقیر الخنانی که از برای اوست قوای مذکوره که بحاجت و اجود
و اجود این است که بگیرند مفرطح و واجبست اینکه سعی کنند در ادویه فم و لسان هرگاه بوده
باشد از جنس انچه ضرر برساند بحلق و ریه بجهت اینکه جلب نشود چیزی از سیلان بسوی ایشان
فساد ذوق آفت گاهی داخل میشود در ذوق از وجوه ثلثه معروفه و کل این گاهی میباشد
بمشارکت وگاهی میباشد بعلت مرض خاص از سوء مزاج یا مرض آلی یا مشترک زود است که دلالت کند

براو بانچه

براو بانچه اشاره کردیم بسوی او الصلح پس علاج او هرگاه بوده باشد بمشارکت باینکه بشناسند حال دماغ پس اصلاح
او کنند بانچه تعریف کردیم او را در باب علل دماغ یا حال معده و هرگاه بوده باشد از غیر مشارکت مشغول شوند بنفس لسان
و هرگاه بوده باشد سبب امتلا و خلط ردی پس واجبست اینکه استفراغ کنند پس هرگاه بوده باشد حاد استفراغ کنند
بمثل ایارج فیقرا و حب قوقایا یا حبوب متخذه از سقمونیا و شحم حنظل و ملح نفطی و هرگاه بوده باشد خلط غلیظ
پس واجبست اینکه استفراغ کنند بایارجات و استعمال کنند غراغر مذکوره را در باب استرخاء لسان و اطعام
دهند صاحب او را با غذیه حریفیه مثل ثوم و بصل و خل در استرخاء لسان و ثقل او و خلل داخل در
کلام استرخاء لسان از جمله استرخاء مذکور است در انچه گذشت و سبب معلوم است وگاهی میباشد از
رطوبت دمویه یا بلغمیه وگاهی میباشد بسبب اول در دماغ وگاهی میباشد سبب در عصبه محرکه یا شعبه جائیه
از او بسوی او و تو شناختی انچه میباشد بشرکت دماغ و انچه میباشد بغیر شرکت بانچه یافت میشود بر او
حال در سایر اعضا مستقیه از دماغ حس و حرکت را وگاهی دلالت میکند بر اینکه ماده دمویه سرخ میکند
وگرم میکند زبان را وگاهی دلالت میکند بر اینکه ماده است وگاهی دلالت بر اینکه ماده رقیقه مائیه
بسیار است سیلان لعاب و رقت و قلت انتفاع بمحللات بانچه در او قبض است وگاهی استرخاء میرسد
لسان را بسوی اینکه معدوم میکند کلام را یا دشوار یا متغیر میکند و بعضی از او الفاف است و تمتام
و بعضی صبیان کسانی میباشند که طول میکشد با مدة عجز از کلام و بعضی متغتغ میباشند در کلام
این است که هرگاه عارض شد از برای او مرض جاری منطلق میشود لسان او و بعلت زوبان رطوبت
متعتعه بلسان محتبسه در اصول عصب او و بعلت مثل این میباشد صبی الثغ پس هرگاه رسید بسن
شباب و معتدل شد رطوبت او عود میکند کلام او فصیحا العلاج واجبست اینکه پاک کنند بدن را
بایارج صغار پس بایارجات کبار پس قصد ناصیه سر کنند با دویه مخصوصه با و هرگاه ظن برند باینکه
با رطوبت بر او هست دم فصد عروق لسان کنند و حجامت ذقنه پس معالجه کنند بغراغر و دلوکات
لسانیه و بادامت تحریک او بعد استفراغ و اما ادویه خاصه بموضع پس الخنانی است که او دلک است
بمحللات ملطفات و مقطعات و تغرغر بمیاه او و بمضمضه با او و او مثل سعتر است و حاشا و فرفیون و
عاقرقرحا و فلفل و زنجبیل اصل کبر بلکه مثل خردل و کندش و نانخواه و کل این بمثل انکامه و بمثل خل عنصل هرگاه
استعمال شد نفع دارد جدا وگاهی منتفع میشود باین لسان مثل نوشادر و بصل تا اینکه سیلان
میکند از او لعاب بسیاری و سکنجبین عنصلی هرگاه استعمال شد غرغره و مضمضه نفع بسیار دارد
البته و وجه جید است جدا از برای استرخاء لسان و ثقل او و هرگاه شدید شد استرخاء و منع شد از

کلام پس بکیرند از فرفیون و کندش و دایم دلک کنند لسان و اصل او لهو را باو و واجبست اینکه بکرا زند
این ادویه و امثال او را بر رفته اعضا و کاهی بکیرند از این ادویه و امثال او حبوب و معجون کنند با انچه
مزج میکنند با منع میکنند او را از سرعت انحلال مثل لادن و عنبر و ریتیانج و صموغ لزجه نسخه حبی که
نگاه دارند در زیر زبان نفع دارد از استرخا، ولذع او علک انباط دو درهم حلتیت یکدرهم بکیرند
از او حبی مثل حمص و نگاه دارند در تحت لسان و از انچه مجربست در این باب غرغره است از نوشادر
و فلفل و عاقرقرحا و خردل و بورق و زنجبیل و سونیز و صعتر و شونیز و مرزنجوش یابس و ملح نفطی
بکوبند و بیبیزند و غرغره کنند باو در اب گرم چند روز پی در پی و از جوارشات انجنانی که ذکر
کرده اند او را اطبا هند معلت این شان این است او جوارش نسخه او کمون اسود و کمون کرمانی
قرنفل ملح هندی از هر یک نصف مثقال دار فلفل صد عدد فلفل دویست عدد شکر مشت اساتید
واستارشش درهم و نصف است پس استعمال کنند هر وقت که خواهند و شربتی بکمثقال و هرگاه فایده
نکرد محللات و کدر بدانند که رطوبت رقیقه سیاله است استعانت بجویند بمحللات قابضه مثل
دارشیشعان مخلوط بورد و مثل فقاح اذخر لطبا شیر و بسیار انچه نفع دارد از برای او دلک
لسان است بحوامض و قوابض پس بدرستیکه او شدید میشود با تحلیل ریق و اسالت او بسبب حموضت
مثل مصل و حصرم و سماق و فواکه انجنانی که نرسیده باشد اعنی غیر نضج باشد و هرگاه دیر کلام
کفت صبی واجبست اینکه دایم حرکت دهند لسان او و دلک کنند او را تا اینکه جاری شود لعابات
از او و نفع دارد در این خصوصا هرگاه استعمال کنند در دلک او عسل و ملح اندرانی و جمع کنند
انچه گفته شد درباب در علاج رطوبت لسان و از انچه تحریک میکند لسان ایشان را و منطلق
میکند ایشان جبر کردن بر ایشان است بر کلام ~~تشنج لسان~~ تشنج لسان کاهی میباشد تشنج لسان
از رطوبت لزجه که متمدد میکند عضله عریض را و کاهی میباشد از سوداء منقبضه و کاهی میباشد
از امراض حاده چنانچه حادث میشود تشنج در عضل لسان بر طریق تخفیف و تشویه و تشنج کاهی
کاهی ظاهر میشود ایضا ضرر در کلام العلاجات نمیت دور علاج تشنج لسان در بدایع از علاج تشنج
کلی مذکور در فن اول از این کتاب و یا بر طریق اخص است پس بدرستیکه علاج او از جمله این
تکمیدات اصل عنق است بمثل بابونج و اکلیل الملک و مرزنکوش و شبت افرادا و مجموعة و همچنانی
غرغره با دهان او و احتشا او بپر کردن فم واو فاتر باشد پس نگاه دارد او را در فم مدت
طویلی و استعمال ادهان حاره و حلاوات محلله و بزور مثل حلبه و انچه شبیه است باو و هرگاه بوده
باشد در شبابا

بوده باشد در حمیات پس میباشد ادهان مستعمله مثل دهن بنفشه و دهن قرع و خلاف مفردا و واجبست
اینکه نطول کنند مواضع مذکوره را بماء فاتر و عصارات فاتره عظم لسان کاهی میباشد عظم لسان
بزرگ شدن زبان
از دم غالب و کاهی میباشد از رطوبت بلغمیه غلیظه کثیره مرخیه مهیجه و کاهی عظیم میشود بسیار حتی بیرون
میاید از فم و بتحقیق ذکر کردیم ما او را در باب ورم از انچه مختص باوست از فرق العلاج اما دموی واجبست
اینکه فصد کنند او را و اما کاینی از ماده حاره پس علاج کنند باینکه دایم دلک کنند او را بمقطعات معروفه
حامضه و قابضه مثل ریباس و حماض اترج و کاینی از رطوبت پس این است که دایم دلک کنند او را
بنوشادر و ملح با مصل و خل بعد استفراغات با بکیرند زنجبیل و فلفل و دار فلفل و ملح اندرانی بکوبند
جدا و دلک کنند باو لسان را پس عود کنند بسوی حجم او و داخل کنند خارج از او را و استرخا لسان هم
کاه عارض شد صبیان را کافی است مهم در او حمیه و تغذیه بعصافیر و نواهض قصر لسان کاهی عارض میشود
بعلت رباط انجنانی که تحت اوست بر لسان و طرف او پس مستدعی میباشد لسان اینکه منبسط شود
و کاهی عارض میشود بر سبیل تشنج العلاج اما کاینی بسبب تشنج پس بتحقیق گفته شد در او و اما کاینی
بسبب قصر رباط پس علاج او قطع این رباط است از جانب طرف او قلیلی و دلک کنند موضع ابزاج
محرق بسبب اینکه قطع میکند دم را و بکردانند بر عضو انچه منع الزاق میکند و او ادویه کاویه حاده
و اینکه برفق قطع کنند بجهت اینکه نرسد اذیت بعروق انجنانی که تحت لسان است پس میرسد او را
سیلان دم مفرط در اورام لسان و کاهی عارض میشود از برای لسان اورام حاره و اورام بلغمیه و اورام
ریحیه و اورام صلبیه و سرطان و علامات این جمیعا ظاهر است هرگاه رجوع کردی یعنی بر انچه گفته شد درباب
اورام و کاهی ورم میکند لسان از شرب سموم مثل قطران و افیون العلاج اما اورام حاره پس
معالجه کنند اولا بفصد و اسهال و این بهتر است در اورام لسان از قی و بساهم که مستغنی میشوند
از فصد انجنانی که در تحت لسان است پس نگاه دارند در دهن نزد ابتداء او عصاره هندباء و عصاره
خس خاصة و عصاره عنب ثعلب و لبن حامض و ماء ورد و مانی که طبخ شده باشد در او ورد و عصاره
عصی الراعی و قشور رمان و دلک کنند بخوخ رطب پس بدرستیکه او شدید النفع است از این پس هرگاه
متحلل و متقیح شد احتیاج می افتد در اخر بسوی منضجات محلله که غرغره کنند باو و مثل عسل بلبن
و مثل طبیخ اصل سوس و مثل طبیخ تین و حلبه و طبیخ زبیب و رازیانج و شرب یارج فیقرا بعلت انکه
اسهال میکند ماده غلیظه را از فم معده و بکردانند اغذیه او را از جنس انچه نضج میدهد و محلل
است مثل کرنبی و قطفی بدهن حل پس هرگاه متقیح شد استعمال کنند قوابض را در فم مثل طبیخ
بقله
اجزشلم کرفس لتریعیت و همند

ساق و آس و عدس مقشر و ورد و هرگاه بوده باشد ورم رخو بلغمی پس گاهی نفع دارد در او از ورم حار
از او بالغ است اینکه امراق کنند اصل رازیانج را و لصق کنند بر او و گاهی سعوط کنند باو و در
امثال او و در بعضی اورام حاره الخنانی که در او غلظ است این دوا را استعمال کنند بگیرند از
زعفران و ایارج فیقرا از هر واحدی جزئی و از کافور و مسک از هر واحدی سه جزء و از شکر طبرزد جزئی
و نصف جزء پس حل کنند از جمله وزن دو دنق در لبن جاریه و سعوط کنند گفته است جالینوس هرگاه
ورم کرد لسان انسان ورم عظیمی و بوده باشد این شخص سنه و سبوده باشد از برای او عهدی
بفصد پس فصد نکنند پس بیان آمد صب قوقایا و اراده کنند در اینکه غلاف کنند لسان او را
در ضمادات بارده و بوده باشد در عشا پس مخالف این است که میگوید بقراط که در خواب دیدم
یکشب که هرگاه نگاه دارد در فم عصاره خس پس بری خواهد شد و بهر کس که این را تعلیم کردم
او بری شد باذن الله و این مجرب است و اما هرگاه بوده باشد ورم صلب پس سزاوار است اینکه
لطیف کنند تدبیر و نیکو کنند غذا را و استفراغ کنند اخلاط غلیظه را با ایارجات کبار مذکوره
در ابواب سالفه و استعمال کنند غراغر ملطفه را و نگاه دارند در دهن نقوع حلبه و طبخ ادویه
و یک غار با زبیب منقی و نگاه دارند ایضا در دهن لبن اتن یا لبن اتن با لبن ماعز
و ایضا طبخ تمر و تین به نبیذ حلو و رب عنب و با بعل خیار شنبر و مدام تلیین طبیعت
کنند بمثل ایارج صغیر و خیار چنبر الخلل فی الکلام و بتحقیق ذکر کردیم ما بعضی از آنچه
واجب بود اینکه گفته میشود در باب استرخاء لسان و اما دیر زبان پس میگوییم
من بعد رستیکه اضرس و عیره از آفات کلام گاهی میباشد آفت در دماغ و در مخرج عصب
جائی بوی لسان محرک از برای او و گاهی میباشد در نفس شعبه و گاهی میباشد در عضل
بنفسها و این خلل یا تشنج است و یا عقد و یا تصلب یا استرخاء یا قصر رباط یا عقد
میشود یا جراحت یا اینکه دمل میشود یا ورم صلب و گاهی میباشد این از رطوبت همچنانکه
شناختی تو در اکثر و گاهی میباشد از یبوست و گاهی میباشد آفت در کلام از جهت اورام
و قروح که عارض میشود در لسان و نواحی او و گاهی عارض میشود بعد از برسام و بعلت اندفاع
فضل از دماغ بسوی اعصاب و در حمیات حاره بجهت شدت تجفیف او و گاهی میباشد
لسان با این ضامر و متشنج و او قلیل است از آنچه میباشد و این از آفات عارضه غیر اصلیه
است و گاهی میباشد آفت در کلام بسبب عضل حنجره هرگاه بوده باشد در او عقد و یا

با استرخا

یا استرخاء و بسا هم که میباشد انسان متعذر میشود از تصویت در اول امر بعلت اینکه او عنیف
میشود در تحریک عضل صدر او و حنجره او تعنیفا احتمال ندارد او این عضل پس عاصی میشود پس هرگاه
انسان شد باول لفظ و کلمه که میخواهد بعد ذلک و مثل این انسان واجب اینکه متعهد شود از برای
کلام بنفس عظیم و تحریک از برای صدر عظیم بل شروع میکند در او هونا پس بدرستیکه او معتاد شد
در بن زبان باسانی کلام و معتاد سهولت در او و اما سایر وجوه پس بتحقیق که ذکر کرده شد
معالجات او در ابواب او و گاهی بعد از برسام پس گاهی نفع دارد از او فصد عروق الخنانی
که در تحت لسان است الضفدع شبیه است بغده صلبه که میباشد تحت لسان شبیه است بلون
مو تلف از لون سطح لسان و عروق الخنانی که در او ست ضفدع و سبب او رطوبت غلیظ لزجه
میباشد العلاج مجرب است برای او دوا که مقطع محلل و الخنانی که در او فضل تجفیف است
مثل نوشادر و خل و ملح و دلل بر کات و زاج پس هرگاه خوب نشد استعمال کنند ادویه حاره
مثل دواء الهون و دواء بیض رطب مذکور در قرابادین و دواء اسقاریون و
استعمال کنند فصد تحت لسان و ادویه قلاع قوی پس هرگاه رو به بهبودی نکرد پس بکنند
عمل کذید و از ادویه ممدوح در او این است که بگیرند سعتر فارسی و قشور رمان و ملح
پس دلک کنند لسان صبی را که صاحب ضفدع است پس بدرستیکه او بری میکند او را و او
از آنچه مجرب است دارو زاج محرق و سورنجان جمیع را جمع کنند ببیاض البیض و وضع کنند
بر لسان حرقت لسان گاهی میباشد بسبب حرارت در فم معده یا دماغ بمیرسد او را
حمی یا بسبب تناول اشیاء حریفه یا مالح و مره و حلوه و صاحب عطش شدید میشود و میباشد
بعلت اسباب اعظم از این مثل حمیات حاده و اورام باطنه و علاج این جمله بدرستیکه واجب
است اینکه منع کنند لسانی را که شکایت از این و خصوصا بعضی که صاحب مرض باشند
اینکه بخوابد بر قفا و بعضی این است که دایم فم او مفتوح است پس لازم است اینکه بگیرند
حبوب از حب بطیخ و قثد و قثا و خیار و قرع و ترنجبین و ذنا و آنچه شبیه است باو
و نگاه دارد در دهن و نوی اجاص و تمر هندی و سکنجبار و لعبه مغلوبه و عصارات
مبرده مرطبه و مسح کنند در این جا هرگاه بوده باشد غلظ لسان پس متعهد شوند بدهن و مضمضه
کنند با دهان و موم روغنات و لعبه و عصارات و لحوم طیر و بعضی از ناس معالجه میکنند
باین که دلک میکنند بنعناع علاج تشوق در لسان لعاب بزر قطونا نگاه دارند در فم

الضفادع

علاج تشقق

و تجرع کنند و تنا ول کنند اکارع و بیض نیم برشت و از انچه مجرب در او زنبور بیست که ولد
کنند که حادث میشود از رفتن یا سفستان دلک کنند باو دلع لسان گاهی میباشد بعلت
اورام عظیمه و گاهی میباشد نزد خوانیق پس دلع میکند طبیعت و اراده لسان بعلت
انساع مجاری لنفس بثور در فم اکثر انچه بثور عارض میشود در فم بسبب حرارة الخنانی
است که در فم معده میباشد و در نکالات و گاهی میباشد در حمیات و بتحقیق قولی است
که هرگاه ظاهر شد در حمیات حاده بثور سیاه در لسان مات العلیل فی الیوم ثانی و اما
مفردات نافعه در بثور در اوائل امر هرگاه احتیاج افتد بسوی تبرید و تجفیف و او مثل
هلیله و حضض و بزر ورد و رشا و طرفا و سماق و ماميثا و جلنار و کثیرا و صندلان
و ورد و طباشیر و سماق و عدس و طین ارمنی و اقماع رمان و جفت بلوط و سمولیا
و فوفل و عصارات بارده مثل عصاره خس و عنب ثعلب و عصی الراعی و بقلة الحمقا
و اطراف کرم و بسیاری از صبیان معاف میشوند به بثور افواه ایشان بسکه طبرزد و کافور
و اما حاره محتاجست بسوی او در اخر امر پس مثل با میران و دارشیشعان خام میباشد
و قشور جوز بوا و سعد کوفی و زعفران و جوز بوا و لسان ثور و عاقرقرحا و قرنفل
و فودنج و مسک و از ادویه عذره فرا کلب و باهم که احتیاج میافتد در متقح
بسوی زرنیخ و بتحقیق مجرب است از برای غلیظ طبخ دارشیشعان بکوفته عروق الصفر
او فیه صبر بوا و دارشیشعان اجزاء مساوی با نزدیک و هرگاه حادث شد بثور و متقیح
شد پس واجبست اینکه نزدیک کنند باو لعاب متخذ از مثل بزر کتان و بزر مرو و بزر
خطمی و شاهسفرم و اینجا بزر بنفشه و دقیق شعیر و لبن اتن و حده یا با
چیزی از این و باهم که محتاج میشوند بسوی طبخ بزر کتان و سمن و دقیق حنطه و
نعناع و حلبه و گفته اند بعضی از محصلین اطبا بدرستیکه نیست چیزی ابلغ در علاج
بثور فم از امساک دهن از ضیم کرم در فم القلاع و بثور خبیثه بدان بدرستیکه
قلاع قرحه است که میباشد در جلد فم و لسان با انتشار و اتساع و گاهی عارض میشود
از برای صبیان بسیار بل اکثر انچه عارض میشود از برای ایشان بجهت رداءت لبن است
یا سوء انهضام او در معده و گاهی عارض از هر خلط و شنا حته میشود او بسبب لون
او و ابیض از او بلغمی است و تولد میشود از بلغم مالح در اکثر و اصفر صفراوی است
و میباشد

دلع لسان

بثور در فم

قلاع و بثور خبیثه

و میباشد التهاب او شدید از غیره و اسود سوداوی و احمر ناصع دموی و اخبث جمیع سوداوی است و میباشد
از اصناف قلاع انچه او ست شدید التاکل و میباشد بعضی از او ساکن و گاهی میباشد با ورم و گاهی میباشد
مضر و مهرو رمی که حادث میشود در سطح فم پس بدرستیکه او سریع میشود بسوی انبساط چنانچه منفک میشود
از او حرارت لازمه و جلده رطبه لینه و از عادة جالینوس این است که نامیده است قلاع مادام که در سطح
است پس هرگاه متعفن شد و غائص گردید نامیده میشود قلاع بل قروح خبیثه و او الخنانی است که محتاج
است بسوی ادویه کاویه و گاهی بسیار قلاع هرگاه شود امطار و بسیار میشود در حمیات و بایله القلاع
واجبست اینکه فصد کنند او لا خلط غالب فاعل از برای قلاع پس استفراغ کنند از بدن کله هرگاه بوده
باشد غالب پس عرق الخنانی که در تحت ذقن است و فصد چهار رگ خاصه میباشد پس بدرستیکه او نافع
است در جمیع امراض فم حاره مادیه پس استعمال کنند ادویه مشر به مذکوره بر اینکه معالجه کنند بقوی کبیر الرطوبه را
و صدید و مده را بقوی ایضا و معتدل را بمعتدل و ضعیف را بضعیف و هرگاه بوده باشد قرحه که برید
بسوی عظم هکل پس محتاج است بسوی ادویه قویه جدا مثل قلقطیون با اقاقیای بسیار و واجبست اینکه
اجتناب کنند از ادهان کلها حتی زیت و اما ادویه پس لفظ کنند از ادویه بثور بارده و حاره انچه کفایت
که ذکر کردیم ما او را در کتاب دوم و انچه میباشد از او احمر دموی پس ما فوق ادویه او در اول امر انچه در او
اندک قبضی است و تبرید پس بعد انچه محلل است و انچه میباشد از او بسوی شقره و صفره پس واجبست اینکه
زیاد کنند در تبرید دوا و اما غیر این پس واجبست او لا بسوی انچه تخفیف است و حالی بکیفیت معتدله در
اول امر و بسوی انچه مجففست و محلل بقوة و مراعاة کنند سن را در جمیع این اما صبیان پس واجبست اینکه
بوده باشد ادویه ایشان اضعف و بسوی اینکه صالح کند لبن ایشان را و اما کبار پس واجبست اینکه بوده باشد
ادویه اقوی و صبیان با هم که نفع دارد با ایشان اغذیه تنها پس هرگاه نتوانند که اکل کنند واجبست
اینکه اطعام کنند مرضعه ایشان را و اما ادویه صالحه از برای حاد از قلاع مثل مضغ ورق علیق و عدس بخل
و جمیع مخاخ هرگاه مخلوط کنند بسفرجل میباشد نافع خصوصا مخ ایل و عجل و تفاح قابض و کمثری قابضه و زعرور
و سفرجل و عناب و اطراف کرم و خبازی بستانی جاف و دقیق عدس و دقیق ارز و اقوی از این ذرور متخذ از
از عفص و طباشیر و ورد و اقاقیا و کذلک و از برای با میران با قوابض قوة عجیبه میباشد در قلع قلاع و کافور
شدید المنفعت است در قلاع و اما باردان پس ماری کنند ایشان را بر حوالی مجفف و خصوصا بلغمی از او
و محللات قویة التحلیل و التخفیف خصوصا از برای سوداوی مثل دقیق کرسنه و عسل با عفص و مراره رق
شدید المنفعت است در این و خصوصا از برای صبیان هرگاه مخلوط کردی بخل و از برای خبیث زاج بخل و مر

بعضی

علیق گیاهی است که بر درخت خار دار کوهستان
می پیچد و انرا بلکی بیلم لوسند در
بسیار باشد

اطراف کرم شاخهای نارسیده
رز است که عوام ... گویند

رق بفارسی سنگ پشت ...

بوده باشند الا اینکه ردیبنی پس لابد است از استعمال زنکار با قلقطار و عفص و میفخنج یا عفص و شب
و جلنار مساوی و استعمال کنند اقراص موساییس با کحل طرخماطیقون بعصاره قابضه مثل عصاره حصرم
و از ادویه مشترکه شب و عفص محروقین مثل ذرور و غبار پس دلک کنند با او فم را دلک نا عمیی و بعض نافع
است از برای هر قلاع خبیث و خصوصا هرگاه طبخ شده باشند بخل و ملح و تمضمض کنند با او در قلاع صبیان و
رماد مازریون با آلی صبت خوب است از برای قلاع و همچنین بستان افروز و ماء کاسی و دردی محرق و اما قلاع سوداوی
اسود نفع دارد با او اینکه طلا کنند بعسل معجون بزبیب منزوع العجم و انیسون و هرگاه بوده در اینجا درسی ایضا
پس استعمال کنند این مرهم را با ماء بادروج سکرجه دهن ورد نصف سکرجه عدس نصف سکرجه زعفران دو مثقال
بگیرند از او مرهم و استعمال کنند کثرت البزاق و لعابات و سیلان او در نوم گاهی عارض میشود
این از کثرت حرارت و رطوبت خصوصا در معده و گاهی میباشد بعلت استیلاء حرارت تنها همچنانکه
عارض میشود از برای صایم و گاهی عارض میشود از برد و از بلغم العلاج هرگاه بوده باشد از حرارت
پس واجب است اینکه فصد کنند باسلیق اولا و استعمال کنند ربوب حامضه و فواکه بارده قابضه و بنوشند
عبیر عتیق بمزاج کثیر و بگردانند غذا را از سمک و لحمان خفیفه مثل لحم جدی و طیهو و دایم تمضمض
کنند بسلافات قابضه متخذه از عدس و سماق و مثل او و هرگاه بوده باشد از برد و بلغم استعمال
کنند فی بانجه شنا ضنی لواورا در هر اسبوع دو مرتبه و یا در هر اسبوع سه مرتبه و بیاشامند
مرتبه این دواء ایارج فیقرا دو درهم ملح هندی دو دانق انیسون و نانخواه از هر یک دو دانق
بیاشامند بسکنجبین عسلی و بزوری و استعمال کنند بعد این تریاق و جوارشات حاره و اما
غذای او پس فراریج مطنجن با ابازیر و خردل و ثوم و تناول در عشا کوک با یکانه منطی پس
تجرع کنند ماء حار و مسواک کنند همچنانکه میباشد و از معالجات مشترکه جیده این است که تناول کنند
هر روز وزن درهم ملح جریش به هند با اطریفل پس استعمال کنند اطریفل صغیر و دایم استعمال
کنند مسواک طویل و بتحقیق مجرب است فاره متوبه و بسیار نافع است و خصوصا از برای صبیان
فصل روایح کریهه ... که نفع دارد از این مضغ سداب و مضغ ورق علیق و مضمضه بعد از او
بخل عنصل و استعمال سعد و زرنباد در فم قطع بوی دم از فم هرگاه بوده باشد خروج او از جوهر
فم و جلد او پس معالجه کنند بقوابض مذکوره در باب بثور و غیرها و لطوخ قضبان کرم و عصا الراعی
منفعت عظیمه دارد پس هرگاه بوده باشد از موضع دیگر پس بتحقیق افراد شد از برای او بابی بل
ابواب جامع العلاج فاما هرگاه بوده باشد مبداء او لثه از برای عفونت در او یا بعلت استرخای
که عارض

که عارض میشود از برای او یا عفونتی است که عارض میشود در اصل اسنان یا در بعض سن که اذیت
میرساند بعض سن را یا اینکه میباشد مبداء او در جلد فم بعلت اینکه مزاج او بد گردیده است
و متغیر شده است رطوبات او و اکثر این مزاج حار است و یا اینکه مبداء او در فم معده است
بعلت خلط عفن در فم معده یا صفراوی یا بلغمی و گاهی میباشد در نواحی ریه همچنانکه عارض میشود
از جهت اصحاب سل العلاج اما آنچه میباشد از لثه و عمور پس واجب است اینکه قصد کنند
تنقیه اسنان دایم و بشویند او را بخل و ماء پس هرگاه رستگار شد از آن پس عود کنند و هرگاه رستگار
نشد بل بوده باشد در اینجا فضل عفونت پس واجب است اینکه مضغ کنند بعد این بثمره طرفا
و عاقرقرحا و سداب و سادج هندی و عود و مصطکی و قرنفل و این را بکوبند
بدلند صبر و مر و مثل او و این است که تمضمض کنند بخل عنصل و این است که دلک کنند با انیسون
و طلا یا بنبیذ حلو پس هرگاه بوده باشد قوی از این مضغ کنند مویزج ... پس هرگاه
خوب نشد عفونت پس طاهر کنند با این بگیرند زاج محرق یک جزو و از اصل سوسن و زعفران از هر یک
نصف جزو معجون کنند بعسل و قرص کنند و استعمال و تمضمض کنند بعد از او بخل صرف یا ممزوج
بماء ورد یا بگیرند دواء اقوی از این و او این است قرطاس محرق ... سه جزو و از زرنیخ دو جزو بگیرند
از او دلوک یا لصوق و بگردانند بر او خرقه کتان یا سک و سماق و زنجبیل و فلفل محرق و اقراص
قلقطار ... از هر یک دو درهم بگیرند از او دلوک یا لصوق و بگردانند بر او خرقه کتان و
قلعی تنها هرگاه استعمال کرده شد مر عفونت قلع و ساقط میکند او را و میرود با لحم جید
و از آنچه مجرب است اقاقیا و زرنیخ احمر و اصفر و بوره و شب بگیرند از او اقراص بخل پس
حک کنند بماء عسل یا طبخ ابهل و اما هرگاه بوده باشد عفونت در بعض سن پس دوای او
حک است هرگاه بوده باشد در طرف یا برد او یا بمبرد یا قلع سن هرگاه بوده باشد عفونت
در پهلوی اصل سن پس هرگاه در اینجا استرخاء در لحم لثه ... شد سبب در حدوث عفونت
پس علاج او شد است با آنچه ذکر شد در باب استرخاء لثه پس هرگاه بوده باشد خلط صفراوی
که عفن شده باشد در معده یا در جلد فم پس نیست چیزی انفع از برای او از تمشش رطب
بر ناشتا و همچنین بطیخ و خیار و خوخ و هرگاه حاضر نباشد تمشش رطب یا فوق رطب
استعمال کنند نقوع قدید از اثمار بربری و خصوصا قدید المشمش و از آنچه نفع دارد
با این استعمال سویق بشکر و ماء ثلج و استعمال حبوب صبریه که ذکر او شده است در قرابادین

بوده باشد

و بکردانند غذاء او را بهر غسال صبر دي عنید مستحیل بسوی صفرا و هر کاه بوده باشد خلط بلغمی
استعمال کنند قی اولاً و استعمال کنند ایارجات منقیه برای تخم معده مذکوره در باب معده
واستعمال کنند اطریفل صغیر و زنجبیل مربی و صحناء آخامیه و بکردانند غذاء او را مطجنات
و کم کنند شرب با کثیره و مهاجرت کنند از فواکه و بقول رطبه و بکیرند مسواک از اشجار مره
مقطعه مثل اراک و زیتون و از انچه نفع دارد از ادویه این است که بکیرند هر صبح از ورق
اس با مثل او زبیب منزوع العجم مثل جوزه یا مثل این از جوز سرو و ابهل و زبیب و نفع
دارد اشنان احد صنوبر ایضا حب قرنفل و این نسخه قرنفل قرنفل خولنجان از هر یکی نصف
درهم مشک کافور از هر یکی یک دانق عاقرقرحا یکدرهم صبر سقوطری سه درهم خردل یکدرهم
بکیرند حب و طلا کنند و ادویه بسیطه مجربه لثه و مثل کندر است و عود هندی و قرفه
و قنفر انتج و ورد و کافور و صندل و قرنفل و کبابه و مصطکی و بسباسه و جوز بوا
و اصل اذخر و اربال و اشنه و اظفار طیب و قاقله و فلنجمشک و ورق اترج و سنبل و
نارمشک و زنجبیل و سایر انچه یافت شد در الواح مفرده و از انچه معجون کنند با و از
ادویه میبه و میوسن و عصاره اترج است بقاء فم مفتوحا باقی بودن فم مفتوح یا بعلت
شده است بسوی تنفس عظیم از برای التهاب ملتهب و یا از برای ضیق و خناق است یا بجهت
ضعف است برای عضل فم پس عمل نمیکنند عمل او در نوم و این در امراض حاده ردیه است فاما الوان
لسان پس او را مواضع تفصیل او مواضع دیکر و در نزد ذکر امراض حاده فن سابع در امراض
اسنان و احوال اسنان و او مقاله واحده است کلام در اسنان پس بتحقیق شناختی تو
کلام را در اسنان تشریح او و منافع او را پس واجب است اینکه تامل کنند انچه کفته شد در اینجا
پس بدان بدرستیکه اسنان از جمله عظام احساسی است که از برای او حس است زمانی که میاید او
از عصب دماغی لین و هر کاه متالم شد احساس میکنند با انچه عارض میشود از ضربان و اختلاج و با
که احساس میشود حکه و دغدغه و کاهی عارض میشود در او امراض از استرخا و قلق و انقلاع
و بسور از تغییر لون در جوهر او و از طلیان مرکب بر او و عارض میشود از برای او تاکل
و تفتت و تکسر و عارض میشود از برای او اوجاع شدیده و حکه و عارض میشود از برای او
ضرس و او ضعفی است از اوجاع و عارض میشود از برای او عجز از مضغ حلو و حامض و تضرر
از حار و بارد و قلت صبر بر لقاء یکی از انها یا هر دو و کاهی عارض میشود تغییر در مقادیر او
بالطبع

بالطبع با اینکه مطول و معظم میشود یا منحنی و مصغر میشود و کاهی عارض میشود در او نوعی از ورم و میباشد تعجب از این
پس بدرستیکه هر چه قبول تمدد میکند با نماء غذا پس دور نیست اینکه قبول تمدد کند از فضل و اکر بنمو ده باشد
قابل از برای سواد نفوذ میکند در او مرتبه بسوی او انجیزی که میباشد مخضر و مسود پس بدرستیکه
این بعلت نفوذ فضول است در او و بتحقیق خلقت اسنان قابل است از برای نمو و زیادة دایما
بدان بدرستیکه اسنان کاهی دلالت میکند بر مزاج او از لثه و لون او ایا صفرا دیه است یا مریه
یا بیضا بلغمیه و حمراء دمویه و ایا او بسوی کمودة است و سواد سوداوی حفظ اسنان هر کس دوست دارد
اینکه سالم شود اسنان او پس واجب است اینکه مراعاة کند هشت چیز را بعضی از او این است
که احتراز کند از تواتر فساد طعام و شراب در معده بعلت امر در جوهر طعام و او این است که
میباشد قابل از برای فساد سریعا مثل لبن و سمک مملوح و صحناء یا بعلت سوء تدبیر تناول
او است با انچه بتحقیق شناختی تو او را در موضع او و بعضی از او چیزیست که نیست صالح بر قی
و خصوصا هر کاه بوده باشد انچه قی کند حامض باشد و بعضی از او این است که اجتناب کند از مضغ
هر علک و خصوصا هر کاه بوده باشد حلو مثل ناطف و نبتی علک و بعضی از او اجتناب کسر صلب
است و بعضی از او اجتناب مضرسات است و بعضی از او اجتناب هر شدید البرد است و
خصوصا بر حار و هر شدید الحار و خصوصا بر برد و بعضی از او تنقیه انچه خالی کند اسنان از عنید
استقصاء مثل خلال کردن و بعضی از او اجتناب اشیاء الحنائیست که مضر است با سنان نی صحبت
مثل کراث پس بدرستیکه او شدید الضرر است با سنان و لثه و سایر انچه ذکر شد در مفردات
و اما مسواک پس واجب است اینکه استعمال کنند با عتدال و نه بالا ببرند او را البته
بدرستیکه میکیرد آب اسنان را و مهیا میشود او از برای قبول نوازل و ابخره صاعده از معده
پس میکیرد سبب از برای خطر و هر کاه استعمال شد مسواک با عتدال جلا میدهد اسنان را و
قوة میدهد او را و قوة میدهد عمور را و نفع میرساند حفر را و خوش بو میکند نکهت را و افضل
خشب از برای مسواک انچه در او قبض و مرارة است و واجب است اینکه تعهد کنند تدهین اسنان را
نزد نوم و کاهی میباشد این دهن یا مثل دهن ورد هر کاه احتیاج افتد بسوی تبرید و بسوی مثل
دهن بان و ناردین هر کاه احتیاج افتد بسوی تسخین و بسا هم که احتیاج افتد بسوی مرکب از انها
و اولی این است که دلک کنند او لا بعسل هر کاه بوده باشد در اینجا برد بسبب هر کاه بوده باشد
مایل بسوی برد یا قلت حر و هر واحدی از ایشان جمع میشود بسوی جلاء محمود و تقویه و تسخین و تنقیه

در حفظ اسنان

صحناء نانی ریشی است که ترتیب میدهند اهل شام و مصر از ماهی کوچک و سماق یا لیمو یا عزاله از حموضات و او مبرد و مقوی معده است

مثل لحوم الحیتانی که میان اسنان است

حفر بوی دهن

وشكر در اين حله دون عسل و هرگاه حل كنند طبرزد را و مخلوط كنند بعسل و استعمال كنند جلا ميدهد و پاك
ميكند و شديد ميكند لثه را پس واجب است اينكه مداومت كنند بدهن و از آنچه حفظ ميكند صحت اسنان را اين
است كه مضمضه كنند در ماهي دو مرتبه بشراب كنعاني كه طبخ شده باشد در او اصل ينبوع پس بدرستيكه او
غايت است و بالغ النفع و منع ميكند صاحب او را وجع اسنان و همچنين سرار بشحرق هرگاه سنون كردي باو
و همچنين ملح معجون بعسل هرگاه محرق باشد يا غير محرق نهايت محرق اصوب است و واجب است اينكه بگيرند از او
بندقه و بگردانند در خرقه و دلك كنند باو در خرقه اسنان را و همچنين دلك ببترمس و همچنين شب يماني با
چيزي از مر و خصوصا شب محرق بخل پس هرگاه دباغي كردي اسنان را باين ادويه واجب است اينكه استعمال
كني بعد از او عسل و دلك باو بانكر پس استعمال دلك با دهان براچه وصف كرديم با و هرگاه بوده باشد سن
عرضه از براي لوازل واجب است اينكه نگاه دارد در فم طبيخ اشياء قابضه امساك طويلي و دايم بپاشند شب
و ملح محرقين بر او كلام كلي در ادويه دندان بدرستيكه ادويه سنيه بعضي از او حافظ است و بعضي از او
معالج و معلت اين كه جوهر يابس است بادويه صالح بسبب حفظ صحت اسنان و وارد كردن او در اكثر امر
بوي واجب داد ادويه مجففه است و اما حاره و بارده پس محتاج ميشود بوي و نزد عارض از يكي از دو
كيفيت پس هرگاه زايل شد باو از مزاج طبيعي زوال بيماري پس اشد ادويه مناسبه معلت مصالح
ادويه او مجففه معتدله است در دو كيفيت و بهر دو استني مجفف است مگر آنچه بوده باشد از براي
سن پس مجففات حاره و يابسه و افضل ادويه از براي اسنان چيزيست كه جمع باشد ميانه تجفيف و نشافه
جلا و تحليل و فضل اينكه دفع شود بوي بس تحليل باعتدال و منع ماده منجلبه بوي او پس مجففات بارده
و الكتاني كه بسوي برد است و مضر نباشد بسبب خوصت با عفوص نضر مثل حصرم و حماض اترج و مك است
و كافور و صندل و ورد و بزر ورد و جلنار و دم الاخوين و ثمرة الطرفا و عفص و كهربا و لؤلؤ و فوفل و دقيق
شعير و كالجزة التوت و ورق طرفا و اصل حماض و اما حاره الكتاني كه بسوي حرارت كي است پس بعضي از او
الجزيست كه ضرر در جوهر اوست و بعضي از او الجزيست كه حار مكتسبي است و الكتاني كه ضرر در جوهر اوست پس او
مثل ملح محرق و شبه محرق و سعدي و محرق و دارچيني و زرنبا و فقاح اذخر و ثمرة الكبر و اقوي از او
قشر اصل اوست و مشك و بر سيا و شان جي و محرق و ورق سرو و اهل و ساذج هندي و قرن ايل
محرق و غير محرق و فودنج و رماد او و مصطكي و زجاج محرق و اما حاره بقوة مكتسبه پس مثل رماد عفص است
و هرگاه اطفا كرده باشد بخل ميباشد بسوي اعتدال اقرب در رماد قصب گرم و رماد قصب و آنچه
اشبه است باين و اما معتدله پس مثل قرن ايل هرگاه مغسول باشد و مثل جوز دلب و مثل كالجزة الصنوبر
و بعضي از او

در ادويه سنيه اسنان

و بعضي از ادويه است كه ميايد از طريق تركيب و او مثل دقيق شعير است هرگاه معجون شود بملح و ميويزج پس احراق
كنند او را و بعد معجون بقطران احراق شود تا اينكه بگردد حجر پس بپاشند بر او ميويزج و از سنونات
سنون مجرب
مجربه سنون مجرب باين صفت است قرن ايل محرق ده درهم ورق سرو ده درهم جوز دلب كال خود
پنج درهم اصل بنطافيلن ده درهم بر سياه و شان محرق پنج درهم ورد منزوع الاقماع سه درهم سنبل الطيب
سنون جيد
سه درهم حل كنند او را ناعما و بگيرند از او سنون سنوني ديگر قرن ايل محرق كزمازج سعد و ورد و سنبل
از هر واحدي يكدرهم ملح اندراني ربع درهم بگيرند از او سنون و زود است كه ذكر شود ايضا سنونات در ابواب
مستقبله انشاء الله تعالي و سنونات ديگر در قرابادين پس آينده ميكنيم و ميگوييم بدرستيكه علاج اسنان مجففات
علاج همچنانكه شناختي تو مناسب و مكثفات و مبردات علاجي كه محتاج باشد بسوي او و نزد شدت زوال از
اعتدال خاص و ادويه سنيه بعضي از او سنونات است و بعضي مضمضات و بعضي لطوخات و محبصات بر
اسنان يا بر فك و بعضي از او مضغضات است و بعضي دلوكات و بعضي از او اشيا خشبي اند و بعضي طلاوات
و بعضي كاويات و بعضي قالعات و بعضي كورات و بعضي سعوطات و بعضي قطورات در اذن و بعضي از او استفراغات
از براي ماده بفصد است يا حجامت از اقرب مواضع و از ادويه اسنان بعضي از او محلله است و بعضي مبرده
و بعضي از او مخدره و مخدرات هرگاه استعمال شد در اسنان ميباشد ابعد چيزي از خطر نهايت اكثار او
باهم كه فاسد ميكند جوهر اسنان را و همچنين ادويه شديدة التحليل والتنقيه و واجب است اينكه استعمال
نكنند مگر نزد ضرورة و او مثل حنظل است و ضربق و قثاء الحمار و غير ذلك و خل مضر است باسنان و گاهي
نفع دارد در ادويه اسنان مبرده و محلله باهم اما مبرده بعلت اين است كه او سرد ميكند بسبب جوهر او
و بعلت اينكه او نفوذ ميكند بسوي قعر و اما در محلله پس بجهت اين است كه او نفوذ ميكند و معين است
بتقطيع بر تحليل و اما مضرت او در پس هنگام پس ميباشد بكوره با ادويه سنيه الكتاني كه مخلوط است آورا در

در اوجاع اسنان

بدان بدرستيكه گاهي صاحب وجع ميشود بسبب موجي كه ميباشد در جوهر او براچه
خبر داريم از او لرزشته و گاهي ميباشد بسبب موضعي كه ميباشد در عصبه الكتاني كه در اصل اوست و
ميباشد بسبب وجعي كه باعث ميشود در لثه و بسبب ورم و رياحي لحم نابت در او كه قبول ماده ميكند يا
بسبب استرخاء و ترهل او پس قبول ماده رديه ميكند پس متعفن ميشود در او و اذيت ميرساند باسنان
و ارضا ميگردانند اسنان را قلع و گاهي دشوار ميشود بر بسياري از مبتلايي در اسنان ايشان وجعي
كم تميز داده ميشود ميان اينها و انواع علاج او مختلف است پس اسباب اوجاع اسنان يا سوء مزاج ساذج
از برد است و حر يا جفاف بعلت عدم غذا همچنانكه در مشايخ دون رطب بر آنچه شناختي تو آورا در موضع

جنصه اين است كه ميكنيد زبان خشك را ... بدهن و عسل و دارالكو و ابيزه

او آیا ماده باریح و ماده یا اینکه موجع باشد بسبب کثرت یا بسبب غلظ یا حدة وکاهی میباشد ماده موریه
از برای نقص سن وکاهی میباشد موکله و بسا هم که مورث میشود او را دود و مبدا ماده یا از معده است
و یا از سر و یا از دو موضع جمیعا پس هرگاه بوده باشد بدن ممتلی از این ماده بدان که این مجری از
بدن است بسوی اسنان از این دو طریق وکاهی صاحب وجع میشود اسنان در حمیات حاده بر
سبیل شارکت در سوء مزاج و هرگاه یافت در کتف متاکل از اسنان وجعی وضربانی پس در اصل او و فضل
است که صاحب نضج نمیباشد پس معالجه کنند ورم و وجع را و بعد از آن قلع کنند او را
واجبست اینکه تأمل کنند و نظر کنند آیا با وجع سن ورمی در لثه میباشد یا در نواحی او پس هرگاه
یافت شد ورم در لثه و بوده باشد سبب در نفس سن و یا در عصب الجنانی که در اصل اوست پس
هرگاه احساس کرد ورمی در سن یا تاکلی پس سبب در جوهر اوست و همچنین هرگاه احساس کرد المی که
میکشد طول سن را و یا اینکه احساس نکند المی مگر در غور و در فک و احساس کند مثل ضربان پس تو
بدان که دلالت میکند او بر امزجه حاره و بارده بآنچه شناختی تو او را و بر یابس بر ضمور سن و قلقله او و زود
است که دلالت کند بر ریح با انتقال وجع ممدود و بر خلط غلیظ بر رسوخ وجع از غیر حرارة یا برودة ظا
هر بینی جدا و بر خلط حار دموی یا صفراوی بسرعت تأدی الم موجع است و تغییر لون بسوی فساد
خلط و حرارة حاده نزد لمس پس شناخته میشود مبدا خلط از دماغ و معده از آن چیزی که یافت میشود
در یکی از ایشان یا در هر دو از امتلا و هرگاه بوده باشد سبب وجع در لثه غنی که احتیاج شد از قلع
و احتیاج نیست بسوی قلع او و هرگاه بوده باشد در سن زایل میشود وجع بقلع و هرگاه بوده باشد
در عصبه بسا که زایل میشود بقلع و بسا هم که زایل نمیشود این است و غیر این نیست که زایل میشود بسبب
وجدان ماده الجنانی که طلب میکند طبیعت را اما هرگاه بوده باشد بمشارکت عضوی پس ابتدا
تنقیه کند عضو مشارک را بفصد یا اسهال بمثل ایارج و تخم حنظل یا بمثل سقمونیا یا بمثل نقوعات
و مطبوخات یا بغرغرات منقیه از برای سر هرگاه بوده باشد سبب در سر و اما هرگاه بوده باشد در اینجا
ورم محسوسی در لثه و عمور پس واجبست اینکه ابتدا کند بفصد و اسهال بحسب قوة و شرایط و فصد
چهار رگ و عرق تحت لسان و نفس لسان جید است جدا و واجبست اینکه امساک کند در ابتدا
در جمیع مبردات از عصارات و سلاقات و مثل او در فم بقوة نگاه داشتن در قبض و بسیار اتفاق افتد
اقتصار بر دهن ورد است و مصطکی یا بر زیت انفاق یا بر مثل دهن آس و نفع دارد از این اینکه
بگیرد نبیذ زبیب عتیق و دهن ورد خام که طبخ شده باشد در او نبید زبیب طبخ جیدی و نگاه دارد
در فم

وجع

اعني نگاه دارد

قال ثابت بن قرة وقد ابدع الاوایل ... في علاج الاسنان ... ويكفيان ...
النصر ... الربح ...

محرق

قال ابو زكريا ...

در فم پس بعد از این بتدریج بسوی محللات منضجه پس محافظت کنند از اینکه سیلان کند بعضی قویه از ادهن بسوی
جوف و بتدریج اسهال کنند ایضا بسوی استفراغ نفس عضو با اینکه فرستاده شود بسوی اصول اسنان علق
یا فصد یا بعرق الجنانی که تحت لسان است یا حجامت کنند تحت لحیه را بشرط و هرگاه اشتداد یافت
وجع پس واجبست اینکه بگذارند بر اصل سن عاقرقرحا یا کافور و عود کنند از آنچه گفته شد اکلا
و هرگاه زیاد شد شدت وجع کمتا حسند بسیار بسوی افیون یا دهن ورد پس هرگدام که یافت از این مختص پس
ترک کردن او اولی است بل واجبست اینکه مشغول شوند بانضاج و اما هرگاه بوده باشد سبب در نفس سن
یا در عصبه و بوده باشد ماده بل سوء مزاج معالجه کنند بآنچه ضد اوست از ادویه مفرده پس هرگاه
بوده باشد سبب سوء مزاج و ضعف او بگزد بر حار و تمضمض کند بدهن بارد المزاج نیم گرم پس
بگردانند و را بارد بالفعل و هرگاه بوده باشد سبب سوء مزاج او بگزد بر بارد استعمال کند بدل این
از ادهان حاره مثل دهن بان و دهن ناردین و بگزد بر صفرة البیض مشویه حاره یا بر جبن حار و
کاهی نفع دارد و دوند بید در هر اصناف و بسبب دو سوء مزاج مذکورین و اما هرگاه بوده باشد سبب
ساذج یبس پس نفع دارد او را اینکه دلک کنند بمثل زبد و شحم بط و هرگاه بوده باشد یا ماده و
بوده باشد او ماده حاره یا غلیظه یا کثیره و واجبست اینکه استفراغ کنند بسبب جنس او پس واجب
است اینکه ابتدا کنند در ابتدا بآنچه مبرد و رادع است در جمیع این و هرگاه بوده باشد این در ماده حاره
زیاد شد و واجبست و در غلیظه اقل و از اشیاء قویه رادع است و خصوصا در مواد بارده و از این است
شب مطفی بخل یا مثل ادبلج بخت کنند جدا و استعمال کنند پس تمضمض کنند بعد از آن بخمر و از آنچه صالح
است از برای ردع عفص بخل است و هرگاه بوده باشد ماده حاره معالجه کنند بعصارات مبرده و تدبیر
کنند در تعدیل او و هرگاه افاقه نشد از این تدبیر کنند آنچه در او تحلیل است و یا در تحذیر و هرگاه بوده باشد
ماده غلیظ یا کثیره پس تدبیر کنند بآنچه ما ذکر کردیم او را از علاج ابتدا کنند بتحلیل ایضا و اولی
این است که بوده باشد در مضمضه بخل دهن ورد پس بدرستیکه خل بسا که جذب میکند رطوبات اصلیه را
بعد از فضول و بسا هم که محتاج میشوند اینکه جمع کنند بسوی محللات ادویه قوابض بعلت اینکه عضو
یابس است و اما هرگاه بوده باشد سبب ریح پس علاج او محللات الجنانیست که ذکر کرده شد و خصوصا
سکنجبین و فتنه و حب صنوبر در او و بیه از برای تلطیف آن او مضمضات و واجبست اینکه نگاه دارند
در فم مدت طویله مثل طبیخی که در او سلیخه الحیه باشد یا خلی که طبخ شده باشد در او حنظل پس او نوعیست
و نافع است جدا و هرگاه بوده باشد برد ظاهر پس شراب یا زرنباد یا عاقرقرحا یا حلتیت یا خردل یا

قثور کبر یا قثور صنوبر یا فودنج یا ورق دلب یا جعده قنا و قثور نخل با ماء و همچنین ورق غار و شیلم
و همچنین عیدان ... ثوم با عاقرقرحا با خل بکردانند در او کنندش بس نکاه دارند در فم یا عاقر
قرحا و بزرة الطرفا در خل یا مرزنکوش یا بس یا اصل قثاء الحمار یا عصاره او در خل یا با حسرل مطبوخ
در خل یا کبیکج مطبوخ در خل و وجع ضربانی طبخ العفص فی خل یا عنب ثعلب نخل و طبخ بنج نخل یا
قرن ایل محرق ایلی مطبوخ در خل عنصلی یا محوق معجلاً در سکنجبین و بعضی از او غرغرات عمل کم
ذکر کردیم با او را از مضمضات ان است که طبخ کنند زبیب و ثوم در ماء و غرغره کنند باو و ترک
کنند فم را مفتوحاً بعلت اینکه سیلان میکند لعاب بسیار و بعضی از او مصوغات است اینکه
بکیرند از ادویه مذکوره و امثال او و در این چنانکه بکیرند فودنج جبلی و عاقرقرحا و فلفل ابیض
و در معجون کنند بلجم زبیب و فندق بس مضغ کنند از او مثل بندقه و بعضی از او لطوخات
است و اطلیه و نضوحات و احمده بس بکیرند از ادویه محلله معروفه بیوجع کنند با انچه از برای
او قوام است مثل عسل و قطران یا چیزی محلول در ماء که حل کنند باو یا عجین بماء تنها و اینکه
بکیرند کرنب بخضض و طلا کنند یا اینکه بکیرند از برای ضربان خردل محوق و بکذارند در اصل
و انچه او مجرب است این است که بکیرند لب نوی الخوخ و نصف او فلفل و عجین کنند بقطران
بس دلک کنند بس یا لطوخ کنند باو تنها و حلتیت تنها یا سنجرینا یا ارسطیخان یا سو
اسطیخان یا شونیز محوق معجون بزیت لطوخ کنند باو و از انچه مجرب است این است که بکیرند
مر و فلفل و عاقرقرحا و مویزج و زنجبیل از هر واحدی یکجزء و بورق ارمنی یکجزء و نصف
نحی کنند با ماء و دلک کنند باو اسنان را و لثه را و کاهی ضماد کنند لحیه را بمثل خطمی و بابونج
و شبت و حلبه و بزر کتان بطبیخ شبت و دهن او و استعمال کنند و بتحقیق زعم جالینوس این است
که کبد سام ابرص هرکاه بکذارند بر سن متاکل میشود یا ساکن میشود وجع او و مفتت میکند او را و بعضی
از او کمادات است از خارج بس واجب است اینکه استعمال کنند یا قبل از طعام بیک ساعت یا بعد
از او بچهار ساعت و این محتاج است بسوی او از برای شدت وجع مثل اینکه کماد کنند بملح و
جاورس یا بزیت محض یا بشمع کداخته و بتحقیق کماد کنند لحیه را و تکمید بود تکمید بعلت اینکه
جذب میشود بسوی او ماده بس هرکاه ورم کرد لحیه ساکن میشود وجع و خصوصاً هرکاه داغ کردی سن را
بدهن مغلی در این وقت و بعضی از او کادیات است و تدبیر کنند بکی مثل اینکه طبخ کنند زیت را
به بعضی ادویه محلله مذکوره یا تنها یا بکیرند مسله و بتابند و محمی کنند در این زیت بس نفوذ
میکند در

لند در اینو به مهنده بر سن موجعه حتی برسد سن را بس داغ کنند او را و بتحقیق بکردانند انچه حایل است او را شمع یا عجین یا
چیزی دیکر حایل کنند از چیزی و ما حوالی او از اسنان و غمور بس نفع دارد این چنانچه بوده باشد ماده
در او در نفس سن اکثر و کاهی و کاهی قطور کنند در انبوبه ایضا دهن مقلی بود احتیاط مذکور
اما زیت او فق است از ادهان دیکر و بسا که احتیاج افتد بر کاویات بسوی اینکه سوراخ کنند سن را به
مثقب دقیق بعلت اینکه نفوذ کند در او قوة کاویه بس هرکاه افاقه حاصل نشد از معالجات داغ
کنند سن را چندین مرتبه حتی بسا شد بتحقیق بالغ در کی او بس ساکن میشود وجع و مفتت میکند
سن را و بعضی از دلوکات این است که بکیرند از انچیزی که کذشت و زنجبیل بعل دلوک جید است
و ایضا خل و ملح و ایضا خل با شحم حنظل و عاقرقرحا و بعضی از او بخورات است و اجود او این است
که بکیرند از محللات مثل عروق حنظل یا حب او یا حب خردل یا حافرحمار یا بزر بصل و خصوصا از
برای دود یا ورق آس یا جوده قنا یا ورق سداب یا عاقرقرحا و بعضی از او سعوطات محلله است
مثل ماء قثاء الحمار و عصاره اصل سلق یا رطبه یا ماء مرزنکوش و بعضی از او قطورات است در اذن
الجانبی که بهلوی وجع است مثل مسک یا سعد یا مصطکی و اقوی از این حلتیت است یا کبیکج یا
شونیز محوق بزیت یا فلفل یا دردی محرق یا فربیون یا عاقرقرحا و این در وقتی است که شدید
باشد وجع و برفق دون عنف یا حشو کنند بدوای لب خوخ و فلفل مذکور بس حشو کنند جار را ابتدا
دو بار در انجا و بعضی از او قلوعات است جایز نیست استعمال او مکر اینکه بوده باشد وجع در نفس
سن لا غیر در بخورات و قطورات استعمال کنند بر وجوه در تحلیل نهایت اولی این است که بوده باشد
ملطوخ یا ملتصق یا محشوه و کاهی استعمال کنند مضمضات و بخورات بس بعضی از او این است
که بکیرند بزر البنج و افیون و میویزج سایله و قنه از هر واحدی دو درهم فلفل و حلتیت شامی از
هر واحدی یکدرهم بکیرند از او شیاف بعقید العنبه و بکذارند بر سن موجعه یا بکیرند افیون و
جند بیدستر مساوی و قطور کنند از او حبه یا دو حبه در دهن ورد در اذن از جانب وجع یا
بکیرند لصوق از اصل یبروح با انچه نکاه دارد در فم یا تبخیر کنند ببزر البنج یا بصلبه اصل یبروح
تنها یا با بنج بشراب بس نکاه دارد در فم و کاهی بیا شامد ایضا مخدرات مثل فلونیا بس او
شافی است و کسانی که شکوه میکنند از وجع بکیرند از او در دهن اعنی در فم بس بخوابند
بس ساکن میشود وجع او البته و از انچه مخدر است ماء مبرد بثلج است بکیرد در فم بکیرد چندین
مرتبه تا اینکه مخدر کند سن را بس ساکن میشود وجع البته در تحریک اسنان و خروج او و کاهی او نیز ان میشود

سن بسبب ضربه وسقطه وگاهی واقع میشود از رطوبت مرخیه که عارض میشود عصب شاد را برای سن پس میباشد سن
با این سمینه قضیف میشود وگاهی واقع میشود بسبب تأکل لحمانی که عارض میشود بعلت منابت اسنان
پس وسیع میشود او یا دقیق میکند سن را با انچه ناقص میشود ازاد یا بعلت ابتلام در دراست وگاهی واقع
میشود بعلت ضموری که عارض میشود در اسنان بعلت یبسی که غالب میشود همچنانکه عارض میشود از برای
ناقهین واز برای مشایخ واز برای کسانی که صاحب میشوند جوع شدیدی وکوتاه میشود از ایشان غذا وگاهی
واقع میشود بعلت قصور لحم عمور سقوط وتحرک اسنان واجبست اینکه اجتناب کنند از مضغ بانی سن
ودکم بگویند کلام وزبان حرکت ندهند مگر اندکی وبالجمله ترک کنند مضغ را ومیل کنند سوا انچه ممکن باشد
پس هرگاه بوده باشد بسبب تأکل معالجه تأکل کنند واستعمال کنند قوابض مسدده را ازاد ونه سینه مضمضات
ودلوکات وغیر ذلک وهرگاه بوده باشد بسبب ضمور ترک کنند او را با غذیه این از انجملیست که دشوار است
تلافی او پس معالجه کنند بمرطبات الصاقا ودلوکا وقطورا فی الاذن مثل دهن ورد وخلاف وعصاره
ورق عنب ثعلب بل بقوابض وهرگاه بوده باشد بعلت ضمور سن افاقه حاصل میشود باغذیه بل واجبست
اینکه معالجه کنند بقوابض بارده وهمچنین هرگاه حادث شد از ضربه ویا از رطوبت مرخیه واجبست اینکه
معالجه کنند او را بقوابض ممکنه مثل مضمضه بمائی که طبخ شده باشد در او سدر وورق سرو یا نبیذ زبیب
انجبانی که طبخ شده باشد در او شب ونصف او ملح یا بمائی که طبخ شده باشد در او سکنجبین واز صوفات
این است که بگیرند از شب دو درهم واز ملح یکدرهم پس لصق کنند بر اصل او یا قشور کاسنی بازیت واصل سن
وقشور السرو از هر واحدی چهار درهم واز شب یکدرهم یا بگیرند از رماد طرفا وملح سادی یا قرن ایل محرق
وملح معجون بعسل محرق از هر واحدی ده درهم واز مر وزعفران ومصطکی وسنبل از هر واحدی دو درهم
سداب یا پس سماق جلنار از هر واحدی سه درهم بگیرند از او سنون ولصوق وایضا قوابض مخلوطه بصبر
سعد وورد سنبل الطیب ملح اندرانی کزمازج قرن ایل محرق
واقلیمیا وقلقطار
ساوی وانچنانی که میباشد بسبب نقصان لحم ضمور بگیرند از شب یمانی وعود محرق وسعد وسماق
وجلنار عارض میشود این کله از رطوبات ردیه ومتعفن میشود در او العلاج
علاج گفته در علاج تأکل با منع زیادت بر انچه تأکل است واین تنقیه جوهر فاسد است از او وتحلیل ماده ردیه
بسوی این ومنع کردن سن از قبول نمودن این ماده وتصرف این مواد از او با ستفراغات هرگاه محتاج
شوند بسوی او وادویه مانعه از تأکل او مجفف است پس هرگاه بوده باشد علت قویه پس محتاج شوند بسوی قوی
شدید التجفیف واسخان وهرگاه بوده باشد علت ضعیفه کافی است انچه در او تجفیف است با قبض مثل
دفعن

حضض وآسی وناردین واستعمال او میباشد از هر صنف از انچه ذکر کرده شد واکثر او از باب حشو است وبعضی
از این حشو وجع است بمصطکی وآس وسعد یا مر یا میعه یا بعفص وحضض یا میعه سائله وافیون یا
بقنه وکبریت اصفر وحضض یا بعلک بطم وفلفل یا رسک وعلک بطم وفودنج یا شونیز معجون بخل
وعسل یا کبریت حشوا وطلاء یا بزنجبیل مطبوخ بعسل که حل کرده شود پس بدرستیکه او غایت است در نفع
یا بحلتیت وقطران یا بحلتیت وشیح یا بحلتیت وحده بجوشانند بموم تا اینکه حل شود پس بدرستیکه
او شدید التسکین است از برای وجع یا بقیر وحده یا با ادویه یا بحضض وزاج وبتحقیق مجرب
است کافور در حشو پس میباشد در غایت نفع ومنع میکند زیادت تأکل را وساکن میکند الم را
ودواجبست اینکه طلب استعانت کنند با انچه گذشت در باب وجع اسنان وگاهی استعمال کنند
در این اطلیه که بگیرند از چند بیدستر وعاقرقرحا یا مر بعسل وحبة الخضرا بعسل یا شراب طبیخی که
بریزند بر او خل معلی یا کبد عضایه یا کبریت حی بمثل او حضض یا فلفل ولبن یتوع یا بورق
یا عاقرقرحا یا قنه وبزر بنج ویا میعه سائله وافیون العلامات بگیرند از بورق وبنج از هر
یک دو جزء واز عاقرقرحا وفلفل از هر یک یکجزء واز افیون سه جزء بگذارند بر موضع وایضا بگیرند
از میعه رمان واز فلفل وابهل از هر یک یکجزء واز میویزج وبزر الجزه وافیون از هر یک نصف
جزء وگاهی استعمال کنند حشو وطلا باهم وگاهی بگذارند بر موضع فلدفیون قوی یا سورنجان
یا بوزه دو جزء نوشادر وشب ومر وعفص واقاقیا وایرسا از هر یک یکجزء یا سعتر محترق وزبد
البحر وباهم که زیاد کنند در او قنه وگاهی نفع دارد از مضمضات محکه در فم نفع عظیمی وبعضی
از او این است که طبخ کنند اصل کبر را بخل تا بر طرف شود نصف خل ونگاه دارند در فم وگاهی استعمال
کنند قطورات در نقص تأکل مثل زرنیخ مذاب در زیت انجنانی که بجوشانند او را در او وقطور کنند
در اکال واز انچه نفع دارد این است که نقطر کنند در جانب سن ماکوله دهن لوز
ومیباشد سبب در این کلها در اکثر استحالت مزاج او بسوی رطوبت وگاهی عارض میشود یبس شدیدی
وفرق میانه ایشان ضمور است وضد او وهرگاه بوده باشد در اینجا دلیل تغیر لون یا تأکل دلالت
میکند بر مزاج رطب ذی ماده وعلاج اول منع ماده است وتقویت سن بقوابض قویه مذکوره
وشب قوی التاثیر است در این وهرگاه بوده باشد کهنه با این مثل ضریق اسود معجون بعسل واما
هرگاه بوده باشد از یبس پس علاج او علاج یبس مذکوره است در تغیر الوان اسنان
گاهی میباشد این بعلت تغیر لون انچه مرکب است او را از طلاوة پس حادث میشود قلح وبا که

منجر میشود در اصول اسنان تجری که دشوار میشود قلع او و گاهی میباشد مادیه ردیه که نفوذ میکند در
جوهرش و متغیر میشود در او و فاسد میکند لون او را بوی با دخانیه از عفونت اینکه بوده باشد برد او
قلع در حالی او اما اول پس معالجه کنند بانچه جلا میدهد اسنان را و پاک میکند او را مثل زبد البحر
و ملح و خزف محرق و رماد صدف و رماد اصل قصب و زراوند مدحرج یا بگیرند از قیصوم محرق یکجزء
و از فلفل یکجزء و از ماهی سه جزء و از جص محرق ده جزء بکوبند نیک و استعمال کنند و هرگاه بوده باشد او
مفرط پس استعمال کنند زنگار به عسل و از انچه مفید میکند او را ای الکال بحبیق غضاریه چینی است با
سحیق زجاج بلوری و یا از سحیق قوشیا و سبنا ذج و حجر الماس و اما ثانی پس علاج کنند او را
بانچه محلل ماده است و بیرون میکند او را و جلا میدهد اسنان را مثل فلفل و فودنج و قسط
و زراوند مدحرج و حلتیت مخلوط بحالیه مذکوره و مثل سنون الجنانی که ذکر او شد قبل از این
باب اصل زراوند یکجزء قرن ایل دو جزء مصطکی سه جزء دهن ورد پنج جزء پس
سحق کنند و استعمال نمایند قیصوم و ملح مشوی و شونیز از هر واحدی چهار جزء
سعد پنج جزء سنبل یکجزء فلفل شش جزء بگیرند از ملح الجنانی که گردیده باشد
در احراق مثل حجر سه جزء و از ساذج هندی دو جزء و از سنبل یکجزء و ایضا رماد صدف چهار
جزء ورد یابس پنج جزء سود سه جزء فقاح اذخر یکجزء و در اسنان الجنانی که ... گاهی عارض میشود
از برای صبیان اینکه دشوار رویده میشود اسنان ایشان پس صاحب الم میشوند با هم که
شریک میشود او را استطلاق طبیعت پس محتاج میشوند بتعدیل اطلیه بر بطن و عصا
رات معتدله و امساک او پس محتاجند اینکه اطلاق کنند بشیافات مذکوره در کتاب کلی
پس از انچه اسنان میکند نبات اسنان را دلک است بمخ و با دمغ و خصوصا بدماغ ارنب که
بیرون آورند از سر او بعد از طبخ با حنا و سمن و دهن سوسن و بتحقیق گفته اند منفذ مینی
که لبن کلبه نفع دارد در این منفعت شدیده بالخاصیه و هرگاه شدید باشد وجع طلا کنند بوضع
عنب الثعلب بدهن ورد محلی و واجب است اینکه منع کنند مضغ را بر چیزی که از برای او فواسی
باشد بل واجب است اینکه داخل کنند اصبع را در فم او زمانی که ابتدا کنند وجع نعلت نبات اسنان
پس دلک کنند لثه را دلک شدیدی تا سیلان کند از او رطوبت از طریق لثه پس مسح کنند او را بادویه
مذکوره و هرگاه ظاهر شد اسنان اندکی واجب است اینکه ضماد کنند سر و عنق و فک آن بصوف
این مغموس در دهن و قطور کنند در اذن او و دهن پس ذکر کردیم مثل از برای او در کتاب اول در تدبیر
صبیان

صبیان تدبیر قلع اسنان بدان بدرستیکه گاهی میکند از سه موجب بوی اینکه قبول نمیکند علاج البته و میباشد
کلا انچه ساکن میکند او را پس متاذی میشود او از آفت الجنانی که عود میکند از نزدیک پس میباشد مجاوره او بسبب سایر
اسنان مضرتی که میکند بوی ایشان پس آفت میشود بوی استصلاح او سبیلی پس میباشد علاج او قلع و گاهی قلع
میشود بعلتی بعد کشط انچه محیط است باصل او از او پس واجب است اینکه تأمل کنند قبل از قلع تا ظاهر گردد اینکه علت
در نفس سن است پس هرگاه بوده باشد آفت در او پس قلع نکنند حتی اینکه بوده باشد سبب در لثه یا بوده باشد
در عصب الجنانی که گفت سن است پس این است این پس هرگاه ساکن شد وجع اندکی پس نیست اینکه باطل کنند وجع را
بلکه عود میکند و این است و غیر این نیست که تخفیف او با چیزیست که بتحلیل برد ماده را فی الحال و بانچه ببرد از
ازاد و به سوی او و در قلع انچه حرکت نکند اسنان خطر است در بعضی اوقات با هم که کشف میشود از فک و بعض
میشود بعضی جوهر او و هیجان میکند وجع شدیدی و با هم که هیجان میکند با او وجع عین و حمی و هرگاه شنا
اینکه قلع اندک است و احتمال نداشته باشد او را مریض پس نیست از صواب اینکه حرکت دهند او را بشدت پس
بدرستیکه این از انچیزیست که زیاد میکند وجع را و گاهی قلع میشود رماد دیه و اصوب این است که شرط کنند حوالی
سن را بمبضعی و استعمال کنند بر او دوا و از این جمله اینکه بگیرند قشر اصل توت و عاقرقرحا و سحق کنند در آفتاب
بخل ثقیف تا اینکه بگردد مثل عسل پس طلا کنند با او اصل سن را در روزی سه مرتبه یا سحق کنند عاقرقرحا و بکار برند
او را در آفتاب و بگردانند در او خل تا چهل یوم پس تقطیر کنند به شروط و ترک کنند او را یک ساعت یا دو ساعت
و بتحقیق که محافظت کنند باقی اسنان صحیح را پس جذب میکند و قلع میکند یعنی جذب کنند او را و قلع
کنند یا بگردانند بدل عاقرقرحا فثاء الحمار یا طلا کنند بزر بنج مربی بخل پس بدرستیکه او مرخی میکند او را
یا بگیرند بزر الجزر و فنه بالوبه و از کندر و صمغ او پس بکار برند اصل ضرس با هم که کوشانند بورق تیس پس
بدرستیکه او مرخی میکند او را و قلع میکند او را بسهولت و دردی خل بنفسه انفع میباشد و بگیرند قشر توت و تور
کبر و زر بنج ابیض یکجزء و از زر بنج ابیض دو جزء معجون کنند بعسل و بگردانند او را در حوالی ضرس پس بدرستیکه او قلع
میکند او را یا بگیرند اصل قیصوم و لبن یتوع از هر یک یکجزء اصل یتوع دو جزء عجین کنند بعسل و بکار برند بر او پس هرگاه
بوده باشد سن ضعیف پس بکار برند شمع را با عسل در آفتاب پس قطره بزنند در او بجا بنهند او را و لیکن مضغ کنند او را
نعنت پس بنا کلم و او مثل قلع ... معجون کنند دقیق را بلبن یتوع و بکار برند بر او یک ساعت پس بدرستیکه او معفنت
میکند او را و واجب است اینکه بکار برند در او ورق لبلاب عظیم حاد و شحم ضفدع بحری قاطع است و معفنت او
ضفدع اخضر بریست که مکان میگیرد در نباتات و اشجار و بدرستی جمیع از بخره بوی بخره در دود اسنان
بگیرند بزر البنج و بزر کراث از هر یک چهار جزء بصل دو جزء و نصف عجین کنند بتخم ماعز و حب کنند هر حبه بقدر نخود کنند

اصول

ازاو حب با تنوطیه پرو بقع بسبب صریر اسنان **صریر اسنان** در نوم میباشد بسبب ضعف عضل فکین و هیجان
عضلات تشنج که ازبرای اوست و عارض میشود ازبرای صبیان بسیار و زایل میشود هرگاه که بلوغ رسیدند و هر
بسیار شد صریر اسنان و صریف او در نوم منذر میشود بسکته یا صرع یا تشنج یا دال است بر دیدان در بطن
و اما الجنابی که از دیدان است میباشد ذا فترات و واجب است اینکه علاج کنند مبتلی باین را بتنقیه سرد
و تدهین عنق کنند با دهان حاره الجنابی که در اوست عطره و قوة قبض است و واجب است اینکه بگیرند با صبعین
یا با آلت قابضه پس سرد کنند بمبرد پس بگیرند حب الغار و شب و زراوند طویل و سنون کنند باو ضرس
ضرس خدر الجنا نیست که عارض میشود ازبرای سن بسبب مخشنی و او یا قابض است و یا عفص و گاهی
میباشد بسبب آنچه ملاقات میکند اسنان را از خارج مثل قی و گاهی میباشد بسبب آنچه صعود میکند
از معده هرگاه بوده باشد در اینجا حامضی و گاهی نافع است ازبرای تصور و همی نزد مشاهده از تقضم
حامض جدًا العلاج نفع دارد مضغ بقلة الحمقا از او جدًا یا حوک یا بزر بقلة الحمقا مدقوق مبلول
بماء یا علک انباط یا جوز ملکی و نارجیل خاصه میباشد و فندق با زیت انفاق دلک کنند با عکر زیت
مغلظ در آنائی نحاس مثل عسل در آفتاب یا بر نار یا مضمضه بلبن اتن و دهن مفتر یا قیر شراب با
حب الغار یا زراوند طویل یا حلتیت یا لبن بیتوع یا عنصل یا ملح بسبب مضادت او بجوهر نافع است
جدًا از ضرس ذهاب اسنان و او این است که محتمل نمیشود چیزی بارد یا حار یا صلب را و اکثر
او از برد است و او مقدمه وجع اسنان است و هرگاه بوده باشد سبب در این برد استعمال کنند
حب الغار و شب و زراوند طویل و تکمید کنند دایم بصفرة البیض پس هرگاه ساکن شد باین پس تریاق
پس با یارج فیقرا و هرگاه افاقه حاصل شد پس تریاق و دهن ورد خردل نافع است جدًا و قطران
ممکن نافع است هرگاه مسح شد باو چندین مرتبه و هرگاه بوده باشد سبب مزاج حار او قلیل است پس
دلالت میکند براو لون لثه و ملمس اسنان پس واجب است اینکه تمریخ او کنند بدهن ورد مفتر با کافور
و صندل و استعمال کنند براو لعاب بزر قطونا بماء ورد و مضغ بقلة الحمقا با بزر او خاصه میباشد
ضعف اسنان نفع دارد از او قوابض مذکوره و عفص محرق مطفی بخل و حب الآس ابیض
و ملح درانی مقلو مطفی بخل و رامک و از سنونات قابضه این سنون جید است سعد سه درهم
هلیله اصفر منزوع النوی پنج درهم قرنفل پانزده درهم دارچینی سه درهم شب دو درهم عاقر
قرحا هفت درهم توتیا در دار فلفل سک زعفران از هر واحدی یکدرهم ملح پنج درهم سماق
دباغین دو درهم ثمرة الطرفا سه درهم فاقله چهار درهم زرنباد شانزده درهم جلنار چهار
درهم کوب

چهار درهم کوب کنند جمیع را و جمع کنند ایضا سنون جید صندل احمر و فلفل کبابه از هر واحدی پنج درهم قرنفل پنج درهم
دارچینی دو درهم بقم چهار درهم عجین کنند نشاسته حنطی ایضا سنون ازبرای این شأن مفید است جدًا
بگیرند کشک الشعیر و نیم کوب کنند و الوده کنند بخل و قطران بسیار شامی و قرص کنند و غمس کنند بر قرطاس
و وضع کنند برآجر او را موضوع در اصل تنور پس هرگاه سیاه شد لون او بیرون آورند او را از تنور
و بگیرند از او جزئی و از فتات عود و جلنار و سعد و قشر رمان و ملح از هر واحدی یکجزء پس نحق کنند و
بگیرند از او سنون و باکه بگیرند از شعیر محرق موصوف ده جزء و از سعد و فوفل و کزمازک از هر واحدی
چهار جزء و از زنجبیل جزئی پس سنون کنند از او فن هشتم در احوال لثه و اسنان و او مقاله ایست
در اورام او ورام لثه بدان بدرستیکه لثه عارض میشود ازبرای او ورام بسبب ماده که نازل میشود
بسوی او و در اکثر از سر و گاهی میباشد بشرکت معده و گاهی عارض میشود ازبرای او ورام
در ابتدای استسقا و عروض سوء القنیه چنانچه صعود میکند بسوی او از ابخره فاسده پس دلالت میکند
بر جنس ماده بلون و ملمس و گاهی میباشد از او ظاهر قریب پس او سریع القبول میباشد از
برای علاج و غائر از او بطی القبول است ازبرای علاج و گاهی میباشد با حمی در علاج او پس
هرگاه بوده باشد ماده فضله حاره استعمال کنند استفراغات بارده نقوع تمر و فواکه و قرص
امبر باریس و غیره و فصد چهار رگ کنند و معالجه کنند در ابتدا بمضمضات مبرده که در او تقبیض
است مثل آب ورد و لبن حامض و ماء آس و میاه اوراق قوابض بارده و سلافه جلنار و ماء لسان
الحمل و نقیع بلوط و عصاره بقلة الحمقا پس بعد این تمضمض کنند بزیت انفاق و دهن بزرة المصطکی
قوة شدیده دارد در تسکین اوجاع اورام لثه و خصوصا حدیث و دهن آس در مهروقیه از او
بگردانند چهار درهم مصطکی یا دهنی که وارد میشود براو سنبل و ورد یا بین و مصطکی و ایضا
دهن مصطکی و ورد پس بدرستیکه او قمع میکند اورام را و خشن نمیکند او را و اخص منافع است او را
حال وجع پس بعد این استعمال کنند مثل عصاره ابرسا رطب پس بدرستیکه او بسیلان میآورد وجع را
و راحت میرساند یا عصاره ورق زیتون یا عکر خمر یا عصاره سداب با دهن حبة الخضرا محلی با نچه
در اوست از سلافه یا ورق او پس هرگاه بوده باشد ورم حار غائر پس تحلیل نمیرفت بادویه و بل
منفجر شد نامیده میشود ناربل باسم که احتیاج میافتد بسوی علاج حدید باسم که میکشد جوهر او
بسوی نبات لحم جدید پس هرگاه منفجر شد استعمال کنند براو زنگار و عفص با قوه نحاس محرق بخل چند
یوم با سودی محرق با عفص و هرگاه بوده باشد لثه که زایل شود و منتفخ شد و ورم کرد پس

بری کو امد شد بکلی واجود او این است که بکیرد زیت مغلی بصوفه ملفوفه بر میل
مرارا تا اینکه ضمور و یبس کردد و هرکاه بوده باشد از رطوبت فضلیه و احببت اینکه در ابتدا
مضمضه کنند با دهان حاره و بعمل و زیت و درت [illegible] استعمال کنند محللات قویه مذکوره لثه دامیه
نفع دارد از او ثبت مضمضه بخل با ضعف دلیه طعام و مثل او و نصف او سودی بیاشند براد
وایضا [illegible] تا اینکه بکردد مثل جمر پس بکیرند از رماد او جزئی و از ورد یابس دو جزء
وایضا بکیرند از آس و عدس محرق جزء جزء و از سماق و سودی دو جزء و از اقاقیا اذخر سه جزء مخلوط
کنند [illegible] و استعمال کنند [illegible] شود [illegible] از مجرای شقوق [illegible] و قروح لثه و
او [illegible] قروح لثه بعضی از او ساذجه است و بعضی متبدئه در تعفن و بعضی از او
میکیرد در تاکل العلاج اما ساذجه پس علاج او علاج قلاع است و اما آخذه در تعفن پس واجب است
اینکه علاج کنند او را بمثل اسهل و خشک پس هرکاه نفع کرد خوب و الا بکیرند از عفص یکجزء و از
[illegible] ورد و استعمال کنند و از اصناف مضمضات مضمضه بخل عنصل است
و مضمضه بالبان [illegible] و مضمضه بسلاقه ورق زیتون است و سلاقه ورد و عدس و عفص و اقماع رمان
و اما تاکل پس هرکاه بوده باشد معفن پس محتاجست باینکه معالجه کنند بقلقدیون خاص باد
مذکوره در قرابادین و بعضی نواصیر پس بیاشند بر او ادویه قابضه و از انچه مجربست این
است خشک ثمرة الطرفا و عاقرقرحا از هر واحدی سه درهم ماميران یکدرهم جلنار و زعفران
از هر واحدی یکدرهم کافور ربع درهم بکیرند از او سنون و ایضا سنونانی که واقع است در او
زراوند و قلقطار و [illegible] زرانیخ و اما متوسط بکیرند عاقرقرحا و اصل سوسن از هر یک
جزئی و از سماق و عفص [illegible] مثقوب و جلنار و شب از هر یک دو درهم پس سحق کنند و بکیرند
از او سنون و استعمال کنند بر متوسط از تاکل و ناصور [illegible] جلنار و خبث الحدید کبس کنند
باو لثه را پس تمضمض کنند بخل عنصل یا خلی که طبخ شده باشد در او ورق زیتون و ایضا استعمال
کردن قلقدیونا در موضع تاکل میباشد جید و نوزدجی و ماجیبی مانع از برای عفونت محلله
که حاصل میشود و بعضی از او معجون حرملی است پس هرکاه افاقه نشد پس لابد است از قلقدیونه

صفت قلقدیون

از انچه نزدیک باو است این است که بکیرند شب و نوره و عفص و زرنیخین اجزا ساوی بکیرند
از او [illegible] بعد از سحق شدید و دلک کنند باو دلک جیدی پس ساعتی که کذشت مضمضه کنند
بدهن [illegible] ورد و [illegible] که بکیرد [illegible] در او اقاقیا و صلاحست که بکیرند از او اقراص و خشک
کنند

واین قلقدیون کوبند بکیرند از هر یک ۷ درهم و از اقاقیا ۱۲ درهم بکوبند و به بیزند و [illegible] کنند و قرص [illegible] کنند و تقبیبی کفته است که بکیرند از نوره [illegible] یک او [illegible] و از زرنیخ سرخ و زرد [illegible] از هر یک هفت درهم و از اقاقیا دوازده درهم با [illegible]

کنند و اماده شوند از برای حاجت و با که اقتصار کنند بر زرنیخین و نوره و اقاقیا و کاهی نفع
میبخشد کی مذکور و از انچیزیست که ساقط میکند تاکل را و میرویاند لحم صحیح را پس استعمال
کنند ایضا سنون از عفص باسه وزن او مری پس بدرستیکه او میرویاند لحم را و شد میکند لثه را
و فصد جهارک نافع است در او [illegible] علاج ذکر کرده شد در باب بحر نقصان لحم [illegible]
بکیرند از کندر ذکر و از زراوند مدحرج و از دم الاخوین و از دقیق کرسنه وزن [illegible] ده درهم
پس عجین کنند بخل و قرص کنند و بکذارند بر اجره یا خزفه موضوعه در اسفل تنور و جنبر بزنند در تنور حتی
برسد باینکه نزدیک شود باحتراق پس زمانی که محترق شد پس سحق کنند و اندازند بر او از دهن اخوین
چهار جزء و از کندر ذکر مثل او و از زراوند مدحرج و از ایرسا از هر یک دو درهم پس سنون کنند
از او بر وجه مذکور [illegible] اما هرکاه بوده باشد اندک پس کافیست در او مضمضه بمائی که طبخ شده باشد
در او قوابض حاره و بارده بحسب مزاج و از انچه که او شدید النفع است در این شب مطبوخ در خل است و اما
هرکاه بوده باشد کثیر پس صواب در او این است که شرط کنند او را و ترک کنند دم را تا اینکه برسد
بر وقت پس تمضمض کنند بعد از او بسلاقه قوابض بر وجه مذکوره در انچه کذشت و از انچه او موافق است
از برای این از سلاقات این است که بکیرند از ثمرة الطرفا وزن سه درهم و از ورق حنا وزن
دو درهم [illegible] استعمال کنند یا بکیرند از جلنار و قشور رمان از هر یک شش جزء و از ترنجبین و شب
یمانی از هر یک سه جزء و از ورد و سماق از هر یک هشت جزء و از سنبل الطیب و فقاح اذخر از هر یک
ده جزء بکیرند از او لطوخ و لصوق و فصد جهارک نافع است از برای او صفت لصوق صالح از برای این
استعمال کنند بعد از مضمضه ورد با قماع و فلفل از هر یک هفت جزء جفت بلوط و جلنار و حب الآس
اخضر از هر یک چهار جزء خرنوب نبطی و سماق منقا و ادماک از هر یک پنج جزء یا بدل ادماک آس هشت جزء
و کاهی نفع دارد تحنیک با یارج صغیر و تمضمض بخل عنصل و استعمال کنند سفوفات قویه لحم زاید
[illegible] بکیرد انند در او قلقند و مر [illegible] در شفتین و امراض او و شقاق خلق شده اند غطاء فم
و اسنان و حمایت میکنند بجهت اینکه حبس شود لعاب و معین اند در ناس بر کلام و بتحقیق
خلق شدن ایشان از لحم است و عصب و شظایای عضل مطیف باو حت [illegible] در شقوق شفتین
ادویه محتاجه بسوی او در علاج شقوق او انچنانست که جمع کنند بسوی قبض و تجفیف تلیینا
در ادویه نافعه از برای این و از تدبیر نافع در او تدهین سره است و مقعده و او این است
که طلا کنند بر او زبدی که حادث میشود از قطع قثا چنانچه هر دو قطعه بر یکدیگر مالند با
خیار

بغدادی

طلا کنند بآسپستان و با ماء الشعیر با لعاب بزرقطونا و از سوبات زبد ویلح و شحم و شمع جبل
واو زنجبیل یا دهن حبة الخضرا یا دهن وردی که دراو زده باشند بیاض البیض و دقیق خصوصا
دقیق کرسنه و قیروطی و باکه بکردانند دراو مرداسنج و از ادویه مجربه عفص محوق اسفیداج
رصاص و نشا و کثیرا شحم دجاج و ایضا عفص محوق بخل و ایضا مصطکی و علک البطم و زوفا و
عسل بکیرند از انها مرهمی و استعمال کنند و ایضا مرداسنج و شادنج و عروق کرکم از هر یک
نصف جزو دهنج نصف جزو اظلاف معز محرقه زعفران از هر یک ثلث جزو کافور سدس جزو
جمع کنند بشش جزو شمع و شانزده جزو دهن ورد و ایضا عنبر مذاب بدهن بلسان یا دهن
بان یا دهن اترج ربع جزو پس استعمال کنند قیروطی و بکردانند غذای ورا از اکارع و بیض
نیمبرشت اورام اللثتین قروح او واجب است اینکه استعمال کنند در ابتدا باستفراغ خلط غالب
پس استعمال ادویه موضعیه اما اورام پس او قریب است از اورام لثه و حاجت او بسوی علاج
اقوی است قلیلا و اما ادویه موضعیه از برای قروح پس بکیرند از قوابض مثل هلیله و عفص
و بزر ورد و جوز سرو و اصول کرکم و باهم که واقع شود دهن بنج و اظلاف معز محرقه
و شعیر محرق و دخان کندر و اشنه فاما ادهان الخنانی که استعمال میکنند دراو دهن
مشمش است و دهن لوز و دهن جوز رومی هندی ~~...~~ پس هرگاه بوده باشد بواسیر
~~پس انتفاع دارد دراو~~ خبث حدید و مرداسنج و اسفیداج رصاص و زعفران و شب اجزا سوا
بکیرند از او مرهم بشمع و دهن جوز هندی و یا دهن لوز — الکزاز الحی عارض
میشود عارض میشود بمشارکت فم معده و خصوصا هرگاه بوده باشد با و غشیان یا حرکت مثل
دفع چیزی بقذف سیما در امراض حاده و اوقات بحارین و کاهی میباشد بمشارکت عصب
جائی بسوی او از دماغ و نخاع بمشارکت او از برای دماغ فن ثالث در احوال حلق واو
مقالة است در تشریح اعضاء حلق قصد ما بحلق فضاء الخنانیست که دراو جاری میشود
نفس و غذا و بعضی از او نیز ابدا الخنانیست که او لهاة و لوزتان و غلصمه است و بتحقیق
شناختی تو تشریح مری و تشریح حنجره را و اما لهاة پس او جوهر لحمی است معلق بر اعلی حنجره مثل
حجاب و منفعت او تدریج هواست و علت اینکه بقطع نباید بسبب برد ریه دفعة و
بسبب منع کردن دخان و غبار و میباشد او مقرع از برای صوت الخنانی که توالی
و عظم میشود کانه بابی مرصد بر مخرج صوت بقدر او و بعلت این ضرر میرسد قلع او بصوت

بصوت و بها

و بها میکنند ریه را بسبب قبول برد و میکنند با و پس سعال عارض میشود از او و اما لوزتان پس ایشان
دو لحم اند که روییده اند در اصل لسان بسوی فوق مثل دو اذن صغیر و ایشان دو لحم عصبیه اند مثل دو
غده بسبب اینکه میباشند اقوی و ایشان از وجهی دیگر مثل دو اصل میباشند از برای اذن و میان
ایشان طریقی است بسوی ریه و منفعت ایشان این است که هوا را ملایم میکنند نزد سر قصبه و خزانه
بعلت اینکه مندفع نشود هوا جمله نزد استنشاق قلب و اما غلصمه پس او لحمی است صفاقی
لاصق است بحنک تحت لهاة منذل و منطبق است بر سر قصبه و فوق غلصمه غابق پس او عظم دو
اربعة اضلاع است دو از فوق و دو از اسفل و اما قصبه و مری پس زود است که ذکر شود تشریح
ایشان بعد از این امراض حلق و کاهی عارض از هر واحدی از این مزاج و اورام و اختلال فرد — مبشود
در طعامی که میکزد با و همچنین انچه جاری مجرای اوست هرگاه رسید او را از عرض طعام تجمی پس
واجب است اینکه ابتدا کنند بلکم و لطمه بزنند بر عنق و انچه ما بین دو کتف است ضرب بعد
ضرب پس هرگاه غنی شد با که میباشد در این خطر در شوک و انچه جاری مجرای اوست اما شوک
و شظایا و عظم و انچه شبیه است باین پس واجب است اینکه نظر کنند پس هرگاه بوده باشد که حس درک
کند او را با دلبثه یا عفافه از خیزران یا دیتر قوس الخنانی که برسد او را پس بدرستیکه او دفع
میشود بسوی او یا جذب میشود پس هرگاه بوده باشد الت نافعه از برای شوک که برسد با و
پس صواب استخراج اوست با و بر انچه وصف کردیم او را پس هرگاه فوت شد حس واجب است اینکه
وارد کنند بر او احشاء مزلقه و هرگاه افاقه شد به هیجان اورند فواق و قی را باصبع و در ریشه یا عزیر
و دوا و از انچه مجرب است این است که بیاشامند هر روز یکدرهم از حرف مسحوق بماء حار و قی کنند
پس بدرستیکه او قذف بنماید و اولی این است که قی کنند بعد از طعام انچه رأی من است
و کاهی شد کنند خیط قوی بلحم یا الیه مشروح و فرو برد پس جذب میشود پس بیرون کنند او را
و همچنین اسفنج یا بس شد دو بخیط پس مضغ کنند او را و فرو برد بعد قی کنند که بیرون
خواهد امد و کاهی غرغره کنند بر بوی عنب مطبوخ در زیتی پس انکار میکند ناشبه را و
میکند او را از موضع و کاهی ضماد کنند حلق را از خارج با ضمده که در او انضاج و تفتیح
رفیق و علت اینکه منفعت میکند موضع را و بیرون میاورد شوکه را با انچه جاری مجرای
اوست نداشته و مثال این ضماد متخذ از دقیق شعیر است بزیت و ماء فاتر در علق
عارض میشود از برای کسانی که علق در حلق و غیره میباشد غم و کرب و نفث دم پس

بواسیر اف است که بسطر نشود و دملی ان اف شق ظاهر نشود و کاه فانسل که بدان بلنزاه ام حی لوت پیدا شود علاج افصد و اسهال طبیعت بمطبوخ افتیمون و ضماد محلله استعمال کنند الانجه زنک او پسیا هی زند بیشتر نزند تا خون بیاید بعد نمک بمالند و بعد ضماد محلله طلا کنند و اف مرهم استعمال کنند بعد از ان

هرگاه سببی او کسی را که صحیح است و نفث دم رقیقی عارض شد دفعی احیانا پس تأمل کن حال حلق او را
تا که میباشد با او علقی ظاهر علاج او گاهی علاج شند مدرک او را ببصر بعلاج اخذ و نزع بد
انچه وصف شد و گاهی معالجه کنند با دویه از غراغر هرگاه بوده باشد بقرب حلق و بخورات و بعضی
از او بخورات و سعوطات هرگاه بوده مایل بسوی انف و بعطسات و مسهلات از برای بیدان
وانچه اشبه است او را هرگاه بوده باشد واقع در غور و در معده و گاهی حیله کنند از برای او به
حیله دیگر از انجمله غشی کردن انسان است بماء حار یا نشستن در حمام حار و خصوصا با نوم
تناول پس ثابت است بحیثیه بنگرا او پس بگیرد ماء بارد مثلج در فم وقت بعد وقت تا اینکه
بگذارد علقه موضع را اعنی موضع انچنانی که علقه با وست پس میگریزد از ضر و میل میکند
بجانب برد و هرگاه احتیاج افتد اینکه صبر کند بر این ضر تا اینکه خوف کند از غشی صبر کند
بر او پس بدرستیکه او تدبیر جیدیست جدا در اخراج او و بسیار انچه نفع دارد در او اقتصار بر
اکل تین و قعود در افتاب فاغر الفم بحذاء ماء بارد مثلج و بعضی از ناس کسانی میباشند
که میآشامند صاحب علق را فساد فین و او ضرب است از بق حمر دموی شبیه بقراد
ضاف الجلود انچنانی که نزدیک است فتح کنند او را کسی و هرگاه بوده باشد برفق بیاشامد بخل
یا شراب یا بخور کنند با و حلق را پس قمع میکنند او را و غرغره بملح یا خردل یا ضحف او از
بورق یا خردل یا مثل نوشادر یا غرغره بشیح یا نصفا او یا افسنتین و مثل او شونیز یا
بخل خمر انچنانی که طبخ شده باشد در او ثوم و شیح و ترمس و حنظل و سرخس یا خل خمر مقدار دو
وقیه بگیرد اینند در او از بورق وزن سه درهم و از ثوم سه درهم و غرغره معصیر ورق غرب
خاصیتی است در اخراج او و همچنین غرغره بخل و حلتیت یا قلقطار و اما هرگاه حاصل شده باشد در
معده پس واجب است اینکه بیاشامد از این دوا شیح و قیصوم و افسنتین و شونیز و ترمس و قسط
و جوف بیخ کابلی و سرخس از هر واحدی دو درهم بخل ممزوج و ایضا طعام دهند صاحب
او ببصل و ثوم و کرفس یا فوتنج نهری رطب و خردل مطیب و هرجا دو صریف پس قی
کنند بعد از او هرگاه آسان باشد باو قی و هرگاه نبوده باشد آسان پس حیله کنند چیزی با لجام
حاد و هرگاه بوده باشد علقی در انف بخل و شونیز و عصاره قثاء الحمار و خربق و هرگاه
عارض شد اینکه منقطع شد پس حذر کند صاحب او از صیاح و کلام پس هرگاه سیلان کرد
دم یا قذف کرد دم یا اسهال او پس علاج کند بانچه دانستی در باب او و از برای کوکنار
خاصیت است

خاصیتی است در دفع این و اما کیفیت گرفتن علق بقالب آن است که بنشینند در افتاب و مفتوح کنند فم را
و بگیرد اند لسان را بسوی اسفل بطرف میل انچنانی که مثل مغرفه است پس هرگاه لمس کرد علقه بگذارد قالب را
در اصل عنق او بعلت اینکه منقطع نشود و این قالب و قالب انچنانی است که نزع میکنند با و بواسیر را
در خوانیق و ذبحه بدان بدرستیکه اختناق او امتناع نفوذ نفس است بسوی ریه و قلب و او چیزیست
که عارض میشود از اسباب کثیره مثل شرب ادویه خانقه و ادویه سمیه و مثل جمود دم در بعضی احشا
و انچنانی که کلام ما در او است الحال انچیزیست که میباشد بسبب انچه عارض میشود در نفس آلات نفس قریبه از
حنجره از ورم یا انطباق یا عجز قوه از تحریک آلات استنشاق و تو شناختی بدرستیکه ورم سد میکند
و هرگاه منضغط شد منضغط میکند عضو مجاور را و سد میکند منافذ هواء را بدان بدرستیکه عضل محرکه است
از برای عضا تحریکی که جاذب است بسوی او هوا را و عضل حنجره است همچنانکه زود است که ذکر کنیم احوال او را
در باب تنفس هرگاه عارض شد از تحریک یا فعل او پس متولی میشود بر این عضل انچنانی که در داخل
حنجره است و مایلی او یا بسبب استرخاء یا بعلت تشنج یا بسبب آفتی دیگر که ممکن نیست حیوان را اینکه
تنفس کند هرگاه بوده باشد مجری غیر مسدود و اما انطباق بسبب ضغط مجاور پس بدرستیکه او بسبب
ضربه یا سقطه است و گاهی واقع میشود بسبب زوال فقرات انچنانی که در اول عنق است بسوی داخل
بسبب ضربه یا سقطه پس نمیباشد علاجی از برای او یا بعلت ورم است در عضل ضرز و ادبطه او یا در عضل
مری است و ادبطه او بالمشارکت یا بسبب چیزیست از اسباب انچنانی که جذب میکند او را بسوی داخل
یا بعلت تشنجی است که عارض میشود در او ایضا جذب میکند او را و اردا او یا بس است یا بسبب افتی دیگر
است از افات عصب که مهیا میشود از برای این و اکثر انچه عارض میشود این عارض میشود از برای
صبیان بسبب لین رباطات ایشانست و اعظم خطر انچیزیست که میباشد در فقره ثانیه و ما فوقها و
هرگاه بوده باشد دون این پس او اسلم است و اشد او انچیزیست که میباشد در فقره اولی پس بدرستیکه
او اشد است و یکی از باب مجاور انچیزیست که میباشد بسبب دیدان و بتحقیق ذکر میکنیم ما او را در
باب عسر الازدراد و اما اقسام ورم بحسب اعضاء متورمه پس او چهار نوع است پس بدرستیکه یا میباشد
ورم در عضلات خارجه مایله بسوی قدام و بسوی اسفل حتی میباشد ورم ظاهر و ظاهر میباشد
حمره او در مقدم عنق یا صدر یا فضع یا میباشد در عضلات خارجه از او نهایت انچنانیست
که بسوی خلف و در عضلات مری است حتی میباشد ورم و حمره و لون او ظاهر در داخل فم
با هم که میکشد بسوی فقار و نخاع بمشارکت یا میباشد در عضلات باطنه از حنجره در حشا

دانیق جمع خناق و او ورمیست که عارض میشود در عضلات حنجره و تفتح که غالبا است نزد او هواء لحمیه و بدترین نوع او کلبی است و صاحب او دائم میکشد دهن را و زبان را بیرون میکند

قال بقراط اذا ظهر الورم فی الحلقوم من خارج فی الخناق فذلک دلیلا محمودا

و قال ایضا من اعتراه فی الحلق انتفاخ ... اختناق ...

و قال



مستبطن از برای او واین شش چهار نوع است داو ظاهر میشود از برای حس ایضا وکاهی جمع میشود از این
اورام عدة اثنان یا ثلثه وسبب این اورام سبب سایر اورام است وبا هم که میباشد بسبب بعضی اغذیه
که مختص میباشد در احداث این اورام مثل خندقوقی و قولی هست که این تریاق اوست مثل خس وهندبا
وبا هم که نمیباشد بسبب امتلای در بدن کله بل میباشد بدن نقی واین است وغیر این نیست که جدا
میشود فضلات در اعضاء مجاورة بسبب اعضاء حلق پس حادث میشود ورم وکاهی منقسم میشود این ورم
پس گفته میشود که بعضی از او ظاهر است از برای حس خارجی وبعضی از او ظاهر است از برای حس هرگاه
تامل کنند باطن حلق داخلاً وبعضی از او انچیزیست که ظاهر نیست از برای حس پس بعضی از او در مری است
وبعضی از او در داخل حنجره است واین است وغیر این نیست که تامل کردن در این بدلع لسان است
بعد فتح فم با غمز لسان بسوی سفل وکاهی عارض میشود بعضا این اورام از دم وکاهی عارض میشود از
مرة الصفرا وکاهی عارض میشود از بلغم واکثر خناق بسبب انطباق عضل مرئی است وبلغمی سلیم
است وبرء او سریع وآسان است وبا هم که طول او میکشد تا چهل یوم وبعضی بلغمی انچیزیست که تولد
میشود او از بلغم لزج غلیظ بارد وبعضی از او انچیزیست که تولد او از بلغم لطیف حار است ومثل
این بلغم هرگاه نازل شد از سر پس او میباشد از سر در اکثر امر پس بدرستیکه او متمکن میشود ونازل
میشود بسوی عضلات سفلی در حنجره واما الخنانی که از بلغم غلیظ است پس میباشد در عضلات
اعلی حنجره بعلت قلت وکمی نفوذ او وکم است که عارض شود از سودا وگفته اند بعضی از اطبا
بدرستیکه او عارض میشود البته بعلت اینکه سودا کم است انصباب او از عضوی بسوی عضوی از
اعضا دفعةً بنهایت شیخ رئیس معتبر باید که دور نیست باندور این اینکه عارض شود دفعةً
یا قلیلاً قلیلاً پس خناق میشود وبا که میباشد انتقال او از ورم حار وبر هر حال پس او ردی است
وهر ورم خناقی یا اینکه قتل میکند ویا اینکه منتقل میشود ماده او ویا اینکه جمع میشود ومتقیح
میگردد وکاهی ورم میکند داخل قصبه بنهایت بمرسد اینکه او خناق کند وخناق ردی محتاج
است بسوی ادامت فتح فم ودلع لسان پس نامیده میشود کلبی ومرتبه گفته میشود این از برای
کاین در عضل داخل در حنجره ومرتبه گفته میشود از برای واقع در ضیعی دو صنف عضل وعصب
با هم ومرتبه گفته میشود از برای الخنانی که عارض میشود از زوال فقرات وکاهی منتقل میشود خناق
بسوی ذات الریه وکاهی منتقل میشود بسوی تشنج هرگاه مندفع شود ماده بسوی اعصاب وکاهی میریزد
ماده بسوی قلب پس قتل میکند وکاهی میریزد بسوی معده وهر مخنوق که بمیرد پس بدرستیکه او متشنج

میشود او لا

میشود او لا وخناق کلبی کاهی قتل میکند مابین یوم اول ورابع وکاهی بسیار میشود خوانیق وامثال او در ربیع شتوی
وهرگاه اشتداد یافت اختناق میکرد نفس متحرزی استعانت بجو بسوی تحریک صدر بارونه وبسوی اسراع ونواتر
وکاهی عارض میشود اختناق در حمیات مطبقة وبا هم که منذر میشود در او بجدری وهمچنین وجع حلق در او
پس او میباشد خناق وعروض خناق در حمیات حاده ردیست جداً بسبب اینکه حاجت در او بسوی نفس شدیده است
وهرگاه عارض شد در یوم بحران میباشد مخوف وقاتل است البته پس بدرستیکه بحران در اورام خناقیه قاتل است لامحاله علامات
عرض عام بسبب اصناف خوانیق ضیق النفس است وباقی ماندن فم مفتوح وصعوبت ابتلاع حتی اراده میکند صاحب
او که بیاشامد ما را پس بیرون میاید از منخر او وجحوظ عینین وخروج لسان باشدید از او مع ضعف حرکت وبا هم که دلع
میشود بسیار ومیباشد کلام او از صنف الخنانی که میگویند فلانی کلام میگوید از منخرین واو بالحقیقت بخلاف
این است پس بدرستیکه الخنانی که منسوب است بسوی این در عادة ناس این است وغیر این نیست که او مسدود است
منخرین او پس او بالحقیقت تکلم نمیکند از منخرین واما وجع شدید نمیباشد در بلغمی وصلب بخلاف حار وهرگاه
اشتداد یافت وجع منتفخ میشود رقبه کلها ووجه ودلالت میکند با او لسان واسلم ذبحه انچیزیست که دشوار نباشد
با او نفس ونبض اصحاب خناق میباشد در اول متواتر ومختلف پس میگردد صغیر ومتفاوت ومشترکست جمیع
ورمی بدرستیکه او احساس نمیشود یا به بصر یا به لمس وهرگاه احساس کند اعضاء مرئی وحنجره جاسیه میمدده است و
میباشد صاحب او کانه لتشبهی نفس وزوالی میباشد با او انجذاب از رقبه بسوی داخل وتقصع بجنبی که زایل اعني زايل شدن فقرات
میکند فقار را وهرگاه لمس شد وجع بیشتر میشود وهرگاه خوابید بر قفا سعی نمیکند چیزی را که برسد با او البته وفرق
مابین ضیق نفس کاین بسبب ذبحه وکاین بسبب ذات الریه بدرستیکه الخنانی که در ذات الریه است این است که
مختنق نمیشود دفعی واین کاهی مختنق میشود وفرق میان ورم در حنجره وورم در مری این است که او هرگاه
بلع کرد متمکن است ونفس ممتنع اما ورم در حنجره میباشد بالعکس پس ورم در مری با که عظیم میکند حنجره را حتی
منع میکند بلع را وبا هم که عظیم میکند مری را حتی منع میکند نفس را واین است وغیر این نیست که تنگ میشود نفس
از اورام مری انچه میباشد در اعلی او فاما دون این منع نمیکند نفس را وهرگاه دشوار شد یا ضیق بسبب اینکه او نمیرسد
که مزاحم شود قصبه وطرف او را پس داخل نمیشود او را هوا البته وهرگاه بوده باشد ورم در مری ودر عضلات داخله
ظاهر نمیشود از برای حس وطی لسان بجنگ طی شدیدی وفرق میان ورم الخنانی که بری نمیشود وورم الخنانی
که نیست بسبب این ردی بل او در اخر عضل مری است وهرگاه بوده باشد دیده نمیشود بدرستیکه او تنگ [illegible]
با او نفس مگر نزد بلع وردی از او انچنان نیست که نمیباشد داخل حنجره وظاهر نمیباشد از برای حس از خارج
وبعضی از او چیزیست که نمیباشد از داخل وخناق ردی او کاهی میباشد که تعجیل میکند بسوی منع نفس

وهرگاه مستلقی شد صاحب او ومنع نفس میشود از او اصلاً وهرگاه مستلقی شد میباشد عسر النفس و ایضا دایم است

شدید عنق احیاناً از برای نفس بتململ و دوست میدارد انتصاب را و قادر نیست بر اضطجاع و هرگاه رسید

ضیق النفس و حاجت بسوی اخراج بخار دخانی بسوی اینکه ممتنع کند قوه او متنفسه رطوبات را بسوی

خارج در تنفس پس ظاهر شد زبد پس میباشد از برای او رجائی و واجب نیست اینکه معالجه کنند او را

وگاهی عارض میشود اینکه زیاد شود مخنوق احیاناً پس معاف خواهد شد ولیکن در وقتی است که بوده

باشد در بن زبان قوه و شهوه و غذا فاما هرگاه اخضر شد وجه او و اسود شد محاجر عینین او پس او

میت است لامحاله و همچنین هرگاه صغیر شد نبض او و سرد شد اطراف او و غلیظ شد لسان او و اسوداد

او از علامات ردیه است و هرگاه بوده باشد خوانیق ردیه حمی شدیده پس موت عاجل است بسبب اینکه

حمی احتیاج دارد بسوی نفس کثیر و بتحقیق گفته شد در علامات موت سریع کسی که بوده باشد با او خوانیق

پس متغیر شود لون او موضع عنق او از حمره معتاده تغیری که بسوی بیاض یا خضره و عرق کرد ابط

او و دار بیاید او عرق باردی پس بدان که او میمیرد در همان روز و طول مهلت نادر است و اما علامات

رجا این است که منتقل شود حمره بسوی خارج و بسیار آنچه میباشد افاقه از برای کسانی که میکشانند عینین

یا اینکه مفتوح باقی خواهد عینین ایشان و همچنین هرگاه متغیر شد نفس ایشان و کردند شد ایشان

نفس قصیر و این بسبب این است که ایشان ابتدا میکنند در حال شدة بسوی تطویل نفس بعلت اینکه داخل

میشود ایشان را قلیلاً قلیلاً پس هرگاه قصیر شد پس بتحقیق زایل میشود سبب منع از برای تطویل و عود

میکنند اعضا بسوی حال طبیعیه و همچنین هرگاه حادث شد ورم در جانب مقابل رجائی میباشد با او

انحلال همچنانکه شناختی تو و اما علامات انتقال خناق پس واین است که دیده شود با او ضمور و انحلال

از عیر الفنی را بسوی خارج با استراحت پس واجب است اینکه تأمل کنند حال نبض را هرگاه گردید موجی

حادث شد با او سعال پس او منتقل میشود بسوی ذات الریه و هرگاه بوده باشد نبض متشنج پس او منتقل

میشود بسوی تشنج و هرگاه ضعیف و صغیر و متفاوت شد نبض جداً و هیجان کرد خفقان و تحلیل

رفت حرارة غریزه و حادث شد غشی پس ماده منصب است بسوی ناحیه قلب پس هرگز نمیتوان از برای

او و هرگاه حادث شد وجع در معده و غثیان پس بتحقیق ریخته است بسوی معده و امیدی میباشد

از برای او و اما علامت جمع این است که یافت شود لین قلیل با مجاوره دایم و گاهی عارض میشود

از برای خناق آنچنانی که عارض میشود حمره او در عنق و صدر اینکه غایب میشود حمره و این میباشد

بسبب دو وجه یا بعلت رجوع ماده است بسوی باطن و یا بسبب استفراغ ماده است پس هرگاه بوده باشد

ناحیه

بسبب استفراغ

بسبب استفراغ پس رجائی میباشد در او و خفیف است با تنفس و دیگری ردی است و اما علامات

دمویه بعضی از او علامات دم معلومه است و حمره لسان و وجه و عینین و وجدان طعم دم اما حلاوت

او مثل طعم شراب شدید است و وجع شدید ممتدی و ضیق نفس شدید و علامات صفراوی التهاب و حرارة

و غم شدید و توثب و عطش شدید و وجع شدید لاذع جداً و مرارة فم و یبس او و سهر و نیست اینکه

برسد تضییق نفس را مثل رسیدن از دم وگاهی دلالت میکند بر او لون لسان و صفرت موضع وجع او

و صفرة بول و حمی شدیده و میباشد در موضع چیزی حریف لاذع و اما وجع صفراوی اقل است از وجع

دموی و علامات بلغمی بلوحت یا بورقیت با حرارت و لزوجت بعلت اینکه این بلغم میباشد فاسد و

متعفن وگاهی دلالت میکند بر او لون بیاض لسان و وجه و قلت التهاب وگاهی مدلع میشود

لسان بسبب ارخا و کم است که عارض شود با او ورم در عنق و میباشد با او وجع اندکی یا معدوم

و نمیباشد با او حمی و طول میکشد مدت او بسوی چهل یوم و علامت سوداوی صلابت و طعم عفوصت

و حموضت و این عارض میشود اندک اندک بمرور ایام و نبا هم که میباشد انتقال از ورم حار و علامات

از یبس اعضا منفعله این است که او میباشد قلیل الرطوبت در فم و انتفاع بماء حار در وقت چنانچه

مرطب و مرخی شود بدان بدرستیکه گاهی عارض میشود از برای انسان وجعی که دیده میشود یک سال

یا دو سال در حلق او پس دلالت میکند بر نجره و فضل در نواحی حلق کلام کلی در معالجات او در معالجه

در نواحی حلق و حنجره بعد آنچنانی که مضیف است یا دو لهات و غلصمه و لوزتین و واجب

است اینکه استفراغ کند او را هرچه زیاده فاعله بفصد و اسهال و اینکه جذب ماده کند بسوی

جهت مخالف و اگر بحجامت باشد بگذارند بر مواضع بعیده مقابله از برای او و ربط اطراف کنند

ربط مؤلمی اینکه ابتدا کنند بر او بادویه قابضه ممزوجه با آنچه از برای او جلائی باشد مثل عسل و

افضل او قشور جوز است پس رب توت پس مبادرت کنند بسوی تغرغر بکل همچنانکه ابتدا کنند

بلهاة یا خناق بآنچه رادع است و منع میکند و جلب میکند رطوبت کثیره را بوده باشد با او امتناع

آنچه نزدیک است حدوث او و از این ادویه مثل شب و عفص و جلنار و رب انیس مطبوخ پس تا

اینکه مهرا شود پس بگیرند از او لعوق و از آنچه نفع دارد در این حلق یا فوق است پس طلا کردن

تراشیدن

او بعصاره اقاقیا پس این در اول است پس بتدریج بسوی منضجات پس بسوی مفتحات قوده حتی

بسوی درجه نوشادر و عاقرقرحا و آنچه ذکر شد و از آنچه نفع دارد در این تعطیس است بمثل

کندش و فقط و ورق دفلی و مرزنگوش و از اشیا آنچنانی که مجرب است و فعل میکند بخاصیت

غلصمه لحمی است صفاقی
لاصق بحنک کنت لهاة
و منطبق است بر سر قصبه

دراورام خوانیق ولهاة ولوزتین وبالجملة اعضاء حلق نفع عظیمی این است که بگیرند خیوط وخصوصا
مصنوعه بار جوان بجری پس خناق کنند با و افعی پس طوق کنند عنق کسی را که با و این اورام است
پس این نفع دارد نفع عظیمی جدا عجیبا که متجاوز قدر متوقع ولیکن از ادویه شریفه است در ابتداء
انتها بسبب اینکه ردع میکند و ملین است و ساکن میکند وجع را وخصوصا لبن جاریه و واجب است
اینکه تأمل کنند در استعمال انچه مقبض و محلل و منضج است و نظر کنند در حال بدن در لین و صلابت
او پس قوة دهند قوی را در صلبه و ملین در لینه و همچنین مراعات کنند سن و مزاج و زمان و عادت را
و گاهی مرخص کرده اند بجهت اورام لهاة ولوزتین و استرخاء اینها را بقطع و از وجوه علاج غمرات
بر سواغ و مواضع او سه نوع است یکی از او نزد انچه زایل میکند فقار را و ثانی از اورام لهات
ولوزتین محوجه بسوی اشالت او از سقوط او بسوی فوق و ثالث در ورم بلغمیه هرگاه مضیق
شده منفذ پس استعانت بگویند بغمز بر تنقیه او و تلطیف او و علاج ذبحه و خوانیق و هر اختناق
از هر سببی اما حار پس واجب است اینکه ابتدا کنند در او بفصد اما بیرون نکنند دم بسیار یکدفعه
هرگاه بوده بتحقیق که کرده باشد قوة در ضعف بل بافت شود ده ده هر ساعت اعنی بگیرند
خون ده مثقال ده مثقال هر ساعت تا یوم سیم بتفاریق مختلفه متوالیه پس هرگاه نبوده
قوة در ضعف پس واجب است اینکه زایل نکنند خروج دم را تا اینکه عارض شود غشی در قوی
اما انچه ظن این حقیر است این است که بتفاریق بگیرند خون بجهت حفظ قوة و دفع غشی
پس بهتر است اینکه هرگاه غشی عارض شد ساقط میشود حرارة غریزیه پس زمانی که ساقط شد او ساقط میشود
قوة پس جمع میشود عمر بضی و سقوط قوة خصوصا تقلیل غذا کرده باشد اختیارا یا ضرورة
سیما هرگاه بوده باشد حمی و گاهی واجب میشود اینکه مراعاة کنند در امر فصد چیزی دیگر
و او این است که میباشد سبب غلبه ورم در خوانیق احتباس سیما از معتاد مثل دم حیض و
دم بواسیر و در مثل این واجب است اینکه بوده باشد فصد در جانبی که جذب میشود
بسوی او جهت الخنانی که واقع میشود در او احتباس مثل انچه واجب است در اینجا فصد
صافن است و حجامت ساق پس هرگاه بیرون امد دم کثیری با که ساکن میکند عارض
را در همان ساعت و با هم که احتیاج میافتد بسوی اعاده او فردا و فی الحقیقة هرگاه
احتمال دارد حال مدافعه بفصد بسوی نضج پس این افضل است بسبب اینکه باک میکند
قوة را در بدن و واقع میشود استفراغ از نفس ماده مرض و اقتصار کنند بر ارسال

متواتة

متواتة چند یوم بده وزن دم یا خمس وزنات پس اسان میشود تنفس و همچنین ایضا مراعات تاخیر بکنند هرگاه بوده
باشد استلائی و میباشد عراض مولم بجهت اینکه خوف کنند از زیاده که مبادا جذب کنند پس استعمال کنند عراعد
بعد از تنقیه و بعضی از ذبحه صنفی است که میباشد در اقصی غلصمه پس هرگاه فصد کردی قبل از انحطاط منجر
میشود بسوی خناق و اکثر انچه شناخته میشود با و وقت خناق از ابتدا و تزاید و انحطاط او از حال
ازدیاد است و تزاید عسر یا وقوف او و یا انحطاط او و مادام که در تزاید است و نبوده باشد ضرور فصد
نکنند فصد بالغی بل اقتصار کنند بر انچه گفتیم با و هرگاه بوده باشد خناق که نبوده باشد حرکت از امتلاء
بدن بل بوده باشد فضله در ناحیه حلق فقط جایز نیست اینکه فصد کنند بل دور کنند از بدن او اسباب تحلل را
و منع غذا کنند بعلت اینکه میباشد بدن او مستقل بسبب دم او در اغتذا و میگردد بسوی او از جهت ورم
پس قبول میکند بر تحلیل و انضاج پس هرگاه فصد کردی تو با که متحمل نباشد این را و نبوده باشد ابتدا از تغذیه
و در تغذیه تقنیه است خصوصا زمانی که گوارا نشود متحمل نشوند و فصد عرق الخنانی که تحت لسان است کنند
بل واجب است که مبادرت کنند بر این اکثر در یوم واحدی باشد یا در خلل تفاریق مذکوره و خصوصا هرگاه
بوده باشد عروق قلبوی تحت لسان متمدده و با هم که احتیاج میافتد بسوی فصد و داج و با هم احتیاج افتند
بسوی عرق نفس لسان و بسوی شرط لسان بنفسه و بسوی حجامت ساق پس بدرستیکه او نافع است جدا و بعضی
میباشند که معتاد دند بخوانیق پس واجب است اینکه فصد کنند از برای و قبل از عروض او همچنانکه دیده شود
امتلاء و نزد ربیع و از انچه او شدید النفع است مبادرة بسوی استعمال حقنه قویه است جدا مگر اینکه منع
کرده شود حمی پس در این هنگام واجب است اینکه اقتصار کنند بر حقنه لینه و از برای حقنه قویه و شیافات
منفعت عظیمی است در این جدا و واجب است اینکه تطول کنند اطراف را و طوق کنند عنق را بصوف و
خصوصا صوف زوفا مغموسه در زیت یا در دهن بابونج پس بدرستیکه او ملین و مسکن است از برای وجع
پس در اضراو مخلوط کنند با و جوا ذب او مثل بورق است و خردل و قط و جند بیدستر و کبریت و مراهم
قویه مجره و ایضا مثل عسل بلادر پس واجب است اینکه اقتصار کنند از غذای ایشان بسوی روز سیم بر سکنجبین
یا شراب عسل پس بتدریج بسوی ماء الشعیر یا بعضی اشربه لذیذه پس بسوی مخ بیض پس هرگاه اسان شد بلع
استعمال کنند احساء نیمبرشت و در اضراو بکر دارند احساء از منضجات پس محللات و هرگاه دشوار شد
بلع بگذارند محاجم را بر رقبه ایشان نزد حرارت ثانیه بعض یا بناء بسبب اینکه وسیع بکند منفذ را قلیلا
قلیلا و گوارا میشود انچه تجرع میکند از اغذیه پس هرگاه فارغ شد از این نیست باکی اینکه شرط کنند ایضا
و بیرون اورد خون را از اینجا و بعضی میگذارند ایضا محاجم را بر ذقن تحت حلق و این بعد از

قطع ماده است پس بدرستیکه جمیع این بجذب ماده است بسوی خلاف و تقلیل او و همچنین اول و میگذارند
محاجم را بر تحت ثدی و بر کاهل و نیست باکی بادخال آنچه منقی است از خیزران و مثل او ملفوف
بر او قطنه پس بدرستیکه این تنقیه وسیع میکند منافذ را و با هم که داخل کنند در حلق او قصبه معموله
از ذهب یا فضه یا مثل ایشان معین است بر تنفس و همچنین هرگاه شدید شد ضیق نمیباشد کلا بد از وضع
محاجم بر رقبه و گاهی نفع می بخشد در توسیع بلع و نفس غمز اکتاف بقوة و اما ادویه در ابتدای
بقوابض خصوصا رسوبی و افضل قوابض آنچه از برای وی است با قبض او جوهر لطیف بجهت اینکه غوص
کند و از اشیاء انچنانی که مجرب است اینکه قوابض مخلوطه مرکبه انفع است از مفرده بسیطه با که شدید
میکند وجع را در اول امر پس احتیاج میافتند بسوی اینکه مخلوط کنند بقوابض آنچه ساکن میکند وجع
و ملین است مثل شراب بنفشه و فانید و لبن حار و لعاب بزر قطونا و کتان و میفختج و با که بسیار
باشد انصباب و بوده باشد ورم ملتهب قوی جدا پس استعمال کنند عفص و نوشادر پس بدرستیکه او منع
میکند بقوة و محلل است بقوة و اما صفراوی پس واجب اینکه بوده باشد اکثر قصد در او مصروف بسوی تبرید
با تقبیض و گاهی استعمال کنند لعوقات و گاهی استعمال کنند او را و در هر حال غرغرات و استعمال کنند نفوخات
بمنفاخ و منثورات پس بعضی از این تغرغر بسکنجبین است و ماء و خل پس بدرستیکه او عظیم النفع است در اول حار
و بارد و برب توت و خاصه بری پس انچنانی که بوده باشد در او شکر و عسل و استعمال کنند در ابتدا امرف(?)
و قوة دهند او را بقوابض از جنس عصاره سماق و حصرم مجفف و جلنار و این است و عند این نیست
که بگردانند در مثل او عسل بعلت اینکه منقی است نه مقوی و همچنین طبیخ قسب بعسل و طبیخ سماق
بعقید العنب و اقوی از این عصاره جوز طری است و او افضل ادویه است از برای این اورام
و عصاره ورد طری و رب خشخاش هرگاه مخلوط شود بقوابض میباشد عظیم النفع در ابتدا او وفق
از این طبیخ آس است و بلوط و ماء کزبره و سماق و ماء قشور جوز و ماء آس و مائی که طبخ شده باشد
در او عدس جدا و سفرجل قابض جدا و از برای زعرور خاصیتی است در این و شب یمانی بدستور ایضا
و ایضا نفخ در حلق نفوخ از بزر ورد و سماق و کافور اجزا مساوی و کافور چیزی قلیل و از برای
صفراوی عصارات بقول بارده مخلوط با که از برای او قبض اندک است و عصاره عصی الراعی و عصاره
عنب ثعلب و عصاره قضبان کرم و از مشترکات میان ایشان در ابتدا بزر ورد و بزر بقلة الحمقا
و لعاب بزر قطونا و نشا و طباشیر و سماق و کثیرا و کافور بگیرند از او حب مفرطح پس بگیرد تحت
لسان پس هرگاه منقطع شد تلهب پس واجب است اینکه مخلوط کنند برب توت و مر و زعفران پس

بدرستیکه بر

فانید هم بدل استعمال شده و او قند کمیاب پخته است که مکرر شده باشد بسبب غلظت

قند خرمای نارسید

یعنی او و بید انگور بیدو و قاب بیخ گروه در حلق مخنوق بدمیند

پس بدرستیکه مرغ(?) اقوی است بسبب قوة قبض او و تحلیل او و غوص میکند ایضا زعفران پس جمع میشوند هر دو بر انضاج پس
هرگاه دیدی ورم را که میل کرد بسوی صلابت مخلوط کن بتوت چیزی از بورق و هرگاه نزدیک شد منتهی و
حاصل شد و حاصل شد در او پس واجب است اینکه استعمال کنند ایضا آنچه در او تسکین است و تلیین مثل
مثل لبن حلیب که اضافه شده باشد در او فلوس خیار چنبر و زوفا با عصیر کرنب بعسل یا میفختج یا
مقل عربی محلول برب عنب پس بدرستیکه او نافع است جدا یا ماء الاصول مطبوخ در او زبیب و حلبه و
و تمر و تین و مر و زعفران و دارچینی غرغره کنند بسکنجبین یا ماء العسل و استعمال کنند اضمده ایضا از برای
انضاج مثل ضماد ساهر و تقطیر کنند دهن لوز در اذن نافع است جدا در اینوقت و هرگاه دیدی او را
که صاحب نضج نیست و دیدی از برای او صلابت واجب است اینکه استعمال کنی در او دویه او کرنب و هرگاه
بوده باشد بتحقیق صاحب نضج پس جهد کنند در تفجیر ورم بغرغرهای انچنانی که جمع باشد میان تلیین و
تفجیر مثل بعضی ادویه حاره در لبن پس غرغره کنند باو و هرگاه بوده باشد ظاهر و تطاول و منفجر نشود او
نیست باکی باستعمال حدید و از ادویه معتدله با مبادرت بسوی تفجیر طبیخ تین است با حلبه و طبیخ عدس
با ورد و رب السوس و بزر مرو و بعد از این پس بتدریج بسوی آنچه او اقوی است پس مخلوط کنند برب توت
بورق و مرکیتر(?) و ایضا بزر مرو و مذاف در لبن ماعز پیش از دهان مخنه خصوصا با عسل و سک و غرغره کنند
بمثل آنچه عسل طبخ شده باشد در او تین و فودنج و بزر کوثی(?) با شبث و نعناع و نمام و اصل السوس مجموعة و
مفرقة و از برای قطع خصوصا انجری منفعت عظیمه است در مثل این وقت و در حقیقت انتها قصد کنند
جلاء تام و بعد از نضج تام و تفجر بمثل نطرون و بورق و حلتیت و مر و فلفل و جندبیدستر و ذرق خطاطیف
و خرء الذئب تغرغر کنند باو و با رب توت بل نوشادر و عاقرقرحا و بزر حرمل و خردل و بزر فجل بماء و
سکنجبین و استعمال کنند این نفوخات و نفخ نوشادر موجب راحت است و هرگاه انحطاط یافت علت
استعمال کنند شراب و حمام و تنطیل صفت حبی که نافع است در انتها اصل سوس چهار جزء حلتیت نصف
نصف جزء جمع کنند بعصاره یا عقید العنب و خون سلحفات در اوایل در حلق چکانند و هر چند روز
با شوبه کنند و اما علاج بلغمی پس بعضی از او این است که داخل کنند در حلق قضیب مدهون معوج ملفوف
بر او خرو طلا کنند باو ورم را و پاک کنند باو رطوبت را و از برای عتیق از او حلتیت است بدارچینی
یا اسهال کنند بقوقایا و با یارج و مثل او و حقنه کنند بحقنه حاده قویه جدا و اما علاج سوداوی
پس نفع دارد از برای او دواء حرمل غرغره و لطوخ از داخل و خارج و اما ادویه انچنانی که از
برای او خاصیتی است در این و موافقت دارد در هر وقت خرء الکلب ابیض و ذئب ابیض است

بجوع کلب واطعام میکنند عظام را تنها وحتی می اندازند ابیض وقلیل نتن است وهمچنین زبل انسان
خصوصا صبی وواجب است اینکه جهد کنند حتی بوده باشد انچه تغذی میکنند باو بقدر انچه هضم میشود و
افضل او خبز نرمس است بقدر قلیل وتبالکها شامد براو شراب عتیق پس هرگاه رغبت کرد با جنه جیری دیگر
پس اغذیه حسنة الکیموس جیدة الهضم حارة المزاج باعتدال مثل لحوم بیح وجل واطراف ماعز واز ادویه فاعلی بالخاصیه
مثل خطاف محرق بذبح او لا وسیلان کنند دم را از اجنحه او بعد از ان بگیرند او را در کوزه مطین وشد کنند
سر او را وبگذارند او را در تنور واکل این را بعد از ان کنند اجنحه وجادر کردن خون از او وضع کنند در زجاج
مطین بطین حکمت باشد نزد من اصوب است وهمچنین خرء الحمام محرق بقوة است وگاهی در خناق صاحب
خناق استعمال کنند بلع بعسل بغایت مفید است وهمچنین ایضا مرارة ثور باعسل ومراره سلحفات وزهر النحاس
ورئوس سمکات مملوحه خصوصا از برای لهاة وهمچنین غرغره سکنجبین مطبوخ در او بزر فجل وقلقطار و
قلقدیس جید اند جدا از برای ورم نغانغ واز مرکبات دواء التوت بمر وزعفران ودواء الخطاطیف
ودواء الحیل ودواء قشور جوز طری واقراص اندرون ودواء بابین صفت خراء الکلب ابیض محرق در ظرف
یا غیر محرق یکوقیه فلفل وزن درهمین عفص محرق وقشور رمان ولحی خنزیر وقرد یا ضبع از هر واحدی
یکوقیه مر وقسط از هر واحدی نصف اوقیه نفخ کنند یا لطوخ کنند بعسل وایضا در افراء عنی
وقت اختلاط ودر وقت سده عذره صبی از جنه نرمس وخراء الکلب وخطاطیف محترقه ونوشادر
تکرار کنند در روزی دو مرتبه وبا هم که ورم میکند لسان مخنوق وبا هم که احتیاج میافتد بسوی معالجه
او ورم او را لسان وما بتحقیق گفتیم انچه باید گفت در باب او والخنانی که مختص این موضع است از اد
وجوب رجوع بسوی انچه میگوییم یا در اینجا این است که حیله کنند بعد از فصد در جذب مواد بسوی اسفل و
گاهی فعل کردن این در این موضع ایارج فیقرا است ای الم پس بدرستیکه از برای او خاصیتی است در حط
اخلاط الخنانی که بلی عالی فم معده است ومری وحلق ودماغ پس استعمال کنند براو مبردات رادعه
مثل عصاره حی و او ذو خاصیت است دلالت میکند براو رویای نافع صادقه پس هرگاه احتیاج افتد
بسوی تحلیل لطیف بکنند واما فقاری پس از انچه نفع دارد در تدبیر او این است که حیله کنند در غیر موضع
برفق بسوی قفا با هم که رد کنند فقار را واین عمل گاهی میباشد با آلت یا با اصبع گاهی یافت میشود باین
وآلت چیزیست مثل لجام وداخل کنند او را در حلق ودفع کنند انچه داخل است بسوی خارج وغمز ضار است
جدا در اورام وهرگاه شدید شد خوانیق وافاقه نشد با دویه پس بیقین که هلاک خواهد شد واما
تخلص از خناق شدید پس واجب است اینکه فصد کنند وحقنه کنند واغذیه او حساء النشا دقیق حمص

ولبن وماء

ولبن وماء اللحم منزوف در او خبز وصفرة البیض ومبادرت کنند بحقنه قویه وفصد عرق الخنانی که تحت لسان است
وفصد عرق جبهه وتعلیق محاجم بر قفا وتحت ذقن بشرط وبغیر شرط بدان بدرستیکه هر کسی که باو است وجع
در حلق پس اولی باو مهاجرت کلام است از هر وجهی که میباشد در لهات ولوزتین گاهی عارض میشود از
برای او نوازل پس ورم میکند او حتی منع میکند نفس را وگاهی مسترخی میشود لهاة از غیر ورم پس محتاج
میباشد بسوی انچه مقبض ومجفف است از بارده وحاره با هم که محتاج میشود بسوی قطع او ونزدیک
است معالجه او از معالجه خوانیق پس علاج کنند در ابتدا بلطوخات برفق واستعمال کنند بریش پس بدرستیکه
اصبع در غیر وقت عنیف است وعظیم ازا و قلیل الالتهاب است استعمال کنند براو عفص وملتهب
صلاحست از برای او انچه شدید التبرید است مثلا عنب ثعلب وبزر ورد وورق او پس بدرستیکه از
برای ایشان فعل قویست واز انچه او قوی است در این باب صمغ عربی وکتیرا ونشا وانزروت
لطوخا وایضا جلنار دو جزو شب یمانی محوقین منخولین بحریره جمع کنند بملعقه مقطوع الراس
عرضا وبا هم که زیاد کنند در ایشان زعفران وکافور پس استعمال کنند لطوخا وایضا عفص محوق
بخل لطوخ کنند بریشه وایضا ماء رمان حامض بقوابض وایضا حجر شادنج وحجر فروجیوس محرق
الخنانی که نامیده شده است اخراطوس وحجر افروخی وطباشیر وطین مختوم وارمنی ورب
حصرم وثمر شوکة المصریه وشب یمانی وبزر الورد بگیرند از او مثل این وبتخیر با مواد شب
از الخیزیت که قبض میکند لهات را جدا وایضا عصاره رمان حلو مدقوق با قشر او وبا سدس او
عسل مقوما محنکا پس بدرستیکه او لطوخ جیدیست وواجب است تغرغر بقوابض این است که دایم غرغره کنند
بماء حار پس بدرستیکه این مهیا میشود بسبب فعل قوابض بالتلیین او ومنع میکند تصلیب
قوابض را بسوی او پس بدرستیکه مورث میشود قوابض او را صلابت یا انعصار ملازم پس استعمال
کنند در او لعابات مثل لعاب حب سفرجل وصمغ وکتیرا ونشا وانزروت وبزر خطمی وماء کاله
انکور شعیر وبقوام ارند با طراف عوسج تحنی او عسل یا وزن او رب وطبخ ورد وسماق بسدس
او عسل طبخ کنند وبقوام اورند وطلا کنند خارج او را وانچه از برای او است بتخفیف وقبض
قوی مثل انچه بگیرند از عفص وشب یمانی ومثل او ومتقدم بر جمیع این انچه گفته شد واز
برای سوداوی عفص فج بیکجزو زاج احمر سماق از هر یک سه جزو قسط بیکجزو استعمال کنند ضمادا
بریشه یا بر فوقه اللهات دواء جید بگیرد عصاره رمان با قشر او وباحمض او عسل بقوام آورند
گاه وایضا شب بیکجزو نوشادر بیکجزو ونصف عفص فج سه جزو زاج سه جزو پس رسید با تنهاها ازدیک

بانها استعمال کنند مرو و عفران و عیدان بلسان واشنه لطوخًا ومیاه انچه غرغره کنند طبیخ اصل سوس است
وبزرورد با عسل وقطور کنند دهن لوز در اذن هر ساعت پس او نافع ومفید است پس هرگاه جمع شد لوزتین
ومابلی او سلاقات مذکوره در باب خناق استعمال کنند پس هرگاه دایم ماند وجع وساکن نشد معاودت
کنند باسهال پس گاه تمام شد امر باین استعمال کنند قوتیه التحلیل مثل عصاره قثاء الحمار وقنطوریون دقیق
ونطرون احمر بعسل وحده پس هرگاه رسید ورم وطولی کشید علت پس نیست از برای او چیزی افضل از
حلتیت غرغره مخففه بجهت قروح اورام نغانغ وتنقیه او عدس است وجلنار از هریکی پنج جزء شیاف
مامیثا وزعفران وقسط از هریکی یکجزء در ماء طبخ کنند وبگیرند از سلاقه او یکجزء وتمزیج کنند بنصف
رب توت وربع او عسل وغرغره کنند باو سقوط لهاة گاهی ساقط میشود لهاة وصاحب حمی میشود و
گاهی ساقط میشود بغیر حمی وسقوط او میکند بسوی اسفل حتی رجوع میکند بسوی موضع خود وگاهی
احتیاج میافتد بسوی غمز باصبع تا اینکه کوارا شود علاج او هرگاه بوده باشد در اینجا حرارت وحمره
فصد کنند پس استعمال کنند غراغر مذکوره در ابواب ماضیه مثل غراغر بخل وماء ورد پس شیل کنند بورد
وصندل وجلنار وکافور ورب توت خاصه در آلت شبیه بلجام وواجب است اینکه بوده باشد برفق
انچه ممکن است وهرگاه نبوده باشد در اینجا حرارت وحمره استعمال کنند غرغره بسکنجبین وخردل
ومری نبطی وشیل کنند باآلت مذکوره ودواء انچنانی که شیل میشود باو عفص است ونوشادر محوق
واقوی علاج این است که کبس کنند باآلت بسوی فوق ممتدًا بسوی خارج با دویه قوابض یا مخلوط بمحللات
برانچه واجب است وبا هم که غمز کنند باصبع ملطوخه بمثل رب توت وجوز وغیر ذلک واز ادویه جیده
از برای کبس جلنار است وشب وکافور واز ادویه جیده در اشالت سک است ونوشادر وعفص
ونوشادر وسک الطف است بعد هرگاه نبوده باشد در اینجا ورم وامتلا پس هرگاه وقف کرد تغرغر
کنند بماء ملح غرغره بعد از غرغره واز انچه مجرب است از برای این این است که بگیرند بزر ورد نصف
رطل وعصاره لحیه التیس سه وقیه طبخ کنند در ماء العسل یا عسل وصبیان گاهی شیل کنند از برای
لهات ایشان عفص محوق بخل وخصوصا هرگاه طلا کنند از او بر لوا منیع ایشان افراد کلام در
قطع لهاة ولوزتین واجب است اینکه نظر کنند در لهات دقت وضمور او را وخصوصا در
اسفل او پس هرگاه غلیظ شد طرف او ومترشح شد از او مثل قیح پس او اول وقت است پس از برای
هنگام قطع کنند او را الجدید یا بادویه کاویه واحتیاط کنند باسهال لطیف تقدم او وتنقیه
بدن از امتلا هرگاه بوده باو از دم یا غیر دم پس بدرستیکه قطع با امتلا خطر است ودقیق
مستطیل

مستطیل مثل ذنب فاره که را کب است بر لسان از غیر امتلا یا حمره یا سواد پس بدرستیکه قطع او قلیل الخطر است
وقطع او این است که کبس کنند لسان را بسوی اسفل وتمکین کنند از لهاة بقالب وبکشند بسوی اسفل واستیصال
نکنند قطع را بل ترک کنند از او چیزی پس بدرستیکه او قریب از حنک است رفیق نمیکند دم را پس واجب
نیست اینکه قطع کنند چیزی کثیر بل واجب است اینکه قطع کنند بقدر انچه زیاد است بر طبیعی والم هرگاه بوده
باشد احمر وادم پس در قطع او خطر است واز ادویه قاطعه از برای او حلتیت وشب است ثابت است
اینکه در اصل بر برند قطع میکند او را وساقط میکند او را واز ادویه مسقطه بسوی او مثل کی پس او نو
شادر است با حلتیت وزاجات وواجب است اینکه اقتصار کنند باین ادویه بر لهات وبا آلت
موصوفه پس نگاه دارد او را ساعتی از غیر بلع تا اینکه عمل کند در او پس عود بسوی تسوید او کند
پس هرگاه اسود گردید ساقط خواهد شد بعد از سه یوم در اکثر وواجب است اینکه بوده باشد معالج
متکی وفاتح الفم تا اینکه سیلان لعاب از او وحبس نشود در فم او واما لوزتان پس بسا ویرند بصنارة
وجذب کنند بسوی خارج انچه ممکن است از غیر اینکه جذب کنند با او صفاقات پس قطع کنند با شداره شود
از فوق اصل نزد رفع طول باآلت قاطعه از غیر اینکه قطع شود آلت وقطع یکی را بعد از دیگری وبعد قلب
از شرایط مذکوره در لون وحجم او پس هرگاه ساقط شد از او انچه قطع شده است از او ترک کنند دم
را که سیلان میکند بقدر صالحی وصاحب او مکب باشد بر وجه بعلت این که داخل نشود دم در حلق او پس
تمضمض کنند بماء وخل مبرد پس وقی کنند بعلت اینکه پاک شود باطن او پس بگردانند برای او انچه قاطع دم است
مثل قلقطار وشب وزاج وتغرغر کنند بطبیخ علیق وورق آس مغنیا ذکر آفات قطع از این منضرر میشود
صوت والتین عارض میشود از برای ذبه برد وحرس حادث میشود سعال از هر برد وحری ونیست
صبر از برای او بر عطش واز این عارض میشود از برای معده مثل سوء مزاج از سبب بادی از ریح وغبار
ومثل او وبسیار از ایشان طلب بردی هوای معتدل میکنند وبسیار از ایشان متحکم میشود برد در
صدور ریه او تا اینکه فوت شوند وگاهی عارض میشود از او نزف دمی که حبس نخواهد شد علاج نزف
دم قطع لهات ولوزتین واجب است اینکه وضع کنند محاجم را بر عنق وثدیین وفصد کنند
از عروق سافله مثل که مثل ابطی ومثل او وفصد از برای جذب واما مفردات جاذبه از برای دم
ولطوخات مستعمله از برای این پس او مثل زاج است که لطوخ کنند باو یا بپاشند زاج برا و مبردات
بالفعل چنانکه ثلج وجمد وعصارات بارده قابضه معروفه مثل عصاره حصرم وعصاره حبین کرم
ورباج وعنب ثعلب وماء سفرجل حامض وزعرور واز اشیاء مجربه انچنانی که از برای او خاصیتی است

در این باب و واجبست اینکه استعمال کنند در حال دوائی که شاهد است برا و عالم معروف بدبو حاشی داو کوهشار کاست و ایضا عصاره لسان الحمل هرکاه استعمال کنند خصوصا با قراص کهربا و طین مختوم
و واجبست اینکه استعمال نکنند چیزی از او حار بل بارد بالفعل پس بدرستیکه حرارت بانچه جذب
میکند باطل میکند فعل دوا را فی معاشر ... و صدر ... مقالهاست ... واما قصبه ریه
عضویست مؤلف از غضاریف کثیره دوایر و اجزاء دوایر منضداست بعضی از او بر بعضی واما قصبه ریه پس
پس ملاقات میکند از او منفذ طعام آنچنانی که خلقت وست پس او مرکبست و کردیده است ناقص و قریبست بعضی
از نصف دایره و کردیداست قطع او بسوی مری و مس کرده است مری را و بعضی از او جسمی است غشائی نه
غضروفی بل جوهر غضروفی است بعضی از او بسوی قدام است والفت این غضاریف بر باطات آنچنانی است
که مجلل است ... او غشا و جاری میشود بر جمیع این از باطن غشا املس بسوی یبس و صلابت آنچه اوست و
همچنین ایضا از ظاهر او و بر سر فوقانی آنچنانی که یلی فم است وحنجره و طرف اسفل او منقسم میشود بدو قسم پس
منقسم میشود بسوی انقسام آنچنانی که جاری میشود در ریه مجاوره بتشعب عروق ضاربه و ساکنه و منتهی میشود
دوم او بسوی فوهاتی که او اضیق است جدا از فوهات آنچه شاکل است او را و جاری میشود با او فاما
خلقت او از غضروف است پس کرفته میشود از او انفتاح مذکور و ملتقی میشود لین بسوی انطباق
بسبب اینکه میباشد صلابت او واقیه از برای او زیرا که میباشد وضع او بسوی قدام و بعلت اینکه میباشد
صلابت او سبب بجهت حدوث صوت یا معین است باو و تالیف او از غضاریف کثیره مربوط باغشیه است
بعلت اینکه ممکن شود او را امتداد و اجتماع نزد استنشاق و تنفس و نمیباشد که متالم شود از مصادمات
آنچنانی که عارض میشود از برای او بسوی طرف او و دیابی سببست که هرکاه عارض شد او را آفت منع نمیشود
و متمل میشود و کردیده است مستدیره بسبب اینکه میباشد حاوی و سالم و اینست و غیر این نیست
که جاری ... میشود آنچه مس میکند مری از او و بعلت اینکه مزاحم شود او را لقمه یا فذه بل دفع میشود از
وجه او هرکاه مدد کرد مری بسوی وسعت پس میباشد تجویف او در این هنکام مثل اینکه او مستعار است از
برای مری پس میکیرد در انبساط بسوی او و نفوذ میکند در او خصوصا و از درداد جمع نمیکند تنفس را
بسبب اینکه از درداد محتاج است بسوی انطباق مجری آنچه قصبه ریه از فوق بعلت اینکه داخل شود او را طعام ما ر — ماداعنی مرور
از فوق و میباشد انطباق او بر کوب غضروف یکی بر مجری و همچنین آنچنانی که نیست از برای او
اسمی و هرکاه بوده باشد از درداد که ملاقات کند بسوی انطباق فم این مجری ممکن نیست اینکه
بوده باشد نزد آنچه متنفس میشود و خلق شده است از جهت تصویت شیئی آنچنانی که نامیده شده است

بعضی

لان مزمار

بلسان مزمار و از شان او اینست که ضم میکند و منفتح میشود بسبب اینکه میباشد باین قرع صوت واما تصلیب غشاء آنچنانی
که مستبطن است او پس مقاومت میکند حدت نوازل را و نفوث رد به و بخار دخانی بر دود را از قلب
و بعلت اینکه مستخفی است مفزع صوت را واما انقسام او اولا بر دو قسم است پس بعلت اینکه ریه صاحب دو قسم — میکند
است داما شعب او با عروق سواکن پس میکیرد از او غذا واما ضیق فوهات او پس میباشد بقدر آنچه نفوذ
کند در او نسیم بسوی شراییان مودیه بر قلب و نفوذ نمیکند در او بسوی او دم اکر نفوذ کند حادث ... — سبب
شدن نفث دم است پس این صورت قصبه ریه است فاما حنجره پس بدرستیکه او آلت است بجهت تمام صوت
و بعلت حبس کردن نفس و در داخل مری است که شبیه است بلسان مزمار از مزمار و بتحقیق یاد کردیم
او را و آنچه مقابل اوست از حنک پس او مثل زائده آنچنانی نیست که محکم میشود باو سر مزمار پس تمام میشود
باو صوت و حنجره مشدوده است با قصبه بر مری محکم پس متاذی میکند ایشان را مری باز درداد و میل
میکند بسوی اسفل اعنی مایل است بسوی اسفل بسبب جذب لقمه پس منطبق میشود حنجره و مرتفع میشود بسوی
فوق و شدید الانطباق بعضی از او بسوی بعضی پس ممتد میشود اغشیه و عضل و هرکاه محاذی شد طعام بسوی
مجرای مری میباشد فم قصبه و مری ملتصق بحنک از فوق پس نیست ممکن اینکه داخل کند نزد مری
از حاصل چیزی پس جاری میکند او طعام و شراب را از غیر اینکه ساقط کند بسوی قصبه چیزی
مکر در احایینی که اشتغال کند از او و از درداد قبل استتمام این حرکت یا عارض میشود از برای طعام
حرکت بسوی مری متشوشه پس ثابتست این که طبیعت عمل میکند در دفع او بسعال و بتحقیق که ذکر کردیم
ما تشریح غضاریف حنجره و عضل او را در کتاب اول واما ریه پس بدرستیکه او مؤلف است از چند اجزا
یکی از او شعب عصبه است و ثانیه شعب شریان وریدیست و ثالثه شعب آنچنانی نیست که جمع میکند ریه را
لامحاله و او لحم رخو لیست متخلخل هوائی خلق شده است از رقیق ترچیزی و الطف است او و این ایضا
غذاء اوست و او کثیر الثنا فذاست و لون او بسوی بیاض است خصوصا در ریات و خلق شده است
متخلخلات بعلت اینکه وسیع کند او را هوا و نضج دهد او را درداد و دفع میکند فضل او را
از او و همچنانکه خلقت کبد بسوی غذا داو دو قسم است یکی از او بسوی یمین است و دیکری بسوی
یسار و قسم ایسر صاحب دو شعبه است و قسم ایمن صاحب سه شعبه است و منفعت ریه بالجمله
استنشاق است و منفعت استنشاق اعداد هواست از برای قلب اکثر از محتاج بسوی
او از نبضه واحده و منفعت این اعداد این است که میباشد از برای حیوانات نزد آنکه غوص
میکند در آب و نزد آنچه صوت میکند صوت متصلی که مشغول است او نه اخذ هوا اعنی شغل او کرفتن

هوا ست یا معاف میکند استنشاق را و علت احوال و اسباب داعیه سوی او از متن وغیره واما
هوای سد میکیرد قلب را ومنفعت این هوای معدا این است که معادل میکند روح را بسبب حرارت
قلب واینکه میکشد روح را بسبب جوهر الجنانی که او اغلب است در مزاج او از غیر اینکه بوده باشد
مواد حده همچنانکه ظن بعضی از متقدمین این است که مستحیل میشود روح همچنانکه نمیباشد ما تنها
غذای عضو شود و نهایت هر واحدی از ایشان یا جزء غذا است یا منفذ مبدرق اما ما غذای
غذا میکند همه بدن است را واما هوا پس غذای روح است و هر واحدی از غذای روح و بدن جسمی
است مرکب نه بسیط واما منفعت اخراج فضل محترق از روح پس او دخانیه است و دریه بسبب
دخول هوای بارد پس بدرستیکه این مستنشق میباشد لا محاله مستحیل سوی سخونت البته پس نفع
نمی بخشد در تعدیل روح واما شعب عروق و قصبه در ریه پس بدرستیکه قصبه و شریان وریدی
منتشر کند در تمام فعل نفس و شریان وریدی و ورید شریانی منتشر کند در غذاء ریه از دم نضیج صافی
جائی از قلب واما منفعت لحم پس بسبب سد خلل است و جمع کردن شعب واما تخلخل او پس بسبب
صلاحیت استنشاق است پس بدرستیکه اولیت این است وغیر این نلیت که نفوذ میکند
هوا در قصبه فقط بل گاهی متخلص میشود سوی جرم ریه از او و در این استظهار در استنشاق است
ومعین است ایضا با انقباض بر دفع پس میباشد مستعد از برای دو حرکت و علت این منتفخ میشود
ریه بنفخ واما بیاض پس بسبب غلبه هوا است بر آنچه مختلط است باو و علت تردد کثیر از او واما
انقسام او با شعبتین پس علت این است که عاطل نکند تنفس را بسبب آفتی که میرسد یکی از دو
شق و هر شعبه منشعب میشود همچنین سوی دو شعبه واما جاسبه الجنانی که در جانب ایمن است
پس او فراش وطی است از برای عرق مسمی با جوف و علیت نفع او در تنفس بسبب بیداری
و خبائی قلب میباشد امیل اندکی سوی شمال یا فتد مسدود در جهت شمال شاغلی بسبب فضاء صدر
و نمیباشد در یمین پس احسن این است که بوده باشد ریه در جانب یمین بسبب اینکه میباشد وطی
از برای عروق پس بتحقیق واقع است حاجت و ریه مغشی است او را غشاء عصبی بسبب اینکه
میباشد از برای او بر آنچه شناختی حس آنچه موجب است او را پس بدرستیکه نمیباشد مداخلاً
بل میباشد مخللاً و برای این است که نفس ریه است و وطاء است از برای قلب ملین میکند او را
و وقایه است از برای او پس صدر مقسوم است سوی دو تجویف جدا میشود میان ایشان
غشائی که فراموش میکند او از محاذات منتصف تنفس پس نفوذ نمیکند از احد التجویف
سوی دیگر

وطاء جمع وطی اعنی سوار هم شدن

سوی دیگر و این غشا فی الحقیقه دو غشا ست و او متصل است از خلف بفقار و از فوق بملتقی ترقوتین وغرض در خلقت
ایشان این است که میباشد صدر صاحب دو بطن هرگاه برسد سوی یکی از ایشان آفتی کامل شود دیگری
بعلت افعال تنفس و اعراض او و از منافع ایشان ربط مری است و ریه و اعضاء صدر بعضی از او
ببعضی واما حجاب پس بتحقیق ذکر کردیم ما صورت و منافع او را در تشریح اما عضل فی الحقیقه یک عضل است
و او از سه طبقه است متوسط از او حقیقت و سر الجنانیت که باو تمام میشود فعل او و طبقه الجنانی
که فوق اوست او مثل اساس و قاعده است بجهت اغشیه الجنانی که مستبطن اوست و طبقه ثالث سافله
مثل این است بجهت اغشیه صفاق و در حجاب دو ثقبه است کبیر از او منفذ است از برای مری و شریان
کبیر و اصغر نفوذ میکند در او ورید مسمی با جوف و او شدید التعلق است باو و التحام در امزجه ریه و
طرف علامات او میگوییم با اما مزاج حار پس دلالت میکند بر او سعت صدر و عظم نفس و با مضاعفات باو کم
و نفخ و صوت و ثقل او و قلت تضرر بهوای بارد و کثرت اوکار و اعراض عطش نهایت ساکن میکند
او را نسیم بارد بسیار از غیر شرب ماء و بسیار آنچه مصاحب است او را التهاب و سعال واما مزاج بارد
پس دلالت میکند بر او صغر صدر و صغر نفس و صوت و حدت ایشان و تضرر بکل بارد و کثرت تولد
بلغم در او و بسیار آنچه مضاعف باو نیست نفثات و مصاحب است او را ربو و سعال واما مزاج رطب
پس دلالت میکند بر او کثرت فضول و بحوحة الصوت و خرخره خصوصا هرگاه بوده باشد با ماده
و بوده باشد مایله سوی فوق و عجز از رفع صوت نه بعلت ضعف بدن واما مزاج یابس پس دلالت میکند
بر او قلت فضول و خشونت صوت و اشباهت او بصوت کراکی و با هم که میباشد در اینجا ربو بسبب شدت
تکاثف و هر واحدی از این امزجه گاهی میباشد از برای ریه طبیعی و گاهی میباشد عرضی منتشر کند در چیزی
از علامات مذکوره و مفترق شوند در چیزی واما آنچه منتشر کند در او پس علامات مذکوره است مگر آنچه
مستثنی شود از بعد واما آنچه مفترق شوند در او پس دو چیز است یکی از او این است که مزاج هرگاه بوده
باشد طبیعی میباشد علامات واقعه بالطبع و هرگاه بوده باشد عرضی میباشد علامت از برای او عرضیه
و گاهی حادث میشود باو مگر این که بوده باشد علامات از جنس آنچه نفع ندارد مگر بالعرض لطبع فقط
پس میباشد علامات از برای طبیعی مثال او عظم صدر است یا صغر او بدان بدرستیکه اخص دلایل بر
احوال صدر و ریه نفس است در حر و برد او و عظم و سهولت او و عسر و نفث او و طیب رایحه او
وغیر ذلک از احوال او و همچنین صوت در مثل این و مثل آنچه دلالت میکند خناقی از او و بر اینکه آفت

قال افضل المتاخرین نفیس الملة والدین هو الشریان الذی یسلک فیه من التجویف الایسر من القلب الی جمیع البدن
وقال صاحب القاموس الابهر الظهر وعرق فیه و ورید العنق
قال الجوهری الابهر عرق اذا انقطع مات صاحبه وهما ابهران یخرجان من القلب ثم یتشعب منهما سایر الشرایین

در عضل است و سعال و نفث و نبض و بتحقیق ظاهر است از برای تو کیفیت دلایل نفس و کیفیت دلایل
صوت و کیفیت دلایل سعال و کیفیت دلایل نفث و اما نبض و آنچه موجب است او را بجهت امراض پس
بتحقیق شناختی تو او را و ریه مجاوره آن برای قلب و احوال بر او اقوی است و نبض ادل است بر آنچه مایلی
شعب قصبه ریه است و سعال ادل است بر مایلی قصبه و لحمیه ریه و احساس ثقل دلیل خاص است بر اینکه ماده
در ریه میباشد و احساس لذع و نخس دلیل است بر اینکه ماده در اغشیه و عضلات است و هرگاه بوده باشد
انتقالات سعال خفیف پس ماده قریبه است از اعلی قصبه و مایلی قصبه پس هرگاه بوده باشد صاحب نفث نشود مگر
بسعال کثیر پس ماده [illegible] بعیده است و گاهی مصاحب میشود آفات اعضای صدر علامات از اعضاء بعیده مثل
دوار در او رام کاب و حمره و جبهه در اورام ریه در امراض آنچه که عارض میشود عارض میشود از برای ریه امراض
مختصه بمتشابهة الاجزاء و امراض آلیه و خصوصا سدد در عروق او و اجزاء قصبه او و خصوصا در عروق خشنه
و در خلخله جرم او و گاهی میباشد بسبب اسباب سدد کلها حتی از برای انطباق و از برای امراض مشترکه
و گاهی میباشد امراض ریه در شتا و خریف بعلت کثرت نوازل و خصوصا در خریف مطیر بعد صیف شمالی
یابس و هوای بارد ضار است بر ریه جدا اگاه باش اینکه میباشد متاذی بحر شدید و بسیار آنچه میکند امراض
ریه بسوی امراض کبد همچنانکه میکند شدت برد او و شدت حر بسوی استسقا و همچنین تجاب در سعال است
دیدی پس نائل آنچه گفته میشود در باب ربو و نفس و بسوی غیر او در آنچه مشارکست او را در سبب از امراض
و گاهی نیکوست از برای ریه مثل رفع صوت و مثل تنفس نافخ بسبب اینکه لطیف میشود فضول او و بعلت
استعمال ادویه صدریه که مهیاست خاصیت او پس بدرستیکه واجب است اینکه استعمال کنند حبوبات و لعوقات
در اکثر امر و نگاه دارند در فم و بلع کنند آنچه بتحلیل میرود از او اندک اندک بسبب طول مدت اتصال او
در جوار قصبه ریه پس متاذی میشود قصبه در ریه هرگاه بخوابند مستلقی و مرخی میکنند عضل را کلها بسوی پلی
ریه و قصبه او و اقرب وجوه اماله فضول ریه او بجانب آنجا نیست که پلی ریه است پس بعلت این منقطع
میشود بقی بسیار هرگاه بنوده باشد در اینجا مانعی در مواد ناشبه در ریه و احکام و مضایقه مواد آنجا
که حاصل میشود در ریه گاهی میباشد از جنس رطوبت و گاهی میباشد از جنس قیح و گاهی میباشد از
جنس دم و مواد حاره و رقیقه و مواد ناشبه در ریه گاهی دشوار میشود انتفاث او یا بعلت غلظ
و لزوجت او پس تلیین میشود و یا بسبب رقت او پس ملازم میشود او را آنچه دافع بسوی او سعال
بل پاک میکند رطوبت را از ریه پس میآید او را آنچه غیر قالع و یا بسبب شدت کثرت او هرگاه بوده

باشد اخلاط

باشد اخلاط صدریه پس مبالغه نکنند در تخفیف بل مشغول شوند بتلیین و بتقطیع با تحلیل بمداراة و گاهی میباشد اهم
از دو امر بسوی تو تقطیع اعنی میباشد عنایت بتقطیع اکثر از او بتحلیل و استعمال در جمیع این ادویه ماء العسل است
پس بدرستیکه او نفوذ میکند و جالی است و تلیین میکند در ادویه مفرده و مرکبه از برای صدر ادویه صدریه
پس او ادویه آنچنانیست که پاک میکند صدر را و او بر مراتب مرتبه اولی است پس مثل دقیق باقلا و ماء العسل و بزرکتان مقلو
و لوز و شراب حلو پس بدرستیکه او شدید التقطیع است بسبب سدد ریه همچنانکه او شدید التولید است بجهت سدد کبد
پس زود است که بدانی تو آنرا در باب کبد و از باردات حب القثا و بطیخ و قرع و اما سمین پس هرگاه اقتصار کنند بر او
میباشد انضاج او اکثر از تنقیه او پس هرگاه لعوق کنند با عسل و لوز مر میباشد انضاج او اقل و تنقیه او اکثر و اقوی
از این علک البطم است با لوز مر و سکنجبین عنصلی و حلبه و کندر و تمر هندی و از برای و قوی است در این معنی
اقوی از این کمون است و فلفل و کرسنه و اصل السوس و اصل جاوشیر و جندبیدستر بعسل و عنصل مشوی محوف معجون
بعسل و قنطوریون کبیر و زراوند مدحرج و شونیز و دواء آنچنانی که گفت جراح است حتی اینکه بگذارند او را فوق جمر بر ظرف
یا در تنور تا اینکه سفید گردد پس مخلوط کنند بعسل و همچنین راسن هرگاه واقع شود در ادویه و ماء او شدید النفع
است و ریوند از جمله چیزیست که مسهل نفث است و سیسالیوس بسیار مفید است و بلبوس نافع و منقی است جدا
خصوصا آنچنانی که سلق شده باشد اعنی ریزه ریزه شده باشد و زعفران قوة میدهد آلات نفس را و مسهل نفس
است جدا و این ادویه اصلح مشروبات و ضمادات است و از ادویه مرکبه حب افلاطن است و او حب میعه است و شراب
زوفا به نسخ مختلفه و دواء اندروماخس و دواء اسقلیبا و سرو دواء جالینوس و اشربه خشخاش بنسخ مختلفه و دواء
معنادس و دواء بلادر بهلیلجات و از آنچه منفعت میکند اخلاط غلیظه را و مره را این است که بگیرند از سکنجبین و مر از
هر یک یکمثقال فودنج دو مثقال افیون یکمثقال جندبیدستر یکمثقال عجین کنند بشراب حلو و شربتی از او یکمثقال است
نصف مثقال است و از آنچه مجربست کندر چهار جزء مر دو جزء با سه وقیه میبختج طبخ کنند تا بگردد مثل عسل و لعوق
کنند بقدر حاجت یا عصاره کرنب بمثل وزن او عسل با سلاقه او را طبخ کنند تا اینکه منعقد شود بر نار جمر و ایضا
مر و فلفل و بزر انجره و سکنجبین و خردل بگیرند از او حب پس بپاشامد غدا و عشا نزد نوم و ایضا خردل وزن درهم
بورق نه قیراط عصاره قثاء الحمار یک قیراط و نصف و شربتی یک قیراط و نصف است پس بیرون میکند فضول را
بسیار از ریه و پاک میکند او را بلا اذیت و از ادویه قویه در این آنست که بگیرند محروث و خردل و بزر انجره
و عصاره قثاء الحمار و افیون پس جمع کنند جمیع را بعسل و عجین کنند با و شربتی یک درهم است و از اخلاط مایله
بسوی مرارت حلبه یک وقیه بزرکتان یک وقیه و نصف کرسنه نصف اوقیه جوف حب قطن نصف اوقیه رب السوس دو اوقیه آلوده
کنند جمیع این را بدهن لوز و جمع کنند بعسل و ایضا سفستان و تین ابیض و زبیب منزوع العجم و اصل السوس و بر سیاوشان

طبخ کنند دریا طبخ ناعمی و بباشامد ازاو وهرگاه طبخ کنند در این ما بسفایج و تربد میباشد مفید بدان
سبب است که حبس میشود چیزی در صدر پس اقاتل انفاث است مگر اینکه بوده باشد قوة
ضعیف پس درین هنگام استعانت کویند بعطاس تا کمک در تنفس تنفس تام میشود بدو حرکت
ووقف میکند میان ایشان بر مثال آنچه براوامر در نبض است و بتحقیق ذکر کرده شد امر نبض قبل از این
مگر اینکه حرکت تنفس ارادیه ممکن است اینکه متغیر شود باراده بر مجری طبیعی و نبض طبیعی است و غرض در تنفس صرف
این است که پر میکند ریه را از نسیم بارد تا مهیا کند از برای نبضات قلب پس ثابت است همیشه این که میگیرد ازاو
هوای بارد و رد میکند بسوی او بخار دخانی را تا اینکه عارض میشود بسبب این از برای مستنشق دو امر یکی
ازاو استحاله از برد است بسخین آنچه مجاور است اورا و آنچه مخالط است اورا و استحاله او از صفات او بمخالطت
بخار دخانیه است از برای این پس درین هنگام زایل میشود ازاو معنی آنچنانی که باو صالح میشود استمداد نبض
ازاو پس محتاج میشود بسوی اخراج او و استبدال ازاو و میان دو امر وقف میکند و استدخال او و اف
استنشاق میباشد بسبب انبساط ریه تابع بعلت حرکت اجرام که طایف است باو و اخراج او میباشد
بعلت انقباض ریه بسبب حرکت اجرامی که طایف است باو و نزد عامه نفس او مخرج است و نزد اطبا
و در اصطلاح مابین ایشان مرتبه مخرج است همچنانکه نزد عامه و مرتبه این جمله همچنانکه نزد عامه او نبض
حرکت انبساطیه است و نزد اطبا برای او اصطلاح خاصی است بر نحو معلوم و حرکت نفس معتدل طبیعی
خالیست از آفت و تمام میشود بحرکت حجاب و هرگاه احتیاج افتد بسوی زیادة قوة داخل نمیشود مگر بمشقت
یا بسبب قوة نفلیست بعلت نفخ مشارک حجاب در این معونت عضل صدر است کلها حتی عالی او یا لا بد است
یا بعضی سافله ازاو و فقط پس هرگاه احتیاج افتد اینکه بوده باشد صوت نمیباشد لابد از عضل حنجره پس هرگاه استعمال
پس هرگاه احتیاج افتد بسوی قطع حروف و تالیف کلام لابد نمیباشد از استعمال عضل لسان و دباهم
که محتاج است در او بسوی استعمال شفه و همچنانکه در عظم نبض عظیم و صغیر و طویل و قصیر و سریع
و بطی و حار و بارد و متواتره و متفاوت و قوی و ضعیف و متصل و متشنج و مرتعش و قلیل حشو
عروق و کثیر او و امور محموده و امور مذموم و هر یک این اسباب و کل این دلیل است بر امراض کلیه سبب
از برای او اختلافی است بحسب امزجه و اسباب و اجناس و عوارض نفسانیه و عوارض بدنیه پس
همچنین از برای این امور معدوده است و آنچه شبیه است اورا و از برای هر امر از آنها سببی
است و هر امری از او دلیل است پس بعضی ازاو نفس عظیم است و بعضی ازاو صغیر و بعضی ازاو
طویل و بعضی ازاو قصیر و بعضی ازاو سریع و بعضی ازاو بطی و بعضی ازاو متفاوت
و بعضی ازاو

و بعضی ازاو متواتره و بعضی ازاو ضیق و بعضی ازاو واسع و بعضی ازاو سهل و بعضی ازاو عسر و بعضی ازاو قوی و بعضی
ازاو ضعیف و بعضی ازاو حار و بعضی بارد و بعضی ازاو مستوی و بعضی ازاو مختلف و از اسماء نفس آنچه از برای
او اسماء خاص است مثل نفس منقطع و نفس مضاعف و نفس منتصب و نفس خناقی و نفس مستکره ذو زفرات همچنانکه
میباشد در سکته و مثل او و آفات آنچنانی که عارض میشود در اعضاء نفس یا در مبادی او است یا در آنچه مشارکت
او را میکند و اعضاء نفس حنجره است و ریه و قصبه و عروق خشنه و شرایین و حجاب و عضل صدر و صدر بنفسه
پس بدرستیکه آفت گاهی میباشد در نفس صدر زمانی که میباشد ضیق و صغیر پس حادث میشود بعلت این آفت
در نفس و یا در مبادی پس در نفس دماغ یا نخاع اعضا بسبب اینکه او مبنت حجاب است پس بدرستیکه اکثر او میروید از
زوج ششم و رابع از عصب نخاع و متصل است باو شعبه از خامس و رابع و عصب جائی بسوی او و اما اعضا
مشارکت بجوار پس مثل معده و کبد و رحم و امعا و سایر احشا و این آفات یا سوء مزاج مضعف حار یا بارد یا
رطب یا یابس بوده باشد ساذج یا با ماده از خلط محتبس یا منصب بسوی او بسیار یا لزج یا غلیظ و مده و قیح
از آنجمله است یا از ریح یا بخار و یا مرض آلی از خالط یا تشنج یا انحلال فرد از ضلع یا نقص یا تقرح یا تآکل یا
از ورم بارد یا حار یا صلب یا از وجع و رتق عظیم و صغیر و اسباب او نفس عظیم او نفس آنچنانیست
میرسد هوای بسیار جداً فوق معتدل پس او آنچنانیست که منبسط میشود باو اعضاء نفس در جهات کلها
انبساط وافر بسبب تعظم آنچنانی که استنشاق میکند و صغیر الصدر حال او در این بضد است پس صغیر
میشود آنچه استنشاق میکند و همچنین در جانب اخراج و اسباب نفس عظیم او اسباب نبض عظیم است اعنی
ثلثه مذکوره و گاهی ظن برده میشود که صغیر آنچنانیست که تمام آنچه حرکت حجاب فقط فاما چنین نیست و نیست میشود
صحیح علی الاطلاق پس بدرستیکه او این است که حجاب شد گاهی میباشد آنچه تمام میشود بحرکت حجاب تنها صغیر
پس تنها که میباشد معتدل پس بدرستیکه معتدل مفتقر میشود بسوی حرکت حجاب [illegible] میباشد حجاب قوی القوة عید
و بسا هم که میباشد نفس صغیر و هرگاه بوده باشد اعضاء صدر به کلها متحرک درین وقت میباشد کلها ضعیف
و وفا نمیکند حجاب تنها بتنفس محتاج بسوی او و نیست اینکه بوده باشد حاجت بسوی معتدل بل محتاج است
اینکه یاری کنند او را جمیع و نمیباشد بجمیع از وفا باستنشاق هوا و اخراج او واقع میشود مثل او از حجاب
تنها اگر بوده باشد صحیح و سلیم و قوی بعلت اینکه نیست او و نه واحدی از این کم اعضا که وفا کند با نبساط
تام تمام و نه بقدر آنچنانی که هرگاه مجتمع شد بسوی او معونت غیر حاصل شود از جمیع بسط از برای ریه کفایت
معتدل و همچنین بعلت ضعف از قوی یا بعلت ضیق از منافذ همچنانکه عارض میشود در ذات الریه
منابت و اجیا است اینکه بوده باشد عظم نفس معتبر بمقدار آنچه تصرف کند در او از هوا مقبولا و مردودا

پس هرگاه تمام نشود این یکحرکت جاءوا از عضل صدریه وانچه بلی است ودست پس منعکس نشود حتی اینکه میباشد تحرک عضل
در او کلها پس او نفس عظیم است بل در هنگام حرکت میکند کلها حرکت الجنانی که میرسد در نبط وقبض تصرف در هوا
بسیار وصغیر بر مقابل اوست وگاهی نفع دارد حرکت او بسوی انبساط وگاهی میرسد از شدت حرکت اعضا
تنفس از برای استنشاق این است که حرکت میکند از قدام منبطح بسوی ترقوتین و از خلف بسوی عظم کتفین
واز دو جانب بسوی حظم لحم کتف و با استعانت میجویند بمنخرین بل یاری میکنند بایشان در اکثر احوال و
گاهی مختلف میشود حال در انقباض و انبساط از جهت عظم وصغر پس با میباشد اعظم و با که
میباشد انبساط اعظم واین بحسب ماده است که محتاج میشود اینکه بیرون آید با نقباض وکیفیت الجنانی که محتاج
است اینکه معادل کند با دخال و انبساط پس هریک از ایشان که حاجت میباشد بسوی واسی میباشد حرکت
الجنانی که ناشی میشود از او از دیاد است و هرگاه احتیاج افتد بسوی نفض بخار دخانی اکثر بسبب کثرت
کمیت یا جهت کیفیت میباشد انقباض عظیم نفخی و هرگاه محتاج باشد بسوی اطفا نایره لهیب میباشد
انبساط عظیم و هرگاه انفاق افتد از برای انسان اینکه بوده باشد غیر عظیم الاستنشاق بل صغیر
پس بوده باشد عظیم الاخراج از برای نفس میباشد این دلیل بر اینکه حرارة غریزیه ناقص است و حرارة
غریبه داخله زاییه است و اسباب در حجم این اعضا کلها از برای حرکت بعنف پس چهار است یا اینکه
میباشد عظیم الحاجت بسببی بعلت التهاب حرارت در نواحی قلب و ریه و یا بسببی در عضل
محرکه از ضعف در نفس او و یا بشارکت اصول است عصب و مثل انچه او در اخر دق است و سل
و درجه مده پس بدرستیکه او ضعیف میکند قوة را یا بسبب علت آلیه با و خاصه در نفس او و یا بشارکت
مذکوره است در انچه گذشت یا التشنج است که عارض میشود از برای او و یا فالج یا سوء مزاج یا ورم یا
وجع یا غیر ذلک یا بسبب مانعی میباشد که عارض میشود از برای عضل از انبساط مثل امتلاء معده
از اغذیه یا ریاح هرگاه تجاوز کرد از حد پس حایل میشود میان حجاب و انبساط پس منبسط نمیشود
او و حده یا بسبب ضیق منافذ الجنانیست که او منافذ حنجره و جداول قصبه و شرایین وانچه متصل
است با او از منافذ نفس مثل تخلخل الجنانی که در ریه است پس بدرستیکه او هرگاه پر شد از اخلاط
پس بسیار میشود در او سدد یا عارض میشود در او ورم پس این جماعت مثل اصحاب ربو و
اصحاب مده و اصحاب ذات الریة و یا بسبب غفلت است با حاجت و یا قلت حاجت حتی طول
میکشد مدت میانه دو نفس پس احتیاج میافتد بسوی نفس عظیم که تلافی میکند انچه واقع
میشود از تقصیر مثل نفس مختلط العقل زیرا که غیبا شد سد بر دو قلب پس بدرستیکه اشتغال
بیابد
اخز اضلاط عقل

دخانیه
بیابد از او پس جاری میشود در او و از جمله این حاجت عظم نفس دایم است بعلت اینکه در او بخارات
بیشتر میشود و غافل میشود نفس از اراده اخراج بسوی اینکه بیشتر میشود داعی پس بیرون میآید لامحاله
عظیم و همچنین نبض از برای قلب و نلیست با این حار مستقاضی بنفس پس دفع میشود بسوی وقت
ضرورت و تلافی میکند مافات را بمدافعه العلامات الجنانی که با و جدا میشود میان اسباب
حرکت صدر استکلها بدرستیکه هرگاه بوده باشد این بسبب کثرت حاجت و بوده باشد قوة قویه
میباشد تنفس کثیر در ادخال او و در نفخ او و میباشد ممتلی نفس حار ملتهب و ایضا نبض
عظیم دال است بر حرارة و میباشد علامات التهاب موجوده در صدر و وجه و عینین و در لسان
در لون و خشونت او و در غیر این پس هرگاه بنوده باشد این و بنوده باشد قوة قویه ساقط
و مثل این است او که ممکن باشد او را بسط تام پس بسبب ضیق در ضرورت که تعداد کردیم او را
و اما هرگاه بوده باشد اعضا کلها ماول هرگاه حرکت کند پس حرکت نمیکند حرکتی که عاید گردد او را
و بسط نمیشود بسط تام مثل انچه متورم شود با او و نمیباشد در اینجا نزد رد نفخ. و قوة محرکه الجنانی که از
برای عضل است و هرگاه بوده باشد ضیق از رطوبت در قصبه و انچه بلی اوست میباشد با علامات
در نفس خرخره و محتاجست صاحب او بسوی تنحنح و او زیادتی علامت است بر علامت ضیق کلی پس
هرگاه بنوده باشد این میباشد سبب اغوص از این و هرگاه حادث شد ضیق خرخری دفعة پس بتحقیق
سیلان میکند بسوی ریه ماده از نوازل یا سیلان میکند بسوی ریه اولا پس بسوی قصبه ثانیا پس
منقبح میشود از عضو اعضای او دفعة نفس شدید نفس الجنانیست که میباشد با عظم و میباشد
و میباشد قوة در اینجا بتکلف فصل اثر عاج از برای ادخال و نفخ. با خراج پس میباشد با عظم قوة ایشان
او صنف عظیم الجنانیست مفتقر میشود از او بسوی تحریک اعالی عضل صدر و نمیرسد حاجت با و بسوی
تحریک حجاب و اسافل عضل صدر و بسیار انچه حادث میشود این نفس در حمیات و با یئه است نفس صغیر
شناخته میشود اسباب او از برای معرفت با سباب عظیم بر سبیل مقابله و گاهی صغیر میشود نفس
بسبب وجع هرگاه حایل شود وجع میان اعضا تنفس و میان حرکات او و گاهی صغیر میشود
نفس ضیق پس هرگاه مقترن شد با و تفاوت دلالت میکند بر موت طبیعیه و هرگاه نزدیک
شد با و تواتر دلالت میکند بر وجع در اعضا تنفس و مایلی او از معده و کبد و مثل قروح و

اورام علامات علامات اسباب نفس صغیر مقابل است از برای اسباب نفس کبیر معلوم بحسب مقابله واما انچنانی که میباشد صغر او از وجع نه از ضیق پس دلالت میکند بر او وجود وجع بدرستیکه صاحب وجع اگر محتمل وجع شد و صبر کرد بر او امکان دارد اینکه عظیم میشود نفس او ومع ذلک گاهی واقع میشود در خلال نفس او نفس عظیم خورده میشود حاجت بسوی او بسوی احتمال وجع یا میرسد حاجت بسوی او و غفلتهٔ از وجع و گاهی از ضیق بخلاف این است کلام نفس طویل نفس انچنانیست که طول میکشد در او مدت تحریک هوا در استنشاق ورداو بسبب عکس قوة او تصرف در هوا کثیر و باکه منع میشود از عظم سریع وجع یا ضیق پس مقیم میشود تطویل در استیفاء مبلغ مستنشق مبلغ تعظیم و تسریع نفس قصیر نفس قصیر او نفی الف است از برای طویل و هرگاه مقارن شد باو تواتری که پس میباشد سبب او وجع در آلت تنفس و مایلی او و هرگاه مقارن شد باو تفاوت دلالت میکند بر موت عزیزه نفس سریع ه نفس سریع نفس انچنانیست که میباشد حرکت در او در مدة قصیره با بلوغ حاجت نه مثل قصیر و صغیر و سبب او شدة حاجت است زیرا که نمیرسد کفایت در او بعظم یا بعلت اینکه حاجت فوق مبلوغ است بسوی او و یا بسبب اینکه عظم حایل است مثل انچه گفته شد در نبض و این حایل یا در آلت است و یا در قوت و گاهی میباشد سرعت در یکی از دو حرکت اکثر از او در دیگری بمثل سبب مذکور در نفس عظیم نفس بطی او ضد سریع است و بعلت ضد اسباب او و گاهی بطی میشود وجع زیرا که میباشد عضو متنفس محتاج بسوی این متحرک شود برفق و متاذی شود نفس متواتر نفس انچنانیست که قصیر میشود زمان میان او و میان انچنانی که قبل اوست و از اسباب او شدت حاجت است زیرا که وفا نمیکند بعظم و سرعت بعلت اینکه اکثر مبلغ بسوی او بهر دو میباشد او دون ایشان که حایل از وجع یا ورم یا ضیق بسبب مواد کثیره یا انضغاط یا انصباب قیح در فضا صدر یا چیزی دیگر از اسباب ضیق و تو شناختی فرق میان واقع و میان حاجت و واقع بسبب وجع یا غیر ذلک از انچه گذشت از برای تو در باب عظم و نفس متواتر بر انکه شاهد است بر او بقراط نزد است که تابع شود اعنت بعلت تجویف ریه و انعاب اعضا نفس از انچه بلی اوست نفس بارد دلالت میکند بر موت قوت و اطفا حرارت غریزیه و استحالت مزاج سد قلب بسوی قلب برد و او در از علامت است در امراض حاده و خصوصا هرگاه بوده باشد با او نداوة پس تمام میشود دلالت او بر انحلال غریزیه

او داخل است

او داخل است در یکی و جدا میشود سایر اصناف بعلت اینکه این اصناف گاهی روح میدهند این نفس را در تغیر حال نفس و این این است و غیر این نیست ظاهر میشود نزد انچه بیرون میاید نفس و دلالت میکند بر اخلاط عفنه در اعضاء تنفس یا ریه هرگاه متعفن شود در او خلط یا مده در انتقالات انچنانی که جاری میشود ... نفس عظیم و ... نفس سریع و نفس متواتر و اضداد او انتقالات ه بتحقیق شناختی تو بدرستیکه حاجت هرگاه زیاد شد و نبوده باشد حایل عظم نفس پس در بین هنگام زیاد میشود اکثر اسرع و هرگاه زیاد شد اسرع زیاد میشود تواتر و هرگاه رجوع کرد حاجت ناقص میشود اولا تواتر پس سرعت پس عظم و همچنین هرگاه کم شد حول و منع پس در بین زمان مفقود میشود تراجع در صحابهٔ ثلثه که یافت میشود اکثر پس ابطا پس صغر پس میباشد خروج از طبیعی بسوی صغر اقل از او بسوی بطو و این اقل بسوی تفاوت است پس معتبر است این در انبساط و انقباض جمیعا بحسب اختلاف دو حاجت مذکوره اختلاف در زیادت و نقصان و هرگاه بوده باشد سبب در انبساطی که ادعا میکند بسوی زیادت میباشد زمان انچنانی که قبل از انبساط است اقصر و هرگاه بوده باشد در مثل این سبب در انقباض میباشد زمان انچنانی که قبل از انقباض است اسرع اقصر و نفس متتابع سریع تابع ورم حار است یا ضیق انسده اعنی محرک از برای روئهٔ این نفس دلالت میکند بر خود از قوة یا ضیق شدید از خانق در ذبحه یا جمع مده و انصباب او یا خلط در سوء تنفس سوء التنفس عام میشود احوال خارجه را از طبیعت در تنفس انچنانی که تابع میشا احوال صحت را اعنی اعراض صحت را بل تابع میشود امراض مرضیه آنهم را و این مثل عسر التنفس و ضیق تنفس و انقطاع نفس و تضاعف نفس و نفس انتصاب است و گاهی میشود این بسبب اخراج مزاج و امتلا و سدد و مجاورهٔ ضواغط و اورام و اوجاع موانع از حرکت و بعلت قروح در حجاب و نواحی صدر و بجهت سقوط قوة از امراض ناهکه و حمیات حاره و وبائیه و سموم مشروبه و هر سوء تنفس و ضیق و عسر او بسبب ماده پس بدرستیکه او زیاد میشود نزد استلقا و میباشد وسط نزد اضطجاع بر جنب و خفیف میشود با انتصاب و در خوانیق داخله منع میکند نزد استلقا اصلا ضیق نفس ضیق تنفس او این است که یافت نمیشود هوای متصرف در او بتنفس انچنانی که منفذ در جهت حرکت او ابت اضیق پس متشرب نمیشود در او مگر اندک اندک و اسباب او یا اورام است در مناقذ انچنانی که او حنجره است و قصبه و شعب او و شرایین در ریه نفس خلخله ریه و جرم او و اشد است اورام او و ضیق است از برای نفس انچه میباشد از او ورم صلب یا اخلاط کثیره در او یا غلیظ یا لزجه یا مایه انچنانی که جمع میشود در ریه یا انطباقی که عارض میشود از برای او از ضاغط مجاور از برای ورم حار در کبد یا مده یا طحال یا اخلاط منصبه در فضاء استسقا

هرگاه زیاد شد اکثر پس زیاد میشود

یا غیر او مثل آنچه میباشد از انفجار اورام در جوف اسفل حایل میشود دون انبساط یا تکاثف از پس یا دبقی
یا از بردی که میرسد ریه و حجاب را یا از سبب دیگر اعصاب و حجاب و اولی باینکه نامیده شود عسر النفس یا
از ابخره دخانیه که تنگ میکنند مداخل نفس را در مواضع ضیقه و گاهی میباشد بسبب ضیق صدر
پس یافت نمیشود اعضاء منبسط را مجالی از برای نفس و گاهی میباشد بسبب بحران و علامت از برای
او این است که در بحران میل میکند ماده بسوی فوق و گاهی میباشد عسر نفس و ضیق او بسبب سیلان مواد
از اورام باطنه منتقل بسوی نواحی سر و نادر میشود با ورام خلف از پس میباشد از سلم
یا در دماغ پس میباشد امر اصعب علامات اما علامات اورام خناقیه است که بتحقیق گذشت از برای تو
و اما ورم آنچنانی که میباشد در نفس ریه پس وجع ثقیل و در عضلات و حجب صدر ریه وجع ناخس
باطنی و او اقوی و اشد است و ظاهر و او اضعف است و در اعضاء لیف ریه پس وجع آنچنانی که در
اوست مضیق و بسبب ورم بسا هم که میکشد بسوی سعال و هرگاه بوده باشد حاره پس حمی و علامات خناقیه موجود
شدید میشود اعنی ضیق نفس نزد استلقا و اما علامت اخلاط این است که هرگاه بوده باشد در قصبه پس نفث و
شوق بسوی سعال و انتفاع باو یا انتفاث چیزی بادنی سعال و با خرخره و هرگاه بوده باشد
در ریه میباشد حال چنین مگر اینکه سعال اعنی سعال میگیرد از مکان اغور و نمیباشد خرخره و قادر نیست
آنچه صعب میشود و هرگاه بوده باشد در فضاء لحمی منقلی که میرسد از جانب بسوی جانبی دیگر
با تغییر اضطجاع پس ابتدا میکند نفث و نمیباشد در او با ضیق نفس سعالی که معتدبه باشد
نفس مختلف نفس مختلف بمثل اسباب اختلاف نبض است و میباشد خلاف او منتظم یا
یا غیر منتظم نفس متضاعف و از اسباب مختلف است پس او نفس آنچنانی است که تمام میشود
انبساط و او فحم است یا انقباض و او تعثر بدو حرکت است میان ایشان وقف میکند مثل
نفس صبی هرگاه گریه کند پس میباشد در او فحم هرگاه منبسط شود و تعثر هرگاه منقبض شود
و سبب او یا حرارت کثیره است که قانع نمیشود بآنچه استنشاق میکند بل واجب میشود ابتدا جدید
جدید در زیادت و اما ضعف در آلات تنفس معلوم محتاج است بسوی استراحت در نفس و اما
بسبب سوء مزاج مسقط است از برای قوة یا مصلیب است از برای آلت و او اکثر است و یا
بعلت وجع است در او یا در مجاورات اوست یا ورم و مجاورات او مثل حجاب و کبد و طحال
و کبد شدیدتر میباشد مشارکت از طحال و یا بسبب مرضی است بسوی آنچه خیریست که بتحقیق نمردیم
او را چندین مرتبه و اکثر او تشنج گاهی است یا میباشد از تمدد و این نفس علامت ردیه است

مواد

علامت

در اصناف

در اصناف حاده و حمیات حاده و اما هرگاه عارض شود این از برای برد و این است و غیر این که شفا میدهد و راحمی نفس منتن
او این است که میباشد آفت در نصف ریه و نصفی دیگر سالم است پس میباشد نفس نصف سالم نفس عسر او این
است که میباشد تصرف در هوا استنشاق و نوه باشد ضیق و هرگاه نبوده باشد ضیق پس سبب در او آفات است و میباشد بسبب
برد ممیت از برای قوه محرکه یا آفت است از برای او و همچنانکه عارض میشود نزد برد فضلی حجاب بسبب سرد او و از طلا و غیره
و گاهی میباشد بسبب سوء مزاج آنچنانی که عارض میشود از برای حجاب مثل برد از هوا یا برد از ضمادی که وضع میشود
بر او بسبب در نفس او یا بسبب در معده و کبد و گاهی واقع میشود او در جوار این ضماد پس سرد میشود او پس جایز
نیست انبساط او و گاهی میباشد بعلت سده پس محتبس میشود نزد او ریح مستنشق و محتاج میشود بسوی چیزی
نامتفتح میشود و این مخالف است از برای ضیق و بسا هم که میباشد این سده ورم و گاهی میباشد بعلت
دوای مسهلی که اثار او باقی میماند و اسهال نمیشود یا بسبب حقنه حاده که اسهال نمیشود و همچنین هرگاه نرسید
حاجت در ذات الجنب فصد پس واجب است اینکه بخوانند آنچه کتابت کرده شد در ضیق نفس و اینجا ایضا
انتصاب نفس نفس آنچنانی است که نمیآید از برای صاحب او مگر منتصب و مساوی شود و میکشد رقبه او را بسوی
بسوی فوق پس متفتح میشود بسبب او مجری و مستطیع اینکه منحنی کند عنق را بدرستیکه ضیق است بر او نفس
همچنانکه تنگ میشود بر منجذب الرقبه مثل خلف و همچنین قادر نمیباشد بر اینکه منحنی کند صدر و ظهر را بر
بسوی خلف و هرگاه زایل شد این انتصاب و خصوصا هرگاه مستلقی شد عوض از برای او این است که منطبق
میشود از او اجزاء ریه بعضی از بعضی پس سد میکند مجاری را بعلت اینکه او در اصل در مثل او میباشد مسدود
در اکثر و این است و غیر این نیست که در او واقع اندکی است و گاهی میباشد این انسداد عارض در حمیات
و مثل او بسبب ابخره مالیه و رطوبات منحله و گاهی میباشد فی الحقیقت بسبب اخلاط مالیه و ساده و اورام
یا بعلت این است که عضل مسترخی است پس هرگاه مبدل شد بسوی ناحیه رجل بل بدل شد بسوی ناحیه
ظهر و صدر پس فشار ده میشود کلام در نفس طبایع و احوال در نفس اسنان
اما صبیان پس بدرستیکه ایشان محتاجند بسوی اخراج فضول دخانیه حاجت شدیده بعلت اینکه هضم در ایشان
اکثر و ادوم است و نیست حاجت ایشان بسوی تطفیه بقلیله و قوه ایشان نیست بشدیده جدا از
برای اینکه کامل نمیباشد در ابدان ایشان و قوای ایشان پس لابد است از اینکه واقع شود در نفس ایشان
تواتر و سرعت شدیدان با عظم آنچه نیست با این شدیدی و اما شبان پس نفس ایشان اعظم است نهایت
تواتر و سرعت او اقل است زیرا که حاجت میرسد در ایشان معظم و اما کهول پس نفس ایشان اقل است در معانی
زایده از نفس شبان و نیست در قلت نفس مشایخ و اما مشایخ پس نفس ایشان اصغر و ابطأ است و تفاوت

اینکه

نیست

اوات است از جهت اینکه مخفی نمیباشد بر او نفس ممتلی از غذا و از حبل و از استسقا و غیر نفس ایشان ربوی
صغیر است بعلت اینکه حجاب مضغوط است از حرکت باسط و از جهت صغر نفس ایشان نمیباشد لابد از سرعت و تواتر
هرگاه بوده باشد قوة وافیه با تواتر تنها هرگاه بوده باشد قوة منقوص نفس مستحیی اما ستحم کاد پس بدرستیکه
نفس او عظیم است از برای حاجت ولیکن آلت پس سریع و متواتر میشود همچنانکه شناختی تو از برای حاجت فاما
متحم بارده پس امر در او بعکس است نفس تام هرگاه بوده باشد قوة قویه پس بدرستیکه نفس او عظیم میشود و
متفاوت از برای علت مذکوره در باب نبض فاما در اصل میباشد قوة قویه و نقصانی در او نیست و میباشد انقباض او
اعظم و اسرع از انبساط او بعلت اینکه هضم در او اکثر است نفس وجع در اعضا صدر او اینچنین است که شناختی
تو او را در سلف و از ما سوی تو میباشد بیان او بسوی صغر و قصر و باهم که مضاعف میشود و باکه دشوار
و گاهی ابطا میباشد هرگاه بوده باشد اسباب و متواتر میشود همچنانکه شناختی تو و میباشد صغر و قصر او
اکثر از بطؤ او بعلت اینکه داعی است او بسوی احتباس و قلت انبساط اکثر است از داعیه او بسوی رفق
و متاذی میشود بعظم انبساط اشد از تاذی بسرعت پس بدرستیکه هرگاه ملتهب شد قلب و گرم شد نمیباشد
بد از سرعت و این متودی میشود بسوی او نفس کسانی که تنگ میشود نفس او از هر سبب و نفس ربو محتاج است اینکه
تلافی کند آنچه بوده بضیق تلافی از جهت سرعت و تواتر در اکثر امر پس میباشد نفس او صغیر و ضیق و
متواتر و نفس صاحب ربو از آنچیزیست که شرح میشود در باب او نفس اصحاب مده میباشد گاهی
بتکلف بسط صدر با حرارت و نفخ و نمیباشد در اینجا عظم و نه موجبات قوة بعلت این که صاحب این علت
میباشد گاهی جاری در ضعف و قوة در اصحاب ذات الریه و الربو نفس اصحاب ذبحه و اختناق
میباشد با بسط عظیم و با سرعت و تواتر از برای حاجت و نخور ماده و نمیباشد از برای او نفخه الربو
ربو علت اینچنانیست که در ریه میباشد و او عبارت از برای نفس شبیه است نفس صاحب او در حال راحت
بنفس متعب اعنی نفس صحیح در حال شدت تعب در سرعت و تواتر بعلت اینکه او میباشد محتاج بسوی کثرت
نسیم بارد و میباشد قوة عاجزه از نفس عظیم و کافی نیست در تدارک مگر سرعت بعلت شدت ضیق نفس
و میباشد مثل نفس اینچنانی که مجاور است او را مخنوق یا مکدود و این علت هرگاه عارض شد از برای
مشایخ کم است که بری شوند و صاحب نفخ نخواهد شد پس چگونه خواهد بود و او در شباب عسر است ایضا و در
اکثر امر میباشد زیاد نزد استلقا و این علل از علل مزمنه است و از برای او اسباب مع ذلک نوائب
حاده میباشد بر مثال نوایب صرع و تشنج و گاهی میباشد آفت در او در نفس ریه و آنچه متصل است با او بعلت
تلجج اخلاط غلیظ در شرایین و شعب صغار و در مواضع او و با هم که میباشد در قصبه ریه پس میباشد ضیق

دراول النفس

قال جالینوس قد یکون منه اصحاب الربو
منه ینقطع نفسه فلا ینقطع الا بحرکه
عرف المتخنین ومنهم ینقطع نفسه البته
والحیوه باقیه ویکون تنفسه بمسام البدن
کما ینقص الهوام التی ماوی الی بطن
الارض فی الشتاء وذلک یکون لـ
شدة برد القلب وقل ما ینفلح

در اول النفس بسبب اینکه معده در اول مدخل است و اما نزد نفوذ هوا از ریه بسوی قلب و نفوذ او بسوی او پس احساس
میکند بضیق و باهم که میباشد در خلل ریه و فرجه او مواضع خالیه از او و پس میباشد ثقل در صدر بعلت مکان
اختناق بسبب عدم نفوذ هوا بسوی ریه و باهم میکشد این قسم بسوی اختناق بعلت عدم نفوذ هوا بسوی قلب
پس حادث میشود او را خفقان شدید پس خناق قلبی بسبب اختناق حرارت غریزیه و روح حیوانی بسبب فقد ترویح
پس بدرستیکه گفته اند که خلط غلیظ چگونه نفوذ میکند در این عروق و شعب او و در مواضع صغار او پس اجابت
میکنیم قول او را باین که ماده نافذه در او لا بد است و اینکه میباشد لطیف او و نهایت او بسبب بسوی این منافذ
غلیظ است او و گاهی میباشد این رطوبات منصبه بسوی او از سر پس میباشد ربو با علامات نزله و خصوصا در
بلاد جنوبیه و با کثرت هبوب ریاح جنوبیه و گاهی میباشد منصبه بسوی او از مواضع دیگر و گاهی تولد او از برد
ریه پس ابتدا میکند در او اندک اندک و بسبب اینکه هر عضو که مبرد شد مزاج او بسیار میشود در او فضول و این بسبب
ضعف هضم او است و قلت آنچه بتحلیل میرود از او پس جمع میشود در او فضول اندک اندک و گاهی میباشد
بسبب خلطی که نمیباشد در ریه و شرایین او بل در معده منصب از سر یا کبد است یا متولد میشود در
معده و بهر حادث نزد اصعاد او بسبب مزاحمت معده است از برای حجاب و مزاحمت حجاب از برای ریه
و گاهی میباشد کبد هرگاه مبرد شد یا غلیظ معین میشود بر ربو و این اخلاط گاهی اذیت میرسانند
بالکیفیت و گاهی اذیت میرسانند بالکمیت و کثرت و گاهی میباشد سبب درت از جفاف ریه و یبس او
و اجتماع او بسوی نفس او و گاهی از برد او و گاهی میباشد بسبب آفتی که در مبادی اعضاء تنفس است از
عصب و نخاع و دماغ یا نوازلی که دفع بسوی ریه از دماغ و گاهی میباشد بمشارکت اعضاء مجاوره
که مزاحم میشود اعضاء تنفس را پس منبسط نمیشود مثل معده ممتلیه چنانچه مزاحم میشود حجاب را و گاهی
عارض میشود بسبب کثرت بخار دخانی زمانی که محتقن میشود در ریه و میگردد بسوی او و گاهی میباشد بسبب
ریح محتقن در اعضاء تنفس پس مزاحم میشود نفس را بعلت اینکه پر میکند ریه و صدر را پس تنگ میشود
مجاری هوا پس داخل نمیشود در او هوا و گاهی میباشد بسبب صغر صدر پس استاتی حاصل نمیشود حاجت را
از نفس و میباشد این آفت جبلیت در نفس همچنانکه عارض میشود در غذا از صغر معده و گاهی شدید
میشود ربو پس میگردد نفس انتصاب و بسیار است که منتقل میشود بسوی ذات الریه العلامات
هرگاه بوده باشد سبب ربو اخلاط و رطوبات در قصبه بنفسها میباشد در اینجا ضیق در اول تنفس
با تشنج و خرخر و احساس ماده واقفه با نفث چیزی از مکان قریب و هرگاه بوده باشد اخلاط از نزله

میباشد

میباشد اندک و هرگاه بوده باشد در عروق خشنه دایم مجهود اختلاف نبض خفقانی و بسا هم که میکشد او
بسوی خفقان و مستحکم میشود و هلاک خواهد شد والاکثر نبض اصحاب ربو خفقانی است و هرگاه
بوده باشد خارج الفضا کیفما کان نمیباشد سعال و هرگاه بوده باشد بمشارکت ماده دلالت میکند
براو بما مضی لک و هرگاه بوده باشد بمشارکت مجاورات دلالت میکند براو ازدیاد او بسبب هیجان آنچه باوست
یا امتلائی که واقع میشود در او و هرگاه بوده باشد از نزلات دلالت میکند براو حال او و هرگاه بوده باشد
از انفجار مده دفعةً بسوی اعضای متنفس دلالت میکند براو ما تقدم از ورم و جمع پس آنچه حادث
میشود از انفجار و هرگاه بوده باشد از سدد دلالت میکند بر عطش و عدم نفث البته و کم میشود
نزد تناول آنچه مرطب است و استعمال آنچه مرطب است و هرگاه بوده باشد بسبب ریح دلالت میکند
براو خفت نواحی صدر با ضیق الحنانی که مختلف میشود بسبب تناول نوافخ مثل باقلا و لوبیا و غیره
و آنچه نیست نفخی از برای او و هرگاه بوده باشد بسبب برد مزاج ریه و همچنانکه میباشد در مشایخ پس

این امراض سالم نمیشود

بدرستیکه او ابتدا میکند اندک اندک علاج ربو و ضیق نفس و انتصاب اما کائن از رطوبات پس علاج و وجه
در او این است که رو کنند بر افنا رطوبات الحنانی که در ریات ایشان است برفق و اعتدال
پس هرگاه شناختی تو که آفت عارض از او از برای کثرت است پس استفراغ بدن کنند لامحاله باسهال
بحب ایارج و ایارج لوغاذیا یا ایارج فیقرا وحده از غیر اینکه اضافه شود باو ادویه دیگر و واجب
است اینکه بوده باشد ادویه ملطف منضج از غیر تسخین بسیار شدیدی که بکشد بسوی تجفیف ماده و
تغلیظ او و باین علت لایق نیست اوایل در معاجین در بوافیون و نیخ و بیروح الصنم مگر اینکه
بوده باشد مواد باین با نزله اگر بسیار شد بل جایز است و نه بزرقطونا الا ماشاء الله و همچنین
واجب است اینکه تعهد کنند ترطیب ماده را و انضاج او را هرگاه بوده باشد غلیظ یا لزج و اقتصار
نکنند بر تلطیف ماده و انضاج او یا تقطیع سازج باهم که میکشد عنف او و عصیان ماده بسوی
بسوی جراحت در ریه و همچنین جمیع مدرات ضرر میرسانند باین علت از حیثیت ادرار علت ا
اخراج رقیق از رطوبت پس باقی میماند غلیظ و کثیف و هرگاه احساس کرده شد با ربو غلظ در
کبد پس واجب است اینکه مخلوط کنند با ادویه صدریه ادویه از جنس غافث و افسنتین و آنچه
که جمع باشد میان دو امر جمیعاً شدیداً او مثل قوة الصبغ و زراوند ایضا و هرگاه بوده باشد طحال
صلبی پس واجب است اینکه مخلوط کنند ادویه را بلبلاب ام او و کافی است ایشان را ادویه معتدله مثل

وازیانج

وازیانج رطب بالبن و آنچه معین است بر نضج و تنفیث مرقه دیک هرم است و از تدبیر نافع برای ایشان این است که استعمال
کنند دلک صدر او و مالیدن او را بادی شوربا و نادبل خشنه خاصه هرگاه بوده باشد در اینجا نفس انتصاب دلک کنند دلک معتدل
یابس از غیر دهن مگر اینکه واقع شود اعیا پس در هنگام استعمال دهن مفید است و واجب است اینکه استعمال کنند بدهن
در بعضی اوقات قیسوم و نطرون و دلک کنند باو دلک شدیدی و هرگاه بوده باشد ماده کثیره پس لابد است از تنقیه
او بمسهلی که گرفته باشند از مثل بزرالجزر و بسفایج و قثاء الحمار و شحم حنظل و از تدبیر در این بعد از تنقیه استعمال
رفع صوت است بتدریج بسوی قوت و طول و از تدبیر در این استعمال قی است اما متصل و خصوصاً بعد از اکل فجل با
شرب چهار درهم از بورق بانخ و قی از شراب عسل و هرگاه قوی شد علت و صعب گردید امر پس خربق ابیض نافع است
جدا او و در امراض سر و صدر مأمون غیر مخوف است و خصوصا صدر و اصوب این است که بگیرند قطعی از خربق پس
غرز کنند او را در فجل و ترک کنند او را یکروز و یکشب پس نزع کنند از او و اکل کنند این فجل را و ایضا بگیرند از خردل و ملح
از هر واحدی وزن یکدرهم و از بورق ارمنی نصف درهم و از نطرون یکدانق بیاشامند در نیم اساتیر ماء العسل و مقدار
و مقدار یکوقیه باشد عسل و از تدبیر در این ادامت لین طبیعت است و معین میشود انفاث از این تناول کبر مملح
قبل از طعام و طبیخ و مرقه دیک هرم با ملح قرطم و لبلاب و سلق و هرگاه نبوده باشد این بیاشامند ماء العسل
شدید الطبخ در او قلیل افربیون باشد و افتیمون شدید النفع است در این علت پس هرگاه بگیرند از
مائی که طبخ شده باشد در او افتیمون با ماء العسل میباشد نافع و مفید و همچنین تناول کنند از او یک مثقال
بمیفنج و همچنین طبیخ تین با فودنج و سداب در مائی که گرفته باشند از او ماء العسل و ایضا طبیخ حلبه بلتین همچنین
با عسل کثیر استعمال کنند قبل از غذا زمان طویلی و معاودت کنند بعد از او و همچنین طبیخ زبیب و حلبه با مطر
و از تدبیرات جید در او ریاضت است بتدریج از بطؤ بسوی سرعت بعلت اینکه جذب نشود بتعجیل در ایشان ماده
اختناق بسبب تحریک ماده بعنف و اما غذای ایشان واجب است اینکه بوده باشد بتدریج مثل آنچه ذکر کردیم
او را از ریاضت و بوده باشد خبز ایشان خبز نضیج و بقل ایشان مرطبات الحنانی است که متولد نمیشود از
او کارجاد مثل حب الرشاد و زوفا و سعتر و فودنج و دسومت اطعمه ایشان از شحوم ایل و ارنب و غزلان و
خاصه ثعالب بسیار دباب ایشان پس بدرستیکه ریه ثعلب دوای این علت است هرگاه خشک کنند و سعوف کنند
و همچنین ریه روباه قنفذ بری و اما لحوم ایشان مثل سمک صخری نهری و مثل عصافیر و حجل و دراج و مرقه دیک نفع
دارد ایشان را بسبب اینکه او غذا میشود غذای بسیاری و متولد نمیشود از او فضله و مقوی است بسیار
و مسهل اخلاط غلیظه لزجه است بعلت این که در بدن او علیل رطوبت مفرطه بسیار است اطلاق و
بطن میکند و معین است براین دسومت او و خصوصا مرهم بسبب اینکه این رطوبت میکرود نزد هرم

طبیخ ماهی کوچکی است بر قدر
یکوجب و میاید از بلاد حسینی
بسوی بغداد و از شط بغداد
و نیز حوضی گویند بناحیه ادربایجان
بسیار است

حاده بورقیه بسبب اینکه ضعیف میشود حرارت غریزیه و استیلای یابد به درین هنگام معین میشود براین
باطلاق و ماء الحمص بشکر بجهت اینکه او بغذای دریه اکثر است از هر چیز و در او کلیل است و تقطیع پس این است
دیگر این نیست که استعمال میشود این در ابتدا بعلت اینکه قوه درین هنگام قوة ماده غلیظ است پس لطیف
میشود در او غذا و گاهی واقع میشود در اغذیه اصحاب بربوسان الحل و اما شراب ایشان پس بوده باشد سکانی
عتیق قلیل المقدار و اما هرگاه زیاد کنند ایشان این است که بسیار میشود نضج در ایشان و معین است
به نفث و بگیرند از او در ریق جدا و شراب عسل نفع دارد ایشان را ایضا بعلت اینکه جالی است و
تقطیع داقوی است و لعنت مید مد طبیعت را و منتفث میشود بسهولت اعنی نفث نضج میدهد | خمور جمع خمر و فارسی شراب ناب گویند
و بسهولت او بیرون می‌آید و در خمور حلوه یاری دهند او با شیاء ملطفه که اضافه شود بسوی او
منفعت دارد ایشان را چنانچه در او حلاک باشد از جلاء و تلیین و تسخین معتدله و واجب است اینکه
مثل زوفا
مباعدت کنند میان طعام و شراب و بیاشامند از ما دفعة بل دفعات و اما امور اغذیانی که واجب است
اینکه اجتناب کنند علیل را پس بعضی از این حمام است هرگاه مقدور باشد ایشان را و خصوصا بر طعام و نوم
کثیر و خصوصا نوم نهار و نوم بر طعام اضر اشیاست از برای ایشان بدرستیکه میرسد ایشان را قوة
شدیده و اعیا و حرارت پس بخوابند اندکی بجهت اینکه هضم شود غذا اما دفعی بخوابند صبر کنند تا | اعیا ماندگی
کنند
دوساعت تقریبا و واجب است اینکه اجتناب از هر چه که در او نفخ باشد مثل باقلا و لوبیا و عدس
و امثال او و از بقولات ایضا بعینها از حب رشاد و سعتر و فودنج و زوفا اینها بالخاصیت مفیدات
اعنی این ادویه ادویه
شیر تیزه
و اینکه اجتناب کنند شراب را بعد طعام بوده باشد ما، یا شراب و اما ادویه قویه که ملایم است بجهت
ایشان پس مثل این است که بیاشامند از جاوشیر و شحوم حنظل از هر واحدی نصف درهم بماء العسل
یا جندبیدستر با اسطوخودوس و حب غاریقون لابد است از استعمال او در هر ماهی دو مرتبه هرگاه قوی باشد
علت بگیرند از غاریقون سه جزو و از اصل سوس یکجزو و از فراسیون یکجزو و از تربد پنج جزو و از
ایارج فیقرا چهار جزو و از شحم حنظل یکجزو و از انزروت یکجزو معجون کنند بمیبختج و شربت وزن درهم است | وحب کنند
و ایضا نسخه دیگر تخم حنظل یکمثقال انیسون سدس مثقال معجون کنند بماء و حب کنند و استعمال کنند بعد
بعد از استعمال حقنه ساذجه قبل از او بیک روز و اینجانی که میباشد از مثل این ماء سلق است و
دهن سمسم و بورق و آنچه جاری مجرای این است ایضا شحم حنظل شحم حنظل دو درنی بزر الجزر یکدرهم
افتیمون نصف درهم معجون کنند بماء عسل پس او شربت است و منتظر باشد بعد او سه ساعات پس بیاشامند
یکوقیه یا سه وقیه بقدر قوة ماء العسل و ایضا نسخه دیگر شحم و شیح از هر یک یکجزو بورق نصف جزو اصل السوس
درمنه ترکی
یکجزو

یکجزو و جاوشیر یکجزو حب کنند بماء و شربتی از او یکدرهم و نصف تا دو درهم انتظار کشند ساعتی و بیاشامند نصف قوطولی ماء العسل
و ایضا خردل یکمثقال بلبخ حبی نصف مثقال عصاره قثاء الحمار نصف مثقال بگیرند از او هشت قرص پس بیاشامند یوم و یوم
لا و شربت بماء العسل پس بدرستیکه این لینت میدهد طبیعت و صاحب نفث میشود بسهولت و اما سایر ادویه پس واجب
است اینکه متحمل نشوند در او وصل بکنند دوای واحدی دائما پس الفت میگیرد با او طبیعت و ایضا مبانه ادویه و ابدان متباین است
است پس در کجا ممکن نمیشود مگر بتجربه پس هرگاه تجربه کرده شد پس الزم و انفع است او و واجب است اینکه مراعات کنند جهت مصب
ماده پس هرگاه بوده باشد از سر تدبیر سر کنند بعلاج نوازل با تدبیر تنقیه خلط و با که واقع شدن در او ادویه مخدرات و طین
ارمنی عظیم النفع است در منع نوازل و اما تقاریق از ادویه پس مثل دواء دبسوریندی و مثل زراوند مدحرج پس بیاشامند
از او مرور نصف درهم با ماء و مثل سکنجبین با شراب و اهل و جوز سرو و ایضا فاشرا و فاشرشین چهار دانق و نصف
بماء الاصول و ایضا خلی که نقیع شده باشد در او بزر الجزر چندین بار وزن دو درهم و حرف که مقطر شده باشد بر او دهن لوز
یا اصل فوه نصف و ربع با سکنجبین عنصلی بدرستیکه سکنجبین عنصلی نافع و مفید است جدا و عنصل مشوی بنفسه خصوصا با
عسل و زراوند مدحرج و فوتنجان و شیح و سوسن و کما فیطوس و جندبیدستر و در آخر بگیرند لعوق بعسل و ایضا علک انباط
وحده یا با قلیلی از عاقرقرحا و بارزد و جاوشیر قویست و نافع جدا از این علت و دواء کبریت عظیم النفع است
از برای ایشان و ایضا بگیرند از حرف و سمسم از هر واحدی سی درهم و از زوفای یابس هفت درهم و شربت بقدر
شاهده و ایضا ادویه ثعلب مجفف پنج جزو فودنج جبلی چهار جزو بزر کرفس هشت جزو ساذج هشت جزو حماما چهار جزو فلفل چهار جزو
بزر البنج دو جزو و یا بگیرند عصاره لصل عنصل بمثل او عسل فائق و عقد کنند بنفخ و بیاشامند از او مسطرون قبل از
طعام و مثل او بعد از طعام و ایضا فودنج و حاشا و ایرسا و فلفل و انیسون معجون کنند بعسل منزوع الرغوه و استعمال
کنند بقدر فندقی صبح و شام و ایضا جعده و شیح ارمنی و کما فیطوس و جندبیدستر و کندر و زوفا از هر واحدی یکمثقال
مخلوط کنند بعسل و او دو شربت است یا بورق چهار جزو و فلفل ابیض دو جزو انجدان رومی سه جزو اشق دو جزو عجین کنند
بمیبختج و شربتی از او بقدر باقلایی است بماء العسل یا جندبیدستر و زراوند مدحرج و اشبه از هر یکی یکمثقال فلفل ده حبه مخلوط
کنند بربعنب و شربتی مقدار باقلایی است از سکنجبین عسلی و ایضا فراسیون و قسط و میعه و حب صنوبر از هر واحدی
یکمثقال جعده و جندبیدستر از هر واحدی شرح ایضا فلفل ابیض و عصاره قثاء الحمار از هر واحدی نصف مثقال معجون کنند بعسل و
شربتی از او بقدر باقلایی است بماء العسل پخته و ایضا خردل و بورق از هر یکی دو جزو فودنج نهری و عصاره قثاء الحمار از هر
یکی یکجزو معجون کنند بخل عنصل و شربتی مقدار کرسنه در ماء شهد بر ریق یا شیح و افسنتین و سداب معجون کنند بعسل یا
طبخ این ادویه بعسل یا طبخ فودنج بعسل بلبنی و خصوصا هرگاه بوده باشد در اینجا از برای او حرارت بدان بدرستیکه
زاسن و ماء او شدید النفع است در این علت و از ادویه در او ریتاخ است بگیرند از او حب از برای ربو با بیاشامد

زرنیخ بماء العسل یا کبریت مع بیض نیمبرشت واز ادویه جیده قریبه از اعتدال کمون است بخل ممزوج پس او نافع است جداً از برای نفس انتصاب وایضا لعاب خردل ابیض بمثل او عسل طبخ کنند و لعوق کنند و نزد شدت اختناق و ضیق نفس بگیرند از بورق چهار چهار درهم با دو درهم از حرف و زرنیخ و قبه باد و عسل پس بدرستیکه او نافع است در ساعت واو نافع است در عرق النسا و ادهان الجنانی که مقطر میشود بر اشربه ایشان دهن لوز است و مرو دهن صنوبر و مروخات بمثل دهن سوسن و دهن غار تمریخ کنند باد صدر را و همچنین دهن شبت واما دخن بس بمثل زرنیخ و کبریت دخن کنند با ایشان بشحم کلی وایضا مرو قسط و سلیخه زعفران و زراوند وایضا میویزج بلبه وبارزد و صبر سقوطری وایضا زرنیخ و زراوند طویل محوقین معجونین بشحم بقر پس بگیرند از او فنادقی و بخور کنند از او یکدرهم ده روز و هر روز سه مرتبه اعنی در هر مرتبه یکدرهم بوده باشد واما کاین از ربو و ضیق نفس بسبب کثرت بخارات دخانیه که مستولی میشود بر قلب در بن زمان میگیرد دبوی ریه و مختنق میشود از او وا ز اخلاطی که میباشد در شرایین پس کاهی نفع دارد در ایشان فصد و اولا از جانب الیسر است واما کاین بسبب ریح پس قصد در علاج او دو امر است یکی از او تحلیل ریح است برفق و این بملطفات معلوم است و ثانی تفتیح سدد است بسبب یافت شدن عاصی بر تحلیل از او منفذ و از انچه نفع دارد در این تمریخ بدهن ناردین است و دهن غار و دهن سداب و از اضمده نافعه شبت و مرزنگوش و بابونج است طبخ کنند و ضماد کنند صدر و جنبان را باو و از مشروبات سکنجبینا و امرو سیا و فقی و ایضا بگیر دجاوشیر شربتی از هر یک میباشد یک مثقال و اما کاین از ربو و ضیق النفس بسبب نوازل پس واجب است اینکه استعمال کنند بعلاج منع نوازل و تنفیث انچه جمع میشود و اما کاین بسبب یبس و جفاف پس نفع از او شرب البان اتن و معز و عصارات و ادهان بارده مرطبه و دهن لوز در احساء مرطبه و شراب رقیق المزاج از مرطبات است و مهاجرت مخنات و محللات و مجففات واجب است با انچه شناختی تو و موافق آمد ایشان را اطلیه مرطبه و مراهم و مروخات ناعمه و اما ضیق نفس کاین بسبب حرارت و یافت شدن با او التهاب پس واجب اینکه استعمال کنند را و مراهم مبرده و قیر و طیات مبرده داو فی الحقیقت ضرب از سوء تنفس است از ضیق نفس و شرب بنفسج مربی و ماء الشعیر نافع است از او و اما کاین از برد پس مخنات مشروبه و مطلیه و طبیخ حلبه بزر بسبب نافع است از برای ایشان علاج سایر اصناف سوء تنفس هرگاه بوده باشد سبب در سوء تنفس حرارت قلب استعمال کنند ادویه مبرده مشروبه و طلاء و هرگاه بوده باشد سبب کثرت بخارات الجنانی که در قلب است منفصه یا الجنانی که میاید بسوی ریه از مواضع دیگر فصد باسلیق کنند و استعمال استفراغ بماء جبن متخذ بسکنجبین با ایارج فیقرا و استعمال دلک یدین و رجلین و هرگاه بوده

باشد سبب

باشد سبب رطوبت رقیقه استعمال کنند انچه معادل باشد قوام او با تغلیظ و هرگاه بوده باشد سبب رطوبت معتدله اگاه باش بدرستیکه او ساده است استعمال کنند انچه جالی است مثل حب صنوبر و جوز و زبیب و نفع می بخشد سوء تنفس رطب را سکرجه از باد روج یا ماء سداب و هرگاه بوده باشد سبب رطوبت غلیظه استعمال کنند منقیات مذکوره قویة الجلا مثل عنصل و زوفا و مثل این و رجوع کنند بسوی انچه گفته شد در باب ربو و انچه شمرده شد در صدریات و هرگاه بوده باشد انچه در رطوباتی که میایند از موضع دیگر پس معالجه کنند دماغیه از انرا بعلاج نزله و تنقیه سر اگاه باش هرگاه بوده باشد نزله از ضعف جوهر دماغ پس میباشد علاجی از برای او و معالجه کنند انچه میاید از موضعی دیگر بجذب ماده بسوی جهتی دیگر بعد از فصد و استفراغ و رو کنند بر تقویت صدر مثل زراوند و سقوردیون و اسطوخودوس و دیاقولی ساذج و مقوی نافع است در تقویت سر و هرگاه بوده باشد بسبب اعصاب استعمال کنند انچه قوت میدهد اعصاب را و روح را ایضا و برمی انگیزانند او را مثل ادهان عطریه و هرگاه بوده باشد بسبب ورم در مری یا سوء مزاج علاج کنند این را با انچه گفته شد در باب او و هرگاه بوده باشد از برد علاج کنند او را بمثل سکنجبینا و امرو سیا و انقردیا و هرگاه بوده باشد از ریاح از یبس استعمال کنند مثل فانید بلبن حلیب و انچه گفته شد در ابواب دیگر و هرگاه بوده باشد از ریاح استعمال کنند کمادات مذکوره در باب ربو و ضمادات و غیرها بدان بدرستیکه زعفران از ادویه نافعه میباشد از برای سوء تنفس و عسر او بسبب تقویت آلات تنفس و تسهیل او و از برای نفس علاج عسر نفس از این جمله هرگاه بوده باشد این از رطوبت پس بدرستیکه جالینوس امر کرده است بدواء عنصل معجون بعسل در هر ماهی دو مرتبه و شربتی از او سی و شش قیراط است و روز یکه الجنانی که میگیرند او را در او نه تکلم کنند و نه حرکت قبل از این روز بدو روز و در ساعت هفت تناول کنند خبز بشراب ممزوج و در عشی صفرة البیض با لب خبز و فردا آفروج صغیره بگیرد از او مرق و استحمام کنند از عشی فردا و هرگاه زایل شد باین استعمال کنند معجون لبد و دوای اندرو ماخس خصوصاً هرگاه طول کشید علت و هرگاه بوده باشد سبب از سر استعمال کنند غسل سر را در هفته دو مرتبه بصابون قسطنطنیه و بورق و بسیار استعمال کنند از معطسات و تغرغر کنند برب توت با صبر و مر و استعمال کنند ریاضت و تمریخ در ظهر و استعمال کنند ربط ساق مبتدیاً از فوق بسوی اسفل و استعمال کنند منقیات مذکوره و حب باین صفت شحم حنظل سداب و حشیش افسنتین مساوی حب کنند و هر روز دو حب مثل حمص فرو برند و بعد او سکنجبین و خصوصاً عنصلی و ایضا حب بستر و شحم از هر یکی یکجزء افسنتین و کمون از هر یکی نصف جزء حب کنند مثل حمص و دو حب تناول کنند و در عقب قدری با ماء حار میل کنند و لعوق کرنب

جیدست از برای ایشان و ایضا کلی علق اخناقی که تحت جرادات هرگاه احراق کنند در کوزه خزف تا اینکه
مترمد کردد پس مخلوط کنند بعسل و استعمال کنند هر روز از او ملعقه و این وجوه کلها نفع دارد هرگاه
سبب عصبی و اما هرگاه بوده باشد سبب حرارت پس این قرص بالغ و مفید است جدا صفت آن
ورد نشی درهم اصل السوس چهار ده درهم انبرباریس دو درهم لک مغسول و رلوند و مصطکی و عصاره
غافث و عصاره افسنتین و سنبل و انیسون و بزر رازیانج از هر واحدی سه درهم زعفران نصف
درهم بزر خیار و قثا و قرع و بطیخ از هر واحدی یکدرهم کثیرا و رب سوس و صمغ اعرابی و بزر خباری
از هر واحدی یکدرهم حب کنند و یا اینکه قرص کنند و شربتی دو درهم و واجب است اینکه استعمال کنند استطلاع
با نچه بیرون میاورد اخلاط حاده را و هرگاه بوده باشد بسبب ضعفی که میرسد عصب را یا آفتی
پس واجب است اینکه معالجه کنند با نچه قوة میدهد و حرا اما روح اخناقی که در عصب است و ادهان
حاده عطره مثل دهن نرجس و سوسن و رازقی و ادهان متخذه با فاویه و قیروطیات متخذه از این
ادهان و دهن زعفران و زعفران بنفسه غایت است در منفعت و هرگاه بوده باشد سبب
ضربه که رسیده باشد بمنابت اعصاب معالجه کنند با نچه سزاوار است از موانع ورم مقاله
ثانیه در صوت صوت فاعل اخناقیست نزد حنجره بتقدیر فتح و دفع میکند هوائی که بیرون میاید
وقرع و آلت او حنجره است پس او جسمی است شبیه بلسان مزمار پس آلت اولی حقیقیه است
و سایر آلات بواعث و معینان است و باعث ماده او حجاب است و عضل صدر و مؤدی ماده
او ریه است و ماده او هوای اخناقیست که موج میزنند نزد حنجره پس چینی میباشد پس آفتی که عارض
میشود از برای او یا از اسباب فاعله است و اما بسبب اخناقی که باعث میشود از برای ماده پس آفتی
که عارض میشود از برای او از اسباب فاعله است و اما بسبب باعث از برای ماده و آفت او یا بطلان است
و یا نقصان و اما تغیر بجهت یا حدة است یا ثقل یا خشونت یا ارتعاش یا غیر ذلک و هر یک از این
اسباب این است و غیر این نیست که محتمل میشوند یا بسوء امزاج مفرد و یا مرکب اعنی با ماده و
خصوصا از نزله اخه از برای دست عارض میشود از برای حنجره یا از جهت اخه عارض میشود او را
از اخلال فرد یا انقطاع یا ورم یا وجع و ضربه و سقط و کاهی میباشد آفت در نفس او و کاهی
میباشد بشرکت مبدأ قریب از اعصاب اخناقی که منتشی میشود بسوی این عضل و مبادی او و یا
بعید مثل دماغ و کاهی میباشد بشرکت عضو مجاور از اعضاء غذا یا اعضا نفس یا محیط
با یشان از بطن و صدر متصل بسوی ایشان از خرز فقار و عنق هرگاه متغیر شد او بسوی
رطوبت

رطوبت یا بسوی یبوست و خشونت کاهی متغیر میکند صوت را و از این قبیل قطع لهاة و لوزتین پس بدرستیکه صاحب او هرگاه
بصوت احساس کرد مثل دغدغه فوته ملحیه بسوی تنخع لبا هم که سد میشود حلوق ایشان نزد هر صباح و اما از جهت
مؤدی پس بدرستیکه صوت متغیر میشود بسبب شدت حرریه یا برد او یا رطوبت او و سیلان قیح بسوی او از
اورام یا سیلان نوازل بسوی او و یا یبوست او پس حرارت عظیم میکند صوت را و برودت متحد میکند و صغیر
میکند او را و یبوست خشن میکند او را و شبیه میشود او بصوت کراکی و رطوبت تنخ میکند او را و ملاست معدل میکند
صوت را و مملس میکند او را و هرگاه پر شد ریه از رطوبت و نبوده باشد قصبه نقیه ممکن نیست انسان را اینکه صوت
کند صوت عالیه و نه صافیه و کاهی مختلف میشود صوت در ثقل و خفت او بسبب سعت قصبه ریه و ضیق او و سعت حنجره
و ضیق او و هرگاه اشتداد یافت آفات مذکوره در اعضاء باعثه و مؤدیه باطل میشود صوت و واجب نیست اینکه
باطل شود کلام بدرستیکه کلام کاهی تمام میشود بنفس معتدل مثل رجلی که برسد عصب او را راجع نزد کشف کردن
بر د پس بر طرف میشود صوت او و دیگر معالجه میکنند در خناز یر پس منقطع میشود یکی از دو عصب راجع پس
منقطع میشود نصف صوت او و هرگاه بوده باشد آفت بعضل مثبت میکردد صوت اخ و هرگاه بوده باشد
بعضل محرکه باسطه میباشد صوت خناقی بلکه حادث میشود از او خناق و هرگاه بوده باشد بعضل
محرکه قابضه میکردد صوت نفخی و هرگاه باطل شد فعل او باطل میشود صوت و هرگاه حادث شد در او
استرخاء غیر تام و حالت شبیه باشد برعشه مرتعش میشود صوت و هرگاه نرسد رطوبت اینکه مرخی کند اکه
میکردد صوت هرگاه عارض شد از رطوبت عارض میشود از رطوبت اکر بسیار باشد و اکر رطوبت اندکی مرتعش
میشود و اکر بسیار باشد که افراط باطل میشود صوت و کاهی بجه بسبب شعالات است پس حادث میشود با و اعیا
و یا بعلت ورم و لوزه میباشد و از داء او چیزیست که میباشد بر طعام و کاهی بجه واقع میشود بسبب بر دخشن
و از برای جرم مفرط یا نچه بد میشوند از مزاج و کاهی بجهت سهر و اغذیه مختلفه و بعلت کثرت صیاح پس جلب میشود
بلکه بسبب او بسوی طبقه معتبر از برای حلق و حنجره و بجه اخناقی که عارض میشود از برای مشایخ نیست بر بی از
برای او و هرگاه بوده باشد صیف شمالی یا بس یا خریف جنوبی مطیر پس بدان که بجه بسیار میشود در او و
دوالی هرگاه ظاهر شد میباشد بسیار از اسباب صلاح صوت بدان بدرستیکه ناقهین و ضعاف و متخاشعین
شبیه اند بضعاف بسبب قلت قوة ایشان است مثل اینکه عاجزند ایشان از تصرف در هوا بجه بسیار پس ضیق
میشود حنجره ایشان حتی متحد میشود صوت ایشان و هرگاه جهد کرد ضعیف اینکه وسیع شود حنجره او پس ثقیل
میشود صوت او و لم یسمع البته علاج انقطاع صوت هرگاه بوده باشد بسبب سوء مزاج در بعضی عضل یا آفت
معالجه کنند با نچه واجب میشود در باب او از انچه شناختی تو او را پس واجب است از برای انقطاع صوت اینکه مبادرت

كنند بسوى علاج قبل ازين كه قوة كيرد پس بكيرد از صفرة البيض مسلوقة وسمسم مقشر ولبن حليب از هر واحدى
ملعقه وبياشامد بمادٍ تا سه يوم وواجب است اينكه حو سازد انچه طبخ شده باشد در باطن رمانه ا
املیسیه حلوه مطبوخه مدفونه در رماد حار بكيرد ازاو وقلع كند اعلا او را وحركت دهند انچه در او
بمخوض وبريزد براو قليل ماء سكر وبياشامد وهركاه بوده باشد از رطوبت در عضل قريبه از حنجره
با حنجره بالغه در ارخاء وبوده باشد در اينجا وجع وبوده باشد كدورت وثقل پس واجب است
اينكه بكيرد تين يابس وفودنج پس طبخ كنند ومخلوط كنند بصمغ عربى كوفته بسلاقت او تا اينكه
بكردد مثل عسل ولعوق كنند يا بكيرند مر وزعفران بعقيد عنب يا بكيرند از زعفران سه درهم
ونصف واز مر دو درهم واز رب سوس وكندر از هر يكى يكدرهم پس جمع كنند برب عنب يا بعسل
وعقد كنند يا بكيرند از زعفران يكجزء واز حلتيت نصف جزء واز عسل سه جزء طبخ كنند تا اينكه عقد شود
وحب نموده در زير زبان نكاه دارند ولعوق كرنب نافع است ايضا ومضغ قضبان كرنب رطب
وتجرع ماء او اندك اندك نافع است وهركاه افاقه نشد از لعوق كرنب بكردانند در او قليلى از
حلتيت ودقيق كرسنه وحلبه وكراث شامى ونبطى وبصل وعصاره او وثوم وفستق وعنب
حلو شتوى نافع است وايضا بكيرند از زنجبيل مرباى لبن بالغ در تربيت وبكوبند تا اينكه
بكردد مثل مخ واندازند براو نصف او دار فلفل محرق مثل كحل وربع او زعفران ومثل
جميع نشا پس سحق كنند ومعجون كنند بطبرزد محلول مقوم يا بعسل واو منقى ومجلى است جدا
واز اغذيه انچه قوة ميدهد حنجره را مثل اكارع وخصوصا اكارع بقر اكل ميكنند از او عصب
فقط وخصوصا بعسل يا مطبوخ او بعسل وهركاه بوده باشد از يبس وخصوصا بمشاركت مرى
وعلامت او اين است كه ميباشد با او بحه عظيم بل صغير وحدت وصفا وميباشد با خشونت
ووجع پس بكيرد نزد نوم ملعقه از دهن بنفشه طرى عذب بشكر طبرزد ونفع دارد او را لعاب
بزر قطونا بماء شكر بسيار واغذيه مرطبه ملينه ومرق دجاج واسفيدباجات ببقول معلوم ونيز
نافع است از براى انقطاع صوت الكنانى كه بوده باشد از رطوبت يا يبوست ودواء اينين
متخذ بفودنج نافع است واستلقا نافع است از براى ضعف صوت وبحه او وعلاج بحة الصوت
وانقطاع او بتحقيق شناختن تو اسباب بحه را بدان بدرستيكه كسانى كه باد ميباشد
بحة الصوت پس واجب است اينكه اجتناب كنند از هر حامض ومالح خشن وحاد حريف مكر اينكه
اراده كنند باين تقطيع پس استعمال كنند او را مخلوط با دويه لينه پس هركاه عارض شد بحه
ازكثرت

ازكثرت صياح بكيرند تين وبنفشه وصبر اجزاء مساوى ومعجون كنند او را بميبختج وحب سازند از لباب قمح وكثك الشعير و
دهن لوز وزعفران واستعمال كنند ونفع دارد از انقطاع صوت خصوصا دواء حلتيت بزعفران پس هركاه در اينجا حرارتى
بوده باشد پس مرقه سرمق وخبازى وماء شعير وحب قثاء ونشا ولوز وهركاه بوده باشد از برد نفع دارد ايضا
بدواء حلتيت وزعفران بسبب اينكه او جالى است ومحلل نسخه ديكر بكيرد از خردل مقلو سه جزء واز فلفل يكجزء واز
مرشتى جزء واز لبنى وقنه از هر يك چهار جزء بكيرند از او حب ونكاه دارند در زير زبان يا بكيرند از مر دو درهم
واز لبان ده جزء وجمع كنند بطلاء وهركاه بوده باشد از صياح وتعب انتفاع دارد او را حمام انتفاع ساير اصناف
اعيا ونفع دارد ايشانرا اغذيه مرخيه ومغريه مثل لبن وصفرة البيض نيمبرشت بى ملح واطريه واحساء معروفه
ومرقه سرمق وخبازى وانچه شبيه است باو وحبوب متخذه از نشا وكثيرا ورب السوس وصمغ وحبوب لينه منضجه
پس بدرستيكه او هركاه بوده باشد مثل ورم تحليل ميبرد او را وهمچنين غراغر ولعوقات لينه از جمله الخيرى كه
معالجه ميكنند باو خوانيق را يعنى حاره وهمچنين احساء الكنانى كه جمع شود بسوى تغريه جلاء بلا لذع مثل
متخذ از دقيق باقلا وبزر كتان واقوى از اين صمغ البطم است وواجب است براى صاحب بحه اينكه
مهاجرت كند شراب را اصلا وخصوصا در ابتدا وهركاه بوده باشد ورم پس در اين زمان اقبال كنند
بشرب شراب حلو وفجل مطبوخ ومرى نفع دارد ايشان را وهركاه بوده باشد از رطوبت پس لابد است
از جوالى مذكوره در انقطاع صوت وجميع اين ادويه نفع دارد ايشانرا واحساء متخذه از دقيق باقلا
ودر او بوده باشد دقيق كرسنه نافع است در اين باب ودقيق كرسنه بنفسه نافع ومفيد است واشياء
الكنانى كه در درجه اولى است از جلا وهمچنين اطريه با لبنى پس سمن وعقيد العنب واصل السوس ورب او
پس باقلى بعسل وطبخ تين پس مر وعنصل وانچه جارى مجرى اوست وهركاه بوده باشد اين بحه رطبه از
نوازل عطا كنند صاحب او را خشخاش ورب او واز انچه صاف ميكند صوت خشن وكدر را مضغ كبابه است
واز ادويه مزيله از براى بحه ماء رمان حلو است كه بجوشانند پس بچكانند براو دهن بنفشه وبقوام اورند
دار ادويه حافظه بسبب ملاست وتحنين باقلى وحب صنوبر وزبيب وتين وصمغ وحلبه وبزر كتان وترد
واصل السوس ولوز وخصوصا مر وقصب السكر وسبستان وشراب عسل با ميبختج مذكور بعد واز ادويه
حاره مر است وحلتيت وفلفل وبادزهر ولبان وعلك البطم وفودنج ودرسيانه ولبنى وخل عنصل هركاه
نبوده باشد از حرارت ويبس واصول جاوشير واز ادويه بارده حب خيار است وقثا وقرع وبطيخ
ونشا وكثيرا وصمغ ولعاب بزر قطونا وجلاب ورب السوس وصفرة البيض از اصلح مواد است بعلت اينكه
تركيب سايرادويه با دست وهمچنين لبن حليب صوت خشن وعلاج او عارض ميشود خشونت

سرمق اسفناج رومى است
مذكور
قنه صمغ بارزد است
عربى ابكام است
اطريه رشته است
ريشهاى الم هندى حفظ است

صوت از برد واز نوتر عضل صوت وبعضی حالتی مثل تشنج عارض میشود در او واز جفاف رطوبت در او
واز کثرت ترنم واز قطع لهاة واز جماع وسهر علاج او اشیاء الجنانیست که ذکر شد مرتبه وترک ترنم و
تناول کردن ملینات مذکوره در باب بحوحه وتین رطب ویابس وزبیب خصوصا منقع در
دهن لوز منفعت عظیمه خواهد بخشید والجنانی که عارض میشود از برای ایشان این از قطع لهاة پس صوت
از برای ایشان این است که طبخ کنند عقید عنب مثل او عسل طبخ او بقدر انچه کرفته شود کف او پس ممزوج
کنند با انچه حار است وتغرغر کنند باو دبیات مد علیل از او وعتیق او انفع است از طریه صوت قصیر
سبب قصر صوت قصر نفس است و واجب است اینکه بتدریج در تطویل نفس کوشند باینکه معتاد شوند
بحصر نفس و بتدریج در ریاضت وصعود وهبوط در روابی و درج واحضار مجوج لسوی نفس وطول
دهند مکث را در حمام حار و بعد از خروج حمام واجب است اینکه بیاشامند شراب پس بدرستیکه شراب
اغذی است از برای روح وحجیبی بعد از طعام ونوم نافع است از برای ایشان صوت انیق کاهی عارض
میشود از برای او از اسبابیکه مرخیه موسعه از برای مجاری وعارض میشود از کثرت صیاح پس علاج
او اصعب است وکاهی میشود از برای کسانی که میدمند نفخ کثیر در مزامیر وبوقات خاصه از جهت اینکه عارض
عارض میشود از تقطیع نفس ایشان واحتباس او در ریه پس وسیع میشود مجاری صوت رفیق
این ضد کدر است واسباب او ضد این است از سهر واعیا وترنم خصوصا بعد از طعام وریاضت متعبه
واستفراغات وعلاج او دفع صوت است ولازم داشتن ریاضت معتدله مخصبه واغذیه معتدله
ودخول حمام هر صبح ومهاجرت قوابض ومجففات صوت مظلم مکدر او صوت الجنانیست که شبیه است
او بصوت رصاص هرکاه کوفته شود بعضی به بعضی وسبب او رطوبت غلیظه است حلا نفع از برای او
ریاضت ومصارعت وحصر نفس وتدلک پارچه کتان ودخول حمام واستعمال اغذیه ملطفه ومقطعه
مثل سمک مالح وشراب عتیق صوت مرتعش امر کنند صاحب او را که صیحه نزند ومرتفع نکند صوت را وتقلیل
کلام کند انچه ممکن باشد وضحکه وحرکت وعدو وصعود وهبوط وغضب ودعه بدنی وراحت ابدان
انچه ممکن باشد پس مستلقی وبتکلف کلام کفتن وبتحقیق سنکین کنند صدر او را بمثل رصاص بکذارند
فوق صدر او بعد انچه احتمال داشته باشد اعنی متحمل شود وافضل اغذیه از برای او چیزیست که قوة دهد
جسد او را واو عضل است واکارع وانچه در او تغریه وقبض است مقاله ثالثه در سعال ونفث دم
در سعال حرکتی است از حرکات الجنانی که دفع میکند او باو طبیعت اذیت را از عضو اندکی و این
عضو در سعال ریه است وانچه متصل است باو وشریکست او را وسعال از برای صدر مثل عطاس است
از برای دماغ

از برای دماغ وتمام میشود بانبساط صدر وانقباض او وحرکت حجاب پس او یا بسبب خاصی است بریه ویا بسبب
مشارکت وسبب موجب از برای سعال یا بادی است یا واصل ویا سابق واسباب سعال بادیه چیزیست از
اسباب بادیه که میکردد اعضاء صدر را مؤفه در مزاج یا هیئت مثل بردی که میرسد ریه را یا عضلات
الجنانی که در صدر است یا غیر ذلک از هوای مستنشق یا ماء بارد مشروب وغیر ذلک پس حرکت
میکند طبیعت بسوی دفع موذی یا بسبب چیزیست از این اسباب بادیه که میاید بسوی او پس تخشن میکند
او را یا چیزی میبس یا مخشن مثل دخان یا غبار یا طعم غذای حامض یا عفص یا حریف یا چیزی
غریبه که واقع میشود در مجرای الجنانی که قبول نمیکند غیر نفس همچنانکه عارض میشود از سعال بسبب
سقوط چیزی از طعام یا شراب در این مجری بسبب غفلت یا اشتغال بکلام واما اسباب سعال واصله
پس مثل انچه عارض میشود از اسباب بدنیه مسخنه از برای مزاج یا مبرده یا مرطبه یا مجففه بغیر ماده
یا بماده دمویه یا صفراویه یا بلغمیه رقیقه یا غلیظه یا سوداویه واین در اقل میباشد این ماده
منصبه از فوق پس بدرستیکه او چیزیست که منزلق میشود بر قصبه همچنانکه منزلق میشود چیزی بر حایط
پس هیجان نمیاید بسیار سعال پس اراده کند که بریزد در فضاء قصبه هیجان میاید سعال وهمچنین
هرکاه لذعی حادث شد وهمچنین هرکاه منتقر کردید در ریه پس اراده میکند طبیعت اینکه دفع
کند او را یا منتفع از معده یا کبد یا بعضی اعضاء صدر بسوی بعضی یا متولد در او وکاهی
میباشد بسبب اختلال فرد وبسبب اورام وسدد در کبد وحجاب یا در ریه یا حلقوم وجمیع مواضع
قابله از برای این مواد واز برای افات از ریه وحجاب حاجز وحجاب مابین قلب وریه واما اسباب
سابقه پس امتلا وتقدم اسباب بدنیه از برای اسباب واصله مذکوره وسعال کاین بمشارکت
پس مثل انچنانیست که میباشد بمشارکت ورم کبد وافت در او یا مری یا فم معده یا تدبیر
یا انچنانی که میباشد بمشارکت بدن کله در حمیات خصوصا با حمی محرقه یا حمی یوم تعبیه ومثل
او یا وبائیه یا بمشارکت بدن یا بغیر حمی وسعال بعضی از او یابس است وبعضی از او رطب
ویابس او انچنانیست که نفث با او نفثی ومیباشد یا بسبب سوء مزاج حار یا بارد یا یابس
مفرد وکاهی میباشد در ابتدای حدوث اورام حاره در نواحی صدر تا اینکه صاحب نضج شود
وکاهی میباشد با ورم صلب سعال یابس وکاهی میباشد بسبب اورام کبد ونواحی محالیق ودر
احیان بسبب اورام طحال وکاهی میباشد بعلت مده که پر میکند فضای صدر را پس مندفع نمیشود
بسعال بدان بدرستیکه بسا بیرون میاید از سعال چیزی حجری مثل حصی یا برد وسبب او خلط

غلیظی که متحجر کرده است او را در او حرارة و بتحقیق شاهدست باو اسکندر و شاهدست باو فولس
طبیب و ذکر کرده است او بدرستیکه بیرون میآید از این صنف در نفث و شیخ رئیس میفرماید که
ما هم مشاهده کردیم این را و ایضا بقراط میگوید که ما دیدیم چیزی بیرون امد از نفث مثل حصی
ذات الوان مانند حجری و سعال بلغمی مالح بسیار از آن چیزیست که میکشد بسوی نفث الدم و گاهی بسیار
میشود سعال در شتا و در ربیع شتوی و وبا هم که بسیار میشود در ربیع معتدل و بسیار میشود نزد هبوب
شمال و هرگاه بوده باشد صیف شمالی قلیل المطر و بوده باشد خریف جنوبی مطیر بسیار میشود سعال در
شتا العلامات اما علامت سعال بارد پس زیاد میشود او ببرد و نقصان او با نقصان برد و با
حر و رصاصیت وجه و قلت عطش و با که میباشد با بارد نزله پس احساس میشود نزول چیزی بسوی
صدر و امتداد او در حلق و ثقل یا جذب ماده بسوی انف و ملاقات آنچه نازل میشود بسوی حلق بتنحنح
و دیده میشود علامات نزله از دغدغه در مجاری نزله و تمدد در مابین جبهه و سده در منخر و غیر ذلک
پس هرگاه منتفث نشد در اول امر پس منتفث میشود در آخر چیزی بلغمانی یا بسوی صفره و خضره و با هم
که میباشد با او حمی و علامت حار التهاب و عطش و سکون بهوای بارد اکثر از سکون او بماء
و حمره وجه و عظم نبض و علامت رطب رطوبت جوهر ریه و عروض او از برای مشایخ و مرطوبین
و کثرت خرخره و خصوصا در نوم و بعد از نوم و علامت یابس ازدیاد او با حرکت و جوع و خفت
او نزد سکون و شبع و استحمام و شرب مرطبات و علامت سازج در جمیع این آنست که نمیباشد
نفث البته و علامت الکنانی که با ماده است میباشد نفث و دلالت بر جنس ماده جنس نفث میکند
و علامت آنچه میباشد از اورام و مثل او وجود علامات ذات الجنب و ریه حارین و باردین
و غیر ذلک از آنچه ذکر شد و وجع و یبس و بسیار آنچه میباشد رطب و علامت آنچه میباشد از
قروح علامتی است که ذکر شد در باب قروح ریه از نفث خشکریشه یا قیح یا طایفه از جرم ریه
یا حلق قصبه و کون او بعد از نوازل الاکله است و بعد نفث الدم یا اورام و اکثر یابس هرگاه
بوده باشد در اینجا ماده بسبب ضعف دافعه است یا از برای نقاهت چنانکه شناختی در باب او
و علامت آنچه میباشد بمشارکت اما مشارکت معده در آنچه شناختی از دلایل مرض معده
و زیاد میشود سعال با تزاید حال موجبه از برای او در معده میباشد امتلاء یا خلا و کیب اغذیه
و اکثر این بهیجان میاید نزد امتلا و نزد هضم و گاهی بمشارکت کبد پس شناخته میشود
بعلامات ذات کبد و هرگاه بوده باشد ورم حار نمیباشد ابد از حمی و هرگاه نبوده باشد
حار

حار نمیباشد لابد از ثقل پس تامل کن سایر دلایل الکنانی که شناختی او را بدان بدرستیکه اشیاء حاره رقیق میکند ماده را و منتفث
نمیشود و بارده مثل شراب خشخاش و حریره جمع میکند ماده را بسوی انتفاث آگاه باش بدرستیکه او هرگاه افراط شد منجمد
میکند ماده را و شراب زوفا این است و غیر این نیست که صالح میکند هرگاه اراده کنند جلا از برای منفث غلیظ فنعم الجالی
و اما رقیق پس نیست خوب و هرگاه نبوده باشد در اینجا نفثی نه رقیق و نه غلیظ پس علت خشونت صدر است و علاج از برای او
لعوقات است و گاهی عارض میشود از برای محموم سعال هرگاه ساکن شده سعال رجوع کنند بسوی حمی در ابتدا و قوابض
جدا تنگ میکند مجاری نفث را و ماء الشعیر نعم الجامع از برای نفث و هرگاه محتبس شد نفث و باقی ماند حمی پس بتحقیق
متعفن میشود ماده و واقع میشود در حمی عفونت یا دق العلاج اما علاج مزاج بارد او این است که هرگاه بوده باشد
خفیف المبلغ و بوده باشد از سبب بارد خارجی صالح میشود او بحصر نفس پس بدرستیکه او گرم میکند ریه را
بسهولت فی الحال و هرگاه احتیاج افتد بسوی علاج اقوی از این و تغییر مزاج پس بعضی از علاج او این است که نگاه دارد
در حرکت لسان فندقه از مری یا مسعه متخذه بعسل یا تناول از دردی قطران ملعقه یا با علک البطم با عسل یا شرب دهن
بلسان با سکبینج الی مثقال و همچنین کرنب با سیمرشت و لعوقات لعابات حاره و کرسنه بعسل و بارزمان حلو ملقی براو
عسل یا فانید و استعمال کنند مروخات بر صدر مثل دهن سوسن و نرجس و شمع احمر و کثیرا و نفع دارد جلنجبین عسلی
بماء تین و زبیب و اصل السوس و برسیاوشان و دهن لوز با مثقال مدوف در او و نفع دارد طبیخ زوفا
بزوفا و اسارون با تین و غیر ذلک و اغذیه احسا حنطیه بحلبه و سمن و تین و تمر و اصول کراث شامی و ادهان
فستق و حب صنوبر و اطریه بغایت نافع است از برای ایشان و اما لحوم پس لحوم فراریج و دیوک و اسفیدباجات
باو و بلحوم حولیات از ضأن و نقل فستق و حب صنوبر و زبیب با حلبه و قصب السکر و مشمش و لوز و اکل تین
یابس با جوز و لوز قطع مزمن میکند او را و شراب رقیق عتیق ریحانی و ماء العسل و اما علاج سعال حار پس مطفیات
معروفه از عصارات و ادهان اطلیه و مروخات و جلاب نافع است از برای ایشان و اشامیدن رب توت سازج
بکرة و عشیة مرکب الکنانی که ذکر کردیم او را و همچنین لعوق خشخاش جیده بگیرند پانزده عدد خشخاش که نبوده
باشد طری پس بخیسانند در قسطی از ماء مطر یا ماء عذب اما افضل ماء مطر است یک روز و یک شب پس طبخ نمایند تا اینکه
مهرا شود و صاف نموده پس بیندازند بر هر جزئی از مصفی نصف جزء عسل یا شکر و بقوام آورند لعوق آنها پس
شربتی از وی ملعقه بغداد و ملعقه بعشی و از آنچه نفع دارد این جماعت را ماء الشعیر بسپستان و شراب
بنفشه و بنفشه مربا و طبیخ زوفای بارد و خصوصا هرگاه صاحب نضج باشد یا در اضراد و ماء الرمان مقوم ملقی براو
شکر طبرزد و قصب السکر ایضا و لعوقات ایشان از لعاب بزر قطونا و حب سفرجل و نشا و صمغ اعرابی و حبوب و لبوب
الکنانی که ذکر شد و میشود در باب حبوب سعال و با که بگردانند در او مخدرات و اغذیه ایشان از بقول بارده

ولبوب مثل قثا و خيار و قرع بدهن لوز و باقلي مرضوض مهرا بطبخ بدهن لوز و دهن لوز و دهن قرع و ماء الشعير و احساء متخذه از شعير و باقلا و بقول و نشا و ماء النخاله و هرگاه بوده باشد طبيعت بسوي انحلال پس سويق شعير بشکر و اطريه و هرگاه شديد شد امر پس ماء الشعير سرطانات منزوعة الاطراف مغوله بماء الرياد و ملح نسخه دياقودا بارد نيم کوب کنند خشخاش رطب را با قشور و طبخ کنند و را در ماء تا اينکه مهرا شود پس صاف کنند و انداز زند بر او شکر و بقوام آورند او را مثل قوام جلاب و هرگاه بوده باشد رطب نخيسانند بزر او را مذاف در ماء يک روز و يک شب پس طبخ بدستور کنند و هرگاه احتياج افتد بسوي آنچه اقوي است جمع کنند با قشر و خصوصا از اسود و هرگاه شديد شد امر بگردانند با او چيزاندکي از بزر بنج و زياد کنند در او قليلي از افيون و اما علاج مزاج رطب و رطوبت در نفض ريه پس بجففات نا شفه مخلوطه بکالبه از اين ترکيب بر اين صفت طين ارمني کثيرا صمغ عربي از هر واحدي بکجزو نوخ حاشا و زوفا دارچيني ايرسا پرسيا وشان از هر واحدي نصف جزو معجون کنند و استعمال کنند شربتي سه درهم و اما علاج مزاج يا بس پس خالي نيست يا اينکه مي باشد حمي و يا اينکه نمي باشد حمي پس هرگاه بنوده باشد حمي پس او في باشياء استعمال البان اتن و ماعز و غيره با ساير تدبير و اما هرگاه بلوده باشد حمي پس استعمال کنند ساير مرطبات مشروبه و استعمال قيروطيات مبرده معروفه و استعمال ماء الشعير و تطييب بدن و خصوصا قدم دائما باد هان و حبوب ساند از لوزينه مرطبه و هرگاه بوده باشد مزاج مرکب مرکب کنند تدبير را و هرگاه بوده باشد در اينجا ماده رقيقه نضج دهند او را بديا قودات سازجه و لعوقات خشخاشيه و لعابيه انچنانچه که ذکر کرده شده است و هرگاه بوده باشد غليظه تحليل برند او را بشرط مذکور در آنچه گذشت از اينکه حق نباشد مگر باعتدال بل جهد کنند در اينکه ملين و مقطع و مزلق باشد و استعمال کنند منقيات مذکوره و از آنچه اخص است باين موضع علک الانباط است بعسل يا قرطم بعسل يا سعد بمثل او عسل با رب السوس و کثيرا و قند و لوز حلو مساوي پس استعمال کنند و صبر کاهي نگاه دارد در دهن با عسل نافع است جدا يا بگيرد سه بيضه صحيح اعني دجاجه بهيچوجه نا خوشي نداشته باشد و ضعف او عسل و نصف او سمن و بگيرد فلفل چهل دانه پس سحق کنند و جمع کنند باين و عقد کنند از غير انضاج و لعوق کنند از او صبح و شام و ايضا بگيرد ارؤس کرات شامي و طبخ کنند در سه رطل ماء تا باقي بماند ثلث پس صاف کنند و مخلوط کنند بباقي عصاره او قشر او را و عسل و طبخ کنند مرتبه ديگر و لعوق کنند و ايضا بگيرند ورد رطب طري هشت جزو و حب صنوبر يکجزو و صمغ البطم بشرح مذکور و زبيب چهار جزو و عسل مقدار کفايت بگيرند از او لعوق دواي جيد بگيرند فودنج نهري يخ و قيه و بزر انجره و حب صنوبر از هر يک يکوقيه و بزر کتان و فلفل از هر يک سه وقيه معجون کنند بعسل و استعمال کنند يا بگيرند تمر لحيم پنج جزو و سوس هشت جزو و زعفران و فلفل از هر واحدي دو جزو کرسنه ده جزو در نسخه ديگر بلبيت جزو ظاهرا بلبيت جزو صحيح باشد معجون

قال العبد اذا کان العال ... ربه فان المحرور... نفث علی ... السبب فيها فيکون معه نفث موعطش و علامه الموجب له و لا يکون ان يتناولوا النضيج المرلي مع دقيق حب الصنوبر او دقيق الفستق او دهن اللوز و التين و التمر و الزبيب و يمرخ صدره بدهن سوسن و البنفسج و الشمع و الکثيرا و يتناولوا الخبيص النزد فا

معجون بعسل منزوع الرغوه يا بگيرند از زعفران و از سنبل الطيب و از فلفل از هر يک يکجزو و از فراسيون و زوفا از هر يک سه جزو و از مر و سوسن از هر يک دو جزو معجون کنند بعسل مصفي و بيا شامد و از براي مزمن قطران بعسل لعوق کنند و قسط هندي بماء و شبت مطبوخ بقدر يک درجه يا ملعقه دهن حل و از بزر کتان مقلو بعسل و حده يا با فلفل ده دانه يا با فودنج و ايضا لعوق عسل لبني با عسل نحل و جاوشير ايضا و خردل و لوز مر و ايضا مثرو دليطوس و صبيان کافيست ايشان را حبق مطبوخ بلبن امراه تا اينکه بگردد در قوام عسل يا بماء دار يانج رطب و هرگاه بوده باشد سبب در او نزله معالجه نزله کنند و هرگاه احتياج افتد در منع نزله بسوي ضماد نبين استعمال کنند بر سر و نگاه دارند در زير زبان در هر وقت خاصه در ليل حب نشا و تعزعز کنند بقوا القل انچناني که بنوده باشد طعم او حامض و نه طعم او عفص و بديا قود سازج هرگاه بوده باشد حار يا با مر و زعفران و غيره هرگاه بوده باشد بارده و اما کاينه از اورام و قروح در ريه و صدر پس رجوع کنند در علاج او بسوي آنچه ذکر کرده شد در باب ذات الريه و ذات الجنب و ذات الکبد و سل و کاهي بگيرند از براي سعال حبوب و نگاه دارند در فم پس بعضي از او حبوب سعال حار است و بعضي از اين حب سعال معروف است و بعضي از اين حبوب مؤلفه است از رب السوس و صمغ و کثيرا و نشا و لعاب بزر قطونا و حب سفرجل و لب حبوب قثا و قرع و قند و خيار و از طباشير و حب خشخاش و نحو ذلک و کاهي بگيرند حب باين صفت نشا و کثيرا و رب السوس حب کنند بعصاره خس و از اين بعضي حبوب از براي سعال بارد است بگيرند از رب السوس و تمر هيرون منقي و لباب قمح و زعفران و کثيرا و حب صنوبر و حب قطن و حب آس و بزر خشخاش و قشر او و افيون و شبت و مر و زعفران و خاميند و بعضي از اين حبوب زياد ميشود در او گندير و تنويم و ميباشد عمده در او مخدرات و مخلوط ميشود با او ادويه فادزهريه و بعضي حبوب مجربه از براي اين و او ساکن ميکند سعال عتيق موذي را حب ميعه معروفه است و ايضا بگيرند ميعه و جند بيدستر و اسارون و افيون مساوي يک بگيرند از او حبات و نگاه دارند در فم و ايضا بزر البنج شش جزو و حب صنوبر سه جزو و زعفران يکجزو معجون کنند بميبختج و حب کنند و ايضا ميعه و مر و زعفران و افيون از هر واحدي نصف اوقيه و دهن بلسان درهمي حب کنند مثل کرسنه و کاهي استعمال کنند در سعال عتيق رطب دخن مذکوره در باب ربو و هرگاه بوده با شد رطوبت بسوي قدري استعمال کنند بخور از زرنيخ احمر و خرو ارنب و دقيق الشعير و قشر فستق معجون کنند بصفرة البيض و قرص کنند نحو قرص از او و يکدرهم خشک کنند در آفتاب و دود دهند سه مرتبه و ايضا زرا وند و ميعه و بارزد بالسويه زرنيخ مثل جميع معجون کنند بسمن بقدر مثل فندق و بخور کنند بيکي از اينها و اما کابن در حميات پس بتحقيق باتي گفته شد در تدبير اعراض حميات و هرگاه حمي بتحليل رفت بتحليل

دم با

خواهد رفت اند در نفث الدم نفث الدم گاهی بیرون میآید ثقل پس میباشد از اجزاء فم وگاهی بیرون میآید با
تنحنح پس میباشد از ناحیه حلق وگاهی بیرون میآید با تنحنح پس میباشد از قصبه وگاهی بیرون میآید با قی
پس میباشد از مری وفم معده و از معده واز کبد وگاهی بیرون میآید با سعال پس میباشد از نواحی صدر و ریه پس
الخنانی که از صدر است خونی میباشد در او دنلبت در الخنانی که در ریه است بدرستیکه الخنانی که از صدر است بری
میشود و الخنانی که از ریه است بری نخواهد شد الا ما شاء الله زیرا که میباشد از برای او غائله قروح ریه و بسیار
انچه میگردد قروح یا صوره پس بود میکند بر وقت نفث الدم و اسباب قریبه بعلت جمیع این جراحت بسبب
یا داد ضربه یا سقطه بر صدر یا بر کبد و جاب یا چیزی قاطع یا سعال یا صیاح یا تحدید صوت بلا تدریج یا
ضجر و این جزئیست که بسیار است بجا انیس وگاهی منبعث میشود از قی عنیف وخصوصا در مستعدین وگاهی
منبعث میشود از تناول مسهلات حاده و اغذیه حاده مثل ثوم و بصل یا خوف یا غم محد از برای دم یا نوم بر
بر غیر وطا یا علقه که ملصق میشود بحلق و داخل او یا بسبب امتلاست و او یا در عروق است و یا در غیر عروق
و الخنانی که در عروق است پس یا انقطاع است و یا انصداع و یا انفتاح و سعت از حدت یا استرخا و یا تاکل
بسبب حدت خلط و یا بعلت سخافت راسیست و بسیار انچه وسیع میشود منافذ میان اجزاء قصبه و شرایین
است فوق الخنانی که در طبع است پس مترشح میشود دم بسوی قصبه و اما الخنانی که در غیر عروق است پس
یا جراحت است و یا قرحه از جراحت یا از تاکل و بعض هرگاه کنده شود از عضوی جنبی وگاهی میباشد از ورم
دموی در ریه پس مترشح میشود از او دم و مثل این ورم سلیم است بسبب اینکه او دموی است و بجهت اینکه او راسخ
الماده غیر محقون است و غلیظ وگاهی یافت میشود در ریه این اسباب الاعلة پس بسبب این اسباب و اصلح
اسبابی دیگر میباشد اقدم از او و او یا کثرت ماده است و این یا بسبب کثرت اغذیه و ترک ریاضت است و یا
بسبب این است که او فاضل است از اعداد طبیعت همچنانکه عارض میشود نزد ترک ریاضت یا احتباس
طمث یا دم بواسیر یا قطع عضو و یا بسبب حدت او یا بعلت شدت حرکت او یا بسبب ریاح در عروق و ضیق
او وخصوصا در مجنبین پس بدرستیکه بسیار میشود این در ایشان و یا بسبب استعداد آلات حاویه از برای ماده است
سبب این سبب بردی است که قبض میکند او را پس دشوار میشود انبساط او پس اطاعت نمیکند قوة مکلفه
این را بسبب استعداد بل بانشقاق یا بسبب حرارة خارجه یا داخلیه یا بیبوسیه بتحقیق که دیم این را که میباشد
این بتکثیف و تجفیف از برای انشقاق از ادنی سببی یا بعلت رطوبت است که مرخی کرده است او را
پس وسیع میشود مسام او یا ملاقات خارق الاال یا قطاع یا معض و هرگاه عارض شیم امتلاء دموی اقبال
میکند طبیعت بر دفع ماده بسوی هر جهتی که ممکن است او را هرگاه بوده باشد استعداد او اشد و اقرب
ازمکان

پس انکه از مری است میباشد از برای علل و جمع میان کتفین و انکه از معده است بیرون میآید یعنی و انکه از کبد است میباشد و جمع قلیلی در پهلوی راست وگاهی میباشد از دماغ بجهت واشدن دهن عروق یا غیر و لک

ازمکان فصل پس دفع میکند او را نفث اعنی دفع میشود او بنفث یا اسال از بواسیر یا طمث یا رعاف
پس هرگاه بوده باشد عروق تو که خالی از دم عارض میشود موت فجاة بسبب انصباب دم بسوی کجا و تلف عروق نباشد
و کسی متحرک شد با و نفث الدم پس والا عارض اینکه میرسد او را قرحه ریه پس بدرستیکه نفث اکثر میباشد از
جراحت و جراحت میل میکند بسوی اینکه بوده باشد قرحه پس هرگاه معاقب شد نفث دم بحبس خوف کنند باشد
از این که بوده این ثانی عارض از قرحه که مستحیل شده است بسوی جراحت اولی و بسیار انچه ریت که میباشد
دم منفوث رعاف علی چنانچه سیلان میکند از سر بسوی ریه و هرگاه بوده باشد نفث الدم از نواحی ریه
متعلق است با و دو خوف خوف از افراط و خوف از جراحت او و اینکه بگردد قرحه و نلبت هر نفث دمی
مخوف بل انچه میباشد که حبس نمیشود یا بوده باشد با او حمی و بسیار است که میباشد نفث الدم سبب از برای
برء ورم کبد و طحال العلامات قریب از جهت بعضی منتفث میشود بسعال قلیل و بعید بسعال کثیر و هر یک که میباشد یا در
ابعد منتفث میشود بسعال اشد و هرگاه بخوابند بر جانب الخنانی که در او علت است زیاد میشود انتفاث
انچه منتفث میشود و واجب اینکه نظر کنند او لا انچه منتفث میشود نبوده باشد مرعوف و شناخته میشود این
بعادت رعاف و عروض او و خفت او که عارض میشود از برای سر بود از فصل و علامات رعاف میباشد مثل
حمره وجه و عینین و تبادر امام عینی و هرگاه نبوده باشد زبدی و بوده باشد دفعی علامت دم منفوث
از جوهر لحم ریه است از جراحتی یا قرحه و هرگاه بوده باشد زبدی و بوده باشد منقطع و نبوده باشد با او وجعی
و قدر او اقل باشد او از عرق است وگاهی قذف میکنند اصحاب ذات الجنب و ذات الریه زبد زیرا که میباشد
در ریات ایشان حرارت نادیه مغلیه وگاهی میباشد زبدی از قصبه ریه نهایت میآید بتنحنح و سعال
اندکی و میباشد انچه بیرون میآید اندک ایضا و میباشد در اینجا حس اندکی با لم و منفوث از عروق نمیباشد
زبدی و میباشد قوام او اسخن از قوام الخنانی که در ریه است بسبب اینکه عروق ظرف خون است و روح ایشان
مایل بحرارت میباشد بل مفرط نهایت اندک لذعی احساس میشود با حلاوت فم و اشباه است او بدم و میباشد
با غلظ الخنانی که از صدر است و علامت منفوث از صدر سواد لون اوست و غلظ و جمود او و بعلت
طول مسافت با زبدیه اندکی و رغوه با وجع صدر دلالت میکند بر موضع علت و مؤکد او از دیاد اوست
بنوم بر او و سبب این وجع عصبیه است در اعضاء صدر و میباشد انتفاث او اندک اندک و میباشد نفث
او بسعال شدید تا اینکه منتفث شود و علامت کائن از انقطاع عروق غزارة دم است و علامت تاکل
تقدم اسباب ماکل است از تناول اشیاء حریفه و نزول نوازل حریفه و هرگاه بوده باشد حمی پس نفث
قیح یا قشر او یا جزئی از ریه و میباشد نفث مثل ماء اللحم و ابتدا میکند نفث الدم اندک اندک

پس جاري ميشود دفعي وهرگاه سفت شد چيزي صالح ولون او ردي باشد دلالت ميكند بر تفتح افواه عروق
از امتلا وهرگاه نبوده باشد وجع البته ويافت شود راحت در وقت تولد او وبيرون ايد در اول اقل
از خارج پس او بسبب انقطاع وانشقاق است در اول واو اكثر از الخبريت كه بيرون ميايد بتا كل
در اكثر اوقات وعلامت او اشتم قلت اوست وحضور علامات ذات الريه وغيرها المعا ني مبتلي
بنفث الدم واجب است در هر وقت اينكه مراعات كنند حال امتلا او را پس هر يك كه احساس شد در او امتلا
مبادرت كنند بفصد وخصوصا هرگاه صدر او بوده باشد ضيق در خلقت يا بوده باشد سعال بر او لازم
پس صواب اين است كه ميل كنند دم را از ايشان بسوي ناحيه سفلي بفصد صافن وبعد از او بفصد باسليق
وهرگاه ادرار كرد طمث او در وقت وبر كفايت زايل ميشود بسبب اين نفث الدم از ايشان همچنانكه گاهي
حادث ميشود ايشان را بسبب حبس او پس واجب است اينكه احتراز كنند از جميع اشيا محركه از براي دم
مثل اغذيه مسخنه ومثل وثبه وصيحه وضجر وجماع ونفض هالي وكلام كثير ونظر بسوي اشيا حمره وشرب شراب
كثير وكثرت استحمام واجتناب مفتحات از ادويه مثل كرفس وصبر وسمسم وشراب وجبن عتيق پس بدرستيكه
اضداد است از براي ايشان واما طري پس نافع است وادويه موافقه از براي ايشان هر مغري ومسددي
وهر مبردي كه مانع است از براي دم وغليان او واز الجمله لبن مطبوخ است بجهت اينكه در اوست اف
تغريت ومحيض البقر چنانچه در اوست از قبض وزبد وجبن طري غير مملوح وفواكه قابضه مثل زعرور
وسفرجل وتفاح واجاص صغير خاصه ميباشد بدرستيكه در اوست قبض وزيت انفاق طري عصير گاهي واقع
ميشود در تدسيم اطعمه ايشان ومياه شبيه شديد المنفعت است از براي ايشان فاما گاهي از نفس جرم ريه
پس واجب است اينكه بياشامد صلحا ادويه ملحمه يا بسه مثل طين مختوم وارمني وشادنج عدسي بما
لسان حمل وخل ممزوج بما واما علاج او غير تدبير غذاي اوست پس هرگاه مبادرت كنند بفصد پس فصد
كنند از ايشان باسليق از شق الخنابي كه بدرستي بيابند اينكه الخلال فرد در اوست فصد دقيقي
وبگيرند از براي او دم در دفعات چنانچه ميانه ايشان سه ساعت يا چهار ساعت بگذرد با مراعات
قوه وسن وفصل پس هرگاه فصد كردي جذب كن دم را بسوي خلاف پس منع ميكند ايضا حدوث
ورم را در جراحت ودلك كنند اطراف ايشان را وشد كنند شدي كه مبتدي از فوق بسوي اسفل باشد
ومنع كنند ايشان را از امور مذكوره ومعادل كنند هواي ايشان را وبوده باشد اضطجاع ايشان بر جنب
بر هيئت مثل انتصاب بسبب اينكه واقع شود بعضي اجزاء صدر بر بعضي وگاهي موافق است ايشان را
اينكه بياشامند خل ممزوج بما پس بدرستيكه او منع ميكند نزف را وپاك ميكند ناحيه صدر وريه را

از دم

از دم هرگاه حبس شد پس منجمد بگند دم را پس بياشامند ايشان را ادويه بارده مغريه پس بدرستيكه مغريه در اينجا
اولي است از انچه واجب است كه مشغول شوند با او وهرگاه يافت شود در اينجا تغريه با تنقيه فنعم المطلوب
وبزر قطونا نافع است با تبريد او زماني كه بوده باشد عطش شديد النفع است بسا هم كه احتياج افتد بسوي
اينكه مخلوط كنند با او مخدرات از براي دو امر يكي بسبب تسكين دم وترقيق او وثاني بسبب تنويم وازاله حركت
پس زود است كه ذكر شود ادويه مشتركه از براي اصناف نفث الدم در اخر اين باب ونفث الدم هرگاه
عارض شد از نزله ونبوده باشد نزله حريفه جدا صفراويه فصد كنند رجل او را در ساعت ودايم دلك
اطراف كنند منحدر از فوق بسوي اسفل ودلك كنند اطراف را بزيت حار يا دهن حار مثل دهن
قثاء الحمار ومثل او وتدهين سر نكنند البته وبوده باشد اغذيه ايشان حنطيه بچيزي از عفوصات بر
احاء وبوده باشد اين عفوصات از ثمار وانچه شبيه است با او پس نزد ضعف اطعام كنند ايشان را
خبز منقوع در خل ممزوج بما بارد واستعمال كنند بر ايشان حقنه حاده بسبب اينكه جذب ميكند مواد را
از سر وخصوصا هرگاه نبوده باشد فصد بسببي مانع وواجب است اينكه جهد كنند در تبريد سر با انچه ممكن
شود وجهد نكنند در ترطيب او واعني تدهين سر نكنند واز انچه نفع دارد اشاميدن اقراص كهربا است
بر نحو مختلف پس هرگاه رستگار نشد از انچه ذكر كرديم او نبوده باشد لابد پس بعضي از علاج نزله وحبس
او حلق سر است واستعمال كنند ضمادات متخذه بعد از حمام ضماد كنند وبكنند بحب حاجت زعم جالينوس
اين است كه هرگاه امراه برسد او را نزف دمي از نزله پس حقنه كنند او را بحقنه حاده وخصوصا هرگاه
ممكن نباشد فصد او بري ميشود در چهار يوم وغذاي او حريره وفاكه قبض در او هرگاه عهد او بغذاي بعيد
باشد ومعالجه كنند سر او را بدوا ورق الحمام واذن داده است جالينوس از براي او بحمام مهلت اجل دوا
وتدهين سر نكنند بسبب ترطيب وبياشامد ايشان را ترياق طري بعلت اينكه منوم است او پس بدرستيكه
اين ترياق افيون است بسبب اينكه نوم مي اورد ومنع دغدغه سعال ميكند وساكن ميكند از سيلان
ماده را بسبب تغليظ واما در يوم ثاني متعرض نشوند اين دوا را مهلت تحريك او بلكه ترك او بهتر است البته
واكثر انچه تدبير ميكنند او را با او اين است كه دلك كنند اطراف او را وبياشامند با او قدر باقلا از ترياق
فاروق حديث ودرج كنند با او علت مهلت اينكه پاك ميكند ريه پس ترك او را ساكنه پس دلك كنند اطراف
او را وعطا كنند بعد از ماء الشعير با قليل چيزي بسبب براينكه نيست قوت ودر يوم رابع عطا كنند او را ترياق
عتيق با عسل بسيار بجهت اينكه تنقيه كند ريه او را تنقيه شديده وغذا دهند او را در ساير ايام بر واجب
وتدبير كنند او را تدبير ناقهين ومع ذلك پس بتحقيق بگذارند تدبير او وقت بعد وقت از قيد وطي تا مبا

قال ابن زكريا انما يجب ان نفث الدم اذا لم يكن الوريد قد ورث
واذا ورث به يجب البته وعلامت الورم ان
ينبعث الحمى والحراره واذا ورث فينبغي ان
يعالج القرحه بالاضمد مثال الادويه لينقي العليل
زمانا والادويه مثل الدار صيني والسليخه
والكندر والطين الارمني وكهربا
ودم الاخوين وكثرها

شهرین

وحرام میشود بر او استحمام واین تدبیر جیداست وواجبست اینکه بوده باشد شرباق مابین
الی اربعة اشهر پس بدرستیکه او میخوابد وحبس میکنند نزله را ونزدیک نکنند بسر او پس ایشان
دهن ولابدست از حلق سر بسبب استعمال این محرمات واگر از برای نسا باشد پس لابدست
از اسهال بمثل حب قوقایا هرگاه بوده باشد در اینجا از برای او کثرت اخلاط ونبود فصد کنند
پس لازم دارند او وبه حجره را وانچه میباشد از برای انشقاق عرق یا انقطاع او بوده باشد
سبب او امتلا پس واجبست اینکه غذا نخورند انچه ممکن بل صاحب جوع باشد تا سه یوم و
اقتصار کنند با او در او هر یوم غذای قلیل از چیزی لزج وهرگاه واقع شد سقوط قوت دفع
کنند ایشان بتغذیه انچه ممکن باشد حتی تا رابع وهرگاه خوف کنند از سقوط قوت غذا
دهند بایشان با انچه تولد میشود از او خلط معتدلی که برند بسوی برد ودر او باشد تغریه و
الصاق وتلزیج وقبض وخاصیت تغلیظ دم مثل هریسه با کارع ومثل رؤس ومخ بیض نیمرست
ومثل اطریه خام انچه طبخ باشد بعدس ومثل عدس وعناب وانچه ممکن باشد غذا ندهند بان
انچه فعل او قویست واقتصار کنند بر ماء شعیر وخصوصا مطبوخ با عدس ویا عناب ویا سفرجل
وخبز مغموس در ماء بارد یا در چیزی حامض مزوره ایشان کله مبرد بالفعل ومحمض البقر هرگاه
طول کشید علت نافع است بسبب قبض وبرد او والبان مغلاة بعلت تغریت والصاقت نافع
میباشد در این وهرگاه جوشیده نباشد زیاد میشود در دم پس ضرر میرساند وسمک رضراضی
شدید المنفعت است از برای ایشان جدا وواجبست اینکه بوده باشد اغذیه این جماعت والکنانی
که مهیا میباشند از برای این بارد بالفعل باشد وجبن طری غیر مملوح نافع ومفید است از
برای ایشان جدا وهرگاه غذا دهند ایشان را وامثال ایشان را بلحم پس اختیار کنند از لحوم انچه
انچه بوده باشد قلیل الدم یابس وخفیف مثل لحوم قطا وشفانین ودراج مطبوخ در
عفوصات وقبوضات واز اشیاء مجربه در قطع نفث الدم مضغ ده بقلة الحمقا است
وابتلاع ماء او پس با که حبس میشود در دم دم واز فواکه سفرجل وتفاح قابضان عفصان
وعناب رطب وحب اس وصنوبر شامی وانچه جاری مجرای اوست وهرگاهی بگیرند از برای
ایشان نصل از طین مختوم ارمنی بصمغ اعرابی وقلیل کافور وهرگاه حبس شد دم دکر دید
بسوی رابع واجبست اینکه غذا دهند ایشان را بخبز مغموس در ماء بارد وهریسی واکارع
وادمغه وهرگاه بوده باشد انشقاق وانقطاع سبب او حدت دم پس عمل کنند انچه واجب

میشود از

میشود از اماله دم بسوی اطراف وبسوی خلاف جهت واستفراغ کنند صفرا را پس برد بعقوت پس رطب
واستعمال قوارض ایضا ومغریات وماء الشعیر وقرع وسرطانات ودواء اندرو ماخس ودواء
جالینوس واما کائن از انفتاح عروق پس ادویه انجنانی که واجبست استعمال کنند در او
ادویه قابضه عفص است با تغریت همچنانکه میباشد ادویه محتاج بسوی او در انچه کرشت واو مغریه
ملتحم است با قبض واین مثل جلنار واقماع الرمان وسماق وعصاره طراثیث وعصاره
عسالج کرم وبلوط وورق عوسج وکهربا واقاقیا وحضض وعصاره ورد وعصاره عصی الراعی
وشکاعی وفسطنطراسی واو عصاره حصرم است وگاهی مقوی است این که بگیرند از او رب
وعفص وصبر وافسنتین وبگیرند از او ادویه مرکبه واقراص معدوده از جهت این باب وبتحقیق مرکب
باشد از این ادویه مذکوره وبا که طبخ کنند این ادویه را در میاه ساذجه یا ببعضی عصارات وشرب
طبیخ او وباهم که بگیرند از او ضمادات وگاهی مخلوط میشود با او وبجمیع ادویه نفث مذکوره وادویه صدریه
مثل کرفس ونانخواه وانیسون وسنبل ورامک وگاهی مخلوط کنند با او مخدرات ایضا مثل قشور اصل یبروح
وخشخاش وبنج وگاهی مخلوط کنند با او مغریات مثل صمغ وقثار کندر وکوکب شاموس وهو الطلق و
طباشیر وبزر لسان الحمل ولعاب بزر قطونا وبزر او عصاره بقلة الحمقا ولعاب حب سفرجل واما هرگاه بوده
باشد در شش از ورم پس علاج او فصد است واستفراغ پس انضاج پس علاج نکنند بقوابض بجهت اینکه
جلب میکند این آفت عظیم بل واجبست اینکه علاج کنند بعلاج ذات الریه واما کائن از تاکل
پس او صعب العلاج ودشوار است مثل مایوس از او بسبب اینکه او بری میشود وملتحم بگیرد با زوال
سوء المزاج واین از انچیزیست که نمیباشد مگر در مدتی در مثل او یا اینکه صلب میشود یا متعفن
پس با اینکه نفع دارد جاری کردن خلط حاد وباهم که اسهال صفرا وغلیظ کنند باهم بمثل حب
غاریقون باهم که احتیاج افتد بسوی بادی تقویت پس استعمال کنند در تسکین دغدغه سعال
بدواء بزور پس او امیدی میباشد که نفع دهد نفع اندکی وبالجمله علاج ایشان تنقیه باستفراغ
است بفصد وغیر او واغذیه جیده الکیموس واز انچه باید اشا شیر ماکول لبان ذکر واذان
الجدی وبزر بقلة الحمقا واصل خطمی واقراص کوکب الکنانی که زیاد شود در او افیون
نصف جزو وادویه مرکبه که ذکر کرده است او را ابو علی طبیب وذکر شده است در قرابادین
وادویه نافع از برای ایشان از چیزیست که واقع شود در او شادنج ودم الاخوین وکهربا و
وسندروس وطین مختوم وبالجمله هر مجفف منقی مغری لحم واما کائن از صدر پس معالجه

طراثیث انواع زبان مشوا زنی
مل شیوین کوبند وادبنا لی
ضنش متعفنه شبیه بقارچ
[illegible] در غلقه
[illegible] دطم او قابض
دمراست ودر تحزو ندهها
وزیو در شبها میع بد سرد
وخشکست در درجه سیم دنوبعی
گویند در درجه دوم

مایوس

کنند با ضمده و بادویه که در او جوهر لطیف است و با با او جوهر لطیف است بتحقیق مخلوط کنند با و وا از
الحلتیت که ذکر کردیم ما او را و علت اینکه برسد بسوی صدر و ماء بادروج فی نفسه جمع میکند میان دو امر پس
هرگاه بحدس یافتی که سبب نفث الدم از حرارت است پس ادویه مذکوره کلها موافقت دارد از برای این
و هرگاه بحدس دانستی بدرستیکه سبب در صورت نفث الدم است بروده مذکوره پس علاج او همچنانکه زعم جالینوس
میباشد این است که فصد کنند او را در یوم اول یا دوم و دلک اطراف و شد او برانچه واجب است بر هر حالی
جنس نزف دم و غذای او حار و وضع کنند بر صدر او قیروطی زعفرانیا و دفع کنند از او وقت عشا
بسبب اینکه زیاد نشود استخان او بر قدر مطلوب و غذاء او بجا و بیاشامد او دواء بزرور و چنانکه بوده باشد
یوم ثالث استعمال کنند بر صدر او قیروطی مذکور یک ساعت بعد بگیرد او را و غذاء او ماء الشعیر و اسفیدباجه
بلحم بط پس این معتدل میکند مزاج ریه را و زایل میکند خوف را از حدوث ورم و پاک کنند ریه را بتریاق
عتیق کامل و درج کنند او را بسوی شرب لبن اتن و بسوی تدبیر نافث الدم و هرگاه بحدس شناختی بدرستیکه
سبب رطوبت است و استرخا استعمال کنند انچه در او تخفیف و تسخین و قبض است مثل اصل اذخر و مصطکی
و کمون مقلو و فودنج جبلی و قلقدیس و چند بیدستر و زعفران از برای بلاع و گاهی مخلوط کنند با و قوابض
معتدله مثل شاهبلوط و بگیرند از مرکباتی که ذکر شد در قرابادین و هرگاه بحدس دانستی که سبب در او یبوست
است و این کم است پس استعمال کنند مرطبات معلومه از البان و ادهان و عصارات بعد تدبیر مشترک
از امالت ماده بسوی خلاف جهت نهایت انچنانی که لایق است باین موضع از فصد و غیره اقل و اضعف
از انچنانی که لایق است بغیر او و هرگاه بوده باشد سبب صدمه بر کبد پس علاج او این سفوف است
ریوند چینی ده جزو لک پنج جزو طین ارمنی پنج جزو پس شربتی از مدقوقه یک درهم و نصف است و اما ادویه
مشترکه پس مفردات از او مکتوب است در کتاب ثانی در جداول معلومه و انچنانی که لایق است از او
باین موضع شادنج است هرگاه سحق شود مثل غبار پس بیاشامد از او یک مثقال در بعضی قوابض
یا بعضی عصارات نفع کلی دارد و همچنین مضغ بقلة الحمقا و بلع ماء او با که حبس میشود در حال بسبب
این و ماء خیار و عصاره او و خصوصا با بعضی مغریات قابضه جدا هرگاه تجرع کنند اندک اندک و
همچنین قرن ایل محرق هرگاه مخلوط ادویه کنند میباشد کثیر النفع و ماء نعناع و ایضا ثمرة الغرب وزن
درهم و ایضا فقاع اذخر و فقاع کزبره بماء بادروج وزن سه درهم در غداة و عشیه و ایضا اسد پس
او نافع و مفید است بتخصیص و طین شاموس که نامیده ما است بیونانیه کوکب الارض و شبیه است
اینکه بوده باشد غیر طلق و بعضی بر آنند که او طلق است کما قال ارسطو و ایضا بگیرد دم جدی

قبل از اینکه

قبل از انکه منجمد شود پس بیاشامد از او نصف اوقیه خام سه یوم متوالی و ایضا حب آس با بزر لسان الحمل وزن دو درهم
در ماء لسان الحمل یا عصاره ذوفا یا عصاره ورد پس بدرستیکه او غایت است و سفرجل نافع است و خصوصا مشوی
و ایضا انفحه ارانب با ماء ورد یا او دعبل او از نافع بمطبوخ عفص یا ماء بادروج و خصوصا از برای صدری
یا طین مختوم و بدل او طین شاموس بجزی از خل و ایضا سوفوطون و او حی العالم است و گفته مردی از
یونان که او نوعی از فودنج است که میرود یا نمیکند میان صخر و اکل میکنند او را اهل و بعضی گفته اند که بیروح بری است با
لفاح بریست و در طین شبیه زالی بعیر باید که در او نظرات است و باین دوا بیاشامد مثل اوشا و ایضا از انچه نفع
داد او را اشامیدن شیبانی است پس بدرستیکه او نافع است جدا و خصوصا در صفرة البیض معتره و عقد
لؤلؤ البتة و ایضا خرء السمک نافع است هرگاه بیاشامند از او پس هرگاه صعب شد امر پس بیاشامند وزن
ربع درهم از بزر البنج بماء العسل و واجب است اینکه بیاشامند ادویه حابسه از برای نفث شراب عفص بسبب
اینکه نفوذ کنند اگاه باشی هرگاه بوده باشد حمی پس بیاشامند در این هنگام با عصاره دیگر و از برای
ضیق قدیم بزر کراث نبطی و حب آس اجزا مساوات بیاشامند از انها بسوی دو درهم بماء عصا الراعی وحده
یا بگیرد عصاره کراث شامی یک اوقیه و خل نصف اوقیه بیاشامند بغداة و بیاشامند حراقه اسفنج بحری
از نبید و جالینوس معالجه کرده است نزف الدم را بتریاق و مثرودیطوس و الجواهر طینة الراحه پس بدرستیکه
او قوت میدهد طبیعت را بر بخل بدم والحام جرح و همچنین اقراص کوکب و دوای اندروماخس و قنطوریون دقیق
میشود بسوی حبس نفث پس بیاشامد محموم بماء و غیر محموم بشراب و صقالبه علاج میکنند اثار البطن
قنطوریون جلیل و از اشربه عصاره لسان الحمل وزن دو درهم و عصاره لسان الثور دو درهم عصاره
بقلة الحمقا دو درهم عصاره اغصان ورد غضه یک اوقیه بکوبند و بی آب صاف کنند اعنی اب داخل او
نکنند و طبخ کنند بل اضافه کنند در او چیزی از طین مختوم پس بیاشامند یا بگیرند اغصان ورد و اضافه
کنند در او عصاره هیوفسطیداس با شادنج و قرن ایل محرق پس بیاشامند و از اقراص قرص
باین صفت اقاقیا و گلنار و دم الاخوین عصاره لحیة التیس جفت بلوط قشور کندر مساوات و ایضا زرنیخ
و قشور اصل لفاح و طین بحیره و کندر و اقاقیا و بزر بقلة الحمقا و بزر بادروج و جلنار و کافور بگیرند
اقراص شربتی یک قیراط و نصف ما یا شراب عفص و ماء بادروج و ایضا بزر خشخاش و طین مختوم و ... دو درهم
هیوفسطیداس و کندر پس بیاشامند بماء بادروج و ایضا قرصی که ذکر کرده است او را ابن
سرابیون و او متخذ بصمغ لوز و انا ادهان مستعمله بر صدر اما در صیف پس دهن سفرجل
و اما در شتا پس دهن سنبل ایضا قرص جید بگیرند طین بحیره و لبد و کوکب شاموس و ورد

نفید مرد که نوعی از نبع مرد هست و بفارسی [illegible]

یا بسازد هر واحدی دو جزء صمغ و نشا از هر واحدی یکجزء مخلوط کنند و قرص کنند و شربتی از او چهار مثقال است
از برای محموم در عصاره قابضه و از برای غیر محموم در شراب خصوصا قابض و از اشمده مشترکه دقیق شعیر است
و دقاق کندر و اقاقیا و بیاض البیض و هرگاه حبس شد دم رو کنند بر التحام جراحت و منع ورم و التحام
جرح با نجیر است که شناختی او را از مغریات قابضه و منع ورم بمنع غذا است و بجذب مواد بسوی
اطراف و تبرید صدر و واجب است اینکه تجرع کنند خل ممزوج چند مرتبه و واجب است اینکه احتراز کنند
بعد از احتباس و اقبال کنند ایضا بر امور مذکوره فاما ماء الجبانی که باید بیاشامند ایشان واجب
است اینکه ماء مطر باشد یا ماءی که واقع شود در او طین ارمنی و ورد و ماء حدید که در او اطفا شده
باشد حدید محمی چندین مرتبه نافع است جدا بعلت قبض او و هرگاه خوف کنند جمود دم را در ریه پس
واجب است اینکه بیاشامند در ابتدا خل ممزوج بماء مگر اینکه بوده باشد سعال پس واجب است اینکه
در این هنگام حذر کنند از خل و بتحقیق امر شده است از برای دم جامد نصف درهم دبید کرکم یکجزء از
ماء کراث و لعوق سکنجبین و از مرکبات از برای این علت مطبوخ دو درهم زراوند یکدرهم مرمکی سه درهم
دهن سوسن یکدرهم فلفل پنج حبه ورد دو درهم قرص کنند و خشک کنند در سایه و بیاشامند بماء رازیانج و کرفس و ایضا انفحه ارنب با ماء رماد خشب التین یا حاشا یا سعتر با عسل یا باسهال کنند
بانچه استفراغ میشود و ادویه مفرده که ذکر کردیم در کتاب ثانی و مرکباتی که ذکر کردیم در قرابادین
پس بخوان کلام ما را در تحلیل دم جامد در کتاب رابع مقاله رابعه اصول نظریه از علم ادرام اعضا هذه
در حجب و صفاقات و عضل الجنبین و قروح او سوء القلب ظلام در او جای نواحی صدر و بیدان بدرستیکه عارض میشود و ذات الجنب
در حجب و صفاقات و عضل الجنبانی که در صدر است و اضلاع و نواحی او و اورام دمویه موجوع جدا که نامیده
شده است شوصه و برسام و ذات الجنب و گاهی میباشد ایضا اوجاع در این اعضا که نیست از
ورم نهایت از ریاح است پس غلیظ میشود و مظنه میرود که او از این علت است اما از این
علت نمیباشد پس ذات الجنب ورمی است حاد در نواحی صدر یا در عضلات باطنه و در حجاب
مستبطن از برای صدر یا حجاب حاجز و او خالص است یا در عضل ظاهره خارجه یا حجاب خارج
بشارکت جلد یا بغیر شارکت و اعظم این اخیر است که میباشد در حجاب حاجز بنفسه و او اصعب
این انواع است و ماده این ورم در اکثر مراری است یا دم مراری است بسبب اینکه اعضا صفاقیه
نفوذ نمیکند در او مگر لطیف مراری پس دم خالص پس بعلت این است که میباشد نوایب
حمایی دغب اکثر و باین سبب کم است که عارض شود از برای کسانی که جثه او حامض است

در اکثر بعلت اینکه او بلغمی المزاج است و مع ذلک گاهی میباشد بسیار از دم محترق و گاهی میباشد از بلغم
عفن و گاهی میباشد بندرت از سودای عفن ملتهب و بتحقیق بیان شد در کتاب کلیه بدرستیکه نیست
از شرط ورم حاد اینکه نبوده باشد از بلغم و سودا بل گاهی نمیباشد از بلغم و سودا آگاه باش بدرستیکه
او نمیباشد حاد مگر اینکه بوده باشد از مره یا دم پس هرگاه بوده باشد از غیر ایشان میباشد مزمن و این
چیزیست که حاصل میشود حاصل شدن او بسیاری از ناس را و باین جهت است که میباشد هر ورم یا اینکه
بتحلیل میرود و یا اینکه جمع میشود در غالب احوال و ذات الجنب هرگاه بتحلیل رفت قبول میکند در اکثر انچه بتحلیل
میرود از او ریه و بسا هم که متحلل میشود بسوی جانبی دیگر و هرگاه جمع شد مده محتاج میشود بالضرورت بسوی
اینکه صاحب نضج شود بعلت انفجار و بسا هم که نفث ریه مده میباشد و بسا که قبول میکند او را عرق اجوف
پس بیرون میآید ببول و بسا هم که میریزد بسوی مجاری ثفل پس استفراغ میشود باسهال و گاهی واقع میشود
در اکثر بسوی اماکن خالیه و لحوم غددیه پس حادث میشود اورام در مثل اربیتین و مغابن و خلف اذن و بسیار
انچه دفع میشود ماده بسوی دماغ است و اعضاء دیگر همچنانکه زود است که ذکر کرده شود پس واقع میشود خطر
و هلاک میشود و بسا هم که محتقن میشود ماده مدیه بسبب کثرت و میل میکند او بسوی مجاری نفس و بسا هم که
نمیباشد کثرت او این کثرت و نمیباشد الا نضج مده میباشد یا نفث مثل مده مگر اینکه بوده باشد
قوی ساقط پس عاجز میشود از نفث و باین سبب است که واجب میشود اینکه قوة دهند قوة را در این وقت
تا اینکه ~~قی کند مده را با نفث~~ پس بدرستیکه این نفث تمام میشود بفعل او بعد و قوت یکی طبیعه منضجه و دافعه
ایضا و دیگری ادویه دافعه پس قوة نگشتنه جمیعا امکان دارد بر سبیل جزم اینکه عاجز شوند از
اشامیدن پس بدان بدرستیکه عسر النفث یا اینکه میباشد از قوة هرگاه بوده باشد ضعیف یا از آلت
هرگاه بوده باشد آلت متاذی بسبب حرکت نفس او یا حرکت جار او یا از ماده هرگاه بوده باشد رقیقه
جدا یا بوده باشد غلیظه یا لزجه و در مثل این احوال گاهی عارض میشود در ریه مثل غلیان بسبب اختلاط هوا بماده
عاصیه منصبه بسوی ریه و قصبه و زمانی که طلب پاک شدن نکرد بنفث در ذات الریه بسوی چهارده روز
پس بتحقیق جمع میشود و زمانی که پاک نشد فیح بعد از چهل یوم پس بتحقیق واقع میشود در ذات الریه و
سل و گاهی اتفاق میافتد فیح در سابع و اما در اکثر میباشد در عشرین و در اربعین و در ستین و
گاهی واقع میشود انفجار قبل از نضج بسبب دفع طبیعت ماده موذیه را بسبب کثرت یا حدت او
یا بسبب حرارة مزاج و سن و فصل و بلد یا تناول مفجرات از مشروبات قبل از وقت از جهت
خطا طبیب و زود است که ذکر شود مفجرات از بعد یا بعلت حرکت مفرطه از علیل یا متعب

یا صیحه واین خطر است وگاهی عارض اینکه منتقل شود ذات الجنب بسوی ذات الریه بجهت اینکه قبول میکند ریه ماده
ورم را پس یا فته با او نفث و حبس میشود نفث پس متورم میشود وگاهی عارض میشود اینکه منتقل شود
ذات الجنب بسوی سل یکمرتبه بوساطت ذات الریه بر مثل آنچنانی که زود است ذکر او شود ویکمرتبه بغیر
وساطت ذات الریه بل بسبب تقرح از ماده یا مده متحلله از او جوهر ریه قرحه عارض میشود بسبب حدت
در ذات او وگاهی عارض میشود اینکه منتقل شود بسوی تشنج وکزاز بسبب اینکه مندفع میشود ماده در اعصاب
متصل بعضو آنچنانی که در او ورم است پس بدرستیکه او عضو عصبانی است واین انتقال قائل است بتحقیق
نفع ندارد با او سایر علامات محموده جیده وگاهی معاقب میشود ذات الجنب در ریه مثل خدر در موخر عضد
صاحب او پس فراموش میکند او را و ساعد میشود او بسوی اطراف اصابع وگاهی حمل میشود بر جهت قلب
پس عارض میشود از او خفقان و تابع میشود او را غشی و ایضا بسوی جانب دماغ در حال تحلل قبل از جمع
و در حال جمع وگاهی منتقل میشود ماده بسوی اعضاء ظاهره پس میگردد خراجات وگاهی میباشد انتقال او این
بسبب نفوذ او است بسوی اعصاب یعنی در نفس اعصاب و در بل عظام پس هرگاه میل کرد بسوی مواضع
سفلیه پس منفجر میشود و میگردد نواصیر و این از اسباب خلاص است نهایت میباشد این نواصیر نواصیر
خبیثه متعدیه و هرگاه میل کرد بسوی مفاصل و کردید نواصیر خلاص میشود علیل ایضا نهایت بسا که مزمن
شود عضو خصوصا هرگاه نبوده باشد در اینجا استفراغ ببول و براز خصوصا بول غلیظ کثیر الرسوب یا نفث
کثیر نضیج و هرگاه بوده باشد چیزی از این میباشد اسلم پس بدرستیکه این دلالت میکند بر قلت ماده محدثه از
برای خراج و امکان صلاح او بنضج است و این خراجات هرگاه مخفی شد و غور کرد دلالت میکند بر افت
و نکس خصوصا هرگاه رجوع کرد ماده بسوی ریه وگاهی عارض میشود از شدت حمی تواتر نفس و از تواتر
نفس لزوجت نفث پس بدرستیکه نفث مخفف میشود بسبب نفس متواتر و عارض میشود از لزوجت
نفث شده وصب و از دیاد لهیب و از از دیاد لهیب تواتر نفس و از تواتر نفس لزوجت پس
زایل میشوند بدان بدرستیکه هر اصناف ذات الجنب ردیه اردا او آنچنانیست که بوده باشد بر جانب
ایسر مجاور از برای قلب یا آنچنانی که میباشد در جانب ایمن پس بدرستیکه بعضی از اطبا گردانیده اند
ایسر اردا و بعضی از ایشان گردانیده اند او را اردا نهایت حق این است که قریب از مکان اردا
میباشد نهایت اولی است باینکه نضج شود و قبول تحلیل کند هرگاه بوده باشد از شان او که قبول آن
را و بعید از جهت مکان اسلم است مگر اینکه او از جهت تحلیل و نضج عاصی تر است وگاهی واقع
میشود در ذات الجنب امتلا از اخلاط هرگاه عارض شود در ناحیه قلب یا ناحیه سر و یا در بعضی
عروق منضبه

عروق منضبه بسوی صدر وگاهی مورث میشود او را بسیاری شرب میاه بارده حاقنه از برای مواد و
و بر دز ایده همچنانکه حادث میشود او را حرارت شدیده و شرب شراب صرف محرک است از برای اخلاط میشود
از برای او و ذات الجنب اکثر آنچه عارض میشود در خریف و شتا میباشد بسبب هیجان اخلاط و ضعف بنیه
بعلت تحلل قوه و تخلخل اعضا و خصوصا بعد از ربیع شتوی و بسیار میشود در ربیع شتوی و هبوب شمال
بسبب اینکه بسیار میشود فضول یا محتقن میشود پس بسیار میشود با او وجاع جنب و اضلاع و خصوصا عقیب
جنوب و در صیف بسبب ثوران صفرا یا دم صفراوی و یا دم خالص و نزد هبوب جنوب کم است مبدا بسبب
رطوبت نهایت هرگاه بوده باشد صیف جنوبی مطر و همچنین خریف و بسیار میشود در آخر خریف در اصحاب
صفرا ذات الجنب و اما بر غیر این صورت پس ذات الجنب کم است در اهویه و بلدان و ریاح جنوبیه و کم است
ایضا در نسا آنچنانی که صاحب طمث میباشند یعنی ادرار طمث عادتی بعلت اینکه مزاج ایشان بسوی رطوبت
است دون مراریه و هرگاه عارض شد از برای حوامل میباشد مهلک و کم است در مشایخ پس هرگاه عارض شد از
برای ایشان بر ایشان میباشد و هلاک خواهند شد بسبب ضعف قوای ایشان از نفث و تنقیه و ذات الجنب با اسهال
متصل میشود بذات الکبد پس بدرستیکه معالیق هرگاه ممتد شد بسبب ورم کبد میکشد این بسوی حجاب و غشا
پس احساس میشود با او وجع و میکشد بسوی ضیق نفس پس محتاج میشود بسوی اینکه بشناسد فرق میان آن
و بسا که مشتبه میشود ببرسام و ذات الجنب گاهی قتل میکند بسبب عظم اعراض او وگاهی قتل میکند بسبب
ماده که میرسد از خارج وگاهی قتل میکند بخناق وگاهی قتل میکند بتشنج وکزاز وگاهی قتل میکند بسبب
انتقال بسوی ذات الریه و سل یا غشی یا غیر ذلک از آنچه گفته شد پس بدان بدرستیکه هرگاه ذات الجنب
ادل مقارن شد با نفث الدم میباشد مثل استسقا و هرگاه مقارن شد با حمی پس محتاج میشود بسوی
علاج قوابض بحسب نفث الدم ملین بحسب ذات الجنب همچنانکه ثانی محتاج است بسوی علاج محض مجفف یا
مجفف معتدل بسبب استسقا مبرد مرطب بسبب حمی و بسا آنچه میباشد سبب ذات الجنب و ذات الریه
تناول اغذیه غلیظة الغذا مغلظ از برای دم است مثل قنبیط پس دفع میشود بسوی شدوده و جنب و علاج
او سزاوار است از برای او بحمام و بیرون آمدن از حمام بسوی سکنجبین که بباشا مداو و تمریخ بدهن بسیار
بهاست و باید اجتناب کرد از او بدرستیکه او جذاب است و با هم که مستغنی میشوند باین از فصد
علامات ذات الجنب علامات شبیه از برای ذات الجنب اولی حمی لازمه است بعلت مجاورة قلب و بسبب
ممدد کثرت فضول الجزء حاره عفنه و شدت متضیق او بجهت مسالک هوا و ثانی وجع ناخس تحت اضلاع
بعلت اینکه عضو عشائی است و جذب میشود غشاء منصف از برای صدر بسبب ثقل ریه

بسوی اسفل واین غشا متصل است از قدام بسوی قص و از خلف بصلب پس عارض میشود از برای او وجع ممدد
و بسیار است که ظاهر میشود نکر نزد تنفس و تمدد دلالت میکند بر کثرت و نخس بر قوة در نفوذ ولذع
و ثالث ضیق نفس بسبب ضغط ورم و ضیق مسالک هوا بسبب ورم منده و صغر و تواتر و حرارت
او صغر بعلت اشتداد وجع است و ضعف قوة واما تواتر و حرارت بعلت سخونت هوا است در ریه
و کثرت ماده عفنه است و بسبب اختلاط اجزاء حاره منفصل از ماده عفنه و با نچه طول میکشد بقا او
در ریه جهت ضیق مسالک او و با نچه گرم میکند او را قلب بسبب اشتعال مزاج او و بعلت حمی و حرارت
ورم و قلت وصول هوای بارد بسوی او ورابع نبض منشاری و سبب او اختلاف است پس زیاد
میشود اختلاف و بیرون میرود از نظام نزد منتهی بعلت ضعف قوة و کثرة ماده و خامس سعال
پس بدرستیکه گاهی عارض میشود در اول این علت سعال یابس پس نفث اما سعال بجهت این است که منا
ذی میشود ریه بعلت مزاحمت ورم از برای او و اضرار او از برای او بسبب سوء مزاج پس حرکت میدهد
موذی پس دفع میشود چیزی بنفث اما نفث بجهت این است که هرگاه ماده صاحب نضج شد پس
دفع میشود بسوی او و با هم که میباشد این سعال با نفث در اول امر پس او محمود است هنگام و این
است و عند این نسبت که عارض میشود سعال بسبب این است که ریه مجاور است از برای او پس مترشح
میشود آنچه مترشح میشود بسوی او از ماده مرضی پس محتاج است بسوی نفث و خالص از او میباشد
با او ضربان بعلت اینکه عضو عادم است از برای کثرت شرایین و جهت این است که میباشد ذات
الجنب شبیه بذات الکبد بسبب سعال و حمی و ضیق نفس و بعلت تمدد معالیق و اندفاع الم بسوی
غشاء مستبطن پس واجب است اینکه جدا کنند میانه ایشان و میان او ایضا پس شبیه میشود او را
ذات الریه بسبب این و بسبب نفث پس واجب است اینکه جدا شود میان او و میان او پس فرق ما بین
ذات الجنب و ذات الکبد این است که نبض در ذات الکبد میباشد موجی و وجع ثقیل بلا ناخس
و وجه مستحیل بسوی صفره در ریه و سعال عند یا نفث بل میباشد سعالات یابسه متناطیه با هم که
سیاه میشود لسان بعد صفره و بول او میباشد غلیظ استسقائی و میباشد براز او کبدی
و احساس میکند بثقلی در جانب ایمن و علیت که درک کند او لمس را پس صاحب وجع میشود
و با هم که میباشد در ذات الکبد اسهال او شبیه بماء اللحم طری بسبب ضعف قوت که تمیز
نمیدهد تا ثبت را از خون و هرگاه بوده باشد ورم در حدبه احساس میشود با و در لمس
بسیار و هرگاه بوده باشد در تقعیر کثیف میشود از او تنفس منقصی و ... دلالت میکند

175

برچیزی ثقیل معلق و ضیق نفس در ذات الکبد مشابه است در ذات قات غیر شدید جدا و اما مجنوب
پس سعال او نافث است و وجع او نا خس و قوام بول او نیکو ست و لون بول او ایضا نیکو تر است
آنچه بوده باشد و ضیق نفس او اشد و بیشتر و اسخن و علامات دیگر و باین جهت میباشد
ذات الجنب که گاهی عارض با او اعراض برسام منکره مثل اختلاط ذهن و هذیان و تواتر نفس و نبض
غیر نظام و خفقان و غشی و آنچه دون این است و صعوبت کرب و شدت ضجر و عطش و تغیر سحنه
بسوی الوان مختلفه و شدت حمی و قی مرادی و سبب در این اعراض مشارکت صدر است از برای
اعضاء مجاوره او پس واجب است اینکه فرق کنند میان دو امر اعنی برسام و برسام پس چه فرق است میانه
ایشان بدان بدرستیکه اختلاط ذهن عارض میشود در برسام او لا پس شدید میشود در او سایر اعراض
و میباشد تنفس در او اسلم و متاخر میشود فساد تنفس از اختلاط و میباشد با او اعراض خاصه مثل
حمره عینین و انجذاب او بسوی فوق و اما در برسام پس متاخر میشود اختلاط ذهن و با هم که نمیباشد
تا قرب موت بل میباشد عقل سلیم نهایت تقدم میشود در او تغیر نفس و سواد و میباشد در او تمدد
در مراق بسوی فوق کانه منجذب الی الورم و وجع نا خس دارد فرق در این این است که نبض در
برسام عظیم است بسوی تفاوت و در ذات الجنب صغر است بسوی تواتر پس ذات الجنب هرگاه شدید
شدید میشود اعراض مذکوره با او و یبس و خشونت زبان و هرگاه زیاد شد عارض میشود احمرار
در وجه و عین بسبب اینکه دم بعلت فرط حرارت رقیق میشود و غلیان میکند پس حرکت میکند بسوی
ظاهر قریب از دماغ بجهت اینکه ظهور او در عینین اکثر است بسبب صفاء لون او و قرب ایشان از دماغ
و قلق شدید و فساد تنفس و اختلاط ذهن و عرق منقطع و با هم که میکشد بسوی اختلاف
ردیه علامات اصناف خالص از او و غیر خالص هرگاه نبوده باشد ذات الجنب خالص بل بوده
باشد در غشاء مجلل از برای اضلاع یا عضل خارجه میباشد از برای اجلا مانی و میباشد وجع در او
وافت بسوی حد پس بدرستیکه الجنانی که میباشد در غشاء خارج درک میکند او را لمس و با که مشارک
میشود او را جلد پس ظاهر میشود از برای بصر و با هم که منفجر میشود از خارج و موجب میشود او را نفث
و این انفجار گاهی میباشد بالطبع و گاهی میباشد بالصناعت و الجنانی که میباشد در عضل
خارجه میباشد با او ضربان پس هرگاه بوده باشد احساس با او با استنشاق میباشد در عضل باسطه
و هرگاه بوده باشد احساس با او در رد نفس میباشد در عضل قابضه و بتحقیق شناختی تو بدرستیکه
ایشان موجوداند جمیعا در دو طبقه داخله و خارجه و عمر ایضا درک میکند این ضربان را از ذات الجنب

الجنانی که نسبت خالص واین غیر خالص قبول فعل نمیکند از وجع ناخس واز ضیق نفس وسعال واز
صلابت نبض ومنشاریت او وشدت حمی واعراض او آنچه میباشد در خالص پس آنکه میباشد
نبض لین ودبام که میباشد حمی بسبب ورم در غیر مواضع مذکوره یا بعلت سبب دیگر مثل نفث
نزلی وغیره ونمیباشد ذات الجنب هرگاه نبوده باشد در اینجا وجع ناخس ونبض منشاری در
اکثر غیر حقیقی میباشد میباشد وجع در اسفل مشط کتف وآنچه میباشد از خالص در حجاب
حاجز میباشد وجع بسوی شراسیف ومیباشد اختلاط عقل در او اکثر واشتداد اعراض
ووجع وعسر نفس ونمیباشد سرعت شدت حمی همچنانکه در غیر او مثل آنکه بنا خبر افتد تا اینکه
منقض شود فصل پس قوت میگیرد حمی جدا وهرگاه بوده باشد در غشا مستبطن از برای صدر
میباشد وجع بسوی ترقوه ومختلف میشود وجع بسبب اختلاف مماست اجزا از برای ترقوه وبعلت
اختلاف اجزا در حس ونمیباشد با او ضربانی البته ووجع مایل بسوی ناحیه شراسیف گاهی میباشد
بسبب ورم در حجاب حاجز وگاهی میباشد بعلت حدوث ورم در اعضا الجمیه الجنانی که در
اضلاع است ونسبت در او خطر بسیار علاجش نزدی از او وسلیم از او دلالت میکند بر سلامت او
نفث سهل سریع النضج وابیض املس مستوی است ونبض الجنانی که نسبت شدید صلابت
ومنشاریه وقلت وجع وسایر اعراض وسلامت نوم ونفس وقبول علاج واحتمال مریض
سعادت واستوا حرارت در بدن بالین وقلت عطش وکرب وکون عرق وبراز وبول بر حالت
محموده ونضج بول علامت جیده میباشد در او همچنانکه ردائت او علامت ردیه میباشد جدا و
ردائت براز ونتن او وشدت صفرة او علامت ردیه است وظهور رعاف از علامات جیده
نافع است در ذات الجنب وردی این است که میباشد اعراض ودلایل او شدیده قویه ونفث
محتبس یا بطی پس او غیر نضیج است واما احمر صرف یا کمد یا اسود که زیاد باشد لزوجت او جیده
بر حسب نزاع ونفث عسر وخناقی میباشد بر ضد این از سایر آنچه شمردیم ما او را از برای جیده واز
علامات ردیه این است که بوده باشد در اینجا بول عکر غیر مستوی واو دموی باشد پس بدرستیکه
او ردیه دلالت میکند بر التهاب شیون دماغ واز علامات ردیه این است که بوده باشد در
اینجا حرارت شدیده وخصوصا هرگاه بوده باشد با برد در اطراف ووجعی که بکشد بسوی خلف
وزیادت از وجع هرگاه که زاید بر جنب علیل پس هرگاه حادث شد با او یا بصاحب ذات الریه اختلاف
در اخر او دلالت میکند بر اینکه کبد ضعیف شده است واو ردی است جدا پس او در اول

علامت جیده

علامت جیده است بل ایرمانفی است واما اختلاف الجنانی که میاید بعد از این وزایل نمیشود با عسر نفس وکرب پس آنکه
قتل میکند در رابع یا قبل از او واختلاج ما تحت شراسیف در ذات الجنب بسیار خبیث است که دلالت میکند بر
اختلاط عقل بسبب مشارکت حجاب از برای سر واین حرکت از مواد حجاب است وحرکت او در اکثر در مثل این علت
حرکت صاعده است واز علامات ردیه این است که عود کند جراحات منجیه از ذات الجنب از غیر سکون حمی ونه
نفث جیدی پس بدرستیکه این دلالت میکند بر موت بجهت اینکه میباشد با او لامحاله از رجوع ماده بسوی عضو واما
علامات جیده وردیه الجنانی که میباشد بعد از تقیح پس گفته میشود بدان بدرستیکه ذات الجنب هرگاه نبوده باشد
در او نفثی پس او ضعیف است جدا ویا ردی خبیث جدا پس بدرستیکه یا اینکه نمیباشد با او ماده کثیری که بکشد
بسوی او یا اینکه میباشد عاصی بر استفات خبیثه گفته است ابقراط که بهترین نفث این است که بوده باشد
جید وسهل وهمچنین نفس ومیباشد در اینجا علامتی دیگر ردیه قاتله مثل صنف الجنانی که بوده باشد وجع
از او بسوی خلف وبوده باشد مثل اینکه ظهر صاحب او ظهر مضروب است وبوده باشد بول او دموی قیحی
پس کم است که رستگار شود بلکه فوت میشود ما بین خامس وسابع وکم است که طول مدت او بکشد تا چهارده
یوم ودر اکثر هرگاه تجاوز کرد از هفت نجات خواهند یافت وبسیار آنچه ظاهر میشود ما بین هر دو کتف حمره آن
پس گرم میکند هر دو کتف او را وقادر نمیباشد بر قعود پس هرگاه گرم شد بطن او وبیرون آمد براز اصفر
از او خواهد هلاک شد مگر اینکه متجاوز باشد سابع را واینچه هرگاه اسرع شد بسوی او نفث کثیرة الاصناف
مختلف پس شدید شد وجع میمیرد لامحاله در ثالث وهرگاه احساس شد با او ضربانی ممتد از ترقوه بسوی ساق و
نمیباشد براق در او وما نفی پس او قاتل است بعلت اینکه میل کرده است ماده بسوی سر پس هرگاه تجاوز کرد از
هفت بری خواهد شد علامات او وقت او هرگاه نبوده باشد نفث یا بوده باشد قلیل رقیق یا الجنانی
که نامیده شده براق بر آنچه ذکر شد پس از ابتدا است پس همچنانکه زیاد میشود اعراض پس زیاد میشود نفث ومیگیرد
از وقت وزیاده میشود در خشونت ودر سهولت پس میگیرد از حمره هرگاه بوده باشد از اصفرار مناسب از برای
حمره پس او وقت ازدیاد است پس هرگاه منفث شد علیل نفث سهل نضیج بر آنچه ذکر کردیم ما از نضج وبوده باشد
بسیار وبوده باشد وجع خفیف پس این است او وقت منتهی هو وقت موافاة نضج تام پس هرگاه واقع شد
در نفث نقصانی با این قوام واین سهولت وبا عدم وجع ونقصان اعراض پس بتحقیق وقت انحطاط است
وهرگاه حبس شد نفث با زوال اعراض البته پس بتحقیق منتهی شده انحطاط علامات اصناف او بحسب ادوار
پس ابتدا الجنانی که از او دلالت میکند بر سبب فاعل بعلت ذات الجنب نفث است در لون او پس هرگاه بوده
باشد بسیط اللون یا مختلط اللون واز موضع وجع واز حمی وشدت ونوبه او پس بدرستیکه هرگاه نفث

بوده باشد بر حمره دلالت میکند بر دم و هرگاه بوده باشد بسوی صفره دلالت میکند بر صفرا و اشقر دلالت میکند
بر اجتماع هر دو و هرگاه بوده باشد بسوی بیاض و نبوده باشد نضج دلالت میکند بر بلغم و هرگاه بوده باشد
بسوی سواد و کمودت و نبوده باشد بسبب صابغی از خارج از دخان یا غبار و مثل او دلالت میکند بر سودا
و ایضا پس بدرستیکه وجع در بلغمی و سوداوی در اکثر امور میباشد مستفل و بسوی لین و ایضا پس بدرستیکه حمی مستفل
هرگاه بوده باشد شدیده میباشد از مواد حاره و هرگاه بوده باشد غیر شدیده میباشد از مواد بسوی برد ازحم
اوست و با هم که دلالت میکند علامات انتقال بدان بدرستیکه هرگاه منفث شد نفث محمود سریع پس مستنقی شد بنوایب علامات جیده
در چهارده یوم پس بتحقیق منتقل میشود بسوی جمع و دلالت میکند بر ابتداء در تصعاد شدت وجع و عسر نفس
و ضیق نفس و تضاعف او نزد ربط با صفره و شدت حمی و خشونت لسان خاصه و سعال یبس بسبب لزوجت
ماده و کثافت حجاب و ضعف قوة و سقوط شهوت و سهر و ثقلی که احساس میکند او در موضع پس هرگاه جمع
شد تمام جمع ساکن میشود حمی و وجع و زیاد میشود ثقل و هرگاه منفجر شد عارض میشود نافض مختلف و
استوا نبض با اختلاف او و ساقط میشود قوت و زایل میشود نفس و بسیار انچه عارض میشود حمی شدیده جهت
از برای لذع مده بجهت اعضا و لذع ورم پس هرگاه منفجر او طلب پاک شدن نکرد از یوم انفجار تا چهل روز شد
میکشد بسوی سل و انفجار مقیح پس بعضی یوم سابع است و انچه بعد او اقل و اکثر بعد این میکشد بسوی عشرین
و اربعین و ستین پس هر یک که میباشد عوارض جمع اشد میباشد انفجار او اسرع و هر یک که میباشد
الین میباشد انفجار او ابطا و خصوصا حمی که از جمله عوارض است پس هرگاه ظاهر شد علامات هایله و بودی تو که
بتحقیق مشاهده کردی دلایل محموده در نفث و غیر نفث پس بدان که عروض او بسبب جمع است نه بسبب
دیگر و هر ذات جنبی که ساکن نشد وجع او بنفث و نه بفصد و نه باسهال و نه غیر ذلک پس متوقع باش
از او تقیح یا قتل قبل از او بحسب سایر دلایل و هرگاه دیدی تو نبض را که شدید شد عدد او و خصوصا هرگاه
اشتداد نمود تواتر او پس بدرستیکه نرساینده میشود این هرگاه بوده باشد قوة قویه با اینکه او منتقل میشود
بسوی ذات الریه و تقیح و سل و اما هرگاه نبوده باشد در ایجاد دلایل قوة و سلامت از ثبات قوت و
ثبات شهوت و غیر ذلک پس بدرستیکه این نرساینده میشود با اینکه او قاتل است و منذر میشود بعشی و هرگاه
بوده باشد ساقط شدن شهوة و این در اکثر امر نزد انفجار است پس احمر میشود وجنتان بجهت اینکه صعود
میکند بسوی ایشان ابخار و کرم میشود اصابع بعلت این ایضا و هرگاه منفجر شد بسوی فضا صدر یا از ایشان
سبک شدند چند روز پس ساوی میشد حال او و هرگاه منفجر شد و دیدی تو نبض را بر انچه حکایت کردیم او را
که بتحقیق ضعیف گردیده است و ابطا و تفاوت بسبب اختلال قوة باستفراغ و انطفا حرارت غریزیه

بعارض

بعارض شود ایضا همچنانکه ذکر کردیم ما او را اما نافض الجنابی که تابع است او را حمی بسبب لذع اخلاط پس
پس هرگاه بوده باشد ماده از منفجره بسیار و قوة ضعیفه میکشد بسوی هلاک بدان بدرستیکه هرگاه بوده
هرگاه بوده باشد قوة ضعیف پس شدید میشود عدد و تواتر پس این همچنانکه شناختی تو منذر میشود بغشی و هرگاه
بوده باشد دون این و دون انچه موجب شده است او را ذات الجنب پس منذر میشود بسبات یا تشنج یا بطو
نضج پس این است و جز این نیست که حادث میشود سبات بعلت قبول دماغ اجزاء رطبه الجنابی که او لامحاله
نمیباشد بانی حاده و بسبب تواتر نبض جدا قبول میکند با ضعف دماغ از دفع او اجزاء در اعصاب و حادث
میشود تشنج بسبب قوة دماغ بر دفع او بر اعصاب و دلالت میکند بر بطو نضج بسبب غلظ ماده و هرگاه
دیدی تو علت را که بتحقیق ساکن است اندکی و نبوده باشد در اینجا نفثی پس بسا که نافض شود ماده بهول
یا براز و ظاهر شود اختلاف مراری دقیق یا ظاهر شود بول غلیظ پس هرگاه ندیدی این را پس زود است
که ظاهر شود خراج پس هرگاه دیدی تو تمدد در مراق و شراشیف و حرارت و ثقلی پس منذر میشود این خراج
نزد اربعین یا بعد از آن و دیدی تو ثقلی و میل او بسوی ساقین شدید الدلالت است بر سلامتی و در مثل این امر کرده است
بقراط باستعمال محاجم پس هرگاه دیدی با این عسر نفس و ضیق صدر و صداع و ثقلی در ترقوه و شدی
ساعد و حرارة بسوی فوق پستان او را باین که میل میکند ماده بسوی ناحیه سر و از نیمه پس هرگاه بوده
باشد حال چنین و ظاهر نشود ورم و نه خراجی در این ناحیه پس بدرستیکه ماده میل میکند بسوی دماغ
بنفسه و هلاک خواهد شد لامحاله کلام جامع در نفث الجنابی که ابتدا میکند در دوم و سیم افضل نفث آن نفث که بوده
باشد اسرع و اسهل و اکثر و انضج الجنابی که او ابیض املس مستوی الجنابی که نبوده باشد در او لزوجت بل او
معتدل القوام باشد در رقت و غلظت و انچه میباشد قریب از نضج ساکن میکند اختلاط را هرگاه بوده باشد
قبل از او سهری یا عرضی دیگر ردی و یلی او مایل است در اول بسوی حمره و مایل است بسوی صفره و بعد از
این زبدی و سبب زبدی او این است که میباشد در خلط چیزی قلیل لطیف که مخلوط شده است او را
هوای کثیر میباشد مخالطت شدیده جدا بر اینکه زبدی نمیباشد باین جیدی بل هوا میل کرده است بسوی
ردائت و اردا آن در اول احمر صرف است یا اصفر صرف ناری اما احمر بسبب این است که میباشد از دم دردم افضل
اخلاط است و قبول میکند او از برای نضج نهایت دلالت میکند بر ضعف قوة و قصور فعل قوة و اما
اصفر او دلالت میکند بر ضعف قوة و بر خلط حار لذاع و ازردی جدا ابیض لزج مستدیر است بعلت اینکه
او دلالت میکند بر بلغم غلیظی که عمل کرده است در او حراره ناشفه با ضعف قوة از نضج و نیست
اینکه دلالت کند این بیاض بر نضج بعلت اینکه او اگر بوده باشد از نضج نمیباشد با او لزوجت

این

بلی

وغلظ ماده وعصیان او بآ بر نضج با ضعف قوة دلالت میکند بر اینکه مرض طولانی است وکم احتمال
قوة از برای او وارد احمر اسود است خصوصا منتن از او اسود بعلت این است که او دلالت میکند
بر شدن احتراق ماده واما منتن بسبب این است که او دلالت میکند بر شدن عفونت ماده واین میباشد
نزد ضعف حرارت غریزیه وشدت غلبه حرارة غریبه واصفر نیکوتر است از اسود واز غلیظ متدرج
ستدیر واین مستدیر نیکوتر است از احمر لیکن میباشد ردی ودلیل است بر غلظ ماده واستیلای
حرارت غریبه پس منذر میشود بطول مرض ومآل او میکشد بسوی سل وذبول واحمر نیکوتر است از
اصفر بعلت اینکه دم طبیعی وبلغم معتدل ملین تر میباشد از صفرای الکال لحرق واخضر دلالت
میکند بر جمود یا بر احتراق شدید وزایل نمیشود حکم ردائت نفث در جوهر او بسهولت خروج او در
ردیست واشتمال انتفاث امثال این ردیه میباشد بسبب کثرت ونه از برای نضج وهر نفثی که ساکن
شد یا او اذی پس نیست جید واز عادة اطبا این است که نامیده اند ایشان نفث ساذج الجنابی
که مخلوط نشده است با او چیزی غریب نضج یا چیزی از دم یا از صفرا یا سودا بزاق ونه نامیده اند
ایشان نفث ومثل این هرگاه دایم شد ومختلط شد با او چیزی وعارض شد از برای او حالی دلالت
میکند بر اینکه این خلط صاحب نضج میشود پس بدرستیکه او دلالت میکند بر طولت علت وهرگاه
بوده باشد با عدم نضج ردی دلالت میکند بر هلاک وبالجمله نفث دلالت میکند او بر لون و
هم غلظت ورقت او ودلالت میکند بر شکل او بر استدارة وغیر استدارة ودلالت میکند هم
بمقدار او بر کثرت وقلت ونفث مالح دلالت میکند بر منزله الکاله ونفث خلط غلیظ بل قیح
گاهی میباشد نه بسبب قروح ریه بل بسبب رطوبات صدیدیه که جلب میکند از ابدان از
تجاوز نمودن سن سال تا پنجاه سال وترک ریاضت پس جمع میشود در فضاء صدر ومنتفث
میشود وواقع میشود با او استسقاء در مدت چهل یوم تا دو ماه کامل ونمیباشد با او بسیار
باسی در بحرانات ذات الجنب پس هرگاه نفث امد در یوم اول چیزی رقیق غیر نضیج پس متوقع
باشد اینکه صاحب نضج میشود در یوم رابع وبحران میکند در یوم سابع پس هرگاه صاحب نضج شد در
در یوم رابع یا بوده باشد ابتدای نفث که نبوده باشد از یوم اول پس بحران او در حادی عشر است
پس هرگاه صاحب نفث شد بسوی آنچه بعد از رابع است پس نفث شد ودر او نضج اندکی باشد پس
امر متوسط است پس هرگاه نبوده باشد در او نضجی پس علت طول میکشد بار جا وخصوصا هرگاه
بوده باشد در اینجا علامات جیده از قوة وشهوت وسن واما هرگاه صاحب نفث شد تا سابع
یا نفث بلا

برقوام السبب

یا نفث بلا نضج البته پس این است وجز این نیست که او خلط ساذج است پس هرگاه یافت شد قوت ضعیف
وشناختی تو که صاحب نضج نمیشود مگر بعد از زمانی پس نیست که تجاوز کند از رابع عشر پس که هلاک
میشود قبل از او بجهت اینکه بحران مثل این میکشد بسوی اربعین وستین وطبیعت ضعیفه نمیکشد
سالم بسوی این وقت وهرگاه یافت شد قوت قویه ودیده شد دو شهوة معتدلین محمودتین
ودیده شد نوم ونفس براحته سزاوار است ودیده شد بول نضیج وجید امیدی هست که گاه
تجاوز کند از رابع عشر پس هلاک خواهد شد در اکثر بعد از او وکل این هرگاه بوده باشد
ماده الجنابی که موجب علت شده است حادة وبالجمله هرگاه اطول شد بحران خفیف از او چهار
ده یوم است وبا هم میکشد بسوی عشرین وبتحقیق زعم جالینوس این است که او بسا که طلب
پاک شدن میکند بنفث تا سی روز ومصادف است با او بحران تام وبتحقیق شیخ را یک
میسر باید که نفث ساذج بزاقی دلالت میکند بر طول علت وگاهی نفث میا فند اینکه بوده
باشد وقوع بحران بوقتی دیگر پس عارض میشود دلیلی که میگردد او اقرب یا دلیلی که میگردد
او ابعد مثلا هرگاه بوده باشد نفث واحوال دلالت میکند بر اینکه بحران میباشد در رابع
عشر پس ظاهر میشود بعد از سابع نفث اسود وخصوصا در یوم ردی مثل ثامن پس بدرستیکه
او دلالت میکند بر اینکه بحران او ردی است متقدم وهرگاه ظاهر شد بدل این دلیل جیدی پس
دلالت میکند بر نضج محمود ودلالت میکند بر اینکه بحران متاخر است وجید متقدم در ذات الریه
بدان بدرستیکه ذات الریه ورم حادی است در ریه وگاهی واقع میشود در ابتدا وگاهی تابع
میشود حدوث نوازلی که نازل میشود بسوی ریه یا خوانیق الجنابی که منحل میشود تا بسوی ریه
یا ذات الجنبی که مستحیل میشود بسوی ذات الریه وامثال کشنده است تا یوم سابع پس هرگاه
صاحب قوة باشد طبیعت بر نفث ماده پس بدرستیکه او اکثر میکشد بسوی سل وذات الریه
میباشد از هر خلطی نهایت اکثر آنچه میباشد از بلغم بسبب اینکه عضو سخیف کم است که جذب
شود در او خلط رقیق همچنانکه اکثر ذات الجنب مرادی است بعلت عکس این معنی از
جهت اینکه عضو غشائی کثیف مستحصف کم است که نفوذ کند در او مگر لطیف حاد بدرستیکه
او گاهی میباشد از دم وگاهی میباشد از جنس حمره واو قتال است در اکثر بسبب حدت و
مجاورت او بقلب وقلت انتفاع او بمشروب ومضمود پس بدرستیکه مشروب نمیرسد بسوی
او واو حفظ میکند از قوة تبرید آنچه مقابل او است ومضمود نمیکشد بسوی او تبرید

این مرض غیر سالمست ومزاج او حارات

ایضا

موازنه ذات الریه گاهی زایل میشود بتحلیل وگاهی بآل او میکشد بسوی تقیح وگاهی صلب میشود
و بسیار است که منتقل میشود بسوی خراجات وگاهی منتقل میشود بسوی قرانیطس واو ردی است
بعلت اینکه ماده حاده مراد ریه سهلة التبخر است پس بر تفع میشود بسوی دماغ ونفوذ در او یا
در جرم دماغ ویا در جرم حجب پس متورم خواهد شد وهرگاه تجاوز کرد از یوم سابع منتقل میشود
بتقیح وسل وسبب این این است که آفت در ذات الریه قریب است از قلب بخلاف ذات الجنب
پس میباشد بحران او در نصف مدت بحران ذات الجنب همچنانکه بحران محرقه بسبب قرب او از قلب
در نصف مدت بحران غب است بعلت بعد ماده او از قلب وبحران ذات الجنب در چهارده یوم
میباشد بعلت اینکه او از امراض حاده است بقول مطلق وبحران او تجاوز نمیکند از این مدت
پس بحران ذات الریه میباشد در هفت یوم پس هرگاه پاک نشد ماده او بنفث در این مدت میل کند
بسوی انفجار وانصباب قیح بسوی فضاء صدر بجهت اینکه دفع او بسوی اینجا اسهل است
وبا هم که منتقل میشود بسوی ذات الجنب هرگاه بوده باشد طبیعت قویه بر دفع ماده از اشرف
بسوی اخس وماده حاده لطیفه است پس او اسلم است از عکس اعنی انتقال ذات الجنب بسوی ذات الریه
بسبب اینکه قبول میکند ریه ماده الجنانی که دفع میشود بسوی او از ذات الجنب برشح ونمیتواند
که دفع کند او را بسبب عجز قوه یا بعلت غلظت ماده پس حبس میشود در او ومتورم میگردد
واین است وغیر این نیست که میباشد اول اسلم از ثانی از برای اینکه ریه اشرف است
وافعال میکند قلب را وکمتر است صبر او بر آنچه عارض میشود او را پس سریع التقیح است
وناکل وهرگاه متقیح شد نمیباشد از برای او برئی وقبول دوا نمیکند بسبب اینکه او
ابعد است از مورد دوا وگاهی معاوق میشود او را اخذ مثل مذکور در ذات الجنب
واو اکثر اعقاب است از برای او ونیست نفع رعاف در ذات الریه مثل نفع او در
ذات الجنب بسبب اختلاف ماوتین ومعلت این که جذب از ریه ابعد است از او واز حجاب
واغشیه صدر وعضلات او العلامات علامات ذات الریه حمی حاده بسبب کثرت فضول
اجزه حاده عفنه بسوی قلب بسبب قرب عضو متورم وشدت تضیق او بسبب مسالک هواو
بجهت اینکه ورم حار در احشاست وضیق نفس شدید مثل خانق منتصب متنفس از جهت ورم
وضیق او مسالک را وحرارة نفس شدید بعلت تسخن هوا در ریه بسبب تکونت ماده عفنه
وباختلاط اجزه حاده منفصل از ماده عفنه وبآنچه طول میکشد در ریه بقاء او بعلت ضیق
مالک او

واو در قلیل نادر است

۱۰۳

نفس دنفس در سینه یادیف با عظم او بیع قصاس بالکسر ودر عرف طبا در سینه است

مسالک او ووجع ممتد از صدر بسوی قلب بعلت جذب کردن غشاء منصف صدر را بسبب ثقل ریه بسوی
اسفل واین غشاء متصل است از قدام ریه بسوی قص اعنی متصل است بقص واز خلف بصلب پس
عارض میشود وجع در پس هنگام بسبب تمدد واز عمق بسوی ناحیه قص وصلب وثقل بعلت کثرت
ماده در عضو غیر حساس الجوهر حاس از برای غشاء الجنانیت که پیچیده است در او وتمدد در صدر کله
بسبب این وگاهی احساس میشود وجع میان دو کتف وگاهی احساس میشود ضربان تحت کتف وترقوه
وثدی واو یا متصل است ویا منفصل از یکدیگر وامتناع اضطجاع الا علی الظهر ویا بر جنب
بعلت اینکه ریه نزد اضطجاع میل میکند بسبب ثقل او بسوی اسفل هرگاه بوده باشد ورم در این جانب از
او دریافت میشود در اینجا فضای واسعی بجهت ما بین جنبتین وصاحب ثقل میشود ثقل بسیاری
وقطع میشود طرف دیگر براو ومیفشارد او را پس لازم میشود اینکه منعطف شود اجزاء او وسد
میشود مسالک هوا در او وهرگاه بوده باشد اضطجاع بر جانب غیر وارم میگردد جانب وارم معلق پس
صاحب ثقل میشود ثقل بسیاری پس لازم میشود این آنچه لازم میشود از قسم اول ونیست مثل این
هرگاه بوده باشد اضطجاع بر ظهر بعلت اینکه فضای الجنانی که بین قص وصلب است تنگ میشود
واما اضطجاع بر بطن پس بدرستیکه او لازم دارد اینکه بوده باشد الف ملاقی از برای ارض
پس محتاج میشود بسوی رفع سر بعلت اجل نفس پس لازم میشود این ضیق النفس بانوجاع وقصبه
وصاحب ذات الریه سرخ میشود او لسان پس سیاه میشود ومیباشد لسان او بحیثیتی که می‌چسبد
بدست هرگاه لمس کنند با او باغلظ وبا هم که مشارکت است او را در تمدد وامتلاء وجه کله وظاهر میشود
در وجنتین حمره وانتفاخ بسبب اینکه صعود میکند بسوی او اجزه حاده کثیره غلیظه اما حرارت او بسبب
سخونت ماده الجنانی است که منفصل است او از او وبسبب مجاورت او از برای قلب وکثرت او این
است که ریه در نفس عضویست کثیر الرطوبت جدا وماده بخار او رطوبت است واما غلظ او بسبب غلظ
رطوبات موجوده در ریه است ولزوجت او واین اجزه هرگاه صعود کرد بسوی وجنه قبول میکند
او را بسبب لطیفت وتخلخل او وتراکم در او بسبب غلظ ولزوجت وکثرت اوست پس دایم میشود در او
حمره شدیده باوجود اینکه میباشد این اجزه حمراء اما هرگاه بوده باشد ورم دموی یا صفراوی
پس ظاهر است پس بدرستیکه بلغم هرگاه متعفن شد میگردد احمر بسا بین جهت است که میباشد
بول در حمی بلغمیه احمر اقتم واین اجزه ایضا میکند از دم الجنانی که در وجنه است پس رقیق
میشود او بسبب حرارت پس منتشر میشود در ظاهر وظاهر میشود لون او ومنتفخ میشود

وجه بسبب این انصباب اهم که شدید میشود حمره در دو جلنتین حتی شبیه میشود او بمصبوغ وظاهر میشود به نفخ شدید ونفس حال سریع او برای عظم حمی واقت او اعنی فت دیه وتبیع عیشان وتصیل میشود حرکت ایشان وممتلی میشود عروق ایشان وثقل اجفان وسبب او انصباب کار است وظاهر میشود انصبا در قرینه شبیه لورم و در حدقه شبه بحوظ و در سوت وسمن وغلیظ میشود در قرینه واین جمله بسبب کار است وبسا که حادث میشود سبات بعلت این که خروج روح بسوی ظاهر است بسبب حرارت وبجهت کثرت کار رطب که موجب رطوبت دماغ میشود عارض میشود سبات وبسا که میباشد با او برد اطراف واما نبض پس میباشد

بخلاف دموی

لین وموجی بسبب اینکه ورم در عضو لین است وماده رطبه وموجی مختلف است لامحاله در انبساط واحدی وبسا که منقطع شود وبسا هم که میگردد صاحب دو قرعه واین در انبساط واحدی است وبسا هم که میباشد این بحسب انبساطات کثیره وگاهی واقع میشود در انبساطات کثیره فترة وگاهی واقع میشود در او واقع در وسط ونبض او در اکثر عظیم است بسبب شدن حاجت ولین آلت مگر اینکه ضعیف شود قوة جدا واما تواتر پس شدید میشود وکم میشود بحسب حمی یا حاجت وبحسب کفایت قوة این بسبب عظم است یا بجزا از او وبتحقیق ذکر کرده است ابقراط بدرستیکه هرگاه حادث شد بایشان خراجات نزد ثدیین وما یلی او ومتبقع شد لو اصیر خلاص میشوند ایشان وسبب این معلوم است وهمچنین هرگاه حادث شد خراجات در ساق میباشد علامت محموده وهرگاه منتقل شد بنا در بسوی ذات الجنب خوف از ضیق نفس وحادث شدن وخز دلالت بر او ست ونفث ایشان گاهی میباشد سرالوان مثل ذات الجنب واکثر او بلغمی است واما ذات الریه الجنانی که بوده باشد از جنس حمره یا بر بند بسوی حمره پس میباشد با او ضیق نفس وثقل محسوس بصدد اقل است نهایت التهاب میباشد در غایت شدت وعلامات انتقال او بسوی تقیح قریب است از علامات ذات الجنب در مثل او وداین است که میباشد حمی لا ینفض ونه وجع ونه دیده میشود نفض معتد به بنفث یا بول غلیظ صاحب رسوب یا براز پس بدرستیکه هرگاه دیدی تو مریض را با این علامات سالم وقوی پس حکم کن که مآل او بسوی تقیح است یا بسوی خراج یا بسوی فوق یا بسوی اسفل بحسب علامات مذکوره در ذات الجنب وهرگاه نبوده باشد در اینجا قوة وسلامت پس متوقع باشند هلاکرا وهرگاه گردید براق او حلو پس بتحقیق منقیح است پس هرگاه باقی ماند تا چهل روز طول خواهد کشید وهرگاه طول کشید زمان او بذات الریه مورث شبه رحلین میشود بعلت ضوف عادته خصوصا در اطراف وهرگاه میل کرد ماده بسوی مثانه امید سلامتی هست العلامات ورم صلب در ریه گاهی عارض میشود ورم صلب در ریه پس دلالت میکند

براو ضیق

براو ضیق نفس وزیاد میشود او بمرور ایام ومیباشد با ثقل وقلت نفث وشدن یبوست از سعال وتواتر او وبا هم که خفیف میشود در احیان با قلت حرارت در صدر ورم رخو در ریه گاهی عارض میشود در ریه ورم رخو پس دلالت میکند بر او ضیق نفس با بزاق کثیر ورطوبت در صدر از غیر حرارت کثیره ونه حمره در وجه بل رصاصیه میشود در ریه گاهی عارض میشود در ریه بثور پس علامت او این است که احساس میکند بثقل وضیق نفس با سرعت وتواتر وحرارت در صدر والتهاب از غیر حمی عامه اجتماع ماء در ریه گاهی عارض میشود از برای ریه اجتماع مائیت پس دلالت میکند بر این ملیله وحمی لینه وورم اطراف وسوء تنفس ونفث رقیق مائی وحال مثل حال مستسقی در ورم وجه اینکه عارض میشود قصبه ریه علامت این حمی ضعیفه وضربان در وسط ظهر ووجع در او پس بدرستیکه قصبه نیست مثل ریه در اینکه احساس کند پس او احساس میکند نهایت او وجع خفیف را احساس میکند وعارض میشود با این حکه جید وبجه صوت پس هرگاه منفجر شد میباشد نه که سکم ونفث مزج در قیح وجمع شدن مده قیح در کلام اطبا آمده است بر دو معنی یکی از او استعمال میشود در هر موضع واو جمع ورم است از برای مده وثانی اخص است که استعمال میشود باو خاص در امراض صدر ومراد باو امتلاء فضاء اینجا نیست که مابین صدر وریه است از قیحی که منفجر میشود بسوی او یا در دو جانب با هم یا در جانب واحدی واسباب این امتلا یا نزله است که میریزد دفع ماده را ویا قروح در ریه است که سیلان میکند از او مده وصدید پس منقیح میشود بعد از بیست یوم در اکثر پس صاحب نفث خواهد شد ویا انفجار ورم است در نواحی صدر واو در اکثر اکثر است ومیباشد این یا مده نضیجه ویا چیزی مثل دردی واحوال این چهار است پس بدرستیکه او یا اینکه صاحب خناق میشود بکثرت پس قتل میکند وظاهر میشود این با اینکه میگیرد نفس او ضیق ونیست از برای نفثی ویا اینکه متعفن میشود در ریه پس میکشد بسوی سل البته ویا اینکه طلب پاک شدن میکند بنفث متدارک سهل ویا اینکه پاک میشود باندفاع از طریق عرق عظیم وشریان عظیم بسوی مثانه ببول غلیظ ومیباشد سلوک او اول از ورید بسوی کبد پس بسوی کلیه ومرتبه بسوی امعا ببراز وایشان هر دو محمودند وبتحقیق گذشت از ما کلامی در ذکر مده انفجار وشناخته میشود این بحسب قوت علامات وبحسب سن وفصل ومزاج بدان بدرستیکه مشایخ هلاک میشوند در تقیح اکثر از شبان بعلت ضعف ناحیه قلوب ایشان وشبان هلاک میشوند در اوجاع اکثر از مشایخ بعلت شدت حس

[illegible]

ارث است و بتحقیق ذکر کردیم ما علامات تقیح را در باب علامات استقالات ذات الجنب و همچنین علامات
انفجار و اما علامات امتلاء فضاء از صدر از قیح پس ثقل و سعال یابس با بهر و وجع و بسیار که میباشد
در بسیاری از ایشان سعال رطب و خیال میکنند خفت با نفث و میباشد نفس ایشان متتابع
پس بعلت این میباشد کلام ایشان سریع و حرکت میکنند و ترات انف ایشان بسوی انضمام نزد
و لازم دارد ایشان را حمی دقیقه بسوی استنقا و اما علامت جهت الجنابی که در او مده است
پس شناخته میشود باینکه علیل میخوابد یکمرتبه بر جنب و مرتبه بر دیگر جنب پس جانب الجنابی
که متعلق است بر او ثقل ضاغط او جانب مقابل است بسبب موضع مده و شناخته میشود از
صوت مده و رجرجه و خضخضه او و بعضی از ناس وضع میکنند بر صدر و جوانب او خرقه کتان
مغموسه در طین احمر مذوف در ماء پس تفقد میکنند موضع الجنابی که جف میشود او لا پس
موضع قیح است و اما علامات انفجار سلیم پس این است که میباشد انفجار بعقب او سکون
حمی و نهوض شهوت و سهولت نفث و نفس یا حادث میشود با او خراجات در جنب و لوا
حی او میگردد نواصیر و اما علامات ردیه پس این است که ظاهر میشود علامات اختناق یا
غشی یا نفث ردی یا سل یا بطی که بیرون میآید از او مده حمایه منتنه و اما علامات
مفرقه میانه مده و میان بلغم در نفث پس او در سوب مده نفث در ماء است و انتنان او
در نار بدرستیکه بلغم طافی میریزد در ماء و غیر منتن بر نار است بر اینکه مده گاهی صاحب
نفث میشود در غیر سل بر انچه بیان کردیم با او را در موضع متقدم و گاهی متنفث میشود
منقیح چیزی بسیار جدا و گاهی دیده میشود از نفث در ساعت واحده قریب از دو من
یا یکمن و اکثر از نصف و جالینوس شاهد است باین با که قذف میکند متقیح هر روز
قریب از خمسین اوقیه را و قریب از تسع بوطولیات است و بتحقیق شناختی تو
فرق میان مده و میانه رطوبات دیگر پس بدرستیکه مده تمیز داده میشود بنتن نزد
نفث و نزد القا بر نار بر سوب و اطفاء نیست از برای ایشان و اما علامت انتقال
تقیح بسوی سل پس کمودة لون و امتداد جبین و عنق و تحدب اصابع کلها سیما نحو
که جدا میشود تا اینکه عادت ایشان این است که سرد شود اطراف ایشان در حمیات و حمی
زیاد میشود در شب بسبب غذا و بیحیدن اظفار بعلت ذوبان لحم تحت او و تدبیر ازعیینی
با ضرب بسوی بیاض و صفرة دیگر نزد است که ذکر شود در باب سل در قروح صدر و ریه

ابن قروح

وبعضی از اوسل این قروح یا اینکه میباشد در صدر و یا اینکه میباشد در حجاب و یا اینکه میباشد در ریه و
این قسم اخیر سل است و یا اینکه میباشد در قصبه و بتحقیق ذکر کردیم او را و اسلم این قروح قروح صدر است و این
بجهت این است که عروق صدر اصغر است و اجزاء او اصلب پس عظیم نمیشود در او شق بعلت اینکه صدید باقی نخواهد
ماند در او بل سیلان میکند بسوی فضاء صدر و نیست همچنین حال ریه و بعلت این حرکت او غیر قویه محسوسه است
مثل حرکت ریه بل نزدیک است که بوده باشد ساکن و باین علت است که او لحمی است و لحمی اقبل است از برای التحام و بسیار
است که عارض میشود بسبب قروح صدر کاین از جراحات متعفنه این است که فاسد میکند عظام را حتی محتاج است
بسوی قطع عفن از او بسبب اینکه سالم ماند انچه مجاور او است و با که میکشد عفن بسوی باطن او از غشا و اما قروح حجاب
پس بدرستیکه نافذ از او ملتحم نمیشود البته و غیر نافذ یا اینکه واقع میشود در اجزاء عصبه پس ملتحم نمیشود و اما
هرگاه واقع شود در اجزاء لحمیه پس ملتحم میشود هرگاه تدارک او کنند در ابتدا و هرگاه ترک کردی او را متورم میشود
و اما هرگاه متورم شد و مزمن شد پس بری نخواهد شد و اما قروح ریه پس بتحقیق اختلاف کرده اند اطبا در
اینکه او بری میشود یا بری نمیشود پس گفته اند قومی که بری نخواهد شد البته بعلت اینکه التحام مفتقر خواهد میشود
بسوی سکون و نیست سکونی در اینجا و جالینوس مخالفت ایشان کرده است و زعم او این است که حرکت تنها
منع نمیکند التحام را و دلیل بر این این است که حجاب ایضا متحرک است و مع ذلک پس گاهی بری میشود قروح
او اما جالینوس پس بدرستیکه قول او در قروح ریه این است که هرگاه عارض شد از اکلال قرحه نمیباشد از ورم
یا از نا اکل از خلط اکال بل بسبب علتی دیگر پس انچه دایم جراحت است و متقیح نمیشود و متورم نمیگردد پس او قابل
برائت است و همچنین انچه میباشد از قروح الجنابی که حادث میشود در او نفث پس صاحب قیح نخواهد شد و انچه
میباشد از ورم یا نا اکل قبول برء نخواهد کرد بعلت اینکه قرحه متقیحه در این هنگام ممکن نیست اینکه بری شود
مگر بتنقیه مده و این بسعال است و سعال زیاد میشود در توسیع قرحه و خرق او و دغدغه کاینه از او زیاد
میشود در وجع و وجع زیاد میشود در جذب مواد بسوی ناحیه و ادویه مجففه مانع آن از برای نفث و منفثه ملینه
مرطبه از برای قرحه و کاینه از خلط اکال بری نمیشود دون اصلاح او و این نمیآید مگر در مده واجب میشود
در مثل او یا اینکه منخرق میشود قرحه و میگردد ناصور پس ملتحم نمیشود البته و یا اینکه ساعی میشود تا اینکه متآکل
کند جرم ریه را و گاینه بعد از ورم پس گاهی جمع میشود در او این معانی و از معاون بر صعوبت التحام حرکت
است و ایضا کون عروق الجنابی که در ریه است گشاده و اسعه صلب پس بدرستیکه این از انچیزیست که دشوار
است التحام فتق و ایضا بدرستیکه بعد مسافت میان مدخل دواء مشروب و میان ریه است پس وجوب
ضعف قوت او بسوی این است که برسد بسوی قرحه و از معاون بر این پس انچه میباشد از اد ویه باید

دارد

پس او بلید است عنبرنا فذ وانچه میباشد حاد پس او زاید است در حمی الجنانی لازم منجمد قروح را اعنی قروح
دیه و مجفف ضاد است بدق الجنانی که لازم دارد سل را و مرطب که مانع است از التحام قروح پس بدرستیکه علاج قروح کلها بتجفیف است و خصوصا مثل این قرحه که میکردد بسوی او رطوبات از فوق و از تحت
و کاهی قبول میکند این تاکل علاج را هرگاه بوده باشد در ابتدا و بوده باشد برغشا مغشی بر قصبه از داخل
و نیست در جوهر لحمی از ریه که قبول کند سریعا و اما در بعض عضاریف پس قبول نمیکند و اقبل اسنان بجهت
علاج سل ایشان صبیانند و اسلم قروح ریه این است که بوده باشد خشکریشه هرگاه نبوده باشد در ریه
سببی در مزاج یا در نفس خلط که میکردد قروح با سببه خو بایه و کاهی عارض میکردد از برای مسلول اینکه
با و سل هم مهلت میدهد برهه از دهر و همچنین میکشد از شباب بسوی کهولت و شیخ میفرماید که
دیدم امرأة که صاحب سل میبود قریب از بیست و سه سال یا اکثر یا اقل و اصحاب قروح ریه متضرر میشوند
بخریف و هرگاه بوده باشد امر سل مشکل کشف از برای صاحب او در دخول خریف و کاهی اطلاق میشود اسم
بر علتی دیگر که نمیباشد از برای او حمی نهایت میباشد در ریه قابل از برای اخلاط غلیظ لزجه از نوازل که
میریزد بسوی او دایما و تنگ میشود مجاری او پس واقع میشود در نفس ایشان هم ضیق و سعال بلغم که میکشد
این بسوی انهاک قوای ایشان و اذابت ابدان ایشان و ایشان بالحقیقت جاری مجرای ربو میباشند
و هرگاه بوده باشد حرارت قلیله واجب است اینکه مخلوط کنند علاج ایشانرا از علاج ربو اسباب قرحه
ریه و اما اسباب قروح ریه پس یا منزله لذاعه اکاله است یا معفنه بمجاورت الجنانی که مسلم نیست
یا ورم ریه بسوی اینکه صاحب نفیخ شود یا ماده از این جنس که سیلان میکند بسوی ریه از عضوی دیگر یا بتقدم
از ذات الریه الجنانی که بتحقیق متقرح یا متقیح شده است از ذات الجنب منفجره یا سببی از اسباب
نفث الدم مذکوره که مفتوح شده است عرق یا صدع یا قطع او بوده باشد سبب از داخل مثل غلیان
دم یا غیر ذلک از انچه گفته شد یا از خارج مثل ضربه و یا سقطه و کاهی میباشد از اسباب عفونت
و اکاله که واقع میشود در جرم ریه از نفس او همچنانکه عارض میشود از برای اعضائی دیگر و کاهی
بسیار میشود سل هرگاه عقب صیف شمالی یابس خریف جنوب مطیر آمد در مستعدین از برای سل در هیئت و کم
و وند بلد و مزاج این جماعت صاحب جناحند و صدور ایشان ضیق است و اکتاف ایشان عاری از
لحم است و خصوصا از خلف اکتاف ایشان بسوی قدام بارزه میباشد از برای ایشان جناحین و
میباشد هر دو کتف و منقطعین از عضد و قدام و بتحقیق که این جماعت بسیار میباشد رقبه
در صدور ایشان و مایلی او و نفخ در او بعلت صدور ایشان است و هرگاه بوده باشد مع ذلک

بابان

باثان ضعف او سوء قبول میکند فضول را و نضج نمیکند اغذیه را پس بتحقیق تمام شد شرایط و خصوصا هرگاه
بوده باشد اخلاط ایشان حاده مراریه و بخارات قابله از برای سل سرعت با تنفیح منجنح مذکور او نقر البیض
بسوی شقرت است و ایضا ابدان صلبه منکاثفه بجهت اینکه عارض میشود از برای ایشان انخراق عروق
و مزاج قابل از برای این انچه بوده باشد ابرد مزاج و سن الجنانی که بسیار میشود در او سل ما بین هجده سال
تا حدود سی سال و او در بلاد بارده اکثر است بجهت اینکه عارض در او میشود از انفتاق عروق
و نفث الدم اکثر و فصل الجنانی که بیشتر میشود در او فصل خریف است الخ واجب است برای جماعت که
محافظت کنند خود را از او و این است که متعرض شوند جمیع اغذیه و ادویه حریفه و حاده و جمیع انچه متمدد
میکند اعضا را اعنی اعضای صدر را از صیاح و ضجر و وثب علامات سدد این است که ظاهر میشود
نفث مده بر علامات مده برانچه شرح کردیم ما او را در صورت و اذکاری و تبخیر و غیر ذلک و حمی دقیقه
لازمه بسبب مجاورت قلب موضع علت شدت میکند با غذا نیز دلیل بر جهت الجنانی که شدت میکند
با او حمی دق بعلت ترطیب غذا و برانچه ذکر شد در موضع او و باهم که مرکب میشود با او حمی دق حمیات
دیگر نایبه و ربع و خمس و مثلث و خمس است و شطر الغب پس نایبه و هرگاه حادث شد ظاهر میشود ایضا دلایل
الجنانی که تعداد کردیم در اضر باب جنیح و فاض میشود از ایشان عرق هر وقت از برای اینکه قوت
ایشان ضعیف میشود از امساک غذا و فساد فضول بیشتر میشود بسبب این و تدبیر غذا و حرارت
بتحلیل میرود و سیلان میکند پس میکردد خشکریشه پس هرگاه گرفت بدن در ذبول و اظفار در انحنا
و شعر در انتثار بعلت عدم غذا و فساد فضول پس بتحقیق صحیح است و کاهی کمد میشود لون در ابتدا
از سل نهایت او احمر میشود نیز صعود بخارات و متمدد میشود عروق و جبین و خصوصا هرگاه استقرار
یافت و منتفخ میشود اطراف ایشان و خصوصا ارجل ایشان در اخر ایام و متبدل میشود بعلت فساد
اخلاط و موت حرارت غریزه در اقاصی بدن بسبب رداءت مزاج پس کسانی که سبب سل ایشان خلط
اکال است پس قذف میکنند بزاق در طعم ماء البحر مالح جدا و کاهی میباشد نبض از ایشان ثابت معتدل
السرعت صغیر و کاهی عارض از برای ایشان سیلان بسوی دو جانب پس موجود حادث میشود در بطن
قراقر و منحنی میشود شراسیف بسوی فوق و شدید میشود عطش و باطل میشود شهوت از برای
طعام بسبب ضعف قوای طبیعت و باهم که مختلف میشود بطن او بعلت سقوط قوت و با
که نفث خلط است و اجرام عروق و این نیز قرب موت است و منفوث از عروق هرگاه
بوده باشد کبد پس او ازدیه است و هرگاه بوده باشد صفاد پس او از قصبه است و بسیار هستند

د نفث ایشان حصی است و قذف نمیکنند مگر بعد از قرحه عظیمه و در اخر او غلیظ میشود نفث و بصاق
پس قطع میشود بعلت ضعف قوة پس بسا که موت ایشان اختناقی است و بسا هم که بنا خیر میافتد مثل
این نفث بل واقع میشود در ابتدا هرگاه بوده باشد سل از جنس دقی کائن از مواد غلیظه هضم
نمیشود نفث پس قطع میشود نفث در اخر سل پس بسا که زیاد میشود ایشانرا بر چهار روز
و بسا هم که میباشد انقطاع نفث بسبب ضعف قوة و درین هنگام بسا که تنک میشود نفس
برایشان تا اینکه میکردد مثل غیر محسوس و بسیار است که شدید میشود با ایشان سعال و میکشد
بسوی نفث الدم متتابع پس هرگاه معالجه کردی سعال ایشانرا بموانع از برای نفث هلاک
میشوند با خفت و هرگاه ترک کردی ایشانرا میمیرند بنزف موت سریع و کسی که بوده باشد
با و سل و ظاهر شد بر هر دو کف او حبه مثل باقلی میمیرد بعد از دوازده یوم الی پنجاه یوم
نفاخه اسبابی که شناختی او را درین و در علاج مشترکه از برای اورام نواحی صدر و در یه ٥
از امور مشترکه فصد است و اما در ابتدا پس از جانب مخالف و تعجیل کند او را صافن محاذی در
درطول و بعد از او از باسلیق محاذی در عرض و بعد از او از اکحل محاذی در عرض پس ظاهر هرگاه
شد واجب نیست اینکه ترک فصد کنند از قیفال اعنی فصد قیفال کنند پس نفع این میباشد
اقل و ابطا پس بعد از چند روز فصد کنند از جانب موافق در عرض و کاهی حجامت کنند بر صدر
و بشرط ایضا تا جذب کنند ماده را بسوی خارج و کم کنند او را و خصوصا هرگاه بوده باشد سابق
فصد پس گفته است جالینوس که هرگاه بوده باشد حمی شدیده پس حذر کنند مسهل را و اقتصار
کنند بر فصد بدرستیکه نیست خطری در او یا خطر او کم است و در اسهال خطر عظیم است پس
بدرستیکه حرکت نمیکند یا اینکه محرک میشود حرکت شدیدی که نخواهد مکث کرد و بسا هم که افراط
میشود و میکشد بسوی سحج و واجب است اینکه نزدیک نکنند با ایشان مخدرات الخ ممکن باشد
پس بدرستیکه او منع نضج و نفث میکند و اما اغذیه پس ماء الشعیر و ماء حنطه و ماء طبیخ خبازی
و بقله یمانیه و ملوکیه و قرع و ماء باقلا و قثاء هرگاه نبوده باشد حرارت مفرطه و زبیب
در اخر بسیار نافع است و آنچه جاری مجرای ادویه است پس جمیع آنچه منقی است و زایل میکند
خشونت را و ملین است در درجه اول مثل ماء عناب و بنفشه و خشخاش و اصل السوس و لباب
خیار و قثاء و غیره و بزر هندبا و سپستان و بسا هم که بکار برند در او لعاب حب سفرجل و صمغ
و کتیرا و [illegible] بزر خشخاش و اینها بجوهر قبل از انضاج است و افضل جالبات منقیه ماء عسل [illegible]

هرگاه نبوده

هرگاه نبوده باشد ورم در سایر احشا پس هرگاه بوده باشد ورم پس استعمال واجب درین هنگام این است
که بکردد مثل ماء بسبب کثرت مزاج پس جلاب و ماء شکر او فق است و بعد از او ماء الشعیر و بعد از او
شراب حلو و او افضل شراب است از برای اصحاب این علل و خصوصا ابیض از او پس او اعون بر هضم است
و نفث نهایت سزاوار این است که ننیاشامند در ذات الریه و در ذات الجنب مگر بعد از
نضج و واجب است اینکه ننیاشامند صاحبان کبد و طحال و بعد از شراب حلو خرمائی و او معوی
قوة است اکثر از ماء و در او تقطیع و تلطیف است و اما اشامیدن سکنجبین متخذ از عسل یا از
شکر و قلیل خلی هرگاه ممزوج کنند بماء پس او جمع میکند معانی را از تلطیف و تنقیه و اما هرگاه بوده
باشد حمض پس صاحب نفث میشوند و یا اینکه سرد و تلزج میکند جدا پس میکردد وبال و هرگاه بوده باشد
لابد از حامض پس واجب است اینکه بیاشامند نیم گرم یا ممزوج بماء حار اندک اندک و اما معتدل
الموضع ایمن است از این غایله و میباشد مانع بعلت ضرر حلاوة از تعطیش و آثار سرد و تولید او
و ماء شعیر ابلغ در ترطیب تقویت است و ماء نخبه عسل در ترطیب و بسا هم که احتیاج میافتد به
در شود بل طبیعت بسوی عطا کردن حماض با دهن لوز و اما آنچه بیاشامند از ماء اما در شتا پس ماء
حار و ماء شکر و ماء عسل رقیق و اما در صیف پس ماء معتدل و مکرر و جهت از برای ایشان ماء بارد پس هرگاه
شدید شد عطش بیاشامند اندک یا ممزوج بجلاب یا سکنجبین مبرد پس بدرستیکه سکنجبین نفوذ
میکند با و بسرعت و دفع میکند مضرت او را و بیاشامند نزد اختلاط ما سیجیئ علاج ذات الجنب
واجب است اینکه منع کنند ماده متوجه بسوی ورم را و میل کنند از او باستفراغ و بآنچه جذب میشود
بسوی خلاف پس گفته شد آنچه وصف کردیم ما او را در باب الخناق که قبل از او و زود است که معاوده
شود ذکر او پس میگوییم ما که بدرستیکه علاج او فصد است هرگاه بوده باشد دم غالب بر جهت مذکوره
در باب الخناق که قبل از او است و بیرون کنند دم را تا اینکه متغیر شود لون او و دلالت کند بر اینکه موذی
از دم بتحقیق منصرف گردیده باشد بدان بدرستیکه اشر دم در بدن سوداست پس هرگاه بوده باشد
خلطی دیگر استفراغ کنند نه بمثل هلیله و آنچه در او قبض است بل آنچه در او با اسهال تلیین است مثل
اشیاء متخذه به بنفشه و ترنجبین و شیرخشت و سکر العشار و اسهال کنند در شب و بتحقیق گفته اند قومی
از اهل معرفت بدرستیکه اصوب آنچه ممکن باشد این است که استفراغ کنند بفصد و خوف کنند
از اضطراب الجنبی که واقع شود از مسهل و بتحقیق که ذکر کردیم ما او را و خصوصا هرگاه بوده باشد نفث
نزار جدا و خصوصا بر آنچه گفته است جالینوس هرگاه بوده باشد حمی شدیده جدا و جالینوس حذر کرده است

قال ثابت بعض الحاذق الكاهل في ذات الجنب يعظم الفصد

شود نهایت مراعات قوه در این واجب است بسیار رعضی نکرده اند
قوه را در افراط دم [illegible]

از سعتر بنیا و ... ذکر کرده است از ایارج و خربق با هم و مدح کرده است فعل استعمال ماء شعیر را بعد از استعمال مسهل
و فراغ از او یا با او پس قطع میکند فعل او را چنانچه واجب میشود اینکه مراعات جهت میل وجع را پس
هرگاه بوده باشد الم صاعد بسوی ترقوه و قتلی که واجب میشود او را مشاهده و این بجهت این است که
فصد تنها از باسلیق جذب میکند از این موضع چیزی معتدبه و از انچه دلالت میشود بر شدت حاجت بسوی
استفراغ این است که یافت شود تکمید و تضمید ساکن نکنند وجع را یا زیاد کنند او را پس دلالت
میکند این بر امتلاء در بدن کله پس ناچار است از استفراغ و خصوصا فصد و هرگاه فصد شد و استفراغ
و ساکن نشد اعراض پس بدان بدرستیکه انچه طلب میکنی او را از منع جمع باشد و معاودت بسوی فصد
فصد نکنند از جهت اینکه بلید نشود ماده الجنانی که صاحب جمع احت میشود و این از انجیز است
که صاحب نضج نمیشود با نقصان قوت و فقدان انضاج دمویه از برای ماده پس هرگاه صاحب نضج
شد واجب است اینکه منع کنند مصیر مده را و جهد کنند اینکه باقی نماند قبل از ان بنفث و بالجمله
هرگاه فصد شد و نضج و نفث بوده باشد نضیج و سالم و صالح پس دیدی تو ضعف در قوت پس فصد
نکنند البته و هرگاه ضعیف باشد قوت دون فصد و اسهال پس لابد است از استعمال حقنه متوسطه
یا حاده بر انچه موجب است او را مشاهده و خصوصا هرگاه بوده باشد وجع مایل بسوی شراسیف پس
بقراط اشاره کرده است در علاج ذات الجنب الجنانی که احساس میشود در او وجع بمکر اینکه او شدید
المیل باشد بسوی شراسیف هرگاه استفراغ کنند با خربق اسود و یا بفلیون بوده باشد در نسخه دیگر
بقله بریه و او چیزیست شبیه ... ببقلة الحمقا و از برای او لبنی است و او از جنس یتوعات است
و هرگاه استفراغ کردی و یافت شد المراحقفی اقتصار کنند بر ماء شکر و ماء شعیر مطبوخ در ماء
کثیر طبخ شدیدی و باید شعیر مقشر باشد و ماء خندروس هرگاه احتیاج افتد بسوی تقویت و بطیخ هندی
و ماء عناب و ماء سپستان و بنفشه مربی و بزر خشخاش و دهن الجنانی که استعمال میشود با چیزی از این
دهن لوز و کاهی نهی کرده اند قومی از ان بعلت تبرید او و انچه نزد من است در حلو از او نیست
باسی و کاهی طبخ میشود از این ادویه مطبوخ که استعمال میشود از برای نفث و این ادویه
شعیر مقشر است و عناب و سپستان و بنفشه و بزر خشخاش و شراب بنفشه و شراب نیلوفر و این
افضل از جلاب است و میبود جالینوس که امر میکرد در ابتداء با ضماد یا قوداً بعلت منع ماده
و منفع و منوم است جدا و میگوید شیخ قدس سره که حاجت نیست بسوی او هرگاه نبوده باشد لابد از
شدت سهر و باسام که بلید میکند ماده را خشخاش و منع نفث میکند اگاه باش هرگاه بوده باشد

شکر محمود

باشکر مجعول با او دفع ضرر او میکند و شبیه آست اینکه بوده باشد بزری یا قثری اما قثری اوفق
است و موضی بر آنند پس واجب است اینکه استفراغ کنند انچه حبس کرده شده بنفث و قلیل کنند غذا را
بل لطیف کنند انچه موجب است او کثرت علت و قلت او پس بدرستیکه هرگاه ماده بوده باشد هادیه
سهله خفیفه غذا دهند ایشان را بماء شعیر مقشر مطبوخ جید است جدا پس بدرستیکه او منفث و منضج
و مقولیت و هرگاه اراده کنی که جلا دهی او را پس اضافه کن با و حلیتیت یا سکر یا با عسل و هرگاه
بوده باشد مضطربه اقتصار کن بر ماء شعیر تا اینکه بری شوی و خصوصا الجنب بنفث بدرستیکه او
هرگاه بسیار امی میشود ماده پس هرگاه شناختی حاجت را بسوی قوت پس غذا ده ایشان را بماء
شعیر مقشر که بسیار قوت میدهد و هرگاه محتبس باشد لطیف کنند تدبیر را بغذا و اقتصار کنند
بر ماء شعیر و بر اشربه انچه ممکن باشد و هرگاه حادث شد در ذات الجنب اسهال و بیلیا شد ذات
الجنب عقیب ذبحه که منحل شده باشد بسوی جنب منع کنند این را از فصد و تلیین طبیعت و
میباشد تدبیر او بر ماء الشعیر و هرگاه ضرور باشد در اصناف ذات الجنب و نبوده باشد نضجی پس
صواب این است که اقتصار کنند بر قدر سی درهم بلکه سی مثقال و بیشتر از این نباشد که قطر
است در این بسبب این که هرگاه خون کم شد صفرا بغلیان خواهد آمد و مهیا باشند از برای بنتیه بلع
و زیت بر جراحت و بسیار انچه غنی میکند ایشان را استطلاق بطن است هر روز یک مجلس یا دو
مجلس و هرگاه عارض شد شدت عسر و ضیق تنفس پس این دلیل است بر اینکه فصد استفراغ ماده
نکرده است و اولی این است که تلیین طبیعت کنند در علاج ذات الصدر و اوجاع صدر
در ابتدا با انچه سبک میشود از شیافات و حقنه و از خطاء عظیم اشامیدن مبردات شدیده مگر در کاین از
صفرا پس بیاشامد مبردات قابضه یا اطعام او مثل عدس بجو ... و نحوها بدان بدرستیکه ماء
بارد غیر موافق است از برای این علت و از برای جمیع اورام باطنه و اقلل انچه ممکن باشد پس
هرگاه عاصی باشد عطش پس ممزوج کنند او را بسکنجبین بسبب اینکه میشکند سورت ماء را و کم میکند
بقا و ثبات او را بلکه بسبب بدرقه باشد و نفوذ کنند در بدن و بسبب تقطیع و تلطیف بر ان
بدرستیکه هرگاه ذات الجنب بسیار شد در او التهاب پس استعمال کنند تبرید پس تبرید نکنند
با انچه در او جلاء اندکی باشد و ترطیب مثل ماء خیار و ماء بطیخ هندی و اما امام فرع پس بدرستیکه
نافع است از جهت و اضرار است و ضعیف میکند بسبب او و اما انچه اجتناب باید کرد
از او پس مثل ماء بقلة الحمقا است و ماء هندبا و کل انچه در او تبرید است و تکثیف واجب است

اینکه بوده باشد غرض تو معظم از برای تنفیث بسهولت و آنچه بیشتر میکنند نفث را او لزوم است
بر جنب علیل و باکه احتیاج میافتند سوی جس بسیر و سوی آشامیدن مائی که سوی حرارة است تجرع
متتابع پس بدرستیکه او نافع است جدًا و باهم که محتاج میشوند باحتباس نفث مضیق از برای نفس
سوی لعوق ملعقة از زوفا و عسل و باکه محتاج میشوند سوی سوی آشامیدن باقلائی از حلبت
معسل و خل از برای شدت وجع و باهم که محتاج میشوند نزد شدت وجع مبرح و هرگاه رسید از عصبان
نفس غلیظ و خشرجه بگیرند از نطرون سه اصابع و قدر باقلائی از زوفا و قلیل زیت و ماء فاتر مشوی
و قلیلی عسل و لعوق کنند و هرگاه دشوار شد زیاد کنند در او فقاع کرم با فلفل و خل کله مفترًا
در زوفا و خردل و حرف بماء و عسل نیم گرم و این اقوی است از اول پس چون هرگاه نفث باشد صفره
بیض نیمبرشت بسبب اینکه برطرف نماید او را و هرگاه احتیاج افتد سوی غذا از برای اصحاب ذات الجنب سیلند
پس اقوی سمک رضراضی است و این نزد اینکه دمی است و همچنین جنبر بشکر و زبد بدرستیکه او
معین است بر نضج و نفث و سمک مسلوق بکراث و ملح و شبت و جهد کنند در اینکه سبک کنند
نواحی بطن را بعلت اینکه مزاحم شود نواحی صدر و این بتلیین طبیعت است و اخراج ثفل
هرگاه بوده باشد محتبس بحقنه لینه مثل ماء کشک الشعیر و قلیل ماء سلق و واجب است اینکه
منع نفخ کنند بدرستیکه بخار ثفل و نفخ ضارند جدًا در این علت و از مهم شدید الاهتمام این است
که مبادرت کند سوی تنقیه او قبل از اینکه مشاکل شود بدان بدرستیکه او لابد است از ترطیب
بعلت اینکه آسان شود نفث و سریع بیرون آید و هرگاه ابتدا کرد بصعود و تجاوز کرد از
رابع قوة دهند این مطبوخ را هم بر سبا و شان و هرگاه بوده باشد قوة قویه و ماده غلیظه
و تنبوده باشد در عصا افتی غثیا شد با سی با شامیدن سکنجبین ممزوج بعلت اینکه قطع مرداد
میکند ماده را و هرگاه لینت دهند طبیعت را بمثل خیار چنبر با شکر یا ترنجبین یا شیر خشت
میباشد صواب و گاهی استعانت جویند ایضا بضمادات و مروخات و اول آنچه روا
حب است اینکه استعمال کنند از او قیروطی متخذ از دهن بنفسج و شمع مصفی پس بتدریج
سوی شحوم و المعه و غبار رحی پس بتدریج سوی آنچه او قوی است مثل ضماد بابونج و اصول
خطمی و اصل سوس و بنفسج و طبیخ خبازی بستانی و هرگاه احتیاج افتد سوی آنچه او اقوی است
استعمال ضماد متخذ از کرنب مسلوق و از دارزبابج مسلوق و ایضا ضماد متخذ از افسنتین
و اصل سوس و با چیزی از عسل با دهن ناردین بدان بدرستیکه هرگاه بوده باشد ماده کثیره

بی حمزه

پس احمده واطلیه بارده ضار است و اما هرگاه بوده باشد غلیله ضرر ندارد و همچنین هرگاه بوده باشد ورم بتحلیل
میرود و هرگاه بوده باشد حاد انتفاع دارد و هرگاه واقع شود استفراغ غیر فصد نافع است حار
ایضا طلا صفت ضمادی که بگیر ورق بنفسج و خطمی از هر واحدی یکجزء اصل سوس دو جزء دقیق
باقلا و دقیق شعیر از هر واحدی یکجزء و نصف بابونج و کتیرا از هر واحدی یکجزء پس هرگاه بوده باشد
ماده غلیظ و احتیاج افتد سوی زیادتی تحلیل پس زیاد کنند در او بزرکتان و عجین کنند
او را بمیفختج با شمع و دهن بنفسج و هرگاه بوده باشد حرارت اقل ایضا بگردانند بدل دهن
بنفسج دهن سوسن یا دهن نرجس و هرگاه بوده باشد حرارة قویه بیندازند بدل زیادات
حاده الخبانی که ملحق کردیم ما او را بنسخه ورق نیلوفر و درد و قرع نسخه مروخ جید شمع بط
و دجاج و سمن غنم و زوفای رطب بگیرند از او مروخ بدرستیکه او جید است جدًا و از اضمده
الخبانی که جمع میشود سوی انضاج تسکین وجع این است که بگیرند از دقیق شعیر و اکلیل و
قنطر خشخاش و گاهی یادی کنند در او بضمادات رطبه و یابسه و رطبه اوفق است از
جهت اینکه میرسند سوی جره و یابسه از جهت اینکه میرسند سوی فلغمونیه نهایت رطبه هرگاه نفع
نداشته باشد ضرر هم ندارد و یابس پس بدرستیکه او هرگاه ضرر داشته باشد ضرر عظیمی
دارد و اولی بتقدیم او اسفنج مبلول بماء حار است و اقوی از او ماء بحر است و ماء مالح پس گاه
کنند بخار او و یا بتربیت و ماء حارین و اقوی از این الجیر است که بگیرند بخل و کرسنه و بکر بنب بر
صوف شرب بدهن و از بابات لطیفه نخاله است و جاورس و ملح و تکمید بتحلیل میبرد هر وجع
عالی یا سافل را هرگاه نبوده باشد مانع از امتلا یافت میشود با و تکمید و اما فصد پس اکثر
بتحلیل میبرد اوجاع عالیه را پس هرگاه ضماد یا طماد کردی جهد اینکه حبس کنی بخار او را از وجه
علیل از برای اینکه هیجان نکند سوی او کرب و ضیق نفس و باکه بوده باشد علت شدید الیبس
پس منتفع میشود به بخار کماد و ضماد رطبین معتدلین هرگاه بزنند توجه و بر طرف کنند او را با
ستنشاق و گاهی استعانت جویند بلعوقات استعمال کنند او را و البته او موافق است
از برای محرورین شمع ابیض مصفی مخلول بدهن بنفسج و خصوصا هرگاه بوده وجع شدید
پس ضماد کنند و گاهی فراغت جویند سوی محاجم بعد از تنقیه به فصد و غیره و نفعه
بر او این است که بتحقیق پاک شده باشد پس بدرستیکه هرگاه گذاشته شد محاجم بر موضع
وجع ظاهر میشود از او نفع عظیم و باکه ساکن میشود وجع در موضع و باهم که جذب

میکنند باد در سوی خارج و ضماد خردل هرگاه استعمال شد در مثل این موضع عمل میکند عمل کردن محاجم
در جذب پس هرگاه تجاوز کرد از سابع پس بدرستیکه اقدمین میبودند که امر میکردند بلعوق متخذه
از لوز و حب القریص و عسل و سمن و لعوقات متخذه از سمک و علک البطم و باهم که استعمال میکردند
حاجبین کبار مثل اثانا سیا و اوطرین جید نیست و اما محدثون جنب غیر واثق پس بدرستیکه
ایشان خوف میکردند بعسل و میکردانیدند بدل او شکر و میبودند اقدمون ایضا اشاره
میکردند قوة السقیمه مهیاة بعسل حبوبی که نگاه دارند در زیر زبان و اشاره میکردند در این | بادویه
وقت با ضمده ذات الراحه و متخذه بمرزنجوش و مرهم سدابی و بالجمله کسانی که سالک این سبیل
میباشند پس واجب است اینکه متابعت ایشان کنند قولا و فعلا پس هرگاه باقی ماند علت
بسوی رابع عشر غیب باشد لابد از حجامت و تلطیف تدبیر پس در این هنگام هرگاه شدید شد
با ایشان سهر پس ناچار است از شراب خشخاش و خشخاش و هرگاه تواند شد در ایشان نفی
پس نداکه کنند ضرر او را با آنچه بوده باشد بتر طیب بمثل لعاب بزر قطونا بجرع بود بجرع از
او چیزی و بمثل جلاب و گاهی انتفاع دارد در نطول کردن ماء فاذ کرنب از یکجهت که
خفیف میکند وجع را و از یکجهت که ثقیل میکند تواند نفس را ضار است برای آنچه شناختی
و بعد از انحطاط ظاهر استعمال کنند حمام را و اجتناب کنند تبرید شدید را مگر در
آنچه بوده باشد از جنس حره و همچنین اجتناب کنند از تدبیر مغلظ و مشغول شوند
بتلطیف و طبخ کنند در میاه و اشربه مذکوره کراث و فودنج در اضراد و لعوق کنند
ایشان بزر القریص با عسل و هرگاه عاصی باشد ورم و تنفخ عارض شود جمع کنند تدبیر
آنچنانی که ذکر او شد در باب این خاصه و واجب است اینکه حذر کنند بر ناقه از اصحاب
ذات الجنب ملوحات و حرافات و امتلا و شبع و شمی ریح و دخان و صوت عالی و نفخ
مثل بوق و سرنا و جماع و ریاضات متعبه پس بدرستیکه او هرگاه نکس کرد خواهد مرد
لامحاله هرگاه بوده باشد ذات الجنب حاد خالص و اما هرگاه نبوده باشد همچنین بل بوده | اگر است قول ما
باشد غیر خالص و غیر شدید الحراره پس هرگاه مهیا شد بدلک و ضماد مثل حلبه و
زفت و بمحاجم ضماد نافع از برای این بگیرند رماد اصل کرنب و عجین کنند بشحم پس
ضماد کنند با او و بلغمی ابتدا کنند در علاج بحقنه حاده و اسهال و فصد نکنند
البته و استعمال کنند محللات از اضمده و کمادات مذکوره آنچنانی که در او قوه باشد

وطمو اهند

وطعم دهند ایشان را از سلق و ماء کرنب و ماء حمص و دهن زیت با دهن لوز حلو با مر و استعمال
کنند ضمادات و کمادات حاده یا او بپاشامند مطبوخ یوسف ساهر آنچنانی که میآشامند او را
بدهن خروع و اما سوداوی پس غذا دهند ایشان را با حسا متخذه از حنطه مهروسه با عسل و
دهن لوز و بلعوقات ملینه حاره و تجرع کنند با دهان ملینه مثل دهن لوز حلو و احساء لینه
متخذه از باقلا و قلیل حلبه و لبن حلیب خاصه لبن اتن نافع است از برای ایشان و از آنچه
نفع دارد از برای ایشان این است که بگیرند از قسط وزن یکدرهم بملعقه از ماء طبیخ شبت
و دهن بلسان با شراب عسل و این ایضا نافع است از برای سعال ردی و اما ماء مجتمع در
ریه پس علاج او اخف است از آنچه ذکر شد در علاج متقیحین و بسا که احتیاج افتد بسوی
بط دیه ذات الریه ذات الریه جاری میشود در علاج او مجرای ذات الجنب مگر اینکه
ضمادات او بوده باشد اقوی و داخل کنند در او آنچه غوص کننده باشد و واجب است اینکه
حریص شوند بتنقیه او بنفث اشد و بوده باشد بدل در او اضطجاع بر جهت منفتشه بر استلقا
مایله بسوی این جهت و هرگاه بوده باشد طبیعت معتقله واجب است اینکه بیاشامند ایشان
در هر دو روز یکمرتبه از این شراب بگیرند از خیار چنبر و از زبیب منقی از هر یکی
سه اساتیر و انداز زند بر او از دو یکرچه ماء و طبخ کنند تا اینکه بگردد بر نصف پس بگیرند
و انداز زند بر او یکرچه ماء عنب ثعلب و او شربتی است از برای قوی و از برای ضعیف نصف
او و هرگاه بوده باشد طبیعت لینه و مضعف بیاشامند رب آس و سفرجل حلو مشوی و رمان
حلو و آنچه بوده باشد از جنس با شراو حره پس بدرستیکه علاج او همچنانکه اشاره کردیم بسوی
او صعب است پس هرگاه نفع داشته باشد چیزی پس تلطیفه بالغه بعصارات بارده شدیدة البرد
معلوم از بقول و حشایش و شاید بیاشامند مبرده ملینه از او مثل عصاره هندبا و غیره | مسهل
و هرگاه استفراغ کنی صفرا را بمثل شیرخشت و ترنجبین و تمرهندی و مثل این جایز است
و همچنین بسا که احتیاج افتد بسوی فصد هرگاه بوده باشد در این امتلائی در تقیح هرگاه
ظاهر شد در او رام ذات الجنب و ذات الریه علامات مذکوره و صعود کرد پس واجب است اینکه
استعانت جویند بر انضاج بعد از تنقیه از برای بدن معونتی که بوده باشد بضمادات
و کمادات مثل متخذه از دقیق شعیر و علک الانبساط و شراب ابیض و حلو و تمر و تین
یابس و اقوی از او آنچنانیست که بگردانند در او ذرق الحمام و نطرون و او صلاحیت

در اخر ایضا نزد تفجیر و واجب است اینکه بخوابند قبل از وقت انفجار بر جانب علیل پس بدرستیکه اماله او با آن
بر تنفیث و تفجیر پس هرگاه بوده باشد حرارت کثیره بیاشامند ماء العسل در ماء الشعیر یا ماء الحلو رقیق تنها
و هرگاه حرارة نبوده باشد قویه و قوة قویه باشد پس واجب است اینکه بیاشامند طبیخ زوفا که طبخ شده باشد
در او با زوفا حاشا و فراسیون و تین و عسل و بیاشامند ماء الشعیر مطبوخ با اصل السوس و بسا که احتیاج
افتد بسوی مثرودیطوس و تریاق بسبب نضج و اوفق اوقات اشامیدن او بعد از نضج تام است و تمر هندی
و غایت است در این وقت و بعد از او شراب فراسیون غایت است جدا قرص منضج بگیرند از بزر خطمی و خبازی
و خیار و بطیخ و قرع و رب السوس و فقاح اکلیل الملک و بنفشه و کتیرا قرص کنند بلعاب بزر کتان و بیاشامند
بماء تین و اما تغذیه ایشان در تصعید مثل خبز مبلول بماء یا بماء العسل و بیض نیمبرشت و آنچه شبیه است باین
و نقل حب صنوبر کبیر و صغیر و لوز حلو و احساء رقیقه متخذه از دقیق شعیر و حمص و باقلا بدهن لوز و شکر و عسل
و هرگاه برسد وقت انفجار و تمام شد نضج پس واجب است اینکه اعانت جویند بر انفجار پس ترک کرده اورا
میکرد از برای مریض صعوبت و شناعت پس منفجر میشود حلوق ایشان بلبنی پس بیاشامند شراب زوفا
الجنانی که ذکر او شد و با ضمده قویه الجنانی که ذکر کرد هما اورا و بیاشامند مثرودیطوس و تریاق بدرستیکه
در این وقت نافع است بشرط انکه نبوده باشد حمی و نه کافت و هزال و طعام ایشان سمک مالح بوده باشد
و بگیرند در فم نزد نوم حبی که گرفته باشند از ایارج و شحم حنظل و حب قوقایا ایضا بیاشامند نزد نوم و گاهی
منتفع میشوند با و کرسی که نشسته باشند بر او و حرکت دهند اورا و بتحقیق بگیرد انسان بکتف اورا
و نفع دارد از او اشامیدن خردل بماء العسل و اشامیدن حلبیت در لبن و نفع دارد در او اضطجاع
بر جانب صحیح هرگاه اراده دارند انفجار را و بتحقیق امر کرده اند متقدمین بقی بعد از عشا در مثل این
وقت نهایت شیخ رأس میفرماید که در این خطر است بسبب اینکه بسا که موجب انفجار عظیم شود یکدفعه
و بسا هم که مورث خناق شود و اما هرگاه منفجر شد پس لابد است از کی پس نظر کند هرگاه بیرون آمد
مده بیضاء نقیه امید صحت و هرگاه منفجر شد مده و سیلان نمود و کدر بهایی که این قلیل یا معتدل
میباشد و باقی ماند بعفت تا چهل یوم پس واجب است اینکه استعمال کنند بعد از او جلاة غساله
منقیه بیاشامند و این مثل طبیخ زوفاست با اصل السوس و اصل سوسن اسمانجونی و شراب عسل
و کرنب و احساء مذکوره و متخذه از دقیق حمص و مثل او از ادق و بکر دانند در او دقیق کرسنه
و نفع دارد ایشانرا لعوق عنصل و لعوق کرسنه و اما ادویه مفرده الجنانی که او امهات ادویه
این شأن است پس او مثل دقیق کرسنه است و سحیق سوسن و اصل او و زراوندین و فلافل

ثلثه

ثلثه و خردل و حرف حتی حاشا ایضا و قسط و سلیخه و سنبل و بسا که احتیاج افتد بسوی اینکه مخلوط
کنند در او چیزی از مخدرات بقدر اندکی و از این ادویه سقوردیون است پس بدرستیکه او نافع است جدا و
شدید المنفعت میباشد در این باب و این است ادویه الجنانی که محتاج شود بسوی او و اما ادویه که او امهات ادویه
نافعه است در این وقت که بگیرند از او اشربه و ضمادات و نطولات با اسفنجات و ادهان و بسا که بکار دارند دهن
الجنانی که نقل میشود بسوی او قوت او مثل دهن بنفشه و دهن سوسن و نرجس و بابونج و حنا و ماردین و مثل
دهن غار خصوصا نزد اختلاط و بسا هم که بکار دارند در او مثل دهن بنفشه بحسب حال و وقت و بسا هم که بکار دارند
در این ادهان مثل اسفیداج و شحم و قنه و فقاح اذخر و زوفای رطب و حلبه و ورق غار و مقل ازرق و آنچه
اشبه است باین و هرگاه بوده باشد حمی قویه پس افراط نکنند در تسخین بعلت اینکه ضعیف میشود قوة بسبب
سوء المزاج پس عاجز میشود از نفث و واجب است اینکه مبادرت کنند بسوی تدبیر اخراج قیح بعد انفجار بسوی صدر در
ایام الجنانی که خیال کند علیل که در او خفت است و هرگاه دانستی که در ذات الجنب ماده کثیره است و بسا که شد در
صدرا چهل یوم فماد و نه بل متوجع باشند در سل پس لابد است از کی بمکوی باریک پس سوراخ کنند با او بسبب اینکه نفث
مده میکنند پس بیرون کنند اورا اندک اندک و بشوید اورا بماء عسل و معین میشود بر جذب او بسوی خارج
هرگاه پس باقی ماند رو کنند بر ادویه بلغم و واجب است اینکه بشناسند جهت الجنانی که در او قیح است از وجوه
مذکوره و از صوت قیح و خضخضه او و از الباس صدر خرقه مصبوغه بطین احمر آنست و نظر کنند هر موضعی که خشک
تر شد سریع تر پس او موضع قیح است پس بشناس اورا و داغ یا بط کن و بسا هم که داغ نکنند بل بط کنند جنب را
بمبضع و بکر دانند نصب نصبه که بیرون میآید الخلط با او مده بگیرند از او هر یوم اندک اندک از غیر اضطجاع
کثیر دفعة و در مثل این وقت واجب است که حفظ قوة کنند بلحم و غذای معتدل و ملتفت شوند بسوی حمی
پس بدرستیکه او بری نمیشود ما دام که مده باقیه است و هرگاه پاک شد مده قلع میشود حمی و هرگاه قوی باشد
علیل بر نفث مده یا بر آنچه معالجه میشود با او از کی زایل میشود حمی لا محاله و بسا آنچه اتفاق میافتد این است
که منفجر میشود ورم قبل از نضج و میباشد آنچه منفجر میشود از او دم است پس در این هنگام ناچار است از فصد
و از استعمال ضمادات دافعه و از مشترکات ضماد مرهم کرنب است و ماء عسل بر نخ اهرن طبیب و ضماد باین
صفت فلفل پرسیاوشان زوفای رطب یا بیخ زراوند مدحرج بگیرند از او ضماد بعمل در علاج قروح
نواحی صدر و سل اما قرحه هرگاه بوده باشد در قصبه ریه پس بدرستیکه دوا اسرع میرود بسوی او و واجب
است اینکه بخوابد علیل بر قفا و نگاه دارد دوا را در فم و بلع کند ریق اورا اندک اندک از غیر اینکه فرو
برد بسیار دفعی پس بهیجان میآید سعال و واجب است اینکه بوده باشد مرخی عضل حلق او تا نازل شود

بسوی حلق او از غیر تبخیر سعال داد ویه او مغریات مجففه است که ذکر میشود در سل واما قروح ایجنانی
ایجنانی که در صدر وریه است همچنانکه ذکر کردیم ما او را پس بدرستیکه او محتاجست اینکه استعمال کنند
در او ادویه غساله جالیه وامر کنند علیل را اینکه بخوابد بر جانب علیل پس حرکت کنند حرکت رقیقی
تا اینکه بیرون کنند قیح از او بعد از سال با عسل در قرحه بالت جاذبه از برای قیح پس هرگاه پاک شد
مده و باقی ماند از او چیزی پس در پس هنگام استعمال کنند ادویه مدمله و نلیست در منقیات جالیه در مثل
این مثل عسل پس بدرستیکه او منقی و مجلی است و غذای حبیبی است بسوی طبیعت و ضرر نداد از
برای قرحه واما قرحه ریه پس بدرستیکه تدبیر او دو امر است یکی از آنان علاج حق است و دیگری
مداراة واما علاج حق پس بدرستیکه او ممکن است هرگاه بوده باشد علت قابله از برای علاج
و بتحقیق ذکر کردیم ما او را و این تنقیه ریه است و تخفیف او و دفع مواد از او و منع نوازل و اعانت
او بر التحام و بتحقیق گذشت از برای تو تدبیر منع نوازل و او اصل است از برای تو در این علاج و
جمله او تنقیه بدن است و جذب ماده از سر بسوی اسافل و تقویت سر بسبب اینکه بسیار نشود در او
فضول و منع آنچه میریزد از سر بسوی ریه و جذب او بسوی غیر این جهت و واجب است اینکه بوده باشد
تنقیه او بفصد و با دویه که بیرون میاورد فضول مختلفه را مثل قوقایا و خصوصا با مقل و صمغ
که زیاد شود در او و با هم احتیاج میافتد بسوی اخراج اخلاط سوداویه پس اخراج کنند او را بمثل
افتیمون و مثل او و با هم که احتیاج میافتد بسوی معاودات در استفراغ بعلت تقلیل فضول
پس استفراغ کنند بدوا پس فصد پس رفاه پس عود و خصوصا در ابدان قویه واما اشیاء نافعه
در دفع ضرر نوازل استعمال دبا قوذا است و خصوصا طین ایجنانی که از خشخاش است در آنچه
گفته شده در قرابادین و غیر ذلک و از آنچه معین میشود بر قبول طبیعت از برای تدبیر این
است که نقل کنند بسوی بلادی که در او هوای جاف است پس معالجه کنند و بیاشامند در او
لبن و واجب است اینکه بوده باشد نصبت او در اکثر نصبت منتصبه ممدده از برای عنق
بسوی فوق و بسوی قدام بجهت ساوی بودن اجزای ریه بعضی از او بر بعضی و واجب است
اینکه ملتفت نشوند بر او بتسکین سعال بموانع نفث پس بدرستیکه در او خطر عظیم است
واما مداراة پس او تصلیب و تخفیف اوست و مضیق کردن قرحه تا اینکه وسیع نگردد
و نمیباشد امیدی در او التحام و امیدی میباشد در اندمال در مهلت صاحب او
و هرگاه بوده باشد عفونت او غیر راضیه پس میباشد متاذی باد پس خطائی و این مجففات

منقی میکند

منقی میکند ریه را و مجفف میکند او را و تنگ میکند قرحه را و هرگاه صاحب دمل قرحه واز سلک این
سبیل باشد پس نلیست واجب اینکه استعمال کنند لبن را البته و عسل مرکب است از برای ادویه سل و نمیباشد
مضرت در او بقروح واما تنقیه قرحه پس منقیات مذکوره است و بطبیخ زوفای مذکور از برای
سل در انقرابادین و اقوی از این لعوق کرسنه است بحب القطن مذکور در انقرابادین و اقوی از این
لعوق اسقیل است بلبن اتن و بسا که احتیاج افتد بسوی اینکه جمع کنند بسوی او ملزجات مغریه با هم
که استعانت جویند بمخدرات بعلت اینکه منع میکند سعال را و بتحقیق ذکر کردیم ما از برای تو منقیات
مذکوره را در اول ابواب و ذکر کردیم ما او را ایضا در باب تقیح و معتاد در او احساء کرسنه است و
احساء واقع در او کراث شامی متخذه از دقیق حمص و خندروس و این کراث نفس او مسلوق است
و میاه عسل مطبوخ در او منقیات منفثه و ملحمات کل ذلک بتحقیق گذشت از برای تو و معاجین
مجففه مثل کمون و اثاناسیا و لعوق بزر کتان واما مثرودیطوس و تریاق هرگاه استعمال کنند
در این اوقات و خصوصا در اول و هرگاه نبوده باشد هزال شدید پس او نافع است و هرگاه نبوده
باشد حمی بتحقیق بالغ است در ذبول و انفع اشیاء طین مختوم است از برای او در هر وقت
و طین ارمنی ایضا و همچنین جمیع آنچه ذکر کردیم ما او را از ضمادات و کمادات و مروحات منقیه
و هرگاه آزاد شد قروح در صدر و در ریه نفع دارد العاق مریض ملعقه صغیره از قطران عنده
و عشیه وحده یا بعسل یا چیزی از صمغ سائله بعسل و هرگاه بوده باشد در اینجا صرادی پس خوف کنند
منقیات حاده را و منتفع نشود بباردی پس بگیرد ریه ثعلب و بزر در از بانج و دب سوس منقی
و عصاره برسیاوشان جمع کنند بماء شکر غلیظ که او غایت است در نفع و گاهی استعمال کنند در
این علت احتباس از بخورات مجففه و بخور کنند با و در قمع از این بخورات زرنیخ است و فلفل حب کننده
ببیاض البیض و از این ورق زیتون حلو است با احتشاء بقر جبلی و شحم کلی تیس و از این قرص بعضی
و زرنیخ و شحم کلی تیس و از این زرنیخ و سمن غنم و از این زرنیخ و زراوند و قشور اصل کبر اجزاء
مساویه پس جمع کنند بعسل و سمن و ایضا صنوبر و قنه و دردی قطران و ایضا زرنیخ اصفر بشبیح و هر
یک که کرم است مزاج او و زیادی سخونت علاج کنند بقرص کافور چند یوم پس عود کنند بسوی تجفیف
واما اغذیه پس بعضی از او دراج با بادیه واما دیه است و منع نلیست از برای او شراب ابیض صرف — مطیب
و استشمام ریاحین دائما از برای ایشان مفید است و لزوم دعه و نوم و سکون و ترک غضب و ضجر
و واداد نکنند با و آنچه مغموم میکند او را و از آنچه تجربه کرده اند او را متقدمین و متاخرین و اجماع کرده اند

[illegible]

براو چندین مرتبه کثیره در ابدان مختلفه و بلدان مختلفه و اسنان مختلفه اینکه لازم دارند صاحب علت
تناول جلنجبین شکری طری هر یوم هرچه مقدر و شود براو و هرگاه که بسیار باشد تجویز کرده اند
عامه و خاصه ایشان حتی تجند پس مراعاة کنند ادرار را پس هرگاه ضیق نفسی عارض شد او را بسبب تجفیف
ورد بیاشامد شراب زوفا بمقدار حاجت و هرگاه مشتغل شد حمی او بیاشامد قرص کافور کبیر حاجت
ایضا و شیخ قدس سره میفرماید که نیست افترا باین علاج بدرستیکه او بری میشود البته و اگر میبود تقیه
در تکذیب ایشان پس حکایت میکردم در معنی عجایب چنانچه دیدم امراه مسلوله که طول کشید علت   ایں
علت او و رسید بذبول و بود زنان او که مهیا کردند از برای او جهاز موت پس برخواست
برادر او پسر او به معالجه کرد او را باین علاج مدت طویله پس برخواست و عافیت یافت و چاق شد
و نیست ممکن مرا اینکه ذکر کنم مبلغ آنچه بوده باشد اکل کردن او از جلنجبین و گاهی مفتقر میشود
بیبس و ذبول بسوی استعمال لبن یا دوغ و در این تغذیت و ترطیب و تعدیل از برای خلط فاسد
است و تغذیت بجبنیت از برای قرحه است و تنقیه بجلاء ماء لبن از برای صدید و مده است بل
بسیار آنچه بری شدند و میشوند هرگاه قصد نکنند قرحه ریه را تدبیر بتصلیب و اوفق البان
لبن نساست اما رضع از ثدی پس لبن اتن پس لبن ماعز خصوصا از برای قبض در لبن ماعز
و لبن رماک ایضا منقی و مهیل نفث است نهایت نیست از برای او و تغریه این را آنچه
مظنه برده اند و اما لبن بقر و غنم پس در او ست غلظ اگر مقدور باشد که بمکنند از پستان
اوفق است و واجب است اینکه مراعات کنند حیوان محلوب را نبات محتاج بسوی فعل   حبل المساکین نوعی از لبلاب است
او اما مدمل مثل عصا الراعی و عوسج و حبل المساکین و آنچه شبیه است باو و اما منقیات
منفث پس مثل حاشا و لعبة النحل و خند قوقی بل مثل یتوع و کسی که مشغول میشود بشرب لبن   لعبه دهر لبلاب
پس واجب است که مراعات کنند سایر تدبیر را بدرستیکه هرگاه خطا شد چیزی از آنها پس
بازگشت خواهد کرد این وبال براو و بتحقیق وصف کرده اند بعضی محصلین در طب کیفیت
آشامیدن لبن را پس گفته اند که واجب است اینکه اختیار کنند اتانی آنچه تولد شده باشد
در اینزمان چهار سال یا پنج سال و عمد کنند بسوی علبه و بشویند او را بماء حار قبل از   علبه قدح ضخم است از جلود ابل یا از خشب
حلیب و بریزند در او ماء حار و ترک کنند او را تا بتحلیل رود چیزی هرگاه بوده باشد در او
پس هرگاه حار و ماء بارد پس بگذارند علبه را در ماء حار و بدوشند در او نصف اسکرجه
از لبن را و قدر آشامیدن است در یوم اول هرگاه بوده باشد علت سلیمه و الا پس اکثر

ازاین

از این بعد از آنچه بخشیا و کدیس در یوم ثانی مثل ضعف این محلوب و هرگاه بوده باشد بتحقیق متمسک در
یوم اول بگردانند در آنچه بیاشامند در یوم ثانی چیزی از شکر پس بکنند در یوم ثالث آنچه کرده اند
او را در یوم اول پس هرگاه تلیین طبیعت در یوم ثالث شد پس بیاشامد او دو سکرجه از
لبن با دو دانق از ملح هندی و از نشاستج وزن نصف درهم الی درهم و نصف و ثابت است
همیشه آشامیدن لبن هر یوم زیاد شود نصف اسکرجه پس هرگاه رسید بسادس پس واجب نیست
اینکه بگیرد طبیعت از لبن سه اسکرجه و مخلوط کنند با او شکر و ملح و دهن لوز و نشا پس هرگاه
اجابت نکرد طبیعت اینکه زیاد شود در یوم و شب به سه اسکرجه پس ناقص شود از دو مرتبه
پس هرگاه منتفع شد باین بیاشامد او سه اسابیع و بتحقیق ذکر کرده اند بعضی محصلین بدرستیکه
مرتع مکان چراگاه دواب است   اجود در آشامیدن لبن اتن آنچه بوده باشد از دابه مراعات کنند مواضع مرتع او که در او حشایش
علیق درختی است خاردار ... مثل زیتون است   ملطف منقیه با قبض و تجفیف باشد مثل افسنتین و عنبره و شیح و قیصوم و جعده و علیق و اما
لبن معز پس اصوب این است که تمریخ کنند حلیب او چیزی از ماء و بتابند حجاره و اندازند در او
چندین مرتبه تا نضج شود و برطرف شود مائیت او و این اجود هضم است از مطبوخ بر نار
و مراعات کنند ایضا لین طبیعت را اگاه باش هرگاه بوده باشد ذرب پس واجب است اینکه
بگردانند در او طراثیث یا سعال کثیر پس بگردانند در او کثیرا وزن درهم و هرگاه بوده باشد
هضم   حمی ضعیفه بگردانند در او کمون و کربا و لبن مطبوخ هرگاه طبخ کرد او را مسلول پس او از برای
او غذا کافی است و هرگاه صاحب حمی شد مسلول بر او پس واجب است اینکه قطع کنند او را
و اما دوغ پس محتاج است بسوی او نزد شدت حمی و نزد اسهال پس او نافع است از برای ایشان
جدا و اجود آن این که ترک کنند دایب را یکشب بعد بگیرند زبد او را و الحاء در موضع معتدل تا فردا تا
ممزوج شود بعضی به بعضی امتزاج شدیدی پس بگیرند اقراص از دقیق حنطه سمید جید الخبز منقوط
بنقط حتی بوده باشد برابر ده بفارسیه و بریزند بر هر ده درهم از او سی درهم دوغ و لعوق کنند
و در یوم ثانی زیاد کنند از دوغ ده درهم و ناقص کنند از خبز یک درهم بکنند اینرا دایم تا باقی
بماند مخیض وحده پس قلب کنند کاسه را هرگاه مستغنی شدند از دوغ و ظاهر شد عافیت و
انحطاط یافت علت پس ثابت است همیشه ناقص کنند از دوغ و زیاد کنند در قرص تا منقطع شود
دوغ پس هرگاه بوده باشد به بعضی از ایشان ذرب پس نیست باسی بالقاء حدید محمی در دوغ
چندین مرتبه و رجوع کنند از اینجا بسوی چیزی که ذکر شده است در قرابادین و اما اغذیه ایشان

بی بقولات مثل حنطه سمید واطریه وجاورسیه وارز ایضا منفی ومنتظم است وکشک شعیر مغزی ومنقی
وصالح است نزد شدت حمی وخصوصا نزد اشتداد سرطانات منتوفة الاطراف که مکرر شسته باشند او را بما و بعلی
در ماه و خصوصا ببقول بارده و عدس ایضا وانچه گرفته باشند بدنشا و خیار و بطیخ گاهی اسان میکند
نفث را و هرگاه بوده باشد حمی ضعیف پس نیست بمثل کرنب و هلیون و منضجات واما سمک مالح پس بدرستیکه
او هرگاه اکل کنند یکمرتبه یا دو مرتبه نفع دارد در تنقیه و هرگاه بوده باشد قرحه خبیثه پس اجتناب کنند از
او اکثر مالحی و هرگاه غذا دهند ایشانرا بلحم پس بوده باشد بمثل لحوم طیاهیج و دجاج و دراریج و قنابر
و عصافیر کلها غیر مسمن و اجود آنی است که بوده باشد طعم ایشان اشد تخفیفا و الجاما و اکارع ایضا
جید است بسبب لزوجت او و سمک کباب شده پس اشتها بکشد ایشانرا بمرق پس مخلوط کنند او را بعسل
و گاهی تجویز کرده اند دخول حمام را از برای ایشان قبل از غذا و بعد از غذا هرگاه نبوده باشد با کباد
ایشان سدد پس بدرستیکه او فربه میکند ایشانرا و قوة میدهد ایشانرا و اما ما ایشان پس باید که بوده
باشد با مطر و اصحاب سل بسیار انچه عارض میشود از برای ایشان نفث دم است بر انچه گذشت ذکر او
و از اقراص جیده از برای این آنی است که بگیرند طین مختوم سه درهم و نشا و طین ارمنی و ورد
احمر از هر یک چهار درهم کهربا و حب آس از هر یک از هر یک شش درهم سرطان محرق و بزر قرفیر از
هر یک ده درهم ... و کثیرا و طباشیر و شادنج از هر یک پنج درهم صمغ دودی و عصاره سوس
از هر یک هفت درهم معجون کنند بماء بقلة الحمقا یا بماء ورد طری و قرص کنند و بیاشامند
قنا یا بما مطر و بسیار انچه مبتلی میشوند مسلولین بسقوط لهاة پس واقع میشود در او بحر و غطیط از قبل
با که احتیاج افتد بسوی قطع او فن حادی عشر در احوال قلب و او دو مقاله است
مقاله اولی از او در مبادی و اصول بی ... در تشریح قلب و اما قلب پس بدرستیکه
او جسمی است مخروطی مثل هیئت صنوبر و خلق شده است از لحم قوی بعلت اینکه بوده باشد
ابعد از آفات و ممتنع است در او اصناف لیفیه قویه شدیدة الاختلاف طویل جذاب و
عریض دفاع و مؤرب ماسک بسبب اینکه بوده باشد از برای او اصناف حرکات و سکنات
و تقدیر خلقت او بمقدار کفایت است بجهت اینکه بوده باشد فضل و ثقل و عظم استناد
او منابت شرایین و متعلق رباطات کلها و او منبع حرارة غریزیه و معدن روح و از
برای او دو بطن است یکی از او بسوی ایمن است و او مملو است بدم متینی کثیر و روح
قلیل زیرا که احتیاج بسوی دم حیوانی اکثر است و روح بسبب اجل اعانت او و از برای

او مجاور

بأسي

هرگاه

بار

و قاعده او ... فوق ... در وسط صدر و میل بسوی ... و ... بسبب بعد او از کبد و ... بعلت حرارت کبد و او احمر ... است

و از برای او دست مجاور ورید و دو فم که داخل میشود از یکی از ایشان ورید موصل بسوی او دم از
کبد و بیرون میآید از دیگری ورید شریانی پس جاری میشود در او از قلب بسوی ریه دم غذا
و از ریه بسوی قلب هوای مستنشق از برای ترویح و نفض بخار دخانی و شریان وریدی ایضا
فعل میکند این فعل مگر اینکه او رو بیده است از بطن و بطن ثانی ایسر است و او مملو است بروح
حیوانی کثیر و دم رقیق قلیل معکس انچه گفتیم ما در ایمن و گردیده است ایسر اعظم و اصلب و تکاثف
او اشد بنسبت بسوی ایمن بسبب اینکه بتحلیل نرود و مترشح است از او مودع از برای لطافت
یکی از او و رقت دیگر و بجهت تعادل ثقل دم محصور در ایمن پس بیرون نمیاید دیگری از وضع
او و قاعده این او فع است از قاعده ایمن و او منبت شرایین است کلها بسبب اینکه ایمن اقرب است
بسوی کبد و مشغول میشود بجذب غذا و میان دو بطن دهلیزیست که نامیده است او را
لینوس دهلیز و شمرده اند او را از بطون و باین جهت متعرض شده است او را مصنف و اما
متاخرون شمرده اند او را بطن اوسط و او مثل مستودع است بسبب غذا قلب و مثل
معدن است از برای تولید روح از لطیف و از برای او انضمام و انبساطی است بحسب
انضمام قلب و انبساط او و قیاس این منفذ قیاس بطن اوسط است از دماغ بدان
بدرستیکه بزرگی قلب نمیباشد موجب جرأة و شجاعت و بعضی میباشد از حیوان که
عظیم القلب است و میباشد با این جزع و خوف مثل ارانب و ایائل و صغر او موجب
جبن نمیشود بل عمده در این حرارت و قلت آن پس هرگاه بوده باشد حرارت کثیره نصباب
بسوی بدن بحیثیتی که هرگاه منتشر گردد موجب تسخین جمیع بدن است پس میباشد این
شخص جری و شجاع نهایت الکثر انچه میباشد هم چنین میباشد عظیم القلب امراض قلب
گاهی عارض میشود از برای قلب در خاصه امراض کلها مثل اصناف سوء مزاجات و گاهی
میباشد مادیه و گاهی میباشد ساذجه و مادیه گاهی میباشد در عروق او و گاهی میباشد
در ما بین جرم او و میان غلاف او و خصوصا رطوبت و بسیار انچه یافت میشود در این
موضع رطوبات است و از معلوم این است که او هرگاه بسیار شد فشرده میشود قلب از انبساط
و گاهی عارض میشود از برای او اورام و سدد و گاهی عارض میشود از برای او از امراض وضع
چیزی ایضا مثل انچه عارض میشود از برای او از احتقان در رطوبت مزاحیه پس منع میکند او را
از انبساط پس قتل میکند و انحلال فرد انچنانی که عارض میشود یا در او دست و یا در غلاف

کثرت

اضاف

وهرگاه مستحکم شد در قلب سوء مزاج قبول علاج نمیکند وهرگاه بوده باشد غیر مستحکم ممیلند قبول علاج
آسان بل دشوار است وورم حار قاتل است در حال وورم بارد از انجهت که ابعد است
ومنذر میشود حدوث صلب او رخوا ودر قلب بل اکثر او در غلاف قلب است پس هرگاه اتفاق
افتد اینکه حادث باو پس بدرستیکه او قتل نمیکند در وجی قبل از ورم حار نهایت او با این
قتال است لیکن مهلت میدهد صلب کمانی که در غلاف است از خلط غلیظ یا غیر صلب
عارض از خلط مائی منفط مدة مثل حال در ورم میباشد از برای غلاف قلب قرر حکایت
کرد او را جالینوس که میبود او نحیف وضعیف پس زمانی که فوت شد شکافتیم ما بطن او را
وشناختیم آنچه میبود باو در حیات پس نبض قلب متخلل ورم میشود چگونه متخلل جمع وقیح میشود
پس هرگاه عارض شد از برای او در اینجا قروح متحلله بثره پس بدرستیکه او قتل میکند بعد از رعاف
اسود برانچه گفته شد و گاهی عارض میشود در عروق قلب سددی که ضرر میرساند با فعال قلب
واما الخلال فرد پس قلب ابعد است از احتمال او از برای ورم وهرگاه عارض شد بجرم او ونفوذ
کرد بسوی بطون قتل میکند در حال وهرگاه نبوده باشد نافذ پس باهم که مهلت میدهد بسوی یوم
دوم وگاهی عارض میشود از برای قلب امراض بمشارکت غلاف او ومشارکت دماغ وجنب وریه
وکبد ومعا وسایر احشا وخصوصا معده وگاهی میباشد بمشارکت اعضاء دیگر وبدن
عامه چنانکه در حمیات زمانی که خفقان عارض میشود بسبب نوائب ونجاذین ومشارکت
او از برای اعضاء دیگر وگاهی میباشد بسبب آنچه منقطع میشود از او مثل مشارکت کبد هرگاه
ضعیف شود از توجیه غذا بسوی او ودماغ هرگاه ضعیف شود پس ضعیف میشود عضل متنفس
او نفس وگاهی میباشد بسبب آنچه میکشد از او بسوی او اما دماغ پس مثل آنچه هرگاه بیابد شد
در او خلط سوداوی پس نفوذ میکند در جوهر دماغ وبعد در طریق شرایین بسوی قلب پس هیجان
میکند خفقان وسقوط قوت وغم با هایج از سوء فکر وهم ومثل آنچه میکشد از او بسوی او از
خلط رطب باین سبیل پس حادث میشود بلادت وکسل وسقوط نشاط واما کبد در آنچه میفرستد
از دم ردی حار یا بارد یا غلیظ وگاهی میباشد بمشارکت در اذی بر سبیل مجاورة مثل متأذی
شدن او بورم حار یا باردی که در غلاف محیط باو است خصوصا واز برای سایر احشاء عموما
ومتأذی شدن او بسبب تأذی فم معده ومعده است از خلط لزج یا لذاع یا دیدان و
حب القرع یا قی لاذع پس حادث میشود باو خفقان وگاهی میباشد بسبب مشارکت در

وجع هرگاه

وجع هرگاه اشتداد یافت ومنتهی شد بسوی او وبسیار این قتل میکند وگاهی میباشد بسبب انتقال ماده از مثل
خناق یا ذات الجنب یا ذات الریه پس میل میکند ماده بسوی قلب ومخنوق میشود وقتل میکند از برای
حرکات او چنانکه واقع میشود میان قلب وغلاف او ونلیست واجب اینکه برسد بسوی هلاک وهرگاه
بوده باشد ورم اندکی ونبوده باشد حار پس بدرستیکه او قاتل است وگاهی حادث در نفس فم معده میشود
اختلاجی پس گمان میکنند که در قلب است وجوه آنچنانکه دلالت میکند بر احوال قلب نبض است ونفس و
خلقت صدر وآنچه میرود بر صدر وملمس بدن وآنچه عارض میشود در او واخلاق وقوت بدن وضعف
او واوهام اما نبض پس بدرستیکه سرعت وبطوء عظم وتواتر او دلالت میکند بر حرارة واضداد
او دلالت میکند بر برودت ولین او بر رطوبت وصلابت او بر یبوست وقوة واستواء وانتظام
اختلاف او دلالت میکند بر صحت او واضداد او بر خلاف صحت او واما نفس بدان بدرستیکه نفس
عظیم وسریع ومتواتر دلالت میکند بر حرارت او واضداد او بر برودت او واما صدر واسع عریض هرگاه
نبوده باشد بسبب کثرت دماغ او چنانی که دلالت میکند بر اکبر موجب است بسبب کثرة دماغ وموجب است
بسبب کثرة نخاع وموجب است بسبب عظم فقرات وموجب است بسبب عظم اضلاع ثابته از او بل باشد
در اینجا صغر سر یا توسط او وقوة نبض دلالت میکند بر حرارت او وضد این هرگاه موجب نبوده باشد
صغر سر دلالت میکند بر برودة او وشعر کثیر نابت بر صدر وخصوصا جعد از او دلالت میکند بر حرارة
او وجرد صدر وقلت شعر او دلالت میکند بر برودة او بسبب عدم فاعل از برای دخان با یبوست او
بعلت عدم ماده از برای دخان هرگاه معارضه نکند رطوبت بدن جدا وعادة بلد وهوا وسن وحرارت بدن
کله دلالت میکند بر حرارة او وهرگاه مقاومت نکند طحال وکبد بارده بسبب تبرید ایشان وبرودة بدن دلالت
بر برودة او وهرگاه مقاومت نکند کبد مقاومت اندکی ولین بدن دلالت میکند بر رطوبت او وهرگاه
مقاومت نکند بادنی مقاومتی وصلابت او بر یبوست او وهرگاه مقاومت نکند کبد وحمیات عفنه
با صحت کبد دلالت میکند بر حرارة ورطوبت او واما از طریق اخلاق پس غضب طبیعی چنانی که نیست از
اعتیاد جرات واقدام وخفت حرکات دلالت میکند بر حرارة او واضداد او هرگاه نبوده باشد مستفاد
از اوهام وعادات دلالت میکند بر برودة او واما قوة بدن پس دلالت میکند بر قوة او وضعف
او هرگاه نبوده باشد آفت در دماغ ودر اعصاب پس دلالت میکند بر ضعف او وضعف او دلالت
میکند بر سوء مزاج باو وقوة او دلالت میکند بر اعتدال مزاج طبیعی او واو کون حرارة غریزیه وروح
حیوانی کثیره در او غیر ملتهبه دخنه بل نورانیه صافیه واما عرضی از حرارة پس دلالت میکند

مشوش

مزاج

برشدت التهاب وفجو نفس و لبا که میکند بسوی افت در نفس واما اوهام پس مایله بسوی فرح و امل وحسن
رجا دلالت میکند بر قوة او و بر اعتدال الخنانی که بجبله در حرارة و رطوبت او و مایله بسوی ایجاش
وایذاء دلالت میکند بر حرارة او و مایله مثل خوف وغم دلالت میکند بر برد او و یبس او و احوال الجنانی
که احساس میشود در نبض قلب مثل التهاب الجنانی که عارض میشود در او و مثل خفقانی که احساس میشود از
او پس بدرستیکه بعضی از او دلالت میکند بر انفراد او بر مزاج او مثل التهاب و بعضی از او دلالت نمیکند
مگر بقرینه مثل خفقان پس بدرستیکه خفقان تابع میشود جمیع انحاء ضعف قلب و سوء مزاج او پس
دلالت نمیکند بر امر خاصی که در او ست و لبا هم که بسیار میشود خفقان بسبب قوة حس از قلب پس عارض
میشود خفقان از ادنی وهم یا بکاری یا غیر ذلک انچه میرسد بسوی او و گاهی میباشد امراض قلب
بمشارکت غیر و خصوصا سر و فم معده و خالی نیست از ان الو امراض دماغیه مالیخولیا و صرع از مشارکت
قلب و گاهی منتقل میشود بسوی قلب مواد مندفعه از مثل ذات الجنب و ذات الریه بسبب آن میباشد
سبب از برای هلاک و هرگاه عارض شود از برای اخلاط نقصانی از صدر واجب میباشد اهل ضرر
این بقلب پس متغیر میشود مزاج او و هرگاه خلاص شد حر صرف با جهت صرف از قلب خواهد مرد صاحب او
و همچنین هرگاه رو کرد صرا صرف یا برد صرف بسوی قلب لبا که دیده میشود مصرود که تکلم میکند و بحقیق
میمیرد بعرق و بغیر عرق وجوه الجنانی که دلالت میکند بر امزجه قلب اما مزاج حار طبیعی
پس دلالت میکند بر او سعت صدر در خلقت مگر اینکه بوده باشد بعلت معارضه دماغ و عظم نبض
طبیعی و میل او بسوی تواتر و سرعت و عظم نبض طبیعی و میل او بسوی تواتر و سرعت و وفور شعر بر
صدر و خصوصا بسوی پستان اندک هرگاه معارضه نکند ترطیب عضوی دیگر معارضه شدیده جدا و بلد
و نهوا و شدت غضب و اقدام و حسن ظن و فسحت امل و گاهی دلالت میکند بر او عظم هرگاه نبوده باشد
بسبب برانچه گفتیم و اما مزاج بارد طبیعی پس دلالت میکند بر او ضیق صدر مگر از برای شرط مذکور و صغر
نبض طبیعی و میل او بسوی تفاوت و بطوء مگر اینکه بوده باشد در اینجا سببی که مقتضی سرعت باشد
و صغر نبض طبیعی و میل او بسوی بطوء و تفاوت و ضعف و کسل و حلم نه بتخلق و ریاضت و اخلاقی که
شبیه است باخلاق نسا و دهش و حیرت و بلادت و انفعال از مخفرات و برد بدن و اما مزاج رطب
پس دلالت میکند بر او لین نبض و سرعت انفعال از واردات مبغضه و مغضبه و مفرحه و سرعت
انصراف از او و رطوبت جلد هرگاه مقاومت نکند کبد و اما مزاج یابس پس دلالت میکند بر او
صلابت نبض و بطوء انفعال و بطوء سکون و سبعیت اخلاق و یبس بدن هرگاه نبوده باشد
مقاومت

که مقاومت کند کبد را و اما مزاج حار یابس پس دلالت میکند بر او نبض عظیم بمقدار و این بسبب این است
که میباشد عظم او از برای حاجت و نقصان او بعلت یبس ماده است و یبس آلت و سریع خصوصا
بسوی انقباض و متواتر و نبض عظیم سریع و خصوصا در اضلاع از برای هوای متواتر و شرارت
و وقاحت و خفت در حرکات و جلادت و سرعت غضب از برای حرارت و بطوء رضی از برای یبس
و کثرت شعر صدر و کثافت بسبب یبس ماده و تجعد و حرارت ملمس و یبس او و اما حار رطب پس
شعر در او اقل و صدر اعرض و نبض اعظم نهایت او الین است و سرعت و تواتر او دون انچه میباشد در
مزاج یابس هرگاه مساوی باشد او در حرارت پس میباشد غضب در او سریع غیر شدید و ملمس بدن حار
و رطب هرگاه مقاومت نکند کبد را مقاومت در برد شدیده و در رطوبت و هرگاه بوده باشد
دون شدیده پس بسیار میشود در او امراض عفنه و اما بارد رطب پس او دلالت میکند بر نبض
هرگاه نبوده باشد عظیم بل بسوی صغر میباشد و میباشد لین و نیست که بوده باشد سریع و متواتر
بل مایل است بسوی ضد هر دو و نجیب مبلغ مزاج و میباشد صاحب او کسل و جبان و عاجز و میت
النشاط احد غیر حقود و نه غضوب و میباشد ملمس بدن او بارد رطب هرگاه مقاومت نکند
او را کبد به تسخین کثیر و تلیینی نمیباشد کثیر و اما بارد یابس پس میباشد نبض صاحب
او که نیست با بطوء کله و میباشد صاحب او بطی الغضب ثابت است حقود او و امرد و
ملمس بدن او بارد و یابس است هرگاه مقاومت نکند او را کبد به تسخین و ترطیب و این کم است
علامات امراض قلب از انچه دلالت میکند دلایل امزجه غیر طبیعیه را گاهی دلالت میکند
بر سوء مزاج قلب ضعف و اختلال قوة و ذوبان غیر منسوب بسوی سبب باد یا سابق یا مشارکت
عضو پس هرگاه یاری کرد خفقان در این دلالت پس بحقیق تمام است دلیل و هرگاه کشید بسوی غشی
پس بحقیق مستحکم میشود امر و هرگاه قوی شد بر قلب سوء مزاج حار یا بارد یا یابس بلا ماده میگرد
بدن را در طریق سل و ذوبان پس میباشد حار از او دق مطلقا و بارد نوعی از دق است که
منسوب است بسوی مشایخ و هرم و یابس نوعی از سل و دق است که مخالف کل این سل گاهی
از ریه است پس بدرستیکه ریه در این نمیباشد ماؤف نفس و نمیباشد بصاحب او سعال
و اما علامت سوء مزاج حار پس زیادتی نبض است در سرعت و تواتر بر طبیعی و شدت عطش
الخناقی که ساکن میشود بهوای بارد و استراحت بسوی برد و عموم نحول و ذوبان از غیر
سبب دیگر و غم و کرب مخالطی از برای التهاب و اما علامت سوء مزاج بارد پس میل

نبض بسوی صغر و بطؤ و تفاوت از طبیعیه مگر اینکه ساقط شود قوه پس مضطر میشود بسوی تواتر بعلت
اینکه تدارک کند آنچه فوت گردیده از وی حاجت بغیر او و میباشد با ضعف تنفس و انحلال
قوه و استراحت بسوی آنچه مستحسن است از انواع آنچه لمس میشود و آنچه شم میکند و آنچه بذائقه میرسد
و فزع و جبن و افراط در رأفت و رحمت و اما علامات سوء مزاج رطب پس میل میکند نبض
بسوی لین از طبیعی و سرعت انفعال از مؤثرات در تنفس با سرعت زوال او و کثرت
حدوث حمیات عفونیه و اما علامات سوء مزاج یابس پس میل میکند نبض بسوی یبس از
طبیعی و عسر انفعالات با ثبات او که میباشد قویه یا ضعیفه و ذوبان بدن و اما دلایل
اورام پس بعضی از او دلایل اورام حاره پس بدرستیکه او در ابتدا ظاهر میشود در نبض اختلاف
عجیب غیر معهود و عظیم است التهاب در بدن و خصوصا در نواحی اعضاء تنفس و میباشد متنفس
و هرگاه استنشاق کند اعظم هوا و ابرد است و مثل عادم از برای نفس بتتابع است او را غشی
متدارک و واجب نیست اینکه توقع کنند در شناختن حال اورام قلب حاره آنچه میباشد از آلت
مثل صلابت نبض بر آنچه جاری است عادت بتوقع او در غیر او از آنچه او مثل اوست پس بدرستیکه
ورم نمیرسد بقلب مگر اینکه صلب میشود نبض پس قتل میکند قبل از این و اما انحلال فرد پس
توقف در او از اسباب بارده است و بتحقیق گفته اند بعضی از اطبا بدرستیکه هرگاه عارض
شود در قلب قرحه سیلان میکند از منخر ایسر دم اسود و هلاک میشود صاحب او و علامت
او وضع نشده بسوی است در اسباب مؤثره در قلب اسباب مؤثره در قلب بعضی از آن چیزیست
که مخصوص باوست و بعضی از آن چیزیست که مشترک است باو و از برای غیر او مثل اسباب فاعله از برای
امزجه و اسباب فاعله از برای اورام و فاعله از برای انحلال فرد و سایر آنچه شبیه است باین از آنچه
شمردیم از برای تو در کتب کلیه نهایت قلب مخصوص باو و اسباب معاوضه است از قبیل نفسی و اسباب
معاوضه از قبیل انفعالات نفسانیه پس واجب است اینکه رجوع کنند بسوی کلام ما در کلیات و بتحقیق
بیان کردیم تأثیر او را در قلب بتوسط روح و کل آنچه افراط میشود از او در تأثیر خانق است
از برای حار غریزی بسوی باطن یا ناشر است بسوی او و بسوی خارج و گاهی میرسد اینکه حادث
شود غشی بل میرسد اینکه هلاک شود و غضب از جمله اوست در این پس بدرستیکه غضب کم است
که هلاک کند و اما سهر و ریاضت و امثال این پس ضعیف میکنند قلب را بسبب تحلل در
قوانین کلیه در علاج قلب بدان بدرستیکه قلب عضو رئیس و اشرف است و از جمله اعضا

پس واجبست

پس واجب است اینکه بوده باشد اقدام بر معالجه او بادویه اقدام معمود بجرم بالغ مساوی هرگاه استفراغ کنند
از او خلطی یا تبدیل کنند مزاج او را و اما استفراغ الخبائی که جاری مجری فصد است پس بدرستیکه مقدم دارند تدبیر
او و اقدام بر تدبیر دیگر منفعه بل اکثر لازم دارند بر او اینکه افراطی واقع نشود بسبب اینکه ساقط میشود قوه
و این امر نیست مخصوص باخراج دم تنها بل جمیع استفراغات اما میباشد اخراج دم احتیاط در او واجب نهایت
اکثر امتلاآت قلب این است و غیر این نیست که او از دم است یا نگاه خلاصی میشود از ضرر ایشان فصد
اما امتلاء دموی پس فصد کنند از باسلیق ایمن و اما امتلاء ناری پس از باسلیق ایسر و اما سایر استفراغات
الخبائی که میباشد بادویه پس واجب است اینکه مخلوط کنند بتدبیر مذکور تدابیر دیگر و این بعلت
این است که اکثر ادویه مستفرغه مضاد است از برای بدن پس واجب است اینکه مخلوط کنند با و ادویه قلبیه
الخبائی که فعل میکند در قلب بقوه بسبب خاصیتی که در او است حتی بوده باشد دواء مستعمل در استفراغ خلط
قلبی مشوب باشد با و ادویه فاد زهریه تریاقیه که مناسب است از برای قلب و گاهی نفع دارد بسیاری از
ادویه بل اکثر او منفعت دارد از جهت دیگری و این بسبب این است که نفوذ میکند ادویه مستفرغه بسوی قلب
و اما تعدیل مزاج پس بدرستیکه او یا اینکه متوجه شوند تدبیر را مثل تدبیر بارد یا بتبدیل حار یا بتبدیل رطب
یا تدبیر یابس پس هرگاه اراده کنی تبدیل مزاج بارد را جرأت کن برای بادویه حاره مخلوط بادویه قلبیه
حاده با مراعات اینکه واقع شود از او تحریک عنیفی از برای خلط در قلب بحیثیتی که متمدد شود جرم قلب
با تمدید یا تمدید بارده مورمه یا غیر ذلک و اما هرگاه اراده کنی تبدیل مزاج حار را پس جرأت نیست بر
بر اقتصار بر مبرداة پس بدرستیکه جوهر الخبائی که خلق شده است قلب از برای پس او روح مصبوب
است در او جوهر حاد حراره غریزیه غیر حراره ضاده به بدن پس بدرستیکه عارض میشود از برای
او از سوء مزاج قلب هرگاه بوده باشد حار این است که کم میشود و بتحلیل میرود و متدخن میشود
و مکدر میگردد و هرگاه وارد شد بر جرم قلب آنچه اطفا میکند او را و نبوده باشد مخلوط با ادویه حاره
الخبائی که از شان او این است قوه دهد حرارت غریزیه را نه کل این بسبب حرارت اوست بل بسبب
خاصیت اوست که مصاحب است او را و از آنچه فعل میکند بخاصیت از برای تقویت روح و تعدیل
قلب لسان الثور است پس یاری کنند ایشان را باو و هرگاه بوده باشد طبیعت ضعیف نفع ندارد
تدبیر و گاهی محتاج میشوند ایشان بسوی استعمال حاره از ادویه قلبیه مثل آنچه مخلوط کنند زعفران را
با سایر اقراص کافور و بعضی ساقط میکنند زعفران را از اقراص کافور مستند کین از اوایل پس
بتحقیق میگردانند اقراص کافور را قلیل النفع و ایشان شعور ندارند باو پس مزاج حار را

اخلاط

شربت

معارضه کنند با شامیدن بوی فواکه وخصوصا تفاح شامی و سفرجل پس وخوب دوایی است وآنچه
با وجنبانچه زود است که ذکر او شود و باطلیه واضمده از جملهٔ مطفیات مخلوطه بمقویات قلبیه
وهرگاه بوده باشد سبب ماده استفراغ کنند واما علاج مزاج بارد پس معاجین کبار اکثر آنانی که ذکر کرده شد
در قرابادین یا شراب ریحانی و بریاضات معتدله و باضمده واطلیه حاره عطره قلبیه و باغذیه حاره
بقدری که هضم شود وهرگاه بوده باشد سبب ماده استفراغ کنند او را واما علاج سوء مزاج یابس پس محتاج است
درآن باغذیه کثیره مرطبه وبسوی دخول حمام وبسوی استعمال آبزن با ترفه و قلت حرکت و دعه و استشمام
ماء بارد وهرگاه بوده باشد در اینجا بردی اجتناب کنند ایشان از باد شدید البرد ومعادل کنند او را بآنچه
وادویه وبسیار کنند نوم بعد طعام حار وهرگاه بوده باشد در اینجا سبب ماده استفراغ کنند او را وزود است
که بشناسی تفصیل اینرا در علاج دق و ذبول واما علاج مزاج رطب پس بلطیف کنند غذا را واستعمال
کنند ادویه مجففه را و ریاضات معتدله را با تواتر وکثرت وهرگاه بوده باشد سبب ماده استفراغ ماده
کنند واز علاج مزاج رطب کثرت ریاضت است و حمام قبل از طعام و میاه حمات و استنقاع کثیر در
ماء حار واستعمال مسهلات و مدرات واستعمال شراب قوی قلیل العطر واستعمال اغذیه محموده الکیموس
بقدر دون کثیر وهرگاه بوده باشد در اینجا حرارت اجتناب کنند از حمام واستعمال کنند جماع را و
هرگاه بوده باشد سبب ماده رطبه یا حاره رطبه استفراغ کنند هر ماده که بوده باشد در اینجا در بیان
قلبیه اما ادویه قلبیه پس قریب الاعتدال از او پس یاقوت است و بیجادق اعنی بسد اسود و
فیروزج و ذهب و فضه و لسان الثور واما حاره پس درونج است و جدوار و مشک و عنبر و
زرنباد و ابریشم خام و زعفران و بهمنان عاجل النفع است و قرنفل عجیب است و بلیله و صندل و عود
خام و بادرنجبویه و بزر او و ورق اترج و سنبل هندی و ایضا بادرنج و بزر او و شاهسفرم و بزر
او و قاقله و کبابه و فرنجمشک و بزر او و از آن عجیب است واما بارده لؤلؤ و کهربا و بسد احمر و کافور
و صندلین و طباشیر و ورد و بهرامج و طین مختوم و فادزهر و تفاح و کزبره یابسه و رطبه مقاله ثالثه
در جزئیات مفصل در خفقان و اسباب او خفقان حرکت اختلاجیه است که عارض میشود از
برای قلب نه مثل حرکت انقباضیه وانبساطیه آنچنانی که میباشد معتاد از برای او و نه مثل
حرکت اختلاجیه آنچنانی که عارض میشود از برای عضلات بسبب ریح محتبس در او بل مثل حرکت
ارتعادیه آنچنانی که عارض میشود از برای اعضاء در حمیات دایره از برای اینکه حرکت میکند
ماده عفنه از متولده عفونت و میرسد به اعضاء حساسه پس مرتعد میشود بسبب دفع او وهمچنین

این مرض معروفست
خصوصا که از ورم باشد
و مزاج او رطوبت

این حرکت

این حرکت عارض میشود از برای قلب بسبب وصول موذی بسوی او پس سبب موذی یا میباشد در نفس
او و یا میباشد در غلاف او و یا متصل است بسوی او از اعضاء مجاوره که مشارکت از برای او و گاهی
میباشد از ماده خلطیه وگاهی میباشد از مزاج ساذج وگاهی میباشد از ورم وگاهی میباشد بسبب
انحلال فرد وگاهی میباشد از سبب غریبی وگاهی میباشد از حس شدید واما مادیه خلطیه گاهی میباشد
دمویه وگاهی میباشد صفراویه وگاهی میباشد رطوبیه وگاهی میباشد یبوسیه وگاهی میباشد
ریحیه و او اخف و اسهل است واما آنچنانی که میباشد از مزاج ساذج پس بدرستیکه هر مزاج غالبی
موجب ضعف میشود و هر ضعف که حادث شد در قلب مادام که باقیست بقیه قوه مضطرب میشود
مثل اینکه دفع کند اذیت را از نفس پس میباشد خفقان پس هرگاه افراط شد منتقل میشود خفقان
بسوی غشی و هرگاه افراط شد غشی منتقل میشود بسوی هلاک و این عند داخل است در مزاج مادی
بسبب اینکه او قتل میکند و این حمی است قبل از این که بد مزاج شود قلب وگاهی فعل میکند او از
مزاج ساذج هر مزاج از امزجه واما اورام حاره پس بدرستیکه او مادام که ابتدا کرد ظاهر میشود خفقان
پس غشی پس هلاک و باردین نزدیک است بحال او در نهایت او ومهلت میدهد زود و همچنین انحلال فرد
و همچنین سددی که بوده باشد در مجاری دم و روح در قلب و در آنچه یلی اوست و در عروق خشنه از
اجزاء ریه واما گاهی از سبب غریب مثل گاهی از اوجاع متحجره و انتقالات مواد اورام مجاوره مذکوره
است و از شرب سموم واما گاهی از لسوع حیوانات موذیه وگاهی از حمیات آنچنانی که حادث میشود
در بطن و خصوصا هرگاه بالا آمد بسوی اعالی موافق غذا و ثقل واما گاهی از لطف حس قلب پس بد
بدرستیکه عارض میشود از برای صاحب او خفقان از ادنی ریح متولد در فضاء آنچنانی که میان او
و میان غلاف اوست یا در جرم غلاف اوست و یا در عروق اوست از ادنی کیفیتی که او بارده
یا حاره است که میکشد بسوی او حتی عقیب شرب ماء از غیر اینکه بکشد این بسوی ضعف در افعال
او واما گاهی بمشارکت یا بمشارکت بدن است کله همچنانکه عارض میشود در حمیات و خصوصا
حمیات وبائیه یا بمشارکت غلاف او بسبب اینکه عارض میشود در او ورم رخو یا صلب همچنانکه عارض
میشود از برای دیک و قرد یا بمشارکت معده است بسبب اینکه میباشد در فم او خلط لزج
زجاجی یا لذاع صفراوی یا میباشد که فاسد میشود در او طعام یا بمشارکت جمیع اعضاء
آنچنانی که صاحب وجع میباشد شدت وگاهی بسیار میشود بمشارکت معده بسبب خلطی
که در او ست یا بشوری که در فم اوست یا در عقیب فی عنیف حتی نزدیک نیست تمیز

دادن میان او و میان قلبی و تباینه که عارض میشود اختلاج در فم معده پس مرادف این است و
میباشد شبیه چیزی بخفقان قلبی و گاهی میباشد بمشارکت دیه هرگاه بسیار شود در طول به در
جهت انچنانی که پهلوی قلب است پس نفوذ میکند در او نبض و این طلایع نادر میشود بضیق نفس
غیر مامون و گاهی میباشد بسبب بحران و حرکاتی که عارض میشود از برای اخلاط مثل بحران و زود است
که واقع شود در موضع او و کسانی که شکوه میکنند از خفقان در عقب مرض و بوده باشد با و تهوع
و قذف کنند صفرا کثیره و زایل شود تهوع پس او ردی است و نادر میشود بلتشنج در معده العلامات
خفقان کله دلالت میکند بر او نبض مخالف مجاوز از برای حد در اختلاف محسوس در عظم و صغر و سرعت
و بطوء و تفاوت و تواتر و بسیار شبیه است او به نبض اصحاب ربو و دلالت میکند بر رطب از او شدة
لین نبض و احساس صاحب او که میباشد قلب او منقلب در رطوبت و دلالت میکند بر دموی از او علامات
حرارة و التهاب و سرعت او و عظم او در غیر وقت خفقان و منتفع میشوند بجماع و در بارد بضد و دلالت
میکند بر صفراوی انی او و او در علیل امراض صفراویه بوده است که تابع شده است او را و صلابت انچه نبض است — سبب
و شدت التهاب و دلالت میکند بر سوداوی از او غم و وحشت و صلابت در نبض و دلالت میکند بر
ریحی سایح سرعت تحلل و خفت ملمس ما اوست او و قلت اختلاف نبض او و دلالت میکند بر ورمی
بر جوهر با غلاف او علامات ورمی مذکوره و دلالت میکند بر اکلال سبب او و بر کاینی از سموم
و لسوع سبب او با عدم سایر اسباب و همچنین کاینی از دیدان و کاینی از مزاج حار مفرد التهاب شدید
غیر احساس رطوبت که مترجرج است در او قلب و سرعت نبض و تواتر او و اگر در غیر وقت باشد
هیجان میکند او و این میباشد عقیب اسباب مسخنه بلا ماده و در دق و غیره و همچنین کاینی از برد
ساذج دلالت میکند بر او اسباب او و از استفراغات مطفیه از برای حار غریزی و امراض
مبرده و اهویه و غیرها و نبض بطی متفاوت در غیر وقت خفقان و اما کاینی از سدد پس
دلالت میکند بر او اختلاف نبض در صغر و کبر و ضعف و قوة با عدم علامات امتلاء و اما
کاینی از لطف حس قلب و از اذی ریحی که تولد میشود و از اذی اذیتی که میکشد بسوی او پس
شناخته میشود این از قوة نبض و صحت نفس و سلامت در سایر اعضا و قوة نبض و عظم
او و اول دلیل است بر او و میباشد بدن با تواتر این خفقان سلیم و قوة محفوظ و عادت
در افعال سلیمه و صحیح و اکثر انچه عارض میشود این از برای انچنانی است که ظاهر میشود بر
وجوه ایشان تاثیر انفعالات نفسانیه مثل غضب یا فرح یا هم یا غیر ذلک و اما بمشارکت بدن — کاینی

کله در

کله در حمیات پس این ظاهر است و همچنین بحرانی و اما کاینی بسبب معده پس دلالت میکند بر او دلایل احوال
معده و شهوة و انچه قذف میکند از او و خیالات و غشیان و مغص پس سبک میشود نزد خوا مگر اینکه بوده
باشد از سبب صفراوی چنانچه میریزد بسوی فم معده نزد خوی ساعتی که گرفته میشود غذا در هضم و انچنانی
که میباشد بمشارکت ریه پس هرگاه بوده باشد صاحب او معرض از برای ربو موجود است در او علامات
داله بر رطوبت ریه و انسداد مجاری در او انچنانی که ذکر میشود در باب او و اما کاینی بسبب حیاة پس دلالت
میکند بر او دلایل مذکوره در باب او و از انچه دلالت میکند بر او لعابات سایل است و وجع مثل غاصی
و غاشی دفعة در فم معده معالجات کلیه در خفقان اما ماده کلها پس منتفع میشوند کلها با ستفراغات
اما دموی بفصد و اخراج دم بالغ و تعدیل هوا اکم و کیف و هرگاه بوده باشد از برای او نوایب یا فصل
انچنانی که عادی میشود در او مثل ربیع مثلا پس از واجب این است که تقدم جویند قبل از نوبه بفصد
و تلطیف غذا و تناول انچه مقوی قلب است اما کاینی بسبب بلغمی پس واجب است اینکه استفراغ کنند
با دویه که برسند تاثیر او بقلب و اوفق این ایارجات کبار است مستفرغه از برای رطوبات لزجه
علاج — و اما کاینی بسبب دم سوداوی پس اول فصد است و تعدیل کبد تا تولد نکند سودا را با انچه گفته شد در باب
او و هرگاه بوده باشد مجرد خلط سوداوی پس علاج در او استفراغ است بمثل ایارج روفس و لوغاذیا و جمیع
انچه استفراغ میکند خلط سوداوی را از مکان بعید پس رو کنند بعد این بتعدیل مزاج و اما مادری پس مسخنات
و اما حادی پس مبردات و خصوصا انچه بوده باشد از او از ادویه قلبیه باشد و انچه بوده باشد بمشارکت معده
پس هرگاه بوده باشد از خلط غلیظ علاج او کنند بقی بعد از طعام و بعد از تناول ملطفات معروفه مثل
تناول عصاره فجل و سکنجبین و اسهال کنند بعد او با ایارجات کبار مثل ایارج لوغاذیا و ایارج روفس
یا ایارج فیقرا که قوة دهند او را بشحم حنظل یا غاریقون و افتیمون و هرگاه بوده باشد بسبب صفرای لذاع
معالجه کنند بتقویت معده بربوب فواکه و فواکه عطره مثل تفاح و سفرجل خصوصا بعد از طعام و کمثری و
انچه شبیه باوست و با ماله طبیعت بسوی این و اجتناب انچه مستحیل میشود بسوی خلط مراری و تدبیر
شود — تعدیل معده و همچنین هرگاه بوده باشد طعام که فاسد در او پس سزاوار است اینکه تدبیر کنند با انچه قوة میدهد
او بهضم یا انچه فاسد میشود در او با انچه ذکر میشود در باب معده و همچنین قطع کنند سبب را با این تدبیر
و واجب است اینکه قوة دهند منفعل را با این و او قلب است تا اینکه قبول تاثیر کنند و اقتصار
نکنند بر قطع سبب دون تقویت منفعل بل واجب است با این اینکه متعهد قلب کنند با دویه قلبیه
و از انچه عظیم النفع است در خفقان شرب وزن مثقال از لسان الثور است نزد نوم و لیالی متوالیه

وازانچه مجرب است ازبرای او شرب مقدار نواة ووزن او قرنفل ذکر در دوازده مثقال از لبن حلیب بقر یا بقی
واینکه بیاشامد یکمثقال از مرزنجوش یا بی با ماء بارد هرگاه بوده باشد دراینجا حرارة یا شراب هرگاه
نبوده باشد حرارة درایام متوالیه وازانچه منتفع میشود باو صاحب خفقان این است که بوده باشد
باو همیشه طیب از جنس انچه ملایم است واین است که دایم بخور کنند باو واستعمال کند شمومات از او
وهرگاه بوده باشد باو خفقان حار غالب کنند بر طیب او ورد وکافور وصندل وادهان بارده با
قلیل خلطی از ادویه دیگر لطیفة الحراره مثل قلیل مسک وزعفران وقرنفل اگاه باشی هرگاه قدح
شد امر پس اقتصار کنند بر بارده وهرگاه بوده باشد باو مزاج بارد پس مسک وعنبر ودهن بان ودهن
اترج وماء کافور وغالیه وانچه شبیه است باین ونزدیک کنند باو از اصناف دخن وندود ملایمه
بحسب مزاج پس نیست بسیار بر تو کلام بر تعداد ادویه قلبیه حاره وبارده پس بدرستیکه تو یافتی
جمیع اورا مکتوب در جداول اعضا نفس در ادویه مفرده وبالجمله پس بدرستیکه هر دوایی که معطر است
پس او از ادویه قلبیه است ومع هذا پس بدرستیکه ذکر کردیم ما انچه میباشد از این ادویه مقدم در این
عرض فاما صاحب خفقان با تهوع الجنانی که ذکر کردیم این است که میباشد خفقان او ردی علاج او
خصوصا هرگاه بوده باشد دراینجا بقیه از حمی بیاشامد سویق شعیر با ماء حار اما سویق باید مغسول
باشد پس مبرد بوزن ده درهم شکر وهرگاه قی کند باو ایضا نفع دارد باو وهرگاه اکراه داشته
باشد شکر را بعلت تهوع بگیرد بدل او حب رمان وشد ساحقین کنند واستنشاق کنند کافور را
وانچه شبیه است باو با خل وبگذارند بر سینه او خرقه مبلوله بماء صندلین وکافور ومثل او وبسیار
میشود انچه هیجان میکند خفقان پس دفع چیزی بسوی اسفل از راست وازحیب پس ساکن میشود خفقان علاج
خفقان حار پس هرگاه بوده باشد این خفقان با ماده استفراغ کنند اورا وبعضیه اثر اورا یا بوده باشد
خفقان حار بلا ماده پس واجب است اینکه بوده باشد تغذیه او با انچه کم است ونافع مثل خبز منقوع
در ماء ورد وقلیل شراب ریحانی وخبز بشراب تفاح ومرقه تفاح وبدوغ قریب العهد بمحض یا غیره حامض
جدا وقرع وبقله یمانیه وفواکه بارده وهرگاه احتمال داشته باشد لحم را پس قریص وهلام واین دو
نوع از مطبوخ است از فراریج واز قبج خاصه پس از برای او خاصیتی میباشد در این شان حتی از برای
بارد المزاج واصناف مصوص واین طعامی است از لحم که طبخ میکنند وداخل او میکنند خل یا اینکه میباشد
از لحم طیر کل این بعصارات فواکه وحصرم وتفاح حامض وخل حاذق مرشوش بر او ماء ورد وماء
خلاف وهرگاه بوده باشد حامض اترج یا لیمو پس او انفع چیزیست پس هرگاه شدید الحرارة شد امر والتهاب تجرع

کنند او

[illegible]

[illegible]

کنند او ماء بارد وماء ثلج وجهد بجرع بعد از تجرع وتجرع کنند او شراب فواکه وشراب تفاح شامی وانچه شبیه است
باین وهرگاه احتیاج افتد به داخل کردن کافور بکنند ابتدا او با تمام که احتیاج افتد بر اینکه اقتصار
کنند بر اشامیدن رائب از رطل الی رطلین بگیر دانند غذا از جهت او وهرگاه احتیاج افتد بسوی
تقویت بهتری از خبز وکعک بکنند ابتدا وهرگاه یافت شد قوة ضعیف وسبک باشد تطفیه نمیباشد
ناچار از اینکه مخلوط کنند باین وانچه جاری مجرای اوست از کبابه وقاقله وورق اترج وایضا کزبره و
کافور با ورد وطباشیر ایضا بسبب معادل شدن او واما لسان الثور پس اقدم است بر او وخوف نکنند
غایله او را واستعمال کنند او را در هرچه میاشامند اطلاء وشربا هر قدر که جاری میشود عادت باشامیدن
او وبهیجانی ماء مقطر اورا وگاهی نفع دارد شرب بوزن درهمی از ریوند چینی در ماء بارد چند
یوم متوالی وجهد کنند اینکه بوده باشد هوا مبرد غایت تبرید وهرگاه بوده باشد نفوخات وشمومات
عطره کافوریه حاضر پس نیست باسی بر اینکه بیاشامند بر او چیزی از شراب بقدر انچه نفوذ کند
عطر او بسوی او وازانچه نفع دارد بصاحب خفقان حار انتقال هوا است بسوی هوای بارد پس اینکه
عود میکند او را بسوی صحت وواجب است اینکه غافل نباشند از ضمادهای مبرده بر قلب که گرفته باشند
از صندل وگلاب وماء حلادین وکافور وورد وطباشیر وعدس ضماد کنند باو فواد را وخاصه در
حمیات واما مرکبات نافعه در این پس این است که بیاشامند اقراص کافور با زعفران بشراب حامض
اترج وبتحقیق بگیر دانند در او ورق اترج ودواء المسک حلو ومفرح بارد نسخه مجربه از انچه نیست
شدید الحرارة طباشیر چهار جزء عود هندی ومسک از هریکی نصف جزء لسان الثور دو جزء معجون کنند بماء
تفاح وقرص کنند از درهم الی مثقال یکشربت است دواء دیگر قوی از این در تطفیه بزر خس بزر هندبا
طباشیر صندل وبزر بقله یمانیه یا حماض لسان الثور کزبره یابسه بیدکهربا لولو عنبر مثقوب ورق
دو درهم پس بدرستیکه او جید است جدا پس هرگاه شدید باشد حاجت بگیرد از طباشیر وصندل احمر
شربتی از او
وورد از هریکی یکجزء واز کافور ربع جزء شربتی از او وزن دو درهم است نسخه دیگر مرویح عضبی
یکجزء کافور ربع جزء صندل ثلث جزء لولو وکهربا وبسد وعود هندی وطباشیر وورد از هریکی نصف
جزء لسان الثور دو جزء معجون کنند بماء تفاح وقرص کنند شربتی از وی یکدرهم است تا یکمثقال نسخه دیگر
کهربا نشاسته لولو عنبر مثقوب بادرنجبویه فلنجمشک بهائی مقلو از هریک سه جزء طین ارمنی
کزبره از هریک پنج جزء شربتی یکمثقال بماء بادرنجبویه وهرگاه افراط شد امر وزیاد شد اشتغال

وخوف کنند اینکه بوده باشد ابتدا ورم پس احتیاج میافتند بسوی اینکه بیاشامد بزر لفاح و افیون
واجود این است که بیاشامد از بزر لفاح الی ربع درهم واز افیون الی نصف دانق مخلوطی
بدواء عطر از مسک وکافور وعود خام وزعفران بحب قوة دو وقت وحاجت علاج خفقان
باردد اما استفراغات هرگاه بوده باشد در اینجا ماده پس بر سبیل اجمالی که واضح کردیم ما
او را از برای تو وازانچه مجرب است از برای بلغمی رطب از این ماده بیت که بوده باشد در ناحیه
قلب یا در معده این است که بگیرند از غاریقون نصف درهم واز شحم حنظل یکدانق واز تربد یکدرهم
واز مقل یکدانق واز مسک وزعفران از هر یک یک طسوج واز عود هندی یکدانق واز ملح نفطی
ربع درهم وشربتی از وی ربع درهم است وازانچه مجرب است از برای سوداوی هلیله اسود
وکابلی از هر یک یکدرهم افتیمون یکدرهم حجر ارمنی ربع درهم دواء المسک مرسه درهم نبات هند
در شراب ریحانی یکدرهم از او وبسا هم که اقتصار کنند بر مداومت ایارج فیقرا وزن یکمثقال
با افتیمون وزن یکدانق وبیاشامد سکنجبین واما ادویه مبدله از برای مزاج پس تریاق
ومثرودیطوس ودواء المسک حلو ومر ودواء قیصر وشلیثا وجوارش عنبر ودواء قمیدا
ومفرح کبیر ومعجون نجاح واقراص مسک وهرگاه قوی باشد برد احتیاج افتد بسوی مثل اقراص
پس بیاشامد از او وگاهی نفع دارد قدر حمصه از قفطرغان سی مثقال از طلاء [illegible]
کردن بلعو وگاهی منتفع میشوند بلسان الثور وغذا دهند بایشان ماء حمص ولحوم عصافیر وفلج
حمام وقنابر واز مرکبات دیگر دواء مجرب لسان الثور یکدرهم زرنباد درونج از هر یک
چهار درهم شربتی از وی یکدرهم است در اول ماه واوسط او واخر او وایضا کهربا وعنبر از
هر واحدی یکجزو وقشور اترج مجفف وبزر فلنجمشک وقرنفل وسک از هر واحدی یکجزو شربتی از
وی نصف درهم است بعصاره مفرح غیر مصفاه وغیر مغلاة ودر این مکان ادویه جیده با نفع
طویل النفع مذکور است در قرابادین اصناف غشی واسباب او واسباب موت فجأة ٥
غشی حالتی است که معطل میکند قوی را از حس وحرکت اعنی قوای محرکه وحاسه را بسبب
ضعف قلب واجتماع روح کله بسوی او بسبب اینکه حرکت میکند بسوی داخل یا بسبب اینکه محقون
میشود او بسوی داخل پس یافت نمیشود متنفسا یا بسبب قلت ورقت او پس فاصل نمیشود

طلا بالکسر المد ماطبخ من عصیر العنب حتی ذهب ثلثاه والغیر ونسمیه العجم میبختج وبعض العرب خمر

این مرض [illegible]

در اسباب غشی

بر وجود

بر وجود در بعدن وزود است که بشناسی از الحبری که محقق است او بسوی این بدرستیکه اسباب این
خالی نیست این یا میباشد امتلا از ماده خانقه بالکثرت یا سده یا استفراغ محلل از برای روح
یا عدم بسبب بدل ما یتحلل ووجع شدید واضعف ناس صبر برای او بدرستیکه ایشان نه مرضی میباشند
ونه اصحا مثل صبیان وکسانی که نزدیکند بایشان ومشایخ وناقهون واما ناقهون اسن بس گاهی
متحمل او میشوند ایشان واحتمال او در ایشان اکثر است از او وتا در ضعف یا سوء مزاج اجتماعی که تحقیق
مستحکم است یا عرض عظیم از او دفعة یا وجع شدید یا ضعف از برای قلب یا ضعف از بدن کله
وهزال ونحافت واستیلاء عارض نفسانی برانچه ذکر شد از برای تو در موضع دیگر واکثر او از برای
مشایخ وضعفا وناقهین است یا وصول قوة مضاده بالجوهر بسبب مزاج وروح بسوی ایشان
مثل استشمام اسن آباد ووباء هوا همچنانکه عارض میشود در حمیات وبائیه ونتن جیف ونفوذ
قوای سموم بسوی قلب ودر باهم که میباشد بمشارکت شریان وبعضی از این الحبریست که عارض میشود
بسبب دیدان اجتماعی که صعود میکند بسوی فم معده وواجب میشود اینکه جدا کنیم بعد از این تفصیلی
اما مواد پس بدرستیکه از او حادث میشود غشی یا بسبب کثرة وسده مجاری روح وحصر او کله در
قلب حتی نزدیک است اینکه مختنق گردد واز این قبیل انصباب اخلاط کثیره است یا دم
کثیر بسوی معده یا صدر ومثل ایشان یا انتقال از ماده ورم خناق وذات الجنب وذات الریه
است بسوی ناحیه قلب دفعی ویا لحوح از او در مسام پس سد میشود مجاری وخصوصا در اعضا
نفیسه ودر باهم که میباشد عام از برای جمیع عروق بدن ویا بعلت شدت اذیت او بکیفیت
بارده جدا یا لذاعه جدا یا محرقه جدا وغشی اجتماعی که واقع میشود در ابتداء نوایب حمیات او از این
قبیل است وسبب او اخلاط غلیظ لزجه یا لذاعه است یا محرقه وگاهی میباشد این بقرب قلب و
گاهی میباشد در اعضای دیگر که مشارکت او را مثل دماغ پس بدرستیکه او هرگاه حادث شد
با وسده کامله که قابل است بسبب تجلب مواد بسوی فم معده بوده باشد بارده یا حاده وگاهی میباشد
بسبب کثرت سدد در عروق بدن زمانی که میباشد واین مواد قتاله است وگاهی عارض میشود
از افراط اکل وشرب وتواتر تخمه بسبب سوء هضم حتی منتشر میشود از او در بدن انچه پر میکند
عروق را وسد میکند مسالک نفس را واین مواد کثیره گاهی معین میشود بر غشی بعلت پر
شدن بدن از غذا پس سد میکند مسالک غذای جدید را ومتخیل میشود بخودی خود بسوی
غذا بعلت اینکه او بسبب کثرت قوة میدهد بر طبیعت پس قبول فعل نمیکند از او

ومع ذلك پس هرگاه که مزاج بدن فاسد میشود یا واین غذا مواد الخنانیست که فعل میکند غشی
بسبب کثرت یا ردائت او الخنانی که فعل میکند کرب وغشی هرگاه واقع شود در معده بوده
باشد قلت کمیت یا ردائت واما کائن بسبب استفراغ مفرط پس این است وغیر این نیست
میباشد بسبب استفراغ او روح متفرع با او بسوی اینکه بتحلیل رود واین یا استطلاق
بطن است مذرب یا اسهال متتابع یا زلق امعا ومعده یا سحج یا قی کثیر یا رعاف
یا نزف از عضوی دیگر مثل افواه عروق مقعده یا بسبب جراحت یا بسبب بزل ماء
استسقاء یا بعلت بط دبیله که سیلان کند از او چیزی بسیار دفعة یا نزف حیض و
نفاس یا بسبب کثرة ریاضت است یا طول مقام در حمام حار شدید التعریق قوی مفرط
عارض بسبب ذات او که فاعل است عرق یا آذات او از برای حرارت یا محد مثل تخلخل بدن   از برای
مفرط یا رقت از اخلاط در جواهر وطبایع او وهرگاه عارض شود غشی از استفراغ اخلاط
و قوة حیوانیه قویه نمیباشد خوفی و این مثل غشی الخنانیست که عارض میشود بعد از فصد
واما وجع پس حادث میشود غشی بعلت فرط تحلیل او از برای روح همچنانکه میباشد در قولنج
و ایلاوس و در لدغ مفرطی که عارض میشود در اعضاء حساسه از فم معده و معاء و مثل او
و مثل جراحات عصب و قروح او و لذوغ الخنانی که عارض میشود از برای او مثل لسع عقرب
یا رتیلا یا زنبور و در قروح مفاصل ممنوه یا حنکاک مفرغ الخ پهلوی اوست بسبب انصباب
مواد موذیه و مثل اوجاع قروح ساعیه مغثیه بسبب شدة ایجاع او و تألم او بسبب جدلی که در
پس حادث میشود از او فا داعضا حسی میکشد بسوی موت پس بدرستیکه او غشی میکند اولاً
بسبب شدة وجع و وهلاک میشود بسبب شدة تبرید قلب یا بسبب ایراد بخار سمی فاسد
بر قلب و منبع او از کاوف عضو است و استحالت او بسوی ضد مزاج الخنانی که مناسب است
از برای ناس و اما عوارض نفسی پس بتحقیق گفتیم کلامی در او و شناختی سبب در اجحاف او
بقلب و اما ورم پس بدرستیکه حادث میشود غشی یا بسبب عظم اوست زمانی که میباشد ظاهر
یا باطنی بر فاسد میشود مزاج قلب بتوسط نادیه شرایین یا بسبب عضو الخنانی که در اوست
مثل غلاف قلب یا میباشد عضو نزدیک از قلب و هرگاه بنوده باشد ورم عظیم جدا پس
بدرستیکه او فعل میکند انچه فعل میکند او عظیم بعید یا بسبب وجع هرگاه شدید شد یا
او واما معده پس بدرستیکه او چگونه میباشد سبب از برای غشی بدانکه بدرستیکه معده عضو نیست

قریب الوضع

قریب الموضع از قلب واو مع ذلک شدید الحس است واو مع ذلک معدن است بجهت اجتماع اخلاط مختلفه و حادث
شدن غشی با او یا اینکه میرد میشود جدا همچنانکه در بولیموس و با اینکه صاحب سخونت میشود و یا اینکه
صاحب وجع میگردد جدا و یا اینکه بسبب ماده غلیظه ردیه بارده است یا لذاعه حریفه و یا بسبب قروح و بثور
الخنانیست که در فم اوست واما اعضاء دیگر که چگونه میباشد سبب از برای غشی پس بدان بدرستیکه اعضا
دیگر یا بسبب وجع است که متصل میشود بقلب یا بخار سمی که روانه میشود بسوی قلب مثل انچه عارض
میشود این در اختناق رحم و یا بسبب استفراغ الخنانیست که واقع میشود در او تحلل روح از قلب مثل
ضعف شدید از فم معده و یا بسبب سددیست که موجب میشود خنق مجاری روح در انچه حول قلب است
و یا بسبب امزجه فاسده ردیه قویه است که غالب میشود بر او مثل انچه میباشد در حمیات محرقه و
بائیه واین از انچیزیست که میباشد بشرکت جمیع اعضا بدان بدرستیکه غشی هرگاه مستحکم نیست از برای   شد
او علاجی و خصوصا هرگاه کشید بسوی اخضرار وجه و انتکاس رقبه پس کسیکه برسد امر او بسوی این
هلاک میشود لامحاله بدان بدرستیکه کسی که فصد کرد بوجوب و عارض شد او را غشی نه بسبب کثرت استفراغ
و نه عادت در مقصود معتاده پس بدان که در بدن او مرضی است یا در معده او ضعف بسبب ذات او معده
یا بعلت انصباب چیزیست بسوی او و شیخ گفته هرگاه منحل شد ماده بسوی معده او حادث میشود غشی   میگوید هرکه
و الخنانی که عارض میشود او را غشی در اول فصد پس این بسبب مفاجات است اعتمادی نیست بر او و
بسیار انچه عارض میشود غشی در نجا این است بسبب انتفاض ماده بسوی معده است و بسیار انچه میباشد
فصد سبب از برای غشی بسبب تبرید است العلامات علامات داله بر اسباب غشی و او جاع او و مناسبه
از برای علامات مذکوره از برای خفقان پس بدرستیکه او هرگاه بوده باشد ضعیف میباشد از برای خفقان
و هرگاه شدید شد میباشد از برای غشی و هرگاه شدیدتر شد اکثر میباشد موت فجاة و نبض او دل
دلیل است بر او پس دلالت میکند بانضغاط او یا بثبات قوة بر ماده ضاغطه و با ختلاف شدید با
فترات و صغر عظیم بر اخلال قوة واما سایر دلایل او بر سایر احوال انچه بتحقیق شناختی تو او را
و بالجمله بدرستیکه غشی هرگاه بنوده باشد که واقع شود دفعی پس صغیر میشود از برای او نبض اولاً
پس میگردد دمی که غایب است بسوی داخل پس مختلف میشود لون از حال او و جبهه نزدیک میشود
که مستقل شود و ظاهر میشود در عین ضعف و حرکت و متغیر میشود لون و عارض میشود از برای
بصر خیالات خارجه از وجود و برد اطراف و ظاهر میشود نداوة در بدن بارده و بسا هم که عارض
میشود غثیان و بسا هم که سرد میشود جمیع بدن پس هرگاه ابتدا ظاهر شد چیزی از این علامات

بعقیب فصد یا اسهال یا نزاولت چیزی که ناچار است از ایلام او پس میکشد بسوی غشی و هرگاه
نبوده باشد از برای غشی سبب ظاهر بادی یا سابق و بوده باشد با خفقان متواتر و نبوده
باشد در فم معده سببی که موجب باشد او را و مکرر شود پس او قلبی است و مستحکم و اما اگر چنانکه
که با غشیان و کرب است پس گاهی میباشد معدی و هرگاه متوالی شد غشی و امتداد یافت و نبا
سببی ظاهر که موجب او شده باشد بل بوده باشد قلبی پس صاحب او خواهد مرد فجاةً العلاج
قوی از او و گاهی بسبب سوء مزاج مستحکم پس علاجی نمیباشد از برای او و آنچه نیست مثل این بل او
اخف یا او تابع باشد از برای اسباب خارجه از قلب پس علاج میشود و صاحب غشی گاهی میباشد
در غشی و گاهی میباشد فیما بین غشی و افاقه و گاهی در نوبه سبکتر از غشی و اما هرگاه بوده
باشد در حال غشی پس نیست دائماً ممکن از برای ما اینکه مشغول شویم بقطع سبب بل محتاج است
اینکه مقابل باشد بعرض عارض از علاج و بسا که جمع میشود دو حاجت متضاده بجهت دو چیز مختلف
پس احتیاج میافتد در اعضا بسوی نقصان و استفراغ از اخلاط و در ارواح بسوی زیادت بغذا
و بر انگیختن بجهت آنچه عارض میشود از برای او از تحلل و اکثر آنچه عارض میشود کسانرا غشی پس واجب مبشود
است در او اینکه ابتدا کنند و استعمال نشقه با آنچه غذا میدهد روح را از روایح عطره مگر زنرا
اختناق رحم که او بر عکس این است و غشی کافی از او پس واجب است اینکه نزدیک
کنند با آناف ایشان روایح منتنه و خصوصاً با ملایمت با این از برای فم معده و شم غبار از برای
او بخاصیت مجرب است و خصوصاً در علاج حاد صفراوی و همچنین خس پس معالجه کنند با شامیدن
و تجریع از نانعناع قوه و هرگاه بوده باشد در اینجا خوی و جوع پس جایز نیست اینکه نزدیک کنند
بایشان صرف بل واجب است اینکه مخلوط باو ماء اللحم کثیر و ممزوج کنند باو بسا هم که عارض میشود از او شراب
اختلاط و تشنج و از آنچه لابد است در اکثر انواع غشی تکثیف بدن است از خارج بسبب محقون
شدن روح متحلله آگاه باش هرگاه بوده باشد اسهال قوی جداً یا بوده باشد سبب برد شدید
چگونه خواهد شد استعمال او و هرگاه نبوده باشد در اینجا از برد ظاهر سببی پس بپاشند بر او
ماء بارد و ترویح و تجریع ماء بارد و ماء ورد خاصه و الباس صندلات با استشمام روایح
بارده پس بسا افاقه میکند این و هرگاه بوده باشد قوی از این و نبوده باشد عقیب
امر محلل حادی جداً پس واجب است اینکه ببندند در انف او مشک و شم کنند غالیه را و بخور
کنند و تجریع کنند دواء مسک هرگاه ممکن باشد و هرگاه بوده باشد سبب حرارت پس

استعمال کنند عطر بارد و رش ماء بارد بر وجه اولی است و نیست باسی باینکه مخلوط کنند قلیل مسکی
در آنچه استعمال میکنند با غلبه از مثل کافور و صندل و آنچه او قوی است در تبرید بعلت اینکه میباشد
بارد با ذات مزاج حار موذی و مسک بسبب تقویت حرارت غریزیه و هرگاه تجریع کنند ماء بارد و
احتمال حال باشد ممزوج کنند شراب مبرد رقیق لطیف که اجود است و سزاوار است مع ذلک
اینکه دلک کنند فم معده را دلک متواتر و واجب است اینکه بوده باشد مضجع او در هوای بارد
و همچنین واجب است اینکه بوده باشد مضاجع جمیع اصحاب غشی هرگاه نبوده باشد از سبب بارد
و خصوصاً غشی اصحاب دق و واجب است اینکه دائم تطویل کنند اطراف ایشان را و نواحی اعضا
رئیسه ایشان را بماء ورد و عصارات بارده معروفه و لابد است از اشامیدن شراب مبرد او
و هرگاه بوده باشد در اینجا مثل فواق و غشیان پس واجب است اینکه بر انگیزانند حرارت
علیل را بنعشات مذکوره و معین طبیعت او شوند بدغدغه حلق بر لیشه و بهیجان آورند
از برای قی و تحریک روح بسوی خارج و واجب است اینکه جنبانند او را و صیاح باعظم آنچه
میباشد و تعطیس اگر بکنند ش باشد و اگر افاقه نشد این و عطسه نکرد پس مریض هالک است
و واجب است خصوصاً از برای غشی استفراغی اینکه نزدیک کنند باو روایح اطعمه شهیه بلکه
اصحاب غشیان و غشی اگر چنانچه که واقع میشود بسبب خلط فم معده پس واجب اینکه نزدیک
کنند بایشان اینرا بل نکردن اولی و انسب است و واجب است اینکه بیاشامند شراب
و تجریع کنند ایشان او را با مبرد و با سخن بحسب حالتی معلومی و بوده باشد رقیق و خوش طعم
و طیب الرایحه پس این انفذ چیزیست بسوی قلب و قوه میدهد قوی را کلها و جمع میکند روح را
و قوه میدهد او را ایضاً و واجب اینکه نبوده باشد در او مرارة قویه پس اکراه دارد او را
طبیعت و نبوده باشد غلیظ پس نفوذ نمیکند در قلب بسرعت و واجب است اینکه بوده
باشد لون او اصفر مگر اینکه بوده باشد غشی از استفراغ و خصوصاً از مسام بسبب تحلل او
و غیر ذلک پس مستحب است شراب اسود غلیظ پس بدرستیکه او اغذی و امیل است با خلاط بر
ضد آنچه باو متحلل است و اعود است بر روح در قوام و اما کسانی که نبوده باشد باده
این علت پس او فی شراب از برای او این است که اسرع باشد نفوذ او و اعنی رقیق باشد
و ممکن است از برای تو اینکه تجربه کنی او را بذایقه از او اندکی پس هرگاه دیدی تو او را نافذ
التسلیس بسرعت با حسن قوام و طیب پس بدان که او موافق و مطلوب است و بسا که

بلردانند وراو از مسک بقدر دو حبه یا از دواء المسک مقدار یکشربت یا نصف یا ثلث او واین در غشی شدید است و همچنین اقراص مسک مذکوره در قرابادین و آوقیه شراب در مثل او درانچه نیست که بنوده باشد که برانگیزانند از حرارت اعنی رقیق باشد و هرگاه قوة دهند اورا چنین میباشد ابعد از اینکه برانگیزانند و از انچه نفع دارد ایشان را میبه مخصوص بعضی که مذکور است در قرابادین و واجب است از برای این جماعت که بیاشامند شراب مخنی و بنوده باشد انچه بیاشامند از او بارد و همچنین از برد جمیع بدن او و این جماعت محتاجند بسوی دلک و تمریخ از برای اطراف و معده بعطره اعنی با دهان معطره و هرگاه بوده باشد غشی بسبب ماده پس هرگاه ممکن باشد اینکه ناقص کنند این ماده را بقی امیدی هست بسهولت او یا بحقنه یا بفصد بکنند اینرا و هرگاه بوده باشد بسبب استفراغ از جهات داخله گرم کنند اطراف و دلک و تمریخ کنند با دهان حاره عطره و لبا که محتاج شوند بسوی شد اطراف و جاریست این در حبس هر استفراغ با انچه گفته شد در باب او و تدبیر کنند در نعش قوة با انچه شناختی تو و اینچنانی که میباشد از این باب عقیب هیضه پس صلاحیت از برای صاحب او اینکه بگیرد سک و مسک در شراب و عصاره سفرجل یا لحم قوی در شراب و نفع دارد اورا مضغ کندر و طین نیشابوری مربا بکافور و هرگاه بوده باشد بسبب استفراغات از جهات خارجه مثل عرق و انچه شبیه است باو بکنند ضد این پس سرد کنند اطراف را و بپاشند بر جلد آس و طین قیمولیا و قشور رمان و سایر قوابض و حرکت ندهند ماده را بسوی خارج البته و استعمال نکنند مثل این ذرور در غشی استفراغی از داخل بل واجب است اینکه قوة دهند قوه را در هر استفراغی سیما بتقریب روایح اغذیه مشهیه و مثل او از انچه ذکر شد و هرگاه بوده باشد بسبب وجع خدر کنند این وجع را هرگاه ممکن نباشد قطع سبب او و همچنانکه معالجه میکنند قولنج را بفلونیا و اشباه او و هرگاه بوده باشد بسبب سموم بیاشامند فادزهرات مجربه و دواء المسک و ادویه حاره مذکوره در باب سموم و هرگاه بوده باشد در فترة و بتحقیق اندک افاقه حاصل شده باشد پس تدبیر او کنند ایضا مثل تدبیر اول است با زیادت متمکن در او در مثل این حال و مثل انچه منتشر کند در او مثلا واجب است اینکه بیاشامند ادویه نافع بحسب حال حال از انچه ذکر شد و شناختی تو اورا در باب خفقان و تعجیل کنند در او و اینچنانی که ممکن است در او زیادت پس مثل اینکه هرگاه بوده

باشد از

ایشان



باشد از امتلاء در فم معده جهد کنند تا اینکه قی کند قلیل پس بدرستیکه قی باعث بر شفاست و همچنین هرگاه بوده باشد در اینجا امتلائی پس واجب است اینکه صاحب جوع شود و تقلیل غذا کند او و ریاضت بکنند ریاضت محتمله و دلک کنند جمیع اعضا را حتی معده و مثانه و حمل نکنند بر او بغذا بلکه شراب مذکور در حال غشی اینانی . لابد است از او و بسیار از اطبا جهال حمل میکنند بر ایشان تغذیه و ظن ایشان این است که او صلاحست از برای ایشان بسبب اینکه برانگیخته میشود قوة ایشان نهایت محقون میکنند ایشان حرارة غریزیه را و قتل میکنند ایشانرا و این جماعت منتفع میشوند بسکنجبین و خصوصا اینچنانی که طبخ شده باشد با انچه در اوست از تلطیف و تقطیع مثل زوفا و نحوه و هرگاه بوده باشد سبب سدد در اعضا نفسیه و انچه بهلوی اوست تجرع کنند سکنجبین و دلک کنند هر دو ساق و هر دو عضد ایشانرا و مشغول شوند در امثال با درار بول ایشان و بیاشامند از شراب انچه رقیق تراست و این در زمانی است که بوده باشد در اینجا حرارت و هرگاه بوده باشد از استفراغ و ضعف بیاشامند ماء اللحم معطر و بکنند چیزی که منقوع شده باشد در شراب ریحانی مخلوط با و ماء ورد و بسا هم که منتفع میشوند باشامیدن دوغ مبرد و این در زمانی است که بوده باشد در اینجا حرارت و همچنین ماء حصرم و افضل از این رب حماض اترج است و بتحقیق بکر دانند در او ورق اورا و بالجمله کسانی که بوده باشد باو با غشی کرب و التهابی یا حادث شود از تعرق شدید بسیار پس واجب است اینکه عطا کنند انچه عطا میکنند مبرد را و از انچه نفع دارد با ایشان این است که بیاشامند ماء اللحم قوی الطبخ مخلوط بده مثل او شراب ریحانی و چیزی از صفرة البیض و چیزی از عصاره تفاح حلو یا مز یا حامض کب انچه موجب حال اوست و هرگاه حذر کنند با و سکنجبین و جرأت نکنند بر او اینکه بیاشامد شراب پس بیاشامد دانه مبرد که حل کنند در او خبز سمید و اطعم دهند اورا باضاف مصوص معمول بر بوب فواکه و هرگاه یافت شد با صاحب غشی بردی یا بعد او یا نزد او سبب اشامیدن مبردات و خصوصا در احشا پس بیاشامد فلافلی و فلفل بنفسه و افسنتین و بسا که بیاشامد با شراب و هرگاه محتاج شوند علاج را بسوی تنقیه پس واجب است اینکه قوة دهند معده و ابتدا کنند در این بمثل شراب افسنتین مطبوخ بعد از او و استعمال کنند اضمده مقویه از برای معده مذکوره و بیاشامد شراب ریحانی بعد از این و غذا دهند اورا بغذای محمود و اما انانی در ابتدای حمیات و سبب ورام پس ذکر میکنیم ما علاج اورا در باب اعراض حمیات و بالجمله واجب است اینکه دلک کنند اطراف ایشانرا و تخین او کنند و شد کنند بسبب اینکه غوص نکند قوة و ماده و منع

بالاستفراغ

نسخه فلافلی فلفل از فلفل ابیض و اسود و دار فلفل از هر یک ... اوقیه و در نسخه دیگر دو اوقیه و از عسل ... یک اوقیه و از جاوشیر ... و از زعفران یک ... و سنبل و زنجبیل ... و سلیخه ... بکوبند و به ... سرشته ... معجون ... کنند ... است ... تمام

کنند ایشانرا از هر طعام و شراب و مهاجرت کنند نوم را اگاه باش هرگاه بوده باشد این است و غیر این
نیست که عارض میشود در ابتدا از ضعف و محنا الحبس و مغشی بسوی غذا پس واجب است
اینکه عطا کنند اورا قبل از دو ساعت و سه ساعت نهایت بوده باشد غذای او سویق شعیر مبرد نوبه
یا خبز با مزوره و استنشاق طیب کنند و هرگاه بوده باشد در اینجا اعتقالی مقدم از غذا انچه ملین کنند
است از اضمدها جات و مثل او و شراب تفاح با سکنجبین نافع است در مثل او و هرگاه حاجت
افتد بسوی تغذیه مطلقه پس مثل ماء اللحم و صفرة البیض و احساء بلباب خبز و ماء اللحم و بساهم که مضطر
میشود بسوی مخلوط کردن او بچیزی از شراب پس هرگاه محتاج باشند باین بسوی تقویت معده پس
سزاوار است اینکه مخلوط کنند با او ربوب و عصارات فواکهیه عطره الجنانی که در او قبض است و اما
در وقت نوبه پس لابد است از شراب و اما غشی عارض از عوارض نفسانیه پس تدارک کنند او را
ایضا بمثل انچه گفته شد از روایح طیبه و سد انف و دلک اطراف و معده و تغذیه بماء اللحم و کعک و
شراب مبرد یا مسخن برانچه شناختی مثل اینکه هرگاه بوده باشد غشی از توالی فی مرة الصفرا واجب
است اینکه بوده باشد شراب ممزوج و همچنین غشی وجع و زور است که ذکر شود انچه مختص فوایح است
در باب او و غشی الجنانی که عارض میشود بعقیب فصد پس اکثر او عارض میشود از برای اصحاب
معده ضعیفه و عروق ضیقه یا از برای ابدان الجنانی که غالب است بر او مره صفراویه و کسانیکه
عادت ندارند فصد را پس این جماعت واجب است اینکه قبل از فصد بیاشامند ایشان چیزی
از ربوب مقویه از برای معده و قلب مثل رب تفاح و سفرجل و رمان و حصرم و غیر ذلک و هرگاه وا
قع شد ایشانرا غشی بکنند انچه ذکر شد و بیاشامند شراب ممزوج مبرد پس قوة میدهد معده
ایشان را و حفظ میکند اورا و خصوصا با عصاره دیگر بدان بدرستیکه دلک اطراف و تحنیه او
و تنطیر او بمروحات و تنطیر فم معده بمروحات طیبه مثل دهن ناردین و مسخنات مثل خردل و
عاقرقرحا موافق است جدا و انتفاع دارد ایشانرا شدآبا طعم و رش ماء بارد و دلک فم معده و گلاب
و همچنین هر غشی که بوده باشد از استفراغ بشراب ممزوج مگر اینکه منع کند مانعی از شراب مثل علاج کنند
ورم یا خلط غیر نضیج یا اختلاف یا صداع و حمام موافق است از برای کسانی که حادث شده
باشد غشی از ذرب و هیضه و مضرات از برای کسانیکه عارض شده باشد غشی از نزف دم اورا
جدا و همچنین عارض شدن عرق لبیار و حمام موافق است ایضا از برای کسانیکه یافت شود در
فم معده ایشان التهابی و اما هرگاه بوده باشد بسبب ضعف فم معده پس واجب است اینکه
استعمال کنند

استعمال کنند براو ادویه مقویه مثل انچه بگیرند از مصطکی و سفرجل و صندل و زعفران و سوسن و همچنین ضماد
بشراب متخذه از مسک و سوسن بشراب بدرستیکه او نفع دارد جدا و مفید است دلک اطراف ایشان و شد
او و غشی کاین بسبب جوع پس کسانیکه ساکن میکند اورا وزن یکدرهم خبز و غشی بسبب یا از بیسی طبیعت
واجب است اینکه اندازند لقمه از خبز در ماء رمان یا شراب تفاح و بساهم که احتیاج میافتد در امراض
حاده بسبب غشی بسوی اشامیدن شراب و اصلح او تفه است و اصحاب غشی مفید است از برای ایشان
سهر و ترک کلام سقوط قوة دفعة این اکثر انچه عارض میشود زمانی که نمیباشد وجع و نه اسهال و نه ورم این مرض سالم ... و مزاج او حار و ... در اکثر بارد و یابس
و نه استفراغ عظیم پس این است و غیر این نیست که میباشد بسبب اخلاط مالیه و در اقل میباشد این
اخلاط دمویه پس بدرستیکه دم چیزیست که حادث میشود از وی اولا امراض دیگر و میکشد حال او بسوی
اینکه حادث شود سقوط قوة دفعة و اما غالب این است که میباشد سبب اخلاط غلیظه در معده یا
در عروق که سد میکند مجاری نفس را بدان بدرستیکه سقوط قوة گاهی میرسد بسوی غشی و گاهی میرسد
دون غشی زمانی که ساقط شد قوة باطل میشود از عصب و عضل حس خالی میشوند از قوة پس میگردد
انسان که قادر نیست بر حرکت و زایل میشود از نصب اوو ضجعت مگر بجهد و سبب این بعض انچیزیست
که ذکر کردیم ما اورا پس بدرستیکه هرگاه شدید شد ساقط میشود قوة بالتمام و هرگاه شدید نشد ساقط میشود
قوة از عضل و عصب و گاهی میباشد بسیار بسبب رفتن اخلاط ... و قبول او از برای تحلل
و خصوصا در حمیات و این جماعت میباشد افعال ایشان سبا سیما ... العلاج علاج این
جماعت قریب است از اصحاب غشی پس انچه میباشد از امتلاء دموی پس علاج او فصد است و ... علاج
بسبب خلطی دیگر از اخلاط غلیظه پس واجب است اینکه بتواتر کند صاحب او در حال افا...
بمثل ایارجات پس اکتفا کنند با ایارج فیقرا که مرکب باشد با تربد و بلیلج هندی و افتیمون و
غاریقون و انچه شبیه است باو و بساهم که اعتنا کنند بمثل سقمونیا پس بدرستیکه سقمونیا از انچیزیست
که عمل ادویه دیگر میکند و واجب است اینکه استعمال کنند در او فی بعد اسهال و دایما
تناول کنند مقویات قلب و شم کنند او را و دلک اطراف از انچیزیست که بر می انگیزاند حرارة غریزیه
برانچه مکرر ذکر او شد و استعمال کنند بعد این ریاضت معتدله را و اما غذا پس انچه لطیف و قاطع
است مثل ماء حمص بخردل و دهن زیت و دهن لوز و استعمال کنند از شراب رقیق عتیق و استعمال
کنند حمام بعد از استفراغ و مسح کنند با دهان ناعشه از برای حار غریزی ملطف پس استعمال کنند
بعد از حمام شراب صرف و شراب عسل و شراب افسنتین و انچه شبیه است باو پس هرگاه برانگیخته شد

قوة پس واجب است اینکه تدبیر کنند او را بغذای مقوی سریع الهضم و نوشانیدنی آنچه ذکر شد بدان بدرستیکه
قوة زیاد میشود بغذا و شراب موافقین و بطیب و بدعه و بسرور و مفرحات و استجداد امور
خیشه و معاشرت احبا. تدبیر کسانیکه ظاهر میشود بانها حدوث ورم حار در قلب اما هرگاه گردید ورم حار
و ورم غلیظ پس بتحقیق کشنده است یا میکشد و اما هرگاه هرگاه ظاهر شد خفقان عظیم و التهاب شدید
پس بدرستیکه او هلاک خواهد شد لامحاله پس اگر رو به بهبودی کرد پس فصد باسلیق کنند از او و بمالند که طبیعت هرگاه
در عافیت او بفصد شریان در اسافل بدن و بتبرید صدر او بثلج و کافور و صندل و کزبره رطبه و تجرع ماء کنند
ثلج بکافور علی الدوام نافع است جدا. فن ثانی عشر در ثدی و احوال او و او یک مقاله است در تشریح ثدی
بدان بدرستیکه ثدی خلق شده است از تکوین لبن بسبب اینکه غذا میخورد باو در عنفوان مولود او تا
اینکه مستحکم شود و نمو کند قوة او و مصلح است بسبب هضم غذای قوی کثیف و او جسمی است مرکب از عروق
و شرایین و عصب و حشو است میان ایشان لحم غددی که نیست از برای او حسی و او ابیض اللون است
و بیاضی او بسبب شبیه بودن او بدم است که ابیض میشود و ابیض بسبب زیادت لبن است و قیاس او
بسوی لبن متولد از دم قیاس کبد است بسوی دم متولد از کیلوس بدرستیکه هر واحدی مستحیل میکند
رطوبت را بسوی مشابهت او در طبع و لون و کبد سرخ میکند کیلوس ابیض را بدم و ثدی سفید میکند
دم احمر را بلبن و عروق و شرایین و عصب مبثوثه در جوهر ثدی است و منشعب میشود در او بسوی
اجزاء لیفیه و میباشد در او التفافات و استدارات کثیره و اما مشارکت ثدی و رحم در عروقی است
که نسج است در میان ایشان و شناختی تو او را در تشریح عروق. در تغییر لبن بدان بدرستیکه لبن علت کم بودن و بسیار بودن اطلاق بمرد و میشود
بسیار میشود یا کثرت دم جید و هرگاه کم شد پس سبب او بعضی اسباب است یا قلت دم است یا فقدان
جودت او و سبب قلت دم یا از جهت ماده است و یا از جهت مزاج است و آنچنانی که میباشد از
سبب ماده پس هرگاه بوده باشد غذا اندک یا بوده باشد مضاد بسبب تولید دم از او بسبب یبس او
و برد مفرط یا اینکه میباشد منصرف بسوی جهتی دیگر از نزف یا ورم یا غیر ذلک و یا از جهت
مزاج است پس این است که میباشد مزاج بدن یا ثدی مجفف از برای رطوبت بورقیه یا میباشد
ملبن از برای او پس متولد نمیشود از او دم بعلت فرط مائیت و بعد او از اعتدال صالح از
برای دمویت یا غیر ذلک و اما سبب آنچنانی که مفقود میشود جودت دم و فاسد میشود آنچه
تولد میشود از او پس نمیباشد صالح بعلت اینکه تولد میشود از او لبن زیرا که میباشد لبن که
تولد میشود از دم جید پس او غلبه یکی از اخلاط ثلثه است یا صفرا یا بلغم یا سودا و ظاهر میشود
صفرا

و ظاهر میشود صفرا در صفرة لبن و رقت او و حدت او و بلغم در شدت بیاض و مائیت او و میل او بسوی حموضت در
ریح و طعم او و سودا در شدت ثخن و قلت او و کثرت قوه او و دور نیست اینکه بوده باشد دم بسبب شدت کثرت
او که عاصی شود بر فعل طبیعت پس قبول فعل نمیکند از او و عارض میشود از برای عجز از احاله او بسبب ضغط ا
او و این از چیزیست که مخفی نیست علامات او و گاهی عارض میشود از جفاف لبن و منی اینکه بیرون می‌آید چیزی مثل میآید
خیط پس بدان بدرستیکه هر چه غزیر میکند منی را پس او غزیر میکند لبن را در اکثر ابدان مثل تودرین و بزر خشخاش
و ضرع ماعز و ضان و مثل او همچنانکه کل آنچه مجفف منی را و کم میکند او را و منع تولد او میکند پس بدرستیکه میکند
او کم میکند لبن را ایضا مثل شهدانج و هرگاه بوده باشد سبب در قلت لبن قلت غذا بسیار کنند غذا او را و راحت
کنند و بکار دارند غذا را از جنس حار رطب محمود الکیموس و هرگاه بوده باشد سبب فساد غذا صالح کنند او را و
رد کنند او را بسوی جنس مذکور و هرگاه بوده باشد سبب کثرت ریاضت تقلیل ریاضت کنند با راحت و هرگاه
بوده باشد سبب قلت دم بسبب نزف و مثل او حبس کنند او را و هرگاه بوده باشد منزف در اسافل بسوی اعالی
و هرگاه بوده باشد منزف در اعالی بسوی اسافل و اما هرگاه بوده باشد سبب او فساد مزاج ساذج بکار دارند اغذیه
او را مقابل از برای این مزاج یا کون او غزیرة الکیموس و هرگاه بوده باشد سبب خلط فاسدی غالب استفراغ کنند
او را با آنچه موجب است در هر خلطی و بکار دارند غذای صفراویة المزاج او نسا را از آنچه مایل است بسوی برودت
رطوبت و از آنچه نفع دارد از اشربه ماء الشعیر بجلاب است و ایضا بزر خیار و قثا و تناول او مغه مفید است بزر
و بیاشامند لبن ماعز و بقر و سمک رضراضی و لحم جدی و دجاج مسمنه و احساء متخذه از کشک شعیر بلبنی و مرق
خبازی بستانی و بکار دارند تدبیر بلغمیة المزاج را با غذیه و ادویه آنچنانی که در او تسخین باشد در اولی درجه الی
ثانیه با ترطیب یا قلت تجفیف و از این قبیل مثل جزر و جرجیر و رازیانج و کرفس رطب و سمسوم
از او خاص میباشد اما رطب دون یابس پس بدرستیکه او مسخن و مجفف است و حسو متخذه از دقیق حنطه
با حلبه و رازیانج و هرگاه بوده باشد لبنی که بیرون آید از او چیزی مثل خیط بسبب غلظ و یبس او پس
علاج تنطیل است با آنچه مرطب است جدا و تناول مرطبات و همچنین در منی و اقتصار کنند تدبیر سودا و بر
بر اغذیه و ادویه آنچنانی که در او فضل تسخین قریب از آنچه ذکر کردیم ما و ترطیب بالغ و شناقی ایضا باشد
جنس سودای غالب را و تدبیر بجای او و از ادویه معتدله مغزره از برای لبن این است که بگیرند از سلیخه
نخل سی درهم و از ورق رازیانج بیست درهم و از رطبه پانزده درهم و از حنطه مهروسه بیست و پنج
درهم و از حمص مقشر و شعیر ابیض مرضوض از هر یک هجده درهم و از تین کبار ده عدد بجوشانند در
سی رطل ماء تا اینکه عود کند بسوی هشت رطل کمتر یا بیشتر و شرب پنج اوقیه با یک اوقیه دهن لوز

حلو شکر سلیمانی یک اوقیه و نصف و سمک مالح از اکثر نیست که غزیر میکند لبن را و از ادویه مغزره از
برای لبن این است که بگیرند طحین سمسم و ممروسی کنند در شراب صرف و صاف کنند و بیاشامند
وضماد کنند ثدی را به ثفل او و ایضا بگیرند از جوف بادنجان قدر نصف قفیز پس مسلوق کنند
در ماء سلق شدیدی تا اینکه مهرا شود پس مرس کنند مرس شدیدی و صاف کنند و بگیرند از
مصفاة و بکر دانند در او یک اوقیه از سمن و بیاشامند یا بگیرند نقیع حمص بر ناشتا و خصوصا نقیع
او در لبن و ماء شعیر با عسل و جلاب یا بگیرند از حب بان وزن دو درهم و بیاشامند شراب و از
ادویه جیده این است که بگیرند از سمن بقر یک اوقیه و از شراب قدح بزرگی و بیاشامند بر
ناشتا یا قضبان شقاقل و ورق او که طبخ شده باشد با دشیشی شعیر و حسو سازند یا بگیرند
فجل و کمالم و بجوشانند در شراب و صاف کنند این شراب را و بیاشامند یا بگیرند بزر خشخاش
مقلو با سویق ساوی و مخلوط کنند بسکنجبین یا میبختج و بیاشامند و باید تا سه روز در
هر کدام که خواهند بکنیسانند پس این اجود است و بیاشامند شونیز با ماء عسل یا بگیرند از بزر
شبت و بزر کراث و خندقوقی از هر یک اوقیه و از بزر حلبه و بزر رطبه یک اوقیه از هر کدام و مخلوط
کنند بعصاره و از باذیانج رطب و بیاشامند و هرگاه ممزوج کنند بعسل و سمن پس او افضل است
در تقلیل لبن و منع درور مفرط. بدان بدرستیکه لبن هرگاه افراط شد کثرت او موجب
ورم یا الم میشود و جلب میکند امراض را و گاهی مجتمع میشود لبن در ثدی از غیر حبل و خصوصا
هرگاه حبس شود طمث پس منصرف میشود ماده اخنائی که مانعت میشود قوة اندفاع از رحم بسبب
قلت او پس حاصل میشود در ضرع و میگردد لبن و بآهم که جمع میشود لبن در ابتداء و حال
وخصوصا مراهقین زمانی که جمع میشود در ثدی ایشان و بتحقیق شناختی تو از آنچه گذشت
ذکر او اما اسباب قلت لبن پس عمده در او کل آنچه مجفف شدید است بسبب تنشف او یا شدت
تحلیل او و تحلیل او و جمیع آنچه مبرد است ایضا و مرطبات شدیدة الترطیب مانع ایضا
کم میکند دم را در مبلغمین و جمیع ادویه مقلله از برای منی مقلل است از برای لبن اما
بارده پس مثل بزر خس و عدس و طفشیل و او نوعی از مرق است و از اطلیه عصاره بحره
بزر قطونا و لعاب او و خس و مثل او و دقیق باقلا بدهن ورد و خل و اما حاره پس
مثل سداب و بزر او و خصوصا سداب جبلی و مثل فنجنکشت و بزر او و شربت بالغونادو
درهم است و اصح این است که بادروج مقلل است از برای لبن و گفته اند بعضی از اطبا اینکه

عزیز

عزیز میکند لبن را و کمون خاصه جبلی مجفف لبن است ایضا و ایضا هرگاه طلا کنند باو خل و از اضمده
حاره اشق است بشراب و ایضا طلاء جید بگیرند اصل کرنب و بکوبند و ضماد کنند باو و طلا کنند بماء
او یا بگیرند دقیق باقلا و عدس و زعفران و جوز جندم اعنی کوز گندم و ملح طلا کنند بماء بارد و ایضا
طلا کنند بعصاره حلبه یا بدلک و مرتک و دهن لوز و آنچه جاری مجرای اوست مفید است بخاصیت و ایضا
طلا کنند ثدی را بسرطان بحری محرق یا سرطان نهری محرق در تجبن لبن در ثدی بدانکه بدرستیکه
لبن متجبن در ثدی بسبب حرارت مجففه است و گاهی متجبن میشود بسبب برودت مجمده و تو
شناختی ابتدا از آنچه گذشت ذکره الله هر واحدی از این دو امر را اما ادویه نافع از برای تجبن طلاء علامت
بشمع است در بعضی ادهان لطیفه مثل دهن خیری اعنی شب بو و دهن نعناع و مثل او و طلاء به نعناع
مدقوق مخیض و طلاء بجاد بصروطی و از لعابات بارده و ادهان بارده و بشمع مصفا و کزبره رطبه
و بقلة الحمقا هر دو شدید النفع میباشند در ضماد کردن و از ادویه محلله از برای تجبن حار خل خمر است
مضروب بدهن ورد مسخنین طلا کنند باو یا ورق عنب ثعلب مدقوق ضماد کنند باو یا ورق کالکنج و ورق
عنب ثعلب و ورق کرنب با عصارات او و خصوصا هرگاه مخلوط باشد باو مر و زعفران و ایضا خمر و خل
و دهن بنفشه و حلبه اما قلیلی بگیرند از او و طلا کنند و از ادویه محلله از برای تجبن بارده دوام تنطیل
است بماء و منع میکند اشامیدن از بابونج و بزر او و شبت از او و جمیع ادویه الخنائی که مدر لبن
است بماءی که بتحقیق طبخ شده باشد در او بابونج و شبت و نمام اعنی سیسنبر و حلبه و فلیوم و جند
بیدستر و از ادهان دهن سوسن و دهن نرجس و دهن قسط و از ادویه معتدله جیده این است که بگیرند
خبز حواری و دقیق شعیر و جرجیر و حلبه و خطمی و بزر کتان مدقوق جزاجزا پس بگیرند از او ضماد و از
آنچه نفع دارد تورم بعد از تجبن این که بگذارند بر او اسفنج مغموس در ماء و خل فاتر یا بمر و خبز
وجمع کنند بماء و خل و نعناع بخل و خمر بسیار مفید است جدا و ماء قشیشای محوق مثل غبار بدهن ورد
و بیاض البیض و از آنچه میکشد بدرستیکه لبن را در ثدی این است که طلا کنند بخراطین یا مر بماء فودنج و
انیسون و دقیق حمص و ورق غار و بزر کرفس و کمون نبطی و قاقله بماء عصی الراعی و بهمنین
ماء سلق و حنظل و شونیز و ایضا کندر برادة الثور یا بگیرند عسل لبنی و مخلوط کنند بدهن بنفشه
و مسح کنند باو ثدی را پس تحلیل میبرد تجبن و ورم را و حبوب ازنبقی از ماء الکرنب پس نافع اوست از برای
این در جمود لبن در ثدی و عفونت او و امتداد الخنائی که عارض میشود از برای او
و اضمده میرسد بگیرند سلق و طبخ تا اینکه مهرا شود پس جمع کنند با لباب خبز و دقیق باقلی و دهن کننه

شیرج یا ضماد کنند بخبز وحشیشتی که نامیده اند اورا مردیقاس وطبخ کنند تا اینکه مهرا شود پس جمع کنند
با دقیق باقلی یا خبز ورطبه با شمع و دهن ورد یا خبز وماء زبیب باعسل وشراب یا میفختج مکرر
ضماد کنند بهر یک که بوده باشد و در روزی دو مرتبه یا سه مرتبه وهچنین سمسم باعسل یا سمسم وعسل
وسمن وهرگاه مخلوط کنند با دخشکار یا دقیق باقلی میباشد انفع وتکمید بماء حار واکباب بشدی
بر بخار وخصوصا هرگاه طبخ شده باشد دراو بزر کتان وحلبه وخطمی وبزور راو وبابونج وتنطیل
باو ایضا نافع است وهرگاه عارض شد این عارض منتفع میشوند باین ضماد بکیرند ماش و
عجم زبیب بیدقان وعجین کنند بماء ورق سرو وبماء اثل وهرگاه تجبن شد دم در ثدی پس دایم
تمریخ کنند اورا بدهن بنفشج پس بریزند براو ماء حار پس ضماد کنند با ضمده مذکوره در اول باب
اورام ثدی حاره واو جاع شدوم اما در ابتدا اول پس استعمال کنند رادعات معروفه که او علاجست
ومخلوط کنند باو قلیل ملطفات واین مثل تکمید بخل خمر است با ماء حار وقلیل دهن ورد ودقیق
باقلی بکنجبین وورق عنب ثعلب با دهن ورد وهرگاه تجاوز کرد ابتدا اندکی پس حالت کنند با ضمده
که ذکر شد در باب امتداد وجمود دم واز انچه او جید است وبالغ این است که بکیرند دقیق باقلی
واکلیل الملک مسحوقین ودهن سمسم بکیرند از او وطلا کنند بماء عذب وایضا بکیرند خبز مد
قوق وورق خطمی ودقیق شعیر وباقلی ومخ بیض وزعفران ومر وحلبه ضماد کنند باو وایضا
بکیرند طلا از بزر کتان مدقوق بخل وبعد از انچه منحل میشود برسام بسوی ورم در شده پس مبادرت
موضع اینکه خوف کنند ذات الجنب را پس بکذارند بزر قطونا بر سر ورم دون حوالی او وبکذارند در
حوالی اسفل او روادع وضماد نکنند در اول وجع بدرستیکه بتحلیل میرود رقیق وباقی میماند کثیف
وغلیظ پس او خطا است وهرگاه صاحب وجع شد حلمه پس فصد کنند وطلا کنند بمثل صندل واقاقیا
تا اینکه حادث نشود سرطان اورام ثدی بارده بلغمیه نفع دارد موضعی ازاو اینکه بکوبند کرفس ترا
وبکذارند براو یا بابونج صلابت ثدی وسلع وغدد دراو وانچه عارض میشود از ناعبه علیم نزد
پس بدرستیکه هرگاه میل کرد ورم ظاهر بشدی بسوی صلابت پس از انچه نفع دارد در ابتدا این است
که ضماد کنند بارد نقیع در شراب یا تمریخ بقیروطی از دهن بنفشج وصفرة البیض وکثیرا پس
هرگاه کردید ورم صلب طلا کنند بقیروطی از شمع ودهن ورد وقطران ومار کافور وبساکه زد
بکذارند دراو مرارة الثور وکاهی علاج کنند بورق عفص ودهن ورد واز انچه انتفاع دارد
دردی شراب عتیق مطبوخ یا دردی خل طلا کنند واما سلع وغدد دراو پس اجود دوا از
براي

براي او این است که بکیرند ورق خوخ رطب وورق سداب رطب بکوبند وضماد کنند باو وهرگاه بوده باشد
این بقیه از تکعیب مراهقه یا بوده باشد حادث بعد از این وعاصی باشد بر تحلیل ادویه پس واجب این
است که بط کنند تا اینکه برسد بر شحمیه وبیرون اورند اورا دبیله ثدی وهرگاه عارض شد از برای ثدی
دبیله واو ورمی است جامع پس بعضی ادویه جیده در انضاج او این است که بکیرند از بزر کتان و
سمسم واصل سوسن ومیعه وبعر ماعز وزبل حمام ونطرون ودیتیانج اجزا مساوی وبر حسب انچه
موجب است او را مشاهده لطوخ بشیرج ودهن خیری ومخ ساق بقر بسیار انفع است وهرگاه
احتیاج افتد بسوی بط بکنند ابتدا قروح ثدی واکال در او بکیرند نبیذ عفص وزن بیست رطل
وبکذارند در او از سماق دباغین یک رطل واز عفص غیر نضیج نصف رطل واز سلیخه نصف رطل
واز جوز سرو یک رطل ونقوع کنند مجموع را در شراب وترک کنند ابتدا تا بیست یوم پس طبخ کنند چوب
سرو تا اینکه باقی بماند نصف پس ممرس کنند بقوة وصاف کنند وعود کنند بسوی نار تا اینکه
بقوام اید وباید که بوده باشد این نار لینه جدا وحفظ در زجاجه واین جید است از برای جمیع کنند
قروح الجنانی که عارض میشود در اعضا رخوه مثل فم ولسان وغیره ومنع میکند از اکال وصالح میکند
او را در حفظ کردن ثدی صغیر وکبیر ومنع او از اینکه ساقط کنند ومنع خصیانی که اراده کنند اینکه
ثدی او مکتنزه باشد باید که تقلیل حمام کنند وهچنین صبیان پس بکیرند از اسفیداج وطین قیمولیا از
هر یک دو درهم وعجین کنند بماء بزر البنج ومخلوط کنند بچیزی از دهن مصطکی وطلا کنند باو ودایم کنند
براو خرقه کتان مغموسه بماء عفص مبرد وخصوصا هرگاه بوده باشد مسترخی وایضا مجرب است از برای
ان اینکه طلا کنند بطین حر وعسل وهرگاه بکذارند دراو افیون وخبز بخل میباشد اقوی یا بکیرند از طین
حر وزن بیست درهم واز شوکران وزن دو درهم بکیرند از او طلا بخل یا بکیرند طین شاموس
واقاقیا واسفیداج وطلا کنند بعصاره شجرة البنج یا بکیرند کندر ودیح ودقیق شعیر وعجین کنند
بخل ثقیف جدا وطلا کنند باو ثدی را سه یوم یا بکیرند بیض قبج وزنجار دمیعه وقلیمیا وطلا
کنند باو بماء بزر قطونا یا طلا کنند بحشیش شوکران وبکوبند اورا وجمع کنند بخل وترک کنند اورا تا سه یوم
وهرگاه اراده کنند استعمال او را بکذارند با سفنجه ووضع کنند براو یا بکیرند عصاره طراثیث وقشر
رمان درصامی محرق بکبریت از هر یک سه درهم وشب یمانی واسفیداج وعدس محرق از هر یک دو درهم
وحلزون محرق وقیسور از هر یک سه درهم عجین کنند بماء لسان حمل وطلا کنند باو یا بکیرند کمون یا
اصل سوس وعسل وماء وترک کنند بر ثدی سه یوم یا بکیرند اشق وشوکران وبکذارند براو سه یوم

باشکران تنها نه یوم و از دعاوی مذکوره در این باب این است که طلا کنند بدم مذاکیر خنزیر
یا دم قنفذ یا دم سلحفات یا بکبر ند زیت و شب سحوق مثل کحل و بکبر را ننددر هاون اسرب
تا اینکه حل شود در او رصاص و دایم تمریخ کنند باو و همچنین طین حر و عفص فج جمع کنند بعسل
و طلا کنند باو فن ثالث عشر در طب و تعدد احوال او و او بینج مقالات است مقاله
اولی از او در احوال مری و در اصول آلام معده در تشریح مری و معده اما مری پس
او مولف است از لحم و طبقات غشائیه مستبطنه مطاوله اللیف بسبب اینکه آسان باشد باد
جذب دراز در راه پس بدرستیکه شناختی تو که جذب میآید بلیف مطاول و بالا میآید غشائی
از لیف مستعرض بسبب اینکه آسان باشد باو دفع بسوی تحت چنانکه شناختی تو که دفع
میآید بلیف مستعرض و در او لحمیت ظاهر است و عمل میکند دو طبقه جمیعا بتمام و تمام میشود از در راه
اعنی بانچه جذب میکند لیف و بانچه میفشارد لیف و گاهی دشوار از برانچه شق میشود میشود از در راه
مری در طول زمانی معدوم میشود جاذب معین است بر حفظ وقتی تمام میشود بطبقه
خارجه تنها پس باین جهت است که اعسر است و موضع او بر فقار ایکنا نیست که در عنق است
بر استقامت در حرز و قایت و منحدر میشود با او زوج عصب از دماغ و در این زمان محا
ذی فقره رابعه است از فقار صلب منسوبه بسوی صدر پس تجاوز میکند او اندکی بسوی
یمین توسیعا بسبب مکان عرقی که میآید از قلب پس منحدر میشود بر فقارات ثمان یا فیه
حتی در این زمان وفا میکند حجاب ایکنانی که مربوط است بر ربط مشیلا اندک بعلت اینکه نه
فشار دارانچه مرور میکند در او از عرق کبیر و بسبب اینکه میباشد نزول عصب باو بر تفریح
ایکنانی که ایمن میکند او را آفت امتداد مستقیم نزد ثقلی که میرسد معده را پس تجاوز حجاب
مایل است یکبار بسوی یسار بر انچه مایل است بسوی یمین عود میکند ایضا بسوی یسار و تجاوز میکند
فقره عاشره بسوی حادی عشر و ثانی عشر پس عارض میشود بعد نفوذ در حجاب و منبسط میشود
و وسیع میگردد بجهت فم از برای معده و بعد مری جرم معده و خلقت بطانت مری اوسع است
و الحنی از اول امعا بسبب اینکه او منفذ است از برای اصلب و بطانت معده متوسط
است و الین است او نزد فم معده پس او در معا الین است و این است و جز این نیست که الین
است باطن او بغشائی که ممتد است بسوی آخر معده و میاید از غشاء مجلل از برای فم بعلت
اینکه بوده باشد جذب متصل و بسبب یاری کردن بر اشتمال حنجره بسوی فوق نزد از در راه

بامتداد مری بسوی اسفل و در این زمان محقق شد که مری جزئی از معده است و وسیع میشود بسوی
او بتدریج و طبقات او مثل طبقات معده است و داخل میشود او را انچه اشبه باغشیه است
بسوی طول و بیرون لحمی غلیظ عرضی اللیف آکثر او لحم است از انچه در معده است بنهایت او لحم از او است
و در وضع و اتصالی او ست و اما اول امعا پس نیست جزئی از معده بل جز این نیست متصل باو از
نزدیک و همچنین نیست که متدرج شود بسوی ضیق و نه طبقات او مثل طبقات معده و مع ذلک
پس بدرستیکه جوهر مری اشبه است بعضل و جوهر معده اشبه است بعصب و منحرط میشود جزئی
از معده از لدن که متصل است باو مری و ملاقات کرده است حجاب را و وسیع است از اسفل
بجهت اینکه مستقر است از برای طعام در اسفل پس واجب است اینکه بوده باشد اوسع و گردانیده
است مستدیر بجهت اینکه شناخته شود در او از منفعت و مطع است از ورا بسبب اینکه
احساس کند ملاقات صلب را و او صاحب دو طبقه میباشد داخل ایشان طولیه اللیف است بجهت
اینکه شناسی حاجت جذب را پس همچنین مقاصر معده نزد از در راه و مرتفع است صخره و خارجه
مستعرضه اللیف است بجهت اینکه بشناسی حاجت دفع را و این است و غیر این نیست که گردانیده است
لیف دافع خارج بسبب اینکه جذب اول افعال او است و اقرب است او پس دفع رد میکند بعد این د
و تمام میشود بعضی متسلسل در جمله وعاء بعلت اینکه دفع میکند انچه در او است و مخلوط است طبقه
باطنه را لیف مورب بسبب اینکه معین است بر امساک و گردانیده است در جاذب دون دافع
پس مخلوط میشود بر طبقه انچه باطنه لیف مورب و معاف است از او مری زیرا که نمیباشد از خارجه
برای امساک و جمیع طبقه داخله عصبی است بجهت اینکه ملاقات میکند اجسام کثیفه را و اما خارجه پس
قعر او اکثر لحمیه است بعلت اینکه میباشد اخر پس میباشد اهضم و فم او اکثر عصبیه است بسبب اینکه
میباشد حس او شد و میآید او از عصب دماغ شعبه که فایده میدهد حس را بعلت مشعر بودن
بجوع و نقصان و محتاج نیست بسوی این سا بد انچه بعد فم معده است پس این است و جز این نیست
محتاجست معده بسوی حس بسبب اینکه او محتاجست اینکه آگاه میشود او زمانی که خالی شد بدن
از غذا و این عصب نازل میشود از علو و ملتوی است بر مری و پیچیده است بر او یک لیف نزد قرب
معده پس متصل میشود بمعده و منتشر میشود بسوی او شعب بسیاری که مربوط است باو و ملاذق
است او را شریانی همچنین و وریدی است از شریان مثل این ایضا و معقد است بهر یک
از ایشان بر طی صفاق و منتسج است از جمله مرکب بر انچه وصف کردیم او را و معده بهضم

میکند بسبب حرارت غریزیه که در لحم اوست و حرارت دیگر یکتسبه از اجسام مجاورة پس بدرستیکه کبد
سوار است بر یمین او و طحال منفرش است در تحت او از یسار و از قدام ثرب ممتد براو و بر جمیع
امعاء و فوق ثرب غشاء صفاقی است سما بار یطارون و فوق او مراق است و عضلات بطن
شحمیه کلها و این دو صفاق متصلند از اعلا نزد حجاب منبا بیان از اسفل ایشان و از خلف ایشان
صلب ممتد است بر او عرق ضارب کبیر حار بسبب حرارت و کثرت دم و ورید الجنانی که در اوست
و مصاحب است او را ورید کبیر حار بسبب حرارت و کثرت دم او و صفاق از جمله این است پس
او غشاء الجنانی که حاوی میشود احشاء غذائیه را کلها پس بدرستیکه او صفاق می پوشد احشاء
غذائیه را و میل میکند بسوی باطن و جمع میشود نزد صلب از دو جانب او و متصل میشود
بحجاب از فوق و متصل است باسفل مثانه و خاصرتین از اسفل و در اینجا حاصل میشود از برای
او دو ثقب نزد او بیتین و ایشان دو مجری میباشند و نفوذ میکند در ایشان عروق و
حالبین و هرگاه وسعتی بهم رساند نازل میشود در او معاء و منافع او وقایت این احشا
است و بحر یمان معاء و عضل مراق است بعلت اینکه بتحلیل نزود او پس مشوش میشود
فعل او و شارک است او را ایضا اغشیه الجنانی که در بطن معلوم است و در صفاق خارج
الجنانی که او مراق است چندین منافع است پس بدرستیکه او میفشارد معده را بحرکت عضل
با او و حرکت میدهد او را بسوی هر یک پس منقمد میشود جمله براو عیه براو اجسام و از جمله
او این است که بفشارد آنچه معین است بر دفع ثقل و همچنین میفشارد مثانه را و معین
میشود بر زرق بول و میفشارد در باد نافخه را بعلت اینکه بیرون آید پس عاجز نمیشود احشاء
و همچنین معین است بر ولادت و صفاق مربوط میکند جمله احشا را بعضی به بعضی و بصلب الصفا
پس میباشد اجتماع او وثیق و او میباشد با صلب مثل چیزی واحد و عضل موضوعه
در طبقه فوقانیه از طبقات عضل بطن معلوم است و معدود است کله در جمله مراق و طبقه
سفلانیه از طبقات عضل بطن معلوم است و معدود است کله با غشاء رقیق الجنانی
که فی الحقیقت صفاق است از جمله صفاقات است و ثرب مثل بطانت است از برای
صفاق ظهار معده و این اجسام کلها متعاونه اند در تسخین معده و معاون است
او در وقایت او و در اسفل معده ثقبه میباشد که متصل است با او معاء اثنی عشریه
و این ثقب نامیده شده است بواب و این اضیق است از ثقب اعلی از برای اینکه
او منفذ

بار یطون و بار یطارون نیز گویند
غشائیست بعد از مراق و میکشد
بر او عیه محوف و می پوشد انها
بدان بدرستیکه از برای تنور عشا است
یکی ثرب است و او داخل است
و نقیه میشود از برای او و ب
اول چیز
المبین بزبان یونانی اغشیه
و او معاون امعاست و گرم میکند
او را بسبب درمه و دیگری
بار یطون

او منفذ است از برای هضم مرقی و این منفذ منضم میشود تا اینکه قاضی شود هضم را پس منفتح میشود تا اینکه
قاضی شود بر دفع بدان بدرستیکه معده غذا میدهد از وجوه ثلاثه یکی از او با لخیریت که تعلل
میکند با او و طعام بود در اوست و ثانی با لخیریت که میاید او را از غذا از عروق مذکوره در تشریح
عروق و ثالث این است که او بتحقیق میریزد بسوی او و نزد جوع شدید از کبد دم احمر نقی پس غذا
میدهد ایشان را بدان بدرستیکه اقدما زمانی که میگویند فم معده قصد میکنند یکمرتبه مدخل را بسوی
معده و او موضع متضیق الجنانیست که وسیع میشود بعد از اجزاء معده الجنانی که بعد از مری است
و مرتبه دیگر اعلی مدخل الجنانی که او حد مشترک است میانه مری و معده و بعضی از ناس کسانی
میباشند که نامیده اند او را فؤاد و قلب همچنانکه بعضی از ناس کسانی میباشند که جاری
میشود در کلام ایشان فم معده و او اشاره میکنند بسوی قلب اشتراک در اسم است یا ضعف
در تمیز و این جماعت ایشان اقدمون میباشند جدا از اطباء و اما ابقراط پس بسیار آنچه میگوید
فؤاد و قصد میکند با او فم معده بحسب تاویل او امراض مری گاهی عارض میشود از برای مری ا
صناف سوء مزاج پس میشود او از فعل او و از درد است و گاهی واقع میشود در او امراض آلیه کلها
و مشترکه و واقع میشود در او اورام حاره و بارده و صلبه و اکثر آنچه واقع میشود از امراض آلیه
در او سد است یا بسبب ضاغطی است از خارج از فقره زایله یا ورم بجهت عضوی که مجاور
اوست و یا بسبب ورمی که در نفس اوست و یا در عضله الجنانی که ممسک است و از جمله امراض الجنانی
که عارض میشود از برای او بسیار از امراض مشترکه نزف دم است و انفجار او در که خیت از در او تدران
اعنی مری
بدرستیکه از در او میباشد بمری بقوة جاذبه و جذب میکند طعام را بلیف مستطیل و معین است
او را لیف مستعرض با آنچه نگاه میدارد از ورای مبلوع پس میفشارد در از در او بسوی اسفل و اما فی
تمام میشود ایضا بمری نهایت از در او اسهل است بجهت اینکه او حرکت میکند بر مجری طباع
و معاون دو طبقه است یکی از او مستطیله اللیف است و دیگری محلله بسوی او معترضه اللیف
و اما فی پس او حرکتی است که نلبست بر مجری طباع و این است و غیر این که تمام میشود فعل او
بطبقه محلله عاصره فقط ضیق مبلع و عسر از در او ضیق مبلع یا اینکه میباشد این علت
سبب در نفس مری و یا بسبب مجاور است و سبب الجنانی که در نفس مری است یا ورم آست
و یا یبس مفرط و یا جفوف رباطات در او یا بسبب حمی یا غیر ذلک یا بسبب ضعفی از اصنا ف
سوء مزاج است و سقوط قوة و ضعف قوة و خصوصا در اخر امراض حادثه ردیه هایله و غیرها و سبب مفرط

ضعیف

بدان بدرستیکه امراض بعضی مفرد بند
و بعضی مرکب و هر مرضی یا اینکه میباشد
تحقق او باجتماع امراض کثیر یا اینکه
متحد میشود و حاصل میشود از مجموع
یکمرض مثل حمی یا استسقا و سعال
مثلا نمیباشد این مرض مرکب بلکه
امراض مجتمعه ~~یا اینکه نمیباشد~~
پس او مرض واحد است و تمت مرکب
یا اینکه نمیباشد و هر مرض مفردی
یا اینکه میباشد عروض او از جهت
هر یک از اعضا یا نمیباشد چنین
اول او نفس ان اصالت و ثانی
یا اینکه میباشد عروض او اول از برای
اعضاء متشابهه و او سوء المزاج است
یا اعضا الیه و او امراض سوء
الترکیب است

مجاور ضغط ضاغط یا ورم در عضلات حنجره است همچنانکه میباشد در خوانیق وغیرها وبسا هم که میباشد
با ضیق نفس ایضًا یا اعضاء عنق با میل از فقار بسوی داخل یا ریح مطبقه یا ضاغط و یا کزاز
وتشنج اما کزاز وتشنج زیاد میشود اینکه بوده باشد پس بدرستیکه این بسیار چیزیست که تقدم کزاز
وجمود است وبتحقیق یافت میشود عسر ازدراد بسبب احتباس چیزی مجهول در مبلع که این
میکند بسوی شبیه بخناق پس میرسد او را تهوع و قذف میکند دود کبیر از حبات اسان است
با انقذاف او بلع و ذایل میشود خناق پس بشناس بدرستیکه میباشد بسبب احتباس او در اینجا
العلامات آنچه میباشد بسبب فقرات زیاد میشود ضیق نزد استلقاء و میباشد ازدراد مولم
نزد خرزه زایله وآنچه میباشد بسبب سوء مزاج ضعیف میشود پس دلالت میکند براو طول مدت
مرور مزدور با فتور و قلت حمی در جمیع مسافت از غیر وجع اگاه باش هرگاه بوده باشد این در
جزئی از مری معین پس ضیقی حادث میشود در اینجا و احساس میکند با حتباس مزدرد نزد او و
آنچه میباشد بسبب ورم ضیقی حاصل میشود در قرب از او و صاحب وجع است در اینجا و خالی نیست
حاد در غالب از حمی و هرگاه بوده باشد در اکثر نمیباشد شدید القوة و هرگاه بوده باشد ورم حاد
دلالت میکند براو ایضًا حرارة وعطش و هرگاه نبوده باشد ورم حاد نمیباشد حمی و بسا هم که
میباشد خراج و نیست با این کیفیت حار پس میباشد در اینجا وجع اندکی که حادث میشود در احیان با او
و نافض و حمی و بسا هم که جمع میشود ماده و منفجر میگردد و قی میکند علیل قیح و ساکن میشود و
عود میکند علت بقرحه و آنچنانی که میباشد مقدمه از برای کزاز و جمود پس دلالت میکند
براو سایر دلایل العلاج هرگاه بوده باشد بسبب ورم یا زوال فقار پس علاج او علاج این
است و هرگاه بوده باشد بسبب سوء مزاج پس هرگاه بوده باشد التهاب وحرقت وحرارة در سطح فم باشد
پس واجب است اینکه استعمال کنند لطوخات میان کتفین از عصارات و ادویه بارده وحسو
باو بنداز او و بیاشامد دوغ حامض و آنچه شبیه است باو و هرگاه بوده باشد از برد و او کاینی
باشد در اکثر پس واجب است اینکه معالجه کنند باضمده مسخنه آنچنانی که استعمال میشود در
علاج معده بارده و بادهان و مروخات مسخنه مذکوره در او و بدهن بلسان و دهن فجل
و دهن مسک و نحو ذلک و باضمده از جند بیدستر و اشق و مر و فراسیون و مثل این و
هرگاه بوده باشد بسبب مزاج رطب مرهل جدًا و بشناسد از مشارکت سطح فم و لسان بسبب
این پس علاج کنند با آنچه در او قبض و تسخین است از ادویه عطره بعد از تنقیه معده و اصلاح
او هرگاه

او هرگاه احتیاج افتد بسوی این و این ادویه مثل انیسون مقلو و بهمن و سنبل و ناردین و سلیخ
هندی و کندر و دفاق کندر و تر و هرگاه احتیاج افتد مخلوط کنند با و مسخنه اقوی با بسوی اینکه
قوابض بارده بعلت اینکه بشکنند مسخنه برد قوابض بارده شدیدة التجفیف مثل ورد
و جلنار و مثل او و بکنند این را و شیخ میفرماید که نزد من انجدان شدید النفع در این و
هرگاه بوده باشد سبب یبس پس ضد این کنند و استعمال کنند لعوقات مرطبه معتدله
المزاج و نیمبرشت و شحوم و زبد و مخاخ و تدبیر بدن و معده کنند پس بدرستیکه مری در
اکثر امر تابع است در مزاج او بسبب مزاج فم معده او دام مرئیکاهی میباشد حاره فلغمونیه
و ماشرا بیه و بارده بلغمیه و صلبه و اکثر دشوار است نضج او و دیر نضج خواهد شد پس
دلالت میکند براو وجع نزد بلع و در غیر بلع میکشد بسوی خلف قفا با ضیق از مبلع و
حار از او کاهی میباشد با او حمی غیر شدیده و بسا هم که میباشد و عارض میشود وقت
بعد وقت کانها حمی یوم و بسا هم که تابع است او را حمی و نافض و یا نافض غیر حمی
نهایت میباشد با او عطش و حرارة پس هرگاه صاحب نضج گردید زیاد میشود نافض
و هرگاه منفجر شد میگردد قیح و اما هرگاه بوده باشد ورم غیر حار میباشد مبلع ضیق بر آنچه
مثل ضیق الورم حار و نهایت از غیر حرارت و نه حمی و نه عطش العلاج ادویه این بعضی
از او مشروبه است و بعضی موضوعه از خارج است و اما ادویه موضوعه از خارج پس
واجب است اینکه وضع کنند ما بین کتفین او و واجب است اینکه بوده باشد ادویه حمرا
دعه قابضه متخذه از ریاحین و فواکه بر قیاس آنچه در اورام معده است پس زیاد کنند در
او اشق و مقل و علک انباط و تین از غیر اینکه خالی باشد از قوابض و از شحوم ایضًا پس
بدرستیکه هرگاه دستکار شد از این پس احتیاج افتد بسوی تحلیل اکثر یا بوده باشد ورم
در اصل صلب پس واجب است اینکه مخلوط کنند با و ادویه قویة التحلیل مثل حب الغار
و عاقرقرحا و فرد مانا و زراوند و ایرسا و بلسان و بسا هم احتیاج میافتد بسوی محجرات
ضمادًا مثل تافسیا و خردل و غیر ذلک از آنچه ذکر شد در دبیلات صدر و ریه تا بسوی
حد ذرق حمام و مثل ادویه نقل کنند در علاج حار از او بسوی لعوقات و بوده در اوایل باشد
لعوقات از مثل عدس و طباشیر بلعاب مثل بزر قطونا و بزر بقلة الحمقا و ماء قرع
و مثل ادویه نقل کنند بسوی مخلوطه از روادع و محللات و بتحقیق مکرر دانند چیزی

هرگاه

در او ازبیخ وماء و ازبابونج پس زیاد کنند در او تمر و حلبه و استعمال کنند این اشیا را اما او لا ابر وادع
مثل متخذ از دقیق شعیر و عدس مقشر و غیر مقشر با آنچه شناختی او را پس هرگاه گرفته شد نضج
پس بکار دارند اضمده از حلبه بخاله بدهن لوز و شکر پس بکار دارند در او مثل بزرکتان
و نحو آن پس بکار دارند در او مثل دقیق کرسنه و حمص و هرگاه گرفته شد در تنقیه محتاجند اینکه
بکیرند در او چیزی بقوة مثل اصل سوسن آسمانجونی و لوز مر و بادام فراسیون و چیزی
از خردل و تین و همچنین علاج اورام بارده اعتبار کنند آنچه گفته اند در باب اورام
معده بارده و استعمال کنند برای ملینات منضجات اما از داخل پس مثل لعوقات و ماء
الجمانی که ذکر کرده شد از برای انضاج از مثل دقیق کرسنه و دقیق شعیر و در او باشد
مثل عسل و بقوة مثل اصل سوسن و اصل سوس و غیر ذلک و اما از خارج پس اضمده الجمانی
که در او نضج باشد همچنانکه شناختی او مثل حلبه و بابونج و اکلیل الملک و مقل و صمغ
البطم و اشق و ابرسا و قوة دهند او را بعطر و هرگاه میل کرد بسوی تقیح و تسخن مثل
آنچه گفته شد در باب اورام علاج کنند و معتبر دانند آنچه گفته شد در باب اورام معده در انفجار
دم از معده و بتحقیق شناختی او اسباب او را و علامات او را در باب فی الدم پس واجب
است اینکه طلب کنند در اینجا علاج او را آنچه گفته شد در باب انفجارات دم از معده
بسبب اینکه ادویه در این انفجار محتاجند اینکه بوده باشد ادویه صاحب لزوجت
و علوکت از برای اینکه دفع نشود بسوی معده دفعةً بل جاری کنند بر موضع انفجار
بمهل بسبب تمکن او هرگاه فعل کند در او در این مهل فعل قوی و هرگاه بوده باشد که
گاهی عود کند از طریق عروق پس فعل میکند در او نهایت بقوة داهیه بسبب طول ماندن
و کثرت انفعال در مسلک قروح مری گاهی عارض میشود در مری قروح از بثور الجمانی
که عارض میشود در او یا اخلاط حاده که مرور میکند در او بنزدیکی و مثل او و دور نیست از
اینکه حادث شود او از نوازل فرق میان قروح معده و قروح مری بتحقیق ذکر میکنیم ما در باب قروح
معده فرق میان مری و میان معده را نهایت تأمل کنند از اینجا و اما دلیل بر اینکه در مری
قرحه است و نیست ورم بدرستیکه ازدیاد در ورم مؤلم است بسبب بزرگی لقمه و حجم
لقمه اکثر از ایلام او بکیفیت لقمه از حرافت و یا حموضت یا قبض و اما قروح پس
بسبب اختلاف کیف است در او اختلاف ایلام و نزدیک است و سم معتدل المقدار
که صاحب الم

که صاحب الم شود و قلیل الجمانی که از برای او کیفیتی غالب است صاحب الم میشود حتی اینکه میباشد نافذ
نه مزاحمت از برای او بسبب حجم اوست نهایت او متکیف میشود بکیفیت قوی پس صاحب وجع خواهد شد
و کانی که حادث میشود باو قرحه از خراج متقدم دشوار است علاج او و میباشد بر شرف هلاک
در التراب عمل قروح در مری پس هرگاه بوده باشد در مری قروح پس نباشامند ادویه مصلحه بجهت این
قروح دفعةً واحدةً باید بیاشامند ادویه بجهت قروح معده و غیر او بل بیاشامند از این
ادویه اندک اندک و این است که اختیار کنند ادویه لزجه و غلیظه یا مخلوط کنند باو لزجه و غلیظه
و سبب در این این است بدرستیکه ادویه وقف نمیکند بر مری و جدا میشود نزد انحدار و هرگاه
اشامیدند او را سبقت نکنند یکدفعه بل بتأمل ملاقاة بعد ملاقاة تا اینکه فعل کنند او فعل بعد
فعل و هرگاه لزج باشد ملتصق میگردد بمر او و جدا نمیشود یکدفعه و اما جواهر این ادویه پس
زود است که ذکر شود در باب قروح معده پس بدرستیکه ادویه از برای این است در امزجه
معده طبیعیه علامت مزاج حار طبیعی نیکوئی هضم اوست از برای اطعمه قویه مثل لحوم
بقر و اوز و فساد اطعمه لطیفه خفیفه است در او مثل لحم فراریج و لبن و این است که بوده
باشد قبول او از برای آنچه او احر مزاجست از اغذیه پس احسن است او و علامت مزاج بارد
طبیعی این است که نبوده باشد در شهوة نقصانی و بوده باشد در هضم نقصانی پس
منهضم نمیشود در معده مگر اغذیه خفیفه و این است که بوده باشد قبول او از برای آنچه او ابرد
مزاجست از اغذیه پس احسن است او و علامت مزاج یابس طبیعی این است که بوده باشد عطش
بسیار در عادت و منتفع میشود بمقدار اندکی از شراب و حادث میشود از مقدار کثیر کظه
و میباشد قبول او از برای آنچه او ایبس مزاجست از اغذیه پس او احسن است علامت مزاج
رطب طبیعی این است که بوده باشد عطش اندک یا احتمال از برای شراب کثیر و ایمنی
است از جهت کظه و میباشد قبول او از برای آنچه او ارطب مزاجست پس او احسن است
در مزاج معده بدان بدرستیکه گاهی عارض میشود از برای معده سوء مزاج شانزده قسم ساذج
و کاینه با ماده دمویه یا صفراویه یا اصناف او یا بلغمیه زجاجیه یا رقیقه سایحه ساکنه
یا ذات غلیان یا بلغمیه حامضه یا مالحه یا با ماده سوداویه حامضه و عفصه و عارض میشود
از برای او اصناف اورام و قروح و انحلال فرد و آنچه جاری مجرای اوست و از اسباب باطنه
و اسباب خارجه مثل صدمه و ضربه باهم که متحمل میشود انخراق را پس قتل نمیشود در حال

پس هرگاه رسید انحلال بسوی اینکه منخرم شد جرم معده پس میمیرد صاحب او لامحاله و گفته است
ابقراط هرکس که منخرق شد معده او مات فی ساعته یا طول مدت او بکروزاست یا کمتر
و گاهی عارض میشود از برای او تهلهل نسج در لیف و گاهی عارض از برای او شدت تکاثف
و عارض میشود از برای او از امراض خلقت در مقدار این است که میباشد صغیر یا کبیر جدا
و عارض میشود از برای او امراض شکل این است که میباشد مثلا شدیدة الاستداره و از
امراض ملاست و خشونت مثل اینکه میباشد شدید الملاسة و خشونت فوق طبیعی
و از آفات وضع مثل اینکه میباشد شدید البروز بسوی خارج و گاهی عارض میشود
سدد در لیف او و سدد در مجاری معده بسوی کبد و بسوی طحال پس هرگاه این حادث
شود در مجاری کبد پس عارض میشود ذرب و هرگاه حادث شود این در مجاری طحال پس
کم میشود شهوة و گاهی عارض میشود در معده ریاح و نفخ بسبب اغذیه و بسبب ضعف در
نفض معده و ما میکردانیم از برای این باب مفردی و اما سوء مزاج معده گاهی واقع میشود
از اسباب خارجه از حر و برد و غیرهما و گاهی واقع میشود از اسباب داخله و بعضی
از امراض معده انچیزیست که هیجان میکند در حر شدید یا بسبب معونت اوست در جلب
مواد ردیه بسوی او یا معونت اوست بسبب حرارة او بر احاله ماده در او معونت
ردیه غیر طبیعیه که حل میکند او را معده بسوی هیئت غیر طبیعیه و هرگاه بوده باشد با ماده پس خالی
نیست یا اینکه میباشد ماده متشربه در جرم معده غایصه یا ملتصقه بر جرم معده یا مصبوبه
در تجویف معده و گاهی میباشد خلط موجود در او و گاهی میباشد متولد در او و گاهی میباشد
خلط منصب از عضوی دیگر بسوی او همچنانکه میریزد از دماغ نوازل حاره یا بارده پس
محتاج میشود بسبب نوازل مزاج معده و میبرد میشود ایضا بحسب انچه اقتضا کند او و میل میکند
بسوی مزاج انچه نازل میشود بسوی معده و همچنین گاهی میریزد بسوی معده از مراره اخلاط
مراریه و این در بعضی از خلق میباشد که در او جدول کبیری باشد بجهت از مراره بسوی معده
بدل اینان او در اکثر از ناس بسوی امعاء پس میریزد بسوی معده انچه واجب است اینکه
بریزد بسوی امعاء پس هرگاه طول کشید حادث میشود مالیخ حاده از او در معده و میکردد
قروح و گاه باشد که نقب ملاست و زلق و باکه میکشد تاثیر او بسوی اول امعاء و مایلی او
و اما فساد شهوة و استمراء پس اول چیزیست پس بدرستیکه بعضی از ناس کسانی

میباشند

مصبوبه

میباشند که خلق میشود در او این بر خلاف عادت برای انچه وارد کردیم ما او را در تشریح و انچنان
که دراوست اکثر در خلقت او عرقی که میاید از مراره بسوی معده و گاهی میریزد بسوی او
از کبد و گاهی میریزد بسوی او سودا از طحال همچنانکه ذکر داشت که بشناسی او را و اکثر
انچه میریزد بسوی او صفرا است از کبد و گاهی معین است این که اسبابی که میباشد در معده
مثل وجع شدید و غم شدید و تاخیر طعام و ضعف قوت را فوق اینکه باشد که میباشد بسبب
در او غضب یا غم یا انفعال نفسانی از انچه محرک است ماده را و میریزد او ماده بسوی معده
و حادث میشود لذع و زایل میشود بکرات و گاهی میریزد بسوی او بمثل این محرکات خصوصا
جوع اخلاط صدیدیه سیما هرگاه بوده باشد در این نواحی قروحی و مع ذلک گاهی میریزد
بسوی او سودا ایضا و سبب سودا بسوی او کثرت سوداست بسبب ضعف معده و اسباب
کثرت سودا انچیزیست که شناختی تو او را و سبب انصباب دم بسوی او کثرت دم است و
هیجان او در عضو اشرف است بعضی مجاور است او برای معده در جانب او مثل کبد یا فوق او
مثل دماغ زیرا که میریزد بیشتر از دماغ دم بسوی حلق و مری پس نفوذ میکند بسوی معده و ضعیف
میشود قوه دافعه و معین میشود بر قبول انچه میریزد بسوی معده واز اسباب قویه در انصباب
دم بسوی او و بسوی غیر معده احتباس سیلان از طمث یا دم بواسیر یا ذرب یا ترک ریاضت
مستفرغه یا قطع عضوی پس ضایع میکند انچه میباشد طبیعت مهیا از برای او از ماده پس
محتاج میشود بسوی نفض پس اگر جاری میشود از طریق معده و عارض میشود قی الدم پس ان
بدرستیکه ضعیف معده سبب قوی است در انصباب انچه میریزد بسوی او و اکثر انچه یا فت میشود
در معده یا تولد میشود در او بلغم است و سبب در این این است که کیلوس قریب الطبع است
از بلغم بدرستیکه او هرگاه هضم شد انهضام تام منکرد در دم و صفرا و سودا و ایضا پس
بدرستیکه معده نمیریزد بسوی او در غالب احوال صفرا که بشوید او را همچنانکه میشوید امعاء را
پس این است و غیر این نیست که صفرا متولد میشود در بعضی معده و در اکثر این است که میریزد
بسوی او از کبد نهایت صفرا گاهی متولد میشود در معده حاده زمانی که کرد بید غذا قابل
از برای استحاله بسرعت بسوی دخانیه میکرد و گاهی عارض میشود از برای معده یا در
خلقت و یا مقاسات امراض و اوجاع و سوء تدبیر اینکه میکرد جرم او متهلهل نسج
سخیف القوام و رقیق الجلد پس میکشد این بسوی ضعف در جمیع احوال معده و محتاج
رخاوت

هلهل یکبوتین سست بافته شده

است بسوی معالجه او بکلفت و اسباب امراض معده کل اسباب امراض مذکوره خارجه و داخله او
مختص معده این است که بوده باشد اغذیه بحیثیتی که سوء هضم واقع نشود و فاضی باشد براد
یا بوده باشد قلیل جداً حتی بکشد معده صحیح بسوی اینکه خفیف شود و ضمور یا بسیار کنند
او دیه را پس عادت کند بر استعانت دوا در فعل او یا متعب بسیار بقی و اسهال و خصوصا — معده
قی پس بدرستیکه قی محتاج است بسوی حرکت عنیفه غیر طبیعیه پس عارض میشود اینکه متخلخل شود
نسیج لیف او و مترهل گردد و معده شدیدة الحس ایستاذی و متالم میشود بادنی سببی و هر مزاج
ضعیف با فراط پس بدرستیکه حادث میشود در هر فعل نقصانی حتی اینکه حرارة ساذجه
بسا که میگردد سبب از برای زلق معده بجهت اینکه حادث میشود از ضعف ماسکه و اما
حرارة با ماده صفرا و یه پس او بسیار چیزیست که میباشد سبب از برای این و اما آفات
الجنانی که حادث میشود در افعال او یا اینکه میباشد که حادث میشود در قوت مشهیه
و جاذبه یا اینکه صاحب اشتها نمیشود البته یا کم میشود شهوت او یا بسیار جداً یا فاسد
میشود شهوت او و این یا از برای غذاست یا از برای باه و یا در قوة ماسکه است یا اینکه
شدید میشود امساک او یا ضعیف میشود یا باطل میشود امساک او پس مطبر میشود طعام
و یا در قوة هاضمه یا اینکه باطل میشود هضم او یا ضعیف میشود یا فاسد میشود پس
مستحیل میشود چیزی بسوی دخانیه یا حموضت و یا در قوة دافعه است پس این است
که شدید میشود فعل او در او یا بسوی طبیعت و یا بسوی فوق یا ضعیف میشود دفع — طریقت
او یا باطل میشود و هر چیز که طول میکشد مکث او در معده و دیر عارض میشود از او تبخیر — میماند در معده
مولم بحرک آن از برای اخلاط دفعه نمیتبخیر مثل فواکه و گاهی حادث میشود با او جاع ممدده
و لذاعه و غیر ذلک و گاهی تابع میشود ضعف این قوی را کلها یا بعضها اطفاء طعام
و بطوء انحدار او یا سرعت انحدار او و ضعف هضم او یا بطلان او یا فساد او و سقوط
شهوة و شهوة بالکلیة یا شهوة فاسده و تابع است او را قرا قر و جشاء و نفخ و لذع — مثل شهوت کلبیه
و غیر ذلک و بسا هم که میکشد آنچه حادث میشود از این بسوی مشارکت از اعضاء دیگر
خصوصا دماغ بسبب شرکت الجنانی که میان ایشان است عصب کبیر پس حادث میشود
صرع یا تشنج یا مالیخولیا یا واقع میشود در بصر ضرری و بسا که خیال میکند که میباشد
بق و بعوض و نسیج عنکبوت یا دخان یا ضباب امام او و بسیار آنچه مشارک قلب معده
میگرزد — اغر و دریغی چشم او این خیالات است

است پس حادث میشود غشی و یا بسبب شدت وجع است و خصوصا در اورام معده عظیمه و یا بسبب
کیفیت مفرط است از حر و برد یا مستحیل میگردد بسوی سمیته پس هرگاه ضعیف شد ماده از احداث
غشی حادث میشود کرب و قلق و تثاؤب و قشعریره و مثل این جماعت گفته است ابقراط هرگاه
بیاشامند شراب ممزوج مناصفه شفا میدهد ایشان را و این جهت این است که در او ست از تنقیه
و غسل و تقویت و معده گاهی متعذر میشود بسبب شدت حس از برای انفعال از سبب اندکی پس
میکشد این بسوی صرع و تشنج و این انسان متاذی میشود بادنی غضب و صوم و غم و سبب تحرک از
برای اخلاط پس هرگاه بریزد از او خلط مراری لاذع بسوی فم معده متاذی میشود با او و بسبب شدت
حس فم پس عارض میشود صرع و غشی بر او و تشنج بمشارکت از دماغ بسبب فم معده و این انسان
عارض میشود از برای او مثل آنچه عارض میشود بسبب ضعف فم معده و این بسبب این است که هرگاه
بسیار شد تخم یا افراط در شرب شراب یا جماع پس عارض میشود تشنج یا صرع و بسیار خلاص میشوند ایشان
بقی زنجاری یا کراثی و بسا که میباشد ابتلاء کثیر پس عارض میشود از برای ایشان سبات طویلی
و چون قی میکنند خلاص میشوند و بسا که میباشد این سبب از برای وقوع در مالیخولیا مراقی و در
افکار و احلام فاسده بدان بدرستیکه امراض معده هرگاه طول کشید میکشد بسوی هلهله نسج لیف
او پس دشوار است تدارک و علاج او و از آفات ردیه در خلقت این است که بوده باشد سر
بارد و مهیا از برای حدوث نوازل پس بوده باشد معده حار وجوه استدلال بر احوال
معده امور الجنانی که دلالت میکند از او بر احوال معده او از احوال طعام است در احتمال معده
از برای او و عدم احتمال او و از هضم او از برای او و از دفع او بسوی او و از شهوة او از برای
طعام و از شهوة او از برای شراب و از حرکات و اضطرابات او مثل خفقان معدی و فواق و از
حال فم و لسان در طعم و بله و جفاف و خشونت و ملاست و رایحه او و از آنچه بیرون میاید از
معده بقی و براز و یا ریح نازله بصوت یا بغیر صوت یا صاعده الجنانی که او جشاء است و محتبسه
الجنانی که او قراقر است و از لون وجه و باطن فم و از اوجاع و آلام و از مشارکت ایشان از
برای اعضاء دیگر و از جهت آنچه موافق است او را و آنچه موذی است از برای او از مطعومات
و مشروبات و ادویه و اما استدلال از احتمال طعام و عدم احتمال او پس بدرستیکه هرگاه بوده باشد
معده متحمل نمیشود مگر قلیل دون معتاد پس بدرستیکه در او ضعف است بسببی از اسباب ضعف
و هرگاه متحمل شود پس قوة او باقیه است و اما استدلال از براز و آنچه بیرون میاید از بطن

هلهل جامه زبون و باریک و نازک

قال بعض القدما الاشیاء الرديئة للمعدة
حب البعير و حب الفقد و اقحوان و حب الصنوبر و الناردين
و البلق و الريق و الترانين و الفلفل و البابونه و المر
و الشلجم الان بحوطه و الکل بعد و التحل الاان بحوطه
و السرمق و الحلبة و السمسم و الكمون الاان و اللحن
و الزيت و الضبغ و العنب و الدماغ و المخ
و الاشربة الغليظة و الحديثة و العنب
شرابهای غلیظ تازه

اما براز پس بدرستیکه مستوی معتدل الصبغ و نتن دلالت میکند بر جودة هضم و جوده هضم دلالت میکند بر قوة معده و قوة معده دلالت میکند بر قوة قوی کلها و قوة معتدل دلالت میکند بر اعتدال مزاج معده واما انچنانی که منهضم نمیشود از او پس دلالت میکند بر ضعف معده و بر سوء مزاج معده اما صبغ دلالت میکند بر ماده انچنانی که در معده است پس بدرستیکه هرگاه بوده باشد در اینجا لینت طبیعت و لین براز و نتن دلالت میکند براینکه او نازل شده است از معده قبل از وقت بعلت سوء احتواء معده براو بسبب ضعف قوة ماسکه و هرگاه نبوده باشد لینی در اینجا دلالت میکند براین بل دلالت میکند بر ضعف هاضم واما استدلال از صوت پس بتحقیق گفته اند اهل تجارب در او اینکه نزول او دلیل است بر قوة معده و عظم صوت او دلیل است بر بر جودة هضم و قوة ایضا و همچنین قلت نتن او واما شیخ رأیس قدس سره میفرماید که صواب در این است که نزول او نلیست که دلالت کند بر قوة بل بر ضعف اندکی نهایت او ضعف دون انچنانلیست که حادث شود جشاء واما بودن او عظیم الصوت هرگاه بوده باشد بجوهره پس او بسبب غلظ اوست و هرگاه بوده باشد بسبب قوة دافعه پس این دلالت میکند بر قوة اندکی و لطیف انچنانی که نلیست از برای او صوتی دلالت بیشتر میکند بر قوة از کثافت مصوت و خصوصا انچنانی که نلیست تصویت او از ارادت مرسل واما صوت خارج از نلقاء نفس او پس دلالت میکند بر اختلاط ذهن واما قلت نتن پس دلالت میکند لامحاله بر جودة هضم و نتن دلالت میکند بر فساد هضم و هرگاه نبوده باشد نتن اصلا دلالت میکند بر فجاجت هضم واما استدلال از طریق فواق پس بدرستیکه هرگاه که کند صاحب او لذعی پس در اینجا خلطی است حامض یا حریف یا مر و هرگاه احساس صاحب او با او فواق تمددی پس در اینجا ریح است و هرگاه احساس نکند او با این و نه عطشی پس در اینجا خلط بلغمی است و هرگاه بوده باشد بعقب استفراغات و حمیات پس در اینجا یبسی است فاما استدلال از عطش پس بدرستیکه عطش دلالت میکند بر مزاج حار و هرگاه بوده باشد با غشی دلالت میکند بر ماده مرارتیه یا مالحه بلغمیه پس هرگاه ساکن شد بشرب ماء حار پس ماده در اکثر احوال بلغمیه مالحه بورقیه است و هرگاه زیاد شد پس ماده مرارتیه است واما استدلال از حال فم و لسان پس بدرستیکه هرگاه بوده باشد لسان در اوجاع معده شدیدة الخشونت و حمره پس گاهی دلالت میکند بر غلبه دم یا ورم حار در معده که او دموی است و هرگاه بوده باشد بسوی صفره پس او فت صفراویه است و هرگاه بوده باشد بسوی سواد پس سبب سوداویست و هرگاه بوده باشد بسوی بیاض و لبنیه پس

سبب رطوبت

سبب رطوبت است و هرگاه بوده باشد یبس فقط پس سبب یبوست است واما استدلال از طریق هضم پس جودة هضم جیدا این است و غیر این نلیست که میباشد هرگاه طعام مشتمل شد براو حادث نشود عقیب او ثقل در معده و نه قراقر و نفخ و نه جشاء و طعم دخانی یا حامض و نه فواق و اختلاج و تمدد و اینکه بوده باشد مدت بقاء طعام در معده مدت معتدله و زایل شود طعام از معده در وقت انچنانی که سزاوار است نه قبل از او و نه بعد از او و بوده باشد نوم مستوی خفیف سریع و زود آگاه شود و نبوده باشد در عین ورمی و نه ثقلی در سر و اجابت طبع آسان باشد و بوده باشد اسفل بطن قبل از بروز منتفخ اما اندکی پس این دلالت میکند بر التفاف معده بر طعام و حسن اشتمال معده بر طعام و این دلالت میکند بر قوة معده و موافقت طعام در کم و کیف پس هرگاه مشتمل شد اشتمال نیکویی و نبوده باشد جیدة الهضم حادث میشود قراقر و تواتر جشاء و باقی ماندن طعام مدت طویله یا نازل شدن قبل از وقت و صفرا نلیست از شأن او اینکه منع هضم کند منع مبطلی یا ناقص منفخی بل فاسد میکند و فاسد میشود واما سودا پس از شأن او این است که منع هضم میکند و فاسد میکند طعام را با خود و بلغم امیل است از او بسوی فساد بدان بدرستیکه معده هرگاه نبوده باشد با او ورمی و نه قرحه و نباشد بغذاء فسادی پس نیکو نکند هضم را پس بسبب سوء مزاج است و اکثر او از برد و رطوبت است و بعد او حار و بعد او یابس و اما استدلال از اوجاع پس مثل وجع ممتد پس بدرستیکه او دلالت میکند بر ریح و ثقیل پس او دلالت میکند بر امتلا و لاذع پس او دلالت میکند بر خلط حامض یا حریف یا عفص یا مر اما استدلال از شهوة پس گاهی دلالت میکند از شهوة یا بزیادت یا بنقصان او یا به بطلان یا بنوع آنچه خواهش میکند باد مثل گاهی شایق است ان اشد بسوی بارد و گاهی شایق است بسوی عطش و بسا که میباشد شایق بسوی حامض و همچنین بسوی ناشف و مالح و حریف و بسا هم که جمع میشود شوق او بسوی حریف و مالح و حامض با هم از جهت اینکه این مشترک است در تقطیع خلط ضاد پس میباشد دلیل بر ضعف معده پس بدرستیکه معده قویه میل میکند بسوی دسومات و بسا هم که میباشد شوق او بسوی اشیاء ردیه منافیه از برای طبع همچنانکه مشتهی میشود بفحم و اشنان و گچ و غیر ذلک مثل خاک و امثال او و سبب در او خلط فاسد غریب است غیر مناسب از برای اخلاط محموده و هرگاه بوده باشد نیکو مذاق صحیح تاثیر میکند شهوة طعام بر خلو و هرگاه اشتها کشیه

جودة

وجع

اینکه

بسوی دسومات پس بدرستیکه در اینجا تقبض و نکاثف و یبس است و هرگاه مکرو داشت طبع اطعمه
مسخنه را و میل کرد بسوی باردات پس در اینجا حرارة است و هرگاه مشتهی شد بر کثافات پس
در اینجا برودة است پس هرگاه میل کرد بسوی مقطعات و حموضات و حرافات پس در اینجا خلط
لزجی است و شهوة در معده حار اکثر است از او از برای و باهم که میکرود منتشر شده حرارة
تحلیل در معده — از برای و طلب بدل و لذع مهیج است بعلت جوع شدید و میباشد زدن از جوعی که صبر نمیکند برد
البته و مصاحب است او را غشی خصوصاً هرگاه بتاخیر افتد غذا و شهوة الکلبی که میریزد بسوی او سودا
یا بلغم حامضان بیشتر از آنچه مستدعی است از برای تنقص پس بسیار میشود در اد شهوة و میکردد کلبیه
چنانچه ذکر میشود در باب شهوة کلبیه بدان بدرستیکه شهوة غذا عام است از برای اعضا کلها نهایت
این عام میباشد طبیعیه و کاینه از علایق استدعا آن قوه غاذیه بجاذبه است پس مخصوص میشود معده
را شهوة نفسانیه بسبب اینکه او احساس میکند و گاهی اتفاق میافتد از برای بعضی ناس اینکه
صاحب جوع میشوند بسیار و اکل میکنند بسیار پس نمیرسد اثار تخمه و بیرون نمیاید در غایط
او ثقل بسیار و فربه نمیباشند و سبب این حال تحلیل کثیر سریع است با صحت هاضمه و جاذبه
شهوانیه است و اما استدلال از طریق طعم فم پس بدرستیکه مر دلالت میکند بر حرارت
و صفرا و حامض دلالت میکند در اکثر امر بر برد معده بنهایت دون برد الکبدانی که منهضم
نشود با او طعام اصلاً و باهم که دلالت کند بر حر ضعیف با رطوبت الکبدانی که بجوش میاورد
رطوبت را اندکی پس خالی میشود از آن و کوتاه میشود انضاج پس عارض میشود از برای
حموضت مثل عصیر پس بدرستیکه حامض میشود زمانی که سرد شد و حامض میشود زمانی
که بجوش اورد او را حرارت ضعیف و گاهی میباشد حموضت از انصباب ماده حامض از
طحال بسوی معده و کاینی از طحال شدید میشود باه و شهوة و بسیار میشود نفخ و قراقر و
سوء هضم و ترشی میشود جشاء و بی مزه از طعم فم دلالت میکند بر بلغم تفه و مالح دلالت
میکند بر بلغم مالح و طعوم غریبه سمجه مستبشعه گاهی دلالت دلالت میکند بر اخلاط غریبه
عفنه و اما استدلال از قی پس بدرستیکه هرگاه بوده باشد تهوع فقط پس ماده لحج متشبث
است و هرگاه بوده باشد با قی اسهال دلالت میکند بر اینکه او ماده مصبوبه است در
تجویف و هرگاه بوده باشد قی و تهوع باهم که قلع نشوند دلالت میکند بر اجتماع دو
امر با بر لحج خلط و نبودن او و غثیان این است و غیر این نیست که میباشد از ماده منتشره بل

بل میباشد

میباشد ایضاً از ماده غیر منتشره هرگاه بوده باشد کثیره لذع میکند فم معده را یا بوده باشد قلیله پس
مرتب میشود با خلاط او بطعام و مرتفع میشود از قعر معده بسوی فم معده پس میکزد او را
پس باین علت است که گاهی اسان میشود قذف اخلاط بعد از طعام و دشوار است قبل از
طعام مگر اینکه بوده باشد کثیره بنهایت هرگاه بوده باشد حدوث تهوع و غثیان بر دو
پس ماده منصبه است و هرگاه بوده باشد دایم پس ماده متولده در معده است علی الاتصال
و قی ایضاً دلالت میکند بر لون آنچه بیرون میاید از او بر ماده پس دلالت میکند بر صفرا و سودا
بلون و بر بلغم حامض و مالح بلون و طعم و بر بلغم زجاجی بلون و بر بلغم نازل از سر بلون مخاطی
و باهم که مصاحب میشود او از نوازل بسوی اعضاء دیگر و بعضی از ناس کسانی میباشند
که هرگاه تناول نمودند طعامی را احساس میکنند از نفاد او اینکه هرگاه حرکت کرد و فضل
حرکتی قذف میکند آن طعام را پس این دلالت میکند بر رطوبت فم معده و یا از ضعف معده
و الکبدانی که میباشد از رطوبت پس بدرستیکه او عارض میشود ایضا بر خواب الکبدانی که
میباشد از ضعف پس این است و جز این نیست که عارض میشود بر امتلاء فقط و اما
استدلال از طریق لون بدن پس بدرستیکه لون شدید الدلالت است بر حال معده و کبد
در اکثر امر پس بدرستیکه اکثر امراض معده بارده رطبه پس لون اصحاب او رصاصی است
و هرگاه بوده باشد با ایشان صفره میباشد صفره بسوی بیاض و اما استدلال از قراقر پس
بدرستیکه قراقر دلالت میکند بر ضعف معده و سوء اشتمال معده بر طعام و بر غایط رطب
و اما استدلال از ریق پس بدرستیکه کثرت و زبدیت او دلالت میکند بر رطوبت معده مرسله از برای
ما بینت لعابیه و جفوف فم و قلت ریق دلالت بر یبس معده میکند و حرارة او بر حرارة او
و بدان بدرستیکه یبس فم میباشد بر دو وجه یکی از ایشان یبس حقیقی است و او این است
که نمیباشد ریق و ثانی یبس کاذب است و او این است که میباشد لعاب غروی لزج بنهایت او
جف است بسبب حرارة نادیه که میکشد بسوی او پس واجب است اینکه جدا کننده میانه یبس و جفوف
ریق لزج بر فم پس بدرستیکه این دلالت میکند بر یبس و آن بر رطوبت لزجه یا منبعثه از معده و یا نازله
از سر و اما استدلال از جشاء پس بدرستیکه جشاء گاهی میباشد حامض و گاهی میباشد منتن یا دخانی و یا
نجاری و یا زهمی و یا حمائی و یا عفنی و یا سمکی و یا شبیه بطعم آنچه تناول کرده است صاحب او
و یا ریح صرف که نیست در او کیفیتی دیگر و او اصح جشا است پس بدرستیکه او جشاء هرگاه بوده باشد

دخانی و بنوده باشد سبب دراو جوهر طعام سریع الاستحاله بسوی دخانیه مثل صفرة البیض مطنجه و فجل یا
طعام منتصب در صنعت او و التذاذ او کیفیت دخانیه مثل حلو محمول براو بناد و غیر ذلک پس سبب
دراو نادیه معده است بماده یا سوء مزاج ساذج و هرگاه بوده باشد بماده میباشد بر یکی از وجوه
مذکوره و بسیار آنچه میباشد این از ماده صفراویه است که میریزد از مراده بسوی معده بر وجهی که
گذشت ذکر او یا از نزله از سر حاده و خصوصا هرگاه بنوده باشد انسان صفرا در مزاج او و دلالت
میکند ایضا بر اینکه سبب حرارة مادیه است یا ساذج از جهت گذشتن تغذی بغذای بعیدا ز
دخانیه مثل خبز شعیر پس بدرستیکه مثل او هرگاه جشا آید جشاء دخانی است پس سبب معده است
و همچنین تأمل کنند در براز که آیا او مراری است پس هرگاه بوده باشد مراری دلالت میکند بر اینکه
سبب معده است و هرگاه بنوده باشد براز مراری پس واجب نیست اینکه بنوده باشد سبب معده
بدرستیکه او گاهی میباشد سوء مزاج مفرد و فی ایضا ادل دلیل است بآنچه بیرون میآید دراو بر او و گاهی
دلالت میکند جشاء دخانی بر سهر که یافت میشود از برای معده فراغتی که کافی باشد از برای هضم
پس مشتعل میشود و گرم میشود و اما هرگاه بیداری بوده باشد جشاء حامض که بنوده باشد سبب از غذاء
حامض و نه از غذایی که افراط کرده باشد دراو و متغیر شده باشد بسوی حموضت بعلت تراکم او
پس این بسبب برد معده است و خصوصا هرگاه بوده باشد اغذیه بعیده از حمض مثل عسل پس یا فی
او را حامض پس حکم کن در این که سبب برد معده است بلا ماده یا بماده و اکثر آنچه عارض میشود عارض
میشود از برای اصحاب سودا و از برای اصحاب طحال و از برای کسانی که نازل میشود بسوی ایشان
نوازل بارده و گاهی حامض میشود جشاء از حرارت زمانی که میل کرد ماده حلوه پس فعل میکند
دراو و حامض میشود پس دلالت میکند بر این اینکه میباشد جشاء حامض با علامات حرارة و التهاب
و مراره فم و عطش و انتفاع ببردات و از آنچه دلالت میکند بر اینکه حرارة مفرطه گاهی ترش میکند
طعام و جشاء را این است که حرارة گاهی ترش میکند لبن را اسرع از آنچه ترش میکند او را برودة
و گاهی دلالت میکند بقی ایضا بر ماده و هرگاه بوده باشد جشاء منتن پس بتحقیق دلالت میکند
بر عفونت در معده مثل دلالت بخر و گاهی دلالت میکند بر قروح در معده و سهک و سمکی و حمائی
دلالت میکند بر رطوبت متعفنه و زنخاری دلالت میکند بر حدت و حرارة با عفونت
و او اشد دلالت است بر حرارة از دخانی و اما هرگاه بوده باشد جشاء غیر دخانی و نه حامض
نهایت او موذی باشد از برای طعم طعام بعد مدتی که میآید بر تناول طعام پس او دلالت
میکند

معده از دماغ

بخر کننده دهان

میکند بر ضعف معده از احاله طعام و اما استدلال از آنچه موافق است یا منافی یا موذی پس او این
است که نظر کنند اشیاء مبرده را که آیا او موافق است او را یا اشیاء مسخنه یا اشیاء مجففه که
موافق اوست یا مرطبه بعد اینکه مراعات بکنند و بسیار آنچه واقع میشود غلط بسبب غافل کردن
اوست هرگاه مراعاة نکنند و آن این است که اشیاء مبرده بسیار است که میشکند از غلیان خلط
رقیق مائی و طبرا یا ملوحت خلط بلغمی پس ظن برند که بتحقیق واقع است بآن انتفاع و هرگاه
بوده باشد در اینجا حرارت و چیز مسخن بسیار دفع میکند خلط حار را و بتحلیل میبرد او را پس
ظن میبرند که بتحقیق واقع میشود بآن انتفاع و هرگاه بوده باشد در اینجا برودت بل واجب است
اینکه نظر کنند در این دو قسم بسوی سایر دلایل و اما استدلال از آنچه یافت میشود جودة حس معده
بدرستیکه او هرگاه احساس نکنند بلذع بل بثقل پس در اینجا ماده بلغمیه زجاجیه است و هرگاه احساس
کرد بلذع یا التهاب پس ماده مره است یا مالحه یا بلذع بغیر التهاب پس ماده حامضه است و هرگاه بوده
در اینجا لذع یا خفت پس ماده لطیفه یا قلیله است و هرگاه بوده باشد یا ثقلی پس او غلیظه یا کثیره
است و اما استدلال از احوال مشارکات پس این است که نظر کنند مثلاً آیا دماغ قبول فعل میکند
از اسباب نوازل باعث بسوی معده یا کبد مولده از برای صفرا که باعث است بسوی او و یا آیا
طحال عاجز است از دفع کردن سودا پس او وارم کثیر السودا است و این شناخته میشود از برای
سبب و نظر کنند آیا خیال میکند علیل در مقابل امام عین چیزی غیر معتاد و غیر ثابت مثل بق و بعوض
و سحاب و دخان و برق و غیر ذلک و آیا حادث میشود صداع و وسواس با امتلاء و ثقل یا خواب و همچنین
دوار خاصةً و آیا حادث میشود خفقان بر امتلاء یا بر خواب یا غشی و تشنج و این شناخته میشود از
برای عرض پس هرگاه بوده باشد امتلاء حادث میشود خیالات یا صداع یا وسواس و منامات
مختلفه یا خفقان یا سبات عظیمه پس معده ممتلیه و ضعیفه است و با وسوء مزاج است و هرگاه
بوده باشد خفقان و صداع و غشی و وسواس حادث میشود در حال خواب پس بدرستیکه او صاحب
قبول است از برای مرار و خلط لذاع میگردد بسوی فم معده نزد خلا یا خلط سوداوی یا خلط
باردی و آنچه میباشد از این اسباب در اسفل معده پس بدرستیکه او عظیم میشود آنچه تولد میشود
از او از صداع و صرع و غشی و تشنج دلایل امزجه علامات سوء مزاج حار بدان بدرستیکه دلالت
میکند بر او عطش مگر هرگاه افراط شد پس ساقط میشود قوة و شهوت ریح و انتفاع بآنچه مبرد
است بر شرط تقدم در استدلال و احتراق اغذیه لطیفه الجنانی که میباشد مثل او محترق نشود

الکاثی باش هره

درحالت طبیعیه وجودة انهضام غلیظه فوق آنچه بوده باشد که هضم کند مگر اینکه افراط شود پس ضعیف میشود قوة وکثرت عطش وقلت شهوة ازبرای طعام دراکثر امر وخصوصا هرگاه بوده باشد سوء مزاج مادیه اعنی ماده صفرا و به پس بدرستیکه او ساقط میکند قوة را البته نهایت هضم میباشد قوی نهایت هرگاه افراط شود سوء مزاج میکند تا اینکه ضعیف کند قوی را وبا هم که مصاحب میشود این مزاج را حمی دقیه وباهم میباشد این مزاج بسبب افراط او قبل ازاین که ساقط شود قوة مهیج باشد جوع شدید را بانچه محلل است وبانچه حادث بسبب لذع وتحریک مواد بسوی تحلل مثل مص وگاهی میباشد این جوع مغشی زمانی که بتاخیر افتاد غذا پس هرگاه طول کشید مدت طویلی مدت او باطل میشود شهوة اصلا وگاهی بسیار میشود سیلان لعاب بر جوع وساکن میشود بر شبع بجهت حرارت محلله مصعده وهرگاه یافت شد رطوبت میباشد این اکثر واین گاهی ساکن میکند اورا اغذیه غلیظه بدان بدرستیکه هرکس بوده باشد معده او نادیه میباشد دم او قلیل ردی منتن حریف پس مکروه میشود اورا اعضا مخالفه ازبرای او درمزاج اصلی پس استعمال نکنند طبیعت را پس فصد بیرون میکند از او دم ردی علامات امزجه سوء مزاج بارد دلالت میکند بر برودت معده بطوء تغیر طعام حتی اینکه طعام نازل نمیشود یا قذف نمیکند بعنی بعد از مهلتی ومتغیر نمیشود تغیر معتدبه وهرگاه افراط شد متغیر نمیشود ازبرای او طعام اصلا وصاحب نفخ کج اهد شد وگاهی دلالت میکند براو کثرت شهوت وقلت عطش وجشاء حامض ازغیر سبب درطعام برانچه ذکر کردیم ما اورا واین دلالت میکند بر سوء مزاج معده بارد واز دلالت براین این است که نمیباشد با او استمرا مگر اغذیه خفیفه بدون اغذیه غلیظه الکیفیه که بوده باشد که هضم شود از قبل وبا هم که میرسد سوء مزاج معده بارده اینکه عارض شود از طعام ماکول بعد از ساعات کثیره تمدد و وجع عظیم که ساکن نمیشود مگر بقذف رطوبت خلیه هر روز وبا هم که میکشد بسوی استسقاء وذرب وبارد المعده ظاهر میشود بر لون او صفره وبیاض الکیفیه که مخفی نیست بر اهل تجارب ومجربات ازبرای او نا تواه وادا جود علاجات است ازبرای او وگاهی مشارک است اورا دماغ درافات این مزاج پس میباشد صداع دیجی وطنین ومثل این وهرگاه اتفاق افتد سوء مزاج بارد با مزاج اصلی حار بسیار میشود قراقر ونفخ وجشاء وعطش وزیاد میشود فساد کل آنچه محتاج است لابد از او ومآل او میکشد

بسوی دق ودوای او تقدیم قلیل شراب است بقدرانچه تر کند با او لهات را بر طعام ودشمن است ازبرای او نواشف ولحم احمر دون ثرید علامت سوء مزاج یابس دلالت میکند براو عطش بسیار وجفوف لسان مفرط بر شرط مذکور در باب استدلالات وهزال بدن وذبول او فوق کاین در طبع وانتفاع با غذیه رطبه علامت سوء مزاج رطب دلالت میکند براو قلت عطش وتنفر از اغذیه رطبه وتاذی با او وانتفاع بقلیل غذاء وبابی از غذاء ودلالت میکند ایضا براو کثرت لعاب وریق پس هرگاه بوده باشد جوع براو دلالت میکند بر حرارت ورطوبت دراکثر وگاهی میباشد از حرارت تنها وبسیار است که میباشد بر فم معده انسان رطوبت باله پس میباشد صاحب او که هرچه اکل میکند متوهم استشنا اینکه قذف کند آنچیز را وگاهی میباشد این ایضا از ضعف معده پس مصاحب است اورا دلایل ضعیف مذکوره ومیباشد این برخوا ایضا علامت مواد امزجه وانچه با اوست مزاج الکیفیه که با ماده است پس دلالت میکند براو قی وجشا وبراز خاص بلون او وبانچه مخالطات با او ومخالط است بول را اکاثی باش هرگاه بوده باشد لحم مجاور از حداست ورقیق حار دلالت میکند براو با خفت معده غثیان وعطش والتهاب وصدیدی وهرگاه تناول کرد طعام مغثی است با او وبالجمله هرگاه بوده باشد کثیر میباشد با او غثیان دایم وهرگاه بوده باشد قلیل غثیان عارض میشود نزد طعام وهمچنین هرگاه هرگاه بوده باشد غیر متشرب نهایت منحصر باشد در قعر معده پس غثیان نمیباشد وهرگاه مختلط باشد بطعام پس بد میشود در معده ومنتشر میشود ومیرسد بسوی فم معده وغثیان عارض میشود وگاهی دلالت میکند بر مصبوب در فضاء معده الکیفیه که متشرب نمیباشد بدرستیکه هرگاه تناول کرد صاحب او چیز جالبی مثل عسل یا شکر بیرون میکند اورا ازبرای حس فم معده وشناخته نمیشود منشرب از جهت آنچه بروز یابد وبراز بیل میکند ازسایر دلایل مذکوره واصل او دلایل غثیان است پس بدرستیکه او دلالت میکند بر ماده لامحاله پس هرگاه بوده باشد تهوع فقط در اینجا لصوق است وتشرب از ماده اما دلالت میکند بر جنس ماده عطش پس عطش دلالت میکند یا بر حرارت او یا بر ملوحت وبورقیت او پس هرگاه ساکن شد بکار بمثل ماء حار یا عسل پس او بلغم مالح است وهرگاه ساکن شد با او میل شدید شد پس ماده صفراویه است وشناخته میشود ایضا بطعم فم وبانچه قذف میکند علیل پس هرگاه جمع شد غثیی وعطش دلالت میکند براین وهرگاه نبوده باشد عطش دلالت میکند براینکه ماده بارده است واز دلایل اجتماع ماده بلغمیه کثیره لزجه این است که ساقط میشود شهوة ومنشرح نمیگردد صدر ازبرای طعام کثیر الغذا بل میل میکند بسوی آنچه دراو حدت وحرافت است وهرگاه تناول کرد این را ظاهر میشود

میکند

ظاهر میشود نفخ. و تمدد و غثیان و مستریح میشود مکر بجشا و بعضی دلیل بر اجتماع ماده رد به در معده و
ویلی او اختلاج مراق است و با هم که بکشد بسوی صرع و مالیخولیا و بعضی دلایل اینکه ماده منصبه
سوداویه است شهوة کثیره با ضعف هضم و با کثرت نفخ و با وسواس و وحشت است و بعضی
دلایل بر اینکه ماده نزله است اسهال باد و او با کثرت نوازل از سر بسوی غیر معده ایضا و انچه
بیرون میاید در قی و براز از خلط مخاطی است و بعضی دلایل بر اینکه ماده رطبه است میکشد بسبب
غلیان او عطش با مرارت و ملوحت در فم و احساس چیزی که صعود میکند یا نازل میشود با رطوبت
مفرط در فم و رأس معده و التهاب در فم لعلی آفات معده مزاجیه واما دلایل عظم معده پس این
است که میباشد معده متحمل طعام کثیر و هرگاه ممتلی شد نیکو میشود و درین هنگام ملازم احشا و
انشداد بعضی از او به بعضی پس هرگاه خالی شد منقبض میشود و ترک میکند احشا را مثل اینکه احشا
معلق است پس مضطرب میشود واما دلایل صغر معده این است که متحمل نمیشود او طعام بسیار را
و ممتلی میشود قبل از شبع واما دلایل سدد واقعه میانه معده و کبد پس رطوبت براز و کثرت
براز و عطش و قلت دم و تغییر لون در استسقا آید و ابتداء سوء حال الحبالی که شناخته
میشود بسوء مزاج و سوء القنیه واما دلایل سدد واقعه میانه معده و طحال قلت شهوة است
با بزرگی طحال واما دلایل سدد میانه معده و میان دماغ پس او قلت شهوة است با صلاح
مزاج و بقاء هضم بحال خود هرگاه نبوده باشد عائق دیگر و قلت احساس بمبلوعات لذاعه
حریفه جدا و این است که واقع میشود فواق بعد از شرب فلافلی و شرب شراب براد و بریق
واما دلایل ریح پس تمدد در معده و جنبین و تحت شراسیف و اطفاء طعام و کثرت ریاح
نافذه و جشا بدانکه بدان بدرستیکه هرگاه یافت شد مابین کبد و معده جسمی با صلابت پس این <هکافتی>
دلیل منذر میشود با نحلال طبیعت علاج بوجه کلی بدان بدرستیکه معده را علاج کنند بمشروبات
و با ضمده و نطولات از میاهی که طبخ شده باشد در او ادویه و اطلیه و مروخات از ادهان
و مراهم متخذه بشموع الحنانی که طبخ باشد در میاه الحنانی که طبخ شده باشد در او ادویه و اطلیه
و اضمده بهتر است از نطولات پس بدرستیکه نطولات تاثیر او ضعیف است بدان بدرستیکه
علاج انچه عارض میشود از برای سوء مزاج در دو کیفیت فاعلین اسان تر میباشد بسبب وصول
ادویه مضاده از برای ایشان شدید القوة واما علاج انچه عارض میشود از برای او از سوء مزاج
در دو کیفیت منفعلین پس او اصعب است و خاصه مزاج یابس پس بدرستیکه مقابل مرض

واودی

هر واحدی از ایشان میباشد بقوت ضعیفة التاثیر و مدت تاثیر تخیینی مثل مدت تبرید حار است
و خطر در تبرید اعظم است سیما هرگاه بوده باشد بعضی اعضا مجاورة از برای معده با سوء مزاج بارد
با ضعف و خطر در ترطیب و تجفیف متشابه است مگر اینکه مدت ترطیب اطول است بدان
بدرستیکه هرگاه بوده باشد از ماده پس مشکل میشود ماده پس تلبیت چیزی انفع از برای او از ایارج
پس بدرستیکه او اعون است بر مصالح معده و تمام افعال او بالخاصیت و واجب است اینکه ندهند
ایارج هرگاه بوده باشد سوء مزاج بلا ماده پس بدرستیکه او ضرر میرساند حار و یابس را و یافت
کنند در او اعنی در بارد انچه اقوی از او ست پس هرگاه استفراغ کردی معده را از خلطی که میریزد
بسوی او از غیر او پس قوة دهند معده را بعد این بجهت اینکه قبول نکند این خلط و شد اطراف
کنند و تسخین او متعین است در حبس انچه میریزد بسوی او از غیر او از خلط و شراب خشخاش شدید
النفع است از برای انصباب مواد حاره پس هرگاه بوده باشد خلط بارد پس بمقویات الحنانی
که محتاج است بسوی او معده مثل مصطکی و اقراص ورد صغیر و نعناع یابس و عود نی و قرنفل
و انچه شبیه است با و و بعضی که یافت شد با ایشان صلابت و نحافت فیما بین معده و کبد پس
انچه ذکر کردیم ما او را پس بگیرد انند دواء و غذاء او را ماء الشعیر و بتدریج در آشامیدن او یوما فیوما
از ده مثقال الی پلبیت تا صد مثقال و در این چند یوم نزدیک نکنند با ایشان دواء مستفرغی
و در قصدی قرص موصوف از برای این بگیرند مصطکی و اقراص ورد از هر یک سه درهم کهربا
و نعناع یابس و مرباحوز و عود خام از هر یک دو درهم بیاشامند بشراب یا بمیبه و واجب
است اینکه استعمال کنند در تنقیه معده و انچه جمع میشود در فضاء معده یا ضماد یا آشامیدن
و تجویز نکنند معده را وجداول نزدیک بسوی معده دون عروق بعیده از معده و واجب است
اینکه مراعات کنند امر براز و بول را در امراض معده و واجب است اینکه وادار نکنند در معالجات
معده اگر بسبب حرارة او باشد چیزی شدید البرد مثل ماء شدید البرد خصوصا در انچه عادت نداشته
باشد باو و خالی نکنند او را از ادویه محلله از برای اینکه در او ست از فضول قابضه حافظه
برای قوة هیجانمد شناختی تو علاج سوء مزاج بارد و رطب در معده اما هرگاه بوده
باشد در اینجا ماده استفراغ کنند او را بر انچه شناختی تو در بدایع پس هرگاه نبوده باشد ماده
کثیره پس از برای اصحاب تجارب در او طریقی است مشهود اما در تغذیه هرگاه نبوده باشد
ماده پس بدرستیکه غذا دهند ایشانرا بانچه در او قبض و مرارت است بعلت اینکه مجفف

امراض معده
ادویه

صفة اقراص ورد
بگیرند از گل سرخ ده درهم و از عصاره
غافت شش درهم و از عصاره افسنتین
سه درهم و از مصطکی یکدرهم و نصف سنبل
و انیسون و فقاح اذخر و اسارون
از هر یک یکدرهم بکوبند و با ب
قرص خورده و سایه خشک کنند
شربتی دو مثقال است

دقبض میکند و مرارت مسحق است و از این قبیل شراب عفص است و از ادویه مشروبه ادویه افسنتینیه است
و شراب افسنتین و افسنتین بنفسه و ادویه متخذه بسفرجل و ایا از اضمده و اطلیه و مروخات پس اضمده
الجنابی که واقع است در او ادویه قابضه طیبه مثل حماما و قصب ذریره و سنبل و سادج و لادن و مقل
و اصل سوسن و بلسان و دهنه و حبه و میعه و اما مروخات پس قیروطات متخذه از دهن ناردین
و دهن مصطکی و زیت و دهن سفرجل و هرگاه دشوار نشد از این مبلغ استعمال کنند ادویه مجربه
و دوا ثافسیا و از ادویه قویه اضمده مجربه است و او این است که بگیرند از زعفران و سنبل کوهی
و مصطکی و دهن بلسان از هر واحدی یکجزو و از عسل سه جزو و از صمغ بطم یکجزو و نصف و از او فربیون
یکجزو بگیرند از او ضماد و هرگاه بیاشامد از او قلیلی جایز است و ایضا میعه چهار جزو شمع سه جزو مخ ایل
دو جزو صمغ بطم یکجزو دهن بلسان یکجزو و نصف دهن دو جزو و ایضا میعه و دهن ناردین از هر یک هشت
جزو دهن بلسان سه جزو شمع پنج جزو بگیرند از او قیروطی و اما اصحاب قیاس امر کرده اند اولا بریاضت
معتدله و استعمال غذای حسن الکیموس سهل الانهضام معتدل المقدار بسوی قلت آنچه او هضم کند پس بتدریج
کنند در این و در استعمال ادویه مذکوره و آنچه جاری مجرای او ست از جوارشات حاره عطره اما با عتدال یا
با فوق اعتدال بحسب مقتضی مقابله علت حتی تعدیل مزاج و از این جوارش کمونی و فلافلی است ایضا
دوای جید بگیرند از حب عرعر و صمغ بطم و فلفل از هر یک یکجزو مر مجلوب از مدینه اطرو غیلون و او
میعه است و ناردین از هر یک دو جزو فطراسالیون و او کرفس جبلی است و کاشم از هر یک نصف جزو
بمقدار کفایت عسل معجون کنند و هرگاه بوده باشد برد اشد از این پس بیاشامد امروسیا و سکنجبینا
و از ادویه جیده از برای جمیع امراض مادیه رطبه و غلیظة الرطوبت شراب عنصل است و صنعت او این
است که بگیرند عنصل مصفی منقی مقطع سه بن طرح کنند در اناء از زجاج و بپوشند سر ظرف را و ترک کنند
تا شش ماه علاج مزاج حار متجدد نفع دارد از التهاب معده اشامیدن لبن حامض و خل
خاصه بکزبره و زرایب اما رایب بقر و لب خیار و سمک طری خاصه مسکن است از برای التهاب
معده و ماء بارد و فواکه بارده دهند با وقتا و خوخ الجنابی که بوده باشد شدید المائیت پس مستعمل
میشود بسوی صفرا و خس دارد و عدس و کزبره رطبه بخل و قرع و آنچه اشبه است باو مخلوط بکافور
و صندل و ورد و هرگاه احتیاج افتد بسوی این و بیاشامند ایضا اقراص طباشیر و خصوصا هرگاه بوده
باشد در اینجا اختلاف مرادی و غذا دهند ایشان را به بعض مسلوق بخل اعنی محمضی را که انداخته
باشند در خل و عدس و برمانیه و سماقیه و حصرمیه و لحم الجنابی که مرضض کرده اند از برای ایشان

لحم طیهوج

طیهوج و دراج و فراریج پس هرگاه نرسید حرارة او انهاک قوة را پس اغذیه دهند ایشان را بغلیظ بارده
مثل قریص سمک طری و قریص بطون و هر چه در او قبض است ایضا و رب حشخاش و شراب او نافع
میباشد از برای ایشان جدا و از آنچه نفع دارد از برای ایشان تضمید بمبردات است و با هم که ضماد کنند
معده ایشان را بمثانه منفخه منفشه که بتحقیق پر کرده باشند از ماء بارد و هرگاه ضماد کردند معده را با ضمده بارده
مبرده پس محافظت کنند اینکه مبرد نشود حجاب باو یا کبد بتبریدی که ضرر برساند با فعال او پس بدرستیکه
بسیار عارض میشود از این آفت در تنفس و درد میشود بر کبد پس هرگاه حادث شد چیزی از این پس
تدارک کنند او را بدهن مسخن الجنابی که بریزند براو و ضماد کنند باو و بگردانند بدل اضمده مشروبات موضع
منفخ مزیج بارد از برای معده هرگاه بوده باشد این مزاج خفیف اقتصار کنند بر علاج او بر اقراص ورد
الجنابی که واقع باشد در او افسنتین و دارچینی بطبیخ کمون و نانخواه مطبوخین در اناء زجاج لطیف
و نانخواه از برای او منفعت عظیمه دارد در این و هرگاه باشد اقوی از این پس لابد است از استعمال
معاجین قوی الحرارة و بزور حاره و فلافلی و تریاق و مثرودیطوس و شراب و سکنجبینا بمیعه و امروسیا
و قباذیقون و دواء المسک مر و معجون اسطمخیقون اعنی اسطمخیقون و معجون کندری نفع دارد در این زمانه
که بوده باشد طبیعت لینه و واجب است اینکه بیاشامند در امثال این در سلافه سنبل و مصطکی و اذخر و آنچه شبیه
است او باین و زنجبیل بری نافع است از برای ایشان و اقراص ورد با مثل او عود و اقراص فلافلی با شراب
پس بدرستیکه او شدید الاسخان است از برای معده و زود دلالت بر غایت تأثیر او بفواق و واجب است
اینکه استعمال کنند حلتیت و فلفل در اغذیه ایشان پس بدرستیکه اینها شدید النفع است و کثیر المفید
از این و ایضا کوشم از انفع اشیاست از برای ایشان و از ادهان نافعه در تمریخ معده ایشان دهن حناست
و دهن ناردین و او سنبل اقلیطی است اعنی رومی و دهن بابونج و دهن سوسن و دهن مصطکی که بگردد
در او شحم دجاج و هرگاه احتیاج افتد بسوی زیادتی قوة بگردانند در او اشق و مقل و هرگاه احتیاج
افتد بسوی اقوی از این پس دهن قسط و دهن بان و زنبق و سایر سوسنات مثل شراب سوسن با عود
و مشک و عنبر و از بزور حلبه و بزر کرفس و خطمی و با هم که نفع دارد وضع محاجم بر معده در او جاع بارده
منفعت شدیده بدان بدرستیکه تسخین اطراف میکشد بسوی تسخین معده از نزدیک علاج فزاج بطیء
از برای این معده معالجه کنند بنا شفات و مقطعات و آنچه در او باشد از مرارة و حرافت بعد اینکه مخلوط
کنند با او اشیاء عفصه و واجب است اینکه استعمال کنند شراب قوی اندکی و با هم که بوده باشد اغذیه از
نا شفات و مطجنات مشوبه بعلت اینکه نیاشامند آب و اقراص ورد متخذه بور د طری نافع است

از برای تبرید رطوبت معده و از آنچه زایل میکند رطوبت معده را این است که بجوشانند یکدرهم انیسون و یکدرهم بزر رازیانج در آب و صاف کنند در پنجدرهم جلنجبین و بیاشامند علاج مزاج یابس
این جماعت نزدیک است علاج ایشان از علاج دق پس بدرستیکه این علت دق است از برای معده
و هرگاه مستحکم شد قبول علاج نمیکند و نیست ممکن اینکه عارض شود بسبب یبس معده تنها بل خالی نیست
از بدن پس درین هنگام باید که ترطیب معده با بدن کنند بعلت اینکه معده شریکست با بدن کله پس
پس بعضی از ترطیب این جماعت تحمیم ایشانست و اقعاد ایشان در آبزن الحست و تکرار ایشانرا
بسوی حمام بحسب مبلغ یبوست و نباید که مرخص نکرده اند بسبب افراط یبس از برای ایشان اینکه
مشی کنند بسوی حمام بعلت اینکه حرکت باعث میشود بر حرارت و حرارت نشف رطوبت میکند
و سببی دیگر اینکه حمام مرخی است از قوة پس واجب است نزدیک نکنند با ایشان آنچه محلل است قوة را
پس مضاعف میشود و واجب است اینکه بوده باشد تحمیم ایشان در آبزن پس نیست حاجت ایشانرا بسوی
هوای حمام و واجب است اینکه بوده ماء آبزن معتدل میان مقشعر از او و میان لاذع و بالجمله
بحیثیتی که منفعل نشود از او بل متلذذ شود پس در حضور ترطیب میکند و توسیع مسام و
واجب است اینکه بوده باشد مدت استحمام ایشان مادام که بدن ایشان منتفخ و سست قبل از این کرده
که بگیرد در ضمور و واجب اینکه چون از حمام بیرون ایند اندکی راحت کنند و بیاشامند از
البان لطیف یا لبن نساء و یا لبن اتن یا لبن بقر و اجود او این است که بوده باشد امتصاص
از ثدی یا استیلاب یا اینکه ساعتی که میدوشند بنوشند قبل از انکه قبول فعل کند از
هوا اصلا و این است که مشروب باید غذا میل کند آنچه هضم کند اعنی لبن را و در ریاضت کننده
قبل از نوشیدن لبن ریاضت باعتدال و هرگاه بوده باشد حیوان غیر انسان شناخته میشود جودت
هضم او از در آن بسبب نتن براز او یا عدم نتن از برای او و اعتدال و رطوبت و جفاف
او با افراط در یکی از ایشان یا مساوی یا تنفخ او بسبب جریع در او پس احساس شود پس تمریخ هرگاه
ریاضت است از برای ایشان پس نظر کنند بمریض هضم آنچه میاشامد او از لبن یا ماء شعیر و شناخته
میشود این از جشاء او و خفت احشاء او پس عود کنند بعد از چهار ساعت یا پنج بحمام و روغن
مالی کنند اعضاء او را بدهن بسبب احتقان مائیت ممتص در او پس هرگاه بوده باشد معتاد حمام
بحمام روند مرتبه سیم و شیخ میفرماید اصوب این است که اقتصاد کنند بر دو مرتبه و زیاد کنند
در ساعات متخلل میان دو حمام بر آنچه ذکر شد و راحت کنند راحت تام و هرگاه میل کرد بسوی

لبن

لبن بیاشامد او را مرتبه سیم و الا آب بیاشامد ماء شعیر محکم الصنعت و او چنانیست که اکثر است
ماء او پس طبخ کنند طبخ بسیاری تا اینکه کم شود ماء او و اطعام دهند ایشانرا از خبز متخذه
بخمیر و ملح محکم الانضاج و از سمک رضراضی و از افرخه طیور خفیفة اللحوم رخصت داده اند
برای ایشان و خصی دیوک مسمنه بلبن و جبن لزج و صلب و غلیظ و هرگاه بوده باشد کثیر
الغذا پس اختیار کنند آنچه بوده باشد با کثرت غذای او سریع الانهضام و سریع الکموس
رطبه و مبلغ از او مقدار آنچه تثقیل نکند او را و صاحب تمدد بسیار نشود و اما قلیل
پس لابد است از او در مثل او و لابد است از آشامیدن شراب رقیق مایل بقبض و
قلیل الاحتمال بعلت مائیت او پس بدرستیکه او نفوذ میکند غذا را و بر میی انگیزاند قوت را
و غنی میکند شرب ماء بارد را و نهایت قدر او این است که اطفاء معده نکنند و صاحب
قراقر نشود لیکن تغذیه ثانیه این است که بتحقیق منهضم شده باشد هضم اول تمام الانهضام
و تفریق کنند غذای ایشانرا آنچه ممکن باشد نهایت طعام خفیف و این تدبیر ایشان است
چندین روز پس هرگاه بر انگیخته شد قوة ایشان زیاد کنند در ریاضت و دلک و غذا و
هرگاه نزدیک شد آب ایشانرا صحت قطع کنند از ایشان ماء شعیر و لبن را و بگردانند بدل شعیر در یوم
یا یک یوم حسو متخذه از خندروس و زیاد کنند غذا را از آنچه موالف است ایشانرا و ابتدا
کنند با کارع و اطراف و لحوم طیر الابر و بیبس از برای معده پس هرگاه بوده باشد مزاج
بارد یابس پس تدبیر برد کنند همچنانکه تدبیر یبس و نیست تدبیر او مگر بمسخنات پس اجتناب
کنند از مسخنات آنچه زیاد میشود در یبس بسبب تحلیل و تقبیض قوی در او و تکمیدات کلها ضرر
دارد او را و نفع ندارد از برای او و واجب است اینکه اجتناب کنند اسخان قوی السریع را پس این
مجفف میکند و زیاد میشود در یبوست بل واجب است اینکه تسخین کنند اندک اندک و ترطیب
کنند فیما بین این و زیاد کنند در جوهر حار غریزی نه در ناریه و از آنچه نفع دارد ایشانرا
شراب قلیل المزاج و لبن یا ماء شعیر ممزوج بقلیل عسل منزوع الرغوه بسبب اینکه بسیار است
غذاء او و کم است فضول او پس او جید است از برای ایشان و تمریخ معده با دهان عطره
الحنائی که مرطب و مسخن باشد مثل دهن سنبل و ناردین و دهن مصطکی جید است و با که
مخلوط کنند با او دهن بلسان و بسا هم که اقتصار کنند بر دهن بلسان تنها که او مفید است
و اجود این است که مخلوط کنند با او قلیلی از شمع بعلت اینکه در نگ کند او بر معده و از

آنچه نفع دارد منفعت قویه این است که سحق کنند مصطکی را و مخلوط کنند بدهن ناردین
و وضع کنند بر معده و هرگاه شدید البرد باشد پس نا چار است که طلا کنند معده را بمثل
زفت لصق کنند باو هر یوم و بکنند قبل از این که سرد شود بسا هم که استعمال کنند این را در روزی
دو مرتبه و واجب است اینکه بشناسند صورت استعمال زفت را از آنچه گفته شد در باب زفت
و از آنچه نفع دارد از برای ایشان منفعت عظیم اعتناق صبی صحیح المزاج است پس بدرستیکه او
فایده میدهد حرارت غریزیه معده را و هضم میکند طعام را هضم شدیدی پس هرگاه نبوده
باشد صبی خرد کلب سمین با آنچه جاری مجری اوست و واجب است اینکه عرق نکند صبی معتنق
پس سرد میشود عرق و سرد میکند معده را و گاهی ممکن است اینکه طلا کنند بطن او را با آنچه منع
عرق میکند و واجب اینکه افراط علیل نکند در اب سرد پس اضر اشیاست البته علاج مزاج یابس
علاج این این است که جمع کنند میان دو تدبیر از برای ایشان پس هرگاه بوده باشد حرارت قلیله
کافی است اینکه تدبیر کنند بتدبیر اصحاب یبس و بکنند شراب ایشان را اطرزمانا و واجب است
اینکه نبات شامند او را مبرد در صیف و مضر در شتا و همچنین سایر طعام ایشان را و تمریخ معده
ایشان کنند بدهن سفرجل و از زیت انفاق و بسا هم که معاف میشوند بشرب ماء بارد کثیر تمام عافیت
و خاصه هرگاه نبوده باشد یبس مفرط علاج مزاج حار و رطب نفع دارد از او باردات
ناشفه و جمع کنند میان دو تدبیر سوء مزاج حار و رطب و نفع دارد از برای ایشان اقراص ورد
متخذه بورد طری و هرگاه بوده در ابتدا انتهای استعمال کنند قیر و طی بدهن سفرجل علاج
سوء مزاج معده با ماده و علاج سدد معده واجب است اینکه بشناسند از حال معده آیا
او منشوفه است مثل نشف اسفنج از برای ماء یا متشربه غایصه است مثل تشرب ثوب بصبغ
لاجل غائص در او یا ملتصقه است یا مصبوبه در تجویف و نامیده شده است نزد بعضی از
اطبا طافی و این است که بشناسی مبدا و موضع تولد او را و جهت انصباب او را پس هرگاه بوده باشد
تولد در او قصد کنند در علاج قصد او و اصلح از او سبب مولد از برای اوست و هرگاه بوده فایض
بسوی او از عضوی دیگر مثل دماغ یا مراره یا کبد یا طحال استفراغ کنند آنچه حاصل شده است
در او و اصلاح عضو مرسل است از برای ماده بسوی او و قوة دهند معده را بعلت اینکه قبول نکند
آنچه میریزد بسوی او و بسا هم که میباشد انصباب او در وقت جوع نزد حرکت قوة جاذبه از
معده و سکون دافعه پس قبول میکند از مواد آنچه قبول نمیکند او را در وقتی دیگر و این جماعت

احتمال

احتمال جوع ندارند و بسا غشی میکنند در حالت جوع پس واجب است اینکه قبل از انصباب مواد اطعام طعام کنند
و بوده باشد اغذیه ایشان مقوی از برای معده و بسا هم که میباشد انصباب ماده نزد انفعالات نفسانیه
مثل غضب شدید یا غم یا غیر ذلک و ساکن نمیشود لذعی که عارض میشود ایشان را مگر بقی و ماده اکثنانی که
نازل میشود از دماغ پس نفع دارد او را مثل فلفل ابیض مسحوق بماء و افسنتین و صبر ضعیف المنفعت است
در او و اما ایارج پس گاهی قوة میدهد براین از برای اینکه در او میباشد از ادویه قوی التحلیل و جلاء و بتحقیق
گذشت از برای تو بیان اینکه از ترکیب دشوار از برای علاج این است که بوده باشد معده حاره و سر
بارد پس احتیاج میافتند با آنچه نازل میشود از سر بسوی مثل فلافلی و فودنجی پس مضر میشود بجوهر معده این و ماده
اکثنانی که میریزد از کبد بسوی معده پس معالجه این بحاجت بسوی آنچه تلیین طبیعت میکند و استفراغ خلط
مراری مثل ماء جبن بهلیلج و سقمونیای مشوی و بسا که فصد کنند و قوة دهند معده را و واجب اینکه مقدم
دارند ملینات را بر طعام و تابع باشند بقوابض بر آنچه گفتیم یا او را در موضع خاصی و اما ماده اکثنانی که میریزد
از طحال بسوی معده پس علاج او کنند با آنچه گفتیم ما در باب شهوه کلبیه و بتحقیق شناختی تو بدرستیکه گاهی
میریزد بسوی فم معده اخلاط حاده لذاعه پس حادث میشود غشی و تشنج و بسا هم که میکشد انصباب او
بسوی بطلان نبض و بسا هم که میباشد سوداویه و واجب است بر تو اینکه قوة دهی فم معده را بعلت
اینکه قبول نکند مواد منجلبه را بسوی معده باضمده اکثنانی که در او قبض و عطریت است اما بارده در حال
معالجه حرارة است و در حمیات پس مثل قسب و سفرجل و سک و عصاره حصرم و اغصان علیق و ادهان
مثل دهن ورد اما حاره از او و در ضد حال مذکوره پس مثل مراست و زعفران و صبر و مصطکی و مثل افسنتین
و کندر و سنبل و اما ادهان پس مثل دهن ناردین و دهن مصطکی و بسیار آنچه میباشد سبب اجتماع ماده در
معده احتباس استفراغات منقیه از برای معده و نه انصباب بسوی او و در مثل این واجب است اینکه استفراغ
کنند آنچه جمع شده است و واکنند وجه سیلان او را بقی و اسهال آنچه در بلی فم است بقی و آنچه بخلاف است
باسهال پس هرگاه بوده باشد خلط متشرب و مداخل و نبوده باشد مکر و رقیق در قوام پس افضل
علاج با او صبر است و مغسول اصلح است از برای تقویت و غیر مغسول از برای تنقیه پس بدرستیکه او هرگاه
مغسول باشد ضعیف است استفراغ او و تنقیه او و ایارج اوفق است از برای هر دو بجهت اینکه
در او میباشد از عقاقیر مصلح و معینه و مانع از برای مضرت است و خصوصا ساذج غیر مخلوط بعسل
پس بدرستیکه مخلوط بعسل میباشد اینکه اکثر اسهال میکند از نواحی مختلفه بسبب اینکه بقای او در معده
اشد است و تقویت او اقل است پس بدرستیکه میشکند عسل از قوة او در تقویت و واجب است اینکه هرگاه بیاشامند

قال الیهودی و قد یحدث فی المعدة اختلاج
و سببه خلط الداع یجتمع فیها و یلذعها
لذعا محسوسا فیختلج لغنها و علاجه
افضح ذلک الخلط بما یلائم او
بالمطبوخ اللبن و الافسنتین و
و الاطعمة المقویة لفم المعدة و
قد یحدث هذه الاختلاج
للمنزة الحار و علاجه الامساک
و الاعتدال و الطیب و ربما کان
حدوثه من دود و دیدفع الیها علاجه
سیلان اللعاب فی الفم اذا نام علاجه
ما یخرج الدود ما قد ذکر

اعنی سوء مزاج بدد

اورا مشي كنند بعد از او و ثبا هم كه زايل ميشود علت بيك شربت از ايارج پس هرگاه بوده
باشد در اينجا سقوط شهوت با غثيان بكرداننده بدل زعفران در ايارج ورد احمر و هرگاه يافت
شد حرارة ملتهبة پس استعمال نكنند ايارج را پس بدرستيكه او ثبا كه زياد كند در سوء مزاج و خصوصا
كه خطا واقع شود چنانچه در اينجا مادة باشد و نبوده باشد ماده و بالجمله پس بدرستيكه ايارج انفع
دواميباشد از براي اخلاط مراريه در معده و خصوصا بطبيخ افسنتين نسخه خفيف ايارج از براي
اين شان اين است كه بگيرند نقاح اذخر و عيدان بلسان و اسارون و دارچيني از هريك
وزن يكجزء و از صبر شش جزء و هرگاه اراده شود قوة استفراغ بل تنقيه معتدله بكردانند وزن هر
يك دوا يكجزء و نصف و از محبوب مجربه با قوه در ايق اين است كه بگيرند از صبر يك درهم و از هليله اصفر
و ورد نصف درهم عجين كنند بعصير هندبا و سفرجلي مسهل بگيرند از سفرجل و شكر و سقمونيا و ثبا
هم كه اقتصار كنند بر دانگي سقمونيا در سه اوقيه دوغ مصفي اذ زبد متروك يكساعت تا اينكه نيكو گردد
امتزاج او با او و جلنجبين مسهل عظيم النفع در اين و همچنين شاهترج و خصوصا از براي مرارى
وطبيخ افسنتين و تمر هندي و اجاص و شراب ورد مسهل ايضا و خصوصا در صيف و همچنين
ماء جبن بهليلج و قليلي سقمونيا و صبر و از براي كساني كه اراده كنند با او استفراغ ماده صفراويه
و دواي جالينوس از براي اين شان جيد است و مفيد و او اين است بگيرند افسنتين رومي پنج
درهم و ورد احمر صحيح بيست درهم طبخ كنند به دو رطل ماء تا اينكه باقي ماند يكرطل پس بياشامد همچنانكه
اوست و يا با قليلي از شكر و صبر موافق است در استفراغات معده و سقمونيا موذي است از براي
معده مضاد پس مقدم نكنند بر ايشان مگر نزد ضرورت و در مثل اين مواد گاهي منتفع ميشوند بفصد
هرگاه بوده باشد در اينجا امتلائي بسبب متحرك شدن اخلاط بسوي عروق و اطراف و بد ميباشد از براي
اخلاط منفذ كه مندفع ميشود در او و بتحقيق مجرب است اشاميدن ايارج در طبيخ افسنتين پس او
غايت است و بتحقيق مجرب است سفرجلي باين صفت بگيرند لحم سفرجل مشوي در عجين سه اوقيه و از
زعفران و افسنتين از هر واحدي يك درهمي و نصف و از دهن شجرة المصطكي يا دهن سفرجل هشت
درهمي عجين كنند بشراب ريحاني و استعمال كنند پس قوت ميدهند معده را چنانچه كه باين صفت است
و منع ميكند قبول او را از براي اخلاط حاره و از آنچه مجرب است ايضا اين است كه بگيرند افسنتين ده
درهم دارچيني پنج درهم عيدان بلسان سه درهم سنبل الطيب سه درهم و ورق ورد طري دو درهم
عود يكدرهم مصطكي يكدرهم طبخ كنند در ماء كثير حتي عود كند بسوي قليل تا قدر يكرطل يا كمتر پس صاف

كنند و بعد

كنند و كفيا ننده را و صبر و شربتي يكدانه فقه هر يوم تا اينكه ظاهر شود عافيت و هرگاه بوده باشد خلط مصبوب
نه لحوج در او و نه غليظ انتفاع دارد از براي او قي بماء فجل و سكنجبين و ماء عسل و ماء شعير مخلوط
بسكنجبين حار و آنچه جاري مجري اوست از مقيئات خفيف ثبا هم كه قي كنند بماء حار تنها يا بماء
و دهن يا زيت حار تنها يا سكنجبين با ماء حار تنها و ماء حار با عسل ميشويد ماده را پس ثبا
هم كه قذف او ماده را طبع نفي و ثبا هم كه حادي ميكند او را بسوي اسفل و گاهي علاج كنند مثل اين ميكند
ماده را با اسهال ايضا با آنچه ذكر كرديم ما او را اين است كه باشد قي كه نرسد از او مواد با بوده باشد
بسوي قعر معده اميل پس در بين زمان اسهال كنند با ايارج در مثل اين ماده بياشامد و بعد حمام در يوم مقدم
ماء شعير و ثبا هم كه ميباشد اين خلط لذاع اندك پس ميباشد استعمال سويق شعير بماء رمان كه زايل ميكند
اذيت او را بعلت لطف سويق و تجفيف او و تقويت ماء رمان بجهت فم معده پس قبول نكند او خلط را پس
هرگاه بوده باشد خلط غليظ پس صواب اين است كه قطع و تلطيف كنند او را با اشربه مقطعه ملطفه و ادويه
مقطعه مثل سكنجبين و كوامخ و كبر و خردل و زيتون و با ضمده ملطفه پس اسهال كنند با آنچه بيرون مي‌آورد
مثل او و اين است استعمال كنند قي پس اسهال ميباشد صواب و هرگاه بوده باشد عاصيه و منقلع نشود پس
واجب است اينكه قي كنند با آنچه اقوي است مثل طبيخ جوز القي و خردل و فلفل دوائي كه قي ميكند بلغم را
لباب قرطم مداف بماء شبت مدقوق و انداز نديرا و دهن غار و بياشامد عليل و آلوده كند در او
ريشي و قي كنند با او پس هرگاه پاك شد معده استعمال كنند آنچه معادل ميكند مزاج را و گرم ميكند او را بلطف
بجهت اينكه تولد نشود مرتبه ديگر و هرگاه اراده اسهال كنند در مثل اين ماده بياشامند يكروز قبل از او
بعد از حمام ماء حمص و واجب است اينكه استعمال كنند از براي ايشان ابزار بسبار و استحمام بماء حماة و اسفار
و حركات نافع است از براي ايشان و بسيار آنچه ميباشد از عادت انسان اينكه جمع ميشود در معده او
بلغم بسيار پس استعمال كنند كراث بقلي و خردل پس بري ميشود به تقطيع خلط و اسهال عارض ميشود
از براي صاحب او و هرگاه بوده باشد بلغم حامض بياشامند ايارج بسكنجبين و استعمال كنند دواء
نوذنجي و ادويه مسهله صالحه از براي اخلاط غليظه باين صفت و آوحب افاويه و حب صبر كبرى و حب اصطمخيقون
و صبر در سكنجبين بزوري قوي البزور متخذ بعمل ايارج از براي اخلاط غليظه بگيرند بزر كرفس شش جزء
و اطراف افسنتين و انيسون و بزر رازيانج از هر يك سه جزء فلفل ابيض و مرو اسارون از هريك
يكجزء و نصف قسط سنبل رومي كماشم از هر يك دو جزء مصطكي و زعفران از هر يك يكجزء صبر هشت جزء
پس قرص كنند و بياشامند هر روز شربتي از وي يكمثقال است پس پاك ميكند معده را برفق و ثبا

كوامخ جمع كامخ تركيب اين چنانست كه نان جو فطير را چهل روز در زمين جو كنند تا نوب خشك گردد بعد آن را با شير غنمي كنند دار آنچه خواهند از گشنيز و سياه دانه و بادروج داخل كنند بعد داخل كنند و آفتاب ميكنند تا خشك گردد كه جوهر كند بعد استعمال نمايند

هم که احتیاج افتد بسوی ایارجات کبار و از آنچه نفع دارد باو خصوصا بعد از تنقیه سابقه هلیله کابلی مربی است
و افسنتین و زنجبیل مربی و از موافق اغذیه از برای ایشان مرقه قنابر و عصافیر است دون فراخ پس
بدرستیکه اجرام فراخ بطیئة الهضم است و طویل المکث در معده بدان بدرستیکه صحناه مجفف است
از برای معده و ناشف است از برای فضول رطبه کلها از معده و ماء حدید معدنی یا مطفی در او حدید
محمی چندین مرتبه کثیره نافع است از برای معده رطبه و سکنجبین عنصلی شدید النفع است و سفرجلی
ساذج جید است از برای مواد حاره و الجنانی که با فلفل و زنجبیل است از برای مواد غلیظه بارده
و نسخه او این است که بگیرند از عصاره سفرجل بکجزو و از خل جید ثقیف اعنی خل خمر نصف جز پس بقوام
اورند بر نار لینه و بر دارند پس هرگاه اراده کنند اینکه بوده باشد قوه او اشد و نافع باشد از برای
مبرودین بکر دانند در او زنجبیل و فلفل و از آنچه نفع دارد در تحلیل مواد غلیظه اعتناق صبی الجنانی است
که در کی چیزی نکند بل و اهق بلا حجاب باشد و با هم که جمع میشود در معده دو خلط متضاد پس میباشد
متشرب مثلا از رقیق مراری و محوی در تجویف از غلیظ پس واجب است اینکه قصد کنند قصد اعظم
از ایشان را از افت و هرگاه بوده باشد خلیط موذی حاد و لذاع عارض میشود از او غشی و تشنج پس
تدبیر او کنند با آنچه ذکر شد در باب غشی و اول آنچه واجب این است که مبادرت کنند بسوی غشی
تجرع ماء فاتر است با آنچه ذکر کردیم ما او را پس بدرستیکه هرگاه قی کنند ایشان اخلاط را پس ساکن میشوند
آنچه با ایشان است و هرگاه بوده باشد خلط موذی و منصب سوداوی دارد نفع از برای او طبیخ فودنج
باعسل و طبیخ افتیمون و فودنج بری و از آنچه نفع دارد از این معجون شب و قلقدیس و نحاس محرق است
بعسل و وضع کنند بر معده و واجب است اینکه صبر کنند بر معده ایشان وقت صعوبت علت اسفنج مبلول
بخل حار جدا و هرگاه بوده باشد خلط بارد و رطب اقتصار کنند بر مسخنات محلله و داخل نکنند در
او آنچه مجفف است او بعقبض پس بدرستیکه در او خطر است و خطر عظیم مادی میباشد دوا یا غذا
و گاهی میباشد ماده که اذیت میرساند بسبب کثرت نه بسبب فساد او و این را استعمال کنند در تدارک
ضرر او با دویه و اغذیه قابضه از غیر مراقبه چیزی و اما علاج اورام معده پس بتحقیق گفته میشود از بعد
و همچنین علاج نفخ و ریاح و اما علاج سخافت معده این است که استعمال کنند در او اضمده مخته
قابضه الجنانی که ذکر کردیم ما و خصوصا عطره الجنانی که در او موافق است از برای قلب و دیگر
استعمال کنند جوارشات عطریه قابضه مثل خوزیه و جوارش فاقله و غیر ذلک از آنچه ذکر کردیم ما
در باب علاج برد معده و رطوبت او و این است که خفیف کنند اغذیه را و تلطیف کنند او را

وتناول

قنابر جمع قنبره و او نوعی از گنجشک است بفارسی چل گویند

صحناه چیزی است که در شام و مصر میسازند از ماهی کوچک و سماق با لیمو و غیر ذلک از حموضات و او میشود مجفف است معقویت از برای معده جدا

وتناول کنند او را در چندین مرتبه بجهت اینکه ثقیل میشود معده و ممتلی نشوند از شراب ایضا دفعةً و حرکت
نکنند بر طعام و شراب و نیاشامند ایضا شراب بر طعام بلکه بر ماء بقدر آنچه توانند و هرگاه لابد باشند
از آشامیدن شراب باید قوی و عتیق باشد و طعم او برند بسوی عفوصت و تناول کنند اندک اندک مر
بیکدفعه و اما معالجه سده واقع در مجاری قریبه الجنانی که بسوی اوست یا از اوست مثل مجاری
الجنانی که بسوی اوست از طحال و یا از او بسوی کبد است پس علاج او مفتحات مثل ایارج و افسنتین
و اما علاج صدمه و ضربه و سقط بر معده پس نوعی از او افراص مذکوره در قرابادین است مثل الجنانی که
در او کهربا و اکلیل است ایضا ضماد نافع از برای این بگیرند از تفاح شامی مطبوخ مهرا در طبخ مدقوق
خوب پنجاه درم و مخلوط کنند بعشر او لادن و از ورد احمر هشت درهم و از صبر شش درهم عجین کنند او را
بعصاره لسان الثور و ورق سرو و مخلوط کنند با دهن سوسن و نیم گرم کنند و محکم ببندند بر معده مرات
و اما هرگاه بسبب قوه حس معده باشد پس هرگاه افراط شد امر در این لابد است از استعمال مخدرات بر رفق
و واجب است اینکه بکردانند غذای او را آنچه غلیظ الدم است مثل هرائس و لحم بقر تا اینکه محتاج باشند
بسوی مخدرات پس هرگاه بوده خلط موذی حاد پس واجب است اینکه تنقیه نواحی معده کنند با یارج
چندین بار و باید که بتاخیر نیندازند طعام صاحب او را بل واجب و لازم است که طعام دهند در
امثال این جماعت در ابتدای جوع خبز مربوب فواکه و مغموس در ماء بارد و با هم که غمس کنند در شراب
ممزوج مبرد پس بدرستیکه این قوه میدهد فم معده را ایضا و اگر بوده باشد خلط موذی بارد پس اکثر آنچه
عارض میشود از برای ایشان این است و غیر این نیست که عارض میشود رعشه و تشنج پس واجب است
اینکه قوه دهند معده او را شراب قابض و با دویه عطریه قابضه ملطفه و استفراغ کنند خلط الجنانی
که در اوست با یارج و در بعضی از کسانی که میباشد معده ایشان صغیر پس واجب اینکه بکردانند غذا
او را آنچه او قلیل الکمیت و کثیر الغذا باشد و غذا دهند صاحب او را مرات در یوم و لیل بحسب حاجت و احتمال
او و اما امور موافقه از برای معده یا اغذیه است پس اجود از برای او آنچه است که در او قبض و مرارت
بلا حدت و بلا لذع باشد و اصحاء منتفع میشود معده ایشان بقوابض و اما محمومون پس واجب نیست
اینکه افراط کنند بر ایشان از این و با آنچه در او قبض شدید است پس بدرستیکه این مجفف میکند
افواه معده ایشان را بتجفیف که مضر است باو پس واجب است اینکه برفق کنند ابتدا بر ایشان هرگاه
نبوده باشد ناچار از این و از اغذیه موافقه از برای معده نعناع است از برای ضعف او و بر آنچه
شاهد است باو جالینوس حلو داخله در قوابض دجاج است و تیهو و کبک نافع است از برای

باشد

سنگدان

تقويت معده جدًا واز تدبير موافق از براي اکثر موذي است در ماهي و مربه تا جمع شود در معده خلط بلغمي و اسهل
ابن في بخل است و سمک چنانچه اکل کنند تا اینکه صاحب عطش شوند جدًا پس بیاشامند بر ایشان سکنجبین
علي با شکر یا با آب حار و قذف کنند پس واجب است اینکه زیاد نکنند بر ماهي و مربه بسبب اینکه
طبیعت عادت بر قذف فضول بسوي معده بدان بدرستیکه في مسهل خفیف غیر عنیف و غیر تواتر
در وقت حاجت شدید المنفعت است و از تدبیر موافق از براي اکثر معده اقتصاد بر طعام است یکمرتبه
از غیر امتلا در این و اما مسهلات پس اوفق از براي ایشان صبر است و افسنتین حشیش او نه
عصاره پس بدرستیکه عصاره جدا میکند قبضي که محتبس است در حشیش او و گاهي موافق است
از براي معده اثقال زبیب حلو بجهت اینکه در اوست از جلاي معتدل و او ساکن میکند
تلذیع اندک آنچناني که عارض میشود از براي معده بسبب جلائي که در اوست و اما تلذیع بسیار پس
محتاجست بسوي اقوي از این و حب آس نافع است از براي معده دگر مطیب ایضًا و از بقول خس
از براي معده آنچناني که صاحب حرارت است و همچنین شاهتره و کرفس نفع او عام است از
براي معده و همچنین نعناع و دراسن مربي بخل و از آنچه موافق معده و مري است بالخاصیت حجر
لشب است هرگاه بیاویزند تا اینکه مجاور معده شود یا بگیرند از او قلاده و در گردن اندازند
پس چگونه میباشد هرگاه داخل معاجین کنند یا بیاشامند از او وزن نصف درهم اما امور
امراض آنچناني که مضرات معده و امعاء استعمال او بدان بدرستیکه اکثر معده نا موافق است از براي
تخمه پس اجتناب کنند از او و اجتناب کردن اسباب او از اغذیه در کمیت و کیفیت و بودن او در
غیر معتاد و از اهویه و میاه ما نو از براي هضم جید و آن مهیا بودن از براي امتلا بدان بدرستیکه
طعام آنچناني که موافق نیست در نفس معده قد بسبب اجتماع او با غیر او و با موافق نیست او
بسبب کمیت یا کیفیت و هر واحدي از ایشان هرگاه بوده باشد بسوي خفت امیل اطفا میشود
و مستدعي دفع است بقي و هرگاه بوده باشد امیل بسوي ثقل رسوب میکند و مستدعي دفع است
با ختلاف و گاهي عارض میشود اینکه اطفا کند بعضي از او و رسوب کند بعضي از او و بسبب اختلاف
او در خفت و ثقل با اختلاف حرکات ریاح آنچناني که حادث میشود در او پس مستدعي دفع
است بقي و اسهال جمیعًا بدان بدرستیکه منع ثقل و ریح عظیم الضرر است پس بدرستیکه او
بسا که مرتد میشود از براي او ثقل در لفافه او پس عود میکند بسوي معده پس متاذي میکند
او را ایذاء عظیمي بسا هم که بهیجان میاید از او مثل ایلاوس و حادث میشود کرب و سقوط
شهوة

تجیب ضعف معده پس بدرستیکه ضعف زماني که باشد غالب بر او متحیر میشود طعام او
نزد ساعت عاشره و او آنچنانست که میباشد بسبب علت او ورم در قعر معده یا در او
و در ماساریقا یا هم پس موجب سده میشود و حادث میشود وجع نزد انحدار ثقل بسوي
بواب یا نزد نفوذ صفره [illegible] بسوي ماساریقا و زایل میشود وجع
در او بسبب سده مانعه از نفوذ ثقل و نفوذ غذا

شهوة و ریح ایضًا بسا که مرتد میشود بسوي معده پس مرتفع میشود بخار او بسوي دماغ و متاذي میکند
او را ایذاء شدیدي پس فاسد میشود آنچه در معده است بدان بدرستیکه هرچه نیست قبضي در او از عصارات
خاصه میباشد و از غیر او عام پس آورده است از براي معده و جمیع ادهان مرخي اند از براي معده و
موافق نمیباشد او را و اسلم از براي او زیت است و دهن جوز و دهن فستق و از ادویه و اغذیه
ضاره بمعده در اکثر امر حب صنوبر است و سلق و بادروج و شلجم غیر مهرا در طبخ و حماض و سرمق
و بقله یمانیه مگر بخل و مري و زیت و از این حلبه است و سمسم پس بدرستیکه ایشان ضعیف
میکنند معده را و لکن ضار است از براي معده و همچنین مخاخ و ادمغه و از اشربه آنچه میباشد
غلیظ حدیث و از ادویه حب عرعر و حب فقد و جمیع آنچه مستبشع است و جمیع ادویه مسهله
ردي میباشند از براي معده و جماع اضر اشیاست از براي معده البته و ترک او از انفع اشیاست
از براي او و قي عنیف از یکجهت نفع دارد از براي تنقیه و از یکجهت ضرر بسیار دارد و بعلت ضعف

مقاله ثانیه از این فن در تدبیر الام معده و ضعف معده و حال شهوت معده

در وجع معده — وجع معده حادث میشود یا بسبب سوء مزاج از غیر ماده و خصوصًا
حاد لذاع و یا ماده و خصوصًا حاره لذاعه و یا بجهت تفرق اتصال از سبب ذیحي ممدد یا لاذع محرق
یا جامع از براي دو امر همچنانکه میباشد در اورام حاره و گاهي میباشد از قروح الاله و بعضي از
مردم کساني میباشند که عارض میشود از براي او وجع معده نزد اکل و ساکن میشود نزد استمراء
و اکثر این جماعت اصحاب سودا میباشند و اصحاب مالیخولیاي مراقي و بعضي ایضا عارض میشود
از براي او وجع در اخر مدت حصول طعام در معده و نزد ساعت عاشره و زیاد تر یا کمتر و بعضي از ایشان
کساني میباشند که ساکن میشود وجع او تا اینکه قي کنند چیزي حامض مثل خل چنانچه میجوشد از او ارض
و میگریزند از او ذباب پس ساکن میشود وجع او و بعضي ایضا ساکن میشود وجع او نزد نزول طعام
بر معده و قي میکنند و از این دو فرقه بعضي متحمل میشوند مدت طویله پس سبب اول انصباب سودا است
از طحال بسوي معده و سبب ثاني انصباب صفرا است از کبد بسوي معده و این است و جز این که صاحب
الم میباشند این سودا و صفرا بجهت اینکه ایشان واقع میشوند در قعر معده پس زماني که مخلوط شدند
بر طعام مستحیل میکنند انطعام را بکیفیت خود پس بالا میایند بسوي فم معده و بعضي از ناس کساني
میباشند که حادث میشود بمعده او وجع یا حرقت شدیده پس هرگاه اکل کردند طعام ساکن
میشود وجع و سبب او انصباب مواد لذاعه است که میاید معده را هرگاه خالي شد از طعام یا

[illegible]

حامض سودا اوبراست و او اقل است و باصفرا و به حاره وا و در اکثر است و بعضي از مردم حادث
میشود با او بسبب کثرت و معاودت او نه بر حقیقت جوع و بسبب امتلاء بدن او است از تخم خرقت
شدیده در معده او پس طاقت نخواهد اورد و گاهي میباشد وجع معده از ریح یا وجع قوي یا وجع
ممغصي و بعضي از مردم میباشد شدت حس معده او برانچه ذکر کردیم یا او را از اخلاط مراریه که
میریزد بسوي معده او سبب از برای وجع عظیم و بي طاقت میشود معده او و بسا هم که میشود غشي
و بسا هم که حادث میشود از شرب ماء بارد وجعي در معده پس معلق میشود و فریاد میکند و بسا که
بمیرند دفعة بسبب اینکه میکشد موذي بسوي قلب و بسا که منحدر میشود وجع و حادث میشود قولنج
و کسانی که طول کشد وجع معده او خوف کنند از ورم معده بدرستیکه جلب میکند و ورم ادر [illegible]
معده و نادر میشود بجو اقل اختناق رحم بر اینکه وجع فم معده بیشتر میشود در حوامل و بتحقیق
گفته اند در کتاب موت سریع بدرستیکه هرگاه ظاهر شد با وجع معده بر رجل یمني چیزي
شبیه بتفاح خشني پس بدرستیکه صاحب او میمیرد در یوم سابع و عشرین و کسي را که برسد اشتهاء
اشیاء حلوه و هرگاه کسي باشد با و وجع بطن و ظاهر شود بجاجب او اثاري و بشود اسودي
شبیه بباقلي پس بکرد دبحرجه پس ثابت است که خواهد مرد در یوم دوم یا بیشتر و هرگاه
عارض شد از برای این انسان قبل این علامات سبات و نوم بسیار پس بیري میشود و [illegible]
این [illegible] علامات [illegible] علامات مذکوره است از برای [illegible] و علامات انچه میباشد
از امزجه با مواد علامات مذکوره است ایضا و لذع با التهاب دلیل است بر ماده حاده الکیفیه
حاده مره یا مالحه و هرگاه بوده باشد لذع که نباشد بر اثب بل متجدد دلالت میکند بر ماده صفراویه
از کبد بسوي معده و بسا که مورث میشود لذع معده را حمي یوم و لذع راتب را گاهي مورث میشود
حمي غب لازمه و مورث میشود مع ذلک وجعي در جانب ایمن پس باد دلالت میکند بر شاد کت غشاء
مجلل از برای کبد و هرگاه ساکن شد حمي و باقي ماند لذع پس علت انصباب ماده از فضول کبد است
یا سوء مزاج حار یا خلطي که در معده است و بغیر التهاب دلالت میکند بر ماده حامضه و علامات
انچه میباشد از جمله این حدوث وجع است در او بعد دو ساعت بر طعام بسبب سوداء
و او این است که عارض میشود در خلقي که حامض است پس ساکن میشود با و وجع اعني زماني
که قي کرد ان خل حامض را ساکن میشود دفع و [illegible] باشد طحال نا [illegible] و هضم
ردي و علامات انچه میباشد از این بسبب صفرا این است که حادث میشود في خل بل ابن

است

اما علاج سوء مزاج حار از اشربه شراب تفاح یا شراب حصرم یا شراب حامض یا دیوب کل ذلک یا تنها یا با طباشیر و بزر بقله و این یا اینکه میبرد است قوة سید [illegible]
و شدید میکند او را پس فضول فضول نمکنند و شراب لیمو و اقراص لیمو یا اب لیمو یا شراب انبرباریس یا عصاره وا و این است که بگیرند انبرباریس رطب
و بفشارند و صاف کنند و بجوشانند بنار هادیه تا اینکه گرم شود و هرگاه متعذر باشند از رطب او پس بگیرند عنبرباریس رطب و بجوشانند باب و صاف
نمایند بجوشانند تا نخبن گردد یا ماء ورد یا یکي از این اشربه مذکوره با شکر و شراب لیموي سفرجلي و او این است که مخلوط کنند ماء سفرجل و ماء لیمو با شکر
و طبخ کنند

است که میباشد مرادي و نمیباشد در این هضم ناقص و میباشد علامات صفرا ظاهره و میباشد
کبد حاده ملتهبه و علامات انچه میباشد از ریح جشاء و فواق و تمدد در شراسیف و بطن است
و اما علاج انچه میباشد از سوء مزاج حار پس او این است که بیاشامد [illegible]
و دوغ حامض و ماء بارد و طعام دهند او را فروج و قبج و دراج بماش و قرع و بقلة الحمقاء
و سمک صغار مسلوق بخل و از اشربه سکنجبین و رب حصرم و از ادویه اقراص کافور و طباشیر
نهایت شیخ رئیس قدس سره میفرماید که اقراص کافور مضر است بمعده البته و استعمال کنند ضمادات
مبرده معده را پس هرگاه [illegible] بیدي تو نخافت و ذبول پس استعمال کن از برای تحلیل [illegible]
مذکوره او را بیاشام او را شراب ممزوج رقیق و بگیر از برای او احساء سمنه لطیفه معتدله و
هرگاه بوده باشد وجع از خلط مراري حار استفراغ کنند او و استعمال کنند سکنجبین متخذ بخل که
نقع شده باشد در او افسنتین مدلي و بعضي از اوجاع معده بارده و ریحیه هرگاه بوده باشد
خفیف ساکن میکند او را [illegible] و محاجم بنار و خصوصا هرگاه بگذارند محجمه کبیره بر وسط
او مراق بطن حتي محتوي شود بر سره از هر جانب و همچنین ساعتي صبر کنند از غیر شرط پس
بدرستیکه او ساکن میکند در حال و [illegible] تسکین عجیبي و اشامیدن شراب صرف و تمریخ بادهان
و این ایضا بتحلیل میبرد اوجاع صعبه را و دراوند طویل شدید النفع است در تحلیل اوجاع
شدیده و ریحیه و همچنین فقد بیدستر هرگاه بیاشامند بخل ممزوج یا ضماد کنند با و بطن را از خارج
بزیت عتیق و ریح بتحلیل میبرد او را شراب صرف و فزع از نوم و ریاضت بر خواء و استعمال
انچه ذکر شد در باب نفخه و هرگاه شدید شد امر و حاجت میل کنند بسوي ادویه قویه و هرگاه
بوده باشد وجع از ریح محتقنه در معده یا انچه در پهلوي اوست نفع دارد او را حب الغار
و کمون مقلو و هرگاه بوده باشد وجع از سوداي نفاخه پس واجب است اینکه ضماد کنند
بچیزي از شب و زاج مسحوقین بخل حامض و اینکه ضماد کنند ایضا بقضبان شبت محرقه
و هرگاه بوده باشد وجع از ورم پس علاج او علاج انچناني است که ذکر او شد در باب ورم معده
و وجع [illegible] هاج بعد از مدت طویله محتاج است بسوي قذف ماده خلیه و تقویت معده
بسکنجبین بضمادات حاره و شرب صرف و حاجت کباد و اطعام او بطبخات و انچه از
شان او این است که متدخن شود در معده مثل بیض مشوي و عسل و علاج انچناني
که حادث میشود با و وجع تا اینکه اکل کنند استفراغ صفرا است و نظفه هرگاه بوده باشد

علاج مزاج یابس بترطیبست مثل ماء شعیر یا شکر یا شراب تفاح مع یس بدرستیکه او با اینکه مقوی معده است پس ترطیب میکند وماء شعیر بزر بزرقطونی وحنا و قثا و قرع غایت است و دهن بنفشج بلعاب بزرقطونا بالغ النفع بجهت اغذیه امراق کلها مثل مرقه طیور بجفف ولحوم مرخص کرده است از برای ان جالینوس و همچنین شراب ریحان

سودا

مضر یا استفراغ هرکاه بوده باشد سودا یا امالت دو خلط بسوی غیر جهت معده برانچه ذکر شد این است که قوة دهند فم معده را دوا واجب است اینکه بعد این جدا کنند غذا را و اطعام کنند هر دو قسم را غذای قلیل در مقدار و کثیر در تغذیه و نیاشامند بر او شراب بسیار مگر جرعه بعلت اینکه مدافعت کند بسوی وقت وجع و هرکاه منقضی شد بیاشامند درین هنگام و اما وجع الجنانی که معتری میشود بعد طعام پس ساکن میشود دیگر بقی و آن وجع ردیست پس صواب در او این است که بیاشامد بهر یوم چیزی مثل عسل قبل از طعام و اینکه تامل کنند سبب را در باب قی و استفراغ کنند بانچه واجب میشود که استفراغ کنند از نقوع صبر و مثل او پس استعمال کنند اقراص کوکب و از انچه نفع دارد از این این است که بگیرند کندر و مصطکی و نانخواه و شونیز و قشور فستق اخضر و عود نی اجزاء سواء بکوبند و ببیزند و معجون کنند بعسل ایلج و تناول کنند از او قبل از طعام مقدار دو درم تا دو مثقال و نفع دارد او را استعمال کزبره و شراب رمان به نعناع و سایر انچه گفته شد در باب قی و از انچه نفع دارد او جاع معده را بالخاصیه بر انچه مشاهده کرده است او را جالینوس جلود داخل از قوانص دجاج و لیباری از لذع معده ساکن میکند او را اشیاء بارده مثل رایب و نحو ضعف

معده ضعف معده اسم است از برای حال معده زمانی که هضم نکند هضم جیدی و بوده باشد طعام که بکرود ب کند معده را کرب شدیدی از غیر سبب در طعام از اسباب مذکوره در باب فساد هضم و گاهی صاحب میشود معده را بسیاری خلل در شهوة و قلت نهایت نیست این دائمی بل بسا که میباشد شهوة کثیره و هضم اندکی پس دلالت نمیکند این بر قوة معده و هرکاه زیاد شود سبب میباشد در اینجا قراقری و جشاء متغیر و غثیان و خصوصا بر طعام حتی هرچه تناول میکند طعام ادام میگیرد او هرکاه حرکت نکند یا قذف میکند او را و میباشد لذع و وجع میان دو کتف و هرکاه زیاد شد سبب جدا میباشد جشاء و اسان نخواهد بود خروج رجیع یا میباشد اما در رنگ میکند از برای او اعنی در رنگی نیست از برای صمام و استطلاق بطن میشود سریعا و میباشد صاحب او ساقط النبض سریع بسوی غشی بسبب طلب طعام و هرکاه نزدیک شد با او طعام نفرت میکند از او یا میرسد با و چیز اندکی و میرسد او را حمی بادنی سببی و ظاهر میشود با او اعراض بالیخولیای مراقی بدان بدرستیکه ضعف معده نزدیکست اینکه بوده باشد سبب از برای جمیع امراض بدن و این ضعف بسا که میباشد در اعالی بطن معده و بسا که میباشد در اسافل معده و بسا هم که میباشد در هر دو جمیعا و هرکاه بوده باشد در اعالی معده میباشد متاذی بانچه اکل میکند در اول زمانی که او در اعالی معده است و هرکاه بوده باشد در اسافل معده

میباشد متاذی

میباشد متاذی بعد استقرار طعام پس ظاهر میشود اثر او در دیر از و اسباب ضعف معده امراض واقعه در او ذکر کرده شد و تخمه متوالیه و گاهی فعل میکند کثرت استعمال قی و اهل تجارب اختیار کرده اند در معالجه معده بر تجفیف و تیبیس و برانچه اشاره کردیم ما بسوی او در باب تدارک مزاج بارد رطب الجنانی که عارض میشود از برای معده و اما شیخ رئیس میفرماید که حق این است که ضعف معده تابع است از برای هر سوء مزاج پس واجب است اینکه بشناسند مزاج را پس مقابل او علاج کنند بسا که میباشد ضعف بسبب یبوست معده و هرکاه علاج کنند بعلاج مذکور الجنانی که اقتصار کرده اند اهل تجارب بر او میباشد سبب از برای هلاک و بسا هم که میباشد شفاء در آشامیدن بارده یا شرب او از مخیض بقر مبرد بر ثلج و استعمال فواکه بارده و بسا هم که معالجه میکنند معده را بمسخنات و غالب میشود بر او عطش پس مخالفت نهی اطبا میکنند و ممتلی میشوند از ماء بارد پس معاف میشوند در وقت و بسا که مندفع شود موذی بسبب امتلاء از ماء هرکاه بوده باشد سبب خلطی پس بیرون کنند او را باسهال پس خلاص میشود علیل از انچه با او ست و اسهال از انچیزیست که ضعیف میکند معده را بخصوص و میباشد با او صداع پس بدان بدرستیکه قوة معده قوة جمیع قوای اربع است و همچنین ضعف معده و مردم معتاد ندانشان اینکه حمل کنند این را بر هاضمه و هر قوة از او پس بدرستیکه او ضعیف از برای هر سوء مزاجی نهایت جاذبه ضعیف میشود ببرد و رطوبت در اکثر امر پس بسبب این واجب است اینکه حفظ کنند تا دوا به حاره یابسه مگر اینکه بوده باشد ضعف او بسبب دیگر و ماسکه را واجب است اینکه حفظ کنند در اکثر امر بمایله باميل بسوی برد و دافعه را بر طوبت و برد اندکی و هاضمه را بحرارت و رطوبت اندکی بدان بدرستیکه اردی ضعف معده انچیزیست که واقع میشود از تهلهل لیف او و درک کنند بر اینکه با فت شود علامت سوء مزاج و نه ورم پس نفع ندارد اغذیه مجرده در اینجا از برای تو بدان بدرستیکه معده گاهی تر میشود و افت داخل میشود بر قوة ماسکه و با اینکه می پیچد بسبب افت او بر طعام اصلا یا می پیچد قلیلا یا نمی پیچد التفاف ردی بر تعقل یا خفقانا یا منتشجا پس نوعی از او انچیزیست که احساس میکند با و مریض احساس بینی مثل تشنج و خفقان و اما غشیان بسا که مشعر نشود باو شعور ظاهری نهایت گاهی دلالت میکند بر او بانچه احساس میشود بر او بر تعب معده و شوق او بسوی اخلاط طعام از او از غیر اینکه بوده باشد داعی بسوی این قراقر و تمدد و نفخ پس هرکاه افراط شد رعشه میکرد در رعشه که احساس میشود با و همچنانکه احساس میشود با ارتعاد سایر اعضاء و داخل میشود بر جاذبه بر اینکه جذب نمیکند اصلا و قومی نامیده اند این را استرخاء معده یا جذب میکند بهزار سعی بلیغ همچنانکه میباشد در ابتدای علت الجنانی که نامیده شده است استرخاء معده یا میباشد جذب او مشوش مثل اینکه او متشنج است یا مرتعش و ضعف قوة مغیره میکشد بسوی استسقاء لحمی بدان بدرستیکه

مطلب

مطلب

اما مزاج رطب پس علاج او کنند بماء ورد با شراب انیسون با سکر و کزبره با بعد وسماق و زرد و صندل ... و استعمال کنند بما ورد و اما امزجه مرکبه پس علاج او مرکب است از انچه بوده باشد

... استفراغ از ماده ... و انضاج پس تعدیل مزاج و انضاج بشرط اینکه ... بعد از انضاج ... مثل ... اینکه ... از قوه تحلیل ... معده ... قوة ... انواع قوة ... معده و او شدید ... میکند او را ... قوای معده و ... میکند

معده هرگاه ضعیف شد ضعفی که ممکن نشود اورا اینکه متغیر کند غذارا البته از غیر سببی غیر از ضعف معده پس
مآل امر او بسوی زلق امعاست نهایت اغلب در ضعف معده سبب اکثرا نیست که قصد کرده اند اصحاب کتاب
قصد تلافی او را از حیثیتی که شعور ندارند باو پس سبب این است که نفع دارد بتدبیر باثر بسوی ایشان
در اکثر امر و واجب است اینکه بوده باشد در اضمده و مروخات مذکوره هرگاه اراده کنند باو فم معده را
اینکه تسخین شدید باشد اعنی گرم باشد پس بدرستیکه فاتر اعنی نیم گرم مرخی میکند فم معده را و گاه
استعمال کرده است در این باب فیلرطس بدین صفت بگیرند از شمع هشت مثقال و از دهن ناردین
فائق یک اوقیه مخلوط کنند و مخلوط کنند باو هرگاه بوده باشد معده شدیدة الضعف تا اینکه نگاه دارد
طعام را از صبر و مصطکی از هر یک یکمثقال و نصف و یا یکمثقال و از عصاره حصرم یکمثقال و بکار ندارند
براو و بتحقیق ضامن شده است جالینوس ایضا اینکه جمیع علل معده انجنانی که نسبت با او حرارة
یا یبوست شدیده پس بدرستیکه بری میکند اورا این سفرجلی البته و این است نسخه او بگیرند از عصاره
سفرجل دو رطل و از خل ثقیف اعنی بسیار تند یکرطل و از عسل مقدار کفایه طبخ کنند تا اینکه بگردد در قوام
عسل پس بیاشند براو از زنجبیل یک اوقیه و ثلث تا دو اوقیه تجویز کرده اند و استعمال کنند دوا دیگر
نزدیک باو و او این است بگیرند از سفرجل مشوی سه رطل و از عسل سه رطل مخلوط کنند و اندازند برانها
از فلفل سه اوقیه و از بزر کرفس جبلی یک اوقیه و از آنچه نفع دارد معده ضعیف را استعمال صباح است
و جمیع آنچه باعث بر حرکت صفاق است و از ادویه جیده از برای معده ضعیفه اطریفلان است و دوا
القدس صفت آن بگیرند از هلیلج اسود مقلو بسمن بقر ده درهم و از حرف مقلو پنج درهم و از نانخواه
سه درهم و از سعد فارسی سه درهم و از خبث الحدید ده درهم شربتی دو درهم بشراب قوی نسخه ضماد
جید از برای ضعف معده و صلابت او بگیرند از سلیخه نصف اوقیه و از سوسن هشت کرم و از
فقاح اذخر شش کرم و از اهل شانزده کرم و در بعضی نسخ سی کرم و از شمع شانزده
اوقیه و از صمغ بطم چهار اوقیه دیباخ معمول یکرطل و نصف و از حماما سجده درخی و از
اشق سی و دو کرم و از ناردین شش اوقیه و از ابریسمون هشت اوقیه و از صبر یک اوقیه
و از دهن بلسان دو اوقیه و از قرفه یک اوقیه ضماد کنند باو و شرابهای جید است از
برای ایشان جدا و در نعناع منفعت ظاهره میباشد و تفاح بساتینی از انجهت
که منفعت او بسیار است در اضمده معده حاره و بارده و ذفت از اضمده بارده
ضعف معده — ضعیف است از برای ایشان بجهت اینکه ضعیف میشود البته باو معده و بکار میباید

سبب

سبب از برای بطوء انحدار طعام هرگاه بوده باشد دافعه ضعیفه پس واجب است اینکه بوده باشد
خبز مخبوز از برای جماعت کثیر الخمیر و بسا هم که میباشد سبب بجهت انحدار طعام بسبب بله معده
مزلقه و ضعف قوه هاضمه و واجب است اینکه بوده باشد خبز مخبوز ایشان کثیر النار و ضعف
قوه ماسکه پس واجب است اینکه بوده باشد خبز مخبوز از برای ایشان فطیر علامات تخمه و بطلان
هضم — بدان بدرستیکه از علامات این ورم وجع است و ضیق نفس و ثقل سر و وجع معده
و فواق و کاهلی و بطوء حرکات و صفره لون و نفخه در بطن و امعاء و شراسیف و جشاء حامض
یا حریف دخانی منتن و غثیان و قی و استطلاق بطن مفرط یا احتباس مفرط علاج تخمه
واجب است اینکه استعمال کنند قذف قی و تلیین طبیعت باسهال و صوم و ترک طعام آنچه
طاقت آورد و اقتصار کنند بر طعام قلیل هرگاه طاقت نیاورد و ریاضت و حمام و تعریق
هرگاه نبوده باشد امتلائی که خوف کنند حرکت او را با الحرکت پس هرگاه خوف کنند استعمال کنند
سکون و نوم طویل پس بتدریج بسوی حمام و طعام بعد از مراعات مبلغ آنچه نیکو باشد هضم او
و اعتبار جودت هضم مذکوره در باب قی و بسا که میباشد تخمه بسبب کثرت نوم و دعه پس بدرستیکه
نوم نفع دارد از حیثیت اینکه هضم میکند پس بدرستیکه حرکت نفع دارد از حیثیت اینکه دفع
میکند فضل را اما شبع زائل مضر باید که نوم ضرر دارد از حیثیتی که محتاجست فضل بسوی تحلیل
دفع و یقظه مضر است از حیثیتی که محتاجست ماده بسوی هضم و بسا هم که میکشد تخمه و اکل نه
بر حقیقت جوع بسوی اینکه حادث میشود بمعده حرقتی و حدتی که طاقت نمیآورد و این جماعت
کاهی منتفع میشوند بعلاج تخمه و بری میکنند ایشانرا معجون سوطیرا و این جماعت را که میکشد
ایشان بسوی قذف آنچه اکل میکنند ایشان بطلان شهوة و ضعف او کاهی میباشد سبب او حرارة
ساذجه یا با ماده پس شایق است بسوی رطب بارد انجنانی که او شراب است و دون حار
یا بس انجنانی که او طعام است و انجنانی که بماده است اشد است از این و بعد مناسبت
او اشد است از برای شهوة و سبب این است که آنچه یافت میشود شمال از ریاح و شفاء
از فصول شدیدة البرد است از برای شهوة و کسانی که مسافر میشوند در ثلوج شدید میشود شهوة
او و سبب در این این است که حرارت مرخیه است و سیلان کننده است از برای مواد
مالیه از برای موضع باو و برودت ضد این است بسبب اینکه کاهی میباشد سبب
فساد شهوت سوء مزاج مفرط حار زیرا که میمیرد قوای حسیه و جاذبه مضعف میشود است از برای

علامات

بقدر صوم و شراب حصرم و مصطکی
شربتها شراب تفاح و شراب سفرجل مطیب
اعنی شراب
یا بسبب
یا بازوج تسمیه

قال القراط فی شرح ا ... فی المرض المزمن و البراز العرض دلیل ردی

ازبرای شهوة و این در قلیل است بل کاهی میباشد سبب او هر مزاج مفرطی پس هرگاه مستحکم شد بجهت
سوء مزاج ضعیف میشود قوی کلها و ساقط میشود شهوت در حمیات بعلت سوء مزاج
و غلبه عطش و از برای امتلاء از اخلاط هایجه و آنچه اشد است چیزیست که ساقط
میکند شهوت را در حمیات وبائیه و هرگاه افراط شد اسهال شدید میشود شهوت
بافراط و ساقط میشود شهوة در اورام معده و کبد بشدت و هرگاه با فت لشد از
برای ناقهین شهوة دلالت این بر نکس ایشان آگاه باش هرگاه بوده باشد بسبب قلت میکند
دم پس نائل کنند ابدا و کاهی میباشد سبب او بلغم لزج بسیاری که حاصل میشود در معده
پس نفرت میکند طبع از طعام مگر آنچه در او حرافت تنها باشد پس عارض میشود ازین تناول
این ایضا الخ و یمدد ایضا و غثیان و استرخاء نمی جوید مگر بجشاء، و کاهی میباشد سبب او
دوام نوازل نازله از سر بسوی معده و کاهی میباشد سبب او امتلاء از بدن و قلت از تحلل یا
اشتغال از طبیعت باصلاح خلط ردی همچنانکه میباشد در حمیات الخنائی که میگردد در او
بر ترک طعام مدت مدیدی بجهت اینکه طبیعت نمیکند از عروق و نه عروق از معده اقبال
میکند از طبیعت بر دفع و عارض میشود از جذب همچنانکه مستغنی میشود ذب و قنفذ
و بسیاری از حیوانات از غذا مدت مدیده در شتا، بعلت اینکه در ابدان ایشان میباشد
از خلط فج که مشغول نمیشود طبیعت باصلاح و نضج او و استحال او بدل ما یتحلل و هرگاه
نبوده باشد تحلل یا بوده باشد از برای متحلل بدلی مفتقر میشود طبیعت بسوی غذا از خارج
و کاهی میباشد سبب او انقطاع سودای منصبه بر دوام از طحال بسوی فم معده پس دغدغه
نمیکند او فم معده را مشتهیه و دباغی نمیکند او را منقیه و درین زمان باقی میماند بر سطح معده
چیزی غریب و هرگاه بوده باشد کم مثل مستغنیه از ماده متحرکه بسوی دفع نه مثل مشتاقه
بسوی او متحرکه بسوی جذب و کاهی میباشد سبب او بطلان قوة حاسه در فم معده پس احساس
نمیکند با متصاص عروق از او و این مص میکند و یا آنکه میباشد این بسبب خاصی در معده
و یا آنکه میباشد بمشارکت دماغ و یا آنکه میباشد بسبب عصب سادس وحده و کاهی میباشد
سبب او ضعف کبد پس ضعیف میشود قوة شهوانیه و جاذبه از بدن کله و همچنانکه عارض
میشود عقیب دم کثیر و این ردیست و عسر العلاج است میکشد این بسوی اینکه عارض شود
بر او اغذیه پس مشتهی میشود از اغذیه چیزی پس آن شهوه از وی حاصل میشود از او طعام و

ناخوشی آید شراز

و شر از آن این است که صاحب اشتها نشود بچیزی و نمیست که ضعیف شود قوة شهوانیه عقیب استفراغ
مفرط نفقط بل نزد هر سوء مزاج مفرطی و کاهی میباشد سبب او دیدان چنانچه متاذی میکند امعاء را
پس شرکت با او معده بسا هم که متاذی میکند معده را بسبب صعود بسوی او و کاهی سبب او سوداء
موذیه کثیره از برای معده متخرج او سوداء بسوی او دست بسوی قذف و دفع دون جذب و اکل و کاهی عارض
میشود بطلان شهوت بسبب حمل و احتباس طمث در اوایل حمل نهایت الکثرة آنچه عارض میشود از برای ایشان
فساد هضم است و کاهی میباشد سبب افراط از هوا در حر و برد حتی بتحلیل میرود قوة یا خدر میشود قوة
بسبب برد یا بسبب منع تحلل و اشتداد حرارة معده بسبب این و کاهی متغیر میشود حال شهوة و ضعیف میشود
بسبب سوء حال نوم و کاهی میباشد سقوط شهوت بسبب قلت دم الخنائی که تابع است او را ضعف قوی
همچنانکه عارض میشود از برای ناقهین بانقاد این شهوت عود میکند بسوی نعش و اعاده دم اندک اندک نعش بر انگیختن
و ریاضت ایضا قطع شهوت طعام میکند و شرب ماء کثیر و کاهی سبب او غم و هم و غضب و آنچه شبیه است
او باین و کاهی شهوت ساقط و هرگاه ابتداء کرد انسان با کل کردن پس بهیجان میآید شهوت و سبب
در او یا آگاه میکند او طعام را از برای قوة جاذبه و یا تغییر از قوة موجوده در اوست بالفعل از برای
مزاج مبطل از برای شهوت مثلا هرگاه بوده باشد این مزاج حرارة پس داخل میشود طعام را در او با زوال شد صاحب
بالفعل و همچنین یا آنکه میباشد مدبر برین ماء بارد پس هیجان میکند شهوت و همچنین بحموم عود میکند
شهوت او بتناول ثرید منقوع در ماء بارد و هرگاه حادث شد خمار از شرب مشروب بر خلط هاج هیجان
میکند شهوت بسوی شور باجات و همچنین هرگاه بوده باشد مبطل از برای شهوت برودت پس داخل
کنند طعام حار بالفعل یا احراز او بالفعل و سقوط شهوت در امراض مزمنه دلیل ردیست جدا بدان
بدرستیکه اسباب بطلان شهوت او معین است بر اسباب ضعف شهوت هرگاه بوده باشد اقل و اضعف
العلامات آنچه میباشد بسبب امزجه پس بتحقیق شناختی او را و علامات آنچه میباشد از قلت تحلل
تکاثف جلد و تدبیر مرفه از آن چیزیست که گذشت ذکر او و کثرت براز و نهوض شهوت اندک عقیب ریاضت
و استفراغ و علامات آنچه میباشد از ضعف معده آن چیزیست که ذکر کردیم ما او را در باب ضعف و بعضی از او
استفراغات کثیره است و علامات آنچه میباشد سبب او چیزیست که شناخته میشود از حال مریض در آنچه
گذشت آیا او ملاقات کرده است هوای شدید البردی یا شدید الحری و علامات آنچه میباشد از قروح
وجع مذکور در باب قروح و خروج چیزی از او در براز و استطلاق طبیعت و قلت مکث طعام در معده
و لذع آنچه از برای اوست کیفیت حامضه یا حریفه یا مره و علامات آنچه عارض میشود از برای حبالی حبل است

وعلامت خلط عفن بمثیان است وتقلب نفس وبجز دراو قات وبراز ردي وعلامت انچه میباشد از انقطاع سوداء
منصبه بسوي طحال بدرستیکه این انسان هرگاه تناول نمود چیزهای حوامض پس دغدغه میکند معده اورا و دباغی
میکند اورا پس عود میکند بسوي او شهوت مثل اینکه فعل میکند فعل سبب منقطع را یا منقطع میشود و مؤکد
براین دلالت عظم طحالست ونحو او بسبب احتباس انچه موجب است اینکه بریزد از او وعلامت انچه میباشد از
سوداء کثیره منصبه موذیه از برای معده قی سوداست وطعم حامض ووسواس وتغیر لون لسان بسوی سواد وعلا
انچه میباشد بسبب دیدان علامت دیدان است ونهوض این شهوت هرگاه استعمال کنند صبر سقوطری در
شراب تفاح وضماد کنند پس بیرون میاید دیدان از اعالي بدن اعنی بطن بسوی فم وعلامت انچه میباشد بسبب قلت دم اینکه
عارض میشود از برای نافهین وکسانی که استفراغ کرده باشند استفراغ بسیاري وعلامت انچه میباشد بسبب
نوم وسوء حال نوم با عدم سایر علامات وعلامت انچه میباشد بسبب دراو سون شهوة علامت سوء مزاج مستحکم
است یا استفراغات ماضیه مضعفه از برای بدن کله واینکه میکردد مریض بحیثیتی که هرگاه اشتها نمود
بچیزی ومقدم داشتی براو میگریزد از او ونفرت میکند واعظم از این اینکه صاحب اشتها نیست
اصلاً وعلامت انچه میباشد بسبب بطلان حس فم معده وضعف او این است که میباشد سایر افعال
صحیح واین است که هرگاه تناول کرد اشیاء حریفه لذعی حاصل نگردد وحادث نشود فواق مثل فلافلی
هرگاه اشامید بر ناشتا از او وعلاج بعضی از علاج جید از برای کسانی که صاحب اشتهای طعام نمیباشند
نه بسبب حرارت غالبه اینکه منع طعام کنند مدتی پس تقلیل کنند تا اینکه برانگیخته شود قوت وهضم کند
تخمه را ومحتاجست بسوی تنقیه معده واز انچه اشتها میاورد ومنتفع میشود با و کسانی که ساقط
شده باشد شهوت او بسبب ضعف مثل نافهین یا بسبب ماده رطبه لزجه این است که طعام دهند
ایشانرا مثل زیتون الماء وچیزی از ماهی شور واینکه بجرع کنند ایشان خل منصل اندک اندک و
واجب است اینکه اجتناب کنند از زعفران در طعام او اصلاً اما ملح مألوف پس بدرستیکه او افضل
است ومشهی است واز مشهیات کبر مطیب است ونعناع وبصل وزیتون وفلفل وقرنفل وخل
وخولنجان ومخللات کلها از این دو مری وایضاً بصل مربی بخل وثوم وموصل بشرح ایضاً با تنها یا قلیلی
از حلتیت وصحناء ایضاً برانگیخته میکند شهوت را و پاک میکند مع ذلک فم معده را واز ادویه
مقیئه از برای شهوت دواء متخذ از عصاره سفرجل است وعسل وفلفل ابیض وزنجبیل واز ادویه
مقیئه بسبب شهوة کسانی که با او سوء مزاج حار است یا حمی جوارش سفرجل متخذ بتفاح است
واو مذکور است در قرابادین واز انچه افاقه شهوت میکند ومنع میکند تقلب معده از قبول

نکردن

بسبب اینکه او عدو است از ... ساقط میکند بسبب حرارت مزاجیه

قبیل است

ونقص دهوبت میکند

نکردن طعام رب نعناع است بر این صفت بگیرند رمان حامض با قشر او وبکوبند وبگیرند از عصاره او یکجزء
واز عصاره نعناع نصف جزء واز عسل فائق یا شکر نصف جزء وبقوام آورند بر نار دبرقی وشربتی
از وی بر ریق ملعقه واما کائن بسبب حرارت پس اساکه صالحست از برای او ماء بارد بقدری
که بمیرد غریزه ونفع دارد از او استعمال ربوب حامضه مثل حصرم وانبرباریس وسفرجل وتفاح
حامض ورمان واز انچه مجربست در او اشامیدن ماء رمان است با دهن ورد وخصوصاً
هرگاه بوده باشد در اینجا ماده وهرگاه غالب باشد عطش پس جلیب حبوب بارده باربوب بارده
واضمده مبرده وهرگاه بوده باشد در اینجا ماده استفراغ آماده کنند اولاً واز این جمله نافهون الجماع
که بیرون رفته است از ایشان حمیات وباقی مانده است با ایشان حدتی پس علاج ایشان این
علاجست مگر اینکه حمل نکنند بر ایشان ماء بارد بسیار بعلت اینکه ساقط میشود قوای معده ایشان
دواجب است اینکه بیاشامند ایشان این دوا ورد ده درهم سماق دو درهم قاقله یکدرهم قرص
کنند وشربتی از وی دو درهم است پس بدرستیکه او مشهی وقاطع عطش است واز انچه مشهی است
از برای ایشان سویق مبلول بماء وخل است واما کائن بسبب برد پس بدرستیکه طبخ افاویه نافع
میباشد از برای او وهمچنین شراب عتیق وفلافلی وتریاق خاصه است وایضاً ثوم پس بدرستیکه او
شدید المنفعت است در این وفودنجی بشرح ایضاً وجمیع جوارشات حاره وهمچنین اترج مربی
وزنجبیل مربی ودارچینی وشقاقل مربی وهلیله مربی ونفع دارد ایشانرا انکمیدات وخصوصاً
بجادرس پس بدرستیکه او او فق از یله است واما کائن بسبب بلغم لزج کثیر پس نفع دارد از برای او
قی بعجل ماکول مشروب براو سکنجبین بزوری عسلی الجنانی که انداز ند براو صبر مثل اینکه عسل بکنن
واز حب سه اوقیه بیاشامند هر یوم سه لعوق وایضاً زیتون الماء با انیسون وکبر مخلل بعسل وکاهی
ازا و ایضاً استعمال میاه حمات واسفار وحرکات ومعالجه کنند بعد از تنقیه با انچه ذکر شد در تدبیر
سقوط شهوت بسبب برد وکائن بسبب خلط مراري یا خلط رقیق پس استفراغ کنند با انچه را النسهی
از هلیلجات وسکنجبین بصبر بهتر است از سکنجبین بسقمونیا پس بدرستیکه سقمونیا عدو است از
برای معده وعلاج کنند ایضاً بقی الجنانی که بیرون میاورد اخلاط رقیقه را وطبخ افتیمون
ایضاً بسراو غایت است واما کائن بمشارکت عصب موصل از برای حس یا مشارکت نفس دماغ
پس بدرستیکه واجب است اینکه علاج کنند اورا مثل علاج دماغ وتقویت دماغ واما کائن بسبب
نکاثف وقلت مص عروق از کبد پس واجب است اینکه کلل تحلل بدن کنند بحمام وریاضت

صفة درب نعناع

شرب

معتدله و بتعریق و نا غیره و بمفتحات و اما کاهی بسبب سودا پس سزاوار است اینکه استفراغ سودا کنند پس
استعمال کنند موالح و کوامیخ و مقطعات بسبب اینکه قطع کند آنچه باقی مانده است ازاو پس استعمال
کنند اغذیه حسن الکیموس عطره و اما کاهی بسبب انقطاع سودا پس علاج او علاج طحال است و تقویت او و
تفتیح مسالک میانه معده و طحال با دویه آنچنانی که ازبرای او حرکت باشد بسوی طحال مثل افتیمون و قشور
اصل کبر در سکنجبین و همچنین کبر مخلل و اما حبابی پس کاهی بخوران میاورد شهوة اشیا مثل شی معتدل
و ریاضت معتدله و قصد در ماکل و مشرب و شراب عتیق ریحانی معوی است ازبرای قوة دافعه محلل از
برای ماده ردیه و عرض اغذیه لذیذه و آنچه در او حرافت و تقطیع است و اما کاهی بسبب سقوط قوة مشتهیه پس
واجب است اینکه مبادرت کنند بسوی تراخ مسقط ازبرای او هر مزاجی که باشد و احاله او بسوی ضد او
و همچنین هرکاه بوده باشد عقیب استعمالات و نسحج پس این موت قوة است و اما کاهی بسبب ضعف قوة از او
پس واجب است اینکه قی کنند باصبع با هم که بیاشامند تریاق در بعضی اشربه معدیه مثل شراب افسنتین با
شراب حب آس کبب او فق و اما کاهی بسبب ضعف حس معده پس واجب است اینکه علاج دماغ کنند و
بری کنند بسبب آنچنانی که در اوست اعنی داخل است انت در فعل او بدان بدرستیکه فی بر فتی دواء
عجیب است ازبرای کسانی که ساقط باشد شهوت او از حلو و دسم و اقتصار کنند بر حامض و حریف
واز آنچه نفع اکثر اصناف بر طرف شدن شهوترا کندر و مصطکی و کندر و عود و سک و قصب الذریره و جلنار
و ماء سفرجل شراب ریحانی هرکاه صاف کنند با او هرکاه بنوده باشد از ریبس و از آنچه نفع دارد شراب افسنتین
است و اینکه بکیرند هر یوم وزن درهم از اصول اذخر و نصف درهم سنبل بیاشامند بماء بردین و
معجون این عبادت مذکور در قرابادین نافع است ایضا و کاهی کفته اند ایضا بدرستیکه کرسنه مسجوه هرکاه
بکیرند از او یکمثقال بماء رمان مز میباشد مهیج ازبرای شهوت و هرکاه بکشد سقوط قوت بسوی غشی پس
علاج نزدیکی مشویات لذیذه است از اغذیه بسوی مریض مثل حملان و جداء رضع مشویه و دجاج مشوی
و غیر ذلک و منع کنند اشترا نزد افاقه از خبر مدقی و تناول کنند احساء سریعة الغذاء بدان بدرستیکه
ادهان خصوصا سمن پس بدرستیکه او ساقط میکند شهوة را یا ضعیف میکند او را یا آنچه مرضی
میکند و با آنچه سد فوهات عروق میکند و اوفق ادهان آنجه رست که بوده باشد در او قبض اما
اندکی مثل زیت انفاق و دهن جوز و دهن فستق فساد شهوت کاهی میباشد این
از خلط ردی در کیفیتی که مخالف است ازبرای معتاد دنیست مضاد ازبرای او
باینکه میباشد میان او غایت خلاف نسبت اینکه او اکر بوده باشد مضاد

ازبرای

دارد

ازبرای شهوت

و ادویه مقویه

شراب

و مطیب است

همه سادج و سکنجبین سفرجلی

لیمو ضرجلی و زرشک و

و نعناع بکل و بصل و ثوم

همار شامیه

و کمثری و تفاح و سفرجل

و رمان و بطلان کلها

و زیتون مملح و سمک مالح

و بن و زعرور

اصلاح

ازبرای اینکه عارض میشود این مرض بسوی اشتیاق بر ضد این خلط ردی بجهت اینکه ردی میباشد
مجتمع در معده یا مفروض ضد ازبرای او و معتاد است و اشتیاق بسوی حامض مشتاق این ردو است
بسوی انتفاء او بضد این ازبرای اینکه ازاله او هر چیزی میباشد بضد او پس میباشد طبیعت
مشتاق بسوی ضد آنچنانی که مشتاق است بسوی او طبیعت مخالف ازبرای معتاد طبیعی ایضا
ازبرای اینکه معتاد واقع است در وسط میان ردی و ضد او و نسبت ضد یکی از ایشان ز براکه
اکر میباشد ضد ردی برای این عرض مرض همچنانکه ذکر کرده است او را شیخ و باین علت عارض میشود
میشود ازبرای قومی شهوت طین بل فحم و تراب و جص و اشباه از این قبیل چنانچه در اوست از عفونت
ناشفه و مفطوه کم ضد کیفیت خلط است و کاهی عارض میشود ازبرای حوامل بسبب احتباس طمث شهوت
فاسده اکثر از اینکه عارض شود ازبرای او و بطلان شهوت و سبب در این آنچیزیست که ذکر کردیم ما او را
و این قریب بسوی دو ماه یا سه ماه است و این بسبب طمث است که حبس میشود از او برای غذای جنین
و سبب این است که هرکاه سیلان کند خوف است بر او اسقاط پس میباشد بجنین در او اول علوق حاجت
بسوی غذای بسیار بسبب صغر جثه پس فضول میشود آنچه حبس میشود از طمث از حاجت پس فاسد میشود
و بسیار میشود فضول در رحم و در معده پس هرکاه کردید جنین محتاج بسوی فضل غذاء و این نزد رابع
از اشهر است که کم میشود این فضل و کم میشود این شهوت و او آنچنانیست که نامیده اند او را
وحم و وحام و اصلح آنچه متغیر میشود این شهوت این است که میباشد بسوی حامض و حریف و اسد
از این است که میباشد بسوی جاف و یابس مثل طین و فحم و خزف و کاهی عارض میشود مثل این
ازبرای رجال بسبب فضول علاج فساد شهوة واجب است اینکه استفراغ کنند خلطی را که موجب
ازبرای شهوت فاسده است ما آنچه ذکر کردیم ما او را از ادویه آنچنانی که واجب است استعمال او و از
تدبیر مجرب ازبرای او این است که بکیرند سمک ملیح در خل مفتوح در سکنجبین و اکل کنند پس بیاشامند
بر او ماهی که طبخ شده باشد در او لوبیای احمر و ملح و شبت و حرف و بزر جرجیر و بیاشامد اشامیدنی
و بسا هم که بکیرد اینند در او طینی موجود در زعفران مقدار او قی کنند با او در ماهی دو دفعه یا یکدفعه
پس استعمال کنند معجون هلیله را بجوز جندم و او این است که بکیرند از کمون کرمانی و انیسون از هر یک
سه درهم و از زبیب منزوع العجم ده درهم و از هلیله اسود و کابلی و بلیله و آمله از هر واحدی نصف درهم
بخیسانند در خل خمر یک روز و یکشب بعد صاف کنند بر شکر پس بدرستیکه این نوع مسهل اخلاط
غلیظ است و قطع میکند طهور را و قوت میدهد معده را و بیاشامد صبح زود و هرکاه باک

محال

سه درهم از طین

معجون مهم

صفت برشعثا جیفیقرا

شد خلط با این استفراغ پس بگیرند ایارج فیقرا یکدرهم و هلیله اسود و کابلی و بلیله و املج و بلح هندی
و غاریقون از هر واحدی نصف درهم و ربسوس و مقل ازرق بشرح ایضا معجون کنند بماء عنب و
حب کنند حب کبار بوقت اینکه ملث کند در سعده حتی عمل کند و از آنچه نفع دارد کمون
کرمانی و ناخواه است مضغ کنند بر ریق و بعد طعام اکل کنند سفوفا یا بگیرند وزن درهمی
فاقله صغار و مثل او فاقله کبار و مثل آن کبابه و مثل صمغ شکر طبرزد و بگیرد هر روز و تناول
کنند و از ادویه مرکبه جفت بلوط شدید النفع است مثل دواء الجنانی که نسخه او این است

نسخه دوای ...

جفت بلوط هشت درهم صبر شانزده درهم حشیش غافث شش درهم اصول اذخر چهار درهم
مر دو درهم بکوبند جمیع را نیم کوب و طبخ کنند در دو رطل اب تا باقی ماند نصف پس بیاشامند
هر روز ثلث رطل سه روز متوالی و ایضا نسخه دیگر بگیرند جفت دو درهم انیسون سه درهم
زبیب هفت درهم هلیله اسود بلیله آمله از هر یک پنج درهم خبث حدید منقوع در خل حاذق
چندین بار و بتحقیق بجوشانند هر بار در طاجن وزن او ده درهم طبخ کنند به هشت وقیه
شراب عفص و هشت وقیه ماء بجوشانند تا باقی ماند نصف و بیاشامند از او بر ریق هفت
روز و اما شهوت طین پس واجب است اینکه استفراغ کنند خلط مستدعی را بقی معلوم از برای
مثل او مثل الجنانی که میباشد بعد اکل سمک مالح بماء لوبیا و شبت و فجل و آنچه ادا قوی از این است
و هرگاه محتاج باشند بسوی اسهال اسهال کنند و از این استفراغ بتر بد است و حب برنج و بلح
بنجلی پس بدرستیکه او نافع است و خصوصا هرگاه بوده باشد در اینجا دیدان پس بعد این استعمال
کنند ادویه جنبشه را و غیر او مذکور است در قرابادین و واجب است اینکه بگیرند از مصطکی و کمون
و ناخواه مضغ کنند مثل علک و دیگر اینکه بگیرند از فاقلتین از هر یک یکدرهم و از شکر طبرزد
مثل جمیع بر ریق و بیاشامند بر او اب نیم گرم مرارا کثیرا اندک اندک و از آنچه مجرب است از

معجون هلیله

برای ایشان این است که بگیرند این معجون هلیله بلیله آمله جوز جندم فاقله صغار و کبار ناخواه
زنجبیل اجزا مساوات عجین کنند بعسل و بیاشامند قبل از طعام و بعد از طعام قدر جوزی
و از تدبیر جید در او این است که قی کنند صاحب او و صالح کنند مزاج معده او را پس بگیرند طین
جید و حل کنند در ماء و بگذارند در او از ادویه مقیه آنچه ثلث است از برای او طعم ظاهری پس
بگذارند در او از ملح آنچه طیب است او پس خشک کنند در آفتاب و لازم دارند کسانی را که صاحب
اشتها چند بطین اینکه تناول کنند از او چیزی که بوده باشد در او از دوا و قی کنند و خصوصا

هرگاه بوده

هرگاه بوده باشد چیزی قبیح قی کنند مثل کرنب و نحوه پس مبغض از برای طین است و بتحقیق زعم بعضی
از قدمای اطبا این است که انفع آنچه خلق کرده است حکیم علی الاطلاق و معالج امزجه انفس و آفاق
از برای دفع شهوة طین این است که طعمه کنند بر ریق فراخ مشویه و نقل کنند با او بعد از طعام
اندک اندک و تنقل بناخواه از اجود ادویه است و عجیب است جدا و همچنین بلوز مر و بتحقیق ادعا
کرده اند بعضی از اطبا اینکه بیاشامند بگیرند از شیح پس قطع میکند او را و سزاوار است اینکه عول
کنند در این بر تجربه زیرا که بسیار بنیاس و از آنچه نفع دارد از برای ایشان باشان ادا از طین جوز جندم
است و مص مملحات و اکثار الحجاره باشد پس بتحقیق مجرب است نشاسته حنطه و خصوصا مملح و از
آنچه مجرب است از برای ایشان این است که بگیرند از نبیذ عفص هشت اوقیه طبخ کنند تا باقی بماند
نصف رطل و صاف کنند و بیاشامند بر ریق یک هفته متوالیه و از آنچه واجب است این است که تنقل
کنند از فستق و زبیب و شاهبلوط و قشمش و بتحقیق مجرب است از برای بعضی از ایشان
اینکه تناول کنند زیرباجات الجنانی که در او سمک صغار و بصل و کردیا و زیت معقول و
افاویه مثل فلفل و زنجبیل باشد و سداب فولی هست که شدید النفع است از او و بتحقیق ذکر کردیم
ما تدبیر کسانیکه مشتهی حامض و حلو و حریف دون حلو و دسم اند میکند در او قی در رجوع و
اشتداد او و در شهوت کلبیه بسیار آنچه بهیجان میاورد این شهوت کلبیه را بعد استفراغات
و حمیات متطاوله محلله از برای بدن است و گاهی عارض میشود بسبب ضعف قوت ماسکه در بدن
پس دایم میشود تحلل مفرط و دایم میکند شوق بسوی شدت تبدل و گاهی عارض میشود شهوت
کلبیه بسبب حرارت مفرطه در فم معده که محلل است و مستدعی بدل است پس میباشد فم معده دایما
کانه جایع و این در اکثر صاحب عطش است و در بعضی احوال جوع و هرگاه افراط شد بتحلیل میبرد او را
و اما جوع در اکثر او افراط حرارت است در بدن کله و در افراط او پس بدرستیکه حرارت هرگاه گرفت
فم معده را صاحب اشتها میشود بماء و سیالات مرطبه پس بدرستیکه حرارت هرگاه مستولی شد بر بدن
بتحلیل میبرد او را و بیرون میاید عروق بسوی مکیدن رطوبات بعد از مکیدن تا منتهی میشود بفم معده
بتقاضای مجتمع و ... که میباشد این حرارت وارده از خارج بسبب اشتمال هوای حاد بر بدن هر
گاه مصادف شد تحللی از او پس اجابت میکند بسوی تحلیل و حاجت میرساند بدن بسوی بدل ما تحلل
دایما و گاهی میباشد فضل تحلل بدن تنها سبب در این زیرا که میباشد در اینجا حرارت باطنه منضجه
محلله سیما هرگاه بوده باشد حرارت خارجه یا معونت از ضعف ماسکه و گاهی عارض میشود ایضا

از نوازل ایضا از سر بسوی فم معده و این در بارده است و گاهی میباشد بسبب دیدان و حیات کبار
هرگاه بگشد بسوی مطعومات پس طاری میشود با او سوار میشود بر بدن و معده جایعی
و گاه میباشد بسبب خلط حامضی یا سودا و یا بلغم حامض که دغدغه میکند فم معده را و فعل
میکند با او انچه فعل میکند مص عروق متقاضیه بغذا و خصوصا و لازم دارد اینکه متکاثف شود
با او دم و متقلص شود پس حبس میشود در فوهات عروق مثل خلاء مصاص و ایضا پس بد
بدرستیکه حامض تقطیع و دباغت او میکند پس حرکت میدهد اخلاط لزجه هرگاه بوده باشد
در فم معده و انچنانی که مضاد است شهوت را از برای اینکه حرکت با حصول مثل این اخلاط
لزجه که میباشد بسوی دفع اشد از او بسوی جذب و ایضا پس بدرستیکه لیف معده شدید
میشود حرکت او بسوی تکاثف و تقبض انچنانی که معتری میشود مثل او نزد حرکت مص
عروق و حرکت قوت جاذبه و انچنانی که عارض میشود از کلب الجوع از برای مسافرین در برد
شدید گاهی جایز است اینکه بوده باشد باین سبب و مثل او از اسباب محرکه از برای
شهوت و جوع سهر بسبب فرط تحلیل او و جذب رطوبات بسوی خارج تابع است از برای
انبساط حرارت بسوی خارج بدان بدرستیکه شهوت کلبیه بسیار انچنانیست که میکشد بسوی
بولیموس و سبات و موت غالبا اما علامات انچه میباشد عقیب استفراغات و امراض محلله که مقدم
بود و این است که بوده باشد طبیعت منحل در اکثر بجهت اینکه بدن جذب میکند بلا غذا
بسوی نفس خود پس مجفف میشود ثقل و علامت انچه میباشد از برودت قلت عطش است
و کثرت ثقل و نفخ و سایر علامات این مزاج و از جمله این برودت هوای مطیف است
و علامت انچه میباشد از حرارت کثرت عطش است و بمیباشد فی حامض و میباشد طبیعت
معتقله و سایر علامات این مزاج و علامت انچه میباشد از ضعف قوت ماسکه در بدن کله
یا در معده کثرت براز و میکشد حال بسوی ذرب و سایر علامات مناسبه معلومه و علامت
انچه میباشد از کثرت تحلل انچه گذشت ذکر او از اسباب تحلل مذکوره در کتاب اول و این است
که میباشد در هضم افتی و از جمله این علامات رسیدن حرارت هوا است که مطیف است
با او و سهر و مثل او و علامت انچه میباشد از خلط حامض یا از سودا قلت شهوت ماء است
و موحشت جشاء و سایر علامات مناسبه معلومه و علامات نوازل از سر بسوی فم معده ا
انچنانیست که ذکر کردیم ما او را در باب او و علامت دیدان و حیات کبار انچنانیست که

مناصبي

که شناختی تو موضع او و ذکر میکنیم ما او را در باب دود العلاج اما انچه میباشد از برد و فضل بلغم
پس واجب است اینکه معالجه کنند بتنقیه معروفه و بمسخنات مذکوره و شراب کبیر انچنانی که بوده
باشد عفوصت و نه صاحب حموضت باشد البته پس بیاشامند از او کرم در ریق پس بدرستیکه او انفع علاج
است از برای ایشان اگاه باش هرگاه بوده باشد بایشان اسهالی پس واجب است اینکه اجتناب کنند از شراب
کله پس بدرستیکه فایق زیاد میکند جوع کلبی ایشان را و بر زیاد میکند اسهال ایشان را و واجب است اینکه
بوده باشد غذای ایشان دسم حار المزاج مثل انچه دسم میشود با هال جمالی و ربیت نافع است از برای ایشان
هرگاه بنوده باشد در او حموضت و عفوصت و جوزابات نافع است از برای ایشان و از انچه واجب است
که اطعام کنند ایشان را صفرة البیض مشویه جدا بعد از طعام و واجب است اینکه دوری جویند از حامض و عفص
و استعمال کنند از برای ایشان جوارشات عطریه مثل خوزی و بجوارشی دارمشک و خصوصا هرگاه بوده باشد
بایشان اسهال و از مسوحات نافع از برای ایشان لادن است و بتحقیق مجرب است از برای ایشان جبنة
الخضرا بر ریق چند روز و اما انچه میباشد از ضعف ماسکه پس بدرستیکه قوة ماسکه میباشد در اکثر امر که
ضعیف میشود بسبب برد پس گاهی ضعیف میشود او و بر قوت بسبب سوء مزاج و ملتفت نشوند بقول
کسانی که منکر این میباشند و غلط کرده اند در حقیقت بل واجب است اینکه بشناسند مزاج او و مقابل
کنند بضد العلاج و اغلب انچه میباشد از رطوبت و یا با رطوبت پس این جماعت نفع دارد ایشان را خوزی جدا
و هرگاه بوده باشد شدیدة الانطلاق طبیعت ایشان پس حبس کنند طبیعت ایشان را پس بدرستیکه
در حبس او علاج قوی است از برای این دواء و اما کسانی که عارض میشود بایشان این در عقیب حمیات و
استفراغات پس واجب است اینکه غذا دهند ایشان را با انچه باقی ماند در فم معده از دسومات انچنانی
که بوده باشد ردی الجوهر مثل دهن لوز و شکر و اینکه کثیف کنند از ایشان ظاهر بدن را و همچنین علاج
انچه عارض میشود بسبب تحلیل کثیر پس واجب است اینکه متعرض نشوند صاحب او را از جوع کلبی از مسخنات
و اشربه بل غذا دهند ایشان را از اطعمه بارده و طلا کنند از خارج با انچه سد مسام میکند مثل دهن آس
و خصوصا قیروطیا و مثل شبت مدوف در خل و استعمال کنند اغتسال بماء بارد مگر اینکه بوده باشد مانعی
و واجب است اینکه بوده باشد اغذیه ایشان بارده لزجه غلیظه مثل بطون و مخللات و مخضات و معقودات
و خبز فطیر و همچنانکه یافت میشود از این تدبیر نفع پس بر اوست اینکه مهاجرت کند از او و تدبیر اندک
اندک بتدریج و تلافی کنند غایله او را و همچنین کسانی که بوده باشد سبب جوع او کلبی تحلل تحلل بدن
کنند و اما انچه میباشد بسبب دیدان و حیات پس واجب است اینکه بکشند او دیدان را و بیرون

جوز بوا بغار سر زیر بریان

وبیرون اورند بانچه ذکر خواهد شد درباب دیدان واین است که غذا دهند ایشان را اغذیه غلیظه
بارده وخبز منقوع در ماء بارد وکلاب وانچه مهرا نشود در طبخ از لحان دیوک ودرج وسمک و
استعمال کنند فواکه قابضه وانچه بوده باشد سبب او از بلغم حامض پس واجب است اینکه تناول
کند صاحب او انچه واقع میشود در او صعتر وخردل وفلفل وطعم ایشان عسل باشد وثوم وبصل
وجوز ولوز وسومات وشحوم مثل شحوم دجاج وقباج وطیهوج مثل او وغرض در بعضی از او تسخین است
واین بعض ادویه حاده مذکوره است ودر بعضی از او تعدیل حموضت است واین بعض از اغذیه دسمه
مذکوره است وانچه میباشد قوی که احتمال اسهال دارد اسهال کنند بعد استعمال این ملطفات تا بارج
پس عطا کنند او را دسومات واما صبیان پس درین لطیف کنند غذای ایشان را مثل بصل وثوم ومثل
او با لحوم قبج وفراخ ونباشامند ایشان را ماء حار بعد تدبیر بملطفات پس بدرستیکه این عمل
میکند اخلاط ایشان را واما انچه میباشد بسبب سودائی که میریزد دایم بسوی فم معده پس بساکه
محتاج میباشند بسوی فصد باسلیق ایسر هرگاه بوده باشد دم کثیر پس رسوب میکند
سودا کثیر بعلت کثرت دم ومیباشد طحال وارم واستعمال کنند استفراغات از برای ایشان
انچه رسم است در استعمال مثل طبیخ افتیمون ومثل او ومهاجرت کنند ایشان از حوامض وقوابض
ونباهم که نفع دارد از برای ایشان حجامت بر طحال واما صنف اکنانی که میباشد از حرارت
پس علاج کنند بانچه دانستی وعطا کنند ایشان را اغذیه لطیفه وقثاء وبطیخ وقرع وغیر ذلک
واجتناب کنند از هوای حار انچه مسمی بولیموس بولیموس او معروف است
بجوع بقری واو در اکثر مقدم از جوع کلبی است وباطل میشود شهوت بعد او وگاهی نمیباشد
بعد او بلکه باطل میشود شهوت اصلاً ابتداءً واو جوع اعضاست با شبع پس میباشد اعضا
جایع جداً مفتقره بسوی غذاء ومعده معاف است از برای او وبساکه میکشد امر در او بسوی
غشی ونمیباشد عروق خالیه نهایت معده عایفه الغذا است وکاره است از برای او و
گاهی عارض میشود بسیار از برای مسافرین در برد مصرود بن اکنانی که کثیف میشود معده
ایشان بسبب برد شدید وسبب او سوء فراج قاتل از برای قوه حس است وقوه جذب ومیباشد
از اخلاط مغلیه از برای فم معده محلله فانشیه در لیف او ومحرک میشود بسوی دفع ومعاف
میشود جذب وشناخته میشود علامات بانچه تکرار میشود برتو وذکر شد در بدایع
علاج او از علاج سقوط شهوت است اصلاً وبالجمله واجب است اینکه استشمام کنند

الطعم

با طعمه شهیه که در او افاویه باشد وفواکه عطریه وطیوب مشموم اکنانی که در او قبض اندک است بسبب اینکه
جمع میکند قوه را واین بتحلیل میرود ولقمه خبز که منقوع باشد در خمر طیب ونباشامند انفع است
یا تجرع کند از نبیذ ریحانی وخصوصاً هرگاه مخلوط کنند باو کافور هرگاه بوده باشد حار المزاج با عود
ومسک هرگاه بوده باشد بارد المزاج وغذا او ونفع دارد از او شراب سوس هرگاه نبوده باشد
سبب او حرارت وواجب است اینکه ربط ایدی وارجل ایشان را ربط شدیدی ومنع نوم کنند
کنند
از ایشان بهر نوع که باشد واز انچه نفع از برای ایشان این است که بگیرند کعک وحل کنند در میسوسن
یا در نضوجات عطره طیبه وضماد کنند با او معده را وخصوصاً در حال غشی وضماد کنند با او ایضاً واستعمال
کنند مراهم عطره مثل مرهم صنوبر ومرهم مورد سفرم وگاهی نفع دارد ایضاً استعمال کردن بر معده
ایشان اضمده متخذه از ادویه قلبیه طیب الریح وبخورات عنبریه وضماد کنند مفاصل ایشان را ایضاً
ایضاً وبخور کنند
متخذ بماورد وماء آس ومیسوسن وکافور ومشک وزعفران وعود وسک وورد وتدبیر کنند در
اکحال بدن ایشان هرگاه بوده باشد سبب برد وشدید او هرگاه بوده باشد سبب حر وهرگاه غشی
عارض شد ایشان را بکنند با ایشان انچه ذکر کردیم ما او را ایضاً در حال غشی ونباشامند بدروی
ایشان ماء بارد ورشد کنند ایدی ایشان را وارجل ایشان را ودلک کنند در اقدام ایشان و
بکشند شعور واذان ایشان را وهرگاه افاقه شد ایشان را اطعام کنند خبز منقوع در شراب
ریحانی وهرگاه بوده باشد در معده ایشان خلط مراری یا رقیق بیاشامند قدر دو لعق
از سکنجبین مثقالی از ایارج یا کمتر هرگاه بوده باشد ضعیف وهرگاه بوده باشد برودت
مفرط بیاشامند تریاق وسنجرینا ودحمرتا ومعجون اصطمخیقون وجوارش بزوری
جوع مغشی وبعضی جوع کلبه میشود از برای او جوع مغشی داد واین است که میباشد
صاحب این جوع که مالک نفس خود نیست هرگاه جایع شد وهرگاه تاخیر شد از او طعام غشی
حادث میشود او را وساقط میشود قوت او وسبب او حرارت مفرطه است وضعف از فم
قوتیه
معده شدیده العلاج این مرض قریب العلاج است از علاج بولیموس وتحقیق گذشت تدبیر
او درباب اوجاع معده وبولیموس وبالجمله پس بدرستیکه علاج او منقسم است بسوی معالجه صاحب
او در حال غشی وتحقیق ذکر شد درباب غشی وبسوی معالجه او هرگاه افاقه شد واو
این است که طعمه دهند ایشان را خبز مثرود در شراب بارد وشراب فواکه پس سایر مذکوره
درباب بولیموس وبسوی انچه معالجه کنند قبل از این واو این است که منع کنند از ایشان

قوم کثیرا و دیر وارد نکنند بر ایشان طعام و طعام ایشان باید بارد بالفعل باشد و بکنند انچه گفته
شد در باب اوجاع معده العطش کثرت عطش و شدت او کاهی میباشد بسبب معده یا
مزاج معده و خصوصا فم او و کاهی عارض میشود این حرارت در التهاب حمیات حتی بعضی از ایشان
ثابت است اینکه میاشامند و سیر نمیشوند تا اینکه هلاک شوند و کاهی عارض میشود این
حرارت بسبب شرب شراب قوی عتیق کثیر یا طعام حار بالفعل جدا یا بالقوه مثل حلتیت و
ثوم و بسیار انچه میمیرد انسان از شرب شراب عتیق است التهابا و کربا و عطشا و کاهی
عارض میشود این حرارة از شرب میاه مالحه و بحریه از برای اینکه مالح جلا میدهد و قطع میکند
و مجفف است و صاحب لذع است و کاهی زیاد میشود در عطش زیادتی که تلافی نمیکند و
کاهی میباشد بسبب دوائی و اغذیه معطشه که صاحب عطش است با اشتغال یا استسالت
و استغسال مثل چیزی مالح چنانچه بر میانگیزاند طبیعت را بر اینکه بشوید او را و انفعال و مقطع
و استسالت پس مثل لزج چنانچه بر میانگیزاند طبیعت را بر اینکه رقیق کند او را جدا حتی
نفوذ کند و ملتصق نشود و سمک مالح جمع میشود ابرا اکله و یا بسبب یبس مزاج معده است
و کاهی میباشد بسبب بلغم مالح در معده یا صفرا یا مره و کاهی میباشد بسبب رطوبات مغلبه
و کاهی میباشد بشرکت اعضای دیگر مثل انچه میباشد در ذیابیطس و او از علل کلی است
و ذکر میشود این در باب کلی و کاهی میباشد در این باب عطش بسبب سددی که میباشد
از معده و کبد چنانچه حایل میشود میان ماء و میان نفوذ او بسوی بدن پس ساکن نمیشود
عطش و این است که میاشامد ماء بسیار و این مثل انچه عارض میشود در استسقاء و قولنج
و کاهی میباشد بمشارکت کبد زمانی که گرم شد بسیار بسبب حمی یا ورم گرم باشد یا شدید شد
برد او پس جذب نمیکند او آبرا و کاهی میباشد بمشارکت ریه زمانی که گرم شد و قلب
ایضا زمانی که گرم شد و معاء صایم ایضا و مری و غلاصم و مابلی او زمانی که خشک شد ورا و
رطوبات پس قبض میشود یا هرگاه گرم شد شدیدا و کاهی میباشد بسبب امراض دماغ از سرسام
حار و مانند او و قطرب و اشد عطش کاین بسبب اعضاست و بمشارکت انچه هیجان میکند
از فم معده پس انچه هیجان میکند از مری پس انچه هیجان میکند از قعر معده پس انچه میباشد
بمشارکت ریه پس انچه میباشد بمشارکت کبد پس انچه میباشد بمشارکت معاء صایم و کاهی
بمشارکت بدن کله همچنانکه در حمیات و عطش بحرانی و در امراض دق و سل و همچنانکه عارض
میشود

میشود از لسع افاعی معطشه بدرستیکه او هرگاه گزید ثابت است ملسوع را با شامیدن و سیر شدن از
آب تا اینکه هلاک گردد و همچنین از شرب شرابی که مرده باشد در او افاعی یا طعامی دیگر و
همچنانکه عارض میشود بعد از استفراغ بمسهلات و ذرب مفرط و شارب دوای مسهل در اکثر
امر عوض میشود او برای او نزد عمل دوا عمل عطش بدل فقدان اوست در اکثر او و فات بر اینکه
دوا دور میشود از عمل کاهی عارض میشود تقدم و کاهی عارض میشود تاخر در وقت او و ایضا و
کاهی سریع میشود عطش قبل عمل دواء و اما تقدم او پس میباشد یا بسبب حرارت دواست
یا بسبب حرارت معده و یبس اوست و اما تاخر بسبب اضداد این است و باین جهت است
که عطش در کسانی میباشد که معده ایشان حار و یابس است و از انچه مهیج عطش است کثرت
کلام است و ریاضت و تعب و نوم بر اغذیه حاره و اما هرگاه بشوده باشد بر اغذیه حاره پس
بدرستیکه نوم ساکن میکند عطش را و هرگاه جمع شد در امراض حاره عطش شدید و یبس شدید
پس این از ردائت علامات است و کاهی عارض میشود عطش از چیزهای حلو مثل زبیب
و مثل او و تعلیل کل باب از اسباب پس علاج کنند بضد و عطش دیه را علاج کنند به نسیم
و بسیار انچه ساکن میکند عطش را از سال ماء بارد است بر لسان و کسانیکه خوف
کنند عطش را در صیام مهاجرت کنند از ماء باقلی و حمص پس بدرستیکه ایشان معطش شوند
و این سبب است که صبر میکند متضرع بر عطش اکتنانی که موروث میشود او را است فراغ
بسوی اینکه قوة دهد هضم او را و بیاشامد عطشان ماء بارد و نه شراب کثیر دفعة جدا
پس میمیرد حرارت ضعیف اکتنانی که ضعیف کرده است او را عطش و قذف کاهی صاحب
عطش میشود و ساکن میکند او را شراب تفاح با ماء ورد و معده حاره یا بسه زیاد میکند
او را ماء بارد و صاحب عطش میشود و همچنین معده مالحه ساکن میکند او را ماء حار البته و هر
گاه شدید شد عطش و بشوده باشد حتی پس ممزوج کنند بماء قلیلی از جلاب اعلی است
اما علامات کاین بسبب امزجه پس کاهی شناخته میشود از انچه گفته شد در ابواب جامعه بوده
باشد با ماده یا بغیر ماده و بوده باشد ماده مره یا مالحه بورقیه یا حلوه یا دمویه بسبب غلیان
او و علامت کاین بسبب سده پس کاهی دلالت میکند بر او لین طبیعت و اما علامت کاین
بسبب ذیابیطس پس این است که میباشد عطش و ساکن نمیکند او را شرب ماء بلکه همچنانکه
میاشامد ماء ممنوع میشود بسوی اخراج بول و عود میکند عطش پس میباشد عطش و دور

مثلا زمان متنا و بان دورا میباشد و علامت کاین با سباب معطشه مذکوره تقدم این اسباب
است و علامت انچه میباشد بالمشاء دلت یا آنکه میباشد بمشارکت کبد و ریه و قلب پس
بدرستیکه ساکن میشود ریه و قلب به نسیم بارد و بهوای نفع دارد از او و نوم زیاد
میشود در او و گاهی میباشد بسبب بلعیدن ماء اندک اندک پس میرسد در تسکین
او منعة کثیر بل باکه میباشد عب دفعی بنجه میشود فضل پس بخن میکند او را و زیاد
میشود در عطش اضعاف مضاعف و مدافعه عطش زیاد میشود در عطش پس نفع ندارد
با انچه نفع دارد با و ابتداء و آنچه میباشد از مری پس میباشد اندکی ضعیف پس
نفع دارد او را نوم بسبب ترطیب او در باطن و دعه و ترک کلام و هرگاه برده باشد از
مرادن مری پس بهوای نفع دارد از برای او و اما بمشارکت کبد پس دلالت میکند بر او شناختی
حال کبد در مزاج حار و یابس و ورم حار او و غیر حار مقاله ثالثه در هضم و انچه متصل است بهضم
افت هضم تابع است بسبب افت در اسفل معده یا بسبب در غذا است یا بسبب در حال سکون
بدن و حرکت بدن و گاهی بسبب امر معده او یا سوء مزاجست و اقوی از او بارد است از اضعف
او و حار پس بدرستیکه بارد ضرر او اشد است بهضم از حار و اما یابس و رطب پس نمیرسد
در اکثر امر اینکه ظاهر شود از ایشان تنها با اعتدال دو کیفیت دیگر که مضر است در هضم
اما یابس پس ذبول میباشد و اما رطب پس استسقا است و اما حال در تاثیر سکون
و حرکت و نوم و خند ایشان و انچه تابع ایشان است از احکام غذا در این پس بدرستیکه غذا
مقتضی سکون است و نوم تا یافت شود هضم و هرگاه بوده باشد بدل ایشان حرکت
یا سهر تمام نمیشود هضم و غذای ثقیل باقی میماند در معده طویلا پس منهضم نمیشود و طول
نخواهد کشید مدت بقاء او یا باقی میماند غیر منهضم یا قلیل الانهضام و اما غذای
خفیف پس بدرستیکه او هرگاه منهضم نشد طول نمیکشد مدت بقای او غیر منهضم بل هرگاه
نبوده باشد در معده انچه هضم کرده است او را پس فاسد میکند بسرعت و غذا یا اینکه مستحیل
میشود بسوی واجب بهضم تام و یا اینکه مستحیل میشود بسوی واجب بودن استحالت
اندکی و منهضم میشود انهضام غیر تام پس یافت نمیشود بدل از او قدر ممکن تناول
او از طعام بقدری که محتاجست بسوی او اغتذا پس میباشد هزال و اما هرگاه منهضم نشد
اصلا و این بر دو وجه است پس یا اینکه او در این هنگام باقی میماند بحال خود و یا
اینکه مستحیل میشود بسوی جوهر غریبی فاسد و گاهی میباشد این دو جوهر هضو

حتی

حتی در ثالث و رابع و سببش است انچه عارض میشود استسقا و سرطان و نمله و جمره و بهق و برص
و جرب و این بابن جهت است که میباشد دم غیر نضیج نضج ملایمی از برای طبیعت پس جذب نمیکند
او اعضای متغذیه را و متعفن میشود و منتن یا جذب میکند او پس نیکو نمیشود تشبه او باو و این
است که میباشد در اینجا غالب ثقل و یا حرارت اسود میشود برازو و بساکه میگردد سوداوی و معده
در این زمان گوارا نمیکند طعام را اصلاً و مآل امر او میکشد بسوی زلق امعا یا بسوی استسقاء طبلی نهایت
او این است و غیر این نیست که مآل کشیدن او بسوی استسقاء طبلی بجهت این است که میباشد
از برای معده در او تاثیری بقدر آنچه منفخ میشود از غذا دون انچه هضم میشود بدان بدرستیکه فساد هضم
و ضعف او و بالجمله آفات او هرگاه عارض شد از ماده انچه بوده باشد پس او قبول علاج میکند و هرگاه
عارض شد بسبب ضعف قوت و سوء مزاج مستحکم قبول علاج نمیکند فساد هضم ° طعامی که فاسد میشود
در معده بسبب اسبابی است که او اسباب اضداد سببی است که صلاح او در او است و بالجمله بدرستیکه
سبب در این یا اینکه میباشد در طعام و یا در قابل طعام و یا در امور عارضه که طاری میشود بر او
و طعامی که فاسد میشود در معده یا بسبب کمیت است یا اینکه میباشد اکثر از انچه سزاوار است
پس قبول فعل میکند از هضم دون آنچه سزاوار است یا اقل از انچه سزاوار است پس قبول فعل
میکند از هضم فوق انچنانی که سزاوار است پس محترق میشود و متمرد میگردد پس فاسد میشود
از این غذای لطیف در معده ناریه حاره و یا بسبب کیفیت است یا اینکه میباشد در نفس او
سریع الفضول از برای فساد مثل لبن و بطیخ و خوخ یا بطی الفضول است از برای صلاح مثل لحم گاو
و لحم جاموش یا میباشد مفرط الکیفیت بسبب حرارت مثل عسل یا بسبب برودت مثل قرع
یا میباشد منافی از برای شهوت طاعم بخاصیتی که در او است یا در طاعم مثل کسانی که نفرت
میکند طبع ایشان از طعام اندکی یا بسبب خطاست در ترتیب او یا اینکه مرتب میباشد
سریع الانهضام فوق بطی الانهضام پس هضم میشود سریع الانهضام قبل از بطی الانهضام
پس باقی میماند طافی فوق او پس فاسد میشود و فاسد میکند انچه مخلوط میشود باو
و واجب است در ترتیب اینکه مقدم دارند خفیف را بر ثقیل و لین را بر قابض مگر
اینکه بوده باشد در اینجا مرضی که موجب شود اینکه مقدم دارند قابض را بر لین بسبب
حبس طبیعت یا بجهت کثرت اضناف او که مخلوط میشود بعضی به بعضی پس ممزوج
میشود سریع الهضم و بطی الهضم و اما کاین بسبب قابل طعام یا در جوهر او است و یا در

و یا بسبب عنبر اوست و آن آنچه مطیف است باو و حادث میشود در او و آنچنانی که در جوهر اوست
پس مثل اینکه میباشد معده سوء مزاج بماده یا غیر ماده پس ضعیف میشود بر هضم یا تجاوز
میکند از هضم همچنانکه شناختی تو در حار و بارد یا میباشد جوهر او سخیف و شرب
او رقیق یا میباشد احتواء او غیر متشابه و نه جید یا میباشد جید مگر اینکه ثقل او میباشد
موذی از برای معده پس او مشتاق است بسوی حفظ آنچه در اوست و این است که حادث
میشود قراقر و نفخ و این دو تا از اسباب ضعف هضم است و بطلان او و هرگاه بگویند
اینکه از اسباب فساد طعام کثرت جشاست و نیست این از حیثیتی که او جشاست بل از
حیثیتی که او ریح است تولد میشود پس ممدد میشود معده و اطفای طعام میشود و نیکو
نمیشود اشتمال قعر معده و کل مطیف از برای طعام پس بدرستیکه او عایق است از
هضم و مثل اینکه میباشد معده سیلان میکند بسوی او از سر یا کبد یا طحال یا سایر اعضا
آنچه فاسد میکند طعام را بمخالطت او و ممکن نیست معده از تدبیر او و بسیار آنچه میریزد
بسوی او بعد از هضم و بسیار خیر است که میریزد قبل از او و مثل اینکه میباشد مطیف باو
از کبد و طحال بارد یا ردی المزاج و اما آنچه میباشد جهت اسباب طاریه از طعام
و قابل او پس مثل فقدان طعام آنچه محتاجست بسوی او از نوم هاضم یا وجدان او
از حرکت برای آنچه محتاج نیست بسوی او پس متخضخض میشود و فاسد میگردد یا بسبب
اتفاق شرب است برای اکثر از واجب یا اقل یا اتفاق جماع است برای او یا تکثیر الوان
است بجبر طبیعت هاضم را یا استحمام یا عارض میشود بسبب هوای شدید البرد یا
شدید الحر یا ردی الجوهر و ریاح محتبسه در بطن منع میکند هضم را بسبب خضخضه
او اغذیه را و حرکت او اغذیه در معده و طعامی که فاسد میشود در معده یا بسبب
این است که متعفن میگردد و یا بسبب این است که محترق میشود و یا بسبب این
است که ترش میشود و یا اینکه کسب میکند کیفیت غریبه را غیر معهوده بسوی چیزی
از کیفیات معتاده و کل این یا بسبب این است که مستحیل میشود طعام بسوی او
و یا بسبب این است که مخلوط میشود بر این صفت مخلوط بر طعام پس فاسد میکند
او را و تا هم که میباشد این خلط ظاهر الاثر و یا که میباشد اندک رسوب کننده
بسوی اسفل پس منبسط میشود و نمیکشد بسوی فم معده پس زمانی که زیاد شد طعام
بالا سایه

و بالا آید بسوی فم معده و مخلوط میشود کلیه طعام را و لساهم که میباشد این خلط نافذ در عروق
پس رجوع میکند دفعی زمانی که استقبال میکند او را سدد واقعه در وجوه منافذ و هرگاه
بوده باشد معده خالی بلا ماده یا با ماده صفراویه که میریزد از کبد بسوی معده بسبب کثرت تولد او
ماده در او یا از طریق مراره مذکوره پس فاسد میشود در او اطعمه خفیفه و هضم میکند قوت غلیظه
مثل لحم بقر و طحال سبب این است از برای فساد طعام بدان بدرستیکه فساد هضم گاهی میکشد بسوی
امراض کثیره خبیثه مثل صرع و مالیخولیا مراقی و مثل این بل ام الامراض و منبع الاسقام است
و هرگاه فاسد شد هضم تا تهیج و میل کرد بحموضت نادر میشود بنگی و بسیار است که حادث
میشود از فساد طعام حکه در اسباب ضعف هضم هرگاه بوده باشد از انصباب صفرا از این
جمله ضعیف میشود هضم نهایت فاسد میشود او و اما انصباب سودا پس گاهی جمع میشود
میان دو امر و همچنین ایضا یابس و رطب از این جمله میرسد باشان و حد ایشان این است
که باطل میکند هضم را اصلا بل گاهی ضعیف میکند او را و قولی هست اینکه باطل کردن او
میکشد بسوی استسقا و یا بسوی ذبول و بعضی از اسباب فساد هضم سخافت مراق است
و قلت لحم او و بسا هم که میباشد سبب در ضعف هضم سرعت نزول طعام یا بسبب مزلقی از
معده در آنچه شناختی تو در باب زلق معده و نیست این از افساد هضم و داخل نیست در او
بل داخل است در اسباب ضعف هضم و این نزول قبل از وقت است و گاهی میباشد یا
جودت احتواء از معده بر طعام زیرا که سریع میشود دافعه بسبب حرکت و میگردد قوی او و
گاهی میباشد نه بسبب این بل بسبب ضعف آن ماسکه است پس نگاه نمیدارد و متاذی
نمیشود همچنانکه سزاوار است تا منهضم شود تمام هضم و گاهی میباشد این بسبب ادرام حاره
یا بلغمیه یا سوداویه و قروح و نحو ذلک پس جید نیست احتوا و گاهی جید نیست احتوا
بسبب طعام هرگاه بوده باشد ثقیل یا لذاع مراری یا بوده باشد حاد و معده که با و مزاج
حار است یا که شفا میباید بشرب ماء بارد و گاهی میباشد ضعف هضم بسبب تخمه و امتلا
متقادم و بتحقیق گفته است شیخ رئیس قدس سره در کتاب موت سریع بدرستیکه هر کس که بوده
باشد با او تخمه و هضم ابطا پس ظاهر شود بر چشم او بثری اسود که بوده باشد شبیه بحمص و بعضی
از او احمر است و بعضی اخضر و ابتدا کند نزد این با اختلاط عقل پس هلاک خواهد شد
در چهارده یوم و از اسباب ضعف هضم یا بطلان او غم است همچنانکه از اسباب جودت هضم

سرد است دلایل ضعف هضم اما دلایل ضعف هضم پس خفیف از او دلالت میکند براو
ثقل و قلیل تمددی و بقاء از طعام در معده اطول از عادت و اما قوی از او پس دلالت میکند
براو جشاء آنچنانی که میکشد بسوی طعم طعام بعد حین قراقر و غثیان و تقلب نفس و اما
بالغ پس بدرستیکه متغیر میکند طعام را تغیری که معتد باشد یا و اصلاً مثل اینکه
بوده باشد برودت مضرط جداً و در این زمان طعام هضم نمیشود مگر بطئی و نزول او
انضباطی است مگر اینکه بوده باشد سبب تحرک از برای قوه دافعه از لذع یا ثقل یا کیفیت
دیگر که بوده باشد مضاد و علامت آنچه میباشد بسبب مزاج بتحقیق شناختی تو
و هرگاه بوده باشد احتواء رعشی غیر قوی او تشوق است بسوی نزول طعام و تشوف
بسوی جشاء از غیر حدوث قراقر و جشای متواتر و خوان و نفخ که مستدعی این است
یا قبل و میباشد حدوث او بعد و علامت آنچه میباشد نزول او قبل از وقت لین
براز است و نتن او و بسا هم که حادث میشود با او لذع و نفخ و آنچنانی که میباشد
از اخلاط حاره پس دلایل او عطش است و قلت شهوت و جشاء منتن دخانی
و آنچنانی که میباشد از اخلاط بارده پس آنچه بیرون میآید از او بیقی و حموضت
و سقوط شهوت با دلایل برد و ماده مذکوره در مقاله اولی و آنچنانی که
میباشد از اورام و مثل او پس دلالت میکند براو علامات آن و اما
هرگاه بوده باشد ضعف هضم از سبب خفیفی یا امتلاء مقدم غیر کثیر پس گاهی
کافیست در او اطالت نوم و ترک ریاضت و صیاح و حمام و استعمال فی بماء
فاتر و تلطیف تدبیر و هرگاه بوده باشد اعظم از این و بوده باشد بعقب تناول طعام
لذع و غثیانی و جشا بکشد بسوی طعم غذا پس واجب است اینکه بوده تنقیه با
شامیدن ماء فاتر چندین بار و مکرر کنند اینرا تا اینکه قی کند جمیع آنچه فاسد
گردیده است از طعام پس بریزد بر سر او دهن و ضماد کنند بطن و جنب او را
بخرقه سخنه و دلک کنند اطراف او را بزیت و دهن ورد و بریزد براو ماء فاتر
و نوم طویل و منع کنند طعام را از او و چون صبح شد اغر را و نشاطی واقع
شد از برای او داخل کنند او را در حمام و اعاده نوم نکنند و تدبیر لطیف
نمایند قلیل خفیف و نوم سه روز پی در پی تا اینکه بگردد معده او بحال خود

تناول

دباکه

و با که مضطر باشند بسوی اسهال و فلفل از اعون ادویه است بر هضم و نوم معین است
ایضاً بر هضم نهایت نوم بر شکم ارشد اید المعونت است بر این بسبب اشتمال کبد بر معده
بدان بدرستیکه اعتناق صبی که نزدیک مراهق باشد اعون است بر هضم و طول لیل
از اعون اشیاست بر هضم و واجب است اینکه عرق نکنند براو پس بدرستیکه عرق مبرد است
پس منع میکند فایده استدفاء بحرارت غریزیه و واجب است اینکه بنوده باشد با او
از نفس ردیه پس بدرستیکه ردیه و حرکت شهوت مشوش میکند حرکات قوای غاذیه را
و اما ضعف هضم کاین بسبب حرارت یا ماده پس از آنچه نفع دارد برای او سکنجبین
سفرجلی است و اغذیه حامض هلامیه و قریصه و آنچه شبیه است باینان از نوادر و دورن
دو درهم سفوفی که گرفته باشند از ده ورد و سه طباشیر و بیخ گزبره یا به نبات مانند
بماء رمان یا در سکنجبین سفرجلی و الله الدلیل اما دلیل آنچنانی که عادی میشود
از او فساد هضم پس نتن براز است و اما دلیل آنچنانی که بسا که مصاحب میشود و بسا هم
که مصاحب نمیشود پس قراقر است و جشاء و لذع و دلایل آنچه بوده باشد بسبب در
او احوال اغذیه مذکوره شناخته میشود از احوال او بدرستیکه او یا میباشد کثیره
یا قابل از برای تعفن یا اینکه خطا شده است در ترتیب او یا وقت او یا حرکت براو
جنبشی است از خطا از آنچه سابق ذکر شد بدان بدرستیکه کل آنچه عمل کند این عارض میشود
فساد هضم و کل آنچه اجتناب کند از این صحیح میشود هضم و اما علامت ما فیه النفخ
... پس شناخته میشود از علامات مذکوره در باب جامع و هرگاه بوده باشد
ماده فاسده در نفس معده میباشد غثیان و اعراض آنچنانی که بوده باشد با فساد هضم
متواتره لا فترات از برای او و هرگاه بوده باشد در اینجا فترات پس مواد آتیه منصبه است
و اما کاین بسبب کثافت معده و تهلهل نسج لیف او و عروض حال او از برای معده مثل
بلی پس طول میکشد اوجاع معده و امراض او و ضعف هضم با ضعف شهوت و کثافت
بدن و این گاهی واقع میشود از او ضعف هضم و بطلان او دون فساد او و اما کاین
بسبب ریاح پس دلالت میکند براو دلایل ریاح مذکوره و اما دلایل انصبابات از
اعضاء مشارکت پس آنچه است که ذکر کردیم او را در موضع او و این است که تامل کنند
حال این عضو را در نفس او و این است که بشناسند ایا بسیار میشود انصباب بسوی

اعضاء دیکر مثل اینکه بشناسند آیا مظنون باو این است که معده او مؤلم میشود بنوازل
الخنانی که نازل میشود بسوی حلق و ریه و غیر ذلک واما علامت وقوع فساد هضم
بسبب مجرای انصباب صفرا پس این است که میباشد لذع در معده و اطفا از برای
طعام [illegible] این است که بیرون کنند انچه فاسد شده است از
طعام از اضراد بقی یا اسهال و صالح کنند تدبیر ماکول و مشروب از واجب این است
در جمیع احوال اینکه دفع کنند طعام را تا اینکه صادق شود جوع او پس تنقیه معده کنند
اولا بشرب ماء ورد و هرگاه بوده باشد فساد هضم بسبب حرارت معده یا صفرائی
که میریزد بسوی معده پس غلیظ کنند اغذیه ایشانرا و میل کنند بسوی برد حتی بوده باشد
مثل لحم بقر مخلل و نکردانند غذای ایشانرا بارده رقیقه پس بدرستیکه رقیق فاسد
میشود در معده ایشان بسرعت و صاحب صفرا بعضی از ایشان واجب است اینکه
قی کنند قبل از طعام و هرگاه بوده باشد این بسبب برد معالجه این برد کنند بانچه ذکر
شد در باب او و هرگاه بوده باشد بسبب تهلهل نسج معده علاج او کنند بادویه عطره
قابضه مذکوره و با ادویه و سایر انچه ذکر کرده شد در باب جامع و با اغذیه حسن الکیموس
سریع الهضم و بتحقیق میل کنند بسوی کثف و قبض بصنعت و هرگاه بوده باشد سبب
در فساد هضم او انصباب صفرا از مجرای مذکور واقع در ندرت پس واجب است
اینکه قی کنند قبل از طعام چندین مرتبه و هرگاه بر انگیخته شد قوه بعد این و رسید
طعام الی هضم شد قطع کنند قی را بعلت اینکه ضعیف نشود معده و مع ذلک
واجب است اینکه تناول کنند ربوب مقویه از برای معده و دایم تضمید معده
ایشان کنند بانچه قوه میدهد او را بر دفع انچه میریزد بسوی او و قی کنند قبل
از طعام بر قیاس مذکور واما الخنانی که ترشح میکنند طعام را در معده پس هرگاه
بوده باشد حموضت او قلیله عارضه پس منتفع میشوند بمص تفاح حلو و منتفع
میشوند ایشان بکزبره هرگاه بیاشامند او را قبل از طعام باب و بلمجبین مصطکی
هرگاه بیاشامند از او و هرگاه بوده باشد قویه پس از انچه نفع از این منفعت بالغه
فقاح اذخر است با کرویا و بلمجبین جمیع جوارشات حاره و جوارشات
خبث و باهم که منتفع میشوند بجلنجبین منقوع در ماء حار و از انچه نفع دارد

افضل است

افضل است و از مسهلات نافع در ابتداء امر این است که بگیرند ماء عنب ثعلب و ماء هندبا دو
اوقیه و لب خیار چنبر سه دراهم و از دهن لوز و از دهن قرع از هر یک وزن دو درهم پس بیاشامد
و ثابت است همیشه بلین طبیعت باین هرگاه بوده باشد طبیعت یابسه بیاشامد الی یوم سابع
و واجب است اینکه مقدم نکنند بر ایشان شرب ماء بارد کثیر و نه تحت بل کلاب بارد و فاکهه
و امساک کنند از طعام که بسیار نافع است و هرگاه شدت یابد وجع بیاشامند ایشان
وزن سه دراهم بزر قثا بماء بارد یا بماء ثلج و اشامیدن ماء طبرزد بسیار مفید است جدا و ماء
طرخشقوق ایضا نافع است و اضمده متخذه از ثلج و قصب و جلنار و دهن ورد و فاسطیداس و افسنتین
و ماء عنب ثعلب هرگاه ضماد کنند با و منع ورم میکند و این شقاقت ایشانرا در جمیع اجزای
معده و مادام که حرارت باقیست و اگر بعد از سابع باشد پس قطع نکنند ماء هندبا و ماء عنب
ثعلب و ماء کاکنج و ماء طرخشقوق مخلوط کنند باین هرگاه [illegible] از سابع اقراص [illegible]
درهم و چیزی از عصاره افسنتین و مصطکی و مخلوط کنند با و ایضا ماء رازیانج و کرفس و [illegible]
باشد غذای تا سابع ماش بقطف و سرمق و قرع بدهن لوز یا زیت انفاق و شراب جلاب
و ماء اجاص و عصاره هندبا و طرخشقوق در اضراد و مخلوط کنند مصطکی و عصاره افسنتین
و اما بعد از سابع مخلوط کنند با و انچه جلا میدهد و نضج اندک مثل سلق و لبلاب و [illegible]
هنگام بیاشامند ایشان سکنجبین و با که بیاشامند ایشان قبل از این بچند یوم
و باهم که بیاشامند با ماء بنفسج مربی هرگاه بنوده باشد غثیان شدید و موفی
و این تا رابع عشر است و هرگاه ساکن شد لهیب و ملین شد ورم و این وقت تحلیل
است پس هرگاه انحطاط یافت اندکی داخل کنند در ضمادات مثل مصطکی و افسنتین
و بکردانند شراب از سکنجبین بغیر تقره و باهم که کافیست ایشانرا [illegible] اشامیدن
خیار چنبر در ماء رازیانج و کرفس و دهن لوز حلو الی اخره و صواب این است هرگاه رسید
علاج وقت ارخا و تحلیل این است که مقدم نکنند بر ایشان اقدام مجرد بسوی ایشان بل مخلوط
کنند ادویه مرخیه را با قابضه پس بدرستیکه اقتصاد بر مرخیات خطر عظیم است و باهم هرگاه
اشامید صاحب او میکشد بسوی هلاک مساوی است ادویه مشروبه یا موضوعه بر او
از خارج و معده اولی است باین از کبد و از خواص صالحه از برای این شان انچه
در او هست عطریه مثل مصطکی و ورد و اقصا عفص و سک و جلنار و اطراف [illegible]

[illegible]

و از ادهان مثل دهن سفرجل و دهن مصطکی و دهن ناردین و دهن تفاح و زیت انفاق بل واجب است
در سیف و در ابتدا اینکه استعمال کنند در مراهم ایشان دهن ورد و زیت انفاق و دهن سفرجل
و دهن تفاح و درشتا و با دراوان تحلیل دهن ناردین و دهن شبت و دهن بابونج و دهن
سوسن و دهن مصطکی [illegible]
[illegible] بکیرند دقیق شعیر و نوفل و نیلوفر از هر واحدی یک اوقیه و ورد
یک اوقیه و نصف و زعفران نصف اوقیه بنفسج پانزده اوقیه کثیرا پنج اوقیه خطمی ده اوقیه
بابونج ده اوقیه صندل پانزده اوقیه مصطکی و اقاقیا و جلنار از هر یک پنج اوقیه شمع و دهن
ورد انچه جمع کند او را و از اضمده جیده در ابتداء ورم اصل سوس الکلیل الملک و شمع و دهن
بنفسج بل واجب نیست اینکه تضمید کنند با استطلاق شدید از بطن و معادل کنند بطن را
اولا پس استعمال کنند ضماد را و از اضمده جیده در وقت منتهی سوی انحطاط این است که بگیرند
فقاح بابونج و اکلیل الملک و افسنتین رومی و سنبل و اصل خطمی و صندل و نوفل
و زعفران و حب الغار و انچه شبیه است او باین و زیاد کنند قابضه در اوایل و محلله در
اواخر و از اضمده جیده در انضاج انچه رد میکند تحلیل او را از ورم حار دماشیرا این است
که بگیرند اطراف ورد و اطراف افسنتین و اطراف شی العالم و قشر اترج خارج و کندر
و مصطکی از هر یک یک جزء و نصف و از سفرجل و بسر از هر یک یک جزء و از شمع و دهن بابونج
و دهن ناردین از هر یک ده اجزا و هرگاه بوده باشد سبب در حدوث اورام اوجاع الجنابی
که از دق او این است که معالجه کنند بملطفات پس هرگاه کشید سوی تورم پس واجب
است اینکه قطع کنند ملطفات را از او و اقتصار کنند بر مسکنه از برای اوجاع مثل شحم
بط و دجاج و هرگاه اخر کند شد ورم بیاشامند اقراص سنبل و ضماد کنند بضماد مثل کعب
بان مذکور در قرابادین و از انچه نفع دارد از این قیروطی بدهن بلسان و شمع ابیض
و صبر و واجب است اینکه استعمال کنند قیروطی جالینوسی که ذکر شد در باب ضعف
معده و ضماد اکلیل الملک نافع است ایضا و از این بابونج است و جلنار و بزر کتان
و اکلیل الملک و خطمی بگیرد انند از او ضماد و کماد و نطول کنند بطبخ او و از انچه
بیاشامند در این ورد ده دراهم عود دو درهم مصطکی سه دراهم بزر هندبا و کثوث
از هر یک سه دراهم بیاشامند در ورم ملتهب با کافور و بگیرند سه اساتیر ضماد
شبنم

متقادم

استار چهار مثقال است یا شش درهم و دو دانگ یا چهار مثقال [illegible] صاحب تذکره گوید استار ظبی شش درم و ثلث درهم است و نفیسی گوید شش [illegible] و نصف است

چنبر و طبخ کنند در یک رطل ماء تا عود کند سوی نصف پس صاف کنند و انداز بند بر او نصف درهم ایارج فیقرا
و بیاشامد قوی تمام او را و ضعیف نصف او را و هرگاه احتیاج افتد سوی اقوی از این زیاد
کنند در او شبت و بزر کتان و حلبه و اشق و مخ ابل و شحم دجاج و بسا که احتیاج افتد سوی
ضماد فلیغریوس و ضماد اصفر و در این وقت بسا که احتیاج افتد سوی اینکه بیاشامند
اقراص مقل و از مراهم نافعه در این وقت مرهم است باین صفت بگیرند از شمع و دهن
ناردین از هر یک یک اوقیه و از مصطکی و صبر و سعد و اذخر از هر یک مثقال و از مقل وزن
سه دراهم حل کنند در شراب و جمع کنند میان ادویه بر سبیل مراهم و هرگاه بوده باشد عروض اینجا
اسهالی پس بسا که احتیاج میافتد بر اینکه بگیرد انند با این عصاره حصرم یا عصاره افسنتین
یا جمع کنند میانه هر دو و از خطای عظیم این است که طول دهند زمان مقاسات ورم را
و ثابت است اینکه معالجه کنند بمبردات و بوده باشد ورم در طریق کون او صراح و بتحقیق
منع کنند از نضج پس واجب است اینکه مراعات اینرا و بتحقیق گفته اند که بگیرند قلاده
از حجر یاسلس و اویزند بجایی که لمس کند معده را میباشد عظیم النفع در اوجاع و
اورام او و اما هرگاه بگردد ورم دبیله و صراح پس بتحقیق گفتیم از برای او بابی و اما هرگاه
بوده باشد ورم صفراوی پس واجب است در ابتدای او اینکه تبرید کنند جدا
بضمادات مبرده معروفه مخلوطه بصندل و کافور و ورد و مثل او و بیاشامند ماء شعیر
بماء رمان مز مطبوخ و بسرطان پس بعد این بچند روز استعمال کنند ماء عنب ثعلب
و ماء هندبا و بعد این و نزد قرب از منتهی ممزوج کنند بماء عنب ثعلب و ماء هندبا
اندکی ماء رازیانج اورام بلغمیه اداده این اورام متولد میشود از رطوبت و سوء
هضم و قلت ریاضت و از سایر اسباب مولده از برای مواد رطبه جاذبه سوی او
در ادعیه و اغشیه از انچه گذشت تعریف او العلامات هرگاه یافت شد علامات او
وجع واسع در هر حال و منتهی پس نمیباشد حمی و نه التهاب و نه وسواس بل میباشد
رطوبت و ریق و رصاصیه لون و قلت عطش و سوء هضم و قلت شهوت پس
این ورم بلغمی است و استدلال السایر دلایل مذکوره برای رطوبت مزاج معده
[illegible] از قان علاج در این ایضا این است که خالی نکنند محلله را از قابضه
پس بدرستیکه محلل الجنابی که محتاجست سوی او در این قویه التحلیل برای علاج این

علاج این جماعت اینکه بیاشامند ماء کرفس وماء رازیانج از هر یک یک اوقیه باد داوقیه اما
دواوقیه صحیح است موافق قول بقراط و بورق سه دراهم دهن لوز حلو مقدار کفایت تسقیه
این بیاشامند دو درهم از دهن ضروع یا سه دراهم از دهن لوز حلو بطبیخ اکلیل الملک
صفت او اکلیل ده دراهم اصل رازیانج ده دراهم ماء چهار رطل طبخ کنند تا باقی ماند یک رطل
وصاف کنند از او چهار اوقیه وبیاشامند ونفع دارد از برای این جماعت طبیخ زوفاء
الجبلی که طبخ شده باشد در او اکلیل الملک وشربتی از او سه دراهم است دهن ضروع بکردانند بر
ودو درهم دهن لوز حلو واما مسوحات واضمده پس از این دوای مجرب بگیرند جعده
واکلیل وحاما و بابونج وشبت از هر واحدی ده دراهم افسنتین وسنبل از هر واحدی
هفت دراهم صبر هفت دراهم مصطکی ده دراهم کندر شش درهم اصل خطمی پانزده
دراهم اشق وجاوشیر و میعه از هر واحدی ده دراهم شحم اوز وشحم دجاج از هر یک
دواوقیه شمع احمر نصف رطل وافضل مسوحات دهن ناردین ودهن سنبل است
که کردانیده باشند در او مر و قرد ماناونفع دارد ایضا هلیون ولبلاب بدهن
لوز حلو وسلق وکرنب بزیت واز انچه محفف دم است از اغذیه وسهل باشد
هضم او و واجب است اینکه اجتناب کنند از فی اصلا
کاهی میباشد ابتدا وکاهی میباشد از اورام حاره انچه شناختی تو او را در اصول
و در نادر میباشد از ورم بلغمی عارض شود از برای او اینکه صلب شود و دلالت
میکند بر او با دلالت اورام صلابت مجس وکثرت وسوسه ونحافت بدن علامه
قانون علاج در این ایضا این است که خالی نکنند ادویه محلله را از قابضه و کل ادویه
الجبلی که میباشد شدیدة التحلیل در اضرار اورام حاره پس بدرستیکه او نافع است
در اینجا و واجب است اینکه بیاشامند ایشان لبن لقاح دایما واز انچه نفع دارد
ایشان را این است که بگیرند سه مثاقیل از دهن خروع بطبیخ خیار چنبر واو ممروس
باشد در ماء الاصول و هرکاه احتیاج افتد بسوی انچه او اقوی است بکردانند در
ماء الاصول از فقاح اذخر و مصطکی و بیر سیاوشان با سایر ادویه جزو جزو
و هرکاه بکردانند با دهن خروع از دهن سوسن مقدار یک درهم و از دهن
لوز مقدار دو درهم میباشد نافع و همچنین هرکاه بیاشامند این ادهان را
بماء عسل

بماء العسل و واجب است اینکه استعمال کنند در ضمادات او مخ ابل و مخ ساق بقر و اهال سنام
بعیر و از ادویه نافعه در این و در دبیلات اکلیل الملک است و حلبه و بابونج و حب الغار
و خطمی و افسنتین از هر واحدی یک جزو اشق و مقل یهود از هر واحدی دو ثلث جزو
حل کنند این صموغ در طبیخ بلبیت ثینه رطلاء سحق کنند در اعسل پس جمع کنند ادویه را
با او و بگیرند از او ضماد پس بدرستیکه او عجیب است ضماد دیگر و صمغ کوا در پشت جزو
میعه دو جزو مصطکی یک جزو علک بطم نصف جزو دهن ناردین قدر انچه جمع کند ادویه را
ضماد دیگر ایضا اشق صد جزو اکلیل الملک بلبیت و دو درهم زعفران و مقل و مر از
هر یک هشت جزو دهن بلسان یک رطل و از انچه نفع دارد از برای ایشان جدا دهن عصیر
کرم است و از انچه نفع از برای ایشان جدا طبیخ ابرسا ست بخیار چنبر و ضماد الجبلی
که ذکر کردیم ما او را در باب ضعف معده با صلابت ضماد جید مفید مصطکی کندر از هر
یک یک جزو افسنتین جزئی اشق دو جزو زعفران دو جزو سعد دو قیروطی بدهن ناردین
قدر کفایت و هرکاه منتقل شد ورم بلغمی بسوی ورم صلب پس او فی علاج او ضماد
باین صفت است اشق و مقل و بزر کتان و لوز مر و میعه سایله و مصطکی و
سنبل و اذخر و سعد کوفی حل کنند صمغ را و سحق کنند غیر او را و جمع کنند ضمادا
و غذای ایشان مثل هلیون و لبلاب و دهن لوز حلو و خصوصا منتقل باشد از ورم
حار دبیله در معده بسیار است که عاجز میشوند اطبا از تدبیر ورم در معده پس منتقل
میشود بخراج العلامات و بتحقیق ذکر کردیم ما علامات ابتداء او و را در باب اورام معده
حاره العلاج و واجب است اینکه مبادرت کنند بسوی فصد و بسوی تبرید معده
منوره و ربما جارا خارجا و داخلا با انچه ممکن باشد بسبب منع کردن صیرورت
او دبیله و هرکاه بکردد دبیله و کرفته شود در نضج پس واجب است اینکه در این
هنگام بوده باشد امر خفیف و توهم نضج قریب این است که بیاشامد او لبن
حلیب مره بعد مره با ماء حار پس هرکاه عنی نشد از این و عارض شد قشعریره و
انفجار ورم پس واجب است اینکه بیاشامد او ماء حلبه و خشک و دهن لوز بتر
پس هرکاه احتیاج افتد بسوی اقوی از این و بوده باشد کرفتن در طریق نضج
پس بتحقیق زیاد کنند بهر اول و بکردانند در او دهن خروع و از انچه او مجرب است

طریق

قال محمد بن زکریا الخراج فی المعده یعضد
و یبرد ما اکلی و اذا امتنع واخذ
فی طریق النضج سقی بالحلبه و خشک
و دهن لوز المر و الخردل و ینام علی معدته
علی شئی وطی و یستحم بماء الفاتر
و یضمدها بالتین و البابونج و الحلبه
و الافسنتین حتی ینفجر و یسقی الصبر
بماء المنیا فاذا انفجر سقی
السقی

در این است که بیاشامند طرخشقوق یا بیخ وزن درهم و نصف بزر مرو یکدرهم حلبه
حلیب یکدرهم سحق کنند اینرا و بیاشامند به بعضی الیان حاره مثل لبن اتان و ماعز
و مقدار لبن سه اوقیه و مخلوط کنند با او از سکر وزن سه دراهم و از انچه او مجرب است
ایضا این است که بگیرند از طرخشقوق یا بیخ یک اوقیه حلبه دو اوقیه بزر مرو چهار
اوقیه بکوبند و به بیزند و معجون کنند بلبن ماعز و دهن سمسم و بگیرند از وی ضماد
دیگر و او است اینکه استحمام کنند بماء فاتر و بگذارند بر دبیله او از تین و حلبه و بابونج
مطبوخ و در او افسنتین باشد بسبب اینکه قوة دهد او را و مراد از جمیع این این است
نضج دهد ورم را و منفجر کنند و هرگاه اثار نضج معلوم شد استعمال کنند تکمیم مذکور و
ضمادات را و عقب او ضماد تین مذکور و فرش کنند از برای او فرش مضاعفی در
غایت وطاة و دفاه و امر کنند او را اینکه بخوابد بر منبطحا تا اینکه منفجر شود کثرت
این انضغاط و ورم او و هرگاه منفجر شد بیاشامند ملحات و اما اغذیه موافقه از
برای ایشان در اوایل امر بیض احساء متخذه بنشا و شعیر مقشر و صفرة البیض و در اخر
انچه نفع دارد در او شبث است و حلبه بمقدار ... در معده بدان بدرستیکه گاهی
عارض میشود از برای او قروح و بشود انچه منشرب میشود جرم او از اخلاط
انچه و ما یلاقیه منها و بسیار انچه میباشد بسبب انچه میاید او از غذا و پس
پس بدرستیکه بسیار انچه متقرح میشود معده او لوازل است که نازل میشود بسوی
او از سر حاده لذاع با قابل از برای عفونت پس متاکل میشود هرگاه طول
کشید نزول ... بسیار انچه میکشد قروح معده خصوصا در اسفل
او بسوی صغر نبض و درد و عرق و غشی و برد اطراف و گاهی دلالت میکند
بر قروح در معده نتن جشا و ارتفاع بخار و این مودت بسیار است و حفاف
او و میباشد قی بسیار و هرگاه بوده باشد در معده بشود کثیر نتنات میشود جشا جدا
و گاهی تفریق میشود میان قرحه کاینه در مری و میان کاینی در فم معده
چنانچه کاینی در مری احساس میشود وجع در او و بسوی خلف میان کتفین
مزید بالفتح حلق از ریاد استلاع و در عنق بسوی اوایل صدر و محقق است حال او نفوذ مزدرد پس بدرستیکه
او دلالت میکند بر موضع الم باختیار او وقتی پس در زمان کاوز میکند این
وجع

وجع اندک و اما کاینه در فم معده پس دلالت میکند بر اینکه وجع میباشد در اسفل صدر و اعالی بطن
بطن و میباشد اشد در وقت مزدرد و دلالت میکند بر او نزد محاذاة صدر و اکثر او میل میکند
بسوی جهت مراق و صغیر میشود با او نبض و سرد میشود جسد و میکشد بسوی غشی اکثر
و اما کاینی در قعر معده پس دلالت میکند بر او خروج قشر معده در براز از غیر سحج در امعا
و وجود وجع بعد استقرار متناول در اسفل معده و میباشد وجع اندک و فرق میان
در معده قرحه و میان قرحه در امعا موضع وجع است نزد دخول طعام بر بدن و میان
خروج قشر امعا چنانچه که در براز است نادر و میباشد قشر او رقیق از جنس انچه بیرون
میاید از امعاء علیا پس دلالت میکند بر اینکه او از معده است از برای اینکه وجع نیست
در نواحی امعاء علیا پس واجب است اینکه تفرس کنند جدا و اما در قی پس بدرستیکه
قشر هرگاه بیرون آید نمیباشد مگر بسبب قرحه در مری یا معده و هرگاه اراده کنند
اینکه امتحان کنند اینرا اطعام کنند علیل را چیزی که در او خردل و خل باشد علاج
قرحه در معده جراحات امعائی که واقع میشود در او تازه باشد واجب است اینکه
معالجه کنند با ادویه قابضه و تکرار کنند اغذیه او را اغذیه سریعة الهضم ایضا و دور
کنند از او ادویه قرحه امعائی که واقع میشود در او زنگار و مرتک و توتیا و اسفیداج
و امثال این بل واجب است اینکه علاج کنند قروح معده و اکل را در او او لا بتنقیه
بمثل ماء العسل و جلاب و نیست واجب اینکه بوده باشد در منقی او قوة از اینکه
قی کند پس بدرستیکه قی اذیت میرساند و مضرت میکند اکثر از انچه نفع دارد
با انچه مزعزع میکند بل واجب است اینکه بوده باشد جلا و غسل او بسوی اسفل
پس هرگاه بوده باشد در اینجا تاکل و لحم میت پس واجب است اینکه مداوا کنند
بدوائی که منقی لحم میت است و ملحم و منبت است و انچه او فق است از برای
این ایارج فیقرا است پس هرگاه منقی شد واجب است اینکه بیاشامند مخیض
بقر منزوع الزبد و شراب سفرجل و رمان و مثل او و بیاشامند ایضا ماء شعیر
برمان و افشرجات فواکه قوابض و با انهم که محتاج میشوند بسوی تغذیه بطون
عجاجیل و جدی مخلل و هرگاه بوده باشد علت در ناحیه مری و فم معده
پس بگردانند در او از مشروبات چیزی صالح مثل صمغ و کثیرا و گاهی شمع

دارد از قروح معده فلونیا و نفع دارد ایضا اقراص طبشیر کهربا سیما هرگاه بوده باشد
در اینجا نفث دم و نفع دارد از او ربوب فواکه قابضه بماء سویق مطبوخ و هرگاه
بوده باشد در اینجا اکله پس علاج کنند بانچه ذکر کردیم در باب نفث دم و
معده نفع دارد از او بعد از تنقیه مداوات بانچه مرخص میشود استعمال
باد در قروح معده حب رمان بزبیب و لبن منضج کند بد مجمی مقاله خامسه در
[illegible]
کاهی میباشد بسبب طعام هرگاه بوده باشد در او رطوبت غریبه مستحیل میشود
بسوی ریح پس نیست ممکن حرارت و هرگاه بوده باشد معتدله این است که
بتحلیل میبرد اورا از غیر احاله بسوی ریح و کاهی میباشد بسبب حرارت هاضمه
هرگاه بوده باشد ضعیف پس بدرستیکه غذای غیر ناضج در طبع اوست پس هرگاه
ضعیف شد از او حرارت بخار میکند و حادث میشود ریح پس بدرستیکه ماده
الخنانی که نیست در جوهر او نفخ بسیار پس حادث از او در جوف نفخ مگر
اینکه بوده باشد حرارت مقصره پس حرکت میکند و هضم میشود همچنانکه عدم
حرارت اصلا مصاحب نیست از انفخ و اگر از نافخ است و کل انچه حادث
میشود از او نفخ پس این است و غیر این نیست که حادث میشود از او نفخ یا بسبب
بیزاری اوست از این در جوهر او و یا بعلت دو سبب است از غیر او
یکی از او استیلاء ماده حرارة است بر او و دیگری برد الخنانی که تحریک میشود
غیر برانسانکه میباشد حرارت ملیه بهضم و ماده مجیبه بسوی او پس عارض میشود
بانچه مقصر میکند میشود او ماده از او برد از شرب ماء بسیار بر او یا حرکت
مخضخضه از برای او و بسا هم که میباشد مزاج غذا نفاخ مثل لوبیا و عدس و مثل
او و از اشربه نفاخه شراب غلیظ و حلو است اگاه باش هرگاه بوده باشد حلو
رقیق پس تولد میشود از او ریح لطیفه نه غلیظه و بسا که میباشد سبب نفخ کون
طعام حار بسبب طباع او پس بدرستیکه او هرگاه مصادف شد حال انچه
سخن است نزد هضم و بیرون میاید از کون او حار بقوة بسوی کون او
حار بفعل ماده بارده رطبه حل میکند اورا و بخار میکند و بسا هم که میباشد
سبب نفخ

سبب نفخه و قراقر خوا بطن با رطوبت فجه زجاجیه در معده و امعاء پس بدرستیکه هرگاه مشتعل شد حرارة طبیعیه
از او با غذیه میباشد هاذیه و هرگاه فارغ شد از او حرارت بتحلیل میرود در ریاح و بسا هم که میباشد
سبب در این این است که طبیعت هرگاه یافت شد او را خلاء و متحرک شد قوة حرکت میکند هوای
مصبوب در اقضیه و حرکت میکند با او بقایای از اجزاء رطوبات پس میباشد مثل ریاح و کاهی
میباشد سبب در او کثرت سودا و امراض طحال و بسیار میکرد دبر و وارد بر بدن از خارج سبب
از برای نفخ و ریاح که ممکن شود از او بدن بجهت اینکه ضعیف میشود از حرارت عامله در ماده پس
میکرد د عمل او در نصف عمل و عمل انضاج از برای رطوبت و نصف عمل تبخیر و هرگاه بسیار شد نفخه
در اجواف ناتهی پس برسانیده میشود بتکسر و علت مراقیه اکثر میباشد بسبب شدت حرارت
معده و انسداد طرق غذا بسوی بدن پس رجوع میکند و حبس میشود در نواحی معده و حامض
میشود حشاء و حادث میشود در ضرس سیما هرگاه بشراکت طحال باشد و میباشد بر او رطب
و غلیظ میکرد د خون و بسا که میباشد در اینجا ورمی و حادث میشود از او بخار موذی سوداوی
و عارض میشود مالیخولیا بسبب صعود ابخره بسوی دماغ با درغشاء مراق العلامة انچه میباشد
سبب نفخه و ریاح در جوهر طعام پس کاهی دلالت میکند بر او رجوع بسوی شناختن جوهر
انچه تناول میکند و بدرستیکه نفخ نمیباشد کثیره جدا و در اوقات کثیره و نه در اوقات جودت
غذا و بدرستیکه حشاء هرگاه مکرر شد دو دفعه یا سه دفعه ساکن میشود از غائله او و همچنین
هرگاه بوده باشد سبب در او خطا تدبیر کنند بر او به تناول ماء یا حرکت مخضخضه و بالجمله بانچه
عارض میشود قوة هاضمه پس بدرستیکه جمیع این شناخته میشود بوجود سبب و زوال
نفخه با تغییر تدبیر و فرق میان نفخ سوداویه و اکنانی که از اخلاط رطبه فجه است این
است که نفخ سوداویه میباشد یابسه و دیگری میباشد با رطوبات و کاهی از امتلاء
دیگر علامات او وجود این اسباب است العلاج هرگاه بوده باشد سبب نفخ طعام نفاخ
مهاجرت کنند از او و میل کنند بسوی غیر او و نیکو کنند ترتیب در مستانف پس واجب
است اینکه بخوابد صاحب بر بطن فوق انچه عادی بود و هرگاه بوده باشد سبب او
برودت معده و ضعف او معالج کنند بانچه مذکور شد در باب او و تمریخ کنند بدهنی
که طبخ شده باشد در او ملطفات کاسره از برای ریاح مثل نانخواه و کاشم و کمون
و هرگاه احتیاج افتد بسوی اقوی از این پس سداب و بزر او و حب الغار و الجدوار

وسالیوس و بوده باشد دهن او دهن غار و دهن خروع و انچه اشبه است او باین و باهم
کرکافلیت تمریخ عضو بدهن شبت و انچه جاری مجرای اوست پس بمرهم قوی التحلیل مثل مرهم
متخذ بزدفاو شبت و ماء رماد و مثل او و با آنکه احتیاج افتد بسوی حقن بمثل این اد
هان و با آنکه بکردانند در او زفت و هرگاه بوده باشد از ماده غلیظ بنیاشامند این
ادویه بعد شستکه تا که بکشد بسوی تهیج ریاح بل واجب است اینکه تنقیه ماده کنند
اولاً و بعد از ان بیاشامند او را و هرگاه بوده باشد برد ساذج با بوده باشد
ماده قلیله پس بیاشامند او ادویه را و از انچه مجرب است این است که بکیرند خرمه
از جوره و طبخ کنند در ماء طبخ شدیدی پس بیاشامند از او یا مخلوط کنند تا و طبخ
فودنج نهری بعسل و بیاشامند از او پس این عظیم النفع است و طبخ خولنجان
نافع است جداً و خولنجان معجون بسکنجبین متخذ مثل حمص و شربتی از وی بمثقال
[illegible] بماء حار و [illegible] از انجیری که مسهل ریح بسیار است و رطوبت اندک و او عظیم
النفع است در نفخ. عاصیه چند بید ستر است هرگاه بیاشامند بکل ممزوج بماء و رب
عنب با زیت عتیق و خصوصاً خل الجدان یا عنصل و گفته اند که کعب خنزیر محرق
جید است در این و با هم کرکافلیت اشامیدن شراب صرف بر طعام اندکی بیاشا
و بخوابند بر او مروح نافع از او این است که طبخ کنند شونیز را با حب الغار و
سداب در شراب طبخ شدیدی و صاف کنند پس طبخ کنند از دهن نصف این
شراب در شراب تا باقی ماند دهن پس روغن مالی کنند با و همچنین دهن شونیز
و نفخ لازم سوداویه پس معالجه کنند بمثل سجزینا و قند ادیقون و تا تخواه و هر
گاه احتیاج افتد بسوی استفراغ قوی استعمال کنند حب منتن و وضع اسفنجه
مبلوله بخل ثقیف نافع است جداً و اجود خل الجدان است قراقر جمیع اسباب
نفخ او اسباب قراقر است بعینه هرگاه حادث شد این اسباب نفخ و محاول شد
طبیعت دفع او را پس اطاعت نکرد و دفع نشد بسوی فوق و نه بسوی اسفل
بل حرکت کرد در اوعیه امعا میباشد قراقر و خصوصاً هرگاه بوده باشد در امعاء
دقاق ضیقة المنافذ و هرگاه منفصل شد از او بسوی سعت امعاء غلاظ
هدات و قلت نهایت صوت او و درین هنگام میباشد اثقل با اینکه او اقل
است

است و اما در دقاق پس میباشد احد با اینکه او اکثر است و هرگاه مختلط شد این ریاح باین رطوبات لزجه
نمیباشد صافیه و هرگاه یافت شد فضا و بوده باشد این رطوبات منضج بخضخضه حادث میشود
بقبقه و صفاء صوت دلالت میکند بر بقاء معده با جفاف ثفل و علاج قراقر قوی علاج نفخ است و کسی
که یافت ریاحی در بطن با حمی اندکی پس بیاشامد او کمون با ترنجبین بدل فانید ملاست معده
و [illegible] گاهی میباشد بسبب مزاج حار با ماده لذاعه مزلقه از برای طعام با احداث لذع معده و در نادر
میباشد از سوء مزاج حار بسیط و گاهی میباشد بسبب سوء مزاج بارد با ماده مزلقه یا از غیر ماده و گاهی
میباشد بسبب قروح در معده پس متاذی میشود با نچه میرسد بسوی معده پس حرکت میکند بسوی دفع
او و گاهی میباشد از ضعفی که میرسد ماسکه را و هرگاه حادث میشود بعد زلق معده و امعاء
و ملاست او و جشای حامضی برانچه گفته است ابقراط علامت جیده است پس بدرستیکه او دلالت
میکند بر نهوض حرارت جامده چنانچه اگر نبوده باشد حرارت نمیباشد ریح پس نمیباشد
جشا [illegible] مشهور است و نیست حاجت بتکرار او المعالجات اما هرگاه بوده باشد بسبب
او سوء مزاج حار با ماده پس واجب است اینکه بیرون کنند خلط را برفق و استعمال کنند بعد این
ربوب فواکه قابضه مثل سفرجل و زرشک و حصرم و مثل این و ماء شعیر مطبوخ با جاورس و هرگاه
طول کشید این علت محتاج میشوند بسوی اشامیدن مثل مخیض بقر مطبوخ یا مطفی کرده باشند در
او حدید و حجاره مخلوط با او ادویه قابضه مثل طباشیر و ورد و کهربا و کلنار و طراثیث طرح
کنند بر نصف رطل از مخیض پنج درهم از ادویه مذکور و استعمال کنند بر معده اضمده مذکوره و بکردانند
غذای ایشان را عدس مقشر و ارز و جاورس بعصارات فواکه قابضه مثل ماء حصرم و ماء رمان
حامض و ماء سفرجل حامض و بوده باشد لحوم ایشان از مثل فراریج و قباج و طباهیج و
دراج مشویه جدا مرشوش بحوامض مذکوره و نزدیک از این آین است که معالجه کنند انچه
بوده باشد در نادر اقل از وقوع این علت بسبب سوء مزاج حار ساذج بلا ماده با نچه
شناختی تو او را در باب جامع و هرگاه بوده باشد از برد معالجه کنند بمسخنات مشروبه
و مضموده با وجیبانچه بتحقیق شرح کردیم بسیار در هر مواضع و بگردانند غذای او را
از قنابر و عصافیر و فراخ مشویه ایضاً او بطئ البقا است در معده و بیاشامند بر او
اباذیر و افاویه عطره حاره قابضه یا حاره مخلوط بقابضه و هرگاه بوده باشد در اینجا
ماده استفراغ او کنند بانچه گذشت بیان او و در هر هفته یکبار قی کنند و استعمال

خضخضه استنزال المنی است از غیر
فرج و اصل او بمعنی تحریک است

فانید قند عنبری مکرر

سویق

کنند جوارش خوزی و جوارش حب آس و جوارش خبث الحدید و بیاشامند بنبیذ صلب عتیق
و هرگاه بوده باشد از قروح معالجه کنند قروح را بعلاج قروح پس تدبیر کنند بتشدید معده
و اما هرگاه بوده باشد از ضعف قوة ماسکه پس علاج این است که استعمال کنند مسددات
قابضه با سخنان عطره اشامیدن و ضماد کردن و از انچه نفع دارد در این جوارش
خرنوب است بماء عوسج رطب یا آدواء سماق بماء خرنوب رطب یا سفوف حب الرمان برب
سفرجل سازج یا خوزی برب آس و از انچه نفع دارد از او اقراص هیوفاقسطیداس و اقراص
جلنار و ضماد افسنتین با قوابض اما اغذیه پس نزدیک است از انچه ذکر کردیم ما او را در باب
مزاج حار رطب و مشویات و مقلیات و مطجنات و ربوب بدان بدرستیکه ماء شعیر
با تمر هندی نافع است قی و تهوع و غثیان و قلق معده قی و تهوع حرکتی است از معده
نیز مثل دافع از معده بسبب چیزی که در او است از طریق فم و تهوع الجیزیت که میباشد
حرکت از دافع نه مصاحب است او را حرکت از مندفع و قی این است که نزدیک آن
بحرکت کائنه از دافع حرکت مندفع بسوی خارج و غثیان او حالتی است از
برای معده مثل اینکه متقاضی میشود باو این حرکت و مثل این است که میل میکند
از او بسوی این تحریک یا زاهننا یا قلیل مده بحسب تقاضی از ملاده و این احوال مخالف
است از برای شهوت از هر جهات و تقلب نفس گفته میشود از برای غثیان لازم
و گاهی گفته میشود از برای ذهاب شهوت و قی بعضی از او حار است و مقلق همچنانکه
در هیضه و همچنانکه عارض میشود از برای کسانیکه عارض میشود از شرب دواء قی
کننده و بعضی از او ساکن است همچنانکه میباشد از برای ممعودین و هرگاه
حادث شود تهوع پس بتحقیق حادث میشود چیزی که محتاج است فم معده بر دفع
چیزی بسوی طرق و این با کیفیت انچنانیست که عمل میکند باو کیفیت انچه عمل
میکند ماده از اذیت بسوی معده یا بعضوی که مشارکست او را مثل دماغ هرگاه
برسد او را ضربه یا صدمه یا ماده خلطیه متشربه یا مصبوبه در او که فاسد میکند طعام را
یا صفراویه یا رطوبت ردیه متعفنه همچنانکه عارض میشود از برای حوامل یا رطوبت
غیر ردیه مرهله غیر مزیله از برای فم معده از غیر ردائت سبب یا رطوبت غلیظه
منلجه یا کثیره منقله و هرگاه بوده باشد سببی دیگر پس بدرستیکه منادی میشود
باد

باد و این است که میباشد مثلاً دم یا بلغم حلو امیدی هست اینکه غذا دهد بدن را و غذا دهد ایضاً معده را
نهایت شیخ میفرماید که نیست دم که غذا دهد معده را چگونه اتفاق خواهد افتاد و چگونه میرسد
بسوی معده نهایت بلغم غذا میدهد معده را لیکن بتدریج و رسیدن بسوی او از عروق مغیره از
برای خون است بسوی مزاج انچنانی که شبیه است او برای معده و او عروق مذکوره در تشریح
است الاه باشی هرگاه عارض شود سببی که یافت نمیشود با او معده را غذا البته و نمیکشد
عروق انچه نفوذ کرده است او را معده پس قبول میکند بر او و هضم میکند بلغم را و میگردد دم
چنانکه بسیار انچه میریزد بسوی کبد نه از طریق عروق دارقه از برای دم است بل از طریق
عروق انچنانی است که نفوذ میکند در او کیلوس دم جید صالح غیر کثیر منتقل بسبب این که
غذا دهد معده را بر سبیل انتشاف از او و احالت معده او را بسوی جوهر انچه مشابهه است
او را معده و ابقراط گفته است که غلط است انچه میگویند که دم غذای معده نمیشود و حکم باو
حکم جزم مطلق کرده اند و بعضی از برد دم میباشد از برای او قی سودا بنوایب و عادت کرده
است یا و و صلاحیت این از برای او و با که میکشد بسوی حرقت در مری و حلق بل قرحه
و بعضی از غثیان الجیزلیت که او علامت بحران است و باهم که میباشد علامت ردیه
در مثل حمیات وبائیه و هرگاه بسیار شود بنا فتهین بحرسان او را اینکس و بعضی قی
بحرانی نافع است از برای حمیات حاده و از برای اورام کبد انچنانی که در جانب مقعر
است و بعضی از قی الجیزلیت که عارض میشود در تصعد حمیات و هرگاه بوده باشد ورم
بمعده و احشاء باطنه و خصوصاً ورم حار حادث میشود قی از برای اینکه میل میکند
طبیعت بسوی دفع از اذیت مسی که غوص میکند از ادنی دوا یا غذا یا خلطی و غثیان
یا که منتقل میشود بسوی قی و اما منتقل نمیشود بسوی قی غثیان و سبب در او شدت
قوة ماسکه است یا ضعف کیفیت انچه مغثی است یا قلت او و در واعتدال منفعت
عظیمه میباشد نهایت ادمان او موهن قوة معده است و قی بحرانی مخلص است و بسیار
میباشد محموم که بتحقیق عارض میشود از برای او تشنج یا صرع یا شبیه بصرع دفعی پس
قذف میکنند چیزی زنجاری یا نیلی پس خلاص میشوند از او و گاهی خلاص میشود ایضاً
سبات عظیم امتلائی در حمیات و غیرها و بسیار خلاص میکند فواق مبرح را قی و مستحب
است اینکه استعمال کنند در ماهی دو مرتبه همچنانکه گفته است ابقراط و افضل اوقات

تی آنست که بوده باشد بعقب جام و بعد از اکل و بتحقیق گفته شد قولی ازاین در کتاب اول و معده
ضعیفه زمانی که غذا وارد او شد عارض میشود از برای او غشیان و تقلب نفس و هرگاه بوده باشد
اضعف قادر نمیباشد بر امساک انچه میرسد او را بل دفع میکند او را بسوی فوق یا بسوی تحت و ضعف
معده گاهی میباشد از اصناف سوء مزاج و تو شناختی بدرستیکه از اسباب بعضی اصناف سوء مزاج
انچه جمع میشود بسوی او تحلیل روح مثل اسهال کثیر و خصوصا از دم و تو شناختی ایضا بدرستیکه بعضی
از مضعفات اوجاع شدید است و غموم و صوم و جوع شدید او ایضا از اسباب قی است بر سبیل
ادخال ضعف بر معده و معده موجعه ایضا پس بدرستیکه او سریع است بسوی قی و از تواتر بر او تخم
است و اکل غیر حقیقة الجوع صادق پس بدرستیکه عارض میشود از برای او اولا هرگاه اکل کرد حرقت شدیدی
جدا طاقت نمیاورد پس مال امر او میکشد بسوی قذف هرچه اکل کرده است و اردی قی انچیزیست که میباشد
از دم اعنی قی الدم مکرر بر وجه انچنانی که زود است ذکر او شود و در ین هنگام میباشد دلیل بر قوت
طبیعت و دلالت میکند قی الدم خاصه بر حرکت از او خارجه از واجب و حرکت دم هرگاه بیرون امد از
واجب منذر میشود بهلاک و قی صرف ردی است اما صفراوی پس دلالت میکند بر افراط حرارت و
اما بلغمی پس دلالت میکند بر افراط برد ساذج صرف و قی مختلف الالوان ردی است از اسود
و زنکاری و کراثی ردی است بجهت اینکه دلالت میکند از اجتماع اخلاط ردیه و از ترکیب ردی
این است که بوده باشد قی معده منقلبه متغثیه و بوده باشد طبیعت ممسکه پس انچه ساکن
میکند قی را زیاد میشود در امساک طبیعت و انچه حل میکند میکند طبیعت را زیاد میشود در
قی مگر اینکه بوده باشد مغثی خلط رقیقی با مراری پس علاج کنند الحال بماء اجاص و تمر هندی
و مثل ایشان پس نفع دارد از برای دو امر جمیعا و اسلم قی او مخلوط است و غیر مخلوط دلیل است
بر شر و اخضر بسوی سواد مثل لاژوردی و نیلی در اکثر امر دلالت میکند بر جمود حرارت
و موت قوت و ایشان غیر کراثی و زنکاریست و گاهی اتفاق میافتد بر اینکه بوده باشد
بسبب احتراق ایضا نهایت این است که نیست این احتراق از شوید برد و نکد بر او موت
طبیعت او بسوی اشراق است و صفا و کراثی دلالت میکند بر قی اصفر بل مایل بسوی اخضر
و کراثی و زنکاری اکثر میباشد از کبد انچنانی که مزاج او حار است جدا و عارض میشود از
برای صاحب ورم حار در کبد قی صفراوی پس قی کراثی پس زنکاری و میباشد با فواق
و غشیان و اما اسود در ادرام طحال و در اخر ربع ردیست و منتن ایضا ردیست خصوصا

هرگاه

هرگاه بوده باشد هریک از ایشان ردی بانه و هرگاه یافت شد تهوع در یوم رابع از امراض پس
قذف کرد مریض میباشد نافع [illegible] غشیان و تهوع در مقدمه انذار برای
قی پس هرگاه عارض شد از برای شفه اختلاجی و یافت شد امتدادی از شراسیف بسوی فوق
پس حکم صریح کن بر قی و اما علامات خلط ردی بعض فاعل است از برای غشیان و قی هرگاه
بوده باشد حار پس علامت او عطش است و طعم ردی در فم و عفونت ظاهره و علامت انچه میباشد
از اینی بسبب خلط صدید وقوف است بر او از جهت قی و شدت تمدد معده با و با خفت او
بسبب اینکه متاذی میشود بکیفیت نه بکمیت و علامت خلط جید غیر ردی انچنانی که فعل میکند
بکمیت این است که نمیباشد در اینجا بجز عفونت و طعم ردی و ساکن میکند او را هرگاه بوده
باشد رقیق ادویه عفصه و هرگاه بوده باشد غلیظ ادویه ملطفه و دلالت میکند بر او کثرت
رطوبت و کثرت قی غیر ردی و کثرت براز و کثرت لعاب سیما هرگاه بوده باشد تخمه بتحقیق
مقدم و علامت انچه میباشد بسبب او سوء مزاج فم معده پس او متحمل میشود انچه وارد میشود بر او
بل حرکت میکند بسوی دفع او و علامات یکی از سوء مزاجات مذکوره است و انچنانی که میباشد
بسبب مشارکت دماغ یا کبد یا رحم پس علامت او علامات امراض دماغ و کبد و رحم است
در قی الدم بدان بدرستیکه خون هرگاه بیرون امد بقی پس آن یا از معده است یا از
مری و سبب در او یا انفجار است از ورم غیر نضیج یا انصداع و انقطاع او است و بسیار
میباشد این تعقیب قی کثیر یا بسبب استعمال مسهل حاد المزاج یا از رعافی است
که سیلان میکند از طرق حلق بسوی معده و مشوب میشود یا بسبب انصباب دم است
بسوی او از کبد و غیر او از اعضای دیگری و خصوصا هرگاه حبس شود انچه میباشد اینکه
استفراغ شود از دم یا عروض قطع عضو یا فصل عداوت بر نحوی انچنانی که ذکر شد بیان
او در اصول کلیه یا عارض شدن ترک ریاضت معتاده یا از اشامیدن علقه پس
متعلق میشود او بمعده یا مری یا بسبب عارض شدن بواسیر در معده است و سبب در انفجار
عروق و انصداع او انچیزیست که شناختی تو او را در کتب کلیه و انچیزیست که ذکر کردیم
ما او را در اول این مقاله و واجب است اینکه بشناسند بعضی از ادرار انچه میباشد بسبب
رخاوت عروق بعلت رقت او و متهلل او و انچه میباشد شدن جفوف عروق یا
غیر ذلک و بسیار میباشد قی الدم از صحت قوت بسبب اینکه دفع میکند دم را

یا انفجار عرق است

قال بقراط القی الدم فی غیر الحمی ردی

بسوی جهتی که یافت در حال دفعةً بسوی معده او فوق و همچنین بسیار است که میباشد قی الدم
که بیرون میآید دو رطل از دم و آن موجب راحت و منفعت است و این است که هرگاه
بریزد فضل طحال یا کبد بسوی معده پس حادث میشود قی و قذف میکند و اما آنچنانی که
از طحال است میباشد اسود عکر و با که میباشد حامض و نمیباشد با این وجعی و
بسیار است که قذف انسان قطعه لحمی و سبب آن لحم ثؤلولی است یا با سوری که میکند
روییده میشود در معده پس قطع میشود و پراکنده میگردد و دفع میکند او را طبیعت
بسوی فوق و بیرون میآید بقذف و هر قی دم که عارض شود او را حمی در لیست و اما
و اما هرگاه نبوده باشد با او حمی پس با که نمیباشد ردی ... و اما آنچنانی که
از معده است جدا میشود از آنچنانی که از مری است بموضع وجع آگاه باش هرگاه
بوده باشد از انفتاح عروق نمیباشد در اینجا وجع و هرگاه بوده باشد از تاکل
پس دلالت میکند بر او علامت قرحه سابقه و میباشد دمی که بیرون میآید
از او در اول میباشد اندک اندک پس با که با نفث بیرون میآید چیز بسیاری و اما
آنچنانی که از صحت قوت است و انکار نمیکند صاحب او از امر او چیزی و یافت
میشود او را خفتی معقب بثقل و میباشد دم صحیح و نمیباشد حاد اکال باعث
و قروحی و آنچنانی که از علقه است پس میباشد دم در او رقیق و صدید و میباشد
که بتحقیق شرب کرده است از ماء عالق و آنچنانی که از بواسیر معده است پس میباشد
این حینًا بعد حین و منتفع میشوند ایشان با او و میباشد الوان ایشان صفراء
و فرق میان کاین بسبب کبد و انصباب از او بسوی معده و کاین بسبب طحال
و کاین بسبب معده بنفسها این است که نمیباشد وجعی با ایشان و آنچنانی که از
معده است خالی نیست از وجع و آنچنانی که از طحال است میباشد اسود عکر و با
که میباشد حامض ... اما کلام کلی در علاج قی بدان بدرستیکه آنچه میباشد
متولد از فساد استعمال غذا پس صالح کنند غذا را و نیکو کنند او را و استعانت
جویند به بعضی از مقویات معده عطریه حاره یا بارده بحسب ملایمت و آنچه
میباشد سبب آن ماده ردیه یا کثیره استفراغ این ماده کنند بر قوانین مذکوره
بمشروبات و حقن و قلت غذای لطیف و استعمال صوم و ریاضت لطیفه
وحقن

وحقن و قلیل کنند غذای لطیف و حقنه مناسبه بحسب علت نافع است با آنچه میل میکند از ماده بسوی اسفل
و بسیار آنچه قطع میکند قی را حقنه حاره و همچنین قی ایضًا قطع میکند قی را هرگاه بوده باشد
از ماده پس شفا در قی است با آنچه بیرون میآورد ماده را بقی مثل ماء حار تنها یا با سکنجبین
یا با شبت یا با ماء فجل و عسل و آنچه شبیه است با و پس هرگاه بوده باشد اراده تو اینکه استفراغ
کنی بقی یا غیر قی غلیظ پس استفراغ آنچه لطیف و قطع کننده است و هرگاه بوده باشد غثیان بلکه
قی ایضًا از سوء مزاج علاج کنند با آنچه معدل میکند مزاج را و هرگاه احتیاج افتد بسوی تدبیر پس علاج
انجیر است که وصف کردیم ما از نزدیک و غایت آنچه قصد میشود در تدبیر غثیان دفع خلط مغثی
است یا تقلیل او و تقطیع هرگاه بوده باشد غلیظ و لزج یا اصلاح او هرگاه بوده باشد هرگاه بوده
عفن صدیدی بعطریه آنچه بیاشامد پس بدرستیکه عطریه ملایم است از برای او از برای معده
جدًا و خصوصًا هرگاه بوده باشد غذائی و جذب کردن ماده ها آنچه بسوی اطراف نافع است
جدًا در حبس قی خصوصًا هرگاه بوده باشد از اندفاع اخلاط از اعضاء محیطه بمعده بسوی معده
و این است که شد کنند اطراف را و خصوصًا سفلی مثل ساقین و قدمین نازل از فوق
و گاهی معین میشود بر این تسخین اطراف و وضع ایشان در ماء حار و با که محتاج میباشند
بر اینکه بگذارند بر عضد و ساق دوای محمر مقرحی و عجب این است که تسخین اطراف نافع
است در تسکین قی با آنچه جذب میکند و تبرید او نافع است در تسکین قی سریع الحاد با آنچه
سرد میکند و همچنین تبرید معده و بتحقیق زعم بعضی از اطبا این است که لوز مر هرگاه
بکوبند او را و بمالند او را در ماء و صاف کنند او را و بیاشامند از او میباشد اعظم علاج
از برای قی غالب هایج و باقلاء مطبوخ با قشر در خل ممزوج نفع میبخشد بسیاری از او را
و عدس مصوب از او ماء سلق هرگاه طبخ شده باشد در خل و بتحقیق مجرب است از برای او صفت دوا ...
دواء با این صفت بگیر بدسک و عود خام و قرنفل اجزا سواء بیاشامند در ماء تفاح و
علک قرنفل بهتر است از قرنفل و وزن او مثل وزن اوست و هرگاه بگیرد انند در او نزد آنچه
یافت نشود علک قرنفل و بگیرد انند با قرنفل سنکطرا شبیع مثل قرنفل میباشد نایب
و قایم مقام اوست و جهد کنند آنچه ممکن باشد در تنویم ایشان پس بدرستیکه او اصل است
و از آنچه نفع تجربه ایشان است شراب ریحانی و هرگاه بوده باشد مع ذالک دارد
عطش پس آلوده کنند در او کعک یا خبز نمیذ پس این باعث است بر تنویم

ایشان پس هرگاه در خواب شدند عرق خواهند کرد و هرگاه بوده باشد طبیعت یابسه پس
حبس قی نکنند مادر به تخفیف از قوابض مگر بعد از غیر اجحاف و استعمال حقنه
کنند و اطلاق طبیعت بر آنچه مقتضی است پس مقدم دارند و بو برا و بسیار آنچه تخفیف
غثیان و قی را قصد است و هرگاه قذف کرد دوای مقوی از برای حبس قی پس غذا
میکند معقب او بدان بدرستیکه غثیان هرگاه طول کشید و مصاحب نشد او را قی پس قصد
کنند مقیئات لطیفه تا اینکه قی کند طعام یا خلط اکیمونی که باعث اوست و هرگاه
احتیاج افتد بسوی اینکه اسهال کند برفق بکنند اینرا پس قوة دهند معده را با دهان
مذکوره خصوصا دهن ناردین صرف یا مخلوط بدهن ورد و همچنانکه دیدی و تسخین معده
کنند و بسا که میباشد غثیان از عقب طعام بلکه بر خواء معده ایضا و نیست ممکن اینکه
بگردد قی بسبب قلت ماده پس واجب است اینکه اکل کند صاحب طعام پس بدرستیکه هرگاه
ممتلی شد انسان میشود قی براو و قذف میکند با او خلط و اکثر غثیان عارض میشود
از حرارت و یبوست پس زایل میشود بتضمید مبردات مرطبه مبرده بثلج و باشامیدن ماء بارد
مثلوج و بتحقیق بگردانند در او مثل رب حصرم و رب ریباس و اما غثیان مادی پس لا بد است
در او از تنقیه با آنچه لایق است پس علاج کیفیت ماقیه کنند با آنچه مضاد است از ادویه عطره
مادیون حاره یا بارده برحسب آنچه مقتضی است او را و کسانی که قرار نمیگیرد طعام در معده
او واجب است اینکه تضمید کنند معده او را بضماد قابض مذکور در بدایع و هرگاه نبوده
نبوده باشد حار مخلوط کنند با او مثل عاقرقرحا و سنبل و کندر و مر و منتفع میشوند
ایشان جدا با قراص ابنادوس اکیمونی که مدح کرده است او را جالینوس بیاشامد هرگاه
بوده باشد حرارت و عطش بر لوب مثل رب رمان و خصوصا اکیمونی که واقع شود
در او نعناع و هرگاه نبوده باشد حرارت بیاشامد بماء و نفع از برای ایشان دارد
اقراص ابنادوس جدا و نفع دارد هرگاه بوده باشد با ایشان برودت قرص بر این صفت
ذرنباد و قرنفل و اشنه و مصطکی و دارصینی و کندر و از هر یک یک دانق افیون دوس
یک قیراط چند بید ستر یک قیراط صبر ربع درهم پس قرص کنند و شربتی یک مثقال است
و از آنچه مصلح است از برای کسانیکه قی میکنند طعام را این است که بسیار کنند
در طعام او کزبره و لعوق عسل آبلح و ایضا اکل کنند قثود فستق رطبا یابس
ومضغ

ومضغ کندر یا مصطکی کنند و ایضا عود و قشر اترج و نعناع مضغ کنند و مبیود قدماء متشوشان
در طب که معالجه میکردند ممتلی بقی را هرگاه میبود شاب و ممتلی بود معده او از رطوبات
مختبسه رقیقه و او کثیر اللعاب بود با اینکه فصد میکردند از برای او عرق باعتدال چنانچه
نمیرسید او را غشی هرگاه تحمل میشد طبیعت پس راحت میکرد چند روز پس فصد میکردند
عرق کف لسان و میاشامیدند مدرات پس غرغره میکردند بمقطعات پس راحت میکردند
پس میاشامیدند ایارج متخذه از شحم حنظل و حیله میکردند تا اینکه باقی نماند در معده مدت
قلیلی پس هفت یوم قی میکردند پس لازم میداشتند از برای بطن محاجم بلا شرط پس شرط
و ضماد میکردند موضع شرط را بزیت نخل و از غدد و ضماد کنند کلیه مد قوته معجونه بعسل و بزر
هرگاه خیازی معجون بزیت و بکنند اینرا تا هفت یوم پس کفایت نکرد آن بیاشامند ایارج
فیقرا و طلا کنند معده را باقاقیا و ادویه مجمره تا اینکه ببینند بران موضع نبود و نفط
پس اعاده کنند ایارج فیقرا را پس طبیخ افسنتین پس دوای متخذ بجند بیدستر و ماء و معالجات
کنند تجمید را با آنچه او اخف است پس استعمال کنند غرغره پس معطشات و این طریق قدیم
است در طب مشوش که نیست بر منهاج محصل و بتحقیق گفته است شیخ که قی کاین بسبب
حرارت ساکن میکند او را قسب خاصه و رمان و سماق و عنبر با سفرجل و آنچه بگیرند از
او و از این اشربه و حب با این صفت بگیرند بزر بنج بکجزء و بزر ورد و سماق و قسب آن
هر یک چهار جزء جمع کنند برب سفرجل و مثل او و عطا کنند از معجون او از نصف مثقال
الی یک مثقال بحسب قوة پس بدرستیکه او منوم و مسکن غثیان است و هرگاه نبوده باشد
در اینجا استمساک از طبیعت پس بر تو میباشد بر لوب بسا ذجه متخذه از حصرم و ریباس
و از حماض اترج خاصه و از برای کافور خاصیتی است در منع قی و غثیان و تهوع حادث
بیاشامند در لوب و بو بیند و طلا کنند بر معده اعنی کافور را وحده و اما اکیمونی
که خیال میکند بعد از طعام قذف را پس افضل علاج از برای او و از برای کسانیکه
قی طعام میکنند نه با مره صفرا بلکه بوده باشد قی او بسبب سودا و خلط بارد پس علاج
او کنند بمجففات مجففه و بعضی از او با این صفت است بزر کرفس انیسون افسنتین
اجزاء سواء بگیرند از او اقراص و شربتی از او یک مثقال بماء بارد است و ایضا بگیرند
از برای او صباغ اعنی نان خورش از کمون و فلفل و قلیلی از سداب و مخلوط کنند اینرا

بجل ومري و اکنبائي که قي میکند طعام را از وجع معده پس بگیرد از برای او قسب پس تحق کنند
و بکابند بر او چیزی از شراب حب آس بقدریکه عجین کنند او را پس مخلوط کنند با وخل
خرما اندکی و عسل بنبتر اندکی و بیاشامند و ایضاً صفره از صفرة البیض مشوی مخلوط
کنند بعسل و با نزده حبه از مصطکی سحوقه پس اکل کنند و استعمال کنند اینرا تا سه یوم متوالی
و نفع دارد از برای ایشان اقراص مذکوره در باب وجع معده الخفقان اقراصی که واقع
است در او افسنتین و مر و واجب است اینکه عطا کنند این جماعت را و آنچه جاری
مجرای ایشان اما بعد از طعام پس قوابض و اما بعد از او پس مزلقات مثل لبلاب
و نفع دارد از برای ایشان اینکه تناول کنند بعد از طعام این سفوف را که در او
بلوط و سماق دوای نافع از برای غثیان کزبره یابسه و سداب یابس بالسویه بیاشامند
با نجم ممزوج الخفقانی که احساس کرده شود بحموضت با بما بارد سازج که احساس کرده
شود بلذع دوای نافعی که مجرب است از برای قی الخفقانی که عارض شود بسبب برودت
و اخلاط بارده قند نبات در روغن جند بیدستر و سکنجبین و شربتی از وی تا دو درم
استعمال کنند چند یوم و هرگاه مستغنی نشدند از این و اقراص مذکوره بیاشامند
دهن خروع بماء بزور و اما عارض بعقب تخمه معالجه کنند او را بعلاج تخم و بسوطیرا
و اما عارض بسبب خلط صدیدی پس علاج او استفراغ است بقی و تنقیه معده
و تعدیل او بکیفیات لطیفه طیبة الرایحه و نفع دارد از برای او بزور مثل بزر
کرفس و انیسون و سنبل الطیب و کمون و دوقو و واجب است اینکه تدبیر کنند
باینکه تناول کنند قبل از طعام اغذیه مزلقه ملینه وحده و ادویه قابضه عطره مثل سفرجل
و نحوه بسبب اینکه منحدر کنند طعام را بسوی قعر معده از فم او و میل ماده کنند بسوی اسفل
نه از فوق اعنی باسهال نه بقی و بسا که احتیاج افتد در بعضی بسوی اینکه بیاشامند
کمون و سماق و کاهی محتاج میشوند بسوی شیء خفیف بعد از طعام و دواء المسک از
برای ایشان نافع است جداً و اقراص کوکب غایت است از برای ایشان بشرابی
که اضافه شده باشد در او حبه از مسک و اما قیئی که واقع میشود از سودا پس
نیست واجب اینکه حبس کنند او را هرچه ممکن باشد و بسا که کافی است بعضی را
استفراغ پس هرگاه افراط شد افراط عظیم بحقنه جذب کنند ماده را بسوی اسفل بحقنه که
در او

صفت سفوف نافع

مثل

هرگاه بوده باشد بسبب ضعف ... که ادرام ... بعضی نیست و ... از آن خصوصیت

دراو کرفته باشند از قرطم و بسفایج و خربق و افتیمون و ماشا و بابونج بدهن سمسم و عسل و ضماد کنند طحال را
بضمادی که کرفته باشند از اکلیل الملک و آس و لادن و اشنه با شراب عفص و بیاشامند ایضاً شراب
نعناع بماء رمان با فاویه و هرگاه بوده باشد در اینجا بقیه از امتلاء فصد کنند از عروق رجل و حجامت
ساقین پس هرگاه ساکن شد قی استفراغ سودا کنند با دویه از هلیله اسود و افتیمون و غاریقون
و هلیله هندی و هرگاه مضطر شد امر بسوی اشامیدن دهن خروع با ایارج فیقرا و افتیمون بکنند
و هرگاه بوده باشد بطحال علتی علاج طحال کنند بانچه شناختی تو و آن قیئی که عارض میشود
بسبب انصباب ماده رقیقه لذاعه که مخلوط بطعام میشود پس حادث میشود غثیان نفع دارد از
برای ایشان اقراص کوکب در اوقات نوبه و نقض با ایارج فیقرا و در غیر اوقات نوبه و اسهال
بسکنجبین ممزوج بصبر و سکنجبین متخذ بسقمونیا از برای اسهال و بماء احاص و تمر هندی پس
بدرستیکه ایشان میل میکنند ماده را بسوی اسفل و ساکن میکنند قی را بسبب حموضتی که در
ایشان است و واجب است در مثل او اینکه جذب کنند ماده را بسوی اسفل بحقنه لینه از بنفسج
و عناب و شعیر مقشر و خطمی و بابونج و سپستان و زیاد کنند در او دهن بنفسج و سکر
احمر و بورق و هرگاه استعمال کنند شراب خشخاش را بعد از نقض انفع است و نفع دارد
ایضاً از برای ایشان شراب کنند باین صفت سفرجل و سماق و نبق و حب رمان و تمر
هندی طبخ کنند پس بگیرد آنرا در او کندر و قلیل عودی و بدان بدرستیکه هرگاه بوده باشد
طبیعت یابسه نفع دارد شراب و جمیع کسانیکه با ایشان قی رطوبات است پس منتفع
میشوند بسویق و خبز مجفف در تنور و طباشیر در عصارات و هرچه ملصق میشود باین
رطوبات و نشف میکند او را پس منتفع میشود باو و محتاج بسیار بسوی اینکه وضع کنند
بر بطن او محاجم و بر ظهر او و میان هر دو کتف او و محتاج بسوی تنویم او یا بتر صحیح او در ارجوحه
و هرگاه بوده باشد رطوبت صدیدیه پس استعمال کنند مخدرات عطره مقاومت میکند
فساد صدید را و نتن او را و قوابض نا شفه خصوصاً هرگاه بوده باشد عطره بل بوده باشد
غذائیه پس هرگاه بوده باشد مثل این ماده غایصه متشربه واجب است اینکه بوده باشد ایضاً
در اینجا ملطفات و مقطعات مثل سکنجبین و مثل افاویه معروفه و هرگاه بوده باشد
ماده لزجه غلیظه استعمال کنند ایارج و سکنجبین مشترک است از برای هر دو ماده
و بیاشامند ایضاً این جماعت ادویه مسکنه از برای قی با سکنجبین اندکی مثل شراب

صفت شراب نعنع

ارجوحه جائی است که طفل را
در وی می جنبانند

مثل سفرجل

نعناع متخذ بریان وبتحقیق بکر دانند در آو عودنی با شراب ریحان اکیناني که بکر دانند در او
افاویه حاره وعود وورق اترج وایضاً دواء المسک حلو وتر واما بنا بر زعم شیخ تر نافع
است اعني دواء المسک تر وکل این بطبیخ افاویه وایضاً دواء المسک بمیبه وشراب افسنتین
نافع است از برای ایشان در هر وقت وایضاً نسخه جیده بکیرند از رمان حامض واز نعناع
وتمام از هر یک با ماء طبخ کنند در دو رطل ماء حتی رجوع کند بسوي نصف وبکر دانند در او
از مشک دانقي واز عود ربع درهم وبکوبند کل اینرا وجمع کنند ساعتي بعد از ساعتي
واز ادویه جیده از برای این نوع از قی این است که بکیرند رب اترج بعود وقرنفل
وشراب نعناع رماني وخصوصاً هرگاه واقع شود در او کندر ومشک وقشور فستق وسک
وعود ومیبه پس ساکن میکند قی بلغمي را جداً وهرگاه ساقط شد قوت از تواتر وکثرت
قی در غیر حمیات شدید الحرارت بیاشامند اندکی ماء اللحم متخذ از فراریج واطراف جداء بزغاله
وحملان با کعک محوق مثل گل وماء تفاح واندکی شراب واستشمام کنند از فراریج مشویه جوجه مرغ
مشقوقه بریده نزد وجه او وهمچنین شم خبز حار واز برای این بکیرند وسلق کنند فروج خرادر
ماء وبریزند از او ماء را وطبخ کنند در ماء تا اینکه مهرا شود در ماء پس بکوبند او را در هاون
وبفشارند ماء او را واضافه کنند در او لباب خبز سمید وممزوج کنند بقلیلي از شراب
وبکر دانند در او عصاره تفاح وحبوب بازند از او وانکه مهرا شده است در طبخ پس بکوبند
بهتر از انچه کوبیده شده بود در اول پس طبخ کنند بدرستیکه بتحلیل میبرد این از او رطوبات
غریزیه را وبخور دهند باو سر را وبا که نفع دارد غثیان وتقلب نفس وقذف را اغذیه
اکیناني که بکیرند از قتاح وفراریج محضه بماء حصرم وحماض اترج وسماق وماء نعناع حامض
اعني عرق نعناني که نیز که کرفته باشند مقلو بزیت انفاق ونلسب باسی بالطعام
ایشان سویق شعیر بماء بارد وخصوصاً هرگاه بوده باشد از قی بقیه وواجب است اینکه
مکرر کنند اینرا براو وهرگاه قذف کرد وکراهت داشت اینرا بدل کنند بچیزی دیگر
از اغذیه [illegible] ادویه مفرده ومرکبه نافعه از برای غثیان وقی بدان بدرستیکه مضغ مصطکی
ومضغ کندر وجوز سرو نفع دارد از این وهمچنین حبة الخضرا وسداب یابس بیاشامند
از او ملعقه بسیار نافع است وعجیب است در این وقرنفل هرگاه سحق کنند او را سحق
شدیدي مثل گل وبیاشامند بحبوبي که کرفته باشند از کعک وعصارات پس بدرستیکه
او ساکن

صندل [illegible] مشک
از افسنتین رومی
واز [illegible] مصطکی از هر یک
[illegible] واز [illegible]
زعفران وبزر [illegible]
هر یک [illegible] درهم واز مشک
ونار دین وسادج هندی
ومروارید ناسفته از هر یک
دو درهم [illegible]
[illegible] معجون
کنند شربتی مثقالست

ساکن میشود در حال وهمچنین هرگاه بیاشامد بماء بارد یا طبخ شده باشد در ماء بیاشامد وبیاشامد
برد حبوب سلافه او را وخصوصاً از برای صبیان واجود این است که بیاشد برادو مصطکی واز
ادویه یا قوه مسکنه از برای قی وغثیان آنرا حبت بیاشامند کسانی که قی مراد میکنند کاله
واکیناني که قی میکنند از اسباب بارده مخلوط کنند او را بعود نی وقرنفل وایضاً طبیخ
قشور افسنتین با سادج یا با فاویه واقوی از او ماء نعناع کرم است مفرداً یا با فاویه باکرد با
ومیبه ومیوسن از انچه بیست که فرد میتشانند قی را ترکیب مجرب واز ایضاً معین است
برای اسهال بکیرند بزر کتان وانیسون ومصطکی ولیمون از هر یک جزئی طبخ کنند بماء عسل
واستعمال کنند وهرگاه عاجز شد از علاج پس لابد است از مخدرات اکیناني که بسوده بکبد
در طبع او اینکه محرک باشد قی را همچنانکه در طبع بنج است وجوز ماثل همه اینها نزدیک
کنند با ادویه عطره تا حفظ کنند کند نیرا او را با صلاح کند کیفیت قی او را ومقاومت کند
سمیت او را بل اضعف از او بزر خشخاش است وبزر خس واقوی از او قشر او است
وخصوصاً اسود وبلی از او قشور اصل لفاح بری است واقوی از او افیون است اما
قلیل از او نافع است با سلامت وخصوصاً هرگاه بوده باشد با او از ادویه تریاقیه
عطره بجهت اینکه مقاومت کند سمیت او را واز ترکیب جیده در این این است
که بکیرند از قشور فستق واز سک ووردو واز بزر ورد از هر یک جزئی واز فادزهر
حیواني نصف جزء وهرگاه حاضر نباشد او بکر دانند در او از زرنباد ملیجه واز
افیون دو ثلث جزء واز عود خام نصف جزء پس قرص کنند وبیاشامند شربتی از او
دو یک مثقال واز اشربه جیده که ترکیب شیخ الرئیس است این است که بکیرند از
سفرجل وسیب از هر واحدی ملیجه واز بزر خشخاش ثلث جزء واز قشور خشخاش
ثمن جزء واز قشور اصل لفاح ثلث ده یک جزء واز عودني ربع ده یک جزء واز
ماء نعناع انچه غمر کند او را اعني جمیع واز ماء ورد انچه بالا آید بقدر یک اصبع
واز ماء تفاح سه ضعف ماءین طبخ کنند برفق طبخ خوبی تا اینکه مهرا شود سیب
وسفرجل پس صاف کنند میاه را وعقد کنند برفق وبیاشامند از او
بقدر حاجت وهرگاه بیاشامند مخدرات پس واجب ولازم دارند شم
عطرها بخوابند واقراص اندروسوس برانچه شاهد است بر او جالینوس نافع

جوز ماثل بفارسی تاتوره است

اصل لفاح بیبروح الصنم بیخ
نباتی است بشکل انسان ونرو
ماده سرد است در درجه سیم
وخشک است در اول

است از این پس بدرستیکه او جمع میکند جمیع امور واجبه را در علاج فی نسخه او این است
بگیرند از بزر کرفس و انیسون و دارچینی از هر یک شش درهم افسنتین چهار درهم
مر و فلفل و افیون و جند بیدستر از هر یک دو درهم جمع کنند این ادویه را محوفه
بمثلث و استعمال کنند و شربتی از وی یکمثقال است و هرگاه بوده باشد خلط صدیدی
پس بدرستیکه این قرص مترباق اوست و گفته است جالینوس بدرستیکه نفع دارد
در او انیسون و بزر کرفس از برای عطریت و غذائیت و افسنتین از برای جلاء او
احدار خلط و از برای تقویت فم معده و شدطاء او و دارچینی بسبب مضادت عطریت
او از برای صدیدیه و احالت او در او بسوی صلاح از برای عضو عصبی و افیون از
برای تنوم و تخدیر و جند بیدستر از برای تلافی فساد افیون و مضرت و سمیت
او و اما اقراص کوکب شدید النفع در این حال و نسخه او این است بگیرند انزروت
و جند بیدستر و سنبل و سلیخه و طین مختوم و فو بیروح از هر واحدی چهار درهم
افیون و قسط و کوکب الارض و اوطلق است و زعفران از هر واحدی پنج درهم
و آنخشاش ابیض شش درهم دو فو و انیسون و بسبا الیوس و بزر پنج و میعه
سائله و بزر کرفس از هر واحدی هشت درهم تر کنند صموغ را بشراب ریحانی
و بکوبند ادویه را و معجون کنند با او و قرص کنند و خشک کنند در سایه و شربتی
از وی نصف درهم است و غثیان هرگاه بوده باشد از ضعف معده و ساکن
نکنند او را قذف پس بتحقیق ساکن میکند او را سویق شعیر حلال و کسانی که
یافت شد ایشانرا تهوع لازم در ربیع و بوده باشد معتاد از برای فی خصوصا
در مثل این فصل پس اکل کنند با خبز قلیلی مقدار چهار درهم بصل نیز خبز پس
ماء حار با سکنجبین در عقب او و بسیار بخورند از بصل قرص بدرستیکه حادث
میشود از او تشنج علاج فی الدم هرگاه احساس کرده شد بقروح پس معالجه او
کنند بانچه شناختی تو و هرگاه احساس کرده شد بامتلاء ناقص کنند او را پس
بآنکه واجب میشود بعد از استفراغ بفصد صیق و سوی دو رطل از خون پس
هرگاه فایده نکرد ربط کنند اطراف را ربط شدیدی و خصوصا در آنچه بوده باشد
سبب او شرب دوای حاد و بآنکه بیاشامند در کائن بسبب دوای حاد شراب
ممزوج

ممزوج بلبن غالب بسوی اربع فو طولات چیزی بعد از چیزی پس بیاشامد سکنجبین
سرد بثلج و اما ادویه مجربه در منع فی الدم بعضی از آن مرکبات است و مجرب در منع فی
الدم شدید اقاقیا است و بزر ورد و طین مختوم و جلنار و انیسون و بزر پنج و صمغ اعرابی
محبب کنند بعصاره لسان الحمل با عصاره عصی الراعی و بیاشامند کل کثیر المزاج با بماء لسان
الحمل هرگاه بوده باشد کلب بسوی معده بسیار و شربتی از وی نصف مثقال الی درهم
و نفع دارد از این اشامیدن ربوب قابضه و بعضی از او ذکر شد و از است و مرکباتی
که ملکوب است در قرابادین و از علاج اسان این است که بگیرند از عفص و جلنار از
هر یک جزئی و بیاشامند از او وزن دو مثقال با قیراطی از انیسون بماء لسان الحمل
کرب نفخ معده گاهی عارض میشود از برای معده کرب و قلق و یافت میشود علیل را
هم و غم زیاد و محتاج میشود بسوی انتقال از شکلی بشکلی دیگر و بسا هم که لازم دارد او را
خفقان یا عارض میشود با او خفقان و ممکن نیست صاحب او را که بشناسد علت را
در او و بسا هم که تابع میشود او را وارد سدر و بسا هم که متغیر میشود در او لون و
او بالحقیقه مبدا است از برای غثیان یا که میباشد با او غثیان و بسا هم که منتقل
میشود بسوی غثیان و سبب در او ماده غثیان است و خصوصا منشر به بدرستیکه او
مادام که منشر به است حادث میشود کرب و هرگاه مجتمع شود در فم معده حادث میشود
غثیان و میریزد بر معده بسبب دفع خلط بعد از حیرت طبیعت بسوی معده و گاهی
صاحب کرب میشود از ادویه مقیئه و مسهله پس عطا کنند ایشان را در این هنگام از
رب سفرجل و رب حصرم و رب انبرباریس و رب سماق و نحو ذلک و کل آنچه غلیان
میکند در معده از فواکه و از تفاح حلو پس بدرستیکه او مکرب است و همچنین ماء بارد
اکثاری که میاشامند قبل از وقت اعنی در عین وقت مکرب است و بسیار میکردد
در خمار سبب از برای زیادتی حمیات و نیست واجب از برای کسانی که صاحب
حمی باشند بیاشامند در حال حمی مگر ماء حار العلاج اما قلیل از او پس زایل میکند
او را خمر ممزوج بماء بالمناصفه یا بانچه معادل خلط ردی است و بسیار از او محتاج
بسوی ادویه غثیان و هرگاه بوده باشد از حرارت و خلط حاد و او کائن است در اکثر
پس گاهی ساکن میکند او را امبر ذات مرطبه و اطلیه متخذه از او و از صندل و کافور و گلاب

داد اگر بلغمی است در این فساد از قشور فرع و بقلة الحمقا و سویق شعیر بگل د ماء فساد کنند باد
معده و کبد را و هرگاه اسراف شد فساد کنند بصندل و ورد احمر و مثل او و داد اگر دمعه
زده است از برای ایشان ماء خیار و صفرا مقشر با جلاب اندکی و یکدرهم طباشیر
و داد اگر شفا عبید هندکوب را سویق شعیر بنم کوبیده خصوصا حب رمان و واجب است
اینکه بوده باشد غذا معقول و فقاعی که کرده باشند از حب رمان بلا ابازیر و رب
سفرجل و هرگاه بنوده باشد عطشی واجب است که اجتناب کنند از شراب اصلا
و بوده باشد مزاج ماء او تمر هندی و شراب تفاح عتیق الخیالی که محلل
فضول او است العلاج دم مجبش بکیرند و زن دو درهم حرف بابلی با سه درهم و شباتد
در ماء حار پس هرگاه منجمد شد بیاشامند ماء حار را و همچنین النفخ ارنب دو درهم
فواق حرکت مختلفه مرکبه است از تشنج انقباضی با تمدد انبساطی که حادث میشود
از اجتماع جرم فم معده یا در جمیع او یا در مری از او پس تجمع میشود بسوی ذات
او بتشنج هربا للموذی هرگاه بوده باشد موذی و استعداد حرکت دافع قویه
و گاهی شبیه میشود او از وجهی بحرکت سعال ایتعالی که میباشد در ریه و حجاب
بسوی دفع خلط و با اینکه نمیباشد موذی بل میباشد بر سبیل افراط از بیس
پس بدرستیکه بیبس حرکت میکند و او حرکت شبیه است بتشنج و طبیعت حرکت
میکند بسوی انبساط و طبیعت مطاوعت نمیکند ابتدا و تلافی میکند او را و
اکثر آنچه عارض میشود از برای فم معده بسبب موذی است همچنانکه عارض
میشود از برای فم معده اختلاج بسبب موذی خصوصا هرگاه بوده باشد معده
با به پس منحل میشود فم او ادنی لذعی او گاهی عارض میشود بمشارکت و گاهی
حادث میشود فواق بعقب فی بسبب نکایت فی بفم معده یا کثرت خلط در او
چنانچه دفع میشود بقی همچنانکه گاهی میباشد فواق بسبب حبس فی و مصالبت
براد و بتحقیق گفته اند بعضی از اطبا که حرکت فواق اقوی است از حرکت فی
بسبب اینکه فی دفع میکند چیزی را که میریزد در تجویف و فواق دفع میکند چیزی را
ناشبا فاما تفصیل آنچه حادث میشود فواق بسبب او پس آنکه ملحق میشود بفم معده
پس گفته میشود گاهی میباشد این یا از چیزی موذی از برای فم معده بسبب
برد

طبرزد
معدی
ورا معاد معده ابیض
جمد لبن در معده
بیاشامند النفخ ارنب با ماء
بغلظ بمقدار دو اوقیه و یکدانگ
در او بوزن دو درهم ...
دلیل

برد همچنانکه عارض میشود فواق در ناقهین و در هوای بارد و در اخلاط مبرده و از بردی دیگر
که مستحکم میشود در مزاج فم معده بسبب قبض و تشنج او و بسیار این عارض میشود از برای
صبیان و اطفال و حادث میشود فواق از برد بدو وجه یکی از جهت لزوم ماده او
و دوم از جهت اذیت برد و مضادت او بکیفیت مجاوزه از برای اعتدال و سیم
از جهت تقبیض و تکثیف مسام محتبس در خلل لیف الخیالی که از حق او این است
که بتحلیل رود از او یا چیزی موذی بسبب گرمی او همچنانکه در حمیات محرقه از
تشنج در فم معده و یا از چیزی موذی بسبب لذع او مثل آنچه عارض میشود از
شرب خردل و فلافلی و انصباب اخلاط صدیده و شرب ادویه لذاعه مثل فلافل
و شراب و خصوصا بر صحت از حس معده یا ضعف از سوءهضم فم معده و از این قبیل
طعام فاسدی که مستحیل میشود بسوی کیفیت لاذعه و عارض میشود این از برای
صبیان بسیار و همچنین بسبب انصباب مرار در فم معده و همچنانکه عارض میشود نزد
حرکت مرار در کاردن بسوی راس معده بسبب اینکه دفع کند طبیعت او را
بقذف و یا از ریح محتبسه در فم معده است و در طبقات معده یا در مری که
تولد میشود از حرارت ممتزجه که نیست صاحب قوه بر تحلیل و یا از چیزی موذی
بسبب ثقل او همچنانکه بوده باشد از امتلا پس این اصناف میباشد بسبب موذی
و اما کائن از یبس پس بدرستیکه او میباشد گاهی از یبس شدید مشنج
همچنانکه عارض میشود در حمیات محرقه و استفراغات مجففه و جوع طویل و او
دلیل خطر است و گاهی میباشد از یبس غیر مستحکم پس منتفع میشود بادنی
رطبی و زایل میشود و اما کائن بمشارکت پس مثل آنچه عارض میشود از برای
کسی که حادث میشود در کبد او ورم عظیم و خصوصا در جانب مقعر یا در معده
او یا در حجب دماغ او یا مشرف عروق عروض در حجب دماغ او همچنانکه عارض
میشود نزد شجه آمه و صکه موجعه که کوفته؟ یا و سرد مثل آنچه عارض میشود در
تصعد حمیات و در علامت بحران پس بدرستیکه او میباشد بسبب شرکت بدن
یا بسبب انصباب مرار است از کبد بسوی اثنا عشریه پس بسوی معده پس بسوی
فم معده و بتحقیق قولی هست که سبب در او ضغط ورم است و ایضا قولی هست

اضر
میشود

بسبب درد او مشارکت کبد فم معده است در عصب دقیق که وصل است میان کبد
و معده و هرگاه بوده باشد فواق از ماده پس عارض شود از برای او عطاس
منحل میشود فواق او و همچنین هرگاه فی عارض شد و قذف کرد خلط دقیق
منحل میشود فواق او دلالت میکند بر ورم معده یا در اصل عصب جانی لری
معده از دماغ یا دماغ و تابع است این را حمره وجه و عینین و فرق است میان
ایشان باعراض اورام دماغ و اعراض اورام معده و فواق آنجا بلکه داخل
میشود در علامات بحران با که میباشد جید و با هم که میباشد علامت ردیه
کبا انچه واضح شد در باب او در کتاب فصول بدان بدرستیکه هرگاه ساکن
شد فواق در پی کردن و بوده باشد با او حمره در عینین پس او ردی است و
دلالت میکند بر ورم در معده یا دماغ گفته شد در کتاب علامات موت
سریع بدرستیکه هرگاه عارض شد از برای صاحب فواق ورم در جانب ایمن
خارج از طبیعت از عنبد سبب معردنی و باشد فواق شدید بیرون میاید
نفس او از فواق قبل از طلوع افتاب و همچنین کسی که بوده باشد فواق
از برای او و عارض شود او را شخص دقی و کزاز و زایل شود عقل او میمیرد
لامحاله العلاج هر فواقی که ساکن میشود بقی پس سبب او چیزی موذی بسبب
ثقل او یا بسبب کیفیت لاذعه بر یکی از وجوه مذکوره و هر فواقی که عارض
شود عقیب استفراغات و حمیات محرقه و ساکن نکند او را قی بل زیاد
شود در قی پس او از یبوست است و اما کانی بسبب مزاجات بماده یا بغیر
ماده پس شناخته میشود از دلایل مذکوره در ابواب جامع و کانی از اورام
معده یا دماغ یا کبد پس دلالت میکند بر او اعراض مذکوره هر یک در
باب او و انفع فی انفع علاجست در انچه بوده باشد سبب در او امتلأ
کثیر یا چیزی بالکیفیت موذی باشد و همچنین کل تحریک عنیف و هم
و صیاح و غضب و فرح و فزعی که واقع شود دفعی و غم مضطر و باشیدن
اب در روی و بغا فل اما اب سرد حتی بلرزد صاحب او و حرکت و ر
یاضت و صدای مهیب و رکوب و مصابرت بر حبس نفس و بر عطش

وعطاس

و عطاس از برای فواق در قلع ماده فاعل تاثیر او عظیم النفع است جدا و از انچه زایل میکند
او طول امساک نفس است از برای اینکه او بشود ان میاورد حرارت را و حرکت
میدهد حرارت را بسوی بیرون در مسام و مثل او بسبب طلب استنشاق پس
حرکت میدهد اخلاط لحج را و بتحلیل میبرد او را و نوم طویل شدید النفع است
از او و شد اطراف و وضع محاجم بر معده بلا شرط و بر ما بین لکتفین و همچنین
وضع ادویه محمره و از معالجات نافعه از برای فواق لحوحی امتلائی این است
که ابتدا کند صاحب او بقی پس بیاشامد اما ایرج فیقرا و عصاره افسنتین و
بگیرند از ایشان یکمثقال و از ملح هندی دو دنق پس بعد از ان استعمال کنند
هلیله مربی و هرگاه بوده باشد سبب خلط لحج واجب است اینکه قصد کنند
در علاج او قصد امور ثلثه یکی تحلیل ماده و تقطیع او بمثل سکنجبین عنصلی
و ثانی بتبدیل مزاج حتی معادل شود و ثالث اخدار حس فم معده اندکی تا
اینکه کم شود تاذی او بسبب لذع و بتحقیق نیکوست از برای او اقراص
با این صفت قط و زعفران و ورد طری و مصطکی و سنبل مکه چهار مثقال
اسارون دو مثقال صبر یک مثقال افیون یک مثقال معجون کنند بعصاره
بزر قطونا و بیاشامند از او یک مثقال ببزر قطونا و افیون مخدر اند
و سنبل مقوی و محلل است و اسارون میل میدهد رطوبات را بسوی جهت مجاری
بول پس بیرون میکند رطوبات را از او مجاری و مصطکی میل میدهد ثقل
او را بسوی جهت مجاری ثقل پس بیرون میکند او را از او و قط و زعفران
منضج و مقوی و مخن میباشند و ورد بجهت نکایت صبر است که مبادا
سحج واقع شود پس با این جهت این قرص نافع است جدا در فواق شدید
تقلب نفس پس هرگاه عتیق و مزمن شد او نفع دارد از او دهن کلکلانج
منفعت مجربه و شربتی ملعقه بماء حار و از انچه نفع دارد از او طبخ زنجبیل
است در ماء فانید و هرگاه شدید و مزمن شد احتیاج میافتد بسوی معا
جین و جوارشات مثل کمونی بماء فاتر و نحو او این است بگیرند کمون
کرمانی منقوع بخل خمر یکروز و یکشب مجفف مقلو و ورق سداب مجفف

صفت قرص نیکو از برای فواق

صفت جوارش کمونی

در رطل و فلفل و زنجبیل بلبیت مثقال بوده ارمنی ده درهم جمع کنند این ادویه را وسحق کنند و به بیزند و معجون کنند بعسل کف گرفته و بکنند اورا در ظرفی واستعمال کنند شربتی از وی یکمثقال الی دو درهم و با که احتیاج افتد لوی معاجین کبار جدًا و توی تریاق فاروق یا تریاق اربعه و از برای فلونیا منفعت عظیم است در این جهت اینکه دراوست از تخدیر و تحلیل و تقویت و دفع ونسخهٔ او این است فلفل ابیض و بزر بنج ملکد بلبیت مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال او فربیون و سنبل و عاقرقرحا ملکد یکمثقال عسل کف گرفته مقدار کفایت شربتی از وی مثل حمصه بماء فاتر و از حبوب مثل حب
سکبینج نسخهٔ او این است ساذج هندی و مر و فقاح اذخر و فقاح افسنتین رومی و مصطکی و زعفران از هر یک نصف درهم بزر کرفس و انیسون و مقل و سکبینج از هر یک یکدرهم صبر هفت درهم تربد و غاریقون از هر یک سه درهم و نصف پس حب کنند بآب و شربتی یک درهم بماء حار و حب اصطمخیقون نافع است ایضًا و او این است بگیرند از هلیله کابلی شش جزء و از ملح هندی و افسنتین رومی و غاریقون هر یک و سقمونیای ازرق ملکد سه جزء و از اسارون و انیسون و بزر کرفس ملکد دو جزء لباب تربد ابیض هفده جزء افتیمون اقریطی نقی حدیث پنج جزء ایارج فیقرا هفت جزء قرنفل یکجزء مخلوط کنند این ادویه را بعد از نخل پس نضج دهند مزاو اندک اندک دواء این است که بکوبند و داخل کنند در او چهار جزء فانید سجزی و بقوام ارند اورا مثل قوام دوشاب پس داخل کنند ادویه را در او و حب کنند مثال فلفل و شربتی از وی دو مثقال است بماء حار و اقراص کوکب شدید المنفعت است در این و از ادویه نافعه در علاج فواق کاین از ماده بارده یا غریبه از او سداب و نطرون است بیاشامند بشراب و همچنین ماء کرفس و خل عنصل و حبق الماء و اسارون و نانخواه و مرزنگوش و انجدان حتی شم او ساکن میکند فواق را و زراوند مدحرج و انیسون و زنجبیل و دارچینی و اس مجفف و عصاره غافث و ساذج و وج و قیسوم مفردًا و مرکبًا و بگیرند
ازاو

ازاو لعوقات پس بدرستیکه او موفق است از برای معده و از برای جندبیدستر خاصیت عجیبه است در او و بیاشامند از او نصف درهم در ثلث اسکرجه خل و دو ثلث اسکرجه ماء و از آنچه نفع دارد از او منفعت شدیده این است بیاشامند سلاقه قیسوم و فودنج جبلی و مصطکی اجزاء سواء و سلق کنند در ماء و شراب و ایضًا طبخ کنند مصطکی و دارچینی و عنصل سه اوقیه در قسط از خل و بیاشامند از او اندک اندک در چند یوم و ایضًا از برای فواق رطب و بارد نطرون بماء عسل و ایضًا حب کنند خولنجان را با عسل و بیاشامند از او غداةً و عشیًا مقدار جوزه و ایضًا دواء با این ترکیب قسط و صبر و اذخر و نمام اعنی سیسنبر و فودنج نهری و نعناع و سداب و بزر کرفس و کندر و اسارون از هر واحدی دو درهم افیون و ورد یا بنج از هر واحدی نصف درهم قرص کنند و بیاشامند شربتی دو مثقال و گاهی بنکوست کبیر مخلل در این و گاهی معین است او را ادویه معظمه و هرگاه بوده باشد از برد ساذج پس قرص مذکوره نافع است از برای او و بیاشامند بخل و ماء و طلا کنند با و عنق و لثه را و ما تحت شراسیف را یا طلا کنند لثه و عنق را با او و زیت عتیق یا دهن بابونج یا بدهن قثاء الحمار و همچنین ادهان حاره کلها وحده نافع و مفید است و خصوصًا دهن بابونج یا دهنی که طبخ شده باشد در او جندبیدستر و کمون و انجدان یا بگیرند از قسط و جندبیدستر از هر یک نصف درهم و فطراسالیون یکدرهم بیاشامند بماء صعتر یا بمطبوخ فودنج و انیسون و مصطکی یا بگیرند قشر خارج انار از فستق را و با اصل اذخر طبخ کنند در ماء و بیاشامند از طبیخ ایشان و گفته اند بعضی از اطبا که هرگاه قشر طلع را خشک کنند و سحق کنند و بیاشامند از او وزن مثقال بماء رازیانج و بزر سداب میباشد نافع جدًا اما شیخ را گمان میرسد باید که مظنه من این است که نفع ندهد بارد را و اما کاین از ریح محتبسه در فم معده یا در معده یا در مری پس نفع دارد از برای او استعمال حمام و تناول نمودن قدری از کندر مسحوق در ماء پس تجرع کند ماء حار بر او اندکی و در آس مجفف غایت است در این و اما هرگاه بوده باشد بسبب خلطی لاذع که متولد شده باشد در اینجا یا ریخته باشد بسوی او حمل کنند صاحب او را بر قی هرگاه ممکن باشد با نجه قی میاورد یا اسهال کنند او را بمثل ایارج فیقرا و سکنجبین و مثل شراب

تسمیه شراب افسنتین

افسنتین و نکواو این است بگیرند از افسنتین رومی وزن صد درهم و طبخ کنند در سه من
صغیر ماء و بجوشانند او را بنار لینه جدًا تا باقی ماند ربع و بهم زنند این را خوب
و صاف کنند و بگیرند سفرجل و مشوی کنند در خمیر همچنانکه دانستی و بفشارند
از عصاره او ثلث این ماء و از عسل ربع او و از شراب نصف او و طبخ کنند جمیع را
بقوام آورند و بقدر حاجت استعمال کنند و با هم کافیست شرب خل و ماء و بجرع
زند یا دهن لوز بماء حار و قراعت جو بیند بسوی علوم و ماء شعیر نفع دارد از
برای او و نفع عظیمی خصوصا با ماء رمان حلو یا مز بسوی حلاوت و ایضا ماء رمانین
از انجهتست که نفع دارد بسبب تسکین و تقویت او و اما هرگاه بوده باشد سبب
یبسی عارض پس بدرستیکه علاج در او منحصر است بسوی آشامیدن لبن حلیب
و میاه مفتره با مثل دهن لوز و دهن قرع با ماء شعیر و ماء قرع و ماء خیار و
لعابات بارده مثل خطمی و حلبه و بزرقطونا و حب سفرجل و غیر ذلک و همچنانکه
تمریخ کنند با او از خارج و تمریخ کنند مفاصل را و استعمال ابزن و حمام رطب نافع
و مفیدست جدًا و اما گاهی تعقیب فی پس هرگاه احساس کرد علیل بقیه خلط لاذع
را و بوده باشد با او قلیل غثیانی و عطش کند او عطسات متواتره عطا کنند
آنچه زایل میکند این خلط را مثل رب اجاص و تمر هندی و هرگاه احساس نکرد بانی
بل احساس کرد به تمددی ضماد کنند فم معده او را بمراهم معتدله و حقنه دهند او را
بادهان لینه مثل لباب حنطه و تلیین مثل دهن لوز و طبب مثل کزبره و تقویت
مثل ماء فراریج و اما گاهی از ورم کبد یا غیر او پس واجب است اینکه معالجه کنند
ورم را و فصد کنند هرگاه احتیاج افتد بسوی فصد و معادل کنند معده و فم
او را بمثل ماء رمان و ماء الشعیر و ماء هندبا و اضمده مفیده در احوالی که عارض میشود
از برای او و گاهی عارض میشود در این نواحی اختلاجی بسبب موادی که در اوست و
یا که میباشد در دیه و میکشد آفت او بسوی دماغ پس حادث میشود از او مالیخولیا
همچنانکه گفته شد و صرع مراریان و گاهی میباشد از این اختلاج آنچه میباشد
بقرب فم معده یا در او بعینه شبیه میباشد او بخفقان و گاهی حادث میشود
از برای او انتفاخ لازم و ثقل پس میباشد قریب الدلالت بر این و گاهی دلالت
میکند بر

میکند بر اورام باطنه پس هرگاه احساس کرد با نجذاب از مراق بسوی فوق پس با که دلالت میکند
برقی و در حمیات حاده گاهی دلالت میکند بر صداع یا رعاف یا قی و بر آنچه زود است که
تفصیل داده شود در موضع او یا بر انتقال ورم بسوی فوق و هرگاه بوده باشد انجذاب ماده
او بسوی اسفل و نواحی سره دلالت میکند بر انتقال بسوی اسفل و اسهال و مؤکد است
اورام مغص و تمدد شراسیف بسوی فوق از آنجهتست که بسیار میشود در حمیات و بائیه
و گاهی میباشد بسبب یبسی که تابع میشود از برای حر یا برد و گاهی نافع است از
برای اورام باطنه هرگاه بوده باشد در اسافل و اما آنچنانی که در اعالی است پس متمدد میشود
بسوی فوق بسبب یبس و این انتفاخ در امراض حاده ردی است و مصاحب میشود از
برای یرقان کبدی و گاهی حادث میشود با این اعضا اعنی در شراسیف و مراق اوجاع
لذاعه و اوجاع ممدده بسبب امراض کبد و امراض طحال و اورام عضل و در حمیات و کرابات

فن رابع عشر در کبد و احوال او و او چهار مقاله است مقاله اولی در کلیات احوال کبد پس ذکر
میشود اینجا تشریح کبد بدان بدرستیکه کبد جسمی است مرکب از لحم خالص احمر
شبیه بدم جامد و عروق و شرایین و غشاء آنچنانی که ستر است او را و شأن او این است
که جذب میکند کیلوس را از معده و امعاء بسوی خود از عروق مسمی بماساریقا و
نیست در جوف او فضائی که جمع شود کیلوس در او بنهایت او متفرق میشود در شعب
عروقین نابتین از او یکی از او باب است و دیگری اجوف و این شعب منبثه داخل
کبد است مثل اصول اشجار و متفرق میشود کیلوس در او و حکمت در او این است که
ملاقی جمیع کبد بجمیع اجزاء کیلوس است بسبب اینکه قوه دهد حرارت را و کامل شود
هضم او و نیست از برای او حسی اعنی در نفس او و سبب این است خلقت او که میباشد
منشاء از برای اخلاط و بسیار میباشد اخلاط غیر طبیعیه پس میگردد حاده لذاعه جدا
مثل صفراء زنجاریه یا حامضه همچنانکه در بعضی بلاغم و سودا و در این هنگام اگر باشد با او بوده
حسی بذاتها متاذی میشد از طعوم و منع میکرد از فعل او پس اقتضای حکمت الهیه
این است که بوده باشد غیر حساسه بالذات و اما غشاء او میباشد صاحب حس
کثیر بسبب قادر بودن بر دفع آفات نزد ورود او و او منبت عروق غیر ضارب
آنچنانیست که نامیده است او را ده و او میمکد از معده و امعاء بتوسط شعب باب

تشریح کبد

[illegible]

مسمی بماساریقا از تقعیر او و طبخ میکند او در اینجا دم را و متوجه میکند دم را بسوی بدن
بتوسط عرق اجوف نابت از حدبه او و متوجه میکند مائیت را بسوی کلیتین از طریق
حدبه و توجه دغوه صفراویه بسوی مراره از طریق تقعیر فوق باب و متوجه میکند
رسوب سوداوی را بسوی طحال از طریق تقعیر ایضا و قعر یلی معده از او حد سبب
نیکو بودن هضم او بر کذب معده و حدب ما یلی حجاب از او بسبب این است که متنک
میشود بر حجاب مجال حرکت او و آو میرسد بقرب عرق کبیر نابت از او و مماست او
او قویه است بسبب نیکوئی اشتمال ضلوع منحنیه و مجلل میشود او را غشاء عصبی که تولد
میشود از عصب صغیره بسبب اینکه فایده دهد او را حس اندکی همچنانکه ذکر کرده شد
در ریه و اظهر این حس در جانب مقعر است و او ربط است بعضو او با حشا و گاهی میآید
او را عرق ضارب صغیری که متفرق میشود در او پس نقل میشود بسوی او روح و حفظ
میکند حرارت غریزیه او را و مهیا میشود از برای نبض و گاهی نفوذ میکند این
عرق بسوی قعر از برای اینکه حدبه بنفسها مزدوج است بحرکت حجاب و خلق شده است
از برای دم در کبد فضای واسع بل شعب متفرقه بسبب اینکه بوده باشد اشتمال
جمیع او بر کیلوس اشد و انفعال تقارنی کیلوس اتم و اسرع و از آنچه یلی کبد است
از عروق صفاق او رقیق تر است بسبب اینکه بوده باشد اسرع کشیدن او از برای تاثیر
لحمیه بسوی کیلوس و غشای اکتنانی که حاوی کبد است ربط است او بغشای محلل از
برای معا و معده اکتنانی که ذکر شد و ربط است او ایضا برباط قوی عظیم و ربط است
او ایضا با ضلاع خلف بر بط دیگر دقاق صغیره و وصل است میان او و میان قلب
عرق واصلی میانه ایشان اکتنانی که شناختی تو او را طالع است از قلب بسوی او بنا بر
مذهب جالینوس یا طالع است از او بسوی قلب بنا بر مذهب ابقراط و مذهب بتحقیق
احکم است ربط این عرق ایضا بکبد بغشای صلب ثخین و او نفوذ میکند بر کبد و ادق
است جانب اکتنانی که یلی داخل است بعلت اینکه او واحد است از برای امن و
سبب این است که ادمی نمیکند اعضای ضعیفه را و کبد انسان نزدیکتر است از کبد هر
حیوان و بتحقیق گفته اند بدرستیکه هر حیوانی که بیشتر اکل میکند پس کبد او اعظم
است و قلب او اضعف و میرسد میانه او و میانه معده عصبی نهایت ادق
است

دقیقه

[illegible]

است و موضع او در جانب ایمن از معده است تحت شراسیف فوقانیه و ظهر او ملاصق
بضلوع خلف است و مربوط است برباطات دقاق و بطن او ملاصق است بمعده بزوایدی
که مسماة باصابع کبد است و مشتمل است بر او همچنانکه مشتمل بودن کف بر مقبوض علیه
باصابع و زواید او چهار یا پنج است اعلا او مس میکند فیما بین حجاب صدر و اسفل
او منتهی میشود بسوی خاصره مقعر او شریان عظیمی صغیر است که عرق است در او پس
نفوذ میکند روح و معادل میکند حرارت او را و نبض و مسلک او بسوی مقعر کبد است
بعلت اینکه محدب او مزدوج میشود بحرکت حجاب و مجلل است او را غشاء عصبی که
منشا او از عصب صغیر است که فایده میدهد حس را در او و منفعت او احاله
کیلوس است و تولید خون از برای تغذیه اعضاء و این است و عبد این که اختصاص
دارد بدم بسبب این که سایر اخلاط تولد میشوند از او زیرا که دم عمده است در بدن
از برای اغتذاء و تواقی مثل ابازیر مصلح میباشند و بتحقیق شناختی تو بدرستیکه
تولد دم میباشد در کبد و در او تمیز داده میشود مرار و سودا و مائیت و گاهی مختل
میشود امر در هر دو و گاهی مختل میشود تولد دم و مختل نمیشود در تمیز و هرگاه
مختل شد در تمیز مختل میشود ایضا در تولید دم جید و گاهی واقع میشود اختلال
در تمیز نه بسبب کبد بل بسبب اعضاء جاذبه بجهت اینکه ممیز است و در کبد قوای
اربعه طبیعیه است نهایت اکثر هاضمه بسبب لحمیت اوست و اکثر قوای دیگر
در لیفیه اوست و نیست بعید اینکه بوده باشد در ماساریقا جمیع این قوا
نهایت بعضی رد کرده اند و گفته اند که از برای ماساریقا جاذبه و ماسکه است
اما [illegible] میفرمایند که ماساریقا طریق است و جایز نیست اینکه بوده باشد در او
جذب و اگر می بود از برای ماساریقا جاذبه میبود از برای او هاضمه نهایت
نیست از برای او هاضمه و چگونه میباشد از برای او هاضمه که درنگ نمیکند
در او غذا و اما جالینوس میگوید که نیست باسی باینکه بوده باشد از برای
بعضی منافذ قوه جاذبه و نبوده باشد هاضمه زیرا که محتاج نیست بر اینکه
بوده باشد از برای او هضم بل محتاج است بسوی جذب نهایت ابقراط گفته است
که فراموش کرده اند از اینکه کیلوس گاهی مستحیل میشود در ماساریقا اکثا

خاصره ستگاه [illegible] د
و بعضی گویند فوق طعطف و شراسیف است

نسبت

[illegible] طبیب

اندکی پس میباشد سبب در این قوة هاضمه در ماساریقا و اگر نمیبود در اینجا قوة
ماسکه که نگاه دارد نفقد اندکی باطل میشد و فراموش کرده اند اینکه از
برای افعال اصناف لیف معلومه مختلف است و استبعاد دارد اینکه بوده
باشد در آنچه سریع میشود در او نفوذ هضم تا و نیست این بعید پس بدرستیکه
اطبا گفته اند اینکه در نفس فم هضم میشود اندکی و انکار نکرده اند بدرستیکه
در صایم قوة دفع و هضم میباشد و او عضویست سریع التحلیل از آنچه محتوی است
او را و فراموش کرده اند که گاهی جایز است اینکه مختلف شود جواهر اعضا
و متفق شود در جذب چیزی و این میباشد سالک در طریق واحدی مثل
جمیع اعضا و فراموش کرده اند بدرستیکه جذب از برای کبد اکثر است بلیف
عروق او ست و او مجانس است از برای جوهر ماساریقا و نیست بعید از او
پس چه قدر خطا کرده اند در این حکم و اما آنچنانی که ذکر کرده است او را جالینوس
پس قصد او جذب اول قوا در او مبدا حرکت معتد بها ست و غرض او این
است که گردانیده است معالج مقتصر را بر علاج ماساریقا دون کبد و دلیل
بر این قول از برای کسانی میباشد که اقبال میکنند در این علت بر علاج
ماساریقا و ترک علاج کبد میکنند مثل کسانیکه رو میکنند بر تضمید رجل
مسترخیه از آفتی که حادث میشود در نخاع آنچنانی که در ظهر است و ترک
میکنند علاج مبدا و اصل و نخاع را پس این است قول جالینوس متصل با این
قول و تو شناختی بدرستیکه رجل نیست خالی از قوای طبیعیه و محرکه و
حاسه آنچنانی که از برای نخاعست و این است و غیر این نیست که فرق
میان قوة او و قوة نخاع این است که قوة حاسه و محرکه از برای یکی از
ایشانست اولا و از برای دیگریست ثانیا و همچنین حال ماساریقا پس
بدرستیکه او ایضا نیست خالی از قوة و میباشد او مبدا کبد و او آلت است
از برای کبد و آلات طبیعیه آنچنانی که جذب میشود با او از بعید نیست بر
سبیل حرکت مکانیه همچنانکه در عضل پس بدرستیکه او در اکثر نیست خالی
از قوة اندکی در او و ملاقات منفعل حتی اینکه حدید قبول فعل میکند از
مقناطیس

مقناطیس بجزئی که جذب میکند با او حدید را و اکثر اهل تحقیق و تدقیق گفته اند که او هوائی
است میان مقناطیس و حدید که او هوا فاعل است جذب را
و گاهی دلالت میکند بر احوال او ملاقات لمس همچنانکه دلالت بر او در ام او
احیانا و دلالت میکند ایضا با وجاع آنچنانی که مختص او ست و دلالت میکند با حوال
کاینه از او و دلالت میکند بمشارکات اعضاء قریبه از او مثل معده و حجاب و امعاء
و کلیه و مراره و دلالت میکند بر اعضاء آنچنانی که او ابعد است مثل نواحی سر و مثل
طحال و گاهی دلالت میکند بر احوال عامه از برای جمیع بدن مثل لون و سحنه و لمس
و گاهی دلالت میکند بر آنچه میرویید در نواحی او از شعر و از آنچه میرویید از او و مثل
اورده و از هیئت اعضاء دیگر و از آنچه تولد میشود در او و بر انگیخته میشود از او
و بالموافقات و مخالفات و از اسنان و عادات و آنچه متصل است با او و تفصیل وجوه این
دلایل اما مثال ماخوذ از لمس پس او این است که حرارت ملمس ملاحی او دلالت میکند
بر مزاج حار و برودت او بر مزاج بارد و صلابت او بر جاء کبد یا ورم صلب در او
و انتفاخ او بر ورم یا نفخ در او و هلالیه آنچه احساس میشود از انتفاخ او بر اینکه
او در نفس کبد است و استطالت و بودن او بر هیئت دیگر دلیل است بر اینکه او در
غیر کبد است و او در عضل بطن است و اما مثال ماخوذ از اوجاع پس مثل اینکه هر گاه
بوده باشد تمدد با ثقل پس در اینجا سده است یا ورم یا بوده باشد بلا ثقل پس در اینجا
ریح است و هر گاه بوده باشد ثقل بلا حس پس ماده در جرم کبد است خواه بوده ورم یا سده
و هر گاه بوده باشد ثقل با نخس پس او نزد غشای مغشی از برای او ست و اما استدلال
ماخوذ از افعال کاینه از او مثل هضم و جذب و دفع از برای دم بسوی بدن و از
برای مائیت بسوی کلیه و از برای مرار بسوی مراره و از برای سودا بسوی طحال و مثل احوال
عطش و هر گاه مختل شد چیزی از این و بنوده باشد بسبب عضوی دیگر که مشارک باشد
از برای کبد پس آن در کبد است و اما استدلالات ماخوذه از مشارکات پس مثل عطش
پس هر گاه نبوده باشد از معده صحیح بسیار دلالت میکند بر کبد و مثل فواق ایضا و مثل
شهوت ایضا و مثل هضم و سوء تنفس پس بدرستیکه او هر گاه باشد میباشد بسبب دیه
و حجاب پس گاهی میباشد بسبب کبد هم مثل اصناف براز و اصناف بول که دلالت میکند

برکبد وزود است که بشناسی اورا و مثل احوال آن ز صداع و امراض سر و احوال آن ز مرض طحال دلالت
میکند براو و مثل احوال لسان در ملاست و خشونت و لون او و لون شفتین دلالت میکند
از او براو و گاهی جاری میشود میان قلب و کبد مخالفت و مقاومت و مقاهرت در
کیفیات ایشان زود است که ذکر شود در باب امزجه قلب و اما استدلال بسبب احوال عامه
پس مثل دلالت لون بر کبد باینکه میباشد احمر یا ابیض پس دلالت میکند بر صحت او
یا میباشد اصفر پس دلالت میکند بر حرارت یا رصاصی دلالت میکند بر برودت
او یا میباشد کمد پس دلالت میکند ایضا بر برودت او بسبب سودا و مثل دلالت بدن
براو و آن یا مثل دلالت سمین لحمی پس دلالت میکند بر حرارت او و سمین شحمی پس (و رطوبت)
دلالت میکند بر رطوبت و برودت او و مثل قضافه پس دلالت میکند بر یبوست او
و مثل عموم حرارت در بدن پس دلالت میکند هرگاه بوده باشد بسبب شدت حرارت
قلب بر حرارت او و شناخته میشود با او دلایل حرارت مذکوره و اما استدلال از
هیئت اعضای دیگر پس استدلال از عظم اورده و وسعت او بر عظم و وسعت مجاری او (مثل)
از قصر اصابع و طول او بر صغر او و کبر او و اما استدلال از شعر نابت براو
پس مثل استدلال از او بر اعضای دیگر و بتحقیق ذکر کردیم او را و اما استدلال از
آنچه میروید از او و آن اورده است پس بدرستیکه هرگاه بوده باشد او غلیظه و عظیمه
و ظاهره پس مزاج اصلی او بارد است و اما حرارت و برودت و لین و صلابت
او پس گاهی میباشد از برای مزاج اصلی و گاهی میباشد از برای عارضی و اما
استدلال از آنچه تولد میشود در او پس مثل اینکه تولد صفرا دلالت میکند بر
حرارت او و تولد سودا دلالت میکند بر حرارت شدیده در او بسبب فرط حرارت
یا بر برد یابس در او بسبب فرط جمودت بر آنچنانی که شناختی تو او را در
موضع او و تولد دم جید دلیل است بر صحت او و آنچنانی که منتشر شود از
او در بدن دم جید که شبیه باشد به بدن پس او صحیح است و آنچنانی که دم او
صفراوی یا سوداوی یا رهل ظاهر است این در آنچه منتشر میشود از او در
بدن یا مائی غیر قابل از برای اتصال به بدن همچنانکه در استسقاء
لحمی پس او علیل است بسبب آنچه دلالت میکند بر او حال آنچه منتشر میشود (است)
از او

از او و اما موافقات و مخالفات پس بشناسی از اینکه موافق شاکلات از برای مزاج طبیعی و
مضاد آن از برای مزاج عارضی و اما سن و عادت و آنچه جاری مجری اوست پس بتحقیق شناختی
استدلال از او در کلیات در مخالفت قلب و کبد در کیفیات بدان بدرستیکه حرارت قلب
مقهور میکند حرارت کبد را قهر ضعیفی و برودت کبد اقل است از آن و بسبب حرارت قلب و
رطوبت قلب مقهور نمیکند یبوست کبد را و یبوست قلب با آنکه مقهور کند رطوبت کبد را
اندکی و حرارت کبد مقهور میکند برودت قلب را قهر ضعیفی و یبوست کبد مقهور میکند
دائم بسبب رطوبت او و برد قلب مقهور میکند رطوبت کبد را اکثر از رطوبت
یبوست کبد بسبب رطوبت قلب اما علامات امزجه کبد طبیعیه مزاج طبیعی حار علامت
او وسعت اورده است و ظهور او و سخونت دم در بدن هرگاه مقاومت نکند او را
قلب بدرستیکه حرارت قلب غالب است بر برودت کبد قهر قویه و کثرت تولد
صفرا در منتهای شباب و سوزان بعد از او و کثرت شعر در شراسیف و قوت
شهوت از برای طعام و شراب علامات مزاج بارد طبیعی علامت او اضداد این
علامات است و برودت قلب مقهور میکند حرارت کبد را دون قهر حر قلب
بسبب برد کبد از برای اینکه دم صاحب این مزاج رقیق مائی است و قوت او
دم ضعیف است پس بیشتر آنچه عارض میشود در او حمیات است بسبب تعفن
علامات مزاج یابس طبیعی علامت او قلت دم است و غلظ او و صلابت اورده
و یبس جمیع بدن و ثخن شعر و جعودت او و قلب بسبب رطوبت تدارک
نمیکند یبوست کبد را و مقهور میکند رطوبت قلب را جدا و حرارت قلب مقهور
میکند رطوبت کبد را قهر بالغی علامات مزاج رطب طبیعی علامت او اضداد این علامات
است و قلب بسبب یبوست تا آنکه تدارک کند رطوبت کبد را اندکی جدا نهایت
رطوبت او و مقهور میکند یبوست قلب را قهر قویه علامات مزاج حار یابس طبیعی
علامت او دم غلیظ است و کثرت شعر است نزد شراسیف و سعت اورده
با امتلاء و صلابت و کثرت تولد صفرا و سودا در آخر شباب و حر بدن و صلابت
او هرگاه مخالفت نکرد او را قلب علامات مزاج حار رطب طبیعی دلالت میکند
بر او غزارت دم جدا و نیکویی قوام او و سعت اورده جدا با لین و بودن

علامات امزجه طبیعیه کبد حار
علامات مزاج بارد طبیعی
علامات مزاج یابس طبیعی
علامات مزاج رطب طبیعی
علامات مزاج حار یابس طبیعی
علامات مزاج حار رطب طبیعی

لون احمر بلا صفره و شعر کثیر در شراسیف دون آنچنانکه در حار یابس است و نیست
در کثافت و جعودت او و نرم بدن بسبب حرارت و رطوبت او و هرگاه بوده باشد
حرارت غالبه باقی است بدن در صحت و هرگاه بوده باشد رطوبت اغلب اسرع آ
بوی او و امراض عفونت علامات مزاج بارد یابس طبیعی علامات او این است که دلالت
میکند بر او قلت دم و قلت حرارت دم و بدن و ضیق عروق و خفاء او و صلابت
عروق و قلت شعر در مراق و یبس جمیع بدن در امراض کبد بدان بدرستیکه عارض
میشود از برای کبد خاصه در جوهر او امراض مزاج یا امراض ترکیب و او دایم و
نفاخات خاصه نزد غذاء و ایستاده میشود بسوی فضاء و عند ذلک اذا که ذکر
میشود و گاهی احتمال دارد از برای او خرق اکثر از اعضای دیگر پس نیست
که خوف کنند از او موت عاجل را مگر اینکه مصاحب شود او را انفجار عظیم و گاهی
عارض میشود از برای کبد امراض بمشارکت و خصوصا با معده و طحال و مراره و
ماساریقا و کلیه و حجاب و ریه و امعا خصوصا علیا فاما معده و طحال و مراره و ماساریقا
و امعا شریک میباشد او را اولا و عروق آنچنانکه بلی تقعیر کبد است پس میکشد
ضرر او بسوی کبد و اما حجاب و ریه و کلیه شریک میشود اولا و عروق حدبه کبد را
پس میکشد ضرر او بسوی کبد بسا که متمکن شود و اکثر آنچه میباشد مشارکت میباشد
از قبل معده و فاسد میشود هضم با او و دفع میشود طعام غیر منهضم مگر اینکه بوده
باشد سببی دیگر امراض حدبیه میباشد اندفاع مواد او در اکثر با درار بول و
رعاف و بعرق و اما امراض قعریه میباشد اندفاع مواد او باسهال و قی صفراوی
و در موبه و بعرق ایضا در اکثر اوقات دلایل سوء مزاجات کبد سوء مزاج حار از او
علامات او عطش شدید که قطع نمیشود از شرب ماء و قلت شهوت طعام و التهاب
و صفرت بول و انصباغ او و سرعت نبض و تواتر او و حمیات و نشیف دم و لحم و
متاذی شدن بحرارت و تابع است او را ذوبان چنانچه ابتدا میکند اول الاخلاط
و ثانی از لحم کبد و تابع است او را اسهال(?) و گاهی صاحب یبس میباشد با او طبیعت
از عند وجع در اضلاع یا ثقل و بسیار میباشد با او قی اصفر و احمر و اخضر
کراثی و میباشد با او براز مرئی بسیار خصوصا هرگاه بوده باشد در اینجا

علامات مزاج بارد یابس طبیعی

در امراض کبد

دم از عروق

بسا که متمکن شود

امراض حدبیه

امراض قعریه کبد

سوء مزاجات کبد

با مزاج بارد و هرگاه بوده باشد کم است دم و خشونت لسان و کثافت بدن و گاهی دلالت
میکند بر این سن و عادت و حرفه و تدبیر و وسط آراء او تولد میشود صفراء و مفرط از او
تولد میشود سوداء و امراض او مالیخولیاست و جنون و مثل او و هرگاه ابتدا کرد
باسهال غالب یا سقوط قوت پس اکثر او بسبب ضعف کبد کاین است از مزاج حار
و در اکثر میباشد براز یابس محترق مگر اینکه برسد بسوی اینکه محترق کند دم و
اخلاط لحمیه کبد و هرگاه گرفت در احراق دم میباشد براز مثل دردی و هرگاه
بوده باشد در کبد احتراق یا ورم یا دبیله بیرون میآید به براز چیزی اسود
غلیظ و این لحم کبد است که متعفن شده است و نیست هر چیز اسود که بیرون
آید دردی باشد و بسا که بیرون آید غسالی و صدیدی یابس پس غلیظ میشود و
میگردد اسود غلیظ منتن همچنانکه در اصحاب و بسا باهم که بیرون آید دم
بعد از صدیدی پس سودای رقیق علامات سوء مزاج بارد علامات او بیاض لسان
و شفتین و قلت دم و دشواری جاری شدن او و کثرت بلغم و قلت عطش
و فساد لون و سرطرف شدن آب او و بسا باهم که اسود است بسوی خضره و بسا باهم
که اصفر است بسوی فقعیه(?) و ایضا بیاض بول او و بلغمانیه او و غلظ او و ایضا بسبب
جمود و فتور نبض و شدت جوع بدرستیکه جوع نیست از معده تنها و قلت گوارا
شدن طعام و هرگاه برسد برد در غایت اعدم است شهوت و براز بسا که بوده
باشد یابس بلا رائحه و بسا باهم که بوده باشد رطب بسبب ضعف جذب و بوده باشد
بسوی بیاض قلیل الرایحه و گاهی رقیق میشود براز با رطب و نیست او دایم و
متصل و نیست بسیار با او اختلاف و در آخر او چیزی بیرون میآید مثل دم متعفن
و نیست او دم ذایب و گاهی تابع میشود مزاج بارد را بعد از مدت اندکی
حمیات بسبب قبول دم رقیق آنچنانکه در او عفونت آنچنان نیست که عارض
میشود از برای او و او حمیات صعبه است که ذکر میکنیم در باب حمیات بسا باهم که
میباشد در اول او صدید رقیق پس غلیظ و اسود میشود و هرگاه بوده باشد
اختلاف میباشد او شبیه بغساله لحم طری و این با شهوت در ابتداء دلالت میکند
بر برد و هرگاه عارض شد بعد از این سقوط شهوت بسا که میباشد بسبب فساد اخلاط

مثل

یا بسبب دیگر از حمی ومثل او واکثر دلالت او بر ضعف از بردات و در اخر او عود
میکند شهوت و مفرط میشود در اکثر امر و ممتنع میشود باه او مراق وگاهی دلالت
میکند بر او سن و عادت و غذا و اسباب ماضیه مثل شرب ماء بارد بر ریق یا در اثر
حمام یا جماع از برای اینکه کبد صاحب التهاب است استیان عبید هد از ماء در
هنگام بسیار و هرگاه بوده باشد در اینجا ماده احساس میشود بحموضت در فم و رطوبت
در برازش که میباشد بسوی سواد اخضر دون اصفر و احمر علامت سوء مزاج یابس
علامت او بیبس فم است و لسان و عطش و صلابت نبض و رقت بول با آنکه
اسود میشود لون و هرگاه بوده باشد در اینجا سودا یا صفرا شناخته میشود
دلایل ایشان بسهولت با آنچه شناختی تو در اصول کلیه علامت سوء مزاج رطب دلالت
میکند بر او تهبج وجه و اجفان و عین و ترهل لحم شراسیف و قلت عطش مگر اینکه
بوده باشد حرارت که بجوش آورد رطوبت را و رطوبت لسان و بیاض لون
یا که بوده باشد با او صفره اندکی و اما هرگاه شدید شد برد و غالب شد رطوبت
میباشد لون بسوی خضره و بسا هم که ضعیف گردد بدن بل ضعف بسبب ترهیل
رطوبت قول کلی در معالجات کبد بدان بدرستیکه واجب است در کبد از حفظ
صحت بشبیه و دفع مرض بضد و در تدبیر مداوات اورام و قروح و آفات مقاد
و در تفتیح سدد و غیر ذلک از آنچه واجب میشود در سایر اعضا و اجود اوقات
در آشامیدن ادویه از برای امراض کبد و خصوصا از جهت سدد کبد و مثلا او
وقت آنچنانیست که بدانی که بس که نفوذ کرده است آنچه در معده است بسوی
کبد و حاصل شده باشد در او بتحقیق هضم و تمییز دادن آنچه واجب است اینکه
که تمییز دهی میانه او و میان الکل تمییز صالحی و در عادت مردم او تمییز وقت
آنچنانیست که میان قیام از نوم است و میان استحمام و واجب است ایضا در کبد
اینکه خالی نکنند او از ادویه محلله مفتحه آنچنانیکه دستکار میشود با و مثل
امراض کبد مادیه مثل سددیه و ورمیه از قوابض معوقه مگر اینکه بدانی که باشد
از برای بیبس مفرطی و واجب نیست اینکه مبالغه کنند در تبرید کبد آنچه ممکن
باشد که میکشد بسوی استسقا و نه در تسخین او که میکشد بسوی ذبول ادم و
حبس

وحبس و واجب است بر طبیب اینکه خطا نکند بر امر کبد اعنی بوده باشد عالم بمقدار مزاج
طبیعی از برای کبد آنچنانیکه معالجه میکند و از خطا یکی این است که آنچه باید ادرار
کند آن اسهال کند چنانچه هرگاه ماده در مقعر باشد ادرار نکند و هرگاه در حدبه باشد
اسهال نکند و ادویه کبد را واجب است اینکه خوب بکوبند در کمال نرمی و بوده باشد
آن ادویه لطیف الجوهر بسبب اینکه زود برسد بسوی او یا اینکه حار باشد و یا بارد و قابضه
و ملطفات از شأن او این است که منحدر میکند دیرا و هرگاه بوده باشد مفتح واجب است ایضا
مراعات او و مثل ماء الاصول از جمله مفتحات است و ملطفات گاهی تولد میشود در کبد
اخلاط مختلف غیر مناسبه پس واجب است درین زمان که بیاشامد او را بنوبت در دو
یوم یا سه یوم اعنی آنچه ملطفات و ملینین طبیعت میکند و اما ادرار بمثل ماء الاصول
بنفسه فعل میکند و جمیع انواع هندبا و خصوصا مر آنچنانیکه میرند بسوی حرارت و باید
که او را نشویند همچنانکه نص صریح است هم در حدیث و هم در طب چنانچه ذکر او شد
در قبل ازین بدرستیکه او نافع است در آلام کبد اما محرورین بسکنجبین و اما مبرودین
بماء العسل و کبد ذئب نافع بالخاصه و همچنین لحوم حلزونات در اشیاء ضاره از برای کبد
بدان بدرستیکه ادخال طعام بر طعام و بدی ترتیب او از اضر اشیاست بکبد و شرب
ماء بارد دفعة بر ریق و بعد از حمام یا در حمام یا در اثر جماع و در ریاضت مضر است و شرب ماء در عقب
یا که بکشد بسوی تبرید شدید از برای کبد بسبب اینکه حریص است کبد ملتهبه بر این
و کثیر از او و بسا هم که بکشد بسوی استسقا و واجب است در مثل این حال که ممزوج کنند
او را با شراب هرگاه ممکن نباشد و بمکند او را اندک اندک و لزوجات کلها ضرر دارد
بکبد از جهت اینکه حادث میشود از او سدد و حنطه از آنجمله است که صاحب لزوجت است
نسبت بکبد و نیست نسبت بسایر اعضا چنین و اما نیست هر حنطه که صاحب لزوجت
باشد بل علکه و شراب حلو حادث میکند در کبد سدد را و او بنفسه جلا میدهد آنچه در
صدر است بسبب اینکه شراب حلو جذب میشود بسوی کبد از غیر تدریج بسبب اینکه محبت
کبد از برای او از حیثیتی که او حلو است و نفوذ او از حیثیت شراب است چنانچه حکما
بر آنند که او سریع النفوذ است پس درنگ میکند بقدر آنچه تمییز داده شود از او
ثقل درنگ سایر اشیاء غلیظه پس هرگاه حاصل شد در کبد درنگ نمیکند بقدر تمییز

وهضم بل دفع میشود لطیف در عروق منفذ در اینجا بسرعت نفوذ او و بس میماند
دسوب بسبب ضیق عروق مسلک او واما در ربه پس امر بخلاف است در اشیاء موافقه
ازبرای کبد واما اشیاء موافق ازبرای کبد یا اذاروبه است پس نفع دارد
ازبرای او هرچه دراوست مرارت ومفتح است با قوت دیگر که مفتح است
باو با قبض مقوی باو وعطریه مناسب است ازبرای روح ومنع عفونت میکند
واو مثل دارچینی وفقاح اذخر ومرارت ومثل ایشان وانچه دراوست غسل
وتنقیه وجالی است ازبرای صدید ردی علل است وانچه دراوست انفتاح
وتلیین وخصوصا با قبض تقویت مثل زعفران است وانچه اوسع ذلک لذیذ است
مثل زبیب است وسریع النفوذ مثل شراب ریحانی است ازبرای اکباد انچنانکه
نبوده باشد در او حرارت شدیده و درجمله جمع میشد خواص دوا و انکه میباشد صدیق
ازبرای کبد وحبیب است بسوی او زبیب وتین وفندق است و اینکه میباشد
بالغ النفع طرخشقوق است وهندباء بستانی وبری بدرستیکه موافق است اورا
جدا ونفع دارد بارد از مرض حار در کبد بالخاصیت وبالکیفیت ضماد است
وقوی کرده اند تر شدید المرارت را حاد جدا ونفع دارد تفتیح سدد را بسبب
مرارت وبسبب تقویت قبض میکند ونفع دارد از مرض بارد بخاصیتی که دراوست
وبانچه دراوست از تفتیح وتقویت وهرگاه مفرط شد برد در کبد مخلوط کنند
هریک از ایشان را بعسل یا بماء عسل وگاهی مجفف کنند وبیاشامند بعسل وماء
او با طبخ کنند بعسل چنانکه نفع دارد جدا ومفتح است وبیرون میاورد خلط
بارد را ببول وموافق است ازبرای کبد انچه از اغذیه جید الکیموس است وحلاوت
موافق است ازبرای او بدرستیکه مسمن میکند اورا وعظیم میشود ومقوی است
نهایت او سریع است بسوی احداث سدد بسبب اینکه جذب میکند کبد اورا
بعنف ومنضم است ازبرای اخلاط دیگر وباین سبب واجب است اینکه اجتناب
کنند از حلاوات کسانیکه باو ورم در کبد است بدرستیکه او مستحیل میشود بسرعت
بسوی مرار وحادث میگردد ایضا سدد واضر حلاوات غلیظ است بسبب اینکه
احداث سدد میکند وحاد از حلاوات ایضا بسبب استحاله او بسوی مرار دون تنق
نافع است

نافع است بسبب عطریت وقبضی که در وی میباشد وبسبب تفتیح وتنقیه که میکند
از مجاری غذا نهایت شدید التسخین است وفندق موافق است ازبرای جمیع اکباد
ازبرای اینکه او نیست شدید التسخین واو مفتح است وکیموس او جید است و
وکبد الذئب ولحوم حلزونات موافق میباشد ازبرای کبد بالخاصیت علاج سوء
مزاج حار در کبد واجب است اینکه لطیف باشد بتبرید وتدبیر او ونرسد
در او ادخال شدید مرطبات مائیه ومحافظت کنند در او از احداث سدد بمبردات
غلیظه و واجب است اینکه محافظت کنند در او از تخدیر بالغ بل واجب است اینکه
بوده باشد مبردات او جمع بسوی تبرید جلاء وتفتیح وتنفیذ غذا وقبض مقوی
عنب کثیر و در ماء شعیر جمیع این خصال موجود است وهندباء بری وبستانی در
این معنی غایت است بدرستیکه مزاج ایشان بسوی برد است اما نیست مفرط جدا
و در ایشان مرارت مفتح عنب سخنه است وقبض معتدل مقوی بل میرسد از منفعت
ایشان که ضرر نرساند کبد بارده را ایضا وگاهی اکل کنند هندباء را مسلوقا وخصوصا
با کزبره رطبه و یابسه وگاهی اکل کنند بخل وازبرای امیرباریس خاصیت عظیم
است ایضا وازبرای تمرهندی ایضا وهرگاه احساس شود که تبدد در کبد انتفاع
دارد اینکه اضافه کنند بسوی ایشان کرفس بدرستیکه او میگشاید سدد را از
دو جهت اعنی از تذبیب وتقطیع واو سریع النفوذ است وهمچنین سکنجبین واز
انچه نفع دارد ازبرای این این است که بگیرند از عصاره هندباء وعصاره
کاکنج وعصاره عنب ثعلب از هریک دو اوقیه واز عصاره کزبره رطبه وعصاره
رازیانج از هریک یک اوقیه ونصف ومخلوط کنند با ایشان نصف درهم
زعفران وبیاشامند وگاهی بیاشامند دهن ورد ودهن تفاح بماء بارد پس
معادل میکند حر کبد را واز انچه نفع دارد بکبد انچنانکه باو سوء مزاج حار است
این است که بگیرند از اسفیوش دو مثقال بشکر طبرزد وماء بارد وایضا
این است که بیاشامند عصاره قرع مشوی وقثاء ورمان ومخیض البقر وماء
تفاح وکمثری وفرفین وعصاره ورد طری وهرگاه نبوده باشد حمی نفع دارد
ماء الجبن مع سکنجبین شکری هر روز بیاشامند هر روز نه بوزن سه درهم

بلیلج اصفر و یکدرهم لک مغسول و نصف درهم بزرکرفس و هرکاه فارغ شد
ازاو دو اسبوع بیاشامند لبن لقاح و ابتدا کنند از یکرطل الی دو رطل و
طرح کنند در او ادویه مدره مفتحه منفذه مثل چیزی از عصاره غافث یا از
بزرهندبا و بزرکشوث یا که احتیاج افتد بوی مثل فقاح اذخر و یا هم که
احتیاج افتد بوی بمخدرات و معاجین افیونیه و بنجیه و فلونیه اما شیخ میفرماید
که من اکراه دارم از این و شاب قوی یا که کافی است او را اینکه بیاشامد ماء
بارد جدا بر ریق و نفع دارد از برای بعضی اقراص طباشیر و اقراص ابنه باریس
بارده و اقراص کافور و از اقراص نافع از برای ایشان قرص باین صفت است
بکیرند ورد خلاف و ورد نیلوفر از هریک ده دراهم و از ورد احمر منزوع الاقماع
دوازده دراهم و از کافور دو درهم و نصف و از صندل احمر و از لک مغسول
با فادیه همچنانکه غسل میدهند صبر را از هریک هفت دراهم و از فوفل هفت دراهم
و از زعفران سه دراهم و از ریوند پنج درهم و از طین قبرسی و مصطکی و بزر سیاوشان
از هریک سه دراهم معجون کنند بماء عنب ثعلب و ماء هندبا و قرص کنند از او
شربتی یک مثقال است و بیاشامند از او هر روز قرص بماء عنب ثعلب
کاهی نفع دارد از این نوع ضمادات باین صفت بکیرند قیموطیا و بکوبند	ضمادات
و بکوبانند شبها و دهن ورد و سرد ضماد کنند باو و یا بکیرند از صندلین یک اوقیه و از
فوفل و بنفشه یابس از هریک نصف اوقیه و از افسنتین ربع اوقیه و از کافور
یکدرهم بوی قیروطی متخذ بدهن خلاف و طلا کنند بر چیزی عریض خصوصا
ورق قرع و ورق حماض و ورق سلق هر کدام که یافت شود و ضماد کنند باو
و کاهی ضماد کنند بعصارات بقول بارده مثل عصاره قرع و قثا و سایر آنچه
ذکر کردیم ما او را در باب شروبات و بکیرد انند در او عصارات سویق شعیر یا
سویق عدس و بریزند بر آنها دهن ورد و ضماد کنند باو و یا که بکیرد انند در او
چیزی از جنس صندل و فوفل و کافور و در وی تلبیت اینکه بکیرد انند در او چیزی
از عطریات و میاه فواکه عطره یا هم که بیاشامند بر او چیزی از میوسن و اما
اغذیه همچنانکه غذا میدهند ایشان را بمثل ماء شعیر است و سلاقات بقول	اغذیه
مذکوره

مذکوره و خود این بقول مطبوخه و هندبا مطبوخه بکزبره رطبه و خس و سلق مطبوخ و رایب حامض
و لحوم حلزونات و از فواکه زعرور و سفرجل و کمثری و بیاید نباشد از این فواکه و افراط نکنند
در قبض بعلت اینکه تولد میشود سده ایضا تفاح و رمان مز و حصرم و بشکنند قبض او را
با آنچه در او تلیین است و توت شامی اسود و دیباس و خل زبیبی که کرفته باشند
بماء رمان و حب رمان قبل از طعام و بعد از طعام و بطیخ همچنانکه نبوده باشد مفرط
الحلاوه سیما همچنانکه شناخته میشود برقی و فلسطینی و هندی و آنچه میباشد
از این ادویه در او با قبض و واجب است اینکه تناول نکنند آنچه احداث سده
میکند و تلبیت بالسی به بطیخ صلب قلیل الحلاوه و بعنب همچنانکه در او
صلابت لحم است و قلت حلاوت و عنب مز انفع است جدا و نفع از برای ایشان
دارد ماشیه و قطفه و قرعیه و اسفاناخیه و عدسیه محمضه و غیر محمضه و بعضی
از مردم مرخص شده اند در زبیب از برای ایشان و واجب است اینکه بوده باشد
بوی حموضت و فندق تلبیت در او تسخین بسیار و او مفتح است از برای
سدد و جید الغذا است و واجب است اینکه مخلوط کنند با آنچه در او تبرید اندکی
است و نفع دارد او را از لحمان سمک صغار مطبوخ با سفیداج یا بخل یا بغیر
خل و مصوصات و قریصات متخذه از لحمان لطیفه مثل لحمان جدا و طیر خفیفة
الانهضام و مثل لحم حجل و ورشان اعنی قمری غیر مفرط السمن و فاخته ایضا
و نفع دارد ایشانرا بطون طیور آبی و وز و دجاج محمضه و همچنین عصافیر
محمضه و ضرر دارد از برای ایشان کبد و طحال و قلب و لحوم غلیظه و لحوم
تیس و کباش و حیوانات عصبیه و صلبة اللحم و اما لحم بقر جوان قریصا نفع
دارد قوی المعده و هضم را از ایشان و سزاوار است اینکه اجتناب کنند از
بیض همچنانکه طبخ شده باشد تا اینکه صلب شود یا شوی و اجتناب
کنند از دسومات با فراط و ضرر دارد ایشانرا شراب جدا مگر اینکه
بوده باشد لا بد از او بسبب عادت یا ضعف هضم پس در این وقت واجب است
اینکه بیاشامند قلیل و رقیق همچنانکه برزند بوی بماء تبرید مزاج کبد
بارد از او و به مغیر از آنچه نفع دارد از برای این جماعت شرب شراب افسنتین است

نسخهٔ شراب افسنتین

بسکنجبین عتیق و نسخهٔ او این است بگیرند از افسنتین رومی صد درهم و طبخ کنند در سه من
صغیر آب و بجوشانند تا باقی ماند ربع و باید آتش بسیار ملایم باشد و بعد صاف
نمایند و بگیرند سه رطل عسل و مستوی کنند بخمیر همچنانکه را انتهی و بفشارند و بگیرند از
عصاره او ثلث این آب و از عسل ربع آب و از شراب نصف آب و طبخ کنند تا جمیع را
تا بقوام آید شربتی از وی هفت مثقال با سکنجبین است و گاهی نفع دارد از برای
کبد بارد اینکه قبل از خواب بیاشامد از اقراص افسنتین هر کدام که باشد و بزور
مخنه معروفه انتفاع او اشد است و همچنین انتفاع دارد باستعمال لبن لقاح اعرابیه
لا غنم با پنج درهم الی ده دراهم شکر العشر بدرستیکه این معادل میکند کبد را
و بیرون می آورد اخلاط بارده را باسهال و ادرار و میکشاید سده کبد را و اقوی
از این دواء کرکم است یا دواء لک یا اثاناسیا و نسخهٔ دواء کرکم این است بگیرند

نسخهٔ دواء الکرکم

از سنبل الطیب و مر و سلیخه و قسط و فقاح اذخر و دارچینی و زعفران از هر یک
یک درهم بکوبند و ببیزند و بخیسانند مر را یک روز و یک شب بقرص مثلث و
مخلوط کنند جمیع را و معجون کنند بعسل کف گرفته شربتی از وی یک مثقال است
و در بعضی نسخه بدل سنبل ناردین است صفت دواء لک بگیرند از لک مغسول

نسخهٔ دواء لک

و قسط و حب الغار و ترمس و حلبه و فلفل از هر یک دو درهم ریوند سه دراهم عسل
منزوع الرغوه بقدر کفایت شربتی از وی بوزن یک درهم است بماء طبیخ افسنتین
و در نسخه دیگر بدل حب الغار فقاح اذخر است صفت اثاناسیا بگیرند از میعه سائله

نسخهٔ اثاناسیا

و زعفران و قسط و سنبل الطیب و افیون و سلیخه از هر یک چهار درهم و از عصاره
غافث هشت دراهم و از اصل السوس دوازده دراهم عسل بقدر کفایت معجون کنند
و استعمال کنند بعد از چهل یوم شربتی از وی مثل بندقه با بخه موافق از اشربه است
و در نسخه دیگر این دو دوا را زیادت کرده اند و ایشان این است مر و عیدان
بلسان از هر یک چهار درهم و استعمال کنند درعشی دواء قسط و زنجبیل مربی با اکل
و اقراص قسط و دواء لک مذکور در قرابادین و بیاشامد بر ریق از غافث و
اسارون بوزن دو درهم و بیاشامند بر او خمر و از مطبوخات مطبوخ قسط و
افسنتین مذکور در قرابادین بیاشامند از او بدهن لوز حلو وزن دو درهم

و دهن

و دهن فستق وزن دو درهم و اقوی از این این است که بیاشامد او را بدهن ناردین و دهن
لوز مر و دهن خروع و ایضاً مطبوخ باین صفت بگیرند از بزر و از بادیانج و کرفس و انیسون

صفت مطبوخ

مصطکی از هر یک دو درهم و از قشور اصل کرفس و قشور اصل و از بادیانج از هر یک ده دراهم
و از حشیش غافث و افسنتین رومی از هر یک پنج درهم و از لک مغسول و قصب
الذریره و قسط حلو و از هر یک سه دراهم و از ریوند دو درهم و نصف و بعد
روز بیاشامند از او مقدار چهار اواقی بدهن فستق مقدار یک درهم و نصف و دهن
لوز حلو مقدار دو درهم و گاهی نفع دارد اینکه ضماد کنند با ضمده حاره و مراهم حاره
مثل مرهم اصطمخیقون و ضماد فیلغریوس یا ضماد اکلیل الملک و اضمده متخذه از مثل قسط
و مر و سنبل و ناردین رومی و وج و حلبه و نحو ذلک ایضاً ضماد جید از برای این

مقوی دوای ...

و مصطکی و اکلیل و سنبل و اصل سوسن اسمانجونی و ورد اجزا مساوی طبخ کنند در
در دهن مصطکی تا مهرا گردد و ضماد کنند باو در صبح و شام و او باید نیم گرم باشد

ضماد نافع

و ایضاً ضمادی دیگر که نیکوست فقاح اذخر و حب بان و مصطکی و قردمانا و حماما از هر یک
سه درخمیات و صبر و حشیش افسنتین و فقاح افسنتین از هر یک شش درخمی و سلیخه
و سنبل الطیب از هر یک دو درخمی و ایرسا و ورق مرزنجوش از هر یک هشت
درخمیات و اشق بلبت و چهار درخمی صمغ البطم و کندر از هر یک دوازده درخمیات شمع

ایضاً دوای مفید

شمع یک رطل و نصف دهن حنا بقدر عجین و ایضاً حماما یک اوقیه و حب بلسان و مقل
و قردمانا و حنا و مر و کندر و زعفران از هر واحدی یک اوقیه و نصف سنبل شامی
دو اوقیه و صمغ البطم شش اوقیه حل کنند کندر و مقل را در شراب و حل کنند زعفران را
در او و مداف کنند صمغ البطم را در ناردین و سحق کنند ادویه یابسه را و مخلوط کنند بدهن

ایضاً مرهم جید

ناردین و شراب و اندازند بر او قلیل شمعی و ضماد کنند یا بگیرند سه رطل و
دبق شعیر و شمع و مخ و دهن ورد و افسنتین و حنا و زعفران و اسارون و قرنفل
و ایرسا و اشق و مصطکی و علک انباط و مقدر کنند حار و بارد را از او بقدر حاجت

اغذیه

و بگیرند از او مرهم و اما اغذیه پس تناول کنند لباب خبز حار و مثرود
شراب و مثرود در خمیر یقوت و لحوم خفیفه از لحوم عصافیر و قنابر و دراج
و حجل و بطون وز و خصوصاً جمیع این لحوم بوده باشد مستوی و قلایای مبزره

وکربت مطبوخ در ماء که نه طبخ شده باشد مبزر با بازیر مسخنه و دارچینی و فلفل و کمون
و مثل او و قطع کنند مرا و سوداء و احشاء متخذه از مثل حلبه و لبوب حاره و گاهی
بکار دانند در اغذیه او هندبا و خصوصاً شدید المراره و بعضی از اطبا گفته اند که جاورس
شدید الطبخ نفع دارد از برای ایشان اما شیخ میفرماید که نلیست نزد من این صواب اما
نقل از فواکه از فواکه و مثل او پس مثل شاهبلوط یا زبیب سمین و فستق خاصه
میباشد و بعضی از اطبا گفته اند و واجب است اینکه اجتناب کنند از فستق و لوز
بسبب ثقل ایشان بر معده نهایت بقراط گفته است که التفات بر قول ایشان نکنند
در فستق و آنچه نفع دارد از برای لحم حلزون است خصوصاً مبزر با بازیر و واجب است
اینکه اجتناب کنند از البان و سمک و فواکه رطبه و لحوم غلیظ تدبیر مزاج یابس
تدبیر کنند بمرطبات معروف از اغذیه و بقول و اطلیه و ضمادات و اشربه و مایل باشد
باعتدال یا حر یا برد بقدر حاجت و مع ذلک افراط نکنند در ترطیب تا نکشد بسوی
سوء القنیه و ترهل و استسقاء لحمی تدبیر مزاج رطب تدبیر کنند بریاضت
و تقلیل غذا و تناول کنند آنچه در او تلطیف و نشف است و خصوصاً آنچه در او
با نشف تجفیف است و تقلیل شرب ماء بارد و اجتناب کنند از البان و مبالغه
نکنند در تجفیف غایت را که میکشد بسوی ذبول تدبیر مزاج حار یابس تناول کنند
صاحب او اغذیه بارد رطبه و خصوصاً هندبا و اجتناب کنند از آنچه در او قبض
شدید و برد است و از آنچه نفع دارد ایشان را جداً لبن اتان است چنانچه بیاشامد
ضعیف از او تا هفت اساتیر با چیزی از شکر طبرزد عید کبیر و قوی بیاشامد
از او تا ده اساتیر و استعمال کنند مراهم و اضمده بارده رطبه و مع [illegible] هذا
کله واجب نلیست اینکه مبالغه کنند در ترطیب بسیار از برای اینکه میرسد باو
ارخاء و سزاوار است اینکه اجتناب کنند از ارز و کمون و توابل و فستق کثیر
و اما قلیل از فستق پس آنکه ضرر نرساند از برای مناسبت و اجتناب کنند از
لحمان غلیظ و اعضاء غلیظه از لحمان جیده مثل کبد و قلب و طحال تدبیر مزاج
حار رطب استعمال کنند مبردات آنچنانیکه در او قبض و نشف است از اغذیه و
و ادویه و هرگاه بوده باشد در اینجا مواد استعمال کنند آنچه لطیف میکند مواد را

وهرگاه

وهرگاه بنحوه باشد در او ماده استعمال کنند ماء الجبن و شکر طبرزد یا بگیرند از عصاره
بجره عنب ثعلب و کاکنج بقدر پنجاه وزن او یا چهل با دو مثقال صبر از برای
قوی و کمتر از این برای ضعیف یا نصف مثقال از ایارج فیقرا با دو استار
خیار شنبر مداف در یک اسکرجه از ماء عنب ثعلب یا ماء هندبا یا خیار
جنبر نهاده در ماء هندبا یا ماء رازیانج یا ماء عنب ثعلب تدبیر مزاج بارد یابس
استعمال کنند اضمده حاره دسمه لینه از مراهم و غیرها و استعمال معاجین
حاره مثل دواء لک و دواء کرکم و معجون قمند الملک و امروسیا و اثاناسیا
و از معجون قنداد یقون قدر حمصه یا قدر باقلائی بماء الاصول آنچنانیکه
که واقع میشود در او ادهان رطبه نافع است و استعمال کنند شراب رقیق
قوی و هرگاه بوده باشد اعتقال طبیعت استعمال کردن حب با این صفت نافع است
بگیرند از سکبینج و اشق و جاوشیر اجزاء سواء و از بزر کرفس و انیسون از
هر یک نصف و ربع جزء بگیرند از او حب شربتی یک درهم است از قوی یا اقتصار
کنند بر سکنجبین یا سکبینج با هر یک از آنها بحسب حاجت و میباشد وزن واحد
یا اثنین وزن جمله و هرگاه بوده باشد ادویه کلها مستعمله شربتی از برای
ضعیف یک مثقال و از برای قوی دو مثقال است و واجب است اینکه مراعات
کنند که واقع نشود مبالغه در ارخاء تدبیر مزاج بارد رطب استعمال کنند از اغذیه
و ادویه آنچه در او حرارت و قبض و تلطیف و نشف است و هرگاه بوده باشد در اینجا
ماده استفراغ کنند او را بمثل ماء الاصول قوی و مثل کاکنج و مثل ایارج ارکیغانیس
استفراغ بلطف نه بعنف و تلطیف کنند تدبیر را و بوده باشد غذای او از لحمان
خفیفه با بازیر و شراب قوی رقیق صرف قلیل و استعمال کنند از معاجین
کبار آنچه موجب است او را وقت و حال و استعمال کنند اضمده محلله را از خارج
در صغر کبد ه برای آنکه بسا هست که کبد صغیر میشود در بعضی از مردم و بسا که بگردد
مثل کلیه کوچک و تابع است صغر او را اینکه انسان هرگاه تناول کرد از غذا
آنچه حاجت او نیست پس گوارا نمیکند او را کبد و منبسط نشود معده بسوی او
آنچه تنگ میشود از او پس حادث میشود از این سدد و آلام آنچنانیکه

او نقیله ممدده است و موهن قوت کبد است در افعال او و بسبب انضغاط قوت
فاعله تحت منفعله که وارد است بر او پس مختل میشود احوال هضم و جذب و امساک
و تمیز و دفع و بسا که لازم افتد از برای این ذرب و اختلاف هضم از برای اینکه
اکثر کیلوس جذب نمیکند صفره را بسوی کبد العلامات گاهی دلالت میکند بر او
اینکه حادث میشود نزد کبد سدد و ریاح بسیار و ثقیل نزد تناول غذا، معتدل القدر
و ضعیف میگردد بدن بسبب اینکه حاجت او بسوی غذا اکثر است و دایم میشود
ضعف هضم و بسیار میشود حدوث سدد و اورام و از آنچه موکد است او را و قصر
اصابع است تدبیر تدبیر این جماعت مدارات است با غذیه قلیل اللحم کثیر
الغذا سریع النفوذ و این است که تناول کنند غذا، متفرقه در مرات و استعمال
کنند ادویه مدره و مسهله منقیه از برای کبد و تلطف مفتحه مقاله ثانیه در ضعف
کبد و سدد او و جاع و نفخ او بدان بدرستیکه ضعف کبد گفته است جالینوس
که مکبود آنکسی است که در افعال کبد او ضعف است از غیر امر ظاهری از
ورم یا دبیله نهایت ضعف کبد در حقیقت تابع میباشد امراض کبد را و این
یا بسبب سوء مزاج مفرد است بلا ماده یا با ماده که مبداء او از کبد است اعنی
در نفس کبد یا از اعضاء دیگر آنچنانکه میانه او و میانه کبد مجاورت است
مثل مراره زیرا که هرگاه بگردد جذب نمیکند صفرا یا طحال هرگاه بگردد جذب
نمیکند سودا را یا کلیه و مثانه هرگاه بوده باشند جذب نمیکنند مائیت را یا رحم
بسبب شدت نزف پس سرد میشود کبد یا بسبب شدت احتباس طمث پس فاسد
میشود از برای او دم کبد یا معده هرگاه نفوذ نکند بسوی کبد کیلوس جید الهضم
بل بوده باشد کیلوس ضعیف الهضم یا فاسده یا بسبب امعا است هرگاه متالم شود
و هرگاه بسیار شد در او خلط لزج حادث میگردد میانه او و میانه مراره سده
پس جدا نمیشود مرار از مراره و باقی میماند مملو اعنی ممتلی از صفرا پس قبول نمیکند
آنچه میفرستد بسوی او از دم و این از آنچیزیست که بسیار حادث میگردد
در قولنج و یا بسبب مشارکت اعضاء صدریه است یا از بدن کله همچنانکه
میباشد در حمیات و گاهی میباشد نه بسبب سوء مزاج تنها بل بسبب ورم
دموی است

دموی است یا حمره یا صلابت یا سرطان یا ترهل یا بسبب قرحه و شق است و یا بسبب عفونتی که
عارض میگردد از برای کبد و ضعف کبد بکلی جمع میکند جمیع قوای مذکوره را بل بسا که بنوده باشد
ضعف کلی بل بوده باشد بحسب قوت از قوای اربع و اکثر آنچه ضعیف میشود جاذبه و هاضمه
از برودت است و رطوبت و ضعیف شدن ماسکه از برودت است و دافعه از یبوست
العلامات کون لون از اشیا، آنچنانیست که دلالت میکند در اکثر امر بر احوال کبد بدرستیکه
مکبود در اکثر امر دلالت میکند بر اینکه لون او بسوی صفره و بیاض است بسا هم که بزند
بسوی خضره و کدورت همچنانکه ذکر شد در دلایل امزجه و طبیب مجرب میشناسد مکبود و
معود را بلون چنانچه محتاج نیست بسوی دلالت دیگر مثلاً و براز و بول شبیهین بماء
لحم دلالت میکند در اکثر امر بر اینکه کبد نیست که تصرف تواند کرد در تولید دم تصرف
قوی و تمیز نمیدهد ماده را از کیلوس و نه صفره را از مائیت و این در اکثر امر دلیل است
بر ضعف کبد و لیکن اختلاف غالب در آخر متغیر میگردد بسوی نوعی دیگر و میگردد در
حار المزاج صدیدی پس میگردد مثل دردی و مثل دم محترق و بسیار میشود در او اسهال
صفرای صرف و در بارد المزاج میگردد مثل دم متعفن و میکشند هر دو بسوی خروج
اشیاء مختلفه الکیفیات و القوام و خصوصاً در بارد و میباشد همچنانکه عارض میشود نزد
ضعف هضم معده و اکثر کسانیکه با و ضعف در کبد است لازم دارد او را و خصوصاً
نزد نفوذ غذا وجع لین که میکشد بسوی قصیری و اما امزجه دلالت میکند از اصول
مذکوره در شناختن سوء مزاج کبد و حار میگردانند اخلاط را متشیطه و بارد میگردانند
اخلاط را غلیظ و بطیئه الحرکت و یابس میگرداند او را قلیله غلیظه و رطب میگرداند او را
مائیت و آنچنانکه میباشد بسبب مرار گاهی دلالت میکند بر او لون یرقانی بسا که
میباشد با او براز ابیض هرگاه بوده باشد سده میانه مراره و امعا، و اما کائن بمشارکت
طحال پس دلالت میکند با و امراض طحال و لون او و غالب است بر سواد و اما معدی دلالت
میکند بر او بدلایل آفات معده و بسوی هضم و معوی دلالت میکند بر او بمغص و قولنج
و ریاح و قراقر و آنچه شبیه است باو و کلیه دلالت میکند بر او بتغیر حال بول از
واجب طبیعی و میل میکند سحنه بسوی سوء القنیه و استسقا، و آنچنانکه میباشد
بسبب اعضاء صدریه دلالت میکند بر او سوء تنفس و سعال یا بس بسا که یا فت

علامت او

دلایل ضعف قوة هاضمه

شود از برای صاحب او در معالیق ثقل و تمددی و اما علامات اورام و صلابت و قروح و شق و غیر ذلک زود است که ذکر شود کلاً در موضع او و اما دلایل ضعف قوت هاضمه این است که غذا نافذ بسوی اعضا میباشد غیر منهضم یا قلیل الهضم و یا فاسد الهضم که مستحیل بسوی کیفیت ردیه و بسیار متهیج میشود از برای او عین و وجه و میباشد دم اچنانکه بیرون میآید بفصد میزند بسوی مائیت و بلغمیه و هرگاه بوده باشد از ضعف قوت ماسکه پس نگاه

عمیدارد دیث هضم را و شرا صناف این است که منهضم شود پس این است که منهضم شود اما اندک پس این است که منهضم شود ردیًا و گفته اند بعضی از اطبا که تابع میشود او لین را اختلاف مختلف الاجزاء و ثالث را اختلاف مثل دم صرف و این کلام غیر محصل است و غالی از اختلاف دلالت میکند بر ضعف هضم با هضم قلیل و ابیض صرف دلالت میکند

هضم

بر اینکه جاذبه ضعیفه است جدًا و هاضمه عمیکند البته سیما هرگاه بیرون آید همچنانکه داخل شود و هرگاه بیرون آمد اشیاء مختلفه دلالت میکند بر فساد هضم و بول در این معالجه

دلایل ضعف قوت جاذبه

ادلدلات بر هاضمه و براز بر جاذبه و اما دلایل ضعف قوت جاذبه کثرت بول است و براز خصوصًا براز و لین و بیاض براز و هرگاه بوده باشد مع ذلک در بول صبغی دلالت میکند بر آفت در جاذبه فقط و خصوصًا هرگاه نبوده باشد در معده آفتی

دلایل ضعف قوت ماسکه

و مؤکد ضعف جاذبه هزال بدن است و اما دلایل ضعف قوت ماسکه دلایل ضعف قوت هاضمه است از برای تقصیر اماک از حلیتی که میکشد بسوی اعضا غذا غیر محمود النضج و علی ذلک النحو آگاه باش بدرستیکه این از هاضمه اکثر است و آن ماسکه

محصوص

اقل و میباشد اچنانکه ماسکه است این است که سریع میشود از او زوال امتلاء محسوس بثقل قلیل بعد از نفوذ غذا و اما علامات ضعف قوت دافعه این است که متغیر میکند

دلایل ضعف قوة دافعه

فضل را بندرت و کم است بول و کم است مع ذلک صبغ او و صبغ براز و کم است حاجت بسوی قیام و دفع نمیکند سودا را بسوی طحال و کم است مشهوت طعام و مجتمع میگردد در لون تر اهل با صفره و سواد و صفره مخلوط ببیاض و بسیار میکشد بسوی استسقا غیر براز و در کردن و گاهی میکشد ایضًا بسوی قولنج بلغمی علاج ضعف کبد واجب است اینکه بشناسی سبب را در ضعف کبد آیا او بسبب مزاج است یا مرض آلی است و غیر ذلک بعلامات اچنانکه ذکر شد از برای او پس معالجه کنند هر یک را بعلاج مذکور در او و اکثر ضعف

کبد

کبد بسبب برد اندکی و رطوبت یا بیبوست یا بسبب مواد ردیه است که حبس شده در کبد پس بجهت این است که میباشد اکثر علاج او بسخین لطیف و تفتیح و انضاج و تلیین مخلوط بقبض مقوی و منع از برای عفونت و اکثر این ادویه اچنانلیست که معطر باشد و بوده باشد در ادویه تفتیح و انضاج و قبض مثل زعفران و گاهی نفع دارد اشیاء اچنانکه مراست با قلیل قبضی بدرستیکه آن اشیاء بخصوصیت مقوی است و مقطع و کلاوت جالی است و مفتح مثل حب رمان و مراعات کنند جانب حرارت و برودت بجبلتی که اقتضا کند با او مزاج پس نزدیک غیر بسبب خصوصیت کنند با او آنچه مخن و مبرد است و از این قبیل زبیب با عجم است بعد از جودت مضغ و تا آنکه اختصار کنند بسبب احتباس مواد در کبد بسوی فصد و اسهال مفرد بحسب ماده هرگاه بوده باشد ماده بارده لزجه پس مثل عصاره غافث و افسنتین وقت قوام و حرارت اندک و بوده باشد در اینجا سده پس بمثل عصاره غافث و افسنتین مخلوط کنند با بها آنچه معین است و با که دشوار میشود اسهال و ذرب و مبادرت میکنند طبیب بسوی ادویه قابضه پس جلب میشود بسوی او ضرر عظیمی بل واجب است در مثل این که استعمال کنند مفتح و مقویه که قبض کند باعتدال و تفتیح صالح و خصوصًا عطریه و خصوصًا مطبوخ در شراب ریحانی که در او قبض باشد و از ادویه مشترکه از برای

دوا جید از برای ضعف کبد

انواع ضعف کبد که فعل میکند بالخاصیه کبد الذئب مجفف مسحوق است بگیرند از او ملعقه بشراب و هرگاه معالجه کبد کردند بعلاجات واجبه لازم است اینکه رو کنند در پی هنگام بر لبن لقاح عربیه و از ادویه جیده از برای ضعف کبد این دوا است بگیرند از لک مغسول و کیوند از هر یک سه دراهم و از عصاره غافث و بزر از یانج و بزر سرمق از هر یک پنج درهم و از افسنتین رومی شش درهم و از بزر هندبا ده دراهم

ادویه محموده از برای ضعف کبد

و از بزر کشوث هشت دراهم و از بزر کرفس چهار درهم بگیرند از او اقراص یا سفوف شربتی یک مثقال است و از ادویه محموده مقدمه بر عنبر او این دوا است بگیرند از زبیب منزوع العجم بلبست و پنج مثقال و از زعفران یک مثقال و در بعضی نسخه نیم مثقال و از قصب الذریره دو مثقال و از مقل یهود دو مثقال و نصف و از دارچینی یک مثقال و از سنبل سه مثاقیل و از اذخر دو مثقال و نصف و از مصطکی چهار مثقال و از صمغ البطم چهار مثقال و از دار شیشعان دو مثقال و از عسل شانزده مثاقیل و از شراب بقدر کفایت

اسم فاریر اسد بعربی مو دالبرن تو اننده
از برای کبد هرگاه برق بزنند از ناعطر بکار

معجون کنند و باید که بکر دانند در او افیون و بزر البنج از هر یک سه دانق و زعم جالینوس
این است که این دوا مرکب است از ادویه موافقه بسبب خواص او از برای کبد پس
بعضی از آن ادویه چیزیست که قبض میکند قبض معتدلی با انضاج و بعضی از او
مجفف میباشد و پاک میکند صدید را و بعضی از او صلاح میکند مزاج ردی را و بعضی
از آن ادویه مضاد عفونت است و اکثر آن ادویه از ادویه عطریه است مثل
دارچینی و سلیخه و اقوی از جمیع ادویه عطریه سنبل است و اما دار شیشعان و
زعفران پس جمع میشوند بقوت قبض و انضاج و تلیین و اصلاح است از برای
عفونت و اما زبیب که وزن او اقل باشد و کثیر الحلاوت میباشد او فوق او از
ادویه صدیقه است از برای کبد بسبب شاکلت و این صداقت از افضل خواص دواست
و نافع است و در او ایضا انضاج و تعدیل است از برای اخلاط و او عجیب
است بقوت نفاد و شراب نار دوبه موافقه است و او مضاد است ایضا از برای
عفونت و عسل جالی است و ملطف و مفتح و نقل ملین است و منضج و محلل و
تحجیر علک البطم در او ست تفتیح و جلاء و اینچنانکه واقع است کرده در او
افیون و بزر البنج پس او ایضا شدید المنفعت است هر گاه باشد ضعف کبد بمقارنت
از برای حرارت و تحجیر فلونیا مشترک النفع است از برای اصناف ضعف کبد
بر نسخه او و از ادویه نافعه اینچنانکه نقلیست در او نسخه شدید این است که بگیرند
از ناردین سه دراهم و از افسنتین رومی دو درهم سحق کنند و جمع کنند بعسل و
ببات امثله و از ضمادات ادویه عطریه معروفه مطبوخه بشراب ریحانی قابض و
گاهی مخلوط کنند با و کعک و بکر دانند در او دهن ناردین و کوه و بگیرند بصوف
و ضماد کنند با او و ضماد مذکور در قرابادین که در او است حصرم است و عالیم کرم
و ورد و جمیع آنچه ذکر شده است در باب ضعف معده از ضمادات و لخالخ و ضمادات
مرکبه از سعد و مصطکی و سنبل و کندر و سک و مشک و جوز سرو و تفاح اذخر و بزور
معروفه ممزوجه بعلیسوسن و مثل او و ضماد اینچنانکه از صبر است و مصطکی و هر گاه
بوده باشد ضعف کبد بسبب حرارت و از او آنچه نیست که میباشد در قلیل دون
غالب پس واجب است اینکه امر کنند ایشان را با کل سفرجل و تفاح شامی و کمثری جینی

طارات

ضادات

تقلید

ورمان

میسوسن هو شراب قد طبخ فیه السوسن بعماء ورد
ویقال له المیسیء وقیل هو مرکب احد اجزائه المشک
فی حدیث ابن عمر لم اعلم دعنها رای
فی حدیث المی سوسنت فقال
اخوجوه فاذ درجی
قال نفیسی هو شراب
السوسن

و رمان مز و حامض هر گاه بوده باشد سدد کثیره و ماء هندبا بتوابع و انیسون و عنب
ثعلب هر گاه بوده باشد حرارت و امر کنند ایشان را بلبنا و ل مرة سکباج مصطکی
دسم متخذ بکزبره و هر گاه بوده باشد حرارت مطیب کنند او را بدارچینی و سنبل
و مصطکی و موافق است او را مصوصات کزبره رطبه با قلیل نعناع و هر گاه بوده
باشد حرارت شدیده بکر دانند در او آب زیره مذکوره و هر گاه زنده بوده باشد
ضعف را در کبد که متوجه شد بوی ها ضمه قوت ده او را با آنچه در او قبض است بقدر علاج ضعف کبد بسبب حاطمه
و عطریت و انضاج مثل ادویه اینچنانکه واقع شود در او سنبل و بباسه و جوز بوا
و کندر و مصطکی و قصب الذریره و سعد و مثل او و هر گاه بوده باشد ضعف کبد متوجه
بوی باسکه زیاد کنند در تقویت و قبض و ناقص کنند در اسخان یا نزدیک کنند علاج ضعف کبد بسبب ماسکه
بمثل این ادویه ادویه که مقابل او ست در تبرید مثل جلنار و طراثیث و ورد
و هر گاه بوده باشد ضعف در جاذبه قوت دهند با آنچه در او قبض اقل است جدا علاج ضعف کبد بسبب جاذبه
بل با آنچه در او ست از قبض بقدر آنچه حفظ کند قوت کبد را نهایت بوده باشد
در او عطریت و تسخین و جهد کنند در اینکه معالجه کنند او را بضمادات و اطلیه
و مروخات بدرستیکه او شدید الموافقت است در این موضع و جهد کنند ایضا
در تفتیح سدد و هر گاه بوده باشد ضعف در دافعه قوت دهند او را و تسخین علاج ضعف کبد بسبب دافعه
کنند از کلیه و احشا با آنچه دانستی در باب او و تفتیح سام کنند بدان بدرستیکه
گاهی کل ضعف از سوء مزاج پس تامل کنند سوء مزاج غالب را قبل از تامل از برای علاج سوء مزاج از ضعف کبد
ضعف نهایت اکثر آنچه واقع میشود شبیه تقصیر است در هضم که او از برد است
و تحجیر در جذب و او فق اغذیه آنچیزیست که بوده باشد در او غلظ و لزوجت
مثل لحمان خفیفه و حنطه عند علکه و ماء شعیر از برای محرور بهمان حال و از برای
مبرود و عسل و مخ بیض نیمبرشت و آنچه اشبه است با و و از زیرباجات نافعه
از برای ایشان حب رمانیه است بزیت هر گاه مطیب کنند او را بدارچینی و فلفل
و زبیب سمین نافع است از برای ایشان جدا حتی منع میکند اسهال اینچنانکه
شبیه است بماء لحم طری و از ادویه مرکبه شراب دینار و شراب اصول نافع است
در سدد کبد سدد کبد گاهی عارض میشود در خلل لحمیت کبد بسبب غلظ دم

اچنانیکه او غذای اوست یا بسبب ضعف دافعه است یا شدت جاذبه وگاهی عارض
میشود در عروق اچنانیکه در اوست یا بسبب ضیق او عروق است در خلقت
ویا بسبب عرضی است که قبض میکند اورا یا بسبب التواء اوست در خلقت ویا بسبب
اچه حادث میشود دراو والکثر اچه میباشد از این میباشد در شعب باب از برای
اینکه ماده ساره جدا میشود اول وبعد صاف میشود از او بسوی فوهات عروق
منشعبه از عرق طالع وبحقیق درنگ میکند ثقل در این مکان پس باین سبب
که اکثر سده این وغیر این نسبت که او در جانب مقعر است بسا که بکشد این بسوی
اینکه حادث گردد در محدب وسده هرگاه بسیار شد وطول کشید زمان او در کبد
میکشد بسوی عفونات وحادث میشود حمیات وبسوی اورام میکشد بسوی استسقاء
وتولد ریاح وحادث میشود از او اوجاع صعبه ومیباشد سده از امهات امراض کبد ومیباشد
سده از خلطی که سد میکند بسبب غلظ ولزوجت یا بسبب کثرت وامتلاء خلط
ویا ورم ویا ریح ویا کیفیت مقبضه ویا از اچه ذکر شد از دویدن لحم زاید ویا
از ثؤلول یا دوقوف چیزی از خلط غلیظ واما فاعل از برای سده ضعیف
شدن هضم است وتمیز وضعف دفع بسبب سوء مزاج حار یا بارد یا غیر ذلک
چنانچه متولد میشود دراو یا میکشد بسوی او از خارج از هوا وغیر او واما
منفعل ماده سده است پس مثنا وثلاث غلیظ از لحم واز طین خاصه واز
مشهیات فاسده مثل فحم وجص واشنان واجناسی از کمثری وزعرور بسیار
او مخلوط میشود مصفوه کیلوس ونفوذ میکند بسوی کبد ورسوب میکند
از او در عروق ضیقه انفعالی غلیظ ادخنه ومتکم میشود وسد میشود وجمع میشود
اجزاء عروق بعضی بسوی بعضی وضم میکند اورا از هر جانب پس سده واقع
میگردد وجمع شدن اجزاء عروق از کمثری وزعرور است بسبب قبض شدید
با هم که بوده باشد از اغذیه غلیظ مثل بهط واو طعامی است مصنوع مثل
هریسه از لحم وارز ولبن ویا قطایف واو طعامی است که میگیرند از لحم وغلیه
عنقام النضج وداخل میکنند با او شکر یا عسل یا دبس یا لب لوز وجوز وفستق

دبی اندازند

دبی اندازند بر او دهن جل یا جلاب وبسیار اچه صاحب قوت است طبیعت بر دفع مواد سموم
یا معین است طبیعت بر دفع او وبسبب علاج جید پس بیرون میکند مواد را یا در بران هرگاه
بوده باشد سده در جانب مقعر ویا در بول هرگاه بوده باشد در جانب محدب وظاهر
میگردد اخلاط مختلفه غلیظة العلامات جمله علامات سده این است که جذب نمیکند کیلوس را
از برای اینکه یا فت نمیشود منفذ وجهت اینکه نمیرسد قوت جاذبه را لا محاله افت پس لازم
میشود ابتدا دو امر یکی در اچه دفع میکند ودیگر در اچه حبس میکند واچنانیکه دفع
میکند این است که میباشد رقیق کیلوسی وبسیار اما رقت بسبب این است که مایلت
صفوه یافت نمیشود از برای او راهی بسوی کبد واما کیلوسی بعلت این است که کبد
تمکن نیست از فعل کیلوسی در اندازه پس مستحیل میکند انکیلوسی را از کیلوسیت بسوی
دمویه واما کثرت از برای این است که اچه میباشد از شان او واینکه دفع شود
در براز ثقل بتحقیق اضافه میشود بسوی او اچه میباشد از شان او واینکه نفوذ کند
بسوی کبد پس مستحیل میشود بسیار از او بدم وجدا میشود بسیاری از او مایئت
وجدا میشود بعضی از او صفرا وبعضی از او سودا پس اچه از شان او این است
که دفع شود دفع میشود ببراز واما اچنانیکه لازم است در اچه حبس شود ثقل
محسوس است در ناحیه کبد واین بسبب این است که مندفع میشود بسوی کبد هرگاه
حاصل شود دراو راه قبل از اینکه دفع شود از او بسوی غیر او وگاهی دلالت
میکند بر ورم دلایل ورم واچه بیرون میآید از جانب بول وبراز وغیر ذلک از
از اچه گفته شد در باب اورام وصاحب سده میباشد قلیل الدم وفاسد اللون
وهرگاه بوده باشد در این مکان ریحی دلالت میکند بر غلبه ریح یا ثقل اندکی و
ثقل یا تمدد واما اچنانیکه میباشد بسبیل تقبض پس دلالت میکند بر او تقدم
اسباب مقبضه مثل شرب میاه قابضه جدا ودلالت میکند بر او تیبس ظاهر در بدن
وگاهی تابع میشود سده دراعر در نفس ایضا بسبب شارکت اعضاء نفس از
برای کبد العلاج ادویه محتاجه در علاج سده کبد که حادث میشود از اخلاط
ادویه جالیه است واچنانیکه در او اطلاق است وادرار وجب اچه حاجت است

علامات سده بسبب
سبب رقت
سبب کیلوسی
سبب کثرت
علامت سده بسبب ورم
علامت سده بسبب ریح
علامت سده بسبب تقبض
سده بسبب
معتدل

وهرگاه بوده باشد سدد در جانب مقعر استعمال کنند آنچه اطلاق میکند وهرگاه
بوده باشد در جانب محدب استعمال کنند آنچه مدر است واصوب این است
که مقدم دارند بر ایشان هردو را آنچه مفتح ومقطع وجالی است وهرگاه مزمن شد
سده محتاج شد بسوی فصد از باسلیق وبسوی مسهل اما وقت اشامیدن و آنچه واجب
اینکه بیاشامند مثل ماء الاصول است واین ادویه جالیه است با که بیاشامند
در اصول هندبا وماء او بارد مثل لبن لقاح عربیه معلوفه بمثل رازیانج وهندبا
وشیح وبابونج واقحوان واذخر وکشوث وشاهتره وهرگاه دیده شد در بول
رسوب ظاهر وعلامت نضج پس واجب نیست اینکه بیاشامند ادویه قویه را
هرگاه بوده باشد سبب از ورم یا ریح آنسبکه است که علاج سبب کنند بانچه ذکر شد
او ومنتفع میشوند در مثل او اعنی مثل ورم یا ریح اینکه بیاشامند لبن لقاح
ودر عقب او اسهال کنند ببول وخیار جنبر ومثل او وادرار لطیف بانچه در او
نباشد هیجان وحرارت از آنچه ذکر شد در باب او وهرگاه بوده باشد بسبب
تقبض ویبسی که حادث میگردد تدبیر کنند بملینات منضجه از البان وغیر او
از آنچه ذکر شد در باب تدبیر ترطیب کبد وادویه مفتحه بعضی بارد است وبعضی
قریب باعتدال وبعضی حار که محتاج میشود بسوی او در مزمنات فاما بارده
بمثل هندباء بستانی وبریت ومثل طرخشقوق وماء لسان الحمل با ورق و
اصول او وجمیع آنچه ادرار میکند با تبرید وکشوث مفتح جیدیست ونیست
که جاری شود در صر ورلوند بهمنین وافسنتین ایضا وهرگاه بوده باشد در
او حرارت اندکی نیست باسی در استعمال او درسدد مقاومت از برای حرارت
وبرودت جمیعا وواجبست که بوده باشد طبیخ او در ماء کشوث وماء هندبا
واصل او وغافث ولوز مر هردو نزدیکند ونزدیک از این عصاره رازیانج
رطب است وعصاره کرفس بسکنجبین قوی البزور وهرگاه احتیاج افتد بسوی
حرارت اکثر پس بعسل وماء او ودر سکنجبین عسلی وداما قریب از اعتدال ترمس
است بدرستیکه او افضل دو است بجهت تفتیح کبد از غیر سخن با تبرید و
کمافیطوس نزدیک است از او ومکر ماسخن است ازو ترمس اندکی وهرگاه بیاشامند

بماء هندبا

بماء هندبا معتدل میباشد وخل عنصل وسکنجبین عنصلی وهلیون واصل سوسن از
این قبیل است وکذلک ایضا واین است اشامیدن آنچه موجب است اما بمثل ماء هندبا ویا
ماء کشوث هرگاه بوده باشد مزاج مایل بسوی حرارت یا شراب وماء بزور وماء ترمس و
طبیخ افسنتین ومثل او وسکنجبینات بزوریه بحسب طبقات او وخل ثوم وخل انجدان
وخل زیزی وخل کبر هرگاه بوده مایل بسوی برودت اما مدرات قویه آنچنانکه بسوی
حرارت است مثل سلیخه وفطراسالیون ووزا و ندمدحرج وفوه وایرسا وفنق
وغاریقون وافتیمون وعنصل وجعده وقنطوریون دقیق وعصاره او وجنطیانا
وترمس وسکنجبین علی عنصلی آنچنانکه بگیرند بقوه ومثل او وبنین منقوع در
دهن لوز واز ادویه مرکبه قویه اقراص است که نسخه او در قرابادین ذکر شده است
مثل اقراص لک واقراص افسنتین واقراص اسقولوقندریون ودواء الک ودواء کرکم
وامروسیا واثاناسیا وتریاق اربعه وسجزینا وادسطون ومعجون جنطیانا و
معجون ریوند بفتوبنیا ومعجون فیثارسطوس ومعجون انجدان اسود وشهریاران و
معجون فلافلی یا فلفلی وفودنجی خاصه وفلونیا ودواء المسک مر وسفوفات و
حبوبات وادویه که ذکر خواهد شد در باب صلابت کبد وطحال معجون قوی در
تفتیح سدد کبد وطحال عجیب است در غایت ونسخه او این است بگیرند از اشق یک اوقیه
واز مصطکی وکندر از هریک نیم کرمان واز قسط وغافث از هریک چهار کرمان و
از فلفل ودار فلفل از هریک شش [illegible] درونج ساذج هشت کرمان سنبل الطیب
وبجاو شیر از هریک نه کرمان معجون کنند بعسل شربت او البرغوه شربتی از وی بلعقه
در شرابی که واقع شده باشد در او بعضی ادویه سدیه یا در ماء الاصول واز آنچه
او اخف است از این این است که بگیرند از سنبل رومی سه درهم واز افسنتین
یکدرهم بکوبند ومعجون کنند بعسل وعطا کنند وایضا غاریقون با عصاره غافث
نافع است جدا واصل فاوانیا با سکنجبین مفید است طبیخ نافع از برای سدد کبد
وطحال بگیرند عنصل وبرسیاوشان ولوز حلو وحلبه واطراف افسنتین اعلی
شاخهای او اجزاء مساوات طبخ کنند وبگیرند طبیخ او را بعسل ومیل کنند ایضا
معجون نافع از برای سدد کبد که قریب العهد است بگیرند از فلفل یک اوقیه ونصف

وان سنبل سه کریات باشد بحسب اختلاف نسخ وان حلبه وقط واشق ف
اسارون از هر یک شش کریات وان عسل یکرطل و نصف و معجون کنند با و
و شربتی از وی بطعوم با بعضی اشربه موافقه از برای این شان و بعضی
اشربه سکنجبین است و اقوی از و عسلی است اما بزوری و سکنجبین عنصلی
و ماء العسل مطبوخ در او افاویه عطره اینچنانکه از برای او قبض است طبخ کنند
قوی و مطبوخ نرسی کره بکه دانند در او عصاره غافث و مطبوخی که
کردنیده باشد در او اصل کبر و اصل دازیانج و اصل کرفس و اذخر و لکه قوه
و حلبه و مطبوخ غافث و شراب الحنتین و نقوع او و نقوع متخذه از صبر
و انیسون و لوز مر و اما مسهلات موافقه از برای این زمانیکه محتاج شوند
بسوی اسهال واجب است اینکه استعمال کنند مسهلات قویه مگر نزد ضرورت
شدیده بل واجب است اینکه بوده باشد خفیفه از برای اینکه ماده نزدیک است
از برای دوا و بجهت اینکه عضو هرگاه بوده باشد با و قوت کافی است او را
ادنی معینی بر دفع و ادویه جیده از برای این شان ایارج فیقرا ست از
برای قوی یکمثقال و نصف و از برای ضعیف یکمثقال است و او بدهن
خروع اقوی است و اجود و سفوف تربد با جعده مذکور در قرابادین
نافع است جدا بدرستیکه او مفتح است و مسهل با هم و هر گاه احتیاج افتد
بسوی مسهلات اقوی لابد استعمال کنند مثل حب اصطمیقون و حب سکبینج
و با هم که احتیاج افتد بسوی مثل شاذریطوس و لوغاذیا و اما اضمده مثل
ضماد متخذ از جعده و دقیق ترمس و بزور مدره و مثل ضماد متخذ بحلتیت و اشق
و افسنتین و کمافیطوس و مصطکی و زعفران بدهن ناردین و شمع و اما تدبیر
غذا واجب است اینکه اجتناب کنند از هر غلیظ از الحان و خبز فطیر و خبز
متخذ از سمید و لحم علکه و از شراب غلیظ حلو و از ارز و جاورس و اکارع
و رووس و قلایای مجففه و اشربه مجففه بل مطبوخ او فق است از برای او
و تمر و حلاوات کلها خصوصا آنچه در او لزوجت و غلظ است مثل خبیص و آن
حلوایی است چنانچه میجوشانند از شیرج یکرطل پس شکر را نزد غلیان بر او

ازدقیق

سکنجبین بزوری

مسهلات موافقه

معینی

مسهلات قویه

تدبیر غذا

صفت خبیص

از دقیق حواری یکرطل و میجوشانند تا بر طرف میشود رائحه خامی پس اندازند بر او سه ارطال
از شکر یا عسل یا دبس و طبخ میکنند بنارهادیه و حرکت میدهند او را با نظام تا قذف
کند دهن را پس بر دارند او را از سر آتش و مثل بهطه و فالوذج و قطایف و اجتناب
کنند از جمیع آنچه تولد سده میکند و واجب است اینکه اکل نکنند قبل از حمام بعلت اینکه
تولد سده میشود و بتحلیل میبرد او را طبیعت بدل ما یتحلل از او و منهضم میشود و استعمال
نکنند در طعام ریاضت و حرکت را و بیاشامند بر طعام شراب و ماء و خصوصا شراب
بدرستیکه شراب داخل میکند در کبد طعام غیر منهضم را و واجب است اینکه بوده مجبین
خبز او جیده کثیر الخمیر و الملح و اما شعیر و خندروس و حمص و حنطه خفیف الوزن و
باقلی کلها جیده لیکن و تلبیت با سی شراب عتیق رقیق صرف و واجب است اینکه
مخلوط کنند با غذاء او کرات و مثل او و هلیون از برای او نافع است و کبر ایضا
نفخ و ریح در کبد بدان بدرستیکه گاهی مجتمع میگردد در اجزاء کبد و تحت اجزاء
غشاء کبد بخارات پس هرگاه حبس شد و کثیف مستحیل میگردد بریح نافخه و یافت نمیشود
منفذ از برای او و یا بسبب کثرت اوست یا بسبب سده در کبد است پس این او نفخه است
که در کبد است و گاهی احساس میشود با او ممدد بسیار و گاهی بسیار میباشد در او ثقل کبیر
همچنانکه در ورم و سده و تلبیت همچنانکه میباشد در او ورم حمی و حادث میشود با
بسبب ضعف قوت هاضمه یا از برای اینکه ماده غذاء با خلطیه از شأن او این است
که بهیجان آورد ریح را با که میباشد ریح محتبسه تحت کبد همچنانکه حبس میشود تحت
طحال پس تحجر کست او را غمز و حارث قراقر و آلتزاج دلالت میکند بر ریح ممددی است
که ابتدا میکند و زیاد میشود در او انتقال اندکی و تلبیت تابع او را تغییر حال در
سحنه و لون خارج از معتاد تا که ساکن کند غمز نفخه را و بتحلیل برد او را علاج نفخه
و ریح در کبد نزدیک است علاج او از علاج سده و باد و یه ملطفه محلله مذکوره
در او اعنی در علاج سده و معجونات مذکوره و نفع دارد از او حمام بر ریق است و شراب
صرف بر ریق و قلت شرب ماء بارد و تکمیدات بخرقه مسخنه و با فاویه محلله و ضمادی که
بکمید بمصطکی و اذخر و سنبل و حب البان و مراهم متخذه از دهن ناردین و مصطکی به
بزور و واجب است اینکه مراعات کنند جانب حرکت را چنانچه هرگاه کشید و جع بسوی

نفخ و ریح در کبد

میشود

علاج نفخ و ریح در کبد

بعضی

صفت ضماد نافع

اعا استعمال کنند و هرگاه که سده بسوی محدب شود اسیف و بسوی خلف استعمال مدران کنند
پس محللات ریاح اسکر به مثل شراب دیناری و شراب اصول و سکنجبین بزوری و سفوفات
مثل سفوف متخذ از رازیانج و انیسون و کرویا و ناخواه و بزر کرفس و قاقله و قرنفل
و شکر ضماد سنبل و زر ورد و جاورس معجون کنند بما قرنفل با قلیلی از مسک و عود خام
بسبب اینکه بتحلیل میبرد ریاح را و قوت میدهد کبد را و حفظ قوت میکند بسبب عطریت

درد وجع کبد

حادث میشود باو وجعی یا از سوء مزاج مختلف در ناحیه‌ها و یا از
ریح ممدد و یا از سددی که عارض میشود در عروق او پس ممتلی میکرد و ثقیل میشود
و ممدد میشود غلاف او و حادث میشود وجع یا از اورام حاره یا صلبه بسبب تفرق
انفصال و هرگاه بوده باشد بارده بلغمی کم است که حادث گردد وجع و گاهی میباشد بسبب
حرکت اخلاط در بحرانات و شناختن جهت او را از دلایل معلومه در انذارات و
و گاهی ملتبس شد از ضعف پس متحلل میشود آنچه میکرد بسوی او از غذا پس متاذی میشود
با ولغافه او و گاهی حادث میشود در حرکات مواد بحرانیه پس حادث میکرد در ثقل
و وجع در نواحی کبد و وجع شدید جدا ملتبس شد مگر از ورم حار شدید یا از ریح
و با این سبب است هرگاه بوده باشد حمی و بوده باشد وجع شدید بسبب او ریح است
و همچنین آنچه بوده باشد حمی حادثه برای او بتحلیل میبرد او را همچنانکه ذکر کرده است
بقراط و بتحقیق ذکر شده است از بقراط در کناشی که هرگاه عارض گردد وجع در
کبد با حکه شدیده در محدوث و مواضع سر و هر دو ابهام رجلین و ظاهر گردید در قفا
بثری شبیه بها قلا میمیرد علیل در خامس از طلوع آفتاب و کسی که عارض شد آن
برای او این و حادث شد او را عسر بول بسبب سده یا تقطیر بسبب ورمی در عضله
مثانه یا شبیه که شبیه است اینکه بوده باشد او بائت خبیثه زیرا که دفع میشود در بول
بوجهی از وجوه نفوذ در اطراف پس حادث میشود بسبب مرارت او مائیت و بورقیت
او حکه شدیده العلامات و بتحقیق شناختی تو علامات هر چیزی را از آنچه ذکر شد

علامات وجع کبد

در باب او العلاج و از آنچه نفع دارد از ادویه اوجاع کبد اقراص ریوند

علاج وجع کبد

معمول است بالنسخ مختلفه و معجون راوند و دواء الکرکم و معجون فنجر و اثاناسیا
صغیر و کبیر و عنبری و فوتلیا و معجون اسقلیسادس و اقراص عشره و معجون

جالینوس

صفت دواء نافع

جالینوس منسوب بسونافث و گفته اند از این نفع دارد دواء و فته از عصاره ورق سرو
سکنجبین با سلافه و ورق سرو با ریوند بوزن نصف درهم و زعفران سه دراهم با جزء
از بزر کرفس و رازیانج و ایضا بگیرند از ورد چهار درهم و از سنبل و مصطکی از هر یک
دو درهم و از عصاره غافث و عصاره افسنتین و لک و ریوند و زعفران و فقاح اذخر
و فوه الصبغ و اسارون و بزور ثلثه و عود خام از هر یک یکدرهم و از عود بلسان
نصف درهم معجون نمودن شربتی از وی یکدرهم و نصف و هرگاه بوده باشد وجع با

بزور ثلثه رازیانه و بزر کرفس و بزر کاسنی است

صفت دواء دیگر

اسهال پس بتحقیق وصف کرده اند ایشان این دوا را بگیرند از وردی خمر مطبوخ
و لک و ریوند و سنبل از هر یک یکمثقال و از خبث حدید هفت دراهم بیاشامند
بر دواوینه از ماء کرفس و واجب است در جمیع اینکه مهاجرت کنند از اغذیه غلیظه
و لحمان غلیظ و اقتصار کنند بر خفیف لطیف از طیور و غیر طیور همچنانکه زائمی
خصوصا هرگاه بوده باشد در اینجا حرارتی و از اضمده ضماد قردمانا و ضماد فرسون
و ضماد اکلیل و ضماد ملنوبه مقاله ثالثه در اورام کبد بتفرق انفصال او قول کلی در اورام کبد
و بایلی او اورامی که حادث میشود در نواحی کبد بعضی از او حادث میشود در نفس کبد
و بعضی از او حادث میشود در عضلات موضوعه بر او و بعضی از او حادث میشود در
ماساریقا و اما آنچه اینکه حادث میشود در نفس کبد پس بعضی از او حادث میشود
در اجزاء عالیه و بسوی جانب محدب و بعضی از او حادث میشود در اجزاء سافله
و بسوی جانب مقعر و بعضی از او حادث میشود در حجب و اغشیه و در کل عروق
او و این کم اقل است و با که عام میشود ورم اصناف در اجزاء او پس ورم
بنفسه خالی نیست یا اینکه ملتبس شد فلغمونی دبیله و غیر دبیله یا صفراوی است یا
بلغمی است یا صلبه سرطانی و غیر سرطانی و یا نفخ ریحیه و اسباب این مزاج حار است
یا حمیات منهکه یا بغیر حمیات یا مزاج باردی که منع هضم میکند یا دفع یا ضعف
در معده یا سددی که جمع میکند اخلاط را پس نفوذ میکند او در اجزاء کبد
نفوذ غیر طبیعی و صغر ایضا و نحو ذلک از اسباب این سده و هرگاه بوده کبد
سده بسوی جانب مراره و میگرداند دم را مغلی و منتشر میشود در اجزاء
کبد انتشار غیر طبیعی بسبب کثرت مراره و بالجمله بدرستیکه کثرت مراره یکی از اسباب

ورم کبد حار است یا آنکه بوده باشد بسبب آفتی که مشارکت معده است پس فاسد میشود
هضم و اغذیه غلیظ مستحکم و الحاجه اینکه هضم نمیشود نیکو معین میباشند بر حدوث اورام
در کبد و همچنین هرگاه بوده باشد کبد شدید الجذب پس جذب میکند فوق الحاجه اینکه سزاوار است
و از حق او این است که مهیا گردد از برای دفع چیزی صالح پس ماده میشود از برای ورم
و گاهی حادث میشود بسبب ضربه یا سقطه یا مثل آن و ورم و هر ورمی که در کبد میباشد
بحران میکند و هرگاه بوده باشد در جانب محدب میباشد بحران او بعرق یا ادرار یا
میکند رعاف و هرگاه بوده باشد از جانب مقعر بحران بعرق یا قی یا اسهال و ورم الحاجه اینکه
در حدبه است اردأ است از آنجا اینکه نزد مقعر است و هر ورمی که حادث میشود در کبد
حار یا بارد پس بدرستیکه او یا آنچه سد میکند خالی نیست بسوی بدن مگر دم مائی و وجع ذلک
ضعیف میشود کبد از تمییز مائیت و جع ذلک حبس میکرد بسیاری از مائیت در ماساریقا
و این او مائیت از اسباب استسقاء لحمی و زقی و هرگاه منتقل گردد ورم حار بسوی طحال
او دفع است و هرگاه منتقل گردد از طحال بسوی کبد آن ردی است علامات کلیه از
برای اورام کبد شرکت را علامات عامه هرگاه یافت شود علیل را ثقلی تحت شراسیف ثقل لازمی
و یافت شود در اینجا وجعی که شدید گردد احیانا نه همچنانکه در سدد پس بدرستیکه سدد
خالی نیست از وجع شدیدی و متغیر گردد با او سحنه نه همچنانکه در نفخ و نیست که
متغیر گردد سحنه در نفخ و بوده باشد با او انجذابی بسوی زیر قوه بسوی اسفل و در بسیاری
از اوقات نیست دایم و این است که این انجذاب بسبب تمدد اجوف است و معالیق
و عارض نمیشود در اورام کبد حاره و غیر حاره ضربانی بسبب اینکه شریانات متفرق است
در غشاء او و نیست ثقلی در او مگر بقدر غیر محسوس و گاهی مشارک میباشد اضلاع
خلف را اوجاع کبد و اورام عالیه و صاعده او را و نمیباشد این مشارکت دایم و اصحاب
اورام کبد خصوصا حاره و عظیمه قادر نمیباشند اینکه بخوابند بر جانب راست و ثقیل
میگردد بر ایشان نوم ایضا بر جانب چپ بسبب تمدد ورم بسوی اسفل بل اکثر نوم ایشان
مایل است بسوی استلقاء و هرگاه بوده باشد ورم در جانب حدبه یافته میشود ثقل در این
مکان و احساس میشود با امتداد نزد معالیق و واقع میشود مس بر ورم و وقوع اظهر
و خصوصا در نحیف و حادث میگردد سعال یابس و ضیق نفس خصوصا هرگاه نفس بکشند

اعنی درمیان لاغر

بقوت

بقوت مشارکت حجاب و ریه در اذیت و کم است بول و بسا که حبس گردد بول اصلا و هرگاه
بوده باشد ورم عظیم بسبب آنچه حادث میشود از سدد در جانب محدب و از ضعف دافعه
پس ثقل در او بیشتر است از آنکه نزد مقعر است از برای اینکه جانب مقعر معتمد است
بر معده و میباشد ثقل در او اکثر و انجذاب زیر قوه بسوی اسفل از یمین اقل است و خصوصا
در بعضی میباشد خلقت کبد او غیر شدیدة الالتصاق و ملاقات از برای اضلاع اکثر و اظهر
است و فواق کم است در حدبی و بسیار است در مقعری بسبب بعد حدبه از فم معده و اما
هرگاه بوده باشد ورم در مقعر و جانب اسفل میباشد ثقل کمتر بسبب اعتماد او بر معده و
نمیباشد سعال و ضیق نفس معتدبه و واقع میشود تحت مس وقوع معتدبه نهایت میباشد
وجع او بسبب مزاحمت کاینه در اینجا و خصوصا هرگاه منجذب گردد مراق و هرگاه بوده
باشد اورام کبد عظیمه مایل است طبع بسوی استلقاء از اضطجاع پس هرگاه افراط شد متعذر
میشود از استلقاء ایضا و اورام جانب مقعر مصاحب اورام ماساریقاست بسیار و بالجمله
هرگاه بوده باشد ورم در جانب مقعر میباشد معده از برای او در مشارکت پس ظاهر میشود
فواق و عطش و غثیان هرگاه باشد ورم حار و زعم بعضی از متطببین این است که مشارکت
میانه ایشان بعصبه دقیقه است که میرسد میان کبد و میانه معده بسبب این است که
عارض میشود فواق و بعضی از ایشان گفته اند که عارض نمیشود فواق مگر نزد ورم عظیم
که میفشارد فم معده را و ندیده است جالینوس پس بدرستیکه سبب در او انجبیست که میریزد
بسوی معده در فم او از ورم حار از خلط حاری و بالجمله این است که نزد جماعت اطبا
فواق ظاهر نیست مگر از ورم عظیم از برای اینکه مسافت بعیده است میان کبد و میانه
فم معده و آنچه نمیباشد ورم عظیم نمیباشد میان کبد و معده مشارکت در اکثر امر و گاهی
از اورام کبد بقرب اغشیه و عروق وجع او اشد است و حمی اضعف است هرگاه بوده باشد
حار و هرگاه بوده باشد ورم در دو جانب جمیعا ظاهر میشود علامات الحاجه اینکه از برای دو
جانب است جمیعا و گاهی میکند جمیع اصناف اورام کبد حاره و بارده بسوی استسقاء بدان
بدرستیکه ورم کبد را هرگاه مقارن شد اسهال پس او مهلک است در فرق میان ورم کبد و
میان ورم عضلات موضوعه بر او شناخته نمیشود فرق میان ایشان از جهت وجع و از جهت شکل
و از جهت اعراض یا از جهت وضع چنانچه ورم عضل ظاهر است دائما و ورم کبد گاهی ظاهر

میشود و خصوصاً تقعیری و در سمین مگر اینکه بوده باشد امر متفاقم و عضل وضع او یا در عرض است یا در طول یا در وراب میگیرد اخذ عضله را و بتحقیق دلالت کردیم ترا بر او در امر تشریح و اما در شکل پس بدرستیکه شکل آنچه ظاهر میگردد از ورم کبد هلالی است بجسب وضع کبد احساس میشود نه جدا شدن انقطاع مشترک و اما عضلی او مستطیل است یکی ویکی از دو طرف او غلیظ است و دیگری باریک مثل ذنب فار و کانه ذنب الفار و باین احساس میشود بجدا شدن انقطاع او که شریک است بل دیده میشود او اندک اندک باهم نمیباشد اینکه بر سد از او مگر چیزی اندکی در غور مستطیل هرگاه بوده باشد در عضل غائر موارب و او اشبه است باورام کبد و اما از جهت اعراض پس بدرستیکه اعراض خاص و مشارک آنچنانکه عارض میشود از برای ورام آنچنانکه در کبد است نمیباشد از او در اورام عضل چیزی که معتد به است و هرگاه دیدی تو مرا فرا که مبادرت کبوی فحل و یبوست میکند پس بباب که ورم کبدی است و ورم حار در کبد اسباب او از جمله اسباب ورم است آنچه در او ست حرارت و اما علامات او علامات مذکوره است از برای اورام جامعه و آنچنانکه در بعضی احر است و لبوده باشد در اینجا حاره ... ورم در لحمیت پس شدید میشود عطش و کم میشود شهوت و حادث میکرد د فواق ... و فی صفراوی اولاً بعد زنجاری و کرائی پس سودا و حادث میکرد د برد اطراف و اسوداد لسان و غشی کل ذلک و خصوصاً هرگاه بوده باشد ورم تقعیری و میباشد سوء التنفس و المی که میکند بسوی خلف و بسوی ترقوه و لذع و خصوصاً هرگاه بوده باشد ورم در حدبه و هرگاه بوده باشد در تقعیر این است که اثر میکند در امر نفس زیرا که استنشاق میکند هوای بسیار بسبب تمدید ورم حجاب و ضغط او و ضایق است استنشاق با که حادث کرد د سعال و عارض میکرد د از برای لسان کیف کان اصفرار و احمرار شدید پس میبرند بسوی سواد پلید و متغیر میشود لون جد خصوصاً بوده باشد در حدبه ورم و هرگاه بوده باشد قوت معده و سایر قوت قویت و بوده باشد ورم در تقعیر متمسک میکرد د طبیعت و هرگاه بوده باشد قوت در بدن علیل و خصوصاً در معده ضعیفه عارض میشود از برای او اسهال ضعیف و کفته است بقراط در شرح اسباب که بول حائل اسود در مرض حاد در هر باب دلیل است بر اینکه ورم حار عظیم در کبد است و میباشد نبض موجی و عظیم و متواتر

وشریع الورم

وسریع و کمد و ورم حار یا اینکه بتحلیل میرود پس اعراض او باطل میشود و یا اینکه جمع میکرد د پس میباشد با او علامات دبیله و یا اینکه صلب میشود پس منتقل میشود ایضاً بسوی علامات ورم صلب ثقیل و باطل میشود بسیار علامات و اسباب حار و اکثر سبب انتقال او بسوی صلابت افراط است در تبرید و تقبیض در بدایت و استعمال مغلظات است در ورم حار و مکتفان بسیار و فرق میان او و ذات الجنب این است که سعال میباشد اما در عقب او از هیچ وجه نفث نمیباشد و این است که وجع میباشد در یمین و صاحب ثقل است به یقین و متغیر میکرد د با او لون لسان و بدن و نبض نمیباشد منشاری جداً و هرگاه بوده باشد نزد حدبه احساس میکند او را دست حکیم و دلالت میکند بر او استنشاق کثیر و تخلف نفس عظیم و هرگاه بوده باشد در تقعیر بسبب ضغط ورم حجاب لازم دارد او را تمدید حجاب و بحران اورام کبد حاره حدبیه را و اورام عضل او حاره میباشد بر عاف خصوصاً از ایمن یا بعرق یا بول محمود یا باختلاف و تقعیریه بحران او میباشد بعرق یا باختلاف یا بقی که گذشت در سبق ما شرا در کبد میباشد در ماشرا ثقل و تمدد کمتر و لهیب و لذع اکثر و تشنج میباشد و میباشد اسوداد لسان و انصباغ بول شدید و لون میباشد زرد و سفید و نوائب اشتداد حمی غب احد و میباشد انتفاع او بمبردات رطبه اشد و نبض اصلب و تواتر و سرعت او بیحد و منشاری او اشبه است و بعضی از او موجبی صرف و اصغر است الفلغمونی دلالت میکند بر او علامات ورم حار و مخالف آنچه نسبت دادیم او را بسوی ماشرا در خواص آثار و حمره وجه و زرد و در عروق این است میان ماشرا و فلغمونی فرق و اورام بارده در کبد این اورام میباشد در او ثقل نمایان و نمیباشد عطش و حمی و نه سواد لسان و احساس میشود با او در معده شبه تشنج و نسبت با او انفتاح و دلالت میکند بر او سن و تدبیر لون و مزاج و ورم بلغمی دلالت میکند بر او تهبج وجه و لون رصاص و احساس میشود بصلابت و شدت لین نبض خاص با سایر علامات ورم بارد که دارد با او اختصاص و ورم صلب سرطانی اکثر آنچه حادث میکرد د حادث میکرد د از ورمی که پیشتر از او بوده است یا از صفرا یا از سودا و گاهی حدوث او میباشد در ابتدا و گاهی حادث

میشود از ضربت پس مبادرت میکنند بسوی صلابت و دلالت میکند بر او مس در آخر
مریدس ناحیه کبد را باتفاق واین است که هزال وضعیف میشود باو و براق پس
شاهد میشود ورم هلالی از غیر وجع بل سکند تا بهزد ابتدای تناول
طعام وجع وسکن میشود نزد جوع واو طریق است بسوی استسقا در فروع ق
کاهی دلالت میکند بر او شدت ثقل جدا بلا حمی وهزال بدن واعضا و کمودت
لون وسقوط اشتها و هرگاه کم شد بول با که متعاقب شود اعراض ورم حار و هرگاه
زایل شد اعراض باقی نخواهد ماند او را آثار مگر ثقلی و زیاد میگردد بسبب این حس
نفس و دلالت میکند بر اینکه ورم حار صلب است و عسر نفس و ثقل بلا حمی
هر دو شریکند از برای صلب و سدد و تابع است او را استسقا خصوصا لحمی
بسبب ضعف تمیز مائیت مگر رشح رقیق از او پس جاری میشود مائیت با دم در
اعضا و حادث میشود لحمی و تهیج بدن وکثیف از مائیت کاهی میگردد ایضا
بسوی فضای بطن از انچه ذکر میشود در باب استسقا پس میباشد زقی و
هلاک میشوند ایشان زر اکثر با نخلال طبیعت بسبب انسداد مسالک قوی
کبد پس بتحلیل میرود قوای ایشان واین جماعت معالجه پذیر نخواهند شد مگر در ابتدا
تنباهم که رستگار شوند از علاج و هرگاه طول کشید علت منتفع نخواهند شد البته
بعلاج مگر خدا خواهد و هرگاه بوده باشد صلب سرطانی و احساس شود در اینجا
بوجعی که رانی میباشد احداث آفت در لون اشد و در شهوت و غیر شهوت
بیحد و تباهم که حادث شود غلثیان و فواق بلا حمی و احساس نکنند بوجع
نه در ابتدا و منتهی عضو در طریق مردن است بدان بدرستیکه کبد سریعة التحجر
والانسداد است وخصوصا هرگاه استعمال کردی تو مغلظ و مقبض را در ورم
حار استعمال زیاد در دبیله بدان بدرستیکه اکثر دبیله میباشد بعد از
ورم حار پس گرفت جمع شدن میگردد دبیله بی اختیار و هرگاه عارض شد
دبیله شدید میگردد او را اعراض و وجع و حمی و متعذر میشود از لزوم استسقا
و هرگاه حادث شد این علامات پس عارض میگردد قشعریرات و هرگاه منفجر شد

حادث میشود

در دبیله
در
مختلف

حادث میشود نافض واستطلاق قیحی ومده با چیزی مثل دردی و یافت میشود بسبب او خفقانی و اخلال از
ثقل محسوس و اما انفجار او و میلیان شد یا بسوی ناحیه علیا از امعا و بیرون میآید ببراز و یا بسوی ناحیه کلی است
پس بیرون میآید ببول و یا بسوی فضا، انچنانکه نیست که در جوف است یافت میشود خفا، و ضرور و مشاهده نخواهد
شد استفراغ در براز و بول و دبیله کاهی میباشد غایره در لحم کبد و کاهی میباشد بسوی ظاهر و غیر غایره است
ومده مختلف است در اینان و میباشد در غایره سودا و در غیر غایره بسوی بیضا در ورم ماساریقا شریکست
در علامات او ورم کبد نهایت حمی در حار از او میباشد ضعیف چنانچه نیست در شدت حمی ورم کبدی
و میباشد ثقل با مدد بسوی بطن ومعده اغور و کاهی میباشد در او مدد از ثقل اکثر و هرگاه یافت
شد علامات سدد کبد و نه علامات اورام کبد و یافت شد براز کیلوسی رقیق که بنوده باشد
بسبب ضعف هضم در معده و دلایل او و بوده باشد در اینجا مدد و حمی خفیفه پس حکم کن بیشتر بر
اینکه ورم حار در ماساریقا است و اما ورم صلب دشوار است تفریق میان او و میانه سدد ماساریقا
مگر بحدس بعید و ذهن سعید و هرگاه بیرون آمد چیزی صدیدی بعد از چند روز پس بدان بدرستیکه
او از ورم است واین صدید جدا میکند صدید کاین را از مثل او از کبد باینکه این بسوی حمره و
رسوبه است واین بسوی قیحیه و صفره است در ... ورم حار دموی ۵ اول انچه واجب
میشود بر تو این است که نظر کنی حال امتلا و حال قوت و سن و وقت و غیر ذلک از انچه دانستی
و طلب کنی انچه ترا باید و فصد کنی هرگاه ممکن باشد ترا از باسلیق و الا پس از قیفال و الا از اکحل
و هرگاه بوده باشد قوت قویه بگیر انچه محتاج است بسوی علیل از خون در یکدفعه و الا در چند مرتبه
بدان بدرستیکه هرگاه فصد نکردی تو و ترک کردی ماده را در کبد و استعمال کردی قوابض و روادع را
شک نیست در اینکه صلب میگردد ورم و هرگاه استعمال کردی محللات را شک نیست در اینکه بهیجان
میآید الم و ورم پس فصد کن در اول البته و اقتصار مکن در این هرگاه بنوده باشد مانع قوی و بیرون کن
خون وافری از عروق بدان بدرستیکه محتاج میباشی تو در اول امر بسوی انچه قانون آنست را
در مثل او از روادع و تبرید نهایت بر تو میباشد در این هنگام باینکه محافظت کنی جانب صلابت را
از انچه اسرع است بسوی صلابت و واجب است اینکه بوده باشد مخلوط بملطفات و مفتحات و اما اطلیه
بارده پس باید که افراط استعمال او بسوی تصلیب و پس باید که کفایت کنند او را دخول حمام پس باید که
منفجر گردد بالکلیه بدان که بسیاری از ادویه انچنانکه در او قبض اندکی با برد است و بعضی از
اغذیه انچنانکه باین صفت است مثل رمان و کمثری و تفاح و زعرور مضر است با او از جهتی دیگر

در فصد
اصلی در ابتدا ورم

واین است که او تنگ میکند منفذ را چنانکه بسوی مراره است پس گشاده نمیشود صفرا و عمک شده اول
بسوی خود مراره و ملیباشد اینکه باعث برز یادتی در ورم و شدت بسیار و تقبیض با وجود اینکه لابدست
از او در اول علت و در آخر علت ایضا نزد وجوب تحلیل بسبب حفظ قوت خوف کنند از او دو علت را
یکی تحجر ماده و یکی حبس صفرا در کبد و محتاجی تو که مبادرت کنی بسوی تدبیر تحلیل در این علت اکثر
از مبادرت تو در سایر اورام خوف از تحجر و صلابت و دفعا از برای این است که زمانیکه منتشر شیح میشود
او صدیدی خالی نیست از نشیج او و اورام حاره نهایت تحلیل و تفتیح تا که مرخی کند قوت را و
نزدیک گردد موت همچنانکه حکایت کرد جالینوس از حال طبیبی چنانچه معالجه میکرد اورام کبد را
به مرخیات چنانکه معالجه میکرد با و سایر اورام را مثل اضمده متخذه از ذبت و حنطه و ماء و
اطعام او خندروس مبلبود و میبود واجب اینکه اطعام کند علیل را آنچه در او جلاء بلا لزوجت
و غلظ باشد و این است که مخلوط کند محللات ادویه که در او قبض و تقویت و عطریت باشد مثل
سعد و قصب الذریره و افسنتین و این است که استعمال کند از این قدر آنچه حفظ میکند قوت را و
افراط نکنند و این است که بوده باشد در اول او ردع بقوت و در اوسط او ترکیب و در آخر
او تحلیل با قوابض از این قبیل پس قبول نکرد از جالینوس و ترسانید او را جالینوس در مریض
پس اجتماع کردند برای او بدرستیکه این مریض میمیرد با اختلال قوت و لزج اندکی که ظاهر میکرد در براو
پس ترد علیل و میبود امر برآنچه ظن برده بود بر او جالینوس پس این است تحلیل اینچنانکه محتاجست
با و مبادرت در وقت وجوب ردع و محتاجست که خالی نباشد از قبض و تقویه در حال وجوب
تحلیل صرف و مراعات جمیع این امر بسیار دقیق بدان بدرستیکه این عضو همچنانکه سریع
القبول است از برای تحجر پس همچنین او سریع القبول است از برای تهلهل و بسا که بوده باشد
تفتیح و تحلیل سبب از برای تفجیر و هرگاه استعمال کردی محلل را پس نباید استعمال کنی از جنس
آنچه صاحب لذع است که بهیجان میآورد ورم را و ماء العسل میباشد جالی بلا لذع اما بسبب اینکه او
حلو است و هر حلو مورث سده میشود احتیاط در او انسب است و میباشد این جمله در ماء شعیر
موجود چنانچه جالی و بلا لذع است و حادث نمیشود سده پس ممکن است اینکه قوت دهی تفتیح و
جلاء او را بآنچه مخلوط کنی هرگاه احتیاج افتد بسوی زیادت قوت و ادویه لذاعه و قابضه
اکثر ضرر آن بمقعر است دون محدب از برای اینکه آن ادویه غایص ابتن بقوت و حادث میشود سده
در اول مجاری و در حدبه ملیباشد مکسور القوت و ملاقات میکند آخر فوهات را پس واجب است

اینکه بشناسی جانب معتل را و بوی میباشد اینکه هرگاه بوده باشد علت در حدبه ادرار کنی و هرگاه
بوده باشد در تقعیر اسهال کنی و نه اینکه ترک کنی طبیعت را مستمسک پس بدرستیکه در این اذیت
عظیم است و در او خطر خطیر است و نه ایضا ترک کنی او را منطلق با افراط پس ساقط میشود قوت
وا ما ادویه صالحه از برای اورام کبد در ابتداء امر هرگاه بوده باشد در اینجا حرارت مضطر پس ماء هندبا
و ماء عنب ثعلب با سکنجبین شکری و ماء شعیر و ماء عصی الراعی و ماء لسان الحمل و ماء کاکنج و ماء کزبره
رطبه و قرع و قثا و ماء کشوث و واجب است اینکه مخلوط کنند با و چیزی از مثل افسنتین و قصب الذریره
و اقراص برای این نسخه تخم انبرباریس ده دراهم ورد و طباشیر از هر یک پنج درهم لب بزر خیار و لب
بزر قرع و بزر بقله و بزر هندبا از هر یک سه دراهم بزر رازیانج یکدرهم قرص کنند و بیاشامند
از او دو مثقال و هرگاه احتیاج افتد بسوی زیادت تلطیفه بکردانند در او کافور و هرگاه
اراده دارند زیادت تقویت کبد را بکردانند در او لک و ریوند و هرگاه بوده باشد در اینجا
سعالی بکردانند در او رب سوس و چیزی از کتیرا و چیزی از ترنجبین و اما ادویه اینچنانکه
او اقوی و اصلح است بجهت اینکه نیست در او از حرارت مقدار بالغ در غایت ماء رازیانج
و لسان ثور و از ضر و کرفس جبلی و لبلاب کل این با سکنجبین و این و مثل او نفع دارند
در اینچنانکه در حلقه اولی است هرگاه بکیرد ورم در نضج اندکی و اقراص ورد ایضا خصوصا
اینچنانکه بلی تقعیر است و بسیار آنچه میباشد سبب ورم و ابتداء ضربه و وثی و از آنچه
منع میکند حدوث آن را بعد از فصد این است که بیاشامند از فوه و ریوند چینی
هر یوم یکدرهم سه روز و هرگاه دانستی اینکه ورم در جانب مقعر است پس اولی این است
که استعمال ماء لبلاب کنی اما مخلوط بمبردات مذکوره و ماء سلق و جمیع آنچه صاحب
نضج و ردع است و ملین میکند طبیعت را و نفع دارد نزد ظهور نضج خیار چنبر است
با ماء رازیانج و ماء عنب ثعلب و ماء لبلاب و این است که بکردانند در اغذیه چیزی از
بزر قرطم و شحم از انجره و بسفایج و هرگاه اختلاط با فت علت استعمال کنند قوت بمثل
صبر و غاریقون و تربد و قوی استعمال کرده اند هلیله اصفر را نهایت شیخ منظر ماید
که من اکراه دارم او را بجهت اینکه در اوست از قوت قبض مزمن بودن و خوف
کنند از اینکه بیرون آید رقیق و منحبس شود غلیظ و گاهی استعمال میشود از قوت
مثل بزر قرطم و مثل بزر انجره و بسبایج پا بعد از طعام و افتیمون بلا احتشام

ادویه اورام کبد

قرص انبرباریس

در ورم کبد بسبب ضربه و غیره

در حقنه

باید که مقدم میداریم ما بر مثل ضماد کحب حاجت واما حقنه در اوایل امر هرگاه اتفاق افتد که بوده
باشد طبیعت مستمسکه احتقان کنند بمثل عصیر ورق سلق بعسل و نمک و بورق یا شکر احمر

علاج ورم حدبه کبد

و نزد انحطاط قوی کنند و بگیردانند در او لبلاب و قنطوریون و زوفا و سعتر با هم که
بگیردانند در او حنظل و هرگاه بوده باشد در جانب جذب پس واجبست اینکه ابتدا کنند بمدرات
بارده پس معتدله و هرگاه ظاهر شد نضج استعمال کنند مدرات قویه را جدا و واجبست
این تاخیر خوف از تحجر و اما این ادویه مثل فوه و فطراسالیون و اسارون و اذخر است
و اقراص انبرباریس کبیر و اقراص غافث قوی و سایر مدرات قویه مذکوره در الواح نفخی
در باب ادرار و اما اضمده واجب نیست اینکه استعمال کنند بارد همچنانکه بر اورام دیگر

صفت اضمده

میکنند بل بوده باشد استعمال او نیم گرم و هرگاه بدرس بیابی که ورم است در ابتدا ضماد کن
بضمادات بارده قابضه و عصاره بقلة الحمقا و قرع و حی العالم و ماء ورد و صندل و کافور
و ضمادات متخذه از عسالیج کرم و ورد یابس و سویق و نیست واجب اینکه مکرر کنند

ضماد سفرجل

امثال این را بل هرگاه صحیح بدانی که ورم است و اجود ضمادات ضمادات متخذه از سفرجل است
با ادویه دیگر و یکی از ان ضمادات این است که بکوبند سفرجل را با دقیق شعیر و ماء ورد

واب

و ضماد کنند باو یا سفرجل مطبوخ بخل تا اینکه مهرا گردد تا اینکه نضیج شود و مخلوط کنند باو
صندل و بگیردانند بر او چیزی از دهن ورد و استعمال کنند و بعضی اراده این است که
بگیرند سفرجل و طبخ کنند بشراب ریحانی که در او قبض اندکی باشد و اضافه کنند بسوی او بعضی
الراعی و قوت دهند او را بمثل فلیلی از سنبل و افسنتین و سعد و بقوام ارند بسوی شعیر
و استعمال کنند با هم که بگیردانند با او دهن سفرجل و دهن مصطکی و دهن حنا و از میاه
میاه آس و ورق تفاح و سفرجل و مثل او و گاهی بگیرند ضمادی از سفرجل مطبوخ بطبیخ
افسنتین و هرگاه اراده کنند اینکه بالا برند او را بسوی درجه تحلیل بگیردانند در او مصطکی
و بابونه و اکلیل الملک و دقیق شعیر و حلبه با چیزهایی که در او عفوصت است و بزرکتان
و دهن شبت و دهن بابونه و حلبه و از ضمادات متخذه ضماد فیلبوس و ضماد فیلغریوس
و ضماد اکلیل الملک و ضماد قنطوریون و ضمادی که ذکر کرده شد در قرابادین نسخه ضمادی

ضماد نافع

که ساکن میکند التهاب را این است که بگیرند عصاره عوسج و ورق سرو از هر یک یک جزء
زعفران و مصطکی از هر یک نصف جزء دهن ورد چهار جزء شمع مقدار حاجت بسوی او

دراطراد

در ضمادات افقر

و در آخر او استعمال کنند ضمادات مفتحه محلله مخلوطه بقوابض از برای حفظ قوت مثل ضمادات متخذه از ابرسا و اسارون

ضماد مفید

و اشنه و جعده و سعتر و شیح و بزرکرفس و مقل و نخوه و بتحقیق زیاد کنند در او مقویات و اضمده متخذه از آس و فوه الصبغ
و حب الغار و زعفران و مر و مصطکی و شمع و دهن زنبق و ادهان الخ تا اینکه مخلوط کنند با او دهن نرجس و دهن

ضماد منسوب بقابوس

سوسن تا آنکه نسخه ضمادی که محلل اورام کبد و منسوب است بقابوس محمود مجرب بگیرند از میعه و از شمع از هر واحدی
ده درهم و از مصطکی و حماما از هر واحدی چهار درهم و از دهن شجره مصطکی و از دهن ورد از هر یک دو درهم

ضماد نافع

از شراب دو قطولی و نصف بگدازند شمع و دهن را و مخلوط کنند با او جمیع را نسخه دیگر نافع است چند بگیرند
از سوسن و حماما و ساذج از هر یک دو درهم و از آس و میعه و شمع از هر واحدی ثلث درهم و از کندر و

ضماد جید

زعفران و اسارون از هر واحدی درهم دهن شجره مصطکی مقدار کفایت نسخه دیگر جید صبر سه اوقیه
مصطکی اوقیه بابونه و اکلیل الملک از هر یک چهار اوقیه زعفران و فوه و قصب الذریره و اسارون از هر یک شش

ضمادی که محلل و مقوی است

اوقیه دهن سوسن دهن مقدار کفایت ضماد دیگری که محلل و قوی است زعفران دو اوقیه و مقل هفت اوقیه
وسخ کوار چهار اوقیه مصطکی سه اوقیه میعه و زفت و شمع و اشق از هر یک نه اوقیه حماما و سنبل رومی و
حب بلسان از هر یک شش اوقیه دهن سوسن مقدار کفایت مخلوط کنند و استعمال کنند و اما هرگاه بوده باشد
با ورم اسهالی مضعف واجبست احتیاط در حبس او و واجبست اینکه بیاشامند اقراص زرشک

اغذیه

و اقراص ربوند ممسک و اما غذا اجود او کشک شعیر است چنانچه او مبرد و جالی است و مورث سده نیست
و سریع نفوذ میکند و اما خندروس و اشتداد او حنطه پس لابد است در او از غلظ و مزاحمت از برای ورم
و هرگاه نبوده باشد لابد از خبز میل نکنند و الا خبز الخ تا اینکه خمیر او بوده باشد خوب رسیده و پخته باشد
سمیذ و نه از حنطه علکه و بتحقیق خبزی که در تنور خوب برشته گردد و واجبست اینکه اعتنا کنند بعنایت
غذا غایت عنایت را و از بقول خس و سریق و از فواکه رمان حلو از برای کسی اینکه مستحیل نگردد

علاج حمره

حلاوت در معده او بسوی صفرا و اجتناب از حلاوات الخ ممکن باشد انسب است و اولی در علاج حمره
علاج حمره قریب است انعلاج فلغمونی نهایت واجبست اینکه بوده باشد اسهال او در اکثر رفق و باید
او امیل است بسوی برودت و وضع کنند ادویه را بر او مبرد بثلج و ثابت است همیشه تجدید کردن این

اضمده

حتی یافت شود از برای تعلیل برد و بگیرند اضمده از نیلوفر و ماء کاکنج و ماء سفرجل و صندل و گلاب
و کافور و مثل او و استعمال نکنند از مسخنات الخ ممکن باشد در علاج دبیله در سینه دبیله
واجبست اینکه استعمال کنند در اول او و زمانیکه ابتدا کند ورم حار که پس جمع کنند در دعا
با ضمده اما با اعتدال و اطلیه و بیاشامند ماء شعیر و سکنجبین و هرگاه واجب باشد حال فصد فصد

در فصد و حجامت کنند از باسلیق یا حجامت کنند مابلی ظهر از آنکه بیم آنکه احتیاج افتد بسوی اسهال و هرگاه نبوده باشد
للبدل از اینکه جمع کرده واجبست اینکه تعجیل کنند بسوی انضاج و تفتیح و معین باشند بتقطیع و
و تلطیف و هرگاه ظاهر شد نضج و منفجر گردید معین باشند بر این بمفتحات قویه شربا و ضمادا بسوی
معین طبیعت باشند بر دفع ماده و هرگاه احتیاج افتد بسوی معونت و نظر بسوی جهت میل
در ادرار و اسهال واجبست اینکه ادرار و اسهال کنند و ادرار نکنند بچیزی قوی و بچیزی حادتی مودث ضرر میشود
در مثانه و هرگاه منفجر شد انفجار کلی و دفع شد دفع کلی محتاجست بسوی غسل بقایای قیح بمثل ماء
عسل و مثل او پس احتیاج افتد بسوی بخه مدمل میکنند قرحه را و هرگاه احتمال قوت داشته باشد
اسهال میباشد در او معاونت بسیار بر اندمال هرگاه نبوده باشد افراط و اسهال محتاجست
بسوی او از دو امر یکی قبل از انفجار بسبب اینکه قلیل کند ماده را و سبک باشد بر طبیعت و ثانی
بعد از انفجار یا نزد قرب انفجار و تمام نضج هرگاه بدانند اینکه ماده بسوی جهت امعا امیل است
و هرگاه دبیله در جانب تقعیر باشد اسهال کنند بترنجبین و شیرخشت و خیار چنبر و شکر
احمر و امثال این در میاه لبلاب و هندبا مشروبا و اقوی از این قلیلا طبیخ بزور است و اصول
که بتحقیق طبخ شده باشد در او غافث و اضافه کنند در او ترنجبین و خیار چنبر و مثل او
در حقنه و با که بکردانند در او صبر و افسنتین و از حقنه حقنه خفیفه معروفه و اما مسهلات
انچنانکه میباشد بعد از نضج و معین است بر نضج ایضا و بر تفجیر این است که بیاشامند
در اشیاء مفید در طبیخ اصول و غافث دهن خک چهار درهم یا دهن زنبق دو درهم با نصف اوقیه
شکر و نصف اوقیه خیار شنبر و هرگاه بوده باشد ماده جانب حدبه واجب نیست اینکه اسهال
کنند مگر بر سبیل معونت و تخفیف در اول امر و قبل از نضج و اما نزد نضج واجب است بر
در ادویه شربیه اینکه ادرار کنند بر مدرات مذکوره و اما ادویه مشروبه معینه بر نضج مثل لبن اتن با شکر
احمر یا بکل العتر و مثل ماء اصول بزبیب و تین و پرسیاوشان و حلبه بدهن لوز حریا
تر یا دهن حلبه یا دهن خک و هرگاه اراده کنند اقوی از این بکردانند در او بمز و
بیاشامند بر ریق طبیخ جوجه فنا و شراب بزوفای قوی است و اطعام کنند ایشانرا بعل
مصفی از رغوه بطبیخ و تین و ماء العسل در ماء شعیر یا بگیرند از طرحشقوق یا بس یک درهم
و از بزر مرو یک درهم و نصف و از دهن حلبه یک درهم بیاشامند از او سه وقیه در لبن
اتن با شکر و استعمال کنند ادویه انچنانکه در او تفتیح و تلطیف است و تقویت مثل
افسنتین

افسنتین و زعفران و سنبل و اصول فا و انیا و اصل حاشا و اصل فوه و مصطکی و سنبلان اعنی سنبل الطیب
و ناردین و حب الغقد و عصاره غافث و اصول قنطوریون و از ادهان دهن ناردین و دهن سنجره
اضمده مصطکی و دهن سوسن و اما اضمده معینه مثل اضمده انچنانکه واقع شود در او دقیق و اکلیل الملک
و بابونج و اصل سوس و نونتیج و اصول خطمی و تین و زبیب و خمیر و بصل مشوی و دهن بزر
و هرگاه احتیاج افتد بسوی اقوی از این استعمال کنند ضماد از دقیق شعیر و بورق و زرق
حمام و فونتیج و علک البطم و زفت و دقاق کندر و مثل او و واجبست هرگاه احساس
حمام و ریاضت کنند بنضج بخوابند بر کبد و دایم استحمام کنند بماء حار تا که احتیاج افتد بسوی ریاضت
و مشی کنند هرگاه ممکن باشد این از برای او و هرگاه منفجر گردید واجبست اینکه تناول
کنند هرچه غسل میکند او را و پاک می نماید مثل ماء عسل حار بس نافع باشند تنقیه او را از
جهت میل کردن به بیرون یا باسهال و یا بادرار هرگاه احتیاج افتد بسوی ایشان یا
مخلوط کنند چیزی از این بماء عسل و باید بیاشامند مدرات قویه بجهت نکایت مجاری
بول که بسا که متقرح گردد و ضرر برساند قیح بمجاری بول و مثانه پس صواب این است
اغذیه که غذا دهند ایشان را با غذیه که در او جلا از غیر لذع باشد بل تغذیه اندکی مثل ماء
عسل مطبوخ بطبخ معتدل و بتحقیق مخلوط کنند با او اندکی نشا و بیض و دهن ورد
و ایضا مثل خبازی بجهند روس و بالجمله واجبست اینکه تدبیر کنند ایشانرا بتدبیر
تدبیر قروح قروح اعضای باطنه براحه واجب میشود اینکه جاری شود بر او امر در قروح کلی
پس هرگاه پاک شد نقاء کاملی بیاشامد در غدوات ماء شعیر و سکنجبین عسلی و هرگاه
گذشت دو ساعت بگیرند از کندر و دم الاخوین از هر یک یکمثقال و از بزر هندبا
و بزر کرفس و مصطکی از هر یک یکمثقال و بیاشامد در سکنجبین یا جلاب یا ماء عسل و
بعد این تقویت دهند بغذا و معالجه کنند قرحه او را بانچه ذکر میشود در قروح کلی
و هرگاه اتفاق افتد که بریزد مده بسوی فضاء جوف پس لابد است در این هنگام
در شرح جلد از اینکه پاره کنند جلد را نزد اربیه و بیک طرف کبیرند عضل را تا اینکه ظاهر گردد
صفاق داخل مسمی باربطاون پس سوراخ کنند در او سوراخی و بکذارند در او انبوبه
ابتدا اغذیه که سیلان کند از او قیح و معالجه کنند بمراهم و اما اغذیه واجب است اینکه استعمال کنند
المخلیه در ابتدا تلطیف غذا و اقتصار کنند بر کشک الشعیر و سکنجبین پس بعد این

استعمال کنند اغذیه مفتحه اچنانکه ذکر شد و صفرة البیض نیمبرشت و احساء ملینه و هرگاه منفجر و
منقی شد احتیاج میافتند بسوی انچه مقویست مثل ابا لحم و لحوم حملان و جداء و طیور ناعمه
و مرق طیور حامضه با بازیره و صفرة البیض نیمبرشت و نحو ذلک و قلیلی از شراب و استعمال
کنند مشمومات مقویه ... ... محتاجست در اینکه استعمال کنند ملطفات
و نزدیکست علاج او بعلاج سدد و از علاج دبیلات اچنانکه مهیاست از برای انضاج
و بتحقیق شناختی تو ادویه منضجه و مدرة و مدره و مفتحه و ملطفه و واجبست اینکه بوده
باشد قوت قابضه مقویه عطره و واقع شود در او از ادهان دهن خروع و دهن یاسمین
و دهن زنبق و در اضمده متخذه از برای او و اجود اضمده از برای او ضماد فولاد صوم ...
مرهم فیلغریوس است و مرهم اصطمخیقون و مرهم بزوراست نسخه مرهم فیلغریوس این است
بگیرند از زعفران دو درهم و در نسخه دیگر دوازده دراهم و از مقل و مصطکی و اشق و صبر و
میعه رطبه از هر واحدی هشت دراهم شمع سه دراهم در نسخه دیگر شانزده مثاقیل و از شحم
اوز دوازده دراهم و از زوفای خشک یا تر سی درهم و از دهن ناردین انچه کافی باشد
نسخه مرهم اصطمخیقون بگیرند از کعک شامی چهار درهم و از کتیرا و افسنتین و لبان
از هر یک دو درهم و از مر و صبر و ذریره و عود و اقاقیا از هر یک یکدرهم و از لادن
دو درهم و از سفرجل مقشر منزوع الحب مطبوخ شش درهم و از تمر قصب پنجاه عدد و
از موم و دهن ناردین و دهن ورد بقدر انچه مرهم میکنند و بخیسانند تمر و کعک را
بربانکور و بگیرند سفرجل منقا از حب و قشر پس طبخ کنند بربانکور تا اینکه
صاحب نضج گردد بعد بکوبند او را دق جیدی و مخلوط کنند با قصب و کعک پس
سحق کنند او را تا مخلوط گردد و بگدازند موم را با دهن و بکوبند سایر ادویه را
و بهبیزند و بپاشند ادویه را بر موم مذاب با دهن پس جمع کنند جمیع را در هاون و
بکوبند تا مخلوط گردد نیکو پس طلا کنند از او بر صحیفه و بگذارند او را بر کبد و معده
و نسخه مرهم بزور این است بگیرند از شحم حنظل چهارده دراهم و از تربد و سقمونیا و
اوفربیون از هر یک هشت دراهم و از بزر شبت و ملح و مر و صبر و براده بقر و ملح
هندی و شونیز و میویزج جبلی و فلفل و زنجبیل و هلیله اصفر و بازریون و بلیله
از هر یک دوازده دراهم و از کور و اشق و جاوشیر و سکبینج از هر یک هفت دراهم

وازبورق

علاج اورام ...

مرهم فیلغریوس

مرهم اصطمخیقون

مرهم بزور

و از بورق و کبریت اصفر از هر یک شانزده دراهم و از حلبه و بابونج و بزر کتان از هر یک ده
دراهم و از لبنی و شمع از هر یک ده اساتیر که استار چهار مثقال است بگدازند
انچه باید گداخت از این ادویه بسمن بقر و بخیسانند انچه باید خیسانید بربانکور
و بکوبند انچه باید کوبید و داخل کنند مجموع را و بکوبند بهاون تا اینکه بگردد مرهم پس
طلا کنند باو معده و کبد را صیهور سنگه نازل میکنند این ماء اصفر را و نفع دارد از
برای او دواء کرکم و دواء لک و نحو ذلک و از برای فتق منفعت عظیم است در او ق
اقراص سنبلین و از اشربه بزوریه کما ذریوس و جعده که طبخ شده باشد در او و نسخه
قرص سنبل این است بگیرند از سنبل و لک مغسول و اصل سوس از هر یک چهار درهم و از
افسنتین و کبر و زعفران و عصاره غافث و ریوند چینی از هر یک سه دراهم و از
ورد هفت دراهم بکوبند و ببیزند و معجون کنند بآب و قرص کنند شربتی یکدرهم است
نسخه شراب بزوری بگیرند خل خمر عتیق جید ده ارطال و بیندازند بر او از ماء عذب صافی
بلیت رطل یا اقل یا اکثر بر قدر حموضت خل و بگیرد اینند در او از فتور اصل رازیانج
و فتور اصل کبرفس از هر سه اوقیه و از بزر رازیانج و انیسون و بزر کرفس از هر
یک اوقیه و از کماذریوس و جعده از هر یک سه مثاقیل ترک کنند مجموع را در خل
و ماء یکروز و یکشب بعد طبخ کنند با تش ملایمی تا برطرف از او شود سدس پس نازل
کنند از نار و بگذارند تا اینکه سرد شود پس صاف کنند و بیندازند بر او هر دو
جزء از این ماء خل با بزور و اصول جزئی از شکر طبرزد یا عسل دو جزء و نصف این
این ماء و خل با بزور و اصول پس طبخ کنند بار دوم با تش ملایم تا باقی ماند نصف
و پایین آرند از سر اتش و بگذارند تا سرد گردد و صاف نموده استعمال کنند و باید
در وقت جوش کف او را بگیرند و بعضی سه درهم زعفران عنبر مطحون را در صره می بندند
و میاندازند در قدر و دم بدم او را مرس میکنند تا قوت او بیرون آید در او و بعضی
دیگر بعد از فراغ دو درهم زعفران را مدحون می نمایند و داخل او میکنند بدون
طبخ و از انچه نفع دارد از برای او و خصوصا در انچه بر میل بسوی صلابت و نفع
دارد ایضا از برای وجاع کلی و طحال دواء معمول بعنصل است نسخه این نسخه بگیرند
از عنصل مشوی و سوسن اسمانجونی و اسارون و مو و فو و بزر کرفس و انیسون

شراب

صفت قرص سنبل

صفت شراب بزوری

صفت دواء عنصل

و سنبل الطيب و سليخه و جندبيدستر و فوتنج جبلي و فوتنج نهري و كمون و وج و اسراش و عاقرقرحا
و دار فلفل و جزر بري و حاما و افربيون و بزر خطمي و اسطوخودوس و جعده قنا و بزر
سداب و سيساليوس و بزر رازيانج و قثور اصل كبر و زراوند مدحرج و فربيون و زنجبيل و حب
الغار و افيون و بزر البنج و قسط و نانخواه و بزر كرويا اي ابيض از هر واحدي يكجزء معجون كنند

صفت دوا[illegible] بعسل منزوع الرغوه اعني كف گرفته و استعمال كنند شربتي يكمثقالست و دواء معمول بثوم
فعل ميكند فعل مذكور بعينه و نسخه او اين است بگيرند از ثوم بري و جنطيانا ابيض
و غافت و قسط و زراوند مدحرج و كاشم و سيساليوس و دار فلفل از هر واحدي سي
درخمي و درخمي يكمثقال است و از بزر كرفس و اسارون و مو و فو و جزر بري و نانخواه و انجدان
اسود از هر واحدي پانزده درخميات و از ورق سداب بابس و فوتنج جبلي و فوتنج نهري و
كمون و صعتر بري از هر واحدي ده درخميات و از جندبيدستر و بارزد و مر از هر واحدي دوازده
درخميات حل كنند اينها را بشراب و سحق كنند باقي را و مخلوط كنند جميع را مخلوط كردني كه بگردد مثل
غبار و بكجز بس معجون كنند بعسل شربتي يكمثقال است علاج ورم صلب در كبد بدان بدرستيكه بري
نخواهند شد كسانيكه صاحب ورم صلب مستقر و مستحكم باشند نهايت ميباشد قانون علاج
ايشان بعد از تنقيه بدن از اخلاط غليظه بادويه مركبه از عقاقير آنچنانيكه در او تحليل
و تلطيف و تليين معتدلي باشد و اسخان معتدل و تفتيح سدد اغلب از تليين و
تقويت و قبض و عطريت بمقدار آنچه محتاجست بسوي او و بدون آنچه محتاجست بسوي او

اين عرض و اكثر اين ادويه غالب باشد براو مرارت و قبض اندكي و از ادويه استعمال ميشود
مزروبات و اضمده و نطولات و واجبست اينكه تليين طبيعت كنند هرگاه بوده باشد
معتقله باشياء خفيفه و حقنه خاصه و گاهي فعل ميكند حب صنوبر كبار و بزر كتان
و علك البطم با نفع از براي ورم و واجبست مقدم نكنند بر اسهال بطن باشياء
شديدة الحرارت بسبب اينكه صاحب الم ميگردد و زيادت ميشود در اذيت و بايد كه
بوده باشد نوم او بر دست راست و اين معين است البته بر تحليل ورم جدا فاما ادويه
مفرده نافعه از براي اين حب صنوبر است با مخ و شحوم معتدله و بسوي حرارت
و دقيق حلبه بجهت اينكه در او تليين اندكي است با انضاج بسيار و قسط شديد
المنفعت است چنانچه هرگاه بياشامند از نصف درهم الي يكمثقال بر رب انگور

ممزوج

ممزوج يا بشراب نفع دارد نفع ظاهري و گاهي نفع دارد از براي او آشاميدن دهن ناردين

دراو يا دهن بلسان يا دهن قسط با آبي كه طبخ شده باشد سداب و شبت و شربتي از دهن ناردين
بوزن چهار درهم است و استعمال كنند اينرا تا هفت يوم متوالي بدرستيكه بسيار النفع است
و از آنچه نفع دارد بزر فنجنكشت است وزن يكدرهم در بعضي اشربه و غافث وزن يك
درهم بماء كرفس يا رازيانج يا هندبا و لسان الحمل مجفف وزن يكمثقال و طبيخ تربس كه تحقيق
بكرداننده در او سنبل وزن نصف درهم يا فلفل اقل از اين و لوز مر در شراب و اصل
بخور دم الاخوين نافع است ايضا و لحا شجره دهمست و حب الغار و اصل فوه و اصل
لوف و حمص اسود و جعده قنا و كما دريوس و كراث و از ادويه مركبه نافع بعضي از

صفت قرص [illegible] ابن قرص مقل است يا اين صفت بگيرند از ورد مطحون ده دراهم و از سنبل
الطيب دو درهم و از زعفران يكدرهم و از مر بشرح ايضا و از قسط يكدرهم و نصف
و از مصطكي يكدرهم و از لوز مر يكدرهم و نصف و از مقل سه دراهم بكوبند ادويه را
و قرص كنند با آب شربتي سه دراهم با آب عسل يا بطبيخ بزور و هرگاه بوده باشد حرارت
بماء لبلاب و هندبا و بعضي از اين دواء اسقلسيادس حكيم است متخذ بمراره ذيب بس

دواء اسقلسيادس بدرستيكه او تجربه است و نافع و نسخه او اين است فراسيون و كما فيطوس و بزر كرفس
جبلي و جنطيانا و بزر فنجنكشت و مراره ذيب و خردل و بزر قنا و اسقولوقندريون
و اصول جاوشير و خواتيم بحيره و فوه الصبغ و بزر كرنب و زراوند و فلفل و سنبل
هندي و قسط و بزر كرفس بستاني و بزر صحبر اعني جزر بري و بقلة اليهوديه و جعده
و افيون و غافث و حب عرعر از هر يك يكجزء معجون كنند بعسل كف گرفته شربتي از وي
قدر بندقه بشراب عسل قدر قدر ده مثاقيل و نصف و از آنچه نفع دارد از اين دواء

صفت دواء [illegible] كركم است و اثاناسيا و ترياق اربعه و تجربه صفت دواء كركم بگيرند از سنبل الطيب
و مرو سليخه و قسط و فقاح اذخر و دارچيني و زعفران از هر يك يكجزء بكوبند و بيزند
و بجليسا بيند برا بكروز و بكبب بمثلث و مخلوط كنند اين مجموع را و معجون بعسل منزوع الرغوه

صفت اثاناسيا [illegible] شربتي از وي يكمثقال و بعضي بدل سنبل ناردين كنند صفت اثاناسيا بگيرند
از زعفران و مر و افيون و جندبيدستر و بزر البنج و قسط و فردمانا و خشخاش و سنبل
و غافث و كبد الذئب مجفف و قرن ايل از قرن محرق اجزا متساويه بكوبند

انچه باید کوبیده و بکدازند انچه باید کداخت بشراب و معجون کنند بعسل منزوع الرغوه و استعمال کنند
صفت تریاق اربعه
بعد از شش ماه شربتی از وی از ربع مثقال است الی نصف مثقال صفت تریاق اربعه
بگیرند از جنطیانا رومی و حب الغار و زراوند طویل و مر اجزا متساویه بکوبند و
معجون کنند بعسل کف گرفته بقدر کفایت شربتی از وی یکمثقال است بماء حار و بعضی
از اطبا کردانیده اند بدل مر قسط را و حکایت کرد جهار بخت طبیب که یافتم در نسخه
صفت سنجرینای کبیر
زیادت از زعفران ضعفی صفت سنجرینای کبیر بگیرند از جندبیدستر و افیون و فو
و میوه دار چینی و اسارون و دوقو از هر واحدی یکدرهم و از دار فلفل و قنه و قسط
از هر یک شش درهم و از زعفران نصف درهم بکدازند انچه باید کداخت بعسل و بکوبند
با بسر او حل کنند قنه را بعسل و معجون کنند و استعمال کنند بعد از شش ماه شربتی از
وی یکدرهم است و از مرکبات خفیفه در این دوا طرحشقوق مذکور در باب دبیلات
و ادویه که ذکر شد در باب اورام بارده مطلقا و هر گاه استعمال کنند اقراص زرشک بکهفته
و بیاشامند در آب و ابتدا کنند از یکدرهم و نصف تا دو درهم و نصف میباشد نافع
و هر گاه جمع شد چیزی از ماء استعمال کنند اقراص سعتر و شبرم متدرجا از سه دراهم
تا یکدرهم و جهد کنند که واقع نشود این در قیام و میکشاید سدد را و ان اشربه که
صفت اشربه
باید اشامید سلاقه قسط است و قضبان غافث و حلبه و زبیب چهار اوقیه با
یک اوقیه دهن لوز یا دهن جوز طری اعنی تازه یا سلاقه که بگیرند از جنطیانا
و افسنتین و اکلیل الملک و زبیب و حلبه و سلاقه ترمس و قسط و افسنتین بدهن
صفت اضمده جیده
خروع و از اضمده جیده از برای این این است که ضماد کنند بجامای رطب یا یابس
مطبوخ بشراب عفص یا سنبل بدهن فستق یا قراسیون یا قراسیون یا شبت
مطبوخ یا ضماد متخذ از دقیق حلبه و تین و سداب و اکلیل الملک و نطرون یا اکلیل
بگیرند از اشق وزن صد درهم و از مقل وزن بلبیت و پنج درهم و از زعفران
وزن دوازده دراهم سحق کنند جمیع را و جمع کنند بقیروطی از شمع و از دهن حنا
بحیث شاهنه یا ضماد متخذ از دقیق حلبه و بعر ماعز و قند ماتا و فوتنج و کرنب
و اشنه و سداب و اکثنا اینکه بوده باشد سبب او ضربه و بتحقیق ورم کرده باشد
و صلب شده باشد پس دقیق اضمده از برای او مرهم مورد سفرجل است جدا
و از تدبیر

و از تدبیر جید این است که هر گاه عاصی باشد ورم استعمال کنند ضماد ابیض و هر گاه کردید ورم صلب
کم است امید نجات در او پس هر گاه نفع داشته باشد از برای ایشان چیزی دوای اسقلبیادس
علاج اورام مراق و عضل
الجنانی است که در قرابادین است بعینه مراده دت و اما اغذیه انچه سریع میباشد انهضام
او مثل صفره بیض نیمبرشت و مثل کشک شعیر و غذا کنا اینکه صاحب سدد کبد میباشند
و رقیق قلیل از شراب جدا و اجتناب از لحم انسب است علاج اورام مراق و عضل او قریب است
از علاج اورام کبد و از جهت ادویه این است که جرات کنند بر ردع ماده اولا و بر
ضربه و سقطه و صدمه بر کبد
تحلیل او ثانیا میباشد اقوی و خوف نکنند از قبض و تحلیل انچه خوف میکنند از ورم کبد
علاج اورام با ساریقا او مثل علاج اورام تقعیر کبد است پس کم و زیاد ضربه و سقطه
و صدمه بر کبد بدان بدرستیکه گاهی عارض میکردد صدمه یا سقطه یا ضربه بر کبد پس کما حاجت
ورم عارض
اینکه تدارک کنند او را بسبب اینکه حادث شود از او نزف یا ورم عظیم و هر گاه شود ورم
معالجه او کنند بعلاج ورم الجنا اینکه حادث میشود بعقب ضربه یا که عارض کردد از او
اینکه زایده کبیره از وایده کبد زایل میشود از موضع و خصوصا هر گاه بوده باشد کبیره
پس حادث میکردد وجع تحت شراسیف یعنی بعقیب ضربه یا وثبه و سقطه و صالح
میکنند انزاهت و نفض یا انتصاب از صدرا الجنا اینکه باوست این و قیام از او
پس ساکن میکردد وجع دفعه بعود زایده بسوی موضع خود و اما عند این محتاجست
در ابتدا بفصد و هر گاه بوده باشد حرارت بیاشامد و طلا کنند از مبردات ادویه
و هر گاه بیرون آمد دم او پس بگیرد اندند باو قوابض و نفع دارد از برای این ادویه
مذکوره در باب اورام حادثه از صدم دوای جید نفع دارد از این در ابتدا و نزد
دوای جید
حرارت و التهاب یا سیلان دم که خوف کنند این است صفت دوای جید بگیرند از
ریوند و جلنار و دم اخوین و شب یمانی اجزا متساویه شربتی از او یکمثقال است
ترکیب مجرب
بماء سفرجل و هر گاه نبوده باشد در اینجا حرارت کثیره نفع دارد از برای او این
ترکیب کهربا ده دراهم اکلیل ده دراهم و ورد پنج درهم اقاقیا چهار درهم سنبل هندی
و زعفران از هر یک شش درهم مصطکی و قشور کندر از هر یک چهار درهم طین ارمنی
دوای دیگر جید
هفت درهم جوز سرو هشت درهم معجون کنند بماء لسان الحمل و قرص کنند هر قرصه
یکمثقال دوای دیگر جید بگیرند از یا قیلون ده درهم و از لک مغسول هفت درهم

واز ریوند چهار درهم حماما سود هفت درهم مر پنج درهم طین ارمنی ده درهم آلوده کنند
بدهن سوسن و بتحقیق بکرد انند در او مومیائی و بگیرند ازاو اقراص و بیاشامند
شربتی ازاو دو درهم است تا سه درهم و ریوند چینی و طین مختوم هرگاه مخلوط کنند
بچیزی از حب آس میباشد نافع بل انفع از چیزهای دیگر و شیخ میفرماید که این از
مجربات من است و اما در آخر امر و در نزد التهاب و تورم واجب است اینکه بیاشامند
از این قرص ریوند لک و زنجبیل بگیرند از او قرص و هرگاه بکردانند چیزی با او از زرنیخ
اصفر پس بدرستیکه او عجیب است در باب رض و تحلیل دم بیاشامند از این و طلا کنند
بر او مثل این طلا بگیرند از عود و زعفران و حب الغار و مقل و ذریره و مصطکی
وشمع و دهن رازقی و ملیوسن بگیرند ضماد یا طلا شق و قطع رکبه زعم بقراط این آست
که هرگاه متخرق شود کبد کسی خواهد مرد و قصد کرده است باو تفرق اتصال عام را
در او از برای جرم و عروق او و اما مادون این گاهی امید نجاتی هست و بسا که حادث
گردد بول دم یا اسهال دم بحسب دو جانب کبد اعنی تحدیب و تقعیر معالجه علاج
این میباشد بادویه قابضه و مغریه بر آنچه دانستی و بر آنچه گفته شد در باب نفث
دم بسا که منتفع شوند بیاشامیدن دو درهم از ورد با آب بارد یا بیاشامند جلنار یا
ضماد کنند با و المقاله الرابعه در رطوبات الخ چنانچه عارض میشود از برای او بسبب کبد اینکه دفع
میکند باززه یا بحقنه میشود اصناف اندفاعات گاهی مختلف میگردد اندفاعات در جوهر آنچه دفع میشود
و گاهی مختلف میگردد بسبب اینکه از برای منه منه دفع میشود فاما جوهر آنچه مندفع
میشود پس گاهی میباشد چیزی کیلوسی و گاهی میباشد مائی و گاهی میباشد
غسالی شبیه بلحم طری و گاهی میباشد مری و گاهی صدیدی و گاهی میباشد مدی
و گاهی میباشد اسود رقیق و اسود مثل دردی و اسود سوداوی و گاهی میباشد
منتن و گاهی میباشد غیر منتن و گاهی میباشد دم خالص بسا که مندفع میشود
از طریق معده بقی و دلالت میکند بر او عدم وجع و گاهی میباشد چیزی غلیظ
اسود و آن جوهر کبد است و اما سبب آن چنانچه از برای او دفع میشود پس یا
که میباشد دمی که منفجر گردیده است یا سده که منفجر شده است و دفع گردیده است
یا فتق و شقی که عارض شده است در جرم یا عروق و بسبب او قطع است یا ضربه
باونی

لحم

باونی یا قرحه یا تاکل یا از ضعف ماسکه پس نگاه نمیدارد آنچه حاصل میکند یا از ضعف
جاذبه پس جذب نمیکند یا از هاضمه پس هضم نمیکند آنچه حاصل میشود در او و هرگاه هضم
نکرد قبول نمیکند او را بدن و دفع میکند او را یا از قوت دافعه است یا از سوء مزاج
حار مذیب یا بارد مضعف از اسباب مبرده و بعضی از آن اسباب استفراغات کثیره
میباشد یا بسبب امتلاء و فضل است که محتاجست طبیعت بسوی دفع او و بسا که میباشد
امتلا بحسب بدن کله و بسا هم که میباشد در نفس کبد هرگاه نیکو باشد تولید دم نهایت
در نک نمیکند در او دم پس نفوذ نمیکند در عروق بسبب ضیق یا بسبب جذب است در او
یا بسبب سدد و اورام است که ذکر کردیم او را چندین مرتبه و گاهی میباشد سبب امتلا
آنچنانکه دفع میکند ترک ریاضت یا زیادت در غذا یا قطع عضو بر آنچه ذکر شد در
کتاب کلی یا احتباس سیال معتاد از بواسیر یا طمث یا غیر ذلک و گاهی میباشد بسبب
لذع و حدت از ماده که محتاج میباشد طبیعت بر دفع او و گاهی میباشد مثل این در
بحرانات بسا که نباشد سبب در نفس کبد بل بوده باشد در ماساریقا و هرگاه بوده
باشد نیست ممکن در ماساریقا جمیع این وجوه اعنی جمیع وجوه این اسباب پس
ممکن است اینکه بوده باشد از جهت اورام و سدد و هرگاه بوده باشد ممکن بعید است
و نیست ممکن اینکه بوده باشد کبد جذب کند و ماساریقا جذب نکند و عارض
میشود از او امر معتدبه و بدرستیکه جذب کبد است نه از برای ماساریقا و نیست
جذب ماساریقا تنها جذب معتدبه و بسیار آنچه میباشد قیام کبدی بسبب
اینکه جذبی این است که بدن قبول نمیکند غذا را پس رجوع میکند بسبب سدد
و یا بسبب غیر این و جمیع این اندفاعات که استعداد میبابد یا بسوی ضعف
است یا بسوی قوت پس میباشد عسفی و قرحی و منسوب بسوی سوء مزاج و
ضعف قوی از جنس ضعفی است و فتح سدد و تنقیه دبیلات و دفع فضل و دفع
از جنس قوی است بدرستیکه قوت مادام که قوی نباشد دفع نمیکند فتح دبیلات و
فضل دم فاسد را بسبب کثرت اجتماع و قلت امتیاز از او و فضل دم کثیر و غیر
ذلک و هرگاه بیرون امد دم منتن نیست لازم اینکه ظن برند با او که میباشد
در اینجا ضعف پس این است که او منتن میشود بسبب طول مکث پس مندفع میشود

اول از برای

واو مثل دردی اسود است وگاهی میباشد در انداعات الوان مختلفه شفا یا حفف و
خطاست هرگاه حبس کنند این الوان مختلفه را در هر حال واشد خطا آن است که حبس
کنند او را بمیدان مقبضه وسحج در اسهال کیلوسی اچنانکه بسبب کبد و مایلی
کبد است یا آن ضعف قوت جاذبه اچنانکه در کبد است یا آن سدد وا ورام در
بقعیر اوست و ما ساریقا حتی جذب میکند و نه منغیر البته و زود است که ذکر شود
حکم این سددی در باب امعا و آن از تجربیت که هرگاه اسهال بود طبیب میکند بسوی
ذبول و بیشتر ساقط میکند قوت را و هرگاه حبس شد نفخ میکند اعالی و متاذی
میکند او را و عارض میشود ضیق نفس و اما کثرت مواد کیلوسیه و کون او از دیاد
قوت جاذبه اچنانکه نیست که در کبد است پس باقی میماند عامت او غیر منجذب و هرگاه
بوده باشد سبب در این با که میباشد سبب در این شدت شهوت معده و افراط
او و سبب در اسهال غسالی ضعف قوت مغیره و ممیزه اچنانکه در کبد است یا
زیادت منفعل از فاعل یا بسبب ضعف ماسکه است و میباشد درین هنگام نسبت
اسهال غسالی از کبد ضعیف نسبت قی و هیضه است از انچه احتمال نزارد او را
معده ضعیفه پس دفع میکند قبل از تمام فعل بسبب ضعف ماسکه و هرگاه بوده
باشد بسبب ضعف ماسکه پس او بسبب ضعف مغیره است و این هر دو ضعف
تابعند از برای کل مزاج نهایت اکثر ضعف ماسکه بسبب حرارت و رطوبت است
و ضعف مغیره بسبب برودت است پس جایز نیست از قضیه بدرستیکه غسالی
بوده باشد بسبب حرارت فقط یا برودت فقط در دو حال بدرستیکه غساله
منتقل میشود بسوی انچه او اکثر دمویه است بسبب شدت استنباط از بدن
پس بسوی انچه او خاثر است و از برای کاینی از حرارت علامت دیگر است و از
برای کاینی از برودت علامت دیگر است زود است که ذکر شود او و سبب
در اسهال مراری کثرت مرار است و قوت دافعه و سبب در صدیدی احتراق
دم است و اخلاط و ذوبان اخلاط با هم که میکشد بسوی احراق جرم نفس
کبد و اخراج او بعد اخلاط مختلفه و گاهی میباشد صدیدی بسبب رشح از ورم
یا از بیله و بسیار انچه میباشد رشح از کبد و میباشد از برای قیام او داد و سبب

درخانه

درخانه اچنانکه شبیه است او بصدیدی یا ابتدا از دبیله و یا سددی که منفتح شده است
و یا تاکل و قروح منعفنه و یا احتراق از دم یا متغیر شدن دم در عروق هرگاه بوده باشد
شدید الحرارت و فاسد شود او پس تمیز میدهد او را بدن و غلیظ و منتن میگردد شدید النتن
و در او غلیانی میباشد بسبب حرارت و در او زبدی و ذوبانی میباشد بسبب غلیان ایضا و هرگاه — و مراری
افسد شد این فساد دفع میکند او را طبیعت قویه و دلالت میکند بر فساد مزاج در اعضا و میباشد
اصحاب او لا محاله نحفا و مهزولین و جدا میشود سودا بلون و قوام و نتن بدرستیکه دون
او در سواد و اغلظ از او در قوام و نتن او شدید نیست از برای سودا مثل او یا بردی که
بجمد میکند دم را یا ضعف از کبد که میکشد از برای او امراض غالی بسوی دموی و بسوی
دردی و نمیباشد دفعة مگر در نادر و اکثر انچه میباشد او از مزاج حار محرق است بدرستیکه
بارد میکرد اندا و را سیال غیر نضیج و حار محرق محترق میکند او را مثل دردی و یا بسبب
قروح نفس کبد است که محترق و غلیظ گردیده است و سبب در منتن عفونتی است که عارض — لم
گردیده است بسبب تاکل و قرحه یا بسبب کثرت احتباس است احتراق و سبب در
دم نقی قوت قویه است که احتیاج ندارد که زایل کند فضل دموی را مدلی که متغیر میشود
در عروق پس دفع میکند او را عروق و گاهی میباشد بسبب اخلال الفرد و گفت
افضل فضلا بقراط که کسانیکه بر کرد کبد او را ما پس منفجر میشود این بسوی غشا باطن
و هرگاه پر شد بطن ایشان از ما خواهند مرد بدان بدرستیکه اکثار از شرب نبیذ
طری واقع میشود در قیام کبدی و هرگاه بوده باشد احتباس قیام مکرب و اخلال
او بعید الراحت پس او مهلک است العلامات اما فرق میان اسهال کبدی و معدی
این است که اخلاط ردیه خارج میشوند و دم از معا میباشد با سحج مولم و مغص و اندک
اندک بر اتصال و کبدی میباشد بلا الم و بسیار و نمیباشد دایم و متصل بل میباشد در
هر زمان و گاهی جدا میکند میان انبار براز و انفراد از او و تاخر از او بدرستیکه اکثر
کبدی میآید براز اعنی میآید بعد از براز قلیل الاخلاط باد و اما فرق میان اسهال
کبدی و معدی این است که کبدی بیرون میآید کیلوسی مستوی و اگر بوده باشد معدی
سیلان میکند در انچه سیلان میکند چیزی غیر منهضم و ثقل معده و میباشد با او آفات
معده با هم که بیرون آید چیزی غیر منهضم نه بسبب معده تنها بل بسبب مشارکت کبد ایضا

از برای معده نهایت او نسبت دارد بمعده پس بدرستیکه آفت در فعل معده است و فرق
میان اسهال کیلوسی از کبد و آنچنانکه از ماساریقاست بدرستیکه آنچنانکه میباشد (علامات اسهال ماساریقائی)
از ماساریقا نمیباشد با او علامات ضعف کبد در لون و در بول و غیر ذلک و اما فرق
میان صدید کاین از قرحه یا رشح ورم و میان کاین از جهات دیگر این است که اول
میباشد قبل از او حمی و این دیگر ابتدا میکند بلا حمی و هرگاه صاحب حمی شد بعد این
میباشد این از برای سببی دیگر و صدید آنچنانکه ذکر کرده شد آن از ماساریقا است
و اورام در او باشد نمیباشد با او اختلاف کیلوس صرف از غیر علامات ضعف در نفس
کبد از ورم با وجع و میباشد حمی آنچنانکه لازم دارد او ضعیف و بالجمله صدید کبدی
امیل است بسوی بیاض و حمره و مثل این است او که مترشح است از قیح و دم و ماساریقائی
امیل است بسوی بیاض از صفره و مثل این است او که صدید قرحه است و اما فرق میان
خاثر آنچنانکه از قروح و فاکل است و دبیلات و آنچنانکه از قوت است این است که
آنچنانکه از قوت است یافت میشود با او سبکی و بیرون میآید با او الوان مختلفه عجیبه
و نمیباشد با او علامات اورام و بسا که میباشد قبل از او سددی و نیست تقدم او حمی
و نه ذبول و نه تقدم او اسهال غالی یا دموی رقیق یا صدیدی و آنچنانکه میباشد
بسبب اورام حبس میکرد دم و فاسد میشود او و نیست دبیلات و علامت او این است (علامات اسهال بسبب اورام)
که میباشد در اینجا ورمی و نیست علامت جمع شدن و میباشد اول صدیدی رقیق و
رشحی و غلیظ میگردد آخر الامر و آنچنانکه میباشد بسبب ضعف کبد ابتدا میکند از (علامات اسهال بسبب ضعف کبد)
غالی و میگردد بسوی دردی و کم است که بوده باشد دفعتاً و هرگاه بوده باشد دفعتاً
با تغیر لون و سقوط شهوت پس او ایضاً از ضعف است و هرگاه بوده باشد بسبب مزاج
دلالت میکند بر او علامات مزاج و دردی آنچنانکه سبب او حرارت است شبیه است او بدم
محترق و بتقدم او ذوبان است و اعضاء و استطلاق صدیدی و عطش و قلت شهوت (اخلاط)
و شدت حمره بول و بسا که میباشد با او حمیات و میباشد بر آن او مثل براز صاحب
حمی ذوبان در شدت نتن و غلظ و اشباع لون و بیرون نمیآید در اضطراب او دم اسود
و آنچنانکه میباشد سبب او برودت پس شبیه است او بدم متعفن در نفس او و نیست
مثل لحم زایب و نمیباشد شدید النتن جداً بل میباشد نتن اقل از نتن حاد و میباشد ایضاً

اقل تواتر

تواتر او اقل از حار و اقل لون و بسا که میباشد دم رقیق اسود مثل آنکه متعکر است عکر اندکی و نیست
او جامد و میباشد استمرار او اندکی بل بسیار بغایتی و میباشد در او عطش اندک و شهوت اکثر
و بسا هم که بکشد در اضطراب او بسبب عفونت بسوی حمیات پس در این هنگام ساقط میگردد شهوت ایضاً و
میکشد بسوی استسقا و بالجمله مدت او اطول است بسبب امتداد حال و دلالت میکند بر آنچه مصاحب
میشود دو مزاج را از رطوبت و یبوست کمال آنچه بیرون میآید در قوام او و بعطش و آنچنانکه
میباشد از دبیله گاهی میباشد قیح غلیظ و دم عکر و اخلاط کثیره همچنانکه میباشد در رسد نهایت (علامات اسهال بسبب دبیله)
علامات دبیله و نضج و انفجار میباشد که بتحقیق شناختی تو او را بسا که سیلان میکند از دبیله
و بعد از او صدید رقیق پس نزد انفجار بیرون میآید مده و گاهی سیلان میکند از او دم
و آنچنانکه میباشد از قرحه یا آکله میباشد با او وجع در ناحیه کبد و قلت آنچه بیرون میآید (علامات اسهال بسبب قرحه یا آکله)
و نتن او و تقدم موجبات قرحه و آکله و آنچنانکه میباشد خارج از او اعنی از لحم نفس کبد پس میباشد
اسود و غلیظ و مصاحب است او را ضعف نزدیک شدن از موت و آفات سالفه و آنچنانکه
میباشد بسبب امتلاء و از احتباس سیلان بواسیر و خون حیض و غیر ذلک یا قطع عضو یا (علامات اسهال بسبب حبس خون)
ترک ریاضت یا نحو آن پس دلالت میکند بر او سبب هر یک از او و میباشد دفعتاً و با کثرت
و انقطاع سریع و نوائب و هر چه بکشد امر او در حلقت طویله که بوده باشد دردی یا صدیدی
یا غیر صدیدی بسوی آنکه مختلف گردد اسود کم در او امید نجات پس با هم که نفع داشته باشد از
برای او ادویه قویه قابضه غذائیه قلیلاً نهایت نمیرسد مبالغه کردن که بکشد بسوی عافیت
و اما علاج این باب را بتاخیر انداختیم بسوی باب اسهالات و بعد مفصلاً ذکر خواهد شد
در سوء القنیه بدان بدرستیکه هرگاه فاسد شد حال کبد و مستولی شد بر او ضعف حادث (در سوء القنیه)
میگردد او لا حالتی که میباشد مقدمه از برای استسقا و نیست ممکن او را که تولد کند
دم صالح طبیعی را از برای اعضا و نامیدن سوء القنیه بجهت این است که مختص است باسم
فساد مزاج پس اولاً مستحیل میشود لون بدن و وجه بسوی بیاض و صفره اما بیاض بسبب (سبب بیاض لون)
این است که دم هرگاه کم شد ظاهر میشود لون اصلی جلد از برای اینکه بلغم و مائیت غالب
میشود بر دم در این علت اما بلغم بسبب ضعف هضم است اما مائیت بسبب ضعف قوت
ممیزه کبد است و اما صفره بعلت قلت دم صالح است از برای حمره بدرستیکه حمره (سبب صفره لون)
هرگاه کم شود اصفر میگردد لون و ظاهر میشود تهبج در اجفان و وجه و اطراف بدن

سبب نفس تهبج
سبب ورم تهبج در اجفان

ورجلین اما نفس تهبج بسبب غلبه مائیت است بر دم پس تولد میشود از او لحم متهبج اما عروض او در اجفان بسبب این است که علوبه او متصل است بسمحاق و کار در بین زمان متصاعد میشود بوی قحف و بعد سرد میشود بسبب تجر حرارت غریزیه و کثیف میگردد در او و مستحیل میگردد بماء و نزول میکند بسوی اجفان علویه و نزول نمیکند بسوی موخر سر و جانب او از برای اینکه جلد در اینجا مستحصف است و ممکن نیست نزول ماء در او و اما جفن سفلی متصاعد میشود بسوی او اجزاء و مستحیل میگردد مائیت و کاهی متخلل میشود از او اجزاء و حبس میشود در او و ظاهر میشود در او تهبج مگر نزد قوت مرض و اما در وجه بجهت این است که بخار متوجه میشود بسوی او اجزاء و او بسبب کثافت جلد قبول میکند اجزاء را پس مستحیل میشود در او بسوی مائیت

سبب تهبج در وجه

بسبب استیلاء برد بر او اجزاء و مفارقت اجزاء ناریه و اما در اطراف بسبب بعد اوست از معدن حار غریزی پس بتحلیل نمیرود از او مائیتی که مخلوط است بدم و نه اجزاء که متوجه است بسوی او پس متراکم میگردد در اطراف و مستحیل میشود مائیت بسبب برد عضو و بسا که فاش میگردد در بدن کله حتی میگردد مثل عجین بسبب اینکه غالب گردیده فساد در مزاج کبد و بتحقیق ساری میشود از او بسوی جمیع اعضاء پس قادر نیست بر اصلاح آنچه میآید بسوی او از دم فاسد و تحلیل آنچه در اوست از مائیت و رطوبات فاسده پس ملتصق میشود باعضاء و باقی میماند در فرجه اعضاء منتشر هرگاه فرو بردی انگشت در او

سبب تهبج در اطراف

باقی میماند موضع غایر مثل خمیر بعد اندک اندک بالا میآید و لازم دارد ادرار او فساد هضم و کثرت نفخ و قراقر در بطن بسبب ضعف هاضمه از تصرف در ماده غذا پس منفصل میشود از آن ماده اجزاء غلیظ و مستحیل میگردد بریاح بسبب غلظ و قلت حرارت و بسا که فاسد میگردد شهوت بسبب برد و بعضی میباشد طبیعت از استمساک و انحلال بر غیر نسبت بجهت شدن ضعف هضم و قلت او پس هرگاه ضعیف شد هضم لازم دارد این مرض اما کبدی ظاهر است و اما معدی بسبب مشارکت کبد است و هرگاه هضم غذا مطلقاً جذب نمیکند اعضا او را و باقی میماند ملتبس در معده و امعا و ثقیل میشود بر معده و این موجب سرعت خروج اوست و هرگاه منهضم شد بعضی از انهضام طول میکشد و توقف او در امعا تا اینکه مساوی میگردد در کبد ضعیف جذب صفوت او و همچنین حال نوم

هرگاه

و سهر گاهی بسبب رطوبات عارض میشود او را نوم و گاهی بسبب بخارات بر عکس این و کم است

سبب نوم و سهر

و کم است با او بول و عرق و بسیار میشود ریاح و انتفاخ مراق و بسا که منتفخ میشود خصیه هرگاه عارض شد از برای ایشان قروح دشوار است اندمال او و بسبب فساد مزاج و عارض میشود در دو در لثه حرارت و حکه بسبب بخارات فاسده متصعده و میباشد بدن کاهل و سستی بسبب کثرت رطوبات بلغمیه مسترخیه و گاهی عارض میشود چیزی شبیه بسوء القنیه بسبب اجتماع ماء در ریه و میگردد سحنه صاحب او مثل سحنه مستسقی نهایت علاج او خفیف از علاج استسقاء لحمی است بدانکه زود است که بیاید در استسقاء استسقاء مرضی ذو مادی است و سبب او ماده غریبه است اعنی غیر غریزیه از برای عضوی که عارض میشود در او بسبب اینکه او ماده نمیباشد سبب از برای امراض مادیه متخلل میکند این ماده اعضاء را پس فزون از مقدار او بدن و بالا میآید و آماس میکند یا اعضاء ظاهره کلها و یا مواضع خالیه از نواحی الخ تا اینکه در او تدبیر غذا است و اخلاط مثل آنچه ما بین ترب و صفاق یا ما بین ترب و امعا پس ربو میکند این اعضاء را که مجاور است از برای اعضاء الخ تا اینکه متخلل کرده است او را این ماده همچنانکه در طبلی و زقی بدرستیکه بطن عظیم میگردد در او و اقسام او سه نوع است اول لحمی و میباشد سبب در او ماده مائیه بلغمیه که فاش میشود با دم در اعضاء و ثانی زقی است و میباشد سبب در او ماده مائیه که میریزد بسوی فضای جوف اسفل و ما یلی او و ثالث طبلی است و میباشد سبب در او ماده ریحیه که فاش میگردد در این نواحی و از برای استسقاء اسباب و احکام عامه میباشد پس از برای هر استسقاء سبب و حکم خاصی است و نیست استسقاء از غیر اعتلال کبد خاصه یا بمشارکت و اسباب خاصه اولی و اعم است ان اسباب را ضعف کبدی و کانه هو سبب الواصل و اما اسباب سابقه جمیع امراض کبد مزاجیه و آلیه است مثل صغر و سدد و اورام حاره و بارده رهله و صلبه سدده از برای فم عرق جالب و صلابت صفاق محیط باو و مزاجیه او ملهبه است و فعل میکند استسقاء الخ کذا این بتوسط یبس یا مبرده و هرچه فعل میکند این بتدریج از تحلیل غریزه یا باطفاء او و رفعه اعنی بتحلیل اینجا الخ شناخته است او را اطبا از اینکه غریزت عارض میشود از برای او و تحلل اندک اندک یا اطفا میباشد از حر و برد مثل شرب ماء بارد بهدین و عقیب حمام

میشود

قال بقراط فی الفصول اذا [illegible]
الاستسقاء [illegible]

سبب استسقاء لحمی
سبب استسقاء زقی
سبب استسقاء طبلی

که حادث گردد

قال بقراط [illegible] من المستسقین [illegible] الماء [illegible]

و ریاضت و جماع و مرطبه بفرط و مجففه بعد از ذوبانات و استفراغات مفرطه بعرق و بول
و اسهال و سحج و طمث و بواسیر و اضر استفراغات استفراغ دم است و اما امراض آلیه پس
بتحقیق گفته شد در هر باب واحدی از او بدستیکه او چگونه میکشد بسوی استسقا و اما
اسباب استسقا بمشارکت یا اینکه میباشد بمشارکت بدن کله باینکه گرم میشود دم
در او جدا یا اینکه سرد میشود جدا بسببی از اسباب یا میباشد بسبب برد معده و سوء
مزاج او و خصوصا هر گاه معاقب شد ذرب یا میباشد بسبب ماساریقا یا میباشد
بسبب طحال بسبب عظم و اورام صلبه یا لینه یا حاره در او یا اکثر استفراغ سودا از او
و میکشد افراط او بسوی نهک کبد با آنچه اثر میکند از فوت سودا از او و بتبرید
آن سودا با ایصال اذیت او بسوی طحال همچنانکه میرسد بسوی دماغ پس صاحب وسواس
میشود و عظم طحال میکشد بسوی استسقا و بسوی تضعیف کبد بدو سبب یکی کثرت
آنچه جذب میکند از کبد پس سلب میکند قوت او را و دیگر بسبب انتهاک قوت کبد بسبب
سبیل مضادت از برای کبد و منع طحال بسوی کبد از دم جید و گاهی میباشد
بمشارکت کلیه بسبب برد کلیه یا بسبب حرارت کلیه خاصه یا بسبب سدد در کلیه
و صلابت پس جذب نمیکند مائیت را و گاهی بسبب امعاء و امراض او خصوصا
از برای صائم یا از جهت مثانه و رحم و باریه و یا حجاب و نلبست کل آنچه حادث
کرود بمشارکت کلیه باشد بسبب مزاج او بل گاهی میباشد بسبب سدد و اورام
کلیه پس جذب نمیکند مائیت و همچنین حال در آنچه حادث میشود بمشارکت امعاء
بدستیکه نلبست کله که بوده باشد بسبب تغیر حال آلات معا در کیفیات فقط بل
گاهی میباشد بسبب اوجاع معاء از مغص و سحج و قولنج شدید الوجع و غیر ذلک
پس ضعیف میکند این کبد را و همچنین میباشد بمشارکت رحم تنها در کیفیات
او بل بسبب اوجاع و احتباس طمث در او باهم که میباشد بمشارکت مقعده
بسبب احتباس دم بواسیر و همچنین در اعضاء اخری که ذکر شد و اکثر آنچه او
شریک میشود اعضاء نفل بتغیرات و اعضاء ادرار و نفض کبد است تنها
اکثر مشارکات مؤدیه بسوی استسقا او مشارکات است با کلیه و صائم و طحال

و ماساریقا

اسباب استسقا بمشارکت

استسقا بسبب ... طحال

مشارکت

معده

بسبب عظم طحال ...

استسقا بمشارکت کلیه

استسقا بمشارکت امعاء

استسقا بمشارکت رحم

استسقا بمشارکت مقعده

ریح بهضم یا از برای غذیه و گاهی عارض میشود در حمیات وبائیه و در اخر بسیار امراض
حاده انتفاخ از بطن مثل طبل چنانچه میشنود از او صوت طبل هر گاه بزنند باو دست
و او علامت ردیه است جدا علامات مشترکه جمیع انواع استسقا که تابع است او را
فساد لون و میباشد لون طحال مایل بسوی خضره و سواد و در جمیع استسقا حادث
میگردد تهیج رجلین بسبب ضعف حرارت غریزیه و بسبب رطوبت دم و گاه باشد
او و تهیج عینین و یدین و جمیع آن خالی نلبست از عطش مبرح و ضیق نفس در
اکثر او و میباشد با قلت شهوت طعام بسبب شدت شهوت ماء مگر بعضی آنچه
بوده باشد نزد برد کبد و خصوصا از شرب ماء بارد در غیر وقت و در جمیع او
و خصوصا در زقی پس لحمی و کم میشود بول و در اکثر احوال صاحب حمره است بسبب
قلت بول پس جمع میشود در او صبغ و ایضا بسبب قلت تمیز دمویه و مره الحمراء ان
بول پس واجب نلبست اینکه حکم کند بسبب صبغ بول و حرارت او بر حرارت استسقا
و عارض میشود از برای ایشان بسیار حمیات فاتره و بسیار عارض میشود از برای ایشان
بثور و میباشد ذرب در لحمی و طبلی و هر گاه بوده باشد ابتدای استسقا از ورم
کبد شدید میشود رطوبت و ورم میکند قدمان و میباشد سعال بلا نفث و حادث
میگردد اورام در جانب ایمن و ایسر دفعی و ظاهر میشود اکثر این در زقی و هر گاه
ابتدا کرد از خاصرتین و قطن ابتدا میکند ورم از قدم و عارض میشود ذرب طویل
که منحل نمیگردد و استفراغ نمیشود با او بول و استسقا آنچنانکه میباشد سبب او
حار میباشد با او علامات حرارت از التهاب و عطش و اصفرار لون و مراره فم و
شدت یبس بدن و سقوط شهوت طعام و قی اخضر و اصفر و شدت صبغ بول
در اضرار او بسبب شدت مرارت و هر گاه بوده باشد از جنس ذوبان دلالت میکند بر
کثرت صفرا و علامات ذوبان بتقدم براز و بول غالی و صدیدی و ابتدا میکند
از ناصیه خاصرتین و قطن و همچنین جمیع استسقا آن امراض حاره و اما استسقا
آنچنانکه سبب او بارد است میباشد بخلاف این و گاهی شدید میشود با او شهوت
طعام جدا همچنانکه در برد معده و هر گاه افراط شد برد ساقط میشود شهوت او
آنچنانکه سبب او ورم صلب است پس شناخته میشود علامات او بذرب آنچنانکه

منقل

که تابع است اورا وبقلت شهوت از برای طعام وانچنانکه سبب او ورم حارست این است
کراو ابتدا میکند ازجهت کبد واحبه میشود با او طبیعت و میباشد سایر علامات انچنانکه
از برای ورم حار است وطحالی دلالت میکند براو لون بسوی خضره وعلل سابقه از برای
طحال وکاهی ساقط میشود با او شهوت بسبب افراط برد ونیست شدن حرارت

علامات استسقا زقی

وهرکاه بوده باشد سبب درکلی ساقط نمیکردد شهوت در وقت ودر مقدار نهایت
سقوط او درکبدی است وتقدم او علل کلی است واو دام وقروح او وعلامات
زقی میباشد با او ثقل محسوس در بطن وهرکاه دست بزنند بر بطن او نمیباشد از برای
او صوتی بل هرکاه خضخضه کردند می شنوند از او صوت ما، مخضخض و بجنبانند هرکاه
نقل کرد صاحب او از جنب بسوی جنبی دیگر ومی ومس الزق است نیست الزق منفوخ مملو
ونیست اعضا با او صاحب حجم کبیر همچنانکه در لحمی است بل ذبول است ومیباشد بر جلد
بطن صقاله وروشن ورطب ممدد با که ورم کند با او ذکر وحادث کردد قیله صفن

علامات استسقا لحمی

ومیباشد نبض صاحب او صغیر متواتر ومایل بسوی صلابت با چیزی از تمدد بسبب
تمدد حجب با که میل کند در اخر بسوی لین بسبب کثرت رطوبت علامات لحمی میباشد
با او انتفاخ در بدن کله همچنانکه عارض میشود از برای جدبیت ومیل میکند اعضا
وخصوصا وجه بسوی عبالة ونیست که میل کند بسوی ذبول وهرکاه فرو بردی اصبع
در هر موضع از بدن او فرو میرود ونیست در بدن او از انتفاخ وتخضخض و
قروح سره وتطبل انچه در بطن زقی وطبلی ودر اکثر تابع است او را ازرب و
لین طبیعت بسوی بیاض ونبض او میباشد موجی وعریض ولین وبتحقیق
کفته اند اطبا هرکاه باشد بوجه انسان یا بدن یا در دست حب او ترهلی وعارض
شود از برای او در مبدا این عارض حکه در انف او خواهد مرد در روز دوم یا سیم
علامات طبلی طبلی بیرون میاید در او سره بیرون امدن بسیاری ونمیباشد

علامات استسقا طبلی

در اینجا از ثقل انچه میباشد در زقی بل با مباشد در او از تمدد انچه نیست در
زقی بل کاهی نمیباشد کاتر وتر ممدود ومیباشد در او از عبالة اعضا انچه در
لحمی است بل میکیرد اعضا بسوی ذبول وهرکاه بزنند بطن او را بدست می شنوند
صوتی مثل صوت الزق منفوخ در او که نیست الزق مملو ما، وکاهی میباشد متناق

بوبضا

علاج سوء القنیه

بوی جا، دائما وسریع میشود با او بسوی خروج ریح ونبض اطول است از غیر او واعنی
از مستسقیین ونیست ضعیف مثل سایر وآن در اکثر سریع است ومتواتر مایل بسوی
صلابت وعدد ونمیباشد با او تهیج رجلین انچه میباشد در غیر او معالجات سوء القنیه
باید نظر کنند هرکاه در ابدان ایشان اخلاط مختلفه غلیظ مراد به است پس اسهال کنند
ایشان را بمثل ایارج فیقرا بدرستیکه او بیرون میکند فضول را دون رطوبات غریزیه
وهرکاه بدانند که اخلاط ایشان لزجه غلیظ است اسهال کنند با ایارج حنظل وبانچه
واقع است در او صبر وحنظل وبسفایج وغاریقون با سقمونیا واوزان در این
بر مقدار انچه بدرس بیابند که از رقت اخلاط وغلظ او وقوت بدن وضعف او وب
که مضطر شوند ایشان بسوی مثل ضربی ودستکاری نیست غیر او در تنقیه واطلع
فضول لزج ومع هذا کله واجب است اینکه رقیق کنند اخلاط را در مسهلات ایشان و
وواجب است اینکه مراعات کنند امر معده ایشان را بسبب اینکه میل کند از مسهلات
بسوی ضعف وباید بکردانند در مسهلات ایشان اشیاء عطره مثل عود خام ونحوه
وواجب است اینکه بوده باشد تدبیر مانع از برای تولید فضول واین با استفراغات
رفیقه متواتره است واجتناب کنند از فصد انچه ممکن باشد وهرکاه لابد باشند
از او بسبب امتلاء دم مقدم دارند برا او تمدد وتفادیق در ایام ثلثه یا اربعه
واکثر انچه واجب است فصد هرکاه حبس کردیده باشد بواسیر وخون حیض از وقت
مانع نیست واولی وانسب این است که استفراغ کنند در اول بانچه منقی میکند دم را
مثل ایارج ونحوه پس در پیوست کافی است خون اندکی کرفتن این هم در وقتی است
که ناچار باشند ودر اکثر احوال با ایشان حاجت است بسوی استفراغ انچه بیرون میکند
اخلاط را با اسهال وتفتیح سدد وبا ادرار وحقنه ملطفه محلله از برای رطوبات مسهله
نافع است از برای ایشان جدا وهرکاه استفراغ کردند ایشان را پس اولی این است که معالجه
کنند ایشان را به ریاضت معتدله وتقلیل شرب ما، واستحمام بمیاه بورقیه وکبریتیه
وشبه وزاجیه واین است که مقیم باشند نزد قرب بحر ومقصود بقرب بحر نسبت هوای
هوای اوست زیرا که هوای او رطب است پس هوای رطب ضار است با ایشان نهایت مقصود
این است که بوده باشد مسکن ایشان در رمل مالح بودنی بدرستیکه رمال بحر مره ومحترقه است

وباین جهت نشف رطوبات میکند و حمامات اما حمامات عذبه ضرر دارد از برای ایشان مکر
استعمال کنند جافه وعرق کنند در اهویه او در حالتی که حار باشد واستعمال فی قبل از طعام
خوب باشد بیرییت از برای ایشان و واجبست اینکه بوده باشد در اوایل امر بنجلی که منقوع
باشد در سکنجبین و دراضراو بجلیق واین است که اقبال کنند بر تجفیف انچه ممکن باشد
وبر تفتیح ایضا واستعمال کنند دراضمده واشربه ایشان ادویه مجففه مفتحه ملطفه عطره
مثل سنبل وسلیخه و دارچینی وادویه ملطفه مثل افسنتین وکاشم وبزرالجزر وزراوند
مدحرج وکافیطوس وعصاره غافث وقنطوریون وورق مازریون وجاوشیر وکاکنج
بالخاصیت وواقع باشد دراضمده ایشان کبریت وعصاره قثاء الحمار واصل مازریون
وورق او ونطرون ورماد سوسن وزبد البحر واین وامثال آوا عنی ادویه مجففه ملطفه
که در قبل کذشت صلاحیت از برای دلوکات ایشان در حمام ونفع از برای ایشان میبه
اعنی رب انکور وخندیقون وشراب ریحانی مجفف قلیل الرقیق وشراب سوسن وشراب
افسنتین نفع دارد از برای ایشان جدا بردیق واز معاجین وخصوصا بعد از تنقیه
تریاق فاروق ومثرودیطوس ودواء کرکم ودواء الک وکلکلانج بزوری وباکه بیاشامند
ایشان از ابوال والبان ابل وخصوصا در ابدان جاسیه قویه وخصوصا هرکاه مزمن
کردد سوء القنیه ونزدیک باشد که بکردد استسقاء آب باهم که بیاشامند از ابوال ابل
دواوقیه با سکنجبین بوزن نصف مثقال یا اکثر وهمچنین در ابوال معز باکه باشد
اصوب اینکه مخلوط کنند بان ابوال هلیله اصفر هرکاه بوده باشد مواد رقیقه صفراویه
ونفع از برای ایشان از ضمادات تکمید معده وکبد بسنبل وسلیخه ومثل او وکرفتن
ضماد از او بملیسوس وبخوه ودایم روغن مالی کنند بطون ایشان را بمثل بورق وکبریت
وبادهان حاره معروفه ونفع دارد از برای ایشان از ضمادات مرهم کعک بسفرجل
وهرکاه عاصی باشد طلا کنند با خثاء بقر وبعر ماعز واما غذای صاحب سوء القنیه
باید انچه در او لذت وتقویت باشد از برای طبیعت مثل دراج وطیهوج وفیج ومرقهانها
باید بزیرباج مطیب باشد جدا بمثل قرنفل ودارچینی وزعفران ومصطکی وهمچنین
مصوصات واز فواکه رمان حلو وسفرجل قلیل از او ضرر ندارد بجهت تقویت معده وواجب
این است ایضا که مخلوط کنند با طعم ایشان مثل خردل وکراث وثوم وانچه جاری مجرای

اوست

اوست از عنبر اینکه بسیار کنند جدا علی الاستسقاء الزقی غرض عام در معالجه او تجفیف است و
اصلاح فضول اکر قعود بشمس باشد بشرط اینکه باد نباشد واصطلاء بنیران موقده از حطب
تجفیف آب وترک آب هرچه ممکن باشد وتفتیح مسام وادرار متواتر واسهال ماییت برفق وتواتر
ومصابرت بر عطش وتدبیر او واملاء از رویت ماء اضافه بر شرب وانچه ممکن باشد وهرکاه
بوده باشد ناچار از شرب وبیاشامد بعد از طعام بمدتی ومزوج بشراب با عزاو وتقلیل
غذا وتقلیل فواکه مثل سفرجل وتلطیف غذا جدا واین افضل علاجست ورياضت ومراعات
قوت وتقویت او بطیوب عطره وشمومات لذیذه ورواح اطعمه قویه وتقویت او بشراب
عطره ونیست کثرت شرب سکنجبین در او محمود واز انچه نفع دارد از برای ایشان قذف
است وخصوصا قبل از طعام وایضا بعد از او وتعطیس بادویه ونفوخات وغیر ذلک
نفع دارد ایشان بعلت اینکه خدر میکند مابین را وحرکت میدهد او را بسوی مجاری
مستفرغه واما فصد واجبست اینکه اجتناب کنند از او کل صاحبان استسقاء انچه
ممکن باشد مکر اکنیا اینکه با او استسقاء از احتباس دم باشد مثل بواسیر یا خون حیض
پس بدرستیکه فصد منع غذا میکند از اعضاء ایشان ومع ذلک سرد میکند اکباد ایشان را
پس فصد ضار است در غالب احوال وهرکاه بوده باشد در اینجا ورم فصد کنند بفصد
اول وهرکاه شکایت کند مستسقی از جانب ایسر بسبب کثرت شراب پس فصد کنند
در اول بعد معالجه استسقا کنند وهرکاه بوده باشد ورم صلب طمع نکنند در برء او
وواجبست اینکه واقع شدن استفراغ وقتی باشد که نبوده باشد حمی بسبب ادویه
حاره لذاع وواجبست اینکه تقلیل کنند در او بمثل اقراص قابضه وهرکاه باشد
قصد در معوده مثل قرص زرشک وخصوصا نزد انفعال طبیعت وواجبست اینکه شود
تجفیف در هر استسقاء باردی بهرچه حار است وملطف ومفتح واما در استسقاء حاد
بر وجهی دیکر است زود است که ذکر شود بدان بدرستیکه دهن فستق ولون نافعند
در جمیع استسقاء واما ادویه مفرده صالحه از برای این استسقاء هرکاه بوده باشد
بارد مثل سلاقه خندقوقی شدید الطبخ بیاشامند از او وهر روز دو اوقیه با طبخ
یکرطل از عنصل در چهار قسط شراب در قدح نظیف پس چون برطرف شد شراب بیاشامند
هر روز بهیمن وستو وشربتی چهار مثقال وایضا بیاشامند از عصاره فوتنج یک

یک وقیه وگفته اند اطبا که واجبست اینکه بگیرند ذراریح وقطع کنند راوس و اجنحه اورا
پس حل کنند اجساد اورا در عسل و داخل کنند علیل را در حمام پس بیاشامد این را یا
اکل کند با و جنبر نهایت افضل المتقدمین والمتاخرین و رئیس رئیس المتفضلین شیخ
رئیس میفرماید که این چیز نزد من مخاطره عظیمه است اولی این است که استعمال
نکنند و افضل القدماء ابقراط میگوید که هرگاه بدن نقی باشد از اخلاط بیاشامد
هر روز از تریاق فاروق قدر حمصه بطبیخ فودنج بلبست ویکروز واقتصار کنند
بر اکل خفیفه بری خواهد شد از مرض و زعم بعضی از اطبا خصوصا جالینوس این است
که اشامیدن بعر ماعز نافع است یا بول شاة یا بول حمار بسنبل و عسل یا زراوند
مدحرج وزن سه دراهم در شراب وبتحقیق حمد کرده اند از برای ایشان بعضی از
اطبا که هر روز یا هر دو روز قدر باقلاة از شبته مصفا در ماء وان ادویه نافعه از
برای ایشان کلکلانج است و دواء لک خاصه از برای زقی وان برای هر استسقاء
و دواء کرکم و معجون ابو ریطوس خاص و جوارش سوسن و دواء اسقیل و شراب
عنصل و تریاق فاروق بدان بدرستیکه تریاق و دواء کرکم و کلکلانج نافع است
جدا در اخر استسقاء بارد وان ادویه عجیبة النفع دواء معروف باقراص
شبرم آیکدنق صفت ترکیب او این است شبرم و هلیله اصفر بالسویه شربتی
از او یکدنق بتدریج از دنق ونصف الی یکدرهم و بیاشامند هر چهار روز
یکمرتبه و در میان این بیاشامند اقراص انبرباریس و گاهی ترکیب کنند
این ادویه را با ریوند و قط و حب الغار و حلبه و ترمس و راسن و حلبیا
و صمغ لوز و قنه و این ادویه نافع است و اما ادویه مستفرغه ماییت پس
او مسهلات و شیافات و حقنه خاصه بدرستیکه حقنه اقرب است بسوی ماء
و اخف است بر طباع و ابعد است از رئیه وانواع از استعمالات نجات و تنانیر
مسخنه تنانیر جمع تنور است اما استعمال او چنان است که مستسقی برود در
تنور گرم و سر او باید بیرون باشد برای جذب نسیم و بجهت عطش منقم
و میاه مطبوخه که در او بوره باشد ملطفات مثل بابونج و اذخر و نحوه و انواع
مروخات و ضمادات و نطولات و داخل میشود در جمله این اشامیدن لبن ماعز

ولبن لقاح

ولبن لقاح موافق است از برای زقی هرگاه بگیرند یکهفته با اقراص صبر نصف درهم یا نصف درهم
طباشیر تا اینکه برسد بیک درهم و بعد از این استفراغ کنند ماء را بوزن دو درهم از کلکلانج پس
عود کنند بسوی قرص صبر یکهفته یوم فیوم لا و ثابت است که بری خواهد شد و ضعیف باید
بیاشامد اقراص صبر در ابتدا اگر بقدر دو دنق و نسخه او این است انیسون و بزر کرفس صفت
از هر یک چهار درهم اسارون و لوز مر و مصطکی و سنبل و ساذج هندی از هر یک چهار درهم
و از عصاره غافث و صبر از هر یک دو درهم معجون کنند باب و قرص کنند شربتی نصف درهم
ایضا قرص صبری دیگر که نافع است بزر کرفس شش درهم انیسون سه دراهم ریوند صینی و فلفل صفت
ابیض و فقاح اذخر و جندبیدستر و سنبل و دارچینی و افیون از هر یک یکدرهم و نصف
افسنتین سه دراهم و صبر سقوطری و مصطکی و زعفران از هر یک یکدرهم بکوبند و بیزند
و معجون کنند باب و قرص کنند شربتی نصف درهم است و اما مسهلات واجب نیست
اینکه بوده باشد در او انچه ضرر میرساند بکبد و هرگاه مضطر باشند بسوی مثل او مضطر
واجبست که داخل کنند در او مصلح او و نیست واجب اینکه بوده باشد دفعة بل برکت
بدرستیکه انچه میباشد دفعة قاتل است و کمتر ضرر او ضعف کبد است و صبر تنها
ردی نیست از برای کبد جدا و سزاوار است اینکه دور کنند از کبد صبر را مگر بضرورت یا با
انچه مصلح اوست و واجبست در مسهلات صوم چنانچه اکل نکنند مستسهل بعد یکروز و یکشب
هرگاه ممکن باشد و تابع باشند با انچه مقوی و مقبض است مثل قرص انبرباریس و مثل
میاه انچنانیکه در آن حیاه لذاذت و قبض است تا اینکه قوت دهد کبد را فی خصوصا فوائد
بعد از قرص انبرباریس مثل افربیون و مازریون و اشق و مثل او پس استعمال کنند
مصلحات مزاج مثل تریاق و دواء الکرکم در بارد و ماء هندبا در حار و کسانیکه باشند
شدید المحروریه بیاشامند لبن لقاح اعرابی و ابتداء کنند از او بوزن چهل درهم
و زیاد کنند هر روز ده درهم [illegible] و خصوصا هرگاه استعمال کنند بعوض ماء و
غذا نافع است و این باین جهت است که در لبن لقاح ملوحت و حرارت است و در یابست
او حدت است و جلاء و باین سبب اسهال ماء میکند و تفتیح سدد کبد می نماید و اما
اعرابیه بسبب این است که او احد و احر است بسبب قلت ماء و کثرت حرارت هوا شرب
و یبس ارض خصوصا هرگاه علوفه ایشان چیزهای حار باشد مثل قیصوم و اذخر و شیح

وواجبست اینکه اسهال صفرا نکنند بسبب مقاومت مائیت و از برای اینکه مائیت محتاج بسوی
اسهال مائیت است مگر اینکه بوده باشد صفرا تجاوز الحد در کثرت پس اقتصار کنند در ین هنگام
بر مثل هلیله پس او خوب مسهلی است درین حال همچنانکه سکنجبین خوب دوائی است در حالت برد
و از مسهلات جیده مرق قنابر و مرق دیک هرم است خصوصاً بسفایج و شبت و مثل او
وهرگاه استفراغ کنند نزدیک بده یوم بچیزی از مستفرغات رقیقه و با البان لقاح و میاه
جبن و غیر ذلک جاری میشود او سیک میشود ورم و از برای بعضی صواب این است که
داغ کنند بر بطن بعلت اینکه قبول نمیکند ما بعد این و میباشد کی بعد حمیه و ترک مسهل
بدو روز یا سه روز و باید شش داغ کنند سه داغ در طول ابتدا کنند از قص بسوی
عانه و سه داغ در عرض کنند از بطن و صبر کنند بر جوع و عطش و صواب این است که بیاشامند
میان دو مسهل چیزی از مفتحات از برای سدد مثل اقراص لوزمر صفت قرص لوزمر
بگیرند از انیسون و افسنتین و اسارون و بزر کرفس اجزا مساویه معجون کنند
بگلاب و قرص کنند و بیاشامند شربتی دو درهم ایضاً نسخه دیگر از اقراص لوزمر
بگیرند از افسنتین و انیسون و اسارون و بزر کرفس و لوزمر مقشر و مصطکی
و سنبل از هر واحدی یکمثقال صبر سقوطری و ساذج هندی از هر یک یکمثقال و نصف
و عصاره غافث یکمثقال معجون کنند باب و قرص کنند شربتی یکمثقال ایضاً قرص
لوزمر بگیرند از لوزمر و انیسون از هر یک دو درهم اسارون یکدرهم بکوبند
و معجون کنند باب و قرص کنند و با بیاشامند البان لقاح و ماعز و خصوصاً
اعرابیات اعنی اعراب بادیه نشین و خصوصاً معلوفات بانچه اسهال
مائیت میکند و تلطف است و ادرار میکند مثل شیح و قیسوم و قاقلی
و غیر ذلک و از برای انچه موافق است مثل کشوث و ما ، هندبا و غیر ذلک
و التفات نکنند بقول کسانیکه گفته اند لبن مضاد است از برای استسقا
بل بدانند که او دوائی است نافع بجهت اینکه در اوست از جلا ، برفق و با انکه صرف
انفع است تا که میباشد دوا ، مطلق مضاد بجهت انچه طلب میکنند در علاج کیفیت
نهایت لبن میباشد موافق بخاصیتی که در اوست با امری دیگر مثل استفراغ
و نحوه و همچنانکه هندبا از برای تحلیلات کبد بارده و همچنانکه سقمونیا در

امراض

در امراض صفراویه بل بدان که این لبن شدید المنفعت است و هرگاه استعمال کنند بدل
اب و طعام باعث بر شفاست و بتحقیق تجربه کرده اند قومی از بلاد عرب که صاحب
استسقا میبودند بری شدند بسبب بسیار خوردن لبن و البان لقاح گاهی استعمال
میشود تنها و گاهی استعمال میشود مخلوط با ادویه الخ اینکه قصد کنند قصد تنبیه غیر مسخن
مثل هلیله با بزر هندبا و بزر کشوث و بلح نفطی و بعضی از آن ادویه قصد کنند قصد تدبیر
مسخن ملطف مثل سکنجبین و حبوب و بعضی ادویه قصد منع اسهال است در او مثل قرظ
و نحوه و گاهی مخلوط میکنند با بول ابل و گاهی اقتصار کنند بعوض شراب و طعام و
گاهی اضافه کنند بسوی او طعام و بهر حال واجبست اینکه تحقیق کنند از امر او که آیا
ممتاز میشود از او بدن پس اطلاق نمیکند یا اطلاق میکند اندکی یا اطلاق میکند اکثر
از وزن لبن بعقد محتمل یا بفرط یا اسهال میکند فوق محتمل یا تجبن در معده و یا در مجاری
یا میکند بسوی تبرید و یا مخلف خلط بلغمی یا خلط محترق از برای عفونت بدان بدرستیکه
افضل اوقات آشامیدن لبن ربیع است الی اول صیف و از تدبیر نیکو انچه مجرب است
این است که بیاشامند لبن لقاح سه خلا ، بطن و طی ایام و لیالیه قبل از او و تناول
نکنند در او مگر اندکی جداً و هرگاه ممکن باشد طی و بکنند و لابد است از طی لیل او
قبل از اوست پس بیاشامند حلیب در وقت و مکان مقدار دوا و قیه سه یوم و او
این است که مخلوط کنند بان دوا و قیه یک اوقیه از بول ابل و مهاجرت کنند از ما
چند روز و بیاشامند ابتدا سه روز و بعد از این اطلاق بطن واقع شود بانچه میاید
از او و این لبن اطلاق میکند و هرگاه اطلاق شد داخل کنند با و چیزی مقبض
و هرگاه اطلاق شد واجبست اینکه حذر کنند از آشامیدن او و تجبن را نیز در
هنگام بیاشامند چیزی که حذر میکنند انچه از او در معده است بل مخلوط کنند با
لبن سکنجبین بل از احتیاط این است که استعمال کنند در هر سه روز چیزی از حلیب
سکنجبین و مثل او بقدر اندکی انچه بیرون میآورد بقایای تجبن را که تولد شده است
از لبن و خصوصاً هرگاه بوده باشد از برای او جشا ، حامض و یا ثابت شود از برای او
ثقلی در معده و از تدبیر نافع در مثل این حال حقنه است در وقت و واجبست
ایضاً در مثل این حال ترک لبن بکیرون یا دو روز و فراغت جویند بضمادات و ضمادات

اچنانکه ضماد کنند باو بطن پس تحلیل خواهد رفت مائیت و هرگاه افراط شد اسهال قطع کنند
از او لبن را یکروز یا دو روز پس بتدریج بیاشامند از او و مخلوط کنند باو خبث حدید
بصری بر شته معقول بخل و خر مقلو قدر بلبیت درهم قرظ و طرا ثلیث از هر یک پنج
درهم بزر کرفس سه درهم دو باقات از سعتر و کرفس و سداب ترک دراو باعتنی پس
صاف نموده بیاشامند پس بتدریج لبوی صرف پس لبوی مخلوط با آنچه اسهال میکند
و هرگاه احتیاج افتد لبوی او و اما مدرات نافعه در این مثل فطرا سالیون و نانخواه
و نودنج و اساران و بزر رازیانج و بزر کرفس و سلیسالیوس و سایر الخدان و وج
و کمافیطوس و سنبلان و دوقو و فو و مو و هلیون و بزر او و اصل جزر بری و کاکنج
دوا جبست اینکه خوب سحق کنند ادویه را تا اینکه برسد بسرعت لبوی ناحیه حدبه
و هرگاه استعمال کردی تو مدرات قویه پس واجبست اینکه استعمال کرده شود بعد
او چیزی از برق دسمه مثل مرقه دجاج سمینه و اما اضمده قانون دراو این است
بسیار بناشد دراو آنچه مجفف و محلل است با قبض قوی که سد مسامات کند بلکه اندکی
را آنچه حفظ کند قوت را هرگاه احتیاج افتد لبوی و ادویه مثل سنبلان و کندر و
بقدر قلیلی جدا بدرستیکه این حفظ میکند قوت ما قبرا و آنچه در او ست ایضا و اما
ادویه ضادیه مفرده و ضمادات مرکبه نافع در این علت بتحقیق ذکر است در قرابادین و
اقرب است و بالغ در اینجا اخثاء بقر و بعر ماعز اعنی یا دیه نشین و این
ضماد از او ست بگیرند از این اخثاء بقر چیزی و بجوشانند بماء و ملح و بیاشند
کبریت مسحوق و بگذارند بر بطن و ایضا بعر ماعز با بول صبی و ایضا زبل حمام
حب الغار و ایرسا و از ادویه قویه در این باب اخثاء بقر است با بعر ماعز و بگذارند
چیزی از طریق و شبرم و جمع کنند ببول شتر و ضماد کنند باو و از ضمادات جیده این
است که بگیرند ضماد از رازیانج و نطرون و راسن و دقاق کنند بشحم بقر و ضمادی بکند
او موافق است از برای استسقا طبخ کنند ملینه که تین لحیم را باب و مخلوط کنند باو
ن مسحوق یکجزء نطرون دو جزء کمافیطوس یکجزء و نصف ضماد کنند باو بطن را نسخه
ایضا قویست جدا بگیرند از صمغ صنوبر و شمع و زوفاء رطب و زفت و صمغ البطم
هر یک درخمی جند بیدستر و میعه که او اصطرک است و مصطکی و صبر و زعفران و اطراف
افسنتین

افسنتین و اشق از هر یک درخمی و کبریت و حماما و صدف بمکه معروف نسبعا از هر یک نصف درخمی
ذرق حمام و حرف بابلی و زبد قصب در بحیره از هر یک ثلث درخمی سوسن اسمانجونی چهار درخمی
بورق احمر درخمی مخلوط کنند بدهن بابونج و هرگاه بوده باشد در کبد ورم نفع دارد ضماد متخذ از
حشیش سنبل و زعفران و حب البان و مصطکی و اکلیل الملک و عسالیج کرم و بابونج و ادهان
طیبه و از مرهم مرهم باین صفت بگیرند از مارقشیشا و کبریت اصفر و نطرون و اشق
از هر یک یکجزء و از کمون دو جزء و جمع کنند بشمع و علک البطم و شراب و بگذارند بر بطن و
مرهم جند بیدستر و مرهم افسنتین و مرهم ایرسا و مرهم فربیون و مرهم شحم حنظل و مرهم متخذ
بخلاف و مرهم حب الغار و مرهم بزور و مرهم بولون جیدانند و از ذرورات نطرون و ملح
مشوبین بپاشند بر بطن و خصوصا بعد از دهن حار مثل دهن قسط الحار و دهن
ناردین و گاهی استعمال کنند در ایشان ادویه محمره اما استفراغات قویه از برای ایشان
مثل البان یتوعات و شحره او و افضل آنچه می شکنند غایله او یتوعات را خل و
تفاح و سفرجل و حب رمان و خصوصا مربی در او سفرجل و مثل او و با طبخ شده باشد
در آن و یا ترک شده باشد در او چند روز یا بیاشند بر او عصاره او را و از آنچه معجون
کنند باو یتوعات را مثل لبن شبرم بهلیلج معجون کنند و حب کنند و سکنجبین افضل
است از این هرگاه حل کنند در او قدر از او دنقی از مثل شبرم و خصوصا شحره انچنانکه
میگیرند از او تریاق فراوی و بوشنجی و مظنه این است که او و لاغیه است و فربیون
دوائی است که بیاشامند از او یکدرهم در صفره بعض تیمرشت بدرستیکه او گاهی
نفع دارد در افتو یا چندین مرتبه با خطر عظیم که در او ست و شراب منقوع در او شحم حنظل
و مازریون از جمله یتوعات قوی است و روسختج و توبال النحاس و خصوصا معجون بلب
خبز و اصلاح یتوعات این است که نقوع کنند در خل و خل مازریون که سکنجبین بسازند
از او انفع است و اشق گاهی بیاشامند لبوی دو درهم بماء عسل و از آنچه او اقرب
است لبوی اعتدال سکنجبین است و ایرسا و بزر را تجزه مقشر از قشر و معجون بعسل
و ماء ورق فجل و اما ادویه آنچنانکه او اسلم است و اضعف ماء قاقلی است نصف
رطل با شکر العشر و ماء کاکنج و ماء عنب ثعلب و سکنجبین و مازریون و لبن
لقاح مدبر و ماء الجبن مدبر بقوت ایرسا و توبال نحاس و مازریون و مثل او

نسخه ما، چنین بگیرند بر یک رطل از او یکدرهم ملح اندرانی و پنج درهم از تربد محوق و جوز بنفشه
برفق و بگیرند کف او را و صاف نموده بیاشامند از او ثلث رطل پس زیاد کنند
اندک اندک تا یک رطل برسد یا او ناقص میکنند آبرا بلا سخنین و اجود ما، جبن آنست
که بگیرند از لبن لقاح و ابرد و افضل است او از برای محرورین و بعد از این از لبن ماعز
و لبن حمار انثی اعنی ماده خر و از ادویه مقاربه از برای این و نفع دارد از برای
استسقاء حار این است که نقوع کنند یک فلق از سفرجل در خل سه ایام پس بکوبند
همه وزن او مازریون طری دق شدیدی تا اینکه مخلوط گردد و بیندازند بر او
نصف قدر خل شکر و طبخ کنند تا اینکه برگردد در قوام عسل و مخلوط کنند جمع را
و گاهی نزدیک است با این حبوب متخذه از بزر مازریون با شکر العشر و این قطر دارد
و از برای حاره ایضا و از معجونات کلکلانج و معجون خبث الحدید از شیخ در قرابادین
و این معجون از برای بعضی فایده دارد بگیرند از بزر هندبا و بزر کشوث از
هر یک ده دراهم و از عصاره طرخشقوق مجففه بلبیت دراهم و از عصاره انبرباریس
پانزده دراهم و از لک مغسول و ریوند چینی پنج درهم و از عصاره افسنتین هفت
دراهم و از عصاره قثاء الحمار و شحم حنظل از هر یک پنج درهم و از غاریقون هفت
دراهم معجون کنند بجلاب و بیاشامند بماء البقول شربتی یکدرهم و این دوا جید
است و ذکر کرده است او را بعضی اولین و انکار کرده است او را بعضی متاخرین و
این است آمن از کلکلانج و در او تقویت و اسهال قوی است و بعضی از اشربه
شراب ابرسا که از ترکیب شیخ است در قرابادین و شراب با این صفت بگیرند از
نحاس محرق یکمثقال بکوبند نیکو و سحق کنند و ذرق حمام یکمثقال و از قضبان سداب
شه مثاقیل و چیزی اندک از ملح عجین بیاشامند این را شراب و از حبوب حب
قلقطریوس است و صفت او این است بگیرند از توبال نحاس و ورق مازریون
و بزر انیسون از هر واحدی یکجزء بگیرند از او حب و بیاشامند قوی از او یا تنها
و ضعیف یکدرهم است و ایضا حب غافث و حب بهرام و حب خمسه و حب مکسبانج
و حب مازریون غایت است از برای ذرق همچنانکه حب ریوند نافع است از برای
طحال وحب شبرم و حب مقل و حبوبی که ذکر میشود در قرابادین و حب با این صفت

بگیرند

صفت حب | بگیرند از لبن شبرم و عصاره افسنتین رومی و سنبل و تربد از هر واحدی یکدانق و از غاریقون
و ورد از هر واحدی نصف درهم حب کنند بماء عنب الثعلب و بیاشامند شربتی نصف درهم
ایضا حب جید | و ایضا حب جید قشر نحاس کمافیطوس انیسون اجزاء سوا حب کنند و ابتدا کنند از او بدرهمی
و بعد کمتر کنند و از اقراص قرص ریوند کبیر مسهل و اقراص مازریون به بزور و اقراص مازریون
نسخ دیگر معروفه و اما آشامیدن آب مکروه است از برای ایشان اما در حالت رطب غایت
با بی از او اجود است جدا و اجود از او تنور مسخن است بعد احتمال علیل و خصوصا صاحب
صفت استعمال تنور | طحی و صفت تنور گذشت در قبل و میاه حمامات حاره بورقیه و کبریتیه و شبیه معروفه
مجففه انتفاع دارد از برای ایشان در منتهای علت [اعنی جسم] خصوصا از برای لحمی چنانچه تکرار
کنند در او روزی دو مرتبه و لهذا این قبیل ماء بحر هرگاه نیم گرم باشد یا گرم و یا بارد و
سباحت در او این درا خرار شدید المنفعت است و از فضایل میاه حمامات نمکی است از
تدبیر تنقیص بارد ایضا اینکه غوص میکنند مثلا و در حمام و هرگاه حاضر نباشد میاه حمامات
پس حیله کنند از برای ماء عذب که مخلوط کنند با او از ادویه و طبخ کنند او را و از ادویه
مثل بورق است و کبریت و اشنان و خردل و نوره و عاقرقرحا دیگر که معلوم است
و واجب است اینکه صاحب زقی و طبلی انداز بطن را برای او و از لحمی جمیع بدن را
و استسقاء حار تابع است یا از برای ورم حار و یا تابع است از برای مزاج حار
بلا ورم بسبب ضعف قوت مغیره و نلست حمره بول دلیل بر این نوع از استسقا
لا محاله با بدباشد ضعف او بسبب قلت و واجب است اینکه اجتناب کنند از جمیع
ادویه حاره البته پس زیاد میشود در سبب و در علت بل میباشد در او خطر عظیم
و اعتماد نکنند بر قول کسانیکه میگویند استسقا بری نمیشود مگر بادویه پس بسیار
بری میشوند چنانچه شیخ میفرماید که من مشاهده کردم و تجربه کردم و معالجه کردم از
مزاج حار بتبرید و دیدم امره که تهنک کرده بود او را استسقاء عظیم شده بود هر
او علت پس شروع کرد در اکل رمان بحد افراط پس بری شد و واجب است اینکه
مراعات کنند جانب مایت مجموع را بدرستیکه تو هرگاه مراعات جانب حمی کردی تنها
خطر است و هرگاه مراعات جانب مایت مودی ملیباشد خطا نیز واجب است
اینکه جمع کنی میان هر تدبیر برفق و فراغت جویی بسوی معتدلات و مقاومت

اغلب و جهد کن در بری بودن استسقا و ورم و حمی هرگاه قائم و دائم باشد و تدبیر در مثل
این است که استعمال کنند این را ماء عنب ثعلب و ماء کاکنج و ماء کرفس و ماء قاقلی و ماء طحلب و عصاره
و اد ضعیف است و واجب اینکه مخلوط باین کنند چیزی از لک و زعفران و ریوند با هلیله
اصفر و استعمال کنند ایضا نزد ضرورت آنچه گفته شد در طبقه سافله از مسهلات مادر بونیه
و غیرها و واجب است اینکه تامل کنند آنچه گفته است اورا جالینوس در علاج مستسقی حار
الاستسقاء و او این است که تدبیر کنند از برای شیخ در استسقاء زقی با حرارت
و قوت ضعیف اینکه غذا دهند او را بلحم جدی مشوی و بقبج و طیهوج دراج و قطاول
اعنی تذرو و مثل آن از طیور و خبز خشکار و قریص و مصوص و هلام و عدس بخل
و اذن نداده است از برای ایشان در مرق البته مگر روز ششمین دوا پس در این یوم
اذن داده است به زیرباج قبل از دوا و بعد و این بسبب این است که بسیار نکرده
عطش و امر کرده است جالینوس که اکل کنند این را متوسط الحموضة و اسهال کنند
او را باین مطبوخ هلیله اصفر هفت دراهم شاهتره چهار درهم حشیش افسنتین
دو درهم حشیش غافث دو درهم هندبا بافه سنبل الطیب دو درهم بزر هندبا
دو درهم ورد دو درهم طبخ کنند بسه ارطال ماء تا اینکه برسد به یک رطل و حل
کنند در آن وزن ده دراهم شکر و بیاشامد و ایضا اسهال کنند باین حب
بگیرند از لبن شبرم و مثل او شکر و بکوبند تا عقد شود و عطا کنند او را
قبل از غذا و با که عقد کنند او بلحم تین و عطا کنند او را دو حصه یا سه حصه و بیاشامند
بعد از او رب حصرم و رب ریباس و ضماد کنند کبد او را بباردة و بمازریون
بخل و از اطلیه بر بطن طین ارمنی است بخل و ماء و دقیق شعیر و جاورس و کرم
اعنی رز و دقیق شعیر و احثاء بقر و بعر ماعز و رماد بلوط و بورق و کبریت معجون
کنند مجموع را بخل و ضماد کنند یا طلا کنند حتی ضماد کنند کبد او را بضماد صندلی
با که وضع کنند ضماد صندلی را بر ناحیه کبد و ضماد محلله را بر ناف و شکم و بتحقیق
اسهال کنند او را ایضا بشراب ورد بعد از آنکه خیسانیده باشند در او مازریون
و اذن داده است از برای او جالینوس از فواکه از تین یابس و لوز و شکر و امر
کرده است بمصابرت عطش و هرگاه افراط شد بر او ممزوج کنند از برای او خل بماء
و بتحقیق

و بتحقیق بکوبند ورق مازریون و به بیزند و معجون کنند او را بعسل تین و عطا کنند او را
قبل از طعام و بعد از طعام و اما غذای اصحاب استسقاء آن واجب است اینکه بوده باشد قلیل
و مهاجرت کنند هرگاه ممکن باشد از خبز از حنطه بسبب لزوجت و شدید او و اقتصار
کنند بر خبز شعیر مبزر و هرگاه بوده باشد لابد واجب است که بوده باشد از جند بخودی
خشکار نضیج مجفف نهایت نبوده باشد حنطه او علکه و بعضی از مردم میکردانند
در او حمص اعنی دقیق حمص و هرگاه بوده باشد سومت ایشان زیت انفاق
و اغذیه ایشان خل بزیت مبزر میباشد نافع و مضید و مرقه دجاج انفع است بدید سنکه
آو جمع میشود بسوی او دار اصلاح کند و طعام آنچنانکه نصارای میکیرند از
زیتون و جزر و ثوم و واجب است اینکه بوده باشد مرق ایشان ماء الحمص و مرقه
قنابر و دیک هرم و دجاج و خصوصاً بجشیش ماهودانه و بوده باشد لحوم ایشان
لحوم طیر خفاف مثل دراج و قبج و شفانین و فواخت و قنابر و لحوم قطا و لحوم
غزلان و جداء و صغار سمک مبزره مملحه و مریء مقطع و ملح اندرانی جید است
از برای ایشان جدا نهایت با که افراط کند در عطش و بقول ایشان بمثل کرفس و
سلق و بقله یهودیه و هندبا و شاهتره و قلیل سرمق و کراث و سداب و ورق
کرویا و فودنج و ثوم و کبر و خردل و حبوب کلها ضرر دارد از برای ایشان
خاصه اصحاب طبلی و اما الحبوب پس فستق و بندق و لوز مر با که جالینوس رخصت
داده است از برای ایشان در تمر و زبیب و رخصت نداده است از برای ایشان
از فواکه رطب البته مگر رمان حلو و اما شراب ضرر دارد از برای استسقاء حار
و اما صاحب استسقاء بارده واجب است اینکه بیاشامد او مگر رقیق عتیق
قلیل نه بر ریق و نه بر طعام بلکه بعد از زمانی که دانست انحدار طعام را از معده
اما حقنه و شیافات و حقنه متخذه از میاه مخرجه از برای بایست با مثل سکنجبین
و ابرسا و کوشیاف آنچنانکه استفراغ ماء میکند استفراغ جید این است
بزر الجزر پنجاه عدد حب ماهودانه سی عدد غاریقون هفت قراریط قشور
نحاس سی درهمی مخلوط کنند بالب خبز و عمل کنند شیاف و میل کنند از او شش
یا نه قراریط و اما مدرات پس جمیع مدرات و از آنچه او جید است از برای ایشان

نافع است این دوا است که ادرار بول میکند بگیرند از بزر الجزر نه قیراط و خربق اسود مثل
او و کاکنج درخمی و از سنبل هندی دو درخمی مخلوط کنند و تناول نمایند شربتی از وی
بمثقال بشراب افاویه دوای دیگر که ادرار بول کند عیدان بلسان و سنبل و سلیخه
و کمون و اصل سوسن و او فاریقون است و فقاح اذخر و لوف سبط و جزر بری و بزر
حماما و سمریبون و او صنفی از کرفس بری است و فطرا سالیون و او بزر کرفس جبلی
و فصالذریره و کاکنج و سلیسالیوس و او انجذان رومی است از هر یک درخمی مخلوط
کنند جمیع را و شربتی از او دو درخمی است علاج استسقا لحمی اصول کلیه نافعه در
استسقا لحمی فصد است و هرگاه بوده باشد بسبب احتباس دم طمث یا بواسیر
و باشد در اینجا دلایل امتلا فصد ازاله خانق مطفی میکند و فصد اشد است مناسبت
او از برای لحمی تا از برای زقی و لین طبیعت صلاحت از برای ایشان و هرگاه بوده باشد
با لحمی حمی جرات نکنند اسهال بدوا و نه فصد و اقراص شبرم و شرب او بر انچه وصف شد
در باب زقی اشد است ملایمت او از برای حمی تا از برای سایر انواع استسقا و واجب
نیست اینکه حبس کنند بل واجب است اینکه اطلاق کنند دایما اگر بدوای معتدل باشد
و نفع دارد قذف و نفع دارد غراغر منقیه از برای دماغ و نفع دارد اسهال و افضل
ریوند است که اخل مسهل او کنند و از برای استسقا و خصوصا لحمی ریاضت و ابتدا کنند
اول مستلقی بر ظهر دابه پس ماشیا اندکی بر ارض لینه رملیه و بعد از ریاضت
تسخین کنند خصوصا بشمس بدرستیکه او قوی الغوص است و هرگاه شدید باشد حر
افتاب محافظت کنند سر را بسبب اینکه نرسد او را علت دماغیه اعنی بپوشند سر را و سایر
اعضا مکشوف باشد و بوده باشد مضجع ایشان در رمل هرگاه یافت شود و بذرورات مذکوره
و هرگاه ادرار کرد از او عرق مسح کنند او را و روغن مالی کنند بدهن مثل دهن قثاء الحمار
و نحوه و محافظت کنند خود را از وزیدن ریاح بارده و واجب است اینکه بیاشامند دواء الک
و دواء الکرکم و کلکلانج و استعمال کنند ایضا مدرات مذکوره و مسهلات انچنانکه در او
تلطیف و تجفیف است و بعضی از او اقراص نمافث است با ابهل در ماء الاصول و در سکنجبین
بزوری هرگاه بوده باشد حرارت و ادویه مفرده در زقی نافع در این کله حتی سکبینج
و قسط و مازریون و افربیون و طبیخ ابهل نافع است جدا و این است که طبخ کنند او را

تنها

تنها بقدر انچه سرخ شود از او آب پس بگیرند وزن سه درهم ابهل و بیاشامند از این ماء برادو
و بیاشامند ایضا نانخواه و کمون و ملح طبرزد و اما انچنانکه از سبب خلاست واجب است
اینکه فصد کنند تا بیرون آید صدید ردی و ادرار کنند و تغذیه لحمی بارد و حار و تعطیش
او همچنانکه در زقی بارد است و حار بعینه علاج استسقا طبلی قانون در علاج او این
است که استفراغ خلط رطب کنند هرگاه بوده باشد از خلط بسبب احتباس سبب از برای
نفخ و بسا که احتیاج افتد بسوی استفراغ مایئت و بسوی بول ایضا مثل زقی و این است
که قوت دهند معده را هرگاه بوده باشد سبب ضعف او و یا معادل کنند فراخ کبد را
با طلیه و غیرها و فصد داخل نیست در این باب مگر بندرت بل اولی این است که
اسهال طبیعت کنند برفق و نه بسیار بیاشامند از مسهلات و واجب است اینکه
ادرار کنند ایضا با دویه مدره نهایت افراط نکنند در ادرار و اسهال بدرستیکه افراط
در اینها میکشد بسوی نقی البحر که کبیره و استعمال کنند مجففات و محللات ریاح و الجزء و
دلک کنند بطن او را در روزی دو مرتبه یا سه مرتبه یا اکثر و ضماد کنند بطن را بجاورس
و نخاله این نافع است و همچنین حبوب شرویه و حمولات و بسا که محتاج شوند بسوی وضع
محاجم فارغه بر بطن چندین بار و واجب است که اجتناب کنند از حبوب و بقول و
اجتناب کنند از البان و فواکه رطبه و هرگاه بوده باشد استسقا طبلی با سوء مزاج
حار واجب است اینکه بیاشامند مثل میاه داز یانج و کرفس و اکلیل الملک و
و بابونج و خک و هرگاه باشد از سوء مزاج بارد واجب است اینکه بیاشامند
کموسن و انیسون و جندبیدستر و نانخواه و مضغ کمون و کنند دایما نفع دارد
از برای ایشان و نفع دارد معجون ورد با شونیز و او مذکور است در قرابادین
و ایضا نانخواه و ابهل و کمون و ملح طبرزد اما حمول این است از برای ایشان بگیرند
کمون و بورق و ورق سداب و استعمال کنند از او شیاف و از حقنه دهن سداب
بنفشه یا با بزور محلله از برای ریاح فن حادی عشر در تشریح مراره و طحال و در
یرقان اصفر و اسود و او دو مقاله است مقاله اولی در تشریح مراره بدان
بدرستیکه مراره کیس معلق است از کبد بسوی ناحیه معده و صاحب یک طبقه عصبانیه
است و منتسج است از اصناف لیف ثلاثه و از برای او فمی است بسوی جانب مقعر از

معجون حمول

تشریح مراره

ناصیه

ازبرای

کبد و مجری دراو بسبب جذب خلط رقیق است که موافق است ازبرای مراره و مراد اصفر و متصل
است این مجری ببلنفی کبد و عروق الجنانیکه دراوست متکون میکنند دم را و در اینجا
شعب بسیار است غائصه و ملتبسات مدخل عمود اوان تقعیر و فم و از برای او مجری دیگری
هست بسوی معده و امعا که میفرستد بسوی ناحیه ایشان فضل صفرا براکه گفته شد در کتاب
اول و این مجری شعب بسیار است و متصل است اکثر او اعنی شعب او باثنی عشریه و بسا
که متصل است شعبه صغیره از او باسفل معده و بسا هم که امر بضد است پس میگردد اکثر متصل
بو عاء اغلظ بسوی اسفل معده و اصغر بسوی اثنا عشریه و در اکثر ناس او یک مجری است
متصل باثنا عشری و گفته میشود ازبرای او سوء هیئت و اما مدخل انبوبه مصاصه ازبرای
مرار در مراره قریب است از مدخل انبوبه مثانه در مثانه و از عادت اطبا اقدمین این
است که نامیده اند ایشان مراره را کیس اصغر همچنانکه از عادت ایشان این است که نامیده اند
ایشان مثانه را کیس اکبر و از منافع در خلقت مراره یکی تنقیه کبد است از فضل رغوی و ایضا
تسخین او مثل وقود است تحت قدر و ایضا تلطیف دم و تحلیل فضول ایضا و تحریک براز

بصفرا

و تنظیف امعا و شد الخ مسترخی میشود از عضل و در اکثر از برای مراره سبیلی ثالث
بسوی معده بسبب اینکه میشوید طو رطوبات اورا با المره همچنانکه میشوید با و صفرا رطوبات
امعا را از برای اینکه معده متاذی میشد با این و صاحب غثیان میگردید و فاسد میشد
هضم در او با آنچه مخلوط میشود از غذا و میاید مراره را از عروق ضارب و عصبه الجنانیکه
متصل است بکبد دو شعبه صغیره جدا و مراره مثل مثانه است در خلقت و هرگاه جذب
نکرد مراره مره را یا جذب کرد پس پاک نبود آنچه جذب کرد حادث میگردد انواع
از علل بدرستیکه صفرا هرگاه حبس شد فوق مراره صاحب ورم خواهد شد کبد و حادث
میشود یرقان و هرگاه منعصر شد در کبد مورث حمیات رديه میشود و هرگاه نفوذ
کرد بسوی اعضا بول میکند آن اعضا را پس متقرح میشود یا بسوی عضوی دیگر حادث
میگردد حمره و نمله و هرگاه حادث میگردد یرقان و هرگاه از مراره ریخت بسوی امعا
با فراط مورث اسهال مراری و سحج میگردد فمن انکر منافع الاعضاء و ما فیها من الحکم
کالانعام بل اضل منهما در تشریح طحال بدان بدرستیکه طحال بالجمله ظرف ثقل دم و
حرافت اوست و ایشان سودا طبیعی است و عرضی و از برای طحال شان اندکی و

در تشریح طحال

قوتی اندا

اعز اوز و جلیت

و قوتی داد مقاومت میکند قلب را از تحت و کبد و مراره را از جانبی و هرگاه جذب
کرد کدورت دم را هضم میکند او را و هرگاه حمض یا عفص شد متغیر میگردد و صالح میگردد
بسبب دغدغه فم معده و دو باعث او و معتدل است گرمی او و میفرستد کبد خون را بسوی
او بجهت رگ وریدی بزرگ و هرگاه ضعیف شد طحال از اشامیدن عکر دم از کبد و ماثلی او
از سودا حادث میشود در بدن از امراض سوداویه مثل سرطان و دوالی و داء الفیل و قوبا
و بهق اسود و برص اسود بل مالیخولیا و جذام و شقاقلوس و غیر ذلک و هرگاه ضعیف
شد از اضلاع الخ واجب است اینکه بیرون اید از نفس او و از سودا واجب میشود اینکه عظیم
گردد و ورم کند و هرگاه حبس شد الخ دغدغه فم معده میکند ساقط میگردد شهوت
و هرگاه فرستاد بسوی او با فراط شدید میشود شهوت و هرگاه شد حامض و مفرط
شد حموضت او عارض میگردد غثیان و قی حامض و بسا که حادث میگردد در امعا
سحج سوداوی قتال و هرگاه فربه شد طحال لاغر میگردد بدن و لاغر میشود کبد و او
اشد ضد است از برای کبد بسا هم که محترق میشود سودا در طحال بسوی حموضت معتدله
و بسا که ملتبس شد از برای او ادرار و عارض میشود از برای او انقلاب معده و هرگاه
بسیار باشد استفراغ سودا و نبوده باشد حمی پس او بسبب ضعف ماسکه است و بسبب
قوت دافعه و هرگاه بسیار باشد احتباس سودا پس این بضد اوست اعنی بسبب
قوت ماسکه است و ضعف دافعه و طحال عضوی است مرکب از لحم و شرایین و متطیل

بمعده

به شکل لسان متصل است از پس بسوی خلف و صلب است بسبب جذب سودا
بعنقی که متصل است بتقعیر کبد تحت متصل عنق مراره است و دفع میکند او سودا
بعنقی که ثابت است از باطن او و تقعیر او یلی معده است و حدبه او یلی اضلاع
است و نیست تعلق او باضلاع مگر برباطات کثیره و قویه بل بقلیله لیفیه منشره
باغشیه اضلاع و از این جانب متصل است بعروق ساکنه و ضاربه و متصل است
میان او و میانه معده عرقی که ملتحم میباشد به واحدی از ایشان و در اوست
تعلیق ایضا و مستور است او صفاق بطوی دو طاق بشعب الجنانیکه
متفرق است از او صفاق در او کثیر العدد و صغیرة المقدار متداخل شرب و طحال
و در طحال عروق ضوارب و غیر ضوارب بسیار است که نضج میاید در ان عروق

دم و شبیه است او بجوهر دم پس دفع میکند فضل او را و مرهم او تحلیف است بسبب آسانی
قبول او و از برای فضل غلیظ سودا وی و یرقان اصفر و اسود یرقان تغیر فاحشی است
از لون بدن بسوی صفره یا سواد بسبب جریان خلط اصفر یا اسود بسوی جلد و مایلی
جلد بلا عفونت اگر باشد بسبب مصاحب بودن او غب در صفرا و ربع در سودا و
سبب اصفر در اکثر امر میباشد از جهت کبد و از جهت مراره و سبب اسود از طحال است
و گاهی میباشد از کبد بسبب شدت احتراق و گاهی اتفاق میافتد اینکه بوده
باشد سبب اصفر و اسود با هم و آن مزاج عام است از برای بدن پس تکلم میکنیم با و لا در
یرقان اصفر و میگوییم ما بدرستیکه یرقان صفراوی یا اینکه میباشد بسبب کثرت
تولد صفرا یا بسبب امتناع استفراغ صفرا است و کثرت آنچه تولد میشود از صفرا یا
بسبب عضو مولد است و یا بسبب ماده آنچنانیکه از او ماده تولد میشود یا بسبب اسباب
اعنی کبد / مثل اغذیه حاره
غریبه است و اما عضو مولد طبیع کبد است پس بدرستیکه او هرگاه گرم گردید از
برای اسباب سخنه جدا و از برای اورام در کبد و در مجاری صفرا و بسبب سددی که
حبس میکند مره را از مراره و بسبب حرارت مزاج مراره پس محمی میگردد کبد جدا
و حادث میگردد صفرا برای آنچه رانیکه تولد او در مواضع او و اما مولد ... طبع
او جمیع بدن است هرگاه گرم شد بعفونت او مفرط پس مستحیل میشود آنچه
در او است از دم بسوی صفرا و ماده او اغذیه حاره است که تولد میشود از او صفرا
یا بسبب حرارت مزاج مراره است یا بسبب سرعت استحاله غذا است بسوی حرارت
مثل لبن در معده حاره که خالی نیست از تولید صفراء کثیره و اما اسباب غریبه مثل
حر از خارج که مشتمل است بر او یا بسبب سمیت که فاش میگردد در اعضا مثل لسع
جراره یا حیه یا نوعی از ذنابیر خبیثه و گزیدن مثل قمله نسر و گاهی فعل میکند
در او ادویه مشروبه مثل مراره نمر و افعی و این دو مراره کشنده است و فرصت نخواهد
داد و سمی در اکثر بروز میکند دفعة و آنچه میباشد از یرقان بسبب کثرت صفرا است
گاهی میباشد انتشار او صفرا از نفس و بسبب شدت غلبه بر دم و گاهی میباشد بر
سبیل دفع از آنچه متولد میشود دفعة و گاهی تولد میشود اندک اندک در ایام و هرگاه
تولد شد بتحلیل نمیرود بسبب کثافت جلد یا بسبب غلظ ماده و از برای این دو سبب آنچه

نیست

بسیار

آنچه بسیار میباشد نزد هیجان ریاح شمالیه و در زمستان و نزد احتباس عرق بعتاد و کثرت تولد
صفرا گاهی میباشد در کبد و گاهی میباشد در بدن کله برای آنچه دانستی تو و گاهی میباشد بسبب
اورام حاره از برای اینکه متغیر میشود مزاج او بسوی حرارت پس میباشد از تولد صفرا و حادث
میشود از مجاورت اورام حاره بسبب تغیر کردن حرارت مزاج او و گاهی حادث میشود این بر
سبیل شدید و منع استفراغ و بارده اولی است بتولید مرار اسود و این است او و گاهی بسبب
کثرت و اما گاهی بسبب عدم استفراغ از کبد یا از مراره یا از امعا و اعضا دیگر و هرگاه
استفراغ نشد از کبد پس یا اینکه میباشد سبب در فاعل یا میباشد سبب در آلت پس او
انسداد مجری است و یا ما بین کبد و مجری است و از این قبیل است آنچه تولد میشود از اورام
کبد حاره و صلبه و از این قبیل یرقان آنچنانیکه میباشد با او تبردی که ضعیف میکند کبد را
پس منقبض میکند مجاری او را و آنچنانیکه میباشد از انضغاط ایضا و سایر اسباب
سدد بدان بدرستیکه هرگاه حاصل شد سده در کبد حبس میکند صفرا را در کبد در هر مواضعی
که باشد از کبد و مراره پس واجب است از حبس صفرا اینکه بگردد کبد اسخن از آنچه او هست
اعنی از حرارت طبیعی
پس تولد میکند مرار اکثر از آنچه تولد میکرد در حالت سلامت و اما گاهی بسبب مراره
یا بسبب ضعف مراره است از جذب از کبد سیما هرگاه بوده باشد با ضعف کبد از تمیز
و دفع و یا بسبب شده قوت جاذبه مراره است پس پر میکند آن قوت جذب را یکدفعه
و یا بسبب وقوع سده است در مجری مراره بسوی امعا و گاهی میباشد این سده بسبب
شدت اکتناز در او بجهت اینکه سیلان میکند بسوی او از صفرا یکدفعه بسبب کثرت تولد
او یا شدت رفع از کبد یا جذب از مراره پس منطبق میگردد بر فم مجری آنچه حبس میشود
و مع ذلک بدرستیکه قوت او برای اذیت ضعیف میشود و گاهی میباشد بسبب سایر اسباب
بسبب ل
سدد و آنچنانیکه میباشد در قولنج پس میباشد از برای اینکه خلط لزج مجری است از برای وجه
مجری پس نمیریزد مرار بسوی امعا و این است آنچنانیکه سبب او قولنج است و گاهی میباشد
از یرقان آنچه با قولنج است و نیست سبب قولنج بل هر دو مشترکند در یک سبب و او
سده است که سابقت کرده است بسوی مجری مراره قبل از حدوث قولنج پس منع میکند
مرار را از اینکه بریزد بسوی امعا و بشوید امعا را و هرگاه منع شد عارض میشود قولنج بسبب
اینکه امعا هرگاه نشست صفرا بسیار میشود در او رطوبات و هیجان میکند قولنج و

عارض میشود هرگاه صفرا رجوع کرد بسوی بدن یرقان و هرسدّه که در مجرای کبد است بسوی
مراره و در مجرای مراره است بسوی امعا منسبات شد از التحام یا از لول امید سری نلیست
از برای او و اما کاین از امعا ظن قوی بر آنست که او عارض میگردد هرگاه جمع شد در
امعا و خصوصا در قولون صفرای بسیار که بتحقیق میریزد بسوی قولون و نلیست که بیرون
اید بسبب حایلی که مانع است او و اینی یافت نمیشود از برای مره اکچنانیکه در مراره آنست
موضع و اما یرقان اسود طحالی بنفسه در وجوه تکون او بر یرقان مرادی از حیثیت
تکون او بسبب سدد دو مجری است و بسبب ضعف بعضی از قوی است و قوت بعضی
از قوی و اما یرقان اسود کبدی پس اکه بسبب شدت بعضی حرارت کبد است پس محترق
میگردد دم بسوی سودا و بسیار میشود سودا در بدن از برای بدن محتاجست بسوی
غذا و این او غذای بدن است و اعانت او از طحال است و مجاری عاون معاون
است تمام امر او لیکن که میباشد بسبب برد کبد پس صاحب عکس میشود دم و میگردد
سودا و گاهی میباشد این برد با یبس و گاهی میباشد با رطوبت و گاهی میباشد
بسبب اورام بارده و صلبه و اما یرقان اسود اکچنانیکه بسبب بدن است کله
یا بسبب شدت حرارت بدن است پس محترق میشود دم و میگردد سودا و یا بسبب
شدت برد است پس منجمد میگردد دم و میگردد سودا و هر یرقان اسود یا اصفر که
میباشد بسبب بدن کله پس او بسبب عروق ملتبثه است در بدن و میباشد
فساد استحاله دم بسوی انغروق بر فتیا سی فساد استحاله دم بسوی ماده استسقا
لحمی کاین و این است که نمیباشد فساد ظاهر در کبد بل میباشد در عروق فقط
و یرقان اسود گاهی میباشد بسبب کثرت و گاهی میباشد بسبب احتباس بر انچه
گفته شد در اصفر و گاهی جمع میشوند اسود و اصفر باهم یا بسبب این است که
صفرا منتشره عارض میشود از برای او و بجهت اینکه مخلوط میشود او را دم احتراقی
پس میگردد اسود و مرکب میشود دو خلط باهم یا بسبب اینکه در دو جانب آفت است
اعنی در جانب کبد و مراره و در جانب طحال و بتحقیق ظن قوی این است که اصفر
گاهی عارض میشود دفعة و اسود عارض نمیشود دفعة و رفته اند بر این که سبب
تولد صفرا اقوی است از تولد سودا و سودا تولد میشود اندک اندک بمرور ایام

واما

و اما سبب میض باید که نلیست چنین امر و هرگاه باشد اقل است بر انچه گفته اند و گاهی اتفاق
میافتد که بوده باشد یرقان اسود بحرانی از برای امراض طحال و انچه شبیه است با امراض طحال هرگاه
هدایت نکرد طبیعت بسوی نفض بسبب معوقی و اکثر یرقان اصفر منتقل میباشد صاحب
طبیعت ایشان بسبب احتباس لذع لذاع اکچنانیکه دانستی تو و کسانیکه بوده باشد
با ایشان یرقان و ترک معالجه او کنند و بتحلیل رود ماده او خوف کنند از خطر عظیم
و بسیار از ایشان را عارض میشود موت فجاة و سایر اصناف یرقان کبدی بخریت
که از ورم باشد و او اکچنانیست که ذکر کرده است او را بقراط و گفته است هرگاه
بوده باشد کبد در ما زوق صلبه پس این دلیل ردی است و گفته است ایضا که اکچه از
یرقان که میریزد بسوی رداءت این است که میباشد در بول صاحب او چیزی شبیه
بکرسنه و میباشد با او غرز در بطن و حمی و قشعریره ضعیف و میباشد ضعف در کلام
از شدت دوار و این میکشد تا چهارده روز علامات ابتدای یرقان اصفر بدان بدرستیکه
اکثر یرقان زرد و سیاه این است که زبد بول منصبغ میباشد در او و هرچه
بوده باشد بول صبغ او اکثر و احد دلالت بنیشتر میکند بر سلامت کبد و قوت
او و اما کاین از سوء مزاج حار در کبد علامات او علامات معلوم است الحم از این
که بوده باشد این علامات با علامت ورم حار یا نبوده باشد و هرگاه صاحب
بیاض شد بول با او و رجوع کرد بیاض او بعد از صبغ او ردی است بلکه
منصبغ میشود اکثر و احساس میشود بثقل و کم میشود شهوت و بسیار میشود عطش
و نحیف میشود بدن و هرگاه بوده باشد سبب او شدت حرارت مره در مراره
و التهاب مره در مراره پس علامت او اصفرار لون بدن است و سواد وجه تنها
و بیاض لسان و هزال و اعتقال طبیعت بسبب شدت حرارت از برای ثقل
و بیاض بول و رقت او در اول بسبب احتباس مرار در بدن و دون دافع پس
شدت اصفرار بول و اسوداد و غلظ او و شدت نتن رایحه بول در امراض و اما
کاین از سوء مزاج بدن حار بعض کله پس این است که میباشد بدن کله حار الملمس
و در او سحکه و میباشد شهوت قلیله با قبول غلیظ و حلو و میباشد براز
و بول قریب بلند معتاد بسوی لین و این است که میباشد عروق که احساس

میشود حار جدا و لون او متغیر و غیباشد از بیاض در جمیع و ثقل ناحیه کبد و مراره
انچه میباشد در حال سددی پس باشد که ملیباشد بران صاحب صبغ و بدن خفیف
و غیباشد بکبد چیزی از علامات مفرده از ابتدای او و غیباشد دفعة کون ضرب
انسددی و هرگاه بوده باشد بسبب ورم حار یا صلب شناختی تو علامات
او را از انچه ذکر شد و اما سددی بعضی از علامات او لازم دارد ابیضاض
جمیع در اکثر اوقات یا قلت صفره او و شدت اصفرار بول در لون و ثقل در
مراق و جنب ایمن و وجع و نفخ نزد غذا و حکه در جمیع بدن و سبک میباشد بوم
بر جانب ایسر نهایت مرادی بران صاحب بیاض میشود با او دفعة بیاض شدیدی
پس سعید میشود در اول بران و بعد حادث میکرد دیرقان و کبدی نلیست با او
بران صاحب بیاض مگر بتدریج پس بدرستیکه مراره میفرستد انچه در اوست از
مرار اصفر اندک اندک بسوی او و باین جهت صاحب بیاض میشود بران اندک
اندک تا اینکه تمام میشود بیاض او و بتحقیق ظاهر میشود دیرقان و هرگاه واقع شد
سده در مجاری مراره بسوی معا و نباشد در امعا آفتی که گذشت و نه در
وقت الا بعد انچه متاذی شود با او از احتباس مره و یافت نشد راهی بسوی
مراره ممتلیه حبس میشود دفعة و میباشد مرارت فم اشد و عطش اقوی و بسیار
انچه مهیج است او را قولنج است یا مصاحبست او را بر وجه انچنانیکه ذکر
خواهد شد در باب قولنج و انچه ملیباشد از سددی که سبب او بر دانست یا
قنقی دلالت میکند برا و اقوال ماضیه و از جمله او اقوال حال بدن است
کله و هرگاه بوده باشد سبب او خلطی غلیظ دلالت میکند برا و تدبیر متقدم
و اما هرگاه بوده باشد سبب او رویدن چیزی مثل ثولول یا التحام دلالت
میکند برا و دوام ازیرقان و دوام علامات سده و قلت نفع استعمال مفتحات
از حقنه و غیرها و انچه میباشد از ضعف قوت دافعه از کبد یا ممیزه غمیباشد
درد او صبغ بول شدید جدا همچنانکه میباشد در سددی در حال بودن قوت
ممیزه و دافعه قویه و الا ابیض است بران ابیضاض ناصعی و احساس
میشود بثقل انچنانیکه میباشد از ابتدای سده و یافت میشود در سایر افعال
کبد

علامات ضعف کبد

کبد آفتی و ضعفی پس باشد که مصاحب شود او را ذرب و علامات ضعف کبد و انچه میباشد
سبب در او ضعف از قوای مراره میباشد با غثیان شدید و مرارة فم از عنید ثقل و
میباشد بول او اندک اندک و میباشد صبغ در بران میان اصفر و ابیض نهایت میباشد
او در بول قوی جدا یرقانی هرگاه بوده باشد در انجا ضعفی از قوای کبد ممیزه و
دافعه و بتحقیق ظن بعضی از اطبا این است که انچنانیکه میباشد از مراره با صلاح
از کبد پس این است که بول میباشد در او بر لون او و احوال طبیعیه بول نهایت
شیخ میفرماید که این محال است بدرستیکه کبد صالح دفع میکند مرار را اولا بسوی
مراره و مراره بسوی مثانه پس چرا رنگین نگردد بول نهایت هرگاه بسیار شد بقا
بول ابیض با یرقان یا قلیل صبغی او اخبث وارد است و خوف کند صاحب او
از وقوع استسقا، از ابتدای اینکه او دلالت میکند بر اینکه سده از بر است
و اما سقمی دلالت میکند برا و نشست هرگاه بوده باشد از حیوان موذیه و اما
هرگاه بوده باشد از اکل سم دلالت میکند برا و سبوق صحت و جودت اخلاط
و عروض او دفعة میباشد از غیر تغیر بران بسوی بیاض و اما بحرانی علامات
او میباشد در امراض حاده ذوات بحرانات با او و میباشد با او علامات دیگر از
برای بحران مثل غثیان و تهوع و قی مرار و شدت سهر و عطش و قلت شهوت
طعام و مراره فم و صغر نفس و یبس طبیعت و بحرانی دلالت میکند بر بحران فقط
و اما جودت و رداءت معلوم میشود بدلایل تقادم از جودت و رداءت پس
زود است که گفته شود در باب بحرانات و نبض در یرقان اصغر است و ضعیف
در اکثر احوال بسبب ضعف کبد نهایت او نلیست شدید بجهت اینکه مره خفیفه و
حاره است نهایت او صلب است بسبب شدت یبوست و نلیست سریع بسبب
اینکه قوت نلیست قویه بعلت رداءت مزاج و یرقان اصفر بسیار است که بیرون
میآید با او عرق اصفر علامات ابتدای یرقان اسود اما کاهی از طحال تنها پس کاهی دلالت
دلالت میکند بر اینکه غمیباشد که باشد اصفر پس بگردد اسود بسبب اینکه اصفر
غمیباشد از طحال ابتدا و کاهی اسود میباشد از کبد نهایت اسود طحالی اشد است

سواد او یا نزدیکست او را علامات طحال و عظم و ادحاج کبد اچنانیکه در جانب یسری و کاهی
میباشد بران و بول در او اسود بین با که بیرون آید در براز چیزی در دی اسود و این
دلیل قوی است و باکه سالم باشد بول هرگاه نبوده باشد در کبد آفتی و میباشد
سلامتی کبد دلیل بر اینکه یرقان طحالی است و در این یرقان کاهی میباشد مراق ممدده
با وجع و ثقلی و در اکثر احوال میباشد طبیعت معتقله و باکه باشد لین و میباشد
هضم ردی و میباشد با او خبث نفس و غم و وسواس بلا سبب با که بیرون آید
با او عرق اسود و کاهی بسبب سده در مجاری دلالت میکند بر او ثقل شدید و صعوبت
نوم بر جانب یسار و کاهی بسبب ورم حار و صلب میباشد با او علامات ورم حار
و صلب و کاهی از برای ضعف نمیباشد با او ضعفی ثقلی و هرگاه بوده باشد ضعف
از کبد ایضا دلالت میکند بر او علامات ضعف کبد و کاهی از کبد دلالت میکند بر او
که آفات اول ظاهر گردیده است از برای کبد و میباشد طحال سلیم یا موافق و
دلالت میکند بر او افت در بول و هرگاه باشد فساد از جانب حرارت و یبوست
میباشد سواد بسوی صفره و هرگاه باشد از جانب حرارت و رطوبت میباشد
در اینجا صفره با حمره مثل شقره اندکی و هرگاه باشد از جانب برد و یبوست و برد غالب تر
باشد بسوی خضره است یا یبس اغلب باشد میباشد بسوی سواد و هرگاه باشد
از جانب برد و رطوبت و رطوبت اغلب باشد مایل است بسوی صفره اندکی و فستقت
و هرگاه برودت اغلب باشد بسوی خضره و طحالی لون او یکی است علاج یرقان اصفر
بدان بدرستیکه قصد در علاج یرقان متوجه شدن بسوی دو امر است یکی ازاله نفس
یرقان با نچه بتحلیل میبرد او را از جلد و از عین با دویه معروفه غاله یا بسعوطات
از برای عین و با دویه مسهله از برای ماده فاعله از برای یرقان و ثانی قطع سبب است
و او یا اصلاح مزاجست و با تقویت قوت و یا تدبیر ورم و یا تفتیح سدد و یا استفراغ
بفصد باسلیق یا اسیلم یا عرق تحت لسان که وصف کرده اند او را بعضی از اطبا از برای
یرقان و هرگاه نبوده باشد این پس حجامت فوق موضع کبد تحت کتف یمنی یا تحت یمنی
در فضا، اچنانیکه گفت اصلاح است یا استفراغ با سهال استفراغی که مدد کند از

براي

از برای ماده و هرگاه استفراغ ماده شد استفراغ بقی کنند بدرستیکه او نافع است در هر
یرقان و اما معالجه ضرر سم این است که قطع سبب اولی است از انچه سزاوار است تقدیم
او پس واجب است که مشغول شوند اول بقطع سبب و یرقان اچنانیکه سبب او مزاج حار
در کبد است یا در بدن یا در مراره بسببی از اسباب غیر مشروب و ماکول یا از ایشان
علاج او این است که هرگاه بوده باشد امتلاء دموی یا صفراوی پس استفراغ کنند دم و
صفرا را اما از برای دم فصد کنند از مثل باسلیق اما از برای صفرا اسهال کنند بمثل هلیلج
و شاهترج و بمثل سقمونیا در رائب و بالجمله بمسهلات صفرا و انواع ماء الجبن مقوی
بهلیلج و سقمونیا و مثل او نسخه ماء الجبن جید بگیرند از لبن ماعز سه ارطال و از
قرطم کفی بکوبند و برس کنند در لبن یکساعت پس صاف نموده ترک کنند لبن را در شب
تا اینکه بسته شود بعد صاف نمایند از جبن و بگیرند ماء آن او را و اندازند
بر او چیزی از عسل یا شکر و از ملح هندی دو درهم و هرگاه خواسته باشند که
بگردانند او را قوی داخل کنند در او از سقمونیا یکدانق و بیاشامند از او بقدر
انچه متحمل شوند سه ایام و از انچه جمع میکند تنقیه یرقان را با اسهال ماده این است
که بگیرند از ماء ورق نخل یک اوقیه و از خیار چنبر وزن هفت دراهم و از بزر قطف
وزن یکدرهم و از صبر یکدانق و از زعفران یکدانق و این صالح است از برای کسیکه
ورم حار در کبد است یا در مجاری و حمی ایضا و بوده باشد غذا مثل ماء شعیر و بقول
برانچه شناختی تو در باب اورام کبد و نسبت طول دادن کلام در او فایده و هرگاه
ظاهر شد نضج جرات کنند بر انچه در او سقمونیا و صبر است و مثل او و هر گاه کشتی
غافث او را بمثل میاه کشوث و هندبا و غیر ذلک از انچه شناختی تو او را
و بالجمله زایل میگردد ورم و اما هرگاه نبوده باشد حمی و بوده باشد قوت قویه
و این دلیل است که نسبت ورم پس بر تو میباشد بمصوصات و تریص سمک و
تریص بقر و جدی و میاه فواکه و عصاره او و خصوصا ماء رمانین بر رین و سکباج بقر
و سکباج سمک و عصارات بقول بارده و از علاجات نافع مثل این حال عصاره ورق
نخل است و عصاره توت با تقویت بیاشامند از آن وزن سی درهم و همچنین

قطف بالکسر معروف من العنب و جمعه
جاء فی القرآن قطوفها دانیه و القطف
و القطاف و فیه القطف و القطاف
بالضم ما یقطف من العنب اذا قطف
کالجرامة من التمر و القطف محرکه
و هو بقلة بارد و رطب فی الثانیه و قد
ذکره و قیل بزر القطف ...
... درهم عسل عشرون درهما لو شرب
بماء حار هیج القیء بلا کلفه

مصوص و تریص هر دو منفرد ده است
که ذکر او شد ما قبل

سکباج نیز منفرد ده است که ذکر شد

هرگاه بوده باشد التهاب در مراره نفع دارد از برای این جماعت لبن اتان طبخ کنند با
چیز اندکی از خل و بیاشامند با عصاره افسنتین بماء بارد و گاهی نفع دارد هرگاه اطعام
کنند ایشان را لحم ظبی و ملح جریش و هندبا کثیر هفت ایام بدرستیکه این میشوید مراره
و زایل میکند عفونت مراره را و غلیظ میکند آنچه میباشد در او از مره و این جماعت
اطلاق نکنند مگر اینکه بیاشامند شراب ممزوج کثیر المزاج و متعرض شوند لحم را مگر
لحوم خفیفه و مرق لحوم طیر و هرکسی که صاحب یرقان حار باشد واجب است اینکه
مهاجرت کند از سهر و غضب و حرکت کثیره و حمام و هرگاه بوده باشد حرارت
در بدن کله پس سرد کنند کبد و مثانه را بمبردات و خصوصا هرگاه استحمام کنند بما
فاتره آنچنان اینکه طبخ شده باشد در او ادویه بارده رطبه و اما ماء بارد آنچنانکه
در او ادویه مقبضه باشد پس گاهی منع میکند تحلیل یرقان را و گاهی استعمال
میشود در علاج کبد و مراره حاره ضمادات بر ایشان و گاهی بیاشامند اقراص
و بعضی از آن اقراص این قرص است بگیرند از بزر خیار و بزر هندبا و بزر خس
و حب قرع و صندل و طباشیر و ورد احمر اجزاء بالسویه و طرح کنند به هر درهم
از او یک قیراط کافور و قرص کنند و بیاشامند و بتحقیق مجرب است تضمید
کبد و مایلی او بعصارات مبرده بر ثلج و بصندلین و کافور تا اینکه احساس کند
صاحب او ببرد باطن بدرستیکه او زایل میکند یرقان را و سفید میگردد بول در
همان روز و اما هرگاه بوده باشد سبب ضعف در کبد و مراره معالجه کنند بتدابیر
مذکوره در ضعف کبد بدرستیکه علاج کبد و مراره یکی است و اما تدبیر ورم اشاره شد
بسوی او و در اینجا باز تاکید میشود قول در باب کبد و اما سده علاج شده مذکور است
در باب کبد از فصد و از ادرار هرگاه بوده باشد سده در حدبه و از اسهال هرگاه بوده
باشد سده در تقعیر و بحسب حاجت و اجتناب کنند از هرچه قبض میکند و مجفف است
و هرگاه باشد حار تنگ میکند مجری را پس صواب این است که مقدم کنند بر او
تلیین و ترطیب و تابع باشند به تفتیح و بوده باشد ملین یکمرتبه حار و رطب
و مرتبه دیگر بارد و رطب همچنانکه موجب است او را حال و هرگاه گشاده شد در ابتدا

یا در ابتدا

جرجیر نیم کوب

اعنی شراب که ممزوج کرده باشند با آب بسیار

بالفعل

یا در ابتدا پس صواب این است که اسهال کنند بحسب آنچه متحمل شوند و بحسب آنچه کثرت از اسهال
بدان بدرستیکه هرگاه ابتدا کردی با سهال و تاثیر نکرد بر تو میباشد بمفتحات قویه پس
بمسهل قوی بد و واجب است اینکه بیاشامد بکدفعه بحسب قوت و هرگاه بوده باشد
سده از چیزی که روییده میشود در مجری مثل ثؤلول و لحم زیاد نیست از برای او دوایی
و بتحقیق ذکر کرده اند بعضی از اطبا از برای او دوا با این صفت بگیرند از عصاره بقله
الحمقا و عصاره ورق فجل نی و ماء ورق حماض کل اینها را بکوبند و بجوشانند جمیعا
باهم و صاف نمایند و بگذارند در او عصاره حماض با چیزی از کرسنه مدققه و بیاشامند
ایضا دوا دیگر بگیرند چیزی از بزر فجل و بزر بطیخ مقشرین و مخلوط کنند بربع
ایشان مر و فقط و هرگاه بوده باشد از یبس و قحل و این از آنچیزیست که دلالت میکند
بر او حال بدن پس استعمال کنند ملطفات و ملینات لطیفه از برای صفرا و مثل لعاب
و مثل سپستان و نحوه بدهن لوز و اما هرگاه بوده باشد سده از ورم حار پس علاج
او علاج ورم حار است و هرگاه صاحب شد تنقیه مقدم دارند بر او مدرات مثل
انیسون و رازیانج بلا خوف و خطر و همچنانکه بر اسهال صفرا و هرگاه بوده باشد
ورم صلب پس امر او صعب است و از ادویه مفرده مذکوره در باب سده کبد استعمال
کنند در این باب و از مفتحات جیده خاصه با این باب غنصل است و اسارون و اقراص
متخذه از لوز مر و افسنتین و اسارون و انیسون و غاریقون و آنچه در او ستان
تفتیح این دوا است بگیرند از حب صنوبر کبار سه دراهم و از زبیب منزوع العجم پنج درهم
و از کبریت اصفر نصف مثقال و از افتیمون و بزر کرفس جبلی و حمص اسود و کذلک
ابیض از هریک دو درهم بکوبند و بیزند و بگیرند از جمیع او یک درهم و نصف
با آب بادیان و استعمال کنند چند روز بدرستیکه شفا خواهند یافت و معافی میشوند
و شیخ میفرماید که بتحقیق ما تجربه کردیم اینرا چندین بار و شنجار از افضل ادویه
میباشد از برای یرقان و اصعب این است که بوده باشد سدد در مجری مراره نهایت
حقنه و مسهلات او فرق است از برای او و بوده باشد مسهلات ایشان مثل افتیمون و
و بسفایج و غاریقون و قرطم و ملح نفطی و آنچه اشبه است باو و همچنین حقنه که
بگذارند در او این ادویه نسخه جیده از برای این بگیرند از حب صنوبر پنج درهم

صفت دوای جید مجرب شده

صفت دوای دیگر مجرب شده

دوای مفتح از برای سده کبد

اعنی مویز بی حصم

نسخه دوای جید از برای سده

وانغاریقون دو ثلث درهم وانعصاره غافث سه درهم حب کنند بماء هندبا و بیاشامند
ازاو یکدرهم و مکرر چنین کنند چندین مرتبه و هرگاه مزمن گردد یرقان ملتجی شوند
بسوی دواء الکرکم و تریاق فاروق و مثل او بسبب اینکه تفتیح میکنند بقوت و همچنین
دواء اللک و هرگاه بوده باشد با سده حمی پس قطف جید است جدا بدرستیکه او مفتح
و مطفی است و همچنین اصل خنثی بگیرند ازاو وزن دو درهم بعسل و همچنین ماء
کشوث و هندبا بر بفلوس خیار شنبر با دهن لوز مر و یا حلو و اما معالجات یرقانیه
آنچنانکه قصد میکنند قصد نفی مرض را و تحلیل او را و منظور باشد در او تفتیح
سدد و سایر منافع پس بعضی از او مشروبه است و بعضی غسولات و بعضی سعوطات
و اکثر منافع سعوطات در عین است و وجه و بعضی از او آنچیزیست که او تدبیر
عام است مثل استعمال حمام متواتر و مدار کنند بران و برآنچه جاری مجرای اوست
از استعمال آبزن بمیاه معقوبه و هرگاه بول کردند او را و بول کرد در آن آبزن پس
این علاج کلی است از برای او و هرگاه بیرون آمد از حمام بالاپوشی بپوشد در شب
که [illegible] باقی بر دالبته و بخواب رود مدثرا و غیر از حمام آنچه باید استعمال کرد او را
استعمال دواء آنچنانست که بیرون کند یرقان را از جلد و استعمال او گاهی
باسهال است و گاهی با درار اما با درار قوی و یا بعرق و اجود او اعنی عرق
این است که بوده باشد بار یاضت و تعب و عطش و خصوصا هرگاه صاحب عرق گردد
بشراب و همچنین عقیب حمام و کسی که اراده معالجه یرقان کند بتحلیل ضرور میباشد
او را برد و شمال مکرر اراده کند با و مقاومت دواء حار را و جمع او را همچنانکه
بیاشامد فلفل و بعد از این بنشیند [illegible] آب سرد و بتحقیق گفته فلاسفه که احمال
یرقان منتفع میشوند بنظر در اشیاء صفره بدرستیکه این حرکت میدهد طبیعت را
بر دفع ماده همچنانکه ضرر دارد از برای مرعوفین نظر در اشیاء حمره پس سبک
میکرد [illegible] علاج اما نیستیم ما که انکار کنیم مثل این معالجات را از چیزی که
گفته اند او را فلاسفه و از ادویه مشروبه معروفه که بعضی از او باید در آبزن
آشامید این است که بیاشامند دو اوقیه از عصاره فجل بنصف درهم بورق
و یک اوقیه رب انگور بدرستیکه او در تنگ [illegible] تا اینکه بیرون آورد صفرا را

وایضا

از صفراء

قال بقراط [illegible] یرقان فلیس [illegible] الرباح

[illegible]

وایضا بگیرند خرمه از هلیون و کفی از حمص و طبخ کنند اینرا با پنج قطماء و بیاشامد
ازاو ممزوج بشراب هرگاه نبوده باشد حمی و هرگاه بوده باشد حمی بیاشامد تنها را
و بنشینند در آبزن مائی که طبخ شده در او برسیاوشان پس بیرون میآورد صفرا را باشد
وایضا دهن نطرون وزن دو درهم بشراب عتیق بگذارند اینرا یک شب زیر آسمان و بیاشامند
یا بیاشامند اسقیل مشوی با شش جزء ملح محرق شربتی یکمثقال بر ریق یا بیاشامند کبریت
بوزن دو درهم که بیاشامند بر سر بیض نیمبرشت و خوب باشند و بنوشند یا قنور زبان
چهار درهم و وزن پنج یکدرهم بگیرند از ایشان و بیاشامند بثلث اوقیه از لبن اتن یا
بگیرد برسیاوشان مدقوق چهار درهم و بیاشامد با ب طبخ انیسون با عصاره حماض
و چیزی از شراب یا خرء کلب که اکل کرده باشد عظام و ابیض باشد چهار درهم بعسل یا
و با ورق سلق مجفف شش و وزن هفت دراهم بماء العسل یا بعرشاه مطبوخ یا فودنج مجفف
وزن چهار درهم بشراب ممزوج بماء بیاشامند اینرا سه روز یا حمص اسود یکرطل و حب
بلبان و کندر و رازیانج از هر واحدی یککف طبخ کنند در شش قطراب و بجوشانند
تا باقی ماند ثلث و بیاشامد از او دو اوقیه و هرگاه نباشد حمی بیاشامد شراب
یا حمص اسود یکرطل و برسیاوشان یککف طبخ کنند تا برطرف شود دو ثلث و باقی ماند ثلثی
و بیاشامد از او دو اوقیه یا حب محلب مقشر از قشر بیاشامد از او وزن دو درهم یا
فوه صباغین یکدرهم در بیض نیمبرشت یا بگیرند از براده قرن ایل بهیجده قیراط و
بیاشامد با شراب فروساطیقون یا بگیرند از حب صنوبر و نانخواه و مویزج و بیاشامد
قلیلی از او با فلفل و خرء کلب که خورده باشد عظام را و ابیض است قدر ملعقه بشراب
یا بیاشامد از براده [illegible] در شراب یا بگیرد قرن ایل یکدرهم و ثلث و از کبریت دو
دانق بیاشامد و بیاشامد در عقب او شراب یا بگیرد و خصوصا از برای سددی ریوند
و هو فادیقون و برسیاوشان و فوه صباغین اجزا بالسویه شربتی از وی وزن
یکدرهم و ادویه مفرده آنچنانکه داخل میشود در این باب و او مفتح است این است
افسنتین و انیسون و اسارون و وج و فوه صباغین و حنظیانا و عیدان بلبان
و غافریقون و کندش و جوز سرو و فطروزرا و بذین و آنچه ذکر شد واو

از طویل و مدحرج

نطرون بفارسی بوره ارمنی

اسقیل پیاز دشتی را گویند

صعتر مطبوخ

قرن ایل بفارسی شاخ گاو کوهی

خفیف است این است که بیاشامند دماغ فیهج در شراب صرف یا بگیرند مخ دو بیضه نیم و بجنبانند
در نصف سکرجه شراب و بیاشامند و از انچه مدح کرده اند از برای او مدح شدیدی این است که علیل
بیاشامد اصول حماض و بنشیند در آفتاب و مشی کند بعد از این یک ساعت تا اینکه صاحب
حمی و عطش گردد پس بیاشامد طبیخ برسیاوشان بدرستیکه او عرق میکند عرق بسیاری
در حال و او عرق اصفر است و خصوصا هرگاه باشد با برسیاوشان قوه صبغ و نعناع
و همچنین هرگاه بیاشامد عقیب حمام و از مدرات خاصه باو این است که بیاشامد از جوز
سرو وزن دو درهم و بیاشامد در یکدرهم سلیخه منقاة بطلاء عتیق پس مهیا گردد
صاحب او سده از برای بول که بیرون میاید یرقان کله ببول و گاهی منتفع میشوند بلحم
قنفذ بسبب قوة ادرار و تلنفیه او و موافقت او آن برای کبد و او غذا ست و اما کشوث
هرگاه بیاشامند از او یک سکرجه با بزر کرفس و شکر طبرزد بیاشد نافع و از مسهلات خاصه
این است که بگیرند حنظل و انداز ند انچه در او ست و پر کنند از طلا و بجوشانند پر جبه
و صاف نموده بیاشامند از او و از انچه مجرب کرده است او را شیخ رئیس این است که
بگیرند از صبر وزن نصف درهم و از سقمونیا وزن دو دنق و از ملح نفطی وزن ربع
درهم و از فوه صباغین و غاریقون از هر یک وزن نصف درهم بگیرند از او حب
و بیاشامند از او وزن یکمثقال در ماء بزور و از سعوطات عصاره که سعوط کنند باو
مثل عصاره قثاء الحمار و عصاره ورق حرف و عصاره فراسیون یا عصاره عرطنیثا همچنانکه
او ست یا ریزه ریزه کنند عرطنیثا را و بجنبانند در لبن امرأه یک شب پس بفشارند
او را و فرا و نیم گرم نموده بچکانند در دماغ یا عصاره اصل رطبه بفشارند و بجوشانند
با زنبق غلیه خفیفه و داخل کنند در او قلیلی از شکر و سعوط کنند باو یا عصاره فجل
مدقوق با ورق او یا زعصاره آنچنانکه نقلیت حاره جدا عصاره سلق است و از عصاره
بارده عصاره حی العالم است یا عصاره اسفیوش نهری و خل بنفشه هرگاه علیل
استنشاق نموده ساعتی نگاه دارد و علیل باید در حوض حمام باشد پس بدرستیکه
او خوب علاجی است و همچنین کلا بجنبانند در خل شونیز یکروز و یک شب و صاف
نموده سعوط کنند و شم کنند از او و شونیز تنها اعنی بی خل یا ممزوج بخل و از عصارات
بگیرند

قال الیهودی ینفع الیرقان لحم القنفذ لانه یدر البول ع

وقال الی النوبی الیرقان الذی لا حمی معه ینفعه المدرة للبول

قال ابن سرابیون کلما کان البول والبراز فی الیرقان اکثر و امیل الی الصبغ کان احمد و اذا کان اقل صبغا اردا و ادل علی الاستسقاء

قال ابن زین یستعمل فی علاج الیرقان البحرانی الحمام الخفیف و لا طلاء بالادهان الملطفة مثل دهن بابونج و دهن شبث و دهن سوسن و مثله م

قال ثابت ابن قرة ان حدث الیرقان فی الحمیات الحادة قبل الیوم السابع فهو علامة شر الا ان یسهل معه الطبیعة فان کان فی یوم البحران الذی هو السابع فحینئذ کان اسلم و انفع م

بگیرند از مویزج ربع درهم سحق کنند و بکدازند در ماء کزبره و دهن لوز با شونیه ده دراهم
سعوط کنند باو و او در آبزن یا حوض حمام باشد یا که ممزوج کنند باو چیزی از سعتر یا بس
و چیزی از خل خمر عتیق و اما نقص بدن باید بشویند او را بگلاب و آب گشنیز و باب برف
و اما غسولات از برای اصحاب یرقان بمیاهی است که طبخ شده باشد در او برسیاوشان و خشک
وجوده فنا و شیح و مرزنجوش و بابونج و اقحوان اعنی بومادران خاصه و شبت و امثال او
و گاهی بکدرانند در او بسبب حرارت یرقان حماض اترج پس بدرستیکه شدید الجلا ست بسبب تقطیع
از برای صبغ و گاهی بگیرند از این اشیاء ضمادات و بگیرند از او ادهان و ممزوج کنند باو
مثل دهن بابونج و دهن اقحوان و دهن شبت و ایضا دهن عنقود العنب و دهن سوسن
و اما یرقان بحرانی واجب است اینکه ناقص کنند علت را هرگاه قصد کنند در او قصد نفس علت را
بغسولات و مدرات منقیه بسا که احتیاج بیافتند بسوی اسهال و کافی باشد حمام تنها پس
هرگاه دیده شد در ابوال و اثقال ایشان انصباغ بدان که ماده در او غلیظ است پس قوت
بده او را از غسولات و معرقات و مثل او و اما سمی علاج او تریاق است و مثرودیطوس
بسبب اینکه مقاومت میکند با سم و بیاشامند مثل ماء تفاح حامض و ماء ریان و عصاره
هندبا و بقلة الحمقاء و لعاب بزر قطونا و ابنه باربس و جمیع انچه در او تبرید است با
تریاقیه و معادل کنند مزاجرا و گاهی مجرب است در او در ابتداء عروض و خصوصا
هرگاه باشد سم سقی این است که بیاشامد لبن دائما با دهن لوز و اما تدبیر ایشان در
اغذیه پس بتحقیق شناختی او را در مزاج حار بلا ضعف ظاهر و نه سددی و اما سددی
و ضعفی پس شناختی او را از انچه گفته شد در باب کبد و نزد اصحاب یرقان انچه سبک
و لطیف باشد و باشد در او تفتیح و مرق سمک نفع دارد از برای ایشان و سمک صغار
علاج یرقان اسود و اجتماع دو یرقان اما طحالی از او پس نظر کنند که آیا امتلاء از دم بسیار است
فصد کنند از باسلیق ایسر و اسلیم بعد از او و مشغول شوند بامر طحال و اصلاح سدد
و اورام و ضعف او و هرگاه بوده باشد بسبب کثرت سودا بسبب انچه تولید میکند سودا را
از قوی و اغذیه بر انچه گفته شد و واجب ایضا استفراغ او با انچه استفراغ میکند سودا را
بعضی از این طبیخ اسقولوقندریون است بطریق مذکور در قرابادین و استفراغ کنند
باو چندین مرتبه و مطبوخ افتیمون بر این صفت بگیرند از هلیله اسود و آن کابلی

قال ابن ماسویه اذا کان الیرقان مع سبل الیرقان فان الضمیر فی ان الاسهال فان رایه و قال ...

قال بولس یخاف الیرقان الاسود فانه یتحول الی الاستسقاء الزقی الذی مع صلابة الطحال ع

وقال ایضا الیرقان البحرانی لا یحتاج الا علاج اکثر من الحمام والدلک الیسیر م

قال ابن ذکریا الیرقان البحرانی یکون الکبد فیه سلیما م

از هر واحدی ده درهم و از شاهتره و سقولوقندریون و بنفشه و فقاح کبر از هر یک پنج درهم و از اصل کرفس و رازیانه از هر واحدی جفنه و از خربق اسود وزن دو درهم طبخ کنند در سه ارطال از ماء و بجوشانند تا باقی ماند ربع پس بیندازند بر او از افتیمون پنج درهم و بجوشانند غلیه خفیفه و صاف نموده مرکب کنند با او ایارج فیقرا دو ثلث درهم شربتی یکمثقال و همچنین حبوب متخذه از هلیله اسود و افتیمون و ملح هندی و غاریقون و قشور اصل کبر از هر یک بقدر شربات او حب نموده تناول کنند و هرگاه استفراغ نمودند بیاشامند لبن لقاح و هرگاه یافت نشود ماء الجبن متخذ بسکنجبین بزوری و اذخر و جعده فتناوادو به طحالیه از اسقولوقندریون و از اصل کبر و مثل او و میا هی که طبخ شده باشد در او ورق طرفا و اصول و ماء ورق کبر و ماء ورق کبر و سکنجبین و همچنین ماء عنب ثعلب و ماء کرفس هرگاه باشد حرارة یا سکنجبین مطبوخ در ماء کرفس و اسقولوقندریون و ورق کبر و ثمره طرفا و جعده و هرگاه بوده باشد در طحال ورم حار پس واجب است اینکه افراط نکنند در مسخنات و هرگاه باشد در او سدد این است که مفتحات قویه مذکوره درباب کبد نافع است از برای او و هرگاه بوده باشد بسبب ضعف حادث از طحال واجب این است که وضع کنند بر او محاجم بلا شرط و این است که استعمال کنند ریاضات و ضمادات مقوی از برای طحال مثل آنچه بگیرند از افسنتین و حاشا و فودنا و فقاح اذخر و قنطوریون دقیق و اصل کبر از هر واحدی یکجزء و از ورد احمر دو جزء و از مقل یکجزء و نصف و از اشق هفت اجزاء و عشر جزء ضماد کنند با او و هرگاه بگویند او را بگویند بخل ثقیف که جوشانیده باشند در او شبت و بورق و ملح و سداب و فودنج و هرگاه بوده باشد سبب در یرقان اسود حرارت کبد معالجه کبد کنند بمطفیات و هرگاه بوده باشد سبب برودت معالجه او کنند بتریاق فاروق و با دویه معلومه از برای او و هرگاه بوده باشد سبب در بدن کله اول معالجه کبد کنند از واجب از برای اینکه قبول فعل کند از کبد عروق پس بدن اما نفی یرقان را معالجه کنند با آنچه معالجه نفی یرقان اصفر نمودند و صاحب قوت تر از او و هرگاه جمع شد هر دو یرقان با هم و باشد امتلا

ومحتاج

ومحتاج باشند بسوی فصد فصد کنند از هر دو دست جمیعًا یا خالی کنند میان ایشان چند یوم و جمع کنند میان دو تدبیر و بیاشامند میان دو فصد مطبوخ افسنتین و افتیمون و جمع کنند میاه اوراق فجل و طرفا و خلاف از هر یک اوقیه و نصف و از ماء عنب ثعلب نیم اوقیه و از ماء ورق کرم دو او قیه جمع کنند و بجوشانند جمیع را با ده درهم خیار جنبر و بیندازند بر او دو ثلث درهم ایارج فیقرا با دو دانق زعفران و سه قیراط ربط سقمونیای مشوی در سطر جل پس صبر کنند دو روز و بعد از این بیاشامند ماء الجبن جبن و سکنجبین و اما اغذیه در جمیع این اغذیه خفیفه معلوم است و سمک رضراضی و مرق فراریج مسمنه و از بقول هندبا و کرفس ترین و کبر مخلل

مقاله دوم در احوال طحال و کلام کلی در امراض طحال عارض میگردد از برای طحال جمیع علل مذکوره از مرض مزاج و ترکیب مثل سدد و تفرق اتصال و مثل او و اورام هر صنف از او بدان بدرستیکه طحال هرگاه فربه باشد لاغر میگردد بدن بسبب اینکه او اولا موهن قوت کبد میگردد ایهان شدیدی بالمضاد پس کم میشود تولد دم در او و مع ذلک او جذب میکند از دم این علیل چیزی بسیار بسبب عظمت و بالجمله هرگاه هزال باشد طحال دلالت میکند بر جودت اخلاط و سمن او بر رداءت اخلاط و گاهی مآل امراض کبد طحال میکشد بسوی حمیات مختلط و اکثر امراض طحال خریفی است و لون صاحب او بسوی صفرت و سواد است و گاهی میکشد امراض طحال بسوی معده با که زیاد میگردد شهوت و با هم که باطل گردد شهوت و با که محتاجست معده نزد مقاربت هضم بسوی قذف چیزی حامض که میجوشد از او و سمن و میگریزند از او ذباب بعد از قی و بعد و جع و بول دموی جید است در امراض امراض طحال و همچنین غلیظا کمثا نیکه در او ثقل ملتشت است و آنچنانیکه در او مثل علق الدم است با که منحل گردد با و بول علق الدم حمی از حمی آنچنانیکه از امراض طحال است و منحل میشود با و بول طحال صاحب طحال علامات امزجه طحال اما حار از او دلالت میکند بر او عطش و التهاب در یسار و فساد قی و قوت جذب از او از برای سودا و اما بارد دلالت میکند بر او ضعف جاذبه طحال و سقوط شهوت نکند ملتی و کثرت قراقر و جشاء و اما یابس دلالت میکند بر او صلابت و نحافت

بدن و غلظ دم و شدت اسوداد لون و اما رطب دلالت میکند بر او لین جانب
چپ و ترهل بدن و سوادی که میزند بسوی سواد اسبی علاجات این قریب است
او از علاجات انزجه کبد و محتاجند بسوی اینکه بوده باشد ادویه اقوی و انفذ
و چاره کنند بسبب نفوذ ادویه بانچه نفوذ میکند و بانچه حفظ میکند قوت را به
او ادویه بدان بدرستیکه فرق میانه معالجات طحالیه و کبدیه در قوت است و ضعف
و عنف و رفق بدان بدرستیکه کبد اولی است برفق و افراط نشود در تقویت
انچه معالجه میشود باو و وارد نکنند بر او ادویه حاره جداً مثل خل ثقیف مگر در
ضرورت و طحال بخلاف این است چنانچه طحال محتاجست بسوی انچه حفظ قوت ادویه
میکند و بانچه نفوذ میکند و از برای طحال ادویه که اخص است باو او ادویه مثل
فشور اصل کبر است و مثل سقولوقندریون و اشق و ثوم بری و گاهی محتاج میشود
امراض طحال بسوی فصد باسلیق کبیر و فصد صافن بل فصد و داجین اما نزد این
حقیر در او خطر است بسبب جستن شریان اورام طحال حاره و بارده و صلبه و صلابت
انچنانکه عارض میشود دون ورم بدان بدرستیکه کم است در طحال عروض اورام
حاره و ثبات او بلکه زمانیکه حادث شد بطحال اورام حاره اسرع میشود بسوی
تصلب و اما دهله گاهی میباشد در احیان و اکثر انچه عارض میگردد در او
از ورم حار دموی است و صفراوی عارض میگردد احیاناً همچنانکه اکثر انچه عارض
میشود در او از بارد صلب میباشد در اسفل طحال بسبب ثقل ماده و اشکال او ورم
چهار شکل است مستدیر و عریض و طویل غلیظ و طویل رقیق و اما بلغمی عارض
جوهر میشود بندرت و مطول انچنانکه صلابت در طحال است یا بسبب غلظ طحال است
و این است که نمیرسد رسیدن ورم و یا بسبب ورم صلب است در او و اما اول
شد از برای اخف است و گفته است بقراط هرگاه یافت مطول وجعی در باطن پس او اسلم است
و گفته است ایضاً هرگاه برسد او را اختلاف دم او خیر است اعنی امیدی هست
باو از انحلال ماده طحال او اعنی مطول و هرگاه دایم شد باو زلق میکشد بسوی استسقا
و هلاک و سبب در او استیلای برد است بر مزاج و قوی هست کسانیکه میباشد

اعنی خوف لو ایسر یابول الدم
یا نزف مثل حیض یا فی الدم
یا رعاف و اسهال دموی

باو

باو نوازل عارض میشود از برای او طحال و در این نظر است نهایت هرگاه هرگاه نوازل بوده باشد که
دلالت کند بر رطوبت مزاج او پس این فزیز است نه سبب و در کتاب قبر بقراط گفته است
چنانچه هرگاه بکسی بوده باشد وجع در طحال و سیلان کند از او دم احمر و ظاهر گردد در
بدن او قروح بیض که متألم نکرد خواهد مرد در روز دوم و اولاً ساقط میشود شهوت
او و گاهی بحران میکند اورام طحال برعاف ایضاً و خصوصاً از جانب ایسر و اورام نزد ازن
عرالنفیح است و انفتاح بسبب غلظ ماده و احمد ابوال ایشان غلیظ الدموی است و بول
انچنانکه در او ثقل مثلثت است گاهی دلالت میکند بر برء طحال و ابلال او و گفته اند
اطبا هرگاه باشد در بول مثل علق الدم و بهجوم طحال باشد ذبول خواهد شد طحال او
و گاهی اتفاق میافتد در بعضی مردم اینکه در تولدی عظیم الطحال اند و باقی میمانند بر او
و گاهی عارض میشود از برای او عظم طحال و باقی میماند مدتی طویل و میباشد سالم از
احوال ظاهره در مدت عمر و گاهی حادث میشود از عظم افات کثیره ایضاً بجنب ماده قائم
و بجنب قوت طحال بدان بدرستیکه گاهی طحال ورم میکند بعد از کبد بر سبیل انتقال
و این افضل است از اینکه منتقل گردد ورم کبد بسوی طحال العلامات مشترکست
اورام طحال کلها در ثقل ثقل و در عظم و در وجعی که میکشد بسوی حجاب از جانب
ایسر و باکه بالا آید بسوی ترقوه و الم منکب ایسر بمشارکت ترقوه است با هم
که میگردد نفس مضاعف بر هیئت نفس بکاء صبی از برای اینکه ورم باز میدارد
حجاب را بر اینکه مرور کند مستمری در حرکت تنفسیه پس وقف میکند از برای
اذیت و قف کردنی و بعد عود میکند و هرگاه بوده باشد ورم عظیم مزاحم میشود حجاب را
بدرستیکه مشارکت طحال از برای حجاب بسیار کمتر است از مشارکت کبد از برای حجاب
و اقل است از مشارکت معده ایضاً و ایضاً این است که جتی میرسد انتفاخ
طحال را و گاهی عارض میشود از اورام طحال و خصوصاً هرگاه بوده باشد در ناحیه سفلی
از طحال اینکه رقیق گردد دم بسبب اینکه طحال شدید میشود جذب او از برای ثقل
دم و عکر او و عارض میشود اینکه گرم شود هر دو قدم و هر دو زانوی او و هر دو
کف او و این بسبب این است که فم معده مشارک است از برای اسفل طحال بسبب
اینکه صعود میکند از او بسوی ورید نافضی از برای خلط سوداوی و منهزم

جوالکشت که اشتی بر موضع منفعل است
از برای جستن رگ

میکردد حرارت غریزیه بسوی اطراف قویه و عارض میشود ازبرای طرف انف و اذن او برد
بجهت اینکه عارض میشود از رقت دم سرعت انفعال ازبرای او و قلت دم ایضا در این
اعضا شدیدة الانفعال است از مبردات و ورم جدا میکند نفخ را بعدم ثقل و این است
که ورم صاحب وجع میشود و جس و نفخ با که ساکن کند او را غمز و زایل کند الم او را
و حادث میشود بلیشتر قراقر و جشا و اورام حاره دلالت میکند برا و اعراض مذکوره
در التهاب و حمی و عطش نهایت صفراوی میباشد التهاب او اشد و عطش او اقوی
و ثقل او اقل و میباشد وجع بسوی التهاب اسیل از او بسوی عقد و میباشد لون بسوی
حمره و اما اورام صلبه میباشد با او سوء تنفس و هیجان میکند غم و وسواس در
بعضی اوقات و اما اختلاط ذهن قوی پس عارض نمیشود مگر نزد کثرت ماده غالبه
ازبرای اینکه ماده سوداویه متحجر است بسوی سر و گاهی عارض میشود از جهتی دیگر
و او مشارکت طحال است ازبرای حجاب پس حجاب ازبرای دماغ و گاهی سیاه
میشود لسان از صلابات طحال و احساس میشود صلابت از غمز قراقر نزد غمز
مگر اینکه جمع کند او را نفخ ... باشد با او حمی لازمه بل با که بوده باشد و غیلیباشد
حتی نه بر نظام با که بسیار میباشد با او قروح ساقین و تاکل اسنان و لثه
بسبب غلظ دم اینچنانکه نازل میگردد در قروح ساقین و فساد اینچنانکه صعود
میکند در تاکل نواحی لثه و اسنان و با که میباشد در قروح ساقین بحران
ازبرای این پس بدرستیکه بسیار کسان که با ایشان طحال است هرگاه عارض شد
ازبرای ایشان ریاضات عنیفه جذب میکند مواد را بسوی ساق و صاحب میشود
میگردد و بیرون میاید در ساقین بثور اینچنانکه نامیده اند او را بطم و بسیار است
که میباشد قاروره مثل سلیمه و فصد بسیار صاحب ورم میکند طحال را و ضربان
عرق است ازبرای طحال و هرگاه بوده باشد صلابت بعد از ورم حار تقدم است
او را اعراض حار و اما اورام بلغمیه پس میباشد با او علامات ورم بالین از
لمس و بیاض لون و قلیل سوادی و مظنون زیاد تر میباشد اشتهای او ازبرای
طعام از غیر طبیعی نهایت فی دشوار است برای ایشان جدا و میباشد طبایع ایشان مکیودین
معتقله در اکثر و محتاجند در قی و اسهال بسوی ادویه قویه معالجات اورام طحال
نزدیکست

حاره جدا نزدیک است معالجه او از معالجات امثال او در کبد از غیر حاجت بسوی کمال این
مراعات ازبرای جانب قبض نهایت با حذر ازبرای تسخین شدید ازبرای اینکه
سریع نشود ماده بسوی غلظ و صلابت و شریک است در این کبد ایضا بدرستیکه طحال
و کبد مستعد ند ازبرای منتقل میباشند از اورام حاره بسوی صلبه نهایت واجب اینکه
این است که مخلوط کنند با او ادویه که در او تقطیع اندک است با حرارت با اعتدال
و قبض و قوت بارده مثل شب یمانی که خل داخل است جدا در اعلال طحال کلها و وا
جب است اینکه استعمال کنند جمیع ادویه که در علاجات کبد است با او اعنی طحال
و ابتدا کنند او لا بفصد از باسلیق پس بیاشامند عصارات و میاه مذکوره
در علل کبد و اینچنانکه مختص طحال است اکثر او میاه آب ورق طرفا است و
آب ورق خلاف و آب ورق غرب و آب بقلة الحمقا و آب پرسیاوشان رطب
و از انچه نفع دارد با او این است که بیاشامند بزر بقلة الحمقا ده درهم بخل
بدرستیکه ازبرای او خاصیتی است در تحلیل اورام طحال و صلابات او و
این است که بگیرند از لسان حمل مجفف هر یوم بقدر ملعقه و غذا آنچه ذکر شد
در باب کبد و ازبرای زرشکه نفع بسیار مرتب است برا و خصوصا هرگاه
بیاشامند با شکر و ترنجبین معالجات صلابات طحال هرگاه شناختی تو که سبب
در این از دم است کثیر سوداویت پس واجب است اینکه فصد باسلیق
کنند و اسلیم و ترک کردن اسلیم بهتر است و با که مضطر شوند بسوی فصد
و داج ایسر و با هم که تابع باشند او را باستفراغ با انچه بیرون میاورد سودا
از انچه گفته شد در باب یرقان اسود و واجب است اینکه فراموش نکنند
قانون مذکور را در علاجات صلابات از تلیین و تابع بودن هر تحلیل از
برای اینکه متحجر نگردد خلط و هرگاه فارغ شدی از این استعمال کن ادویه جلا
مقطع اینچنانکه نباشد در او حرارت کثیره با هم که یافت میشود این اعراض
در ادویه مفرده نباهم که احتیاج افتد بسوی ترکیب و ادویه مفرده اینچنانکه
فعل میکند ادویه اینچنانکه نیست که یافت شود در او حرارت و قبضی با حرارت
معتدله و قبضی و گاهی فعل میکند ادویه اینچنانکه بالخاصیت است

واو دواي تري فقط است که مخلوط کنند او را بخل وچيزي از شب بدرستيکه
شب فايده ميدهد تقويت تلطيف را وکي مذکور در مرض طحال بعرق انچنانکه
در باطن ذراع يسري است واين نميباشد ظاهر چاره کنند در انچه اشاره شد باو
تا که کافيست تدبير ملطف در شفاي طحال وکاهي اتفاق ميافتد اينکه منتفع
شوند بتدبير مخصب ازبراي بدن هرکاه واقع نکردد سدد ونبوده باشد مغلظ
ازبراي دم يا بوده باشد همچنين نهايت کبد مقوي جها شد براصلاح او بسب
بدرستيکه تدبير مخصب با چيزيست که مرطب کند دم را ومعادل کند اورا ومصلح
کند دم را بشکستن سودا وکاهي ميرسد طحال بسوي اينکه کافي نباشد در علاج
او استعانت بانچه مياشامند دون انچه ضماد ميشود باو وهر لبن غير لبن
لقاح ردي است ازبراي طحال وادويه مفرده که استعمال ميشود ازبراي اين
سبب افضل او وقشر اصل کبر است چنانچه بسيار بيرون مي‌آورد بول وبراز
ردي را وباعث ميباشد بر شفا وخصوصاً هرکاه بياشامند با سکنجبين بزوري
که بپزند بسوي حموضت وثلث اوسنها بل مثل قنطاريون وعصاره او و
خصوصاً دقيق واصل سوسن وزهرا وديلغ وج معجون بعسل بياشامند
بلوقه وحب الفقد ومورد وطافيطوس وکمادريوس وحبة الخضرا باسکنجبين
وفراسيون خصوصاً بماء حدادين انچنانکه ذکر ميشود وعنصل جيد است
در غايت واجود سکنجبين اوست واسقولوقندريون عصاره طرفا وشونيز
وغاريقون تنها با سکنجبين يا قنطوريون وشربتي از هريک ميباشد يکمثقال
الي دو درهم وافثيمون پنج درهم در يک اوقيه از سکنجبين بدرستيکه اين هرکاه
نکرد کرد بيرون مياورد انچه در طحال است وضرور ميکند اورا واشق وترمس
سيما طبخ او بسکنجبين وطبخ سلوبلا بماء القراح اعني عرق نابخ بياشامند
بسکنجبين يا بماء طبخ جعده وحماض بري بخل يا سکنجبين وعصاره شوک
طري يا ثبت يا بس تنها بياشامند از او هر يوم وزن دو درهم ونافع
باشند ببول ابل يا عصاره غافث وزن دو درهم بماء طبخ افسنتين وبول
ولبن او نافع است بسيار جداً وتناول کردن از او ضعيف وقوي کلا

بحباله

حب الفقد تخم پنجنکشت است

بحباله واجود او اين است که بوده باشد ناقه اعني يکبار زاييده باشد وتيح
ذکر في ورازيانج وهرکاه ظاهر شد از شرب او انهضامي وظاهر شد در ثقل استفراغ
سوداوي رو کنند بعد از او بتقويت يا بکيرند بطم منقوع در خل ثقيف هفت
روز وتناول کنند از اين بطم هر روز ملاعق وحبوباً ذنند از اين خل يا بياشامند
بزرنجل يکدرهم ونصف بخل ثقيف يا طبخ جوز طري مطبوخ با سقيل يا بماء ورق کبر
بسکنجبين يا نارديني بخل عنصل وازانچه جاري مجراي اوست بخاصيت وزن دو درهم
بزر بقلة الحمقاء بخل است يا بد محوق جداً وزن يکمثقال بچيزي از اشربه طحاليه
يا جراده قرع يا قرع بنفسه بکوبند بعد از تجفيف وبياشامند از او دو درهم
بسکنجبين وايضا بزر قصب وبزر کشوث وورق خلاف بسبب مرارت وقبض
وبزر حماض وبزر سرمق وثمره طرفا وورق او يا ادويه تخلب يا کبد او وزن
دو درهم در سکنجبين يا آن طحال حمار وحشي يا طحال فرس صلايه کنند از هريک که
باشد دو درهم مجففا يا بکيرند خفافيش وذبح کنند وخشک کنند وبکوبند اورا
وبکيرند از او بالجمله سه اصابع يا بکيرند هفت خفافيش فربه وذبح کنند
وبا کوزه وبکذارند ايشانرا در قدر خزفي ومسدود کنند بکل ثقيف و
بکل حکمت کرفته در تنور کرم وهرکاه صاحب نضج شد بيرون اورند اورا
از تنور وبکذارند تا سرد شود پس بيرون اورند ايشانرا از قدر وسحق
کنند در خل وبياشامند هر روز از او وزن دو درهم که اين علاج مجرب است
وامثال اين ادويه مفرده مذکوره اولا واخرا صلاحيت هرکاه بياشامند
بسکنجبين وخل واين است که بکيرند از او ضماد وقوت دهند اورا بخل واما
ادويه مرکبه مشروبه مثل اسقولوقندريون است وطباشير بياشامند از
او وزن دو درهم بسکنجبين واقراص کبر واقراص فنجنکشت در سکنجبين
واقراص ريوند متخذ بنقوع اصول کبر بياشامند در خل شديد الحموضت
واين در وقتي است که نبوده باشد تب واقراص نوره وترياق اربعه جيداً
جداً هرکاه نبوده باشد حمي يا بکيرند از حرف يکجزو واز شونيز نصف
جزو بياشامند از او سه درهم بخل ممزوج بآب يا سفوف از زراوند وهليله

سرمق اسفناج بري

اصل

کابلی بکیرند ازاو ملعقه ببول ابل و بول معز یا قشور کبر چهار درهم و زراوند طویل دو درهم و بزر فنجنکشت و فلفل از هر یک شش درهم بکیرند ازاو اقراص و از آنچه مجرب کرده است او را شیخ بکیرند بزر سیاوشان و قشور اصل کبر و بزر بقلة الحمقا و بزر فنداب و بزر فنجنکشت و زوفا اجزاء سواء و شربتی سه درهم در سکنجبین یا بکیرد اصول کبر و زبیب و بزر شلجم و زوفا بکوبند مجموعا و بخیسانند در خل یکروز و یکشب و طبخ کنند او را در آب بسیار تا رجوع کند بسوی قلیل و ممزوج کنند انرا بسکنجبین بزوری و بیاشامند و یا اینکه بیاشامند از خلی که طبخ شده باشد در او ابهل و چون سرو طبخ جیدی و قی کند علیل و بیاشامند ازاو بقدر معتد و رو ضماد کنند بثفل او یا لبن لقاح بشرط مذکور بیاشامد حب ورق غرب و ایضا بکیرند از فوه دوازده دراهم و از قشور اصل کبر و از زراوند طویل و از ایرسا از هر یک دو درهم سحق کنند جید و معجون کنند بسکنجبین حامض و قرص کنند شربتی یکمثقال بماء افسنتین و قشور اصل کبر مطبوخین باهم یا بکیرند ورق علیق طری یا قشور اصل کبر و ثمره طرفا و اسقولوقندریون و عنصل مشوی و فلفل ابیض اجزاء بالسویه قرص نموده شربتی دو مثقال بسکنجبین یا بکیرند طحال حمار و طحال مهر مجففین و سحق نموده بیاشامند ازاو یکمثقال الی دو درهم بشراب ممزوج بماء و گفته اند امثال این ادویه را کهرگاه بیاشامد آورا خنازیر چند روز یا فت نمیشود او را طحال یا بکیرند از افسنتین و قشور اصول کبر مناصفه معجون کنند بعسل و بیاشامد ازاو قریب بپنج مثقال یا بکیرند قشور اصل کبر و اسقولوقندریون و ثمره طرفا و حلاء خلاف و فوه و اسارون و وج طبخ کنند بخل حاذق بی صاف نموده بکیرند ازاو سکنجبین عسلی و بیاشامد در شربتی ازاو وزن یکدرهم اشق بدر ستیکه و مطحول هرگاه بوده باشد باو اسهال که بنباشد دم در او ونه مغص بیاشامد ازاین سفوف بکیرند از حب رمان دو روز یا سه روز یا بیشتر هر روز سه درهم و بکردانند غذا را نصف آنچه غذا میل میکرد بدان بدرستیکه اشیاء حاره نلیست کثیرة الموافقت از برای طحال بانچه

صلب

صلب میکند و مجفف است پس منع میکند از تحلیل و هرگاه بوده باشد در قاروره حرارتی اجود این است که بیاشامند اقراص ابنبرباریس و مثل او دواء نافع از برای صلابت مزمنه عارضه در طحال بکیرند از اصل جاوشیر و اشق و قشر اصل کرفس و نوعی از لبلاب معروف بانطروسون و لب عنصل مشوی و حب بان و ثوم بری از هر یک یکجزء مخلوط کنند جمیع را بسحق و بکیرند ازاو درخمی واحد بغداة با سکنجبین یا خل ممزوج بماء نسخه دیکر بکیرند از حب لب بان سه درخمیات و از ثوم بری شش درخمی و از قشر اصل کبر چهار درخمی و از قطریک درخمی و از اسطوروقیون شش درخمی و از جعده سه درخمیات و از اصل نبات معروف بهوطولندون و از نوع معروف بسکرجاست دو درخمی و زعم فلاسفه این است که این از سکرجات و از نباتی است که ورق او شبیه است بآس و در وسط او خاتمه ایست شبیه بعین و شبیه بحی العالم اکبر و از حب لبلاب اکبر لبیت و پنج عدد و از اشق چهار درخمی و از مازریون دو درخمی و از بزر شجره مریم درخمی یا اصل او درخمی و از قرد مانا درخمی و نصف و از حب سقیل و او عنصل است شانزده درخمیات مخلوط کنند باهم و استعمال کنند با سکنجبین شربتی یک درخمی و نصف و در اکثر دو درخمی اقراص دیکر فعل میکند بعینه فعل این را بکیرند از بزر سوسن چهار درخمی و از فلفل ابیض و سنبل سوری و اشق از هر واحدی دو درهم قرص کنند و شربتی مثل ماقبلها اقراص دیکر نافعه از برای طحولین بکیرند اشق و ثمره حب از هر یک دو درخمی معجون کنند بماء و قرص کنند شربتی یکدرخمی بشراب عسل نسخه دیکر بکیرند از لب عنصل مشوی ده رطل و از اصل الافشارو و او اصل کرم است هشت ارطال و از فلفل ابیض و جندبیدستر بری و فطراسالیون و دقیق کرسنه و حب صنوبر از هر واحدی هشت اواقی معجون کنند و هرگاه استعمال کرد چیزی از این پس احسن این است که بمها جرت کنند از ماء یا کم بیاشامند بسبب اینکه بوده باشد دواء محفوظ القوت و جذب شود بسوی نواحی حدبه کبد بسبب معونت ماء کثیر و اما اضمده پس اجود در استعمال

مقلو

معجون عنصل

او این است که استعمال کنند قبل از او حمام طویل بر ریق و بیار کنند مقام در آبزن
وهرگاه بیرون آمد علیل از او تناول کند مقطعات حریف معطشه مثل سمک
مالح و قدید و خردل و صحنا و بیاشامد شراب ممزوج بماء بحر و لطیف باشد
تدبیر او بکنند ابتدا سه روز و در روز چهارم دیاضت بکنند تا عرق کند
و متواتر گردد نفس او پس ضماد ابتدا هرگاه باشد امر قوی و هرگاه بوده باشد
اضعف از این اقتصاد کنند بر آنچه او اخف است از این و اما ماهیت اضمده
پس گاهی بگیرند از این مفردات که ذکر شد و اشق بنفشه و بعر غنم هرگاه ضماد
کنند هر دو را بخل میباشد ضماد قوی یا بعرشات محرق هرگاه ضماد کنند و رماد
اتون ضماد جید است هرگاه معجون کنند بخل و ضماد کنند باو و همچنین ضماد بکند
البضا بخل یا کبریت بخل یا درق ینتوع بخل یا سداب بخل و هرگاه بگیرند اخثا
بقر راعیه و خشک نموده پس طبخ کنند بخل میباشد میباشد انفع با هم که بیاشند
براو کبریت اصفر و تضمید بزهرة الملح عجیب است و از این ضماد تجربه جبهان
بخل و ایضا حرمل با بزر او طبخ کنند بخل و از مرکبات مرهم با سلیقون است
و مرهم جالینوس و مرهم اسفلافسوس و ضماد ذهبی و ضماد صبر منسوب
بجالینوس و مرهمی که گرفته باشند از قشور اصل کبر نقیع در خل سه ساعات
پس خشک نموده بکوبند خوب نرم و بگیرند از او مرهم بشمع و دهن ضماد
یا بگیرند سواد قدور کاس پس بگیرند از او و از دقیق شعیر و سکنجبین
و خل و ضماد کنند که بسیار مفید و نافع است یا استعمال کنند ضماد خردل
بدرستیکه او قوی است نسخه دیگر که صلابت را بتحلیل میبرد اشق و شمع
و صمغ صنوبر از هر واحدی هشت درخمان بخیسانند زا بیه را در خل و
مخلوط کنند و استعمال کنند ضمادی دیگر بگیرند از حلبه و دقیق کرسنه از
هر واحدی او قیتین و از اشق و صمغ بطم از هر واحدی پنج اوقیه و از قشر
اصل کبر و حب الفقد و اصل ثوم بری از هر واحدی یک درخمی و از شمع
دو رطل بخیسانند در خل و مخلوط کنند در زیت عتیق و استعمال کنند یا بگیرند
از دقیق حلبه و نطرون و خردل و یا تین منقوع در خل بکوبند و داخل کنند در او سدس

و قوه

[illegible]

او اشق

٤٧

او اشق یا بگیرند عسل شهد و طلا کنند بر قطعه از کاغذ بقدر ورم و بپاشند بر او خردل
و ضماد کنند باو طحال را و بگذارند تا دو روز یا بگیرند از تین لحیم ده عدد منقوع
در خل سه ساعات پس طبخ نمایند تا مهرا گردد و صاف نموده بگیرند بوزن او خردل کنند
و اصل کبر مجموعا سحق نموده مخلوط کنند بهم با هم که بگذارند در او اشق
و مازریون بقدر حاجت و بگیرند از جمیع او طلا و ضماد کنند یا حلبه و قردمانا
و نوره و بورق بخل یا اشق و کور و مر و کندر با نوره معجون کنند بخل ثقیف
و طلا کنند بر قطعه و بگذارند بر بطن و ترک کنند چند روز و از آنچه مجرب است
این است و اختیار کرده است او را کندی بگیرند از سداب و قشور اصل کبر
و افسنتین و فودنج و سعتر طبخ کنند بخل حاذق و بگیرند بر قطعه لبود و ضماد
کنند حاره و مجدد کنند هرچه سرد شود گرم کنند تا بلیست و بکر بته بر ریق و از اضمده
جیده این است که بگیرند از دبق بلوط دو رطل و بگدازند ابتدا بر جمر و اندازند
براو رطلی از نوره و مخلوط کنند و بگیرند از او ضماد یا بگیرند از بورق و نوره
و عاقرقرحا و خردل جمیع کنند جمیعا بقطران و طلا کنند و صلاح ثلبست
این در حالتی که حمی باشد یا بگیرند از عاقرقرحا پنج اوقیه و از خردل دهن طلاء نافع
پانزده دراهم و از حب مازریون چهار اوقیه و از قردمانا سه اوقیه و از
جوز طیب یک اوقیه و از فلفل چهار اوقیه جمع کنند بخل عنصل و ضماد کنند
باو طحال را سه ساعات بعد بشویند موضع را بخردل و نطرون مطبوخ و از برای
ترمین طلاء با این صفت نافع است بگیرند از اشق و از لوز مر از هر یک صفت طلاء
ده جزء و از ورق سداب مجفف پنج جزء بگیرند از او طلا بخل یا بعر ماعز
و خردل طری معجون ببعضی عصارات نافعه و قلیل خلی و از نطولات آنچه
طبخ شده باشد در او ترمس و سداب و فلفل و از اضمده شدیدة القویه این است
بگیرند از خربق اسود سه اوقیه و از خربق ابیض چهار اوقیه و از اشق
سه اوقیه و از نطرون سه اوقیه و از سقمونیا دو اوقیه و از فلفل سی حب
قوام آورند بشراب و علک البطم قوامی که مخلوط شود بهم مثل مرهم و طلا کنند
بر موضع بعد از تسخین او بدلک و این ایضا مسهل است و هرگاه نه بخشید

ادویه‌یی واجب است اینکه مکرر ارند محاجم را برانموضع وشرط کنند وباهم که واجب کردد
نزد غلبه خلط سوداوی فصد اما فصد وباسلیق ایسر وداغ کنند بر پنج موضع از طحال
یا شش موضع وهرگاه صبر نکردند وطا قت نیا ورند بر نار اعني بر داغ استعمال
کنند از ادویه کاویات مثل ضماد تین وخردل ومثل ضماد تافسیا وغیر ذلک وهرگاه
غالب باشد حرارت واحتمال نداشته علیل امضمره قویه را بکار دهند طحال اورا ابخار خل
انجیر خام یا بیاشامد بر ریق ووضع کنند بر طحال قطعه لبد مغموس در خل مسخن
وخصوصا طبخ شده باشد در او سداب یا در دیگ خل مسخن واجود این است که
داخل کنند علیل را در حمام حار بر ریق هرگاه متحلل شود از برای این و پشت بر قفا
بخوابد در حمام وثابت است همیشه وضع کردن لبود مغموسه که در خل را مرتبه بعد
مرتبه دیگر آنچه احتمال داشته باشد مکرر کنند اینرا بر او چند روز متوالي بدرستیکه
این علاج اقوي است از سایر علاج ونزدیک باین که صلاحیت از برای حار
این است که بگیرند از بزر هندبا وبزر بقلة الحمقا وفرع مجفف وبزر فنجنکشت
بالتویه بیاشامند از این دو مثقال بسکنجبین شدید الحموضت پس معالجه کنند
بعد این بعلاج لبود بخل وبسیار از برای حرارت طحال ماء هندبا بسکنجبین
انفع است هرگاه مکرر کنند اعني مکرر بیاشامند واما اغذیه آنچه خفیف است
مثل دسم مرق بدرستیکه او سبک ولطیف ومحمض است باعتدال وکبر مخلل وخصوصا
المضرا مخلله وسایر آنچه با فتي تو در مواضع دیگر وواجب است اینکه استعمال کنند
مع ذلک ملطفات مثل خردل وآنچه اشباه است باو وشروب ایشان بعوض آب
ماء حدادین یا هر آبي که اطفا شده باشد در او حدید محمي چندین مرتبه وآن
آنچه مخصوص باوست ونفع دارد اورا جدا این است که بیاشامد مطبوخ از بول
خودش هر روز سه کفوف پس بري خواهد شد نزدیک بده روز وگفته‌اند
هرگاه تعلیق کنند بصل عنصل بر مطحول بري خواهد شد ومیگد از طحال در چهل
دیگر روز وذکر کرده است اورا اسنیخ در مفردات وشراب دیناري با سکنجبین
وخلخله طحال کنند در حوض حمام ودلک کنند اورا بخرقه خشنه بدرستیکه او رقیق
میکند ماده را واجتناب کنند از هر غذاء سوداوي مثل عدس وبادنجان وقدید
وغیره

وغیره علاج ورم بلغمي در طحال اما قوت علاج او علاج معتدل است با معالجات صلب
با استفراغ بلغم وسودا بدرستیکه بلغم سوداوی است وضمادات متخذه از اکلیل
وشبت وقصب الذریره وسداب باین وغیر ذلک رشد در طحال کاهي میباشد از
ریح ومیباشد از ورم ومیباشد از اخلاط بر آنچه شناختي تو وریحي میباشد با
او تمدد شدید با خفت ووزمي میباشد با او علامات ورم وسدد دیگر میباشد
با ثقل ونمیست مصاحب او را اعلام ورم المعالجات او معالجات بعینها قویه است
از معالجات سدد کبد وبتحقیق اشاره شد در اینجا ایضا بوي وریح ونفخه
در طحال نفخه در طحال این است که احساس میشود در او تمدد وصلابت ونتو
وهرگاه دست کذاشتي باو بعنف عارض میشود از هر برای او قرقره وجاء
از غیر ثقل او اورام العلاج بدان بدرستیکه ادویه صالح از برای علاج صلابت طحال
نزدیکست در قوت صالح از برای علاج نفخ پس بدرستیکه او محتاجست ایضا بوي
مفتح وجالي ومحلل با قوت قابضه قوت او اکثر از قوت تحلیل بسبب اینکه ماده
ریحیه خفیف است واین بخلاف آنچه در اورام است ومع ذلک از برای او
ادویه است که او اعمل واصلح است از برای او مثل فنجنکشت وکمون وبزر
سداب ونانخواه وآنچه اشباه است باو وآنچه نفع دارد از این منفعت عظیم وضع
محاجم است بنار بر طحال وواجب است اینکه صاحب جوع باشند ونناول نکنند
بکد فعه بل بتفاریق قلیلة المقدار جدا ونیاشامد آب آنچه مقدور شود بل
بیاشامد نبیذ عتیق رقیق تر قلیلا وبخوابند تا اینکه سبک شود بطن و
هرگاه هیجان کرد بر امتلاء وجع بطن در شب یا روز غمز کنند او را غمز بعد غمز
وچاره کنند از برای بر از ونوم وهر منتفع شد باین ضماد کنند طحال را بآنچه
از برای نفخ خوبست وهرگاه دانستي که ماده سوداویه بسیار است ومرض خبیث
شود بسبب کثرت ماده استفراغ کن تو ماده را باین بوضعي از شر وبانت افراص
باین صفت است بگیرند از حرف ابیض سي درهم بگیرند وبکوبند وبریزند
ومعجون کنند بخل خمر وبگیرند از او افراص رقاق صغار وبگیرند خبز تنوري
با طابقي تا اینکه خشک شود وبسوزد وبگیرند قرص از وزن سي درهم در اصل

قبل از خبز و سحق کنند و مخلوط کنند باو حب الغقد و از ثمره طرفا از هر یک پنج
درهم و از اسقولوقندریون هفت دراهم و قرص نموده شربتی از وی سه درهم
بسکنجبین و نفع دارد ایضا اقراص فنجنکشت یا بکیرند کز مازج ده دراهم و
حب سرو ده دراهم و بزر هندبا با بزر بقلة الحمقا از هر واحدی پنج درهم قرص نموده
شربتی سه دراهم بسکنجبین شکری و گاهی نفع دارد اینکه بگیرند از فنجنکشت
و نانخواه و فقور اصل کبر و سداب یابس ووج از هر یک یکمثقال و شربتی
یکمثقال بشراب عتیق یا بطبیخ ادویه که نافع است از برای او و اما مروخات و
ضمادات از برای او از ادهان مثل دهن افسنتین و دهن ناردین و دهن قسط
و انمراهم مرهمی که گرفته باشند از کبریت و شب و نطرون و زفت و جاوشیر
و اما ضمادات مثل ضمادات مذکوره در ابواب ماضیه مثل ضمادات تین کل باسدا
و نطرون و بزر فنجنکشت و اکلیل الملک و بابونج و اما نطولات پس خلی که طبخ
شده باشد در او این ادویه و خاصه برانج ذکر شد در استعمال او بقطو لبود
و خصوصا خلی که طبخ شده باشد در او کبر و کبریت و ثمره طرفا و اسقولوقندریون
و ورق فنجنکشت و جوز سرو و سداب و هرگاه دارند که بوده باشد بقوت و
نباشد حمی بکبر دامنند در او اشق و مقل و غیره مثل این و ایضا فودنج و بوق
و اشنه و سداب طبخ کنند در خل با چیزی از شب و نطول کنند و اما غذا
در این مثل انچه گفته شد در غیر او در وجع طحال وجع یا اینکه میباشد بسبب
ریح و نفخ و یا بسبب ورم عظیم یا بسبب تفرق اتصال و یا بسبب سوء مزاج و
بتحقیق دانستی تو علامات او را و علاج هر صنف از او را و هرگاه باشد
وجع که برسد او را حس در نهایت طحال نزد جنب پهلو و از ریح مشبکه است
ما بین غشا و صفاق و هرگاه بوده باشد طبیعت یابسه اطلاق کنند و استعمال
کنند حمام را و فصد نکنند و هرگاه لابد باشند نزد ضرورت فصد کنند انکلی
فن شانزدهم در احوال امعا و مقعده و او پنج مقالات میباشد مقاله او
لی در تشریح امعا و در استطلاق مطلق و تشریح امعا سته ٥ بدان بدرستیکه
خالق تعالی جل جلاله ببیش رستی بعنایت او بانسان است و سابق علم او بمصلحه
خلقت

خلقت امعا انچنانکه او آلات دفع فضل است و کثیر العدد و تلافیف با استدارات است بسبب
اینکه بوده باشد از برای طعام منحدر از معده در نک صالحی در این تلافیف و استدارات
و اگر خلق میکرد امعا را یک معا و قصیرة المقادیر هر آینه جدا میشد غذا سریعا از
جوف و محتاج میبود انسان هر وقت بسوی تناول غذا علی الاتصال و مع ذالک بسوی
تبرز و قیام از برای حاجت و میباشد کوفتی از ایشان در شغل مشاغلی در تصرفان
شغل در واجبات معیشت و در ثانی در از نیتی که میرسید باو و دیگر اینکه مشابهت
داشت بهایم پس بسیار کرد خالق تبارک و تعالی عدد امعا را و طول مقادیر او را از
برای این منفعت و بسیار کرد استدارت او را بسبب این و منفعت دیگر این است
که عروق متصله میانه کبد و میانه آلات هضم غذا این است و جز این نیست که جذب
میکند لطیف را از غذا بفوهات عروق نافذه در صفاقات معده بل در صفاقات
معا و این است که جذب میکند از لطیف انچه مماس میکند او را و یا انچه غایب میبود
از او و متوغل میشد در عمق غذای بعید از ملامست فوهات عروق پس هرگاه جذب
میکرد انچه در اوست یا غیر ممکن بود و یا دشوار و تلطف خالق به بسیاری
تلافیف بسبب این است که انچه حاصل در جزء معا منعقا عود میکرد ملامس میشد
کردن را در جزئی دیگر پس متمکن است طایفه دیگر از عروق از امتصاص صفا
دت او بر طایفه اولی و عدد معا شش نوع است اول معروف است باثنا عشری
دوم معروف بصایم سیم معروف بطویل ملتفه شناخته میشود بدقاق چهارم معروف ولفایف
باعور پنجم معروف بقولون ششم معروف بمستقیم و او سرم است و این امعا کلها مربوط
بصلب میباشند بر باطاتی که شدند بر اضلاع و خلق کرده است علیا را رقیقه
الجوهر از برای اینکه حاجت انچه در اوست بسوی انضاج است و نفوذ قوت کبد
بسوی او اکثر است از حاجت در معا سفلی و سفلی ابتدا میکند از اعور و غلیظ
و ثخین و متسحمة الباطن است بسبب اینکه میباشد مقاومت از برای ثقل
انچنانکه صلب و کثیف میباشد اکثر او در اینجا و بسبب این است که متعفن
میشود انچه متعفن میشد در او و علیا نیست صاحب شحم نهایت خالی

نلیست در خلقت از تغریه سطح داخل او خالی نلیست از رطوبت لزجه مخاطیه که قایم مقام
تشحیم است و معاء اثنا عشری متصل است بقعر معده و از برای او فمی است در
یلی معده که نامیده اند او را بواب و این بالجمله مقابل مری است پس همچنانکه
مری از برای جذب است بسوی معده از فوق پس همچنین بواب از برای دفع است
از معده از کثت و بواب تنگتر است از مری و مستغنی است از خلقت در توسیع
و توسیع مری از برای دو امر است یکی این است که چیزها آنچنانی که نفوذ میکند
در مری اصلب و اخشن است و حجم الجیز اعظم است و آنچنانیکه در این معا است الین
و اسلس است و حجم او رقیق تر است بسبب انهضام الجیز در معده و بسبب اختلاط
مائیه با الجیز و ثانی این است که نافذ در مری نلیست که عطا کند او را از قوای
طبیعیه مگر یک قوت و این است که میباشد ارادیه معین او و معین او از یک
جهت جاذبه است پس اعانت میکند بتفسیح سبل و توسیع سبل و اما نافذ
در معاء اول این است که قبول فعل میکند از دو قوت یکی دافعه آنچنانیکه در
معده است و دیگری جاذبه آنچنانیکه در معا است و یاری میکند ان دو قوت را
ثقل آنچنانیکه حاصل میشود از برای جمله طعام پس آسان میشود بسبب این
اندفاع او در سبیل معتدل الوسعه و این قصبه مخالف مری است در اینکه مری
مثل جزئی است از معده و مشاکل است از برای معده در هیئت تألیف او از
طبقات و این قصبه مثل چیزیست غریب ملصق باو اعنی بمعده و مخالف است از
برای او در جوهر طبقات او از برای دو طبقه معده زیرا که میباشد معده محتاج
بسوی جذب قوی که نلیست محتاج بسوی مثل او جذب معاء پس بسبب این
غالب است بر دو طبقه معاء لیف ذاهب در عرض و نهایت معاء مستقیم کاهی
ظاهر میشود در او لیف کثیر بطول از برای اینکه او منفذ آن از برای امعاء عظیم
که محتاجست بسوی جذب بجهت اینکه فوق او اعانت میکند باو بر جودت
عصر و دفع و اضلاع بدرستیکه قلیل عاصی است بر عصر و باین سبب خلق
شده است واسع و عظیم التجویف و خلق شده است از برای احتیاط در
اینکه فاش نکنند فاذرا و عضو مهیا میشود از برای ایشان و خلقت این
قصبه

قصبه مستقیمة الخلقت است و ممتد است از معده بسوی اسفل بسبب اینکه اول اندفاع ملتیم است
پس بدرستیکه نفوذ ثقیل در ممتد مستقیم است بسوی سفل اسرع از او در معوج یا منعطف
و میباشد این خلقت در او ایضاً نافع در معنی دیگر و او این است که هرگاه دور باشد
مستقیم خالی میشود بمنتهای و برت او و مکانی از برای سایر اعضای یکشفه از برای معده از
دو جانب مثل سطری از کبد یمنه و مثل طحال یسره و سایر امعاء و نامیده است با ثنا
عشری بسبب که طول او بعدد اصابع صاحب اوست و سعت او سعت فم اوست باین جهت — این است
نامیده است بواب و جزء از امعاء آنچنانیکه یلی اثنا عشری است نامیده اند او را صایم و
این جزء در او ابتدا میکند تلفف و انطواء و تلوی را پس میباشد در او مخازن کثیره و کاهی
نامیدن این امعاء بصایم از برای این است که یافت میشود در اکثر خالی و فارغ و سبب
در این تعاضد دو امر است یکی از او این است که آنچنانیکه جذب میکند بسوی او از کیلوس
سریع میشود بسوی او و انفصال از او پس طایفه جذب میکند مثل کبد از برای اینکه عروق
ماساریقا اکثر او متصل است باین معاء از جهت اینکه این معاء قریب امعاء است بسوی کبد — ادریکل
پس نلیست در چیزی از معاء از شعب ماساریقا آنچه در اوست و بعد از ماساریقا
اثنا عشری است و این معاء تنگ و ضمور و صغیر میگردد در مرض حداً و طایفه دیگر
میشویند آنچه ما تحت اوست از امعاء از برای اینکه مرة الصفرا میریزد از مراره بسوی
این معاء و او مره خالصه غیر مشوبه است پس میباشد قوی الغسل شدیده و هیجان میکند
قوت بسبب لذع صفرا و معین میباشد بر دفع بسوی اسفل با که هیجان میکند دافعه که
معین بر دفع آنست بسوی دو جهت جمیعاً اعنی بسوی کبد و بسوی اسفل پس عارض میشود بسبب
این احوال که باقی این جزء از معاء خالی و تنگ نامیده است باین جهت صایم و متصل بصایم
جزئی از معاء طویل ملتفف مستدیر بر استدارات واحده بعد دیگر و منفعت در کثرة
تلافیف و وقوع استدارات در اوست بانچه شرح شد در فصول متقدمه و او این است
که میباشد غذا در او مکث و با مکث ایضا اتصال بفوهات عروق ماصه بعد اتصال این
معاء از معاء علیاست آنچنان معائی که نامیده شده است دقاق و هضم در او اکثر است از
معاء سفلی آنچنانیکه نامیده اند او را غلاظ بدرستیکه امعاء سفلی محل فعل او در هیئت
ثقل است از برای ابراز و این میباشد ایضا که خالی نلیست از هضم همچنانکه خالی

همچنانکه خالی شده عنبا شند از عروق کبدیه که میآید از عروق از برای مکیدن و جذب
و متصل است با سفل دقاقی معائی که نامیده شده است باعور نامیدن این معاء
باین از برای اینکه [illegible] آنلیست از برای او فمی از او فم قبول میکند انچه میآید
اورا از فوق و از او فم ایضا بیرون میآید و دفع میکند او فم و وضع او بسوی خلف
میباشد بسوی خلف قلیلا و میل او بسوی یمین است و از منافع اعور این است
که او مجمع است از برای فضول الخانیکه اگر راهی نمی بود از برای سایر امعا کلها
خوف می بود از قولنج و هرگاه مجتمع شد در او جاری از مسلک و از منافع دیگر او
این است که او ماوی است بجهت اینکه لا بد است از تولد او در امعا اعنی دیدان
و حیات و اما اسفل اعور معائی هست مسمی بقولون و او معا غلیظ صفیق است
همچنانکه دور است از اعور میل میکند بسوی یمین میل جیدی از برای اینکه نزدیک
باشد بکبد پس میکید بسوی یسار منحدرا و هرگاه محاذی جانب ایسر شد میل میکند
بسوی خلف منحدرا ایضا و در این زمان متصل است بمستقیم و او نزد کرده تنگ
تنگ میگردد و باین سبب میباشد و رم طحال که منع کند خروج ریح را و منفعت
در این امعا جمع ثفل است و حصر او و تدریج ثفل بسوی اندفاع بعد استنقصا فضل
از غذا هرگاه بوده زراو و این معا عارض میشود از برای او قولنج در اکثر و از او مشتق
است اسم او و معاء مستقیم او اخر امعا است و متصل است با سفل قولون پس منحدر
میشود بعضی از او بر استقامت پس متصل میشود بشرج و تکیه کرده است بر ظهر و قطن
و منفعت این معا قذف ثفل است بسوی خارج و بتخصیص خلق کرده است خالق
تعالی جده چهار عضل همچنانکه شناختی تو اورا و این است وجه این تلیست
خلق کرده است این معا را مستقیم بجهت این است که بوده باشد اندفاع فضل از او
اسهل و عضل معین است از برای او بر دفع پس میباشد انبعاث کافی در تشریح امعا و
ذکر [illegible] منفعت او و تلیست که حرکت کند چیزی از اعضا الخ اینکه او مجری غذا است
مکند دو طرف اعنی سرکه او مری و حلقوم است و اسفل که او مقعد است وگاهی
میآید امعا را کلها اورده و شراین و عصب اکثر از عصب کبد بسبب حاجت او
بسوی حس کثیر استطلاق از جمیع وجوه و اسباب حتی زلق امعا و هیضه و
بیان

ذرب و اختلاف قدم و انتفاع آن ... و دماغ از بدن و رز حنیر
بیان بدر سیکه هر استطلاق یا اینکه میباشد از اطعمه و اشربه و هوای محیط و یا اینکه میباشد
از اعضا و اما کاین از اعضا یا اینکه میباشد از معده و یا اینکه میباشد از ماساریقا
یا از کبد و یا از طحال و یا از سر و یا از امعا و یا از جمیع بدن پس شریک است جمیع این
در اسهال بدرستیکه یا اینکه تابع است این را سوء مزاج چنانچه ضعیف میگردد قوة
ماسکه یا هاضمه یا دافعه یا قوی میگردد دافعه و کل این اسباب یا سوء مزاج مفردات
و یا سوء مزاج مرکب یا ماده منشبکه در اعضا یا لاطخه بسبب وجوه و یا مرض آلی است
از مرض یا قرحه و فتق و اما کاین از کبد را ذکر کردیم انچه بابیت ذکر شود بسبب مزاجات
و اورام و سدد او اعنی کبد و غیر ذالک و همچنین ذکر کردیم ما انچه میباشد از ماساریقا
و اما کاین از دماغ پس او الخ تلیست که میباشد بسبب نوازلی که نازل میشود از او
بسوی معده و امعا و فاسد میگردد غذا و نازل میشود او و غذا بمنفعتها با او نوازل بسبب
زلاقت و بسبب دفع دافعه و اما کاین از معده تلیست که بوده باشد کله غیر منهضم بل
گاهی میباشد منهضم انهضام اندکی و میباشد غیر منهضم و سبب این ضعف قوت ماسکه
است در معده که طاقت ندارد حمل غذا را مگر بسوی زمان اندکی و گاهی منهضم میشود
در این زمان و گاهی منهضم میشود پس قادر تلیست بر تدریج ارسال او و اخراج او و این
بسبب ضعفی است که میباشد بسبب سوء مزاج بارد در اکثر و میباشد از برای حار
و رطب و یابس و خطا است اینکه میگویند کل این از بلغم است لا غیر و از برای
مزاج بارد رطب و هرگاه بوده باشد این غالب زود میکشد بسبب طول او بسوی استسقا
و او با جمله صعب العلاج است هرگاه مستحکم شد و بسیار الخیر است که میباشد بسبب قوت
از ادویه مسهله که لازم دارد سطح امعا و معده و فوهات عروق معده و امعا را و این
با حفظ میکنند دواء و بسیار است که میکشد بسوی سحج رذی و قروح وگاهی میباشد
این معدی بسبب ضعف هضم و فاسد میگردد و مستدعی رفع است وگاهی میباشد
بسبب زلق معده بعلت رطوبات پس ممکن تلیست او را از ثبات بقدر هضم و تلیست
در حقیقت خارج از انچه ذکر شد و این در اکثر میکشد بسوی استسقا و حمد کرده است

بفراط در او جشاء حامض را بجهت اینکه او دلالت میکند بر نشو و حرارت که بخار میکند
بخاراتی و گاهی میباشد مثل این زلق از قروح در معده یا در آنچه مجاور اوست از امعا
پس شریک میباشد امعا را معده از برای وجع و یا بسبب انذاب قروح است و این در معده اندک
است و گاهی میباشد اسهال معدی و از زلاقی معده بجهت اینکه از اخلاط میریزد بسوی
او از بدن پس فاسد میگردد طعام و هرگاه بوده باشد جیّد الجوهر محتاجست بسوی قذف
با انزال او و هرگاه بوده باشد ناحیه علیا اقوی مندفع میشود بسوی معده و بیرون
نمیآید بقی بل با سهال یا که میباشد اسهال این اخلاط بسبب افساد معده انطعام را
و محتاجست معده بسوی قذف انطعام بل میباشد در او طعام قوتی که مکروه دارد او را معده
پس دفع میکند او را و آنچه با اوست یا میباشد در نفس انطعام قوت مسهله یا مزلقه یا
مقطعه یا آنچه فعل میکند کثرت انصباب سودا بفم معده پس میگردد این سبب از برای همچنانکه
اسهال معدی و گاهی میباشد این بسبب ریاح و نفخی که تولد میشود پس فاسد میکند
هضم را و عارض میشود آنچه ذکر شد و گاهی زلق نیست بسبب چیزی غیر ماکول از ضعف
ماسکه یا مخالطت معده بل در ماکول و نه بسبب کیفیت بل بسبب کمیت آن بدرستیکه او
ماکول هرگاه بسیار شد در او مخالطت مقهور میگردد قوت ماسکه و بیرون میآید همچنانکه
داخل میشود و گاهی میباشد بسبب اینکه او ماکول فاسد شده است بسبب کثرت یا قلت
او ماکول و یا بسبب سوء ترتیب او پس تابع میشود اسهال را و بسا که میباشد اسهال
معدی بسبب اوجاع در معده یا آنچه مجاور معده است از امعا و غیره پس عارض میگردد
از او ضعف قوت ماسکه و این اوجاع گاهی میباشد از ریاح و از اورام و از سوء
مزاج مختلف و جمیع این سوء المزاج از معده است یا میکشد بسوی معده از آنچه مجاور
اوست و اما کاینه از امعا ذکر میکنیم اولا از امعاء علیا و میگوییم بدرستیکه
اسهال کاینه از او یا اینکه میباشد با وجع و یا اینکه نمیباشد و وجع او و وجع انجراد
از سطح امعاست و این انجراد یا از مواد صفراویه است یا از دمویه حاره یا از مدیه
یا از صدیدیه یا ردیه منبعث از نفس امعا یا آنچه فوق آنها است پس میگردد بسوی امعا
و کبدی از این قبیل است و بتحقیق گذشت کلامی از ماراد و کبدی و رمی اسلم است
از کبدی ضعفی و اقتل است از برای علاج و وجع و اسهال طحالی و مراری و سددی
و آنچه مانند آنهاست

و آنچنانکه از قروح معده و مری است کلا از قبیل آنچه منبعث میشود ماده بسوی امعا و نیست کلام ما الآن در او
بل آنچنانکه از نفس امعاست و یا این یا بسبب ورم در امعاست یا بسبب لذع مرار است یا ادویه که میریزد از
کبد شدید الحراره یا بسبب انفتاح عرق است یا انفتاق عرق در اعالی و اسافل یا بسبب دواء مسهل است
که جرح میکند امعا را مثل شحم حنظل یا از قلاع و قروح که با عفونت است یا قروح بلا عفونت و تأکل یا قروح
نقیه یا قروح وسخه و او قروح یا میباشد در امعاء علا پس او اسلم است و یا میباشد در امعاء دقاق
پس او اصعب است و خصوصا واقع در صایم و این است که بری میشود قروح او فضلا از خرقت بسبب
کثرت عروق در صایم و عظم او قروح و رقت جسم صایم و سیلان مرار صرف بسوی صایم از مراره بغیر
خلط و بسبب اینکه عظیم است غایلت او زیرا که بسبب قرب صایم از عضو رئیس که او کبد است همچنانکه نیست
چیزی اقرب از او بسوی کبد و دوا ایضا وقف نمیکند بر صایم بل بر لق میشود از صایم و قروح میباشد از امعا
از سحج نفل و از حدت مرار یا ملوحت خلط یا شدت لشبث و نقل از برای لزوجت و هرگاه ملح شد و خلط
جرح واقع میگردد یا بسبب انفجار اورام است و سایر استفراغات مختلفه موذیه مرورها و آنچه میباشد
از سحج سوداوی واقع بر سبیل ابتدا پس او قتال است از برای اینکه او سحج دلالت میکند بر سرطان
متعفن و آنچه میباشد در امراض و حمیات ایضا او قتال است جدا و این میگردد بعد از سحج بل میباشد
بعد از اسهال سوداوی خصوصا آنچنانکه میجوشد بر ارض و از برای او رایحه حامضه میباشد و
هرگاه بوده باشد قوت قویه و هرگاه باشد در صحت ایضا بدرستیکه این صنف از سوداوی بسیار
نخواهد شد صاحب او و هرگاه نبوده باشد این خاصیت در او و نبوده باشد که بجوشد بر ارض
و نه رایحه او حامضه باشد پس او فضل سوداویست که طبع میکند او را طبیعت و گاهی امیدی هست
برای او بعافیت و قرحه گاهی تولد میگردد عقیب ورم و نمیباشد و میباشد از چیزی کاثر و جارد
در ابتدا مثل دوای مسهل یا غذای لزج که متعلق میگردد پس جدا میشود کاثر جارد یا غذای صلب
که سحج میکند بمرور ایام و گاهی میباشد از اخلاط اسهال میشود پس قرحه و حد زمان تولد قرحه
از اسهال دو هفته است و از نورکی یکماه و از سوداوی بعد از چهل روز الی اکثر از این و بسیار
سوراخ میشود امعا از صاحب قروح پس میمیرد در اکثر بسا که میباشد بعضی از ایشان قوی پس باقی میماند
مدتی و جمع میشود ثفل در بطن او و میباشد او مثل مستسقی پس میمیرد و اما در اکثر امر هرگاه برسد قرحه
اینکه جرح شود از جوهر امعا چیزی از برای او حجم میکشد بسوی عفونت و بسوی اسقاط قوت بشاد که
معده و بسوی موت پس چگونه میباشد هرگاه سوراخ شود بعضی امعا سفلی و سوراخ شود بطن

از امعا
و خلط

چگونه خواهد باقی ماند و هرگاه واقع شود انقلاب معا و بطن با آن، صایم ساکن عنیکرد رجوع و ثابت نشیا — و ملتفخ میکند از بطن بعقب
چیزی در معده و ذبول خواهد شد صاحب او و بمیرد لامحاله و اصناف سحج دموی و صدیدی و مدی و مری
و خراطی و زبدی و قشاری و مری سلیم است تدارک کنند او را و بسیار آنچه میباشد از امراض حاده
و حمیات محرقه و غب‌ها است و اکثر آنچه میباشد بحرانی است و بدی در اول ابتدا میکند بعد از آن اما
هرگاه بوده باشد سبب او انفجار دبیلات و اورام در احشا رفع میکند او را طبیعت بسوی امعا و این
اسلم است و این قسم نمیباشد بالحقیقت معوی و بسیار آنچه میکشد بسوی معوی حادث میشود از او فساد
در افراز و بسیار آنچه تابع است او را اختلاف مدی حبس نمیشود و میباشد اکثر این قیحی مدی
دبا که مخلوط میشد با دم و اما هرگاه نبوده باشد سبب او این است که نمیباشد در اعضای باطنه
ورم نضیجی که منفجر گردد پس میباشد از جهت سرطان متعفن در امعا و نیست بری از برای او
بسبب کثرت آنچه میگوید و قلت آنچه یافت میشود از سکون و بسبب صعوبت علت در نفس امعا
و اما صدیدی یا از ذوبان است و یا از رشح که از ورم است و او ورم در نضیج است و اکثر او
نیست بسبب معوی و اما دموی پس بعضی از او واقع میکرد دفعةً و بعضی از او واقع میشود
اندک اندک و اول سبب او انفتاح عروق است و انحلال فرد و هرگاه مصاحب نباشد او را وجع
اندکی پس نیست و ان امعا بل از احشا دیگری است غیر امعا و خصوصا هرگاه مقترن باشد
با این علامات دیگر و گاهی میباشد از امعا بلا وجع هرگاه بوده باشد بر سبیل انفتاح فوهات
عروق او از غیر سببی دیگر و او اسلم است و هرگاه باشد شتا، یابس شمالی پس در عقب
او ربیع مطیر جنوبی و صیف مطیر بسیار میشود اسهال دم و بحیین هرگاه باشد شتا جنوبی
و ربیع شمالی قلیل المطر و خصوصا در ابدان رطبه و ابدان نسا و هرگاه بیاید صیف و مد بعد
از ربیع شمالی و شتا جنوبی بسیار است اسهال و میباشد سبب او کثرت نوازل و گاهی بسیار
میشود اسهال دم در بلاد جنوبیه و با هبوب جنوب و کثرت امطار بسبب اینکه حرکت میدهد
او مواد را و سست میکند مسام را بسبب کثرت رطوبت و خصوصا بعقیب نوازل مالحه
و اما آنچنانکه میباشد از اسهال دم بعد از اسهال مراری و سحج مراری و با وجع او را نا
میباشد و خصوصا هرگاه سابق باشد خراطه پس بباید دم صرف بعد رشحکه این دلالت
میکند بر اینکه علت متوغل است بسوی جرم امعا و اما مخاطی و بسبب رطوبت غلیظه است
با هم واقع میشود اختلاف مخاطی در حمیات مرکبه و زدن از حمیات آنچنانکه زود است

ذکر کنیم

که ذکر کنیم او را در باب او در حمیات و بایله و اکثر آنچه میباشد در وبایله میباشد زبدی بسبب
غلیان حرارت و اما قشاری گاهی گاهی از قروح میباشد یا در معده و بیرون میآید با اسهال — معدی
نهایت نمیباشد در اینجا سحج و هرگاه بوده باشد با قروح سحج پس او از نفس طبقات امعا است و
دلالت میکند بر غلظ و اینی بغلظ و در اکثر بکبد و بر دقاق نضد و این قشارات بیرون بیاید
نزد قیام و بیرون میآید اکثر قروح او نزد حقن غساله است و گفته است بقراط که خلفه عتیقه
سود او بهبری بخواهد شد و گفته است بقراط هرگاه باشد استطلاق مثل ما، پس مکرر دمثل ترهم
پس او ردی است و هرگاه واقع شود عقیب اسهال خصوصاً استسقایی که حادث از ورم کبد البته — استسقا
ردی است و بوده باشد ذرب و اسهال شود غیر ماینت و قطع نشود و گفته است بقراط
هر خلفه که بعد از مرض عارض شود دفعةً دلیل است بر قرب موت و گفته است ایضا
گاهی که باشد استسقا با ذربی که قطع نشود دلیل است که فایده کند از برای اینکه او
اسهال ماینت عمیکند بل اسهال میکند آنچه ضعیف میشود با و بدن و گاهی میکشد
سحج و قروح امعا بسوی استسقا و بعضی که میباشد با و اسهال با مغص و کزاز
دقیق و فواق و ذهول عقل دلالت میکند بر موت او و در کتاب قبر گفته است بقراط کسی
که بوده باشد با و ذو سنطاریا و ظاهر گردد در خلف اذن یسری او چیزی شبیه بحب — اعنی در پیکو شی حب
کرسنه و عارض شود او را مع ذلک عطش شدید میمیرد لامحاله در بیستم و بنا خیر خواهد
افتاد و اما آنچنانکه میباشد از امعا از غیر سحج و دم و از غیر سبب در فوق امعا پس
شرکت است او را از لق معده در اسباب نهایت کاین از انداب قروح در امعا اکثر است
از آنچه در معده است بل مثل او نمیباشد مکر در امعا و هرگاه باشد فلاعیة و بوده باشد
ماده فاعله او در امعا اعنی از برای امعا ثابت است همیشه که سیلان میکند و میکشد
این لامحاله بسوی سحج دموی و بسوی اطلاق دم قوی و شریک میباشد او را در سبب
لزوم قوت از دوا مسهل از برای فوهات عروق آنچنانکه با معا است و لطخ او پس
اسهال میشود و آنچنانکه میباشد از ضعف معا و معده پس تا بیده میشود ماده
البطن و اکثر سبب در این ضعف است و قروح و انذاب معا تا که اتفاق افتد
اینکه منعقد کردد چیزی از این دم منصب در بطن پس دلالت میکند بر او بر برد
اطراف دفعةً و انتفاخ بطن و سقوط نبض و میکشد بسوی غشی و اما آنچنانکه

که ملیباشد از معاء مستقیم واو معاء سادس است پس آنکه آنرا و این است که ملیباشد با وجع
و نامیده اند او را زحیر و او وجع ممتدی است و انجذابی در معاء مستقیم و بعضی از او زحیر نیست
که ملیباشد بلا وجع و سبب زحیر یا ورم حار است که سیلان میکند از او چیزی و یا ورم
صلب است یا ریح یا استرخاء عضله پس بیرون میآید با او زحیر مقعد یا ممدد و کزاز آست
که عارض میشود پس منع میکند عضل حابسه را از برای بیرون در ناحیه مقعده از فعل یا
بسبب فضل مالح است یا بورقی یا کیموس غلیظ یا مراد مداخل یا استتباع از برای ذوسنطاریا
یا بسبب برد لیت که میبرد عضو را اعنی مقعد یا بسبب طول جلوس است بر صلابت
مثل حجر یا اغلظ انچه بیرون میاید بثفل اعنی از ثفل و صلابت ثفل یا بسبب اخلاط
حاده است یا نواصیر یا بواسیر یا شقاق یا قروح و ثآلیل یا ثفل محتبس و اکثر انچه
ملیباشد ملیباشد از خلط مخاطی و بعد از مخاطی میگردد خراطی پس گاهی دم
باهم که بیرون آید بر حبیر چیزی مثل حجر براینچه حکایت کرده اند او را بعضی از فلاسفه
و جالینوس انکار کرده است او را و اکثر انچه عارض میشود زحیر از برای اصحاب
بلغم است بدرستیکه بعض بلغم باقی میماند اثرم او در معاء مستقیم نزد مرور — عضل
او هر وقت پس ملیباشد لزج و لازم و موذی و اسهال زحیر دیده اند که بوده
باشد عقیب ذوسنطاریا و متولد از ذوسنطاریا و گاهی میشود اینکه کزاز — عارض
شود مقعد با معاء مستقیم یا بسبب ممتدی که عارض میشود از برای عضله و اما
آنچنانکه از مقعد است میباشد بلا وجع پس میباشد گاه اجابت دم میکند لا غیر
و ملیباشد اکثر او بر سبیل دفع طبیعت بسبب فضل در بدن و حصر فضل در بدن
و اسباب فضل از اغذیه و احتباس سیلان یا قطع از برای عضو یا ترک ریاضت
یا سایر انچه گفته شد در موضع او و این را واجب نیست که حبس کنند مگر اینکه
خوف کنند از سقوط قوت و بعض پس این اسباب سیلان زحیری است از امعاء
ستة و اما کاین از جمیع بدن یا بر سبیل بحران است و قوت قوت دافعه و یا بر
سبیل سقوط از قوت ماسکه است همچنانکه عارض میشود از برای خایف مذعور
و از برای مسلول و مدقوق در اواخر عمر و یا بر سبیل ذوبان است و ابتدا میکند
رقیق پس میگردد خاثر و شدید میشود جوع و ساقط میگردد شهوت و عارض

میشود

میشود حمیات باهم که عارض کم شود عطشان و سبول و ریاح و قراقر و کمودت لون و برد اطراف
و جفاف لسان و یا بر سبیل استحاله اخلاط است بسوی فساد بسبب حمیات ردیه و سموم ضاره
و یا بر سبیل امتلاء شدید است همچنانکه شناختی از ترک استفراغ یا طول و احتباس سیلان — انتقاض از
معتاد مثل بواسیر و خون طمث و غیر ذلک یا قطع عضو یا ترک ریاضت یا قلت تحلل از بدن
و سایر انچه شناختی او را یا بسبب تراکم تخم کثیره است در دفعات پس رجوع میکند بر سبیل مرض
حاد و او از جمله هیضه است و یا بر سبیل امتناع است از نفوذ غذا بسبب سدد در عروق
و غیر ذلک و اما هیضه حرکتی است از مواد فاسده غیر منهضمه بسوی انفصال از طریق
معا آراجعات بسوی او اعنی طریق از بدن بر حدت و عنف از را فوه بدرستیکه
اغذیه هرگاه منهضم نشد جدا مستحیل میگردد بسوی اخلاط غیر موافقه از برای بدن
و متحرک میشود طبیعت بر دفع او و اخلاط هرگاه ثقیل شد بر طبیعت از جهات با صناف
از قی مری و مالی و زنجاری احیانا و اصنافی از اسهال و انچه ملیباشد از هیضه که
سبب او از فساد غذا است پس اسلم است او از انچه بوده باشد بسبب تواتر فساد
معده از فساد و هیضه ردیه ابتدا میکند اولا ابتدای خفیفی بعد حادث میشود وجع
و مغص در بطن و امعاء و ملبط میگردد و صعود میکند بسوی معده بسبب کثرت انچه
متاذی میکند معده را از اخلاط حاره که متوجه میشود بسوی او و در اکثر ملیباشد اسهال
و قی باهم و هرگاه دفع شد تابع میشود اخلاط بدن را همچنانکه شناختی لوماز بسبب
پس ابتدا میکند با سهال مراری بعد مائی خالص زهک منتن پس بسا که بکشد بسوی اختلاف
مثل غساله لحم طری و سم الرایحه و بسوی خراطه پس میکشد بسوی استرخاء نبض و تشنج
و عرق بارد و بسوی موت و اصحاب هیضه بسیار است در ایشان عطش و هرچه میاشامند
آب کرم میشود در معده و قی میکنند او را و صبر بر عطش نافع است از برای ایشان
و بسیار انچه عارض میشود از برای ایشان بطلان نبض است بر سبیل ضغط و تاذی
و بسبب اعراض فاحشه و هرگاه ساکن گردید اعراض عود میکند نبض و کسی که معتاد
باشد از برای هیضه نمیباشد از برای او از هیضه خطری از نبودن معتاد از برای
او و هیضه در صبیان اکثر است و اکثر انچه عارض میشود هیضه این است و غیر
این نیست که عارض میشود در صیف و خریف بسبب هضم در ایشان و کم است در

در شتا و ربیع و گاهی بسیار میشود هیضه از شرب ماء بارد بر ریق و تتابع غذای غلیظ بالأخص
سیما در فطر از صوم و مثل و بطیخ از آنچه نیند که بهیجان میاورند هیضه را و بسیار آنچه
حبس میشود هیضه میل میکند بمعده او بسوی اعضای بول پس حادث میکرد حرقت
در بول اما اسهال واقع بسبب امتناع نفوذ غذا و او سددی است پس او آنچنان است
که نامیده میشود اسهال کاین بادوار و این بجهت این است که عروق سده است و
ممتلی شده است در مدت معلومه بسوی اینکه متحمل شده است پس استفراغ میکند دفعة
و در فیما بین ایشان میباشد حال مثل صحت و اکثر نوبه بلبیت روز است با که تقدم
شود یا موخر همچنانکه دانستی از اسباب و اما کاین بسبب اغذیه پس بتحقیق ذکر شد
یکمرتبه در معده و نلبیت بأسی بشرح دادن او در اینجا پس میگوییم ما بدرستیکه کاین از برای
اغذیه یا بسبب قلت اوست پس فاسد میکردد در معده خامیه همچنانکه شناختی و قبول
نمیکند او اغذیه را طبیعت یا بسبب ثقل اوست ایضاً پس هبوط میکند و یا بسبب
لذع اوست مثل بصل یا بسبب قوت سمیة است مثل فطر و یا بسبب سرعت استحاله
است بسوی فساد مثل لبن و بعضی فواکه رطبه یا بسبب شدت دفت اوست پس مرتبع
میکردد و حبس میشود نزد باب یا بسبب رطوبت و زلق اوست چنانچه مزلق میشود
و یا بسبب کثرت حرکت است براو یا بسبب کثرت آنچه یافت میشود از اخلاط لزجه مزلقه
مثل بلغم یا جالیه مثل صفرا یا بسبب بودن غذای کاذب است و او کثیر الکمیت قلیل
الغذاست مثل بقول یا بسبب ترتیبی است که موجب ازلاق است مثل تقدیم غذای
لین خفیف الهضم مزلق و تأخیر غذای قابض عاصر تا تأخیر سریع الاستحاله پس
فاسد میشود و فاسد میکند آنچه تحت اوست و منقحی میشود بسوی طبیعت
رفع را و اما کاین بسبب هوای محیط و او این است که هوای حار محلل است و
بارد جمع میکند و مجفف میکند و جنوب و کثرت امطار و بلاد جنوبیه اطلاق
میکند و با میباشد دیاح سبب از برای اسهال با آنچه فاسد میکند از هضم و
محرک میشود از برای غذا و گفته است بقراط که لثغ عارض میشود از برای او
ذرب بسیار یعنی بلثغ آنچنانکه فصیح نمیباشند برآورد و سبب در این این است
که رطوبت مستولیه است بر اعضای عصبیه ایشان و بر معده ایشان بمثابه دکت

ماده

نطر نوعی از کماست و او بدترین
اصناف اوست و او را عوام
قارچ خوانند

پس مجفف میکند

بسبب رطوبت

لثغ فی اللسان ان یصیر
الراء غیناً او لاماً و السین
ثاءً و قد لثغ بالکسر یلثغ
لثغاً فهو الثغ و امراة لثغاء
و قد یکون فی الکاف بان یصیر جیماً

ادمغه ایشان یا بسبب تخم دماغ است و غیر او و این جماعت را واجب است که اسهال نکنند بر فق بل
بعنف و گفته است بقراط هر کس که بوده باشد در شباب لین الطبیعت با صلبه بسوی و نزد شیخوخت
بضد این است نهایت هر کس که بوده باشد دایم لین الطبیعت در شباب موافق نلبیت او را
شیخوخت دوام و هر خلفه که بوده باشد بعد از مرض شدید عارض شود دفعة دلیل است بر
موت بسبب اینکه او دلالت میکند بر فساد اخلاط دفعة و اما زلق از او دلالت میکند بر
فرق میان او و زلق معده و بهضم اندکی میباشد در طعام و هرگاه متحدر شد از معده در رنگ
نمیکند بر انحصار در امعا بل مبادرت میکند بسوی خروج و هرگاه بوده باشد سبب او قروح
دلالت میکند بر او سحج و آنچه بیرون میآید از دلایل قروح و هرگاه بوده باشد در اینجا بلغم
لذج دلالت میکند بر او ایضا بلغم آنچنانکه بیرون میآید با او و ریاح و قراقر و در بلغم
احساس میشود بچیزی زلق ثقیل و در قروحی بوجع تحت مکان معده و هرگاه بوده باشد زلق
که نبوده باشد از قروح و نه از بلغم بل بسبب سوء مزاج دلالت میکند بر او و عدم خروج علامات
قروح و بلغم و قواق هرگاه عارض گردد بصاحب بطن و خصوصا بصاحب زحیر پس این
دلیل شر است و دلالت میکند بر یبس مذبل و هرگاه غذا تناول کرد مبطون ضعیف و
زیاد شد نبض او و معالجه از برای او بی فایده است و مبطون بمیرد اندک اندک و ساقط
میگردد نبض او و میگردد دودی و نملی و بمیرد بدان بدرستیکه هر کس مختلف شد در او
اصناف مختلفه از برازی و زبدی و فنون سحج و ضعیف نباشد حبس نکنند او را که
میکشد بسوی امراض صعبه و اورام ردیه خبیثه العلامات بدان بدرستیکه گفته اند هرگاه
باشد بول در حمیات صفرا و یا ابیض با سلامتی دلایل اعنی ثبات عقل و فقدان صداع
و مثل او پس متوقع باشند از برای سحج امعا و اما فرق میان اسهال دماغی و معدی
پس این است که معدی ترتیبی نلبیت از برای او و نه اوقاتی که دوران کنند در آن اوقات بل میباشد
بحسب تدبیر و هرگاه بوده باشد هاضمه ضعیف بیرون میآید بلا هضم و هرگاه بوده باشد
ماسکه ضعیف بیرون میآید سریعا و هرگاه ماسکه و دافعه جمیعا ضعیف اند بیرون نمیآید ایضا
سریعا و بیرون نمیآید بسیار و دفعة بل بیرون میآید بتواتر قیام اندک اندک و اکثر
او از برد است و هرگاه بوده باشد ضعف در غیر هاضمه بیرون میآید آنچه بیرون میآید
غیر عادم است از برای هضم کله بل آنچه بیرون میآید از برای هضم اندکی است بحسب زمان

قال القرشی طولی الفضول الواحد کثیرا الی المض
نفی العلة الذی یقال له ذرب الامعاء سعد لکلاولها
وسیرینه قبل ذلک فهو علامة محموده

و عند استطلاق البطن قد ینتفع
باختلاف الوان البراز اذا
لم یکن بغیرها الی انواع
منه ردیه

قال القرشی الاستفراغ عن البطن فی اختلاف
الدم المزمن دلیل ردی و هو موضع حی ارد؟

لبث او در معده و آنچنانکه میباشد از زلق و طولی بیرون میآید با او رطوبات و آنچنانکه
که میباشد از زلق قروحی یا بثوری پس میباشد با او علامات قروح معده از قی و تشادی
و بثور در فم و وجع و بخفقین کفته است بقراط هر کس که بوده باشد از برای او زلق امعا
قی از برای او زردی است و این حکم خفی العلت است و اما دماغی پس اکثر او بعد از نوم طویل
است و با او علامات نوازل است و فساد مزاج دماغ و در کتاب غریب است چنانچه هرگاه محفوظ نوایب
ظاهر شد در زلق امعا با اضلاع بثر ابیضی شبیه بحمص و ادرار بول شد بسیار دند که
بمیرند در ساعت و اما کبدی ذکر شد علامات او در ابواب امراض کبد و همچنین ماساریقا
و اما طحالی پس اکثر او سوداوی است چنانچه ذکر شد در باب او و مثل دردی است و اما
نعوظی دمویه و غیر دمویه دلالت میکند بر او وجع امعا و مغص و مخالف است کبدی را
با آنچه شناختی او را و این اکثر است و از برای او نوایب و مرات است و هر مرتبه
او در است از آنچنانکه قبل از او بست و انتن است و اضرار او بعباله بدن اندا است
و علامات فساد کبد با او اظهر است بدان بدرستیکه حال وجع و مغص و خراط اعظم
آنچه رجوع شود با او پس شناخته میشود نزد وجود او بدرستیکه او از معاست
لامحاله و گاهی میباشد ایضا از معا آو سحج و اسهال دم خاص با معا دلالت بر او ایضا میکند
وجع و مغص با هم که میباشد اسهال دم از انفتاح فوهات عروق و با او سحج است
هرگاه منقرح گردد با که باشد تقرح در اول و در ثانی تابع شود او را اسهال دم و
دلالت میکند بر اینکه او اسهال خراط است و جراده و با که بوده باشد قرح
قلاعیه بعد پی ظاهر شود خراط مگر بعد از زمانی نهایت میباشد زلق موجع
در موضع معلوم و میباشد قدر آنچه بیرون آید قلیل و متصل و طویل المدت
و خروج فشار در اسهال بلا سحج دلالت میکند بر اینکه او از معده است و ما یلی او
و دلالت میکند بر او وجع معده و آنچه شناختی در باب او بدان بدرستیکه جراده
و خراط هر دو دلیل قاطعند بر قروح و هرگاه بوده باشد با این ریح ملتنه دلالت
میکند بر تاکل و هرگاه بوده باشد با نتن سوداوی خوف کنند از اینکه میباشد سرطانیه
و شناخته میشود مکان قرحه و آفت و مبدا خروج دم از مکان وجع که آیا او
از فوق ناف است یا تحت ناف و از فوت وجع بدرستیکه وجع دقاق شدید
شریک است

شریک است اعضاء فوقانیه را و از فتور که آیا او قشور غلیظ است یا رقیق بدرستیکه غلیظ میباشد
دایم از غلاظ و رقیقه میباشد در اکثر امر از دقاق و کبیره در اکثر امر میباشد از دقاق علاظ و
صغیره از دقاق و از اختلاط چنانچه هرگاه بوده باشد شدید الاختلاط با آنچه بیرون میآید دلالت
بر اینکه قرحه در علیا است و مخار از او دلالت میکند بر اینکه قرحه میباشد در سفلی و بسیار آنچه
بوده باشد آنچنانکه در اسفل و در مقعد است بیرون آید دم او قبل از براز و از زمان ما بین
وجع و قیام پس این است که هرگاه باشد زمان اطول او اثر در دقاق است و از حال آنچه مصاحب
میباشد او را از براز پس هرگاه باشد کیلوسی و شبیه بما اللحم پس او در دقاق است و از نتن
پس هرگاه بوده باشد زمان او اطول اثر در دقاق است و پس این است که آنچه نازل میشود
از دقاق انتن است و از وجع این است که وجع او اشد است و از دم آنچنانکه بیرون
میآید این است که او دم میباشد در دقاق غالب و مخلوط نیست و ببعض زبل و فرق
میان قرحه و سحج و متاکله این است که متاکله میباشد وجع او اشد و آنچه بیرون میآید
از او نتن او اشد است و میزند بسوی سواد و اقل است اسهال و سحج از قرحه میباشد
صدیدیه مائیه و میزند بسوی بیاض و زهومت و هرگاه بیرون آید دم کثیر بعد از خراط دلالت
میکند بر اینکه قرحه غایره است و علت قویه و فانی میشود آنچه بدو وجه امعا است و میرسد
بسوی جرم معا و بسیار آنچه میباشد قروح بعقب اورام سابق پس دلالت با و جاع او
و با آنچه ذکر شد از علامات اورام و بسیار آنچه نیست که میباشد از اسبابی دیگر که ذکر شد
پس هرگاه بوده باشد سحج بسبب انفتاح عروق تقدم او دم صرف است اختلاط اندکی
با که میباشد با او وجع و با که نمیباشد و با که بوده باشد از برای او ادوار همچنانکه
میباشد ایضا در غیر حادث از معا و تقدم او علامات امتلا است و هرگاه بوده باشد از بواسیر
و اشیا سرطانیه در اعلی امعا میباشد عفن و با او دم اسود است و میباشد اندک
و متصل و با که باشد از برای او ادوار بحسب امتلاء بدن و استفراغ او و هرگاه که او
بوده باشد از رطوبات بورقیه مالحه غلیظ لزجه دلالت میکند بر او استفراغ متقدم
و حدوث ریاح و قراقر و عدم صبغ در براز و آنچه احساس میشود از اینکه قلع میشود
از موضع و میباشد وجع مثل لازم و منتقل نمیشود بسوی زمان و احساس میشود با او

مثل ثقل و مخالط است بخراط بلغم و هرگاه باشد از صفرا بسبب صفراوی دلالت میکند
براو و استفراغ صفراء متقدم و مخالط از برای خراط هرگاه بوده باشد یا از برای بلغم پس
شدید میشود صبغ او و همچنین سوداوی و ردی و سلیم دلالت میکند بر او و تقدم این
غط از سودا و مخالطت او بجهت اینکه بیرون میآید حامض و در ریح او غالب است
موضعی میجوشد از او ارض و میگریزند از او ذباب یا درد ی اسود عند حامض در
ریح او و متعلق بر ارض و میباشد با او کرب شدید و بسا که کشد بسوی غشی بدان
سببیکه سبب بیچ و ذوسنطاریا هرگاه باشد قائما بعد بیرون با خراط مثل
صفرا یا سودا یا دم یا بلغم عفن و یا زجاجی یا ثفل یا بسبی پس علت در طریق
اندیاد است بجهت ملازمت سبب پس هرگاه قطع شد این و باقی ماند خراط و
جراده و دم و غیر ذلک پس بدرستیکه سبب بتحقیق قطع شده است و باقی مانده
سبب و اثری که حاصل شده است از او پس واجب است اینکه قصد او کنند تنها
بعلاج و علامت اسهال معوی دموی این است که تابع باشد او را بیچ مولم یا اسهال
متواتر و باطل شود با او شهوت و منقلب گردد با او نفس و بکشد بسوی جراده
و خراط و هلاک میشوند بسیاری از این و اما کاین دفعةً بلا وجع کثیر و نه آفتی
او را تابع باشد در شهوت و تقلب نفس و غیره پس او سلیم است و هرگاه باشد از
غلظ ثفل پس دلالت میکند بر او حال ثفل و تشبث او بمعا از او و حدوث او با مرور
ثفل و سکون وجع نزد لین طبیعت و بسیار است که بیرون میآید عصاره که جدا
میشود از ثفل نزد آنچه غلیظ و مجفف میشود پس ظن میبرند باسهال که حبس
کرده بود و در او هلاکت و علامت این این است که میباشد چیزی از او نزد
لین طبیعت و مفارقت ثفل و متقدم ثفل پس بیرون آید بعد از او ثفل یا
و اما قسم آنچنانکه قبل از اوست پس آنکه از او بیرون میآید بعد از ثفل آنچنانکه
بیچ میشود و اما زلق از او دلالت میکند بر فرق میانه او و اعنی امعا و میان زلق
زلق معده هضم اندکی که میباشد در طعام و هرگاه منحدر شد از معده درنگ البته
نمیکند در امعا بل مبادرت میکند بسوی خروج و هرگاه باشد سبب او قروح دلالت

دلالت میکند

ذوسنطاریا اسهال دموی است و چندین قسم است بتفصیل سبب هرگاه بوده باشد سبب آن قروح امعا نامیده میشود ذوسنطاریای امعا و او بیچ است و قیام الدم میباشد از ضعف کبد و ممکن نیست اینکه متغیر کند کیلوس را بسوی دم تا آنکه حادث میشود از او اسهال غسالی و اینرا مینامند ذوسنطاریای کبدی و گاهی میباشد بسبب انفتاح عروق در داخل امعا بسبب اسبابی و گاهی میباشد از افواه عروق مقعد که وا میشوند و مجموع از ذوسنطاریا گویند و گاهی میباشد از جریان خون بواسیر و اینرا مینامند امور بدوس

میکند بر او بیچ و آنچه بیرون میآید از دلایل قروح و هرگاه باشد در اینجا بلغم لزجی دلالت
میکند بر او ایضا بلغم آنچنانکه بیرون میآید با او و ریاح و قراقر و در بلغمی احساس میشود
بچیزی که ثقیل است و زرفوصی بوجع تحت مکان معده و هرگاه باشد زلق که نباشد
از قروح و نه از بلغم بل بسبب سوء مزاج باشد دلالت میکند بر این عدم ظهور علامات
قروح و بلغم و اما کبدی و ذوبانی دلالت میکند بر او سلامت احشا در انفس او
و بری شدن او از دلایل موجبه از برای اسهال و اشتعال بدن و حرارت او و ملازمت
از برای حمی دقیه و اختلاف لون و قوام و نتن را آنچه پس آنچه میباشد از ذوبان
اخلاط میباشد صدیدی مائی و آنچه میباشد از ذوبان لحم شحمی میباشد صدید
غلیظ همچنانکه در قروح با دسومت و الوان مختلفه پس میگردد از برای او
قوام شحم از عدم اختلاف در قوام او و نه مائیت و همچنین است حال ذوبان
لحم احمر بیکم اینکه او دور است از دسومت و میباشد افرادی و ردی اللون
و اما کاین از فضل دم و امتلا دلالت میکند بر او اسباب و دلالت میکند
بر او اینکه مستفرغ میباشد دم صرف نقی با کثرت و بلا وجع و نیست
تابع او را استرخا و میباشد با او نوائب و اما زحیری دلالت میکند
بر او قیام او و آنچه بیرون میآید از آنچه دیده میشود و اشیاء موجود از
برد و اصل یا از جلوس بر صلابت یا بواسیر و شقاق و غیر ذلک و آنچه مقدم از
اسهال است و بیچ یا مقدم نیست و از آنچه غلیظ میشود در او این است که میباشد در
اینجا ثفل محتبس که مولم است و متوجع و جاری میشود عصاره که توهم این است
که او زحیر و سیلان است و بسا که بیرون آید خراط مثل بلغم و توهم کنند که این
زحیر بلغمی است پس نیست واجب که جری شوند باین بل واجب این است
که تأمل کنند سبب را در وجه او برای آنچه دانستی و فرق میان قروح او و قروح
امعا آنچنانکه فوق اوست این است که آنچه سیلان میکند از مستقیم کم است
در او و نتن یا نمیباشد در او نتن و هرگاه عارض شود از برای صاحب قروح
امعا و صاحب اسهال دم اینکه منجمد گردد دم در بطن عارض میشود از برای این
علامات آنچنانکه ذکر میشود در باب اسباب این علت از انتفاخ بطن و برد

اطراف دفعةً از سقوط قوت و نبض پس هرگاه عارض شد از برای صاحب این علت چیزی
از این بدان بدرستیکه دمی است که عارض شده است از برای او اعنی دم منجمد در بطن
بدان بدرستیکه قیام اسود که این از برای احتراق است هرگاه میل کرد او بسوی خضره
بدان بدرستیکه کسانیکه قایم شد بقیام بنهاد اکثر از ایشان سبب و ضعف معده است
و هرگاه بوده باشد بلیل اکثر پس او ضعف کبد است علاج اسهال مطلقا بدان بدرستیکه
اسهال منع میشود بمقبضات و مغلظات مواد و مقربات بسا که احتیاج افتد بسوی
مخدرات و ایضا گاهی معالجه میشود اسهال بمدرات و معرقات و موسعات مسام و
بمقیئات پس بدرستیکه این جمیعا حرکت میدهند ماده را بسوی خلاف جهت اسهال
و هرگاه محتاج باشد اسهال را حرارت بکمر دانند در او مبردات یا اختیار کنند ادویه
مبردات و استعمال کنند موسعات از برای مسام و معرقات از خارج بدن و هرگاه
مخالط باشد او را برد بکمر دانند در او مسخنات یا اختیار کنند از او مسخنات و اکثر
آنچه محتاج شوند بسوی مسخنات هرگاه بوده باشد قوت هاضمه ضعیف و هرگاه بوده باشد مدد
از اخلاط لزجه استعانت جویند بآنچه گفته شد در باب ضعف هضم و اکثر آنچه
محتاج شوند بسوی مبردات هرگاه بوده باشد ماسکه ضعیف و حاره گاهی معین است
بر حبس طبیعت بآنچه نفوذ میکند غذا بسرعت و بآنچه ادرار میکند و بآنچه عرق میکند
و بسا که فعل کند شراب صرف قوی عتیق این را و هرگاه کسی بوده باشد با او اسهال
بیاشامد چند قدح شراب باین صفت بعضی اقداح خلف بعضی خنک بوده باشد
مثل ستان حبس میکند طبیعت او را این بدان بدرستیکه نتوم از انفع اشیا است
از برای کسانی که صاحب اسهال اند و هرگاه بوده باشد با اسهال سعال ترک کنند
آنچه در او حموضت شدیده و قبض است و اقتصار کنند بر آنچه تلیین در او حموضت
از اطعمه و اغذیه و اختیار کنند از بارده و مغریه و سکنجبین هر چه جرم او صلب
است و در او تقویت بدن باشد اما بدن آنچنانکه متغذی است از او مثل
اسوقه و ضرر دارد ایشان را هر چه سیلان کند از احساء و مرقه بدان بدرستیکه
دبوب گلان هم ضرر دارد بسبب تهییج عطش و از جوابی بعضی اسهال حمام است
و دلک بآنچه وسیع میکند مسام را و نبیاد آنچه جذب میکند ماده را بسوی ظاهر

اصابع حو

بدن

بدن مروخات و دلوکات است و بعضی از او ادهان حاره است مثل دهن شبت و نحوه و از بعضی
جوابی اسهال وضع محاجم است بر بطن آنچنانکه صاحب اسهال وسیع است هرگاه ترک کنند
بر ایشان چهار ساعت حبس میگردد و شیخ میفرماید که بتحقیق تجربه کردم این را و از
جوابی اسهال الضمه است از برای معده و امعا بگیرند از مسخنات قابضه و از مبردات
قابضه بحسب و بعضی از جوابی اسهال اسهال است و این در وقتی است که بوده باشد سبب اسهال
خلطی که میریزد بسوی معده و امعا پس نازل میشود طوایف و سیلان میکنند و لازم میشود
استفراغ او هرگاه تابع باشد او را اخلاط و هرگاه استعمال ادویه کنند پس ابتدا کنند
بمفرده و هرگاه رستگاری حاصل نشد از ادویه مفرده رو کنند در این هنگام بسوی ادویه
مرکبه و حابسه یا مجففه ملینه و یا مقبضه و یا مبرده مخدره و یا مغریه سدده از برای
مسام آنچنانکه از او مغریه منبعث میشود و ادویه مفرده بارده مطلقا یا بحب قوت
حابسه است و او مثل جلنار است و عفص و اقاقیا و ورد و صمغ اعرابی و طین مختوم
و طین ارمنی و طراثیث و طباشیر و خصوصا مقلی و خصوصا آنچنانکه بر ورده
شده باشد بکافور و ثمره طرفا و علیق و حب رمان و سماق و امبرباریس و ریوند
و بزر حماض و بزر قطونا مقلی و کزبره و بزر لسان الحمل و عصاره لحیة التیس و بزر
ورد جید است و ثمره لوث فج و خصوصا دبیه و عصارات قابضه مجففه و دبوبا
و عصاره بزر بقلة الحمقا یک اوقیه بیاشامند از او که ملین باشد نافع در آیب مطبوخ
آنچنانکه بوده باشد در او زبد اصلا و اما ادویه حاره یابسه او مثل کمون است
و اما مقلو و نانخواه و انیسون مقلی و قشار الکندر و میعه سایله اعنی یابسه
و دار شیشعان و مثل لادن بنفسه بیاشامد از او وزن یک درهم مطبوخ و جبن
عتیق مقلو بگیرند همچنانکه او است یا طبخ کنند در عصاره قابضه مثل عصاره لحیة التیس
و مثل او نمایت او معطش است و افضل تدبیر از برای او این است که بگیرند او را
و بشویند بما، و بعد چندین مرتبه یا طبخ کنند بطبخی که بیرون کند ملح او را و خشک کنند
و بیاشامند درهمی از او که حبس میکند و او قوی و انفع است از هر جبن و جبن
گاهی شوی کنند از برای ایشان جوز مقشر و بکوبند و مخلوط کنند بکم مقلو و آب
سرد بعد جلوزه و زاجات و انفحان عاقله و انفحه جدی گاهی بیاشامد

علیق لحیة التیس انرکل
ثمر او مثل زیتون است
و ثمره او استعمال میشود

صبی از او وزن ربع درهم بماء بارد و از برای کبیر فوق این و بوی یکدرهم جایز است
و اما الفح ارنب او حبس میکند بطن را در وقت و واجب است اینکه ابتدا کنند از
اشامیدن انافح از یک دنق و هرگاه نفع نبخشید زیاد کنند در او بوی الخ تجاوز
نکند از یکدرهم و جبن عتیق الخ چنانکه گذشت تدبیر او هرگاه بیاشامند از او وزن
یکدرهم ضرر او کمتر است و فعل او اقوی از انفحه است و ضعا کلب که اکل کرده باشد
عظام وحده و هرگاه بیاشامند از او وزن یکدرهم و نصف مطبوخ حبس میکند بقوة
خصوصا با بن ماخوذ در ماه تموز و ایضا لبن ماعز مطبوخ تا اینکه غلیظ شود
با مرضوفی بر بعض صف که انداز نند در او سه مرتبه با که بکرد انند در او و قلیلی از
ارز مقلو و ایضاح ببعض سلوق در خل و از مرکبات مایل بوی برد اقراص
طباشیر ممسک است و اقراص علیق سمی بغلند یقون و اقراص طین مختوم و
اقراص جلنار و اقراص فیلزهرج و اقراص طراثیث و اقراص زعفران و اقراص
ابیون و اقراص خشخاش ممسک و حب ابیون و حب بیروج و سفوف حب رمان
و سفوف الطین و حب سند روسی و از برای اسهال مفرط وزن دو درهم از
صدف محرق و از طین مختوم دو درهم بیاشامند سفوفا و اصناف مقلیا نا بطین
مختوم و بغیر طین و نلست واجب هرگاه افراط کنند در بو دادن او چیز
بر طرف میشود قوت او بل واجب است اینکه گرم کنند قدر را و بردارند قدر را
از نار و تنگ کنند او را و ابراو قتد تا اینکه مشوی گردد و از مرکبات مایل بسوی
حد قلیل یا کثیر اقراص فاوبا است و جوارش خوزی و جوارش شانی که ذکر است
در قرابادین از برای این و مجنین جوارش بزوری قابضه و اقراص زعفران
و اقراص کهربا و این است نسخه مفید بگیرند از عفص اخضر عنب مثقوب و قشود
رمان و سماق و فلفل از هر واحدی نصف درهم بکوبند و به بیزند معجون کنند
ببیاض البیض و نهی کنند ماهی را و انها زنند او را و به را او رشته کنند
بابابرا لشم و بگذارند بر حجر و بعضی از این این است که بگیرند دقیق
حنط و مملوط بنجنبنی از نا نخواه و عنز طرفا و خرف و الوده کنند بنیت و
معجون کنند و به پزند مثل خبز و خشک کنند در تنور پس بگیرند از او وزن

دو درهم

صفت قرص طباشیر ممسکه
گل سرخ و طباشیر از هر یک
ده درهم بذر حماض پنج درهم
سماق پنج درهم جلنار و صمغ
از هر یک دو درهم قرص کنند
از دو درهم و این یک خوراک
است با یک او عنبه رب سفرجل
ساده

ده درهم مدقوق کنند و بیاشامند در آب سرد و قلیلی از شراب و از این قبیل ایضا از آنچه
معالجه کنند با و صبیان را هرگاه عارض شود از برای ایشان اسهال نزد روییدن
اسنان ایشان بگیرند خشخاش و حب اس و کندر ذکر و سعد از هر واحدی یکدرهم
پس سحق کنند او را به ابیار نرم و بریزند در شیر بادر او و بیاشامند و از این قبیل
دوای جید مجرب بگیرند حب زبیب مجفف و خوب سحق کنند تا اینکه بگردد مثل غبار
و بگیرند عظام محرقه و بگیرند لب بلوط و انفحه و کزبره مقلوه و سماق و خرنوب شوک
و بزر کرفس و کمون منقوع در خل و خبز فطیر یابس و کندر و نانخواه اجزا بالتسویه
سحق کنند جیدا اینکه و بیاشامند از او سه مثقال با آب بارد و انفع این است که
انفحه نصف جزء باشد و این سه مثقال باید در سه روز خورده شود روزی یکبار
و از این قبیل این است که بگیرند از سعد و سنبل و جلنار و دو قاق کندر و چیزی از
عفص بمقدار نصف جزء و طبخ کنند در ماء و صاف نمایند این آب را و بیاشامند
بر او اب سک ممک و عود خام جید چیزی الخ موجب است او را خال و بیاشامند
صاحب اسهال او را و از این قبیل زنجبیل و زراج اساکفه و سماق بالتسویه بیاشامد
از او دو درهم تا دو مثقال و از این قبیل و اقرب بسوی اعتدال این است که بگیرند
از بر سیاوشان و سنبل الطیب و بزر بقل املس و لب بقل و بادآورد و اصل
دا... شجره صنوبر و بگیرانند از او اقراص و استعمال کنند شربتی دو مثقال بدان
بدرستیکه حاجت بسوی طباشیر حبس خون است و حاجت بسوی بزور حبس اسهال
معوی است و حاجت بسوی بزر قطونا و لسان الحمل مقلی مخصوص است و الا بر این است
که نفس اسهال زایل میکند او را اسوقه و خصوصا بالمردة القلی و غذا آنچه ذکر شده
ببعض سلوق منفعت او در اسهال کائن از عنبر ابوا است و نلست موافق از برای
کبد و معده بل بسا که ضرر رساند و اما مخدرات در او خطر ملیباشد و امان نیست
کاهی عارض میشود از برای او مخدرات حاجت بدرستیکه نفع دارد او از حلبیثی که
غلیظ میکند ماده را و از حلبیثی که منوم است و باطل میکند حاجت را بسوی قیام
بسبب حس لذع پس نلست واجب اینکه استعمال کنند از او آنچه باشد منوم
و هرگاه واجب شد استعمال او استعمال نکنند بر کسی اینکه سرد است بدن او و

ضوبو بقاسی جنکجنک

بو طرف شدن

اسوقه جمع سویق

ضعیف باشد قوت او و ظاهر شود ضعف در نبض و هرگاه لابد باشد مخلوط کنند با او مثل جند بید ستر
و زعفران و مثل او و شیخ میفرمایند که بتحقیق مشاهده کردیم کسانیرا که حمل نمودند شیاف
افیون پس هلاک شدند و هرگاه ممکن باشد اینکه استعمال کنند در ضماد استعمال نکنند

صفت ضماد مخدر

حمول و شیاف او و از ضمادات مخدره این است که بگیرند از افیون و بزر بنج از
هر واحدی یکجزء و از جفت بلوط و جلنار و اقاقیا و کندر و مر از هر واحدی خمس جزء
جمع کنند بعصاره بنج و عصاره قشر خشخاش یا طبیخ ایشان و طلا کنند که جید است

مخدر مشروب

مخدر مشروب قوی القبض بگیرند از انفحه ارنب دو دانق و از افیون مثل او و از عفص
نصف درهم و از کندر نصف درهم بگیرند از او اقراص شربتی نصف مثقال و بعضی از او

نسخه دیگر مخدر

مشروبات این است که بگیرند از عفص فج یکجزء و از کندر و افیون از هر واحدی نصف
جزء شربتی یکدرهم و ایضا نسخه دیگر افیون و سندروس و دقاق کندر و مر و زعفران

مثل دو حصه

بپاشانند از او دو حبه و ایضا بگیرند از افیون و بزر البنج و خشخاش و طباشیر و
جلنار و کندر بالسویه شربتی دو درهم و اصلح از این جند بید ستر است و افیون و میعه

مخدر جید

سایله و بزر بنج و مر و اسارون و کندر و نانخواه بالسویه معجون کنند بعسل مصفی از رغوه
و شربتی از او مثل بندقه بنفعه و ایضا مرداسنج ربع درهم انفحه نصف درهم عظام محرقه

ایضا معجون مخدر

یکدرهم عفص یکدرهم افیون یکدانق شربتی نصف درهم و ایضا اقراص بزر البنج و معجون

صفت قرص بزر البنج

بنج صفت قرص بزر البنج بگیرند از بزر بطیخ سی و شش مثقال و از افیون هفت مثاقیل
و از بزر البنج ابیض و بزر کرفس و بزر حماض از هر واحدی نه مثقال و از بزر شوکران
و بزر کزبره از هر واحدی بلبست و هشت مثاقیل و از بزر رازیانج و حب صنوبر مقلی
و زعفران و لوز مر از هر واحدی نه مثقال و از حب کاکنج جبلی هفتاد و پنج حبه بکوبند

نسخه دیگر از اقراص بزر البنج

و معجون کنند بعقید العنب و شربتی دو مثقال نسخه دیگر از اقراص بزر البنج بگیرند از
زعفران و افیون و بزر بنج و مر و قشور اصل لفاح اجزا بالسویه معجون کنند بعصاره

ایضا نسخه دیگر

خس و قرص کنند شربتی دو دانق نسخه دیگر از اقراص بزر البنج بگیرند از فقاح ورد
و افیون و بزر بنج و اقاقیا و صمغ از هر واحدی یک اوقیه و از عفص نصف اوقیه
و از فیلفومرج یک اوقیه و نصف معجون کنند بعصیر خرگوش و بگیرند از او اقراص

صفت معجون بنج

شربتی یک درهم صفت معجون بنج بگیرند از بزر بنج و بزر کرفس و بزر رازیانج

از هر واحدی

از هر واحدی هفت دراهم و از حب فقاع پنج درهم و از نسخه دیگر دو درهم و از شوکران و بزر
حماض و افیون و حب صنوبر مقلو و زعفران و فندق مشوی و لوز مر مشوی از هر واحدی سه دراهم
و از حب کاکنج جبلی بلبست و پنج عدد و از کثیرا چهار درهم بکوبند و به بیزند و معجون کنند
بمفتح شربتی یکدرهم بخنبد بفوتن یا بماء عسل و استعمال کنند بعد از شش ماه و ایضا

صفت مخدر حابس

مخدر مشروب که حبس میکند درد و نوم بگیرند نانخواه و بزر کرفس و قشور ریوان حامض و عفص
و اهلیلج بالسویه از هر واحدی یکجزء و از افیون نصف جزء سحق کنند جمیع را مثل کحل و شربتی
و شربتی از درهم الی مثقال بالغداه و مثل او بالعشی و از برای صبیان از دانق الی
دو دانق و از ادویه اسهال آنچه موافق است از برای کسانیکه با اسهال سعال است مثل
مورد و مصطکی و صمغ اعرابی و کندر و بزر قطونا مقلو و طباشیر و شاهبلوط
و جوز و لوز مشوی و بالجمله واجب است اینکه عطا کنند ایشانرا آنچه تلیین در او
حموضت و عفوصت شدیده بل بوده باشد در او تسدید و تغریه و تابع باشند
بلعوقات ملینه از برای صدر و بسیار از لعوقات متخذه از خشخاش و کثیرا
و صمغ و خرنوب شامی و ثمره آس و حب قثا مقلو و لعابات اشیا مقلوه اولاً
و حیله کنند در اخراج لعابات ادویه که جمع باشد میان دوایر و و اما اغذیه ایشان

در اغذیه مسهل لبن

واجب است اینکه بوده باشد در او لذعی و نه ملوحت بسیار و نه حموضت موذیه
بحرکت سید هد اولذع قوت دافوره و اغذیه اجود لبن مطبوخ موصوف است
و خصوصا آنچنانیکه اطفا شده باشد در او حدید چندین مرتبه و ابرد از لبن رایب
اما منزوع زبده با ارز و جاورس مقلوین مبلغ آنچه گوارا کند او را و هرگاه گوارا
نشد چیزی از او تناول کند اقل از آنچه تناول کرده بود در اول و اشد البان
مطبوخه که تقویت میکند لبن بقر است و اوفق البان از برای محرورین لبن
ماعز است با اینکه او اقبض است و رایب از برای محرورین افضل است و مثل
لباب سمید مقلو مبرد مجفف و مثل خبز معجون کوفته بخل و بعد به پزند او را
بتنور مثل خبز که جید است و از برای محرورین غایت است مثل عدس مطبوخ
در دو آب و بپزند از او دو آب پس طبخ کنند در سیم تا اینکه ثخین گردد و ترش
باشد اعنی با سرکه یا غیر سرکه یا اینکه ترش نباشد و مثل حماضیه و اما حواضی

مثل آنچه بگیرند از سماق و از حب رمان بکعک و کزبره و باکه بکبر را نند در او ارز و باقلی
مطبوخ بخل جید است از برای ایشان و از اغذیه جیده که از برای ایشان علاج نیکوست
این است که بگیرند از برای ایشان از سویق شعیر دو حفنه و از بزر خشخاش حفنه
و از قشر خشخاش حفنه طبخ کنند جید و صاف نموده تناول کنند و هرگاه ترش کنند
او را بسویق تفاح حامض یا حب رمان یا سماق ملیباشد صواب و بوده باشد بلغ ایشان
بلغ اندرانی بگویند و بو دهند پس مخلوط کنند با و حب رمان و کزبره و سماق و هرگاه
نبوده باشد حرارت شدیده مخلوط کنند با و جبن عتیق مقلو مدقوق و واجب است
اینکه نیاشامند مگر بارد بدرستیکه بارد عقل میکند و فاتر حل میکند و کماجت
بوی کثیر مگر در هیضه بر شرطیکه مذکور و در سدینه و ربی و لحمان الچنانکه رخصت
داده اند از برای ایشان در اسهال لحم طیاهیج است و قباج و دراریج و عصافیر و
قنابر و لحم ارنب و قطا و شفانین و فواخت و لحم سودا خاصة و اصوب این است
که بوده باشد مشویه مبزره یا محمضه و ایضا صفرة البیض مشویه مسلوقه در خل و مصوصان
متخذه از او بمثل حب رمان و زبیب کثیر العجم و کزبره و بمثل سماق و آنچه اشبه بسماق است
از ثمره علیق و عسالیج کرم و ورق حماض و ورق لسان الحمل و کرنب مکرر الطبخ
و سمک صغار مطبوخه بخل و از آنچه جاری مجرای ابازیر است زهر فستق است و زهر
زعرور و کزبره و حب مورد و هرگاه هضم نکنند ایشان لحمان را بگیرند از لحمان مدقوقه
مثل لحم دراریج و قباج و طیهوج و دراریج و عصافیر و مثل آنچه ذکر شد و طبخ کنند
بقوت و مخلوط کنند با و ارز و یا جاورس قلیل صاف نموده اعاده کنند بر نار حتی
نزدیک باشد بانعقاد پس ترش کنند او را بسماق یا حب رمان یا مثل او و کردناک از
بلغ ایشان نافع است هرگاه فاسد نشود هضم جدا و واجب است اینکه ملح نکنند
در او مگر اندک و او را هم بو دهند و هرگاه کنند از او بسیار رطوبت لزج با غلیه
لزجه پس آکارع از برای ایشان شدید النفع است هرگاه طبخ کنند در ارز مقلو و
اجتناب کنند از فواکه اصلا مگر نزد نضرت معده از اطعمه دیگری و شاهبلوط
ضرر ندارد از برای ایشان و همچنین فستق و هرگاه باشد طعام لطیف که هضم
نشود و فاسد گردد در معده ایشان اطعام کنند ایشانرا با طعمه چنانکه در او

کردناک و بعضی کردناج خوانند و او این است که طبخ کنند فروج را [illegible] و مشوی کنند بر آتش و بوده باشد در داخل او ابازیر و همچنین کبوتر بچه و گنجشک
فستق بفارسی [illegible]

غلظ

غلظ اندک باشد و مثل آکارع بر بوب قابضه و مثل احساء قویه متخذه از ارز و جاورس
باکه منقطع شوند ایشان بقربی بطون و مثل او و سکباج متخذه از اطایب بقر
اکل کنند سکباج را تنها به ثرید و بگیرند بقدر اشتها چیزی از او اطایب بقید
قوت هضم پس نیکو میکند هضم را و تعدیل مزاج او کنند و تثلیث موافق بطون عامه
از برای جمیع اصناف قیام و از احساء محموده از برای ایشان این است که بگیرند
خشخاش و بو دهند او را بو دادن قوی پس بگیرند از او و از ارز و جاورس و حو
بسازند و ترش کنند او را هرگاه خواهند بسماق و حب رمان و مثل او یا بگیرند حو
از کعک یابس و ارز و شحم کلیه ماعز یا بخیسانند سماق را در ماء مطر یک روز و
یک شب بعد بجوشانند غلیه خفیفه پس صاف کنند او را تصفیه شدیده پس بخیسانند
در او ذرت تا اینکه منقطع گردد پس طبخ کنند او را پس ممرس کنند در او بقوت پس
صاف کنند او را و اندازند ثفل او را و بگذارند او را در سر آتش و حرکت دهند تا
اینکه بگردد مثل سریشم بعد طبخ کنند او را بملح اندکی و بگیرند از دسم او را شحم جدی
یا لوز مقلو و قلیلی زیت و بسیار نکنند در او ملح و در سویق بسبب عطش و این
نباشد غذا از برای حار و بارد و اندر سویق ایشان زیت انفاق است و
و واجب است اینکه بوده باشد ماء ایشان ماء مطر بدرستیکه در او قبض است و ظن
بلیته این است که اکثر نفع این بسبب سرعت انحدار است بسوی کبد و سرعت
تحلل او پس باقی نمیماند در کیلوس رطوبت و مکروه است از برای ایشان شراب
مگر باشد قوت که اقتضا کند او را بسبب انتعاش قوت و اسود قابض الطعم قلیل
یعنی شراب سیاه [illegible] از انگور سیاه گرفته باشند
اصوب است از برای ایشان و اکل نکنند اغذیه کثیرة الاصناف و نه چندین بار
بل اقتصار کنند بر یک طعام قلیل المقدار و بوده باشد در یک بار و این است که
مقدم دارند بر طعام آنچه او اقبض است و این است که بخورند قبل الطعام چیزی
از سفرجل و رمان حامض و نیاشامند بر طعام ماء و هرگاه صبر کنند ایشان بر
نیاشامیدن ماء البته نیباشد ملیباشد علاج بنفسه خصوصا هرگاه حرکت نکنند
البته و واجب است اینکه غمز کنند اطراف ایشانرا بسبب اینکه جذب میشود غذا
بسوی ایشان و این است که ضماد کنند معده ایشانرا بادویه قابضه ممسکه بارده و حلوه

عالیه

ومخلوط بحب موجب حال و واجب است اینکه واقع گردد در ادویه سنبل و مصطکی و تنه
وکعک و ملیسوسن کثیر النفع است هرگاه واقع گردد در این در اطلیه جیده که طلا کنند
با و ما بین معده و کبد را هرگاه بوده باشند شریک در اسهال بجوشانند ده درهم
افسنتین در شراب و صاف کنند و بکرداننند در این موضع بجفته پس بگیرند از ورد و آس
یابس و جلنار و اقاقیا و اوفسطیداس است بیونانی و عفص اجزا متساویه مخلوط
کنند بماء آس و خمیر کنند افسنتین مذکور را و ضماد کنند با و موضع کبدان بدرستیکه
تریاق فاروق نافع است از برای هر اسهالی که صاحب غثیان باشد و ساقط
گردیده باشد قوت او و بنوده باشد بسبب ورم یا حمی شدیده پس بتحقیق که حبس
میکند اسهال را و هرگاه بنوده باشد بدن او که قبول کند غذا را بعد ازای از برای
او اکل عصافیر و نواهض اما صدور او و دون اطراف عظیم او بطبخان و کردنان
و همچنین کسانیکه بسیار صاحب شهوت اند و قلیل الهضم اند تناول کنند این اشیاء را
و لحم احمر مقلی بزیت و مبزر براو دارچینی و نفع دارد این ایضا در شراب
سفرجل و تفاح مقاله دوم در معالجات اصناف استطلاقات مختلفه مذکوره بعد از فراغ
علاج کلی و بعضی از او علاج اسهال کبدیست و بتحقیق شناختی تو اسباب اسهال کبدی را
و شناختی علاج هر سببی را پس واجب است اینکه رجوع شود بسوی این و علاج
کنند سوء مزاج و ضعف و ورم و سدد و امتلاء او را اعنی کبد را کلا با آنچه گفته
شد در باب او و آنچنانیکه واقع میشود در این باب از خطا این است که عطا
کنند کسانی را که صاحب اسهال کبدی سددی است ادویه مقبضه زایده در تسدید
و مقوی از برای تسدید که اعتقال طبیعت ایشان کند پس میکشد این بسوی خطر عظیم
و همچنین بسیار طلا کند جاهل از برای کبد در این قیام بمخدرات دم و مطفیات
دم از برای کبد از آنچه او بارد است و در این هلاکست و اعداد از برای عفونت
بل واجب است هرگاه بدانند اینکه سبب در او سدد است در کبد یا ماساریقا
فصد کنند بتفتیح و بتحقیق معالجه کرده اند ایشان ذبیب سمین را در این باب
حتی توی مظنه کرده اند که او بری میکند اسهال غسالی صعب را و بتحقیق تجربه
کرده است این را شیخ پس بلیباشد این امر غیر بعید از آنچه گفته اند اطبا و در به

ابتدای

ابتدای قیام کبدی اولی این است که نزدیک کنند با ایشان خبز را بدرستیکه کبد قبول نمیکند
خبز را این است و تخمین این نیست که صواب اقتصار است بر ماء سویق در روغن و مرتبه
و هرگاه محتمل باشد مخلوط کنند با و جاورس که طبخ شده باشد با آن ماء سویق و صیاق حمضه
استعمال کنند و هرگاه احتمال داشته باشد اکل کنند مطبوخ عدس مصفی را بخل و طبخ کنند
یک سکرجه سویق به بلبیت سکرجه آب و بجوشانند تا اینکه غلیظ گردد و هرگاه بنوده باشد
در قاروره تشویشی بشمع دجاج نیست بدی که داخل کنند با و هرگاه باشد قیام دموی
کبدی مثل سیل واجب است اینکه حبس کنند از تحت از برای اینکه حبس شود چیزی از
فوق و حادث گردد آفت بل اجود بودن تدبیر و علاج از فوق است علاج اسهال معدی
و معوی بلا تمیز و ابتدا میشود از او بزلقی و بتحقیق شناختی تو در باب معده بدرستیکه او
چگونه علاج میشود بازلق معده و اصناف او و علاج زلق امعاء قریب است از این و مناسب
است از برای او و قانون از برای علاج این ایشان در آنچه نیست قروحی این است که مخلوط کنند
ادویه از قابضه قوی القبض با قابضه مسخنه شربا و ضمادا و این است که استعمال کنند ایشان
ادویه آنچنانیکه معین طبیعت است و قوت میدهد روح را مثل تریاق فاروق و امروسیا
و اثاناسیا و واجب است اینکه استعمال کنند مدرات بدرستیکه مدرات قویة النفع است
از برای این علت و هرگاه دلالت کنند دلایل بر کثرت بلغم مشغول شوند با ستفراغ بلغم و
و هرگاه فایده نکرد ادویه قریبة القوت استعمال کنند ادویه قویة القوت معتدله را
که اقتصار کنند بسوی مثل خربق و اما استفراغ ماده این علت بقی صعب است و ردی و کم است
که استفراغ کند قی بلغم نازل بسوی امعاء را و نیست واجب اینکه بیاشامند آب آنچه ممکن
باشد و هرگاه بیاشامند حار نباشد البته و بسیار سرد نباشد و شراب عتیق رقیق صرف
قلیل نفع دارد از برای ایشان و آنچه مخالف این است ضرر دارد و هرگاه دوست دارند
ایشان تناقل را تناقل کنند ایشان بمثل سویق غبیرا و سویق فستق و سویق خرنوب
و سویق حب الرمان و سویق کنار و اما کزبره پس بدرستیکه او قوی التاثیر است در حبس
طعام در معده و از مرکبات جیده از برای ایشان بزر لسان الحمل است و انیسون از
هر واحدی یکدرهم و قشور رمان و دم اخوین از هر واحدی نصف درهم و اوشربتی است
و واجب است اینکه بیاشامند در شراب عفص و هرگاه بوده باشد در اینجا حمی پس بماء مطر

قسم قرطی یعنی انگور فارسی

الجی بارد

وازمرکبات نافع ازبرای ایشان جوارش عفص است و جوارش کندر و جوارش خرنوب
ونفع دارد ایشانرا از اضمده مثل ضماد بزرکتان با تمر وقوت دهند مثل عصاره سفرجل
وشت رطب وطراثیث واقاقیا وجلنار ومصطکی وورد وعوسج ومورد اجزا سوا
باهم که بکیرند از این ادویه مراهم بشمع ودهن مصطکی ودهن سفرجل یا دهن ورد
ومثل ضماد انطولوس وضماد دودبوس وضماد فوفل هرکاه باشد حرارت واما کاین
از قبیل قروح امعا پس علاج او علاج قروح است وکثرت استعمال مجففات قابضه
از ادویه بارده مثل حصرمیه وسماقیه ومعالجه کنند بعلاج ذوسنطاریا وهرکاه بوده
در اینجا سبب او مرار اکچنانکه میریزد ومنفتح میشود پس اولی این است که استفراغ
کنند اورا در عنیف بقی واستفراغ نکنند اورا از طریق قروح وهرکاه باشد سبب او
بلغم محتاجست بسوی بیرون اوردن بلغم بجهت بلغم مذکوره در باب او ومجفف کنند غذا
ونخن وبکیرد انند اورا از اشوبه وقلایای متخذه از لحمان خفیف وتقلیل شرب آب
وهرکاه محتاج باشند بسوی اقوی از این استفراغ کنند مثل غربق اما ابیض او از برای
معده واسود او از برای امعا اسفلی واو با وجود اینکه استفراغ میکند طلا کردن
او علاجست از برای قروح [illegible] بکیرند زیتون اسود وطبخ
کنند وسحق کنند تخم او ومخلوط کنند باو قتور ریان وفلفل ابیض وزیت انفاق
واکل کنند با خبز وواجبست اینکه مخلوط کنند با آنچه استعمال میشود در او از قوابض
بارده مصطکی وکندر وهرکاه احتمال دارد فلفل را پس فلفل وهرکاه مزمن باشد
استطلاق زلقی ونزدیک که ساقط کرد قوت پس واجبست در این این است که ابتدا
کنند بتبدیل مزاج وتسخین او وریاضت علیل بریاضتی که متحمل کردد اورا یا
داخل کنند اورا در حمام وغمز کنند وغمز لطیفی ودلک کنند ظاهر بدن اورا پس جود دهند
اورا وبخوابد وهرکاه احتمال داشته باشد قوت ومزاج او این است که تابع باشند اورا بچیزی
نفوذ کننده مثل فلافلی قلیل وفودنجی بکنند این واحتی نفوذ کند او بدرستیکه هرکاه کردی
این را جذب میکند کبد چیزی از این غذا وصاحب قوت میکردد باو واما سایر اسهال کبدی
اکچنانکه او دون زلق است پس نزدیک میباشد علاج اکثر او از علاج زلق پس آنچه باشد
سبب او مره صفراویه کثیرة الانصباب نضاب بسوی معده وامعا واجبست اینکه تعادل
کنند

باشد

هرکاه احتمال

کنند عضوا اکچنانکه تولد میکردد در او مرار وبلغت میشوم از او یعنی کبد ومراره با آنچه شناختی تو
در بابت او واستفراغ کنند فضل صفراوی را هرکاه باشد بسیار واصوب استفراغ بقی است
هرکاه ممکن باشد واستعمال کنند اولا یا اسهال هرکاه بنا شد در قوت ضعفی وخوف
نکنند از حدوث قروح یا اینکه قروح حامل است وبعد این تدارک کنند بمبردات
مقبضه مذکوره وبسیار آنچه شفا میدهد این اذی را اشامیدن هلیله اصفر است
چنانچه او بیرون میکند صفرا را واز آنچه نفع دارد از برای ایشان زایدست خصوصا
بطباشیر وبخیبنی یا سویق شعیر وهرکاه باشد سبب او بلغم معالجه کنند با آنچه بلغم را
بیرون میکند از شربات وحقنه وهرکاه باشد کثیره پس معالجه با آنچه قبض میکند کنند
وتسخین معتدل واز آنچه صلاحست از برای این جوارش حب رمان اکچنانکه بکمون
است وجوارش خوزی واقراص افاویه وهرکاه باشد بلغم زجاجی لابد است از شل
اقراص اسقلبدس طبیب واز سفوفات نکیرند از انجدان ونانخواه وکمون مخلل مقلی
وبزرکتان مقلی وسک وجلنار وکربا وکندر ومر با طباشیر شربتی دو درهم
وهرکاه باشد در اینجا بلغم ومره باهم ودلالت کند براو خروج آنچه بیرون میاید و
سایر آنچه از علامات انتفاع دارد ایشانرا اینکه بکیرند از هلیله اصفر یکجزء وازن
حرف نصف جزء ومخلوط کنند باو از شکر بقدر حاجت وحب آس وسماق وکلنار
از هر یک سدس جزء وهرکاه بوده باشد بسبب سودایی که میریزد بسوی او پس منفرد
کردیم از برای او بابی که مخصوص بباب اسهال سوداویست ومنسوبست او بطحال
واما اکچنانکه بجهت طعم واغذیه است پس ما منفرد شد از برای او بابی و
این علیل شد بکر ضعف قوی وسوء مزاج وتأمل کنند سوء مزاج را بعلامات
او واکثر سوء مزاج امعا میباشد مشارک از برای سوء مزاج معده وعلامات
او علامات اوست وهرکاه باشد ضعف در هاضمه تنها وباشد بسبب برد
منتفع میشوند بجوارش خوزی ومنتفع میشوند بجوارش شیخ رئیس بدین
صفت بکیرند از عود خام وکمون مخلل مقلو وانانخواه وکروبا و
سرو دارچینی وکندر مقلو وقاقله وتخم زبیب مدقوق اجزا متساویه
بکیرند از او سفوف وشربتی دو درهم ونصف است الی سه درهم

[illegible]

وهرگاه بوده باشد در اینجا ریاح کشنده بکار دارند دراو بزر شاهفرم و بزر سداب و ایضا
ترکیبی که از برای ایشان کثیر الفایده است این است که بگیرند از زنجبیل و بزر رازیانج
و انیسون و دار فلفل و قاقله از هر یک سه دراهم و از بزر نانخواه و بزر کرفس از هر یک
چهار درهم و از قصب الذریره و سعد و عود خام و سلیخه از هر یک سه دراهم و نصف
و از مسک پنج درهم و از زعفران چهار درهم و از فلفل و اظفار الطیب و جوزبوا از
هر یک سه دراهم و سدس و از حب آس بلیت دراهم قرص کنند و شربتی بقدر
شاهده و نفع دارد دراو اقراص مرباحون خصوصا هرگاه بوده باشد قوت دافعه
ضعیف و نفع دارد دراو ایضا اضمده مذکوره مسخنه و هرگاه باشد ریاح با
ضعف قوت دافعه مخلوط کنند باو افسنتین فاما هرگاه باشد فساد هضم بسبب
حر استعمال کنند ادویه مبرده که دراو قبض اندکی باشد و غلیظ کنند غذا را
و شناختی کورا از جنس بارد غلیظ از آنچه ذکر او شد و واجب است اینکه
استعانت جویند بانچه ذکر شد در باب سوء هضم و اما هرگاه باشد ضعف
ماسکه بسبب برد یا حر استعمال کنند قوابض مذکوره را در اول باب
حاره یا بارده و هرگاه باشد دافعه ایضا ضعیف استعمال کنند سفوف خبث
حدید بجوزبوا با شراب نعناع و استعمال اضمده کنند بحسب و واجب در علاج
اسهال مراری ذکر کردیم ما او را در باب معده و او متعلق است در اخراس
بسوی معالجات احوال کبد و مراره و معده مولده از برای صفرا و واجب است
اینکه طلب از اینجا علاج اسهال سوداوی و طحال الخنا نلیست که نلیست دراو شیح
واجب است اینکه قصد کنند قصد علاج طحال و بشناسند حال او را چنانچه هرگاه
باشد در اینجا کثرت از سودا و وفود از قوت استفراغ کنند بطبیخ افتیمون
و مثل او و هرگاه باشد غلیظ مثل دردی و نبوده باشد از ورم بل بوده باشد
بسبب غلظ سودا ایارج استعمال کنند دراو این مسهل را هرگاه بوده باشد قوت نفس
قویه بگیرند از ملح اندرانی بکجز و از شوکه المصریه سه اجزا و از حنبق
اسود دو جزو پس طبخ کنند شوکه و حنبق در آب طبخ نقوت و بریزند دراو
ملح را و صاف نموده بیاشامند و این طریق اسهال اوست و هرگاه او جب
باشد فصد

باشد فصد کنند و قوت دهند کبد و فم معده را هرگاه باشد سبب در اسهال معدی
سوداوی بجهت اینکه میریزد بسوی معده از اخلاط سوداویه و وضع محاجم بر طحال
حبس میکند دراو آنچه جاری میشود از او بسوی معده و امعا و بعد از این تدبیر کنند
بانچه لطیف است و مقوی مثل این ترکیب و این ترکیب از شیخ است بگیرند از
حب رمان وزن ده دراهم و از بهمن احمر مقلو وزن یکدرهم و از زرنباد مقلو وزن
یکدرهم و از کهربا وزن یکدرهم و از بزر سداب وزن یکدرهم و از بزر شاهفرم
بگیرند از او سفوف و شربتی وزن سه دراهم و ایضا بگیرند از حب رمان و زبیب
اسود بکوبند بخل و آب او را بیفشارند و صاف کنند و اندازند براو فلیلی ملح و سعتر
و میل کنند و هرگاه احتیاج افتد بسوی اقوی از این بگیرند از کندر و سعد و سک
و جوز سرو از هر واحدی وزن نصف درهم و از کعک یکدرهم و این مجموع
یکشربت است بیاشامند در شراب عتیق علاج اسهال دم بغیر سحج
بتحقیق شناختی تو هرگاه این بوده باشد از بدن و بوده باشد از کبد و بوده
باشد از معده و امعاء علیا و سفلی و بوده باشد از مقعد و شناختی علامات
او را و آنچه باشد از او صدیدی یا دردی و غسالی پس علاج او از کبد است جهت
و اصلاح مزاج او و تفتیح سدد او و تدبیر متقدم در علاج این مراعات حال
بدن در امتلا و مراعات اسباب موجبه از برای او پس آنچه سبب شد از برای
او وجع و بحس برانند که او از بدن است یا کبد و ساقط نباشد قوت
حبس نکنند او را و هرگاه خوف کنند از سیلان او چنانچه باکه مورث
سحج گردد یا مورث ضعف فصد کنند و بیرون کنند او را از ضد جهت حرکت
او حرکت سالمه پس استعمال کنند ادویه قابضه حابسه از برای دم و اینکه
حادث گردد از فتق در عروق امعا باکه میکشد بسوی سحج عاجل پس واجب
اینکه بکردانند قصد را بسوی حبس و امالت او بسوی ضد جهت هرگاه
باشد در اینجا امتلا شد و اکثر بر آن بدرستیکه شروبات از حوابس
او فق است هرگاه بوده باشد از امعا علیا و آنچه یلی و ما فوق اوست و هرگاه
حقن او فق است هرگاه باشد از امعا سفلی و ما بین این پس اصوب

این است که جمع کنند میان دو علاج وجمیع ادویه بارده قابضه مغریه مذکوره فیما سلف
خوابی است از برای دم ستیما هرگاه واقع شود در او شب و شادنج مسحوق مثل غبار
ودم الاخوین وکهربا وبسد ولؤلؤ مشروبة ومحقوناً بها با آنکه احتیاج افتد بسوی مجففات
با هم که احتیاج افتد بسوی تقویت او بانچه در اوست با قبض قوی واز برای اقراص
جلنار در جمله آنچه بیاشامند قوت قویه ملیباشد واقراص بزر حماض واقراص شادنج
ایضاً واز برای عصاره لسان الحمل وعصاره بزر قطونا وعصاره لحیة التیس در این
ابواب منفعت عظیم ملیباشد وخصوصاً هرگاه بگردانند در او ادویه مفرده مذکوره
واقراص مذکوره اولاً وایضاً بگیرند تفاح وسفرجل وورد یابس از هر واحدی
نصف رطل طبخ کنند به پنج رطل آب تا اینکه باقی ماند یک رطل ونصف پس صاف
نموده بر او اندازند مثل او دهن ورد وطبخ کنند آنرا مضاعفاً تا اینکه بر طرف
شود آب وباقی ماند دهن پس استعمال کنند این عصارات را واز میاهی که طبخ
شده باشد در او قوابض معروفه وبیاشامند بر او آنچه طبخ شده باشد وبگردانند
دسم او را از شحم ماعز واز دهن ورد جید حقنه جیده از ترکیب شیخ بگیرند
از قشور رمان واز لسان الحمل واز خرنوب الشوک واز سویق کناد واز سویق
برنج از هر واحدی هشت دراهم وبگیرند از عفص فج دو عفص واز جلنار و
ورد از هر یک چهار درهم وبریزند بر او از آب یکمن صغیر وهرگاه بوده باشد
این آب آب عصی الراعی ملیباشد جید پس طبخ کنند برفق تا اینکه باقی ماند قریب
از ثلث او وصاف نموده ایضاً بگیرند از شب نصف درهم واز دم الاخوین
واز اقاقیا وشادنج وجلنار وعصاره لحیة التیس وصمغ مقلو واسفیداج
رصاص وصدف محرق وطین ارمنی از هر یک یک درهم واز دهن ورد شش
درهم واز اهال شحم کلی ماعز شش درهم وحقنه کنند باو وهرگاه باشد غرض
بحقنه امساک دم احتیاج نیست بسوی غلظ بمغریات از ارز وجاورس و
غیره وهرگاه باشد غرض در او تدبیر پنج یا تدبیر هر دو جمیعاً محتاج است بسوی
این وواجب است اینکه جهد کنند تا داخل شود در حقنه ریح واز اشیا فات
قویه در این باب این است که بگیرند از اقاقیا واز صمغ عربی واز برنج

وازابون

وازابون واز اسفیداج رصاص واز طین ارمنی واز کهربا واز عفص فج اجزا بالسویة
سحق کنند او را وجمع کنند بدوا مطبوخ حار یا بگردانند او را بلالیط واما از مقعد پس
کافی است او را استعمال این ادویه بگیرند مرداسنج وجلنار واسفیداج رصاص وصدف
محرق واستعمال کنند بر موضع مذکور بعد از غسل وتنقیه وهرگاه کرده این را وحبس
نشد ربط کنند بدین را از ابط ربط شدیدی وذلک کنند اطراف اینرا ونشیند
علیل در آب سرد در صیف ودر هوای بارد در شتا وبیاشامد ماء بارد وبریزند بر
احشا او عصارات بارده واشربه حابسه مثل رب حصرم ورب ریباس ونحوه مبرد بثلج
علاج پنج وقروح امعا از انعا لها جیده واجب است اینکه تغلیظ نکنند در پنج باکه
بنا شد این پنج پنج الحال اینکه محتاج است بسوی قوت شدیده وباشد در استعمال او
هلاک وباشد نفی تبرید شدید وعطا کردن مثل بطیخ هندی وضو وبقلة الحمقا
کافلیست در علاج وهرگاه استعمال کنند حقنه الحال اینکه واقع باشد در او ادویه کاویه
ملیباشد باعث بر هلاک وواجب است اینکه معالج کنند همینا نکه شناختی آنچه بوده
باشد در امعا علیا بمشروبات وآنچه باشد در سفلی بحقنه وآنچه باشد در وسط بدو
علاج اعنی جمع کنند میان هر دو بعلاج پس اول واجب است اینکه مراعات کنند حال سبب
فاعل را از برای پنج واز برای قروح امعا آیا او دور است از انصباب وآیا سبب اقدام
از انفتاق یا امتلا یا ورم باقی یا آن ملتبس است ومنقطع که بتحقیق باطل است وباقی
مانده است اثر او از پنج وقرحه پس هرگاه باشد سبب بعد از انصباب تدبیر در قطع او
وحسم او بانچه دانستی او را در مواضع او وهرگاه بوده باشد ناچار از استفراغ بسبب
رداءت خلط استفراغ کنند وجهد کنند در اینکه نباشد مسهل شدید الضرر بالاثر وقرحه
بل مثل هلیلج یا مصلح او که مخلوط کنند باو مثل کثیرا وآنچه شبیه است باو وهرگاه ممکن گردد
تر اینکه منع کنی علیل را از غذا دو روز بکنند اینرا وهرگاه اراده کنند که غذا دهند
او را پس غذا دهند علیل را بلبن مرضوف ومطبوخ بر آنچه گذشت در باب او واین بر سبیل
دواست واما غذا بنفسه نزد حاجت است وظهور ضعف پس از آنچه لازم است حجم او وظاهر
است تقویت او مثل اکباد دجاج سمینه واندکی از خبز سمید با میل بسوی فطورات

وخصی دیک وبیض تمام برشت واکارع مطبوخه در حلیب ازمقلو جیداست ازبرای
ایشان جدًا وواجبست اینکه حفظ کنند قوت او را بوب فواکه واغذیه مذکوره در باب
نافع است ازبرای ایشان وواجبست اینکه بوده باشد ملح او اندلسی ومقلو وواجب
است اینکه نیاشامند شراب بکمه هرگاه بنوده باشد حرارت بیاشامند ازاو اندکی
از اسود قابض وما، او بوده باشد ماء بارد ونلیست واجب اینکه ابتدا کنند اولاً با
دویه صرفه مؤدیه بکیفیات مقبضه وخشنه وحادشه وهرگاه شدید شد وجع احتیاج است
ضرورت بسوی مغریات ازبرای اینکه بگردد مثل ستاره ومنطلی میشود بر وجه ارض و
جمیع ادویه مبرده مقبضه مخلوطه بمغریه نافع است در او مگر هرگاه واقع شود تأکل
وبا کم محتاج شوند بسوی ادویه جالیه وکاویه مخلوط با آنچه مجفف بلالذع است وواجب
اینکه بیاشامد صاحب سحج آنچه میاشامد ازبزور وغیرها در ماء باردنه در ماء حار واز
برای بر بوند خاصیت عجیبه است در قروح امعا واسهال اغراس وخصوصًا هرگاه بیاشامد
در مثل لسان الحمل بقلیل شراب عتیق واز برای بلوط مشوی وخرنوب قوت قویه میباشد
مقعدین ومجموعین وبزرورد عجیب است جدًا وبتحقیق مجرب کرده ایم ما در ابتدا هرگاه
بیاشامد صاحب سحج چهار درهم صمغ با آب سرد زایل میشود علت او واما طین مختوم
نافع است جدًا از هر سحج حتی از برای متأکل بیاشامد بعد از تنقیه تأکل ووسخ وهرگاه
حقنه کنند بطین مختوم در عصاره لسان الحمل وکوکب شاموس اعنی طلق ایضا وعصاره
بقلة الحمقا واز آنچه نفع دارد از این ایضًا عصاره لوت لحی فخ وبجهنی شرب حشیشه
ذنب الخیل وعصاره ورد شربًا وحقنةً وذکر کرده اند بعضی از فلقه در ادویه این باب
رجل العقعق وارجل الغراب است وگفته اند که بقراط بر این است که او ورق تین
است اما شیخ میفرماید که این نلیست از آنچه صالح باشد ازبرای این باب وآشامیدن
انفحه ارنب نافع است ازبرای ایشان وجبن آنچنانکه گرفته باشند ازاو ملح بر
آنچه ذکر شد در باب اول شدید النفع است ازبرای ایشان وهرگاه واقع شود سحج
بسبب دوای مرعب پس از اشیاء نافع این است که حقنه کنند بسمن ودم اخوین
بکرد انند در وزن سی درهم از سمن ویک درهم ویک درهم دم اخوین وبیاشامند
سه درهم ازاو واز مرکبات نافع ازبرای ایشان اقراص وسفوفات بارده مذکوره است

وازانچه

وازانچه او جید است ازبرای ایشان این است که بگیرند اندرباد وعج چهار جزو واز عفص دو
دو جزو واز فلفل یکجزو سحق کنند وببیزند وبیاشامند وزن یکدرهم ازاو بر طعام
وبیاشامند اگر او را باب سرد وفلونیا نافع است ازبرای ایشان وایضًا بماء بارد تنها
واما حقنه ومحمولات صالح ازبرای این پس مثل حقنه ومحمولات صالح است ازبرای اسهال
دم مطلق که زیاد شده باشد در او در اول مغریات قابضه ودر آخر او هرگاه بکشد بسوی
تأکل منقیات وکاویات وهرگاه باقی ماند قرحه جراحتی پس مجففه قابضه با مغریه و
دسم پس در آخر او هرگاه بکشد بسوی تأکل منقیات وکاویات وبعضی مخلوط میکنند
چیز قلیلی از فلفل لفون در بعضی عصارات وحقنه سلیمه نفع دارد ازبرای ایشان
منفعت عظیمه بدان بدرستیکه شحم ماعز افضل است بر هر چه جمع میکند بسوی حقنه
از مغریات بدرستیکه او مبرد است وساکن میکند لذع را دو منجمد میشود بر موضع علت
بسرعت واین ایضا در اول علت است وهرگاه بکشد بسوی بدلی بعید محتاجست بسوی
منقیات پس بسوی آنچه اقوی از او ست واحتیاط این است که مهاجرت کنند از دسومات
ومغریات حایله میانه دوا وعلت پس هرگاه دانستی که قروح وسخ است پاک کن
او را بمثل ماء عسل واقوی از این ماء ملح است وماء آنچنانکه پرورده شده باشد
در او زیتون مملح وطبخ سمک ملیح ولابد است ازبرای تو با مده از مثل اقراص
زرانیخ که استعمال کنی او را لامحاله هرگاه تجاوز کرد علت ومنع نکرد او را مانعی
بدان بدرستیکه حقنه دسمه مغریه ساکن میکند وجع کن نیز اگر صاحب قرحه اندرز
امعاء متأکله نهایت شفا نلیست در این این است وعند این نلیست که شفا از
ادویه نافع از تأکل منقیه جلاء با تجفیف وقبض است وآنچنانکه میگیرند ازاو
ادویه اقراص پس نلیست سزاوار اینکه برابر کنند در او از مغریات ودسومات
بسبب اینکه حایل میشود میانه او ومیان متأکل بدان بدرستیکه هرگاه پاک کرد او را
حقنه حاده پس واجب است اینکه تابع باشند با دویه مدمله متخذه از قوابض ومغریات
واین زمانی است که بدانند لحم صحیح ظاهر است وهرگاه جمع شد حمی وضعف و
تأکل وبوده باشد حرارت جرأت نکنند بر بریفی استعمال مثل اقراص زرنیخ
تنها واجب است اینکه او را ترک کنند در میاه فواکه قابضه بارده مثل حصرم وسماق

وزرنک وربیاس وورد و آنچه شبیه است باین پس خشک کنند و مکرر کنند برا واین را واستعمال کنند
البته با هم مخلوط کنند با او بنج وافیون با تقدیم دارند مخدرات را بر او وعطا کنند مریض را
از طعام قلیل محمود و اکثر شربت این اقراص از نصف درهم است الی دو درهم اعنی
از نصف بگیرند و روزی یکدانگ و نصف زیاد کنند تا برسد بسوی دو درهم با هم که باشد
اصوب هرگاه بکبر دانند در میاه مبردات قابضه و بعضی از او میاه عدس است و جفت بلوط
واین معین معیبات شد بر خشکریشه و اما آنچه شدید است وجع او ومنفعت او جمیعا این است بجهة
که احتقان کنند با قرص زرنیخ در ماءالملح نزد شدت غلظ مده و دبا که محموم و ضعفا و
آنچنانکه شدید باشد حس ایشان و احتمال نداشته باشد احتقان حاد را پس ابتدا کنند در
ایشان بحقن از ماءالعسل پس بعد از چهار ساعت بماءالملح و بعد بیاشامند طین مختوم بخل
ممزوج باب بعد سنگه بری میشوند ایشان از این و بعضی تدبیر در باب حقن این است
که حقنه کنند اندک اندک در چندین مرتبه و هرگاه شدید گردد للذع تدارک او کنند بدهن ورد
واحتقان کنند از او و اما حقن مستعمل که حبس میکند دم را و منع اسهال دم میکند
او دیگر است و قریب است او از حقن منع اسهال و بتحقیق بگیرند از برای او اقراص
ایضا و استعمال کنند در مایشات او پس ذکر میکنیم در این هنگام نسخ حقن و شیافات
واقراص آنچنانکه واقع میشود در حقن پس بعضی حقنه خفیفه در این و در اسهال حاد
این است که حقنه کنند بماء لسان الحمل تنها یا با بعضی اقراص آنچنانکه ذکر شد یا احتقان
کنند بخبز سمید فطیر مدوف در عصاره و بعضی از حقنه خفیفه این است که بگیرند از لسان الحمل
ماءالشعیر و دهن لوز و مح بیض و ماء ارز مطبوخ بشحم کلی ماعز حولی مصفا و اندازند در او
طین مختوم و همچنین سلافه ارز مقلو مطبوخ بشحم ماعز و نشا که بکبر دانند در او و قشور رمان
وعفص و همچنین حقنه بماء سویق وطین مختوم و ایضا حقنه نافع نزد حرارت شدیده
عصاره جرادة القرع وبقلة الحمقاء ولسان الحمل وعصا الراعی و حب آس و عدس مصبوب
از او آب دو مرتبه جمع کنند این عصارات را و مخلوط کنند با او دهن ورد و اسفیداج
وطین ارمنی و اقاقیا و نوتیا و هرگاه احتیاج افتد بسوی افیون بکبر دانند در او بحسب
حاجت و حال نسخه حقنه که صالح است از برای سحج ایضا بگیرند آرد لوز و قشور رمان
وعفص و سماق و ورق علیق و اصل یلنبوت پس بنیم پخت کنند بشراب تا اینکه منحل گردد
بصفا

صاف کنند و سحق کنند بعضی اقراص را و داخل او نموده حقنه کنند و اما شیافات از
برای سحج بدان که امهات ادویه او مر است و کندر و زعفران و سندروس و شب
ومیعه و جندبیدستر وافیون وحضض وقرطاس محرق و دم الاخوین و قرن ایل
محرق واقلیمیا وطین ارمنی وطین مختوم و قیمولیا و مرداسنج و آنچه اشبه است
باو و با احتیاج افتد بسوی زاجات و زنجار شیاف نافع از برای سحج و زحیر
مر و کندر و زعفران وافیون معجون کنند ببیاض البیض شیاف دیگر سندروس
ومیعه و مر و زعفران وافیون معجون کنند بعصاره لسان الحمل شیاف دیگر نافع
افیون جندبیدستر صمغ حضض معجون کنند بماء لسان الحمل و گاهی بگیرند از امثال
این ادویه مراهم بدهن ورد و اسفیداج رصاصی و اما اقراص از برای حقنه مجربه
مثل اقراص کوکب است و اقراص زرنیخ از برای متأکل و واجب است اینکه حفظ
کنند در تجربه عنب از برای اینکه حفظ میکند قوت را بر او و اقراص قرطاس محرق و نسخه صفت اقراص قرطاس
او این است بگیرند از قرطاس محرق ده دراهم و از زرنیخان محرق و قشور رمان
وشب یمانی وعفص و نوره آب ندیده از هر واحدی دوازده دراهم بگیرند
از او اقراص بعصاره لسان الحمل هر قرص چهار درهم صغیر استعمال کنند از او وزن دو
درهم کبیر یک قرص تمام قرصی دیگر بگیرند سماق و اقاقیا رمان و سیوقوطن و جلنار و قرصی دیگر از بقراط
حب حصرم و قلقند و قلقطار و رصاص محرق و اثمد از هر واحدی یک جزء زنجار نصف جزء
بگیرند از او اقراص قرصی دیگر قوی بگیرند نوره وقلی و اقاقیا و عفص و زرنیخ مربی قرصی دیگر از روفس
بکل چند یوم قرص کنند با کافی است احتقان بماء لسان الحمل و اما اضمده و اطلیه
نافع در این پس اضمده آنچنانکه ذکر شد در باب علاج اسهال مطلق و بتحقیق که
مجرب است طلا با اقراص کوکب بماء آس بدرستیکه منتفع میشوند باو جدا و هرگاه ثابت
باشد وجع نشینند عليل در آبزن آنچنانکه طبخ شده باشد در او قوابض معلومه
با چیزی از شبت و حلبه و خطمی و هرگاه شدید گردد عطش و کرب در سحج صفراوی
استعمال کنند دائما مطبوخ و ماء سویق مبرد پس بجد و هرگاه شدید گردد وجع
و نزدیک باشد غشی لابد است از مخدرات و قبل از این حقنه کنند بنشج بقر
با ماء سویق شعیر از غیر مدافوق با کر ساکن کند وجع را و قطع گردد نرض جهت

اینکه عارض میشود از اعتدال خلط و هرگاه ساکن شد معالجه کنند بآنچه دانستی و حقنه کنند
در اینوقت باین حقنه بگیرند تک شعیر و ارز و شحم کلی از ماعز و دهن ورد و صمغ عربی و اسفیداج
و مخ بیض بزنند جمیع را در یکجا و بوده باشد غذای او سمک ماله و خردل بلغ و مری و کوامیخ
و بوده باشد صباغات او از مثل جبدبان بزبیب با ابازیر و خردل و آنچه قطع میکند بلغم را
هرگاه اکثر باشد از بس مقلو غذا دهند او را و هرگاه بوده باشد سحج بلغمی واجبست اینکه
ابتدا کنند بعلاج او بآنچه قطع بلغم میکند و بیرون میآورد او را و راحت میکند از او و
بتحقیق تناول کنند چیزی از ادویه اینکه بسوی حرارت است مثل خوزی و فلافلی
و میباشد حقنه ایشان مثل این حقنه بگیرند از مرزنجوش و کمون و ملح و ورق دهست
رطبه و شبت و سداب و اکلیل الملک از هر واحدی یکاوقیه و از زبیب دو قسط
طبخ کنند در زیت و بجوشانند حتی بر طرف شود ثلث و صاف نموده استعمال
کنند این زیت را حقنه و ایضاً نفع دارد ایشانرا حقنه بطبیخ ارز و گاهی بگذارند
در او سمک مالح و قیروطی موصوف در این صنف از علت بگیرند از شحم دو رطل
و نصف و از مصطکی یکاوقیه و از شبت رطب ششاوقیه و از شمع ده اوقیه
و از شراب و دهن ورد بمقدار کفایه و اما سحج سوداوی پس بعد از تدبیر سودا
و طحال بر آنچه ذکر شد در موضع قبل از این و بعد از اصلاح تدبیر نفع دارد از ان
برای ایشان سفوف طین و نفع دارد حقنه از ذبه که در او باشد افاویه عطره
و بزور حاره لینه و مبرده قابضه و بگذارند در او دهن قرع و صفرة البیض و
اغذیه ایشان آنچه تولد میشود از او دم محمود و هرگاه بوده لهو باشد قرحه حلبیه لابد
است از حقنه بماء ملح اندرانی و حقنه لکنه از برای این مثل حقنه که واقع شود در او
شوکه بصریه یا مصریه سه اجزاء و خربق اسود دو جزء طبخ کنند بماء و ملح اندرانی و
هرگاه منتفع شد باین استعمال کنند اقراص زرانیخ و اما سحج ثفلی معالجه کنند
بآنچه لینت میدهد طبیعت او را و لین و دسومت و تغریه باشد و ازلاق و
تقدم بر طعام مثل صفرة البیض نیمبرشت و مثل مرقه دیکخروس و مثل مرقه اسفیدباج
متخذه از فراریج سمینه و استعمال کنند حقنه ملینه از عصارات مغریه مزلقه
باهم با دهن ورد و صفرة البیض و مثل او و گاهی نفع دارد این را هرگاه طول کشد
این سحج

صفت حقنه جیده

حقنه دیگر

صفت کرفتن دهن قرع بگیرند کدوی تر را و بکوبند و آبش را بفشارند و دهن چهار جزو از ین آب را بگیرند و روغن کنجد بریزند و باتش ملایم بجوشانند تا آب برود و دهن بماند و بعضی میگیرند ... و مغشوش میکنند و میکشند و میباید برای آب کرم و بیرون ... دهن را بفشردن مثل دهن کنجد

این سحج این استکه بگیرند از بزر کتان و بزر قطونا و بزر خطمی بگیرند لعاب او را و بیاشامد قبل
از طعام پس بدرستیکه او جمع میکند از لاق را و ساکن میکند وجع او و تناول اجاص قبل
از طعام با کره زایل کند این عارض را و اما کاین بعقب دوا اشامیدن نفع دارد از ان
برای آن ادویه مبرده مغریه مذکوره و نفع دارد کثیرا مقلو بیاشامد در رائب وزن
یکدرهم و نصف فما فوق او و نفع دارد احتقان بسمن بقر تازه که داخل کنند در او چیزی
از دم اخوین و گاهی نفع دارد احتقان بمرقه بطون بقر در بعضی سحج مراری علاج اسهال
کاین بسبب اغذیه علاج معلوم است از برای او و این است اولا گر منع نکنند از اغذار از آنچه
حادث شود هیضه قویه مفرط و اما هرگاه باشد از کثرت غذا بکنند این را و استعمال
جوع کنند بعد از او و هرگاه منحدر شد قصد کنند بسوی ربوب قابضه و هرگاه حادث گردد
ضعف قصد کنند بسوی خوزی یا سفوف رمان و هرگاه احساس شود بضعف در معده با الکاک
و دلالت میکند بر او قراقر و نفخ بگیرند از جلنار و کندر و نانخواه اجزا متساویه و معجون
کنند بر سبب مدقوق بعسل و بگیرند از او هر غداة مقدار جوزه و ایضا بگیرند از دواء الخبث
و کمونی مذکور در قرابادین و اما هرگاه باشد از فساد نفس اغذیه و وقت او و بسبب
کیفیات ردیه در او یا سرعت استحاله او در معده پس واجبست اینکه تناول کنند
بعد از او اغذیه ردیه اغذیه حسنة الکیموس قابضه و معالجه کنند اثر باقی را از حر و برد
بآنچه دانستی از جوارشات قابضه بارده و حاره بحسب حاجت و هرگاه بوده باشد سبب
و اما هرگاه بوده باشد بسبب برد و حرکت بر تو میباشد بآنچه موجب شده است او را
و هرگاه بوده باشد سبب تقدیم مزلق مقدم دارند قابض را بر او و هرگاه بوده باشد سبب
نا ضراجه میباشد هضم او سریع غیر تدبیر و تناول کنند طباشیر به بعضی ربوب از برای
صالح بودن معده بحسب مزاج و هرگاه حادث گردد در ندرت برودت بسبب حموضت طعام
در بعضی احوال مثل این تدبیر تناول کنند طباشیر بجوزی و هرگاه بوده باشد سبب
قلت طعام با لطافت جوهر او تغذی کنند بعد از او بلحوم غلیظ از مصوصات و قرایص
و مخللات و سمک ممقور و مثل او و قدر بالغ علاج اسهال دماغی واجبست اینکه
صاحب او نخوابد بر قفا البته بسبب نزول نوازل پس واجبست بر او اینکه استعمال کند
قی بسبب بیرون آمدن خلط منصب بسوی معده از راس که فاعل است از برای

ممقور هو المحض الحریف

اسهال و استعمال کنند انچه ذکر شد در باب نزله از حلق و دلک و باشیا، خشنه از کمادات
و استعمال مجمره و کاویه براو و تقویت و اصلاح مزاج او با که احتیاج افتد بسوی کی
واجب نیست اینکه مشغول نشوند بحبس او از معده با دویه قابضه چنانچه عظیم میکردد
خطر او بل واجب است اینکه بیرون کنند انچه مجتمع میکردد از فوق بطن و انچه نازل میشود
در طریق امعا بجهت و حبس کنند انچه نازل میشود از سر بسوی بطن نه با انچه قبض میکند
بجهت اینکه حبس میکند انچه در بطن است بل بمثل انچه حبس میشود باو از صدر در انچه
ذکر شد در باب او و با انچه شناختی او را در باب علاج نزله از اسباب موجبه از برای نزله
و اصلاح او اعنی نزله علاجها اسهال سددی اسهال سددی و اکثر کاین باد وار
بیاب شد از بدن کله یا میباشد از سدد در کبد یا میانه معده و کبد پس بعضی که خطا
میکنند ایقاع زیادت در سدد بسبب قوابض است بل واجب است اینکه معالجه کنند
مندفع از سده را با استفراغ و هرگاه خالی باشد مسالک از او مندفع جاری کنند بسوی
سدد ادویه مفتحه بسبب تفتیح سدد با که محتاج شوند در تفتیح سدد بسوی مسهل قوی
بسبب اینکه جذب کند مواد غلیظ مورثه از برای سدد را بسوی حقان قوته الجذب
والتفتیح و قی از انفع اشیا است از برای این هرگاه واقع شود از تلقاء نفس او چنانکه
شاهده کرده است براو بقراط و صواب از برای صاحب این علت این است که اکل
کند غذا را در چندین مرتبه نه در یک مرتبه و اکل کنند در هر مرتبه قدرا چنانکه نصیب اوست
از غذا و واجب است اینکه تابع غذا شوند با انچه معین است بر سفید باه بسرعت و مفتح
است از برای سدد و افضل این کله نزد جالینوس فودنجی است و تناول کنند
از او قبل از طعام بمثقال و هرگاه منهضم گردد طعام تناول کنند ایضا قدر نصف
درهم از او و شراب عتیق رقیق قلیل جید است جدا هرگاه استعمال کنند بعد از
طعام و تریاق فاروق انفع است از هر چیز از برای این قدر نصف درهم و هرگاه
صحیح باشد انهضام طعام استحمام کنند و اما دلک واجب است قبل از طعام و بعد از
طعام و هرگاه ضعیف گردد بدن محتاج شوند بسوی دلک شدید بخرقه خشنه از برای
ظهر و بطن و با که محتاج شوند بسوی اینکه طلا کنند بدن صاحب علت را بزفت و
با ادویه محمره و اما تفتیح سدد را بتحقیق دانستی او را و واجب است اینکه

منع

منع نکنی علیل را از بزال از این بدرستیکه تو هرگاه اسهال کردی اخلاط ساده و معالجه کردی او را و
تفتیح سدد او نمودی نفوذ میکند غذا بسوی بدن او و عارض میشود ذرب بعد این و قوی
میکردد بدن او علاج اسهال ذوبانی اما در مثل سل و دق و انچه جاری مجری این است
طمع نکنند در معالجه او بلکه مثل طمع در معالجه سبب او و اما انچه دون این است پس معالجه
بدن کنند بمبردات رطبه و اهویه و نطولات بجبن و اطفا کنند بمثل اقراص طباشیر و
اقراص کافور و باطلیه و اضمده مبرده بر قلب و صدر و کبد و بگردانند اغذیه او را از لحوم خفیفه
هلامات و قریصات و مصوصات و لحم سمک سکباجا بخل و خبز سمید جید العجین والخبز
بجهتین حامضه و مثل این و حبس نکنند اندفاع را بیکدفعه بل حبس کنند بتدریج بمثل این معالجات
و با قراص طباشیر ممسکه خاصه و با قراص مرابین صفت بگیرند طین ارمنی و طباشیر و ورد
و شاهبلوط و بزر حماض مقشر و زرشک و صمغ مقلو و سرطانات محرقه بکوبند جمیع را و
معجون کنند با سفرجل علاج کاین ابتدا نف اولی این است که فصد کنند و اسهال مناسب
و استعمال حمامات بمیاه مفتحه چنانکه طبخ شده باشد در او مفتحات و بعضی ولات مفتحه و
بسیار کنند از آبزنات برقان هرگاه بوده باشد تکاثف شدید و استعمال دلک بمنادیل خشنه
و بلیف تا اینکه سرخ شود جلد نافع است پس بریزند بعد از لیف براو ماء حار و میاه چنانکه
در او قوت مفتحه است از انچه ذکر شد چندین بار علاج هیضه و اما هرگاه ظاهر شد علامات
هیضه و متغیر شد حشا از حال خود و احساس شد در معده ثقلی و در امعا تحسس و غثی
و با که باشد با او غثیان پس واجب است اینکه تناول نکند براو چیزی البته و نه بعد از این
مگر بعد خوف کردن از سقوط قوت و تدبیر کنند او را با انچه ذکر میشود و اولی براو اینکه
عمل کنند باو قی است هرگاه باشد طعام قریب از فوق و هرگاه نباشد تابع باشند با انچه منحدر
میکند او را از انچه لینت میدهد بطن را و این است که بوده باشد مقی و ملین بقدر انچه
بیرون آید این قدر دون اینکه بیرون اید اضافه براو با چیزی غریب از او و واجب است
اینکه قذف کنند ایشان با انچه نیست در او دو ... ارخا معده و اضعاف قوت او مثل
انچه در دهن حل است و مثل دهن الحب و ماء حار و غذا ندهند ایشان را و نه انچه شبیه
بغذا است بدرستیکه ایشان مفتقر شوند بسوی ضد تغذیه مثل ماء عسل و سکنجبین حلو بماء حار
مگر بسبب ضرورت بل مثل ماء حار تنها یا با قلیلی از بورق یا با بیله نفطی یا ماء یا اندکی از

هلام گوشت غلیظ است که در سرکه طبخ شده باشد مثل گوشت گاو
قریص گوشت گوساله که در خل طبخ شده باشد با بقول
مصوص کبوتر بچه یا کبک بریان کرده در سرکه

از کون و همچنین هرگاه باشند که قی کنند بخوری خورد و عادی شود ایشانرا بهوع پس صاحب اذیت میشوند باین درین هنگام واجبست اینکه معالجه کنند ایشانرا بدرستیکه بقراط ذکر کرده است اینکه قی کاهی منع میکند قی را و اسهال کاهی منع کرده میشود باسهال و قی منع میشود باسهال و اسهال بقی و اسهال او واجبست که باشد بجول خفیف از ترنجبین و شکر و یا بجفنه خفیف از ماء سلق مقدار شصت دراهم و بورق مقدار یکمثقال و شکر احمر مقدار ده دراهم و دهن ورد یا دهن حل مقدار هفت دراهم یا چیزی که بیاشامد مثل کمونی بدرستیکه او درین موضع نافع است جداً و هرگاه دانستی بدرستیکه مواد در بدن صفراویه هاییجه است لابداست از تبرید معده درین هنگام از خارج بانچه سرد میکند اگر بثلج باشد بعد حمونت بیجی اگر میل کنند بسوی او قدر محتملی و در تبرید تسکین است از برای عطش هرگاه باشد و اگر حادث شد قی بسوی انچه حبس میکند او را ایضا تبرید معده است بمثل این و وضع محاجم بطن بغیر شرط و این است که باشد بارد مبرد از عصارات فواکه بباشد ایضا انفع و این است که مخلوط کنند با وعصارات صندل و کافور و ورد و طلا کنند با و مراق را که این بیار نافع است بانکه محتاج باشند بسوی دلک اطراف و هرگاه بنوده باشد حرارت قویه معالجه کنند بدواء طین نیلیشا بوری مذکور در قرابادین و واجبست اینکه مراعات کنند انچه بیرون میاید پس مادام که بیرون آید چیزی مجانس از برای او و طعام جایز نیست حبس او البته بوجهی از وجوه بدرستیکه در او خطر عظیم است و هرگاه متغیر شد از این تغییری که نزدیک باشد بعفن واجبست حبس او و این زمانی است که بیرون آید چیزی خراطی لزج یا مری یا غیر ذلک از انچه ضعیف میکند بدن را و تاثیر میکند در نبض و میگردد او متواتر بر غیر اعتدال و متخفض و ظاهر میشود در بدن مثل هزال و در مراق مثل تشنج و باکه حادث شود عطش و حمی پس دلالت میکند بر اینکه استطلاق منتقل شده است بسوی صحیح و سزاوار است اینکه بادی کنند در حبس او و بربوب قابضه با هم که خوش بو کنند او را بنعناع و هرگاه قذف کردند ایشان اعاده کنند بر ایشان و اندک اندک عطا کنند ایشان را ربوب قابضه و ورد سخن مقوی است از برای معده ایشان و نفع دارد مرضی ایشان را و این ربوب واجب است اینکه بنوده باشد از حموضت

جلبتی

بچیزی که نفع کند معده را ایضا و بگردد معاون از برای باده بل این است که بوده باشد چیزی با او از این که شکند بچیزی از جنس انچه اطلاق میکند یا قی میکند و حموضات موافق تر سیح و همچنین انچه بوده باشد شدیدة البرودت و از اشربه بالفعل باکه نیست موافق ایشانرا بجهت اینکه میکوبد معده را و شراب نعناع متخذ از ماء رمان موصوف شیخ با چیزی از نعناع جید است و منع قی میکند و همچنین ماء رمان حامض که بگردانند در او چیزی از طین طیب الماکول و بسیار از ایشان هرگاه بیاشامند آب گرم قوی الحرارت نشف میشود قوت در عروق او پس مرتد میشود مواد منصبه بسوی عروق و واجبست اینکه فرا گیرند ایضا بسوی کادات و مروخات از ادهان الخ اینکه در او تقویت و قبض و تسخین لطیف است بر شراسیف مثل دهن ناردین و دهن سوسن و دهن نرجس و دهن ورد ایضا و دهنی که جوشیده باشد در او مصطکی مروخ بیست از برای ایشان و خصوصا از برای کسانیکه ملیباشد با وهیضه از طعام غلیظ و اما مفاصل و عضل پس روغن مالی کنند بمثل دهن ورد طیب و بمثل دهن بلبنضیج لشمع اینکه و درشتا بدهن ناردین و شمع قلیل و ضماد کنند معده ایشانرا باضمده قابضه مبرده شدیدة القبض و در رطوبت اندکی باشد همچنانکه دانستی و هرگاه او جب شد بدلتو خوف از اینکه منع کردی هیضه را و استفراغ نکردی او را از طعام فاسد یا خلطهای ردی بعد پس واجبست اینکه تعادل کنی او را بعد با غذیه کاسره از برای خلط یا استفراغ کنی او را بعد از چند یوم با انچه لایق است با و خلط و هرگاه احساس کنی تو باینکه سبب کله نیست از غذا نهایت در اینجا تقویت از برد معده است تدبیر کنند که حبس کرد قی ایشان بعد قذف مقدار انچه اینکه واجبست قذف او و شراب نعناع ممزوج بمیعه یا از عود و بگردانند اضمده ایشانرا میل بسوی تسخین و بگردانند بر ایشان انچه منوم است از غذا و مخلوط با غذا چیزی از فراخ بسبب جوت و با او قلیلی از افاویه و خبز منقوع در نبیذ ایضا و هرگاه فعل کرد بصاحب این عارض از اشامیدن و تضمید انچه ذکر شد پس واجب این است که حیله کنی در تنویم ایشان بر فراش بجیله منومه و باغانی و اراجیح و غمز خفیف بجب انچه نوم میاورد بر ایشان و از تدبیرات منومه در سهر از انچه مذکور شد و واجبست اینکه بوده باشد موضع ایشان موضعی که نباشد در او از ضوء بسیار و نه برد بدرستیکه

[illegible]

بر دفع میکند اخلاط ایشان را بسوی داخل و حاجت با جذب او بسوی خارج است ماسکة
و هرگاه که رفت نبض در صغر و دیدی چیزی از اثر تشنج یا فواق بیاشامد علیل چیزی از
شراب ریحانی قابض با ماء سفرجل و کعک با لباب خبز سمید حار انچه ممکن باشد و هرگاه
احتیاج افتد بسوی اقوی از این بکیرند لحم کبش و از لحمی که مرخص فرموده است شیخ لحوم
طیر است و حملان و جداء پس بکوبند و بکیر دانند همچنانکه اوست و طبخ کنند طبخ اندکی بسوی
اینکه بکیرد طعم مائیت او و طعم لحم را بعد بفشارند فشردن قوی پس طبخ کنند در ثانی انچه فشرده
شده بود از او طبخ اندکی و ترش کنند او را بچیزی از فواکه مبرده و بهترین [illegible] رمان است
و سفرجل و بعضی بر دم میکردانند با او چیزی از شراب و حوملیا زنند و هرگاه مرس
کنند در او اندک خبزی نمیباشد باو باسی پس بخواید بر او و نلبیت باسی از برای
ایشان بجنب معلق انچنانکه میکیرند زمان از او هر صاحب اشتها باشند و تناول
کنند از او قلیلی ما ضعیفین لحم مضغا جیدا و هرگاه بوده باشد که حبس شود در معده
ایشان چیزی از این و غیره و میل کند بسوی قذف پس سوار کنند بر اسفل بطن ایشان
محجمه کبیره بنزد شره بلا شرط و هرگاه وقف نکرد بر او پس بر ما بین کتفین مایل بسوی
اسفل و هرگاه ممکن باشد تنویم او ملیباشد صواب و اما عطش ایشان را می شکنند بمثل
سویق شعیر یا سویق تفاح بماء رمان و واجب است اینکه تفریق نکنند از روائح مقوره و
باکه مکره دارند بعضی از ایشان رائحه خبز را و بعضی متلذذ میکردند باو و باکه مکره
دارند بعضی از ایشان رائحه مرق را و باکه متلذذ کردد باو بعضی و همچنین شراب و همچنین
بخور و اما رائحه فواکه اکثر ایشان قبول میکنند او را و واجب است اینکه اطعام نکنند ایشانرا
چیزی مادام که اشتها صادق نباشد و هرگاه صاحب جوع شدند قبل از نقا طعم بدهند
ایشانرا بل داخل کنند ایشانرا در حمام و بریزند بر روس ایشان ماء فاتر و بیرون آیند
و مکث نکنند و هرگاه ظاهر شد تشنج استعمال کنند بر مفاصل قیر و طیات لینه حاره نوام
و بوده باشد در شتا بدهن ناردین و سوسن و در صیف بدهن ورد و بنفسج و بسیار
میکردد حمام سبب از برای انتشار خلط و ماده هیضه و حادث میشود نکسه در اعضا و
هرگاه ساکن شد نایره هیضه و صاحب نوم شدند بیاشامند ایشان چیزی از ربوب
و داخل کنند ایشانرا در حمام برفق و بسیار مکث نکنند در حمام بل بقدر انچه برسد ایشانرا

از رطوبت

از رطوبت حمام و چون بیرون آیند بدن را سوط کنند با دهان معطره و غذا دهند ایشانرا مغذی
قلیل خفیف حسن الکیموس بعد راحت جویند و بیاشامند آب بحار و تفریق کنند میان آب و شراب
یا بیاشامند قوابض بر طعام و بعد این تدبیر کنند در تقویت معده ایشان بمثل اقراص ورد صغیر
و کبیر و بمثل جلنجبین و طباشیر و بمثل خوزی تدبیر در اسهال زاید این است که در ابتدا واجب است
که معالجه کنند با دویه و ادهان و خصوصا ادهان و خصوصا هرگاه حیله کنند در ایشان با اینکه بوده
باشد قابضه و در ادهان هرگاه بوده باشد در او چیزی از قوابض بدرستیکه این معادل میکند
سبب فاعل را از برای لذع و باکه اقتصار کنند در اول اغتذاء بر لبن و دهن و ماء حار و باکه
که باشد شفا در شرب این دفعة بعد دفعة و شرب ماء حار و خصوصا هرگاه لحج باشد جوهر دوا
چیزی بعده و امعاء بدرستیکه او زایل میکند عادی را و هرگاه تابع باشند این را الحقنه مغریه
معدله با غذاء مثل این نافع است تدبیر در اسهال بحرانی واجب نیست اینکه حبس کنند بحرانی را
هرگاه نکشد بسوی خطر و هرگاه افراط واقع شد معالجه کنند بقریب از انچه معالجه میکنند هیضه را
و واجب نیست اینکه اطعام کنند ماء لحم هرگاه باشد علت حاده حدا بل اطعام کنند انچه در او تبرید
و تغلیظ باشد مثل حسو متخذه از سویق شعیر و سویق و اگر احتمال لحم داشته باشد غذا دهند
بمثل سمک طری مطبوخ بجید مالح یا ماء رمان مبزر بقوابض از کزبره محلله مجففه و غیرها در
زحیر اول انچه واجب است این است که بدانند حال زحیر که او زحیر یا حق است و یا باطل
و زحیر باطل این است که بوده باشد و رأس مقعده ثقل یا سببی باکه منعصر میشود از او چیزی
با هم که صرد کنند معا را او ثقل بسبب خشونت یبس از تحریک و باکه باشد این وظن کنند که در اینجا
زحیر است پس این موجب قیام اغراس است اغراس جمع غرس است و اول زوحت انچنانست که بر
سطح امعا که اخلاط است بسبب حایل بودن میان ثقل صلب کثیف عفن و صفرای جار و میان
جرم معا و طبیعت ایضا زمانیکه اراده ازاله وضع میکنند انچه در مقعد است بسبب تزحر و بیرون
میاید این رطوبت مطلی بر سطح امعا پس رطوبات خراطیه قریبة العهد با نعقاد و موهم میباشد
که این خارج از رطوبات است و خروج عصاره ثقل بسبب تزحر و عصر حجاب از برای او اسهالا
با هم که معالجه میکنند جهال از اطبا بقوابض از روی نادانی پس قتل میشود علیل بجهت
اینکه زیاد میشود باو قوابض یبس ثقل و احتباس او و میکشد بسوی قولنج شدید و فرق
میان حق و باطل این است که در باطل عارض میشود ثقل در بطن بسبب امتلاء او از ثقل

والم در ظهر بسبب مزاحمت بمجاورت وانچه اوحق است از ورم حار است که عارض میشود از برای معا مستقیم
پس خیال میکند علیل اینکه در امعاء او ثقل محتبس است و یا از خلط لاذع صفراویست یا از بلغم
مالح که میریزد بسوی معا مستقیم پس صاحب لذع میشود او پس بر می خیزد بسوی تبرز از برای
دفع او یا بردیست که میرسد موضع را بسبب تکثیف یا بسبب صلابت از دکوب است پس
واجب است اینکه علاج کنند اورا بحقنه لینه و شیافات لذاعه بسا که احتیاج افتد بسوی اشامیدن
حب مقل با صمغ البطم پس هرگاه باشد در اینجا غلظ ماده و هرگاه باشد حرارت احتیاج است
بسوی مثل خیار چنبر و شراب بنفشج و مثل او و بسوی مثل حب متخذ از لب خیار چنبر و رب
سوس و کثیرا و اما هرگاه باشد زحیر صدق و بوده باشد سبب او بردی که برسد مقعد را
معالجه کنند اورا بتکمیدات بخرق حاره و نخاله طلا کنند با و مقعد را و عانه و حالبین
را و نشیند علیل بر جاورس و ملح مسخنین در صره یا طلا کنند بر اسفنج و ماء حار یا
با سفنج یا بسی مجفف و روغن مالی کنند اورا بقیه و طلی از نوعی ادهان قابضه و این آنست
که طلا کنند اورا بشراب مجفف و بزیت انفاق یا امر کنند علیل را باینکه داخل حمام شود و نشیند
بر اراضی حاره بدان بدرستیکه بر دضرر میرساند بزحیر در اکثر احوال و همچنین بدرستیکه
تسخین لطیف نفع دارد از برای او در اکثر احوال و همچنین اکثر انواع زحیر نفع دارد او را
تکمید همچنانکه ضرر دارد او را تبرید و اکثر انواع زحیر ضرر دارد او را تناول ادویه
الحانانکه کیموس غلیظ است دلزوجت و هرگاه بوده باشد سبب او صلابت چیزی
عطا کنند علیل را بتمریخ فیر و طی از دهن شبت یا بابونج بمقل و شمع یا بزیت حار که
بگدازانند در او اسفنج و وضع کنند او را بر موضع و هرگاه بوده باشد سبب او
ورم حار پس واجب است در ابتدای او فصد هرگاه واجب شود و بتقلیل غذا جدا
بل بصوم هرگاه ممکن باشد و بتبرید ورم و بتعدیل خلط حاد و باید استعمال
کنند بر او در اول میاه و نطولات الحانانکه مایل باشد بسوی برد اندکی با ادفا آنچه نفع
و منع کنند آن چیزیرا که میریزد بسوی او و از آنچه دارد از برای این لیته مخصوص
در ماء آس است و ورد با قلیلی حنا و احتقان کنند ایضا در اول بمثل ماء شعیر
و ماء عنب ثعلب و ماء ورد و دهن ورد و بیاض البیض و هرگاه بوده باشد منصب
اسهال حبس کنند او را بآنچه دانستی پس نطول و ضماد کنند بمرخیات از
بالطبیخ

طبخ با بونج و شبت مخلوط بآنچه شناختی او را از قوابض پس استعمال کنند منضجات و هرگاه
باشد در اینجا جمع استعمال کنند مفتحات بعد از نضج و بتحقیق شناختی تو جمیع اینها
در مواضع سالفه و گاهی نفع دارد حقنه بزیت مطبوخ بچیزی از قوابض و هرگاه تغذی
کنند پس اجود آنچه تغذی میکنند با ولبن حلیب مطبوخ است بدرستیکه او حبس میکند
سیلان را از فوق و ملین میکند موضع را و از ادویه جیده از برای انضاج و تحلیل
و تسکین وجع ضماد حلبه است و خبازی و ضماد اکلیل الملک و ضماد از کرنب مطبوخ
و هرگاه احتیاج افتد بسوی اقوی بگیرد انند در او اندکی از بصل مشوی و قلیلی
از مقل و از مراهم مجربه نزد آنچه ملتهب باشد و ورم ملتهب مؤلم این است که بگیرند
از رصاص محرق مغسول و از اسفیداج رصاص محرق محمول بتکلیس و از مرداسنج مربی
اجزا بالتوییت معجون کنند بصفرة البیض و دهن ورد بدرستیکه بالغ النفع است و
و گاهی نفع داده از برای ایشان قیمولیا و حده بصفرة البیض و دهن ورد و هرگاه
بوده باشد زحیر از ورم صلب معالجه او کن بآنچه دانستی از علاج اورام صلبه و از آنچه
مجرب است در این این است که بگیرند مقل و زعفران و حنا و خیری اصفر یا بری و
اسفیداج قلعی پس جمع کنند مجموعرا باهال شحوم دیج و بطوط و مخ ساق بقر و خصوصا
ایل مخلوط کنند بصفرة البیض و دهن ورد و دهن خیری و بگیرند از او مرهم و اما
هرگاه بوده باشد سبب او خلط عفن متشرب از بلغم یا مرار یا بوده باشد از بلغم لزج
معالجه کنند او را بعسل و اجود او بمثل ماء نبیت مملوح است بحقن بقدر نصف رطل از او
تا اینکه بیرون آید آنچه در اینجا ست یا بحقنه از عصاره ورق سلق یا قوتی از بنفسج
و ترید بعد معالجه او کنند بمسکنات اوجاع از شیافات زحیر بسا که احتیاج افتد
بلغم را بسوی حب منتن و هرگاه بوده باشد از بقیه از آنچه باشد منحدر در آن وقت
قی کنند و هرگاه بوده باشد در اینجا اسهالی حبس کنند او را و هرگاه حبس شد نظر کنند
پس هرگاه باشد علیل محتمل و باشد اسهال که عود نکند حقنه کنند با خف آنچه قادر
باشد بر او یا حمل کنند شیافی از بنفسج یا قلیلی از ملح هرگاه باشد ماده صفراویه
و از عسل خیار چنبر معقود با قلیلی از بورق هرگاه باشد ماده بلغمیه و هرگاه
جرأت نکنند بر این دفع کنند بآنچه مرخی و مخدر است و ساکن کننده میشود وجع آن از نطولات

اهال بکر دبنه لکواضیة

وار شیافات وهرگاه صعب گردد ذحیر و بنوده باشد در اینجا ماده که بیرون اید و بوده
باشد سبب او ورم صلبه یا ساکه باشد برد لازم پس دایم کار کنند او بصوف مبلول بدهن
مسحی مثل دهن ورد و دهن آس و بنفسج و بابونه و قلیلی شراب و بریزند این
دهن را بر شرج و عانه و خصیه پس هرگاه ساکن نشد حقنه کنند انرا بدهن شیرج فاتر
و نگاه دارد اورا چند ساعت که او شفاست از برای او و این تدبیر را ذکر کرده اولون
و نقل کرده اند اورا اخرون اما شیخ میفرماید که بتحقیق تجربه کرده ایم اورا و او سدید است
و هرگاه بوده باشد از قروح و تامل نظر کنند هرگاه بوده باشد طبیعت صلبه جهد کنند
در تلیین او و مقدار مزلق بدرستیکه بلیس براز در مثل این موضع ردی است جدا
و واجب است اینکه غذا ندهند بایشان الحج مر و مالح است جدا بدرستیکه اینها کلها میکند دلالت
براز را لذاع و مولم و سالح و بالجمله واجب است اینکه معالجه او کنند بعلاج تاکل امعا
و قلاع او و معولاً بشیافات و هرگاه احتیاج افتد بسوی تنقیه ابتدا کنند بحقنه
از ماء عسل با قلیلی از ملح ممزوج کنند باو پس مشغول کردند بعلاج قروح و هرگاه
باشد از بواسیر و نواصیر و شقاق علاج کنند سبب را بانچه ذکر میشود در باب او
باید شیافات الجنانیکه حل میکنند از برای زحیر و اما شیافات الجنانیکه حمل میشود
از برای زحیر پس اجود ان شیافات شیاف اسکندر معروف و بعضی از او شیاف
سندروس است و شیافات کثیره الجنانیکه در او تخدیر است و بتحقیق ذکر میشود در
علاج قروح نسخه شیاف از برای قروح افیون و جندبیدستر و کندر و زعفران
بگیرند از او شیاف و بردارند و ایضا نسخه دیگر عفص فج و اسفیداج رصاص و کندر
و دم الاخوین و افیون شیاف نموده بردارند و اما اضمده اضمده متخذه از بابونج
و از لب خبز سمید و از صفرة البیض و شبت یا بس و خطمی و لعاب بزر کتان و
مثل این و از ضماد جید انچه ضماد کنند باو مقعد را کراث شامی مسلوق است با
سمن بقر و دهن ورد و قلیلی از شمع مصفا و اما بخورات پس بخورات معمول از
برای ایشان این است که هرگاه شدید گردد وجع امر کنند بعلیل تا نشیند بر کرسی
مثقوب و ماوی باشد مقعد او بسوراخ با بگردانند از تحت او قمعی و بخور کنند
در او پس بعضی از این است که بخور کنند بکبریت و بدانه زیتون و ببعر ابل

ابو اسا

وحریف و حامض

و این است که بخور کنند بکبریت که بتحقیق دفعة منتفع میشوند باو و اما میاه الجنانیکه نشینند در او
یا بسبب تسکین وجع است پس مثل میاهی که طبخ شده باشد در او خبازی و شبت و بابونج
و خطمی و اکلیل الملک و یا بسبب حبس انچه سیلان میکند پس میاهی که طبخ شده باشد قوابض
و واجب است اینکه جمع کنند میان ما، بحسب حاجت اما هرگاه بیرون اید مقعده غسل دهند اورا
و پاک کنند و بکنند اورا بجای خود و نشیند صاحب او در میاه قابضه جدا یا ضماد کنند انرا
بعد از اعاده و رد بجای خود بقوابض قویه مسحوقه مجموعه به بعضی قوابض از عصارات
فالسهم در ابتدا قول در اوجاع امعا و در مغص ۵۵ اسباب مغص یا ریح محتقنه
است یا فضل حار لذاع یا بورقی مالح لذاع یا غلیظ لزج که دفع نمیشود یا قرحه و ورم یا حیات
و حب القرع و بعضی میباشد بر سبیل بحران و میباشد از علامات بحران و هر مغص شدید
شبیه است بقولنج و علاج او علاج قولنج است الا امراری که هرگاه معالجه کنی اورا باین علاج
میباشد در او خطر عظیم بل مغص الجنانیکه نیست با اسهال بدرستیکه هرگاه شدید
شد او میباشد قولنج یا ایلاوس و هرگاه یکشد مغص بسوی کزاز و قی و فواق و ذهول
عقل دلیل است بر موت در علامات اما ریحی میباشد با قراقر و انتفاخ و تمدد
بلا ثقل و سکون با خروج ریح و اما کاین از خلط مراری دلالت میکند بر او قلت ثقل
باشدت لذع ملتهب و عطش و خروج او در براز و شبیه است بقولنج اما هرگاه علاج او
کنی بعلاج قولنج میباشد خطاء عظیم و اما علامت کاین از خلط بورقی پس دلالت
میکند بر او لذع با ثقل زاید و خروج بلغم در براز و علامت کاین از خلط غلیظ لزج
دلالت میکند بر او ثقل و لزوم وجع از یک موضع و خروج اخلاط از این قبیل در براز
و اما کاین از قروح علامت او سحج معلوم است و علامت کاین از ورم علامات ورم
مذکور است در باب قولنج و علامت کاین از دیدان علامات مذکوره است در باب
دیدان در علاج واجب است در هر مغص هادی از برای مددی او و اد مد این آن
که قی کند صاحب او بعد اسهال اما مغص ریحی را علاج کنند اولا بتدبیر موافق
و اجتناب انچه تولد میشود از او ریاح و کم کنند اکل و قلت شرب آب بر طعام
و قلت حرکت بر طعام و هرگاه باشد ریح لازمه واجب است اینکه معالجه کنند معا
بحقنه از برای استفراغ کردن خلط مبخر از او و استعمال کنند دراکحقنه شحم دجاج

سبب مغص طو یابی است که حرارت
قادر نیست بر دفع و تحلیل او
سبب قلت حرارت پس متولد
میشود از او ریاح و قراقر
مغص همچنانکه شرح شد در متن

و انتفاخ او بسوی هوای بارد
و سکون او بماء بارد

ماده او

ودهن ورد وشمع یا بشوند هرگاه باشد مرض فوق مثل شهریاران وتمری و
ایارج دریا، بزور و ... سفرجلی پس تناول کنند مثل تریاق فاروق وسنجرینیا
ونحوه ومثل بزور محلله از برای ریاح صفت حقنه طبخ کنند ببفایج وقنطوریون
وکمون وشبت وسداب بابونه وحلبه وبزرکرفس اجزا متساویه در ماء طبخ ناعم
پس بگیرند از او قدر صد درهم وحل کنند در او سکبینج ومقل از هریک
نصف درهم یا اقل یا اکثر بحسب حاجت وبگدازند در او از دهن ناردین
ده دراهم یا دهن سداب واز عسل ده دراهم استعمال کنند صفت سفوف بگیرند
از کمون وحب غار وسداب ونانخواه از هر واحدی وزن نصف درهم واز
فانید سنجری وزن پنج درهم بگیرند از او سفوف واو مجربست وایضا
بگیرند از قنطوریون غلیظ وزن مثقال بمطبوخ واز آنچه او عجیب النفع نزد مجربین
کعب خنزیر محرق است چنانچه بیاشامند او را صاحب مغص ریحی یا بیاشامد
از حب الغار یا بی تنها دو ملعقه واز آنچه نفع دارد از ریحی واز بلغمی حب بان است
وحب بلسان از هر یک یکدرهم بیاشامد از او در آب گرم بصبح وشام واز ضماد
شتر که از برای ریحی وبلغمی قنفذ مشوی با قشر است ضماد کنند با او موضع حالبی را
وتکمیدات مثل شبت وسداب ومرزنجوش بابونه وضماد کنند ناف را
بحب الغار مدقوق ومعجون بشراب یا بماء سداب وحقنه کنند او را شب کله نافع
جدا وغذا از برای ریحی وبلغمی مثل مرق قنابر ودیوک هرمه اعنی پیر بشبث وبیاد
وافاویه واباز یر اقتصار کنند بر مرق ونباشد خبز خمیر مملوح جید وخشکار اصوب است
از برای علیل وشراب عتیق رقیق و واجب است استعمال کنند ایشان ریاضت لطیفه
قبل از طعام وقنفذ مشوی از آنچه گفته اند نافع است از برای صاحبان مغص
جمیعا واما کاین از بلغم لزج نزدیکست علاج او بعلاج ریحی مگر اینکه عنایت واجب است
اینکه بوده باشد بتنقیه اکثر یا از تحت ویا از فوق واز آنچه نفع دارد از برای او
هرگاه بنوده باشد اسهال سفوف حماماست ونفع دارد او را آشامیدن حرف
با زبیب واقراص فاویه واما کاین از بلغم مالح واجب است اینکه مبادرت کنند
بسوی استفراغ بلغم بحقنه تربدیه بفاجیه که در او تعدیل انزروت است مثل سلیمانی

اینکه
قنفذ بفارسی خارپشت

وانچه

وبلیغ

وبلیغ و این است که استعمال کنند ایضا مثل ایارج فیقرا یا سفرجلی پس استعمال کنند
اغذیه حسن الکیموس دسمه که دسومت او جیده باشد مثل دسومت کاهیران
لحم حملان رضیع ودیوج وفراریج سمینه وتقلیل غذا کنند با نیکو بودن غذا او بیاشامد
شراب دقیق رقیق قلیل واز آنچه نفع دارد از برای هر مغص بارد آشامیدن
ماء العسل است با حب البلسان وانیسون وریوند وحب الغار ودوقو غاریقون و
وقنطوریون وعود بلسان مفردا ومرکبا واما کاین از صفرا واجب است اینکه نظر
کنند هرگاه بوده باشد در اینجا قوت قویه وماده کثیره استفراغ کنند بمثل طبخ هلیلج
یا بمثل ماء رمانین یا با قلیل سقمونیا یا بغیر سقمونیا بل تنها وتابع او باشد ماء حار
وبمثل طبیخ از تمر هندی وخیار چنبر وشیرخشت و آنچه اشبه باو پس تعدیل ماده
کنند بمثل بزرقطونا با دهن ورد وماء رمان یا عصاره قثا با دهن وضماد بطن
کنند با ضمده بارده ودر او ضمده باشد عنب ثعلب وفقاح کرم وواجب است اینکه
مخلوط کنند با ضمده ایضا افتیمون واغذیه بوده باشد عدسیه وسماقیه وزرشکیه
واسفاناخیه ومثل این وواجب است اینکه تحرز کنند از غلطی که واقع میشود در او
پس نظر کنند که او قولنج است وعلاج کنند او را بعلاج قولنج این است وغیر این
که هلاک میشود مریض یا نزدیک بهلاک اما رای جالینوس بهلاکت است ورای بقراط
نزدیک بهلاک وهر دو قول صحیح است وزود است که عود کنیم بسوی تعریف تمام آنچه
واجب است که معالجه کنند با او این قسم از مغص را زیرا که گفته خواهد شد در
اصناف قولنج مرادی ونظر کنند تمام قولنج را در او واما کاین از قروح علاج
او علاج قروح است واما کاین از ورم علاج او علاج ورم است واما کاین از
دیدان علاج او علاج دیدان است در قراقر وقرقره بغیر ارادت قراقر تولد میشود
از کثرت ریاح وتولد ریاح از اغذیه ریاحیه نافخ است یا سوء هضم بسببی از اسباب
سوء هضم که میباشد در اعضا یا میباشد در اغذیه واکثر آنچه میباشد در اعضا
این است که میباشد بسبب برودت یا از برای سقوط قوت همچنانکه در اخر سل
واکثر قراقر میباشد با لین طبیعت وهیجان حاجت بسوی برز وگاهی
میباشد در امعاء عالیه رقیقه پس میباشد صوت او احد وگاهی میباشد در غلاظ

قال المسیح قد یکون المغص من صفراء تنصب
الی الامعاء الدقاق الذی فوق السره فیهیج
او مادة لذاعة من طعام حریف حار یتناوله
وربما یخطی فیه الطبیب الجاهل فیسقی
فی هذا الموضع حبا مسهلا او جوارشنا
فیحدث فیه اما سحج الامعاء او الرعشه
علاجه تسکین الوجع واستفراغ تلک الماده
بالماء الحار [illegible] مثل وزن دانق
بالجبنجبین [illegible] او وزن
سقمونیا محلول فی شربه جلاب منقوع فی ماء
خمسة دراهم خیار شنبر [illegible] وماء
عنب ثعلب [illegible] سقمونیا او بزر قطونا
الاجاص [illegible] الورد
[illegible]

پس ملیباشد صوت او اثقل و هرگاه مخلوط باشد باد و رطوبت ملیباشد بسوی بقبقه
وگاهی ملیباشد قراقر علامت از بحران وگاهی عارض میشود بمشارکت طحال وگاهی
عارض میشود از برای باد و قیلن بسبب سده کثیره از برای اینکه امعاء ایشان بتردد آ
وگاهی ملیباشد هرگاه باشد در کبد ضعفی و اما ضربح ریح بعید ارادت پس گاهی
ملیباشد بسبب استرخاء مستقیم وگاهی ملیباشد بسبب استرخاء صایم و فرق میان
ایشان این است که بپیچند از قلت حس مقعده و برون او اعلاج اجتناب کنند
از اغذیه نافخ و کثیره و صبر کنند بر جوع و تقویت هضم بانچه دانستی در باب هضم
و تحلیل ریاح بادویه الخ چنانکه ذکر میشود در باب قولنج ریحی و از ادویه جیده
در این در اکثر اوقات کمونی است و ایضا فلافلی و ایضا وج مربی و هرگاه باشد
با اسهال پس خوزی و ایضا این نسخه مفید است بگیرند از کمون و از نانخواه
و از کاشم و از کرویا از هر یک یک جزء و از انیسون یک جزء نصف معجون کنند او را
بفانیذ سجزی شیخ قدر پنج درهم و معالجه کنند ضروح ریح بعید ارادت را بعلاج
فالج مقعده با تناول کنند تریاق فاروق و دهن کلکلانج و تمریخ ما فوق سره
بدهن قسط و مثل او هرگاه بوده باشد بسبب صایم در قولنج و احتباس ثقل
قولنج مرضی است معوی مولم بیرون میآید با او جای الخ چنانکه ملیباشد در امعاء
و دشوار است با او خروج الخ بیرون آید بالطبع وگاهی قوت میگیرد وجع در
قولنج پس قتل میکند بخلاف صداع که هرگاه بگیرد قوی قتل نمیکند بجهت سه وجوه
یکی از آن این است که وجع در صداع در اغشیه دماغ است و اغشیه دماغ در غایت
لین است و رطوبت بسبب رطوبت دماغ و دسومت او پس نمیباشد وجع او
شدید بحیثیتی که برسد بسوی قتل از برای اینکه ترطیب از اسباب سکون وجع است
و دوم این است که تجویف سر واسع است پس نمیباشد که حبس شود در او مواد
و سیم این است که اسباب قویة الایجاع نمیرسد بسوی دماغ از برای اینکه دماغ بسبب
ارتفاع نفوذ میکند بسوی او از ابخره و ریاح و مواد آنچه لطیف است و کم پس
نمیباشد از برای او بسبب وجع شدید که قتل کند و نلبث او مثل امعاء بدرستیکه
بسیار جمع میشود در او ثقل غلیظ و ریاح غلیظ و مواد فضلیه غلیظه و ادویه خبیثه
و قولنج

... که ترکیب شود با هم ... تا
... از این اسباب باهم

و قولنج بالحقیقت اسم است از برای مکان از برای اینکه بسبب درد او در امعاء غلاظ قولون و مالی اوست
و او وجع ممتد نیست و بسیار میشود در قولون بسبب برد و بسبب کثافت او پس هرگاه بوده باشد
در امعاء فاق اسمی است مخصوص با و بسبب تعادف صحیح که او ایلاوس است و نهایت با کم
نامیده شده است ایلاوس در بعضی مواضع قولنج بسبب شدت مشابهت اوست از برای قولنج و
اسباب قولنج یا اینکه واقع میشود خاصة در قولون یا واقع میشود در غیر او و ملیباشد بسوی او بسبیل
شرکت و اسباب قولنج الخ چنانکه واقع میشود در قولون خاصة یا از سوء مزاج مفرد حار است
یا بارد یا یابس و اما حار فعل میکند بتجفیف و شدت توجیرا و غذا را بسوی کبد و دفع
میکند او را از برای او بسوی او و بارد بتجمید یا حدوث سوء مزاج موذی و اکثر او در بلدان
بارده است و نزد هبوب شمال و برد و گاهی فعل میکند این را از جهت شدت تسخین جوف
پس مجفف میگردد ثقل و شد میشود او از برای عضل مقعده و دفع میشود ثقل و آنچه با اوست
بسوی فوق و یابس فعل میکند از برای آنچه ازلاق میکند ثقل را و جود آنچه مجفف و متشف میکند
او ثقل را و اما سوء مزاج رطب مفرد نمیباشد سبب ذاتی از برای قولنج مگر اینکه عارض شود از او
عارضی که بوده باشد این سبب از برای قولنج با اینکه بوده باشد این بارد یا رطب مادی و اما
سوء مزاج با ماده حاره است پس ملتهب و صاحب لذع و تفرق و گاه اتصال میشود و مع الخلط متعفن بسوی حد
قولنج و یا بارده پس صاحب وجع است بسبب سوء مزاج مختلف بارد یا بانچه حادث میشود از
تفرق اتصال وگاهی حادث میشود او از باد با آنچه تولد میشود از او ریح در جرم امعاء ساعة
بعد ساعة یا که میباشد خلط فاعل از برای این وجع یا بجهت نزدیکی او سودا و یا که میباشد
عروض او بنوایب و نزد اکل طعام یا که ساکن میکند او را قذف چیزی حامض سوداوی
و یا اینکه ملیباشد سبب قولنج خاص سده که منع میکند بران و اخلاط را و ریاح را از نفوذ و او
دفع میشود پس حادث میشود وجع و تمدد عظیم و اکثر این سده هرگاه بوده باشد ورم پس
بدرستیکه او واقع میشود بعد اینکه ممتلی گردد امعاء پس میکشد بسوی قولون و این سده یا
ورم در امعاء است و اکثر او حار است و یا از خلط بلغمی لزج است که پر کرده است فضاء
او را و سد کرده است او را و او گاهی است در اکثر و منتفع میشود بحقنه و یا از ریح معترضه
است و یا بسبب التواء فائل از برای امعاء بسبب ریح یا انهتاک رباط یا فتق یا آنچه قبلت
و اندفاع از امعاء بسوی نواحی از بیه و خصیه یا فتق فوق این و یا بسبب دیدان مزدحمه است

با ماده

یا بسبب ثقل است و این ثقل یا بی یا بسبب ثقل اغذیه یا بسبب است یا بسبب این است یابی ست
که او باقی بماند زمان طویلی پس صاحب یلبس میشود و میباشد بسبب بقاء او ضعف
دافعه در امعا و بسیار انچه میباشد این بقاء بسبب شرب چیزی مخدر است که خدر میکند
قوی فعاله را در ثقل و مع ذلک منجمد میکرد و ایضا یا بسبب ضعف قوت عاصره است در عضل
بطن همچنانکه عارض میشود از برای کسانیکه بسیار مجامعت میکنند یا بطلان حس معا یا قلت
انصباب مرار دفاع غسال و یا اینکه ماساریقا نشف میکنند از او رطوبت کثیره از برای
ادرار عارض یا ریاضات معرقه باشد یا تحلل بدن بسبب مزاج هوای محیط حار و یا بسبب
بسبب سیاه استحمام بماء حار از انچیزی است که حبس میکند طبیعت را یا بسبب هوائی است
که میرسد از شنیدن او و اینکه جذب کند رطوبات را و گاهی میباشد بسبب صناعتی
که محتاج است بسوی مقاساة حرارة مثل زجاجه و حداده و سبک و یا بسبب مزاج در
بطن است که نفوذ او حار است جدا مجفف میکند ثقل را بسبب حرارت یا میباشد سبب
در این حرارت در اقل احوال کثرت مرار حاره که میریزد پس میسوزاند ثقل را و هرگاه
منکر دد در او مهیا از برای قلت یا یبوست جوهر او ثقل و این در اقل است و اما در
این است که اطلاق طبیعت میکند و هرگاه عارض شد این قولنج در اقل متاذی و متالم
میکند امعا را ایلام شدیدی غیر محتمل تا که میباشد سبب این حرارت شدت برد هوای
خارج پس محتقن میکند حرارت را از داخل و مع ذلک ادرار بول میکند و شد میکند مقعده را
و محتقن میشود حرارت از داخل و با این ادرار بول میکند و شد میکند مقعده را پس
رفع میشود ثقل بسوی فوق یا بسبب مزاج یابس است از برای امعا و بطن پس یابس میشود در
و یا بسبب ورم مستقیم و زحیر است پس حبس میشود ثقل و بتحقیق زعم بعضی از
غلاظ این است که باکه منحجر محتبس و بیرون آید حصاة و یا اینکه عارض کردد
است مثل اینکه عارض میشود در کبد یا در مثانه یا در کلیه یا در طحال ورم مشارکت
المعا با انچه ضغط میکند این ورم از جوهر او و قبض و شد میکند او را اعنی ثقل را
و مثل این است که شریک میباشد کلیه را در اوجاع حصاة پس ضعف میشود فعل او
از دفع اخلاط و حبس میشود در او و حادث میشود قولنج بمشارکت حصاة از برای اینکه
وجع حصاة شبیه است بوجع قولنج و مخفی است مگر برای کسانیکه بصیرت دارند و ذوق است

که ذکر

که ذکر شود فرق میان ایشان در علامات و گاهی عارض میشود قولنج و ایلاوس بر سبیل عروض
امراض و بائیه و افذوس متعدی میشود از بلدی بسوی بلدی و از انسان بسوی انسان و بتحقیق
حکایت کرد طبیبی از معتمدین و ذکر کرد که او میکشد بعضی از ایشان کشیدن بسوی صرع
و میباشد صرع قاتل و بعضی بسوی تخلع مع قولون و استرخا او با سلامت از حس او و
میباشد امید با ثقل خلاص و میباشد اکثر او ایلاوس یا میباشد که ضرر میرساند بقولون به
سبیل انتقال شبیه بحران و میبود بعضی از اطبا که معالجه میکردند بعلاج عجیب ایشان را چنانچه
اطعام میکردند ایشان را انجو و هندبا و لحم سمک غلیظ و لحم کل ذی خف و الکارع کل این مبرد
باشد و اما بارد و حموضات شفا میدهد ایشان را و گاهی عارض میشود قولنج از برای اصحاب
معده پس عاجز میشوند ایشان از دفع ثقل و اخلاط امعا عالیه همچنانکه عاجز میباشند ایشان
از حبس انچه میباشد در سافله و بسا که ماشد بر مزاج ایشان سبب از برای قولنج و اکثر
انچه عارض میشود قولنج از بلغم غلیظ است پس از ریحی که سد میکند یا نفوذ میکند در طبقات
معا و لیف او پس تفرق اتصال او بدرستیکه ریح بر انگیخته میشود در معده و بسبب حرارت
معده و قرب اعضای حاره از او و سعت معده و بر انگیخته میشود ریح از امعا علیا بسبب
رقت امعا علیا و حبس میشود در معا دیگر از برای اضداد این از برد و ضیق او و کثرت
تعاریج در او و صفاقت طبقه او اعنی معا و قولنج ریحی میباشد از ماده که میکشد باد ریح پس
بدرستیکه ماده او مشنوب نسبت بسوی این ماده از برای اینکه ماده تنها سد میکند طریق را
بر انچه بیرون میاید و نسبت صاحب وجع بدانها بل با انچه حادث میشود از او و بلغمی سوء لم
است بدانه و سد میکند بدانه و اما سایر اقسام اقل است از او و از انچه مهیا میکند امعا را
از برای قولنج و خصوصا ریحی او شراب کثیر المزاج است و بقول و خصوصا قرع و فواکه رطبه
و خصوصا عنب و شرب با بر او و حرکت بر او و جماع و مدافعه با طلاق ریح و وصول برد شدید
بسوی معا پس برد و کثیف میشود معا و از انچه مهیا میکند امعا را از برای ثقلی اکل بیض مشوی است
و کمثری و سفرجل قابض و قنبیط و سویق و جاورس و ارز و انچه شبیه است باو و
مدافعه بستر نیز گاهی واقع است در او و مجامعت کثیره و خصوصا بر طعام غلیظ و مهم
قولنج که از خلط غلیظ است یا از اثقال پس بدرستیکه اعور ممتلی میکردد اولا
از ماده و در اکثر امر پس میکشد بسوی غیر اعور و حمی نافع است در هر چه باشد از اوجاع

اوجاع قولنج سبب او ریح یا بلغم یا سوء مزاج بارد و اجل امور سابقه است ابتدای یحیی
د قولنج بسیار منتقل میگردد بسوی فالج و بحران میکند باو و همچنین گاهی بحران میکند
با وجاع مفاصل بسا که منتقل گردد بسوی وجع ظهر بلغمی یا دموی نافع است از
برای او فصد بسبب انضاج حرارت وجعیه و ادویه قولنجیه ابتدای مواد فجه و هرگاه
منتقل شد بسوی سر وسواس و مالیخولیا و صرع بیاورد یا است بسا که میکند بسوی
استسقا بسبب فاسد شدن مزاج کبد و هرگاه موافق شد قولنج را اوجاع مفاصل
و مثل ظاهر میشود این اوجاع ازبرای اسباب ثلثه بسبب اینکه وجع اقوی غافل
میشود از اضعف و بسبب اینکه مواد متوجه بسوی جانب الم معوی و بسبب
اینکه الم وجوع و سهر بتحلیل میبرد فضول را و هرگاه طول کشید احتباس
ثفل منتفخ میشود بطن و هلاک میگردد علامات قولنج مطلقا اما اعراض قولنج
حقیقی التهابی است که تمام میشود استحکام او و کم است بیرون آمدن ثفل و
کم است شهوت بل زایل میشود در اصل و معاف ابت صاحب او رسومات و حلاوات
را و میل میکند اندک میلی بسوی حامض یا حریف یا مالح و ملیبا شد مایل
بسوی تهوع و غثیان و خصوصا هرگاه تناول کند دسم و شم رایحه دسم و
حلاوت و ضعیف میشود استمرا او جدا و یافت میشود ازبرای او هر ساعت
مغص و میل میکند بسوی شرب اب میل بمبادی و یافت میشود وجع در
این ظهر او و در ساقیه بس شدید میشود با و اعراض و شدید میشود وجع و حبس
میشود طبیعت و بیرون نمی آید ریح و بسا که حبس شود جشا ایضا و شدید
میگردد مغص پس میگردد مثل اینکه سوراخ میکنند بطن او را یا منتقب یا اینکه
مثل جوالدوز امعاء او را سوراخ میکنند هرچه حرکت میکند متالم میشود
و شدید میگردد عطش و نمی آشامد و هرگاه بیاشامد بسیار خواهد آشامید
ازبرای اینکه مشروب نفوذ نمیکند بسوی کبد بسبب سددی که عارض میگردد
در فوهات ماساریقا همچنانکه بلی بطن است بسا که بسیار شود در بعضی
از ایشان قشعریره بلا سبب و این است که حیله کنند در اخراج چیزی از بطن
قولنجی اخراج رطوبات و بنادق مثل بعر کبیر و صغیر و لتواتر فی مراری
وبلغمی

و بلغمی و ابتدا میکند در اکثر بلغمی پس مراری بسا که قذف کند چیزی کراثی و زنجاری بسا که قذف
کند چیزی از جنس سودا منقطع بدرستیکه اخلاط گاهی فاسد میشود و بسیار میشود
از وجع و سهر و از ادویه حاره و این است و جرای نسبت که متواتر بودن قی بجهت
شارکت معده ازبرای امعا است و ازبرای کثرت ماده است و فقدان ماده طریق
بسوی اسفل و ازبرای این است که طریق مرار بسوی امعا در اکثر امر منسده است پس قذف
میکند بسوی فوق و بسبب این احمر است بول در او بجهت اینکه حل مرار متوجه است بسوی
کلیه زیرا که یافت میشود طریقی بسوی مراره مرنگزه بجهت اینکه امام او از سده است و
ازبرای اینکه وجع سرخ میکند بول را و بجهت اینکه کلیه شارک است در الم و بسا که
حبس میگردد بول ایضا و گاهی متیبا شد بول در اوایل قولنج بر لون ما حمص و
ما جبن و بسا که عارض میشود خفقان عظیم و بحنا جست صدر او بسوی امساک بعید
با هم که حادث میگردد عرق بارد و غشی علامت سلامت قولنج واسلم قولنج
آنست که نبوده باشد احتباس در او شدید و نبوده باشد وجع منتقل بسا که سبک
شود بسیار و این است که باشد عود کند بعد از سبکی و یافت شود صاحب او را
خروج ریح و براز و استعمال حقنه راحت بینه است همچنانکه ضد او اصعب قولنج
است علامات ردیه ازبرای قولنج شدت وجع و تدارک قی و عرق بارد و برد اطراف
بسبب شدت وجع بطن و میل دم و روح بسوی او و هرگاه بکشد بسوی فواق متدارک
در او و بسوی اختلاط و کزاز و حبس میشود هرچه باید بیرون آید پس هلاک خواهد
شد و در غرایب علامات هرکس که باشد با او وجع بطن و ظاهر شود بجانب او اثار
و بثور اسود مثل باقلی پس منفتح گردد و باقی ماند تا یوم ثانی یا اکثر پس او میمیرد
و این آثار ابتدا میرسد سبات و کثرت نوم در ابتدا مرض او و وجودت نفس در بین
هنگام قلیل الدلالت است بر خلاص پس چگونه است رداءت نفس فرق مابین
قولنج و حصاة کلیه گاهی عارض میشود که حصات کلیه اعراض قولنجیه مذکوره ازبرای
اینکه قولون نفس او شریک است کلیه را پس عارض میشود ازبرای او وجع الخ چنانکه
مخصوص اوست و عارض میشود ازبرای او اعراض الخ چنانکه مناسب این وجع است
نهایت فرق میانه ایشان گاهی ملتبس باشد از حال وجع و از جهت مقارنات خاصه

واز جهت آنچه موافق است و موافق نیست و از جهت آنچه بیرون میآید و از جهت مبلغ اعراض
و از جهت آنچه اسباب و دلایل متقدمه اما حال وجع مختلف میشود در ایشان بقدر و مکان
و زمان و حرکت و اما قدر این است که آنچنانکه از برای حصاة است میباشد صغیر کانه
سلاک و قولنجی کبیر است و اما مکان این است که قولنجی میباشد که ابتدا میکند از اسفل یمین
و میکشد بسوی فوق و بسوی یسار و تکسیک آن هرگاه قرار گرفت منبسط میگردد بیمین و یسار
و نزد قومی این است که ابتدا میکند قولنج از یسار و اما شیخ میفرماید که این قول نیست صحیح
چنانچه تجربه کرده ایم ما خلاف او را و میباشد بسوی قدام و مثل عانه اسفل است از او بسوی
خلف و کلیتی ابتدا میکند دفعةً از اعلی و نازل میشود اندک اندک بسوی زمانی که
مستقر میگردد و میباشد اسفل بسوی خلف و اما زمان این است که کلیتی شدید میگردد
در وقت خواب و قولنجی سبک میشود با او و شدید میگردد نزد تناول چیزی و قولنجی ابتدا
میکند دفعةً و در زمان قصیر و خصوصی ابتدا میکند اندک اندک و شدید میشود در اخذ و
این است که کلیتی میباشد اولاً وجع ظهر و عسر در بول پس علامات آنچنانکه شریک میباشد
در قولنج و در قولنج میباشد این علامات پس وجع و اما حرکت این است که قولنجی حرکت او
میکند بسوی جهات شتی و کلیتی ثابت است و اما از جهت مقارنات خاصه این است
که اقشعرار بسیار است در کلیتی و نیست مناسب از برای قولنج و اما فرق از جهت
آنچه موافق است و موافق نیست این است که حقنه و خروج ریح و ثفل سبک میباشد
از وجع قولنج و نیست سبک از جهت کلیه تخفیفی که معتد به باشد در اکثر احوال
و ادویه مفتته از برای حصاة سبک میکند وجع کلیه را اما سبک نمیکند وجع قولنج را
و اما از جهت آنچه بیرون میآید این است که کلیتی بسا که نمیباشد با او احتباس
چیزی و هرگاه بیرون آید میباشد مثل بعر و بنادق و مثل اختثاء بقر و طافی و
بسا که بوده باشد احتباس اصلاً و قراقر و مثلها و قولنجی خالی نیست از این و اما
از جهت مبلغ اعراض این است که وجع سافین و ظهر و قشعریره در کلیتی اکثر است تنها
سقوط شهوت و قی مراری و بلغمی و قلت استمراء و شدت الم و کشیدن بسوی غشی
و عرق بارد و انتقاء بیقی در کلیتی اقل است و اما از جهت اسباب و دلایل متقدمه در قولنجی اکثر است
این است که تواتر تخم و تناول اغذیه ردیه و مزاولت مغص و قراقر و احتباس ثقل

میباشد با

و بلغمی که میباشد سابقاً در قولنج و بول رملی و خلطی سابقاً در کلیتی است و اولاً شیئا
در کلیتی بول رقیق پس خلطی غلیظ پس رملی علامات تفاصیل قولنج بعضی از علامات
بلغمی است کاهی دلالت میکند بر این قولنج بلغمی تقدم اسباب موجبه از برای بلغم از
تخم و اسباب اغذیه و سن و بلد و وقت و فصل و تدبیر آنچه دانستی تو و دلالت میکند
بر او خروج بلغم در ثفل قبل از قولنج و با او نزد حقنه و برودت اسافل و ثقل محسوس
و شدت احتباس جداً و بیرون نمیآید چیزی و اگر ثفل با خلط با ریح و هرگاه بیرون آید
بیرون میآید چیزی منتفخ مثل اختثاء بقر همچنانکه بیرون میآید در ریحی نهایت
ریحی میباشد اخف و میباشد وجع طویل المدت و واجب اینکه اعتبار کنند با آنچه نیست
شدید میگردد عطش و التهاب و سرخ میشود بول ظن کنند که این علت حاره است
پس بدرستیکه این مشترکست از برای جمیع قولنج علامات ریحی علامات ریحی تقدم
اسباب او معلوم است مثل کثرت شرب ماء بارد و شرب شراب ممزوج و بقول نفاخه
و فواکه و اتفاق طعامی که هضم نشود و قراقر و احتباس انتقال در امعاء و تمدد
و تمزق شدید مثل اینکه سوراخ میکنند امعاء را بمثقب و مثل اوجاع امعاء سلیم
و این کاهی میباشد در بلغمی هرگاه حبس شود ریح یا ولد او نهایت او میباشد
در ریحی است و احساس نمیشود در ریحی ثقل شدید بجهت خفت ریح و میباشد کاهی
تقدم در ریحی قراقر کثیره و ریاح کاهی که ساکن میگردد نیست قراقر در این هنگام
بسا که شناخته میشود انتفاخ بدست و قراقر نزد تکمید و غمز و بسا که ثابت است
وجع و منتقل نمیشود و در اکثر منتفع میشوند بغمز و بسا که نفع دارد تکمید از
برای او و بسا که نفع ندارد و این هرگاه باشد فاعله از برای ریح ثابت است او کل آنچه
یافت شود حرارت و تسخینی فعل میکند ریح و کاهی دلالت میکند بر او ثقل
خنثی آنچنانکه اطفا کنند ایشان بر بول بسبب کثرت آنچه در اوست از ریح بدبار
بسا که میباشد بطن در او لین با هم که اسهل و اوضح است اختلاط پس منتفع
نمیشود با او بسبب احتباس ریح غلیظ در طبقات و قولنج آنچنانکه در او انتقال
وجع است اسلم است و آنچنانکه میباشد در او انتفاخ بطنی مثل طبل ردی است
علامات ثفلی علامات ثفلی تقدم اشیاء میباشد و اشیاء احتباس ثقل است

قبل از حدوث الم بمدتی و میباشد در اینجا ثقل شدیدی جدًا و احساس میکند صاحب او مثل
اینکه شق میکنند امعاء او را بمنفعه و هرگاه صاحب زحیر گردد بیرون نمی‌آید چیزی
بل بیرون میآید چیزی لزج و غلیظ میگردد نهایت ثقلی برازی دلالت میکند بر او صبغ
ثفل و کثرت آنچه بیرون میآید از براز و حرقت و التهاب و لذع و متاذی شدن
در سالف باسهال مراری اعنی صفرا و جفاف لسان و ثقلی کاین از تحلل بدن پس
دلالت میکند بر او سبوق قلت ثفل و لین بطن و سرعت تاذی او از حر و برد
خارج و ثقلی کاین از حرارت بطن و یبوست او پس دلالت میکند بر او وجود التهاب
در براز و یبس براز و تحولت او و نتن براز و سواد او بسوی حمره اندکی و ثقلی
کاین از تحلیل هوا و ریاضت و تعرق و غیر ذلک پس دلالت میکند بر او سبوق
قلت ثفل با وقوع اسباب مذکوره و علامت کاین از احتباس صفرا که میریزد بسوی
امعاء ثقل و انتفاخ بطن و بیاض لون براز و عسر خروج او با وجع ممتد از برای
ثقل و مزاحمت کاینه از او و فقط با که یرقان گردد او را یرقان و علامت کاین از
احتباس بسبب برد از برای کبد یا غیر او این است که میباشد نتن بول و براز
و میباشد لون بسوی خضره و علامات کاین از سودا دلالت میکند بر او حموضت
جشاء و سواد براز و انتفاخ از بطن با قلت از وجع علامات قولنج ورمی اما علامات
کاین از ورم حار دلالت میکند بر او وجع ممتد ثابت در یکموضع با ثقل و ضربان
و با التهاب و حمی حاره و عطش شدید و حمره در لون و تهیج در عین و احتباس بول
و او علامت قویه است و متاذی میشود باسهال با که میباشد این وجع با لین
طبیعت با که میکشد بسوی برد اطراف با حر شدید در بطن با که سرخ میگردد
آنچه محاذی اوست از بطن و هرگاه بوده باشد ورم صفراوی میباشد تمدد و ثقل
و ضربان اقل و حمی و التهاب و لذع اشد و اما علامات کاین از ورم بارد بلغمی
او قلیل است و هرگاه باشد وجع متصل که ظاهر میشود در یکموضع و خصوصا نزد
انحدار چیزی از آنچه منحدر میشود از بطن و احساس میشود بدست انتفاخ با لین
و میباشد سمنه او سمنه مترهلین و میباشد از آنچه گذشت موجب از برای این
از تناول البان و سمک و لحوم غلیظه و فواکه و بقول بارده رطبه و میباشد منی

بارد

منی بارد رقیق بدرستیکه او علامت موافقه است از برای این علامات التواء فتقی علامت
التوای حدوث او دفعة است بعد از حرکت عنیفه مثل وثبه شدیده یا سقطه یا ضربه یا
رکض یا مصارعت یا حمل ثقیل یا انفتاق فتق یا ریح شدیده و میباشد وجع متشابه
در او که ابتدا میکند دفعة بلکه زیاد میشود در او اندک اندک گاهی درک میشود فتق بر
فتقی علامات اصناف باقیه از قولنج خفیف مثل کاین از برد یا ضعف حس یا از دیدان و
فتق پس علامات کاینه از برد امعاء قلت عطش و ظهور او و در براز و انتفاخ او و احساس
برد در امعاء و خفت وجع با که میباشد منی یا او بارد و علامات کاین از مره صفرا اسباب
متقدمه و سن و بلد و سحنه و فصل و غیر ذلک و آنچه یافت میشود او را از لذع شدید و تلهب
و احتراق و متاذی میشود بجعقه(?) حاره و با آنچه اسهال است و نازل میشود مرار و متاذی
میشود بجوع بسبب لذع صفرا در هنگام ریختن بسوی معده و فم او و انتفاع بمبردات معدله و
استفراغ هرگاه نبوده باشد ماده منتشره و هیجان در عنب(?) با که مصاحب شود او را حمی
و با که مصاحب شود او را و نبوده باشد حمای او مثل حمی ورمی در عظم اعراض با هم
که مصاحب شود او را وجع در عانه مثل نخس سکین و میباشد تدریج و علامت کاین از ضعف
دافعه این است که میباشد تقدم او لین طبیعت و حاجت بسوی قیام متواتر نهایت
او اندک اندک است و تقدم اسباب او از آنچه خبر است که انهاک قوت میکند از هر بعد
و اصل او متناول است و سبب او اتفاق میافتد اینکه میباشد بطن لین یا معتدل
و میباشد کمیت براز و کیفیت او بر مجرای طبیعی نهایت او محتاج در اینکه بیرون
آید بسوی استعمال آلت یا حمول با که میباشد این بسبب ناصور و علامت آنچنانکه
از ضعف حس است این است که میباشد متناول مایل بسوی کیفیت براز بلذع
و این متناوله مثل کراث و بصل و جبن و حلبه و گاهی اتفاق اینکه بوده باشد در میافتد
اینجا ناصور فاسد میشود حس و علامات کاین از دیدان علامات دیدان است و
تقدم خروج او و مقاله رابعه در علاج قولنج و کلام در ایلاوس و اشیاء جزئیه از امراض
امعاء و احوال امعاء قانون در علاج قولنج ۵ قانون علاج قولنج این است که
هرگاه ظاهر شد علامات ابتداء او واجب است اینکه مبادرت کنند از امتلاء و
مبادرت کنند بسوی تنقیه پس هرگاه باشد عقیب طعام اکل کند او را و قذف کند

اورا در حال وقذف کند با او انچه جنبت از اخلاط است تا اینکه مستنقی شود وقی گاهی قطع
میکند ماده قولنج رطب و صفراوی را و هرگاه افراط واقع گردد در قی حبس کنند او را بجوارش
قی و از انچه جیدست در حبس قی این است که بگردانند در شراب نعناع متخذ از انار و نان
چیزی از گون و سماق و از انچه تلبیت صواب دراو این است که سرعت کنند بسوی مسهل از
فوق بدرستیکه با که باشد سده نوبه و با که باشد اخلاط و بنادق کیلوس هرگاه
متوجه شد بسوی او خلط از فوق با که بسته شود از برای او منفذی و میکشد تدبیر
بسوی خطر عظیم پس واجب است اینکه ابتدا کند اولا با حقنه از ملینات مزلقه مثل مرقه
دیکههم انچنانیکه ذو دات که وصف کنیم او را بعد از این بل بتحقیق وصف کردیم او را
در الواح ادویه مفرده پس استعمال کنند حقنه ملینه و هرگاه باشد حمی بدل ماء دیکها شعیر
میل کنند بسبب گرفتن اخلاط و بنادقه از نیت و هرگاه احساس کند باینکه بنادق
و اخلاط غلیظ جدا بیرون کنند او را و هرگاه واجب شد اشامیدن از فوق بیاشامند
و هرگاه ممکن باشد اینکه پاک کنند از فوق پس متواتر قی کنند و این است و حد این نلبیت
شدید میشود حاجت بسوی اشامیدن از فوق هرگاه بوده باشد ماده مبداء او از معده
و امعا علیا و بدانی که معده میباشد ضعیف و کثیرة الاخلاط و یا فت شود امتلا فوق
ناف و ثقلی در اینجا پس بدان کل این مستدعی میباشد باسهال از فوق و همچنین
هرگاه عارض شد قولنج بتعقیب تبخیر علاج از فوق اولی است و این ضرب از قولنج
انچنانی نلبیت که ابتداء او از معده و امعا علی است و هرگاه بوده باشد در او ماده ساکنه
پس این است که او ماده میفرستد بسوی امعا اما فوق ماده بعد ماده و هرگاه واجب
شد اشامیدن دوا از فوق از برای ضرورت بلیته پس واجب این است که بیاشامند
از فوق البته و اقتصار کنند بر حقنه و هرگاه اشامیدند دوا از فوق و استفراغ کرده
شد از معده و امعا منتها بل از مواضع دیگر تلبیت حاجت از برای او با استفراغ
البته و این مورث ضعف میشود لامحاله و استفراغات متواتره ضعیف میکند
قوت را جدا و خلاصه انچه ممکن باشد اقتصار کنند بر حقنه و انچه جاری مجرای اوست
از شیاف و حمول و فتل و هرگاه بوده باشد حقنه که بیرون بیاورد چیزی پس ماده
صاحب نضج نلبیت در این باب حقنه نکنند خصوصا بحقنه حاره بدرستیکه وقت

او بعد

او بعد از نضج چنانچه حقنه حاده ضرر میرساند بر قلب و بر دماغ و بسیار انچه حقنه میکنند و اسهال
نمیکنند بل صحیح بیاشند پس واجب است اینکه قی کنند از فوق با که بلیباشد استطلاق از
فوق و شده از اسفل بچنانچند در اینصورت بلتسهین انچه فوق است بقوابض تا اینکه حبس
گردد و واجب است اینکه حقنه لینه کنند هرگاه بوده باشد حمی و بسیار کشند دهن او تا اینکه
بکنند ملوحت ملح انچنانیکه احتقان میکنند باو با که بچنانچند بسوی دو درهم و نصف
از دهن و هرگاه حقنه چیزی نازل نگردد پس بیاشامند ایارج فیقرا بخیر یا با پس بعد
سبیل سفوف و همچنین در عقب تناول کنند مثل شهریاران و عتری و واجب نلبیت
اینکه قوت دهند با ایارج ایشان را بغاریقون بدرستیکه او غواص و مقیم است در
احشا و واجب است اینکه حقنه نکنند هرگاه در معده چیزی باشد پس جذب میکند خام را
بسوی اسفل و قولنج صفراوی بلکه صاحب لونه است هرگاه بیاشامند حب الذهب
میباشد نافع و با که اتفاق افتد هرگاه باشد ادویه جاذبه جذب میکند از بدن
بسوی امعا اخلاط ردیه دیگر با هم که جذب میکند اخلاط سابق پس جمع میشود و
و قولنج باهم و این از افات مهلکه است و وارد انچه بیاشامند از مسهلات این است
که بوده باشد کثیرة الحجم و متفرز از او پس باقی نمیماند در معده بل حبوبه و ایارجات
و هرچه او اقل حجم است و اعطر و انچه اولی است قبل اشامیدن دوا واجب است اینکه
بوده باشد عنایت تو بسیار شدید جدا تا اینکه قبول نکنند اجزاء انچه حبس میشود در
بطن و اجزاء که حاصل میگردد از ادویه حاره انچنانیکه لابدست از استعمال او در اکثر
علل قولنجیه با که میکشد این بسوی وسواس و تیجی اختلاط عقل و او مجذور است
در قولنج با که احتیاج افتد بسوی تسخین امعا و بسوی تبرید کبد پس مراعات کنند
اینرا با ضماد مبرده از برای کبد و مثل او و محافظت کنند ناحیه کبد را از ضمادات
بطن و مروخات حاره و همچنین حال قلب را دفع از برای قلب ضمادات بارده است
با کافور و صندل و واجب است اینکه بگردانند میان نواحی امعا و نواحی قلب و کبد
چیزی حاجز از ثوب یا خمیر یا مثل او و سبب منع هرگاه سیلان کند یکی از او بسوی
دیگری و عطش بسیار میشود در ایشان باید بیاشامند مگر شرب قلیل و صبر بر عطش
انفع است و مضمضه کنند بجلاب ماء را که میباشد نافع جدا از برای عطش بجهت

قال جالینوس و ان ... اشرب وضوء الذئب فی القولنج الذی بلا ورم فیبرؤ ولم یعاوده العلة اصلا

اعنی دماغ

اینکه چیز حلو کمتر است از برای بدن و نفیند از برای او علاج قولنج بارد ٥ واما تدبیر قولنج
بارد این است که مبادرت نکنند بسوی او در تحذیر بدرستیکه مبادرین بسوی تسکین وجع
بمخدرات سوار میدانشان بر امر عظیم از خطر چنانچه استعمال مخدرات نیست علاج حقیقی
از برای اینکه علاج حقیقی قطع سبب است و تخدیر تسکین است از برای سبب و ابطال
حس است از برای اینکه سبب هرگاه باشد خلط غلیظ میگردد اغلظ یا بارد یا نفس مزاج
بارد میگردد ابرد یا ریح ثخینه میگردد اثخن یا شدت تکاثف جرم معاپس نیست
که منحل شود از سعا و محتبس میگردد در او و میگردد تکاثف او اشد و عود میکند الم
بعد از دو روز یا سه روز از آنچه بوده باشد و واجب نیست اینکه مشغول شوند با و آنچه
ممکن شود و آنچه یافت شود از او مندوحه بل مشغول شوند بتبعید سبب و بتقطیع
او و تحلیل او و توسیع مسام آنچه محتبس میباشد در او بلزوجات و اکثر آنچه ممکن باشد
اینرا بادویه ملطفه که نباشد شدید الاسخان بدرستیکه شدید الاسخان هرگاه
طاری شد بر ماده دفعةً ایمن نمیباشد از هیجان ریح بل واجب است اینکه بوده
باشد قدرا و قدرا چنانچه فعل کند بتدریج تحلیل قوی و در ماده رطبه تلطیف و
انضاج آنرا نه تحلیل قوی با آنکه کافیست مهاجرت طعام و شراب چند روز و تکمید
با آنکه بهیجان آورد وجع شدید را پس مضطر میشوند در این هنگام یا بسوی ترک ماده
و یا بر استکثار و تکرار از او از برای اینکه بتحلیل میبرد ریح هایج را آنچه هیجان
کرده بود او در اول و هرگاه استعمال کرده شد حقنه منتفعه پس واجب است
اینکه هرگاه باشد ثفل محتبس ابتدا کنند اولاً با آنچه در او ازلاق است از برای ثفل
مثل لعابات و ادهان و وضع محاجم بنار بر موضع وجع نافع است با آنکه کافیست
شرب بزور محلله از برای ریاح و با آنکه کافیست اورا شرب شراب محض و همچنین اضمده
محلله از برای ریاح با آنکه کافیست ادویه مجربه و اقوی از او مجربه خردلیه است پس
بدرستیکه او با آنکه بتحلیل برد وجع را و با آنکه جذب کند ماده را بسوی عضل بطن و
میاه حمات در وجع شدید هرگاه استحمام شد با و نفع دارد جداً و ماء نوشادری
عجیب است در این مطلق هرگاه بیاشامند و همچنین آبزن متخذ از مائی که طبخ شده
باشد در او ادویه محلله ملطفه با آنکه کافیست دلک لطیف از برای بطن و دلک قوی

از برای ساق با آنکه هیجان کند وجع نزد شرب آب بارد بدرستیکه او اضر اشیا است از
برای این علت با قلت غذا در اسکان وجع و نبیذ صلب قلیل بهتر از آب و در حال سکون میباشد
میکند وجع را و اضر اشیاء از برای این جماعت برد است و هوای برد همچنانکه انفع
اشیاء از برای ایشان حرارت و هوای حار و هرگاه بوده باشد سبب برد و اعتاد بوده
باشد براق دقیقه اسرع میشود بسوی صاحب او قولنج در هر وقت و واجب است اینکه نرم
نمایند بطن او را دائماً و دفع کنند از او برد را بلباس سمور و قاقم و سنجاب و مثل او و
استعمال مروخات از ادهان حاره و نطولات حاره نافع است از برای او با آنکه احتیاج
افتد بسوی تکمیدات با هم که احتیاج میافتند بسوی اینکه بکرد انند در ادهان حاره چند
بیدستر و فرفیون و اما قولنج آنچنانکه بر سبیل تحلب است و تولد پس واجب این است که
بیاشامند نزد وقت نوبه وجع و در شب چیزی مثل حب صبر و حب ایارج و حب مرکب از
شحم حنظل و سقمونیا و سکبینج و صبر بیاشامند از هر یک که باشد از این حبوب نصف
مثقال الی دو ثلث مثقال و مداومت کنند با این چند روز و اصلاح غذا کنند علاج
قولنج بارد ریحی بحقنه و حمولات واجب است اینکه استعمال کنند حقن و حمولات و اضمده
و مهاجرت غذا اصلاً اگر تواند یکروز یا دو روز و بخواند آنچه ممکن است و جهد کنند
در قلع ماده ریح بحقنه جالی و در تسخین عضو بادهان حاره و از خارج و بر نحو آنچنانکه
ذکر شد قبل از این و هرگاه خوف نکنند از بودن خلط در اینجا پس محکم مسخن کنند آنچه
باقی و کار کنند با آنچه دانستی و جهد کنند ایضاً در وضع محاجم بنار از غیر شرط و هرگاه
باشد طبیعت مجیبه استعانت جویند بدلک رقیق از برای موضع وجع و بتمریخ بمثل
دهن زنبق و دهن ناردین و دهن بان مسخنات و بتکمیدات بجاورس و بملح مسخن
بر مقدار آنچنانکه ادفق است و مجرب است اشکال اضطجاع و استلقا و انبطاح هر یک
که باشد از ایشان اوفق است و ادفع از برای ریح و از آنچه نفع دارد ایشان را از
مشروبات این است که بیاشامند کرویا و بزر سداب در میاه بزور یا در شراب
رحیق عتیق یا در ماء العسل یا با فانیذ بکمون و نانخواه یا با آنکه بیاشامند فلونیا
در این وقت باعث بر خلاص میشود صفت مسهلات برای قولنج بارد از ریح با ماده بلغمی بعضی
از او مسهلات حقن حقنه ایست که بیرون میآورد بلغم و ثفل را صفت او این است

[illegible]

بگیرند از خک و از بقاع و از حلبه و از قرطم و از سپستان اجزا بالسویه و از تربد وزن دو درهم و از شحم حنظل صحیح غیر مدقوق وزن نصف مثقال و از تین ده عدد و از بزر کتان و بزر کرفس و انیسون و قنطوریون دقیق و حب خروع مرضوض و بنفشه از هر واحدی وزن پنج درهم و از سداب باقه و از ورق کرنب قبضه طبخ کنند در آب بسیار برفق تا آنکه عود کند بسوی قلیل و در آب آغشته کنند و صاف نموده بگیرند از او قریب صد درهم و بجلسا بیندازند در او خیار جنبر وزن هفت دراهم و از شکر احمر وزن شش درهم و از ملح نفطی و مقل و سکبینج از هر واحدی وزن یکدرهم و از بورق وزن یک مثقال و از دهن شیرج وزن پانزده دراهم و احتقان کنند باو و باکه بکیرد ایند در او چیزی از مراره ثور حقنه که بیرون میآورد بلغم لزج را بگیرند اخلاط این حقنه را و بکیرد اینند در او از شحم اکثر از این و بگیرند حب خروع وزن پانزده دراهم و شیره کنند در ماء لبلاب و بریزند بر او چیزی میشود از او حقنه اولی و بکیرد اینند بدل خیار جنبر و شکر وزن پانزده درهم عسل و بکیرد اینند دهن او را دهن قرطم و بکیرد اینند در او مثل سکبینج جاوشیر اعنی وزن یکدرهم و استعمال کنند و باکه بکیرد اینند در او دهن خروع و بسیار اقتصار میکنند بر طبیخ بزور و حاشا و صعتر و زوفا و کمون و فطراسالیون و بزر سداب و بقاع و قنطوریون دقیق و الجذان و فوذنج پس آغشته کنند در او از قثاء حمار قریب از نصف درهم و احتقان کنند باو یا طبخ کنند با او اصول قثاء حمار و چیزی از شحم حنظل و حل کنند در او سکبینج و جاوشیر و مقل از هر واحدی وزن درهم و احتقان کنند باو و بسیار طبخ میکنند این ادویه را در زیت یا در دهن حار و احتقان کنند باو و بسیار حقنه میکنند بسکنجبین اف مقطوع از برای بلغم صفت سکنجبین که حقنه میکنند باو بگیرند از خل قسط و از عسل قسط و از شحم حنظل سه مثاقیل و از فلفل یک اوقیه و از زنجبیل دو اوقیه و از بزر سداب و از حماما و کاشم و انیسون و افتیمون از هر واحدی چهار مثقال و از کمون کرمانی وزن دو مثقال و از بزر شبت دو مثقال و از بقاع یک اوقیه نیکوب کنند این جمله را و طبخ کنند در خل و عسل تا آنکه بنصف رسد پس صاف نموده حقنه کنند باو و باکه بکیرد اینند در او الجذان و نشاستج ایضا حلان حقنه مسکنه ان

از جمله سم لادی که انفع است از ادویه قویه بلغم ... حب اصطمخیقون است ... و سکبینج ... حب ... و صفت او ... بگیرند ... و سکبینج و ... نصف ... جمع کنند ... زعفران و ... و قرص ... بکیرد ... قوی ... کرده ... و از نوای ... سوده اندرون ... اندکی مصطکی

اما حبوبات که صالحست از برای این سهل باران و عوی و قوارشا اسقفیر که ... عتیان پس قوارش سفرجل مسهل و قوارش سک و جلنجبین مسهل با یارج فیقرا و رنگین فی خاصیت عظیمی دارد و همچنین قلونیای بعنی و فلونیا فارسی ترتیبی نصف درهم و اثناسیون فلونیا و اشباه او و در این علت از نوای سکبینج ... دی ذیبو و شترم ذالا نوی هکند علت را

قال ابن سرابیون اذا سقیت فی هذه العلة ... الاکحال ... لاذ لاکادیون ... وقال ایضا ... بالادویة الحارة ... التی لیست فی نهایة الحرارة ... الطریع وماء الاصول ... الحارة القویة اذا خالطت الاطعمة فمن شانها ان یولد ریاحا ... غلیظا ثم ... فیها ... الریاح ... وجها منه ...

برای وجع ترکیب بعضی قدما که جیدیانت حبا صبر و جند بید ستر و مقل ابناط از هریک یک اوقیه عصاره بخور مریم طری ده اوقیه افیون یک اوقیه و نصف استعمال کنند از او نزد حاجت قدر با قلائی بکیرد اینند در بعضی حقنه و باکه بکیرد اینند در بعضی اهالی شحوم و ادهان و حقنه کنند باو حقنه قویه جیده هرگاه بوده باشد ثقل عامی با بلاغم شدیده الزوجت غیر متناهیه در قولون و عصیان پس واجب است اینکه احتقان کنند بماء اشنان رطب بگیرند از او نصف رطل با یک اوقیه دهن حل و پنج درهم بورق و اقوی از این آن است که بگیرند از حب شبرم دو دانق مازریون و کرمدانه مقشر و بخور مریم و عرطنیثا و قثور حنظل و شحم او و قثاء الحمار و تربد و بسفایج طبخ کنند جمیع را در ماء علی الرسم و اندازند بر سلاقه او دهن خروع و عسل و مراره ثور و احتقان کنند باو یا بکیرد اینند این ادویه را در دهن حار و حقنه کنند باو و دهن قثاء الحمار هرگاه حقنه کنی باو بیرون میآورد بلغم لزج را هرگاه صبر کنند بر او دو ساعت و همچنین دهن فجل و دهن کلکلانج باکه احتیاج افتد نزد شدت وجع اینکه بکیرد اینند در این احتقان حلتیت و اشق و ذرق حمام خاصه و فربیون در بعضی وقات باکه احتقان کنند بقطران مضروب در ماء عسل کثیر الافاویه پس ساکن میکند وجع را و عصاره بخور مریم عجیب است جدا و باکه احتیاج افتد بسوی سقمونیا یا فربیون و غیره و گاهی مدح کرده اند اطبا دوائی را که نامیده اند ذنب الفار هرگاه واقع شود در حقنه منتفع میشوند باو و باکه حقنه کنند بوزن دو درهم جند بید ستر با زیت و ایضا بگیرند از زیت وزن سه دراهم بریزند بر او از طلا و دهن سداب و سمن از هر واحدی یک اسکرجه و استعمال کنند باکه بکیرد اینند در حقنه قویه ورق بتن و لحا شجر او صفت ادویه مشروبه مسهله از برای بلغم از حبوب قویه النفع حب شبرم بسکبینج و ایضا حب سکبینج بشلشقا قل و حب سکبینج بحرمل و ایضا بگیرند از تربد و صبر سقوطری و شحم حنظل اجزا سوا و از سقمونیا نصف جزء با ثلث جزء جمع کنند بعسل منزوع الرغوه و حب کنند حب جید از برای بلغم بگیرند از شحم حنظل وزن دانقی و از تربد وزن درهمی و از عصاره قثاء الحمار

وزن نصف دانق و از جندبیدستر وزن دانق و از زنجبیل وزن دانق و از ایارج فیقرا وزن دو
ثلث درهم و هرگاه قوت دهی او را بنصف درهم سقمونیا جایز است واما مسهلات دیگر بمثل تربد
واسقیل و شهریاری و ایارج مقوی بشحم حنظل و با او باشد دهن خروع و مثل سفرجلی و هرگاه
مختلط گردد ثفل و بلغم و نوره باشد ثفل بسیار منعقد واجب است بسوی مسهلات قویه
حب مسهل
از آنجمله حب یابس صفت است بگیرند فربیون و حب یا ذریون نقی و سقمونیا بالسویه و
شربتی از وی یکدرهم است مسهل دیگر قوی بگیرند از زهره بل حام یکقفیز و خرمه از
شبت و دو دانق از ما آب طبخ کنند تا بگردد نصف صاف نموده بیاشامند از او دو
اوقیه و او شدید القوت و خطر است وجمیع بیرون میارند بتحلیل میبرند الیان انها قولنج را
مثل لاغیه و مثل شبرم و نحوه و شناخته میشود حب او بحب ضراط و مثل اذان الفار
که شبیه است او بمرزنجوش و کثیر الورق است و معالجه میکنند باو لنج عضب را وازبرای او
ثفل و بلغم لنج !
شیر بسیار است صفت حمولات قویه که بیرون میاورد ثفل بعضی از حمولات این است که طلب
کنند ملح تجری و حل کنند از او بلوطه و واجب است اینکه بوده باشد طول بلوطه شش اصبع
منضم و بعضی از او بلوطه کبیره است بگیرند از اذان الفار یا بگیرند فتیله از نحل والوده
کنند بعسل و بر دارند یا بلوطه از عسل مخلوط بشحم حنظل و بلوطه از قثاء الحمار و شحم حنظل
و مراره ثور و نطرون و عسل یا شحم حنظل با فانید سنجری اعنی شکر سرخ وایضا شحم حنظل
و عنزروت و فانید وایضا عسل و ترنجبین و شحم حنظل و ملح نفط اجزا متساویه وایضا
چیزی مشترک [illegible] بلغمی و ثفلی و ریحی بگیرند از شحم حنظل و از جندبیدستر از هر یک
مثل نواتی و از قطران دو بلوطه استعمال کنند با چیزی از عسل و عصاره بخور مریم
قوی است جدا و بسیار محتاجند بسوی سقمونیا و بزر الجزر و افربیون حمولا صفت حقنه
حبه از برای ثفل بگیرند از خاشا و زوفا و سداب یابس و صعتر و وج و بزر سداب و بزر فنجنکشت
و حب خروع مرضوض و بابونج و خطمی و قنطوریون و شبت و بزور ثلثه و انجدان و
فطراسالیون اجزا سوا طبخ کنند در عصاره سداب یا بابونج طبخ شدیدی در عصاره
بسیار تا اینکه رجوع بسوی اندکی پس بگیرند از زیت جبلی و از عصاره مطبوخه دو جزو
طبخ کنند بار دوم تا باقی ماند زیت تنها و بگیرند از او حقنه و بکار دارند در او چیزی
از شحم بط و ماعز و چیزی از جاوشیر و سکبینج و حقنه کنند باو که بسیار نافع و هرگاه

بگیرند

بگیرند عصاره را بتنهایی و حل کنند در او صموغ مذکوره با شحوم و بکار دارند در او وزن درهم از شحوم
و احتقان کنند و ادخال جندبیدستر و حلتیت در حقنه ایشان نافع است جدا باکه حقنه کنند
بوزن ده دراهم زیت و بکار دارند در او ده دراهم سویه سائله مجوف باکه احتقان کنند بمورق
بسیار محلول در عصاره سداب و مبلغ ده دراهم یا از ملح الی پانزده دراهم و گاهی احتقان کنند
ایشان را بدهن سداب و دهن ناردین و دهن بابونج و دهن نخل و دهن خروع صفت حمولات
از برای ریاح این است که سحق کنند سداب را با عسل حتی بگردد مثل خلوق و بکار دارند با او
وزن نصف او کمون و ربع او نطرون و بگیرند از او بلوطه که طول او شش اصبع منضم باشد و
وایضا حمول متخذه از بزر سداب و جندبیدستر با عسل و مراره بقر و بورق از هر واحدی از او نصف
مثقال وایضا سکبینج و مقل و بورق و حنظل و خطمی بگیرند از او بلوطه در حقنه و حمولات
از برای صاحبان برد امعا بلا ماده اما حقنه کسانیکه صاحب قولنج باشند از مزاج
بلا ماده و حمولات او پس او مثل حقنه اصحاب قولنج ریحی و حمولات او و بساکه نفع دارد از برای
ایشان قطران تنها هرگاه احتقان کنند بوزن دو درهم از او در زیت و همچنین نفع دارد زرق
حمام تنها هرگاه حقنه کنند باو در عصاره فودنج و دهن خروع در آبزن و حمامات و نطولات
آبزن شدید النفع است از اوجاع قولنج و خصوصا هرگاه بوده باشد ما او مائی که طبخ شده
باشد در او ادویه قولنجیه پس بدرستیکه او بسبب حرارت مستفاد از نار و از قوت مستفاده
از ادویه بتحلیل میبرد [illegible] را و بسبب رطوبت با حرارت مرخی میکند عضو را
پس آسان میشود فاش شدن سبب فاعل از برای وجع و مرخی میکند عضل مقعده را
و این از آنجهت که معین میباشد بر اندفاع محتبس نهایت آبزن حادث میکند کرب
و غشی را با آنچه مرخی میکند از قوت و واجب است اینکه هرگاه استعمال کند او را ضعیف
پس نزدیک کنند بتضعیف نزد استعمال آنچه مقوی قوت است از روایح طیبه فواکه و عطره
و گرده ناک و خبز حار و آنچه مستلذ میکند او را و جهد کنند تا اینکه نزد آب برسد
و قلب او و میاه حمامات شدید المنفعت است از برای قولنج بارد هرگاه نشینند در او بهما
حمامات عذبه اولی و آن این است که نزدیک شوند باو و آنچه ممکن باشد کلام در کیفیت
حقنه و آلات او اما انبوبه محقنه پس اجود شکل که ذکر میشود از برای او این است که بوده باشد
انبوبه بتحقیق قسم دایره او ثلث و ثلثین باشد و بکار رود میان ایشان مجانی از جد که

کردناک این است که طبخ کنند فوج را
اول و بعد کباب کنند بر آتش ملایم
و بوده باشد [illegible] در شکم او ابا زیر
و همچنین کبوتر بچه و گنجشک

کرفته باشند از وجه انبوبه و بتحقیق الحم باشد انبوبه الحام شدیدی پس بکردد حجاب میان
او و جزو مختلف و بوده باشد الزرق و منهدم بر جمله انبوبه در فم جزء اکبر از دو جزء و بوده باشد
فم جزء اصغر مفتوح و هرگاه باشد الزرق منهدم بر جمله انبوبه سد کنند سر جزء اصغر را
بلجام قوی از برای اینکه داخل نشود او را هوا و بوده باشد از برای و تحت الزرق در
موضعی که داخل مقعد میشود داخل نکنند چنانچه ثلث داخل مقعد منفذی که بیرون
آید از او ریح و هرگاه استعمال کرد حقنه را و حرکت دادی او را بقوت ریح عود میکند
ریح و بیرون میآید از جزء الحنا اینکه که داخل حقنه ثلث پس قرار میگیرد حقنه استقرار
قائمی نیکو بدرستیکه ریح او الحنا نیست که عود میکند او بسوی خارج و محتاج میشود بسوی قیام
بسرعت پس واجب است اینکه تأمل کنند هرگاه باشد وجع مایل بسوی ناحیه ظهر حقنه کنند
علیل را مستلقی و این اولی است از برای کسانیکه قولنج او و عادت کلیه باشد و هرگاه باشد
وجع مایل بسوی قدام حقنه کنند ضد او و گاهی حقنه کنند مضطجع بر پهلو و گاهی سد کنند
بکورک را مرفق و بر دارند پای راست را و بچسبانند بسینه و ترک کنند پای چپ را مبسوط
و بعضی از کسان تحتا جند بسوی حقنه که بخوابند بر ظهر و بعضی بر دست و بعضی مستلقی
و بعضی بارک و واجب است از برای بعضی از مردم اینکه داخل کنند خنصر را در مقعد او
چندین بار و بتحقیق مسح کنند مقعد را بقیروطی که این اصوب است بسبب اینکه وسیع
میگردد و منهدم میگردد در او انبوبه و بعضی از مردم محتاج میباشند بسوی این پس
هرگاه اراده حقنه کنند مسح میکنند انبوبه و مقعد را بقیروطی و بسیار اتفاق میافتد
که مندفع میشود حقنه بسوی مکان بعید فوق مکان حاجت و صواب نزد مثل این و نزد
اندفاع حقنه بسوی فوق این است که بکشند شعر را یعنی موی سر را و ببوشند ماء بارد
بر وجه علیل بدان بدرستیکه حقنه هرگاه استعمال شد و نازل نکرد چیزی لابد است از
استعمال حمولات و واجب است اینکه حقنه نکنند مریض را در حالتی که صاحب عطسه و سعال
باشد بدان بدرستیکه حقنه معتدلة القدر نمیرسد منفعت او و امعاء عالیه را و هرگاه باشد
کثیره بسیار است ضرر او و خوف کنند از آفات او و لهذا فعل میکنند مضرت کثیره را
دقیقه نفع ندارد و میباشد در حکم قلیله در تدبیر اشامیدن دهن خروع در علاج و غیر ذلک
قولنج بارد و از برای کسانیکه معتاد ندیاو بدان بدرستیکه دهن خروع از اشیاء است از برای
ایشان

بدانکه ترکیب حقنها قوی بوده باشد ترکیب مطبوخات بتجربه معلوم شده که بعضی از ادویه در
لیکن ... و مثل هلیلجات و نقوعات حقنه ... از اجزای حقنها ...

ایشان هرگاه موجب شود او را در وقت این است و جز این ثلث که بیاشامد بعد از اینکه پاک شود
بدن بمثل حب سکبینج یا غیر او و اشامیدن دهن خروع در اول بار وزن دو مثقال است
و در ثانی زیاد کند نصف مثقال و همچنین زیاد کند نصف مثقال الی مثقال تا روز هفتم پس
نیست باکی باینکه پایین آید اندک اندک تا بقدر دو مثقال و از برای وی این است
که وقف کنند نزد سابع و کل آنچه بریزد او را بر ماء بزور و مخلوط کنند مخلوط شدیدی و واجب است
اینکه در شهر دو بار بیاشامد او را و بتاخیر اندازند غذا را ما بین شش ساعت الی ده ساعت
و تا اینکه احساس خروج نشود بجا آرد او را و آنچه را پس تغذی کند با سفیدجات و هرگاه صاحب عادت
باشد بحموضت پس بشیرباجات و بوده باشد شراب او ماء عسل و واجب است اینکه حفظ اسنان
کند باینکه دلک کند او را بمثل مقلو پس مایع کردد او را بدهن ورد خالص و دلک کند با او
و هرگاه فارغ شد از استعمال او بیاشامد بعد از او ایارج فیقرا مقوی بشحم حنظل و مثل
او یا غیر مقوی هرگاه احتیاج بیافتد بسوی او بدرستیکه ایارج دفع میکند مضرت او را
از سر و چشم صفت ادویه که نفع دارد اصحاب قولنج را بر سبیل هضم و اصلاح و خاصیت
و تلیین بر سبیل استفراغ و این ادویه مشروبه است و ضمادات و کمادات و مروخات
و حیله دیگر هم از مشروبات ثوم است بدرستیکه از برای ثوم خاصیت جیده است
در تسکین وجع قولنج بارد با اینکه او صاحب عطسه است همچنانکه از برای بصل باکه مفردات
تناول کند از او قولنجی نزد احساس او با بتداء قولنج و مهاجرت کند از طعام اصلا
و اکل نکند چیزی بلکه طرب کند او از شراب صرف یک قدح پس معافی خواهد شد و آن
مشروبات مسکنه از برای اوجاع ایشان این است که بیاشامد افتیمون و کمون اجزا
متساویه یا بیاشامد حشیشه جاوشیر تنها یا با کمون یا بکیر ند از کمون و انیسون
و فلفل و جندبیدستر اجزا سوا و بیاشامند از او وزن یکدرهم و نصف یا بیاشامد
سکنجبین و کمونی و تریاق هرگاه نبوده باشد مانع و جندبیدستر با فودنج عجیب است و آن
از جمله مجربات است این است که بیاشامد اصل سوسن چهار درهم در مائی که طبخ شده باشد
در او فراسیون یا در ماء الجبن و سوسن بنفسه این قدر را ایضا بیاشامد از صرف
وزن در ماء فانیذ سنجری و اوقیه از دهن سمسم و ایضا لکا اصل غرب چهار درهم
و زنجبیل سه دراهم و جوز و غیر از هر یک شش درهم و ماء عذب قطعی نیمکوب کنند ادویه را

وطبخ کنند در ماء تا اینکه باقی ماند ثلث و بوده باشد در یک او بقضبان سداب و بیاشامند
اذاو هر یوم دواوقیه و ایضاً بگیرند از قشور غرب و قضبان سداب و زنجبیل طبخ کنند
غرب سفید دار را گویند
در ماء چهار مثل او تا اینکه باقی ماند ثلث و بیاشامند از او دو اوقیه و بکنند این را
تا سه یوم و راحت کنند سه یوم دیگر و واجب است اینکه هر گاه بیاشامند ماء عسل بوده
باشد شدید الطبخ بدرستیکه ضعیف الطبخ مورث نفخ است و آنچه صادر میشود از او
خاصیت مرقه هد هد است و جرم او و ایضاً خراطین مجففه نافع میباشد در آنچه ذکر
خراطین کرمی است که در میان زمین نمناک بهم رسد
کرده اند او جملگی از متقدمین و متاخرین از برای اوجاع قولنج و یا ضماد ذئب آنچنانکه
اکل کرده باشد از عظام و علامت او این است که میباشد ابیض صرف و نیست مخلوط
خود ذئب و فضله گرگ
باو از لونی دیگر و خصوصاً انداخته باشد او را بر خار پس بدرستیکه او انفع حرب است
و بیاشامد در شراب یا در ماء العسل یا لعوق کنند در عسل ملعقات بعد از اینکه مسحوق
کنند باو بدرستی و یا مطیب کنند او را بعلم و فلفل و چیزی از افاویه و هر گاه یافت شود
در فرا او عظمی پس چنانکه او ست میباشد نافع و عجیب و گفته اند هر گاه تعلیق کنند او را
نافع است اضافه او شرا و امر کرده اند ملاحظه اینکه تعلیق کنند در جلد ناموس
ناموس جمع بمعنی پلنگ
و یا ایل یا صوف کبشی که پهلوان زده باشد یا و ذئب و جالینوس شاهد است
ذئب بفارسی گرگ
بنفع او تعلیقاً اگر در فضه باشد و بتحقیق گفته اند ایشان که جرم معا ذئب هر گاه
خشک کنند و سحق کنند میباشد ابلغ در نفع از زبل او و شیخ میفرماید که نیست این
بعید و از آنچه جاری مجرای این است عقارب مشویه است بدرستیکه او شدید المنافع
است از برای قولنج و این مجرب است از برای قولنج صحیح بنا بیت جالینوس میگوید
که مجرب است این از برای قولنج کاذب و او نافع است از برای حصات کلی و بلغ
دارد در حصات کلی بالذات و در قولنج بالعرض و از آنچه او محمود است در اوجاع
قرن شاخ ایل گاو کوهی
قولنج و اشتداد وجع اینکه بیاشامند قرن ایل محرق یا عید ایل پس زعم ایشان
این است که او ساکن میکند وجع را در ساعت و اما اضمده قولنج بارد و اما اضمده پس
بعضی از او اضمده است که میباشد در او اسهال اندکی مثل اضمده که بگیرند از شحم
حنظل و با لب قرطم و اطلیه که بگیرند از مراره ثور و شحم حنظل و مثل او و بعضی از او
اضمده است که قصد نمیشود باو اسهال مثل تضمید ببزر الجزه و لب قرطم و تضمید ببزور

وحشایش

وحشایش مذکوره آنچنانکه واقع است در حقن و ضماد بحب الغار میباشد نافع نسخه دیگر بگیرند
از شحم هشت کرمات و از علک انباط شش کرمات و از بزر بد سه کرمات و از میویزج یک کرمه و
نصف و از عاقر قرحا و مرزنجوش و حب الغار و بزر الجزه و بزر سوباسی و شحم حنظل از هر واحدی
یک کرمه و نصف و از سقمونیا یک و قیه و ثلث کرمات و از مراره ثور رو دانق و از دهن الغار
مقدار کفایت بگیرند از او طلا و نیز ایضاً خربق و بزر الجزه و افسنتین از هر واحدی یک جز
مراره بقر و شمع از هر واحدی نصف جز شحم او سه اجزاء لطوخ کنند از ناف الی اصل قضیب
و هر گاه بگذارند در او ماهودانه میباشد اجود یا که زیاد کنند در او قنطریاسی اما کمادات
بمثل جاورس با دخن مقلو و متخذه از بزور و حشایش مذکوره در حقن مسخونه مسخنه با
مجعوله در زیت مسخن و اما مروخات بعضی از او دهن قثاء الحمار است و بعضی دهن
خردل و بعضی هر دهنی که باشد از ادهان حاره بعد اینکه بگذارند در او جند بید ستر
و فربیون بحسب حاجت در معالجات قولنج صفراوی این بالحقیقه واجب است اینکه
اماده شوند او را در باب مغص و گاهی غلط میشود در او غلط عظیم چنانچه استعمال میکنند
ملطفات و مسخنات و اسهل از این الخیر است که بوده باشد خلط منصب در فضاء معا و
نبوده باشد بسبب این مشروب کله پس کافی است از علاج او تعدیل مزاج و اخلاط و استعمال
اغذیه بارده مرطبه یا اجاص مغزور یا برده و منقوع در جلاب بگیرند از او بیست عدد
اجاص شامل الوبخارا و الو سیاه است
و همچنین اسهال بارده بمثل نقوع اجاص با شیرخشت و بمثل ماء رمانین و مثل ترنجبین و شیرخشت
زرد آلو
و بمثل قلیل سقمونیا بجلاب و بمثل بنفسج و شراب ورد و قرص او و یا که کافی است در او
خطب تناول حلیب قرطم با تین یا تناول سلق مطبوخ بزیت و مری و گاهی استعمال کنند
در او
در او حقن از ماء اللبلاب با قلیلی از بورق و بنفسج و مری و دهن بنفسج یا باء شعیر و دهن
بنفسج و بورق و اما مشروب پس محتاجست در او بسوی مثل ایارج فیقرا بدرستیکه
عظیم النفع است جداً از برای او و سقمونیا با حب صبر و از حقن حقنه باین صفت
بگیرند از خشک وزن سی درهم و از ورق سلق وزن ده دراهم و از بنفسج وزن
هفت دراهم و از حلبه و قرطم و اصل رازیانج و حب بطیخ مرضوض از هر واحدی وزن
قرطم تخم کاجیره
پنج درهم و از سپستان سی عدد و از ترنجبین وزن سی درهم و از خیار چنبر وزن
ده دراهم طبخ کنند جمیع را بدرستی در مثل او و صاف کنند و انداز کنند بر او از مری

وزن دوازده درم واز شکر احمر وزن یازده درم واز صبر یک مثقال واز بورق یک مثقال
واستعمال کنند وگاهی موافق است در این باب ایضا آشامیدن خیار شنبر یا بکر دانند
اورا در حقنه و تحدر است او موافق است در این موضع از برای اینکه با تسکین وجع ساکن
میکند حدت ماده فاعله از برای وجع را است واصلاح میکند او را علاج که این از احتباس صفرا
علاج او این است که تنقیه کنند مجاری مرار را و عمل کنند با آنچه اشاره شد در باب یرقان
واستعمال کنند اشیا را چنانکه ذرور تنقیه و جلا است مثل لب قرطم بلبن و مثل معجون
خولنجان با کافی است تقدیم سلق مسلوق مطیب بزیت ممزوج بماء و مری و خردل
بر طعام علاج قولنج ورمی حار یا بارد بنا بر قول بقراط اما کاین از ورم حار پس
واجب است اینکه استفراغ دم کنند بفصد باسلیق هرگاه باشد سن و حال و قوت
و سایر موجبات که مرخص کرده اند در او و هرگاه باشد ورم شدید العظم و برسد
اینکه شریک باشد او را کلی پس حبس میشود بول واجب است اینکه فصد کنند از صافن
ایضا بعد از باسلیق و ابتدا کنند در علاج او اولا بمتناولات بارده رطبه مثل
ماء خیار شنبر و لعاب بزر قطونا و آنچه آن شبیه است عنبر قرع بجهت اینکه در او خاصیت
ردیه ملین باشد در امراض امعا و گوبی از این این است که بگیرند از بزر قطونا چهار
درهم واز دهن ورد جدید یک اوقیه و بزنند بعد او قدح آب و بیاشامند از برای
تلیین طبیعت و ماء رمانین و ماء ورق خطمی و ماء هندبا و ماء عنب ثعلب گاهی از او
بکر دانند شیر خشت و خیار چنبر و بیاشامند و هرگاه محتاج گردند در مثل این حال
بسوی حقنه حقنه کنند بماء شعیر یا چیزی که خیار چنبر و شیرخشت و هرگاه طبخ
شده باشد در ماء شعیر سپستان و بنفشه و ثلثیا و شعلو فی و هرگاه مخلوط کنند
بماء شعیر ماء عنب ثعلب و کاکنج میباشد موافقت او باشد و شیرخشت پیغمبر باید که مستحب
میدانم من از برای حقنه بلبن اتن که ممروس باشد در او خیار شنبر و دهن ارده
لوز باشد یا دهن شیرج یا عنبه دهن شیرج با که یافت میشود در ماده صفراویه
حاره ماده کثیره پس در این هنگام محتاج بسوی سقمونیا از برای اسهال و صبر بر حدت
بعد رو کنند بر بتر ند و ترطیب و علاج بجهت ورم از برای اینکه این میباشد انفع
وانجع و هرگاه مجاور نکرد علت این موضع و ظاهر شد لین پس بریدن واجب است

که بکر دانند

که بکر دانند در حقنه ماء شعیر ماء ورق خطمی و بزر کتان و چیزی از توت حلبه و بابونج و شبت و کرنب
با عصاره [illegible] و بکر دانند در او مثلث از عصیر عنب و خیار چنبر و [illegible]
[illegible] در آنچه بیاشامند از برای اسهال شکر احمر و بکر دانند غذای او را ماء حمص مطبوخ
با شعیر مقشر و بیاشامند ایضا ماء را از بابونج و اما اضمده بجهت او قات این است که ابتدا کنند
با ضمده مبرده و در او تلیین اندکی باشد مثل بنفشه و بزر کتان پس میل کنند بسوی ملینات
اکثر مثل بو بابونج و قیر وطیات مرکبه از مثل دهن ورد با دهن بابونج و مصطکی و شحوم
و هرگاه مرتفع شد اندکی بکر دانند در او مثل صمغ البطم و حلبه و زفت و اما کاین از
ورم بارد او قلیل است جدا و از معالجات جیده این است که بگیرند از دهن غار
یک جزو از زفت و شحم اوز بالسویه یک جزو بدر ستیکه او عجیب است جدا و نفع دارد
او را اضمده متخذه از قیسوم و شبت و از خره و اکلیل ملک و سایر ادویه آنچنانکه معالجه
میکنند باو اورام بارده را از آنچه شناختی تو در هر موضع و از آنچه نفع دارد جدا
ضماد قیسوم متخذ بقفر الیهود علاج قولنج سوداوی واجب است اینکه استفراغ کنند سودا را
بمثل طبیخ افتیمون و حب لاژورد و مثل او پس تابع باشند بجهت شبرم و سکبینج و
و هرگاه احتیاج افتد بسوی حقنه بکر دانند در او بسفایج و افتیمون و اسطوخودوس و
بکر دانند در خلال حقنه حجر لاژورد مسحوق مثل غبار با اجزاء منی و باکه بکر دانند
در حقنه قشور اصل توت و ضماد کنند بطن او را و ضماد کنند بمثل حبة السودا و حرمل و سعتر
و فودنج مطبوخه در خل علاج قولنج ثقلی اما کاین بسبب اغذیه پس هرگاه ممکن باشد قذف
کند باقی از او را در معده بکنند یا غذای او که اول باشد بسوی مزلقات بارده یا حاره و معتدله میل کنند
بجهت واجب و مزلقات بارده او مثل مرقه دسمه و خاصه مرقه دیک هرم آنچنانکه بند و امثال
او را تا اینکه افتد و باقی نماند در او قوت پس ذبح کنند و قطع کنند و بریزند بر او
دهن قرطم و مثل مرقه اسفاناخیه بفراریج سمینه و مثل مرقه اجاصیه و غیر ذالک
و این مزلقات یا اینکه بیرون میآورد یا اینکه ملین میکند و جاری میکند او را از
میان جرم معاء و مهیا میکند او را اعنی ثقل را برای لزق و استعمال کنند حقنه حقنه
مذکوره در صفراوی و حقنه از عصاره سلق و بنفشه مسحوق و مری و شیرج و بورق
براطه دانستی او را و حقنه بر این صفت بگیرند از سلق قبضه و از نخاله حقنه و از تین

ده عدد وان آب حت اطال و بکرداننددر او ان خطمی ابیض چیزی و طبخ کنند حتی
رجوع کند سوی یک رطل و صاف نموده اندازند بر او ان شکر احمر وزن ده دراهم و آن
بورق یک مثقال و ان مری نبطی نصف اوقیه و آن دهن شیرج نصف اوقیه و احتقان
کنند باو و عود کنند حقنه را بعینها تا بیرون آید تمام بنادق و ایضا حقنه
مثل این حقنه بگیرند از خک و آن بنفسج و ان شبت و از قرطم مرضوض از هر
واحدی ده دراهم و از اجاص ده عدد یا از تین ده عدد و آن بنفسج حقنه
و ان شبت دو درهم و آن بزر کتان و بزر کرفس از هر واحدی سه دراهم و از ترنجبین
و تمر هندی از هر واحدی سی درهم و از شیرخشت و خیارشنبر از هر واحدی
دوازده دراهم و ان قضبان سلق و قضبان کرنب یک قبضه طبخ کنند بر رسم در
مثل او و بریزند بر طبخ صاف کرده او مری و شکر احمر از هر واحدی پانزده دراهم
و از بورق یک مثقال و ان شیرج ده مثاقیل و حقنه کنند باو و هرگاه باشد امر
شدید و منتفع نشوند باین حقنه استعمال کنند حقنه قویه مذکوره در باب قولنج
بلغمی موصوفه در باب بلغمی کاین با ثقل کثیر و اما مشروبات متریه و سفرجلی
و شهریاران و اسقفی و از آنچه او میان دو قوت است این است که بگیرند
از شکر احمر و فانید مذاب در مثل او دهن حل و بیاشامند او را و همچنین طبخ
تمر با سبستان بیاشامند او را بمثلث و هرگاه منتفع نشد باین و بآنچه
ذکر شد از جوارشات مذکوره لابدست از حبوب و اشربه قویه در باب
قولنج بلغمی منوبه سوی اینکه او شدید المنفعت است از احتباس کثیر
از بلغم و ثقل شدید و از جید القوی در این این است که طبخ کننده
زبیب و سبستان و خیارشنبر همچنانکه موجبست او را حال و صاف
کنند آب او را و بگردانند در او ایارج فیقرا یک مثقال با چیزی از
دهن حل خروع و ایضا بگیرند از ایارج فیقرا وزن یک درهم با وزن
هفت دراهم دهن خروع و بیاشامند در طبیخ شبت و ایضا از برای
همچنانکه بنیاد اکل میکنند از سمک بارد و بیض سلوق با افراط پس باید آمد
آب گرم مقدار آنچه ممکن باشد پس حرکت کنند و ریاضت کشد بعنف انکی
باکه

باکه اسهال کنند او را و اما هرگاه بوده باشد سبب شدت تحلل از بدن و تعریق یا حرارت
از بطن و یلبس بس واجبست اینکه استعمال کنند علاجات خفیفه مذکوره در باب صفراوی
و واجبست از برای ایشان و از برای اینها اینکه قبل از ایشانست اینکه تناول کنند بعد
قبل از طعام مزلقات از اجاص و سلق مطیب بزیت عذب و مری و شیرخشت و تمر شت
و عنب و تین و شمش و تناول کنند مری بر ریق یا زیتون الماء بر ریق و بسیار باشد
در طعام ایشان دسومات و حبوبات باشد قبل از طعام مسلاقه کرنب با لحم خروف
سمین یا دجاج سمینه و هرگاه باشد تخلل در بدن مفرط کثیف کنند او را اعمل دهن
ورد و دهن آس و روغن و قیروطیا و کم کنند از حمام با سایر استعمال مذکور بل
بلکه راننده استحمام ایشان را بماء بارد و هرگاه باشد سبب کثرت درون بیرون آرند
ثقل را با آنچه شناختی تو و بسیار تناول کنند مثل ثمر و زبیب حلو و فانید و جمیع
آنچه کم میکند بول را و تلیین طبیعت میاید علاج قولنج کاین از ضعف قوت دافعه این نوع
نفع دارد از برای او استعمال مقویات و تریاق و مثرودیطوس و شادریطوس
و سقمونیا و سنجرینا و دحمریثا و استعمال کنند زراسهال او و مثل ایارج فیقرا ها
افاویه و دهن خروع و واجبست اینکه بوده باشد غذای او از اغذیه حمیده مثل
اسفیذباج و زیرباج بلحمان خفیفه محموده علاج کاین از ضعف حس و ذهاب این نوع نفع دارد
از برای او تناول مثل لوغاذیا و انقردیا و فنزادیقون و تریاق و مثرودیطوس
و از اشربه مثل خندیقون و ملیوسن و شراب صرف و از ادهان شربا و احتقانا
دهن کلکلانج و دهن خروع و دهن قسط خاصه و قطران در زیت و نفت در زیت
بآنچه شناختی او را در مواضع که گذشت علاج التواء ابنابر و افضل علاج او این است
که بشیند صاحب او در مکان مطین و بمالند بطن او را بلمس لطیف و مسح موی
بعید از برای امعاء او و بسوی وضع و همچنین مسح ظهر او و شد کنند هر دو ساق او را
شد قوی علاج کاین از دود و واجبست اینکه بشناسند اینها را در باب دیدان
و معالجات او و هرگاه باشد فوق سره استعمال کنند مشروبات و هرگاه باشد نزد سره
و تحت او پس حقنه مذکوره در اینجا علاج فتقی از او اصلاح فتق پس تدبیر قولنج در نفس
او و ثابت است همیشه با صلاح فتق تدبیر محدود است بتحقیق ذکر شد در تدبیر کلی

کیفیتی از وجوب اجتناب محذوران پس هرگاه شدید گردد ضرورت لابد است از استعمال فلونیا
و معاجین الحنا بنکه ذکر است در قرابادین و کلا انچه نفع دارد دراو با محذر جند بیدستر است
و بعضی از او اقراص اسطیر است و نسخه او این است زعفران و میعه سائله و زنجبیل و دار فلفل و
بزر البنج از هر واحدی یکدرهم افیون و جند بیدستر از هر واحدی ربع درهم بگیرند از او حبوب
صغار و شربتی از دو ثلث درهم است تا یکدرهم بر حسب مشاهده دوای جید بگیرند از اصل
خاوانبا و زعفران و فرفیون و سعد از هر واحدی دو اوقیه و از ورق نعناع یابس و قسط
و مر مکی و دار فلفل و حماما و سنبل هندی از هر واحدی سه اوقیه و از بزر کرفس و انجدان
و زنجبیل و سلیخه و حب بلسان از هر واحدی چهار اوقیه و از افیون و بزر شوکران و
قشور بیروح از هر واحدی یک اوقیه عسل بمقدار کفایت استعمال کنند بعد از شش ماه و ایضا
استعمال کنند بعضی حقنه محروره معتدله و بکار دارند زراوند جند بیدستر وزن نصف درهم
و افیون مقدار باقلاه یا اقل باشد از باقلاه یا که بکار دارند افیون و جند بیدستر و مثل
او در حقنه از برای قولنج یا که بکار دارند مع ذلک سکبینج و حلتیت و دهن بلسان و چیزی	درادهان
از مشک یا که بگیرند فتیله از افیون و جند بیدستر اغشته در زیت و غمس کنند در
او فتیله را و روانه کنند مقعده و بکار دارند ضماد از برای فتیله و او بیرون باشد
هر وقت خواهند بکشند فتیله را از برای تجدید دوا دو باید تجدید کنند بر او دوا را
تغذیه از برای قولنجیین بدان بدرستیکه جمیع اصناف قولنج محتاجند بسوی غذای مزلق
ملین پس نیست شکی در او از این امر و یا اینکه محتاجند بسوی مقوی و میباشد این امر
نزد شدت ضعفی که ظاهر میگردد بسبب شدت وجع و کثرت استفراغ و مقویات میاه
لحم مطبوخه است بقوت و صفرة البیض نیمبرشت و لب خبز مدوف در مرقه و شراب
و اما هرگاه ترک غذا کنند در اصل نافع است از برای قولنج بلغمی و ریحی و غیر ذلک یا که
محتاجند بسوی اینکه بکار دارند ترید و شمومینا را در مرقه ایشان و در خبز ایشان و دوا
این است که بوده باشد خبز ایشان خشکار مخمور غیر فطیر و رخو غیر مکنوز و نفع دارد
از برای اکثر ایشان یا اینکه ضرر نخواهد رسانید ایشان را تین است و جیز و زبیب
و موز و رطب و بطیخ شدید الحلاوت مثل خربزه بسیار شیرین خصوصا اصفهانی پس غذای	شدید النفع
ورمیه صفراوی مزلقات بارده مثل ماء الشعیر و مرقه عدس اسفیدباجه و مرقه اسفاناخ

هرگاه

هرگاه خوف نکنند از نفخ او اعنی اسفاناخ و اجاصیه و نحوها و اما مرقه دیکهرم و قنابیر و فراخ
شنکست از برای ثقلی و از برای اضافی بارد و رخصت نداده است جالینوس در لحم دیکهرم
و اما لحم قبج و تیهو از فلاسفه رخص کرده اند مثل روفس و جالینوس در کتب دیگر
و خصوصا در کتاب تریاق که ملاحظه شد بر اینکه صریح روفس ذکر کرده است با اینکه لحم
او بسیار نافع است اگرچه مشوی باشد و قومی دیگر مثل بولس و ارکیغانس رخص نکرده اند
در لحم هدهد همچنین و تجرع مرقی قبل از طعام انفع است زرد هرچه بنا شد حرارت عظیمه
در او و همچنین بیض نیمبرشت نافع است از برای ایشان و انچه مخصوص قولنج بارد است تناول
مرقی دیوم است خصوصا در طعام ایشان و تدبیر طعام ایشان بکراث و تملیح و تقویه او
بدارچینی و زنجبیل و سعتر و کمون و انجره و قرطم و واجب است اینکه تناول کنند ایشان
اسفیدباجات بر غوه خردل و بوده باشد ملح ایشان اندرانی مبزر مخلوط بقرطم و شونیز
و انیسون و اجتناب کنند از جمیع بقول مگر سداب و سلق و در نعناع نفخ است ایضا
و از اشربه ایشان شراب ریحانی صرف و شراب عسل با فاوه و انچه ضرر دارد قولنجیین اشیائی
که ضرر دارد از برای قولنجیین بعضی از او اغذیه است و بعضی از او افعال اما اغذیه پس
هر لحم غلیظ از لحم وحشی حتی ارنب و ظبی و بقر و جزور و سمک کبار طری طازه یا مالح یا
هر مقلو از لحم مشوی و جمیع بطون حیوانات بل جمیع اجرام لحوم و ضرر دارد از برای
ایشان جبن شمیذ و فطیر و ضرر دارد از برای ایشان سکباج و مضیره و خل و زیت و بهطه
و کشکیه و لوزینه و قطایف ضرر او کمتر است و همچنین هرایسه و خشکنانکات کلها ضرر
دارد و فستق و بلا بتیه و البان و جبن عتیق و طری و هرچه در او نفخ است از اغذیه
و بقول کلها بسوای سلق و سداب یابس و نعناع کاهی ضرر دارد بسبب نفخ و همچنین
جرجیر و طرخون ضار است از برای ایشان ایضا و مثل زیتون و جمیع فواکه بلکه مشمش
و اجاص از برای صفراوی و حار و ثقلی از حرارت فقط دون غیر او و بطیخ حلو
قبل از طعام در حال صحت غیر ضار است از برای اکثر قولنجیین و قرع و قثاء و هندو
سفرجل و بیض کرنب و بیض شلغم و قنبیط کمتری و تفاح خصوصا حامض و قابض و عرود	قنبیط کلم قمی
و نبق و عنبیا یا کندش طری و توت شامی و انبرباریس و سماق و حصرم و دیباس
و انچه بگیرند از ایشان و انچه شبیه است بایشان و همچنین جوز و لوز رطبان جدا

و با قلی رطب و رمان حلو ضرراو کمتر است از حامض و اما افعال آنچنانکه واجب است حذر کردن از آن افعال مثل حبس ریح و حبس براز و نوم بر براز در بطن و خصوصاً با
بل واجب است اینکه عرض کند خود را نزد هر نوم بر خلا، بدان بدرستیکه بسیار آنچه
حادث میگردد قولنج با صعاد او از برای ثقل و حصر او تا اینکه جمع گردد چیزی واحد
ملتصق و بسبب احداث آنچیز ضعفی در امعا و بسا که میکشد این نوع استسقا و بسا که
تولد میشود ظلمت بصر و دوار و صداع کلام در ایلاوس و او مثل قولنج است بدان بدرستیکه
که ایلاوس گاهی عارض میشود از جمیع اسباب آنچنانکه عارض میشود از برای او قولنج
و واجب است اینکه رجوع کنند در اسباب و اعراض او و علاجات او بسوی آنچه تفصیل
داده میشود در باب قولنج و گاهی عارض میشود بسبب آشامیدن اصناف از سموم
که فعل میکند ایلاوس و گاهی عارض بسبب شدت قوت امعا ماسکه پس مشتمل میشود
بر آنچه در او است و آنچه جدا میشود با او قولنج در احکام او بدرستیکه بسیار آنچه میباشد
از سوء مزاج مفرد اکثر از آنچه میباشد از او قولنج و اکثر او از مزاج بارد و خصوصاً
هرگاه بوده باشد معده حاره جداً پس ملتوی میگردد معا و شدت ریح و بلغم
بسا که میباشد سبب او شرب ماء بارد و بر غیر وجه او و این است که هیچ از او
قولنج ایلام او با بقاء سده اکثر از ایلام او است بسبب طبقات بل میباشد
جمیع مضرت او از این و این بخلاف آنچه در قولنج و ورمی گاهی بسیار میشود در
او اکثر از آنچه در قولنج است و او ردی است جداً و بسیار میباشد فتق ایضاً
و ثقلی از او شدید الوجع است جداً و بسیار است که منتقل میشود قولنج بسوی
ایلاوس و او چیزیست مثل کاین در غالب و اکثر آنچه قتل میکند ایلاوس قتل
میکند در سابع و او منتقل میشود در هوای وبائی و از بلادی بسوی بلادی
انتقال امراض وافده چنانچه گفته است بقراط هرگاه حادث شود از قولنج
ستعاذ آنکه قی و فواق و اختلاط عقل و تشنج پس کل این دلیل ردی است
و این اعراض عارض میشود بمشارکت معده و بمشارکت دماغ و ایضاً گفته است
ابقراط هرگاه حادث شد از تقطیر البول ایلاوس میمیرد صاحب او در روز
هفتم مگر اینکه حادث گردد حمی و جاری گردد عرق بسیار و جالینوس
شناخته

شناخته است سبب در ابتدا و بلغمی زجاجی از او نفع دارد ایشان را حمی ایضاً و هرگاه
شدید شد توانائی فی خبث و کراز و فواق خواهد مرد علیل و جودت قاروره غیر کثیر
الدلالات است بر خیر پس حکومت است در دلالات او و وارد ایلاوس اینست که قذف
زبل کند از فوق و نامیده اند ابتدا منتن پس آنچنانکه بوده باشد عرق در او منتن
و منتن الزبل و آنچنانکه بوده باشد در او نفس منتن ایضاً ردی است پس آنچنانکه
بوده باشد جلی او منتن پس آنچنانکه بوده باشد ریح سافله او منتن العلامات
علامات ایلاوس این است که میباشد وجع فوق سره و بیرون نمی آید چیزی البته
از ریح و منتفخ میشود و بسیار انتفاخ همچنانکه گفته ابقراط بسا که منتفخ میشود
ثقل بسوی فوق پس بیرون میآید ثقل و صبغ و دود و منتن میگردد فم و جای بالا
که منتن گردد جمیع بدن و این دلایل مختلف میشود و احتباس خروج چیزی از اسفل
لازم است با این علت و حرکت قی و تهوع در این اکثر است از قولنج از برای اینکه این
در معا اقرب است بسوی معده و تهییج اعراض کرب و غم و سهر و خفقان و غشی و برد اطراف
و این در ایلاوس اکثر است از قولنج و میباشد ثقل در بلغمی و ثقلی در او اشد است
از آنچه در قولنج است از جهت اینکه او در عضویست که ارتفاع او اشد است و جرم او
اعظم و استقرار او در بدن اقل است و گاهی ظاهر میشود در او از تهیج عین اکثر از
آنچه در قولنج است و علامات تفاصیل او مثل علامات تفاصیل قولنج است با علامت
ایلاوس از موضع وجع و حرکت او و قلت انتفاع او بحقن نهایت گاهی از سموم
دلالت میکند بر او عروض دلالات دیگر قبل از اشتداد او و آنچنانکه سبب او
سم گاهی میکشد بسوی ضعف با استرخا و خفقان در اول آنچه عارض میشود قبل از این
که شدید شود و عظیم گردد وجع او و گاهی از قوت امعا دلالات میکند بر او وجع
و شدت صلابت ثقل و سرعت در زبل و نفخ است که باشد در اینجا حمی و نه سقوط قوت
شدیده العلاجات بدان بدرستیکه علاج ایلاوس نزدیک است از علاج قولنج مگر
اینکه او قوی است و مشروب انفع است در او و لابد است ایضاً از حقنه بدرستیکه
هرگاه بسیار شامد از فوق و منع کند پس حقنه یاری میکند از اسفل و جید است از برای
مرطوب و سادیت مقدم داشتن حقنه را یا موخر بحسب حاجت و بسیار آنچه ساکن

میکند وجع قولنج را اما حاد است بجهت اینکه محلل است بسبب حرارتی که میرسد بسوی او
و فصد او حابست در اینجا هرگاه باشد ورم و هرگاه باشد وجع شدید خوف کنند از
او ورم را و گاهی عارض میشود از قولنج تفرق اخلاط ردیه در بدن بسبب احتباس
ان اخلاط از دفع حتی منتن میکند بدن را و هرگاه متفرق گردید اخلاط
ردیه در بدن و صعب باشد اخراج او باسهال میباشد فصد از جمله وجوب و
دلک اطراف ایضا از انچیزیست که منع میکند ماده را از عود و نزدیکست اینکه بت
بوده باشد استعمال مزلقات مایله بسوی حرارت و لعابات حاره با دهن خروع نافع
از کثر ایلاوس مکرر رمی و مزاری شدید الطراوت و همچنین سلاقه شبت و ملح و
زیت مطبوخ با ایشان و همچنین تمریخ بدن بزیت مسخن و علاج بلغمی از اول
علاج کنند بمثل انچه گفته شد در قولنج از مشروبات و مثل حب صبر و حب سکبینج و
حب ایارج و جمیع این بدهن خروع و حقنه معتدله جذب میکند بسوی اسفل و زحیر را
علاج کنند بانچه گفته در باب بعضی از مشروبات نافعه در ریاح و حقن و محاجم کثیره که
گذارند بر اعلی بطن بسا که اصلاح افتد بسوی شرط کردن الحنا بینکه یلی وجع است
بسا که جذب کنند ماده را بسوی فراق و مراقی سادج را علاج کنند بانچه ذکر شد
از تبدیل مزاج و استفراغ خلط بر انچه گفته شد در باب قولنج و ورمی حار را علاج
کنند در انچه شناختی در قولنج و ورمی بارد را بشرح ایضا و او فق از برای او شرب
دهن خروع است در ماء الاصول یا با ضماد صبر و مثل سایر علاجات معلومه و ازهما
بگیرند از سنبلین و آز شبت و آز حب الغار و آز بزرکتان و حلبه و بزر خطمی و بزر
مرو از هر واحدی هفت مثاقیل و پنج عدد تین و ده عدد سپستان طبخ
کنند و بیاشامند بدهن خروع یا دهن لوز مر و مراره را معالجه کنند بمثل انچه
گفته شد نظیر او در قولنج و التوائی را علاج کنند بانچه یافتی در قولنج التوائی
و فتیق را ایضا بوضع مناسبی از انچه گفته در فتق و بشداد و انچنانیکه از
شدت قوت امعاست علاج کنند بمزلقات دسمه و امراق دجج مسمنه و فراریج
و حملان و جدا تناول کنند امراق دسمه و اسفیدباجه و زیرباجه و خصوصا
هرگاه بگردد در اد شبت و اصول کراث نبطی و دهن لوز و استعمال کنند بعد

این

قمر حالینوس اسق صاحب ایلاوس اذا
لم یکن ورما ذیبقا خالصا قدر اوقیه
فانه لا یزال ینزل الامعاء حتی
یخرج و هو مثل کنه قبل ازاد
و بعد ازاد

این حقنه لینه رطبه لطیفة الحرارة و ثقلی را علاج کنند اولا بحقن لینه بس بمدیح بسوی
قوی و بعقب این بیاشامند او از مسهلات خاصه بثقلی و سمی را اسهال کنند در
علاج او بلتنقیه بمثل اب کرم و دهن شیرج بسا که احتیاج افتد بسوی اینکه بکردانند
در انچه بیاشامد قولی انفزید یا بزر نخل و بعد این بیاشامد تریاق فاروق
و فاد زهر و انچه اشبه است باین و بکردانند شراب او را ماء شکر و طعام او را مرق
دسمه و هرگاه توالی شد بر ایشان قی و قبول نکردند ایشان طعام را بیاشامند دوای
مذکور در مثل این حال از قولنج بسا که حبس میکند دوای مذکور قی ایشان را و امساک طعام
میکند در بطون ایشان و خبز مغموس در اب کرم جوشان انهم حبس و امساک میکند و انچه
حادث میکرد از اغذیه عفصه و قابضه و لزجه بس علاج او قریب است از علاج نظیر او در
قولنج مکر اینکه انفع در او محسسات و مشروبات است ا... قیام و مرطبات منعلق
است با بغذا چنانچه ملیباشد قابض یا عفص یا غلیظ یا لزج یا میباشد لبن و لزج و
سیال و یا بالقوت است بیان این است که قوت دافعه هرگاه بوده باشد قویه دفع میکند
و هرگاه بوده باشد ضعیف دفع نمیکند و قوت عضل بطن هرگاه بوده باشد قویه پاک
میکند و هرگاه نبوده باشد قویه پاک نمیکند و حبس میشود و قوت حس معا هرگاه بوده باشد
قویه تقاضا میکند بقیام و هرگاه بوده باشد ضعیف بضد این است و قوت مزاج بدان
بدرستیکه بارد و حار جمیعا حبس میکنند و تو شناختی تدبیر را بحسب معرفت از برای
سبب کثرت براز و قلت او این هر دو متعلق میباشند بغذا در کمیت و کیفیت
او و بحال انچه مندفع میکردد بسوی کبد بدرستیکه غذای کثیر الرطب مشروب براز
براز او بسیار است و ضد او اعنی قلیل الیبس براز او قلیل است و هرگاه دفع شد
صفرا بسوی کبد اندفاع بسیاری کمتر میباشد براز و هرگاه دفع شد بسیار بضد اوست

دیدان تحدث بغلبه بیر کرم

در مقاله خامسه در دیدان و دیدان حاصل میشود از ماده و بلست که حاصل شود از
مزاج انچه امده است ادرا بدان بدرستیکه خالق تعالی از صنع بدیع خلق کرده است دیدان
و ذباب را از مواد عفنه رطبه از برای اینکه این مواد اصلح است از انچه احتمال دارد از
قبولی صور داد و صبات دودیه و صبات ذبابیه است و این خیر است از بقاء او بر عفونت
صرفه واد دودیه مع ذلک مسلط میکردد بر عفونات متفرقه در عالم بس غذا میخورند

او عفونات از برای مشاکلت و میکند او را از مساکن ناس و از هوای محیط باشد
و دیدان بطن از این قبیل است و نلبست تولد او از هر خلط بد رستیکه او تولد میشود
از مرار احمر و اسود بجهت اینکه هر یک از ایشان شدید الحرارت است پس تولد میشود
از او دود رطب بلکه او مضاد است از برای مزاج او و دیگر بارد یابس دود است
او مناسبت حیات و اما دم این است که محافظت میکند و مسلط است بر او و جهت
از برای اعضا آشدیده است بوی او و او مناسب است از برای لحیت انسان نه
از برای دود و نلبست او و دم ایضا از انچه بریزد بسوی امعا و باقی ماند در او و تولد
شود از او دود و نه هیئت دود و لون او دلالت میکند بر اینکه او از مثل ماده
دمویه است بل ماده دیدان او بلغم است هرگاه متسخن و متعفن گردد و بسیار شد در امعا
و باقی بماند در امعا و تولد دانستی تولد کثرت بلغم را از ماکولات و تخم و ضعف
هضم بهر سببی که باشد و از مزاج اعضای بارده و از انچه تولد میکند او را و اکثرت
اغذیه لینه لزجه است مثل حنطه و لوبیا و باقلا و انچه بدین ماند و از لحم خام و
البان و بقول و فواکه رطبه و رواصیر و دسم و اغتسال باب گرم بعد از طعام
و همچنین استحمام بعد از اکل و جماع بر امتلا و اصناف دیدان چهار قسم است
طوال عظام و میرسد او بقدر یکذرع در بعضی اوقات و مستدیر و معترضه
و او حب القرع است و صغار و این است و جز این نلبست که مختلف میشود
تولد او بحسب اختلاف انچه تولد میشود از او و اختلاف انچه تولد میشود [illegible]
این است که بعضی از او تولد میشود از رطوبت پس رقیق میکند [illegible] استولی
میشود بر او انقسام و تفرق از جهت جذب کبد و از جهت شدت عفونت و
بعضی تولد میشود از دقت و قلت رطوبت و صفرا و جذب میکند کبد متصل
و عفونت و کثرت مخاوضت ثفل و هرگاه تولد شد معین است بر بقا ضعیفه
اخراج ثفل از امعا و قبل از این که عظیم گردد بسبب قرب او از مخرج ضیق و
بعضی تولد میشود از رطوبتی که میان دو رطوبت و انچه میباشد از رطوبت
در امعا عالیه میباشد از قبیل رطوبت مذکوره دوم و انچه میباشد از اعور و تولد
قولون پس او از قبیل رطوبت سیم و طوال از قبیل اول است با که میرسد مافوق
یکذرع

یکذرع و مستدیر و عریض از قبیل ثالث و گاهی تولد میشود ایضا در امعا علیا خصوصا
غلاظ عظام از دیدان با که تولد میشود مکرر در قولون و اعور پس منتشر میشود از
جانبی بسوی معده و از جانبی بسوی مقعده و صغار از قبیل ثانی است و این
علامات اعراض و مستدیر تولد میشود از نفس لزوجات متشبثه بسطح معا و جاری
میشود بر او غشا مخاطی و بتحقیق حکایت کرد بعضی از فلاسفه بدرستیکه دیدم دودی
که سوراخ کرد بطن را و بیرون آمد از او و شیخ میفرماید که این نزد من بعید است
و هرگاه صدق داشته باشد خطرات با که میباشد احتباس او در امعا و احداث
او از برای عفونت سبب از برای حمی و گاهی تولد میشود بسبب دیدان و حیات
صرع و قولنج و گاهی تولد میشود جوع کلبی بسبب شدت حفظ او از برای غذا
با که تولد میشود بولیموس و ساقط میشود قوت از فم معده بسبب صعود او
بسوی معده با که مانع میباشد دو حال را خفقان عظیم و غشی و اکثر انچه
تولد میشود در سن حداثه و ترعرع و صبی و حب القرع تولد میشود در
سن طفولیت و اما مدوره پس اکثر این میباشد در صبیان بعد در شبان
و کم است در شیوخ و تولد او اکثر در خریف آن از سایر فصول بسبب تقدم
فواکه و مثل او عفونت و او هیجان میکند در سا وقت نوم اکثر و تعب
و ریاضت شدیده و گاهی اسهال میکند دیدان و هرگاه بیرون آمد دیدان
از صاحب حمیات حاره زنده میباشد شدید الرداءت و دلالت میکند
بر حمت از قوت و اقتدار بر دفع خصوصا بعد از اخلاط و هرگاه بیرون آمد
مرده میباشد علامت ردیه و بالجمله هرگاه بیرون آمد در حمیات از برای نلبست
دلیل نیکوئی و خصوصا قبل از اخلاط نهایت حمی اجود است و اما خروج
او در حال حمی هرگاه باشد با او دم دلیل ردی است ایضا و منذر است
با فتیه در بدن و امعا و اما خروج او بقی دلالت میکند بر اخلاط ردیه
در معده العلامات اما علامات مشترکه پس سیلان لعاب و رطوبت و
جفاف شفتین بلیل و نهار را از رطوبت او بلیل و جفاف او بنهار بسبب
اینکه حرارت منتشر میشود در نهار و منحصر میشود در لیل و هرگاه

بولیموس جوع بقری است بلفظ یونان

سن حداثه عبارتست از زمان بودن رطوبت
غریزیه در او وافیه و حفظ کند حرارت
غریزیه بزیادت در نمو و اینرا اینجا
سن نمو گویند بدرستیکه سن نمو
بر پنج مرتبه است سن طفولیت و او
از ابتداء سقوط است تا استعداد نهوض
و سن صبی بعد از نهوض است و قبل از
شست و سن ترعرع او از شدت تا
تا نهاق اعنی بالغ شدن و سن غلامیه
او وقتی است که برسد او [illegible] در گرد عذار
خط هرگاه مانعی نباشد که گویم بجاهد
و سن فتی او منتقل میشود تا [illegible]
و این اقرب است بسوی فهم جواهر اللغه

حرارت منتشر شد جذب میشود رطوبت با او پس صاحب جوع میشود در دیدان و جذب
میشود از معده و خشک میکرد در سطح متصل معده از سطح فم و شفه و معین میشود
او بر تجفیف شفه هوای خارج پس صاحب رطوبت میکردد لب بلسان و کاهی
عارض میشود از برای صاحب دیدان ضجر و ثقل کلام و میباشد در هیئت
مغضب و بد خلق میباشد بسا که میکشد بوی هذیان بسبب اینکه مرتفع میشود اند
اند که از معده بخارات ردیه سمیه که از دیدان صعود میکند بسوی دماغ و عارض میشود
از برای علیل اعراض قرانیطس از لفظ زبیر و صداع و طنین اذن و عارض میشود
تصریف اسنان خصوصا در شب و میباشد در بسیاری اوقات مثل اینکه
مضغ میکند چیزی از مریق و بیرون میاورد زبان را و عارض میشود از برای
وی بوثب در نوم و صراخ در خواب و تململ و اضطراب هیئت و ضیق صدر بهر
انچه دانستی و عارض میشود از برای علیل بر وقت میل کردن طعام غثیان و
کرب و قطع میکرد صوت او مثل کسی اینکه کرفته باشد او ان ایشان و ضعیف
است نبض و نبز دهیجان دود میباشد مثل ساقط و بران میباشد در اکثر
امر رطب بسا که ساقط میکرد در اشتها بکلی بسا که شدید میشود و میکرد جوع
بقری بسا که عارض میکرد عطش بسیار و سیر نمیشوند از شرب آب و بهم جهت
کاهی عارض میشود بسبب دیدان امراض و هرکاه شدید کردید علت و وجع ساقط
میشوند و صاحب تشنج میکردند مثل مصروعین و بسا که عارض میشود از برای
ایشان در مثل اینوقت اینکه قی کنند و مختلف میباشد الوان سحنه ایشان
و الوان عیون ایشان پس مرتبه زایل میکردد الوان وجوه و عیون ایشان و مرتبه
دیکر رجوع میکند بحال خود بسا که منتفخ و منتهج و متمدد میکردد بطون ایشان
مثل مستسقین و مثل اینکه بطون ایشان جاسیه است بسا که متورم میکردد
خصیه ایشان و عرق میکنند عرق باردی با نتن شدید و اما علامات تفاصیل
دیدان بعضی از او مشترکست از برای تفاصیل و از خروج این صنف است
انتخبج پس طویل دلالت میکند بر او دغدغه فم معده و لذع او و مغص و عسر
بلع و سقوط شهوت در اکثر و تقرز از طعام و فواق بسا که متمادی میکردد

دیه و قلب

دو جوه

ریه و قلب بسبب مجاورتی که دارند بمعده و حادث میشود سعال و خفقان و اختلاف
نبض و میباشد نوم و انتباه نه بر ترتیب و میباشند دایم کسل و بغض دارد از برای
حرکت و از برای نظر و تحدیق و فتح عین بل مایل میباشد بسوی تغمیض و عارض میشود
از برای عیون ایشان مرتبه خضارت و مرتبه دیکر کمودت بسا که متمدد میکردد بطون
و میکردند مثل مستسقین بسا که عارض میشود اسهال از برای ایشان و اما اعراض
و مستدیر این است که اشتها در اکثر میباشد بسیار بسبب اینکه دور است از معده با او
و حرکت میکنند نزد جوع حرکات موذیه قارصه تا آنکه از برای قوت و مرخیه مقطو در قارص پی کردن
فیما یلی ناف و اما صغار دلالت میکند بر او حکه مقعده و لزوم دغدغه نزد مقعد
بسا که شدید تا اینکه حادث میشود غشی و یاقت میشود از برای صاحب او نزد اجتماع میکردد
دیدان در معا آثقلی تحت شراسیف و در صلب و آنچه نفع دارد از برای این جماعت
کلهم اینکه حوب زنند و چیزی داخل او کنند و نزد خواب میل کنند المعالجات غرض
مقصود در معالجات دیدان این است که منع کنند ایشان را از ماده مولده از
برای دیدان از ماکولات مذکوره و این است که تنقیه کنند بلاغم مجتمعه در معا را
ایضا اینکه از او بلاغم دیدان متولد است و این است که اقبال کنند بادویه که او سموم است
بقیاس پس دیدان و آن ادویه مره الطعم است بعضی از او حاره است و بعضی بارده
داروها ایضا اینکه فعل میکند که اصیب پس اسهال بکنند ایشان بعد از قتل نتیجه
واجب نیست طول مقام دیدان بعد از قتل در بطن بسبب تجفیف پس میکردد جیفه مرداد
ضرر سمی از برای علیل داروی مره حاره در درجه سم ادقی است در تدبیر دیدان
در هر وقت مگر اینکه کوده باشد در اینجا حمی یا ورم بد رستیکه حاره مره ضد ملح
دیدان است بسبب حرارت و ضد کیفیت ایضا نیست که او احرص است بر او یعنی
دسم و حلو و کاهی بکیرند از شروبات و حقنه جامع است خصال ثلثه را و اما حلاوة
اولی است با اینکه بیرون میاورد آنچه مرده اند مکر آنچه باشد در مستقیم از صغار
دیدان بسا که مکدر رانند ادویه از جنس دسم و حلو بسبب جذب میکنند دود بسوی اینکه
خود بسبب محبت با حلو و دسم و بیرون میاید با او هرکاه بیرون کردی او را
داوی آنچه معالج میشود بشروبات وقت خلاء بطن است و هرکاه ترکیب کردی سموم

قائله از برای او در البان و در کباب و مثل او که بوده باشد او بر تناول احرص و میباشد
این از برای او اقتل باشد که بیاشامد صاحب دیدان مثل لبن دو یوم پس بیاشامد در روز
سیم دوای قتال را با لبن یعنی دوا را داخل شیر نموده میل میکنند و باشد که بکند قبل از
شیر کباب و هرگاه حقنه کردند بدوای سمیه قاتله بر او لی این است که طلا کنند معده را
بقوابض و خصوصا آنچه در او قوت قاتله باشد از برای دود مثل سماق و طراثیث و
اقاقیای مندوف در شراب و همچنین کبد و شبث بشراب و طین مختوم بشراب و هرگاه
بیاشامند ادویه دودیه واجب است اینکه شد کنند منخر را شد شدیدی و بیاشامد دو
الیزنک شد نفس را آنچه ممکن باشد و اصوب این است که داخل نشود از دواء او در
نفس بسبب اینکه دود موذی است و هرگاه داخل او را نشود دیگر میل نمیکند از ادویه سمیه
و ان علاج متصل بعلاج دیدان اصلاح شهوت است هرگاه ساقط گردد و باشد که
یافت شود در ضارات و مشروبات آنچه جمع میشود بسوی تقویت شهوت قتل آن
برای او مثل صبر با افسنتین بیاشامد بر سبیل حب و طلا کنند از آن و همچنین
صبر با ربوب حامضه باشد که جمع میشود با دیدان اسهال و احتیاج میافتد بسوی
قتل او فقط بدرستیکه حرکت طبیعت بیرون میاورد او را و ادویه آنچنانیکه قتل
میکند حب القرع را اقوی است از آنچنانیکه قتل میکند طوال را و ادویه آنچنانیکه
قتل میکند حب القرع و مستدیره را و قتل میکند ایضا طوال را و سبب در این
آن است که حب القرع ابعد است از آنچه بیاشامد باشد که ملیباشد در کیس و
از جهت این است که او متولد است از ماده اغلظ و الکثف و اقرب است بسوی
مزاج حار و اشهر است با آنچه او سم است در ادویه حاره که قتاله دیدان است اما مفرد مثل وخصوصا طوال
فراسیون و قردمانا بیاشامد از او یک مثقال و شیح و ترمس تر و سلیخه و
فوذنج و عصاره او و حب نهست و قطران و افتیمون و قنطم و دغناء و قنبیل و
کمافیطوس و قنطوریون و شکاعا و اشنیع و ثوم خاصه ابابهم که قتل میکند حب القرع را
و بذر رازیانج و آس و صعتر و نوفل و افسنتین و بذر کرنب و قشور عروق و اصل
راسن مجفف بیاشامند از او اصل راسن سه اوقیه و کمون مقلو و قیسوم و انیسون
و بذر کرفس و حرف قوی است و شونیز و بذر سرمق از برای اسهال کردن با قتل

دهنت ادخر الغار است
و حب‌ا و استعمال میشود
شکطراشیع کیاهیست و بر ادر
خراسان کاکوتی گویند اذا
شربها الغنم تغیر عوض لبنها
دما حاد است در درجه سیم
و یابس است در چهارم و بعضی
گویند حار و یابس است در چهارم

و همچنین

و همچنین لبلاب و بسفایج و اولی آنچه اسهال کنند باو بعد از قتل دود صبر است و هرگاه بیاشامند
اشامیدن و افری از زیت مقدار آنچه ممکن باشد شرب او قتل میکند او را و بیرون
میاورد خصوصا زیت انفاق و او عراض را هم میکشد ایضا و قتل میکند برادرن و
زلق میکند بلزوجت و هرگاه نتواند یکبار انزا اشامد بیاشامد اشامیدن بعد از
اشامیدن در ملعقه در ملعقه و حب النیل قتال است از برای حیات و بیرون میاورد
او را بجهت باکم نفع دارد از برای عراض اعنی در قتل و دفع و اما ادویه مرکبه قتاله
بعضی از او تریاق فاروق است و مثل او و ادویه آنچنانیکه جمع میکند و میکشد و بیرون
میاورد مثل ایارج فیقرا است و مثل اینکه بگیرند از شیح و افسنتین از هر واحدی یک
درهم و ثلث و از شحم حنظل ربع درهم و از ملح هندی یک دانق و بیاشامد شربتی یک مثقال
باکم قتل میکند دیدان را اشامیدن کمون و نطرون نیم صفه و شربتی دو درهم و ایضا
نطرون و فلفل و قردمانا اجزا متساویه و شربتی بسوی یک درهم و نصف است و حب
افسنتین بیرون میاورد طوال را و اما اقوی از این مخصوص با خراج عراض است
در ادویه آنچنانیکه مخصوص است بحب القرع عسا و ادویه قطران است چنانچه استعمال کنند در حقن
و اطلیه و بنج دلب برنج و سرخس و قطران و قشور اصل توت و عصاره او و قنبیل و صبر
و شحم حنظل و شنجار عجیب است در قتل و اخراج عراض و قشور بنج و ظن شیخ این است
که او نوعی از سدر است یا آزاد درخت و از آنچه بیرون میاورد او را بلا اذی این است
که بیاشامد سه اوقیه از عصاره راسن طری که او عجیب است جدا و بتحقیق ذکر کرده اند
علمای این فن که از بیان بیرون میاورد حب القرع را و از ادویه عجیبه در جمیع اصناف
دیدان شعر الحیوان مسمی با ضریدون است و تلقدیس از آنچیزیست که قتل میکند
دیدان را و اسهال میکند و این صاحب و منفعت است و بتحقیق ذکر شده است
در قرابادین مطبوخی از او و از قنطوریون و ایضا بیاشامد آن خیسانیده در
ماء قنطوریون یا انیسون ناهارا سه یوم بغداه و حو میل کند برا و اسفید باجا
و بگیرند از بنج شش درهم و از سرخس سه دراهم و از قنبیل سه دراهم بکوبند
و بخیسانند در خل حامض یا در سکنجبین و بعد چند مثل یکباب تا اینکه مربی گردد
دیدان پس بیاشامد از او بمقدار آنچه موجب است او را یکدس و بکنبه و اما ادویه

معقر از معاجین و علیه
چهار مثقال است و این وضع
معقد صبره منیامنه

بارده و قلیل الحرارت مثل بزر کزبره هرگاه بیاشامد سه یوم متوالیه بسکنجبین و بزر کرفس
قویست جدا قتل میکند دود را و بیاشامند در سکنجبین یا آب تجب حامض و فوفل
ورق دورق خوخ و عصاره خوخ و شوکه المصریه و او غیر کثیر الحرارت است و علیق و
سلاقه قور بجره رمان حامض یا من بخیسانند در آب یک شب و بعد طبخ کنند و صاف
نموده بیاشامند و سکنجبین مائی که طبخ شده باشد در او اصل بجره رمان و عصاره
لسان الحمل صالح است اعنی صلاحیت از برای کسانیکه صاحب دود و اسهال اند
یا لسان الحمل یابس و ایضا سماق مردوس در آب عجیب است جدا و طرانیث و طین
مختوم بشراب نافع است و بزر بقلة الحمقا هرگاه بیاشامند از او قتل میکند
دود بسکنجبین هندبا بمرو مخلل و خلک فربیست از این ادویه و نفع دارد و بیرون
مثل میآورد عراض را ایضا اعنی بند خلاف و عصاره خوخ و کزبره و هندبا مرو جوه
و غیر ذلک و این را بیاشامد یا با مخیض یا با ماء حار یا سکنجبین و در تدبیر
دیدان صغار گاهی قتل میکنند او را احتمال ملح و احتقان بماء حار و قلع کردن ماده
او را قوی تر از این حقنه است که واقع شود در او قنطوریون و مرطم و زوفا
و قوه و شحم حنظل و استعمال کنند او را کرم و اقوی از این احتمال قطران است
و حقنه باو و خصوصا در دهن مستمسک بتر و لب خوخ تر و گاهی طبخ کنند در او
ادویه قتاله و از آنچه حل کنند عرطنیثا و بخور مریم و قنطوریون اصل بنج و آنچه
می اندازد دود را این است که بگذارند سر مقعد او لحم سمین مملوح و گاهی
شد کنند بر او مجذب از خیط پس بدرستیکه او جمع میشود بر او و چون جذب
کرد بعد صبر کنند بر او ساعتی پس بیرون آورند او را و عود کنند تا اینکه
پاک گردد در حقنه اضمحلال دیدان صفقان کنند ایشان را بلاقات ادویه مذکوره
از برای ایشان و بتحقیق یکبر دانند در آن حقنه مسهلات مثل شحم حنظل و صبر
و تربد و قثاء الحمار بحسب قوت و وقت و واجب است اینکه داخل کنند در حقنه
ایشان قطران بدرستیکه نفع دارد نفع عظیمی و مراعات کنند در این هنگام مقعد را
از برای اینکه زحیر نشود بشیافات زحیریه و معده با هم که نفع دارد ایشانرا
حقنه بمیاه مالحه یا میاه مملحه ببطرون و نحوه و خصوصا بقطران و گاهی نفع دارد
در حقنه

در حقنه ایشان عصاره ورق خوخ و سلاقه اصول توت و قشور خاصه هرگاه بوده باشد در او
رقما دات از برای اصحاب دیدان عادات ایضا بکیرند از ادویه قویه از این و قوت دهند
او را بشحم حنظل و مراره بقر و عصاره قثاء الحمار و بقطران و صبر و هرگاه ضماد کنند بصبر و
افسنتین یا بصبر و ترب ضجل یا ترب نفاح بدرستیکه میکشد دیدان را و زیاد میکند
شهوت را و هرگاه جمع کنند جمیع را نیکوتر است ضماد جید بگیرند شونیز را و سحق کنند
بماء حنظل رطب یا سلاقه شحم او را و طلا کنند بر بطن و سره و گفته است بولس که
زهره ایل را هرگاه ضماد کنند باو سره را میباشد نافع و همچنین ادهان ادویه مذکوره
هرگاه طلا کنند باو ناف را مفیداست و دهن بابونج و افسنتین بسیار نافع است
تنقیه اصحاب دیدان اما غذای ایشان اینکه واجب است تجنب مقابله سبب این است که بوده باشد
حار یابس و نبوده باشد صاحب لزوجت و بوده باشد در او جلاء اندکی و داخل
کنند در اغذیه ایشان ماء حمص و ورق کرنب و لحوم حمام ایضا نافع است از برای
ایشان و شرب ماء مالح نفع دارد جمیع ایشانرا و هرگاه باشد اسهال و حرارت
غذا دهند ایشانرا با حساء محضه بسماق بدرستیکه سماق قاتل است و بارد و حابس
و همچنین رمان حامض و هرگاه ضعیف باشد اسهال احتیاج است بسوی غذای
مقوی و هرگاه هضم نکند نیکو دانند از جنس جو و آب گوشت و اما اطفال دیدان
صغار اولی این است که نیکو دانند غذای ایشانرا از جنس حسن الکیموس سریع
الانهضام علاج سقطه و صدمه بر بطن صواب در این این است که بیرون کنند دم را
جمیع هرگاه ممکن باشد و بیاشامند بعد از این از کندر و دم الاخوین و طین ارمنی
و کهربا از هر واحدی یک درهم و هرگاه باشد نزف دم و اسهال نیکو دانند در هر اوقیه
از او یک قیراط از افیون و بعد این واجب است اینکه تامل کنند در آنچه ذکر خواهد
شد در ابواب صدمات در کتاب رابع فن هفدهم در علل مقعده و او یک مقاله
میباشد کلام کلی در علل مقعده بدان بدرستیکه علل مقعده دشوار است برء او و علت
اینکه ممر است و معکوس و منفذ است از تحت بسوی فوق و جهت اینکه او شدید الحس
میباشد و بدرستیکه او موضوع است در اسفل و باین جهت که او ممر است از برای
ثفل در هر وقت از او و با این علت که معکوس است صعب است الزام ادویه

بوی او و باین جهت که شدید الحس است بسیار است وجع او و کثرت وجع جذاب و باین
سبب که موضع میباشد در اسفل آسان است انحدار فضول بسوی او و خصوصا هرگاه
بوده باشد ضعیفی باو از آفتی که ملحق باشد در او و در بواسیر بدان بدرستیکه بسیار ظن میبرد
بکسانیکه صاحب بواسیر نیستند بواسیر و این است که باو قروح در امعا منفتح
است و در آنچه فوق اوست پس واجب است اینکه تامل کنند در این و بواسیر منقسم
میشود از قسمت مشهوره بسوی ثؤلولیه و این قسم انواع اقسام اردا است و بسوی عنبیه
و بسوی توتیه و ثؤلولیه شبیه است بثالیل کوچک و عنبیه عریض و مدور و لون او
ارغوانی است یا مایل است بسوی ارغوانی و بادنجانی و توتیه رخوه دمویه است و
وگاهی ملتبس باشد از بواسیر قسمی که مثل نفاخات است وگاهی منقسم میشود
بواسیر بسوی قسمی دیگر که او ناتیه و غایره باشد و این بد است و خصوصا
آنچنانکه بلی ناحیه قضیب است باکه حبس میکند بول را بسبب تورم و ناتیه ظاهره
ملتبس باشد و اما غایره بعضی از او دمویه است و بعضی غیر دمویه وگاهی منقسم میشود
بواسیر ایضا بسوی منفتحه چنانچه سیلان میکند از او چیزی بسیار یا کم بسبب
انفتاح عروق بسیار و بسوی صم عمی و این قسم سیلان نمیکند از او چیزی و آنکه
آنچه تولد میشود بواسیر تولد میکرد از سودا و یا از خون سوداوی و کم است
که تولد کرده از بلغم و هرگاه تولد کرده از بلغم پس تولد میشود مثل نفاخات و مثل
نفاطات مانند بطون سمک و ثؤلولیه اقرب است صرع بسوی سودا و توتیه
بسوی دم و عنبیه بین بین است و ممکن نیست هرگاه حادث گردد بواسیر دون
اینکه منفتح گردد افواه عروق در مقعده بر آنچه گفته است جالینوس و باین
سبب بسیار است باریاح جنوب و در بلاد جنوبیه و بواسیر منفتحه واجب
نیست اینکه حبس کنند دمی که سیلان میکند از او حتی منتهی گردد بسوی ضعف
و استرخاء رکبه و استیلاء خفقان و دیده شود خون رقیق مائی عند اسود و اجود
این است که بدو شود انزا اندک اندک نه دفعة و هرگاه جاری شد در نساء دم بواسیر
بسوی ارحام ایشان و بیرون آمد بطمث منتفع میشوند باو و از برای اکثر اصحاب
بواسیر لونی هست که مختص است او لون بایشان و آن صفره است که میزند بسوی

خضره

خضره و بسیار است که عارض میشود از برای اصحاب بواسیر رعاف و زایل میکند بواسیر العلاج
واجب است در ابتدا که اصلاح بدن کنند و استفراغ کنند دم ردی را از بدن حتی بفصد
صافن و عرق ابطی چنانکه خلف پاشنه است و عرق مابض الرکبه اقوی از هر دو و حجامت
ما بین ورکین نفع بسیار دارد از برای اخلاط دمویه و سوداویه و معالجه کنند طحال را
یا کبد را هرگاه واجب شد این از برای اصحاب بواسیر چنانکه تولد کرده است از دم
پس هرگاه نبوده باشد وجع و نه ورم و نه انتفاخ در این وقت نیست حاجت بسیار
بسوی علاج بدرستیکه هرگاه علاج کردی او را باکه بکشد بسوی نواصیر و بسوی شقاق
مقعده و واجب است اینکه جهد کنند در تلیین طبیعت از برای اینکه نکشد صلابت
ثفل بسوی مقعد و عظیم گردد خطب و اجود این است که بوده باشد مسهلات و ملینات
از ادویه که نفع داشته باشد از بواسیر مثل حب المقل و مثل حب فیلزهرج و حب دادی
و حب بواسیریه و حبوب چنانکه ذکر خواهد شد و واجب است اینکه جهد کنند تفتیح فم
و تسییل خون از او آنچه ممکن باشد تا اینکه ضعیف کند یا بیرون آید از او خون صاف
که نبوده باشد در او سواد و هرگاه مستغنی شد از این پس تدبیر او کنند یا بانت
یا سور و اسقاط او بقطع یا بتجفیف و احراق او بدان بدرستیکه دمی که سیلان
میکند از بواسیر و از مقعده ایمن است صاحب این از آکله و جنون و مالیخولیا و صرع
سوداوی و از حمره و جاورسیه و جرب متقشر و سرطان و قوبا و از جذام و از ذات الریه
و ذات الجنب و برسام و هرگاه حبس شد معتاد از او خوف کنند چیزی را از این امراض
و از استسقا از برای اینکه حادث میکند در کبد ورم حار و از ورم ردی و صلب و فساد مزاج و
خوف کنند از سل و او جاع ریه بسبب اندفاع دم ردی بسوی او و هرگاه حادث گردد سیلان
در عشا بکیرند از سویق شعیر و طباشیر و طین ارمنی و بیاشامد از او اندک اندک
و ادویه باسوریه بعضی از او نفخات است و بعضی مدملات و بعضی حابسات از
برای افراط سیلان دم و بعضی قاطعات است از برای دم و بعضی مسکنات است
از برای وجع او و مسکنات یا مشروبات است و یا محمولات و یا اطلیه و ضمادات
و لطوخات و یا ذرورات و یا بخورات است و یا میاهی که نشینند در او و یا حواس
و جمیع این یا مفردات و یا مرکبه بدان بدرستیکه حب مقل منفعت او در بواسیری

که صاحب او راست ظاهر است و اما نلیست منفعت او بسیار در انچه اینکه در نک میکنند و نلیست از برای او دوری و هرگاه جمع کردد شقاق و ورم معالجه ورم کنند در اول و در ثانی معالجه بواسیر و دهن نوی نشمش محلول کرده او مقل نافع است از برای بواسیر تدبیر قطع بواسیر و فرق او اسقاط بواسیر گاهی میباشد بقطع و گاهی میباشد بادویه حاده و هرگاه بوده باشد بواسیر چندین عدد واجب نلیست اینکه قطع کنند جمیع او را باهم بلکه واجب است اینکه بشنوند وصیت بقراط را و ترک کنند از او یکی را پس علاج کنند بلکه اصوب این است که علاج کنند بقطع واحده بعد واحده باشد یعنی یکی را که قطع کرده باشند علاج کنند و بعد مشغول گردند بقطع دیگری و او را هم علاج کنند و در اخر الامر ترک کنند یکی را تا اینکه سیلان کند از او خون فاسد معتاد در طبیعت که بیرون آید از او و این مقطوع هرگاه بوده باشد ظاهر میباشد تدبیر او اسهل و هرگاه بوده باشد غایر میباشد تدبیر او اصعب و ظاهر را اجود این است که شد کنند اصل او را بخیطی از ابریشم یا کتان یا شعر قوی و ترک کنند پس هرگاه افتاد با این خود و الا استعمال کنند بر او ادویه مسقطه و الا قطع کنند و غایر محتاج است بسوی اینکه قلب کنند پس قطع کنند و گاهی میباشد قلب بالت مثل انچه میباشد محجمه بناد و کیفکان وضع کنند بر مقعد تا اینکه بیرون آید پس نگاه دارند بقالب و هرگاه خوف کنند از سرعت رجوع ترک کنند محجمه را یکساعت تا اینکه ورم کند موضع پس عود میکنند بسا که شد کنند او را بسرعت بخیطی شد او که ورمی باقی مانده با سود که بیرون است و گاهی میباشد بادویه مقلبه مثل اینکه بگیرند از عصاره قنطوریون و ثبت رطب و بوریزج و معجون کنند بجو عسل و طلا کنند با و مقعده را یا حمل کنند در صوفه پس بدرستیکه او بهیجان میاورد بواسیر را و مشوق است بسوی ابراز مقعده و استعمال کنند نطرون و مراره ثور یا استعمال کنند فلفل و نطرون یا جمع کنند بسوی انچه باشد از این مثل عصاره بخور مریم یا بوریزج و از احتیاط فصد باسلیق است قبل از قطع و ضرم و هرگاه اراده قطع کنند نگاه دارند انچه قطع میکنند از انچه او بارز است یا مبرز بقالب و بکشند او را بسوی خود پس قطع کنند او را از اصل بچیزی تند و بگذارند دم را تا اینکه سیلان کند مگر اینکه خوف کنند از ضعف

ضعف پس در این صورت حبس کنند خون را بحو اسی انچنانکه ذکر شد و میشود و هرگاه سیلان نکرد خون بسیار فصد باسلیق کنند و هرگاه خوف نکنند از خون و سقوط قوت کافی است او را مثل عصاره بصل و هرگاه اراده کنند که ضرم کنند ضرم کنند صغیر را از اصل و کبیر را از نصف یا بر قسمتی دیگر و تدارک کنند که ورم نکند و صاحب وجع نگردد و تدارک او این است که بگذارند بر او بصل مسلوق یا کراث مسلوق مخلص بسمن و بنشیند معالج در میاه قابضه مطبوخ در و در رخل و طبیخ شده باشد در ان عفص و قشور رمان پس معالجه کنند بانچه میرود بانجا را از مراهم از برای اینکه ورم نکند و غرض در ضرم اعداد است از برای نفوذ قوت ادویه مسقطه از برای باسور و هرگاه دیدی که مقعد ورم کرد و صاحب وجع شدیدی گردید از امثال این معالجات پس واجب این است که دود دهند او را بمقل و سنام جمل اعنی کوهان شتر و ضماد کنند بضمادات مذکوره یا ضماد کنند بخبز حواری و صفرة البیض با قلیلی از افیون و جلوس در بنیند دا ذی عجیب النفع است در تسکین وجع قطع و مثل او و همچنین جلوس در میاهی که طبخ شده باشد در او ملینات و تنطیل با و او میاهی است که طبخ شده باشد در او بزرکتان و خطمی و بزر او و کرنب و نحو ذلک و از انچه مخصوص با ورام بقعده از بواسیر است اسفیداج صحیح سه اوقیه و سقولوس یک اوقیه و مرداسنج دو اوقیه و مصطکی سه دراهم معجون کنند بعصاره بنج و واجب است اینکه تلیین بطن نکنند و ترک نکنند ثقل را تا اینکه صلب گردد و معالجه کنند احتباس بول را هرگاه واقع شود بتلیین ورم برانیکه واجب است منع کنند علیل را از دخول خلا بکرو زو یکشب و خصوصا بعد از نزف قوی و هرگاه قطع شد باسور بالت یا بحزم بلکه بدوا بپاشند بر او دوای حاد بدرستیکه اکل میکند او را و برا کنده می نماید و ظاهر میشود لحم صحیح پس هرگاه صاحب وجع شد بنشیند در میاه قابضه و معالجه کنند قبل از این بسمن گشنیز و بگذارند بر او پس علاج کنند مثل مرهم اسفیداج و مرداسنج و مرهم متخذه از هردو و از میاه عنب ثعلب و کاکنج و کزبره و دوای حاد که ساقط میکند دیک برد یک است و فلدفیون و قلندیقون و انچه اشباه است با و هرگاه میاه شد بگذارند بر او سکی که تر بزیت و وضع کنند بر او و ساکن کنند وجع را پس

عود کنند تا اینکه ساقط شود واما توثه واخج بثلیه است باو نبی بدرستیکه بباشد براو
زاجات که مجفف میکنند اورا وساقط میکنند اورا وبا و قطع میشود ایضا و فصد
واسهال او وجایبت دراو وذرورات وبخورات واطلیه نافع است تفتیح بواسیر
وادرار دم او واجابت اینکه تلیین نکنند باستحمامات ویاری کنند بر تفتیح
او بفصد صافن وعروق مابض وبمروخات از دهن لب خوخ ولب شحم مرکنام
جمل وخ ایل ومقل وغیره ذلک مفرد یا بمجموع پس استعمال کنند برا دعصاره بصل قویه
وبتحقیق بکبردانند دراو عصاره مذکور بخور تریم وبکبردانند بااو چیزی از بتوعات
واز میوبنج وذره فی حمام بدرستیکه او تفتیح میکنند لامحاله یا که معجون کنند براه
ثور وقنه واز انچه داخل میباشد دراین ورق سداب است ودهن الحوان ادرار
خون میکنند بنفسه ودسیع میکنند مسام را و دوای هلیله ببزور با وجود نفع او
انبرا او بواسیر ادرار دم بواسیر میکنند بجهت اینکه درا ومیباشد از بزور ملطفه
واز انچه ادرار دم محتبس میکنند این است که بگیرند از شحم حنظل سه دراهم واز
لوز مر چهار درهم عمل کنند از او فتیله طویله ونگاه دارد در مقعد و بدل کنند
هر ساعت چنانچه بوده باشد پنج مثقال در پنج ساعت وهرگاه شدید شد وضع
بکیرانند در مقعد فتیله از دهن ورد وفصد صافن یا که میکنند پیدا درا
از تلق آنفنه کلام دراد ویه باسوریه منثورات وذرورات اصوب این است که لطوخ
کنند قبل از ذرورات قویه یا نزروت مذاف در ماء وهرگاه باشد صبور بر وضع
لطوخ کنند داخل مقعد را بنوره حمام وصبر کنند اندکی پس بشویند او را بشراب
قابض پس بپاشند براو ذروز واز انچه بپاشند بر بواسیر قشور نحاس محرقه
است تنها وبا رصاص محرق وایضا زرنیخ وذراریح ونوشادر است که بپاشند
براو ودنبال کنند بانچه ذکرا وکثرت از سمن ونحوه داقوی این است که بوده
باشد معجون ببول صبیان واین جاری مجری دوای حاد است واما انچه او
اوفق والین است از برای این رماد جوز البرد معجون بشراب است ورماد
قیصر البیض ورماد نوی التمر وتنس مریاس محرق واز انچه جاری مجری این
خواص است این است که بگیرند سر ماهی مالح با سایر ادویه وبا زرنیخ خاصه

[illegible]

وزرنیخ

وزرنیخ تنها وکبریت تنها وایضا بگیرند از ذنب سمک مالح وشوینیز واز ذرورات جیده
عجیبة النفع واستعمال کنند واما سایر ادویه مثل الجذان واصل الجذان واصل دفلی
واشترغاز واصل سوسن واصل کبر واصل کرفس واصل حنظل واصل حرمل وخردل
وعروق صباغین وبزر کراث وبعر جمل و قلی واشنان وقنه وانزروت استعمال
کنند اینرا مفردا و مجموعا و بکبرند زرنیخ وچیزی از بلادر ومعجون کنند بدهن یاسمین
وقرص کنند ونگاه دارند از برای اینکه بخور دهند مقعده را وانچه واقع شود دراو
اشنان وقنه وعنزروت وبعر جمل میباشد او نافع ومفید یا که کاهست بتجربه بطرفا
چندین مرتبه متوالیه بخور مرکب بگیرند از اصل کبر واصل کرفس وورق دفلی واصل
شوکه انچنانکه او الحاج ومحروق است واصل سوسن وبلادر با لویه بگیرند
او بنادق بدهن زیت وبخور کنند وگفته اند اندمین که بخور کردن بورق مورد
بسیار انفع است جدا وهمچنین بجلد اسود سالخ با نوشادر واین بتجربه کاهیده
بقمعی که مهندم است جد در مقعد از یکطرف وکاهی ملبسا با جانه منقوبه کسم
نشینند دراو وافق مجرا از برای بخور دادن بعر جمل است در سیالات انچنانکه
بکذارند براو وتطول کنند باو بعضی از او سیالات میاه حاده قویه است
مثل مایی که طبخ شده باشد دراو نوره وقلی و زرنیخ ومکرر طبخ کنند پس معجون
کنند باو نوره آب نبیده وقلی واستعمال کنند باو ومیاه شبیه طلا کردن وترتب
کردن وشستن نافع است واما انچه حبس میکنند سیلان او را این طلا است
بگیرند از حنظل رطبه وچهار شق کنند وبگذارند در ظرفی وبریزند براو بول
ابل راعیه وخصوصا اعرابیه وبگذارند در آفتاب تا بستان از اول تابستان تا
اخراو وهرچه بول کم شود اعاده کنند پس بدرستیکه او شدید المنفعت است -
دمی انداز دو اورا لامحاله وکاهی طلا کنند بمر چندین بار بدرستیکه مرا الکال است
از برای بواسیر و ما، خرنوب رطب که فرو برند دراو صوفی را و بگذارند بر
بواسیر البته بر طرف میکنند او را وهرگاه دایم حک کنند باو این فعل را میکنند
همچنانکه فعل میکنند بثالیل وهمچنین قثاء الکبر رطب واما مروخات سمن عتیق
ودهن نوی المشمش ودهن نوی الخوخ وودک سنام جمل ودهن خیری ودهن حنا

در فتایل و حمولات فرو برند قطنه را در علل و بپاشند برا و شوینز محرق و استعمال
کنند و گاهی میباشد فتایل محرقه متخذه از زردچشن اعنی اصفر و احمر و مثل او
و جمیع ادویه درودیه ممکن است هرگاه استعمال کنند از او فتایل بعمل و آن
آنچه او مجربست نهایت صعب است و حار اصل لوف است چنانچه قطع کنند او را
قطع صغار و بخیسانند در شراب یکروز و یکشب پس نگاه دارند در مقعده
آنچه ممکن باشد و بتحقیق زعم بعضی از فلاسفه این است که هرگاه بگیرند دانه
نیلوفر فتیله نفع دارد و ظن این است که او ساکن میکند وجع اما مرویات
بعضی از او حب نقل است بر نسخ معروفه و آنچنانکه میباشد بقرع و آنچنانکه
میباشد بودع و بعضی حب رازی و نسخه او این است هلیله و بلیله و شیر — نسخه حب رازی
آمله ساوی و رازی بصری پنج جزء آلوده کنند بدهن مشمش حق اینکه
بشاید و معجون کنند بعسل و شربتی از وی دو درهم تا سه درهم و حب سندروس — نسخه حب سندروس
و نسخه او این است سندروس و فطور بیض و شیطرج و بند کمات ابلا اسوا
نوشادر نصف جزء و خبث الحدید چهار جزء حب کنند مثل فندقی و شربتی از
وی بغداة شش حب و این مهیج باه است بسوای این خواص و ایضا بگیرند — و ایضا نسخه دیگر
از هلیله اسود و بلیله و آمله از هر واحدی ده دراهم و از قرع محرق هفت دراهم
و از کهربا سه دراهم و از بانج دو درهم و از مقل لبیت دراهم بخیسانند در ماء کراث
و حب کنند و شربتی از وی دو درهم است و آنچه مجربست این است بگیرند
از توبال حدید و بزر کراث و بزر بصل تا بخواه از هر یک دو درهم و از ثمره کبر
یا بس سه دراهم شربتی یک کف بماء کراث و ایضا بگیرند از هلیله اسود مقلو
بسمن بقر و بزر را از بانج از هر واحدی یکجزء و از صرف دو جزء بپاشامند از او
هر روز ملعقه بشراب و ایضا هلیله اسود مقلو بسمن بقر با ماء کراث و دهن
جوز و اطریفل صغیر و اطریفل بخبث الحدید و ایضا خبث الحدید منخول مدقوق
سه دراهم با دو درهم صرف ابیض بپاشامند بدر یق زریک اوقیه از ماء کراث — دو درهم از دهن جوز
و قدر اشامید که خبث الحدید با صرف دو درهم است تا دانند و ایضا بگیرند از
زراوند طویل و عاقر قرحا و حک و لوز مر و تا بخواه و انداذند براو یک کف
ازد دقیق

از دقیق شعیر و معجون کنند بماء کراث و دهن مشمش و ایضا بگیرند از هر حدیث منقا وزن
ده دراهم و بخیسانند در ماء کراث چند یوم و خشک کنند در سایه و سحق کنند و اضافه کنند
بسوی او از بزر حرمل و انجدان کرمانی و از صرف ابیض و از حلبه و تا بخواه از هر واحدی
هشت دراهم بجوشانند صرف و حرمل را بدهن جوز و دهن مشمش و بکوبند سایر ادویه را
و جمع کنند در ظرف زجاج یا محضره و شربتی یکمثقال تا دو مثقال و از آنچه او مجربست
این است که بیاشامند از قنه یا لبه دو درهم در آب پس بدرستیکه بری میکند او را و
این است که بیاشامند سه مرتبه اعنی سه روز در روزی یکمرتبه و سکبینج و میوه از ادویه
بواسیریه است هرگاه بیاشامند از او و هرگاه بوره باشد طبیعت لینه نفع دارد سفوف
هلیله بهزور و او ادرار دم میکند و از آنچه نفع دارد از برای او ادمان اصل لوف است
بعسل و اما اطریفل بخبث الحدید حبس میکند دم را و نفع دارد از برای بواسیر مسکنات وجع
بگیرند سکبینج و مقل از هر یک دو درهم و میعه وزن یکدرهم و افیون نصف درهم و
دهن نوی المشمش یک اوقیه نصف حل کنند صموغ را در او و بگذرانند در او وزن نصف
درهم جند بیدستر و ایضا نیلوفر مجفف یکجزء و خطمی نصف جزء و ایضا اکلیل الملک و
عدس مقشر از هر یک یکجزء جمع کنند مخ البیض و دهن ورد و هرگاه بگذارند براو مرهم
دیاخلیون بدهن ورد و چیزی از زعفران و افیون و میبختج میباشد نافع و شحم بط
قلیل النفع است و ایضا سرطان نهری و زوفای رطب و شحم کلی با عز و شمع ابیض و ایضا
خصوصا هرگاه بصاحب ورم گردد این است که بگیرند بابونج و اکلیل الملک و قلیلی از زعفران
و سحق نموده معجون کنند بلعاب بزر کتان و مثلث و اضافه کنند بسوی این باب
آنچه گفته شد در باب ورم مقعد پس بدرستیکه قطع تسکین اوجاع قطع و خزم و ورم است — نافع
در جواب سیلان بواسیر و آنچه حبس میکند سیلان قطع را ادویه کاویه است و
بعضی از او حبس میکند سیلان انفتاح را و آنچنانکه حبس میکند دم قطع را زاجات
است و ایضا مثل ذرور از کندر و صبر و دم الاخوین و جلنار و شیاف مامیثا و مثل
او بپاشند و شد کنند شد محکمی و ایضا وبر ارنب یا نسج عنکبوت و شد کنند — اعنی پشم خرگوش
بعضا ببیاض البیض و آلوده کنند بزر ورجالینوس و شد کنند و تقویه مثل ملفطا
با اقاقیا و عفص پس شد بید شد کنند و هرگاه منتفع نشد بحنری داغ کنند بقطنه

مقوسه در زنیت مغلي وابن حبس میکند دم را واز انچه بیاشامند از برای این اطریفل آست اما صغیر از او و بکر دانند در او شیر خبث حدید منقوع در خل یکهفته و صاف کنند خل را از او وقلیه کنند بر مقلي قلیه که شوی کنند او را پس سحق کنند مثل غبار و از انچه نفع دارد نوارض معروفه است وبیاتی که طبخ شده باشد با نوارض با شراب عفص که طبخ کنند در او قشور رمان و عفص و تغذیه مبسورین واجبست اینکه اجتناب کنند از هرچه غلیظ است از اشیاء لبنیه ولحمان غلیظ و هرچه محرق است از برای دم از توابل و اباریر مگر بقدر منفعت و واجبست اینکه هرچه اکل میکنند سریع الهضم و جید الغذا باشد از لحمان و صفرة البیض و اسفیدباجات دسمه و جوزابات و زیرباجات و ماء حمص و طبیخ عذب نفع دارد از برای ایشان و چون هندبا فانید نفع دارد ایشانرا و هرگاه بوده باشد در اینجا استطلاق و سیلان مفرط از دم نفع دارد ارز و نانیه بزبیب و ادهان ایشان دهن جوز بدهن نارجیل و دهن لوز و دهن نوی المشمش و ودک سنام جمل و شحوم فاضل و نیمرو از صفرة بیض و از کراث و قلیل بصلی و فانید و نیمرو بهتر است از برای ایشان از غیر در ورم حار که در مقعده است و حمره زراو که ابتدا میکنند بعد از او جای بواسیر و اورام مقعده کاهی عارض میشود در ابتدا و اقل است این و کاهی عارض میشود بعقیب شقاق و حکه و عقیب ابذاب قوة از بواسیر و بعقیب معالجات بواسیر بقطع و ادویه حاده و هرگاه بوده باشد اورام که جمع شود و بگردد فراج خوف کنند بر اینکه میگردد نواصیر پس باین سبب باید او را بط کنند قبل از نضج و واجبست اینکه فصد کنند در اوایل این اورام پس با که ساکن گردد وجع تنها و استعمال کنند بر او مرهم اسفیداج یا طلا کنند ببیاض بیض مسحوق بدهن ورد درهاونی از رصاص یا آنکه تا اینکه سیاه شود انچه در اوست یا بگیرند مرداسنج پنج جزو و ثلث اجزاء و اسفیداج دو درهم و موم سه اوقیه و سمن سه اوقیه یا دو اوقیه و شحم بط یک اوقیه و دهن شیرج مقدار کفایت یا بگردانند در او چیزی از مثلث و شراب و شحم بط شدید المنفعت است و همچنین خبز مطبوخ با آب هر گاه ضماد کنند یا خبز نقی یک رطل و زعفران یک اوقیه و افیون یک اوقیه استعمال کنند در مطبخ و ضماد کاکنج جید است جدا و همچنین ضمادی که بگیرند از صفرة بیض مشویه

جوزابه بفارسی زیربریان

نیمرو بفارسی خاکینه

شوی و سحق کنند در شراب قابض پس مخلوط کنند بشمع و دهن ورد و هرگاه تجاوز کرد از ابتدا و نضج یافته باشد از قطع استعمال کنند بر او مرهم دیاخلیون مضروب بدهن ورد با قلیل مرهم باسیلقون با صفرة بیض نیمبرشت و ایضا بصل و کراث مسلوقین با بابونج یا مرهم اسفیداج با شق و هرگاه شدید گردد وجع بگیرند از ورق بنج تر و بفشارند و بگیرند از عصاره چیزی و ممزوج کنند با آب ایضا پس بجنبانند در او جنبد و اضافه کنند بسوی چیز صفرة البیض دون معقود و دهن ورد و بگیرند مرهم و استعمال کنند و ایضا کاهی نفع دارد تکمید معتدل و جلوس در میاهی که طبخ شده باشد در او انچه مسکن وجع است مثل بزر کتان و خطمی و بزر قطونا و ملوخیا و بریزند در او لعاب حنظ مهروسه و واجبست اینکه رجوع کنند بسوی باب زحیر که در او علاج جید است از برای این باب و هرگاه بوده باشد اورام قریبه در مقعده از جنبش انچه جمع میکند مده را پس مبادرت کنند بسوی بط قبل از نضج از برای اینکه میل نکند ماده بسوی غور و بگردد ناصور و بتحقیق حکایت میشود این تدبیر از بقراط در شقاق مقعده کاهی میباشد بسبب یبوست و حرارتی که عارض میشود از برای او و منشق میگردد از ثقل یابس و از ادنی سببی و کاهی میباشد بسبب ورم حار و کاهی میباشد بسبب شدت غلظ ثقل و یبس او و کاهی میباشد بسبب بواسیر که شق میکند او را و کاهی میباشد بسبب وقوف انصباب دم بسوی فوهات عروق مقعده العلاج بعضی ادویه شقاق مدمله مؤلفه است و بعضی ملینه مرخیه و بعضی معالجات از برای ورم و بعضی ذاهبه است مذهب الخاصیت است یا مقارن است از برای او و اما مدملات قابضه مجففه مثل عفص غیر مثقوب که بکوبند نرم و طبخ کنند در آب و قلیل شراب عفص و استعمال کنند طلا و اقوی از این این است که بگیرند از زاج و جلنار و اسفیداج و مرداسنج و رصاص محرق و خبث الفضه و اقلیمیا استعمال کنند بدهن ورد و قلیل شمع و ایضا مرهم اسفیداج معروف یا اسفیداج و آنک محرق و دهن ورد و بیاض بیض یا خبث رصاص و بزر ورد سحق کنند و استعمال کنند مرهما با آب و ایضا بگیرند زبد صوف و اسفنج بالتوبه و ورق زیتون نصف واحد طلا کنند باو و همچنین

دهرگاه بیم پیچ طبیعت با استعمال کنند حب مقل و هرگاه بیم ... طبیعت ... بیاشامند اطریفل کبیر ... الحدید

صینی تجفیف واز ادویه نافعه ایضا مرتک واسفیداج وسخاله رصاص ودهن بنج
ابیض وشمع ساوی ودهن ورد مقدار کفایت وایضا شحم بط وکند روغن عظام
ایل وبزر ورد وتوتیا واقلیمیای مغسول واسفیداج رصاص وآنک محرق
مغسول وافیون وزوفای رطب وعصاره هندبا وعصاره عنب ثعلب
ودهن ورد وشمع قلیل بکیرند از قیروطی واین با وجود اصلاح
جراحت منع ورم میکند واصلاح او ودفع الم وهرگاه نبوده باشد حکاک
نفع دارد قیمولیا بدهن آس واداجه او قوی است وجامع این است که بکیرند
از شیح ولبان سائح وثث مدور از هر واحدی دو درهم واز زعفران
ومر از هر واحدی یک درهم واز علک انباط وشمع از هر واحدی ده درهم
جمع کنند برب انکور ودهن ورد واز ادویه این باب ادویه ایست که نفع
دارد بتلیین وتعدیل بشحوم است واودک جمل ولعابات وعصارات
وادهان ومغریات مثل نشاسته وغبار رحی وکتیرا وصمغ ومثل آرد
علاج شق را جمع کنند از این شحوم زوفای رطب ومخ عجل وثنا مغسول
وشحم بط ودجاج ودهن ورد وایضا از آنچه این است که بکیرند از مخ عروق
بقر وثنا اجزا با لویت وطلا کنند باو وایضا مرهم مقل بسنام جمل وایضا
مخ ساق بقر ومقل شعیر اجزا سوا وایضا نسخه مجرب از بولس بکیرند ثدا از
مخ ساق بقر ومخ ساق ایل وشحم ایل از هر واحدی یک اوقیه واز موم مذاب
نصف اوقیه واز شیح دو اوقیه واز ثنا یک اوقیه واز کتیرا انبیج ایضا
جمع کنند واستعمال کنند وادهان نافعه در شقاق الجنانیکه نبوده باشد
کثیر الحرارت وورم بل بوده باشد با یبوست دهن صینی است ودهن
سوسن ودهن نوی المشمش ودهن نوی الخوخ وحل کنند در او مقل را
واستعمال کنند ونفع دارد بایشان انتخبه مقل معجون بشحم واما ورمیات را
بحقنه ثنا ضمی لو اورا ودافع کنند در ادویه او قیمولیا بدهن آس
ونشینند در میاهی که طبخ شده باشد در او قوابض وزیت انفاق
وایضا بطبیخ عفص بدرب انکور وضماد کنند باو واما باسوکیه از شقاق

پس محتاج است

پس محتاج است اینکه استعمال کنند براو مراهم واشربه واستعمال حب مقل وسکبینج بنیاشا نهند
اورا لیلا ونهارا وهرگاه سیلان نمود از شقاق چیزی بکیرند قطنه وفرو برند در
ماء شب وبفشارند انقطنه را وسح کنند باو مقعد را واجتناب کنند قوابض و
ومجففه را ان برای زبل اعذیه از برای اصحاب شقاق واجب است اینکه اجتناب اصحاب شقاق کنند
از حوامض وقوابض ومجففات از برای طبیعت نهایت اعذیه ایشان اسفیدباجات
واسفاناخیه وملوخیات با ودک سنام جمل وشحوم دجاج وبط ونفع دارد ایشان را
اسفیدباجه وصفرة البیض نیمبرشت وخصوصا قبل از سایر طعام وبجز از صفره
بیضه واز کراث وبصل بسمن بقر عبید شدید العقد وجوز هندی ولوز وفانید
نفع دارد از برای ایشان وطریق تعذیه ایشان طریق تعذیه اصحاب بواسیر است
استرخاء مقعده کاهی ملیبا شد از مزاج فالجی یا برد دون این مزاج ومزاج
فالجی کاهی ملیبا شد از رطوبت رقیقه منتشره در اکثر وکاهی ملیبا شد از
رطوبت که او رطوبت مایل است بسوی حرارت وحرارت او بسبب شرب او ست و
شناخته میشود این حرارت بلمس وکاهی ملیبا شد بسبب نواصیر یا ناصور یا فهم
از باسور وقطع او وهرگاه میرسد عضله را آفت علت او وکاهی ملیبا شد بسبب
صدمه یا سقطه یا ضربه بر ظهر یا ضربه که میرسد باین عصب یا منهنک میگردد
او واین ملیبا شد دفعتا ونلیست علاجی از برای او واما مزاجی حادث میشود
اندک اندک وقبول علاج میکند وعارض میگردد از استرخاء مقعده خروج ثقل
بلا ارادت با که ملیبا شد در اینجا تمدد بسوی خارج مشابه استرخا یا نخ تابع
است اورا از خروج ثقل بلا ارادت وبسیار تابع است اورا قولنج بسبب اینکه
میرسد عضله حابسه را از تمدد وشناخته میشود بلمس صلابت با که ملیبا شد
استرخاء باحس وبا که ملیبا شد با بطلان حس واما انچنانیکه باحس میباشد
اسلم است از غیر او العلاج هرگاه بوده باشد سبب او برد شدید با ماده یا
با غیر ماده نشینند در میاه قمقم مطبوخ در او ابهل وقسط وجوز سرو وسنبل
وچیزی از مرو اذخر وهرگاه اصابع افتند بسوی اقوی از این حقنه کنند بدوای
سما با فربیون متخذ از افربیون واستعمال کنند براو مثل دهن قسط

کنند

و دک سنام اعنی روغن کوهان شتر

رطوبت

ومثل او وهرگاه بوره باشد ماده مرخیه ودراو حرارت اندکی باشد که شناخته شود بلمس بنشینند در میاه قوبه مایله بسوی برد ومخلوط کنند باو مسخنه وهرگاه ظن برند که در اینجا مدد است پس مرخیات ملینات از ادهان وشحوم وغیرها ودر احراس واحتب است که استعمال کنند قارصه ومحرکه اچنانیکه دراو تلطیف وتحلیل است ازبرای اکاهانیدن قوت واستفراغ ماده مثل ماء ابالح وماء مملوح وحنظل وتامل کنند انچه گفته میشود در باب بعد از این در خروج مقعده درخروج مقعده کاهی میباشد بسبب شدت استرخاء عضله ماسکه ازبرای مقعد وکاهی میباشد بسبب اورام مقلبه وعلاج راجع اسهل است از علاج متورم اچنانیکه رجوع نکنند وعلاج هر یک معلوم است واصوب این است که معالجه کنند بانچه معالجه میشود باو وهرگاه باشد که رجوع نکنند استعمال کنند مرخیات وبعد استعمال کنند ادویه مقبضه شده ازبرای مقعده بدرستیکه اکثر حاجت بسوی امثال او اصوب است پس بعضی از او میاهی است که باید بنشینند دراو وتطول کنند بانی که طبخ شده باشد دراو ادویه قابضه واوفق این است که بوره باشد ماء شراب قابض وبعضی از این این است که بگیرند ورد وعدس وعنب ثعلب وسماق پس طبخ کنند در آب و استعمال کنند واین نافع است ایضا هرگاه بوره باشد در اینجا ورم وبعضی از او دروات است وهرگاه نبوده باشد حرارت شدیده این است که بگیرند از قشور شجره بلوط وزن هشت دراهم وجوز سرو وزن دو درهم اسفیداج یکدرهم نرم کنند خارج مقعد را بشراب قابض وبپوشند اورا ودایم کنند اینرا باو وایضا دافع گفته وبرذا بسیح از هر واحدی هشت دراهم جوز سرو یابس واسفیداج رصاص محرق یکی الرصاص بعضی از او وبعضی شراب قابض وزن دو درهم وبپاشند براو وایضا خبث رصاص وسماق از هر واحدی چهار درهم درهم دم یکدرهم وبزور د چهار درهم سحق کنند وبپاشند بر مقعد ورد کنند اورا بمکان خود وایضا بپوشند مقعد را وروغن بمالند بدهن ورد خام پس بگیرند از شب وسماق وعفص وکل واسفیداج رصاص وبپاشند براو ورد کنند اورا بمکان خود وهرگاه بوده باشد مقعد که رد شود ورجوع نکنند بمکان اصلی بسبب ورم عظیم پس اولی این است که تدبیر ورم کنند ومرخی کنند بشو او ورم را بجلوس در ماء حار مطبوخ در او مسکنات وجع ومرخیات ازبرای ورم از انچه بتحقیق ذکر شد در باب او وروغن بمالند اورا

بدهن شبت ودهن بابونج بدرستیکه او ملین است ورادع ووارانچه نفع دارد در اینوقت مسکنات وجع مذکوره است وخصوصا بیگوند مذکور واچنانیکه دراو عدس است در ناصیر کاهی تولد میکرد در این نواصیر از خراجات در مقعده وخرم مقعد وکاهی تولد میشود از بواسیر متاکله ونواصیر مقعده بعضی از او غیر نافذه است واو اسلم است وبعضی از او نافذه است واو اردا است وانچه ملیباشد قریب از تجویف ومدخل پس او اسلم است بسبب اینکه هرگاه خرم شد نمیرسد کالمفصل ورا افتنی یا اکثر او پس برطرف میشود جل حبس میکند بسوی خروج زبل بلا ارادت وباکه ملیباشد متصل بورید وعصب ومیباشد دراو خطر وشناخته میشود فرق میانه نافذ وغیر نافذ بادخال میل در ناصور واصبع در مقعد واحساس کرده میشود باو سنهای موقع میل پس شناخته میشود نفوذ وغیر نفوذ ونافذ کاهی دلالت میکند براو خروج زبل از او وشناخته میشود ایضا آیا خرم میرسد عضله را کلها یا بعضی از او وبندبیر انچه گفته است بعضی متقدمین اولین ومتحمل کرده است اورا بعضی متاخرین واین تدبیر این است که داخل کنند اصبع را در مقعد ومیل در ناصور وامر کنند علیل را تا اینکه شد کند مقعد را وبکشد اورا بر فوق پس احساس کمند بانچه منقبض میشود وبانچه بروز میکند از عضله وچه قدر است عرض او اچنانیکه در طول بدن است ومیان طرف میل ومیان اعلی عرض او در طول بدن است یا قلیل است یا کثیر ونافذ کاهی میباشد ازبرای فوهه واحده وکاهی میباشد کثیرة الافواه اما غیر نافذ این است که نمیکشد از او وسیلان کثیر وبیشتر مفرط پس ملیست باسی بترک او وتجربه است براو شیاف غرب وانچه جاری مجری اوست از ادویه نواصیر این است که بوره باشد فادکم واصلح باشد ازبرای او والا استعمال کنند دوای حار ازبرای اینکه ظاهر کردد ناصور واو لحم میت است وظاهر کردد لحم صحیح وتدارک کنند الم را بسمن وبگذارند براو دهن ورد پس تدبیل کنند جراحت را بمراهم مدمله وخصوصا بمرهم رسل بدرستیکه بری میکند علیل را از این ومرهم اسود از جمله متوسلات است واما نافذه علاج او خرم است ومراعات کنند در خرم انچه گفتیم ما واجود خرم این است که خرم کنند اورا بشعر مفتول وبوره باشد بازیک یا با بریشم مفتول که شد کنند باو شدی وبگذارند وهرگاه زید

وجع شدید و خوف مؤدی از عروض تشنج و غیر ذلک از اعراض رديه بگیرند از او خیط و معالجه کنند تا ساکن گردد وجع پس عود کنند شد را باو در حکم مقعده کاهی میباشد دیدان صغار که متولد میشود در او و کاهی میباشد بسبب اخلاط بورقیه و مراریه که میگزد اورا و کاهی میباشد بسبب قروح و سحج در او و العلاج اما کاین از دیدان را معالجه کنند بعلاج دیدان و کاین از قروح را معالجه کنند بعلاج قروح و کاین از اخلاط محتبسه در او پس هرگاه توده باشد که سیلان کند از فوق اصلاح کنند غذا را و استفراغ خلط کنند و هرگاه باشد محتبس در اینجا استفراغ کنند بشیافات معروفه موصوفه در آنچه پاک میکند امعاء مستقیم را از خلط بلغمی و مراری و بتحقیق ذکر شد در باب زحیر و علاج کنند بحمولات معدله و بحمولات مخدره و مسح بخل خمر نافع است از برای این حدة و همچنین حجامت کردن بر عصعص قروح مقعده علاج کنند بحقنات قویه مذکوره در باب سحج و هرگاه توده باشد وجع شدید حذر کنند حس موضع را و نفع دارد از برای او مرهم اسود و مرهم زنگار که حمل کنند در صوفه بر سر میل فن ثامن عشر در احوال کلیه ○ مقاله اولی در کلیات احکام کلیه و در حصاة کلیه فی تشریح الکلیه خلقت کلیه آلت منقی دم است از مائیت و فضلیه که محتاج میباشد بسوی او حاجت و این حاجت باطل میشود نزد نضج دم و استعداد او از برای نفوذ در بدن و بتحقیق شناختی تو اوبا و از هر واحدی از اینها مرکبات از لحم صلب اعنی مکتنز است از برای اینکه قبول فعل نکند از آنچه میکشد بسوی او از مائیت حاده آنچنانکه مصاحب است او را خلط حاده پس قادر است بر امساک و قلیل الحره است از برای اینکه متغذی میشود از مائیت دم و شحم بسیار بجهت آنچه تقاضی در تولد او و عروق و شریانات روییده اند از جانب باب میکشد از برای جلب مائیت و تثبیت از برای او در نفسها حتی از برای اینکه مرور کرد یا این چندین مرتبه و اما غشاء او اعنی کلیه تو بلنست از برای او وحشی بسیار چنانکه گفته شد و در باطن او دو تجویف است که میکشد مائیت بسوی ایشان و روییده است از هر یکی نزد اتصال عرقین عنق مستطیلی که منحدر است بسوی اسفل و متصل است بمثانه و نامیده اند او را اطبا برنجیا بربخ و منحدر میشود مائیت صرفه

بعضی استنجا ... کنشتن ... مردم برای بنا شود در اصل ... د تا له ر ا گویند

کیفیت

از ایشان بسوی مثانه پس هرگاه ضعیف گردد کلیه از تمیز مائیت از آنچه مصاحب است او را از دم بیرون میاید مائیت بطریق بول مثل غساله لحم طری و شکل هر یک از ایشان مثل نصف دایره است و موضع او اسفل ظهر استخوانی صلب نهایت یمنی ارفع است از یسری بجهتی که مماس میکند زایده کبد را و منفعت او جذب بول است از حدبه کبد و تمیز مائیت از دم تصفیه از برای جاری کردن او بسوی مثانه نوع امراض کلیه بدان بدرستیکه از برای کلیه عارض میشود امراض مزاج و امراض ترکیب در صغر مقدار و کبر مقدار از شده و از جمله او حصاة است و امراض اتصال مثل قروح و اکله و انقطاع عروق و انفتاح عروق و کل اینکه اعنی تفرق اتصال عارض میشود یا در نفس کلیه است و یا در مجاری آنچنانکه میانه کلیه و میان غیر اوست و این در قلیل است پس هرگاه عارض شد در این مجاری سده از دم یا از خلطی دیگر و یا حصاة شریک است کلیه را در علاج و هرگاه بسیار شد امراض در کلی ضعیف میگردد کلیه حتی میکشد بسوی استسقا اعم از این که بوده باشد کلیه حاره یا بارده و هرگاه دیدی که صاحب اوجاع کلی که بول کرد بول عروقی لحم بدان بدرستیکه این زیاد میکند اوجاع او را بسبب آنچه جذب میکند از مواد ردیه بسا که تولد حصاة باعث گردد بر تحلیل امراض او و بول غلیظ راسب الثفل و بسیار است که مورث میشود شدت همیانات موجب الم و حرارت در کلی و در علامات آنچنانکه دلالت میکند بر احوال کلیه را آلت میکند مراد از حال بول در مقدار و وقت و لون و آنچه مخالط است بول را و از حال عطش و از حال جماع و از حال ظهر و اوجاع ظهر و از حال ساقین و از نفی وجع و از حال ملمس و از آنچه موافق است و منافق اعنی منافر پس امراض کلیه را کاهی مصاحب میشود قلت بول و جدا میشود آنچه شبیه است کلیه را از امراض کبد از اینکه مشهوت نمیباشد ساقط کل سقوط و از اینکه بول میکند بول کثیر فوق آنچه در او است علت در کلیه و همچنین حال رسوب لحمی و شعری و کرستی تضیع از برای اینکه نضج از قبل کلیه است نهایت نضج هرگاه باشد شدید جدا و با او باشد خلطی از اشیاء دیگر پس کدس بنا بر علت

در مثانه است و هرگاه باشد نفخ دون این پس در کلیه است و هرگاه شدیدی نفخ پس
کدو بدان که مبدا مرض در کبد است از برای اینکه میباشد نفخ بسبب اعالی
دلیل حرارت کلیه ٥ دلالت میکند بر حرارت کلیه بول منصبغ بحره و صفره
و بقلت شحم کلیه بسبب حرارة زیرا که حرارت میکدازد شحم را با که ظاهر میشود
حرارت در لمس او و با ورام که سریع میگردد بسوی او مثل اورام حاره و ریاح
حاره و از قوت شهوت مباضعه و از کثرت عطش دلایل برودت کلیه دلالت
میکند بر او بیاض بول و لون و ذهاب شهوت مباضعه و ضعف ظهر و بودن ظهر
مثل ظهر شایخ و گاهی بسیار میشود در کلیه امراض بارده و ضرر میرسانند او را برد
علاج سخونت کلیه علاج کنند او را بشرب لبن اتان و ماعز معلوف ببقول بارده
مثل هندبا و خس و اسفاناخ و غیره و از حمایی بارده مثل شب در و لبلاب
و مثل او و بمخیض بقر هرگاه خوف نکنند از تولد حصاة و هرگاه خوف کنند
بگیرند از ماء مخیض پس بدرستیکه او شدید التطفیه است از برای کلیه و همچنین
جمیع عصارات بارده و لعابات اچنانیکه شناختی او را و هرگاه حقنه کنند باو
عصارات و لعابات میباشد درستکار و بتحقیق احتقان کنند بماء بارد و دهن
خربزه کاین میباشد جید جدا و همچنین مارات متخذه از او و عصارات و تمرکات
با ادهان بارده و کافور کنند در تبرید کلیه نافع است و بالجمله بدرستیکه غرض
در مثل این مزاج متواتر است و جایز نیست منع آب سرد از او علاج برد کلیه
نفع دارد از برای او احتقان با دهان حاره و با دواء حاره مثل سمن بقر
و دهن سمسم و دهن جوز و دهن نارجیل و دهن کلکلانج و دهن لوز مر
و دهن قرطم و ماء حلبه و شبت و مرق رؤس و فراخ و غیر ذلک و روغن
مالی کنند از خارج بشحم ثعلب و شحم ضبع و بدهن غاز و بدهن جوز و فستق
و دهن قسط خاصة و گاهی جمع کنند میانه میاه و میانه ادهان مناسبه
و واجب است بالمناصفه و احتقان کنند و بگیرند ایضا از عصارات مسخنه
و از برای معجون کمونی منفعت عظیمه هست در علاج برد کلیه خاصه کمونی
اچنانیکه اخلاط او را سحق کنند اکثر و حقنه کنند ایضا بدهن قسط که این
میباشد

میباشد قوی جدا و همچنین دهن حبة الخضراء و دهن فستق و از برای دهن الیه
هرگاه حقنه کنند باو تاثیر او جید است در تسخین و تقویت کلیه و در هزال کلیه
گاهی عارض میگردد از برای کلیه هزال و ذبول میشود و کم میشود شحم او و هزال میشود
باو بدن از برای اینکه هزال کلیه مستلزم است از برای جفاف و جفاف او مستلزم
است از برای جفاف بدن و هزال بدن بمشارکت کبد از برای کلیه است در جفاف
بطریق مجاورت و سریان مزاج کلیه بسوی بدن است و قلت تولید او از برای دم و فقود
شهوت جماع بسبب ضعف کلیه از برای منی از برای اینکه هضم ضعیف میشود نزد جمیع
او و لازم است از برای هزال و از جهت کم است تولید منی در اعضا بسبب جفاف
کلیه بمشارکت کبد و ثبات که باطل گردد شحم بسبب سوء مزاج و کثرت جماع و استفراغ
العلامات سقوط شهوت باه و بیاض بول و درد و ذوبان و ضعف
صلب بسبب استیلاء جفاف بر اعصاب و عضلات صلب بسبب مجاورت و
بعلت نقصان شحم ملین مرضی از کلیه و از برای استیلاء برد بر او ایضا بسبب
نقصان شحم از جهت اینکه شحم شدید القبول است از برای سخونت از غیر
او و بسبب این است که مشتعل میشود بنار و هرگاه سخن شد سخن میشود
بواسطه تبول او از برای حرارت از غیر و وجه لین در او العلاج نفع دارد
از برای او اکل لبوب با شکر مثل لب لوز و نارجیل و فندق و فستق و خشخاش
و حمص و لوبیا و باقلا و شحوم مثل شحم دجاج و اوز و شحم کلی ماعز و غنم مشتمل
حار و کلوط کنند باو ادویه مدره و افاویه از برای اینکه میباشد مدره موصله
و افاویه محرکه از برای قوت و گاهی کلوط کنند باو مثل لک و لاک و انچه در او
لزوجت و سمن است از برای اینکه قوت میدهد جوهر لحم را او نفع دارد شرب لبن
بقر و لبن مطبوخ با ثلث یا ربع او ترنجبین و هرگاه بکوبند کلیه را و طبخ کنند
و خوش بو کنند با ابازیر و افاویه و بگردانند بر روی از سمن بقدر حاجت
و میل کنند میباشد نافع و نفع دارد از برای ایشان حقنه متخذه از لحوم حملان
و فراخ و رؤس غنم با ادهان عطره و ادهان لبوب مذکوره و دهن الیه بسیار
نافع است و هرگاه بگردانند در او دهن کلیه فربه میباشد نافع و همچنین الخ .

او زیبوض حذف میکنند الفرا بفارسی برقیایه و بعض میکویند بط اهت

اشبه باین است حقنه جیده بگیرند سر شتر فربه و کراویند اورا در دیگ و دیگ را
باید در گل بگیرند و بریزند براو از آب قطنی و نصف قسط و گذارند دیگ را در
تنور چنانچه نزدیک باشد که لحم از عظم جدا گردد بل نزدیک باشد که عظم جدا
شود از هم و مقدار یکروز و یکشب باید در تنور باشد بعد بگیرند آن آب را
و مخلوط کنند باو سمن و زنبق و چیزی از عصاره کراث و هرگاه طبخ کنند
با آو فرخان و خک و مغاث و حلبه و بزر خشخاش مدقوق و قوتی از بصل
میباشد اجود و هرگاه احتیاج افتد بسوی فرط تسخین بکار دانند در او
دهن خروع و دهن قسط و از برای اعتدال دهن قرطم و ایضا حقنه بلبن
حلیب حار همچنانکه دوشیده میشود نافع است جدا و هرگاه احتیاج افتد که
لبن را بر آتش گرم کنند مانعی ندارد اما اندکی گرم کنند و ذکر میشود در
قرابادین حقنه دیگر و معجونات لبوب در ضعف کلیه و گاهی میباشد ضعف
کلیه از برای سوء مزاج اندکی دارد او سوء مزاج مستحکم است و گاهی میباشد
بسبب هزال و گاهی میباشد بسبب اتساع مجاری او و انفتاح او مجاری و تهلهل
اکتناز قوام او و او ضعف افضل است باو و اینچنانکه عاجز میگردد بسبب
او از تصفیه مائیت بسا که میباشد عروق سلیمه و بسا که میباشد و سبب
این او مثل کثرت جماع و کثرت استعمال مدرات و کثرت بول و تعرض از
ضیل و رکوب او از غیر تدریج و اعتیاد و از هر تعبی که میرسد کلی را و
از هر صدمه و از این قبیل قیام کثیر و سفر و خصوصا پیاده العلامات انچه میباشد
بسبب مزاج دلالت میکند بر او علامات مزاج و انچه میباشد بسبب هزال پس
دلالت میکند بر او علامات هزال و انچه میباشد بسبب اتساع مجاری و تهلهل
لحمیت او که میباشد باو وجعی بکمر در احیان و کم است باو شهوت طعام و
میباشد بول قبل از انهضام و میکشد بسوی عروق در اکثر امر مائی و در اکثر
بسیار بیرون میآید دم و رطوبات غلیظه با بول و میباشد اکثر بول او غسالی
مثل غساله لحم غلیظ از برای اینکه کلیه متغذی نیست بانچه سیلان میکند بسوی
او و نیست که تمیز دهد غلیظ را از رقیق و عارض میشود بسیار اینکه صاحب

رسوب شود بول دموی و طایف باشد باو چیزی شبیه بزبد البحر و این در وقتی است که باشد
عروق سلیمه و اما هرگاه نبوده باشد سلیمه تمیز نمیدهد چیز برای باقی میماند بول کال
خود بسبب ضعف نضج و تابع است ضعف کلیه را کیف کان و هزال او را قلت بول و عجز
از جماع و ضعف بصر و صداع العلاج انچه میباشد از مزاج علاج او علاج مزاج است
در تبدیل و استفراغ ماده او هرگاه باشد و انچه میباشد بسبب هزال علاج او علاج
هزال است و انچه میباشد بسبب اتساع و او ضعف حقیقی است پس واجب است اینکه
قصد کنند قصد منع اسباب اتساع و تلزیز و تقویت و منع اسباب اتساع ترک حرکت
و جماع است و منها جرت استحمام کثیر و التجاء بسوی سکون و قرار و منها جرت مدرات
و اما تلزیز با غذیه مغریه مقبضه ملزجه و اما اغذیه پس مثل سویق و قسب و ذعرور و سفرجل
و رمانیه نیم زبیب با شحم ماعز و مصوصات و قریصات متخذه از مثل حب رمان و عصارات
حامضه و مزه و خل طیب با کزبره و انچه شبیه است باو و از اشربه نبیذ زبیب عفص و اما
ادویه مثل عصارات قابضه مخلوطه بطین ارمنی و صمغ و اضمده از سویق و قسب و ورد
و سفرجل و انچه جاری مجرای اوست و مراهم مذکوره از برای ضعف کبد و معده و اما معونه
پس او اغذیه است و حقن و معجونات مسمنه مذکوره در باب هزال و واجب است اینکه
طرح کنند در مثل حقنه مذکوره قسب و سفرجل و استعمال کنند زر او از البان لقاح
و نعاج پس بدرستیکه او قوت میدهد کلیه را و ملزز میکند او را ایضا و البان
نعاج نظیری ندارد در علل کلیه از قبیل ضعف و خصوصا هرگاه مخلوط باشد باو
مثل طین ارمنی و اکل کلی با سایر ماکولات که مخلوط باشد باو اردویه نافع کثیر
المنفعت است ریح کلیه گاهی تولد میشود در کلیه ریح غلیظه که ممدد میکند او را
و دلالت میکند بر اینکه او صاحب ریح و وجع و تمدد از غیر ثقل است و نیست علامات
حصات و میباشد در او انتقال اندکی و کم است بر خوی و بر هضم جید العلاج واجب
است اینکه اجتناب کنند از اغذیه نافخه و بیاشامند مدرات محلله از برای ریاح
مثل بزر ورد و بزر سداب و فقد در ماء عسل یا در جلاب بحسب حال و ضماد کنند بمثل کمونی
و بابونج و شبت و سداب یابس و کماد کنند ایضا باو و بدهن قسط و زنبق و
مثل او وجع کلیه و علاج او میباشد این از ورم یا ریح یا حصات یا ضعف

بنیذ چیزیست که میگیرند از خرما و مویز
و عسل یقال له نبیذ و یقال للخمر
المعتصر من العنب نبیذ کما یقال
للنبیذ خمر

یا فروح وگاهی بابع است او جاع او را ضعف استمرآمذکوره وسقوط شهوت و
غثیان وبتحقیق شناختی علامات اقسام مذکوره را وعلاجات او را وهرگاه شدت
کرد وجع پس بده تو ملیبا شد مثل فلونیا واقراص کوکب والچه جاری است این مجری را
تا اینکه ساکن گردد وجع پس معالجه کنند وآبزنات شدید النفعت است در اوجاع کلیه
خصوصا هرگاه طبخ شده باشد در او ملینه مسکنه ازبرای وجع بر انچه ذکر شد واستعمال
برزر با وجع قطرات ومخدرات ایضا موجب ضرم است اجتناب او پس اقتصار بر
ما حلو فاتر در تسکین وجع از قبیل تطویل مفیداست مقاله دوم در اورام کلیه و
تفرق اتصالات او اورام حاره در کلیه و دبیله در کلیه اورام حاره در کلیه
گاهی مختلف میشود در ماده پس بعضی از او میباشد از دم غلیظ وبعضی از دم رقیق
صفراوی وگاهی مختلف میشود بسبب امکنه پس میباشد بعضی از او در جرم کلیه وبعضی
در جانب تجویف وبعضی در جانب غشاء مجللی که ازبرای اوست وایضا بعضی بسوی
جهت مجری حالب وبعضی بسوی جهت امعا وبعضی بسوی جهت ظهر وبعضی بسوی
جهت مجری بسوی فوق وایضا بسا که میباشد در کل کلیه وبسا که میباشد در یک
کلیه وایضا بسا که جمع میشود وبسا که جمع نمیشود واما هرگاه منفجر شد بسوی مثانه نیز پس
انفجار او اجود جمیع است یا بسوی امعا که دفع میکند طبیعت از مثانه بسوی امعا ملاقیه همچنانکه
ماده ذات الجنب در عظام جنب بسوی ظاهر بدن وگاهی میباشد بر سبیل رجوع
بسوی کبد پس ماساریقا پس امعا اما اینکه دفع میشود بسوی امعا پس آن بسیار
ردیست یا دفع میشود بسوی فضای جوف ومواضع خالیه پس محتاج است بسوی بط
مجرج یا منفجر میشود بل باقی بمانند در او واین ایضا گاهی میباشد که معالجه کنند بط
وجمیع اورام کلیه سریع است بسوی تحجر وآو میکند در حصات وهرگاه باشد ورم حار
در کلیه واین خالی نیست از حمی پس حادث میشود اختلاط عقل واین بسبب
شارکت حجاب است بعلت عظم ورم واو قتال است وخصوصا هرگاه موافق شد
او را دلایل ردیه وهرگاه موافق شد او را دلایل جیده متوقع انفجار باشد پس علامت
انفجار که بیرون میآید در مثل واز شحم کلیه چیزی با هم که بیرون میآید چیزی مثل
شعر احمر در طول تکسیر والکثر واسباب ورم کلی امتلاء در جمیع بدن است یا در
اعضایی

وهی ازمادهٔ ... حرارت ... عقد ... خزده

در اعضایی که مشارک است ازبرای او اعنی کلیه یا بحسب کمیت دم است یا کیفیت او ویا
با سبب حصات است یا الم ضربه واحتباس بول نزد کلیه ممدد است واورام حاره
در کلیه گاهی سریع میشود بسوی او نضج صلب ودرین هنگام ظاهر میشود علامات صلب
وبسیار مورث میشود اورام زائد همان در وسط العلامات علامات او
حمی لازم است وازبرای او فترات وهیجانات غیر منظوم است اعنی میباشد
ازبرای او بالزوم فترات وهیجانات وابن از جهت بعد عضو متورم است از قلب
پس میباشد ازبرای او هیجانات بسبب امور خارجه مثل حرکت عنیفه وتناول محن
یا بسبب امور داخله است همچنانکه هرگاه دفع شد بسوی کلیه مادیت پس زیاده میشود
سخونت او واو مثل واول ربع است وصغیر میگردد نبض در ابتدای نوائب حمی مثل
صغر در ابتدای سایر حمیات ومیباشد حمی او با برد اطراف خاصه بدین در حلین
ومیباشد در اینجا اقشعراری که مخالط است او را التهاب اما اقشعرار ازبرای
این است که جدا میشود از ورم اجزه حاره لذاعه که میگزد اعضای حاسه که
قریب است باو اعنی بقلب والتهاب بسبب حدت این اجزه است واما کسالت
وثقل نزد ناحیه کلیه دائم بسبب کثرت انچه متوجه میشود بسوی او اعنی موضع
ورم از مواد واستضرار بهر مدری وحریفی وبهر حامض ومالحی والتهاب
بجنب ماده ووجعی که هیجان میکند وساکن میگردد وخصوصا هرگاه بوده باشد دبیله
وساکن تر است الخ این وجع نزد بودن ورم در جرم کلیه واما هرگاه بوده
باشد نزد غشاء عظیم است وجع وصاحب شدت است ومنع انتصاب وسعال
وعطاس وضعف نفس همچنانکه میباشد مستقر ورم در او بر مهاد و
هرگاه مستلقی بخوابند ایشان میباشد الم سبکتر ازبرای اینکه کلیه میباشد
مستقره بر باطن صلب مثل مهادیست ازبرای او ودشوار است نوم بر
جانب کلیه وارمه ازبرای اینکه او میباشد معلقه ومع ذالک منضغط با نچه
واقع میشود باو بسا که شدید میگردد حمی بداین علت بسبب عظم ورم و
میکشد بسوی اختلاط ذهن بسبب مشارکت حجاب ازبرای دماغ واین بسبب
عظم ورم است که متضرر میگردد حجاب بسبب حرارت او ولازم دارد

قال بقراط اذا کان فی الکلی ورما حارا فعلامته
حمی متلظیه وتشریه وناقض ورکشة القیام
للبول وصداع وسهر ووجع فی القطن
وربما امتد الوجع الی الاحلیل وتلهیب
تحدید وفی بری وعسر البول والعطش
القوی وبرود الاطراف واذا البطن
العلیل حسب کان شیئا فتلا
متعلقا منه ظهره واذا کان فی المثانه
کان الوجع فی العانه وکانت احداث
بارده لا تسکن مع سایر العلامات

وبسوی قضیب بسبب مشارکت معده ازبرای کبد بجا که متصل کرد و وجع بسوی وجه وعسر
وحبس بطن بسبب ضغط ماده ازبرای امعا و اما بول ملبیا شد در او ابیض اعنی در اول حمی
وارشان حمی این است که بوده باشد بول رزاو منصبغ بسوی ناریت و حمره با سلامت دماغ
از اخلاط و عدم صداع بسبب توجه ماده صابغه مغلظه بسوی او و با سلامت احشا و کبد
از انچه موجب بیاض بول ملبیا شود رقت او مثل ورم و با عدم اسهال ازبرای
استفراغ صابغه مغلظ پس میکردد ناری اعنی اصفر ناری پس میکردد احمر
پس میکردد ذوبانی واین ذوبان از نفس کلیه است بسبب حرارت مفرط و
هرگاه دایم شد بیاض بول ببندسان علیل را ابتلا شود که ملبیا شد یا استحاله
بسوی دبیله و بالجمله هرگاه بوده باشد بول در این علت لزج ابیض و دایم شد به
او این بدان که این علامت ردیه است و هرگاه بول صاحب رسوب شد رسوب
محمودی پس این دلیل است بر نضج ورم از عند استحاله بسوی چیزی دیگر و هرگاه
تجاوز کرد ورم در ایام اول و باقی ماند بول صاف قدر وقتی پس ورم در طریق
جمع است یا طریق تصلب و بدان تو که ورم در صلب کلیه با نضرب عنقا از انچه گفته
شد در انچه گذشت بدان تو که ورم شناخته میشود باینکه در کلیه یسری یا یمنی
باین است که اضطجاع بر جانب الم سهل است از اضطجاع بر مقابل او بسبب تعلق او
و ایضا بدرستیکه امتداد وجع هرگاه بسوی ناحیه کبد است پس ورم در یمنی است
و هرگاه بسوی ناحیه مثانه است پس ورم در یسری است و هرگاه بوده باشد در دو
علامت جمیعا پس ورم در هر دو جانب است جمیعا و هرگاه کرداند ورم دبیله عظیم
میشود ثقل جدا و احساس میشود کلیه را که ملبیا شد مثل کره ثقیله در بطن و حادث
میکردد نفخه در مواضع خالیه و شدید میکردد اعراض جدا و احساس میشود بوجع
شدیدی در بطن و اما ورم در یسری احساس میشود وضع فوق انثیین و عظیم
است وجع در عضل صلب در جمیع این و هرگاه صاحب نضج شد ورم ساکن میشود
حمی و زیاد میشود قشعریره و غلیظ میشود بول و بسیار میشود در او رسوب شکو
و هرگاه منفجر شد ورم زایل میکردد حمی و ناقص البته و هرگاه بوده باشد مده
بیضا بلسا غیر منتنه و بیرون آید بول پس دا اجود است از انچه بوده باشد و همچنین

هرگاه

هرگاه باشد دم و قیح ابیض و انچه مخالف این است او ردی است بسبب مخالفت او العلاج اول
علاج قطع سبب است بفصد از باسلیق هرگاه بوده باشد دم غالب بجا که احتیاج افتد
بسوی فصد از مابض رکبه و هرگاه ظاهر نباشد این عرق پس از صافن و با سهال ایضا
و هرگاه بوده باشد در اینجا با دم اخلاطی دیگر حاده احتقان کنند بحقنه لعابیه انچه
ممکن باشد و افضل انچه اسهال میکنند با و ماء الجبن و خیار چنبر است و در ماء الجبن
امالت است ازبرای ماده بسوی امعا و غسل و جلا و تبرید و انضاج و اصلاح ازبرای
قروح و در خیار چنبر اسهال است و ایضا انضاج برفق و ماء السکر و عسل کثیر المزاج
اعنی با عسل بسیار رقیق باین منزلت است و هرگاه ممکن باشد معادل کنند خلط را
و بعد اسهال کنند او افضل است و واجب است اینکه نبوده باشد اسهال عنیف و
قوی ازبرای اینکه عظیم میشود ضرر بسبب خلط کثیری که میریزد بسوی امعائی که مجاور است
ازبرای کلیه و ماء شعیر از انچیزیست که واجب است هرگاه لازم باشد در او و واجب
است اینکه ادرار نکنند البته و ننیاشامد تر و ر و بنادق و خصوصا بنادق و خصوصا
که بوده باشد بدن غیر نقی پس بدرستیکه اخلاط میریزد در این هنگام بسوی کلیه
حتی اگر صحیح باشد نضج و واجب است منع شرب آب انچه ممکن باشد اعنی در مثل
اینوقت و از یک حیثیت آب نافع است بسبب تبرید و ترطیب ازبرای ورم
حار و از حیثیتی دیگر که منع ادرار است و مزاحم میرساند باو بسبب اینکه میریزد
بسوی ناحیه ورم و جوهر ورم را ضرر میرساند بسبب حرکت پس ضرر میرساند
ان آب فوق منفعت بسبب کیفیت پس هرگاه بوده باشد ناچار بیاشامد آب شیرین
صاف بارد آشامیدن بمص از کوزه دهن تنگی و نبوده باشد برد او کلیتی که منع نضج
کند و اجتناب کنند از لحم و حلاوات و اما ماء حار مضر است ازبرای ایشان و همچنین
هر حار بالفعل قوی الحرارت و نیست چیزی بهتر ازبرای اورام و قروح مثل سکون
و راحت و حمامات نیست موافق ازبرای ایشان مگر بعد از انحطاط اورام حاره
و واجب است اینکه استعمال کنند در اول از مشروبات و از اطلیه و حقن و غیره ذلک
انچه او مانع است پس مخلوط کنند با او انچه او جالی و مرخی و منضج است بحسب عظم
ورم و صغر او پس استعمال کنند جالیات و مرخیات و اختیار کنند از جالیات

ومرضیات انچه نلبیت لذعی دراو و هرگاه نوده باشد اخلاط لزاعه استفراغ کنند از
جنس اغذیه که موافق است از برای کلیه و اورام مثل صو و بنوده باشد دراو اغذیه
چیزی که صاحب لذع باشد و واجب است اینکه بشناسند اخلاط را در رقت و غلظ
و در جوهر که آیا او از جنس فاسد است یا صحیح یا آخلاطی دیگر و در مبلغ اخلاط که
آیا او قلیل یا کثیر است تا اینکه مقابل باشد این بکیفیت و کمیت دوا و انچه معود
گردد معالجه نکنند با نچه او حاد است بل با نچه او اقل حدت است و هرگاه صاحب نضج
گردید ورم نضج تامی و این شناخته میشود در بول بیاشامند مدرات مثل بزور
و فنادق بزور در ماءشعیر و مثل او و قبل از این بیاشامند مدرات و خصوصا
هرگاه بوده باشد در بدن اخلاط ردیه و اولی آنچه معالجه میکنند باو در اصلاح ورم
و در اسهال از برای خلط ردی حقنه است دون مشروبات فی بدرستیکه حقنه
او صل است بسوی کلیه با ثبات از فوق و واجب است اینکه نوده باشد حقنه بحقنه
مذکوره در باب قولنج و خیار جنبر خوب چیزیست از برای او اعنی در معالجات کلیه
بدرستیکه او هرگاه واقع شود در احقان و مشروبات استفراغ میکند بغیر عنف و
صاحب نضج میکند ورم را و هرگاه دانستی که بدن پاکست و ورم صغیر بیاشامند
ماء عسل یا ماء شکر بدرستیکه هر دو جالی و [illegible] مقطعند و اشیاء نافعه در او اول امر
ماءشعیر است یا دهن لوز اندکی و عصاره خلاف و عصارات بارده و تضمیدات
بمطفیات و بیاشامند لعاب بزرقطونا و باکه بیاشامند لبن و هرگاه باشد
التهاب واجب است اینکه بوده باشد لبن برانچه وصف کرده شد و بعد این استعمال
کنند احقان از خطمی و خبازی و بزر کتان با چیزی از بارده و دهن ورد و
استعمال کنند تضمیدات بدقیق شعیر و بنفسج و باقلا و در اضرا و ترک کنند بارده را
و زیاد کنند حلبه و بابونج و مثل او و بوده باشد دهن شبت و دهن قرطم و
ضماد کنند ایضا با نچه او صاحب نضج است و تسخین او باشد و ضماد کنند ایضا
بخرقه صوف مغموسه در ادهان مسخنه و انچنانیکه در او شبت و خطمی است و
بگیرند ضمادات از دقیق حنطه و ماءعسل مطبوخ و از ورق حلبه و کرنب و اصل
سوس و شبت و خطمی و بابونج مخبصه بشیرج و بگذارند در این اضمده بنفسج
وشحوم

وشحوم ملینه تا اگر احتیاج افتد بسبب وجع اینکه بگذارند او چیزی از خشخاش و قشر
لفاح موافق است در این و از اضمده قویه در انضاج دبیله که عارض میگردد در کلی تین
سلوق بماء العسل است و هرگاه احتیاج افتد بسوی تقویت بگذارند در او مازریون
و ابرسا و از مشروبات مجربه نافعه حبیده بزرکتان دو مثقال و نشا یک مثقال و این
دو غریب است و هرگاه تمام شد نضج استعمال کنند مدرات مشروبه و محقونه و از ضمادات
ضمادی که بگیرند از کافیطوس و جعده و فطراسالیون و فقاح اذخر و سنبل و واجب
اینکه تعهد کنند حال وجع را و ساکن کننده قلق را از او بمسکنات انچنانیکه ذکر کردیم او را چندین
مرتبه تا اگر احتیاج افتد هرگاه حقنه فعل نکرد سبک کنند وجع را بفصد و بحاجم که بگذارند
بر فوق ما بین قطن و صلب بی شرط و بتکمید [illegible] حار که
بتحقیق طبخ شده باشد او مثل خطمی و فلسوم [illegible] بزرکتان و
نحوه تا اگر احتیاج افتد بسوی اینکه قوت دهند [illegible] کنند و
وشمع و دهن سوسن تا هم که احتیاج افتد که بگذارند [illegible] این است که میگذارند
محجمه را و شرط میکنند شرط خفیفی بی کاد میکنند با کمده مذکوره و تا اگر محتاج شوند اینکه
بیاشامند بزور مدره که قلیلی از حرارت لطیفه در او باشد و با چیزی از مخدرات مثل
انیسون با کرسنه و اندکی از افیون و مثل فلونیا بدرستیکه او افضل و احسن دوائی
است در مثل این موضع و اخلاط او این است فلفل ابیض و بزر بنج از هر واحدی بیست
مثقال افیون ده مثقال زعفران پنج مثقال اوفربیون و عاقرقرحا و سنبل الطیب
از هر واحدی یک مثقال عسل کف گرفته بقدر انچه معجون کند او را شربتی از وی
مقدار حمصه باب نیم گرم و اما علاج خاص بدبیله هرگاه دانستی که لابد است از جمع
پس واجب است اینکه یاری کنند بمنضج انچنانیکه ذکر شد و زیاد کنند در او قوت مثل
علک بطم و انجره و افسنتین و ابرسا و دقیق کرسنه تا اگر بگذارند در او مثل
اصل فلسلو و مازریون و زبل حمام تا هم که کافی باشد طبیخ تین بعسل و واجب
اینکه استعمال کنند در حقنه و در اشربه انچه صاحب نضج است بقوت و استعمال کنند
ضمادات مذکوره مقویه با نچه واجب است که قوت داده شود باو و بسیار انچه میباشد
سبب بطوء نضج سوء مزاج حار ملتهب و هرگاه معادل کردی نضج را میباشد نیکو

فلسوم و مادران که فرمیشود
از برای او [illegible] سف
[illegible] کادران

صفت فلونیا

وابن مثل البان مذکوره مشروبه است و حقنه با دالبان واضمده از برای انضاج مثل
اشیاء بارده بطبع و حاره بعرض است مثل ماء حار که نشینند دراو و هرگاه منفجر نگردید
استعمال کنند مفجرات و حقنه حاره حتی حقنه انچنانیکه واقع شود دراو خربق و ثوم
وقثاء الحمار وظاهر او را بکمادات و ضمادات از خارج و مدرات مثل وج و بزر فنجنکشت
و از برای هر دو در این خاصیت عظیم میباشد و از مفجرات جیده دارچینی و حرف است
و هرگاه منفجر گردید استعمال کنند انچه مدر قوی است تا پاک کند ماده را با ادرار پس
استعمال انچه ملحم است از ادویه معدوده از برای قروح کلیه و ذرور است که ذکر شود
ورم فلغمونی در کلیه ۵ این حادث میگردد از اسباب حدوث بلغم العلامات
میباشد ثقل و تمدد و قصور در افعال کلیه بسا که میباشد با او ترهل در وجه و عین
و در سایر بدن و میباشد منی رطب جدا و رقیق و بارد با فقدان علامات خاصه
بصلب العلاج علاج او کنند با ضمده مسخنه و بمدرات قویه منقیه و حقنه که در
او بکر دانند ورق غار و دهن او و بیرسداب هرگاه واقع شود تحویل کند ورم
صلب در کلیه کاهی میباشد در ابتدا و اکثر او بعد از ورم حار است و سبب او کثرت
ماده سوداویه است که جاری میشود بسوی او یا انچه از ورم حار است بسبب بردی
که منجمد کرده است او را یا حرارتی که غلیظ کرده است او را و این هر دو سبب است
در اینکه واقع میشود نضج بدرستیکه نضج تابع است از برای حرارت با اعتدال
العلامات دلالت میکند بر ورم صلب در کلیه ثقل شدید که نیست با او وجع
محتد به مگر در کاهی بعد از ورم حار بسا که هیجان کند در اینوقت وجع و از
علامات صلب ذوبت حقوین است و خدر ایشان و خدر ورکین بسا که خدر
کرد در ساقان بنهایت ساقان خالی نمیباشند از ضعف و عارض میشود در
جمیع این اعضاء سافله هزال و نحافت و بول میباشد رقیق و اندک در کمیت
بسبب قلت جذب کلیه از برای مائیت بسبب ضعف قوت و ضعف دفع او
و میباشد عدیم النضج رقیق و سبب در این سده است بدرستیکه منع میکند
کدر را از اینکه نفوذ کند و بسیار بول رقیق از سده میباشد بسا که از ضعف
قوت است که نمیتواند نفع کند و کاهی حادث میشود دار او تهبج و بسیار است
که میکند

میکشد بسوی استسقا از برای انسداد طرق بر مائیت دم و رجوع او بسوی لحم این است واجب
در مثل این علت که دایم ادرار کنند او را العلاج تابل کنند اصول را در معالجات کبد صلابت
بدرستیکه بعینه همان معالجات است بی کم و زیاد و هرگاه احتیاج افتد بسوی فصد از
برای کثرت خون سوداوی فصد کنند و کاهی نفع دارد از برای تحلیل آنچه میدهد بروز
انچنانیکه در آن تحلیل و تلیین است مثل بزر مرو و بزر کتان و بزر خطمی و حلبه و قرطم
چنانچه بگیرند از او سفوفات و مخلوط کنند با او مدرات بحسب حاجت و افراط در ادرار
جایز نیست از برای اینکه بتحلیل میرود رقیق و باقی میماند غلیظ و متحجر میگردد بلکه مراعات
جانب بول مستحب است و هرچه بوده باشد غلیظ ادرار کنند با اعتدال و هرچه وقف کند
انضج است و از علامات نضج بول این است که بسیار میباشد بول و نفع دارد از برای او
مروخات و طلاهات مثل دهن قسط و دهن ناردین و دهن زنبق و دهن بابونه و دهن
شبت و دهن غار و دهن یاسمین و از ضمادات ضمادی که بگیرند از بابونه و اکلیل
و بزر کتان و بسا که احتیاج باشد بسوی مثل مقل ازرق و اشق و سکبینج و شحم دب
و شحم اسد و شحم اوز و مخ بقر و ایل و غیر ذلک بگیرند از او مراهم و ضمادات و استعمال
کنند بسا که محتاج باشند بسوی حل کردن مثل مقل و اشق در طبیخ مدرات و بحسب
و بابونه و اکلیل الملک و بنفشه و بپاشانند از او در قروح کلیه اسباب قروح کلیه
او بعینها اسباب سایر قروح است و از اسباب تفرق اتصال است بسوی تفتیح و این
کاهی میباشد در انصداع عروق و انفجار و انقطاع او از برای اسباب معلومه در مثل
او و کاهی میباشد بسبب دبیله که منفجر میگردد و کاهی میباشد بسبب حصات که بیرون میاید
و کاهی میباشد بسبب اخلاط مراریه یا بورقیه که سحج میشود یا بالزحیر که سحج میشود بسبب
انقلاع از ملتزق بعنف و رداءت قروح کلیه کمتر است از قروح مثانه و از قروح مجاری
میان کلیه و مثانه و حال قروح مجاری میان دو حال و سبب در این قروح عضو عصبی است که
اعسر است برء او از قروح عضو لحمی و اکثر انچه عارض میشود از برای قروح در مجاری
بسبب کون ماده صفراویه ساحج است یا بسبب حصات حادثه و کاهی میباشد این
قروح متآکله و کاهی میباشد و بسیار انچه حادث شود از قروح کلیه نواصیری
نخواهد شد البته و انچه باشد جید المده نیست بسیار خوف از او و خوف نکنند

ازاوانی و ناکل را واما دردی المدة این است که حادث میشود از اوانی و ناکل و میکند
بسوی عطب و بوجهی منحرف میگردد کلیه او و میمیرد و بسیار آنچه بوده باشد بحر ودم
بسوی خارج منفجر میشود بسوی خارج العلامات علامات قروح کلیه این است که بیرون
میاید بول مدة و اجزای شعریه و جزئی که شبیه است بلحم حمر و با آن احساس کند صاحب
او بالمی در مواضع کلیه بسا که مقدم شود او را بول دم یا دبیله کلیه یا المی از انقلاع حصاة
و گاهی دلالت میکند بر او ضربه واقعه یا صدمه یا سقطه و اما انفتاح گاهی غلبه باشد
با او وجع و دلالت میکند بر او دوام بول دم اندک اندک پس بدرستیکه بول دم هرگاه
باشد از انفجار دبیله یا از انصداع عرق از فوق جایز است اینکه دایم آید در دو روز
و سه روز و اما هرگاه طول کشید میباشد این بسبب انفتاح یا بسبب قرحه و هرگاه
طول کشید و باشد در اینجا تغییر از لون یا مخالطت صدید پس بتحقیق این مگر بسبب قرحه
در کلیه یا مثانه و این بول دموی مضعف است و فرق میانه کلیه و مثانه این است قروح
که قروح کلیه میباشد با سلس البول و قروح مثانه با عسر و فشو و در قروح کلیه میباشد
حمرا و در مثانه بیضا یا کمد و غلاظ هرگاه بوده باشد در مثانه بنفها و با صغار
رقیقه هرگاه بوده باشد در مجاری و شناخته میشود ایضا بموضع وجع بدرستیکه موضع
وجع در ایشان مختلف است و در قروح مجاری در وسط است و در مجرای قضیب بعد
جمیع باهم که صعب میباشد وجع در قروح مجاری و میباشد از برای او هیجان
هر ساعت مثل طلق و گاهی دلالت میکند بر فرق مطلوب بقوت وجع بدرستیکه
وجع در قروح مثانه اصعب است از برای اینکه عضو عصبی قوی الحس است و بول دم
متواتر هرگاه بوده باشد میباشد بسبب دوام و هرگاه بول کند صاحب قروح کلیه
یا مثانه دم بعد بول مدة پس دلالت میکند او را بر ناکل و گاهی دلالت میکند
بر صعوبت قروح در کلیه و خبث او قلت قبول صلاح و طول مدة و کثرت عکر
و لون ردی اخضر در آنچه بول میکند و شدت نتن او العلاج اول آنچه واجب است
که قصد کنند در علاج قروح کلیه و مثانه تعدیل اخلاط است و امالت او از مرادیه
و بورقیه بسوی عذبیه بسبب اینکه صاحب جرح نشود جرح بعد جرح و اجتناب
از حریف و مر و مالحی و تقلیل شرب آب از برای کمی حاجت بسوی بول و کم

حابضو

دهند

دهند حرکت کلی را از آنچه سیلان میکند بسوی او و انحدار او بدرستیکه قانون علاج
قروح تسکین است و از آنچه معادل میکند اخلاط را فصد است هرگاه واجب گردد
و اسهال لطیف برفق بلا عنف البته و نه اخلاط حاره را یکدفعه اطلاق کنند
بدرستیکه مثل این جاری میکند از بدن اخلاط لطیف را بسوی غیر جهت کلیه و اولی
این است که معادل کنند ماده را و بیرون آورند اغاره را و خصوصا قی و قی
انفع معالجات است از برای قروح کلیه با آنچه پاک میکند و استفراغ میکند
و با آنچه جذب میکند اخلاط را از ضد جهت کلیه بسا که میباشد قی متواتر علاج
مقتصر بر او و غنی شدن از غیر قی بهمان کفایت میکند و اوفق این است
که ادرار کنند اول و بعد قی کنند و واجب است اینکه بوده باشد قی بر طعام ببزور
و استعمال نکردن مسهل از برای مرار اولی است مگر از برای ضرورت و
آنچه اسهال باید کرد با و بطبیخ است با بزور بطبیخ خاصه با شراب حلو یا بمثل
سکنجبین بماء حار و از آنچه معادل میکند اخلاط را تناول مثل بطبیخ زنی
است و قثا و کاکنج و خشخاش و از اصول آنچه ما بنگه واجب است اینکه ملاحظه
کنند هرگاه شدید گردد وجع معالجه وجع کنند اولا پس قرحه و هرگاه منفجر
گردد ورم میباشد علاج او اسهل و بسا که کافی باشد حقنا با شراب بنفشه
و هرگاه مزمن شد دشوار میشود ابرو و واجب است اینکه سادرت کنند
با شامیدن مسهل خفیف پس بمدرات خفیفه مثل بزر کاکنج و خطمی و بسوی
حدر از اینها و اما مدرات قویه مثل بزر سیا و شان با اعتدال او دقیق
کرسنه و ایرسا و فراسیون و محتاج است بسوی تنقیه و تضمید اعنی جمع کنند
میان ایشان هرگاه بوده باشد علت خبیثه بسا که آزاد دیدراوزو فا و سداب
و مثل او و هرگاه پاک شد استعمال کنند تخم از برای اینکه واقع شود ناکل
و باید لازم دارند ایشان سکون را و قی نکنند آنچه ممکن باشد بلکه واجب
است اینکه اقتصار کنند ایشان از ریاضت بسوی دلک اطراف و استفراغ
آنچه استفراغ میکند بر ریاضت بتکمید یا بسی حتی ممکن بنا شد ابکار ا
شی و غیر شی و خصوصا هرگاه عادت داشته باشند بر ریاضت پس

هرگاه معاف کنند بتدریج ریاضت را و باز عود کنند در حرکات او بنیکوست و اما علاج
نفس فرجه واجب است در او اولاً اینکه مهاجرت کنند از جماع بدرستیکه جماع ضار است
بایشان جداً و بسیار ریاضت نکنند و حرکت نکنند و اقتصار برند لک نافع است
و جاذب است از برای دم بسوی بدن و اما تدبیر او از برای ادویه این است واجب
که بوده باشد ادویه از مجففات جالیه بلا لذع و هرگاه بوده باشد فرجه که بنوده باشد
ردیه کافی است ادویه معتدله در جلا و تجفیف و هرگاه بوده باشد خبیثه محتاجست
بسوی آنچه او اقوی تنقیه است و عسل از برای دو ضر و تجفیف او است از برای منع
و ضر و بعد این قبض و منع او باشد از برای منع انصباب ادویه و هرگاه بلکه شد
و خشک گردید از صدید و حبس شد از او مواد ملیبا شد بره و واجب است اینکه مخلوط کنند
با دویه فروح مغریات مثل نشا و کثیرا و صموغ بارده پس بدرستیکه تغریه از آنچه نیست
که میکرد اند فروح را در ضرر از سبیح آنچه مرور کنند بر او و آنچه بوده باشد دشم مثل
لک و واجب است اینکه مخلوط کنند با و مدرات و ادویه ملطفه از برای اینکه برسد ادویه
مصلحه و خاتمه و هرگاه بوده باشد در نفوذ ضرر بسا که مخلوط کنند با و مخدرات از
خشخاش و بنج و لفاح و افیون و شوکران و این بسبب تسکین وجع است و تجفیف
و ردع و هرگاه دانستی تو که قروح در ورم است بیاشام علیل را آنچه جالی و بوده
باشد در او قوتی از ادرار مثل ماء شکر و ماء عسل ببعضی بزور مدره و مغسله که
نایح باشد او را بمجفف و ادویه آنچنانیکه علاج کنند با و هرگاه بنوده باشد قروح کلیه
خبیثه او مثل بزر خطمی و بزر مرو و اصول اینها ماء عسل و بزر کاکنج و ماء عنب ثعلب
خصوصاً جبلی و ایضاً بزر قثا و طین ارمنی بگلاب و بر سیاوشان بماء عسل و آن
برای اصل سوسن بتجفیف و تنقیه و انضاج و تغریه است و ایضاً بزر کتان و کثیرا
از هر واحدی جزئی و نشاسته دو جزو بماء عسل و ایضاً حب صنوبر و بزر خیار و قثا
کنند از اینها راحت را و ایضاً بزر خشخاش مقلو مسحوق بگیرند از او یکدرهم و نصف
در آنچه جوشیده باشد در او اذخر و اصل سوسن و اقوی از آنچه ذکر شد دو قرص
و قطراسالیون اشتراب ریحانی و قلیل طین ارمنی و کاهی نفع دارد اشامیدن
مقل محلول با صمغ بطم و طین مختوم اجزا بالتسویه و شربتی یکمثقال است

مواد

مسروبه

شراب جلو و ایضاً قبق کرسنه قوی التنقیه و التجفیف است با او و هرگاه جمع کنند با او
مثل طین مختوم میباشد و ایرسا ایضاً قوی الفعل است در این و اما مرکبات پس مثل
آنچه بگیرند از بزر قثا و مقشر سی و پنج حب و از حب صنوبر دوازده حبه و از لوز
پنج عدد و از زعفران یک دانق بکوبند و بیاشامند بمیبختج و هرگاه بوده باشد حرارت
شدیده بدل حب صنوبر حب خیار کنند و ایضاً نسخه دیگر حب صنوبر بلبیست حبه و حب
قثا چهل حب و نشاسته وزن یکدرهم و نصف بیاشامند در یکرطل و نصفی از
مائی که جوشیده باشد در او ناردین و بزر کرفس از هر یک هشت دراهم تا اینکه عود
کند بسوی ربع و ایضاً نسخه دیگر طین مختوم و دم اخوین و کندر و نشا و بزر بطیخ
و بزر قثا و بزر کرفس و بزر فنج و رب سوس و لک و ریوند چینی و لوز صنوبر کبار
و خشخاش و بزر البنج اجزا مساویه بیاشامند از او بر موجب مشاهده مثلاً یکمثقال
بمیبختج و ایضاً حب صنوبر کبار سی حبه و لوز مقشر بلبیست عدد و بر طیم پانزده عدد
کثیرا چهار مثقال رب سوس چهار مثقال زعفران سدس مثقال معجون کنند
بمیبختج و استعمال کنند و هرگاه شدید گردید وجع واجب است اینکه اعراض کنند از
معالجه فرجه و معالجه کنند باین دوا بزر البنج یکدانق افیون یک قیراط بزر خیار
دو درهم بزر خس یکدرهم بزر قثا یکدرهم بزر بقلة الحمقا یکدرهم پس بدرستیکه این
ساکن میکند وجع را در حال و این یک شربت است و هرگاه باشد وجع قلیل ساکن
میکند او را شرب لبن بعوض آب و بیاشامد شراب بنفشه و از مرکبات قویه قوی است
اقراص کاکنج و اقراص اسقلسدیس و اقراص دیسقوریدس و سفوف لک صفت اقراص
کاکنج بگیرند از بزر بطیخ سی و شش مثقال و از افیون هفت مثاقیل و از بزر البنج
ابیض و بزر کرفس و بزر حماض از هر واحدی نه مثاقیل و از بزر شوکران و بزر
کزبره از هر واحدی بلبیست هشت مثاقیل و از بزر رازیانج و حب صنوبر مقلی و لوز مر
و زعفران از هر واحدی نه مثاقیل و از حب کاکنج جبلی هفتاد و پنج حب بکوبند
ادویه را و معجون کنند بعقید عنب و قرص کنند شربتی از دو مثقال الی سه مثاقیل
ایضاً صفت اقراص کاکنج دیگر که از برای این علت بی نظیر است بگیرند از بزر کرفس
و بزر البنج و شهدانج از هر واحدی شش درهم بزر رازیانج دو درهم زعفران

واقاقیا و عصاره لحیة التیس

نسخه شیخ

نسخه کسی دیگر از بقراط حکیم

صفت معجون دیگر از قدما

صفت اقراص کاکنج

ایضاً نسخه اقراص کاکنج

وبزر حماض بری ولوز مقشر ولوز صنوبر وافیون از هر واحدی سه دراهم
وآب حب کاکنج کبار بلیت وپنج عدد وآز بزر قثا دوازده دراهم بکوبند ومعجون
نسخه اقراص اسقلیبدس
عوده قرص کنند شربتی از وی مثل اقراص قبل نسخه اقراص اسقلیبدس بگیرند
از ورد طری شش مثقال وآز اصل سوس چهار مثقال وآز سنبل هندی دو مثقال
صفت اقراص دیسقوریدس
معجون کنند بمیبختج وقرص کنند وخشک کنند در سایه شربتی یکمثقال صفت اقراص
دیسقوریدس بگیرند آز بزر کرفس وبزر ربیع وشهدانج از هر واحدی وزن شش
درهم وآز بزر رازیانج دو درهم وآز زعفران وحب صنوبر وبزر حماض وافیون
ولوز مر مقشر از هر واحدی سه دراهم وآز حب کاکنج جبلی بلیت عدد وآز بزر
صفت اقراص لک
خیار یازده دراهم بکوبند وقرص کنند شربتی سه درهم صفت اقراص لک بگیرند آن
لک وعیدان وانیسون وبزر کرفس وفوه وافسنتین واسارون ولوز مر مقشر وقسط
ودارچینی وزراوند طویل وعصاره غافث از هر واحدی پنج درهم بکوبند و
سفوف کنند شربتی یکمثقال با آب گرم است ودیگر بدبزر کاکنج جبلی نافع است و
سفوف کاکنج قوی است جداً وبسیار آنچه نفع دارد در حقنه دوسنطاریه است
بر سبیل مجاورت واضمده که باید استعمال کرد در ظهر وبزر مثل وسط ومواضع
خالیه مثل دقیق کرسنه است مطبوخ بشراب وعسل وایضا ورد یابس وعدس
وعسل وحب مورد ضماد کنند بآن موضع کلیه را واین منع میکند هذا نقص
ولو سعرا از مروخات دهن حنا است ودهن شجره مصطکی ودهن سفرجل
طریق کردن ادهان ساذج
ومثال وطریق ادهان ساذج این است که بوده باشد دهن حل یکجزو وآب ادویه
مرضه وبگذارند در آفتاب تا چهل یوم یا اینکه بآتش طبخ کنند تا آب برود ودهن
ماند با هم که مخلوط کنند بآن ادهان مثل میعه سائله احتیاج افتد نوبی مثل
شحم بط از برای تلیین واما تواصیر بس بلیت از برای او علاجی بکن بتجفیف
ومنع فساد اما تجفیف باد است تلنقیه بدن واحتراز از امتلاء بحجامت وکیف
ولین کافی است در علاج آنچه نبوده باشد خبیث واما خبیث را واجب است
اینکه علاج کنند باین وآنچه اقوی از این است مثل ضمده واشربه که منع نغفن
کنند مثل قوابض معروفه با جلاء که نبوده باشد در او لذعی وتلنقیه واما غذا

واحداست

واجب است اینکه بوده باشد حسن الکیموس از شحوم طیر آنچنانکه دانستی وسمک رضراضی
ودیبوقی جیده مثل سرمق وبقله یمانیه ومادام که قروح رده است واجب است که
بوده باشد لحوم ایشان مشویه وافضل لحوم لحوم طیر است وعصافیر جبلیه مشوی ومثل
صفرة البیض نیمبرشت وشبیه بسوی دجاج سمین واطریه اعنی رشتا والبان
نفع دارد از برای ایشان هرگاه هضم توانند کرد اورا مثل لبن اتن ولبن خیل
ایضا ولبن لقاح بدرستیکه البان صالح میکنند مواد قروح را ومیشوید اورا ونفوذ میکند
بسبب جبنیت او وآنچه میباشد مثل لبن بقر وضان وجمع میشود بسوی این
زیادتی در تقویت عضو وتغذیه او ملکه اینکه لبن اتن ولبن ماعز نفع دارد
از جهت اصلاح مزاج وغسل وخصوصاً معلوفه بآنچه موافق است از برای قروح
از آنچه شناختی حال او را واجب است اینکه مخلوط کنند بالبان واغذیه آنچه
آنچه تناول میکنند چیزی از آنها دو به صالح از برای قروح مثل کثیرا ونشا وصمغ
ومجففات واین البان را واجب است اینکه بیاشامند بعد از تنقیه کامله و
وهرگاه چیزی از مدرات داخل البان کنند مثل بزور معروفه میباشد مفید
وهرگاه بیاشامند لبن چیزی تناول نکنند تا اینکه منحدر شود لبن وهرگاه
دیر منحدر گردد مخلوط کنند با او چیزی از ملح یا آنچه بکر دانند دراو یا عسل
ولبن نیکو است از برای ایشان بعوض آب وطعام ونزد نقصان قیح نفع
دارد اورا لبن لقاح بآنچه مغذی است ومقوی واز برای او این است که بیاشامد
البان را بزودی عطش واما نقل وفواکه آنچنانکه موافق است اورا بطیخ
است وخیار تمام رسیده وکمثری وزعرور ورمان حلو وتفاح واز نقل
لوز خصوصا مقلو وفستق وفندق وخاص حب صنوبر وقبه واجتناب
کنند از تین با این بدرستیکه او ردی است از برای قروح جلا میدهد و صاحب
حکه میکند وهیجان میآورد او را ودرآن میشود عیب وبنجیه است واجب
است که احتراز کنند از هر چه حامض قوی الحموضه است وآنچه مرح
وحریف وشدید الحلاوه جرب کلیه ومجاری او واز جنس قروح است
ودر اکثر بثوری است که ظاهر میشود بر او وازا خلاط مرادیه ودفیه پس منفجر

میکرد و علامات او میباشد با علامات قروح در خروج آنچه بیرون میآید یا دغدغه و حکه
در موضع کلیه و باخس اندکی و با که عظیم میگردد با او وجع و آنچنانکه میباشد
در مجاری میباشد خارج تخمانی علاج او نفع دارد از برای او فصد باسلیق
هرگاه بوده باشد بدن ممتلی و انفع از برای او در هر حال فصد صافن است و حجامت
کتف کلیه و استعمال کنند تنقیه بدن را دائما و خصوصا بقی و بنهادن حبوب
باطین ارمنی و دروس اجزا سناویه و غذا آنچه اجود است هضم و کیموس او
و مثل صفرة البیض و آنچه مبرد و مرطب است مثل مزاریع بقطف و بقلة یمانیه
و قرع و اسفاناخ و فواکه رطبه خصوصا رمان حلو و بقول رطبه و علاج جرب
مجاری میان دو علاج است یکی جرب کلیه و یکی جرب مثانه و نظر کنند در
ایشان جمیعا در حصات کلیه مشترکست کلیه و مثانه در سبب تولد حصات
و این است که حصات تمام میشود تولد او از ماده منفعله و از قوت فاعله و اما
ماده منفعله رطوبت غلیظه لزجه است از بلغم یا مده یا از ذمی که جمع میشود
در ورم دملی و این نادر است و اما قوت فاعله حرارت خارجه از اعتدال است
و از برای ماده منفعله دو سبب است یکی ماده ماده و ثانی جلب ماده سبب
ماده ماده اغذیه غلیظه است از البان و خصوصا خاثره و احیان و خصوصا
رطبه و لحمان غلیظه مثل لحمان طیور آجامیه و کبار الجثه و لحم جمال و بقر و لحم
تیوس و آنچه غلیظ میباشد از وحش و سمک غلیظ و مطجنات کلها و خبز
لزج و نی و فطیر و اطریه و لاکیه و بهط و سمید و جواری لزج و حلاوی
لزجه و فواکه خامه غیر نضیج و عسر الهضم و آنچنانکه تولد میکند خلط لزج را
مثل تفاح و خوخ و مثل لحم انبج و نارنج و لحم کمثری و آزمایش کرده و خصوصا
مالوف مختلف و اشربه غلیظه و خصوصا هرگاه بوده باشد هضم ضعیف بسبب
ضعف قوت هاضمه یا بسبب کثرت آنچه تناول میکند پس عاجز میشود قوت
از هضم کلی یا بسبب سوء ترتیب طعام خوردن یا حرکت بر امتلا و یا که بوده باشد
ماده مده از قروح در کلیه یا در غدد کلیه و اما جلب ماده پس ضعیف میشود کلی
بسبب مزاج یا ورم حار و جرب یا قروح در کلیه پس حبس میشود در او فضول

موضع

سبب

درسوبات

درسوبات از هر چه میرسد بسوی او از ماییت و اما شدت حرارت صاحب دمل میکند
فضل را و منجر میگرداند او را قبل از آنکه دفع شود و جذب میکند افضل را بسوی
خود قبل از هضم تام در اعالی بدن و این حرارت یا لازمه است و یا عارضه بسبب تعبی
یا تناول اشیاء مسخنه و یا بسبب سده از فضول مجتمعه بر مرور ایام یا بسبب برودت
که قبض میکند او را و یا اورام ساذجه حاره و او کثیر است و یا بارده صلبه یا مشارکت
اعضای قریبه مثل امعاء و غیر امعاء هرگاه بفشارد کلیه را پس حادث میشود در او سده
و این اشیاء کلها یافت میشود در مثانه از حصات و فرق میان حصات کلیه و حصاة
مثانه این است که حصات کلیه الین و اصغر است و میزند لون او بسوی حمره و
متانت اندکی و حصات مثانه اصلب و اکبر است و لون او میزند دکنه و در مادیت بسوی
و بیاض و این است که گاهی تولد میشود در مثانه حصات ملتفقشه منفسته و اکثر
کسا بیرا که میرسد حصات کلیه سمین است و اکثر کسا بیرا که میرسد حصات مثانه
او نحیف است و مشایخ میرسد ایشان را حصات کلیه اکثر از آنچه میرسد ایشان را
حصاة مثانه و صبیان و مایلی ایشان امر بعکس این است و اکثر از این مابین
طفولیت است الی اول مراهقه و این جهت است که قوة دافعه در صبیان
و شبان اقوی است پس دفع میکند از اعالی اعضا بسوی اسافل و اما در مشایخ
بسبب این است که قوای طبیعیه ایشان ضعیف است از دفع ماده بسوی اسفل بدن با قوای کلای ایشان
و مواد غلیظه بسیار تولد میشود در ایشان بسبب ضعف هضم و مسالک آنچنانکه
میان کلیه و مثانه ایشان است ضیق است بسبب برد و یبس مزاج ایشان پس
باقی میماند مواد غلیظه در کلای ایشان و منجر میگردد و ایضا از برای اینکه صبیان
و شبان اخلاط ایشان رقیقتر است و باین سبب نفوذ میکند در کلیه ایشان
و مشایخ در ایشان اخلاط اغلظ است پس نفوذ نمیکند در کلیه ایشان و اکثر
آنچه تولد میشود حصاة در صبیان بسبب سوء هضم و حرکت ایشان بر امتلاء و آشامیدن
لبن است و از برای اینکه تنگ است مجاری مثانه ایشان و بسبب این است که حکم
کرده است بقراط بدرستیکه حصات در مشایخ بری نخواهند شد و هر کول
که مبتلا شد در او خلط اکثر پس او اولی است با آنکه تولد شود از او حصات

و بول انجنانکه هرگاه ترک کردی اورا و تولد شد از او ملح و بوده باشد ملح او اکثر پس بدرستیکه ملح تولد میشود از مائیت که دراو ارضیت بسیار باشد و بتحقیق محترق میکند اینرا حرارت و بول صبیان از بول مشایخ بلغمتر است از برای اینکه ارضیت او اکثر است بل از برای اینکه حرارت دراو اکثر است و ارضیت او در احتراق او غل و باین سبب بول ایشان کدر است بسبب کثرت مخالطت و بسبب تحلل ابدان ایشان پس تحلیل میرود از ایشان اکثر مائیت بتحلل خفی و اولی است تولد حصات در صبیان و خصوصا که بوده باشد طبیعت او یابسه و معده او حاره در اکثر و این است که بیبس طبیعت او و بسبب انجذاب رطوبات است بسوی کبد پس اعضاء بول و هرگاه بوده باشد در اینجا فراری ملیبار شد سبب فاعل حاضر و بالجمله میکرداند بیبس طبیعت بول را اغلظ و اکثر و کسی که بسیار باشد رسوب رملی در بول او جمع نمیشود دراو حصات از برای اینکه ماده نلبست که حبس شود و بعلت اینکه نلبست ماده کثیره پس بدرستیکه ماده اگر بوده باشد کثیره پس ملیبا شد اول انچه منعقد شود از او ماده سنگ صلب بدان بدرستیکه انست انچه عارض شود از برای جواری و نسا خاصه در مثانه از برای اینکه مجری مثانه ایشان بسوی خارج اقصر است و اوسع و اقل است تعارج او و از برای قصر در سهولت اندفاع دراو انچه نلبست از برای طول و تعوج از اصحاب یکسانی ملیباشند که ملیباشد از برای او نوایب تسبب تولد حصات و هرگاه جمع شد و نزدیک گردد اینکه بیرون آید ببول میرسد اورا مثل قولنج و مدد در این مختلف ما بین ماه الی سال بدان بدرستیکه حصاة کلیه و مثانه از انجیزیست که موروثی است علامات حصات کلیه و اما علامات حصاة کلیه اول این در بول است و او این است که هرگاه بوده باشد بول در اول غلیظ پس صاف و مستحیل گردد بسوی رقت پس حدس بدان که تولد شده است حصاة دراو و لباکه ملیباشد با او رسوب کنجبری که شبیه است بر سوبی که ملیباشد در امراض کبد علیله و هرچه بوده باشد بول صفای او اشد و اروخ و رسوب او اقل دلالت میکند بر اینکه حجاره ملیباشد اصلب و کفته اند که لا بعم

که صحیح

ملح او

حصاة

صحیح و خصوصا شیخ هرگاه بول کرد بول اسود بوجع یا بغیر وجع بسنگ سان اورا حصات مثانه و هرگاه دیدی تو رمل که صاف حمرت سوب کردید و بوده باشد این رمل مایل بسوی حمره و صفره و صاحب قوة آنرا یافت شد ثقلی در قطن او و وجعی مثل اینکه احتباس چیزی و احساس کرد چیزی بما یلی قطن او و اول است بر قوة و و سعت مجاری بدانکه ملیباشد آن وجع بسبب حصات کلیه نزد اول تولد است بسبب تمکن و نزد حرکت و مرور در مجاری و خصوصا در مجری بسوی مثانه و گاهی صاحب وجع میشود نزد انچه حرکت میکند بر او و اما در حال انعقاد و سکون او و سکون صاحب او بر عقب امتلاء شدید ضاغط محرک است از برای حصات پس یافت میشود احساس ثقل فقط و امتلاء بر طعام میکرداند اورا تهیج از برای او جاع و خصوصا هرگاه نازل شود طعام بسوی امعاء و هرگاه خالی شد و دفع شد فضول از امعاء ملیباشد اوجاع اسکن و اما حرکت حصات بسیار میکند وجع اورا و شدید میکند اورا و نزول او بسوی اربیه و حالبه و هرگاه ساکن شد این وجع پس بتحقیق حاصل میشود در مثانه المعالجات پس ذکر میکنیم ما در اینجا معالجات انچنانیکه ملیباشد از برای کلیه خاصة و مشترک از برای او با حصات مثانه پس منفرد میکنیم ما از برای حصاة مثانه بابی مفرد خاصة و اعراض انچنانیکه قصد میکنند اورا اطبا در علاج حصاة قطع ماده او و تولد او بقطع سبب و اصلاح او پس تفتیت و کسر و ازعاج و ابانت او با دویه انچنانیکه فعل میکنند اینرا پس اخراج او و تلطیف دراو و ترطیب او و این تمام میشود با دویه معروفه یا بمعونت از خارج پس تدبیر تسکین انچه تابع این است از اوجاع و اصلاح انچه عارض میشود با او از قروح و گاهی قومی بیرون میاورند اورا از شق از خاصره و از ظهر و این خطر عظیم است و کسی که اینرا بکند نیست عقلی از برای او و اما قطع ماده او مهیا شدن از برای استفراغ اولا و باسهال و قی پس اجتناب کنند از اغذیه غلیظه لزجه و میاه کدره و بتعدیل ماکول و تقویت معده و صورة هضم و بریاضت معتدله بر خوا و بدلک شدود الوسط و تلیین طبیعت

از قطن

منع

ازبراي آنيكه ميل ميكند اخلاط غليظه بسوي جانب ثقل و عليها شد از ثقل مزاحمتي
ازبراي كليه و از آنچه نفع دارد ادامت ادرار است مانچه بشويد مثانه را بمزورات
مدره و از آنچه جيد است در اين ماء الحمص است و ماء فرشفه و ماء ورق فجل و فجل
بلبفنه خصوصاً دقاق رطبه و هرگاه بيايد براو مدت اياما استعمال كند مدرات
قويه و اما صبيان پس گاهي منع ميكند تولد حصات را در ايشان اشاميدن شراب
رقيق ابيض ممزوج و گاهي منتفع ميشوند ايشان بحقنه معتدله بانچه بيرون
مي آورد ثقل را و تليين طبيعت ميكنند و بانچه بگردانند ادرار او از ادويه حقنيه بدرستيكه
برانگيخته ميكند قوت را از قريب و از براي منع تولد حصاة قي است بر طعام و استكثار
از قي بدرستيكه دفع ميكند فضول غليظه را از طريق مضاد از براي طريق حركت
فضول بسوي كليه و سكر دانند جانب كليه را جانب قي و حمام و ابزن نباكه ميرسد بسوي
انلاق او بناتيم كه جذب ميكند مواد را بسوي ظاهر بدن و صرف او از كليه و هرگاه
بسيار استعمال كنند حمام را مرخي ميكند قوت را و ضعيف تر ميشود قوت كليه و همچنين
هرگاه استعمال كرده شد در غير وقت حاجت بسوي تليين و تسكين وضع ميكرداند
كليه را قابل از براي مواد منصبه بسوي او اعني كليه بسبب استرخاء او و نوم بر
ظهر از آنچيزيست كه نفع دارد از براي حصات و اما ادويه مفتته از براي او اكثر ادويه
مره است اما مره آنچنانيكه بنوره باشد در او قبضي و نه شديد الحرارت جدا پس
زياد ميشود در سبب و هرگاه بوده باشد تقطيع او اشد و حرارت او اقل او افضل
است و انفع و واجب است آنيكه ادويه مثانه بوده باشد حرارت او اشد از ادويه
كليه و ادويه مفتته بعضي از او تلسيت مفرط در قوت و طبع او و اين است كه مفتت
ميكند حصات صغيره را و بعضي از او شديد القوت است بجهت حصاة كليه آنگاه باشد
كه قليل القوت است نسبت بمثانه يا تلسيت قوي از براي او و در او يا قوي از براي اوسط
در او مثل حجر يهودي و بعضي از او چيزيست كه قوت او بجنب كليه است و گاهي فعل ميكند
در حصات مثانه و بعضي از او آنچيزيست كه قوت او شديده است از براي دو حصات
جميعاً مثل عصفوري كه ناميده اند او را بيونانيي اطراغوليذوس و مثل رماد عقرب
و هرگاه تركيب كردي از ادويه حصويه پس واجب است آنيكه مخلوط كني با ادويه
ادرار

ادرار تا اينكه بيرون آيد ببول و بعضي از او ادويه در او تفتيت است بسبب حركت ادويه
ديگر و اين ادويه غير سريع النفوذ است بسبب دسومت و لزوجتي كه در او است و او ادويه
مع ذلك منفجه است مثل صمغ بسباسه و بعضي از او سريع النفوذ است و التنفيذ مثل
فلفل و غير او و ادويه كه قوت ميدهد عضو را نزد آختلاف تاثيرات در او و حركات
بر او و او ادويه ادرتيه فادزهريه است مثل سنبل و سليخه و غير سليخه و بعضي از او ادويه
در او قبض لطيف است مثل ربوب فواكه بدرستيكه حفظ ميكند قوت عضو را باكه مخلوط
كنند با او ادويه مسكنه از براي اوجاع بالخاصيت يا بتخدير و هرگاه شد بدكردند وجع پس
استعمال كنند مخدرات بر آنچه او از براي قانون معروف است در تركيب باكه جمع ميشود
در يكدوا بسياري از اين خصال و در اين هنگام شمرده ميشود از براي تو ادويه مفتته
از براي حصات مجربه و او ادويه مثل اصل قسط است و اصل عليق و مقل و اصل رطبه
و فو و اصل دهمست و حمص اسود خصوصاً و بزر و ثمره قراسيا و صمغ زعرور
و دود زعرور قوي است از براي اين و حسك و اصل او جيد است از براي اين و اصل
حنا و عنصل و خل عنصل و سكنجبين عنصلي و كرفس و فودنج و افسنتين و سليخه
و اصل خبازي بري و عود بلسان و حب بلسان و دهن بلسان و از براي اين علت
قويه است جداً و بزر خيار بري و حرشف و اصل حرشف و اسقولوقندريون
و بزر سياوشان وزن دو درهم در ماء فجل و كرفس و اصل بنك و بزر سادج و عصا
الراعي و خصوصاً اروني الاصل و كمون بري و اصل بنطافيلون و ماء او و كماقيطوس
و جوزه و اصل هليون و بزر سعد مصري و فو و اصل غار و بزر فجل و اسقوردريون
و اطراف فاشرا و سداب بري و ايضاً بورق ارمني بگيرند از او پنج درهم و معجون
كنند بعسل و بياشامند در ماء فجل سه روز و ايضاً سوطيرا يك مثقال بمار فانه صفت
سوطيرا و اين مخلص الكبار است بگيرند از سليخه و اذخر از هر واحدي يك اوقيه
و نصف و از جند بيدستر و فطراساليون و او بزر كرفس جبلي است از هر واحدي
ده مثاقيل و از بزر كرفس و بلسا ليوس از هر واحدي يك مثقال و از قسط و از حماما
و اقراص اذر و مغو و سعه سايلو و اسارون از هر واحدي شش مثقال و از انيسون
ده مثاقيل و از فلفل ابيض دوازده مثاقيل و از دار فلفل چهار مثقال و از سنبل مثل او

ادويه مفتته مخصوصه از براي حصات
عليق لشوه فرنگره الشوك
ثمره كالزيتون

صفت سوطيرا

و آن حاما و زعفران از هر واحدی چهار مثقال و از افیون ده مثاقیل جمع کنند مجموع را
مسحوق و منخول و معجون کنند بعسل کف گرفته و بکنند این را در ظرفی شیشه دار
و استعمال کنند نزد حاجت بعد از شش ماه شربتی یک مثقال بماء فاتر است
و ذکر کرده اند بعضی از فلاسفه چنانچه هرگاه بگیرند هفتاد عدد فلفل و نیک سحق
کنند و بگیرند از او هفت اقراص و بیاشامند هر روز یک قرص از او تا هفت ایام
متوالیه پس بیرون میآورد حصاة مفتته با بول و در تفتیت قوی است از تفتیت
کردن حصاة کلیه و از ادویه قویه حجر کلبه حجر یهودی و شکطرامشیع است و

صفت دهن عقارب

کمافیطوس و از قویه مطلقا رماد عقارب و دهن عقارب است و آن این است
که بگیرند عقارب را و اندازند در زیت و بگذارند او را در آفتاب گرم یک اربعین

صفت رماد عقارب

و بعد طلا کنند و زرق نمایند بمرار قه در حصاة مثانه و اما رماد عقارب اجود
تدبیر او این است که مطین کنند قاروره تخنیز را بطین حکمت پس بگذارند
در او قاروره عقارب و بگذارند او را در تنور گرم یک شب یا اقل از غیر مبالغه
در احراق و بردارند و در وقت حاجت استعمال کنند و رماد ارنب بر این صفت
قویه است و شربتی وزن درهم است و ایضا ضراطین مجفف و ایضا زجاج مهنی از

صفت رماد زجاج

برای سحق و ایضا رماد زجاج و اجود او این است که بشکنند او را بمغرفه حدید
مغربله پس وضع کنند بر ناره با قلیل پس باشد شیشه میشود آنچه نکلی کردیده است از
او عود کنند تا ببیند باقی را تا آنکه نکلی شود کله پس سحق کنند زرو را مثل
غبار و گاهی بیاشامند نزد حاجت یک مثقال از او در دوازده مثاقیل از آب
گرم و اجود او زجاج ابیض صافی است و از آنچه او جید است و قوی جدا حجاره الجنابست

صفت دم تلبیس

که میگیرند از اسفنج و ایضا دم تلبیس مجفف و اجود آنچه باید کردن این است که
بگیرند در وقت رنگ گردانیدن عنب پس طلب کنند قدر حدید و بشویند
او را چندین مرتبه بطریق شستن او این است که آب کنند در او و بگذارند
در سر آتش تا بجوش آید آب بعد بشویند تا آنکه بر طرف شود آنچه در او است از
طبیعت تر مده و زهومت و ابرام در غسل کنند بهتر است پس ذبح کنند تلبیس آنچنانکه

جوجه

از برای او چهار سال است در این قدر و بیندازند دم اول و اضا او را و بگیرند

دم وطواط را فقط و بگذارند تا منجمد گردد پس قطع کنند او را و اجزاء صغار و بگیرند از او اقراص
و بگردانند او را بر مشبکه یا خرقه نقیه و بگذارند او را در زیر آسمان در آفتاب و بپوشند
در بالای او چیز صفیقی از برای محافظت غبار و بگذارند تا آنکه خشک گردد در کمال
خشکی که دیگر رطوبت نداشته باشد و در موضعی بگذارند که نرسد باو نداوت البته
و حفظ کنند او را و هرگاه اراده اشامیدن داشته باشند بیاشامند از او ملعقه
بشراب حلو در سکون وجع یا در ماء کرفس جبلی پس دیده میشود امر عجیبی جدا و آن
آنچه او قوی است رماد بیض بیض دجاجت بعد از انقضاء او از فروج و از
آنچه او شدید القوت و افضل است از جمیع عصفور مسمی بیونانیه اطراغولندو بطوس
و آن عصفور لیست از صعوه و اصغر است از جمیع عصافیر خلا عصفور ملکی و لون بدن
او میان رمادی و اصفر و اخضر است و بر هر دو جناح او ریشات ذهبی است و بر
ذنب او نقط بیض است و اکثر ظهور او در شتا است و در سباخ و نزد حیطان و در
وقت طیران سنگین است بل طیر میکند اندکی و در وقت نشستن زود میشود و حرکت
میدهد ذنب را و او را اکل کنند بیا همچنانکه اوست و این افضل است و مطبوخا و مشروبا
و مملح و بگذارند تا آنکه قدید شود هر قسم که اکل کنند انفع است و گاهی احراق میکنند
او را بر صفت احراق عقرب مذکور و عنداو با هم که احراق کنند در قدیره از برام
یا بر مه و محکم میکنند سر او را و هرگاه تجاوز گردد از حد شوبه میگیرند او را و گاهی شوی
میکنند با ملح و فلفل و سانج و مثل او و میاشامند مسحوق او را از تقدید یا احراق
او را شراب صاف یا بعسل یا بماء عسل و بخندیقون و همچنین هر واحدی از این ادویه
و زعم قومی از فلاسفه این که این عصفور عصفون شوک است و اینجا طایریست که
نامیده اند او را بیونانی افرنجیه صفراعون نهایت شیخ رئیس قدس سره میفرماید
عنداعم من که این او عصفور است یا عنداو و زعم ایشان این است که هرگاه خشک کنند
او را و بیاشامند اندک اندک بیرون میآورد حصاة را از هر موضع که باشد و بتحقیق
ذکر کرده اند قومی از اطبا که خود حصاة بیرون میآورد حصاة را و ایضا ذرق حمام
زنوق دیک بنا بر زعم حنین و کندی چنانچه گفته اند هرگاه بیاشامد او را و کبیر وزن
دو درهم و صغیر وزن نصف درهم است با مثل او شکر طبرزد تنبیه و بیاورد حصاة را

از کلیه و مثانه با آنکه بگردانند در او فلفل و بلاد خصوصاً در طبیخ مثکطرامشیع و ایضا
خنافس مجفف و زعم بعضی از فلاسفه این است که تدخین ما تحت ذکر به بوک قنفذ بیرون
می آورد حصات را بقول او و شیخ میفرماید که من تجربه نکردم و ظن من این است که نیست
این حق و اما ادویه ای چنانکه مخلوط کنند با ین ادویه از برای آنکه نفوذ کنند مثل فلفل
است و فودنج و دارچینی و این مع ذلک اعانت میکنند در باب تحریک حصات و اما
ادویه ای چنانکه مخلوط میکنند با ین از برای آنکه ادرار کنند بقوت و بیرون آورد
فضل غلیظ را مثل بزور مدره است و خصوصاً جبلیه و مثل دوقو و موو و فودنج
و اسارون و نانخواه و کاشم و سیسالیوس و بزر فنجنکشت و اذخر و قردمانا و با
که جرات میکنند بعضی از مردم بر استعمال ذراریح و این ادویه با شدت ادرار
دور نیست از تاثیر در حصات و اما ادویه ای چنانکه مخلوط میکنند از برای حرکت
دادن اندک اندک حصاة را مثل صموغ است با آنکه میباشد در خود صموغ فاعل
در حصات مثل صمغ بطم و صمغ جوز و اما ادویه مسکنه از برای وجع مثل
بزر کتان است و لعاب او و مثل جلوز و فندق و بزر خطمی و اما ادویه خصوصیه
که موافق است از برای جرم کلیه مثل بهمن است و زرنباد و سوسن یابس و مثل
بزر فلنجمشک و ایضا مثل ورد و جلنار و اذخر و صندل و اما محذورات آنچه نافع
است او و اما ادویه مرکبه از برای حصات مثل مثرودیطوس است بدرستیکه او قوی
و فاضل است از برای اخراج حصات کلیه و مثل سنجرینا و مثل معجون عقارب
معروف از برای کلیه و مثانه و ایضا متخذ بدم تلیس چنانکه نامیده اند او را
یدالله بسبب جلالت او و دوای معروف بحرانی متخذ بدهن بلسان و او عجیب است
و مثل دوائی که تجربه کرده است شیخ ادراکم بهمچنانکه در قانون میفرماید
و نسخه او این است بگیرند از رماد زجاج و رماد عقارب و رماد اصل کرنب
نبطی و رماد ارنب و حجاره اسفنج و دم تلیس مجفف محرق و رماد قشر بیض مفرخ
و حجر یهودی و صمغ جوز و وج اجزا بالسویت و از فطراسالیون و دوقو و
مثکطرامشیع و صمغ و بزر خطمی و فلفل از هر واحدی یکجزو و نصف عود
کنند بعسل و نگاه دارند تا وقت حاجت و شربتی از وی دو مثقال است بماء
خک

[illegible]

[illegible]

این خاکستر تخمی که تازه جوجه بیرون آورده [illegible]

خک مطبوخ با حمص اسود و این صلاحیت ایضا از برای مثانه و ایضا رماد اصل کرنب
نبطی و زجاج و رماد قیض مفرخ و برادۀ حجر یهودی ذکر را انثی جمع کنند و بسیار بسایند
از او بقدر یک ملعقه در شراب و ماء خک و ایضا نافع است از برای مثانه بیرون
حصات
میآورد او را مثل طین ابیض و ایضا از آنچه او قوی و جامع است بزر بطیخ و زجاج
محرق است اجزا متساویه بماء حمص و ایضا ذرق حمام و ذرق دیک بیاشامند از او
چیزی بماء فجل یا بشراب یا بماء حار یس و جامع است و از آنچه او جامع است ایضا آنکه
و آنچه جامع است این دواست
است که بگیرند از کندش یکدرهم و ذرق حمام مثل او و خنافس محرق نصف دانق
بکوبند و بیاشامند بشراب و ایضا حجاره اسفنج و اشقولوقندریون و بر سیاوشان
و بزر خطمی و فطراسالیون اجزا بالسویه و شربتی بقدر حاجت بماء کرفس یا
بماء الاصول و ماء خک و ماء فجل و ایضا از آنچه او جامع است حب غیره بلسان
و ایضا دوای جامع از برای [illegible]
و فودنج بری یابس و حجر اسفنج و بزر خنافس و ماده رویج با بو اجزا متساویه
بکوبند و بیاشامند از او بقدر یک ملعقه هر یوم بشراب ممزوج مثل چهار
او قیه و از آنچه او افضل است بکلیه مبسوس است ورد [illegible] درهم و فلفل
وزن چهار درهم و سموریقون وزن دو درهم شربتی مقدار حاجت
ایضا دوای جهت حصات مثانه
بسکنجبین عنصلی و ایضا سراب بری و ضارزی بری و اصل کرفس
مجموع برابر بگیرند از او قدر دو ملعقه و طبخ کنند در شراب و صاف
نموده بیاشامند و ایضا ابنطافیلن بسکنجبین عسلی یا بماء عسل و ایضا بزر
فجل و فلفل مساوی بیاشامند از آنها بقدر بندقه ببهن یا سمن
دوای عجیب از بقراط
و ایضا دوای عجیب از ترکیب بقراط بگیرند از بزر بطیخ و قرطم و زعفران
و فلفل مساوی بیاشامند آشامیدن بعد آشامیدن و ایضا حب محلب
مقشر مدقوق دو مثقال و زعفران یکمثقال و زراوند نصف مثقال
معجون کنند بعسل و شربتی از وی چهار درهم است و ایضا قردمانا و وزن
درهمی با مثل او قشر اصل غار و ایضا بزر فجل و مقل [illegible] کنند و
بیاشامند او شربتی هر روز یکدرهم بماء ورق فجل یا راسن
رطب یا بماء زیتون دوائی که افاقه [illegible] بگیرند از سموریقون و [illegible]

که فوربیون است شناخته میشود یکبرش فربیون یک اوقیه و سعد مصری و سنبل الطیب
و بزرخشخاش اسود و در بعضی نسخ خشخاش ابیض است و شیخ میفرماید در قانون
که ابیض نیکوتر است در اینجا و دارچینی و سلیخه و فلفل ابیض و بزر الجزره
و بیروج از هر واحدی یک اوقیه و نصف و حجر الیهود نصف اوقیه و حجر مجلوب
از بلاد ما قاذونیا نصف اوقیه معجون کنند بعسل شربتی یک بندقه بشراب
دوائی که دفع میکند حصاة الکلیه تدا ز بزر رصام بوما و این اسم سریانی است
و گفته میشود از برای او بعربیه حشیشة العقرب و مشکطرامشیع و بزر خطمی
و کتیرا از هر واحدی نصف درهمی مخلوط کنند جمیع اینهم و تناول کنند شربتی
از او دو درهمی است با شراب لطیف ممزوج نسخه دیگر بکبر تدا از حجاره موجوده
در اسفنج و اصل خنک و بزر جزر از هر واحدی دو درهمی از بزر قثا و نشاو
بزر خطمی از هر واحدی یک درهمی و از بزر دار بانج و انیسون و جعده از هر واحدی
ثلث درهمی و شربتی دو درهم است بماء خنک و گاهی بیاشامند از میاهی
که طبخ شده باشد در او ادویه حصویه و معلینان او مثل میاهی که طبخ شده
باشد در او کما فیطوس و جعده و فودنج و سلیسا لیوس و اصل خنک و غیره
او داسقولوقندریون و اصل خبازی و بر سیاوشان و عصی الراعی
و اصل نیل و اصل غافث و بزر خطمی و صامریوما و سوطیرا و مشکطرامشیع
و غیر ذلک با سدات و هرگاه استعمال کنند او را در عالم صحت منع تولد حصاة
میکند ایضا و از مطبوخات اینها آنکه نفع دارد با و از حصاة کلیه هرگاه مزمن
کردد استعمال میکنند او را ارزا و فات نوبه و او این است که طبخ کنند و رق خبازی
و بکر دانند در طبخ او سمن و عسل و بیاشامند از او چیزی بسیار پس بدرستیکه
او زلق میکند حصات را و ادرار بول میکند و نرم میکند مسالک ادرار و بیرون
میاورد حصاة را بسهولت و حمام انفع است چنانچه در و فص گفته است کثرت
استحمام بحمامات کبریتیه مفتت میکند حصاة را و اما تدبیر در تهیئه حصاة است
برای انقلاع و انفعال از ادویه و سهولت زلق و خروج واجب است اینکه استعمال
کنند ادهان مرخیه مروخات و نطولات و ضمادات و فتیر و طیات مرخیه

دوائی مجربه جیده

نسخه دیگر بجهت حصات

میاهی که بیرون میارند حصات را

مطبوخاتیکه ثانیا

وحمامات و ابزنات آنچه مرخی نکند قوت را با فراط و ضعیف کرد د قوت دافعه بقدر
باکه سیلان کنند بسبب این عضو زیادت ماده پس ز رئیس هنگام بیاشامد دوا بسوی
قالع از برای حصاة از برای اینکه آسان شود برا و قلع و اضراج و واجب است
اینکه مخلوط کنند بمرخیات مقویات بر قانون معلوم و خصوصا آنچه بنوده
باشد با تقویت او بیار مضار از برای غرض اینجا اینکه در تحلیل است و این
مثل دهن سوسن است و دهن سنبل و دهن خیری و اجرام او و دهن
خیری جمع میکند معانی کثیره را پس محکم کنند بخیری و بط و حضر و عانه را
از برای اینکه وسیع کردد مجاری از فوق یا دلک کنند بدرستیکه پس بیاشامند
دوای نفنست و تابع باشند عدرات و بلیست با سی باین که بیاشامند
ایضا مثل خیار چنبر بدهن لوز یا عصاره لزجه از عصارات مدران آنچه ممکن
را و لزوجت و النزاق است بدهن لوز و آنچه نفع دارد بعد از ارخاد
تند استفنا از ارحا چنانچه دانستی از برای حصات مشغوله متحرکه تکمید است
با سفنج و مثل و ست مغموسه در آب و زیت و تکمید بوا و نکال و ضمادات مسخنه
و مروخات با دهان حاره مسخنه مثل دهن سداب یا بزیت و جند بید ستر
و هرگاه احتیاج افتد بسوی اقوی از این وضع کنند محجمه فاذی را دو بین حصاة
در موضع وجع او از برای جذب پس بکشد از این موضع بسوی پاودن او بحیثیت
باو و محاجم بتدریج پائین آورد از موضع کلیتین بر ترتیب بسوی حالبین
و هرگاه متحدر گردد بسوی مثانه ساکن میشود وجع بنابر آنکه میباشد ریاضت
و حرکت و رکوب بر دواب قطف کافی و محاجم نزول بتدریج و گاهی استعمال
کنند مدرخات و خصوصا قبل از ریاضت و حرکت و رکوب و هرگاه متحدر
شد از مثانه بسوی قضیب باکه صاحب وجع میشود در رین هنگام واجب
است اینکه تدبیر کنند او را بتدبیر این موضع با آنچه گفته خواهد در باب
حصاة مثانه و اما تدبیر وجع هرگاه هیجان آمد و خصوصا نزد مثانه بسبب
عظم حصاة یا بسبب اسنان در او و کثر خادش و خشونت سا حجر باکه
حمام و ابزن ساکن کنند او را اما هرگاه افراط واقع بلیشن مرخی میکند وجود

میکند وجع بعد ساعتی اما وجع حدیدی ونطولات با بوبجنه و اکلیل الملک و خطمیه و
کاکنه نافع منسابد جدا وهرگاه بوده باشد اعتقال اندکی از طبیعت پس
صواب این است که بیرون کنند ثفل را بشیاف یا حقنه غیر کبیر پس بوده باشد
در تلیین طبیعت بتخفیف کثرت و تسکین ازبرای وجع و نیست سبیلی بسوی استعمال
مسهل بدرستیکه صاحب الم میکند علیل را واما حقنه هرگاه بکردد درآو شحوم
و دسومات و قوتیه مرخیه و قوتیه مدره فعل میکند با اسهال تلیین را و مسکن
وجع او معین است بر اخراج حصات و هرگاه بوده باشد وجع شدید و بوده باشد اینکه
هرگاه معالجه کردی بانچه ذکر شد ساکن گردد و هرگاه معالجه کردی بادویه خصوصیه
باز نتوانی اید وجع پس اصوب این است که نگاه دارند از ادویه قویة التحریک
و مشغول کردند بحقنه لینه تلینه و بمروخات و بنطولات مرخیه ملینه مرطبه و با
نفع دارد در اینوقت استعمال فی و این تقلیل حواک مزاحمت ازبرای حصاة میکند
در بساهم که ضرر دارد بسبب اینکه جذب کند حصات را بسوی فوق و هرگاه بوده
باشد وجع که بنوده باشد مفسد البته پس لابد است از اشامیدن محذرات
و افضل محذرات فلونیاست و نسخه او این است بگیرند از فلفل ابیض و بزر بنج — نسخهٔ فلونیا
از هر واحدی ده مثاقیل و از افیون پنج مثقال و از زعفران دو مثقال و نیم
و از او فربیون و سنبل و عاقرقرحا از هر واحدی نصف مثقال بکوبند
ادویه را و جمع کنند بعسل کف گرفته بمقدار کفایت و شربتی از وی دو دانگ است
و ایضا دوای لفائی صفت ترکیب او این است بگیرند از بزر سداب بری و — صفت دوای لفائی
فراسیون و اسقوردیون و کمافیطوس و جاوشیر و جنطیانا رومی و میعه
و اسطوخودوس و فرد مانا از هر واحدی پنج مثقال و از مر و زعفران و قطر
و فلفل ابیض و اذخر و سنبل الطیب و او فربیون و قنطور اصل لفاح و اشق و
فودنج و بزر رازیانج و بزر جزر بری رومی و دار احرباب منزوع القماع
و صیلیان از هر واحدی سه مثاقیل و از دارچینی هشت مثاقیل و از
سلیخه یکاوقیه و از عصاره غافث و کاشم و بزر خنده قوقی و صمغ لوزان
هر واحدی چهار مثقال و از افیون و بزر بنج از هر واحدی شش مثقال
جمع کنند

جمع کنند این ادویه را سحوقه منخوله منقوعه با شراب جید صاف یا بجهوری و
معجون کنند بعسل صاف کرده و استعمال کنند در وقت حاجت شربتی یکدرهم است
و تریاق فاروق حدیث اعنی بسیار کهنه نباشد پس و نفع دارد از دو وجه
کشیده یکی از جهت تریاقیه و دیگر از جهت ادرار و تفتیت حصات و از جهت
تخدیر وجع بنا که اعانت میکند در ایلام ریح در کلیه مزاحمت ایضا ازبرای دفع
حصات و شناختن میشود بعلامات ریح کلیه یا در امعاء مزاحمت ازبرای او و
داجبات وقتی که شناختی علامات را فراغت بجو بسوی انچه مکرر است ازبرای
ریاح مثل سداب و بزر سداب و بزر کرفس و کاشم و نانخواه و انیسون و
کرویا و انجدان و شونیز و بیاشامند در مثل ماء عسل یا ضماد کنند یا بگیرند فتیله
از او در دهن یا استعمال کنند او را در حقنه و هرگاه بوده باشد حصاة و ورم حار — ببب
معالجه ورم کنند اولا و کافی است بانچه شناختی او را از نطولات و ضمادات و
فتیلوطیات مبرده اینچنانکه گذشت ازبرای تو در ابواب کثیر چنانچه بیاشامند
چیزی از خل بر او تا اینکه نفوذ کند و همچنین اصقان کنند باین عصارات و بدهن
ورد با او عصارات و هرگاه احتیاج افتد بسوی فصد فصد کنند و هرگاه بوده
باشد بسبب ورم صلب پس بمثل لعابات حاره از بزر کتان و حلبه و خطمی
و بزر مرو مخلوط بانچه میبرد است و همچنین بابونج و اکلیل و خسک و شبت و
این را باید استعمال کنند مشروبه و استعمال کنند حقنا و اطلیه و هرگاه
استعمال کنند اطلیه و احتیاط اینکه بگیرد انند در او مثل دیتانج و اشق و میعه
و سکبینج و جند بیدستر و مثل این و ایضا ادهان حاره با تقویت اندکی
دارند مرهم دیاخلیون و مرهم شحوم صفت مرهم دیاخلیون بگیرند — صفت مرهم دیاخلیون
حلبه و بزر کتان و خطمی ابیض اجزا متساویه پس منقوع کنند هر یک را یکروز — بعضی این دو دوا را داخل کرده اند انزروت و مرو سبز را داخل کنند
و یکشب و بگیرند لعاب او را اعنی از لعاب هر یک یکرطل و ربع رطل
و از مرداسنج یکرطل و نصف و از زیت دو رطل بجوشانند لعابات را
جوشانیدنی بی نازل کنند از آتش و بجوشانند زیت را با مرداسنج

مسحوق تا اینکه منعقد گردد و متعین شود لون او پس انداز ندبراو لعابات را
او لا فاولا و عقد کنند بنار لینه و هرگاه دیدی تو نضج او را کن در این وقت
واما اغذیه اصحاب حصات مثل لحوم عصافیر مشویه رمادیه و عصافیر دور
وفراخ مهرا لطبخ و همچنین اخ لطف است از حملان ولحم سرطان مشوی نفع
دارد از برای ایشان و واجبست اینکه داخل کنند در طعام ایشان حرشف
وهلیون خصوصا بری و ماء حمص بزیت و بدهن قرطم فن پانزدهم در

احوال مثانه و مشتملست بردو مقاله مقاله اول بدان بدرستیکه خالق

در احوال مثانه وتشریح او

تعالی خلق کرده است از برای ثقل ظرفی تا اینکه جمع شود در او و دفع کند جمله واحده
و مستغنی است باین از مواصلت ببرز و فنا بعد وقت همچنانکه شناختی او را در
موضع خود و همچنین خالق تعالی خلق کرده است از برای اینکه دور شده شود از
فضل مایت از برای نقص و دفع جوبه اعنی دلوی و این جوبه او مثانه است
و خلق شده است عصبه او از عصبه باطه از برای آنکه کوده باشد قوت او شد
وکوده باشد باو ثاقت قابله از برای تمدد و منبسط مرتکزه است از برای ممتلی
شدن مایت و هرگاه ممتلی شد فارغ میشود آنچه در او است بارادت و در عنق او آن
لمیت میباشد و احساس میکند باو و مجاوره از برای عضله و او عضله صاحب دو طبقه
ملیباشد باطن او و در عمق ضعف الخارجه است از برای اینکه او ملاقی است
برای مایت حاده است و حکمت تلطف خالق در جلب مایت است بسوی
او و جلب مایت است از او پس او وصل است بسوی او و حالبین الحنانکه ان
کلیتین است و جهت این است که واقع آورا فوق مثانه دو طبقه و سلوک
ایشان میان دو طبقه است ابتدا میکنند اولا و نفوذ میکنند در طبقه
اولی دو ثقبه است از برای او پس راهی دارند میانه دو طبقه بقدر اینکه
غوص کنند در طبقه باطنه منفجرین بسوی تجویف مثانه و میریزند
در او فضل مایت حتی هرگاه ممتلی شد بمایت و مرتکز گردید منطبق
میشود طبقه باطنه بر طبقه ظاهره مندفع بسوی او از باطن و فعر
انطباقا و مظنه میرود از برای او که مثل طبقه واحده است و تلبست
منفذی

منفذی از برای او و باین سبب رجوع نمیکند مایت و دخول نمیکند تکار مثانه بسوی
خلف و بسوی حالبین پس خلق کرده است از برای او باری جلت قدرته عنقی
که رفع میکند مایت را بسوی قضیب معوجا کثیر التعاریج از برای
اینکه او نظیف نکند مایت را بالتمام یکدفعه خصوصا در ذکران بدرستیکه در
ذکران صاحب سه تعاریج است و در نساء صاحب یک تعاریج بسبب قرب
مثانه ایشان از ارحام و منبسطا است مبداء این عنق بوضله که منطبق است باو
مثل خادمه عاصره حتی منع میکند خروج مایت را از او مگر بارادت مرضیه
و متصل است بهر یک از دو جانب عصبی که از برای اوست قدری و عروق
ساکنه و نابضه در اوست و بسیار است عصب در او بسبب بودن حس او بانچه
مرتکز و ممتد میشود اکثر امراض مثانه و معالجات او و گاهی عارض میگردد در مثانه
امراض مزاج بماده و بغیر ماده و اورام و سدد و بعضی از او حصات است و گاهی
ملیباشند او امراض معتاد در صغر و کبر و عارض میشود از برای او امراض
وضع از نتو و انخلاع و عارض میشود از برای او امراض انحلال فرد با نشقاق
و انفتاح و انقطاع و قروح و گاهی مشارک ملیباشد مثانه را اعضاء دیگر
از رئیه و شریفه مثل دماغ بدرستیکه مصدع است باو و میرسد او را
دوار تا که میکشد بسوی برسام بسبب شارکت از برای امراض مثانه حاره
و مثل کبد ایضا و بنیا د آنچه حادث میگردد استسقا است بسبب برد
مثانه و امراض مثانه بسیار ملیباشد در شتا و گاهی معالج میشود او بانچه
معالج میشود باو کلیه و با دویه اقوی و انفع او ملیباشد مشروبه و مزروقه
و مروخات و ضماداتی که ضماد میشود باو و حالبان و تحت سره و در درزین
غورین و اوجاع مثانه بسیار میشود در اهویه و ریاح و بلدان شمالیه و در
فصول بارده در آنچه سخن شاید آمدات حاره تسخین میکند مثانه را و مروخات
و زروقات از ادهان حاره و صموغ حاره مثل دهن قسط و دهن ناردین
و دهن بان و سکبینج و حلتیت و اشق و مثل او از کندر و مصطکی و
خاصه کندر و کمادات و ضمادات از ادویه مذکوره در باب کلیه حاره در
آنچه مبرد میکند شاید گاهی مبرد میکنند او را شرب حلیب بقلة الحمقا و خیار و قثع

وبطبیخ زفی وشرب طباشیر مکفر بماء بارد واز اطلیه صندل وکافور وفوفل بدوغ وهمچنین عصارات ولعابات بارده وادهان بارده مثل دهن ورد ودهن قرع ودهن خلاف ودهن بزرخس ودهن خشخاش ومثل او در زرافات خاصه ولبن اتن در حصات مثانه وعلامات او واجب است اینکه تامل کنند آنچه گفته شد در حصات کلیه وبتحقیق شناختی تو فرق میانه حصات مثانه وحصات کلیه را در کیفیت ومقدار وگفته میشود در اینجا ایضا بدرستیکه بول در حصات مثانه بسوی بیاض است ودر سوب او تلبیست احمر بل مایل بسوی بیاض است یا رمادیت یا که لوده باشد بول غلیظ ورسوب تفل ودر اکثر مبتلا شد اد رقیق وخصوصا در ابتدا وغلیان شد الجاع حصات مثانه مثل الجاع حصات کلیه از برای اینکه مثانیه مخلات است در فضا مگر بنزد حبس حصات از برای بول پس بدرستیکه وجع او شدید میشود وبنزد وقوع او در مجری وخشونت در حصات مثانه اکثر است از برای اینکه او در فضا ممکن است وهمچنین او اعظم است از برای اینکه مکان او اوسع است وگاهی اتفاق میافتد اینکه بوده باشد در منافذ واحده دو حصات یا اکثر از این پس سنج میکند و بسیار میشود مغصت در طلیه میانه ایشان وگاهی مبتلا شد بارطلیه نقل بحالی از برای انجراد سطح او از حصات خشنا ودایم است در حصات مثانه حکه ووجع در ذکر ودر اصل ذکر ودر عانه مشارکت از قضیب از برای مثانه ودایم مبتلا شد از برای ایشان انتشار خصوصا صبیان یا که میکشد این بسوی خروج مقعده بسوی حبس وعسر بول یا که بول میکنند در افراد بلا ارادت وبسیار است که واقع میشود بول دم بسبب خدش حصات وخصوصا هرگاه بوده باشد خشنه کبیره واز دلایل قویه این است که هرگاه عمر کردی در این هنگام بر عانه او منزرق میشود بول وحصات صغیره احبس است از برای بول از کبیره از برای اینکه او اثبت است در مجری واما کبیره گاهی زایل میشود از مجری بسرعت بدان بدرستیکه حصات مثانه بسیار مبتلا شد در بلاد شمالیه وخصوصا در صبیان علاجات حصات مثانه محتاج بسوی ادویه اقوی از برای اینکه او ابرد است واز برای اینکه او ابعد است واز برای اینکه مجارات او اشد است از شدت انعقاد وادویه او ادویه قویه مذکوره

در علاج

در علاج حصاة کلیه ونفع دارد از برای ایشان سنجرینا ومثرودیطوس صفت ترکیب سنجرینا حب بلسان وافیون ودارچینی واسارون وفو ومو ودوقو از هر واحدی یکدرهم دارفلفل وقنه وقسط از هر واحدی شش درهم زعفران نصف درهم بکوبند انچه باید کوبیدن بما عسل وبکوبند یا بسایند وحل کنند قنه را با عسل ومعجون کنند واستعمال نمایند بعد از شش ماه شربتی نصف مثقال ودر نسخه دیگر شربتی ما بین یکدانق الی دو دانق مثقال است صفت ترکیب مثرودیطوس بگیرند از سلیخه واذخر از هر واحدی یک اوقیه ونصف واز حب بلسان وقطر اسالیون واز بزر کرفس جبلی است از هر واحدی ده مثاقیل واز بزر کرفس وسلیسا لیوس از هر واحدی یک مثقال واز قسط ودارچینی واقراص اذرومقوریه سایله واسارون از هر یک شش مثقال انیسون ده مثاقیل فلفل ابیض دوازده مثاقیل دارفلفل چهار مثقال سنبل الطیب چهار مثقال حماما وزعفران از هر واحدی چهار مثقال افیون ده مثاقیل جمع کنند این ادویه را مسحوقه منخوله ومعجون کنند بعسل منزوع الرغوه وبردارند او را وبکنند در ظرفی واستعمال کنند بعد از شش ماه اقراص اذرومقوریه باید داخل مثرودیطوس بکیرد این است اخلاط او حماما ودار شیشعان وقسط وفلفل وقصب الذریره وقرنفل وفلفل ابیض ونانخواه از هر واحدی سه مثاقیل دارچینی ومصطکی وزعفران از هر واحدی شش مثقال فو یک مثقال سنبل الطیب وساذج هندی از هر واحدی هفت دراهم مر شش مثقال جمع کنند این ادویه را مدقوقه مسحوقه منخوله ومعجون کنند بشراب صاف یا عتیق شراب وقرص کنند اقراص صغار از وزن یک مثقال وخشک کنند در ظل ودر وقت حاجت استعمال نمایند وهرگاه بوده باشد حصات صغیره بالبته استعمال کنند اسانا حیا ونفع دارد از برای ایشان اسقولوقندریون وزن یک اوقیه با جلب مقشر وزن نصف اوقیه ایضا شراب نافع از برای ایشان قلت برصوص وزن پانزده دراهم برسیاوشان هفت دراهم اسقولوقندریون هشت دراهم خکک ده دراهم دوقو وقطراسالیون از هر واحدی چهار درهم تین ابیض هفت عدد طبخ کنند چهار رطل اب تا اینکه باقی ماند یکرطل وبیاشامند بعد از خروج از حمام شرب نصف رطل ومحتاج است اینکه بوده باشد ابزنات ایشان قویه وبکیرانند در او با ادویه معروفه ادویه دیگر مثل ورق فنجنکشت وپر سیاوشان وسائر وشواصر وورد

و مخلوط با وصیدی قابض از برای اینکه افراط واقع نشود در ارخا، و بلکه دانند که مروخات
ایشان فنه وزفت واشق و فربیون و افضل مروخات ضماد مقل مکی است و بهتر این دهان
دهن عقرب مذکور است ضمادًا و قطورًا و زروقًا و مخلوط کنند با وصیدی مغوی و
ادویه ضمادات ایشان اصل اسقولوفندریون و اصل نیل است و جعده و سادج و خطمی
و بر سیاوشان و بلکه دانند در او مثل ورق عصی الراعی و عصفور مذکور در باب
حصات کلیه و از آنچه شد در معالجه کلیه نافع است از برای آن جدًا و از آنچه مخصوص بایشان
است در معالجات این است که استعمال کنند ادویه حصاة بازر و ذراریح پس نفع می
بخشد از برای او نفع شدیدی و هرگاه عارض شد عسر بول یا احتباس بسبب حصاة
مثانه نلبست سبیلی بسوی شق بسبب حایل و بعضی از ناس حیله مینمایند از
برای شق و می شکافند میان شرج و خصیه را صغیرًا و میکر دانند در او انبوبه
از برای بیرون آمدن بول و هرگاه رستکاری حاصل نشد از ادویه و اراده کنند
شق پس واجب است اینکه اختیار کنند از برای شق کسانیرا که بشناسند تشریح
مثانه را و بشناسند موضع آنجا اینکه متصل باو موضع از عنق مثانه او عیه
منی و بشناسند موضع شریان را و موضع لحمی از مثانه را از برای محافظت
آنچه واجب است محافظت او چنانچه حادث نشود افتنی در نسل یا نزفی از
برای دم یا ناصوری که ملتحم نشود و واجب است اینکه تماد کنند امعا و مثانه را
قبل از شکافتن تدبیر آنجا اینکه امر کرده اند باو واجب است اینکه مهیا کنند از برای
شقوق کرسی و بنشانند بر او علیل را و حاضر کنند خادمی پس داخل کند دست را تحت
دکبتین او پس تدبیر کنند از برای شق و واجب است اینکه بلمس احساس حصات کنند
و حاصل کنند او را در موضع آنجا اینکه واجب است شکافتن او بادخال اصبع وسطی
از رجال و انکاد در مقعده و از نساء مقلصیات در رحم فرج حتی برسد بحصاة و بفشارد
بدستی دیگر از فوق منحدرًا از سره و مراق تا آنکه مایل کردد حصات بسوی قرب فم مثانه
و جهد کنند تا اینکه رفع شود حصات دفعی که نزول او از درز باشد بقدر شعیره و بدکو
ملیباشد هرگاه شق کنی از درز پس او در دی است و درز فی الحقیقت کشنده است
و واجب است اینکه واقع نشود در رفع تقصیری بدر ستیکه هرگاه واقع شود شق را در این
هنگام

قال ... ان علاج الحصاة بالادویة الحارة ... الادویة ... فانها تصلبها ... بینها

قال ... لون الحصاة فی المثانة ... لون الحصاة فی الکلی احمر ... فی الکلی ... فی الصبیان فی المثانة

قال ... تتولد الحصاة فی ... المثانة ... ان ... الحصاة فی المثانة ... فی العادة ... البول ... وقوع البول ... العضة ... البول واحتباس البول

377

درین هنگام واسعا بدی نمیشود و هرگاه دفع کردی او را و دیدی شق را غیر نافذ پس بط کن هرگاه
تنگ شد علی تو بسوی الم شدید والتواء آن از عنق و سقوط از قوت و بطلان از حرکت و کلام
و انکسار از جفن و عین و هرگاه کشید بسوی این پس درین هنگام بط نکنند او را ابدا بدرستیکه
هرگاه بط کردی او را خواهد مرد لامحاله فی الحال پس شق کنند او را و بگیری را که بوده باشد
بسوی دراب اندکی با تقیه از اینکه برسد عصب را و جهد کنند که نرسد و قطع لب
در عنق مثانه بدرستیکه او هرگاه واقع شد در جرم مثانه ملتحم نمیشود البته و جهد
کنند آنچه ممکن شود در تصغیر شق و هرگاه بوده باشد حصات صغیره باکه قذف
شود بفشردن و اما کبیره که محتاجست بسوی شق واسعی باکه میباشد حصات کبیره
جدًا پس ممکن نلبست شق از برای او بسبب حجم و درین هنگام واجبست اینکه بگیرند
او را بکلبتین و بشکنند اندک اندک و بیرون آورند شکسته او را و نگذارند
چیزی از او در مثانه البته پس بدرستیکه هرگاه ترک کردی عظیم و حجیم میکردد و گاهی
اتفاق میافتد بسیار اینکه ظاهر میباشد حصات بسوی عنق مثانه و مابلی قضیب
پس درین هنگام واجبست اینکه همیشه مسح کنند عانه را و غمز کنند بر او تا اینکه
منعنت میکردد حصات در موضع شق از تحت او و بیرون میاید بسا هم که میباشد
صواب هرگاه شد کنند بیخ او را بسوی پس بخیطی تا اینکه رجوع نکنند و هرگاه
آمد بقرب سر قضیب واجب نلبست اینکه بیرون آورند او را بعنف بدرستیکه
مبادا مجروح کنند او را بل واجبست اینکه مساوی کنند او را و شد با ورای
او را و شق کنند از تحت سر قضیب و بیرون آورند او را برفق و ملایمت
و هرگاه کردی تو بحصات جمیع آنچه گفته شد از این موافق ضابطه جراحی
و بیرون آوردی او را بسا که حادث کردد از عصر بطن بقوت و از وجع شق
ورم و او امریست مخوف و از آنچه دفع میشود از این این است که بحقنه
حقنه کنند علیل را و بیرون آورند ثقل را بعد بپاشامد چیزی که لینت
دهد طبیعت را و اطعام نکنند او را مگر چیز ملینی اندکی و هرگاه احتیاج افتد
بفصد از برای استظهار فصد کنند و هرگاه اراده کردند اینکه ظاهر کردیده
است یا ظاهر کردید ورم و شدید شد وجع جدًا پس واجب است اینکه

این قدر

بنشانند علیل را در آبزن از ماء یا طشتی از ماء که طبخ شده باشد در او از ملینات مثل ملوخیا و بزر کتان و خطمی و نخاله و ممزوج کنند با این آب دهن بسیار و بوده باشد این آب نیم گرم و هرگاه بیرون آورند او را از آبزن تمریخ کنند نواحی عضو را با دهان ملینه مثل دهن بابونج و شبت و بگذارند بر جراحت سمن مفتر و بگذارند بر بالای او قطنه که فرو برده باشند در دهن ورد و قلیلی از خل بسبب نفوذ پس استعمال کنند ادویه مدمله و هرگاه بزرگ گردید ورم دایم نشانند او را در آبزن مذکور در طبیخ حلبه و بزر کتان و هرگاه صاحب وجع گردید نشانند او را در روز دوم و سیم در آب و دهن نیم گرم و هرگاه صاحب وجع نگردد او را شق و جراحت وجع معتد به حل میشود در روز سیم و واجب است اینکه تسخین کنند مثانه را دایم بدهن مداب بدرستیکه مثانه هرگاه گرم شد میباشد حال او اصلح و کمتر میشود وجع و بول موزلست جدا از برای مبطوطین و واجب است اینکه بیاشامند آب آنچه ممکن باشد و هرگاه آشامند کم بیاشامند و هر چه بول میکنند باید خادم حفظ کند او را بدست موضع رباط را از برای اینکه نریزد بول بموضع شق پس خالی نیست یا اینکه سیلان میکند از دم قدر آنچنانکه سزاوار است و یا اینکه سیلان میکند و افراط واقع میشود پس خوف کنند از ضعف دم و اول واجب است اینکه معالجه کنند همچنانکه دیده شد علامات مذکوره باینکه شرط کنند در ساعت از برای اینکه سیلان کند دم و وضع کنند بر او ضادی از خل و ملح در خرقه کتانی تا اینکه منع خلاد کند و ثانی این اینکه خوف کنند از نزف پس صواب این است که بنشانند علیل در میاه قابضه معروفه مذکوره و بگذارند بر موضع کندر و زاج محرقین و فوق او قطنه و فوق این قطنه قطنه دیگر عظیمه مبلوله بخل و ماء و هرگاه یافتی توکه شریانی یا عرق عظیمی بریده شده است تدبیر کن در علاج او بشد و هرگاه عاجز باشد دم و رقیق نگردد پس بنشیند علیل در خل حاذق باکه احتیاج افتد اینکه فصد کنند بسبب جذب دم و باکه احتیاج افتد

بوی بکلم

بوی اینکه بکوه انند بمعانه و ادبیتن محزرات و از آنچه سیلان میکند از شق دم این است که گاهی سیلان میکند قطعه از دم بسوی مثانه و منجمد میگردد بعلم مثانه پس عارض میشود عسر البول و در این هنگام واجب است بل فرض انداد خال اصبع در رباط و رفع اذیت نمودن از فم مثانه و عنق او و بیرون آوردن آن دم منجمد و معالجه موضع نمودن بخل و ماء حتی بتحلیل رود علق جامده و بیرون آید او و از عارض میشود انقطاع نسل است و اما علامات ردیه آنچنانکه هرگاه عارض گردد بیقین داند طبیب بهلاک علیل او این است که شدید میشود وجع تحت ناف و سرد میشود دست و پا و عارض میشود حمی شدید و ناقص و قشعریره قویه و ساقط میشود شهوت پس هرگاه زیاد گردید شدت وجع موضع مبطوط و عارض شد فواق و متحرک شد بطن بحرکت منکره بترسان علیل را بقرب موت و اما علامات جیده این است که ثابت باشد عقل و صحیح باشد شهوت و بوده باشد لون و سحنه صحیح جیده جدا ورم حاد در مثانه و دبیله در او گاهی گاهی عارض میشود ورم حار در مثانه اما نیست در بسیار کسان میانه ماده دمویه یا صفراویه یا مرکبه از هر دو و این علت ردیه است و بسیار آنچه عارض میشود این عارض میشود از برای صبیان بسبب حصاة و آلام و قروح او از برای مثانه العلامات دلالت میکند بر اینکه در مثانه ورم حار است حدوث حمی است و احتباس بول یا عسر بول یا تقطیر او و بساکه حبس گردد غایط و انتفاخ عانه و خاصره با وجع ناخس و ضربان با هم که ثمره ظاهر گردد از خارج و دلالت میکند بر او استرواح علیل بسوی کلاه و از اعراض آنچنانکه عارض میگردد با او عطش شدید است و حمی با مار صرف و ربو و برد اطراف که نزدیک نیست بسوی گرم شدن و هذیان و سواد لسان و صاحب مضطر شدن بهر طریق و تردی خصوصا هرگاه بوده باشد اخلاط در بدن حاره پس دلالت میکند بر آن و اسباب سائله و حاصره از آنچه شناختی و ارداء اخبث

الخ ارد

که متصل باشد با او حرارت حمی حاره و شدید کردد احتباس بول و غایط و
شدت وجع و نبوده باشد در بول نضجی و او قتال است و اکثر این هرگاه
بکردد دبیله و ظاهر شود در بول ثقل راسب ابیض املس او دلیل است به
رجا و اما دبیله ظاهر میشود با او از قشعریرات مختلفه و حمیات مختلفه و
تنجیس دلالت میکند بر نضج او و لین و سکون از اعراض و نضج بول و
رسوب او و دلالت میکند بر انفجار او بول قایح و هرگاه ظاهر شد علامات
نضج و منفجر نگردد بد قتل میشود در هفت روز و اکثر خراجات مثانه مثل عنق
اوست و گاهی میل میکند بسوی نواحی دیگر و گاهی منفجر میگردد بسوی باطن
مثانه و گاهی منفتح میشود بسوی جهت دیگر معالجات اورام مثانه و اصوب آنکه
در اول فصد باسلیق ایسر کنند بعد بعد سیکه او اول علاجات است و افضل
علاجات و استعمال کنند هرگاه بوده باشد در اینجا حرارت شدیده جدا بسوی ضمادات
رادعه مدت قصیره و افراط نکنند در او و نه طول دهند بعد سیکه این ضمادات
و مصلحات از برای ورم بسرعت بل این است که ابتدا کنند بمرخیات و ضمادات
چنانچه تکمید کنند با اسفنجات و صوفات مغموسه در مائی که طبخ شده باشد
در او ملینات محلله و مشونات منفوخه که در او بوده باشد مملو از ماء حار و
ادهان ملینه ملطفه و قریب از آنچه شناختی در باب علاج کلیه و مع ذلک این آ
که زرق و هرگاه احتمال دارد از قاثاطیر در اول مثل لعاب بزرقطونا در لبن
اتان یا ماء شعیر در لبن اتن بعد سیکه او اعلم است و بعد این لبن اتن و
شحوم و بعد این خیار چنبر در لبن نسا بر ترتیب آنچنانکه دانستی بحسب
اوقات ورم بسا که نفع دارد از برای او حقنه بر مراتب و از اضمده جیده بعد
اول ابتدا خبز سمید و سمسم مقشر با لبن و دهن بنفشه و دهن بابونه
و مثل او و ایضا شلجم مسلوق جید است جدا و ایضا کرنب مسلوقه ضمادا و کمادا
و هرگاه تجاوز کرد از هفت روز و در شرف منتهی باشد پس دقیق باقلا و بزرکتان
و بابونه و اکلیل الملک و بنزه الخطاط فصد کنند از صافن و بط کنند در استعمال
محللات از اضمده و از مراهم مذکوره در باب کلیه بسا که محتاج کردند بسوی ضماد

اززوفا

قایح جمع قیح بفارسی ریم

اززوفا و جندبیدستر و شمع و خصوصا بعد از مخدرات بدان بعد سیکه او امت حلوس
در آبزن از برای ایشان نافع است جراحی هرگاه آمد ایشان را بول بول کنند
در او که بسیار نیکوست و اجود میاه از برای ایشان در آبزن آن است که داخل کنند
او در مرخیه و ذکر شد چندین مرتبه و گاهی داخل کنند در آبزن دار شلغم
و سعد و فرد مانا و سنبل و حماما و اذخر و حلبه با بزرکتان پس این ساکن میکند
وجع و ورم را و این است میاه مرخیه آنچنانکه شناختی او را و این است
مثل طبیخ بزرکتان و حلبه و ایضا آنچه طبخ شده باشد در او شلجم و خطمی و کرنب
و علاج دبیله مثانه نزدیک بعلاج دبیله کلیه بل محتاجست آنکه
بوده باشد ادویه او اقوی و بتحقیق صرح کرده اند طایفه از فلاسفه خشخاش را
اما ابیض و رق یکدرهم و نصف بیاشامند در طبیخ سنبل و اذخر و خصوصا هرگاه
بوده باشد عسر بول و وجع و هرگاه شدید گردید وجع و خوف کنند از موت چگونه
نلبست لا بد از مخدرات اطلیه و محمولات اما اطلیه مثل طلاء متخذه از بنج و بیروح
و خشخاش معجونه بزیت یا بکیرند ربع درهم افیون و داخل کنند در دهن بنفشه
و با قلیلی از زعفران و خرقه انداز بند در او تا خوب بیاشامد از او و حمل کنند
در دبر علیل بسا که یافت میشود از برای او راحت و بیخواب در همان مکان بسا
که بدارند چیزی از قاثاطیر و طلا کردن افیون از خارج قوی التخدیر است و اما
اشربه شراب هلیون نفع دارد از برای علل کلیه و مثانه و ادرار میکند و تلیین
از برای او اسهال و نه بتبرید که ظاهر باشد و شراب بنفشه و شراب نیلوفر از برای
تبرید و لعاب حب سفرجل از برای ارخا و تسکین وجع یا حلیب بزر بقله و خشخاش
و بزر قثا بر شراب اجاص و شراب قراصیا که انزاهرا سیاه نامند و بپارسی آلوی
ابو علی نامند انفع است از برای تبرید و تسکین وجع و ادرار و تلیین طبیعت
اما مسهلات ماء هندبا بلب خیار چنبر و دهن ورد یا بقلی حلو بلب خیار چنبر
و دهن لوز یا مطبوخی از سنا و بسفایج و زهر بنفشه و بزر قثا و بزر هندبا و اجاص
و عناب و سپستان و شاهتره و صاف کنند بر لب خیارچنبر و دهن لوز یا دهن
قرع اغذیه در اول ماء شعیر بکند یا شراب و هرگاه قوی شد شهوت و سبک

هلیون مارچوبه

شد جمعی پس اسفاناخ با فرنج یا ماش یا ملوخیه و هرگاه منحجر گردید استعمال کنند مدرات
قویه مثل بزر بطیخ و بزر خیار و بزر قثا شراب فراصیا چنانچه شراب فراصیا پاک میکند
مده را بادرار و گاهی محتاجست بسوی سکنجبین ... نیز برای تنقیه و جلا و قطع و گاهی
نهوده باشد جمعی تویه ماء شعیر بعسل از برای اینکه جالی است و پاک میکند مده را
پس بزور مدره حاره مثل بزر رازیانج و بزر کرفس و استعمال کنند با بزر خیار
و بزر قثا و بزر بطیخ از برای تعدیل پس بعد از نقاء از مده استعمال مدملات
کنند مثل کثیرا و نشاسته و صمغ بوداره بسبب زیادت تجفیف و تنشیف
و دم الاخوین و بزر بقلة الحمقاء و شراب فراصیا ادویه موضعیه اما در ابتدا نطول
کنند بر قطن و خاصرتین در کلوی و بر عانه در مثانه از خبازی و خطمی و دقیق
شعیر و زهر بنفسج و بزر کتان طبخ کنند و نطول کنند بمآء او و ضماد کنند بثفل
او بدرستیکه نطولات و ضمادات انفع از مشروبات است و خصوصا در مثانه
بسبب بعد او از ادویه و زود اثر میکند ادویه بر او از خارج و ضماد اقوی
از نطول است بسبب بقای او بر عضو مدتی و نیز از اینها زیاد کنند
ادویه حاره مثل بابونج و حلبه و ناقص کنند از بارده و سایر علاج علاج
سرسام و برسام است ورم صلب در مثانه گاهی حادث میشود از مثل این
اسباب ورم صلب در کلیه و اکثر او بعقب ورم حاد است و بعقب ضربه و
عظم و صدمه تا که میباشد بعقب شق علامات دشوار میباشد بادو بول
و غایط جمیعا و عارض میشود باو اعراض صلابت کلیه و تمیز دادن میان
بموضع آنچنانکه در او ثقل است و آنچنانکه عارض میشود از برای اسباب
اولا معالجات معالجات او بعینه علاج صلابت کلیه است از تمریخ بادهان
حاره و تکمید باو و داشامیدن میاهی که طبخ شده باشد در او بزور مدره
با عسل و خیار چنبر و استعمال آبزنات بدین صفت و بر تدریج مذکور و از آنچه
مختص باوست این است که استعمال کنند این ادهان و صموغ را در قاتاطیر اعنی
زراقه بول هرگاه ممکن باشد و در قروح مثانه گاهی ... اما اسباب قروح معلوم و
شمردیم ما او را در باب قروح کلیه و الکن آنچه عارض میشود قروح عانه از
سیح

مده بالکریم و فرق میانه مده و ... که ماده مستحیله ... اگر بوده ... صورت خلطیه در او ... نامیده میشود ... و اگر ... صورت ... نامند ...

سیح حصات یا سیح خلط مراری پس منقطع میگردد بعد این و گاهی بعد از دریدن که منفجر میشود — میباشد
با بثوری که منقطع میگردد و کسی که دایم شد از برای او بول جاذ بعقیب جراحت
و قروح او اصعب است بسیار از قروح کلیه از برای اینکه او قروح عضو عصبی است و
هر کسی که منخرق شد مثانه او خواهد مرد در اکثر العلامات بتحقیق ذکر شد در باب اورام
کلیه فرق میانه مثانه و قرحه کلیه و ذکر کردیم ما اینکه قروح مثانه دشوار است بول — قرحه
و حبس میکرد و صاحب وجع میشود موضع عانه و خاصره و بیرون میاید با او
قشور بعض اما علامات کبار میباشد در مثانه یا دقاق صغار میباشد در
مجاری و غیر ذلک از آنچه واجب است اینکه بشناسی او را در اینجا و علامات
آنچه در اوست تاکل مثل آنچه گفته شد در باب کلیه و علامت عام از برای قروح
کلیه و مثانه بول دم است و مده اندک اندک و نکسیت دفعة و علامات انفتاح
و انشقاق و تاکل یکی است در ایشان اعنی در کلیه و مثانه العلاج واجب است
اینکه اجتناب کنند از هر حریف و مالح و حامض و شدید الحلاوة مستحیل الی — طعام
مرارت و تناول کنند اغذیه عذبه حسنة الکیموس و آنچنانکه مغری است و ریاضت
ضرر دارد از برای ایشان بسبب حرارت و حرارت باعث التهاب میشود
هرگاه بان حد باشد که بر انگیخته شود حرارت نفع دارد و نظر کنند
در قوانین معطاة در باب قروح کلیه و ایضا نظر کنند بدو سم آنچنانکه ترسیم
شد از شرب البان بر شرط مذکور نافع است از برای قروح مجاری بول خصوصا
البان حلیب بدرستیکه استظهار در علاج او این است که تنقیه او کنند
بماء عسل و شکر مطبوخ بعد از آن شرب او باندقا بی نافع شوند سایر ادویه
و هرگاه بوده باشد مده که بسیار تر باشد واجب است که زرق کنند در او
ماروق از ماء کشک شعیر یا ماء کشک بلوط یا ماء ماش تا اینکه تنقیه شود
تنقیه بالغ و اما ادویه مشروبه مثل اسطوخودوس بدهن ورد و مثل لبن ماعز
و اتان و در ماک بیاشامند علی الدوام تا چند روز بعد از هضم و اکثر از
این ادویه است و بتحقیق معلوف از قوابض مبرده باشد و اقراص خشخاش — انها
و اقراص کاکنج و بدهند یک مثقال بماء بارد و از مراهم جیده آنچنانکه تمریح کنند

صفت مرهمی که فایده کند سعفه به جهت تاکل مثانه

یا داین است بگیرند از میوه سایله ونیم یکدرهم واز شحم اوز چهار درهم واز
شمع ابیض دو اسنار و ضماد کنند و ایضا مرهم نافع و خصوصا نزد تاکل
بگیرند از عنزروت ببب عفص و اقاقیا و شب وطرا ثلیث و گاهی بگیرد ازاین
در او زوفا و میعه و گاهی استعمال قبل از این مرهم در آنچه نلست دراو تاکل
شمع بط و دهن ورد و استعمال مجففات شربا و زرقا و گاهی استعمال کنند
از این بعینها حقنه و هر گاه نفع نبخشد مشروبات در آنچه بوده باشد اقرب
از مجری و بوده باشد با او تاکل پس علاج او در اقات است بملحات
مذوفه در لبن نسا و از جمله اقراص قراطیس است و اقراص کنند و نیس
با چیزی از مرداسنج و اسفیداج و نشاسته و نوره مغسوله نسخه جیده از
برای او بگیرند از طین مختوم و از قیمولیا و از قرن ایل محرق جزا از هر یک
یکجزء و از شادنج و شب از هر یک ثلث جزء و از افیون نصف سدس جزء
و از مرهم اسفیداج سه اجزا و از انزروت یکجزء و نصف و از مر و کندر از هر یک
ثلث جزء جمع کنند جمیع اینچیزی از دهن ورد و شمع و استعمال کنند در
زرق با کرنباد کنند در او انزروت و زرد و بند و نشا و اسفیداج زرق کنند
بلبن و هر گاه قوت دهند او را برصاص محرق و کندر ملیباشد قوی ایضا
قرص مجرب هیوقسطیداس و طین مختوم و بسد و کهربا و نشا و بزر خیار و
بزر خطمی و بزر بطیخ یا سفند مثل بزر کرفس و دوقو و قطراسالیون و اقراص

صفت قرص جید

کاکنج ایضا و از دیگر بزر قثا و قند و بزر خطمی و بزر بطیخ و بزر قرع مقشر بیا
از هر یک پنج درهم نشا چهار درهم و از رب سوس هشت دراهم و از بزر بقله
سه دراهم و نصف و لوز حلو مقشر و فندق مشوی از هر یک چهار درهم و از
صنوبر سه دراهم و نصف و از بزر کرفس و دوقو و بزر جرجیر و حب محلب مقشر از هر یک
دو درهم و نصف و از بزر حماض سه دراهم و از کثیرا و صمغ لوز و افیون و بزر
بنج از هر یک سه دراهم و از حمص اسود ده دراهم و از زعفران پنج درهم معجون
کنند بمیبختج و قرص کنند شربتی دو درهم بماء نخل با ماء حمص اسود یا ماء کرفس
و خصوصا بر نقا فرحه بیاشامند از او چند روز متوالی و واجب است

اینکه

اینکه بتقلیل اب کنند و هر گاه شدید گردد وجع ازرق در او شیافات اچنانکه در عین ابیض
استعمال میشود انفع است در لبن نسا و ایضا نزدیک باو خشخاش و افیون و شحم دجاج
بحقنه یا محمول با ازرق و اغذیه مثل رشتا و ملوخیه و اسفاناخ و ماش بدهن لوز
و تقلیل لحم کنند از برای اینکه ثقل فضول حاره دفع میشود بسوی او و از برای قلت تولد
اخلاط و هر گاه لابد باشد داخل کنند بشعیر مقشر یا حنطه از برای صالح شدن کیفیت او
و جمیع محرکات از برای ایشان بداست از برای حرکت باعث میشود بر گرم کردن اخلاط اینکه
و حادث میشود در او حدتی که منع میکند از التحام و خصوصا جماع بسبب ایضا و میریزد
ماده منویه بسوی مثانه در جرب مثانه شناخته میشود جرب مثانه از حرقت بول در جرب مثانه
از برای ایلام و حدت و لذع مواضع جربه نزد وصول بول بسوی او و از نتن بول
بجهت مخلوط شدن بصدید اچنانکه صاحب نتن است و از وجع شدید بسبب
فوت حس جزء حاسی از مثانه و از حکه در سوب خالی اما حکه بسبب حدت ماده
مجربه است و لذع ماده از برای مثانه پس مضطر میشود علیل بسوی حک او اما خالی رسوب
با نخیر نیست که منفصل میشود از او بسبب حدت ماده مفسده با کثیر سیلان میکند
علی الدم و ام بالبول رطوبات یا دم هر گاه بوده باشد جرب فرادی نسوی انفتاح عرق درد عند وقت بول
با تاکل العلاج و اجب است اینکه استعمال کنند جوالی منقیه پس مجففه بغیر لذع و
بوده باشد جمیع این بالجمله اقوی از آنچه در سایر قروح است و استعمال کنند ادویه
جرب کلیه مرزوقه در او و مشروبه و بیاشامند ایضا مغریات مبرده مثل لعاب
بزر سفرجل و بزر قطونا بدهن لوز و نفع دارد از برای ایشان اغذیه عذبه
الکیموس لزجه مثل اکارع و امراق دسمه بدهن لوز و ماء شعیر و هریسه بلحم طیر
و البان مثل لبن اتن و معز و ضان و بقر و ادامت تلنقیه بین جمود جمود دم در مثانه
دم در مثانه دلالت میکند بر او عروض کرب و مقارنت غشی و برد اطراف و سقوط
نبض و صغر نبض از برای اینکه دم هر گاه بریزد از عرق بسوی مثانه سرد و منجمد
میگردد و عارض میشود از برای او کیفیت سمیه از برای اینکه طبیعت عرقیه حفظ
میکند دمویه را و منع میکند او را از تغیر و فساد و هر گاه متغیر و فاسد گردید
ظاهر میگردد این اعراض مثل کرب از برای تضرر معده و قلب و برد اطراف

میکند

و سقوط نبض و صوت نفس از برای ضعف حار غریزی بسبب ضعف قلب و دلالت کند
بر او عرق بارد و غشیان باشد که ملتبس باشد با او ناقص یا مسبوق بول دم یا
ضربه و سقط بر مثانه العلاج علاج او علاج حصاة است باشد که کافی است خطب در او
شرب سکنجبین و هر گاه قی کند با او اعنی سکنجبین جایز است و خصوصا عنصلی و خصوصا
با چیزی از رماد حطب تین یا مطبوخ کرّاث مقطعات و ادویه حصات باشد که زرق
کنند در مثانه او انفحه ارنب و ادویه حصویه و نشینند در آبزنی که طبخ شده
باشد در او حشایش حصویه و از آنچه مدح کرده اند فلاسفه از برای او شربتی از
حب بلسان است وزن دو درهم با مثل او عود فاوانیا یا حب فاوانیا و
خصوصا با ماء عود او یا مثل او اظفار الطیب یا یک مثقال فرّ و مانا بماء حار یا با
خل خمر و زیت انفاق و سکنجبین حامض عنصلی بهتر است نزد من از خل بسبب آنکه
خل اچنانچه واقع میشود در او قطع میکند و عسل تحلیل میبرد و جلی است
و ایضا ابهل و حلتیت و اشق و قوة الصمغ اجزا بالسویة بگیرند از او بنادق
و بزرگی بنادق است بماء اصول و زرق کنند در زراقات یا غاریقون و یا
سلیسالیوس یا دو مثقال از حلتیت یا از زراوند طویل یا از ذوات الخاصیه
مثل کبد الحمار خصوصا وحشی و مراره سلحفاة و انفحه ارنب و خصوصا در ماء
حطب الکرم و قلیسوم نافع است در این مدا و لبن تین مجفف هر گاه زرق کنند
از او اندک چیزی و استعمال کنند از او نطول بقدر درهمی و همچنین نطول
بوزن یک مثقال انفحه ارنب و میاه آنچنانکه بیاشامند در او این ادویه
باشد مثل ماء حمص اسود و ماء خسک و ماء رماد حطب تین و ماء رماد قطب کرم
و حطب قلیسوم و طبیخ قلیسوم بسداب خلع مثانه و استرخاء او شناخته میشود
خلع او از زوال او از موضع و شناخته میشود استرخاء او از قبل خروج
بول بغیر ارادت و خلع گاهی ملتبس باشد بسبب رطوبت و بسبب وجع و بسبب
ضربه بر ظهر یا سقط و استرخا ملتبس باشد بسبب اسباب استرخاء معلوم و گاهی
تابع ملتبس شد استرخا و خلع را مرتبه عسر بول و مرتبه سلس البول بحسب آنچه
عارض میشود این برای عضل از عند دو انتاع العلاج اما کاین از ضربه و سقطه
از اینها

Margin notes:
فرو مانا بعضی گویند کوادیه بیبا شد و بعضی گویند خرسیم است
چهار
حطب کرم اعنی چوب رز
باید
و خلع مثانه و سستی او

این است که علاج او دشوار است و نباشد علاج او برد و شد و با ادویه مسخنه
مجففه اچنانکه ذکر شد و اما کاین از مزاج فالجی بقع دارد از استفراغ مواد بلغمیه
رقیقه و امتناع از آنچه تولید میکند بلغم را و تدبیر اصحاب در ماکول و مشروب و مرکب
و غیر ذلک و نفع دارد از برای او فی الکرکبی ابیض باشد و هر گاه بول بیرون آید
بلا ارادت و اجب است اینکه استعمال کنند مقتضیات اشد و ما مرفی ارخاء کنند
بل جمع باشد میان تحلیل و شد و بر قیاس معالجات فالج و تناول هر چه غلیظ میکند
مایئیت را و دسم و تولید میکند دم محمود حار غلیظ مثل فالوذج و اما هر گاه بوده باشد
بول بحال خود با سوی دشواری پس اقدام کنند بر مرخیات بقدر اندکی با تحلیل جید
و تقطیع بالغ و از مشروبات نافع از برای جمیع اصناف او از صرعی و فالجی تریاق
دمشر و دیطوس و سجزینیا و امروسیا و دبید کرکم و فوفی و ایضا زهره الحوان و سعد
و کندر معا یا افرادا و محلبا و ایضا سلاقه بزر سداب تر یا دهن مطبوخ در سداب
و ایضا فنجنکشت و بزر او و فقاد شبنم و کمون باشد که نفع دارد و خصوصا آنچنانکه
با او عسر است این است که بیاشامد از فقور بطبیخ یا بس حقنه با شکر و از آنچه
جاری الیه مجری است در خواص خصی ارنب یا بس است بیاشامند با شراب
ریحانی یا خنجره دیک محرق بیاشامند در ماء فاتر بر ناشتا و اما ادویه روغنه مثل
دهن سداب و دهن قسط و دهن غار و دهن ناردین و دهن زنبق سفید حدث
الرایحه و دهن قثاء الحمار و دهن صنوبر مخلوط باد با مثل جندبیدستر و حلتیت
و فقه و جاوشیر و این ایضا صلاحیت هر گاه بوده باشد مروخات بر عانه و بر ان
و خصوصا دهن نافسیا مخلوط با با ذیر طیبه الرایحه و اما اضمده پس از ادویه
حاره گرم در او قبض اندکی باشد مثل سعد و دارچینی و مقل و سنبل و بسباسه
با بابونج و شیح و عسل و گاهی معالجه کنند ایضا بحقنه مسخنه متخذه از قنطوریون
و حنظیانا بجزوع و غیر ذلک با ادهان حاره مذکوره و سباحت در بابحه
و استحمام در میاه حمات نافع است جدا اوجاع مثانه گاهی ملتبس باشد از سوء مزاج
مختلف و از حصات و از قروح و جرب و از اورام و از ریاح و تحقیق دلالات
هر باب را و علاج او بیاید آنچه ملتبس باشد از دلایل بحران متوقع بیول است

Margin notes:
فالج
بابونه اعنی گل بابونه
محلب اعنی پیغمبره کیشده
در اوجاع مثانه
سنو کردن

واوجاع مثانه اکثر نزد وزیدن باد شمال است و بتحقیق گفته است بقراط
در کتاب قبر هرگاه ظاهر شد وجعی در تحت ابط ایسر صاحب وجع مثانه و ورم
کرد مثل سفرجلی و عارض شد این ورم در هفتم میمیرد در پانزدهم خصوصا
هرگاه عارض شود او را اسباب ضعف مثانه گاهی عارض میشود از برای مثانه
ایضا ضعفی از جهت مزاج و اکثر او از برد است و از جهت ورم صلب و یا
استرخا یا انخلاع و علامات جمیع ظاهر است و علاجات او معلوم و هرگاه
ضعیف گردید مثانه احتمال ندارد بول بسیار و مشتاق است بسوی فراغت
و بسا که ضعیف میگردد عضل مثانه از معونت بر افراغ یا اطلاق او بنفسها
پس میباشد از اجتماع دوا بر تقطیر غیر مضبوط نفخ در مثانه گاهی میباشد
محتبسه و گاهی میباشد منتقله و سبب او اغذیه نافخ است بجهت اینکه
میباشد در او اغذیه رطوبت فضلیه که تولد میشود از او ریاح در عروق
و قادر نیست حرارت معدیه بر تحلیل او ریاح و یا بسبب حادث شدن
از ضعف هضم است در عروق از برای اینکه نفخ متولد میشود در معده
نزد ضعف هضم و دائم نیست در اکثر میرسد بسوی مثانه بل دفع
میشود از امعا و تولد میشود نفخ و یا بسبب کثرت رطوبت است در
مثانه با ضعف حرارت علامت عدد بلا ثقل است و خصوصا هرگاه منتقل
شود المعالجات انفع علاجات او بعد حمیه از منفخات و از سوء هضم
این است که بیاشامد دهن خروع بر ماء الاصول و طلا کنند عانه را
با دهان عطره محلله از صموغ حاره از برای اینکه گرم میشود ریاح و تحلیل
میرود و نفع میدهد قوای عضو را بسبب عطریت و ضماد کنند بسداب
و نانخواه و شبت با چیزی از جندبیدستر و حلتیت یا مشک یا اینکه زرق
کنند با این ادهان با چیزی از جندبیدستر در احلیل یا زرق کنند او را
چیزی از عصاره سداب یا مشک یا دهن بان یا مشک و غالیه در دهن
زنبق هرگاه تمریخ کنند با او عانه و مراق را و تنطیل او بمثل سداب و
نانخواه و ذکر شد آنچه باید ذکر شود در باب کلیه بدرستیکه کلیه و مثانه

هرگاه صاحب

در ضعف مثانه

در نفخه مثانه

هرگاه توده باشند صاحب وجع و علت پس نزدیک نکنند با ایشان بنا دق برود
که زیاد خواهد شد وجع بسبب جذب و نه مخدرات بل اکتفا کنند بر ماء فاتر بقدر
لا یجذب و نه مخدر کنند چیزی و تکمید بنخاله سخنه انفع است مقاله دوم در
آفاتی که عارض میشود از برای بول کیفیت خروج بول طبیعی مثانه دفع میکند بول را با هم
قبض میکند بر بول از جمیع جوانب و مفشارد بول را و منفتح میشود عضل الخناقیه که
در فم مثانه است و منفشارد ایضا عضل مراق را در حرقة بول حرقة البول سبب او
یا حدت بول است بسبب حرارت نارنیه و بورقیت او بسبب مزاجی است یا بسبب
فقدان آنچه مهیا میباشد از برای تعدیل او و او رطوبت معده است در طوم
غددیه الخناقیه که در اینجا است بدرستیکه او رطوبت جاری میشود بر مجری
و مغری میکند او را و مخلوط میشود ایضا ببول و معادل میکند او را و هرگاه فنا
شد مفقود میشود موضع بتغریه و بول تلذیع و تعدیل پس حادث میگردد
حرقة البول و دوا آنچه معین است او را کثرت جماع است بدرستیکه این
رطوبات گاهی بیرون میآید با جماع و مجاورت منی خروج بسیاری
و ایضا علل مذیبه از برای بدن و اما قروح میباشد در مجاری بول قریب
از قضیب و جرب محتنق میکند او را و علامت اول جید است و جرب محتنق
و علامت اول حدت بول است و علامت دوم بول دم و مده و بسیار است
که میکشد اول بسوی دوم بر آنچه دانستی تو در فیما سلف پس اول مثل مقدمه
است از برای دوم مثل اسهال صفرا که مثل مقدمه است از برای قروح
امعا المعالجات هرگاه توده باشد با مده و دم پس علاج او علاج قروح مثانه
است و نواحی مثانه و بتخصیص تفصیل داده شد این نسخه جیده از برای
این بگیرند اقراص بزر صفت بزر بطیخ و خیار و قثا از هر یک ثلث
دراهم کنند و صمغ و دم الاخوین از هر یک ده دراهم افیون ثلث دراهم بزر
کرفس یک درهم بیاشامد شراب خشخاش و شربتی دو درهم بعد از
اینکه بگردانند در او اقراص و هرگاه توده باشد قروح و مده پس اکثر
علاج او بتعذیب بول است یا استفراغ فضول یا اسهال لطیف آنچه

در حرقة بول

قبض بجهت حرقة بول

را السعی در ابواب امراض مثانه و فی واغذیه مبرده مرطبه از اطعمه و بقول و فواکه
واجتناب از نهر بلا و صریف و شدید الحلاوه و اجتناب از جماع و تعب و ریاضت
شدیده و از آنچه نفع دارد شرب لعابات است مثل لعاب بزر مرو و لعاب
بزر قطونا و لعاب حب سفرجل و چیزی از خشخاش و بزور بارده مبرده و
و بیاشامند اینها را کله در آب سرد و استعمال کشک شعیر و ماء شعیر نافع است
و همچنین صفره البیض نیمبرشت و قرعیه و ما شبه یا بمثل دهن اذن یا بطلاع
و دجج سمینه و هرگاه بوده باشد سبب در اد جفاف عارض از برای عدد بسی
علاج او ترطیب بدن است و ترک آنچه مجفف میکند او را مثل جماع و از
مزدوقات مستعمل در این لعاب بزر قطونا است و لعاب بزر مرو و لعاب
حب سفرجل و صمغ و اسفیداج و بیاض البیض طری و لبن نا زرق کنند
با که کافی است ادامت زرق بلبن مثل لبن اتن و لبن نسا از جانبی
و لبن ماعز با که داخل کنند در او البان چیزی از لعابات و چیزی
از شیاف ابیض با هم که کافی است زرق کردن ببیاض بیض شهنادیا
بچیزی از مذکورات و با دهن ورد با که بکیرانند در او مخدرات نیز
هرگاه شدید شد وجع و خصوصا زمانیکه بول گرد مده لابداست درین
وقت بزرق چیزی از مخدرات و بر نسخه مذکوره در باب قروح نسخه جیده
بگیرید از قشور خشخاش و لسان و رب سوس و بگیرید از او زروق و هرگاه
احتیاج افتد بسوی تقویت بکمد دانند در او چیزی از افیون و از بزر
بنج و همچنین تزریق لبن جواری در دهن بنفسج نافع است از برای
عسر است بسبب حبنیت و لزوجت و حائل میشود میان بول و جرم
مجری و تدریق بلعاب خطمی و شیاف ما ملینا بدهن ورد یا دهن لوز
یا دهن بنفسج نافع و مفید است عسر البول و احتباس او عسر البول یا اینکه
میباشد سبب در نقل مثانه بسبب ضعف او از دفع اعنی دفع بول
تمام او بسهولت و تابع است مزاج ردی را اعنی سوء مزاج بدنی یا خارجی
از برای اینکه کال افعال باعتدال مزاج است و خصوصا برد همچنانکه عارض
میشود

در العلل

در عسر البول و احتباس او

میشود در هبوب باد شمال بسبب اینکه مثانه بارد است پس بیرون میرود از اعتدال
از ادنی بردی یا بسبب ورم است که تنگ میکند و بیرون نمی آید بول بسهولت
با که میباشد سبب در هو برد یا حرارت خارج یا ضربه که متألم میکند مثانه را
پس قادر نیست بر دفع یا احتباس بول از برای نوم کثیر از برای اینکه ممتد
میشود مثانه بسوی اطراف ممتد شدنی پس نیست ممکن از برای او انعصار
و اشتمال بر بول نزد دفع و یا اینکه میباشد سبب در قوت باره آلت و اداآلت
عضله است یا بسبب عضو باعث است یا بسبب در بول و سبب در مجری یا اینکه
میباشد اولی و یا اینکه میباشد شرکت و اولی یا اینکه میباشد در نقل او سده
و یا اینکه میباشد او سده بمشارکت و سده در او بنفسها میباشد یا بسبب ورم حار است
یا ورم صلب در او یا چیزی غلیظ مثل رطوبت یا علقه اعنی دم منجمد یا مده و بسیار
میباشد مده سبب از برای سده یا از حصات یا ریح معارضه یا ثؤلول یا التحام از قرحه
یا تقبض از برد یا تقبض از ضربت شدید همچنانکه عارض میشود در حمیات محرقه و در علل
ذوبان و گاهی میباشد بسبب قرحه در او و گاهی میباشد بسبب ممددی که عارض
میشود از برای قرحه شدید ساد همچنانکه عارض میشود از عسر بول و احتباس او از
برای کسانیکه افراط میکنند در حبس بول پس برتکد میشود مثانه و منطبق میگردد
مجاری و حبس میباشد از برای نوم در شب و نهار از برای شغل و آنچنانکه میباشد
سده در او بمشارکت مثل اینکه میباشد در امعا و رحم و در سره و ورم حار یا صلب
یا میباشد در او ثقل یابس یا بلغم کثیر ممتد یا ریح معارضه یا ممدد یا ورم در مقعد
مبتدی یا بسبب زحیر یا قطع بواسیر یا الم بواسیر یا مشقاق مؤلم و مثل اینکه
عارض میشود از برای خصیه ارتفاع بسوی بالا پس مزاحمت میرساند مجری را
و جذب میکند او را بسوی فوق و تنگ میکند مجاری او دشوار میشود خروج
بول و صاحب وجع میگردد و بیرون میآید اندک اندک و گاهی میباشد سبب
عسر از برای بول و حابس از برای بول وجع بسبب قروح در مجری بلا سده و بلا
ورم و اما سبب در قوت یا اینکه در قوت حاسه است یا محرکه و یا طبیعیه
و گاهی بسبب قوت حاسه او این است که میباشد عقب داخل حتی مثانه

که میرسد او را

از اسباب عسر البول و احتباس او است

یا عضله اورا آفتی رسیده است پس نلیست که اقتضا کند از دافعه دفع قوی یا دفع
اصلاً و یا این آفت داخل مبادی است مثل آنچه عارض میشود در قرانیطس و لیثرغس
او نسیان و قلت حس و گاهی بسبب قوت محرکه پس نلیست از برای عضله اینکه
اطلاق کند بنفسها از متحرکه شد را انقباض بسوی انبساط او که محتمل است
از انقباض یا میباشد عضله بطنی عند مجیبه بسبب قوت او بسوی اینکه [illegible]
آنچه در مثانه است بسبب ضعف قوت یا بسبب حائل در راه او از تمدد و مثل او
و گاهی بسبب قوت طبیعیه مثل اینکه ضعیف میشود دافعه از برای سبب
ضعف قوت و یا بسبب حالتی است در آوان تمدد و مثل او و سوء مزاج مختلف
حار و او در اقل است یا بارد و او در اکثر است با ماده همچنانکه میباشد
حار با حدت بول و بارد با رطوبات مرخیه یا ممدده و گاهی میباشد
سبب این معاوضه اختیار از برای طبیعت بحبس پس ضعیف میشود قوة
دافعه و یا این سبب در عضله است و یا آفت مزاجیه یا ورم یا آفت عصبیه
از تشنج یا استرخا و بطلان قوت حرکت بسقطه یا ضربه یا صدمه یا غیر ذلک
یا در نفس [illegible] یا در مبادی او از [illegible] عصب یا نخاع یا دماغ یا ضعف
جاذبه از فوق یا ضعف دافعه از تحت یا میباشد [illegible] عند [illegible]
با [illegible] و ارسال او از برای احوال استسقائیه و این قسم بسبب [illegible]
و اما گاهی بسبب قلت بول پس این میباشد حاد و مولم است و تحقیق که
مجرب است در بسیاری از اوقات چنانچه گفته است جالینوس یا غیره هرگاه
بوده باشد از برای کسی عسر بول و بعقب او زحیری حادث شد خواهد مرد
در هفتم مگر اینکه عارض گردد حمی و ادرار کند ادرار بسیاری پس آن بدرستیکه
عارض میشود بعد صرفه بول و زوال مثانه جفافی علامات اما علامات
آنچه سبب او برد مزاجست بیاض بول است با غلظ یا رقت و لذت حاجت
بسوی قیام قبل از این و کثرت استحمام و احتباس بول و احساس برد
و خلو از سایر علامات و اما علامات آنچه میباشد سبب او حرارت
حدت بول است و احتباس و التهاب محسوسات و هرگاه بوده باشد

سبب قبض

سبب قبض از برد دلالت میکند نفع از حار کرده بوده باشد از ذوبان و [illegible] محرقه دلالت
میکند بر او نفع مرطب و ایضا از علامات او این است که قلیل بیرون میآید و کثیر میباشد
خروج او و اسهل از آنچه مرطب است ببلغم مجری و وسیع است او و اما علامات آنچه میباشد
بسبب ورم در مثانه یا آنچه مجاور اوست از اعضا یا اعراض پس شناختی از آنچه گذشت
از برای تو و یافت شد از برای هر واحدی بابی مستقلاً بنفسه پس فرق میان احتباس
گاهی از ورم و گاهی از غیر ورم این است که ورم میباشد اندک اندک نه دفعی مگر اینکه
بوده باشد امر عظیم جداً و شناخته میشود آنچه میباشد از سده نفس مثانه بسبب
مرضی که در اوست یا ضاغطی که از برای اوست با ارتکاز مثانه و انتفاخ و تمدد او
و آنچنانیکه میباشد بسبب عضو باعث پس میباشد در مثانه ارتکاز و انتفاخ و جمیع
اصناف سده که عارض میشود در مثانه از نفس او یا از ضاغط میباشد با وجع و شناخته
میشود ورم ساد با آنچه شناختی تو و شناخته میشود حجر ساد از غیر ورم بقاناطیر
و با آنچه بیرون میآید او از دم یا از خلطی دیگر یا از چیزی که وقف میکند در وجه
او از طریق مثل دودول یا حصات یا التحام و حصات شناخته میشود بعلامات
حصات و بمروقاناطیر بچیزی صلب جداً و دم و اخلاطی دیگر گاهی شناخته
میشود ایضا ببول سالف و دم بنفسه و گاهی شناخته میشود بعلامات جمود دم
در مثانه از اصفرار لون و صغر نفس و نبض و تواتر ایشان و عرق بارد و حمی
و ناقص و قشعریره و غشیان و او ردی است و کم است خلاص شدن از او و خلط
غلیظ گاهی شناخته میشود ایضا از ثقل محسوس و این است که بیرون میآید در بول چیزی خام و اما
آنچه میباشد از برد مقبض یا برد مسی ضعف پس اسباب مقادنه و متقدمه او دلالت
میکند بر او و اما علامت آنچه میباشد از ریح عقد بلا ثقل است تا آنکه میباشد با
انتقال و باهم که میباشد محتبس در مثانه و علامت آنچه میباشد از ضعف حس
این است که احساس نمیکند بلذع بول و علامت آنچه میباشد از ضعف دافعه
این است که میباشد غمز و بیرون میآید بول بسهولت و علامت استرخاء
عضله ضعف در [illegible] است بغیر غمز و احساس میکند قلیل بچیزی از باطن و غمز
که بیرون میآورد او را و علامت تشنج عضله این است که میباشد قلیل آنچنانکه

ببرون که بیرون میاید بجفت وگاهی بسبب ضعف کلیه دلالت میکند براو ماسلف
از علامات ضعف پس هرگاه بوده باشد علامات ورم در او ورم است وهرگاه بوده
باشد در اینجا ثقل شدیدی جدا پس در اینجا بول محتبس است یا میباشد اقل از
این پس در اینجا رطوبت ساده است بورم یا غیر ورم وهرگاه نبوده باشد
ثقل با وجع ممتد پس ریح در کلیه است وهرگاه بوده باشد بطن لین ونبوده
باشد علامات سدد در کلیه ومثانه وضعف مثانه وغیر ذلک موجود پس
سبب ضعف جذب کلیه است وبتحقیق گاهی بسبب حصات وورم حصاة وبالجمله
بدرستیکه هرگاه بوده باشد ثقل ووجع در ناحیه کلیه پس علت در کلیه است
وگاهی از ضعف جذب کلیه یا دافعه کبد دلالت میکند براو احوال استسقائیه
وگاهی بسبب وجع معارض از قرحه یا حدت بول این است که صبر کنند بر وجع
که در بیرون آمدن بول ساکن میشود وجع ومیلبا قرحی با علامات قرحه و
وعلامات گاهی از جفاف بلغم در اعضای غددیه بتقدم اسباب جفاف مذکوره
واین است که تر طیب صاحب سلس البول است علاج ایشان جمیعاً هرگاه بوده باشد
سبب مره یا خلطی واجب است اینکه معالجه کنند بمنضجات ومدرات قویه
اینچنانکه شناختی او را پس هرگاه استعمال کرده شد ونازل شد ماده اخری بسوی — استعمال بجوشند مدرات
مثانه وزیاد شد وجع وممتد وبیرون نیاید چیزی پس از برای ما انجل با ثیر
قوی است در این باب وهمچنین آب حمص اسود واما مدرات بمثل فطراساليون — مدرات قویه
وانیسون ودوقو ومرو فوه وحاما وقط وسیساليوس ووج وشبت وبزر او
وکل این در آب انجل مطبوخ یا آب حمص اسود یا در آب خک یا در عصاره کرفس
ورازیانج خصوصاً بری وسکنجبین نافع است جدا وتریاق ومثرودیطوس
شدیدی المنفعت است ودوای کرکم وامروسیا ودوای قباد واما اطفال پس باید
اینجا در لبن امهات یا بیاشامد مرضعات ایشان اینجا مدرات قویه بگیرند — مسهلات قویه ایضاً
اینجا واسارون وحاما ونانخواه وفطراساليون وبزر کرفس وفوة الصبغ ولوز
تر وسنبل از هر واحدی بیست دراهم وبزر بطیخ ده دراهم اضافه ذراریح مقطوع
الرؤس واجنحه یکدرهم انیسون سه دراهم حل کنند انیسون را بعسل دقیق وبگیرند
از او بنادق

از او بنادق وشربتی الی سه دراهم وایضاً دوای اسهل وحلتیت مذکور در باب
جمود دم در مثانه شربا وزرقا وگاهی ترکیب کنند ادویه که واقع باشد در او جندبیدستر
وفربیون وزنجبیل ودار فلفل ودهن بلسان یا که بگیرد اینها در او ابیون
وبزر بنج واین دوا ادویه مخدر است از برای شدت وجع شدیده وجمیع ادویه
حصویه نافع است از برای این واز برای اکثر اصحاب این علل که از حر وبرد است
بعد اینکه نبوده باشد دم وقرحه واز مثل رماد عقارب مذکوره است و
حجر اسفنج ورماد زجاج واز آنچه از برای این خاصیت است در آنچه گفته است
سقراط مثانه ابن عرس مجففه است که بیاشامند از او سه دراهم در شراب — ٢
ریحانی وایضاً سرطان نهری محرق وزن دو درهم بشراب وخصوصاً از برای
صبیان واما گاهی بسبب جمود علقه در مثانه گاهی استعمال کنند اضمده از
این ادویه با ماء انجل وگاهی طلا کنند مثانه وعانه را بتریاق فاروق
ومصطکی وامروسیا ودوای کرکم ودوای قباد الملک صفت دوای قباد الملک — دوای قباد الملک
بگیرند تخم سداب بری وفراسیون واسقوردیون وکمافیطوس ومیعه
وجاوشیر وجنطیانا رومی واسطوخودوس وقردمانا از هر واحدی
پنج مثقال وتر وزعفران وقطر وفلفل ابیض وازحر وسنبل الطیب
وافربیون وقسط واصل لفاح وانیسون وفودنج وبزر رازیانج وبزر جرجیر
بری وافلیطی یعنی رومی وورد احمر یا بس منزوع الاقماع وصبر بلسان
از هر واحدی سه مثاقیل ودارچینی هشت مثاقیل وآرسلنج یک
اوقیه وعصاره غافث وکاشم وبزر خندقوقی وصمغ لوز از هر واحدی
چهار مثقال وافیون وبزر بنج از هر واحدی شش مثقال جمع کنند این
ادویه را مسحوقه منخوله منقوعه یا بشراب ریحانی جید ویا بجمهوری اما شراب
اصل است وانفع ومعجون کنند بعسل کف گرفته بردارند واستعمال کنند
شربتی نصف مثقال الی یکدرهم بیاشامد که اصلاح افتد بسوی نطولات
متخذه از مثل مرزنجوش وشکاعی بایشان حمام وایضاً از بورق وحرف
ضماد جید مجرب بگیرند خبازی وشبت وحاما واکلیل الملک ودقیق — ضماد مجرب

حب الاسود و بابونج از هر واحدی وزن ده دراهم دو قو و بزر فجل و بزر کرفس
بستانی و جبلی از هر واحدی هفت دراهم بگیرند ضمادی از او بدهن بلسان
یا دهن سوسن بماء کرفس آدمی صفت مرهم جید بگیرند سکبینج و مقل
و جاوشیر و وج اجزا سوا بگیرند ادادو و مرهم کنند بشحم بط و شمع اصفر
و دهن سوسن و از زرد قات زوفا انفحه و میعه و جاوشیر و فلفل [illegible]
بکار دارند در ادرار حلتیت و هرگاه بوده باشد سبب حصات کنند حیث کانت
و هرگاه بوده باشد سبب ثؤلول یا لحم نابت یا التحام علاج از برای ایشان
استعمال آبزنات مرخیه و ادهان مرخیه معلومه در باب مثانه و اجتناب
کنند از حوامض و قوابض و هرگاه بوده باشد سبب ورم علاج ورم کنند
و از خمی و لبن و استعمال تعریق در حمام مائی و ملینات ضماد کنند باو زرقه
و [illegible] نافع است و تقلیل شرب ماء و مهاجرت از مدادات
غذا اگر [illegible] باشد و نزولین ورم گاهی بازل میشود بول بعسر و غمز بعد
کثرت ارخا و تلیین و کرنب و خطمی و بصل و کرات ملوقات اعانت
میکند در این باب بسیار و هرگاه ضماد کنند باو و فصد او جب است بل لازم
و باید مقدم از باسلیق پس از صافن تا که ادرار کنند شود با او بول
و هرگاه بوده باشد سبب برد و قبض معالجه کنند بعلاج سوء مزاج بارد
و هرگاه بوده باشد حر معالجه کنند با دهان معتدله و بارده انچنانکه
در ادرار تلیین و ارخاست مثل دهن بنفسج و دهن قرع مخلوط بدهن
شبت و بابونج و هرگاه بوده باشد در اینجا یبس ایضا استعمال کنند
ابزنات و ادهان مرخیه و اغذیه مرطبه و استحمام بماء عذبه و تدبیر ناقهین
و هرگاه بوده باشد سبب فالج علاج کنند او را بعلاج فالج و هرگاه بوده
باشد سبب تشنج عضل معالجه کنند بمعالجه تشنجات مذکوره در باب او
و هرگاه بوده باشد سبب مزاج بارد معالجه کنند با دهان حاره و معجونات
حاره انچنانکه دانستی او را و از انچه نفع دارد از برای این و [illegible] این است
بگیرند [illegible] حمام بری یعنی کبوتر صحرائی نصف درهم و بیاشامند ببول
اطفال

معالجه حصات

صافن رگی است موضوع در کعب النسی و او سلیم است

اطفال پس ادرار میکند یا فرد فاره وزن یک مثقال طبخ کنند در ماء طبیخ شبت مانند
تا که زرق کنند با موسیائی با وزن یکدرهم قانصه رخمه مجففه اعنی سنگدان کورکوره
کورکوره با شل اول و ملح هندی بماء حار یا شرب دهن ناردین بماء حار یا انکه یک
دانق حلتیت در لبن اتن دادن ایضا نافع است از برای انچه بوده باشد در اینجا
از خلط غلیظ اما کاین از حجر را معالجه کنند ببزور بارده و بزر خس بشراب جید
ممزوج بماء بیاشامند که نافع است و هرگاه بوده باشد از سقطه یا ضربه یا از
صدمه که متورم گردیده است یا تکرد دیده است بل زایل شده است چیزی از
او علاج او کنند بفصد اولا و مروخات معتدله و ابزنات و اجتهاد در انکه
بول کنند و هرگاه بوک گردد علیل دم بسیار حبس کنند او را با اقراص کهربای انچنانکه
بمعرفت جوز است و حدوث علقه را معالجه کنند بعلاج علقه جامده و هرگاه فعل
کرد علقه سده را علاج سده علقه کنند و بتحقیق ذکر شد و هرگاه بوده باشد
سبب ریح معالجه کنند بعلاج ریح مثانه و کاین بسبب وجع مانع معالجه کنند
باستعمال مخدرات در زرق پس جاری شدن بول و بعد این استعمال علاج
قرحه کنند با علاج تعدیل بول حاد با غذیه و بول مذکوره و کاین بسبب ضعف
حس پس معالجه کنند مبدأ هرگاه بوده باشد علت منبعثه از مبدأ یا نفس عضله
و مثانه بادویه فادزهریه از تریاق و مثرودیطوس و مروخات و زرقات
موافقه از برای روح مثل دهن یاسمین و سوسن و نرجس و زعفران و دهن
بلسان خاصه میباشد و استعمال کنند اضمده از ورق اشجار فواکه و بقول
لجیشه بسوی روح نفسانی مثل ورق تفاح و نعناع و سداب و مخلوط کنند
با ادویه منبهه جدا مثل بزر حرمل و بزر سداب جبلی و ضماد کنند باو و عانه را او
و هرگاه بوده باشد سبب از برای ضعف دافعه مراعات کنند مزاج غالب را
و مریض مضعف را از انچه شناختی و الکذا این از برداشت و علاج او با انچه
در ادرار [illegible] و قبض است و خصوصا انچه ذکر کردیم با او را در باب ضعف
حس و هرگاه بوده باشد سبب اطالت حس علاج او ایضا با ابزنات مرخیه
ملینه متخذه از بزر کتان و حلبه و قنطم و رطبه و اضمده متخذه از این پس

درمان حامل هرگاه

[illegible]

استعمال کنند شدید الادرار و قاثاطیر و از برای دهن بلسان و اخوان او منفعت عظیمه میباشد اینجا و اما کاهی بجسب کلیه و کبد و امعا و ظهر واجب است اینکه قصد کنند قصد این اعضا و هرگاه فایده کرد علاج در او فایده و الم ایضا و مع ذلک لابد است از استعمال مرخیات از ابزنات و ضمده و زروقات و استعمال مدرات مگر اینکه خوف کنند از نزف و زیاده کثیره بدان بدرستیکه لبن از هر چیز صالح تر است از برای ایشان هرگاه نبوده باشد حمی و در هر وقت صالح است از برای ایشان بنادق بزور هرگاه نبوده باشد حمی از برای این است که بیان شد در بین ذکر اشیاء مبوله نافعه گفته اند بعضی از فلاسفه اینکه ضرد حمام با موسیائی هرگاه زرق کنند با و بول خواهد کرد و آنچه ذکر شده است ایضا در باب علاج سده غلیظه و آنچه شده است در علاج آنچه میباشد از برد و گفته اند بعضی ایشان که بتحقیق تجربه کرده ایم ما که بگیرند جعول از ملح و شکر طبرزد و بر دارند در مقعد پس ادرار بول میشود و اطلاق ایضا و ایضا گفته اند ایشان اعنی فلاسفه هرگاه داخل کنند در احلیل قمله یا بگیرند قراد آنچنانکه ساقط میشود از اسره و میباشد او معروف بعنافی و داخل چنانچه داخل احلیل کنند ادرار بول خواهد شد و همچنین هرگاه طلا کنند بر او با ثوم و بصل ادرار میشود یا بگردانند در احلیل طاقران و عطران و هرگاه نبوده باشد ورم بل بوده باشد سده انفع زرق بزیتی است که در آفتاب گرم چندین یوم انداخته باشند در او عقارب بعضی آنچنانکه نبوده باشد ردی جدا بزراق از فضه یا اعین بنفع در قاثاطیر و استعمال او در تبویل و زرق بدان بدرستیکه هرگاه دستکاری حاصل شد از ادویه پس لابد است از حیله دیگر و استعمال قاثاطیر و میل و بسوی او میباشد اینکه استعمال کنی او را نزد ورم در مثانه یا ضاغط که از برای او قریب است بدرستیکه ادخال او مورم میکند او را و زیاد میشود وجع بسبب ورم و اجود قاثاطیرات آنچه بوده باشد از الین اجساد و اقبل است او از برای

تلثیه

ذکر

ذکر

در اشیاء مبوله نافعه

در قاثاطیر و استعمال او

تلثیه و کاهی یافت میشود مثل این بعضی جلود حیوانات بحر و بعضی جلود حیوان بری دباغی میکنند او را دباغی اینکه پس بگیرند از او جلود و الوده کنند بغری جبن اعنی سریشم پنیر و کاهی بگیرند از اسرب و رصاص قلعی و او جید است جدا و هرگاه بوده باشد شدید اللین قوه دهند او را بقلیل چیزی از مسحوق مینا و مارقیشا که طرح کنند بر او یا بسبب کثرت اذابت و صب و طرح کنند بر او دم تیس بدرستیکه قوت دم تیس ناجع است در این باب و مع ذلک باید مثرد کنند رصاص را و درین هنگام واجب است اینکه بوده باشد سر او صلب و سد بر و سوراخ کنند در او عده ثقوب حتی هرگاه حبس شود چیزی از دم و یا رمل یا خلط غلیظی که میباشد از برای اینکه زرق کنند از دوا یا ادرار از بول منفذی دیگر و احتیاج نلیث بسوی اخراج و ادخال متواتر و کاهی بگیرند از فضه و از سایر اجساد و کاهی مهیا شوند جمیع این را مثل حقن چیزی با و و کاهی ممکن است اینکه بگیرند بر مثل محقنه مختاره آنچنانکه گفته شد در باب قولنج و کاهی مقدم دارند بر ایشان حمام و آبزنات مرخیه و ضماد کنند با ضمده و مرخات مرخیه پس داخل کنند قاثاطیر را مبلغی که بوده باشد بر قدر طول قضیب او پس اولی این است که بوده باشد مبول هر انسان بقدر طول قضیب او و دوسعت و ضیق او و کاهی مقدم طلا کنند قاثاطیر را بقیر و طیبات و خصوصا هرگاه بوده باشد از ادهان مناسبه مذکوره از برای او و هرگاه مستوی شد قدری مثل قدر ذکر نصب مستوی مثل قائم با میل بسوی ناحیه سره پس برفق در دفع قاثاطیر در مجری مثانه قدر عقدی یا دو عقد در تقطیر بول تقطیر بول یا اینکه میباشد سبب در بول یا سبب سلسلت بول یا عضل و یا جرم مثانه و یا سبب در مبادی است و سبب در بول یا بسبب حدت است و یا کثرت و کون حدت سبب است از برای تقطیر یا جهت این است که ذکر شد در باب عسر البول از اینکه میباشد استرسال او مولم بسبب حدت قویه که در او است و اجتماع و ثقل او غیر محتمل است پس میباشد از برای او حالی از احتباس و استرسال و او تقطیر و میباشد حدت او یا از برای اغذیه و ادویه و تعب

بعضی از او

نصب

در تقطیر بول

وجاع وغیر ذلک یا بسبب مزاج اعضاء مبال‌ایست مثل کبد وعروق او وکلیه یا آن ساذج
یا با ماده از مده یا غیر مده یا بدن کله بسبب کثرت فضل حادي که درا دست نیز
دفع میکند آن فضل را طبیعت ویا کون کثرت سبب است از برای تقطیر ویا سبب
خاص بعضله است ومبادي عضله وازعاج عضله بسوي انفتاح اندکی مثل استرخاء
مفرد یا با خدر وبطلان حس همینا که عارض میشود ایضا از برای مقعد یا بسبب
ورم است یا بسبب سوء مزاج مضعف که ابتدا عارض میشود در او یا صادر میشود
بسوي او از مبادي واکثر او از برد است وباین سبب است که مصرود تقطیر بول
او بسیار است بسبب برد خارجي که مرفي میکند مثانه را از برای اینکه مثانه عصبي
وهرگاه حادث شد بر او ضعفي ضعیف میشود انقباض او بر مجري بول ومع ذلک
ضعیف میشود اطلاق او بلفظها وخصوصا هرگاه شریک باشد او را عضل بطن
در ضعیف واما کاین بسبب مثانه یا از ضعفي است که در اوست بسوي او از سوء مزاج
بارد است واین در اکثر است ومثل این است که گفتیم در مصرود واین ضعف
تولد میکند تقطیر را از دو وجه یکي این است که ضعیف میشود قوت ماسکه
که از برای اوست پس نیست قادر بر امساک هر قلیل که حاصل میشود حتي
جمع میشود بسیار وخالي میشود از او پس سیلان میکند قطره قطره واین میباشد
ارادي وثاني این است که ضعیف میشود قوت دافعه که از برای او میباشد
پس نمیفشارد بول را مگر اندک اندک واو از تقطیر نیست که مخالط است
از برای عسر وگاهي این ضعف در بطن مثانه او گاهي میباشد بمشارکت
اعضاي دیگر از فوق بسبب اورام ودبیلات وتقیحات در کلیه وما فوق
کلیه که شریک میباشد او را مثانه ومتاذي میشود بسبب آنچه سیلان میکند
بسوي او وگاهي میباشد بسبب قروح وجرب در مثانه وقادر نیست بر حبس
بول بسبب وجع وگاهي میباشد تقطیر بسبب سد مجري مثانه از وري
که در اوست یا در رحم وامعا وصلب یا حصات یا سده دیگر واین سده
غیر باشد سده تام نهایت طبیعت بیرون میآورد بول را اندک اندک وگاهي
بسبب وجع مثانه چنانچه حادث گردیده است قروحي در او بر آنچه ذکر شد
در باب

مصرود کسی است که سرما رکنت زده باشد از او سیاه شده باشد بعضي عضو او

این

در باب عسر بعضي از تقطیر بول با او عسر است وبعضي نیست با او عسر وبعضي با او حرقت ووجع است
وبعضي نیست با او واین وشبیه است اینکه بوده باشد اکثر تقطیر بول از برای اسباب عسر
واز برای اسباب سلس واز برای اسباب حرقت العلامات اما اورام وسدد واسباب
مادیه واوجاع وغیر ذلک از اکثر ابواب واقسام پس بتحقیق شناختي علامات آنرا
وشناختي تو علامت مزاج حار را از لون بدن والتهاب موضع وتقدم اسباب
وعلامت مزاج بارد را ایضا از لون بدن ووجود برد وتقدم اسباب وعلامات
مشارکات ایضا معلوم است وواجب نیست طول دادن کلام در او المعالجات
وبتحقیق شناختي تو ایضا علاج هر باب را در فصل ونهایت اکثر آنچه عارض میشود
این علت عارض میشود بسبب برد وبسبب فالج واکثر علاج از برای او علاج مسخن
مقبض است وهرکس عاجز باشد از صبر بر بول نفع دارد از برای او ادویه
باهیه واز مشروبات نافعه در این تریاق فاروق است ومثرودیطوس
وایارج جالینوس وانقردیا واطریفل کبیر وجوارش کندر واطریفل
صغیر با انقردیا یا اسبجرینا ومخلوط کنند بعضي مقویات مقبضه با او مثل
حب آس وجفت بلوط وآنچه شبیه است باین وایضا حرف نافع است و
استعمال ثوم نافع است از برای او بدرستیکه او ادرار بول میکند وقطع میکند
وعود میکند بسوي طبیعي واز مجربات حب حاشاست بعاقرقرحا واز
آنچه مجرب کرده است او را مکرر شیخ چنانچه مذکور باید در قانون این نسخه است
بگیرند از هلیلج کابلي مقلو یکجزء واز بهمن ابیض نصف جزء واز فودنج یابس
وحب آس وسندروس ومر وکندر وسعد وبسباسه از هر واحدي ثلث
جزء واز قرنفل نصف واز راسن مجفف وحب محلب دو جزء معجون کنند
بعسل آملج ونگاه دارند وبیاشامند معجون قوي هلیلج اسود وکابلي وسک
از هر واحدي پنج جزء مر وجند بیدستر از هر واحدي یکدرهم ونصف کندر
وسعد از هر واحدي ده دراهم معجون کنند بعسل وتناول کنند علي الدوام
وزن یکمثقال وایضا نسخه دیگر کمون وقنطوریون وسعتر بالسویت
از هر یک دو درهم بماء حار وایضا حب آس وبلوط وقنا کنند وکمون

نسخه مجربه نافع جیده است

صفت معجون قوي از رس

نسخه دیگر از اخلاط

کرمانی از هر واحدی یکجزء شربتی یکدرهم بشراب عتیق و ایضاً هلیله کابلی و بلیلج و
آمله مقلوان از هر واحدی هفت دراهم فشار کندر پنج درهم حب آس ده
دراهم ترکنند مجموع را بمائی که اطفا شده باشد در او حدید محمی چند بن مرتبه
کبیثه و خشک نموده معجون برب آس شربتی یکدرهم معجونی دیگر مفید بگیرند — معجون مفید از بهر…
از حب آس یکجزء و از لادن ربع جزء و از غرهیرون دو جزء معجون کنند باو و
شربتی شش مثقال با ورق آسی و ورق حنا و مرو کندر و جلنار و بلوط — ایضاً معجون نافع از بهر…
اجزا متساویه شربتی دو درهم بشراب و ایضاً معجون نافع و صالح است از
برای بول در فراش بگیرند از هلیله کابلی و آمله و بلیلج ده دراهم و از بلوط
منقوع در خل یکروز و یکشب مقلو تنها و از سندروس و سعد و کندر ذکر
و راسن یابس و سعد یابسه و بید از هر واحدی سه دراهم معجون کنند بعسل — دوای قوی از جالینوس
کف گرفته و شربتی یکمثقال و ایضاً دوای قوی بگیرند از جند بیدستر و از
قطر و از حاشا و از جفت بلوط و از عاقرقرحا اجزا سوا معجون کنند
باب مورد تر و شربتی یکدرهم نزد خواب یا بیاشامند کندر و دهن
حنا از هر واحدی یکدرهم و این یکشربت است و از معالجات خفیفه این
است که بیاشامند از بزر فاقله وزن یک مثقال و دقیق بلوط نافع است
خصوصاً هرگاه بگیسانند بلوط را در خل عنصل یکروز و یکشب پس بو دهند
بر طابق و بیاشامند از او بقدر ده دراهم و ایضاً تین مبلول بزیت
و ایضاً سعد و کندر اجزا متساویه بیاشامند از او هر صبح بر ریق وزن
یکمثقال و ایضاً شونیز و بزر سداب مساوی یکشربت است مثقالی از او
و راسن نم الدواد دهن ضروع ایضاً شرباً و مروخاً و نفع دارد از برای او
تناول عسل علی الدوام و از برای مشایخ این نافع است بگیرند از جند بیدستر و آنیسون
و بزر بنج و بزر سداب بیاشامند از او وزن یکمثقال بیک اوقیه از رب
انگور و هرگاه بنه دارد مومیائی مداف در زنبق در دبر قبلکانند قطره
از او در احلیل وصف کنند بر بول و همچنین اکل تین بزیت در سلس البول — نافع است در سلس البول
سلس البول این است که ملتفت شد او بلا اراده و گاهی اکثر او میباشد
سبب

بسبب فرط برد و بسبب استرخاء عضله و ضعفی که عارض میشود از برای عضله و از برای مثانه
پس نگه نمیدارد بول را تا اینکه بیرون میآید مقدار کثیری از او دفعة همچنانکه عارض میگردد
در امراض اغراقی و گاهی میباشد از برای اسکندار از مدرات و بعضی از او مدرات شراب
رقیق است و خصوصاً نزد اشباع مجاری در کلیه و نوع وقت خاذبه و گاهی میباشد بسبب
حرارت کثیره جذابه بسوی مثانه مرشح از بدن و از اسباب او زوال فقار پشت حادث
میشود آفت در عضله و نیست قادر از برای او اینکه منقبض گردد و گاهی میباشد
سلس البول نه بسبب مثانه و عضله و بول بل بسبب ضاغطی که فراهم است و میفشارد
هر ساعت مثانه را پس بیرون میآید مثل آنچه میرسد حوامل را و دم در بطن
ابان ثقیل است بسیار و اصحاب اورام عظیمه در فوق مثانه و محتاج نیست — اعضای
بسوی تفصیل شناختن علامات چنانچه سهل است بر او وقوف بآنچه گرشت
العلاج آنچه میباشد از حرارت او نادر است و نفع دارد از برای او دو بیمرده فاده
از برای این سفوف با این صفت است کزبره یابسه و ورد احمر از هر واحدی پنج درهم طباشیر — سفوف از برای سلس البول
ده دراهم بزر خس و بزر بقله حمقا از هر واحدی پانزده دراهم جلنار ده دراهم کافور نصف
درهم صمغ عربی دو درهم معجون کنند بماء رمان حامض شربتی یکمثقال تا دو درهم است
ایضاً نسخه دیگر کهربا و طین ارمنی و هلیله اسود و لب بلوط و عدس مقشر از هر یک — سفوفی دیگر بجهت ایضاً
دو درهم کزبره مقلوه مخلله یکدرهم شربتی از این سفوف سه دراهم و معالجه کنند
بعلاج دیابیطس و نفع دارد از برای عطش آنچه نگاه دارند در فم مثل حب ریباس
و مصل اعنی قره قروت بزبان ترکی و سماق و تمر هندی و آلو بخارا و اما بارد
علاج کنند بمعالجات مذکوره در باب تقطیر و ایضاً این سفوف نافع است و سعد
و راسن مجفف و لب بلوط از هر واحدی وزن دو درهم تر سه دراهم شربتی
از وی سه درهم است و جوارش کمونی نافع است جداً خصوصاً هرگاه بسحق کنند
عاقرقرحا را جداً و کمونی ایضاً هرگاه طلا کنند نفع دارد از برای آنچه میباشد از برد
شدید در اعضای بول و از آنچه نفع دارد این است که بیاشامند چهار درهم
کندر بید سینک او حبس میکند سلس البول را با یکدرهم محلب و ادهان
حاره که گرفته باشند از مشک و عنبر و حلتیت و جند بیدستر و فربیون در او

صفت سفوفی که یکبید… نفوذ کنند در عروق و سبب سوی … اینکه زود نفوذ اینکه از برای … مثانه … باو نفوذ و دوا … سبب … اینکه

حل کنند و حقنه از برای ایشان نافع است صفت حقنه جیده بگیرند از خطمی یک رطل
و از سعد بیست دراهم و از [illegible] و از محلب ده دراهم طبخ کنند در چهار رطل آب برفق
بعد از اینکه ادویه را منقوع کرده باشند در آب یکروز و یکشب پس بر آتش
ملایمی بجوشانند تا باقی ماند یک رطل صاف نموده بریزند بر روی نصف او
دهن حل و طبخ کنند دو دفعه تا اینکه آب بر طرف شود و باقی بماند دهن پس استعمال کنند
آن دهن را در حقنه یا بگیرند از آب بگجز و از دهن غار و از دهن بان
و از دهن فندق و از دهن فستق از هر یک یک جزء و حل کنند در او اندکی از
مشک و حقنه کنند باو و دهن بان قوی است جدا و اگر ملیباشد سلس البول بسبب
ورم و زوال فقار و ثقل یا بس و غیر ذلک معالجه کنند هر یک بعلاج او و غذا سماقیه
و حصرمیه و رمانیه از برای حار و گاهی مبزر کنند او را بابازیر حاره از برای
بارد بسبب تعدیل برد یا لحم مقلی بکزبره یا با ادویه موضوعه در حار دهن ورد
است و در بارد دهن بان و دهن قسط است البول فی الفراش سبب او استرخاء
عضله مثانه است بسا هم که معین ملیباشد او را حدت بول و صبیان را گاهی
معین ملیباشد ایشان را بر این استغراق در نوم و هرگاه حرکت میکند دفع میکند
او را طبیعت و ارادت خفیه که شبیه است بارادت تنفس قبل از انتباه ایشان
العلاج علاج ایشان کسانی ملیباشد که صاحب استرخاء مثانه و تقطیر البول و سلس
البول است و خصوصا دواء هلیلجات براسن و سعد و از مروخات دهن بان جید است
و مع ذالک واجب است تخفیف دهن غذا از برای اینکه سبک باشد نوم ایشان و
بنا شامند آب بسیار و این است که عارض میشود از برای انفس ایشان اینکه خیال
میکنند همچنانکه تقاضا میکند او را قوت دافعه و حساسه ببول و او نائم است
پس بدرستیکه موافق میافتد از برای طبع او موضعی از مواضع و بول میکند
در او و عادت میکند قوت متخیله باین مثل اینکه خیال میکند بول میکند
در خلا و کنیف و ستر صحرا و از مثالها مثل سطل و حمام و خصوصا در خزانه
او بسبب آب گرم و غیر او از ساکنی دیگر و ثابت میگردد این در خیال
او همچنانکه در بیداری و خیال میکند قوت ارادیه را و باین سماحت خفیفه
عنه

حقنه دیگر

ورود بول کردن در فراش

علاج

غیر مشعور بها و عارض میشود از برای او در نوم توقف اندکی با تقاضی قوت دافعه پس
درنگ میکنند اینکه آگاه کنند او را و از آنچه مجرب است از برای ایشان بلوط است و کندر
و مر اجزاء بالسویه طبخ کنند در شراب بقدر سه اوقیه تا باقی ماند یک اوقیه و صاف
نموده بیاشامند با وزن یکدرهم دهن آس و بتحقیق زعم فلاسفه اینکه
هرگاه خشک کنند کلیه ارنب را و بگیرند از او یک جزء و از بزر شبت مثل او و از بزر
کرفس و عاقرقرحا نصف جزء و بیاشامند شربتی از او دو درهم و نصف در
یک اوقیه آب سرد ملیباشد نافع و همچنین نفع دارد از برای ایشان دماغ ارنب
بری بشراب و نفع دارد ایضا اقراص مخبوزه از عجین حنطه که بگردانند در او
قوتی از ضرو حمام بآب سرد پس او غایت است یا شرب شراب بر ریق و گاهی
نفع دارد از برای ایشان حقنه با ادویه حابسه از برای بول و زرق کنند او را دو روز
در مثانه دیابیطس و علتی است که بیرون میآید ما همچنانکه آشامیده‌اند
او را در زمانی قصیر و نسبت این مرض بسوی مشروب و بسوی اعضا مثل نسبت
زلق معده و امعاست بسوی مطعومات و از برای او اسامی دیگر هم بوده است
غیر دیابیطس چنانچه نامیده‌اند او را دیاسقومس و قرامیس و
نامیده‌اند او را بعربیه دواره و دولاب و زلق کلیه و گفته‌اند بعضی از
فلاسفه بدرستیکه این علت عارض میگردد دفعه از برای اینکه امر طبیعی غیر
کاین است بارادت و زلق امعاء اندک است بجهت اینکه در اینجا حس و ارادت
است و این کلام غیر محصل است و صاحب او مغلطی است و هرچه میاشامد
آب سیر نمیشود بلکه بول میکند هرچه میآشامد و قادر نیست بر حبس او و البته
و سبب دیابیطس حال است از برای کلیه یا بسبب ضعفی است که عارض
میشود از برای او یا بسبب تهلهل اوست بعلت حرارت آنچه پس متمکن نمیشود
از حبس آنچه جذب میکند از مائیت مدتی در مثل او که میگیرد از او غذا و مبادرت
میکند این مائیت بسوی نزول یا اتساع مجاری و انفتاح از فوهات مجری است
از برای اینکه مجاری اوسع ملیباشد نزول مائیت در او اسرع پس منضم
نمیشود فوهات و ثابت ملیباشد مائیت در کلیه و گاهی ملیباشد این از

ورود دیابیطس

برد مستولی بر بدن یا بر کبد بسبب اینکه دفع میشود مائیت از کلیه قبل از عطش
انچنانکه معین اوست غذا پس جذب میکند مائیت دیگر و باقی میماند
کبد و اعضا مشتاقه بسوی اب و گاهی ملتبا شد این از برکه با هم که میکنند
این فعل را ما، بارد یا حصر شدید از برد فارس و یا بسبب شدت جاذبه است
بعلت قوت حاره غیر طبیعیه با ماده یا بغیر ماده و او اکثر است پس جذب
میکند کلیه از کبد فوق انچه بر میدارد و دفع میکند او را بسبب اینکه طاقت
ندارد برداشتن حمل اضافی را پس ناچار دفع میکند بتعجیل تا که میکند
این بسوی ذوبان و نحافت بدن و بسوی دق بسبب کثرت جذب او
از برای رطوبات از بدن بسوی او و بسبب عدم غذا بسوی بدن و بعلت
قلت تولد دم در کبد بسبب ضعف او و از برای فقدان مائیت مرققه از برای
دم مسیله بسوی اعضا و از برای اینکه مائیت هرگاه مفقود شد از بدن نحیف
میگردد او بالضرورت پس حادث میشود یا دق شیخوخه همچنانکه ذکر میشود
در باب او و یا حمی دقیه بسبب فقدان مائیت مبرده مرطبه بسوی اعضا
المعالجات اکثر انچه عارض دیابیطس عارض میشود از حرارت ناریه پس
از برای این است که اکثر علاج او بتبرید و ترطیب است ببقول و فواکه و ربوب
بارده و از انچه ادرار نمیکند مثل خس و خشخاش و سکون در هوای بارد
رطب و جلوس در ابزن بارد حتی نزدیک باشد اینکه خضر واقع شود بسبب
تسکین عطش و تبرید کلیه و شد عضله و نفع دارد از برای او شم کافور و
نیلوفر و مثل او از ریاحین بارده و از انچه نفع دارد او را این تنویم است
و شغل از عطش و تدبیر عطش او تدبیر مقدم است و واجب است اینکه مشغول باشند
باد و اجود این است که بیاشامند ما، بارد جدا و قی و مکرر کنند این را
بر علیل و واجب است اینکه بر گردانند مائیت را از کلیه بقی و تعریق قوی
و تحذیر ناحیه قطن و از انچه واجب است اینکه اجتناب کنند ایشان تعب
ظهر است و تناول مدرات و تلیین طبیعت نفع دارد از برای ایشان اگر خفیف
معتدل باشد از برای اینکه اکثر ایشان میباشند یابس المزاج و الطبیعت
تا که

ونفع او
وصول

اعنی بنزگرد در بدن
و بسبب شدت برد

کنند

تا که محتاج شد ایشان بسوی فصد در اوایل علت و از مشروبات نافعه دوغ حامض مبرد
است و اجود اخثر اوست و خصوصا از لبن نعاج و ما، فرفع منوی و عصاره خیار
بزر قطونا و ما، رمان حامض و ما، توت شامی و ما، اجاص و امثال این و بوده
باشد شربه ایشان از این قبیل مثل شرب ما، بارد انچه مقدور باشد و در نفع
نفع دارد از برای ایشان جدا و ما، ورد بیل عصیر و رد طری نافع است انضاد
مسکن عطش ایشان است و شربی قدر دو قوطولی که هر قوطولی هفت اوقیه است
و هر اوقیه هفت مثقال و نیم است و ایضا ما، مقطر از دوغ بقر یا دوغ نعاج
حامض و این نفع دارد و ساکن میکند عطش را و از انچه نفع دارد از برای
ایشان از انچه گفته الله متقدمین و متاخرین جمیعا این اگر سه بیضه اندازند
در میان خل بگردند و بکف و بیاشامند و از انچه مجرب کرده است
او شیخ و فرموده است در کتاب تریاق این است که بگیرند فقاع از
دقیق شعیر و ما، دوغ حامض مروق بعد از تخثیر دوغ و مکرر بگیرند
فقاع را از او در چندین بار و مروق کنند او را پس استعمال کنند
از او اعنی دقیق شعیر فقاعا چنانچه هر چه بگردد کنند این را ملیسا شد
ابرد پس بیاشامند مبردا و از ادویه نافعه اقراص جلنار است
بر این صفت بگیرند اقاقیا دو درهم و ورد یابس سه دراهم و جلنار
چهار درهم و صمغ یک درهم و کثیرا نصف درهم قرص کنند بلعاب بزر قطونا
و ما، بارد و بعد بیاشامند با لعاب بزر قطونا و ما، بارد یا با ما، فرفع
منوی و ایضا اقراص طباشیر با ما، فرفع و ضماد با ما، رمان و ایضا
بگیرند از طباشیر و طین مختوم و سرطان نهری محرق مغسول از
هر واحدی یک جزء و از لک مغسول سه جزء و از بزر خشخاش و بزر خس از
هر واحدی یک جزء و نصف جمع کنند بلعاب بزر قطونا و قرص کنند شربی
از این و از قرص جلنا رمذکور دو درهم است با ما، بارد و از ضماد انچه
در او ست از تبرید و تقویت نسخه ضماد از جالینوس بگیرند سویق و عساليج
کرم و هرگاه یافت شود از حصرم و تفاح دو عرور قندی جمع کنند

صفت فقاع شعیر

صفت اقراص جلنار

صفت اقراص طباشیر

صفت ضماد جالینوس

صفت اطلیه جیده

وضماد نمایند و از اطلیه جیده این است که بگیرند از اقاقیا چهار درهم
و از کندر دو درهم و از عصاره لحیة التیس و لادن و رامک از هر واحدی
دو درهم و از عفص وزن یک درهم بکوبند و معجون کنند بآب مورد و طلا
کنند باو مکان کلیه را و از حقنه جیده در این مرض احتقان بدوغ است و
و بعصارات بارده مذکوره در اضمده و گاهی احتقان کنند بلبن حلیب
و دهن قرع و دهن لوز و اما اغذیه ایشان آنچه سریع الاستحاله نباشد بسبب
لطافت بسوی مراریه یا بوده باشد بسبب لطافت و قلت که بگردد بخاریه یا بتحلیل
رود و خشک کند ثقل را بل این است که بوده باشد لطیف و بتحلیل برود تا نباید
از غیر اینکه جمع شود از او بول بسیار و بوده باشد مستصحب از برای لین طبیعت
پس او فاضل است و افضل چیزی که امر کرده اند اطبا باو این است
که بوده باشد نافع از برای لین طبیعت و بشکند سورت عطش را و آن
آنچه موافق است از برای ایشان حسا خندروس است و ماء الشعیر و
مصوصات و هلامات و بتحقیق مخلوط باشد باو آنچه ادرار کند
و اعتقال از برای طبیعت و اسفیدباجات کثیرة الدسومت بلحوم
حولیه و دجاج سمینه و اکارع بقر و سمک طری محض و عنب محض و
لبن نعاج مطبوخ باب حتی بر طرف شود مائیت و چیزی از لبن
بدرستیکه کل این نافع است از برای ایشان و واجب است اینکه حذر
کنند از فواکه آنچنانکه در او تبرید است و قبض و آنچه در او ادرار
است مثل سفرجل و اما کاهو از برودت و او مع ذالک خالی از عطش
نیست نهایت شیخ میفرماید که اتفاق نیافتاده از برای ما که
مشاهده کنیم او را اما بعضی از علمای متقدمین دیده اند چنانچه
گفته اند این است که تسکین عطش ایشان کنند با آنچه ملطف است
و اسهال کنند ایشان را بحقنه لینه چندین بار و اسهال کنند
ایشان را بحب صبر و بلیت و یک حب باشد و هر حبی مثل نخودی
پس مرفه الحال کنند ایشان را سه روز و عود کنند باین تدبیر را از
برای ایشان

صفت حب الصبر ایارج فیقرا بگیرند
مقد... صبر سقوطری از هر یک مثقال
حب النیل نیم مثقال شحم حنظل نمک هندی
رازیانه تخم کرفس از هر یک نیم درم
انیسون یک درم فلفل مصطکی کتیرا
از هر یکی دانگی باب رازیانه حب نمایند

از برای ایشان و قی کنند بآب نخل بر طعام یا با آنچه شبیه است بنخل پس تسخین بدن
ایشان کنند بوضع محاجم براو و بکمادات و بخورات و خصوصا اطراف او را
با هم که اصلاح افتد بسوی او و بحجره و راحت جویند چند روز بعد از این
تدبیرات پس ریاضت کنند بر کوب معتدل و دلک معتدل خاصه دلک کردن در
اطراف او و امر کنند علیل را بحمام حار و بیاشامد بعد از حمام شراب ریحانی

در کثرت بول

کثرت بول بدان بدرستیکه کثرت بول بر چند وجه میباشد بعضی از این
آنچنین است که میباشد بر سبیل دیابیطس و این نیست آنچنانکه بوده باشد
با او عطش فقط بل آنچنان نیست که میباشد با او عطشی که سیر نمیشود و بیرون
میآید آب همچنانکه بیاشامد و بعضی از آن آنچنین است که میباشد با او عطش
معتد به پس هرگاه بوده باشد در اینجا حرقتی و حدتی سبب در او حدث بول
یا فرو حست همچنانکه دانستی تو و هرگاه نبوده باشد حرقت و حدت پس در اینجا
اسباب سلس البول بارد است و برد بیشتر ادرار میکند با آنچه اعتقال میکند و با آنچه
مسخن میکند باطن را و بعضی بسیار است بران او و رقیق و قلیل است بول او
و بعضی بران او یا بر او است و بول او بسیار و بتحقیق دانستی آنچه متصل است
باین در ماسلف و بتحقیق گذشت علاج جمیع این و زود است که ذکر شود در اینجا
ایضا معالجات آنچه باشد از برد پس گفته میشود که جمیع ادویه باهیه نافع است
از برای کسانیکه با او بول بسیار باشد از برد بیاشامد بیض نیمبرشت بر ریق
و تناول البان مطبوخه و از آنچه نفع دارد از برای ایشان ایضا حب آس است
و کمثری بابلی و تر هیرون هر روز دو اوقیه شربتی بیاشامند و مراد از ادویه
جیده است و بتحقیق حلبه و بتحقیق سعد و بتحقیق کندر و خولنجان و خبث حدید
نسخه دوای جید بگیرند از جندبیدستر و قسط و مر و حاشا و جفت بلوط و عاقر

صفت دوای جید

قرحا بالسویه بگیرند از او و حب عاء آس رطب و شربتی از او نزد نوم یک درهم
حقنه جیده از برای این و قوت میدهد کلیه را بگیرند عصاره خک مطبوخه

حقنه جیده نافعه

و قوت دهند او را با آنچه ضأن و شحم کلی ماعز و ودک جمیع این بالسویه جمع کنند
و بگیرند از لبن حلیب و از سمن و از ودک الیه و از دهن حبة الخضرا اجزاء مساوی
بگیرند او را و بزنند بهم بعضی را ببعضی و حقنه کنند با دک بسیار نافع است

در بول دم ومده وغسالی وشعری وانچه شبیه است باو از احوال غریبه

در بول دم ومده وبول غسالی وبول شعری وانچه شبیه است باین از
احوال غریبه اما بول دم صرف آنست که میباشد از برای او دمی که منبعث میشود از
تون اعضای کلیه ومثانه وکبد وبدن کله بسبب امتلاء عروق مفرط پس بتفرق اتصال
عروق برای اخناء آنها ثلثه معلومه یا ترک عادت یا قطع عضوی وسایر انچه دانستی تو وبر منک
بحران وتنقیه وفضول یا صدمه ووثبه وسقطه وضربه که منبعث میشود دم وهمچنین
هرچه جاری مجرای اوست واین در اقل است ویا اینکه میباشد در نواحی اعضای
بول بسبب انقطاع عرق وانفتاح وانصداع او بسبب ضربه یا سقطه یا آکی یا
بردی که صادع است بسبب تکثیف یا بسبب تاکل بآنکه تولد کرده این از کزاز
وتمدد قولنجین وگاهی میباشد نوعی از بول دم بسبب ذوبان لحمیه که از دم است
یا بسبب رقت دم از بدن پس بدرستیکه این اثر هرگاه اتفاق افتد با قوت از کلیه
جذب میکند دم بسیار پس بول از برای او دو معنی است در تسهیل سیلان از دم
از برای اینکه او جاری مجری فضل است واز برای اینکه نیست قوای از برای او تسبب
عاصی میشود وثانی ان برای او یکمعنی است چنانچه هرگاه بگیرد اورا کلیه
بقوت دفع میکند اورا بسوی مثانه واما بول دم غسالی میباشد یا بسبب
ضعف هاضمه وممیزه در کلیه ویا بسبب ضعف هاضمه وممیزه است ایضا
در کبد واما بول دم متشرب باخلاط غلیظ پس میباشد اکثر او بسبب ضعف کلی
وهمچنین بول چیزی شبیه بشعر بسا که میباشد بسبب او ضعف هضم کلی بسا که
میباشد بسبب او ضعف هضم عروق بسا هم که میباشد طویل جدا مثل شبرین
بسا که میباشد بسوی بیاضی بسا که میباشد بسوی حمره واین است وغیر این
نیست انچه طویل است بسبب تکون اوست در تلافیف عروق کلیه یا غیر او
واز اغذیه غلیظه والبان وحبوب مثل باقلی ونخود ونیست خطری در این
بول بجهت انچه مروی است قلت بخروج او واما بول قیح وبول دم مخالط از برای
قیح گاهی میباشد بسبب انفجار دبیلات در اعضاء عالیه از ریه وصدر وکبد
همچنانکه دانستی کلا در موضع او یا بسبب دوبی است که منفجر شده است در
اعضای بول ویا بسبب قروحی است که صاحب حکه است یا بغیر حکه واما ابوال
غلیظ یا بسبب تنقیه وبحران است ودفع وتابع است او را خفقت وگاهی
میباشد

قال ابقراط فی الفصول [illegible] کان بیول دما وقیحا ... فی المثانه ...

وقال [illegible] کان بیول دما وقیحا فان ذلک یدل علی ان به قرحه فی کلاه او مثانته

وقال [illegible] نقص البول ... الشیخ والعاشر ...

وقال [illegible] کان فی بوله ... فذلک یدل علی ... کلاه

وقال ... انفجرت انفتحت ...

وگاهی میباشد بسبب کثرت اخلاط غلیظ بعلت ضعف هاضمه واما ابوال دسمه
سلسة الخروج دلالت میکند بر ذوبان شحم وواجب است که رجوع کنند درباب
تفصیل اینها بانچه گفته شد در بول بدان بدرستیکه گفته است بقراط در
کتاب ابیذیمیا چنانچه هرگاه کسی بول کرد خون وبلاوجع وبوده باشد
اندک اندک در اوقات پس نیست از برای او باکی وهرگاه دایم شد این
با که حادث کرد حمی وبول قیح العلامات انچه میباشد بول دم صرف که بسبب
امتلاء واز برای اسباب مقرونه باو باشد دلالت میکند بر او اسباب
وعلامات او واسباب او را دانستی وانچه میباشد از انفتاح عرق میباشد
بلاوجع ومیباشد نفث وغیظ نهایت دم انصاح میباشد اندک اندک
ودم انفجار وانشقاق میباشد بسیار ومیباشد در مثانه انفتاح و
انفجار که بول کند دم بسیار ومیباشد این در کلیه بدرستیکه میاید مثانه را
مائیت مصفات وبادم غذایی میگیرد او در عروق صغاری که میاید
بسوی مثانه غذای فقط ونیست در او دم غیر و کلیه میاید دم کثیر با
مائیت پس صاف از او مائیت میاید بسوی عروق کبادی که امتیاز داده
میشود از او دم بسوی اعضای دیگر ومیباشد دم اکثر از انچه احتیاج دارد
بسوی او از برای کلیه وعروق او وغیر موقعیه است ونیست جید الوضع
مستویه وعروق مثانه محوط غیر معرضه است از برای تصدیع وتفجر بوضع
او ودم قروح میباشد با وجع اندک وهرگاه بوده باشد تاکل میباشد
اندک اندک وبسوی سواد بسا که بوده باشد با او نتن ومیباشد اکثر
او بعد امراض وبسیار است که میباشد با او قشور ومده وقیح وکل انچه دانستی
تو از علامات قروح وعلامات انچه بیرون میاید از او واما ذوبانی
دلالت میکند بر او ذوبان واین است که میباشد انچه بول میکند
از دم رقیق مثل محترق وگانه شیئی من کباب واما اینها بنکه میباشد
بسبب رقت دم بدن دلالت میکند بر او انچه بیرون میاید از فصد میباشد
رقیق جدا واما موضع مده ودم شناخته میشود بوجع هرگاه بوده باشد وجع

قال ابقراط اذا بال انسان دما ... من غیر ... الثانیه ... ضعف القوه ...

وشناخته میشود بعلامات امراض در هر عضوی که باشد مثل علامات دبیله
وورم یا قرحه یا امتلا و شناخته میشود ایضا از طریق اخلاط چنانکه هرچه
میباشد ارفع میباشد اختلاط او اشد ببول وهرچه میباشد اسفل میباشد
تمیزی او اشد ازاو واینچنانکه میباشد بسبب اسباب فزیه ازاحلیل پس
متقدم از بول است و بعید از احلیل متاخر از بول است یا مخالطت است
او را اختلاط شدیدی واما غالبی دال است بر ضعف کلیه یا کبد پس
کلی ازاو شدیدتر میباشد بیاض بول و بوی غلظ است و کبدی میزند
بوی حمره و رقیق تر است بول و اشبه است بدم و دلالت میکند بر دوری
از این و از بول مده علامات ورم معروفه بحسب هر عضو و ملازمت حمی
وانچه میباشد از قیح بیرون میاید از ورم منفجر پس او بسیار است و
دفعة و غمیک شد بوی بیح و تقرح و تقیح و ضربان وانچه میباشد از قرحه
او قلیل است و میاید بتفاریق یا گاه فاسد کرده مجرای او و متقیح شود
وانچه میباشد از این اندفاعات بحرانی میباشد با خفت و قوت
میباشد که دفع میکند او و اینچنانکه میباشد بسبب امتلا یا بسبب
ترک ریاضت یا قطع عضوی پس گاهی میباشد ازبرای او ادوار
المعالجات اما کائن از امتلا و انچه ذکر شد با او بتحقیق دانستی تو
علاجات او را در اصول کلیه و بعد او واما کائن از قروح دانستی تو ایضا
که علاج او علاج قروح و تاکل است و بتحقیق ظاهر کردیم ما ازبرای تو
جمیع این را در موضع او و علاج ضعف هضم در کلیه و کبد و ذوبان و در وقت
اخلاط را کله دانستی تو و دانستی ایضا بحرانی را و اینچنانکه بر سبیل نقض
میباشد واجب تثلیث حبس او و هرگاه اصلاح افتد بسوی فصد فصد
صافن انفع است از فصد باسلیق و لطیف کنند غذا را بعد از فصد
و متعرض نشوند قوابض را مثل سماقیه بدرستیکه قوابض جمد میکند علق را
و تنگ میکند ممر بول را یا گاه رد کرده مایل بسوی خلف و در او
خطر است و همچنین حامضات را واما ابوال شحم محتاجست بسوی
اینکه

اینکه استعمال کنند در او ادویه ملطفه مقطعه از مدرات و ایضا ادویه خصوصیه و این آن است
که بوده باشد غذای ایشان مرطب غیر غزیری و اما اکتنافی که در اینجا واجب است
ذکر کنیم علاج بول دم صرف اکتنافی که بسبب تفرق اتصال است در عروق و علاجات
ازانچه میباشد بسبب کلیه و مثانه پس او بتبرید و تقبیض است با ادویه
اینچنانکه ذکر میشود در باب نزف دم خیض با مدرات بسبب اینکه نفوذ
کند دوا و این است که متقدم جذب کنند دم را بسوی خلاف بمحاجم و فصد
رقیق از باسلیق و تناول اغذیه که غلیظ کند دم را و سرد کند او را و سکون
و راحت شدا عضای طرفیه و واجب است اینکه مهاجرت کنند از جماع اصلا
و استعمال ابزنات مطبوخ در او قوابض و از عدس مقشر و از قشور رمان
و سفرجل و لمستریه عفص و زعرور و عصا الراعی و نحو ذلک و از ادویه قویه
در حبس بول دم خشک است و نشاره خشب نبق و اصل قنطوریون جلیل
و حب قاوالینا و ارامطیه حیث کان اصل عوسج است و خرنوب نبطی و خرنوب شوک
و سماق و اصل اجاص بری و قشر رمان بگیرند از او و طلا کنند عانه بسماق
و حضرم با عصاره ورد و حی العالم بتنهایی طلای جید است خصوصا اصل او
با کثیرا و چیزی از عصارات قابضه و از لطوخات نافع از برای ظهر و عانه
و زاج و عفص و قرطاس محرق و اقاقیا و از مشروبات قرص جلنار است بدم
اخوین از هر واحدی یکدرهم کثیرا دو درهم صمغ نصف درهم بیاشامند
در شراب عفص حلو و از عصارات عصاره بقلة الحمقا و لسان الحمل و انچه
شبیه است باین و اسلم این است که بگیرند از کثیرا و از بزر خشخاش و طین
مختوم و عصاره لحیة التیس و صمغ اجاص اسود و کهربا اجزا متساویه شربتی
دو درهم است الی سه درهم و ایضا اصل حی العالم و کهربا از هر واحدی یکجزء
شادنج عدسی نصف جزء شب سدس جزء طین ارمنی یکجزء و نصف شربتی
یکمثقال و نصف در بعضی عصارات قابضه یا گاه بگیرند در او مخدرات
مثل این نسخه زعفران و صندل و حب خباز بری و افیون از هر واحدی
دو درهم لب بلوط منقی سه عدد و نصف شربتی از او جلوزه و ایضا

قشور اصل زبان و قشور اصل بیروح الصنم مشوی و انیسون مشوی و حب کرفس مشوی از هر یک
سه درهم خشخاش اسود دوازده درهم معجون کنند برب انگور شربتی از وی دو درهم
بلیباشد اما در بعضی نسخه قشور اصل زبان را ساقط کرده‌اند و شیخ سیفرماید در قانون
احوط این است که ساقط کنند او را از این نسخه و ایضا سفوف از قرن ایل محرق
صفت دوای جید — و کثیرا مساوات میل کنند برب آس و ایضا این دوا که مدح کرده او را اقدمین
از حکمای یونان بزر مقانی منقاسی جید و حب صنوبر دوازده عدد لوز مقشر
نه عدد بزر خبازی سه درهم شربتی از وی یک درهمی برد بق و اما آنچنانکه مختص
است بمثانه این است که بوده باشد ادویه مشروبه اقوی و مدوات در او اقوی ایضا
و از آنچه نفع از برای او این است که ضماد کنند با سفنجی مغموسه در خل وضع کنند
در جمیع جوانب او و در حالبین و عنداو و این است که استعمال کنند در او مزروقه
بعصارات مثل عصارات لسان الحمل و بطباط و بقلة الحمقا و از ادویه ناقوفرص
قرن — شب مذکور است و قرص محدرات مذکوریت و قرص ایل محرق و کهربا و شادنج
و صمغ و عفص و عصاره لحیة التیس و جلنار و چیزی از شب و در صاص محرق
مغسول و قوی از مخدرات انیونیه و بنجیه و از تدبیر حبس سیلان دم مثانه وضع
محاجم است بر خواصر و اوراک و عانه بدرستیکه این حبس میکند دم را پس تدبیر
کنند بتدبیر علتی برآنچه گفته شد و از اغذیه خیر مشروط در روغ و رمانیه و سماقیه
و هرگاه بوده باشد قوت ضعیفه قوی کنند بمرق قوابض بلحم مدقوق و اطعام کنند
او را با سفیدباجات از قباج و طباهیج و شفانین محضه و حصرم و حب رمان
و لبن مطبوخ و غیر ذلک و هرگاه لابد باشند از شراب بسبب سقوط قوت یا
شدت شهوت بباشامند شراب عفص غلیظ اسود و هرگاه بری شدند از بول
کردن دم و مده بباشامند شراب ممزوج بسبب اینکه جلا میدهد و ادرار میی
نماید و حبس نکنند بول را البته که عود میکند علت فن بیستم در احوال اعضاء
در تشریح انثیان و قضیب و بیان — تناسل از ذکران و او دو مقاله است مقاله اولی در کلیات و در باب
و تشریح انثیین و قضیب بدان بدرستیکه خالق تعالی خلق کرده است
انثیان را همچنانکه دانستی تو دو عضو رئیس از برای تولید منی در ایشان
منی

منی از رطوبت متحلبه بسوی انثیان در عروق مثل اینکه امر طوبت فضل است از طبخ رابع
در بدن کله و آن انضج دم است و الطف او پس متخضخض میشود در این رطوبت روح در
مجاری آنچنانکه میاید بسوی بیضتین از عروق نابضه و ساکنه متشعبه از عرق
نابض و عرق ساکن و ایشان اصل شعب کثیر التعاریج اند و صاحب شعبه پس میریزد
از آن دو عرق رطوبت بسوی اوعیه منی آنچنانکه ذکر شد بسوی احلیل و منزرق میشود
در مجامعت بنا و او جاء طبیعی است بسوی رحم و بلع میکند انزا فم رحم در حال ملاقات
ملاقات — بسبب انفتاح و جذب بالغ هرگاه نمودند دو دفق باهم و دفق در لغت بمعنی ریزانیدن
آب است و انثیان مجوفند و جوهر بیضه جوهریست غددی ابیض اللحم و اشبه بلحم ثدی
و شبیه است دمی که میریزد بسوی بیضتین در لون و ابیض میکند او را خصوصا بسبب آنچه
متخضخض میشود در او هوائیت روح و مجرای آنچنانکه میاید در او مجرا بسوی انثیین و
صفاق جلد اسفل ... — او مجری در صفاق اعظم آنچنانیست که بر عانه است و اما غشای آنچنانکه محشی
شرایین وا ورده است وارد است بسوی انثیین و منشاء او غشا از صفاق
اعظم است همچنانکه دانستی تو در موضع تشریح او و این غشا ایضا متصل است بغشاء
نخاع و متحد است از عروق بسوی برنجی از بیه و تولد میشود تشریح از او نفوذ کننده
و غشای مجلل از برای او ست از برای اینکه نفوذ کند در برنج و تولد برنج از
انغشاست و بتحقیق شناختی تو در تشریح عروق بدرستیکه بیضه یسری را میاید
عرقی غیر عرق آنچنانکه میاید بیضه یمنی را نبود و اما عرق آنچنانکه میاید بیضه
یمنی را میریزد بسوی او دم انضج وانقی از مائیت و بیضه یمنی در جمهور ناس
اقوی از بیضه یسری است و اوعیه منی ابتدا میکند مثل برنج و در هر بیضه برنجی
ملبس است مثل اینکه منفصل است از اوعیه و غیر متکون است از او و هرگاه مماس
کند ملاقی را وسیع میکرد و هر واحدی از ایشان بقرب بیضه التایی که از برای اوست
جوبه محسوسه پس میگردد بسوی ضیق و گاهی وسیع میگردد خصوصا از برای ثنا
مرتبه دیگر بعد از ضیق نزد منتهای او و این اوعیه صعود میکند اولا پس میل
در تشریح قضیب — میکند بر قبه مثانه اسفل از مجرای بول و اما قضیب عضوی است آلی متکون از
اعضای رباطیه و عصبیه و عروقیه و لحمیه و مبدأ منبت او در وبیده است از لحم

عانه رباطی کثیر التعاریج و تجاویف و در اکثر احوال منطبق است و بسبب امتلاء ریح آن انتشار و جاری است کفت این جرم شرایین کثیره و اسعه الفوق الخ لائق است قدر این عضو میآید او را اعصاب از فقار عجز و اعصاب اینجا اینکه منتشر است نزد جالینوس غیر اعصاب مسترخیه اینجا نیست که از او مستفی است و دانستی که عضل مخصوص بقضیب در باب عضل و در قضیب سه مجاری میباشد یکی مجری بول است و یکی مجری منی و یکی مجری مذی و انتشار قوت قضیب از سه چیز است چنانچه ریح او از قلب است و میآید او را حس از دماغ و نخاع و میآید او را دم معتدل و شهوت از کبد و شهوت طبیعیه میباشد گاهی بمشارکت کلیه و اما شیخ میفرماید که اصل او از قلب است در انتشار سبب او امتداد عصب ذکر است طولاً و عرضاً و عمقاً او لا پس امتداد جرم قضیب و انتفاض او از جهت اینکه نفوذ میکند روح و ریح از مسام عصب بسوی جرم او تا باقی ماند نزد انتشار بر استدادت زیرا که اگر بوده باشد مضلع نمیباشد از انچه شبیه است او از برای عنق رحم جیده و نمیباشد لذت تامه و این است دعند این که حاصل شدن این امتداد بجهت این است که میریزد بسوی عصب از ریح کثیره و قضیب مجوف است مثل عصبی که میآید بسوی عینین و این است نزد حکما خصوصاً جالینوس چنانچه گفته است در کتاب قاطاجانس بدرستیکه این امتداد عارض میشود از برای عصب تنها دون شرایین و اورده بعلت اینکه او اگر قبول امتداد میکرد پس ممتد و وسیع میشد در جمیع بدن و گفته اند بعضی از اطبا بدرستیکه شرایین و اورده ایضاً وسیع میگردد در او و این ریح میرساند بسوی قضیب روح کثیره شهوانیه که میآید بسوی قضیب در جمیع اعصاب و شرایین از برای اینکه حاصل میشود باو امتداد نزد جماع پس وسیع میگردد شرایین بسبب امتداد و ممتد میشود در طول و عرض از برای اینکه او قابل است از برای تمدد و اتساع و نفوذ میکند از مسام او روح و ریح بسوی اقسام اعصاب و اربطه و اورده اینجا اینکه در قضیب است نزد شدن تمدد و مصاحب است او را بسوی روح دم بسیار بسبب حرکت روح حیوانی بسوی جهتی که لابد است و مصاحب است او را دم شریانی که غذای او است و حفظ میکند بر او صحت را و از برای این است که جاری میشود بسوی قضیب دم کثیر

وریح

عجز سرین

والانتشار

وسریع میشود نزد انتشار و گاهی تولد میشود از نفس قضیب ایضاً ریح قلیل که او رطوبت کامل النضج است از برای نفوذ که میکند بسوی قضیب مگر بعد از مرور بر اعضاء کثیره و تمام میشود نضج او در او و گاهی تولد میکند در انثیین و عروق که قبل از اوست ایضاً ریاح ناشره از حرارت طابخه از برای منی و گاهی تولد میشود از اغذیه که در او رطوبت فضلیه که تمام میشود نضج او در پس او و تهییا میشود و بسبب این ریح یابس بسبب حراریته که حادث میشود در اینجا که مضطرب است طول او و بسیار است این انتشار در نوم بسبب کثرت روح و ریح در شرایین بسبب عدم یقظه از برای انسان و بسبب کثرت تولد انسان اغذیه روح و ریح که میل میکند بسوی نوم بسوی باطن و بسبب سخونت شرایین که در اعضاء منی است و انجذاب ریح و روح و دم بسوی او و بسیار میباشد انتشار در آخر نوم بسبب کمال هضم در این هنگام بسوی دفع فضلات که از جمله او منی است و مجری او این است که منطبق میگردد بعضی اجزاء او به بعضی و این نافع است از خروج منی بر آنچه سزاوار است پس نفوذ میکند بسوی او روح و ریح و متمدد میکند مجری را طولاً و عرضاً و وسیع میگردد و جهت باقی میماند بر انتقاض مستقیماً پس منزرق میشود بر او بسهولت و سرعت و فاسد نمیگردد مزاج او بسبب طول وقوف او در مجری یا که فاسد میگردد در قضیب مفرط الطول و از برای این است که شدید میشود انتقاض او نزد انزال و معین است بر انتشار اکل آنچه در او است رطوبت غریبه و تولد میگردد از او ریح غلیظه در عروق و این بسبب این است که هضم صاحب قوت نیست بر احاله این رطوبت ریحاً و نیست افناء آنچه احاله و تحلیل غلیظ و نه هضم ثانی بل باقی میماند این رطوبت بحالت خود و ریح متولد از او بسوی هضم ثالث پس مستحیل میشود در او ریحاً و به تحلیل نمیرود از عروق سریعاً پس منتفخ میشود از او قضیب و کثرت استعمال این عضو عظیم میکند اولاً از برای اینکه حرکت منی حرارت غریزیه است بسبب تحلیل آنچه مضاد است او را و مزاحم او است از رطوبات فضلیه و فضول نزد این مقوی است بر جذب آنچه میکشد بسوی عضو از غذا و بر سرعت استحاله او و جودت اغتذاء باو و ترک استعمال او ذبول و هزال میکند او را بجهت اینکه ضعیف میشود قوت هاضمه بسبب بردی که حاصل میشود از عدم تسخن بسبب حرکت و ضعیف میگردد جاذبه بسبب کثرت اجتماع فضول در او پس میباشد اشتیاق بسوی دفع اکثر از جذب و بجهت اینکه ضعیف میگردد حرارت غریزیه بسبب عدم انتعاش بحرکت و لازم

ان حکم

دار د این را ضعف تصرف طبیعت در غذا و لازم دارد این را مخالفت عضو در شهوت
یعنی طلب نفس از برای جماع و سبب او کثرت منی است که متمدد نمیشود با و اوعیه
نزد این یا جذب او و از برای اینکه جذب میکند از او و لذع و از دغدغه در او
و شوق میگردد طبیعت بسوی دفع او بسبب تمدید و لذع و کثرت ریحی که منفتح
میکند ذکر را و ممکن نمیشود انسان از جماع نزد این و حرکت میکند نفس و
باطل میشود شهوت و از برای اینکه عضو هر گاه متمدد و منفتح گردید جذب
میشود بسوی او ریح و روح و دم که جذب میشود بسوی زبه نزد انبساط
او پس زیاد میشود در او تمدد و مشتاق میشود طبیعت بسبب این ایضاً
بسوی دفع که عارض میگردد از برای اصحاب مراق یا تخیل مستحسن که
ذکر شد از برای اینکه تخیلات و همیه میباشد از برای حوادث بدنیه چنانکه
هر گاه خیال کرد شمایل مستحسن را هیجان میکند قوت شهوانیه و تاثیر امور
نفسیه در تولد منی به تولد میشود منی از فضله هضم رابع یعنی از فضله غذاء اعضاء
بعد از هضم بودن پس دفع میکند هر واحدی از اعضاء بسوی اینکه منتهی گردد
در دفع بسوی قرب کبد و برسد این فضله بسوی او پس منجذب میشود در
عروق بسوی انثیین میآید بیضتین را پس میآید بسوی عروق خلقیه به قرب
انثیین است و ظاهر میشود استحالت او که فضول از شان او اندفاع است نه انجذاب
از برای اینکه صالح نمیشود غذای عضوی از اعضا و ممکن است از اینکه گفته اند از اعضاء که دفع
میشود بسوی او فضول قوة جاذبه میباشد مثل کلیه مثلاً که در او قوة جاذبه هست که جذب میکند فضول را
و مهم مثانه و کاهیا و فا [illegible] بعضی از آن رطوبت غذای اعضاء اصلیه است مثل عروق و شرایین و مثل

[illegible]

او و لیسا

او با که یافت میشود از او چیزی کثیر مثبوت در عروق که بتحقیق مسابقت کرد
بسوی او هضم رابع و باقی ماند بجهت غذای عروق یا میرسد بسوی مجانب پس
غذا میشود با او از غیر احتیاج بسوی تغیرات کثیره و باین سبب میکشد بسوی او
و نزد جالینوس و بسیاری از اطبا این است که از برای ذکر و انثی زرعی است
که گفته میشود بر او اسم منی نه باشتراک اسم است بل بتواطؤ و در هر دو آدمی
از این دو زرع قوت تصویر و تصور است باهم نهایت زرع ذکر اقوی است از
در قوت اولی اینکه از او قوت مبداء تصویر است باذن الله تعالی و زرع انثی
در قوت ثانی اینکه از او مبداء تصور است یعنی مبداء انعقاد صورت و
این است که مندفق میشود در قرن رحم و بلع میکند آن را فم رحم بجذب شدید منی ذکر موضع
و منی انثی میریزد از داخل رحم از اوعیه و عروق بسوی حبل و این است
حاصل مذهب فلاسفه و دلیل ایشان این است که شیئی واحد نمیباشد
قابل و فاعل و رد کرده است بر این دلیل شیخ رئیس قدس سره و بعض ما بیده
شیئی واحد بسیط از غیر تعدد آلات است و قوابل نمیباشد چنین
بسبب اینکه منی مرکب است از اجسام مختلفه و زعم جالینوس این است که
در هر دو منی قوة عاقده و منعقده میباشد نهایت عاقده در ذکوری اقوی
است و منعقده در انوثی اقوی است و اما در معنی اولی اینکه نامیده شده
است دفق رجل منی و نامیده شد دفق انثی منی و فی الحقیقت این
از منی رجل حار و نضیج و ثخین است و منی مراة خلطی است از خون حیض
و او اندکی صاحب نضج است و مستحیل میشود قلیلاً و دور نیست از دموی
بعد از منی رجل و باین سبب نامیده است او را فیلسوف متقدم طمث
و میگوید بقراط بدرستیکه منی ذکر هر گاه مخلوط شد فعل میکند بقوت
و میباشد از برای جرمیت او مدخل بسیاری در تقوم جرمیت بدن مولود
پس بدرستیکه این از منی انثی است و از دم طمث بل اکثر عنایت در
جرمیت روح مولود [illegible] این است و عند این نیست که منی ذکر مثل
انفحه فاعله در لبن است و اما منی انثی او اساس است از برای جرمیت

بدن مولود و هر یک از دو منی تولد میشوند از دم لطیف حار رطب و حی و ممکن است
از اینکه گفته است بقراط چنانچه قوت عاقده در منی انثی تمام نمیشود فعل او مگر
بمنی ذکر پس همچنین قوت منعقده الجنانیکه در منی ذکر است تمام نمیشود فعل
او مگر بمنی انثی از برای اینکه مزاج الجنانیکه مستعد میشود باو منی بجهت قبول
نفس حاصل نمیشود از یک منی بل متوقف بر امتزاج دو منی است این است
که منی مزاج میگردد قابل از برای صور هرگاه بوده باشد معتدل المزاج اعنی
با ممزوج شدن منی ذکر و همچنین است حال منی ذکر چنانچه او فاعل است از
برای قوت تصویر هرگاه اعتدال امتزاج منی مزاج باو باشد و گفته اند بعضی
از فلاسفه حصول ولد از منی واحد جایز است و واقع نهایت او قلیل است و
نادر اما معرفت صحت این دو قول بسوی عالم طبیعی است و نلیست بر طبیب
لازم که بشناسد حق این دو قولرا و ایضا بقراط گفته است و معنی قول او
این است که جمهور ماده منی از دماغ است و او نازل میشود از دو عرق الجنانیکه
خلف اذنین است و سبب این است که قطع ان دو عرق موجب قطع
نسل است و مورث عقر است و میباشد لبنی و وصل بنخاع از برای اینکه
دور نلیست از دماغ و از انچه شبیه میشود او را مسافت طویله پس متغیر میشود
مزاج این دم و مستحیل میشود بل میریزد بسوی نخاع پس بسوی کلیه پس بسوی
عروق الجنانیکه میاید بسوی انثیین و شناخته است جالینوس که مورث
قطع این دو عرق موجب عقر است و قطع نسل یا نه و انچه شیخ میفرماید که
من دیده ام این است که منی نلیست واجب که بوده باشد از دماغ تنها
و این است که میباشد خمیره او از دماغ و صحیح است انچه گفته است او را
بقراط از امر دو عرقین بل واجب است اینکه بوده باشد تولد او از هر عضو
رئیس و این است که تولد میشود عضو از عضو ناقص عضو ناقص دلایل
امزجه اعضای منی طبیعیه علامات مزاج حار ظهور عروق در ذکر است
و صفن و غلظ و خشونت اوست و سرعت رو بیدن شعر بر عانه و مایلی
او و خشونت و کثرت و کثافت شعر است و شناختن معرفت منی این است

که صالح کنند تدبیر او را و تامل کنند از لون منی علامات مزاج بارد او خلاف این علامات
میباشد علامات مزاج رطب رقت منی است و کثرت او و ضعف نفوذ علامات
مزاج یابس خلاف این است بسا هم که بیرون میاید منی متخبط علامات مزاج حار
یابس غایت جوهر منی است و سبوق او و شهوت را منزد مباشرت بدفق او و میباشد
شهوت او شدیده و سریعه و نفوذ او قوی و او قطع میشود از جماع ابصار رعت
و هرگاه افراط شد حر و یبس میباشد قلیل الماء و قلیل الانزال با کثرت
انتشار و اما شعر بر عانه و فخذین و مایلی عانه میباشد کثیف و بسیار علامات
مزاج حار رطب میباشد منی اکثر از حار یابس نهایت شعر در او اقل است
و علاق کم تر و قوت اشد بر کثرت جماع و شهوت و انتشار نلیست اکثر و متضرر
میگردند بترک جماع مفرط و میباشد کثیر الاحتلام و سریع الادراک علامات
مزاج بارد رطب او دیر اشتهاست شهوت و جماع را و رقت منی و قلت
علوق و دیر رو بیدن شعر و قلت و ضعف او علامات مزاج بارد یابس او
غلظ منی است و قلت او و مخالف حار و رطب در وجوه کلها علامات امزجه
غیر طبیعیه او عروض علامات الجنانلیست که او علامات مخالف است از
برای طبیعیه بعد انچه نمیباشد و دلالت میکند بر تفاصیل او حس در منافع
جماع این است که جماع هرگاه واقع شود در وقت تابع است او را استفراغ فضول
و تخفیف جد و مهیا میشود جد از برای نمو مثل اینکه او هرگاه گرفت از غذای
دیگر چیزی مثل مغضوب متحرک میشود طبیعت از برای استقاضه حرکت قویه
که تابع است او را تاثیر قوی و معین است او و انچه در مثل این از استسباع و کاهی
تابع است او را دفع فکر غالب و اکتساب بسالت و حطم غضب مفرط و زرانت
و این است که نفع دارد از مالیخولیا و از بسیاری از امراض سودا با انچه منشط
است و با انچه دفع میشود دخان منی مجتمع از ناحیه دماغ و قلب و نفع دارد
از اوجاع کلیه امتلائیه و از امراض بلغم کلها خصوصا در انچه حرارت او
غریزیه قویه و همچنین مقتضی شهوت طعام است بسا هم که میکنند مواد او را می
که حادث میشود در اربطین و بلیضتین و هر کس که برسد نزد ترک جماع

واخفقان ستی ظلمت بصر و دوار و ثقل سر و اوجاع حالبین و حصوین و ادوام او
پس بدرستیکه معتدل از جماع شفا میدهد ایشانرا و بسیار کسان هستند
که مزاج ایشان اقتضا میکند جماع را پس ترک کنند او را سرد میشود بدن
ایشان و سایر احوال او و ساقط میشود از برای ایشان شهوت طعام
حتی قبول میکنند طبع ایشان طعام را و اصلا قذف میکنند انرا و هرکس که در
بدن او بخار دخانی باشد بسیار جماع از برای او نفع دارد و سبک میکند
انرا و زایل میشود از او انچه خوف میکنند از ضرر اخفقان بخار دخانی
و گاهی عارض میشود از برای رجال از ترک جماع و از نگاه منی و برد منی و استحاله
او بسوی سمیت بسبب اینکه میغرسد منی بسوی قلب و دماغ بخار دخانی
ردی سمی همچنانکه عارض میشود از برای نسا از اختناق رحم و چون
استفراغ واقع گردد زایل میگردد مرض در مضار جماع و احوال او در ذات اشکال او
بدان بدرستیکه جماع استفراغ میکند از جوهر غذای اخیر پس ضعیف میکند
اضعافی که ضعیف میکند مثل او استفراغات دیگر و استفراغ میکند
از جوهر روح چیزی کثیر الذات و جماع بسیار سریع میشود بسوی تبرید
بدن و تیبیس او و بسبب کثرت استفراغ رطوبت و تحلیل میرود ارضا
حرارت غریزیه و ازینها کروت و بهیجان میاید منی اول از برای حرارت
دخانیه غریبه حتی بسیار میشود بر عانه شعر پس بعاقب میشود ادراک تبرید
تام و اضعاف حواس از بصر و سمع و حادث میگردد از برای سافلین
او فتوری و وجعی و گاهی شبیه است حال او بصرع خفی بسا غالب میگردد
برادسود ابس صفرا و عارض میشود از برای او دوار از ضعف و شبیه است
او را بدلیل غل در اعضا و میگردد از برای افراد صلب و عارض میشود
از برای او طنین و بسیار انچه عارض میشود از برای ایشان حمیات حاده
است و هلاک میشوند در انجمات و گاهی حادث میگردد از برای ایشان
رعشه و ضعف عصب و سهر و جحوظ عینین همچنانکه عارض میگردد و دم نغج و
و عارض میشود از برای ایشان صلع و ابرده و وجع ظهر و کلی و مثانه
وظهر

وظهر کرم میشود در اول و بعد حذف میشود ماده وجع بسوی او و گاهی بحدث میشود
از برای ایشان قولنج و عارض میشود از برای ایشان بحر و نتن فم و بخور و کسانیکه
میباشد در بدن او اخلاط ردیه مراریه عارض میشود از برای ایشان قشعریره و کسانیکه
بوده باشد در بدن او اخلاط عفنه ظاهر میگردد از او بعد از جماع رایحه منتنه
و کسانیکه بوده باشد ضعیف الهضم حادث میشود باو بعد از جماع قراقر و بوصی
که مبتلا میباشند بمزاج ردی عارض میشود از برای ایشان کرب و ثقل بدن
و سر و ضجر و کثرت احتلام و باید مهاجرت کنند از جماع و اولی و انسب اجتناب
جماع کسانیکه میباشند که میرسد ایشانرا بعد از جماع رعده یا برد یا ضیق
نفس خفی و خفقان و غور عین و ذهاب شهوت طعام و هرکس که صدر او
علیل باشد یا ضعیف یا بوده باشد ضعیف المعده پس هرگاه ترک جماع کنند
میباشد از برای او وفق و انسب و اجتناب کنند از جماع انچنانکه ساقط
کرده باشند جنین را و از برای جماع اشکال ردیه میباشد مثل اینکه
سوار شود مراه بر رجل پس این شکل بسیار ردی است در جماع خوف کنند
از او ادره و انتفاخ و قروح احلیل و مثانه بسبب عنف انزراق منی
و شک نیست اینکه سیلان میکند چیزی از او در احلیل اعنی از منی زن
بدان بدرستیکه حبس منی و مدافعه او مضار است جدا بسا که میکشد بسوی
غایب شدن یکی از بیضتین و واجب است اینکه مجامعت نکنند در حالتی که
حاجت افتد بسوی براز و بول متحرکه و نه بار یاضت یا حرکت یا عقیب افعال نفسانی
قوی مثل هم و غم و غضب و خوف و حزن و اتیان غلمان قبیح است نزد جمهور
و محرم است در شریعت نبوی و او از یک جهت اضر است و از یک جهت
ضرر او کمتر است اما از جهت اینکه طبعیت محتاج است در او بسوی حرکت اکثر
بسبب بیرون کردن منی پس او اضر است و اما از جهت اینکه منی نمیریزد
از او در یختن بسیاری همچنانکه میباشد با نسا پس ضرر او اقل است
او در حکم مباشرت دون فرج است در اوقات جماع واجب است
اینکه مجامعت نکنند در امتلا بدرستیکه او منع هضم میکند و واقع میشود

درامراض انچنانکه موجب است ادرا حرکت برامتلا برامتلا ایقاع اسرع واصعب
وهرگاه اتفاق افتد ازبرای یکی این پس سزاوار است اینکه حرکت کند بعد
ازاوائل کی ازبرای اینکه قرار گیرد طعام درمعده پس بجوابد انچه ممکن باشد
واین است که مجامعت نکنند برخوا، معده ایضا بدرستیکه این اضر است
واحمل بر طبیعت واقتل ازبرای حار غریزی واجلب ازبرای ذوبان ودق
بل واجب است اینکه بوده باشد نزد انحدار طعام ازمعده واستکمال هضم اول
وثانی وتوسط حال درهضم ثالث واین مختلف است درمردم پس بعضی
ازمردم جماع میکنند درمثل این حالت دراوایل لیل ومیباشد این اوفق
اوقات جماع ازقبیل مذکور وازجهتی دیگر این است که نوم طویل درعقب
اوست وثابت است باو قوت وقرار میگیرد منی دررحم بسبب نوم مراه
وواجب است اجتناب جماع بعدازتخمه وبعداز استفراغات قویه انچی و
اسهال وهیضه وذرب کاین دفعة وبعداز حرکات نفسانیه وبدنیه و
نزد حرکت بول وغایط وفصد وذرب قدیم با که سبک میکند اورا جماع
بسبب تخفیف وجذب او ازبرای ماده بسوی عنید جهت امعا وواجب است
اینکه اجتناب کنند در زمان وبلد حادین واجتناب کنند جماع ازهرکس
که گرم باشد بدن او یا سرد نهایت سخونت اسلم است ازبرودت وهمچنین
بعداز رطوبت بهتر است ازبعد یبوست واجود اوقات جماع معتدلین
وقت اعتدال است که نه گرم باشد بسیار ونه سرد والطف فصل بهار است
واخبث فصل پاییز ودر زمستان وتابستان بین بین است ذرمنی
مولد وغیر مولد بدان بدرستیکه منی سکران وشیخ وصبی وکثیر الجماع تولد میشود از
او ومنی باوف الاعضا کم است که تولد کند سلیم وهرگاه طولانی باشد وقف قضیب
مسافت حرکت منی پس دفا کند حرارت وتحقیق میشکند حرارت غریزیه را
وتولد میشود دراکثر امر درعلامت جماع کردن میباشد بول او صاحب خطوط
وشعابیب ومختلط است بعضی به بعضی در نقصان باه یا اینکه میباشد
سبب در نقص قضیب یا در اعضاء منی یا در اعضای رئیسه ومایلی او
یا در عضو

یا در عضو متوسط میان رئیسه واعضاء جماع یا بسبب اعضای مجاورت مخصوص است یا بسبب
قلت نفخ است در اسافل بدن یا قلت نفخ است در بدن کله اما کاین بسبب نقص قضیب
پس سوء مزاجیست دراو واسترخاء مفرط واما کاین بسبب انثیین واوعیه منی یا
بسبب سوء مزاج مفرط یا با یبس وارد است یا میباشد یبس مستولی براو تنها و
وگاهی میباشد بسبب قلت حرکت منی وفقدان او بسبب لذع مهیج حتی قوی میباشد
دراو منی بسیار وهرگاه مجامعت کردند نازل میشود جمود او واحتمال دارد اینها با
مع ذلک امتلا ازبرای اینکه اوعیه منی گرم میشود در ایشان پس گرم میشود منی ورقیق
میگردد واما کاین بسبب اعضای رئیسه یا اینکه ازجهت قلب است پس منقطع میگردد ماده
روح وریح باشره ویا ازجهت کبد است پس منقطع میشود ماده منی یا ازجهت دماغ است
پس منقطع ماده قوت حساسه یا ازجهت کلیه است وبرد وهزال وامراضی که عارض میشود
میشود ازبرای او واعنی ازبرای کلیه یا ازجهت معده است بسبب سوء هضم وکل این یا
بسبب ضعف مبدا است ویا بسبب انسداد مجاری میان اعضای جماع است وبسیار
انچه میباشد ضعف کاین بسبب دماغ تابع است ازبرای ضربه وسقطه واما سبب
انچنانکه بجهت اسافل است یا اینکه میباشد بارده ویا حاره جدا یا یابسة المزاج پس
معدوم میشود دراو نفخ ولیف نعم المعین حتی اینکه بسیار گردد هرگاه نفخ در نطفه
نعوظ میاورد واصحاب سودا کثیر النعوظ اند بسبب کثرت نفخ در ایشان همچنانکه در مالیخولیا
واما سبب در مجاورات مثل انچه عارض میشود ازبرای کسانیکه قطع میشود از ایشان
بواسیر ومیرسد مقعد او را الم واضر است این عصب مشترک میانه مقعده وعضل
او ومیان قضیب وازانچه موهن جماع است امور دهیه است وفتنی بعداز وقتی
مثل بغض مجامع یا احتشام او یا خوف ازسلطان وگاهی میباشد بسبب درایق
ترک ونسیان نفس ازبرای جماع وانقباض اعضا ازاو وقلت اشتغال طبیعت
بتولید منی همچنانکه منتقل میباشد بتولید لبن در فاطمه کما قال علی ع المنی فی
الرجل کاللبن فی الفاطمة اذا حلب در واذا ترک فر بدان بدرستیکه انعاظ
سبب ادریح است که پیدا میکند میشود از منی یا عنید منی وبرد وحر جمیعا مضادند
ازبرای ریح چنانچه برد تولد میکند انرا وحر تحلیل میبرد انرا وقلت تولد او مثل

تولد رطوبت معتدله و حرارت انچنانکه بوده باشد بقدر او و از انچه معین است
بر این رکوب خیل است از برای کسانیکه معتاد باشند بر سواری و از برای کسانیکه
کلیه و بابلی او رطب باشد یا نحو ذالک بارده و اما کسانیکه بوده باشد کلیه ایشان مزاج
یابسه و حاره استعمال نکنند رکوب خیل را پس اوضارات و موزنه اعلم و عصر
العلامات اما کاین از استرخاء قضیب یا برد مزاج عصب پس شناخته از اینکه میشود
غلبه باشد انتشار و نلبست که فراهم و جمع شود در ما بارد پس اگر ملیباشد منی غزیر
و سهل الخروج و بسا که بوده باشد انزال بلا انتشار با هم که بوده باشد با او خفت
بدن و ضعف بدن و غلبه باشد در شهوت نقصانی و اما کاین بسبب خصیه و اعضا
منی این ملیباشد بسبب برد و دلالت میکند بر او عسر خروج منی از قلت و برد
لمس و هرگاه بوده باشد بسبب برد و قلت منی پس این است که غلبه باشد منی اندک
و خروج او دشوار و ملیباشد اکثر او با نحافت بدن و قلت لحم و دم و ملیباشد که
ترطیب نفع میرساند بایشان اعنی از استحمامات و اغذیه و اما کاین بسبب
اعضای متقدمه بر اعضای جماع پس هرگاه بوده باشد از کبد و کلیه کم است شهوت
بل غلبه باشد هضم و شهوت و تولد دم بر انچه سزاوار است و هرگاه بوده باشد از
قلب کم است انتشار بسا که ملیباشد انزال بلا انتشار و ملیباشد نبض ضعیف
و لین و حرارت بدن ناقصه و هرگاه بوده باشد از دماغ کم است حس و حرکت منی
و غلبه باشد دغدغه متقاضیه بجماع از انچه بهیجان میاورد او را و دلالت میکند
بر او باحوال حواس و عین خاصه و خصوصا هرگاه بوده باشد بعد از ضربه
یا سقطه که میرسد دماغ را بسبب استرخاء عصب و نخاع و از برای هریک از قلب
و دماغ و کبد در ضعف علامتی است که بتحقیق گذشت و از برای کلیه در امراض او
علامتی است که شناختی تو در اینجا و اما کاین از قلت نفخ در اسافل پس این
است که دیده شود قوای اعضا سلیمه و دیده میشود ضعف در انتشار فقط با
قوت قلب و کلیه و شهوت منی و هرگاه استعمال کنند منفخات انفع است از
برای او و اما کاین بسبب قلت حرکت منی و قلت لذع او پس علامت او
این است که بیرون میاید نزد جماع منی بشتاب و جامد و اکثر این تابع مزاج

وکاهی

وکاهی اتفاق میافتد اینکه بوده باشد منی بسیار بنهایت ساکن است بر انچه کفته شد
و سمان عاجزند از جماع بسبب اینکه میکیرد لحم اکثر نصیب از اصل و هرکس اراده
کند کثرت جماع را حق بر او این است که تقلیل حمام کند بسبب کثرت عرق و ترک فصد
انچه ممکن باشد انفع است و استعمال تمریخ و تدهین کنند با دهان حاره که این
قوت میدهد کلیه و اوعیه منی را العلامات هرگاه شناختی بدرستیکه سبب در
اعضای رئیسه است واجب است که قصد علاج او کنند و هرگاه بوده باشد سبب
برد در اعضای رئیسه و این اکثر است پس نیست چیزی مثل مثرودیطوس بدرستیکه
او اقوی دوائیست از برای این و نسخه او این است بکیرند از زعفران و مر و
غاریقون و زنجبیل و دارچینی و کثیرا از هر واحدی ده دراهم و از سنبل
و کندر و تالسفیس و او دو را بلبلی است و اذخر و عیدان بلسان و قسط
و اسطوخودوس و سلیسا لیوس و کما فیطوس و قنه و بنابیت و از علک
البطم و دار فلفل و عصاره لحیته التیس و جندبیدستر و مالابتری و از سادج
هندی است و میعه و جاوشیر از هر واحدی هشت دراهم و از سلیخه و
فلفل اسود و فلفل ابیض و سورنجان و جعده و سقوردیون و دو قو
و اکلیل و حنطیانا و دهن بلسان و حب بلسان و افراص قوقون و نقل
از هر واحدی هفت دراهم سداب دو درهم اشق و سنبل رومی و مصطکی
و صمغ اعرابی و فطراساليون و فودنج و بزر رازیانج از هر واحدی
پنج درهم انیسون و وج و موسکبینج و اسارون از هر واحدی سه دراهم
افیون و ورد احمر و دیقطامون از هر واحدی پنج درهم فو و اقاقیا
و ناف سقنقور و بزر هیوفاریقون از هر واحدی چهار درهم و نصف
شراب ریحانی و عسل کف کرفته مقدار کفایت نفع دارد اینکه بخیسانند
بشراب و مخلوط کنند بعسل و حفظ کنند و استعمال کنند بعد از شش ماه و
شربتی از وی مثل بندقه با انچه صالح است از اشربه و در این نسخه ادویه
هست که نیست در نسخه جالینوس و او سیزده ادویه است و این است
غاریقون و سورنجان و سداب یابس و اشق و دیقطامون و کثیرا

لسنخ مثرودیطوس

واسارون واسطوخودوس وکافیطوس واکلیل وعیدان بلسان وفلفل
اسود ومقل ودر نسخه جالینوس دو دوا ملیبا شد که نلیست در این نسخه
وآن دو دوا این است اصل سوس وبلح ودر نسخه دیگر یک دوا است که نلیست
صفت قوقیون
در این نسخه وآن بزر سداب است صفت قوقیون مستعمل در مثرودیطوس
بلبیت
بگیرند زبیب منزوع العجم چهار درهم علک البطم چهار درهم اذخر وبرازه هر یک
دوازده دراهم دارچینی ومقل ازرق واظفار طیب وسنبل رومی وسلیخه
واکلیل الملک وسعد وحب الغار از هر واحدی سه دراهم قصب الذریره نه
دراهم زعفران یکدرهم قفر الیهود دو درهم ونصف واین نسخه سابور بن
سهل است وزیادات در او قفر الیهود ودر نسخه ابن سرابیون زیاد است دارشیشعان
دو درهم ونصف ودر نسخه دیگر اسارون دو درهم ونصف ودر هر کسی که
عاجز باشد از باه بسبب بردی که در هر عضو او باشد یا ضعف وان
نسخه دبید کرکم
برای کبد نافع است مثل دبید کرکم وامروسیا وسنجرینا ونسخه هر سه
بتفصیل مذکور خواهد شد صفت دبید کرکم بگیرند سنبل الطیب ومرو
سلیخه وقسط وفقاح اذخر ودارچینی وزعفران از هر یک یکجزو بکوبند
وببیزند وبخیسانند در شراب یکروز ویکشب در مثلث ومخلوط کنند جمیع را
ومعجون کنند بعسل کف گرفته وبکنند آنرا در ظرفی وبردارند شربتی از
نسخه امروسیا
وی یک مثقال است نسخه امروسیا بگیرند از دو قو واو بزر جرجیر بری
وکمون کرمانی وعیدان بلسان وسلیخه وفودنج نانا وفقاح اذخر وبزر کرفس
از هر واحدی یکدرهم واز دار فلفل وقسط از هر واحدی نصف درهم سه
دراهم فلفل ابیض نصف درهم حب الغار ده عدد ودج وزعفران از هر
واحدی دو درهم جمع کنند این ادویه را سحق ونخل ومعجون کنند بعسل
نسخه سنجرینا
منزوع الرغوه شربتی از وی بقدر بندقه بماء حار نسخه سنجرینا بگیرند
جندبیدستر وافیون ودارچینی واسارون وفو ومو ودوقو از هر
واحدی یکدرهم دار فلفل وفتنه وقسط از هر واحدی شش درهم زعفران
نصف درهم بکار برند آنچه باید کداخت بماء عسل وبکوبند یا بیزند را وحل کنند
قند را

قند را با عسل ومعجون کنند واستعمال کنند بعد از شش ماه شربتی نصف مثقال بما فاتر بر ریق
صفت دواء المسك
وبعد [illegible] نسخه او این است بگیرند از زرنباد ودرونج از هر واحدی وزن
یکدرهم [illegible] وبسد وابریشم محرق از هر واحدی وزن یکدرهم ونصف بهمنین
و[illegible] وسنبل هندی وقاقله وقرنفل وجندبیدستر واشنه از هر واحدی
[illegible] درهم زنجبیل ودار فلفل از هر واحدی چهار دانق مشک یکدانق ونصف
[illegible] بکوبند وببیزند ومعجون کنند بعسل شهد خام که نرسیده باشد باو آتش
واستعمال کنند بعد از شش ماه شربتی از او وزن نصف مثقال بما فاتر ومفرحات
لایقه وهرگاه بوده باشد سبب در کلیه معالجه کلیه کنند در اول بعلاج آنچنانکه از
برای او ذکر شد واکثر او با اسفناخ است چنانچه اسفناخ ظهر وکلیه نافع است در نعوظ
وهرگاه که گردی اینرا معالجه کنی بباقی علاج وادویه طیبه وسعوطات طیبه مرطبه نافعه اند
برای دماغ واز برای قلب ایضا وقوت دهند دماغ را تا اینکه قوت بگیرد عصب وچون
صاحب قوت شد عصب شدید میگردد انتشار نزد نفوذ روح وریح در عصب بدن سینکه
هرگاه بوده باشد ضعیف وسستی قبول نفوذ نمیکند از روح وریح وهرگاه قبول
نفوذ نکرد اثر نمیکند روح وریح در او وملیبا شد روح نفسانی که میآید بسوی قضیب
نحو حرکت نزد جماع قوی گردد وهمچنین قلب واز برای قلب آنچه نافع است دواء المسک
مذکور است وتریاق فاروق ومثرودیطوس مذکوره وهرگاه بوده باشد سبب
ورنجبیل
قلت نفخ در اسافل وملیبا شد سبب قلت برد در اکثر استعمال کنند دلک لطیف
ومروخات آنچنانکه زود است که ذکر او بشود واستعمال دارچینی بسیار پس استعمال
حبوب منفخه در اغذیه مثل لوبیا وحمص وباقلی وبصل وعلج واقع در او چیزی مثل حلبیت
زیرا که در هر یک از ایشان رطوبت فضلیه هست وحرارتی که معین است بر احاله ریاح
وهرگاه بوده باشد سبب در او قلت نفخ از حرارت بدرستیکه حرارت محلل ریاح است
وبتحلیل میبرد ماده ریاح را استعمال کنند تبرید وتعدیل مزاج با بزرنات ومروخات
واطلیه واغذیه وتناول آنچه در او برد ونفخ است مثل کمثری ونوت شامی وباقلی
وخوخ ولبن وماست بدرستیکه در او رطوبت فضلیه غلیظه است که قوت عیدد [illegible]
حرارت را وهرگاه بوده باشد سبب ضعف بدن واجب است اینکه قوت دهند
یعنی صاحب قوه نیست حرارت بر تحلیل آنها بل تحلیل ریاحها

بدن را کله با غذیه مقویه مثل اسفیدباجات و مطنجنات و اشویه و کبابات از لحوم و
هرایس و بیض نیمبرشت و شلجم و لبن و سمن و خبز سمید و لبوب مثل لوز و جوز
و نارجیل و فستق و فندق و حلوز و حبة الخضرا و انچه اشبه باین است منو بله
و مبزره مخلوطه ببصل و نعناع و کراث و حلبه و حندقوقی و جرجیر و جزر و آودو
صنف است بستانی و بری و آو تولد میکند منی را و صاحب نفخ و مهیج شهوت جماع است
و همچنین قوت دهند بدن را با ستحمامات واجبه و مروخات مقویه مثل دهن
سوسن و دهن بان و هرگاه اتفاق افتد بسوی زیادتی تسخین بکر دانند دراو
مشک و جندبیدستر و غیر ذلک و هرگاه بوده باشد سبب برد اعضای منی معالجه کنند
باد ویه مسخنه و هرگاه بوده باشد سبب یبس معالجه کنند بمرطبات حاره از انچه ماکول است
و هرگاه بوده باشد سبب حرا اعضای منی نفع دارد هر مبرد و مرطبی باعتدال مثل
ماستبهر بالبنی که طبخ شده باشد دراو بقلة الحمقا و هرگاه بوده باشد یبس معالجه
کنند بمرطب معتدل بحامات و صفرة البیض و لبن حلیب مطبوخ و بتحقیق بکردانند
دراو قمل و ترنجبین و اغذیه اسفیدباجات و ترطیب با دهان بارده حتی دهن
خس و قرع و بشراب رقیق و احسا لبنیه از حبوب و بضح و دعه و هرگاه بوده
باشد سبب برد اعضای قضیب و استرخا او معالجه کنند بعلاج انچنانیکه از برای
استرخاست و برد و قوت دهند عصب را بمثل انچه گفته شد در باب مثانه و واجب
است اینکه اجتناب کنند جماع را بعد از استفراغات و تعب و بطضراع و حرکات
نفسانیه بدرستیکه این ضعیف میکند جماع را و اجتناب کنند از جماع متواتر
کثیر و هرگاه عارض شد این امساک کنند از جماع و هرگاه بوده باشد از کثرت
باه گاهی قطع کنند باه را و اجتناب کنند از تخمه و هرگاه عارض شد تخمه تخفیف
غذا کنند و جودة هضم و قوت دهند معده را و واجب است اینکه تقلیل شرب
ما کنند بدرستیکه شرب ما اضرارات باه و اعنی تخمه و اجتناب کنند هر علتی
که از برای ریاح و مجفف است مثل سداب و مرزنجوش و صعتر و فودنج و مرماحوز
و کمون و بزر فنجنکشت و هر مجفف با برد مثل عدس و خرنوب و جاورس و حماض
و هر مبرد شدید التبرید مثل مخدرات و مثل کافور و بزر قطونا و ورد

و نیلوفر و واجب است اینکه اجتناب کنند از جماع حایض و جماع عجوز و این در سن چهل
و پنج است الی پنجاه و جماع معیوبه و جماع بکر و جماع انچنانیکه نرسیده باشد که انچه
نرسیده نسا را بدرستیکه جمیع این ضعیف میکند قوت اعضا جماع را بخاصیت
و هرگاه بوده باشد سبب در نقصان باه کثرت ترک جماع بتدریج کوشند بسوی او حتی ببسبب
عود کند طبیعت و بکیرد در تولید منی و هرگاه بوده باشد سبب از وهم مجتنب شوند
بسوی ازاله سبب و عمده در تقویت باه بر اغذیه اکثر است از ادویه از برای اینکه
از اغذیه متکون میشود منی و بسیار میکردد و او عمده است در تقویت و بعضی
از ان اغذیه متکون میشود ارواح و ریاح و بعضی از ان تقویت اعضای رئیسه
و غیر رئیسه میکند و قوت میدهد اعصاب و عضل را و برمی انگیزانند قوی را
بخلاف ادویه بدرستیکه ادویه نیست مدخلی از برای او مگر بعرض از حیثیتی که
صالح میکند مزاج را نفع دارد و از تدبیرات نافع این است که بخوانند بر ایشان
اخبار مجامعین را و کتبی که تصنیف شده است در باب جماع و اشکال او و آن
کتاب مشهور است بالفیه شلفیه و تفکر کنند در او و استعمال کنند مروخات و دلوکات
انچنانیکه ذکر شد و نظر بسوی سفاد حیوانات باعث است بر هیجان شهوت
و اما تدبیر مخصوص باسم باهی و اکثر متوهم شدن باو مثل تسخین است و ترطیب
و تفتیح و تسخین ظهر و کلیه بانچه دانسته شد از دلوکات و مروخات مثل دهن
بان و دهن قسط مسخن و اما مستعملات مخصوصه باسم اینکه او باهیه است
پس او ادویه نافع است از برای برد عصب مسخنا و شربا و ادویه انچنانیکه در او
نفع است در هضم ثانی و ثالث و تسخین و نفخ از برای رطوبت غریبه و ادویه
انچنانیکه فعل میکند بخاصیت و اغذیه انچنانیکه تولد میشود از او دم حار رطب
غزیر و مع ذلک در او باشد نفخ و لزوجت و متانت مثل حمص و لوبیا و اغذیه
که ذکر شد و احسن استعمال او این است که بوده باشد عقیب حمام رطب و تمریخ
بدهن زنبق و سوسن و نرجس یا مثل او و میل کنند بیض نیمبرشت که بپاشند
بر او ملح سقنقور یا مثل قبل از طعام و هرگاه تناول کردند طعمه باهیه بپاشند
بعد از او شراب ریحانی اندکی پس بیایند بسوی فراش و بشوینه هر دو پا را با آب

کرم و استعمال کنند مروخات و مسوحات منفظه و ما ذکر کردیم از قول اطبا در این
زمان این ادویه و اغذیه را و اشاره میکنیم ایضا بسوی مواضع ادا انچه موافق
است از برای اقسام ضعف باه بدان بدرستیکه هرگاه بسیار شد از ادویه باهیه د
بدن او صاحب حمی شد و امتلایی واقع شد از کثرت خون و حرارت او فصد کنند
و معادل کنند طبیعت را پس عود و واجب است اینکه مبالغه در تحلیل نکنند بسبب
اینکه میکشد بسوی تجفیف و هرگاه استعمال کردند ادویه و اغذیه باهیه را میل کنند
در عقب او شراب ریحانی ذکر ادویه مفرده باهیه اما بزور مثل بزر شلجم و کرنب و انجره
و نرمس و جرجیر و جزر و ایشان دو صنفند بستانی و بری و فودنج بستانی و او
بغنع است و بزر هلیون و فجل و بزرا و بزر کتان چنانچه گفته است جالینوس
که او ممتلی است از رطوبت فضلیه و حرارت معتدله و بزر رطبه و بزر بطیخ و بزر کرفس
و فطر اسالیون و قردمانا و فلافل ثلثه اعنی فلفل ابیض و اسود و دار فلفل و
هیل بوا و سمسم و بزر رشاد و حب بان و دهن او و حب قلقل و حب ذلم و
حبة الخضرا و حلبه و خصوصا مطبوخ بعسل و اما حبوب مثل حمص و باقلی و لوبیا
و انچه شبیه باشد بایشان و اما فوه و حشایش مثل دارچینی و قرفه و بسباسه و خنک
و طالیسفر و اما البوب مثل حب صنوبر و زبان گنجشک و لوز و فستق و فندق
و اما صموغ و کتیرا و حلتیت بدرستیکه او حار و منفخ است جدا و هرگاه بیاشا
مد مبرود از او یک مثقال یا دو مثقال بحسب حاجت با شراب عظیم النفع است و اما
اصول و قضب مثل اصول لوف و بهمنان و زرنباد و قسط حلو و خصی الثعلب پس این
اقوی است در انعاظ و اصل حرشف اعنی بیخ کنگر و بصل و خصوصا مشوی و اسفیل
شوی و شقاقل و زنجبیل خصوصا مربیان و خولنجان و اذعرد فی است مشبعه
صاحب عقد اعنی گره و لون او میان سواد و حمره است و در او رطوبت فضلیه هست که بسیار
میکند منی را و نعوظ میآورد نعوظ شدیدی و گفته است صاحب جامع که استعمال او
در باه از احسن طرق است چنانچه هرگاه بگیرند از او نصف مثقال با یکدرهم و بکوبند
و بیزند و بیاشامند بر نصف رطل از لبن حلیب بقری و بیاشامند بر ریق
او غایت است در امر باه و این مجرب است و صحیح و عاقر قرحا و اصل خنک و متر و
اسارون و بوزیدان و مغاث و سورنجان و لعبه بربریه خاصة پس بدرستیکه او مهیج است
مثل

استعمال

دهلیون

مثل شراب در جمیع بدن و سعد ایضا شربا و مسحا و اما حیوانات مثل ضب و ورل و او
جانوریست طویل الذنب و صغیر الراس و در میان رمل بهم میرسد و او عند ضب است
دلم او حار است جدا و اسقنقور ورل و او ورل مائی است و در رود نیل بهم میرسد و خصوصا
اصل ذنب او و ناف و کلا و ملح او و صفت ملح او این است که بگیرند ورل را در ایام بهار
و ذبح کنند و پاک کنند احشاء او را و بپاشند بر میان دل و اندرون او نمک بسیاری
و بیاویزند او را در سایه تا خشک شود پس بگیرند نمک را از او و کافی است تر از
ملح او اندکی الا که ملح اسقنقور و جری نوعی از ماهی است و مار ماهی و کوسج از
بنات ماء است و سمک حار و البان ابل بیاشامند بلبیت یوم هر یومی مقدار
انچه هضم کند اعنی هضم شود و سمک صغار نهریه مجففه و شربتی از وی هفت درهم
است و بیض سمک و بیض حمام و عصافیر و دجاج نیمبرشت از برای اینکه تولد میشود
از هر یک دم نضیج کثیر و فی الحقیقه بمنزله منی است از برای اینکه متکون میشود از او
شحم و جمیع ادمغه خصوصا از عصافیر و دجاجه و بط و حمام و فراریج و حملان با ملح و
و انچه جاری مجرای ملح اسقنقور است این است که بگیرند ذکر ثور و خشک کنند پس
سحق نموده بپاشند بر صفرة البیض نیمبرشت از او چیز اندکی و بیاشامند و
و ایضا چیزی عجیب از حیوانات بگیرند النفح فصیل مجففه و بگیرند از او قبل از
حاجت بده از ده ساعت بقدر حمصه در یک رطل اب و بیاشامند و هرگاه متاذی
شد از نعوظ غسل کند باب سرد و ایضا ماء عسل بعنبر افاویه و دایم بیاشامند و هرگاه
بوده باشد در او قلیل زعفرانی جایز است و اما ماء حدیدی و ماء حدادی و شراب
حدیث اما عتیق لطیف میکند نفخ را و بتحلیل میبرد و ضرر میرساند و اما فواکه مثل
عنب حلو جید است از برای باه و خاصه حدیث از برای اینکه او مملو میکند دم را از
رطوبت و ریح با حرارت و متانت غذا و از بقول خشک و انچه شبیه باو است و خصوصا
ماء او بعسل تا اینکه بقوام اید لعوق کنند و ایضا جرجیر خصوصا هرگاه بیاشامند
هر غداه از عصاره او با یک رطل از نبیذ صلب پس غذا میل کنند بانچه واجب است بدرستیکه
او حامد النفع است و اما الطبیه مرطبه مثل خشک و نخوداب و ادویه مشروبه راسی او
مترو دیطوس است و دواء المسک هرگاه بوده باشد از ضعف قلب و ایضا ثلث

صفت کرفتن ملح اسقنقور

مثاقیل از جوارش بزور بیک اوقیه از ماء جرجیر و نسخه او این است بگیرند ذنب سقنقور یک اوقیه و نصف و بزر شلجم و بزر جزر و بزر لفت و بزر بصل ابیض حلو و بزر الجزه و بزر جرجیر از هر واحدی یک اوقیه و فلفل اسود و فلفل ابیض و دار فلفل از هر واحدی پنج درهم و بصل النار مشوی و زن چهار درهم و از حب صنوبر مقشر دو اوقیه و نصف و از عاقرقرحا چهار درهم و از لسان العصافیر شش درهم و از آدمو عصا فیر الحنا ... اشیان دارند در حیطان اما ذکور چهار درهم و از خصی دیوک یک اوقیه بکوبند این ادویه را معجون کنند بروغن گاو و عسل کف گرفته روغن یک ثلث و عسل دو ثلث بردارند و بکنند در ظرفی شربتی از وی نصف درهم شراب حلو حدیث بعد از غذا و بعضی از او مشروبه دوای سقنقور معروف است

صفت دوای سقنقور

و اخلاط او این است بزر هلیون و بزر بصل و بزر لفت و بزر رطبه و بزر کراث و بزر جزر و بزر جرجیر و بزر الجزه و شاهسفرم و حبة الخضرا و لسان عصافیر و سمسم مقشر و بزر فجل و لوز درختان و لوز صنوبر و حب رشاد از هر یک سه دراهم و از زنجبیل و شقاقل و خولنجان و دار فلفل از هر یک پنج درهم و از اسقیل مشوی سه دراهم و از دار چینی و جوز بوا و بهمنین از هر یک دو درهم و از ناف سقنقور پنج درهم و از فانید بوزن ادویه کلها بکوبند و ببیزند و معجون کنند بعسل منزوع الرغوه قدر کفایت شربتی از وی دو درهم است بمثلث یا بلبن حلیب یا بماء عسل بر ریق و ایضا بزر جزر بری اعنی جرجیر سه درهم بروغن گاو و دوای خک مشهور بدوای هندی و نسخه او این است بگیرند از وج و مرو قط و زراوند طویل و زراوند مدحرج از هر واحدی سه اساتیر و از دار فلفل و زنجبیل از هر واحدی پنج اساتیر و از بزر کرفس و نانخواه و کرویا و بزر رازیانج و بزر رطبه و بزر حمقا و بزر جرجیر و تودری احمر و تودری ابیض و اذان الفار و کمون کرمانی و بزر شبت از هر واحدی شش اساتیر قرنفل و اشنه و قصب الذریره و عیدان بلسان از هر واحدی سه اساتیر اکلیل الملک و شیح و زرنب و حب بلسان و سلیخه و بسباسه و فاقله و قرفه از هر واحدی چهار اساتیر

بعضی نسخ دیگر نوشته است

دوای خک لروفس

هلیلج اصفر و بلیلج و شیح املج منزوعة النوا از هر واحدی شش اساتیر لفاح یابس و خرنوب ابیض آس بریا جوز و مورد اسفرم و بزر بنج بری و بزر بنج بستانی و خک و شیطرج هندی و زرشک و حب اترج مقشر و زعرور و سنبل اسن هندی و بهمن احمر و بهمن ابیض و لسان عصافیر از هر واحدی چهارده مثقال جوز بوا سیسی عدد اصول قنا بری و بزر فنجنکشت از هر واحدی سه اساتیر بزر جزر و حماما از هر واحدی شش درهم انیسون و افربیون و جندبیدستر از هر واحدی سه دراهم هلیلج اسود منزوع النوا چهار درهم ساذج هندی و حلبه و مو و فطراسالیون و دو قو و ریوند چینی از هر واحدی شش درهم جمع کنند این ادویه را مسحوقه منخوله و بگیرند فانید جید ابیض بوزن ادویه موصوفه کلها و سمن بقر بوزن ادویه و فانید جمیعا و عسل کف گرفته بوزن ادویه و سمن و فانید جمیعا و معجون کنند بر این صفت بگیرند فانید را و قطع کنند و اندازند بر او سه ارطال ماء و طبخ کنند تا ذوب کردد فانید و غلیظ شود و بگردد مثل عسل پس اندازند بر او عسل را و نیم گرم کنند روغن را پس بریزند در او ادویه مسحوقه منخوله را پس اندازند بر او فانید و عسل مطبوخ را در هاون بزرگی و بیاشند بر او ادویه ملتوت بسمن را و معجون کنند و بکنند این را در ظرفی و بگذارند مدت طویلی تا کار او منقطع کردد پس بر دارند و استعمال کنند بعد از شش ماه شربتی مثل عفص در اول ماه و در آخر ماه میل کنند بماء حار و همچنین استعمال کنند دواء لو در بهمن معروف مذکور و دواء مهدی و نسخه او این است بگیرند از هلیون و لبن بقر و سمن بقر از هر یک سه ارطال و از بزر جزر و بزر شلجم از هر یک سه اوقیه بکوبند ادویه یابسه را مخلوط کنند بروغن و شیر و طبخ کنند و تا اینکه بر طرف شود شیر و باقی ماند روغن پس صاف نموده بیاشامند شربتی بیست مثقال است باید از حموضات و دوغ پرهیز نمایند و ایضا ملح اسقنقور و بزر جرجیر منخول بر صفرة البیض و ایضا خصی دیک مجفف با مثل او ملح اسقنقور شربتی هر روز دو درهم و ایضا بزر جرجیر و بزر فجل و بزر بطیخ از هر یک یک جزء بیاشامند بلبن حلیب و ایضا بگیرند حب صنوبر کبار و بزر کرفس جبلی و مراره ذکر ایل و علک انباط بالسویه مخلوط کنند بعسل شربتی

مورد اسفرم این ماسه کوید آس بر است و بعضی کفته اند عقار رومی است و این ماسرجویه کوید باد آورد است و خوزی کوید دو قوت مثل اسفنابین است و او گرم و خشک است در درجه دوم و از رطوبت فجه میباشد که منقطع میشود و باد

فطراسالیون بذر کرفس کوهی است گرم و خشک در درجه سیم بفارسی کروش گویند او قربه میکند

صفت دوای مهدی

بری اعنی جرجیر

تودري فارسي ... رنگ ...

از وي يكمثقال است و ايضاً بگيرند از شقاقل و بزر جرجير و تودري احمر و ابيض و زنجبيل
از هر واحدي دو درهم دار فلفل دو درهم و از لسان عصافير و از ادمغه عصافير و كندر
از هر واحدي يكدرهم آلوده كنند بدهن نارجيل و معجون كنند بعسل و فانيذ و استعمال
كنند شربتي دو درهم است و كسانيكه شكوه كنند از برد مفرط پس منتفع ميشوند جداً اينكه
بياشامند صرف بعاقرقرحا و ايضاً بگيرند جاوشير سه دراهم مذاف كنند در يك اوقيه
از مائي كه طبخ شده باشد در او افسنتين يا مرزنجوش اما شيخ سفر مايد كه مرزنجوش
احسن است و انفع و بياشامند اينرا سه روز متواليه و ايضاً زنجبيل سه درهم دار فلفل

معجون

يكدرهم معجون كنند بعسل و بياشامند يكمثقال از او باب كرم و ايضاً بزر هليون و
شقاقل و زنجبيل از هر يك پنج درهم و تودري احمر و تودري ابيض و بهمنين از

معجون مارچوبه

هر يك سه دراهم بزر رطبه و بزر فجل و بزر جرجير و بزر الجزه از هر يك دو درهم
اسقيل مشوي و ناف اسقنقور از هر يك سه دراهم لسان العصافير دو درهم شكر

بزر جرجير بزر ...

ابيض چهل درهم معجون كنند على الرسم شربتي چهار درهم طلا كنند بر عانه و شرج و قضيب
و انثيين و هر گاه خواهند ميل كنند يكمثقال از او شربتي است و بوده باشد طعام ايشان
باهي و ايضاً دوائي مجرب از شيخ كه قوي است و كثير النفع اين است بگيرند از بزر
جزر و حلتيت و قاقله و بزر جرجير و لسان عصافير و كرمدانه از هر واحدي يكجزء
و از بوزيدان و فلفل از هر واحدي سه اجزا و از مسك سدس جزء آلوده كنند بدهن
حب صنوبر صغار و معجون كنند بعسل شربتي دو درهم است ايضاً دواي شديد القوة
از شيخ بگيرند از عسل بلادر و عسل النحل و سمن بقر اجزاء متساويه و بجوشانند
غليه خفيفه و بياشامند از او شش درهم در نبيذ پس بدرستيكه او عجيب است و از
ادويه جيده آنچنانكه تلبيست شديد الحرارت با فراط اين است كه بگيرند از حلبه
و تمر و طبخ كنند تا اينكه صاحب نضج شود پس بيرون آورند از صرما حصر او را
و بگذارند تا خشك شود و بكوبند و معجون كنند بعسل شربتي از او مثل جلوزه و
بياشامند بر او نبيذ و ايضاً نفع دارد نصف رطل حبة الخضرا و يكرطل تمر مدقوق پس
منقوع كنند در دو رطل از لبن ضأن پس اكل كنند از او و بياشامند در عقب او
نبيذ و از ادويه جيده معجون لبوب است و نسخه او اين است لوز و فندق مقشر

شرح ... اطلاق ... بعضا ...

كرمدانه دانه ايست ...

و فندق

صفت سوحات و قطورات

فستق و نارجيل مقشر محكوك و لوز صنوبر و حب فلفل و حب ذلم و حبة الخضرا اجزا آسوا ناردمشك
و دار فلفل و زنجبيل از هر واحدي ده اجزا بليشتر با كهير بكوبند جميع را و معجون كنند
بفانيذ سجزي شربتي از وي مثل بيضه هر روز تناول اما سوحات و قطورات از

بدهن

براي شرج و عانه و انثيين و قضيب اين است عاقرقرحا نصف درهم معجون كنند بزنبق
طيب تا كه مخلوط كنند با و فربيون و مشك و روغن مالي كنند با و قضيب را و محان
و ما يلي او را با عاقرقرحا و نصف او مشك داخل كنند يكمثقال از هر دو در يك اوقيه
دهن زنبق و ايضاً خردل بدهن رازقي و هيچنين بزر الجزه بدهن رازقي و ايضاً
حلتيت بدهن زنبق ايضاً عصاره الجزه با دهن ياسمين يا دهن نرجس ايضاً مراره
ثور با عاقرقرحا ساوي بدهن نرجس ايضاً فربيون و زنجبيل و عاقرقرحا از هر يك

صفت طلاء ...

يكجزء بدهن ياسمين و ايضاً عصفور ذكر را بگيرند و زنده پر انرا بكنند و انرا با شيان
زنبور بيا ويزند يكروز بعد در روغن گاو بجوشانند تا مهرا گردد در قضيب ماليدنكه
نفع عظيم دارد ايضاً سوسمار را در دهن زنبق بجوشانند و بر قضيب طلا كنند ايضاً
فقط دو درهم سقنقور چهار باهم كوفته در دهن زنبق بجوشانند [illegible] صبح كنند بر قضيب
و شرج و عانه و انثيان و ايضاً دماغ عصفور سه دراهم ... ياسمين ايضاً فربيون
و عاقرقرحا از هر يك يك درهم با وزن ابل محرق كوفته و بيخته در شراب حل نمايند و بر
قضيب و انثيين طلا كنند مسوح قوي ايضاً بزر نازبون بدهن خار و ايضاً بورق

دواي جيد

بعسل مصفا و مراره ثور بعسل مصفا و ايضاً دواي جيد بگيرند از بصل نرجس جيري
اندك با دهن زنبق و دلك كنند با و يا حب نيل و عاقرقرحا ساوي با دهن
زنبق و دلك كنند با و يا ميويزج با دهن خار و ايضاً حلتيت بعسل مصفا و ايضاً
سعد بنفشه مع كنند با و يا بگيرند قنطوريون و زفت و قير و طي از دهن سوسن
و دهن خيري و شمع و مصطكي و سعد و طلا كنند با و ذكر و نواحي او را و جميع ادهان
مذكوره در باب خصه عجيب نفع است هر گاه استعمال كنند و سروخات و خصوصاً
دهن حب قطن و دهن سعد خاصة و شحم اسد شديد النفع است و از اين مسوح

صفت مسوح دوهن

از بند كبيب روفس قوي است جداً بگيرند تر و كبريت و حب قرطم از هر يك
درهمي عاقرقرحا ابوليسين فلفل اسود سي دانه كرمدانه بلبست دانه

بصل عنصل یک درهمی بکوبند خوب مثل مرهم پس مخلوط کنند بقیر وطی و مسحق کنند تا اینکه
بگردد در لحن عسل و مسح کنند باو قطن و مجان را و حلیت را در قضیب طلا نمودن نموط
میآورد و مهیج است از برای باه و هرگاه خوف کنند بسبب حرارت شدیده که در اوست
مخلوط کنند انرا بدهن بلنفسج اما حمولات حمول از شحم بط و حب قطن و عاقرقرحا
بدهن نارجیل بکوبست و گفته اند اطبا هرگاه بردارند شیافی از شحم حمار عجیب است
جدا و ایضا حمول از مروخ زفت الچنانیکه ذکر شد اما حقنه از برای ایشان این است
بگیرند از مرق ودوس و فراخ با صفرة البیض و خصی کبش جید است هرگاه واقع
گردد در حقنه و از برای ایشان نفع دارد در تقویت دماغ و بدن و ادهان او بوده
باشد الیه و دهن جوز و شیرج و سمن بقر و دهن فستق و فندق و دهن نارجیل
و دهن محلب و دهن حب قطن عجیب است جدا و از برای محرورین دهن خک و
دهن حشخاش و دهن حب قرع و دهن حب بطیخ و نحو ذلک صفت حقنه که ان
ترکیب شیخ است بگیرند از دوس و فراخ مطبوخ بغناث و بوزیدان و شقاقل و
بگیرند ایشانرا و بگذارند یک شب در تنور تا اینکه طبخ گردد طبخ قوی بگیرند از او
یکجز و اندازند برای او از لبن نصف جز و از روغن سدس جز و از دهن محلب و
دهن نارجیل از هر یک سبع جز و از شحم کلی سقنقور و ضب هر کدام حاضر باشد و
حقنه کنند ایضا خک طری و حلبه و بزر لفت و بزر جرجیر و جزر و بزر هلیون و
نخاع تلیس و خصیه مرضوضه و دماغ او از هر یک یک اوقیه بریزند برا و دو رطل اب
و دو رطل شیر تازه دوشیده و طبخ کنند تا غلیظ گردد و حقنه کنند چهار اوقیه
از او با یک اوقیه دهن بطم بکدر حقنه کنند تا سه یوم پی در پی حقنه قویه بگیرند
از راس ضان و ثلث او یا ربع او الیه و حمص و طبخ کنند در تنور و بگیرند
ما، و دهن او را و بگذارند برا و دهن جوز و دهن حبة الخضرا و چیزی از شحم
سقنقور و حقنه کنند باو اما اغذیه الخ میگیرند از لحم جدی سمین ذکر و لحم ضان
و حمص و بصل از غیر قلیه بدرستیکه قلیه منع تقویت لحم میکند و اگر محصه باشد
بهتر است جدا و همچنین دجاجه و طیهوج سمینه و خصوصا الجدا نیات و بیض
نیمبرشت خصوصا ممزوج بدارچینی و فلفل و خولنجان و ملح سقنقور و بیض
ودلع سمک

صفت حقنه قویه

دلع سمک و هرگاه بوده باشد در اینجا بردی مبزر کنند او را بزنجبیل و فلفل و دارفلفل و دار چینی
و مثل دارچینی بتقویت دهند انرا با و لفتیه و کرنبیه و جزریه و خصوصا بعد از
طبخ جید با لحم مذکور و اگر واقع شود در او ادمغه عصافیر و حمام و سمن و لبن و همچنین
هرایس صفت ان بگیرند گندم مقشر هر وزنی که خواهند از حمص و باقلی و لوبیا بقدر
نمی گندم مجموع را بجوشانند تا مهرا گردد پس صاف نمایند و از او دو رطل و از لبن حلیب
یکجز و از زنجبیل بقدر ربع لبن و از لحم بط و کلنک و غاز و شحم ایشان بقدر حاجت
اضافه نموده مجموع را طبخ کرده انقدر بزنند انرا که یکسان شود و اگر ملح او ملح سقنقور باشد
جید است ایضا بگیرند گندم سفید مقشر دو من لحم سمین از جدی یکمن و بقدر حاجت سمید
طبخ ملایمی کنند تا پخته پس بگیرند لبن بقر حلیب بقدر کفاف و ده عدد جوز هندی
کوفته و پنج درهم شحم بط در وی کنند و هریسه را کفچه بزنند و لبن را اندک اندک در وی
ریزند و قدری دارچینی و خولنجان بر سر هریسه ریخته با روغن گاو و صبح میل نمایند
بدن را فربه و لون را احمر کند و نشاط او و باه را زیاده کند و جوزابات و کبولیات
و ارز بلبن و لحم بلبن ضان که واقع شود در او هلیون و جرجیر و کراث و کرفس
و نعناع جید است بدرستیکه او قوت میدهد او عیه منی را جدا و شدید میکند
استعمال ابدا بر منی و تشدید میکند ایضا شهوت را و ضد قوتی و حلبه و از جوزبات
جیده انچه بپاشند بزعفران سمید و لبن و ماء نارجیل و گفته اند بعضی از فلاسفه
هرگاه دایم اکل کنند لحم عصافیر و بپاشانند برا و لبن ثابت است همیشه با انتشار
و بسیاری منی با قلیه کنند بصل را با روغن تا اینکه سرخ شود و مهرا گردد پس اندازند
برا و بیض تا اینکه بگردد مثل نیمرو و اما از برای محرور مثل ماست دلبن و سمک مشوی
حاد و بطیخ و قثا و خیار و قرع و فواکه رطبه و بقول رطبه کلها بسبب نفخ حتی حتی
و حتی اینکه بزر بقلة الحمقا زیاد میکند منی را و بیاض البیض کثیر النفع است از برای
ایشان و بسیار میکند منی را و دماغ حیوانات و مخاخ او و سرطانات نهریه و اغذیه
الچنانیکه در او شبه ادویه است از جمله این است که بگیرند از لبن یکرطل و بگذارند
در او از بزر چین وزن چهل درهم از برای معتدلین و طبخ کنند بپاشانند از او بقدر
یک قدح هر روز و این معتدل است از برای محرورین و اما مبرودین واجب است

صفت هریسه

اینکه سحق کنند از برای ایشان وزن ده دراهم دارچینی سحق شدیدی و
مخلوط کنند با و یکرطل لبن و خضخض کنند و بیاشامند ازاو قدحی بر
ریق یا بر طعام و بیاشامد غذا و اب بر طعام و خصوصا هرگاه بوده باشد
غذای ایشان جوزابات و شحم ضان و این نفع دارد از برای کسانیکه
صاحب برد و یبس بیباشند جمیعا و ایضا فانیذ یکرطل عصیر بصل ابیض
یکرطل لبن حلیب یکرطل طبخ کنند تا غلیظ گردد و بیاشامند ازاو
هر صبح بر ریق یک اوقیه و ایضا بگیرند حمص اسود کبار و نقوع کنند در ماء
جرجیر تا اینکه خوب خیسیده گردد پس خشک نموده در سایه بعد سحق
کنند با فانیذ و معجون کنند شربتی ازوی بقدر جوزه بعد از غذا و بقدر بندقه
نزد نوم و بیاشامند براو یک قدح شراب و ایضا بگیرند سه ارطال لبن
حلیب و اندازند براو نصف رطل ترنجبین و نصف رطل صبة الخضرا مدقوقه
و بجوشانند پس برس کنند خوب بعد صاف نموده بگیرند ازاو نصف رطل
و اندازند بران نصف رطل خولنجان و بیاشامانند ازاو مقدار استمرا
در چندین روز بدرستیکه این عجیب است و ایضا بگیرند ماء بصل و مثل او
عسل طبخ کنند تا باقی ماند عسل و شربتی ازاو بقدر ملعقه یا دو ملعقه نزد
نوم باب گرم و ایضا بگیرند دقیق و مخلوط کنند بماء غذب مثل حوایج
بفشارند ازاو عصیر و طبخ کنند بلبن حلیب کثیر و نصف لبن ماء نارجیل
و دسم کنند انرا بشحم بط و بگیرند ازاو مثل هر لقمه و میل کنند و ایضا بگیرند
از صفرة البیض بنیمبرشت و بیاشند براو حلیت و ملح سقنقور بدرستیکه این
انفع است از هر چه گفته شد و خصوصا بعقب حمام و دلک کنند بدهن
یاسمین و سوسن و ایضا بگیرند صفرة البیض و بریزند انرا بهم خوب و هرگاه
بوده باشد ما بیاض جایز است پس بگیرند مثل ربع او عصاره بصل مدقوق
و بکر دانند بنیمبرشت و بیاشامند براو ابازیر مذکوره و میل کنند و ایضا
بگیرند جزر و بصل و شلجم و هر یک را جدا جدا خوب بکوبند و طبخ کنند با
باقلی و حمص و عسل و لحم دجاجه و مبزر کنند با ابازیر حاره و میل کنند و ایضا
بگیرند

بگیرند باقلی و حمص و لوبیا و کرنبیا بنند در ماء پس قطع کنند لحم ضان را و طبخ کنند مثل
هر لبه و بپاشند براو ملح سقنقور و قلیلی از حلتیت و دارچینی و قرنفل و میل کنند
ایضا نخ جیده بگیرند ادمغه عصافیر و حمام سی عدد و از صفره بیض بلبلیست عدد و از بیض
دجاج فتی ده بیضه و از ماء لحم ضان مدقوق شدید المعصور قصوا و از ماء بصل معصور سه
اوقیه و از ماء پنج اوقیه و از ملح و توابل حاره قدر حاجت و از سمن پنجاه دراهم بگیرند ازاو
نخ و املا کنند و بیاشامند براو نزد هضم شراب قوی ریحانی مایل بحلاوت اما حلویات
از برای ایشان این است بگیرند از حب صنوبر یکجزو و از بزر جرجیر و بزر بطیخ از هر یک
نصف جزو قلیه کنند بسمن و اندازند براو اندکی فلفل و دارفلفل و دارچینی و طرح کنند
براو از عسل مقدار کفایت و حلوا بسازند ایضا حلوای دیگر بگیرند حمص و کرنبیا بنند
در اب یا در ماء جرجیر یا در ماء خشک تا منتفخ گردد پس قلیه کنند بروغن گاو قلیه خفیفی
غیر اینکه بسوزد و از حب صنوبر صغار مثل حمص و اندازند براو عسل بقدر اینکه معجون شود
و مخلوط کنند بقلیل مصطکی و دارچینی و بردارند و قطع کنند مثل قطع حلوا ایضا
حلوای دیگر بگیرند عسل و طبخ کنند اندکی تا غلیظ گردد و بپاشند براو حب صنوبر کبار
و بزر جزر و بزر جرجیر و دارفلفل و شقاقل و دارچینی و بگیرند ازاو مثل جوارش و هرگاه
کراهت داشته باشند از بزر جرجیر و جزر بگردانند بدل او را حبة الخضرا یا قلیلی از
مشک اما اشربه از برای ایشان اشربه حلوه و زبیبیه متخذه از زبیب صادق الحلاوه
و اینها بیکه از برای او غلظ اندکی است کلها موافق است ایشانرا صفت شرابی که موافق
میباشد از برای ایشان بگیرند شلجم و جرجیر و تین و طبخ کنند باب و صاف نمایند و بگیرند
نقیع زبیب مطبوخ مصفا و مخلوط کنند جمیعا بسوا اعنی یاوی و زباد کنند حلاوت
انرا بفانیذ و نبیذ بسازند و میل کنند ایضا شرابی دیگر از شیخ بگیرند خشک و جزر
و جرجیر و شلجم و طبخ کنند در اب طبخ شدیدی و صاف کنند اب انرا پس بگردانند
در هر یکجزو آب ربع سدس جزو فانیذ یا شکر احمر و نصف سدس جزو زبیب حلو جید و
سدس جزو نارجیل مدقوق و نبیذ بسازند ازاو و میل کنند شرابی دیگر از شیخ بگیرند عصیر
عنب و بگردانند در هر ده من از این عصیر سه من از این دوا بزر جرجیر بزر شلجم بزر
هلیون بوزیدان لسان عصافیر حب فلفل لعبه بربریه بزر جزر بهمنان اجزا بالسویه

صفت حلویات از برای ... و ... شیوب

حلوای دیگر

ایضا حلوا

اشربه

بکدرانند این ادویه را در صره و اندازند در خم و هر روز خوب بدست بزنند اینرا
تا بیست یوم بعد صاف نموده در شیشه کنند و هر وقت خواهند استعمال نمایند و ایضا
شرابی دیگر طبخ کنند جزر و بهمن را در اب بسیار و صاف نموده طبخ کنند تا دیگر در
صفت ترکیب شراب دیگر
ان ماء زبیب منزوع العجم و صاف نموده اندازند براو فانید و ترک کنند تا بجوش آید
و استعمال کنند و ایضا شراب رکابی عظیم النفع است و نسخه او این است بگیرند خم نو
و بعوض شحم شمع را بگدازند و انرا طلا کنند و سه روز هر روز عود و صندل بخار
او دود کنند و بعد از آن بگیرند از عصیر عنب هر قدر که خواهند در خم ریخته و این ادویه را
که مذکور میشود در میان صره از کتان بسته در میان خم اندازند و چهل یوم انرا بچوب — بافند
به تازه که شق شق نموده باشند بزنند و بعد از چهل یوم صاف نموده در شیشه کنند
و در شیشه مهر نموده هر وقت بقدر شرب طبیب بعد از طعام میل کنند صفت ادویه مذکوره — که خواهند
قرنفل ده مثاقیل هیل بوا بیست مثاقیل دارچینی پنجاه مثاقیل مصطکی پنجاه مثاقیل
قاقله بیست مثاقیل شکر طبرزد پنج من طبی بسباسه پنج مثقال عود قماری پنج مثقال
جوز بوا پنج مثقال کوفته با قند در کیسه مذکور کنند اما عصیر عنب چهل من تبریز است
ایضا شراب حمول صفت ان این است بگیرند ده من تبریز عصیر عنب و نصف
ان اب نمایند و طبخ کنند تا اب برود و عصیر عنب باقی ماند پس انرا در شیشه کنند
و سر انرا بشمع و شحم مهر نمایند و بعد از چهل روز استعمال نمایند بقدر انچه کیفیت او
ظاهر گردد ایضا شرابی دیگر از میر محمد زمان بگیرند ثفاقل را و بنا شند نیک بوزن
یکمن و در دیگ سنگین کنند و انقدر که آب بر سر او بریزند که او را بجوشانند پس عسل
نیمن اضافه کرده بقوام اورند و چون از اتش فرود اورند و این ادویه را بپاشند
براو زعفران و مصطکی و عنبر اشهب و مشک از هر یک یکدرم کوفته و بیخته هر یک مدار
ثلث مثقال نمایند و اما ماء اتیان ماء حدیدی و اب اهن تاب مقوی است — میل
و معجون فلاسفه که نامیده اند انرا مادة الحیوة انفع و اقوی است و نسخه
معجون مادة الحیوة
او این است بگیرند از فلفل و دار فلفل و زنجبیل و دار چینی و اهلیلج و بلیله و
شیطرج و زراوند مدور و شامی و عروق و بابونج و دوف حب صنوبر کبار
و جوز هندی و سار طوریون و اوخصی ثعلب از هر واحدی یک اوقیه
و از بزر

و از بزر بابونج نصف اوقیه و از نبات حب عنب ثلث اوقیه بیرون اورند
دانه زبیب احمر را بکوبند و بگیرند مثل جمیع ادویه عسل و معجون کنند علی الرسم
صفت انوشدارو
شربتی مثل جوزه صغیره و ایضا انوشدارو نفع عظیم دارد و صفت او
بگیرند از ورد احمر فارسی هفت دراهم و از سعد پنج درهم و از قرنفل و سنبل
و مصطکی و اسارون از هر واحدی سه دراهم و از قرفه و زرنب و بسباسه
و زعفران و قاقله و هیل بوا و جوز بوا از هر واحدی دو درهم بگیرند این
ادویه را بعد از نخل بحریر و مخلوط کنند سحق شدید در کمال نرمی پس بگیرند
از املج منقای جید حدیث یک رطل و طبخ کنند بنه ارطال ماء عذب تا باقی ماند
ثلث پس صاف نموده عود کنند این ابرا در قدر و اندازند براو از
فانید سنجری دو رطل پس بجوشانند برفق تا اینکه غلیظ گردد و بگردد در
قوام مثل لعوق غلیظ و بردارند قدر را از نار و بپاشند براو ادویه را
و بهم بزنند انرا بعود خلاف تا اینکه مخلوط شود اختلاط مستوی و هرگاه
ورد کثرت شهوت
سرد شد بکنند انرا در ظرف اخضری شربتی از وی ما بین مثقال الی
دو مثقال در کثرت شهوت بدان بدرستیکه کثرت شهوت هرگاه بوده باشد
با قوت بدن و دموبت او و صحت مزاج و شبابت سن و اقتدار او بر باه
اذ عند استعقاب ضعف پس نیست واجب که مشغول باشند بتدبیر
و کسر او بدرستیکه کسر او ابطال قوت است و انهاک مزاج بدان بدرستیکه
تولد منی مقوی است از برای قلب و بدن و قلت تولد او مفسد است از
برای لون و مضعف است از برای ذکر و فهم و هرگاه برسد انرا التخلخل بدن
و سهولت عرق استعمال کنند ریاضت استعداد را و استحمام کنند هرگاه
ممکن باشد بماء بارد و واجب است اینکه کسر کنند از شهوت انچه بوده باشد
بسبب فرط امتلا از حرارت و رطوبت و معادل کنند استفراغ و انچه باشد
سبب او یا حدت از منی و یا کثرت با ضعف بدن بسبب قوت اوعیه
منی و جذب او ماده منی را بسوی او پس این است که مبتلا شده به بدن
فاقه بسوی قوت همینا تا انکه اتفاق میافتد اینکه متخلق گردد بعضی الفصا

اقوى از بعضى پس تعاقب استفراغ واقع میشود با حکه و میشود در او غیر منی همچنانکه
عارض میشود از برای زنان مثل حکه در فم رحم پس نلست خوف در ایشان شهوت
جماع یا بسبب کثرت نفخ است و بسبب این گاهی واقع میشود از فراغ الجماع بسکه
مولم انعاظ شدید نلست و شدید میشود انعاظ اصحاب سودا و در حال
شدید میشود شوق و شهوت ایشان در بلدان و اهویه و فصول بارده از برای
اینکه جمع میشود این از قوت ایشان و حال نسا بضد این است از برای اینکه
ثوران میکند این از قوت ایشان بسبب جامده و منی ایشان بارد است جدا
و نوم بر ظهر از منعظات است العلامات علامات صحت بدن و علامات امتلا آنست
مخفی بر تو و علامات حدت منی این است که بیرون میآید سریع با حدت و
حرقت و حادث میگردد در بول حرقتی و تابع است انرا ضعف و علامت از
کثرت منی تنها این است که غیب باشد در بدن از احوال قوت و کثرت دم چیزی
معتمد و نساکه میباشد با او ضعفی مگر اینکه بسیار است و احتلام متواتر و آنچه
بیرون میآید میباشد بسیار و ضعیف میشود بدن علامات حکه این است که میباشد
جماع که زیاد میشود در شهوت با آنکه میباشد شهوت کثیره و نلست ماء و
تابع میباشد انرا در جماع المی و علامات نفخ شدت انعاظ است و تقدم
تناول منفخات و مزاج منفخ مثل سودا و فی العلاجات آنچه میباشد از امتلاء
حاد علاج او فصد است و تخفیف غذا و تناول مبردات و آنچه میباشد از امتلاء
رطب علاج او انچیزیست که وارد کنند براو از مجففات جاره از برای منی با ادویه
باهیه چنانچه بیرسد ادویه بسوی او غیر منی و آنچه میباشد از حدت منی علاج
او تعدیل اخلاط است و تبرید او مثل تناول نمودن ضو و بقلة الحمقا و بزر او
و هندبا و قرع و قثا و قند و فواکه و کزبره رطبه و تضمید مثل نیلوفر و طحلب
و قیروطیات متخذه از ادهان بارده و بعصاره قصب رطب و بکافور طلا
نمودن و اشامیدن و استعمال صفایح اسرب بر ظهر و شرب ماء بارد و نوم
بر فرش کتانیه و آنچه شبیه است باو و غذا از عدس و بقلة الحمقا و از برای
کسانیکه قوی الهضم اند [illegible] قریص نیطون و آنچه میباشد از کثرت تولد منی

علاج او

که محتاج و نلست چیزی
پس بین مثل قضیب
از برای ایشان بوده باشد
و معوت او و هرچه بین او الله
اعظم میباشد و منی مرد
و از برای اینکه میریزد با [illegible]
سبب مثل انصاب میشود
اعضا چنانچه متلذذ حکه والم
باو و ساکن میشود باو
او

علاج او ایضا تبرید او غیر منی است بانچه ذکر شد از مبردات و آنچه میباشد از حکه و بثور
علاج او فصد و اسهال است از برای ماده حاره و تعدیل مزاج و اطلیه مبرده مذکوره با آنکه
اجتناب افتند بسوی مخدرات و طلا مثل بنج و ورق شوکران و استنقاع در ماء بارد
جدا و آنچه میباشد از منفخات علاج او مبردات است هرگاه بوده باشد حرارت شدیده
تا اطفا کند حرارت منفخه را یا مجففات قویه و محللات از برای ریاح هرگاه باشد با برودت
شدیده و استفراغ سودا کنند هرگاه بوده باشد سودا و بین مجففات منی بارده عدس
است و آب او و خصوصا با شهدانج و نیلوفر و کزبره و بزر بقلة الحمقا و عصاره قصب رطب
و ماء دوغ شدید الحموضت و دقیق بلوط و خل و شهدانج و بزر خس با آنکه قطع باه کند
هرگاه بسیار استعمال کنند از او و از ادهان زیت کم میکند منی را و تضمید بطحلب و
حشیش شوکران و بنج و غیر ذلک بر قضیب و انثیان و عانه و ظهر و مقعد و همچنین
بطبخ با سفیداج مغسول و مرداسنج و قیمولیا و خل و ایضا مرکب مبرد بزر خس و بزر
بنج و بزر قثا و بزر قند و بزر هندبا و بزر قطونا ی عنبر مدقوق و کزبره یابسه و
نیلوفر مجفف بکوبند مجموعرا الا بزر قطونا و بکیرند از او سفوف و از آنچه مجرب
کرده اند انرا مجربون این است که مشی کنند حافیا و این ساقط میکند شهوت
جماع را مجففات منی حاره شونیز است مقلو یا غیر مقلو و بزر شبت و بزر سداب و بزر
فنجنکشت و نودنج و افربیون و خندقوقی و مر و ابیض و کمون و از مرکبات جوارش
کمونی مجفف است از برای منی جدا و هرگاه بوده باشد صاحب او محرور بیاشامد بجل
مرکب حب الصنوبر معشر مقلو و نقل از هر واحدی ده دراهم جلنار و ورد از هر واحدی
پنج درهم بزر سداب هفت دراهم بزر فنجنکشت پنج درهم بکوبند و منخل کنند و غرض
در حب صنوبر ایصال ادویه است لا غیر و قلیه کنند بعد بیاشامند بوزن دو مثقال
و ایضا شبت وزن سه دراهم بزر خس و بزر بقلة الحمقا از هر یک چهار درهم بیاشامند
در ماء عدس و ایضا بزر سداب و جندبیدستر و بزر البنج اجزا متساویه شربتی یک درهم
بشراب ممزوج و ایضا بزر سداب یک درهم انیسون یک درهم جندبیدستر و بزر البنج ابیض
از هر یک دو درهم ورد احمر و جلنار از هر یک سه درهم بکوبند و بیزند شربتی
دو درهم بماء بارد و شراب ممزوج و ایضا اصل سوسن دو درهم بزر سداب سه دراهم

و مجففات منی بارده

مطبوخ

و مجففات منی حاره

و از لزخه مضرت بباه کثرت استحمام است
و کثرت عرق و تعب تا حد رکوب

جلنار پنج درهم شربتی دو درهم است بماء دوغ حامض و ایضا بزر ضی سه درهم و نصف
و بزر سداب دو درهم و نصف بیاشامند از او وزن دو درهم بسکنجبین و ایضا بزر
سداب یکدرهم جلنار دو درهم بزر فنجنکشت یکدرهم و این یکشربت است و ایضا مرکب
اصل قصب یابس و صمغ جبلی و بزر از هر واحدی دو درهم فربیون نصف درهم
بزر سداب و ضماد فنجنکشت و مرزنجوش از هر واحدی یکدرهم بکوبند و بیبیزند
شربتی یکدرهم و ایضا اصل نباتی که معروف است بخصی الثعلب و بزر شهدانج
بری از هر یک هشت مثقال بزر فنجنکشت دو مثقال بزر کرنب الماء یکمثقال
شربتی یکمثقال بشراب اسود قابض که بتحقیق مدح کرده اند اورا قدما در کثرت
رو منی و ودی بسبب در این یا در منی است و یا در اوعیه منی و یا در کلیه و یا در
عضل حافظه از برای او یا در مبادی و اما سبب آنچنانکه در منی است یا کثرت
اوست بسبب قلت جماع و یا کثرت تناول مولدات منی و هرگاه بسیار شد
میکند اوعیه منی را محتاج میشود بسوی حرکت دفاعه اذا اوعیه با انضمام او بر او
و میکشد این بسوی انفتاح مجرای آنچنانکه او مدفع فضل است و یا بسبب
رقت اوست پس منتشح میشود و منع هر رقیق و یا بسبب حدت و حرافت
اوست پس صاحب لذع میکند و محتاج میشود طبیعت بدفع و یا بسبب آنچنانکه
که در اوعیه منی است و یا بسبب ضعف ماسکه است بعلت سوء مزاج یا بسبب شدت
دافعه است یا بسبب مرض آلی است از تشنج یا عددی که مضطر میشود بسوی حرکات
منکره پس حرکت میکند دافعه بدفع این و دفع میکند منی را مثل اینکه او دفع میکند
موذی دیگر را همچنانکه عارض میشود نزد موذی از برای معده عند طعام بدر سبکه — وبالجمله
تشنج بقضیه عاصر است و عصر زراق است بدان بدر سبکه تشنج اوعیه منی سیلان
میکند و تشنج عضل مقعد حابس است از برای اینکه عضل مقعد خلقت او از برای حبس
است و این از برای عصر و اما هرگاه بوده باشد بسبب استرخا در او پس ممسک
نیست و بسبب تابع که عارض میشود ایضا از برای مجاری و اما سبب در عضل
حافظه پس منتشح میگردد ایضا یا استرخا و اما سبب در کلیه این که عارض
میشود از برای شحم او ذوبان از شدت شهوت یا کثرت جماع پس بیرون
میآید

میاید از مجامعین بعد از بول از او چیزی کمتر مشوب و آوردی است و منهک است
از برای بدن و قوت و اما سبب در مبادی این است که بسیار میشود فکر در
جماع و سماع از حدیث او یا عارض میشود از برای کسانیکه صاحب اشتها میگردند
در طمع جماع مثل او پس حرکت میکند اعضا منی بسوی فعل او مثل از تحریک ضعیف
پس صاحب مذی میشود گاهی عارض میشود از برای نسا مذی بسیار بسبب استرخاء
رحم و ضعف اوعیه منی ایشان جدا و سبب این اسباب مذکوره العلامات آنچه
ملیباشد سبب در او کثرت منی تابع نیست او را ضعف و نقص با کثرت جماع
مگر اینکه بوده باشد بدن ضعیف و اوعیه منی قویه پس دلالت میکند بر او کثرت
آنچه بیرون میآید و استواء او با ضعفی که میرسد بدن را از او و آنچه ملیباشد
بسبب رقت دلالت میکند بر او رقت منی بمشاهده و آنچه ملیباشد بسبب
حدت و حرافت احساس میشود باو نزد خروج با که بوده باشد با حرقت بول
و ملیباشد لون او بسوی صفره و دلالت میکند بر او اسباب سالفه از اغذیه
و حرکات و آنچه ملیباشد بسبب ضعف در آلات و در قوت ماسکه نازل میگردد
بلا انعاظ و همچنین این است که ملیباشد در اینجا استرخا و آنچه ملیباشد از تشنج
ملیباشد با او انعاظ و همچنین ملیباشد در اینجا استرخا و همچنین آنچه ملیباشد
از شدت قوت دافعه پس استرخا و تشنج از برای او علامات است العلاج
تقلیل غذا و استفراغ کنند و استعمال کنند آنچه مجفف منی است از آنچه ذکر شد
و از آنچه معادل میکند حرافت اورا و بتحقیق ذکر شد علاج تشنج و استرخا
در موضع او و ثنا جنس او و اما تعدیل رقت با آنچه در او ست از قبض و تسخین
مخلوط بمجففات و بتحقیق دانستی اورا و از اغذیه مغلظات مثل بهطه و
هریسه و اما بسبب ضعف ماسکه بمقبضات آنچنانکه دانستی شربا و طلاء
و اما بسبب شدت قوت دافعه مبردات و مخدرات اندک و نعناع دوای — مرحومات احتلام
فاضلی است در تغلیظ منی و تقویت اعضاء او کثرت احتلام اسباب او
اسباب در رورات و حرکت منی یا میباشد که حرکت میکند نزد نوم
و خصوصا بر قفا علاج او ادویه منجمه مذکوره در نقصان باه و ادهان

مذکوره در نقصان باه و شد صفایح اسرب بر ظهر تا شیر بسیار میکند نهایت بالکه
او ضرر رساند بکلیه و واجب است که مراعات این کنند ایضا و همچنین افتراش فرش
مبرده و نوم بر ورق خلاف قلت منی و ضروع او مثل حنیط تنبیاشد اسباب او
ضد اسباب در غور و بسیار است این در اصحاب تعب و ریاضت و معالجات او
معالجه باه است و علاج فروج متخبط انچه صاحب رطوبت است باب در تدبیر
کسانیکه ضرر دارد از جماع و ترک او مثل این انسان واجب است اینکه رو
کنند بر تقویت معده و جودت هضم مشروبات و اضمده و اطلیه مذکوره در باب
معده از برای واقع شدن باه و تدارک ضعف واقع باچه واقع میشود از جماع
از برای ضرورت و باد و یه قلبیه و استعمال کنند بر اعضای باه ادویه مبرده نافع
از برای منی و بباشامنند مبردات مضاده از برای منی و استعمال در
مفارشی او و در مروخات او انچه فعل میکند اصحاب فریسموس را و مهاجرت کنند
از انچه تولد منی میکند و دایم ریاضت دهند اعالی ابدان را بمثل ضرب طبطاب
وصولجان و رفع حجاره و واجب است اینکه بتدریج کوشند در تقلیل غذا و هرگاه
مجامعت کنند در اول لیل ترک کنند یکروز یا دو روز و اصلاح غذا کنند
فیما بین این و بخوابند عقیب جماع پس بتدریج در ترک عدد ایام اکثر مشاغل
و لهو و ان اغذیه انچنانکه تدارک ضعف ایشان میکند خبز جید نقی است
مغوس در شراب در تدبیر کسانیکه بسیار صاحب جماعند و ضرر میرساند
باو و اضعف است یا ضرر میرساند ببصر و حواس و عصب و حادث
میشود بسبب ضعف عصب باو رعشه واجب است اینکه مشغول شوند بتسمین
و ترطیب او بسبب بدل ما یتحلل با غذیه جیده که غذای او قلیل باشد و تقویت
او کنند مثل بیض نیمبرشت و ماء اللحم حولی و حمامات و عطر و تدبیر و لو دیع و تفریح
بملاهی مطربه بسبب تقویت روح و انتعاش حار غریزی و تدارک انچه عارض
میشود از استفراغ روح شهوانی و روح حاس و لبن ضان و بقر شدید المعونت
است بر تقویت و انتعاش و هرگاه تناول کنند بقدر انچه گوارا شود و بخوابند
برای از برای اینکه بدل ما یتحلل است این از انچه ناقص شده است با ستفراغ
منی

ودر قلت منی و ضعف و...

کنند

حولی بره و بزغاله

منی و واجب است اینکه استعمال کنند ریاضت استفراغ را و هرگاه استعمال کنند مثرو دیطوس و
دواء المسک مذکورین با افراط در ترطیب بر میانگیزاند حرارت و منی را و هرگاه ظاهر شد
ضعف در بصر بسبب ضعف دماغ است از برای اینکه ماده منی بیشتر او از دماغ است پس
بسیار میشود جفاف او و بتحلیل میرود روح نفسانی و این است که ظاهر میگردد اثر
ضعف در عینین بسبب قرب عینین از دماغ و ایشان رطب اند جدا پس میباشد
استفراغ رطوبات از نفس جوهر ایشان اکثر با اینکه محتاجند بسوی رطوبت کثیره و ارواح
کثیره اصلا پس تدهین سر و دماغ کنند بمثل دهن بنفسج و تسعیط باو و تقطر او در اذن
و استعمال کنند دخول حمام که بوده باشد ماء او عذب و فتح عین در ان اب انفع است
جدا و اما هرگاه حادث گردد رعشه و بوده باشد ماده کثیره رطبه اسهال کنند بمثل شحم
حنظل و قثاء الحمار و قنطوریون و بعد این معالجه کنند عصب را بمروخات قویه که بوده باشد
در او مشک و عنبر و بان و بدهن قسط و ناردین و سنبل و بدهن سعد و محلب و غار
و بهر دهنی که در او حرارت و قبض باشد و هرگاه نبوده باشد ماده معالجه کنند بمروخات
عصب و کسی که عارض گردد از برای او بعد از جماع رعشه بیاشامد جاوشیر در ماء مرزنجوش
جاوشیر یکدرهم ماء مرزنجوش یک اوقیه در کثرت انعاظ بسبب شهوت و در
فریسموس سبب قریب بسبب کثرت تواتر قضیب است که او کثرت ریح غلیظ
در ناحیه اعضاء منی اعنی جماع یا اینکه میباشد کثرت این سبب نافخ در نفس
عصبه مجوفه یا دارد میگردد بر او از شرایین و اوعیه منی یا از برای دو امر جمیعا
و ماده این ریح رطوبت کثیره است و فاعل او حرارت قلیله و این ماده یا راسخه
نابت در اوعیه منی است زمانیکه تولد میشود در او یا غیر راسخ بدرستیکه ثبات این
ریح و قوت او یا بسبب برد است و یا بسبب غلظ او ای الریح و گاهی معین است
سبب بادیه و فاعل را اسباب آلیه مثل اینکه بوده باشد در جلد قضیب و ما یلی او
تکاثفی که منع تحلل میکند یا توسیع میگردد افواه عروقی که جاری است بسوی او
همچنانکه عارض میشود از برای کسانیکه شدید میکنند بند شلوار را بسیار یا آن
برای کسانیکه مهاجرت جماع میکنند مدتی پس حرکت میکند در او منی و ریح
بقوت بسا که شد بسوی فریسموس و گاهی معین میباشد اسباب را مقدم

نفع کند دون

یا آن اغذیه حاره حریفه یا نافخ مثل حمص و عنب و مخ بیض و آنچنانکه جمع میسازد
میان دو امر مثل جرجیر یا آنچنانکه از برای او خاصیت تولید منی است مثل شراب
حدیث یا از حالات است مثل کثرت نوم بر قفا یعنی ذوب میکند منی را بسرعت یا
شد حقوین بمناطق و عمایم یعنی وسیع میشود افواه عروق و اما فریسموس این آن
که قوت میدهد چیزی از این اسباب را و شدید میکند انعاظ را و باقی بسیار تر بوط
و متواتر میشود قضیب و غیبات شهوت و حاجت بسا که عظیم میشود و نمو میکند
و طولانی میکرد از برای اینکه میریزد بسوی او از مواد کثیره و اکثر اسباب او
حرارت است و این اسم منقول است بسوی این علت از صورت برخاستن ذکر و هرگاه
معالجه نکردی این مریض را بسا که بکشد بسوی تمدد او عبه منی و حدوث ورم حار
باب العلامات علامت این معلوم است بدان بدرستیکه هرگاه بوده باشد تولد
ریح در نفس قضیب ملتبس شد در اینجا اختلاج قضیب متقدم بسیار و هرگاه نبوده
باشد همچنین یعنی سبب قبل از قضیب است و بتحقیق گردیده است بسوی اوان
شرایین و اوعیه منی العلاج علاج تو تر دایم استعمال آنچه ذکر شد از موانع نفخ
از مشروبات و از اطلیه و اما فریسموس یعنی قانون علاج او استفراغ یعنی
و فصد است دون اسهال البته از برای اینکه خوف کنند از انحدار اسهال
مواد را از فوق و واجب است اینکه بوده باشد ریاضت اعضا بلعب بطبطاب
و صولجان و مثل او و مهاجرت کنند از جماع مگر بضرورت مضرة از مضرات
ترک او یعنی تبرید در ماوی و مفارش بوردیه و خلافیه و اطلیه و قیروطیات
قویه البتبرید مذکوره و استعمال صفایح اسرب بر عانه و مشروبات مبرده
و نیلوفر و کافور و از برای مختنی شدن بسیار است و در مابین این
و بعد تقلیل ماده ریح و گاهی استعمال کنند آنچه تلطف بلاتسخین شدید است مثل
نطولات بابونج و فنجنکشت و استعمال کنند درین هنگام مثل شراب و بزر
فنجنکشت و مثل او و بیاشامند درین هنگام شراب ابیض رقیق و واجب
است اینکه مهاجرت کنند از جماع در اصل و فکر در او و نظر در هر چه محرک
شهوت مثل تماشای حیوانات مگر کسانیکه عادت ایشان افرا فریسموس بسبب ترک
جماع.

جرجیر حار و حریف نافخ ... (marginal note, partly illegible)

وظهر

گردد

جماع برایکه گفته شد یس درین هنگام علاج او علاج جماع است و غذا میل کنند مثل عدس
و لوبیا و باقلی و آنچه جاری مجرای اینست و اعتراض کنند از حموضات بدرستیکه او
صاحب نفخ است ذرغدیوط عذیوط الجبریست که هرگاه مجامعت واقع شد بدون
میآید ذبل بیحوز از مقعد نیز در انزال و مالک نیست مقعد او بر امساک و اکثر غالب
میشود بر او شبق جداً و بسیار میشود در ایشان لذت و منتهی میشود مقعد ایشان بسبب
فرط لذت بدرستیکه لذت مفرطه بتحلیل میبرد روح را و حادث میشود چیزی شبیه بغشی
و ملتبس باشند مترهل الابدان اعنی متخلخل و سخیف العلاج واجب است اینکه تدبیر
کنند نفس مقعد را قبل از جماع و دفع کنند براز را و بنشینند در طبیخ اشیاء قابضه از
برای استرخاء مقعده و حقنه کنند بحقنه قابضه مقویه از برای مقعد مثل طبیخ جلنار
و عفص و قرظ و جفت بلوط و آس و جلنار و اقماع رمان و مراهم و اضمده قابضه مقویه
از برای عضل مثل دهن ناردین خاصةً و دهن سرو و دهن ابهل صفت مرهم جید
بگیرند از دهن سفرجل و حناء مرهم و دایم استعمال کنند بر مقعد اعنی بر عضل مقعد
و بگیرند حمولات حابسه و خصوصاً نزد جماع مثل اینکه حمل کنند شیافی از رامک
و عفص و کندر و جلنار و ایضا بر دارند شیاف از ادهان و اغذیه ایشان بوده
باشد قابضه مثل سماقیه و سمه و غیر ذلک و تقویت قلوب و ادمغه ایشان واجب است
در ابنه ابنه فی الحقیقت علتی است که حادث میشود از برای کسانیکه معتاد نبودند در
حالت کودکی که وطی کنند با او رجال یس میگردد این بر سبیل استمرار ملکه و بکار
ملتبس باشد شهوت کثیره و همیه و منی بسیار غیر متحرک بل متراکم و میباشد قلب او
ضعیف و انتشار ایضا ضعیف در اصل یا بتحقیق ضعیف است درین هنگام و میباشد
معتاد جماع و باو اشتها میکند نهایت قادر نیست بر او یا قادر است بر او و در
واهمه یس بعضی از ایشان کسانیند که متمکن باین از اینکه جمع میشود غیر او از برای اینکه
حرکت میکند شهوت او و گرم میکرد و آلات منی بحرکت مجامعت یس منتشر
میگردد قضیب او و صاحب لذت میشود باین و بعضی انزال میشوند در حالت وطی
و بعضی میشوند صاحب انزال و این فی الحقیقت مخنث الطبع است و در ادات العاده
و مزاج انوثی بسا که ملتبس باشد اعضای ایشان اکثر از اعضای ذکران و اکثر

صفت مرهم از بقراط

در ابنه

میباشند

صاحب

٨٣١

این عارض میشود از برای خنثی و خصی و اکثر اهل ناس معالجه میکنند این را بعلاج
اما علاج پیر نخواهند بود بدرستیکه امراض ایشان و همی است نلبیت طبیعی نهایت
نفع دارد این را علاج الخ میکنند شهوت را از غموم و وجوع و سهر و حبس
در محبس و ضرب و شتم و محاکات و مخاصات و گفته اند بعضی از فضلا که سبب
ابنه این است که عصب حساس الخنا نیکه میاید قضیب را منشعب میگردد در این
جماعت دو شعبه و متصل میگردد دقیق ایشان با اصل قضیب و غلیظ متوهم
میشود مثل کرم بسوی عنیز او بی‌احتیاج است دقیقه بسوی حک شدید حتی احساس
میکنند و التشار حاصل میگردد و این هنگام میاید از برای او معالجه و این
چیزیست بعید و اول معتمد است و گاهی میباشد بعضی از جماعت مابونین
کبیر النفس و شجاع و قوی بر جماع و ان الخنا نلبیت که غیبا شد علیه نقصان
نفس ساقط برا او و نلبیت بسبب ضعف قلبی و قلت حرکت منی که کافی
باشد ایشان را ساقط شدن نفس میباشد مشتهی به نسا آدر ملبوس
و کلام او مثل کلام نساست و مستکثر از اتیان زوجه بر دبر و خصوصا
در حال حمل یا در مدت رضاع غیر امین است از اینها از برای اینکه
این التذاذ میگردد عادت از برای او و منجر و سرایت میکند از او
بسوی ولد و حاصل میشود از برای او مثل این همانکه حاصل میگردد از
برای مثل بسیاری از امراض موروثی و این قول هم در شرع و هم در طب
منقول است باب عذر طبیب در آنچه میدانند از تلذذ و تضییق
قبل و تسخین او بدرستیکه نلبیت عاذ بر طبیب هرگاه تکلم کند در تعظیم
ذکر و در تضییق قبل و تلذذ انثی و این از برای این است که ایشان
از اسباب الخنا نلبیت که متوصل است باو بسوی نسل و بسیار میباشد
صغر قضیب سبب از برای عقر از جهت اینکه متلذذ نمیشود مرأه باو
بسبب خلاف عادت پس انزال نمیشود و هرگاه انزال واقع شد نمیباشد
ولد یا اگر میباشد این سبب تنفر از زوج و طلب میکند غیر زوج را
و همچنین بر عکس هرگاه نبوده باشد ضیقه موافق نلبیت او را زوجه
وموافق نزد زوج را

ضیح ذکر

٨٣١

در ملذذات مرد و زن

در بزرگ کردن ذکر

در جلباب

انهما
وموافق نلبیت زوجه را از زوج و محتاجند هر یک بسوی بدل و همچنین تلذذ بدرستیکه
نسا در اکثر امر بتاخیر میافتد انزال ایشان و باقی میماند عند فاضیات از برای
وطی پس میباشد نسل و همچنین رجالی در ملذذات رجال و نسا آنچه متلذذ
میکنند ایشان را گرفتن دبق است حلتیت را از فم و دبق کباره و عسل املح و
معجون کنند باو سقمونیا و زنجبیل و فلفل بعل و هرگاه استعمال کنند لطوخا
خصوصا بر نصف اصل قضیب او کثیر الفایده است در آنچه عظیم میکند ذکر را
عظیم کردن ذکر دلک است بشحوم و ادهان حاره بعد فرق خشنه و صب البان
برا و خصوصا البان ضان پس الزاق زفت برا و بسبب جذب دم بسوی
ظاهر بر آن بدرستیکه کیفیت الزاق زفت در فن الخنا نلبیت که برا و نقل
نیلنت است در تسخین اعضا و از آنچه فعل میکند از برای این علق مجفف است
هرگاه طلا کنند باو با ادهان حاره و ضراطین و جلبلاب و آن نوعی از لبلاب است
و از برای او لبن است و ماء باد روج بگیرند سوسمار را و بکوبند و در طابق
اندازند تا از آن روغن سیاهی ظاهر گردد و جدا گردد و آن روغن را مکرر در
قضیب مالند ایضا بگیرند دوازده عدد ضراطین مجفف و بوره ارمنی و سنبل الطیب
از هر یک دو مثقال مسحوق منخول و با عسل داخل نمایند و ذکر را در ماء حار دلک
کنند تا احمر گردد بعد آن ادویه را باو طلا نمایند در چند روز ایضا دم خفاش
را بر ذکر طلا کنند ایضا بگیرند سرطان را و با دهن شیرج بجوشانند و سرطان را
از او بیرون آورده آن روغن را بذکر طلا کنند مکرر ایضا بگیرند ضراطین و بهم
بمالند تا مثل مرهم گردد بعد از آن شب بر قضیب ببندند و در صبح بحمام روند و ذکر را
در ماء حار دلک کنند ایضا بگیرند موم سرخ و زفت و علک البطم از هر یک پنج درهم
بوره ارمنی ده درهم کوفته و بیخته موم و زفت و علک البطم را در روغن یاسمین
حل نمایند و مکرر بر ذکر طلا کنند ایضا بگیرند باد روج و خوب بخایند تا نرم شود
و بر ذکر بمالند ایضا قضیب را در لبن ضان بسیار دلک کنند تا احمر گردد بعد
ضراطین را بریان کرده با دهن زنبق بر ذکر طلا کنند ایضا ضراطین و علق
را در شیشه خشک نموده با دهن زنبق ابیض بر قضیب بمالند و این بالغ نهت

ایضاً السان عصافیر دو درهم در لبن حلیب سحق کنند و قضیب را در ماء حار خوب مالند
تا سرخ گردد بعد در شب ذکر را باین طلا کنند بدرستیکه او قوت باه میدهد و ذکر را
سطبر میکند ایضاً بگیرند حب یوسف و مراره ذیب و اگر مراره ذیب حاضر نباشد
مراره ثور در قضیب طلا کنند ایضاً قرنفل را در دهن یاسمین داخل نموده بر قضیب
مالند در مضیقات قبل بگیرند عود و سعد و قرنفل و داسن و قلیلی مسک سحق
کنند جمیع او داخل کنند در ملبوس و غمی کنند صوفی را در او و بر دارند و ایضاً
عفص فج دو جزء فقاح اذخر یکجزء به بیزند بحریر و فرزجه کنند بخرقه مبلول بشراب
مرتبه بعد مرتبه دیگر بدرستیکه این عود میکند بکارت را و ایضاً قشر صنوبر مدقوق
چهار جزء شب دو جزء سعد یکجزء طبخ کنند بشراب ریحانی و تر کنند باو خرقه
کتانی و بر دارد و واجب است اینکه نگاه دارد در ظرف مشدوده الراس
و استعمال کنند مرتبه بعد مرتبه دیگر جید جداً ایضاً قرنفل عفص جلنار و مشک
سحق نموده شیاف بسازند و زن بخود بر گیرد ایضاً بجهت رطوبت فرج بگیرند
عاقرقرحا و کبابه و سنبل و دم سیاوشان و عفص و جلنار و سعد و فلفل
و زنجبیل و دارچینی و مشک سحق نموده در شراب عتیق بجوشانند و صوفی را
با او آلوده کنند و بر دارند ایضاً بگیرند کهربا جلنار مشک سنبل از هر یک
دو دنق سحق نموده و به قطنه صرف مبلول نموده بپاره صوف زن بخود بر
گیرد و اگر اکثر تنگی را با غالیه و روغن داخل کنند بهتر است ایضاً عصاره
لحیة التیس عفص ناسفته قشر رمان عود هندی قشر اترج از هر یک نصف
درهم کوفته و بیخته و بپاره صوف ببندند و بجوشانند و فرزجه نمایند بدرستیکه
او عود بکارت میکند ایضاً عفص ناسفته قشر رمان قرنفل اجزا بالسویه
بکوبند و بشراب عتیق بجوشانند و بصوف مبلول باو فرزجه کنند ایضاً مرداسنج
و کحل اصفهانی با شراب عتیق زن بخود بر گیرد ایضاً کحل ۳ و قرنفل یک درهم
مشک نیم دنق شراب ده دراهم ادویه را سحق نموده در شراب افکنند و خرقه کتانی
را در وی غوطه دهند و زن بخود بر گیرد ایضاً مشک و زعفران از هر یک دو دنق
هر دو را در شراب ریحانی قابض افکنند و چند بار آنرا خشک کنند و باز در وی افکنند

افکنند و درد ش

بجوشانند و
و در مضیقات قبل
سه دراهم

و در وقت حاجت از کتان پاره خشک کرده بخود بر گیرد ایضاً قشر صنوبر و زاج اسود و سعد
کوفی اجزا متساوی بکوبند و با شراب عتیق بجوشانند و خرقه کتانی را باو آلوده کنند
و زن بخود بر گیرد ایضاً مرزنجوش و سعتر و کندر و بسباسه و سنبل الطیب و دارچینی
و زهره گاو که در سایه خشک کرده باشند برابر هم سحق بلیغ نموده با روغن ناردین
داخل نموده صوف باو تر نموده بخود بر گیرد ایضاً مرداسنج و ورد احمر باهم ضم نموده
زن بخود بر گیرد چنان شود که در اول حال بکر بود و این بسیار مجرب است ایضاً سداب
و مرزنجوش و صمغ بری و قشر کندر و فقاح اذخر و ورد احمر قشر رمان نرگس
از هر یک دو درهم مجموع را نیک سحق نموده با دهن زنبق سفید بسرشند و خرقه
صوفی باو تر کرده روز بخود بر گیرد و شب بیرون آورده مرد با او مباشرت کند
و این فرج را در نهایت تنگی و گرمی کند و موضع مخصوص را معطر و محرک شهوت
و راغب انزال زن شود و این از ترکیب جالینوس است ایضاً قشر رمان را
بجوشانند و زن هر شب فرج را باو غسل دهد و اگر در طبخ او اشنه جوز را
بمرتبه بکارت خواهد رسید در مسخنات قبل بجوشانند سک و مسک و زعفران را
در شراب ریحانی قابض و آلوده کنند در او خرقه کتانی چندین مرتبه و زن بخود
بر گیرد موضع مخصوص گرم و معطر گردد و گرم دارنده عجیب است در این جداً مقاله ثانیه
در اعضاء آنچنانیکه متصل است بباه و در کیفیت احوال او و در اورام خصیه حاره
و آنچه نزدیک است باو و از شرح بدان بدرستیکه ورم گاهی میباشد در نفس
خصیه و گاهی میباشد در صفن پس ممکن است لمس او و شناخته میشود از حال
صلابت و لین و لون و آنچنانیکه در خصیه است دشوار است شناختن او و
احساس میشود باو که داخل صفن است یا که میباشد با او حمی بسبب اینکه او
عضویست شریف و متصل است بقلب و بسیار ساقط میشود حکم صفن طریق عود
میکنند و باقی میماند خصیتان معلق پس میروید صفن و ملتحم میشود و خلق
شده است از برای او کیس صلبی که نیست کما کان اولاً و بسیار متاکل میشود
خصیه و محتاج است بسوی خصاء ضرورت از برای اینکه فاش نشود تا کل
و بسیار بر طرف میشود ورم خصیه بسعال عارضه و منتقل میشود ماده بسوی جهت

در مسخنات قبل

صفن بالتحریک و سکون جلد
بیضه انسان و همچنین صفن بضم
اول و سکون فاء او کسر [illegible]
جمع صفان و اصفان

صدور العلاج واجب است اینکه فصد کنند و اطلاق طبیعت خصوصاً با نچه استعمال
شود از تحت بدرستیکه هرگاه استعمال شد حمولات نفع دارد از برای دفع
شدیدی و جذب میکند ماده را بسوی مقعد بسا که احتیاج افتد بعد از فصد
عرق دست بفصد صافن و واجب است اینکه مراعات کنند جانب وجع را و
فصد کنند از جانب وجع و هرگاه بوده باشد در خصیتین جمیعاً بگیرند آنچه
واجب است گرفتن او از خون از هر دو دست و واجب است اینکه در غذا تخفیف
دهند و مهاجرت کنند از لحم و آنچه شبیه بلحم است و تدبیر کنند بتدبیر لطیف و
و استعمال کنند اولاً بر عضو خرقه مشربه در خل و ماء ورد و در لعابات و عصارات
بارده مبرده و همچنانکه بگیرند در ابتدا استعمال کنند مثل این اضمده و اطلیه
بگیرند ماء عنب ثعلب و ماء قرع و ماء قصب رطب خاصة و ماء هندبا و دقیق
شعیر و باقلا و چیزی از زعفران و دهن ورد و ایضاً ورق کالنج و دقیق
شعیر و دقیق عدس و ضماد یا طلا کنند ایضاً ورق قصب رطب و دقیق باقلا
و دهن ورد و از آنچه تجربه کرده است آنرا شیخ این است دقیق باقلی و
بنفسج سحوق مساوی خمیر نموده ضماد کنند با او و هرگاه بوده باشد حرارت
و وجع مضطربین احتیاج میافتد بسوی اینکه مخلوط کنند برادعات مثل ورق بنج
و هرگاه بوده باشد در او صلابت اندکی یا تاون کرد حد ابتدا را تجاوز بلیغه
واجب است اینکه تدبیر کنند با نچه در او انضاج است و اقرب منضجات او
در مرحله اول دقیق باقلاست و بابونج و خطمی بلعاب بزر کتان و بنفسج
و ایضاً دقیق شعیر بعسل و آب و ایضاً ورق کرنب بدقیق شعیر و مخ بیض
و دهن ورد و اما هرگاه احتیاج افتد بسوی تحلیل و وقف نماید پس از تجربه
صید زبیب منزوع العجم است و کمون سحق کنند با هم و بگیرند از ایشان
ضماد بدرب انگور یا ورق کرنب و حلبه مطبوخین یا دقیق باقلی و زبیب
منزوع العجم و کمون طبخ کنند جمیعاً در شراب ممزوج با آب و طلا کنند یا دقیق
شعیر بل بعد منقوع در خل با چیزی از کور و چیزی از ماء عنب ثعلب یا
با صفره او رماد کرنب بلبیاض البیض با رماد دانه عنب با خطمی مادی معجول کنند کل

کور مقل مکی

با اصل

با اصل قثاء بری با عسل و ماء و با دقیق اصل سوسن سحق کنند مثل مرهم و ضماد کنند
یا زبیب منقی پنج درهم و حبة الخضرا اسقولوفندریون یک درهم و نصف و کمون یک درهم و
کرنب ده دراهم و علک الصنوبر سه دراهم معجون کنند بعسل و ایضاً از برای ورم
با قروح بگیرند حنت الفضه و طبخ کنند در زیت تا بگردد از برای او قوام پس
بگردانند بر او شمع و دیتبانج و استعمال کنند و ایضاً علک الانباط و اشق
سادیج دهن سوسن و سمن بقدر مقدار کفایت مرهم کنند و ایضاً اصل حبق
با سویق و ایضاً حلبه و بزر کتان با ماء و عسل و ایضاً دردی شراب عتیق با سویق
و ایضاً آنچه ذکر شد در ابواب اورام بارده و ایضاً قوی از برای ورم انجنانکه
محتاجست بسوی اینکه صاحب نضج شود و از برای ورم بارد و از برای ریح در
خصیه بگیرند حمص اسود و مویزج از هر یک یک جزء و از عقارب محرقه یک جزء ضماد کنند
با او و قلیلی از حب دهن زنبق در تحلیل نافع است از برای این داء
از برای بارز بسیار مفیدات و همچنین تعلیق قوة الصبغ بر او و هرگاه باشد
ورم ذبیله پس جایز است اینکه بگشایند نزد صفن و جایز نیست اینکه بگشایند
مایلی مقعد را بسا که بگردد ناصور ردی بل واجب است اینکه بگذارند دقیق
ارز معجون با آب از برای اینکه منع میکند تفتیح انزا و در آخر زرق کنند در احلیل
مسک با دهن زنبق چندین مرتبه از برای او کافی است علاج ورم بارد در خصیه بسیار
آنچه عارض میشود این اورام در حال سوء القنیه و استسقاست و علاج او
منضجات مذکوره است در ورم حار و بعضی از این منضجات دقیق باقلی
و دقیق حلبه است بمثلث و ایضاً کرنب قنبیط و تین پنج عدد طبخ کنند در ماء تا اینکه
مهرا گردد و ضماد کنند با او و اقوی از این دقیق حمص است و دقیق باقلی و کمون
و شحم کلی ماعز و اکلیل و بابونج و شمع بگیرند از ایشان مرهم و استعمال کنند
و ایضاً مقل را حل کنند در میبختج و ضماد کنند و تقطیر دهن زنبق در احلیل
چندین مرتبه نافع است و عجیب و ایضاً بگیرند مصطکی و انزروت و بجنسانند
در طلا اعنی آب انگور جوشیده تا بقوام عسل گردد یا در آب زنبق و طلا
کنند خصیه را با او و از برای دهن ضروع تا بثر عظیم است در اورام یا قطره

حبق بالتحریک پودنه

علاج ورم بارد در خصیه

علاج ورم صلب در خصیه

بکار برند در احلیل مکند دهن زنبق بس او غایت است علاج ورم صلب در خصیه
بگیرند بتن و شمع رطل از هر یک بگیرند و ورق زیتون و ورق سرو و اشنه آن
هر یک نصف جزء جمع کنند و عجین کنند بطلا و سمن بقر و ایضا قلقطار و
زوفای رطب و شمع و دهن ورد و مخ ساق ایل و هرگاه نباشد بقر و ورق
علیق اجزا بالسویت بگیرند از او مطبوخ کنند و ایضا بگیرند نقل و اشنه و
حل کنند در مثلث و جمع کنند بفلفلی باقلی و دهن ورد علاج جید مجرب آن
برای این بگیرند نخاله و بکوبند و بیزند بمنخل صفیق تا پخته شود و حل
کنند آتش را با سکنجبین و معجون کنند باو و لازم دارند بر موضع و این حار
معتدل است و عود کنند براو دایم و این نافع است از برای هر صلابت
و ایضا از برای ورم صلب بگیرند بابونج و حلبه و باقلی و سمن و عقید
عنب تا قین مهرا در ماء ضماد کنند باو و ایضا نوی عنز محرق دو جزء و
خطمی یک جزء سحق کنند بکل و ضماد کنند باو و دعا فوبا و ارساطون این علت

در اختلاج ذکر و رحم

نادر است و در نسا اندر و او اختلاج ذکر است در رجال و در نسا در رحم
است و عند عارض میشود در او عقیب منی بسبب ورم حاری که حادث
میگردد در او و هرگاه معاف شد از او میکشد بسوی خلع او عقیب منی و آخر رجا
او و عند و تشنج او و در این هنگام منتفخ میشود بطن علیل با عرق بارد
العلاج و هرگاه ظاهر گردد این مرض پس واجب است اینکه فصد و حجامت کنند
و ارسال علق پس اسهال کنند نه یکدفعه بسبب اینکه نازل میشود بسوی اعضاء
علیله چیزی بل اندک اندک بدفع و این بمثل لبلاب است بخیار شنبر
و ماء سلق و عنب ثعلب بخیار شنبر و بمرق جلزدن و بمرق بقول بارده
ملینه از برای طبیعت و او بمثل اسفاناخ است و قطف و آنچه شبیه است
باو و حقنه کنند بسفستان و اجاص و خطمی و سلق و شیر خشت
و مبالغه کنند در اطلیه مبرده حدا بر اعضای جماع و به ظهر حتی فیولیا
و شوکران و جمیع آنچه شناختی تو در فرسیموس حار و در ام الشبان
خاله و اصل نیلوفر و اصل سوسن موافق است از برای این علت

بلیباشد

در وجع انثیین و ذکر

در وجع انثیین و ذکر میباشد این از سوء مزاج مختلف بارد یا حار و آن
ریاح و از ورم و از صدمه و ضربه العلامات آنچه میباشد از سوء مزاج غیبا
غیباشد در اینجا غمد شدید و شناخته مزاج لمس و میباشد حار ملتهب میشود
و بارد خدری و غیباشد کیشر در بحی میباشد با او غمد و انتقال بلا
ثقل المعالجات ظاهر است از آنچه گفته شد در علاجات تسخین خصیه و
بتدبیر او و علاج ورم و تحلیل ریح او و هرگاه شدید شد درد پس علاج
دهن ضروع مداف در او فربیون است و هرگاه شدید شد التهاب
و صعب پس علاج آن عصارات مبرده است و بتحقیق بکار دانند در او
شوکران یا افیون و این بالخاصیت است و اما آنکه این از صدمه و ضربه
پس واجب است اینکه فصد کنند و بگیرند عضو را در مبردات رادعات
عند قبض شدید بدرستیکه قبض مؤلم است بل بوده باشد با او قوت
ملینه مثل بنفسج و نیلوفر و قرع و نحوه پس بعد از این استعمال کنند
لعاب بزر خطمی و بابونج و مثل او و ایضا دینباغ و مرعاء بارد و
بزر کتان معجون بماء بارد و سمن و علک انباط مساوی در عظم خصیتین

[illegible]

گاهی عارض میشود از برای خصیتین اینکه عظیم شود نه بر سبیل ورم
بل بر سبیل فربهی و خصب همچنانکه عارض میشود از برای ثدیین
المعالجات معالجه کنند باو دویه مبرده آنچنانکه معالجه میکنند باو ابتدای
انکار نواهد را اعنی نار پستان از برای آنکه ساقط شود مثل طلا کردن
بشوکران و بنج و کل آنچه ضعیف میکند قوت غاذیه را و حکاکه اسرب
محکوک بعضی از آن ببعضی بماء کزبره و رطبه و حکاکه مس و بجربی و آن
آنچه نفع دارد از برای این این است که دایم زرق کنند دهن زنبق را

در ارتفاع خصیه و صغر او

در احلیل در ارتفاع خصیه و صغر او گاهی عارض میشود از برای خصیه اینکه متقلص
گردد و کوچک شود بسبب استیلاء مزاج بارد و ضعف بسا هم که غایب
میشود و مرتفع میگردد بسوی مراق بطن و حنین دشوار میشود بول
و صاحب وجع میگردد نزد بول کردن و حادث میشود تقطیر بول

العلاج مروخات واضمده مسخنة مقویة و جدا به اینجا اینکه ذکر شد در باب اسقاط
و هرگاه غایب شد و کرنت علاج ادامت استحمامات و ابزنات متوالیه
است با که احتیاج افتد بسوی انچه تدبیر کرده اند اقدمون بسوی اینکه
داخل کنند در احلیل انبوبی و بدمند تا اینکه متزرق گردد بدن
او و نازل گردد بیضه دوالی صفن و صلابت او گاهی عارض میشود و ظاهر
میگردد بر صفن و مایلی او دوال سلتویه کثیره با که مختنق میگردد
در اوریه و عارض میشود از برای او تواتر اختلاج و بسیار انچه تولد
میشود در او ورم صلب است و او از جنس اورام بارده است و اکثر
انچه عارض میشود عارض میشود در جانب ایسر بسبب ضعف او و از برای
اینکه از برای او عرق زاید است و انصب است بسوی او مواد العلاج
علاج او علاج اورام صلبه است استرخاء صفن گاهی میباشد صفن طویل
و مسترخی و میباشد در او امر شنیع العلاج واجب است اینکه تطلیل او کنند
دایما بمبردات مقبضه و تضمید کنند انرا با ضمده مذکوره و تقلیل جماع
کنند و بعضی از اطبا قطع میکنند بعضی صفن و اعضل را از او و تضمید و زنند
باقی را و معادل میکنند انرا و اجود و احوط این است که اول
بدوزند بعد قطع کنند عضل را ادر و فتوق بتحقیق اختیار کردیم ما
از برای قیل و فتوق بابی که میاید در امراض معالجات کتاب ثالث
در تقلص خصیتین میباشد این بسبب برد شدید یا سقوط قوت که عارض
میگردد در علامات ردیه از برای اصحاب امراض حاره و زود است که ذکر
شود قروح خصیه و ذکر و مقعد قروح هرگاه عارض شد در این مواضع میباشد
ردیه ساعیه از برای اینکه این اعضا بر هیئتی است که سریع میگردد بسوی
او عفونت جهت اینکه دو کنی است او از هوا و بسوی حرارت و رطوبت
و نزدیک است مجاری فضولرا و شبیه است او از وجهی بقروح احشاء
ثم و اد دا ان قروح … که میباشد در عضل انچنانکه در اصل
قضیب است و در مقعد از برای اینکه او محتاجست بسوی تخفیف قوی با

مع ذلک

در دوالی صفن و صلابت او
در استرخاء صفن
در ادر و فتوق
در تقلص خصیتین
در قروح خصیه و ذکر و مقعد

قلفه غلاف سر قضیب انچنانکه قطع میکنند در حالت کودکی

مع ذلک شدید قوی است با که احتیاج افتد بسوی قطع نفس قضیب هرگاه باقی ماند
بر او قروح العلاج انچه میباشد از قروح بر کمره پس محتاجست بسوی انچه تخفیف او اشد است
از کابینه بر قلفه و جلده از برای اینکه کمره در مزاج او یبس است و این قروح
یا تازه است یا قدیم و بعضی از او خبیثه است اما طریه تلبیست چیزی اجود است
برای او از صبر و مرداسنج و اقلیمیا مغسول بشراب و توتیا و نزدیک است از این
لولو و قرع محرق عجیب است در این و رماد شب و توتیا و اطلیه بما بارد و اما هرگاه بوده
باشد ارطب از این و متقیح باشد محتاجست بسوی اقوی از این مثل نحاس محرق و
قشور شجر صنوبر صغار الحب مجرب است و هرگاه احتیاج افتد بسوی انبات لحم مخلوط
کنند با او کندر دوا مرکب جهت کسانیکه محتاجند بسوی تخفیف شدید با الحام
بگیرند از توتیا و انزروت و کندر و شادنج عدسی و لحاء عرب و شب یمانی
و زاج محرق و عفص و جلنار و دم الاخوین و اقاقیا اجزاء بالسویه و از زنجار
بگیر و نصف و از اقماع رمان حامض بگیر بگیرند از او مرهم بدهن ورد نسخه دیگر
خبث الحدید مرداسنج دم الاخوین قرطاس محرق شب محرق بدهن ورد بگیرند
از او ضماد و مرهم یا اقراص و هرگاه بوده باشد علیقه بگردانند در او کندر و دقاق
کندر و صبر اجزاء متساویه و اما هرگاه بوده باشد اکاله نفع دارد اینکه بگیرند رماد
شوران اثل و اجدان و عدس جبلی و بگیرند از او ذرور یا ضماد و ایضا اقوی از این
بگیرند از زرنیخ اصفر و احمر از هر یک هفت دراهم و از نوره ده دراهم عند مطفا
و از اقاقیا دوازده دراهم معجون کنند بخل و عصیر اسفیوش رطب و قرص کنند از او
و خشک کنند در سایه و استعمال کنند و اقوی از این بگیرند زرنیخان و اقاقیا
و زنجار و مویزج و رماد شب و فلفل اجزاء متساویه بگیرند از او اقراص و هرگاه
اخبث و اسود گردد پس اجود این است که قطع کنند موضع فاسد را و علاج
کنند بمرهم ملبت تا اینکه برود بدلحم قروح قضیب العلاج این علاج قروح مثانه
است با که احتیاج بسوی دوای قرطاس محرق و نسخه او این است بگیرند از
رماد قرطاس محرق و شب محرق و اقلیمیای مغسول بعد از احراق و قشور شجر
صنوبر کبار و شادنج عدسی و کندر بگیرند از او اقراص و استعمال کنند در

کمره بالتحریک سر قضیب
در قروح قضیب

در حکه قضیب کردن

ورز راقم حکه در قضیب میباشد این از ماده حاده که میریزد بسوی او و عرق حاده که
منتشر میکردد از نواحی او پس صاحب حکه میکند امر اعلاج او جاری خلط است بفصد
واسهال پس بگیرند اقاقیا و ماميثا از هر واحدی نصف درهم و از نوشادر و صبر
از هر واحدی یک دانق و از زعفران نصف دانق و مثل جمیع اشنان بکوبند و
بهبیزند و معجون کنند بآب زنبق و طلا کنند بدرستیکه مجرب است و مفید باکه
ساکن میکند حکه را هرگاه طلا کنند براو در حمام خل و دهن وردی که در او نطرون
[illegible] باشد و هرگاه بوده باشد ارواح بگردانند در او چیزی از میویزج و هرگاه بیرون
آمدند از حمام طلا کنند بسیاه البیض با عسل و هرگاه انتفاع حاصل نشد چیزی از فصد
واستفراغ پس حجامت کنند از باطن فخذ بنزدیکی این یا اندازند براو علق اورام

در اورام قضیب حاره

قضیب حاده معالجات او قریب است از معالجات اورام انثیین حاره نهایت او
احملات از برای قوابض در او لا امر و از نسخه که مخصوص است باو این است قشور
رمان و ورد با پوست عدس طبخ کنند در ماء تا مهرا کرده بعد سحق کنند با دهن
ورد و استعمال کنند و ایضا قیمولیا با ماء عنب الثعلب و همچنین طین ارمنی و عدس

در اورام قضیب بارده

و ورق کاکنج اورام قضیب بارده نزدیک است قول در او از قول در اورام انثیین
و بسیار میباشد این در حال سوء القنیه و استسقا و از آنچه مجرب است از
برای او دقیق نوی التمر است دو جزء و خطمی یک جزء سحق کنند بخل و ضماد کنند باو
و دوای متخذ از کتاله و اشق که ذکر شد در باب ورم صلب در انثیین اوفق است

در شقاق قضیب و نواحی او

شقاق بر قضیب و نواحی او معالجه کنند ابتدا علاج شقاق مقعد و از آنچه نفع دارد
از برای او این است بگیرند قیمولیا و لونیا و حنا و کثیرا و شمع و صفرة البیض
دهن بنفشه و مرهم سازند و استعمال کنند بر موضع شقاق وجع قضیب حادث

در وجع قضیب

میشود وجع قضیب از اسباب مختلفه و بسیار آنچه حادث میکردد از حبس بول است
و شفا میدهد او را حقنه لینه و اقتصار بر ماء شعیر و جلاب نافع است از برای اینکه
جذب فضول میکند پس بعد از حقنه ضماد کنند حوالی عانه و قضیب را مقدار آنچه
ملین کند جلد را و بریزند بر آنها فاتر و طلا کنند به بنفشه ثالیل بر ذکر

در ثالیل بر ذکر

قطع کنند و وضع کنند دوای حابس از برای دم و معالجه کنند بعلاج سایر
ثالیل

سایر ثالیل علاج بثر شبیه بتوث و لحم زاید بر این نواحی بگیرند از نورق
محرق و رماد حلف کرم و سحق کنند هر دو را با آب خوب و بگردانند بر توث و این
شبیه است باو و هرگاه دشوار شد از این دوا قطع کنند و بپاشند براو زنگار

علاج اعوجاج ذکر

و زاج و هرگاه بوده باشد ارواح از این لابد است از اینکه اعوجاج ذکر تلیین
ذکر کنند بملینات از ادهان مثل شیرج و دهن سوسن و دهن نرجس و شحوم
لطیفه معلومه مثل شحم دجاج و بط و مخاخ ساق بقر و ایل و شمع و دیلتیاج
در حمام و غیر حمام و حقنه کنند از این قبیل بر زراقات و بر دارند بر شاف

تشریح رحم

فن بیست و یکم در احوال رحم و امراض رحم و این چهار مقاله است مقاله
اولی در اصول و در علوق و وضع تشریح رحم بدان بدرستیکه آلت تولید اینچنانیکه
از برای اناث است رحم است و او در اصل خلقت مشاکلت است از برای آلت تولید
اینچنانیکه از برای ذکران است و او در ذکر است و آنچه با او ست نهایت یکی از
ایشان تام منتج است بسوی خارج و دیگری ناقص محتبس است در باطن و مثل
این است که او مقلوب آلت ذکران است و میباشد صفن صفاق رحم و میباشد
قضیب عنق رحم و دو بیضه از برای نسا میباشد همچنانکه در رجال نهایت بیضتان
در رجال میباشند بارز و متطاول بسوی استداره و در نسا میباشند صغیره
و مستدیر بسوی شدت تفرطح باطن در فرج و موضوعند در دو جنب از هر جانب
از معدا او یکی است متمایز و مخصوص بغشاء واحدی داغشائی و جمع میشوند این
بیک کیس و غشا از هر یک عصبی است و همچنانکه از برای رجال اوعیه منی است
از برای منی میان بیضه و میان منتفخ از اصل قضیب و همچنین لذ برای
نسا اوعیه است از برای منی میان خصیتین و میان مقذف بسوی داخل
نهایت اینچنانیکه از برای رجال است ابتدا میکند از بیضه و مرتفع میشود بسوی
فوق و منور ب منعرج است صاحب لفافات و تمام میشود در او نضج منی حتی
عود میکند و فیض میدهد بسوی مجری اینچنانیکه در ذکر است از اصل او از دو
جانب و بقرب از او آنچه فیض میدهد بسوی او ایضا طرف عنق مثانه و او
طویل است در رجال و قصیر است در نسا و اما در نسا میل میکند از بیضتین

بسوی خاصرتین مثل قرنین منقوسان شاخصان بسوی حالبین و متصل است دو
طرف ببیضتین بار بطتین و متورم اند نزد جماع و مساوی میباشند عنق رحم را
از برای قبول باینکه جذب میکنند بسوی دو جانب پس وسیع میگردد و ملتقم
میشود و بلع میکند منی را و ایشان اقصر اند از این اوعیه در رجال و مختلف
اند در اینکه اوعیه منی در زنان متصل است به بیضتین و نفوذ میکند در زائدتان
قرنیتین وصغیری رویده است از هر بیضه که قذف میکند منی را بسوی وعاء
و نامیده شده اند قاذف المنی و این است و ضرر این نیست که متصل است
اوعیه منی در نسا به بیضتین از برای اینکه اوعیه منی در نسا قریب است در
لین از بیضتین و محتاج نمیباشد بسوی تصلیب بیضتین و عام ایشان
از برای اینکه ایشان در کمی است و محتاج نیست بسوی زرق بعید و اما در
رجال نیکو نیست وصل ایشان به بیضتین و مخلوط نیست با ایشان و الا زمن
میبود هر آینه متاذی میشدند ایشان هرگاه بر انگیخته میشد منی نزد جماع
بسبب صلابت ایشان بل کرده است میان ایشان و اسطی افند بدوس
اعنی مقذف نزد اطبا و این بسوی باطن است و در داخل رحم طوقی است

که نامیده است

ستدیر عصبی و در وسط او مثل سر است و بر او ست زواید مثل بواسیر
و خلق شده است رحم صاحب عروق کثیره و منشعب است از عروق الحنا بنگه
ذکر شد و از برای اینکه میباشد عدت از برای جنین و میباشد از برای فضل
طمثی مدر و ربط است رحم بصلب بر رباطات قویه کثیره بسوی ناحیه سره و
مثانه و عظم عریض و ما فوق او نهایت او سلیس است و بعضی رباطات
او متصل است از عصب و عروق مذکوره در تشریح عصب و عروق و کرده
از جوهر عصبی که از برای اوست و ممتد میشود بسیار نزد اشتمال و جمع میشود
بسوی حجم اندکی نزد وضع و نیست تمام تجویف او مگر بعد استتمام نمو مثل
ثدیین که تمام نمیشود حجم او مگر بعد استتمام نمو از برای اینکه او قبل این
میباشد معطل نیست احتیاج بسوی او و بسبب این است که رحم در جواری
اصغر است از مثانات بسیار و از برای او در ناس میباشد دو تجویف
و در عیناد

و در عیناد او تا وقت بعد حلم اند است در موضع او خلف مثانه است و جدا میشود بر او
از فوق همچنانکه جدا میشود مثانه بر او به عنق او و از تحت و از قدام اعانت
از برای اینکه میباشد از برای او از دو جانب مهار و مضرش لین و نیست غرض
اول در این متوجه بودن بسوی نفس رحم بل بسوی جنین است شغول بودن او
و ما بین قریب سره است الی منفذ فرج عنق او و طول او معتدل است در نسا
ما بین شش اصبع الی یازده اصابع و ما بین این و گاهی کوتاه میشود و گاهی
بلند با استعمال جماع و ترک او و متشکل میشود مقدار او بشکل مقدار قضیب کسانیکه
معتاد مجامعت اوست و نزدیک میباشد از این طول رحم بنفسه با آنکه مس میکند
امعاء علیا را و خلقت رحم از دو طبقه است باطن دو طبقه اقرب است بسوی
اینکه بوده باشد عروقیه خشنه و فوهات این عروق منتشر است در رحم و باد
متصل است اغشیه جنین و بعضی از افواهات سیلان میکند طمث و بعضی
از آن غذا میدهد جنین را و ظاهر دو طبقه میباشد عصبیه و هر طبقه از او
گاهی منقبض میشود و گاهی منبسط باستعداد طباع او و طبقه خارجه سازجه
واحده است و داخله منقسم است بدو قسم مثل متجاورین نه مثل ملتحمین و آن
برای او عنق واحد است نه مثل عنق رحم و یافت میشود اصناف لیف کلها
در طبقه داخله و رحم غلیظ میشود و لکن مثل اینکه فربه میشود و این در وقت
طمث است و هرگاه ظاهر شد ذبول و صاحب یبس میشود و دقیق میگردد
با عظم جنین و انبساط او بسبب انبساط جثه جنین است و هرگاه مجامعت
واقع شد از برای مراه دفع میکند رحم بسوی فم فرج خارج و بیرون میکند از
او طمث و حیض و داخل میشود منی بسوی محل حرث او و منضم میشود نزد
علوق بحیثیتی که نفوذ نمیکند در او مرور پس وسیع میشود نزد موضع
باذن الله تعالی و تقدس و بیرون میاید جنین و اینکه گفته اند رحم عصبانی
است نیست قصد ایشان که خلقت او از عصب مائی است بل این است
که خلقت او از جوهری است شبیه بعصب و او ابیض تخدیم الدم لدن ممتد است
و این است که میاید اثر عصبی از دماغ و ساری میشود با و کرا فاس

میکند و این ملیبات نداشد عصابیه از برای اینکه ملیباشد داشد مشارکت از
برای دماغ و در قلم عضلیه اللحم است مثل اینکه او عضو وغذا است و از برای
او مجرایی است محاذی از برای فم فرج که بلع میکند منی را و قذف میکند حیض را
و تولد میکند جنین را و اما مجری بول در مواضع دیگر است و آواز
بوی فم رحم است و گفته اند که اقتضاض بکر جاریه ملیباشد در رفتن
رحم اغشیه که بافته است از عروق و رباطات رقیقه جدا و دریده آن
از هر عضو از او چیزی که هتک میکند آنرا اقتضاض و سیلان میکند
آنچه در او ست از دم و منفعت او قبول حبل است بانجذاب منی رجل بمجری
موضوع از و ذام که عمق اوست و منی انثی بیاید است در تولد جنین
هرگاه مشتمل شد رحم بر منی بس او کل احوال در اینجا زبده منی است و آن
از فعل قوت مصوره است و حقیقت از حال این زبده تحریک از قوت
مصوره است بجهت اینکه در منی ملیباشد از روح نفسانی و طبیعی و حیوانی
بسوی معدن هر واحدی از او بسبب استقرار در او و خلق میکرد ذاتی
عضوا از او بنا بر وجه الخفا نیکه واضح و بین است در کتب اصول حکمت طبیعی
و همچنین یافت میشود نفخ کله و مندفع میشود بسوی وسط رطوبت
اعداد از برای مکان قلب بس ملیباشد از جانب ایمن و از جانب اعلی
دو نفخ مثل دو شعبه از او و مس میکنند دو شعبه قلب را و متمیز میشوند
و میگردد اول علقه از برای قلب و ایمن علقه از برای کبد و ممتلی میشود
اضر بسوی بیاض و نفوذ میکند بسوی ظاهر رطوبت منبثوثه نفوذ ازدم
ریحی و نفخ بتقعر قلب از برای اینکه میرسد از او مدد از رحم و از روح
و دم و خلق میشود سره و اول آنچه خلق میشود ظاهر است مگر اینکه نفخات
قلب و کبد و دماغ متقدم است از برای خلق شدن سره و این است که
ملیباشد استتمام این ثلثه اعنی قلب و کبد و دماغ متاخر از استتمام
جوهر سره و تحقیق این را شیخ فرموده است در شفا اشارات و همچنانکه
متقرر شد منی و صاحب زبد گردید و نفوذ کرد زبد بسوی عنود نفخ میکند
از برای قلب

از برای قلب و تولد میشود غشا از حرکت منی انثی بسوی منی ذکر و میباشد مبتدی
و غذای جنین باین غشاست مادام که این غشا رقیق است در او بس ملیباشد
حاجت بسوی غذای قلیل و اما هرگاه صلب شد میباشد اغتذا ناچار تولد میشود
در مسامات از منافذ و واضح عروقیه بس ملتقم میشود بعد از مدتی غیر آن و حق
این است که اول عضوی که متکون میگردد قلب است بنا بر رای بزرگ فلاسفه
که او ارسطو است بدرستیکه او معدن حرارت غریزیه است و متعلق نفس ناطقه اولا
بدوست بمقتضای حدیث نبوی صلی الله علیه و آله قال ان فی البدن لمضغة اذا صلحت
صلحت بدن کله و اذا فسدت فسدت بدن کله الا و هی القلب بنا بر شرف قرب
و رتبه اگر تکون او سابق باشد بعید نیست و بقراط میگوید که اول عضوی
که متکون میگردد دماغ است و عیسان بسبب آنچه مشاهده میشود از حال
فروخ البیض و این دلیل ظاهرا ضعیف باشد از برای اینکه شاید تکون قلب را
باشد و بعد از آن ظهور دماغ و دیگر آنکه انسان با حیوان چندان معتبر نیست
و محمد بن ذکریا گفته است که کبد در تکون مقدم است دلیل آنکه منی که ماده
بدن است قلیل است و محتاج بغا زیت و نمو است و عضوی که مظهر این دو
قوت است کبد است و این قول فاسد است بنا بر آنکه غذا دادن موقوف
بحیات است و حیات از قلب است و شیخ میفرماید که مقدم سره است چنانچه غذا
از او بجنین میرسد و ضرورت است که ممر غذا او را حاصل گردد اولا و بعضی
بر آنند که اول فقرات ظهر مخلوق میشود جهت آنکه او اساس و دعایم است
از برای اعضا و اساس باید مقدم باشد بر ما علیه مثل سفینه و اینرا نیز اعتبار
نکرده اند چنانکه فقرات اساس ترکیب کل است نه از افراد و مراد بانکه عظم
اساس بدن است باعتبار صلابت است نه تقدم در وجود و الا هیچ بحث
نیست در آن که موقوف است بر حیات و منبع او قلب است و بعضی بر آنند
که چون منی بمحل زرع رسید در او غلیانی پدید آید و چهار نقطه ظاهر شود یکی
در محل قلب و یکی در محل دماغ و یکی در محل کبد و دیگری بر همه اعضا محتوی میگردد
و این قول بصواب اقرب است اگر چه دلیل ارسطو بر این است که اول قلب متکون

شود شاهد است لیکن نزد اهل تشریح مشاهده اوضح و اقوی است و از قیاس بکلی
آنکه در منی اجزای هوائیه بسیار است و حرارت قویه بر همین سبیل پس بنا علی ذلک
اول چیزی که از او حاصل میشود جوهر روحست بنا بر آنکه تکون او اسهل است
و حاجت بسوی او زیاده پس اولاً جوهر روح متمیز گردد و جمع شود و چون روح
جسمی است سیال نزد اطبا بنفس خود قایم نمیشود پس ناچار است از چیزی که
محیط گردد بوی و بتحلیل نرود و از تجویز حرکت رو نمودن بجوانب علی السویه باشد
و الا ترجیح بلا مرجح لازم آید و آن عضوی که محیط است باو قلب است پس اول چیزی
که خلق میگردد از اعضا وعاء روحست که آن قلب است و دیگر آنکه تا بدن موجود
نشود قوت غاذیه بدان تعلق نگیرد و تکون او موقوف است بر حرارت غریزیه
پس عضوی که معدن حرارت غریزیه است باید که در تکون مقدم باشد بر عضوی
که مظهر قوت غاذیه است بنابرین ضروری است که قلب مقدم بر کبد باشد و همچنین
مادام که بدن خالی از حیات نباشد محال است که حساس بود پس تکون قلب مقدم بر
دماغ باشد ایضاً اما امام فخر گفته است که در سخن بقراط و شیخ و محمد بن زکریا نزد
تحقیق منافات نیست از برای اینکه اگرچه قلب در تکون مقدم است بر سایر اعضا
اما در اول تکون ظاهر نیست و مراد بر آنکه قلب مجمع ارواحست آنست و
لحمیت لابد است که مؤخر باشد بسبب اینکه تا منی علقه نشود و بعد از آن مضغه
تجویف او حادث نگردد و این مجموع تا حاصل نشود لحم متکون نگردد پس باید تجویف
قلب مقدم باشد و ظهور تمامی اعضا، مذکوره قبل از ظهور تمامی قلب بود و میباید
اعضا، دلیله که بتحقیق ظاهر میشود از برای او انحصار محسوس و قدر محسوس و بعد
مستحیل میشود بسوی اینکه تمام میشود تکون قلب و اعضای اولی و ابتدا میکند
بعضی از او از بعضی و میان او و سایر معلوم است و میباشد اطراف و
بتحقیق مختلط میشود و جدا میشود تمام انفصال و اوعیه او پس بسوی اینکه
متکون میگردد اطراف پس از برای اینهم استحاله یا دو استحاله معاوده موقوف
است بر او و نیست این از آنچه مختلف گردد و مع ذلک پس بدرستیکه او مختلف
میگردد در ذکران و اناث از اجنه و او در اناث ابطا است و از برای اهل

تجویف

تجربه

تجربه و امتحان در این رایی که نیست خلاف در او بدرستیکه هر یک از ایشان حکم
کرده اند بسبب امتحان و نیست ممتنع اینکه بوده باشد امتحان او در دیگری واقع
برآنچه مخالف اوست پس بدرستیکه در جمیع این اخبار اکثر است لا محاله در آنچه
تولد میشود در اکثر اما مدت رغوه شش روز است یا هفت روز و در این ایام
متصرف میشود مصوره در نطفه از غیر استمداد از رحم و بعد این روز استمداد میکند
رحم و ابتدا میکند خطوط و نقط بعد سه یوم دیگر که میباشد نه روز از ابتدا
و گاهی مقدم میگردد یکروز و گاهی متاخر میشود یکروز و بعد شش روز که او
خامس عشر از علوق است نفوذ میکند دمویه در جمیع پس میگردد و بسا که مقدم شود
یکروز یا دو روز و بعد این بدوازده یوم میگردد رطوبت لحم و بتحقیق تمیز داده
میشود قطع لحم و تمیز داده میشود اعضا، ثلثه یعنی قلب و دماغ و کبد تمیز ظاهری
و گاهی آنکه دور میشود بعضی از مماست بعضی و میکشد رطوبت نخاع بسوی نخاع و بسا
که متاخر یا مقدم میشود دو روز و سه روز پس بعد از این یعنی بعد از نه روز جدا
میشود سر از منکبین و اطراف از ضلوع و بطن تمیز میدهد در بعضی از ایشان
و مخفی است در بعضی از ایشان حتی احساس میشود بعد این چهار یوم کامل میشود
در اربعین و متاخر میگردد الی چهل و پنج یوم و اقل در این سی یوم است و
ذکر شد در تعلیم اول چنانچه هرگاه سقط گردد بعد اربعین و هرگاه شق کنند بر او
تیغ و بگذارند آنرا در آب سرد ظاهر میشود چیزی صغیر که تمیز داده میشود از او
اطراف و ذکر اسرع است در این از امر انثی و شبیه است اینکه بوده باشد اقل مدت
تصور ذکران سی روز و اقل وضع نصف سال و بیان او ذکر خواهد شد و اما
تحدید حال ذکر و انثی در تفاصیل مدد است پس آنرا حکم کرده اند طایفه یاد
از اطبا بتهور و مجازفت پس اول آنچه یافت میشود منی متنفساً بالتنفس و اما
آنچه عمل میکند مصوره این است که عمل میکند بمجمع حار غریزی براسی بخارج و منافذ
را پس بعد این میگیرد غاذیه در عمل و نزد بعضی از فلاسفه این است که جنین
گاهی متنفس میگردد از فم پس متنفس میشود بفم اکثر نفس و نیست بر او دلیل
و نزد بعضی از ایشان این است که جنین هرگاه بیاید بر تصور ضعف آنچه تصور

424

۱۴۸

میشود در او حرکت میکند و هر گاه پدید بر تحرک او ضعف اندکی حرکت میکند در او
از اول و ابتدا
حتی بلیات شد ابتدا از علوق سه اضعاف مدت سوی حرکت ولد و لکن حادث
حادث میگردد با تحرک جنین و بتحقیق گفته اند بدرستیکه زمان عدل که وسط
است از برای تصور صبی پنج روز است پس حرکت میکند در هفتاد روز و تولد میشود
در دویست ده یوم و این هفت ماه است یا که متقدم شود یکروز و متاخر شود
یکروز از برای اینکه جنینی یا که واقع شود در سی و پنج روز تفاوت قلیلی
نمی بسیار میشود در تضعیف و هر گاه باشد اکثر سی و پنج روز پس حرکت
میکند در نود روز و تولد میشود در دویست و هفتاد روز و این نه ماه است
و گاهی واقع میشود در این خلاف در ایام مثل آنچه گفته شد و این چیزیست
که ثابت نیست در او حاصل شدن حکم و مولود از برای هشت ماه این است
که نمیباشد و حکم او این است که صاحب عیش نیست از اینکه زور است که بدانی
ابدا بعد از بین و ولد [illegible] تمام این که میباشد مدت او چهل روز پس هشتاد روز
پس دویست و چهل روز و ناقص میشود و زیاد میگردد [illegible] دانستی تو
و گفته اند بدرستیکه مولود هفت ماهه داخل میشود اندر قوت و اشتداد
و از برای مولودی میآید بعد از نه ماه و از برای مولودی بعد از هفت
و از برای مولودی بعد از ده ماه و وارد میشود در مدت حمل و وضع بالی
در مقاله آنچنانیکه بعد از این میآید بیان بدرستیکه دم طمث در حامل
منقسم میشود به سه قسم قسمی تصرف میکند در غذا و قسمی صعود میکند بسوی
ثدی و قسمی فضل است و وقف میکند تا اینکه بیاید وقت نفاس
پس جاری میشود و جنین را محیط است اغشیه ثلاث یکی از آن مشیمه است
و او غشائی است محیط باو و در او منفتح میگردد عروق متادیه ضوارب
داو دو عرق است و سوائی او عرقی است مسمی به پلاسی و دوم از او
لفائفی است و میریزد بسوی او بول جنین و سیم از او مسمی باغنیت
و او مفیض عرق است و محتاج نیست بسوی دعاء دیگر از برای فضل بران
زیرا که میباشد آنچه معتد به است باو رقیق است نه صلب و نه تغلیه
این است

۱۴۹

این است وجز این نیست که جدا میشود از او مائیت بول با عرق و اقرب اغشیه از برای
جنین غشای سیم است و او رقیقتر است از جمله از برای اینکه میباشد او مجمع رطوبت
راشحه از جنین است و در جمع این رطوبت فایده است در اقلال او بجهت اینکه عارض
شود ثقلی از برای جنین و بر رحم و در تبعید ما بین بسبب اشیا میدن او و رحم بدرستیکه
غشاء صلب مولم است بسبب مماست او بجنین همچنانکه مولم است مماسات آنچه بوده
باشد قریب العهد از نبات بر قروح و مستوکع نمیباشد بعد و اما غشاء آنچنانکه از جلید
یلی این است بسوی خارج پس او لفائفی است از برای اینکه شبیه است او را
لفائف و نفوذ میکند بسوی او از سره مصابت از برای بول از احلیل از برای
مجری احلیل ضیق است و محیط است باو عضله موکله که اطلاق میکند باراده
در وقت استعمال مثل او وقت ولادت است و تصرف و اما این اوسع و منفهم
المآخذ است و کرده است از برای بول بغیض خاص از برای اینکه اگر
ملاقات کند بدن را متحمل نمیشود بدن بسبب حرافت و حدت بول و این ظاهر است
در او و فرق میان او و میان رطوبت عرق در رایحه و حمره لون بین است
و اگر ملاقات میکرد مشیمه هر آینه فاسد میشد آنچه محتوی میبود بر او و عروق
و مشیمه صاحب [illegible] و صفاق رقیق است و منتسج است فیما بین ایشان عروق
و میکند هر جنس بسوی دو عرق اعنی جنس شرایین و اورده اما عرق اورده
زمانیکه داخل میشود مسافت او کوتاه میشود بسوی کبد و متحد میگردد بیک
عرق از برای اینکه بوده باشد اسلم و نفوذ میکند میکند بسوی تحدب کبد
از برای اینکه مزاحم نشود مفرغه مراره را از تقعیر کبد و بالحقیقه این است
که این عرق میرود از کبد و متوجه میشود بسوی سره از مشیمه پس جدا میشود
در اینجا و میگردد دو عرق و حرکت میکند در مشیمه بسوی فوهات عروق
آنچنانیکه در رحم است و این عروق عارض میشود از برای او دو چیز یکی
این است که میباشد نزد فوهات ثلاثی ادق مثل اینکه او اطراف فروع است
و ایضا این است که او وسیع میشود اولا پس متضیق میشود که او دو دیده است از آنچه
نهایت این است که وسیع شدن او در اینجا بسبب گرفتن دم است و اما

استحالات پس کمالات است از برای مطبوخ محیط بنقب و همچنین بدرستیکه شرایین جمع میشود
بسوی دو شریان و میگردند ابتدا از مشیمه و یافت میشود از برای ایشان نفوذ میکنند
از سره بسوی شریان کبیر اینجا بیکه بر صلب است و تکیه میکنند بر پشت او پس بدرستیکه
او اقرب اعضا، اینجا نیست که ممکن است اینکه مستند بسوی او و از اینجا فیه شود
شد و زند باو باعتبار از برای سلامت پس نفوذ میکنند در شریان دایم اینجا
منفسخ میشود در حیوان تا اخر حیوة پس این است ظاهر قول اطبا و اما در
حقیقت پس ایشان دو شعبه اند و نیست حقیقی ایشان از شریان آن دیر قیاس
مذکور و گفته اند اطبا بدرستیکه ایشان میگشتند بسوی قلب بسبب طول مسافت
و استقبال حواجز بجهت قرب مسافت ایشان از متصل به و احتیاج ندارند بسوی
اتحاد و ذکر کرده اند ایشان بدرستیکه شریان و ورید نافذند از قلب و وریه
و وریه میباشد حمراء در اجنه از برای اینکه او منتفی میشود بل مختفی است بهم
احمر لطیف و این است که مبیض شدن او بسبب مخالطت هوا است او گفته اند
اطبا بدرستیکه غشاء لفائفی خلق شده است از منی انثی و او قلیل است
و اقل از منی رجل و ممکن نیست اینکه بوده باشد واسع پس گردیده است
طویل از برای اینکه برسد بجنین با سافل رحم و جنین هرگاه سبقت کرد بسوی
قلب او مزاج ذکوری قابض میشود بجمیع اعضا و او بند کوریه است و ممنوع است
بسوی ابیه پس که میباشد سبب ذکوریه غیر مزاج ابیه بل حال از اجنبیه رحم یا
مزاج که عارض میشود از برای منی خاصه پس از برای این است که نیست واجب
هرگاه اشبه باشد باب در اینکه ذکران شبیه است ابنا در سایر اعضا بل با
شبیه است او بام و شبه شکلی تابع است شکل را و ذکور تابع نیست شکل
بل تابع مزاجست پس که تابع میشود از برای قلب مزاج تنها مثل مزاج اب و قایع بعض
است در اعضا و اما استعداد شکلی میباشد حتی میباشد از برای قبول از
اطراف مایلاً بسوی شکل ام پس با هم که قادر میگردد مصوره بر اینکه کنند
غالب گردد بر منی و مشکل اند از جهت تخطیط شکل اب نهایت عاجز
میباشد از جهت مزاج هرگاه بگردانند او را مثل او در مزاج و بتحقیق گفته اند
قومی

قومی از علما دور نیست از حکمی که کرده اند از اسباب شبه اینکه متمثل میشود نزد حال علوق
در وهم مرأه یا رجل از صوران پس تمثلی که ممکن باشد و بتحقیق عبر صوران ابنه کونه اند
چنانچه صاحب منهاج میگوید که من مشاهده کردم شخصی را که در حال علوق در وهم او
گذشته بود شبه حیه پس در حال وضع حمل تولد کرد چیزی مثل حیه و باین سبب
کسانیکه راغب جماع نیستند مثل علما و صلحا و هرگاه اتفاق افتد از روی رغبت
جماع میکنند فرزندی که از ایشان متولد میشود بله و بلید و کم تقریر خواهد بود
و برضد ایشان کسانیکه طالب و راغبند بر جماع و اما سبب در رفود پس گاهی میباشد
نقصان در او از قبل ماده قلیله در رحم یا از قبل قلت غذا نزد تخلق و از قبل صغر
رحم یافت میشود اتساع در او همچنانکه عارض میشود از برای فواکه اینکه جاری
میشود در قوالب و او بعد از آن است پس زیاد میشود بر او قوالب و سبب در
توأم کثرت منی است حتی فایض میشود بسوی دو بطن رحم فیضی که پر میکند
کلا پس حدث پس که اتفاق میافتد بسبب اتفاق اختلاف مدفع در فتین هرگاه
وفا کرد این اختلاف حرکت از رحم در جذب پس بدرستیکه رحم نزد جذب
عارض میشود از برای او حرکات متتابع مثل کسانیکه فرو میبرند لقمه بعد لقمه
متنفس میشود سمک نفس بعد نفس از برای اینکه او جذب دفع میکند منیرا بسوی
قعر رحم چندین دفعه و هر دفعه میباشد با جذب از برای منی از خارج طلب کردن
از رحم از برای جمع بین دو منی و این چیزیست که احساس میکنند از او زنان از صاحب
تجامعین و منی شناسنده ایشان ایضا [illegible] و این دفعات و ذوات
افراد میباشد صرفه بل اختلاجیه است و میباشد هر یک از ایشان مرکبه از
حرکات نهایت تمام میشود او [illegible] عدت اختلاجات بل احساس میشود بعد
از اختلاجات اندک سکونی پس عود میکند در مثل سکون اینجا اینکه میانه
زرقات تفضیلات از برای منی و میباشد مرتبه ثانیه میباشد فوق او
اضعف و عدد اختلاجات او اقل پس که میباشد چندین مرتبه فوق ثلث یا
اربع و متضاعف میگردد لذت ایشان بدرستیکه متلذذ میشوند ایشان از
حرکت منی اینجا اینکه از برای ایشان است و متلذذ میشوند از حرکت منی

از علی بن موسی الرضا منقول است [illegible]
کست نطفه [illegible] انبیای [illegible]
خواهش [illegible] مثل [illegible]
در شکل و شباهت [illegible]
هرگاه مجامعت [illegible]
در من [illegible] کمال [illegible]
ده [illegible] نطفه [illegible] گفته بود
سلطان [illegible] تولد شد [illegible]
و انبیا [illegible]
و لدی اشبه خلق خدا [illegible]

رحل در فم رحم ایشان بسوی باطن رحم بلکه متلذذ میشوند بنفس حرکت عارضه ان
برای رحم و نیست صادق قول کسانیکه میگویند بدرستیکه لذت تمام شدن
ایشان موقوف است بر انزال مرد مثل اینکه هرگاه واقع شد انزال از برای
مرد متلذذ میشود بانزال خود زن و هرگاه انزال واقع شد از برای مرد و
حادث نشد از برای رحم این حرکات و ساکن نشد از او پس بدرستیکه یافت
یافت میشود لذت از لذت قلیله که میباشد از برای مرد ایضا مثل او و قبل
از حرکت منی که شبیه است بحکه و دغدغه و ذبیه و نیست ایضا صادق قول کسانیکه
میگویند بدرستیکه منی مرد هرگاه بریزد بر رحم اطفای حرارت او میکند
و ساکن میکند لهیب او را مثل آب سردی که بریزند بر آب گرمی که میجوشد چگونه
قطره از او هرگاه داخل شود بر آب گرم فرو خواهد نشست از جوش پس بدرستیکه
این غلیان باشد مگر بر وجهی که ذکر شد نزد انزال زن و بلع رحم منی
مرد را همچنانکه نازل میشود و در عند این وقت غلیان باشد قوت محتد بها در
و همچنانکه مخلوط میشوند هر دو منی بهم میباشد غلیان مذکور و خلق میشود
نفخ و غشاء اول و متعلق میشود منی که در بین هنگام بنا بدین فرزند
و یافت میشود در اینجا آنچه ممتد میشود از او مادام که منی است بسوی اینکه
میگیرد از دم طمث از نصف آنچنانکه متصل است باو غشاء متولد و نزد جا
این است که این غشا متخلف از منی انثی نزد انصباب او و اما ولادت
این است که میباشد هرگاه کافی بنا شد از برای جنین آنچه میکشد او بسوی
شکم از دم و آنچه میکشد بسوی او از نسیم و میباشد بتحقیق اعضای او تمام
پس حرکت میکند جنین در این هنگام نزد هفت ماه بسوی خروج همچنانکه
تمام میشود در او قوت و هرگاه عاجز باشد میرسد آنرا ضعف اندکی
منع میشود بسوی او یا قوت بسوی نه ماه و هرگاه بیرون آمد در
هشت ماه بیرون آمدن او بسبب ضعف است و منزعج میشود
از قوت متولده بلکه از سبب دیگر منزعج و ضعیف است و خروج جنین
این است که تمام میشود باتفاق اغذیه رطبه و انصباب رطوبت و
ازلاق

و ازلاق او بسوی رحم و بتحقیق منقلب شدن جنین بر سر در ولادت بجهت حلیین
بسبب ضعف ولد است که قادر نیست بر انقلاب و آن خطرناک است و رستگار نخواهد
شد در اکثر و جنین قبل از حرکت او بسوی خروج میباشد معتمد بوجهه بر هر دو
پا و براحتیه بر هر دو زانو و وجه او بسوی ظهر ام است و از برای جانب قلب
او و انف او میان هر دو زانوی او است و عینان بر آنان و بتحقیق منضم
است عینان او و این نصبه اوفق است از برای انقلاب بر اینکه قومی گفته اند
بدرستیکه انثی میباشد نصبه وجه او بر خلاف این نصبه و این است و جز این
نیست که این از برای ذکر است و معین است بر انقلاب و هرگاه منفصل شد
منفتح میگردد فم رحم انفتاح آنچنانکه قادر نیست در مثل او در وقتی دیگر
و لابد است از انفصالی که عارض میشود از برای مفاصل و این عنایت از
جانب خدای تبارک و تعالی است که مهیا میکند آنرا از برای خروج و میباشد
این فعل از قوت طبیعیه و مصوره است و این از سر خدای تعالی شانه است تعالی افعال
الله الملک الحق فتبارک الله احسن الخالقین پس حاصل این است که سبب
ولادت جنین طبیعیه احتیاج او بسوی هوای اکثر است و غذای اکثر
و نزد التباه قوی بنفسه بسبب طلب سعت حال و نسیم رغد و غذای اوفر
و میگریزد از ضیق و از عور نسیم رغد و قلت غذا و هرگاه تولد شد غلیانی
که حاصل شود نوم و التباه و هرگاه حاصل شود از او ضحک بعد از اربعین است

و این است صورت طبعی جنین در رحم امراض رحم

گاهی عارض میشود از برای رحم جمیع امراض مزاجیه و آلیه و مشترکه و عارض میشود از
برای او امراض حبل مثل اینکه آبستن نمیشود و آبستن میشود و ساقط میکند
و مثل اینکه آبستن میشود و ساقط نمیکند بل دشوار میگردد وضع حمل بسبب
عضل و بمیرد ولد و عارض میشود از برای او امراض طمث چنانچه صاحب طمث
نمیشود یا صاحب میشود اما اندکی یا ردی یا در غیر وقت یا اینکه افراط واقع
میشود در طمث و میباشد از برای او امراض مخصوص یا امراض مشترکه چنانچه
شارک میباشد انرا اعضای دیگر و گاهی میباشد او را امراض دیگر بشرکت
با اینکه شریک میشود انرا اعضای دیگر همچنانکه در اختناق رحم چنانچه هرگاه
بسیار شد امراض در رحم ضعیف میشود کبد و مهیا میشود از برای تولد
کردن استسقا و در دلایل امزجه رحم دلالت حرارت مزاج رحم است پس
دلالت میکند بر او شادکی بدن و قلت طمث و دلالت میکند بر او لون
طمث خصوصا هرگاه بگیرند برخرقه از کتان چنانچه بردارند یک شب خشک
کنند در سایه و نظر کنند چنانچه هرگاه او احمر است یا اصفر دلالت بر حرارت
و بر صفرا یا دم یا او اسود است یا ابیض دلالت میکند بر ضد این نهایت
اسود با نتن عفن دلالت میکند بر حرارت و آنچه سوای اوست دلالت
میکند بر برودت و گاهی دلالت میکند بر حرارت رحم از اوجاع در نواحی
کبد و از ضراجات و قروحی که حادث میشود در رحم و جفاف لبهای زن
و کثرت شعر و انصباغ بول در اکثر و سرعت نبض دلیل بر حرارت چند
این دلیل است بر برودت دلایل برودت رحم احتباس طمث است و قلت و
رقت و بیاض او یا سواد شدید سوداوی و تطاول طهر و تقدم اغذیه غلیظه
بارده و تقدم جماع کثیر و ضرر در اعلی رحم و قلت شعر در عانه و قلت
صبغ بول و فساد لون بول دلیل است بر برد دلایل رطوبت دقت حیض است
و کثرت سیلان رطوبت و اسقاط جنین همچنانکه بزرگ میشود دلایل
جفاف است و قلت سیلان در عقر و عسر حبل بسبب عقر یا در منی مرد
یا در منی زن بسبب قلت چنانچه وفا نمیکند تولد کردن جنین انا و یا

بسبب



میکند

عقیمه نازاینده

یا بسبب فساد اوست مطلقا بسبب اینکه میباشد مفرط الحرارت و محترق میگردد
یا مفرط البرودت چنانچه منجمد میشود و یا مفرط الرطوبت و این سیلان میکند
یا مفرط الیبوست که غلیظ و متین میگردد و میباشد غیر قابل از برای امتداد
و انبساط یا بالاضافه بسوی زوج چنانچه میباشد مثلا مفرط الحرارت
بالنسبه بسوی او نه در ذاته یا در اعضای رحم بسبب سوء مزاج پس فاسد میشود منی
و منع میکند از حبل یا فاسد میگردد غذای انچنانکه میآید جنین را چنانچه مجفف
میشود غذا و غلیظ میگردد یا رطب چنانچه ضعیف میگردد قوت ماسکه و مرخی
میشود رحم پس زلق میشود از آن غذا منی و رقیق میگردد طمث و اکثر آنچه
عارض میشود از برای رحم سوء مزاج از برد است از برای اینکه رحم بالطبع مستعد
میباشد از برای این مزاج بسبب اینکه از اعضاء عصبانیه است یا در اعضای قضیب
و آلات منی است چنانچه قضیب اقصر است در خلقت با اینکه بوده باشد اقصر
از رسیدن صایح پس نمیرسد بسوی فم رحم و نمیریزد بسوی او منی از غیر اینکه
مبرد و منعقد شود یا بسبب مباری است و آن اعضای رئیسه است مثل ضعف
دماغ یا ضعف دماغ یا ضعف هضم آنچنانکه میباشد از کبد یا تخمه یا بسبب
خطاء طاری است قبل از اجتماع رحم بر منی مثل اختلاف انزال بین اما بسبب
آنچنانکه در منی است مثل سوء مزاج مخالف از برای قوت تولید حار یا بارد
طبعی یا بر دطول احتباس یا رطوبت یا یبوست و بسبب این اغذیه غیر
موافق است و بحموضات ایضا بدرستیکه او از جمله آنچیزیست که مبرد و صاحب
یبس است و گاهی میباشد سبب در منی اینکه میباشد منی رجل مخالف از
برای تأثیر بجهت اینکه در منی مراة مستعد از برای قبول او باشد که
بر یکی از دو مذهب و حادث نمیشود میان ایشان تولد ولد و اگر بدل شود
زوج بزوج از برای او این صفات شک نیست که میباشد از برای ایشان ولد
یا اگر میباشد مخالف از دو منی بسبب سوء مزاج در هر یک از ایشان که معادل
نیست بدیگری چنانچه میباشد منی رجل خروج از اعتدال در جهت آنچنانکه
میباشد خروج منی مراة در او پس نمیباشد حارین یا باردین مثلا یا

بسبب

اینکه میباشد بارد رطب عیب نضج
سبب ضعف قوا و قلت نضج
مواد او

زیاد میشود در او فساد و هرگاه مبدل گردید ند صادف میشود هر واحدی از ایشان
انچه معادل است انرا بمضاد پس معتدل میشوند یا اینکه میباشد منی مراه مثلاً
بارد و منی رجل حار و از جنس منی انچنانیکه تولد میکند منی صبی است و سکران
و شیخ و مراد بصبی انست که بوده باشد قریب العهد ببلوغ و انچنانست که نمیرسد
بسوی بیست سال و صاحب تخمه و شیخ و بعضی از ایشان کسانی میباشند که بسیار
است باه در ایشان و بعضی نیست بدن او صحیح بدرستیکه منی سیلان میکند
از هر عضو و میباشد از صحیح صحیح و از سقیم سقیم و هرگاه بوده باشد بدن سقیم
میباشد منی از احبال از برای اینکه او میباشد منافی از برای اغتذا و نمو و قبول مانع
صور همچنانکه گفته است بقراط و این احوال کلها موجودند در هر دو منی و بتحقیق
گفته اند بدرستیکه از اسباب فساد منی رجل ایشان لواتی که نمیرسد و این جاری
مجرای خواص است و اما سبب انچنانیکه در رحم است یا از سوء مزاج مفسد است از
برای منی و اکثر او از برد مجمد است همچنانکه عارض میشود از شرب ماء بارد از برای
نساء با انچه مبرد است و همچنین از برای رجال با انچه متغیر میکند طمث را یا اینکه
تنگ میشود مسام طمث پس نمیریزد طمث بسوی جنین یا اینکه میباشد با ماده
در طوبات انچنانیکه فاسد میکنند منی را بسبب مخالطت او یا محلل یا مرطب
مزلق مضعف از برای ماسکه و آن بسیار است و مضعف است از برای قوت جاذبه
از برای منی پس جذب نمیکند منی را بقوت یا بضیق است از برای مجاری غذا
از برد یا حر یا یبس یا از سده است که عارض میشود در منافذ غذا یا بدهم او از نبات
لحم زاید یا ثؤلول یا از التحام قرحه است یا مثل یبسی که مستولی میشود بر مشیمه
پس فاسد میشود منافذ غذا یا عارض میشود از برای منی رطب بارد انچه عارض
میشود از برای بدن در اراضی نزه و در مزاج حار یابس مثل انچه عارض میشود
در اراضی انچنانیکه در او بوره است و یا بسبب انقطاع ماده است و او دم طمث
است زیرا که رحم عاجز میشود از جذب و ایصال او یا بسبب سیلان است در او
یا انقلاب یا شدت انضمام از فم رحم قبل از ولادت بسبب سده یا صلابت
یا لحم زاید ثؤلولی و عند ثؤلولی یا التحام قروح و برد مقبض و عند ذلک ان

اسباب

اسباب سده و یبس پس نفوذ نمیکند در او منی یا ضعف انضمام بعد از حبل بدرستیکه
نگاه نمیدارد انچه باید نگاه دارد یا کثرت شحم مزلق است و گاهی میباشد
بشرکت بدن کله و گاهی میباشد در رحم و ثرب یا در رحم تنها و هرگاه بسیار
شد شحم بر ثرب میفشارد پس تنگ میکند بر منی و بیرون میکند انرا بسبب عصر
و فعل او این است یا بسبب شدت هزال است در بدن کله یا در رحم یا بسبب افت
در رحم است از ورم و قروح و بواسیر یا زوائد لحمیه که مانع است یا اینکه میباشد
در فم رحم چیزی مثل قضیب که منع میکند دخول ذکر و منی را یا بسبب قروحی است
که مندمل میگردد و عارض میگردد از برای رحم ملاستی و سد میکند فوهات
عروق طوامث را یا بسبب خشونتی است در رحم و اما سبب کاین در اعضا
تولید پس یا اینکه ضعیف میشود اوعیه منی و فسادی که عارض میشود از برای
مزاج او مثل کسانیکه قطع میکنند اورده انرا از خلف یا آمی شکافند مثانه اذن
انرا از خصاء پس نزدیک میشود در ضرر اعضاء تولید یا اینکه قطع شود چیزی
از عصب او چنانچه مورث میشود در اوعیه منی و در فوهات عروق مولده از
برای منی و ذراقه از برای او و همچنین کسانیکه ضماد کنند بر خصیه شوکران یا
اینکه بیاشامند کافور کثیر و اما کاین بسبب قضیب مثل اینکه میباشد قصیر
در خلقت یا بسبب فربهی مرد است چنانچه میگیرد لحم اکثر قضیب از اصل و کوتاه
میگردد یا بسبب فربهی زن است چنانچه دور میشود فم رحم و نمیرسد قضیب بسوی
او یا از هر دو میباشد یا بسبب اعوجاج قضیب است یا قصر وتره پس منحنی
میکند مجری را از محاذات و نمیریزد منی بسوی حاق فم رحم و اما سبب در
مبادی بتحقیق شمردیم ما انرا چنانچه لابد است از اینکه بوده باشد اعضاء هضم
و اعضاء روح قویه یا اینکه احسان کرده علوق و اما خطاء کاری یا نزد
انزال است قبل از استمال و یا بعد از استمال و اما نزد انزال این است که میباشد
مرد و زن مختلف زمان جماع و انزال پس یکی از ایشان سبقت میکند در انزال
چنانچه هرگاه بوده باشد سابق رجل ترک میکند انرا و نازل نمیشود منی مراه
و هرگاه بوده باشد سابق مراه انزال مرد میشود بعد از انزال زن پس دفع

میکند فم رحم انرا نزد حرکات جذب منی اما خطا، طاری مثل حرکت عنیفه از وثبه و
صدمه و سرعت قیام بعد از انزال پس زلق میکرد منی بسبب این و بیرون میا:
از رحم یا عوارض نفسانی مثل خوف طاری و غم بدرستیکه عوارض نفسانیه
ضعیف میکند قوا را و غافل میشود طبیعت از حفظ جنین یا چیزی از سایر
اسباب اسقاط انچنانکه ذکر میشود در باب او و گفته است بقراط که نمیباشد
مرد البته ابرد از زن در مزاج اعضاء دلیله و مزاج اول و مزاج منی صحیح
دون انچیزیست که عارض میشود از امزجه طاریه بدان بدرستیکه مراة انچنان
تولد میکنند و حامله میکردند امراض او اقل است از عاقر مگر اینکه بوده با
بدن او اضعف از بدن عاقر و اسرع عجوزه خواهد شد و اما عاقر بسیار
فکسته کمیباشد امراض او و دیر عجوزه خواهد شد و میباشد مثل شابه در اکثر
حامله
عمر علامات عقر اما علامات عقر از دو منی این است مثل انچه گفته اند و تجربه
کرده اند چنانچه هر یک را بریزند در اب پس هر کدام منطفی شد در اب تقصیر
از جهت اوست و گفته اند که بریزند بر اصل خس بول را پس هر کدام که خشک
کرد انرا تقصیر اوست و گفته اند که بگیرند هفت حبه از حنطه و هفت حبه
از شعیر و هفت حبه از باقلا و بکذارند انرا در ظرف خزفی و بول کنند هر
یک از آنان بر او و ترک کنند انرا تا هفت یوم پس هرگاه رو بید نیست
تقصیر از او و گفته اند انچه تجربه کرده اند از امر مراة این است که بخور دهند
رحم مراة را بخور طیب پس هرگاه نفوذ کرد رایحه او بسوی انف و فم او
پس سبب نیست از او و هرگاه نفوذ نکرد بدان که سده است در اینجا و اخلاط
ردیه که منع میکند یا فاسد میکند رایحه بخور را و همچنین بر داشتن ...
پس نظر کنند ایا یافت میشود رایحه و طعم او از فوق و اکثر دلالت این بر
اینکه او سده است یا نیست یا و سد پس هرگاه بوده باشد با و سده او
دلیل است بر عقر و هرگاه نبوده باشد با و سده پس رو نیست اینکه بوده
باشد از برای عقر اسبابی دیگر و از برای حبل موانعی دیگر و هر امراة
که صاحب طهر شد و باقی ماند رو در فم رحم او رطوبتی پس رحم او مزلقه است
واما

قال بقراط فی الفصول اللازم متی کان فم الرحم المراة بارد منکا نقا لم یحبل و متی کان ایضا رطبا جدا لم یحبل لان رطوبته تغمر المنی و تجمده و یطفیه و متی کان انها اجف مما ینبغی او کان حار محرقا لم یحبل لان المنی یعدم الغذاء فیفسد و متی کان مزاج الرحم معتدلا کانت المراة کثیرة الولد
وقال ایضا اذا کان طمث المراة متغیر اللون و لم یکن یجی فی وقته دایما دل علی ان بدنها محتاج الی التنقیة

و اما علامات منی و اعضاء در مزاج او شناخته میشود همچنانکه و النسی حرارت و برودت
از مس نمودن و احساس مراة بلمس و از خشونت او و از حال شعر عانه و از لون او و
رایحه او و از سرعت نبض و بطوء او و از صبغ قاروره و قلت صبغ قاروره و از شارکت
جد و اما رطوبت و یبوست شناخته میشود از قلت و کثرت بارقت و منی صحیح او باغلظ
ابیض لزج براق انچنان نیست که واقع میشود بر او ذباب و اکل میکند از او و ریح او مثل
ریح طلع است یا یاسمین و اما علامات طمث و اعضاء در مزاج او دلالت میکند همچنانکه
شناختی تو و اما حرارت و یبوست پس بعضی مر است و شناخته میشود از لون طمث چنانچه
او بسوی صفره است و سواد و یا بسوی کدورت و بیاض و از احوال شعر عانه است و
دلالت میکند بر رطوبت و یبوست از کثرت بارقت و با کون عینین امراة ظاهر است
و خشک نمیشود فم رحم بل میباشد تر پس بدان که او آبستن نمیشود و اما سمن و هزال
و شحم و قصر قضیب و اعوجاج او و قصر وتره و انقلاب رحم و حال انزالین مجموع دلیل
است بر عقر و شناخته میشود میلان رحم باینکه نمیباشد فم رحم محاذی فرج و وجعی
که حادث میکرد نزد مباضعه اعنی مجامعت از برای اینکه ممتد میشود عنق رحم
و میل میکند بسوی استقامت نزد او خال قضیب پس متألم میشود و انضمام در فم
رحم ظاهر است از برای حسن تدبیر و علاج بتحقیق ذکر شد هیئت جماع و سزاوار است اینکه خواهد
لازم دارد مرد و زن را بعد از جماع و جدا نشود از او یکساعت و داخل کنند منی را
بالتمام در رحم و باقی نگذارد از او بقیه در احلیل و قرار گیرد منی در رحم و باقی
ماند در او مسدود مدتی و بیرون نیاورد از او نزد حرکت مراة پیش از عکس او ذکر را
در او و سزاوار است اینکه هرگاه برخواست از او مرد باقی گذارد انرا بر همان حال
مستلقیه از برای اینکه منزلق نشود بسوی خارج و ضم کند هر دو ران را مدتی از جهت
اینکه منضم شود فم رحم و تنگ گردد عنق او تا اینکه قرار گیرد منی در قعر رحم
و هرگاه بخواهد بر این حالت و هیئت او اولی و انسب است از نقطه از جهت اینکه
نقطه معین است بر ازلاق و اخراج منی از رحم بسبب اینکه او عضویست معکوس
و همچنین جماع بعد طهر از حیض زیرا که نزد حیض مختلط میکرد منی بدم و فاسد
میشود و ایضا طبیعت در این هنگام میباشد متوجه بسوی دفع انچه میبرد

بسوی رحم و اخراج منی از او نه بسوی امساک و حفظ بدان بدرستیکه قبل از جماع
باید مرد عاقل پستان زن را بر فق و دغدغه کند عانه او را و بکذارد سر ذکر را
بر فم فرج و تدوری از ذکر داخل کند و بیرون آورد و بار داخل کند تا اینکه
صاحب شهوت و شبق و نشاط کردد پس زن بوقت مجموع ذکر را داخل
کند از روی رغبت و مراعات کند از او ساعت اینکه شدید میشود
از او لزوم و بکیرد عین او را و احرار و نفس او را و ارتفاع و کلام او
در تقلیل و وصل او و انقداد از حرکت پس در این وقت بریزد منی را بدرستیکه
رحم محاذی فم فرج میکردد و وسیع میشود و آنچه معین بر حبل است
بخورات موافق از برای این شأن است و حمولات و خصوصا صموغ
اینچنانیکه نیست شدید الحرارت مثل مقل و آنچه شبیه است باو برداریم
قبل از این و از آنچه عجیب است این است که بخور کنند زن از تحت رحم
رطوبت حاره و شم نکنند از فوق پس بکیرد انبوبه طویله و بکذارد
یکطرف آنرا در خاکستر کرم و دیکری را در فم رحم بقدر آنچه بکشد حرارة
او بسوی رحم پس بخوابد بر این هیئت یا بنشیند بقدری که منقود
شود بعد مجامعت کنند و اما وجه دیکر هر کاه بوده باشد سبب حرارت
و اخلاط حاره استفراغ کنند اخلاط را و معادل کنند مزاج را با غذیه
و شربت معلومه و استعمال کنند بر غیر رطبات معدله از عصارات
و لعابات و ادهان بارده و هر کاه بوده باشد سبب برد و رطوبات و آن
اکثر است اعنی اکثر اسباب عقر برد رحم است و رطوبت او از برای اینکه
او بالطبع مستعد است از برای این اما برد بجهت این است که رحم عصبی
است و اما رطوبت بسبب این است که بسیار متوجه میباشد بسوی او
از رطوبات منویه و طمثیه پس استفراغ رطوبات کنند با ایارجات و حقنه
و حمولات و استعمال کنند مثل تریاق فاروق و مثرودیطوس و معجون
فلاسفه مشهور بمادة الحیوة و استعمال کنند ایضا دهن بان و دهن بلسان
و دهن سوسن و اما یابس را معالجه کنند بلعابات مرطبه و ادهان معتدله

در حرارت

در حرارت و برودت از برای اینکه ادهان حاره زیاد میکند یبس را بسبب تحلل
رطوبات و بارده معین است بر یبس بسبب قبض و جمع و استحمام و شرب لبن خصوصا
لبن ماعز بدرستیکه انحدار او اسرع است و فضول او اقل و آنچه میباشد بسبب
کثرت شحم معادل کنند بدن را با استعمال ریاضت و تلطیف غذا و مهاجرت کنند
از ملطفات مرطبه و از حیل جیده در احبال سمینه این است که مجامعت کنند بر هیئت راکع
بر رکوع مفرط یا بر هیئت ساجد از برای اینکه منی متمکن میکردد از نفوذ بسوی
قعر رحم و هر کاه بوده باشد بسبب ریاح مانعه از جودت تمکن از برای منی
معالجه کنند بمثل جوارش کمونی و بیاشامند انیسون و بزر کرفس و بزر سداب
سیما بزر سداب در ماء الاصول و بفرازیج مسخنه از او و از محللات ریاح جند
بیدستر است و بزر سداب و فنجنکشت و هر کاه بوده باشد بسبب ضیق فم رحم
پس واجب است اینکه استعمال کنند در او دائما میلی از اسرب و بکذارند در او
بر ترتیب و وسیع کنند بمراهم ملینه و بسیاری استحمام نافع است و استعمال مرضیات دیتدریج
از ادهان و لعابات و نطولات تا اینکه مرخی شود و بعد از این استعمال کنند
میل اسرب را و استعمال کنند مثل کرفس و انیسون و کمون از برای تفتیح و
کثرت جماع مفید است از برای اینکه ادخال قضیب میکشاید فم رحم را و از
مجربات اینچنانیکه معین بر حبل است بول فیل بیاشامد زن از او بدرستیکه
او عجیب است در احبال و بکنند اینرا بقرب جماع و همچنین نشاره عاج است و او
نافع فعال است هر کاه بیاشامند یک مثقال از او هر روز بما العسل تا یکهفته متوالیه
پس این حاضر النفع است و بزر سیسالیوس که او اذان رومی است جید و مجرب است
هر کاه بیاشامند چنانچه کفته است دیسقوریدوس که میاشامند از او مواشی
اناث بسبب تکثیر نتاج و از فرزجات معینه بر احبال این است که بکیرند از دهن
بلسان و دهن بان و دهن سوسن و فرزجات از نفط اسود و ایضا شحم اوز
در صوفه و از اظفار طیب و مسک و سنبل و سعد و شبث و سعتر و نانخواه و زوفا
و مقل و خصی ثعلب و عسل و احتمال بول ثعلب یا احتمال مراره ذئب یا ارنب با اسد بقدر دو دنق و از تشنجات عجیب است و جوز سرو و حب الغار و مسک

وحاماو سادج هندي و فرد ماما و هرچه محلل و قابض است خصوصا از برای دلق
واحتمال انفحه خصوصا انفحه ارنب با زبد بعد از طهر معین است بر حبل با
با دهن بنفسج و احتمال مراره اهوی نر خصوصا هر کاه بکرد اننند در او
چیزی از خصی ثعلب و عسل

شیاف از جهت حبل

شیاف جیده سنبل و زعفران و مصطکی و مر
و مشک و جند بیدستر بدهن ناردین و ایضا بکیرند از مر چهار درهم و از بعر
ارنب و ابر سا دو درهم فرزجه بسازند از این مانند بلوط و بر دارند

فرزجه جیده

و ایضا بکیرند از عسل مصفی و سکبینج و مقل و دهن سوسن ایضا فرزجه جیده
زعفران و حماما و سنبل و اکلیل الملک از هر واحدی سه دراهم و نصف و از
سادج و قرد ماما از هر واحدی یک اوقیه و از شحم اوز و صفرة البیض از هر واحدی
دو اوقیه و از دهن ناردین نصف اوقیه بر دارند بعد از طهر در صوف اسمانجونی
سه روز تجدید کنند اینرا هر یوم ایضا بکیرند ثوم یا بس یا رطب و بریزند مثل او
دهن حل بر او و طبخ تا اینکه مهرا کردد و بر طرف شود مائیت او و بر دارند بصوفه
بدرستیکه این جید است بسا که احتیاج افتد قبل از استعمال فرزجات بسوی حقنه
که بکیرند در او چیزی از شحم حنظل پس بیرون میاورد رطوبات را پا بر دارند
در فرزجه چیزی از کنکرزد و این ایضا بیرون میاورد رطوبات را و از بخورات
انفع اصوب که بکیرند از مر و میعه و حب الغار و بخور کنند از او هر روز و ایضا از بنج
احمر و جوز سرو معجون کنند بمیعه سایله و بخور کنند در قمع بعد از طهر سه روز بر
ولاء و بهجیبی مر و میعه سایله و فقد واو صمغ بارزد است و حب الغار و شونیز
و ایضا مقل و زوفا و از معاجین بجهت باری نمودن بر حبل این معجون است صفت

معجون بجهت حبل

او مراره ماعز پنج مثقال در روغن عقربی ده مثاقیل بند و بهمنین و کبیرا و خولنجان
و سعفقور و خردل از هر واحدی پنج مثقال مر وارید نا سفته ده مثاقیل کوفته
و بیخته برابر مجموع عسل کف کرفته معجون کنند شربتی از وی یک مثقال هر صبح تناول

معجون دیگر بجهت حبل

کنند ایضا بزر جزر و بزر کرفس و حب بقاح و دار بانج و مغز تخم بطیخ و مغز تخم
خیارین و اصل کرفس و عاقرقرحا و صمغ و زعفران و مصطکی و عود و بسباسه از
هر واحدی دو مثقال و نصف و قرنفل یک مثقال و نصف فلفل یکدرهم و نصف و عنبر
یکمثقال

یک مثقال کبابه چینی و ابریشم مقرض یا محرق از هر واحدی یک درهم و نصف و عسل کف کرفته
سه صد و هفتاد پنج مثقال معجون کنند بر رسم مذکور شربتی یک مثقال و نصف و از خوردن
اغذیه نامناسب اجتناب کنند ایضا نشاره عاج و انفحه جمل اعرابی از هر یک پنج مثقال صفت معجون بجهت حبل
و انفحه ارنب دو مثقال بوزیدان سه مثاقیل نعناع و نوزری و دار چینی از هر یک
پنج مثقال اسارون و بزر هلیون و سعد کوفی از هر واحدی دو مثقال لب لوز
ولب فندق و لب جوز هندی از هر واحدی پنج مثقال بابونج کشت صرما از هر واحدی
۲ دو مثقال معجون کنند بعسل منزوع الرغوه شربتی یک مثقال و نصف الی دو مثقال
ایضا معجون مجرب مشهور بلولوی بی عدیل است از برای توالد و تناسل صفت او بکیرند معجون بجهت توالد و تناسل
از بهمن احمر و کتیرا و ناف سقنقور و مراره ثور از هر واحدی ده مثقال و از لولو
غیر مثقوب و خردل و فلفل ابیض از هر واحدی پنج مثقال عسل منزوع الرغوه دو
وزن ادویه معجون کنند شربتی یک مثقال و از خوردن حموضات و لبنیات اجتناب
کنند و هر یک از ادویه را کوفته و بحریر بیخته و بسنگ سحق و صلایه کنند و هر کاه ناف سقنقور
بهم نرسد بدل او بوزن خصیة الثعلب است و هر باید از شربتی از وی با ماء العسل
نمایند صفت فرزجه جیده جلنار سرمه صفاهانی جاوشیر اقاقیا شب ابیض از فرزجه جیده
هر واحدی یک مثقال کوفته و باب ورق مورد ممزوج نموده با صوف پاکیزه بجوذ بر کیرد
ایضا مقل ازرق در سرکه حل کرده پنج شحم لبن ماعز پنج مثقال اصل نرجس یک مثقال فرزجه دیکر
علی سه مثاقیل بدهن بلسان دو مثقال داکر دهن بلسان یافت نشود دهن نرجس
فرزجه کنند در اول شب بصوفه و صبح بیرون آورده جماع کنند و این بغایت مجرب
است اما زن باید دو سه شب فرزجه را بجوذ بر کیرد و بعد جماع کنند ایضا فرزجه دیکر
بکیرند از مشک و مراره ذئب و زعفران اجزا بالسویه بهم امیزند و بپاره از صوف فرزجه نافعه
بجوذ بر کیرد و بعد جماع کنند ایضا مراره ضب ذکر و انفحه ارنب و مشک و سنبل
الطیب و خصیة الثعلب از هر یک یک مثقال بروغن بلسان خمیر نموده بپاره از صوف فرزجه دیکر
بجوذ بر کیرد و بعد جماع کنند ایضا مخ ساق ثور و شحم مرغ آبی و شحم بط و زعفران
و سنبل الطیب مجموعرا بهم بیامیزند و زن بجوذ بر کیرد ایضا شب یمانی و سماق ایضا فرزجه جیده
و صوف ارنب و دهن ورد و زنبق سفید اجزا مساوی بهم بیامیزند و زن بجوذ فرزجه دیکر

فرزجه

برگیرد ایضاً جندبیدستر بتربد میعه سائله جاوشیر حب بلسان فرزجه نمایند ایضاً مر زعفران جاوشیر خصیة الثعلب میعه سائله حب الغار دهن زنبق ابیض اجزا را

فرزجه

در شراب ریحانی بجوشانند و دوبار بخود برگیرد و این مجرب است ایضاً ماء العسل و نشاره عاج و طبرزد را زن بخود برگیرد نفع تمام بخشد صفت اطلیه نافعه بگیرند

اطلیه بجهت حبل

از حب بلسان و جاوشیر کوفته و بیخته در شراب خالص داخل نموده بر قضیب طلا نموده بگذارند تا خشک گردد بعد از آن جماع کنند ایضاً فلفل و مراره ذئب و عسل بر قضیب

طلای نافع

طلا نموده جماع کنند و فرزندی که تولد شود دلیر و شجاع گردد ایضاً حب بلسان

طلای عجیبه

و مقل و جاوشیر از هر یک مثقال جدا جدا بکوبند و صلایه کنند بعد مخلوط کنند بشراب صرف و قضیب را باو طلا کنند و چنان کنند که قبل از انزال دوای مذکور

طلای بدلید

حل شود ایضاً سرگین ثعلب را در دهن حل حل نموده ذکر را باو طلا کنند و جماع کنند که فرزند بهم میرسد ایضاً فرفیون و جندبیدستر و قسط و میعه با شراب عتیق

ایضاً طلا

یا شراب ریحانی حل نموده قضیب را باو طلا کنند و جماع کنند علامات حبل و احکام او دلالت میکند بر او ماسبق از توافی انزالین و حالتی مثل فتور در عقیب جماع که میباشد صلح کمره مثل اینکه او مص میکند نزد انزال و ببیرون میآید و در عقب او شدت فم رحم حتی داخل نمیشود مرود و هیجان ارتفاع او بسوی قدام و

مرود المیل و حدیده مرود فی الجام

فوق بسبب اجتماع بعضی اجزاء رحم بسوی بعضی بالتمام از جمیع جهات بسبب شدت اشتمال او بر منی پس مرتفع میشود اجزاء سافله او چنانکه نزد فم رحم است بسوی فوق و نقلص او از عنبه صلابت و از شدت یبس این ناحیه و احتباس طمث پس صاحب طمث نمیشود الی حین از برای اینکه طبیعت نگاه میدارد غذای جنین را یا صاحب طمث میشود اندکی و حادث میکردد وجع قلیل تحت ما بین سره و قبل یا ما بین قبل و دبر بسبب تألم علایق رحم بعلت تمددی که حادث میشود از شدت اجتماع اجزای او در اول حبل و بسبب ثقل جنین بعد از این بسا که عارض میگردد عسر البول و کراهت دارد جماع را و بغض دارد انزا و هرگاه مجامعت واقع شود انزال او نمیشود از برای اینکه موجب انفتاح فم رحم است و حرکت میکند منی و طمث و طبیعت زیاد میکند انضمام انزا و بجهت اینکه ایضاً

قال بقراط اذا لم تحرک طمث المرأة فی اوقاته و لم یحدث بها قشعریرة و لا حمی لکن عرض لها کرب و غثی و کرب و حمیة نفسی فاعلم انها قد علقت ح

عنق

عنق رحم جمع میشود و منضم میگردد بعضی اجزاء او بسوی بعضی بمشارکت رحم و بزدا دخالی قضیب در او ممتد میشود و متالم میگردد و حادث میشود با او وجع کمر و ناف و غشیان و حبلی بذکر بغض او از برای جماع اشد است از حبلی با انثی از برای اینکه ماده ذکر اسخن است و میباشد با او رحم ملتهب و حرکت جماع زیاد میشود در سخونت جداً و انثی ضد این است بدرستیکه او بسا که مکروه بدارد جماع را این عارض میگردد در عقب او کربه این بسبب تسخن معده است با آنچه میریزد بسوی او از فضول طمث و از برای اینکه گرم میگردد قلب با بخره متصاعده لهذا فضول و کسل و ثقل بدن بسبب امتلاء از فضول محتبسه و انغمار قوت تحت او و خبث نفس و قلیل غشیانی و جشاء حامض و قشعریره بسبب لذع فضول حاده و صداع و دوار و ظلمت عین کل این بسبب کثرت صعود این ابخره دخانی است از این فضول بسوی سر و خفقان بسبب تضرر قلب باین ابخره یا بسبب مشارکت فم معده پس هیجان مینماید شهوت ردیه فاسده مثل شهوت طین و جص و فحم و دمل و ملح و غیر ذلک بعد از یکماه یا دو ماه از برای اینکه دم طمث حبس میشود در اول حمل عدت غذاء جنین و هرگاه بزرگ شد وفا نمیکند آنچه تولد میشود از دم در بدن ام یوماً فیوماً بعد محتاج است اینکه بوده باشد در بدن از این دم ذخیره که جمع میگردد در اول حمل نزد صغر جنین از برای غذا نزد کبر جنین زیرا که نزد صغر کافی است او را غذای اندکی پس بسیار میشود در بدن از این دم و لازم دارد این قلت را انجذاب اعضا رطوبات معده را پس بسیار میشود در او فضول و مشتاق میشود طبیعت بسوی این اشیاء بسبب دفع این فضول از معده و این بعد از یکماه یا دو ماه است از برای اینکه جمع میشود از این فضول در معده قدر کثیری که موجب است از برای این و در اغلب این است و غیر این نیست که جمع میشود این قدر در این مدت بر حسب مزاج و ایضاً اگر سیلان کند آنچه فضل است از غذای جنین نزد صغر جنین از رحم پس مخفف از او سقوط جنین از برای اینکه این لازم دارد انزا ابتلال رحم و استرخاء او و انفتاح فم او

وضعف او از ضبط جنین وخصوصاً در اول حمل از برای اینکه تعلق او میباشد
برحم ضعیف در این هنگام پس محتاجست ضرورت بسوی امساک او در بدن واین
موجب فساد شهوت است بنوعی که ذکر شد تا اینکه بزرگ شود جنین وفساد لون
بسبب اختلاط فضول طمث با دم وجریان او بسوی اعضا وصفرت بیاض
عین از برای اینکه آنچه صعود میکند از این فضول بسوی سر میباشد از مرة
الصفرا واین است که ظاهر میشود صفاء زراد واخضرار او بسا هم که غود
کند عین ومسترخی میگردد جفن او وغلیظ میگردد بیاض حدقه وزرد
میگردد در اکثر کسان ولا بد است از تغیر لون وحدوث آثار خارج از
طبیعت وکل این در حمل انثی اکثر است از برای این است که انثی بسبب
ضعف وبرد مزاج میباشد تغذیه او اقل وجذب او از برای مواد کمتر
پس بسیار میشود فضول بسبب این در بدن حبلی بخلاف ذکر بدرستیکه
ذکر میباشد تغذیه او اکثر وجذب او از برای مواد او بیشتر پس میباشد
بدن حبلی انقی وایضاً دم آنچنانیکه مغتذی است باو ذکر اسخن است
از دم آنچنانیکه غذا میخورد باو انثی از برای اینکه نوع آنچنانیکه تولد
میگردد از او ذکر میباشد اسخن از نوع آنچنانیکه تولد میگردد
از او انثی وغذای آنچنانیکه مغتذی میشود باو هر یک از ایشان او
فضل نوع است واین است وجه این نیست که میباشد نوع اسخن هرگاه
باشد مزاج آنچنانیکه تولد میشود او در او احر وهرگاه باشد مزاج احر پس
میباشد نضج اقوی وفضلات اقل ودفع او اکثر فعلی هذا میباشد
دم حامل بذکر انضج واصفی وانقی واین موجب این است که بوده باشد
لون او احسن وهرگاه بزرگ شد جنین ورسید تا چهار ماه کم میشود
این فضول در بدن حبلی بسبب تغذیه جنین از طمث پس زایل میگردد
این اعراض بسا که ساکن میکند حبل اوجاع ظهر وورکین را ایضاً پس
او از برای رحم بسا که متغیر گردد مذی او از آنچه میباشد بر او پس
منبسط میگردد واصفر میشود عروق او واخضر میگردد ایضاً حدود الثدی
احوال

احوال عارض میشود از برای حبالی که ستنقی میگردد ابدان ایشان در ابتدا بسبب احتباس
طمث وزیادت آنچه حبس میشود از او برای محتاجیت بسوی او جنین بسبب صغر
وضعف او از تغذی پس هرگاه بزرگ شد جنین غذا میخورد از این فضل وساکن
میگردد اعراض احتباس او وهرگاه آبستن گردد جاریه آنچنانیکه نرسیده باشد
بسوی پانزده سال خوف کنند بر او موت را بسبب صغر رحم وهمچنین حال
کسانیکه برسد ایشانرا حمی حاره چه صغیره باشد یا کبیره قتل خواهد شد از
جهت اینکه حامله دشوار بیرون میآید نفس او سیما نزد عظم جنین واو محتاجست
بسوی تنفس وحرارت موجب زیادت احتیاجست بسوی هر یک از جنین وام حمی
بسوی تنفس وآنچه وارد میشود از نسیم بارد بسوی بدن ام نمیباشد کافی
واین موجب سرعت هلاک ام است وجنین واز برای اینکه هرگاه معالجه کردی حمی را
باستفراغ ساقط میشود جنین با ضعف قوت او وضعف قوت ام واین خطر است
وهرگاه استفراغ نکردی طول میکشد حمی وضعیف میگردد جنین وام ولازم دارد ترک
این سقط جنین را با ضعف قوت واز برای اینکه حمی موجب تقلیل غذاست واین
موجب ضعف جنین وام است بجهت اینکه غذائی که میرسد بسوی او نمیباشد کافی
وایضاً طبیعت را عارض میشود بسبب فساد مزاج قلب وبسبب قلت وصول غذا
بسوی او وانتقال جنین ومقاسات ضعفی که عاجز میشود باو از دفع مرض ولازم دارد
این سقوط جنین را با ضعف وهمچنین هرگاه عارض در رحم او ورم حاری از برای گردد
اینکه ورم حار نمیباشد ممکن با حمی حاره وحمی حاره موجب هلاک است در اکثر
پس هرگاه بوده باشد قلعونی بسا که امیدی میباشد باو در اقل برای خلاص جنین
وام واما باسرا ردی است جداً ونیست امید خلاصی از او واز علامات مجربه از برای علامات مجربه از برای حمل
حمل این است که بیاشامند آماء عسل آنچنانیکه نرسیده باشد باو نار از آن دوا دقیقه
برای اینکه طبخ بتحلیل میبرد آنچه در اوست از اجزاء لطیفه قویة الحرارة واما غیر
مطبوخ بیرون میآورد قوت حرارت را بسوی فعل بسرعت پس قوت میدهد سخونت
باطن را بتدفین احداث ریاح از او وخصوصاً بمثل آب ماء مطر ممزوج یا ضعف
او از برای اینکه در ماء مطر رطوبت باقی است از دخانیه آنچنانیکه متکون کابت مخالط میشود

تولید

علامات حبل وغیر حبل

تجربه در مذکر و مؤنث

علامت بول حبلی

نزد لوم بباشامد از برای اینکه نزد لوم میباشد بدن ساکن و میباشد از برای
او حرکت محللات برای ریاح و از برای اینکه نزد لوم میباشد معده ممتلی از
طعام بر حسب عادت و امتلاء معین است بر ریاح و ممکن است اینکه ریاح
حادث شود از جهت غسل و ماء مطر مزاحم میباشد از برای رحم پس هرگاه رسید ایرا
مغص حامله است بسبب اینکه حامل تنگ میشود امعاء او بعلت مزاحمت
جنین و حادث میشود در او بسبب این مغص و حبس میشود در او نفخ
و اطبا متعجب اند در این و آن مجرب و صحیح است بلکه در معتادات از برای ترب
این و همچنین از علامات مجربه این است بخور دهند مراة متهلهل را آسات
انفع یا آجانه متقوبه غرض به تقطیر و یقع یا اجانه متقوبه این است که برسد
رایحه بخور از خارج بسوی انف بل نفوذ کند در فرج حامله بعد این که روزه بگیرد
یکروز بسبب خالی بودن بدن سیما معده و امعا از رطوبات غذائیه مانعه
از برای وصول رایحه بخور از فرج بسوی انف پس هرگاه بیرون امد دخان و
رایحه او در فم و انف نیست حامله هرگاه نبوده باشد مانعی دیگر از برای او
و همچنین از علامات مجربه احتمال ثوم است بر فرج بر ضوا و هرگاه احساس نکند
طعم او در فم و رایحه او در انف پس با او حبل است و آنچه گفتیم ما در باب اذکار
و ایناث از تجربه احتمال زیرا او نداست بعمل و لون بول حبلی در اول حبل اصفر است
بسوی زرقه و میباشد در وسط او چیزی مثل قطن منفوش اعنی ابیض
متخلخل از برای اینکه آنچه حبس میشود از فضول غلیظه طمثیه در ابدان او مختلط
میگردد لطیف او با بول و حبس میشود غلیظ او بسبب ضیق مجاری از مزاحمت
جنین از برای او و آن صاحب نضج است پس میباشد مثل رسوب محمود و گاهی
دلالت میکند بر حبل بول صافی القوام از برای احتباس آنچه مکدر است
از اجزاء ارضیه از برای تغذیه جنین و تنگ میشود مجاری و دیده میشود در او
چیزی شبیه بهنباب و آن سحابی است که می پوشد ارض را مثل دخان
و خصوصا هرگاه بوده باشد زیرا مثل حبی از قطن منفوش که صعود میکند
و نازل میشود و امادر آخر حبل گاهی ظاهر میشود در قواریر از حمره بول آنچه
میباشد

میباشد در اول حبل بزرقه و هرگاه حرکت دادی قاروره حبلی را مکدر شد پس
او اخر حبل است و هرگاه مکدر نشد اول حبل است باب در سبب اذکار بدان
بدرستیکه سبب اذکار منی مرد است و حرارت و غزارت او است و موافقت
جماع وقت طهر او و در منی از یمین و بلد بارد اعنی غلیظ و فصل بارد و ریح شمالیه
بسبب برودت او و هرگاه باشد جنوبیه حکم کنند بکثرت اناث در حمل و هرگاه
بوده باشد شمالیه بکثرت ذکور و همچنین سن شباب دون صبی و شیخوخه
اما شباب بسبب این است که منی او انضج و اکثر است حرارت او اما صبی بسبب
این است که منی او قلیل النضج است بسبب ضعف حرارت و ضعف قوت مولده
و اما شیخ بسبب برد مزاج و ضعف قوای او است و قلت نضج منی او ایضا
و گفته اند بعضی از فلاسفه هرگاه جاری شود منی رجل بسوی یمین رحم مذکر
است و از یسار مؤنث و هرگاه جاری شود از یسار مرد بسوی یمین زن میباشد
انثی مذکر یا از یا از یمین مرد بسوی یسار زن میباشد ذکر مخنث و گفته اند
بعضی از حاذقین اینکه حبل یوم غسل میباشد بغلام بسوی خامس و میباشد
بجاریه بسوی ثامن پس میباشد بغلام بسوی حادی عشر پس میباشد بخنثی
و دم حبلی بذکر الحق است بیشتر از دم حبلی با انثی علامات اذکار و ایناث
بدان بدرستیکه حامل بذکر لون او احسن است و نشاط او اکثر و بشره او انقی
و شهوت او اصح است و اعراض او اسکن اما لون بسبب این است که تابع است
او از برای لون خلط غالب و ذکر این است که تولد میشود از حرارت غریزی که او
اقوی است و میباشد در این هنگام دم حبلی با و اکثر نضج و اقل فضول آن
برای اینکه طبیعت دفع میکند فضلات انرا بمعاونت حرارت پس با این جهت
میباشد دم او اصفی و انقی و این از اخبریست که فایده میدهد لون نیکو را
و صاحب نضارت میشود و ایضا استعمال غذا از برای ذکر اکثر است پس کم میگردد
فضلات طمثیه در بدن حبلی اما نشاط بسبب این است که دم او احر است
و الطف و اکثر حرکت او بسوی خارج است پس میباشد فرح او اکثر و فرکاف
او اخف و اما شهوت بسبب قلت آنچه میریزد بسوی معده او از فضول بسبب

غلبه در نفس او و اثر قلیل قلیل است پس عادت میشود از برای او از شهوات ردیه مخالفه از برای عادت انتهی اما اعراضی مثل دوار و صداع و غشیان و خفقان و خبث نفس از برای اینکه قوت او ملیباشد نزد کثرت فضلات اچنانکه میباشد جمع در بدن حبلی پس هرگاه میباشد قلیله میباشد اعراض حادثه از او ساکنه و نامیدن او باعراض بر سبیل مجاز است از برای اینکه اعراض این است و جز این نیست که میباشد در حال مرض و حبلی نیست صاحب مرض در حقیقت و محتمل است اینکه شیخ گفته است چنانچه اطلاق این اعراض بر این اشیاء بمعنی لغوی باشد نه اصطلاحی و احساس میشود بثقل از جانب راست پس بدرستیکه اکثر آنچه تولد میشود ذکر میباشد از منی مندفق بسوی یمین او دو عبثه رحم و این است که عارض میشود این یا از برای سبوق این جانب بسوی حصول یا از برای اینکه دفق میباشد از بیضه یمنی و هرگاه متحرک گردد جنین ذکر حرکت میکند از جانب راست و اول آنچه میگیرد ثدی در از دیاد و متعقد میشود لون او

حلمه سر پستان

میباشد از صاحب ذکر از جانب ایمن است و خصوصا حلمه یمنی از برای اینکه دم طمث مستحیل میشود بعضی بسوی مشابهت منی و میگردد غذای منی از برای اعضاء اصلیه و مستحیل میشود بعضی از او که صالح نیست از

نلیست

برای شحم و لحم و بعضی که صالح از برای یکی از این دو امر متعقم میشود بسوی دو قسم قسمی که صالح است میگردد تغذیه جنین بعد از استحاله لبن پس صرف میکند طبیعت انرا بسوی ثدیین از برای غذای جنین بعد از ولادت و قسمی که صالح نیست بسبب این ایضا پس حفظ میکند انرا طبیعت تا وقت ولادت و دفع میکند انرا در ین هنگام طبیعت و میباشد معین از برای اخراج جنین بازلاق و صحت کان میباشد ذکر در جانب ایمن و میباشد دم طمث بسوی او اکثر از برای اینکه وصول غذا از موضع اقرب اسهل است و میباشد و فور فضلات در اینجا ایضا اکثر پس صعود میکند فضلات اچنانکه از شأن او اندفاع است بسوی ثدی ایمن بسبب قرب او از یمین

رحم

رحم بسبب مشارکت و محاذات او و بسوی او است مجرای لبن اولا اعنی حلمه یمنی و ادرار میکند اولا و میباشد لبن اچنانکه سپید و شدید از بیاض او غلیظ و لزج

لبن ابیض

نه رقیق مائی اما غلظت او از برای این است که بتحلیل میرود مائیت بقوت حرارت اما لزوجت بسبب متانت و غلظ است اما ابیض بسبب کامل بودن نضج است و استحاله او بسوی مشابه اعضاء اصلیه حتی اینکه لبن ذکر هرگاه بریزند قطره از او بر صفحه مرآت و نظر کنند بسوی او در افتاب باقی میماند

مرات آینه

مثل اینکه او قطره زیبق است یا دانه مروارید و سیلان نمیکند و زیاد میشود حلمه در ذات ذکر حمره نه سواد از برای اینکه صعود میکند بسوی او از فضول دم طمث اولا و حرارت ذکر مذیب است از برای او این دم و مرتفع میگردد و حرکت میکند بسوی خارج پس ظاهر میشود لون او در حلمه بسبب رقت جلد او و میباشد عروق رحل او حمرا نه سودا و میباشد نبض ایمن امتلاء او اشد و تواتر او ایضا بسبب فضول طمث و حرارت او و گفته اند اطبا که حرکت میدهد رجل یمنی را اول هرگاه مشی کند و این بسبب ثقل جنین است و او مجرب است و هرگاه بر جراست اعتماد کنند بر ید یمنی از برای اینکه جانب یمنی اثقل است و هرگاه باشد اعتماد بر ایسر میباشد ابتدا بحرکت ایمن اسهل و میباشد حرکت عین یمنی اخف و اسرع و از برای قایلی هست اینکه بگوید بدرستیکه فضول در حبلی بذکر اکثر او در جانب ایمن است پس میباشد آنچه صعود میکند از او بسوی اعضای یمنی اکثر و لازم است اینکه بوده باشد عین اثقل و حرکت ۱ او اعسر اجابت میکنیم اعنی جواب میگوییم باینکه منصوره بسوی سر و مثل او و اجب است اینکه بوده باشد در ذات ذکر اکثر و بسوی جانب ایسر آن برای اینکه او بخار ماده نفست که قبول ماده بتبخیر میکند در رحم و اکثر آن اچنانکه میباشد در جانب خالی از جنین از برای علت تصرف طبیعت در او بسبب قلت حاجت بسوی او و بخلاف فضول منصوره بسوی ثدی و ذکر حرکت میکند بعد از سه ماه و انثی بعد از چهار ماه از برای اینکه ذکر بسبب قوت حرارت اسرع است و گفته اند جمیع از علمایان این فن

در موقت این چنانچه هرگاه بگیرند از زراوند یک مثقال و سحق کنند و معجون کنند
بعسل و بردارند بصوفه خضرا از صبح الی نصف النهار بر دوبق فان حلا
ذیقها فهی حبلی بذکر و ان امر فهی حبلی بانثی و ان لم یتغیر فلیست بحبلی
اما در این حیله نظر است و محتاجست بسوی تجربه و اما علامات حبل انثی
اضداد این است و آنچه مؤکد است او را کثرت قروح رجلین است خصوصا
در ساقین و کثرت اورام او و ساکن بوده باشد حمل بذکر و از او اعلامات از اما او ضعیف است
حمل بانثی قویه و نفسا از ذکر ناقص میشود نفاس او در بیست و پنج یوم
الی سی یوم نکند اینکه بوده باشد با و سقم و انثی از سی و پنج یوم الی
چهل یوم و این در اکثر امر است اما علامات اسقام جنین کثرت اسقام
ام اوست پس بدرستیکه اسقام او موجب ضعف جنین است و سقم جنین
بسبب فساد غذا و قلت اوست و کثرت استفراغ ام او ایضا موجب سقم جنین
است بسبب قلت غذای ام او و جریان طمث در اوقات معهوده از غیر تغیر
در او پس هرگاه جاری شود یکمرتبه یا دو مرتبه دلالت میکند بر سقم جنین
و تکلفته اند در او اینکه جاری شود در اوقات او موجب سقم جنین است
بسبب قلت غذا و دلالت میکند بر اینکه جنین عنیز صحیح صاحب قوت نیست
بر استعمال غذا پس دفع میشود بدر و در طمث و در رور لبن از ثدی در
اول حمل بسبب ضعف جنین است و سقم او از استعمال غذا پس مندفع
میشود بسوی ثدی و جاری میشود از او لبن و ضعف حرکت جنین یا عدم
حرکت دلالت میکند بر سقم او زیرا که اگر بوده باشد صحیح ظاهر میشود
از او حرکت بر آنچه سزاوار است در تدبیر اذکار واجب است اینکه زن
و مرد گرم کنند منی را بعطر و بخور و با غذیه و شرب مثرودیطوس و
به بخورات و فرزجات مذکوره معطره هرگاه احتیاج افتد بسوی آن و
بحقنه سخنه و مروخات و التفات نکنند بر قول کسانیکه میگویند
اینکه واجب است که بوده باشد مراه ضعیفة المنی از برای تولد ذکر
بل واجب است اینکه بوده باشد متخینة المنی قویه حاره پس مثل این
منی

منی اولی این است که قبول کنند ذکورت را نهایت نیست و اجب هرگاه عاقر گردد منی
زن المنی ذکر را بلکه واجب است اینکه بوده باشد منی ذکر اقوی در این باب از او
و واجب است اینکه مهاجرت کند از جماع مدت مدیدی بسبب فساد منی بر آنچه
گفته شد و بسیار بیاشامد اب بل هرگاه خواهد اشامید بیاشامد از او اندک
اندک نزدیک دفعه و غذا دهند او را با غذیه قویه مسخنه پس تجربه کنند بر منی را
مادام که بوده باشد رقیق بدانند که حاجت بسوی علاجست اعنی حاجت بسوی
علاج باقیست و هرگاه بوده باشد غلیظ صبر کند بعد از این چند روز و مستمری تدبیر
او کنند تا اینکه صاحب قوت گردد منی و استعمال کنند در انوقت از عطر حار در اعطر
موضع مثل مشک و زعفران و عود هندی خام و اجتناب کنند از کافور و بوده باشد
در اثر حال و طیب نفس و ابتهاج مادی و فکر کنند در اذکار و حاضر کنند و هم ذکران را
چنانکه گفته شد قبل از این علامات فیض مذکر   بدان بدرستیکه قبیس منذکر
او مرد قوی البدن است و لحم او معتدل باشد در صلابت و رخاوت و منی او بسیار
غلیظ و حار است و او عظیم الانثیین و بادی العروق و قوی الشبق باشد نه ضعیف
کند او را جماع و کسی که بریزد منی از عین او پس بدرستیکه ملقحین انفا شد کنند
بیضه یسری را از محل او برای اینکه بریزد از منی پس هرگاه بوده باشد غلام اولا
و منتفخ شود بیضه یمنی از او آن مذکر است و هرگاه منتفخ گردد بیضه یسری پس او
مؤنث است و همچنین آنچنانیکه سریع میشود باو احتلام نه از انثی در منی پس
بدرستیکه او مذکر است علامات قیض مؤنث . او مراه معتدلة اللون والسحنة است
و نیست حاسرة البدن و نه رخوه و نیست طمث او رقیق قبیح و نه قلیل با آنی
و نه قلیل الجریان جدا و فم رحم او محاذی است از برای فرج و هضم او جید است و
عروق ظاهره دارد و حواس و حرکات او برانچه سزاوار است و نیست با و اطلاق
بطن دائما و نه اعتقال دایم و عین او بسوی کحل است دون شهل و او فرحة الطبع
و بهجة النفس است و عیالات از جواری مراهقات و ابوال آنچه درک میکنند
ایشان حبل است بسبب قوت حرارت ایشان و قلت شحوم ارحام ایشان و
رطوبات ایشان و لانی آنچنانیکه سریع است هضم او اولی این است که مذکر

بیاورند و دیگر آنچنانکه طهر ایشان قصیر است بسبب توأم و علامت او در حبل بر حبل سبب او
کثرت منی است و انقسام او بسوی اثنین و ما بعد او و وقوع او در دو تجویف و
سلامت دو ولد متم غیر کثیره و کم است آنچه بوده باشد میان توأمین ایام کثیره
پس بدرستیکه او در اکثر از جماع واحد نیست و در قلیل آنچه علوق میشود جماع بر حبل
این است که هرگاه علوق شد اعلق در زنا، خصیات ابدان و کثیرات الشعور
والدم است بسبب قوت حرارت ایشان و ایشان می‌بینند دم در حبل و این
بسبب قوت منی ایشان است و قوت ارحام ایشان و ساقط میکنند با حیض
و با انفتاح اندکی از فم رحم بسا که حایض میشوند در حمل و عدت حیض ایشان
دو ماه است و ما فوق آنها پس این است که واقع میشود حبل بر حبل در غیر قوت جدا هرگاه
این است که حبل او بسبب انفتاح فم رحم اوست نه بسبب قوت رحم خوف کنند
از مولود اول بسبب ضعف و فاسد میشود مولود ثانی در ثانی و ابصار در
توأمات گاهی خوف کنند جانب وقوع تعلق و تزاحم را میان دو ولد و الشد
این بسوی حمی و تهیج وجع و حدوث امراض تا اینکه ساقط میشود یکی از دو
ولد و از علامات التوأم و ما فوق او بر آنچه گفته‌اند و تجربه کرده‌اند این است
که مراعات کنند سره مولود اول که متصل بجنین است پس هرگاه نبوده باشد
در او تعقید و نه عقدی پس نیست غیر مولود اول ولدی و هرگاه بوده باشد
در او تعقید پس حمل بعد تجزا است علامات اقتراب هرگاه داخل شد حامل در اقتراب
مدت قریبه از اجل ولادت پس احساس میکند بثقل در اسفل بطن تحت سره
و در صلب و وجع در اربیه و حرارت در بطن غیر معتاد و انفتاح از فم رحم
شدید است و احساس کرده میشود به سیلان رطوبت لزج از او پس بتحقیق
بداند که نزدیک است علامت ضعف مولود دلالت میکند بر ضعف جنین امراض
والده او و استفراغاتی که عارض میشود او را و خصوصا اتصال در ور حیض
متجاوز از جهت اینکه میباشد بر سبیل ندرت و قلت و بر سبیل فضل از غذا
و همچنین ظهور لبن در اول ماهی که صاحب حبل گردیده باشد و تحلب او
هرگاه بفشارند ثدی را و دلالت میکند بر او اینکه متحرک نمیشود تحرکی را
که معتدل

که معتدل باشد و حرکت میکند در غیر وقت و علامات ضعف این است که جنین هرگاه تولد شد
و منتفخ شد ناف او و عطسه نکرد و حرکت نکرد پس بدان که او ضعیف است و زنده کافی
عمر نخواهد کرد باب در تدبیر کلی از برای کسانیکه حامله میباشند واجب است
اینکه قصد کنند بتلیین طبیعت ایشان دائما بآنچه تلیین میکند باعتدال مثل اسفیدباجات
دسمه و شیرخشت و مثل او و این است که تکلیف کنند ایشان را بر ریاضت معتدله
و مشی هموار از غیر افراط بدان بدرستیکه مشی مفرط مسقط است و حمام بر ایشان
حرام است مگر اینکه بسبب احتباس طمث بسیار میشود در ایشان و فضول لابد باشد الآن زد اقتراب
پس در پس حمام نبرود و درنگ نکند مگر اندکی و واجب است اینکه روغن مالی نکنند سر را
بسا که عارض شود بسبب این از برای ایشان نزله و عارض گردد سعال بدرستیکه سعال
متحرک میکند جنین را و مهیا میکند او را از برای سقط و واجب است ایضا اینکه اجتناب
کنند از حرکت مفرط و وثبه و سقطه و صدمه و ضربه و از امثال این و خصوصا از و نبت جستن ازجا
جماع و امتلاء، از غذا و از غضب و حزن و خوف مفرط و دور کنند از او جمیع اسباب
اسقاط را و خصوصا در ماه اول الی ثلثین یوم و خصوصا در اسبوع اول که نه یوم
از علوق گذشته باشد پس حرام است در این زمان بر حبلی هرچه مزعزع است و نظر در آنچه زعزع کرکت
کتابت کردیم ما در باب حفظ جنین و واجب است اینکه بپوشند ما تحت سره اسفل را
بلباده بصوف لین و بوده باشد اغذیه ایشان خبز نقی سفید با سفیدباجات
و زیرباجات و اجتناب کنند از هرچه حریف و مراست مثل کبر و ترمس و
زیتون فج و از هرچه ادرار طمث میکند مثل لوبیا و حمص و سمسم و هرگاه صاحب
اشتها شدند در یوم علوق این است که بقراط امر کرده است بان از اسویق
در آب بدرستیکه او سریع الغذا است و شراب ایشان باید رکانی عتیق رقیق
باشد و بتحقیق گفته است بقراط که بنیاشامند شراب اسود نهایت هرگاه رقیق
باشد بهتر است و ملیباشد سواد او بسبب قوت او نه بسبب عکر و نقل ایشان
[illegible] و سفرجل و حلوای اصفهانی یا غیر اصفهانی و کمثری و تفاح مزودبان
و اما ادویه ایشان مثل جوارش لؤلؤ است و نسخه او این است بگیرند از صفت جوارش مروارید
لؤلؤ غیر مثقوب یک درهم و از عاقرقرحا یک درهم و از زنجبیل و مصطکی از

هریک چهار درهم و از زرنباد و درونج و بزر کرفس و شیطرج و قاقله و جوز بوا و قرنفل
و بنباسه از هریک دو درهم و از بهمن ابیض و احمر و فلفل و دار فلفل از هریک
سه دراهم و از دار صینی پنج درهم و از شکر سلیمانی مثل جمیع و الشربتی
از او ملعقه ایست و او یک مثقال است برای باصلاح میاورد رحم و معده را
بدرستیکه واجبست که عنایت کنند بمعده ایشان و قوت دهند انرا مثل
جلنجبین با عود و با مصطکی و مثل او و بجوارشات متخذه از شکر بسیار با فاویه
لطیفه اینها ینکه نبوده باشد بسیار حار یا اینکه نبوده باشد حار مطلقا
و با ضمده قابضه سخنه معطره در تدبیر نفسا ٥ و واجبست هرگاه
وضع حمل شد اینکه جهد کنند بدر در حیض کافی و صالح کنند غذا او بنقل
نکنند دفعة بسوی تدبیر غلیظ بدرستیکه صاحب حمی میشوند و ضعیف
میشود قوت معده در کبد و صاحب عطش میکردد تا اگر مستسقی شوند
پس هرگاه صلب شد مع ذالک کبد نلست امید بری از برای او و از برای ایام نفاس
حرکات و ادواری میباشد و ابتداء وقت او حدوث اضطراب است و وجع
و هرگاه تجاوز نکرد مریض از بیست یوم الی رابع و عشرین و مرض قایم باشد
یا معاودت کند دلالت میکند بر بطوء انقضاء و لابداست از استفراغ در
غیر ایام بحران هرگاه نبوده باشد ضعفی باید در شهوت حوامل ٥ هرگاه ساقط
شد شهوت حامل انتفاع دارد از برای ایشان منی جموار دون افراط د نترک
کنند دسم شدید الدسومت را و حلو شدید الحلاوت را و اقتصار کنند بر
شراب ریحانی قلیل رقیق بدرستیکه او نافع است و صالح میکند شهوت را
و ساکن میکند قی و غثیان را و از ادویه مفیده از برای شهوت استعمال
کردن هرچه در او قبض است با حرارت لطیفه مثل عصا الراعی مطبوخ ثبت
بیات تامند نیم بخت از او و نفع دارد در بوند قبل از طعام ~~و بعد~~ از طعام و تناول
کنند از او قلیلی و ضمادات معروفه مقویه از برای معده این است بگیرند از سفرجل
و قسب و قصب الذریره و سنبل و شراب ریحانی عتیق تا اگه بکرد اننند در او
بزر کرفس و انیسون و رازیانج و خصوصا هرگاه باشد در اینجا وجع و نفخ بجوهر گاه
بدبد

ضماد قوی از برای معده
قصب الذریره نوعی از نی شکر است
و چون لحی کنند آنرا معطر است
و در مضغ او مرارت است

بسیار اشتهای ایشان با فراط جهد کنند در تنقیه معده مثل با جلنجبین متخذ بورد فارسی
پس رو کنند بسوی حموضات و از برای رب حصرم و شراب او که کرفته باشند بعسل
یا بشکر منفعت جیده خواهد بود در این و موافق است از برای جنین و نشاء
مجفف موافق است از برای مشتهیات طین بجهت ایشان تا اگر منتفع شوند
بعضی از ایشان بحریفات مثل خردل و انچه شبیه باوست بدرستیکه قطع میکند
او خلط ردی را و برمی انگیزاند شهوت را و او غایت است در رد شهوت
ایشان و هرگاه مشوی کنند خردل تر را بر جمر تا اینکه خشک گردد این نوع او فضل
و بهتر است از یابس صرف بدرستیکه اول فضل او کمتر است و ثانی افاقه بیشتر
حاصل میکند از برای شهوت و اما ریاح و وجع معده هرگاه عارض گردد از برای
ایشان مثلا پس استعمال کنند این جوارش را بگیرند از کمون کرمانی منقوع در
خل و بو دهند بعد این و از کندر و سعتر فارسی از هر واحدی یکمثقال و از
جندبید ستر ثلث مثقال شربتی از وی نصف مثقال است الی یک مثقال و اما
استعمال کنند قبل از طعام و واجبست اینکه عطا کنند ایشان را بعد از طعام
انچه در او قبض و عطریت است مثل سفرجل مشوی بعجین و خصوصا داخل او
کرده باشند عود هندی و دایم غمز کنند ابدان و ارجل ایشان را و استعمال
کنند بر معده ایشان اضمده معلومه معروفه و نگاه دارند در دهن حب رمان
با ورق نعناع و هرگاه بیاشامند ایشان که از مبه و چیزی از طین تا اگر ساکن
کنند غثیان ایشان را خفقان حوامل الکثرایه عارض میشود این از برای ایشان
میباشد بمشارکت معده و بسبب خلطی که در او است و بسیار تخفیف میدهد انرا
تجرع ابکریم و ریاضت خفیفه تدبیر سیلان طمث حوامل طبخ کنند قوابض اینچنانیکه ثلیث
طبیعی در او و در آب و استعمال کنند از او و از این مثل عدس و قشور رمان و جلنار
و اقاقیا و بلوط و امثال اینها و گاهی بگیرند از عفص و جلنار و قشر رمان
و تین یابس و طبخ کنند بخل و ضماد کنند بر عانه و اگر بعینه طبخ ضماد کنند شاید
تورم اقدام حوامل و ترهل او ٥ ضماد کنند اقدام ایشان را بورق کبرتیه و طلا کنند
به نبیذ ممزوج بخل و بطبیخ اترج یا الطوخ کنند بقیمولیا در اسقاط جنین اسباب اسقاط

جوارش

ریل کل لحم غلیظ اودیر باطن القدم
از ما حول الضرع او الالیة

یا بادی است از ضربه یا سقطه یا ریاضت مفرطه و وثبه شدیده و خصوصاً بخلف بدر سینگی
ضربه و سقطه منزعج و نازل میکند انرا و اما وثبه لابد است از مقتضی که حاصل
میشود از برای بدن و لازم میشود انعصار مجری در او و خروج او یا چیزی از آلام
نفسانیه مثل غضب یا حزن یا خوف از برای اینکه حرکت میدهد نفس را بالکلیه بسوی
دفع این اعراض و ازاله اسباب او و تابع است انرا قوی و ارواح و خالی میشود از
اساک جنین پس ساقط میشود و از برد اهویه و حرارت اما مضرطین و از این قبیل
کراهت دارد حبلی را طول مقام در حمام بدر سینگی او داعی حمام ساقط میشود زیرا که
جنین با زلاق بسبب کثرت ترطیب و حرارت هوای در او پس حرکت میکند جنین
بسوی خارج و ضعیف میشود بسبب استرخا قوت او از کثرت تحلل در او و همچنین از آلام
بدنیه و امراض و اسقام عارضه از برای ام پس فاسد میشود مزاج بسبب غذا و دوا
و هلاک میگردد بسبب او و جوع شدید پس نمیرسد بسوی جنین غذا سیما هرگاه
بوده باشد بزرگ از برای اینکه احتیاج او بسوی غذا اکثر است پس میمیرد یا ضعیف
میشود جدا و دفع میکند رحم انرا مثل دفع معده غذای فاسد را یا استفراغ
همچنانکه ذکر شد از عدم وصول غذا بسوی او و استفراغ یا اسهال گاهی موجب
اسقاط میشود از برای اینکه ضعیف میگردد رحم از اساک جنین [illegible]
امعاء بسبب کثرت اختلاف یا بسبب انچه میرسد انرا از زحیر یا سبب
این است که حرکت میکند مواد بسوی اسفل نزد اسهال و لازم است حرکت
اخلاط بسوی رحم پس هلاک میگردد جنین یا بسبب ادویه سمیه مسهله مثل غاریقون
و [illegible] و شحم حنظل و سقمونیا و غیر ذلک یا دم کثیر بدر او یا فصد از برای اینکه
او بیرون میکند دم انچنانیکه ماده است از برای جنین و غذای او پس او
اولی است با سقاط از سایر استفراغات یا نزف از حیض بسیار و هرچه بوده
باشد ولد اکبر میباشد تضرر بفصد در او بیشتر یا از امتلاء شدید
یا تخمه کثیره مفسده بدویه بدر سینگی او موجب عفونت اخلاط میشود و فساد
او پس فاسد میشود بسبب این غذای جنین و موجب شده است ایضاً پس
فاسد میشود طریق غذا بسوی جنین یا فرط امتلاء معدی و تخمه بدر سینگی او

فاسد

میکند جنین را

[illegible] جنین از انها میشود متاذی میشود [illegible] و هلاک [illegible]

و احتیاج او بسوی هوای بارد

[illegible]

بدنی

فاسد میکند رحم را پس میباشد غذا واصل بسوی جنین قلیل و فاسد یا از کثرت
جماع است که محرک است از برای رحم بسوی خارج بسبب منی و منزعج میشود
جنین بسبب این و ساقط میشود خصوصاً بعد از سابع و کثرت استحمام و
اغتسال از برای اینکه مزلق و مرخی میکند رحم را و مسقط است بسبب استرخاء
قوت و اضطراب جنین بسوی هوای بارد برانچه گفته شود پس این طرفه اسباب
بادیه است و گاهی میباشد این اسباب از قبیل جنین بعینه از موت او از برای
چیزی از اسباب موت او پس مکره است انرا طبیعت و خصوصاً هرگاه جاری
گردد از او صدید چنانچه میگزد رحم را و متاذی میکند رحم را یا مثل ضعف او
پس دفع میکند انرا رحم همچنانکه دفع میکند معده غذای فاسد که اثر را یا
بسبب انچه محیط است بجنین از اغشیه و لفایف بدر سینگی هرگاه منخرق یا منتفی شد
پس میریزد از او رطوبات و متاذی میکند رحم را و حرکت میکند دافعه بسوی
دفع و معین میباشد ایضاً بر ازلاق یا بسبب رحم است یا در افواه ازدره چنانچه
زلق و ثقیل میگردد و گاهی میباشد بسبب اصناف سوء مزاج رحم از حر یا برد یا
یبس اما حر مثل حرارت محرقه که فاسد میکند زرع را و غذاء وارد بسوی جنین را
همچنانکه فاسد [illegible] اراضی مفرطة الحرارة زرع را اما برودت مثل برودت مجمده میکند
از برای منی پس قبول نمیکند تمدید و تشکیل را و متکاثف میکند این رحم را و تنگ
میشود نفره او و گاهی میباشد از ریح در رحم و از ورم و ماشرا یا صلابت و سرطان
و گاهی میباشد قروح در رحم و اکثر اسقاط گاهی که در ماه دوم و سیم است میباشد
از ریح و رطوبات بر فوهات عروق انچنانیکه از رحم انچنانیست که ناسید انرا
نقره و بعضی از آن عروق یافته بعروق مشیمه است پس هرگاه صاحب رطوبت شد
سستی میکند در انچه ملتصق است از او پس ساقط میشود بادنی حرکتی از ماده
ریح یا ثقل و ایضاً از انچه ساقط میکند جنین را آنست منی است در اصل پس خلعت
غشاء اول از او نمیشود مگر ضعیف و مهیا میشود از برای انخراق یا انجذاب
او از برای دم و در ماه ششم و ما بعد او از رطوبات مفرغه در رحم است چنانچه
مزلق است از برای جنین و بتحقیق گفته اند قومی از اطبا که میباشد این

اکثر از ریح و این قول صحیح است و اما تعدد علومه پس اکثر میباشد از ضعف و قوی بسیار شد
اینکه شدیدة الهزال هرگاه حامله گردد ساقط میکند قبل از اینکه فربه گردد از برای اینکه
بدن میرسد از غذا آنچه صلاح است از برای خود و عود میکند قوت او و بلدان
بارده جدا بلکه باعتدال و فصول بارده جدا بسیار میباشد اسقاط در او و همچنین
عسر و همچنین اهویه جنوبیه و بلاد جنوبیه بسبب رطوبت مزلقه و کم است در بلاد
شمالیه بلکه اینکه بوده باشد برد شدید و موذی از برای جنین و هرگاه گذشت
شتاء جنوبی حار و آمد ربیع شمالی بارد قلیل المطر ساقط میکند حبلی باندک
سببی و اوجاع عارضه نزد اسقاط اشد است از اوجاع عارضه نزد ولادت از
برای اینکه او امر غیر طبیعی است و این امر طبیعی است العلامات اما علامات اسقاط این است
که میکند بدن در ضمور بعد از اکتناز صحی و اما اکتناز مرضی پس گاهی مصلح است
از طبیعت بسوی اضمار از غیر خوف اسقاط و هر یک از ثدیین ضمور میشود از
اکتناز صحی پس این است که صاحبه او ساقط میکند در توم ولد را از این جانب
و هرگاه افراط شد در درّ لبن و متواتر گردید تا اینکه ضمور عارض شد از برای
ثدی بترسان ایشان را باینکه جنین ضعیف و حادث میگردد سقوط و همچنین کثرت
اوجاع در رحم و هرگاه سرخ شد وجه جدا در حمی و حادث شد نافض با ثقل سر
و مستولی شد اعیا و احساس شد بوجع در قعر عین پس دلالت میکند بر اینکه اسباب
اسقاط متوافیه است و این است که او صاحب طمث است پس ساقط میکند و اما
اسباب مزاجات و قروح و اورام و رطوبات شناخته میشود از آنچه گفته شد در ضعف
باه و اما کائن بسبب ریح شناخته میشود بعلامات ریح از تمدد و غیر ثقل و
انتقال و ازدیاد با تناول منفخات و اسباب بادیه ایضا شناخته میشود
بدر او و اما موت جنین دلالت میکند بر او تحرک چیزی ثقیل مثل حجر که منتقل
میشود از جانبی بجانبی دیگر و هرگاه بخوابد بر جنب و سرد ناف و میباشد
قبل از این حار و ضمور ثدیین با که سیلان میکند از او رطوبات صدیدیه منتنه
و متولد است از برای این که عارض میشود از برای حوامل امراض حاده و اذیت بسیار
بسبب حرارت آنست شدیدی و هرگاه منع غذا شد از ام او بمیرد جنین و هرگاه

منع نکردی
از او شدید میشود مرض و امراض صعبه دیگر و گاهی عارض میشود نزد موت جنین و
قبل از موت داء او از منذرات باو این است که غور کند عین حبلی بسوی عمق
و بوده باشد بیاض عین کمد و ابیضاض اذن و طرف انف با قحره شغف
و حالتی شبیه باستسقاء. المبحث در حفظ جنین و تحرز از اسقاط بدان بدرستیکه تعلق
جنین از رحم مثل تعلق اثمار است از شجره و این است که خوف بیشتر
کنند از این آنچه خوف میکنند از سقوط اثمار و این نزد ابتدای ظهور
او است بسبب قایم نبودن اثمار چنانچه در بنوت باشد که چیزی ساقط شود
و با نزدیک ادراک اثمار همچنین خوف کردن اشد است بر جنین از سقوط
و آنچه باید محافظت کرد حبلی را اول علوق است و قبل از آن و درین دو وقت
بسیار لازم است حفظ او از اسباب مذکوره و دواء مسهل از جمله این اسباب است
پس واجب است اینکه محافظت کنند جانب آن را قبل از ماه چهارم و بعد از ماه
هفتم و در مابین ایضا نهایت فیما بین اسلم است با که لابد باشد در این
آفات از اسهال و تنقیه دم آن برای اینکه فاسد نشود جنین بسبب سوء مزاج
او واجب است اینکه بوده باشد برفق و تلطف با که غیر باشد ایضا قبل از علوق
طمث آنچنان اینکه واجب باشد و باقی ماند فضول از طمث او و مناسب بسوی اینکه
تنقیه کنند و در این هنگام هرگاه تنقیه نکردی فاسد میکند جنین را پس واجب
است تنقیه این دم بتلطف بمنقیات و تنقیه اما بنا شاید بکی بردارد و بر ندارد
وراء فم رحم بکی بردارند در عنق رحم و تنقیه بکنند با آنچه تنقیه باید کرد بیک دفعه
بکی در دفعات کثیره و هرگاه بوده باشد مراه که خوف کنند بر او اینکه ساقط بسبب
امزجه و اورام و غیره از قروح و ریح معالجه کنند کلا ابتدا با آنچه گفته شد در باب او
و هرگاه بوده باشد که ساقط کند بسبب بادی و بسبب محرک مزاج ایضا معادل
کنند مزاج او را و هرگاه بوده باشد غیر آن و بوده باشد از آنچه میل کند بسوی رحم
ماده حاره و خوف کنند از ورم در او معالجه کنند برادعات و با آنچه مانع اورام است
با که ممکن است اسهال و هرگاه بوده باشد بسبب آنچه لاحق میشود جنین را
بعلت اذی و الم که ساقط کنند یا قتل شود جنین پس واجب است اینکه معالجه

کنند با دویه حافظ از برای جنین و اما زلق از رطوبات و سقط اکثر از زلق است پس
واجب است اینکه استعمال کنند از جهت او در وقت حبل حقنه ملینه مفرغه از برای
ذبل پس استعمال کنند زراقات و مدرات از برای بول و حقنه منقیه از برای
رحم تدبیر جید از برای این آن تدبیر این است که بیاشامند ماء اصول بدهن
خروع با طبیخ حسک و حلبه بدهن خروع و بیاشامند هر ده روز حبی
از حب منتن و بیاشامند ایارج جالینوس صفت ماء اصول بگیرند از
قشور اصل رازیانج و قشور اصل کبر و قشور اصل کرفس و اصول اذخر و بزر
رازیانج و بزر کرفس و انیسون و سنبل الطیب و پرسیاوشان و [illegible]
و مصطکی و زبیب منزوع العجم از هر یک مساوات بگیرند و طبخ کنند بدستور
و بیاشامند بقدر حاجت با دهن خروع صفت حب منتن بگیرند از سکبینج
اصفهانی و اشق و جاوشیر و مقل و مر از هر یک ده درهم و بزر بنج بیست درهم
شحم حنظل دوازده درهم بخیسانند صموغ را و معجون کنند با و ادویه را
و حب کنند شربتی دو درهم است با آب گرم صفت ایارج جالینوس بگیرند
از شحم حنظل و غاریقون و بصل الفار مشوی و اشق و سقمونیا و ازرق و
خربق اسود و هیوفاریقون و اوفربیون از هر واحدی شانزده درهم
و از بسفایج و افتیمون و مقل ازرق و مادریوس و فراسیون و سلیخه از
هر واحدی هفت درهم و از مر و سکبینج و زراوند طویل و فلفل ابیض و
فلفل اسود و دار فلفل و دارچینی و جاوشیر و جندبیدستر و فطراسالیون
از هر واحدی چهار درهم و بعضی داخل میکنند از زعفران در او چهار درهم
جمع کنند این ادویه را سحوق منخول بخیسانند انچه باید خیسانید از صموغ
بمثلث و معجون کنند بعسل کف گرفته و استعمال کنند نزد حاجت شربتی
از وی دو درهم است و استعمال کردن وی بعد از شش ماهست حقنه جیده
از برای این و آن برای ریاح بگیرند از سعتر و اهل و نانخواه و کاشم
و عیدان بلسان شبت و بابونج و سداب و حسک و حلبه از هر واحدی حفنه
طبخ کنند بسه رطل اب حتی برسد بنصف و بگیرند از او کمتر از یک رطل
و بریزند

صفت ماء اصول

نسخه حب منتن

صفت ایارج جالینوس

صفت حقنه جیده

و بریزند یک استار از دهن رازقی و یک سکرجه از دهن سمسم و بگذارند اینرا یکروز و
یکشب و علی الصباح بگذارند اینرا بر خاکستر گرم تا بجوشد جوشیدن تابی و صاف نموده
حقنه کنند باو و قبل را در حالتی که خالی باشد بدرستیکه این عجیب است در ازلاق رطب
و بعد از مثل این استفراغ واجب است اینکه استعمال کنند ادهان عطره حاره مثل بان
و عنبر و زروقات و محملات در صوفات و معاجین کبار مثل کاسکبینج و دحمرثا و
دسنجربنای مذکور در هر سه روز یا پنج روز یکمرتبه میل کنند و بعد این از دواء المسک
مذکور و دواء بزور و ایضا بگیرند از قشور کندر و سعد مرضوضین از هر واحدی یکجز
و از مر نصف جز طبخ کنند بشش من طبی اب و بجوشانند تا باقی ماند نصف پس صاف ربع
نموده حقنه کنند با و چهار وقیه هر سه روز یکبار و از بخورات جیده مقل است
و علک انباط و اشق و شونیز مجموع یا فرد و استعمال کنند آنرا بعد از تنقیه و بردارند
سنبل و زعفران و مصطکی و مر و سک و جندبیدستر و مقل و مثل او در دهن ناردین
یا شحم او در صوفه صفرا و بردارند بعقب او انفحه ارنب و ادویه حافظ از برای جنین
در بطن ام هر گاه بوده باشد انت از مزاج حار و ورم و مثل ورم ادویه قلبیاست مثل
زرنباد و درونج و بهمنین و مضغ و دواء المسک و مثرودیطوس مذکور دوائی که منع
میکند اسقاط را بگیرند از زرنباد و درونج و جندبیدستر و حلتیت و مسک و سک
و عفص و طباشیر از هر یک یکدرهم و زنجبیل ده درهم شربتی هر یوم یک مثقال باب
سرد اما معجون کنند بقند و حقنه مسخنه از برای حبل مثل آنچه واقع است در او
سعتر و بابونج و حلبه و شبت و نانخواه در تدبیر اسقاط و اخراج جنین میت این آن
که محتاج میشوی باسقاط در بعضی اوقات بعضی از او نزد این است که بوده باشد
حبلی صبیه صغیره که خوف کنند از او بسبب ولادت هلاک را و بعضی این است که
بوده باشد در رحم افتی و زیادتی لحمی که تنگ میکند بر مولود خروج را پس
قتل میشود و بعضی نزد موت جنین است در بطن حامل و بدان اینرا که
هر گاه دشوار گردد ولادت تا چهار روز پس بتحقیق مرده است جنین پس
مشغول گردند بخلاصی والده و مشغول نشوند بحیات جنین بلکه جهد کنند
در اخراج او و اسقاط گاهی فعل میکنند از برای او حرکات و بعضی فعل

دوائی که منع اسقاط میکند

میکند از برای آدویه و ادویه که فعل میکند این است که قتل میکند جنین را و ادرار حیض
کند بقوت وگاهی فعل کنند بازلاق و ادویه فائده از برای جنین مرّه است و
مدره از برای حیض ایضا مره است و حریفه و ادویه مزلقه او رطبه لزجه است و استعمال
کنند این ادویه را شربا و حمولا و از حرکات فصد است و خصوصا از صافن
بعد باسلیق و خصوصا بر کبر از صبی و اجاعت و ریاضت و وثبات کثیره
و برداشتن بار ثقیل و قی کردن بد رستیکه قی از جمله حرکات عنیفه است و
همچنین عطس و از تدبیر جید این است که داخل کنند در فم رحم حبلی کاغذ
مفتولی یا ریشی یا خشبی بقدر حجم ریش از اشنان یا سداب یا عرطنیثا
یا سرخس پس بدرستیکه او ساقط میکند لامحاله و خصوصا هرگاه لطوخ کنند
با ادویه مسقطه مثل قطران و اب شحم حنظل و مثل او و ادویه مسقطه بعضی
از او مفرد است و بعضی مرکبه و بتحقیق مفرده ذکر شد در جداول ادویه
مفرده و مرکبه را در قرابادین نهایت ذکر میکنیم در اینجا از دو طبقه آنچه
او اعمل است در غرض اما ادویه اکتنا بیکه او ابعد است از شدت حرارت
مثل افنتین است و شاهترج و اما ادویه مفرده حاره مثل بزر شیطرج است
و او شبیه است بحرف و ان برای او رایحه حریفه میباشد و هرگاه بردارند
اینرا اسقط است و صبر حرمل ایضا مشروبا و محمولا و دهن بلسان
هرگاه بردارند بیرون میاورد جنین و مشیمه را و حلبیت و فتنه قویست
ایضا در این امر و بخور مریم اعنی جنگ مریم ایضا بسیار قویست در این
باب جدا شربا و حمولا حتی اینکه قومی گفته اند هرگاه وطی کنند حامل
میشود بوی اسقاط اعنی هرگاه ذکر را باو طلا کنند و جماع نمایند
و عصاره او فاسد میکند جنین را هرگاه طلا کنند بر بطن پس چگونه است
حمول او بر قطنه و همچنین عصاره سایر مرطبنشات و هرگاه بیاشامند
از اشنان فارسی سه درهم ساقط میکند جنین را در همان روز و هرگاه
تناول کنند از کرمدانه می اندازد ولد را و موجب حرارت و حرکت میباشد
و هرگاه زرق کنند ایضا طبیخ شحم حنظل در زراقه موصوفه بر شرط اد

دو ورق

بابردارند

یا بردارند بر صوفی و از ادویه جیده دارچینی است هرگاه مخلوط کنند بقوه پس بدرستیکه
او ساقط جنین است شربا یا احتمالا و با وجود این ساکن میکند غثیان را و از آنچه
از برای او این خاصیت است حافر الحمار است چنانچه فلاسفه گفته اند اینکه او جنین
میت و حی را بیرون میاورد و همچنین دود کنی اینرا در زیر پای حبلی در رفع بیرون
میاورد میت را بسرعت و ایضا تدخین بهر دو چشم سمکه مالح و از ادویه مرکبه شربه
در این باب دواء قوی در اسقاط و اخراج جنین میت این است بگیرند از حلتیت
نصف درهم و از ورق سداب یابس سه دراهم و از مر یک درهم و ان شربتی است
بیاشامند در ملاقه اهل شربتی بغداد و شربتی بعضی یا بگیرند از زراوند
طویل و از جنطیانا و از حب الغار و مروقط بحری و سلیخه سیاه و فوه الصبغ
و عصاره افسنتین و قردمانای تازه حریف و فلفل و مشک طرامشیع بالسویه
بیاشامند از او هر روز یک مثقال تا ده روز متواتر و از ادویه جیده مجربه مسقطه
بسهولت با تسکین غثیان دارچینی است و قردمانا و ابهل از هر یک ده دراهم
و مر منقی درهم شربتی از وی سه درهم است هر روز بیاشامند و این بیرون
میاورد مشیمه را و تریاق اربعه قوی است در اخراج و اسقاط جنین میت
و همچنین در اخراج طفل میت بگیرند سه اوقیه اب سداب و مثل او اب حلبه
و طبخ کنند با نسبی عدد تین طبخ بسیار خوبی و صاف نموده سه دراهم صمغ
بپاشند بر روی ان و این دو شربت است و بیاشامند بدرستیکه زائل
میکند میت را و گاهی و گاهی بیاشامند اب سرد صاف مقدار یک رطل و
بیاشامند بر او یک اوقیه قطمی و میل کنند و قی کنند و عطسه کنند و اب
سداب بسیار با دهن حلبه مطبوخه صالح است از برای مشیمه و از فرزجات لبکر مدانه است
بگیرند از او و از اشق فرزجه و بردارند ایضا فرزجه قویه بگیرند از عصاره
قثاء الحمار نه قراریط و معجون کنند بمراره ثور و بردارند بدرستیکه او بیرون
میاورد جنین حی و میت را فرزجه از ترکیب بولس بگیرند خربق اسود و
موبزج و زراوند مدحرج و بخور مریم و صبر و بازریون و شحم حنظل و اشق
سحق کنند مجموع را سوای اشق و اشق را حل کنند در ماء و جمع کنند باقی را با ان

میکند

هرگاه

فرزجه بولس

قال شمعون هذا ضماد یخرج الجنین والمشیمه مؤذنه
تنقطل ورق سداب یابس بمکه تنشه دراهم مع
درهم بعجنه بمراره النعض و یطلی العانه والسره ودرد الرحم
قال حنین اکثر ما یولد و یخرج یموت وقال اذا ولد المولود
ولم ینتفع بسرته اوکم یعطس او لم یتحرک ساعة طویلة
فانه لا یعیش البته

نسخه فرزجه

اب محلول با کرنک را بنند در او مراره ثور مجفف جزئی و بگیرند ازاو فرازج و ایضا
نسخه فرزجه هذا از بولس بگیرند نوشادر ده دراهم و معجون کنند نوشادر را با شق
محلول و بگیرند ازاو فرزجه و بردارند در زراقه رحم واجب است اینکه بوده
باشد زراقه مثلثة الطرف وطويل العنق بقدر طول قرن رحم از مرآة معالجه
بجنبتی که داخل شود در فم رحم و احساس کند مرآة که او کرد بده است در فضای
داخل رحم پس فرزجه کنند در رحم انچه میکشد جنین را و انچه زلق میکند و انچه
بیرون میاورد و بعضی از قدما در اخراج جنین تدبیری که کرده اند این است
که بیرون میاورند جنین میت را بقطع کردن بجدید بر شرائط مذکور تدبیر حامل
بود از اسقاط هرگاه ساقط گرد مراه جنین را واجب است اینکه داخل کنند در رحم مثل
مقل و زوفرا و صربل و علک انباط و صعتر و حرذل ابیض از برای اینکه
سیلان کند و غلیظ نکنند دم را و حبس نکنند که صاحب وجع میگردد و
صاحب حمی و امراض دیگر در اخراج مشیمه اما حیله انچنانکه استعمال میشود
در او از عطسه این است که عطسه کنند بعطسات پس نگاه دارند فم و منخر را
کفلا بدرستیکه انفع است و زلق کنند مشیمه را به لقات مذکوره و هرگاه ظاهر شد
مشیمه پس بکشند انرا آهسته و اندک اندک برفق نه بعنف از برای اینکه قطع
نشود و هرگاه سبک انقطاع به بندند دست را بران مراه بستن معتدل
و مشغول شوند به تعطیس و هرگاه دیر شد سقوط مشیمه بکشند انرا بل شد
کنند انرا بعجزین شدی که از فوق باشد چنانکه صعود نکند و هرگاه بوده
باشد ملتصق بقعر رحم پس لطف کنند باباتت او بتحریک خفیفی بسوی
جوانب از برای اینکه مسترخی شود رباطات و واجب است اینکه واقع
نشود در این اصلا عنف و هرگاه بوده باشد انسداد و انقباض از فم رحم

احتباس او بسبب

حیله کنند از برای او یا باصبع یا بعصب فیرو طیات حاره مرخیه در او بر او بر
هیئت از نصب مراه که ممکن است در او با که معیا باشد اضطجاع او و فی ان
برای این و گاهی معین است بر این مروخات و اضمده ملینه از خارج
تحت ناف و قطن با که کافی است لطوخ اصبع قابله پس تدبیر کنند بنده ایبه
معطسه

معطسه و بخورات و ابزنات و مشروبات و حیله کنند از برای او به حیله که باشد از برای
اینکه هرگاه بماند اندکی مدتی بتن و تعفن اضطرار میکند و استعانت
جویند بمدرات قوی و استعمال کنند ابزنات انچنانکه طبخ شده باشد اشنان
بدرستیکه او ساقط میکند و از انچه ساقط میکند مشیمه را این است که بریزند
در رحم مرهم باسلیقون بدرستیکه این متعفن میکند و بیرون میاورد
انرا و هرگاه بیرون آمد استعمال کنند دهن ورد و مثل او و از انچه معین
است بر ازلاق او این است که بیاشامند ما رماد طری که بیاشامند برا او
خطمی و بیاشامند یا بردارند چیزی از زرق بازی و استعمال کنند در او
انچه ذکر شد در ادویه مسقط از برای جنین و فرزجات و بخورات و از بخورات
جیده زرنیخ ابیض بخور کنند باو و زبل حمام و زراوند و بعضی از قدما تدبیر
کرده اند باینکه امر کنند قابله را باینکه به پیچد دستها را بخرقه و داخل کنند
در رحم و بگیرند مشیمه را و بیرون اورند و این علاج مولم است و هرگاه
بیرون نیامد مشیمه پس این است که او متعفن میشود و بیرون میاید بعد
از چند روز مگر اینکه نفسا عارض شود از برای او حالت خبیثه بسبب
ابخره ردیه که صعود میکند از مشیمه بسوی دماغ و قلب و معده پس واجب است اینکه
استعانت جویند بر اذیت او به بخورات عطره و بیاشامند میثروذیطوس و دوا
مسک و استعمال طلا کردن بر قلب و معده انفع است و ادویه قلبیه معطره
و گفته اند بعضی از قدما در اخراج مشیمه قولی و او این است که هرگاه باقی ماند
مشیمه در رحم بعد از اخراج جنین و فم رحم منفتح و لوده باشد مشیمه مطلق و بتحقیق لوده باشد
می پیچد و میگردد مثل کره در جانب رحم پس خروج او سهل است و سزاوار است
اینکه قابله گرم کند دست چپ را و روغن بمالد و داخل کند در عمق رحم
و بجوید در رحم مشیمه را حتی اینکه بیابد مشیمه لاصقه در عنق رحم پس
سزاوار است اینکه جذب کنند انرا نه بر حذا بسبب اینکه مبادا قلب شود
رحم و نه جذب شدیدی بل سزاوار است اینکه نقل کنند اولا برفق بسوی
جانب راست و چپ پس زیاد شود در کمیت جذب و خلاص کنند از

التصاق و هرگاه بوده باشد فم رحم منضم استعمال کنند انواع علاج انچنانیکه ذکر
میکنیم ما از برای این و هرگاه نبوده باشد قوت ضعیف استعمال کنند اشیائی
که محرکست از برای عطاس و بخورات با ادویه در قدری و هرگاه منفتح شد
فم رحم لابد است از اینکه دست کنند در رحم بیرون آورند انرا ابراچه ذکر
شد و هرگاه بیرون نیامد مشیمه با این چیزها پس بگذارند انرا که بعد
از چند یوم قلیله بتحلیل میرود و سیلان میکند مثل مایت دم نهایت
ردائت رایحه او مصدع است و مفسد معده و صاحب کرب میکند در و
سزاوارست اینکه تقصیر نکنند در ادخنه با شیائی که موافق است از
برای این واراچه گفته اند تجربه است در این دخنه حرف است و تبن
پا بس و نوعی دیگر گفته اند ایضا و اداین است که بگیرد انند ادویه حریفه
از برای او مثل سداب و فنسوم و فرابیون و دهن سوسن و دهن حنا
بقدرانچه تر کنند ادویه یابسه را و جمع کنند اینها را در قدر حدیدی و بپوشند
سرانرا و سوراخ کنند در او سوراخ کوچکی و داخل کنند در سوراخ انبوبه
و بگذارند تحت انرا در سر اتش پس هرگاه بجوش امد بقدر یکجوش پس
بردارند انرا و بگذارند انرا بر جمر و بنهند یک کرسی که باید بنشیند
بر او مراه و در ان زمان بگذارند انبوبه را در فرج او و بپوشند نواحی
انرا بثیاب بسیار از برای اینکه بیرون نرود بخار و ترک کنند انرا
بر این هیئت دو ساعت تا اینکه کنده شود مشیمه و هرگاه کافی نباشد این
و ضعیف گردد بخار از اخراج او پس بهتر میباشد بضادات انچنانیکه
ساقط میکند اجنه را و هرگاه استعمال کنند ضمادات را بعد از بخار
میباشد اقوی و انفع از برای قوت در منع حبل بدان بدرستیکه طبیب
گاهی مفتقر میشود بسوی منع حبل در صغیره که خوف کنند از او بر ولادت
و در انچنانیکه در رحم او علت است و انچنانیکه در مثانه او ضعف است
پس هرگاه بوده باشد جنین ثقیل میشود جنین بسا که مورث شقاق
مثانه میشود و عارض میشود از برای او سلس البول و قادر نیست بر حبس او
الی اخر

الی اخر عمر و از انچه بپرورد این این است که امر کنند نزد جماع حفظ کردن هیئت انچنانیکه محبله
ذکر کرده شد و مخالفت کنند میان دو انزال و تفریق نمایند بسرعت و امر کنند بر اینکه برخیزد
مراة بعد از فراغ از جماع و بر جهد بسوی خلف هشت نه مرتبه که بیرون آید منی و یا طفره
دو شبلوی قدام که ساکن شود منی و گاهی معین باشند بر ازلاق منی با اینکه عطسه کننده
واراچه واجبست مراعات او این است که بردارند قبل از جماع و بعد از جماع قطران
و مسح کنند باو ذکر را و همچنین بدهن بلسان و اسفیداج و انزا بردارند قبل از جماع و بعد
شحم رمان و شب و بردارند فقاح کرنب و بزر او نزد طهر و قبل از جماع و بعد از جماع و
این قویست و خصوصا هرگاه بگردانند در قطران یا فرو برند در ماء فودنج و برداشتن
ورق غرب بعد از طهر در صوفی و خصوصا هرگاه باشد مع ذالک مغموس در ماء ورق غرب
و همچنین شحم حنظل و هزار جشان و خبث الحدید و کرنب و سقمونیا و بزر کرنب اجزا
ساوی جمع کنند بقطران و بردارند و برداشتن فلفل اسود یا ابیض بعد از جماع
منع حبل میکند و همچنین برداشتن زبل فیل تنها در اوقات مذکوره یا تبخیر باو
و از مشروبه این است که هرگاه بیاشامند ماء بادروج سه اوقیه منع حبل میکند
در وجا ٥ بدان بدرستیکه رجا عارض میشود از برای مراه در بعضی اوقات و احوال
او شبیه است باحوال حبلی از احتباس طمث و تغیر لون و سقوط شهوت و انضمام فم رحم
بسا که میباشد با صلابت اندکی بسا که میباشد در او ارضلابت در رحم کلیا و عارض
میشود از برای او انتفاخ ثدیین و امتلاء او و احساس میکنند در بطن حرکتی
مثل حرکت جنین چنانچه منتقل میشود بعضی از یمین و یسار بسا که باقی بماند باین صورت
تا دو سال یا چهار و پنج سال بسا که بکشد الی اخر عمر و قبول علاج نمیکند بسا که
عارض گردد از برای او چیزی مثل استسقا و انتفاخ بطن نهایت امیل است
بسوی صلابت نه بسوی طبلیه که بشنوی از او صوت طبل بسا که عارض میشود طلق
و مخاض و نمیباشد با این مخاض ولدی بلکه میباشد سبب او تمدد یا انتفاخ در
عروق طمث و بیرون نمیاید چیزی بسا که بیرون ایند چیزی مثل قطعه لحم و از برای
او صوریست باشکال مختلفه بسا هم که انچه بیرون آید ریح فقط بوده باشد
بسا هم که نمیباشد فضول محتبس پس بیرون میاید دم بسیار با او از انچه حبس

شده است و رجا او جمیع این او قسم ثانی است و او مسمی بولیست و نگفته اند از برای عنبر
ابن سولی و بغار سی نامیده اند او را باد زروعنی و سبب در تولد این وطلوع او نجم است
دو سبب است بحدس یکی کثرت موادی که میریزد بسوی او با شدت حرارت و ثانی
جماعی است که مشتمل میشود در او در رحم بر آنچه مراه است و میکشد بسوی غذا و از برای
فقدان قوت ذکوریه که متخلق میگردد و او علامات ممیزه میان رجا از این اصناف
و میان حبل حق این است که این حرکت میکند و وقت بعد از وقت پس بعد حرکت
میکند و میباشد با او صلابت میباشد بطن اشد از صلابت بطن حبلی بولد حق
و میباشد مراه صاحب ترهل جدا بارقت و علامات ممیزه میان این اصناف
دیگر و میان رجا موهم این است که او جنین است و احساس میشود بجسم مضمون
در رحم و بسیار آنچه عارض میشود رجا عارض میشود او در رحم و از اعراض قولنج
بسبب نضین او براعور پس حادث میشود وجع شدیدی چنانچه بسیار مصاحب
میشود بار جا چیزی از او رایه قولنج و گاهی منتفع میشوند در قولنج رجالی بجوارش
عری و شهریاران و مثل او و این متحلل میبرد و صعرا و بیرون میآورد رجا را

العلاج تدبیر در آن قلت حرکت است و ترک ریاضت و استلقا نا تما مقللا
للاسافل و منع مواد از جانب اسفل و هرگاه احتیاج افتد بسوی فصد و استفراغ
و قی بکنند و معالجه کنند بسایر علاج معلاج حاسبه و برحیات از اضمده و نطولات
و ضمادات و ابزنات و از آنچه ساقط میکنند بعد از این بسا که متحلل میبرد
ماده فاعله از برای رجا را و آنچه شبیه است بر جا بسا هم که ساقط کند او را
و بسیار آنچه کافی است بهم در او آشامیدن ایارج لوغاذیا است و این
ترکیب او بگیرند از شحم حنظل بیست مثاقیل و از بصل الفار مشوی و از
غاریقون و اشق و فقور ضریق اسود و سقمونیای مشوی و او غاریقون
از هر واحدی ده مثاقیل بسفایج و افتیمون و مقل و صبر و کمادریوس
و فراسیون و سلیخه از هر واحدی هشت مثاقیل مرو جاوشیر و سکبینج
و فطراسالیون و فلافل ثلاثه اعنی فلفل اسود و ابیض و دارفلفل و
دارچینی و زعفران و جند بیدستر و زراوند طویل از هر واحدی

دست و پای

نسخه لوغاذیا

چهار مثقال عسل مقدار کفایت شربتی دو مثقال یا سه مثقال بحسب قوت هر انسان
و دهن کلکلانج شدید المنفعت است در این و نسخه او این است بگیرند از آمله
و بلیله و هلیله کابلی و هلیله اسود از هر یک ده دراهم و از اصل کرفس و
اصل رازیانج از هر یک هفت دراهم و از دارفلفل و فلفل اسود و زنجبیل
از هر یک پنج درهم و از جاوشیر و بنج و سکبینج از هر یک پنج درهم
ترید مجوف چهار استار و از کرنب طری و سداب طری و خشک رطب
از هر یک یک قبضه بکوبند آنچه یابس است و قطع کنند بقولها را و اندازند
در قدر و اندازند بر او بلبیت و چهار رطل آب و طبخ کنند تا اینکه باقی
بماند نصف پس اندازند بر او دهن ضروع چهار من طبخی و طبخ کنند تا اینکه
برطرف شود آب و باقی بماند دهن و بعضی زیاد کرده اند در او اصل سوسن
دو استار و شیطرج چهار درهم انیسون و اسفند و وقر کرها از
هر یک دو درهم اشکال طبیعه و غیر طبیعه از برای ولادت شکل طبیعی از برای ولادت
این است که بیرون آید بسر و محاذی باشد با وفم رحم از غیر میل و هر دو دست
جنین مبسوط باشد بر هر دو فخذ او پس هرگاه میل کرد سر جنین از محاذات
یا زایل شد هر دو دست او از فخذ و بیرون آید بپا و حبس شود هر دو دست
او ردی است و هیئت خروج او ردی بسا که قتل میکند جنین و مادر او را بسا که
خلاص کرد در مادر او و بمیرد جنین بسبب مشقتی که میرسد باو و عارض میشود
از برای او تودم از خارج هرگاه طول کشید بیرون آمدن او و گاهی میکشد
بسوی اورام از برای رحم و قاتل است و خلاص میشود جنین و میمیرد مادر او
بسا که صاحب خناق میشود جنین و میمیرد در حالت صبی یا اختناق در
عسر الولادت یا اینکه میباشد بسبب حبلی یا بسبب جنین یا بسبب
رحم یا بسبب مشیمه یا بسبب مجاورات پس مشارکات و یا بسبب وقت
ولادت و یا بسبب قابله و یا بسبب بادیه اما کاین بسبب حبلی این
است که میباشد ضعیف بسبب امراض یا جوع یا میباشد جبانه یا غیر
معتاد از برای حمل و وضع بل حمل اول تولد میباشد از برای او پس

نسخه دهن کلکلانج

میباشد فزع او اکثر و وجع آواشد یا بوده باشد عجوزه ضعیفه یا بوده باشد کبیرة
اللحم باشد بدة السمن ضیقة المنافذ رحم که منبسط نمیشود مادرم او و صاحب
قوت نمیباشد بر تنصر و عصر شدید از برای رحم بعضلات بطن یا بوده
باشد قلیلة الصبر بر وجع یا بوده باشد کثیرة التقلب و تململ پس میکشد
این بسوی سببی واو تغییر شکل صبی است از موافقت و اما کاین بسبب
مولود یا اینکه میباشد بسبب جنس جنین چنانچه ولادت انثی بالجمله اعسر است
از ولادت ذکر و یا بسبب کبر جنین است یا کبر سر او یا غلظ جرم و یا بسبب
صغر جنین است جداً و خفت او پس بر سوب نمیکند بقوت یا بسبب تغیر
اوست از خلقت از مساوی بودن مسهل زلق مثل اجنانیکه از برای او دو
سر میباشد یا مزاحمت عدت از اجنه چنانچه بسا که بوده باشد در یک بطن
پنج تا بل بوده باشد عدت اکثر از این صغار مختلف بباهم که بوده باشد عدت
کثیره جداً از کیس چنانچه جالینوس ذکر میکند که من برأی العین مشاهده
نمودم از مراة که در حالت سماع در مخاض گرفت انزا و چون وضع حمل او
شد در کیسی جهل و یک اجنه بود که تشخیص ذکور و اناث انزا دادیم و
افضل الفضلا شیخ رئیس قدس سره میفرماید که ما نیز از این قبیل ملاحظه نمودیم
و گاهی میباشد عسر بسبب اینکه جنین میت است و نیست معونتی از قبیل
حرکات او یا ضعیف قلیل المعونت است از قبیل حرکات و گاهی میباشد
عسر بسبب اینکه شکل خروج او غیر طبیعی است مثل اینکه بیرون میاید بر رجل یا
بر جنب و دست یا منطوی یا بر زانو و بر ران و این بسبب فساد حرکت
جنین است یا بسبب کثرت تقلب والده است و اما آنچه اعم است از او این
است که بوده باشد طلق و وضع مایل بسوی اسفل و بوده باشد نقص بنکو
و اما کاین بسبب رحم این است که بوده باشد رحم صغیره و تنگ گردد بر او
مجال یا بوده باشد یابس جداً چنانچه نیست مزلق یا بوده باشد فم او ضیق
جداً در خلقت یا بسبب التحام از قروح و ثؤلول و سایر اسباب ضیق یا بوده
باشد یا او مرضی از امراض ردیه مثل فلغمونی یا قروح یا اشقاق یا بواسیر
دررحم

دررحم یا بوده باشد دیقاتی شق نمیکنند صفاق را از فم رحم شق غیر میشوی پس میباشد حال
او مثل حال ضیق دررحم در خلقت و اما کاین بسبب مشیمه این است که میباشد مشیمه که منخرق
نمیگردد بسبب غلظتی یا فتق میشود از برای جنین خلاصی یا منخرق میگردد بسرعت
و بیرون میاید رطوبات قبل از موافات جنین مخلص و یافت میشود مزلق و اما
کاین بسبب مجاورات این است که میباشد در مثانه ورمی یا آفتی دیگر از احتکار بول
و عند ذلک یا میباشد در امعا ثقل یا بسی بسیار یا ورم یا قولنج از جنسی دیگر یا بواسیر
یا اشقاق مقعد و مثل این میباشد حضر از مراة دقیق و اما کاین بسبب وقت ولادت
این است که میباشد جنین اسرع در محاولت ولادت و شدید میشود در او و اما
کاین بسبب اسباب بادیه مثل اینکه شدید میشود برد پس شدید میشود انقباض
اعضا ولادت و با این علت بسیار میباشد در بلاد شمالیه و در باد شمالیه و میباشد
در بلدان و فصول بارده اعسر بسا که میکشد مثل این عسر بسوی انفقار بطن یا سعاد
مراق یا شدید میشود حر پس شدید میکند استرخا قوت یا مید اسنزاعی و مثل
اینکه میباشد مراة کثیر التعطر و تطیب پس میکند در رحم او دایم الانجذاب بسوی فوق
و با این سبب واجب نیست نزد دشوار بودن ولادت و سقوط قوت اینکه بو
کنند آنچه مطیب است فوق احتباس حاجت در استمداد قوت هرگاه ساقط باشد
بکثف و بسیار است که میکشد عسر الولادت از اسباب مذکوره و از برد مقبض بسوی اینکه
قطع کند برد فقرا در صدر و دیه و این میکشد بسوی نفث دم و سعال سلی بسا که
بکشد بسوی انقطاع اعصاب و عضل بسبب شدت آنچه عارض میشود از ممدد و با آلت
موامات بسبب فقدان لین و دونت پس میکشد بسوی کزاز و گاهی میرسد
امر در بعضی از ایشان تا اینکه شق کرده از ایشان مراق بطن و این در
حالتی است که بسیار گردد تکاثف علامت عسر و سهولت این است که مایل
هرگاه باشد وجع قبل از ولادت و بعد از ولادت بسوی قدام و بسوی بطن و عانه
او سهل الولادت است و هرگاه مایل باشد بسوی خلف و بسوی صلب او
صعب است تدبیر کسانیکه درد زادن میکشند هرگاه نزدیک شد حبلی پس واجب است
اینکه دایم بحمام برود و بنشیند در ابزن و افضل او این است که بوده باشد

قال جالینوس شرب ماء الثلج والجمد وماء البارد وکثرة استعمال
والبلد ان البارد خصوصا بلد ان الشمالیه وفصول
البارده یعسر الولاده لانه صلابة البدن تعسر

خارج حمام ابتدای اینکه ضعیف بکنند و مرخی گردد و این است که تمریخ عانه و ظهر و عجان کنند
بمثل دهن شبت و بابونج و خیری و غیر ذلک و دائم نشر دارند طبب و بریزند
در عجان اشیان قیر و رطبات رقیقه و ادهان مرخیه و لعابات مرخیه و اهال مثل
شحوم دجج و اوز سمینه مغتره غیر بارده مبرده و او بسوی حرارت اقرب است
خصوصًا هرگاه بوده باشد یا ببر فرج او یا بدن کله یا فرج و واجب است اینکه
بیاشامد عسر الولاده یکماه هر روز بر ریق از لعابات مثل لعاب حب سفرجل یا
لعاب بزر کتان و همچنین بیاشامند در ایام مخاض ماء حلبه و بکر دانند غذای
اینرا از بقول ملینه و اسفید باجات و لحوم سمینه و دجج مسمنه و حرام است
بر او قوابض و واجب است اینکه بخور دهند فرج اینرا بمشک و عطریات و هرگاه
حاضر شد ولادت و گرفت مخاض اکل کنند چیزی قلیل القدر کثیر الغذا و
بیاشامانند بر او شراب ریحانی و واجب است اینکه بنشیند بر او ساعتی و
بلکنند رجل اینرا حین مستلقی گرد بر ظهر ساعتی پس برخیزد دفعی و صعود
کنند در درج و نازل کنند نفس را و صیحه بزند پس هرگاه منفتح شد فم
رحم اندکی عطسه کنند بتکلف و واکنند فم رحم را آنچه ممکن باشد بعد ابعد
حکم داخل میشود هوای کنیر و استنشاق هوای کثیر باعث است بر بیرون دراو
آمدن جنین و مشیمه و افضل آنچه نشیند بر او نزد موضع کرسی و بنشیند
از خلف او و این بعد از انفتاح رحم است و هرگاه بوده باشد مراه فربه
منقطع کنند و بجنبانند سر اینرا و داخل کنند زانوی اینرا تحت بطن او
از برای اینکه مساوی گردد فم رحم او با فرج او پس مسح کنند فرج اینرا بملینات
مذکوره و واجب است اینکه وسیع و تفتیح فم رحم او کنند با صابع پس هرگاه
گردد اینرا و فشردند بطن اینرا تولد میشود ولادت بسرعت ذوات
اربع و هرگاه ظاهر شد مشیمه بدان که جنین نزدیک است و هرگاه یابس
باشد فرج بریزند در او قیر و رطبات رقیقه و لعابات مرطبه مثل حب
سفرجل و غیر ذلک و شحوم مذابه و بیاض البیض و صفرت او و تدبیر کسانیکه
دشوار است بر او ولادت از غیره بسبیل ادویه هرگاه دشوار گردد ولادت پس شم
کنند

کنند روایح لذیذه مثل کباب بعدر قلیلی و هرگاه بوده باشد قوت ضعیفه پس
بیاشامند ماء اللحم و اغذیه جیده قلیل القدر مثل مخ بیض نیمبرشت و مثل آن
و بیاشامند اقداحی از شراب ریحانی طیب پس بنشانند اینرا و معادل کنند مجلس اینرا
هرگاه بوده باشد شتا آتش روشن کنند نزد او و روزن را مسدود کنند که
هوا نفوذ نکند و هرگاه بوده صیف پس روح دهند مجلس اینرا و بنشانند اینرا
و باد بزنند اینرا و بگذارند شراسیف اینرا در ماء فاتری که مایل باشد بسوی حرارت
اندکی و خصوصًا حقنه که ماء طبخ شده باشد در او بلبیت جزء از فودنج و حمل کنند باد
شبانی از مثل مر و تمریخ کنند اینرا در عانه اینرا و اعضاء و لادر اکلها و صلب
اینرا بقیر و خطمی و شحم مغتره و خصوصًا هرگاه بوده باشد سبب از برد و همچنین
لعابات و مزلقات استعمال کنند پس اگر احتیاج افتد بسوی حقنه در فرج او
و امر کنند تا وضع کنند تحت ورک او در حالتی که او مستلقی باشد بر وساده
و بردارند هر دو پای اینرا و بریزند در او مزلقات و غیر مزلقات و راحت
کنند ساعتی تا اینکه مشاهده کنند تا باینکه فم رحم او بتحقیق منفتح گردیده
و کرفته رطوبات در سیلان پس در این هنگام چیزها در دماغ او کنند که عطسه آورد
و بنشانند اینرا بر کرسی و امر کنند تا اینکه بفشارند اسفل بطن اینرا و بمالند
خاصره اینرا بدو سینکه زود است که تولد کند ولد را و واجب است اینکه تحریر کنند
بر او اشکال را از انبطاح و بروک و استلقا و غیر ذلک و تامل کنند هر یک از
اینها را که بنزدیک است سر ولد از فرج و سهل است ولادت و بر تو معیّن است
اینکه آنچه ممکن باشد امر کنی قابله را اینکه عنف نکند در قبول در ایداع
فرج او بمزلقات پس هرگاه عنتی شد باین تدبیر استعانت جویند با دویه
و به بخورات و هرگاه بیاشامد آن صاح ادویه مسهله را از برای ولادت
از حبوب و غیر حبوب و تولد نگردد واجب است اینکه خون بازنند
وقت نصف نهار مرق لوبیا و حمص را بدهن شیرج پس هرگاه
ما شد امر کنند اینکه بردارند چیزی را از حمولات آنچنانکه ذکر شد
و بخوابند بر او و هرگاه صبح شد بخور دهند فرج اینرا به بخورات آنچنانکه

[illegible]

ذکر شد پس بو کنند بوی اشامیدن دوا و هرگاه منتفع نشد بد دوا استعمال کنند
ظهر و سره را بماء سداب معجون کرده تیق شیلم که طلا کنند باو و هرگاه شدید باشد وجع
و خصوصًا از برای برد نکرده باشند در فرج او دهن مسمن و تحقیق ذکر کرده اند
قدما از سون در اخراج جنین حیله تدبیری اینکه بیرون میاید جنین از بر وصل قبل از بر
واجب است اینکه لطف کنند تدبیر را و رد کنند وصل را و قلب کنند او را بلطف
حتی ساوی باشد نشستن و بردارند ساق او را اندک اندک تا اینکه نازل
شود سر جنین و هرگاه نیاید بچیزی از اینها شد کنند جنین را بعصابات و بیرون
آورند و هرگاه ممکن نباشد بکار تقطیع بکنند او را بر قیاس آنچه گفته شد
در باب جنین میت تدبیر کا اینکه بیرون میاید جنین از بر او قریب است از این و جه
و مساوی است بدفع بسوی فوق و باجلاس و نکس بر فوق تدبیر بیرون نیامدن جنین بر جنب
استعمال کنند بادویه و طیات و ادهان پس عمل کنند باو بانچه عمل میکنند در زمان
از هیئت و ولادت و عسر ولادت تدبیر کا اینکه بیرون میاید جنین از جنب و اجب است
اینکه امر کنند قابله را در جذب جنین بلطف اندک اندک و هرگاه فایده نکرد باین
ربط کنند اعضای او را بحاشیه ثوب و جذب کنند او را رفیقًا جذب بعد جذب و هرگاه
فایده نکرد باین هم استعمال کنند کلالیب و استخراج کنند باو و هرگاه ایضا فایده
نکرد باین بیرون آورند او را بتقطیع بر آنچه اسان تر است و تدبیر کنند تدبیر
جنین میت تدبیر کا اینکه دشوار است ولادت او بسبب موت جنین و دوا مشکل کرده است
استعمال کنند ادویه مخرجه از برای جنین میت از آنچه گفته شد و هرگاه دشوار
شد باین بگیرند او را بصنانیر و قطع کنند او را و بیرون آورند و استعمال
کنند در این قبل از آن که منتفخ گردد و هرگاه بوده باشد سر بزرگ ممکن است
شدخ او یا قطع او از برای اینکه سیلان کند آنچه در او است از فضل بکنند ابتدا
تدبیر عقبی ایشان بیا شند است بر روی ایشان هرگاه خوف نکنند از رجوع
ولد و بر انگیزانند قوت او را بعطوس و بدهند باو ماء اللحم با شراب و افاویه
تدبیر مسهل از برای ولادت جمیع این ادویه ادویه ایست که بیرون میاورد اولاد را
را و حب القرع اید رستیکه این بیرون میاورد جنین را و هرگاه بیاشامد

حب رحم از ... بدشواری بسبب عظم صبی

مراه از شونیز خیار چنبر چهار مثقال تولد میکند ولد را در مکان و آشامیدن حلتیت و جند بیدستر
نافع و بالغ است و آشامیدن دارچینی جید است جدًا و او آسان میکند طلق و ولادت را
ایضا دواء جید بالغ این است که بگیرند از بر سیاوشان و مذوف کنند محو قلیل
بشراب و چیزی از دهن لوز و بیاشامند و ایضا طبیخ ورق خطمی رومی بماء و عسل او بجیر
که آسان میکند ولادت را جدًا و ماء حلبه آسان میکند ولادت را و همچنین مسکر اشیع
حب جید از بعضی متقدمین و ادعا کرده اند او را بعضی از متاخرین و نسخه او این است
دارچینی و ابهل از هر یک وزن ده دراهم سلیخه سنبل هفت دراهم قرفه و مر و زراوند
مدحرج و قطر از هر یک پنج درهم میعه سایله و افیون از هر یک دو درهم مشک ربع
درهم بگیرند و حب کنند و بیاشامند از او سه مثقال در دوا و قبل از شراب عتیق
و شیخ رئیس میفرماید که حق این است که تقلیل کنند در داخل کردن افیون بلکه یک
درهم کافی است حبی دیگر جید بگیرند از ابهل وزن ده دراهم و از سداب وزن
پنج درهم و از حب صنوبر وزن چهار درهم و از حلتیت و اشق و فوه از هر یک وزن
سه دراهم بگیرند از او و حب نموده بیاشامند از او سه دراهم در طبیخ مدر از برای
طمث مثل طبیخ ابهل و مسکر اشیع و فوه یا در طبیخ لوبیای احمر یا در عصیر سداب
ایضا حب جید بگیرند از ابهل دو درهم و از حلتیت نصف درهم و از اشق نصف
درهم و از فوه نصف درهم و این یک شربت است و ایضا زراوند طویل و فلفل و مر
بالسویه بگیرند از او حب و بیاشامند شربتی سه دراهم هر روز با دو فیره از ماء
ترمس و او مسقط و مسهل است از برای ولادت و پاک میکند رحم را از فضول بقوت
و مثل این در همان حال بگیرند مقل ازرق و مر و ابهل از او بنادقی و بیاشامند
که مسقط و مسهل است از برای ولادت معجون جید جدًا گفته اند که نیست بعد
از برای او چیزی بگیرند مر و جند بیدستر و میعه سایله از هر یک یک مثقال ابهل
نصف مثقال معجون کنند بعسل و شربتی از او دو مثقال است و اجود این است
که بیاشامند در شراب که از غایت است حادات و اطلیه با فوه بگیرند طبیخ
شحم حنظل و عصاره او اما رطب او اجود است و مخلوط کنند باو عصاره سداب
بکار دانند در او چیزی از مر و طلا کنند باو عانه را الی سره حمولات قویه در انزال

قال بقراط ان اصاب المراه وجع الرحم او عسر الولاده فعرض لها عطاس فذلک خیر و قال ابقراط اذا امراه نفثت
مثل خروج الجنین بسهولة و لا دنیا و خفف علیها ان یموت
و قال اذا اکثر من مجامعة الحبلی هان علیها الولاده و قال
لا شیء اضر بالتی حضرت ولادتها
من کثرة التقلب لانه یقلب الجنین
الی اشکال ردیه و قال الاوجاع
العارضة عند الاسقاط اصعب من الاوجاع العارضة عند الولاده

قال الروفس الحفرة و الضیقة الفرج و المهزوله علی فطرة عند الولاده
والکمیه التی لم تلد و المهزوله اضعف قوتها
و قال المراة العجوز تعسر الولاده و لم
و قال اذا ادرت الماء هلکت
تسقی بعد ذلک من الدم

انچه جدا میکنند غمس کنند صوفی در عصاره شحم حنظل و عصاره سداب و بر دارند با
به دارند زراوند در صوفی یا بر دارند بخور مریم یا بر دارند مو بنج با قثاء الحمار
یا کندش یا بر دارند شیافی از فربیون و جاوشیر و مراره ثور بدرستیکه نازل میکند
جنین را مرده یا زنده ادویه که فعل میکنند بخاصیت این است که نگاه دارند در
دست چپ مغناطیس یعنی آهن ربا یا طلا بر باد حافر الحمار بدرستیکه او در
غایت است و همچنین حافر فرس و همچنین تبخیر بعین سمکه مالحه و گفته اند هر
دارد کاه بیاویزند بر فخذ راست او نفع خصوصا از برای عسر الولاده و گفته اند
ایضا هر گاه بیاویزند بر فخذ او اصطرک افریقی تسهیل یابد وجع و گفته اند هر گاه
سحق کنند زعفران و خمیر و ببازند از او خرزه و بیاویزند بر او ببرون بیاورد
مشیمه را در ساعت هر گاه دود دهند بر جیداست جدا و ایضا بر و فنه و جاوشیر
معجون کنند بمراره ثور و بخور دهند از او یک مثقال یا بگیرند کبریت اصفر و مر احمر
و مراره بقر و جاوشیر و فنه بخور دهند با او و تبخیر بلبخ الحیه یا بخرد الحمام اسان میکند
ولادت را و با آنکه قتل کنند سلخ الحیه جنین را و تبخیر بجاوشیر تنها مسهل ولادت است
و بندق بازی ایضا تسهیل مولود کنا لولد این چیز است که سحقی فارغ شده ماالاز
ان در کتاب کلی پس نظر کنند در این فصل در احوال النفسا ۵ نفاس میکند
در ذکران الی الکثیر از سی روز و در اناث الی اربعین فما فوق بتقلیل و عادت
میشود از برای نفسا امراض کثیره مثل نزف و احتباس دم و میکند نزف لبوی
سقوط قوت و میکند احتباس طمث لبوی حمیات صعبه و لبوی اورام صعبه
و گاهی عارض میشود از برای او بسیار اصراح التولادت عسره و گاهی عارض میشود
از برای او انتفاخ بطن بسا که هلاک شود و دم نفاس شدید تر میباشد
سواد او از دم طمث از برای اینکه مدت احتباس او اطول است تدبیر کثرت
دم او هر گاه بسیار شد نزف دم از برای نفسا و اجابت اینکه صعب کنند هر دو
دست او را و وضع کنند بر بطن او خرقه مبلوله بخل و حمل کنند شیافات از مثل
جلنار و بلوط و کهربا و ورد و کندر و شراب عفص و سزاوار است از اینکه اجتناب
کنند از ادویه کادیه بدرستیکه ادویه است از برای رحم بسبب عصبانیه و از
انچه

انچه از برای او خاصیت است چنانچه گفته اند قلاسفه تعلیق زبل فیل است در صوفه
که بیاویزند بر فخذ او تدبیر قلت دم او هر گاه وضع حمل شد یا ساقط کرد و ظاهر
شد که دم او قلیل است پس صواب این است که جهد کنند در ادرار دم او و بدرستیکه او
بدرستیکه هر گاه حبس شد حادث میشود اورام و تعطس نافع است در این ایضا
وا از ادخنه در این این است که بخور دهند بجند بیدستر وصفر و مقل و مر و ایضا تدخین
بعین سمکه مالحه یا بجافر فرس یا حمار و هر گاه مستغنی شد از این پس لابد است از فصد
صافن بجهت بیرون آمدن دم و منع میکند ضرر امتلا و تورم انها با هم که ادرار
کند فصد صافن و فصد بعرق مابض الرکبه اقوی است از صافن تدبیر حمیات ایشان
اشامیدن ماء الشعیر از برای ایشان نافع است بدرستیکه مع ذلک حبس میکند
طمث را و همچنین رمان حلو و اکثر حمیات ایشان بسبب احتباس طمث است پس
هر گاه معالجه کردی بفصد صافن منتفع میشوند باد تدبیر انتفاخ بطن ایشان نافع شد
دحمر نا و ترکیب او این است بگیرند از بزر حرمل یکمن و نصف لبان ده دراهم نسخه دحرنا
زراوند طویل و زراوند چینی از هر واحدی بیست دراهم زرنباد و درونج عقربی
از هر واحدی چهار درهم مصطکی و حب بلسان و زعفران و اکلیل الملک و سنبل الطیب
از هر واحدی ده دراهم افیون و زنجبیل و قسط و سلیخه از هر واحدی سه اساتیر
صبر سقوطری چهار ده درهم قرنفل شش درهم خربق ابیض و درد احمر یا بس
و شونیز از هر واحدی شش اساتیر فلفل ده دراهم جمع کنند این ادویه را مسحوقه
منخوله معجون کنند بعسل منزوع الرغوه و استعمال کنند شربتی یک مثقال است
و بیاشامند کلکلانج و ترکیبه او این است بگیرند از هلیله اسود و بلیله و شیر نسخه کلکلانج
آمله و فلفل و دار فلفل و زنجبیل و شیطرج و فلفلمویه و ملح هندی و ملح احمر و ملح
نفطی و ملح عجین و لسان العصافیر و سعد و هیل و قرفه و برنج و صعتر فارسی
و شونیز و حب نیل و کمون و سازج هندی و بزر کرفس و کسفره یابسه و یا انکت
شد در بعضی نسخ این ادویه ایضا هشتنفیفل و او خشنفیفل است و اطموط
و ادکشت برکشت است از هر واحدی چهار درهم جاوشیر هشت دراهم
ترید بگیرد طل و چهار اساتیر زبیب منزوع العجم صد مثقال فانیذ شش

رطل و نصف شیرج سه اوطال در نسخه دیگر یکرطل بکوبند ادویه را و بریزند
وطبخ کنند زبیب را بماء و رحد او وصاف نموده بخیسانند دراو خیارشنبر را
وبکوبند ابلج را نیمکوب وبخیسانند انرا به بلیت و چهار رطل آب عذب صاف
یکروز و یکشب وطبخ کنند تا اینکه باقی ماند هشت اوطال وصاف کنند و
اندازند ماء ابلج را در ثانی بعقدر و مرس کنند خیارشنبر را که خیسانیده بودند
در اب زبیب مرس جیدی و اضافه کنند بسوی ماء ابلج که در قدر میباشد و
اندازند برا و فانیذ را وطبخ کنند بنار لینه تا اینکه حل گردد فانیذ و بکوبد
ماء در قوام عسل و بعد این اندازند برا و شیرج را و حرکت دهند تا اینکه مخلوط
گردد با آب و بردارند از آتش و بپاشند برا ادویه مدقوقه را و استعمال کنند
شربتی سه مثاقیل یا چهار مثقال است از برای هر انسانی بقدر قوت و سال او
و بپاشند مانند بکنیج وسعد و مصطکی بالسویه تدبیر اوجاع رحم او بنشینند در
در ماء فاتر و روغن مالی کنند مواضع او را بدهن بنفشج عذب نیم گرم
تدبیر ضراج او معالجه کنند بمرهم ابیض و مثل او از مراهم صالحه از برای ضراحات
در اعضاء عصبانیه مقاله ثالثه در سایر احوال الرحم سوی الاورام والخ جاری مجرای [illegible] احکام طمث
طمث معتدل در قدر و در کیفیت و در زمان او جاری گردد بعبر عادت طبیعیه
در هر مرتبه او بسبب است از برای صحت مرأه و بقاء بدن او در هر ضاری بکم
وکیف و فایده میدهد انرا قلت شبق و تدبیر معتدل از برای اقران بطمث
مرأه در هر ماه و الی سی یوم و اما فوق این و ما دون او الحنا نیست که واقع
میشود در خامس عشر و سادس عشر و سابع عشر بس عبد طبیعیات و هرگاه متغیر
شد طمث از حال طبیعی میباشد سبب از برای امراض کثیره و کم است که اتفاق
افتد اینکه متغیر شود در زمان او و از مضار تغیر طمث بسوی زیادت ضعف
مرأه است و تغیر سحنه او و قلت اشتمال او و کثرت اسقاط او و ولاد او و که
ضعیف باشد هرگاه تولد گردد و اما احتباس طمث و قلت او این است که هیجان
میکند از او امراض امتلائی کلها و مهیا میشود از برای اورام و اوجاع سر و سایر
اعضا و ظلمت عین و کدورت حواس و حمیات و بسیار میباشد با او امتلاء

دهن

طمث حائض شدن زن است قال العلامة اعلم ان [illegible] الى العشر [illegible] يحتاج الى في معرفة نزف الدم والطمث وهو وقت دور الطمث ومكثه دوره والزمان الذي بين دوره والوقت الذي لا ينقطع فيه فاما وقت دوره فمن عشر سنين الى اربع عشر فان تقدم على ذلك فهو نزف قال صاحب البلوغ ويمتد وهم الطمث فيما بين عشر سنين وخمسة عشر سنة و [illegible] في البلاد الباردة و يتقدم في البلاد الحارة اي يتقدم او يتاخر عن الوقت الطبيعي فيكون في تسع سنين [illegible] في ثمانية عشر سنة او الكثرة [illegible] وفي دوره فاقله ثلثة ايام [illegible] فما زاد على ذلك فهو نزف واما الزمان الذي بين ادواره الى ان ينقطع فهو بين عشرين يوما الى شهر وما زاد على ذلك فهو نزف واما السنين التي ينقطع فيها [illegible] في بعض [illegible] الى الستين [illegible] اوعيه [illegible] في بعض الفتيات [illegible] في السنة السادسة والثلثين [illegible]

او عدم منی او پس میباشد شبقه غیر عفیفه و عقیم قابل از برای ولد از جهل بسبب فساد
رحم و منی او و میکشد با و امر بسوی اختناق رحم و ضیق نفس و احتباس او و
و خفقان و غشی تا که بمیرد و عارض میشود از برای او اسر و تقطیر بسبب
تسدید مواد و گاهی عارض میشود از برای او نفث دم در این حال و فی الضا[illegible]
و خصوصا در ابکار و اسهال او و مختلف میباشد در او این ادوار بحسب اختلاف
مزاج و هرگاه بوده باشد صفراویه تولید میگردد در او صفرا و امراض صفرا و هرگاه
بوده باشد سوداویه تولید میگردد در او امراض سودا و هرگاه بوده باشد بلغمیه تولید
میگردد در او امراض بلغم و هرگاه بوده باشد دمویه تولید میگردد در او امراض دم
و بعضی از زنان میباشند که محل است ارتفاع طمث او بس میباشد در سی و
پنج الی چهل سال از عمر او و بعضی بتاخیر میافتد این در ایشان الی اینکه وفا
کنند پنجاه سال را تا که منکشد احتباس طمث بسوی تغیر حال مرأه بسوی [illegible]
بر انچه گفته شد در باب احتباس طمث تا که ظاهر گردد از برای کسانیکه قطع
میشود طمث ایشان لبن پس دلالت میکند بر این و گاهی واقع میشود
احتباس طمث بسبب انفتال رحم در افراط سیلان طمث افراط در این
گاهی میباشد بر سبیل دفع طبیعت از برای فضول و این محمود است هرگاه نکشد
بسوی فحش افراط و سیلان غیر محتاج بسوی او و گاهی میباشد بر سبیل مرض
یا ضعف رحم و اورده او بسبب سوء مزاج اندکی و یا قروح و اکله و بواسیر و
حکه و شقاق و یا بسبب انفتاح افواه عروق و انقطاع و انصداع او بسبب
بدنی یا خارجی مثل سقطه و ضربه و مثل او یا بسبب سوء ولادت و عسر او
یا شدت حمل و اما کاین بسبب غلبه دم یا بسبب کثرت است یا غلبه او و خروج
او بقوت نه بقوت طبیعت و اصلاح او و بتحقیق ذکر شد انچنانکه میباشد
بتدبیر طبیعت و ایشان مختلفند و اما بسبب ثقل دم در بدن از برای
ضعف در بدن و این است که بوده باشد دم جاوز الاعتدال در کمیت و
و کیفیت و اما بسبب حدت دم یا رقت و لطافت یا بسبب حرارت یا
کثرت مائیت و رطوبت بر اینکه هر نزف ابتدا میکند اندک اندک پس

رقیق

میشود

میکند پس لا محاله بسوی غلظ و ستبری میشود و غلظ پس منجمد میکند و بسوی رقت و قلت
و مائیت و این او خالی است در هر نزف و می بهر سببی که باشد و سبب در این
این است که میباشد افواه عروق و مسالک نزج در اول ضیق و در آخر ضیق
میشود ایضا و منضم میکند از برای یبس و هر گاه افراط شد نزف تابع است
او را ضعف شهوت و ضعف استمراء و مبهم میکند اطراف و بدن و ردائت
لون و باهم که منتهی بسوی استسقاء تا که بکشد کثرت خروج دم بسوی غلبه
صفرا پس عارض میشود حمیات صفراویه لذاعه بسبب اشتعال حرارت لاذعه اینچنانکه
میباشد معادل میکند زیرا او عارض میشود ایضا قشعریرات و هر گاه عارض شد
این حرارت زیاد میشود در قوت سقوط شهوت از برای طعام اینچنانکه او واجب
است او را ضعف معده بسبب فقدان دم و عارض میشود وجع در صلب بسبب
تمدد اعصاب موضوعه در این مکان و گاهی بسیار میشود نزف دم ارحام با کثرت
امطار علامات نزف اما آنچه میباشد بر سبیل دفع طبیعت پس علامت او این است که
لاحق میشود او را ضرری بلکه میکشد بسوی منفعت و مصاحب نمیباشد او را
اذیت و تغییری حاصل نمیشود در قوت و آنچه عارض میشود عارض میشود در
سنجات و اما آنچه میباشد بسبب امتلاء عام دفع میکند او را طبیعت با غالب
میکند در پس دفع میکند او را و علامت امتلاء وجع است و جد و در دور عروق
و عند ذلک از علامات امتلاء و گاهی میباشد با او وجعی و گاهی نمیباشد و آنچه
ضعف میکند حبس نکنند او را و شناخته میشود غالب با دم باینکه مجفف است
دم پس تامل کنند که آیا لون او بسوی بیاض است یا صفره یا سودا یا قرمزیه
پس استفراغ کنند خلط اینچنانکه شناختی او را با او و اما کائن بسبب ضعف
رحم و انفتاح عروق او شناخته میشود و دلالت میکند بر او خروج دم صافی
عند موضع و اما هر گاه بوده باشد سبب حدت دم شناخته میشود بلون او و
حرقت و سرعت خروج و قلت انقطاع خروج او و اما کائن بسبب رقت دم
از ماده مائیت و رطوبت پس میباشد دم مائی عند جاده و منضر میشود بقوابض

باکه

باکه ظاهر گردد با او مثل حبل جنبی و باهم که ظاهر گردد مثل طلق و میباشد عضل ثدی او
شدید الترهل مثل اینکه لین نعد از آن میکند که عقد شود تا که ضرر رساند او را
معالجات مذکوره بسبب حرارت پس زیاد میشود در مائیت دم و اما کائن از قروح
میباشد با مده و وجع و اما کائن از آکله بیرون میاید دم اندک اندک اسود مثل
دردی و خصوصا هر گاه بوده باشد از او رده دون شرایین و هر گاه بوده باشد آکله
در عنق رحم میباشد لون او اقل سوادا و هر گاه بوده در اینجا و در نزد رحم رحم امکان
دارد مس او و اما کائن از بواسیر ظاهر است و میباشد از برای او ادوار عند ادوار
حیض تا که نمیباشد از برای او ادوار بلکه میباشد تابع امتلاء و میباشد علامات
بواسیر رحم ظاهر و دم در اکثر اسود است مگر اینکه بوده باشد از شرایین تا که میباشد
بواسیر قطره قطره و بسیار آنچه مصاحب میباشد بواسیر در رحم صداع و ثقل سر و وجع
در احشاء و کبد یا طحال و هر گاه سیلان کرد دم از این بواسیر زایل میکند این مرض
علاج استحاضه و در اضداد علاج نزف الدم علاج اما کائن بر سبیل دفع طبیعت
و کائن از امتلاء و ثقل دم بر بدن سزاوار است اینکه حبس نکنند و سزا تا اینکه خوف
کنند از غشی و ضعف تا که غشی میکند فصد از انتظار این و جذب ماده
بسوی خلاف و هر گاه بوده باشد سبب حدت صفراویه استفراغ صفرا کنند و خصوصا
بمثل شاهترج و هلیله از برای اینکه در ایشان قوت قابضه میباشد و هر گاه بوده
باشد سبب مائیت و ادرار او و جذب او بسوی جلد بیاشامند صمغ عربی و کثیرا
و هر گاه بوده باشد سبب ضعف رحم رجوع کنند بسوی ادویه قابضه ادویه مقویه بسبب
عطریت و خاصیت او و هر گاه بوده باشد سبب قروح معالجه کنند با ادویه مغریه مرکبه از
و قابضه و محذره و بواسیر را معالجه کنند بعلاج بواسیر و بذر کتان بماء حار و
واجب است اینکه مراعات کنند اوقات راحت را هر گاه بوده باشد در ابتدا ادوار
و معالجه کنند در این هنگام و در این اوقات یعنی اوقات ادوار اعتماد کنند بر تسکین
و هر گاه افراط شد نزف واجب است اینکه ربط کنند هر دو دست را از اصل
عضدین و رجلان را از اصل فخذین نزد اربیتین پس وضع کنند محاجم را در
اسفل ثدی از برای اینکه راهی هست از برای عروق صاعده از رحم بسوی

ثدی و بمکند و احتیاط کنند که محاجم عظام را بدرستیکه حبس میکند و روم پس واجب است اینکه نافع باشند
باید علاج با آنکه حبس کنند نزف را و وضع محاجم مابین ورکین و واجب است اینکه غذا دهند
منزوفه را مثل صفرة البیض نیمبرشت و بعد ازه سریع الهضم مقویست با آنکه احتیاج افتد بسوی
اینکه غذا دهند انرا با لحم قوی که بتحقیق حمص و سماق داخل داشته باشد و همچنین کباب
و اشویه طیبه از لحم جید لابد است از او و ایضا اخبصه رطبه از سویق و نشا و شراب
حدیث غلیظ حلو قلیل نافع است و باید اجتناب کنند از عتیق رقیق با آنکه موافق آ
انرا تبیند مثل طری و اما ادویه مشترکه و خصوصا از برای نزف حار حاد پس بدرستیکه
لسان الحمل از اجود ادویه است بل نظیری ندارد با آنکه قطع میکند نزف را البته شربا
و زرقا و نفع دارد از نزیف و عند مزمن و بباشامند خل ایضا که نافع است و استعمال
کافور شربا و احتمالا و از آنچه نفع دارد از برای این اشامیدن لبن مطبوخ بحدید
محمی و براده خبث الحدید باشد که طبخ شده باشد جید بباشامند با بعضی قوابض
هر یوم سه اوقیه و رب حماض اترج جید است جدا و ایضا بباشامند ودع محرق وزن
دو درهم بماء لسان سماق و سفرجل بثلج و همچنین اشامیدن صمغ عربی با کثیرا و بذر
کتان بماء حار و اقراص طباشیر بکافور نافع است از برای ایشان جدا و اقراص
جلنار صفت دواء بالغ النفع بگیرند طین مختوم و طین ارمنی و شب و عفص — صفت دوا جید
و دم الاخوین ما کوبیده بگیرند از جمله او وزن یکدرهم و از کافور وزن دو حبه و از
سک وزن یکدنق بگذارند انرا در یک اوقیه شراب آس و ایضا اقاقیا و جلنار و
عفص که او بیونانی [illegible] قسطیداس نامند و سماق سقا و مر و کندر و افیون معجون — کنند بمثل نقیف قوی شربتی نصف درهم است
بجموع مساوی بسوای افیون که ربع است و ایضا زاج اساکفه و جفت بلوط و مر و کندر
و افیون بکوبند حب و بباشامند از او یکدرهم که بنکوبند البته و اغذیه این [illegible]
قبل از اینکه محتاج باشند بسوی نعش قوت قوی او هلام و قریص و مصوص است
از لحوم جدا و طیبه جبلی و مطجنات و عدسیات حامضه اکل کنند انرا بارد و اجتناب
کنند از هر طعام حار بالفعل یا بالقوت و از محمولات مشترکه محمولات الحنا [illegible]
که بگیرند از مرتک و زاج و جلنار و طین مختوم و ارمنی و کل اصعها فی [illegible] ذلک — حمول جید
بسنج یجربه بگیرند قلقطار و اقاقیا و قشور کندر و کل بگیرند از او اقداح پس بگیرند

ازاو

ازاو اقداح پس بگیرند از او یکمثقال و از طین ارمنی و صمغ عربی و کهربا از هر واحدی یکمثقال
و بکوبد انند و بزلوا ادویه عصاره قابضه یا آب و حقنه کنند رحم را بانچه شناختی لو از — باد
صفت حقنه رحم این است که بگیرند نصف درهم شب و دنقی بزر بنج و دنقی افیون
بهم دارند فرزجه جیده و خصوصا از برای ناکل و قروح این است عفص نیم عصاره — فرزجه جیده
لحیة التیس و اقاقیا بگیرند از او فرزجه بماء عفص فج و ایضا فرزجه دیگر عفص فج و نشا — فرزجه دیگر
و جلنار و افیون و شب در لوبند و ورد و حب آس اخضر و سماق و عصاره لحیة
التیس و حب حصرم و قرطاس محرق و صندل ابیض و قشور کندر و طین مختوم و اقماع
رمان و سازج و خزف جدید و کزبره یابسه بهم دارند از او چهار درهم در صوفه حضرا
مشربه بماء آس و نگاه دارند انرا [illegible] کلها و ایضا جلنار و سنج سعفون و قرا طیس — فرزجه [illegible]
محرقه و شب و زاج و کمون منقوع بخل و طین ارمنی و رب قرظ معجون کنند بماء خلاف
و کزبره و بهم دارند لیله واحده و از ابزنات نافعه از برای ایشان قعود در طبیخ قروح [illegible]
و ورق و ثمره و اصل او طبخ شده باشد با آس و ورد با قماع و قشور رمان و خرنوب نبطی
و جلنار و لحیة التیس و عفص اخضر و از اطلیه و مروخات نافعه از برای ایشان طلاء
جبسین است بر ناف و تمریخ نواحی رحم با دهان قابضه قویته القبض پس بعد
میکنم علاج نزف الدم کاین از رقت دم و مانلیت انرا بدان بدرستیکه وجه زدن این
اسهال مانبت است و حمل بر او بادرار و تعلیق مثل طبیخ اسارون و کرفس و فوه و آنچه
اشبه است باو و اسهال کنند یکمرتبه و ادرار کنند مرتبه دیگر برفق و مدارات و صاحب
نزف شوند باد و به مفرقه و دلک کنند بدن انرا بخرقه خشنه و طلا کنند ثدی انرا نعل
اعنی بماء عسل و با ضمده مستعمل [illegible] و گاهی نفع دارد از برای ایشان فی کردن
و واجب است بالجمله اینکه میل کنند بدوا و غذا آنکه مجفف است و غلیظ میکند دم را
مثل عدس و هر گاه بوده باشد سبب قروح نفع دارد این مرهم بگیرند از جلنار — مرهم جید
و مرداسنج بگیرند و از شمع قیر و طی به دهن ورد و بهم دارند و بتحقیق واجب
دانسته اند قومی از برای علاج استحاضه بالی و احد و او علاج مرکب است از تنقیه
و قبض و تقویت و او این است که ادرار طمث کنند در وقت از برای اینکه بنا فتند
بنا فتند و قبول فضول نکنند از واجب و پاک شود رحم او پس گفته اند که واجب است

اینکه بپاشانند بر او بهل وزن ده درهم و بزر بغناع وزن یکدرهم و بزر رازیانج وزن دو درهم صفت مطبوخ جید
بکوبانند در قدری و بریزند بر او شراب صرف دو رطل و طبخ تا اینکه باقی ماند نصف
و اندازند بر او از عنزروت و حضض از هر یک دو درهم و از سمن بقدر عسل از هر یک
ملعقه و بپاشانند از او بر روی قدر ملعقه و بپاشند اندازند عذارا تا عصر بکنند ابتدا
مدیوم متوالیه و شیخ رئیس میفرماید که میباشد این در اکثر اوقات نافع با که میباشد
استحاضه از اسباب دیگر که موجب قبض است و تو شناختی ابتدا مما سلف در قروح مرف
رحم و تعفن او بتحقیق مدلل کردیم ما در آنچه گذشت بدانی و تو شناختی بدرستیکه
اسباب او اسباب قروح است از اسباب باطنه و از سیلانات حاده و قراحات
متحرزه یا عارضه از خارج مثل ضربه یا صدمه یا سقطه یا ولادت یا غیر ذلک یا جراحت
از دواء محتملی یا آلت قطعی و بسا که بوده باشد با تعفن کاهی میباشد از برای
جمیع این با وضره و سنخ یا با نقا و بلا وسخ و کاهی میباشد در عمق و کاهی میباشد
با اکال و بغیر اکال و با ورم و بغیر ورم العلامات دلالت میکنند بر این وجع خصوصا
هرگاه بوده باشد علامات در فم رحم و نتن و یک از او و دلالت میکنند بر او سیلان
مده و رطوبات مختلفة اللون والرایح و تضرر بانچه مرخی است از ادویه و انتفاع
بانچه مقبض است و علامت تنقیه از قروح رحم این است که آنچه اینکه بیرون میاید
بوی غلظ و بیاض و ملاست و وجع شدید و نتن و لذع است و علامت این است
که از رطوبات وضره و سنخ کثرة الرطوبات صدیدی است و آنچه سیلان میکند
از نقی این است که میباشد در اینجا عفونت و میباشد مثل ما اللحم و هرگاه منتن شیع
باشد میباشد منتن ردی و هرگاه بوده باشد با اکال میباشد خارج اسود
یا وجع شدید و ضربان و علامت اینکه با او ورم است تب دایم حمی است و قشعریره
و بر آنچه علامات ورم است از متعفنه و اکاله و روده است که ذکر او بشود در ادرام
باب تعفن رحم این ایضا شعبه است از باب قروح رحم و میباشد بسبب در او
عسر الولاده یا هلاک جنین و ادویه حریفه که استعمال میکنند یا سیلان حار حریف
یا قراحاتی که متعفن میکردند و میباشد در رنب و در عمق و میباشد با وسخ
و عدم وسخ و کاین در عمق خالی نیست از رطوبات مختلفه که بیرون میاید بسا که
[illegible]

بیّنه است بد روی کثیرة العلامات ما بتحقیق ذکر کردیم ما علامت آکله را در آنچه بیرون میاید و در حال
وجع در باب نزف و فرق میان آکله رحم و سرطان این است که آکله نیست حاوی
با او و نه صلابتی و تابع است ابتدا سکون در اوقات و خصوصا بعد خروج آنچه بیرون
میاید و نیست طول مدت آن بر علاج صوالی و اما سرطان دایم است وجع و ضربان او
و طویل المدت است العلاج و واجب است اینکه نظر کنند آیا قرحه وضره است یا غیر
وضره پس هرگاه بوده باشد وضره تنقیه کنند ابتدا اولا بما عسل و مثل او مزروقا
فیها بزراقه یا بطبیخ ایرسا و بمراهم منقیه و هرگاه بوده باشد اکال زرق کنند
در او مراهم مصلحه از برای اکاله یا منقیه بدن و استعمال اغذیه موافقه و نظر کنند
ایضا آیا او با ورم است یا نیست با ورم پس هرگاه بوده باشد با ورم معالجه کنند
اولا و ساکن کنند ابتدا بمعالجات ورم آنچنانکه ذکر خواهد شد در باب ورم
و هرگاه پاک شد رحم در این هنگام علاج کنند بمدملات و از مراهم مذکوره مرهمی
که نفع دارد در اول امر هرگاه بوده باشد جرح که رویده نشود بعد از لحم بگیرند
از مرتک و اسفیداج و عنزروت اجزا بالسویه بکوبند آنرا و بیز و طی بشمع و دهن
ورد و هرگاه باشد در اینجا وضر بگیر و انند در او زنگار اندکی و هرگاه گرفت
لحم در رویدن بعد پس معالجه کنند باین مرهم توتیا مغسول دو جزء اقلیمیای فضه
و اسفیداج قلعی و عنزروت از هر یک یکجزء بکوبند آنرا و بیز و طی بدهن ورد
و شمع تدبیر مقتضه ه کسی که عارض میشود از برای او ازاله بکارت اقتضاض
اوجاع عظیمه و خصوصا هرگاه بوده باشد اعناق رحم ایشان ضیقه و اغشیه بکارت
ضیقه و قضیب منکح غلیظ پس هرگاه عارض شود از برای ایشان نزف و اوجاع
واجب است از برای ایشان اینکه بنشینند در میاه قابضه و در شراب و زیت
و استعمال کنند بر ایشان قیروطیات در صوف ملفوف بر انبوب مانع از التحام
و تخفیف دهند مجامعت را بر ایشان العلاج استعمال کنند ادویه منقیه بعد
از این مراهم مذکوره از برای قروح و مخلوط کنند با و طین مختوم و آنچه
اشبه است بطین در شقاق رحم ه شقاق عارض میشود از برای
رحم یا بسبب یبس است طاری میشود بر او عنیف و خصوصا نزد ولادت

واما سبب ورم میباشد در اول عروض او خفی مستتر الوجع تحت وجع ولادت وبقایای
او پس ظاهر میشود وخصوصا هرگاه مس شد وگاهی غلیظ میشود شقاق جدا بساکه
میکردد مثل ثآلیل و باقی میماند و مندمل میکردد در موضع علامت شقاق گاهی ممکن
است اینکه برسد بسوی مشاهده شقاق بآینه که وضع کنند محاذی فرج پس بگشایند
فرج را و مطلع گردند بر آنچه منتقش شده است در آینه از او و از آنچه دلالت میکند
بر او وجع است نزد جماع و خروج ذکر دامیا العلاج خالی نیست شقاق یا اینکه
میباشد در داخل و یا اینکه میباشد در عنق و مایلی او پس داخل را معالجه کنند
بحمولات نافذه مزروقه از میاه قابضه مخلوط بمراهم مصلح مثل مراهم متخذه از اقلیما
و مرداسنج و مرهم شقاق معقده بر حسب علاج و اجتناب کنند از هر لاذع و هرگاه
احتیاج افتد بسوی انضاج اندکی مخلوط کنند باو مثل مرهم باسلیقون (?) تستحوم (?)
و این است ترکیب او بگیرند شمع یک رطل و زفت هشت اوقیه مر چهار اوقیه زیت
پنج رطل و راتینج چهار اوقیه علک الانباط چهار اوقیه بگدازند شمع و زفت را
در زیت و داخل او کنند از شحم بط و شحم دجاج و شحم بقر بقدر سه اوقیه و سحق
کنند مر و راتینج را و اضافه کنند در هاون و عمل کنند مرهما و هرگاه بوده باشد
با شقاق غلظ شدیدی و دلالت میکند بر او طول مدت و قلت قبول علاج
استعمال کنند مرهم قیراطیس با دهن ورد و هرگاه احتمال نداشته باشد ابتدا
بگدازند بر او دهن سوسن و علک انباط و هرگاه ساکن شد علاج کنند
بعلاج شقاق سایر و خصوصا هرگاه متقرح گردید و بسا که احتیاج افتد
بسوی مثل قشور النحاس صمغة السماق یا زاج یا عفص یا مجموع این و اما خارج
بسا که کافیست خطب استعمال توتیای مغسول جدا با صفرة البیض و لازم
است همیشه باستعمال مرهم اسفیداج اضمادر حکه رحم و فرسیموس (?)
گاهی عارض میشود در رحم حکه بسبب اخلاط حاده صفراویه یا مالح بورقیه
یا اکاله سوداویه بحسب آنچه ظاهر میشود از احوال لون طمث مجفف یا بثور
متولده از او یا منی حاد حار جدا بسا که افراط کرد پس ساقط میکند
شهوت را و گاهی عارض میشود از برای مرأه اینکه سید میکند او را از جماع

و میرسد

صفت مرهم باسلیقون

و میرسد اثر او فرسیموس النساء و هر چه مجامعت واقع میشود زیادتر میشود شر علاج حکه رحم ٥
واجب است اینکه تنقیه بدن کنند بفصد اکحل و هرگاه احتیاج افتد در ثانی از قیفال و
استفراغ خلط حاد کنند از هر خلط با آنچه استفراغ میکند مثل صفرا با حبوب سقمونیا
و بلغم را بحب اصطمخیقون و سودا را بحب افتیمون و طبیخ او بکنند سورت منی را با ادویه
مفرده از آنچه مبرد است و با ادویه محرقه از برای تجفیف (?) و مشاهده از برای
مزاج و لطوخ کنند فم رحم را بمثل اقاقیا و هو فقطیداس و ورد و صندل و شیاف
مامیثا و پوست ریبندی (?) و خل و دهن ورد و ایضا مثل عصاره بقلة الحمقا و بسا
که مخلوط کنند با ادویه بزرکتان و نطول کنند بمیاهی که طبخ شده باشد در او
قوابض و ضماد کنند بمثل او و هرگاه اتفاق افتد بسوی منقی بیاشامند عسل با آب
بارد جدا و از برای حکه مجرب بگیرند ورق نعناع و قشور رمان و عدس مقشر مطبوخ حمول (?)
به بیزند و بر دارند و ایضا بگیرند زعفران و کافور از هر واحدی یک بلوق (?) و مرداسنج
دو دانق و حب الغار نصف درهم بکوبند و بیزند و معجون کنند بمیاه قوابض
و دهن الورد و چیزی از شراب و بر دارند و ایضا بگیرند هلیله و جلنار از
هر یک دو درهم و حضض و نوشادر و شراب عتیق ممحق کنند ... و
کنند موضع را بدهن ورد و بباشند ابتر ابرادا از بخورات حضض و لب حب الترنج (?)
باسور در رحم ٥ گاهی عارض میشود از برای رحم باسور بسا که تجاوز میکند
رحم را پس ظاهر میشود در آنچه مجاور او است از اعضا حتی فاسد میشود عظم عانه
و متعفن میشود عنق رحم تا آنکه بکشد بسوی حلق شعر عانه بسا که سوراخ
کنند از آن سوراخ کوچکی بسا که میگیرد از جهت عانه فاتحه بسوی ناحیه مقعده و
عضل او و بعضی از آن ورک میکنند از ظاهر رحم و بعضی میباشد در باطن رحم
و گاهی میباشد در هر جانب از جوانب رحم و آنچه میباشد از او در عنق رحم
ممکن نیست اینکه معالجه شود و همچنین منتهای بسوی مثانه و فم مثانه و بسوی
هر عضو عصبی و منتهای بسوی عضل مثانه و سایر از برای او علاج است علامات او
طول تعفن و لزوم وجع و تقدم قروح که بری میشود بمعالجات و طول میکشد
مدت او و سیلان میکند صدید بسوی اوجاع مثل اوجاع سرطان و شناخته

میشود مکان او برعد و زمانیکه بسیار باد و شناخته میشود منتهای او که ابا ادرار لحم
ملیباشد بعد بانجا وزکرده است بسوی عظم بانچه احساس میکند انرا بطرف مرو داز
لین وصلابت و ملاست و خشونت العلاج از معالجات او بطا است و بسیار
میکشد این نوع بسبب عصبیت العضو بسوی کزاز و انقطاع ضعف و اختلاط
عقل و بطا ممکن نیست ایضا نکه دیده شود و ممکن است از قطع لحم سبب از او
نهایت احتیاط این است که استعمال کنند بعد ادویه مجففه و پاک کنند بدن را
و قوت دهند رحم را و صاحب دور کنند انرا ضعف رحم سبب او سوء مزاج و سهل
لج است و مقاسات امراض سالفه پس عارض میشود از ضعف رحم قلت شهوت باه
و کثرت سیلان طمث و منی و عدم حبل و علاج او علاج سوء المزاج است و تدارک
کنند انچه عارض میشود از برای او از افات معروفه بما عرفت اوجاع رحم میباشد
از سوء مزاج مختلف و از ریاح ممدده و رطوبات محدثه از برای او تا اینکه عارض
میشود در او همچنانکه عارض میشود در امعا آن قولنج و گاهی حادث میشود وجع
رحم از اورام و سرطانات و از قروح و مثار است انرا خواصر و ارتفاع و
ساقان و ظهر و عانه و حجاب و معده و سر و خصوصا وسط یافوخ بنا که منتقل
میشود اوجاع از او بسوی ورکین بعد از مدتی الی ده ماه و قرار میگیرد در او
و تو شناختی علاج جمیع اینها از انچه گذشت از برای تو و نیست تکرار قول در
او فایده در سیلان رحم بدان بدرستیکه گاهی عارض میشود از برای نسا اینکه
سیلان کنند از ارحام ایشان رطوبات عفنه و جاری میشود ایضا از او منی
اما اول بسبب کثرت فضول است و بسبب ضعف هضم در عروق طمث هرگاه
متعفن شد رحم و از برای او بالیست و شناخته میشود همراه او از لون
طمث مجفف و از لون او در نفع او و اما ثانی پس مثل سیلان منی رجل
هرگاه بوده باشد بلا شهوت پس سبب او ضعف رحم است و اوعیه او و هرگاه
بوده باشد بشهوت اندکی و لذع و دغدغه و سبب او رقت منی است و حدت او
و بسا که باشد سبب در او حکه رحم پس میکشد دغدغه او بسوی انزال و مصاحب
میباشد انرا سیلان بعضی و ساقط میشود شهوت او از برای طعام و منحیل

میشود

واستفراغ

میشود لون او و سپید میشود انرا ورم و نفخه در عین بلا وجع و در اکثر نسا که بوده باشد
با وجع علاج سیلان منی اما سیلان منی از آن انرا علاج کنند بمثل انچه علاج میکنند
انرا از رجال و اما سیلان نانده دیگر را واجب است اینکه ابتدا کنند در او به تنقیه
بدن بفصد و اسهال هرگاه احتیاج افتد بسوی او پس حقنه رحم کنند اولا بانچه
منقی و مجفف است مثل طبیخ ایرسا و طبیخ فراسیون و دلک کنند ساقین را
با دهان ملطفه با ادویه حاره مثل دهن اذخر بعد فرفیون و فلفل پس تابع باشند
بعد از این بحقنه بقوابض محقونه و مشروبه و معفونه اعمل است بعد از استفراغ
و او میاهی است که طبخ شده باشد در او مثل عفص و جلنار و قشور رمان و اذخر و آس
در احتباس طمث و قلت او و طمثی که حبس میشود یا بسبب خاص برحم است یا بسبب
شارکت و انچه اینکه بسبب خاص است یا بسبب غریزیست یا بسبب حادث بودن
از وجهی دیگر است و طمثی که حبس میگردد یا بسبب در قوت است یا بسبب در ماده
یا بسبب در آلت شهوانیت و سبب در قوت مثل ضعف است از برای سوء مزاج بارد
یا یابس یا حار یابس یا بارد یابس و بارد یا با ماده است یا بغیر ماده و اما سبب
در ماده یا کمیت است و یا کیفیت و یا مجموعهما و انچه اینکه از کمیت است پس او از
برای قلت است و این قلت یا بسبب عدم اغذیه است و قلت او یا بسبب شدت
قوت مستعمله اغذیه است و هرگاه بسیار شد پاک میشود فضول از برای طمث
و مثل این مراه شبیه است طبع او بطبع رجال و قادر است بهضم بالغ و انفاق واجب
و دفع فضول بر جهت انچه رفع میکند انرا رجال و این جماعت سمر العصبانیات
عضلانیات میباشند و تنگ است ادراک ایشان از صدور و ادراک ایشان
اکثر حاسیه است و بسبب کثرت استفراغات با دویه و ریاضات و خصوصا از
برای دم از رعاف یا بواسیر یا جراحت یا غیر ذلک و اما انچه اینکه بسبب کیفیت
ماده است پس این است که میباشد طعام دم غلیظ بسبب برودت یا بسبب
کثرت انچه مخالطت انرا از اخلاط غلیظه و اکثر او لذاع است و انچه جاری مجری
ایشان است از انچه شناختی تو و اما سبب انچه اینکه از جهت آلت است و سده
و این یا بسبب ضر مجفف است یا بسبب برد مخصف و بسیار انچه مورث میشود

مقتض

اندا کثرت شرب آب است و میکشد بسوی عفن و یا بسبب یبس ملکثف است یا کثرت
شحم یا اخلاط غلیظ لزجه است یا بسبب اورام است یا ریح و زیادت لحم و یا بسبب
قروحی است که عارض میشود در رحم پس مندمل میگردد و سد میکند بسبب اندمال
فوهات عروق ظاهره را یا بسبب اعوجاج است در او مفرط و انقلاب یا بسبب
تصعد عنق رحم است یا بسبب ضربه و سقطه است که می بندد ابواب عروق را یا عقیب
اسقاط است و اما کاین از احتباس طمث بسبب مشارکت از برای اعضاء دیگر
مثل کاین بسبب ضعف کبد است پس منبعث میگردد دم و عتبه داده میشود یا
بسبب سده است در او و در بدن کلّه و سمن حادث میکند سد را بسبب ضیق
مسالک تضییق از مزاحمت و هزال تنگ میکند تنگی او از جفاف است یا از قلت دم
و دم حمل میشود بسوی رحم بسبب خروج و هرگاه یافت شد از برای او منفذی سود میکند
و هرگاه مکرر شد این منقطع میشود در بدن و مورث امراض اعراض این میشود
و گاهی عارض میشود از برای کسانیکه حبس میگردد طمث او امراض و بعضی از او
اختناق رحم است بسبب بالا آمدن ماده و میل او بسوی جهتی و عارض میشود
از برای ایشان ایضا اورام رحم حاره و صلبه و اورام احشا و اورام در معده از
ضعف هضم و سقوط شهوت و فساد او و غثیان و عطش شدید و لذع در معده
و عارض میشود از برای او امراض سر و عصب از صرع و فالج و امراض صدر از سعال
و سوء تنفس و بسیاری از امراض کبد از استسقا و غیره و متغیر میشود با او
سحنه و عارض میشود از برای ایشان ایضا عسر البول و حصر و اوجاع ظهر و عنق
و ثقیل میشود بدن و هزال میگردد و صاحب کرب میباشد و میرسد اندا قشعریرات
و حمیات محرقه و بسا که دشوار میگردد کلام بسبب تکثیف عضل لسان از بخار
حار و بسا که میباشد این ثقل بسبب وجع سر و عارض میشود از برای او قلق و کرب
بسبب اوجاع عنق و بخار حار بسا که متورم کردد جمیع بدن و بطن او ایضا
بسبب تحلب صدیده از دم بسوی او و بسا که عارض کردد از برای او در مزاج
او نزد احتباس طمث هرگاه بوده باشد قوی الخلقه و قادر است قوت او
بر استعمال فضل محتبس این شبیه است برجال و بسیار میباشد شعر او و میروید
از برای او

از برای او مثل لحیه و خشن میگردد صوت او و غلیظ میگردد پس میمیرد بسا که میگردد قبل از
موت بسوی حالی که ممکن نیست مع ذلک اینکه ادرار طمث او کرده و اکثر این جماعت از
لواتی تولد میکنند بسیاری و هرگاه مجامعت نکردند با ایشان غالب میشود از ایشان
ازدواج ایشان و حبس میگردد طمث ایشان و زایل میشود از او خضوع که موجب استفراغ است
از دم و میگیرد حبل و میگیرد جماع و عارض میشود از برای ایشان اینکه بگردد بول ایشان
اسود و در او رسوب صدیدی است مثل ماء اللحم بسا که بول کنند دم العلامات انچه متعلق
بسرد است علامت او ثقل نوم و تحیر در او و بیاض لون جلد و خضرا در او و تفاوت
نبض و برد عروق و کثرت بول و بلغمیه براز و انچه متعلق بحرارت است دلالت
میکند بر او التهاب و جفاف رحم و سایر علامات حرارت معلوم است در انچه گذشت
و انچه متعلق به یبس است دلالت میکند بر او علامات یبوست معلومه در انچه گذشت و
مؤکد است در او هزال بدن و خلاء عروق و اما ورم و ریح و غیر ذلک از معلومات علامات
ایشان واضح است از انچه شناختی تو بسوی این موضع المعالجات اما متعلق بالتسخین
و بتدبیر و تولید دم و ترطیب بدن و علاج اورام و علاج ریح و نحو ذلک پس او معلوم است
از اصول مذکوره و کاین بدر رفتن انچنانکه نیست علاجی از برای او و از انسداد افواه
عروق از التحام قروح و غیر ذلک و این جماعت مثل مایوس اند از ایشان و علاج او
اخراج دم است از برای اینکه بسیار نشود و تنقیه بدن و استعمال ریاضت و این است
و غیر این نیست که واجب است اینکه وارد کنیم در این هنگام ذکر علاجات مدره از برای طمث را
و او انچنان نیست که حرکت دهد دم را بسوی رحم و بکند را اندا انما فقد درمان و بکند و اند
سامر استفتح و بتحقیق ذکر کردیم ما این ادویه را در مفردات در جدا ول او و ذکر شد
ایضا در قرابادین از او و به مرکبه پس اراده این است که ذکر کنیم ما در اینجا از زبده
و مداوات انچه الیق است ما این مکان و تدبیر در این تحریک دم است بقوت بسوی
طمث و از انچه فعل میکند اندا فصد صافن است و عرق انچنانکه خلف عقب است
و فصد عرق دیگر و ما بعضا قوی است از او و حجامت بر ساق و کعب و خصوصا سمان
او فوق است بسا که احتیاج افتد بسوی اینکه مکرر فصد صافن کنند از رجل دیگر و اوامت
عصب اعضائی سافله و ربط او و ترک کنند همچنین جبه تا چند روز پس استعمال ادویه

انچنانکه بیک شاید ساعرا و مسهل رطوبات لزجه است هرگاه بوده باشد سبب رطوبت
بس استعمال او در محصوص باد رار واو ملطف است از برای دم و منقحه از برای سدد
و بعضی از او مشروبات است مثل فودنج وطبیخ او بماء العسل و بیاشند اندر ماء العسل
و ابهل اقوی است از او و مشکطرا مشیع قوی است جدا و دار چینی و ابارج فیقرا و سکبینج
و جاوشیر و غیره او و جندبیدستر و فودنجا و طبیخ راسن و طبیخ اشنان و طبیخ لوبیای احمر
و محروت و اشنه غار و بزر مرزنجوش و مثل حمولات مثل خربق ابیض و شحم حنظل و لبنی
و قنطوریون و صمغ زیتون بری و جاوشیر و جندبیدستر و حلتیت و سکبینج و فودنجا و
عصاره افسنتین و گاهی بر دارند افیون بر قطنه و صبر کنند بر او یک ساعت اندکی از
عند افراد قول جید مر و فودنج از هر یک چهار درهم ابهل هشت دراهم سداب یابس ۵
دراهم زبیب منقا بیست دراهم معجون کنند بمراره بقر و بکیرند از او فرزجات ایضا بکیرند
جندبیدستر و مر و مسک و بکیرند اند ملوطه بدهن بان و بر دارند و دهن اقحوان اعنی بو
مادران مدر است از برای طمث هرگاه بر دارند و عصاره شقایق و نسرین و ایضا اشنان
فارسی و عاقرقرحا و شونیز و سداب رطب و فربیون بالسویه خوب سحق کنند از او معجون
کنند بعسل و بکیرند اندر صوف صوفه مغموسه در زیت عتیق و بر دارند با و در داخل
رحم و بعضی از او ضمادات و کمادات است و تکمید با فادیه مدر است از برای طمث
و بعضی از او بخورات است مثل حنظل تنها پس بدرستیکه او ادرار میکند در حال و همچنین
جاوشیر و حلتیت و سکبینج و فودنجا و بعضی از او آبزنات است از میاهی که طبخ شده
باشد در او ملطفات مدره از برای طمث مثل فودنج و سداب و مشکطرا مشیع و مثل او
و مقاله را بود در آفات وضع رحم و اورام او و آنچه شبیه است انزا این ۵
او آفات یا بر فرج است آنچه منع جماع میکند از چیزی زاید عضلی یا غشائی قوی است یا
ملیباشد در اینجا التحام از قروح یا از خلقت و یا میان فم فرج و فم رحم بر یکی از این وجوه
یا عبان او و یا بر فم رحم است آنچه منع میکند حبل را و خروج طمث از غشا یا التحام
قرحه یا آنچه شبیه است باین یا میباشد منفذ عند موجود در خلقت حتی عارض میشود
از برای جاریه نزد ابتداء حیض هرگاه یافت نشد از او طمث منفذی از برای
یکی از این اسباب پس عارض میشود از برای او اوجاع شدیده و بلاء عظیم و هرگاه
صاحب

صاحب حبل شد از برای او درد و وجع میکند دم پس سیاه میشود ورم او و محتقن میکند دم و
هلاک میشود و گاهی اتفاق میافتد اینکه مشتمل میکردد در نقاوت و بشق میکردد و میمیرد
او و جنین او لا محاله هرگاه تدبیر نکردی انرا و این ممکن است هر چند دشوار ممکن اینکه ملیباشد
آنچه محاذی فم رحم است از رتق منقلب النسج والاذی یا اذی لغشی کثیره که بر انکیخته میشود
و ممکن است رحم که جذب کند چیزی از منی و هرگاه کم باشد پس این قلیل است که تولد شود
از او یا ملیباشد حتی بعضی بنا بر رای فیلسوف و بعضی بنا بر رای جالینوس طبیب بی‌هیبت
محتاج بسوی او در تخلق اعضاء او منی انثی بر حسب قول فیلسوف و میباشد این از آنچه
ادرار میکند بسوی رحم از داخل رحم بر قول جالینوس و میباشد منی رجل بتنهائی میشود
از او قوت و رایحه بر رای فیلسوف اعظم پس بدرستیکه او دیده است که ببیض الدیع هرگاه
برسد بتز و بلقاح او از او رایحه ذکر پس مشتمل ببیض الولاد المتخالطات علاج رتقا
بدیر لاغیره و هرگاه بوده باشد رتق ظاهر پس وجه او این است که بشکافند شفر و جدا
از رتق یا اینکه بکیرند بر هر شفری زیاده و بکشند شفر را تا اینکه منخرق شود
از آنچه میان ایشان است یا استعانت جویند بمبضع مخفی پس شق کنند صفاق را
و قطع کنند لحم زاید را هرگاه بوده باشد تحت صفاق اندک اندک تا باقی نماند از
زاید چیزی و نکیرند از اصلی چیزی و این بقال است و فرق میان صفاق و میان
لحم این است که صفاق دمی نیست و لحم دمی است پس بکیرند میان دو شفره صوفه
صوفه مغموسه در زیت و خمر و ترک کنند انرا تا سه یوم و استعمال کنند بر او ماء عسل
هرگاه احتیاج افتد بسوی او و استعمال کنند بعد از مراهم مبردیه با لوق از التحام و التصاق
و تضییق و خصوصا هرگاه بوده باشد مقطوع لحم و اما صفاق کم است که نزول الحام
کنند بعد از شق و اما هرگاه بوده باشد رتق غایر پس وجه این است که بر سانند
صناده و شق کنند هرگاه بوده باشد صفاق یکشق تا میرسد مثانه را و عنق مثانه را
بل واجب است اینکه مورب کنند از مکان مثانه و قطع کنند هرگاه باشد لحم اندک
اندک و لازم دارند قطع را بصوفه مغموسه در شراب قابض عفص پس بعد این نشینند
در میاه مطبوخ که در او ادویه مرخیه باشد پس معالجه کنند بمراهم صالحه از برای
جراح و همچنانکه ظاهر شد بر تو واجب است اینکه جماع کنند با و در واجب است اینکه

کنند
محافظت نیز قطع و شق دو چیز تقصیر در قطع و شق از برای قطع زاید بدرستیکه این
میباشد ممکن از حبل بزد جماع و واقع میشود دشواری از برای تولد و عارض
میشود از برای جنین و حامل هر دو هلاک و واجب است اینکه اجتناب کنند از
بردالبته و نزدیک نکنند باو روای بارد بالفعل البته بلکه واجبست اینکه جمیع انچه
نظرات و محولات و زروقات است مسلوبة البرد و محافظت کنند ایضا هرگاه
تجاوز کرد قدر زاید که برسد از جوهر رحم چیزی ورم خواهد کرد رحم و صاحب
وجع خواهد شد و مورث کزاز و تشنج و امراض قاتله میباشد و هرگاه فعل
کرد این اجتناب کنند البته از برد که موجب هلاک خواهد شد در کیفیت محاوله
این شق و قطع نمودن مهیا کنند از برای مراه کرسی بجذاء ضوء و نشنبد براو
باقلیل استنادی بسوی خلف و هرگاه مساوی شد بجهانند ساقهارا بفخذ
و جمیع این ببطن و بکردانند پای انرا تحت انچه میرسد انرا و ببندند بدان
هیئت محکم پس اماده شود طبیب شق را از برای صفاق و قطع از برای لحم باهم
که محتاج باشد طبیب بسوی استعمال آینه خصوصا در انچه او داخل است و هرگاه
بکشند صفاقرا براور و ضارات کثیبنی که منع نشود یا ورم و عنق مثانه
و صفاق او انزعاجی که میکشد این اعضارا اولاً بمد و ثانی بانچه دور نسبت
باجزاء او بمدی که میرسد انرا از حدید و مرآت می بیند انچه ضع میکنند از
این وی شناسی انچه مصاصات صفاق را تن را از اعضاء انجنانکه مجاور
این عضواست از مثانه و غیراو پس هرگاه افراط شد انچه میکشد انرا محافظت
کنند پس مهیا شوند مد صفاق راتن را بلطف پس شق کنند انرا بدرستیکه
برای اینکه برسد مثانه پس نظر کنند در اول انچه شق میکنند پس هرگاه بیرون امد
خون اندکی پس انفذ است در عمل تو بلا وجل و هرگاه بسیار شد سیلان خون
پس شق کنند اندک اندک از برای اینکه غشی عارض نشود و ضعف نفس تا که
احتیاج افتند بسوی اینکه ترک کنند الت خط با ضرر اکر مهاست بقالب بسوی
عند ملفوف در صوف مربوط و نزع کنند در بن هنگام الت را و تامل کنند حال
شق را باصبع بکردانند انرا تحت موضع پس دلک کنند بد مبلغ انچه محتاج است
اینکه

بوره باشد [illegible]

اینکه شق کنند من بعد و هرگاه بتحلیل رفت بانچه معالجه کردند باو واجب است که نشینند
در مایی که طبخ شده باشد در او ملینات و ادهان باشد و خصوصا هرگاه ظاهر شد
ورم و اجود این است که استعمال کنند براد مراهم در قالب از برای اینکه منع میکنند
انضمام را و اجود محفف است از برای اینکه بیرون آید در او فضول و ریاح و هرگاه زود تفت
برسد قاطع را لحم طبیعی بسا که حادث کرد سیلان بول که نیست از برای او علاجی در
انقلاب رحم کاهی عارض میشود این بسبب ریح و کاهی عارض میشود بسبب
اورام حاره و صلبه و علاج او علاج اوست بنو رحم و خروج او و انقلاب او و او و عقل است کاهی
رحم بنو میکنند بسبب بادی از سقط یا عدو شدید یا صیحه که صیحه کشد دراو
یا عطسه عظیمه یا هده و صیحه که بشود و ضربه که منفجی کنند رباطات رحم را یا بسبب
ولاد عسر یا ولد ثقیل یا عنف از قابله در اخراج ولد و مشیمه یا خروج از ولد دفعة
یا بسبب رطوبات مرخیه از برای رباطات یا بسبب عفونات که حادث میشود
بر رباطات بسا که منقلب کرد رحم که ساقط شود اصلا
عارض میشود از برای مراه از این وجع ثقیل در عانه و در معده و قطن و ظهر بسا که
میباشد با این حمیات و عارض میشود از برای او بسیار حصر و اسر بسبب عصر رحم
مجری ثقل و بول و عارض میشود کزاز و رعشه و خوف بلا سبب و احساس میکنند
بچیزی مستند بر عانه و احساس میشود نزد فرج بچیزی نازل لین الجس و خصوصا
هرگاه تمام باشد انقلاب پس بیرون میاید باطن او ظاهرا و هرگاه احساس نکرد
بنقبه بدان بدرستیکه اصلا منقلب شده و اخراج شده است و هرگاه احساس کرد
به نقبه پس بتحقیق بیرون امده است همچنانکه اوست غیر منقلبه و ساقط شده
است رقبه العلاج اسیدی هست هرگاه علاج کنند در حدیث از این در
شابه و ابتدا کنند اولاً با طلاق طبیعت بحقنه و ادرار بول بمدارات و هرگاه
فارغ شد از این بگیرند صوف و تر کنند بعصاره اقاقیا یا بشرابی که مدوف
شده باشد در او چیزی قابض و وضع کنند بر رحم در حالتی که مستلقی باشد
مراه و بالا کنند پاها را و رد کنند برفق بسوی داخل حتی برود صوف کلها
بسوی داخل پس بگیرد صوفی دیگر و تر کنند انرا بخل و وضع کنند انرا بر فرج

و تکلیف نمایند مرأة را اینکه بخوابد بر جنب و ضم کند ساقها را و بکشد بخور صوف را
تا اینکه بیافتد و بگذارند محاجم را بر اسفل سره و بر صلبها و تشمیم روایح
طیبه جیّداً از برای ایشان جید است از برای اینکه صعود کند رحم بسبب او
بر فوق و هرگاه باشد لوم سیم تبل کنند صوف را و بکشد دانند صوف را مبلول
بشرابی که طبخ شده باشد در او آس و اقاقیا و ورد یا قشور رمان و غیره
نیم گرم و بر دارند و تطول کنند از این بر سره و عانه و استعمال کنند برای
تصوفات متخذه از سویق و متخذه از طحلب و متخذه از عدس بقوابض پس این
تدبیرها که بری کنند آنرا و بشبند بعد از این در طبیخ اذخر و آس و ورد و
واجب است اینکه اجتناب کنند از هر مالح و معطشات و مسهلات از سیلان از رحم
و تفرق او بدان بدرستیکه رحم گاهی عارض میشود از برای او اینکه میل کند بسوی یکی
از دو شق او زایل گردد فم رحم از محاذات اینجانبکه منزرق میشود بسوی او
منی پس گاه میباشد سبب در او صلابت از یکی از شقین یا تکاثف و تقبض
پس مختلف میگردد در هر دو جانب در رطوبت و استرخا و یبس و تشنج پس گاه
میباشد سبب در او امتلا در یکی از عروق دو شق خاصه و پس گاه باشد
سبب در او اخلاط غلیظه لزجه در یکی از دو شق بسبب ثقل پس جذب میشود
ورم بسوی او و بسیار آنچه عارض میشود از این اختناق رحم است العلاج
واجب است اینکه فصد صافن کنند از جهت محاذی از برای شق ممیل بسوی
او هرگاه احساس شد با امتلا و استعمال کنند ملینات را از حقنه و حمولات
و مردخات و استعمال حمام کنند حماً و نیکو کنند غذا را و هرگاه بوده باشد در
اینجا رطوبات استفراغ کنند بآنچه استفراغ میکنند آنرا و بیاشامد
دهن خروع و استعمال کنند ایضا در حمولات و همچنین تمریخ عجان کنند
و زرق کنند در رحم بدهن بلسان و رازقی و مثل آن و در این هنگام آنچه
ممکن است قابله را این است که داخل کند اصبع ممسوح بصبر و طلی از شحم
بط یا دجاجه و مساوی کنند رحم را و بکشد مایل را حتی واقع شود بسوی
محاذات از فم رحم از برای فرج و ورم حار در رحم گاهی عارض میشود
ازبرای

از برای رحم اورام حاره و سبب در او یا بادی است مثل ضربه یا سقطه و کثرت جماع یا
اسقاط یا ضیق از قابله نزد قبول ولد و گاهی میباشد در فم رحم و گاهی میباشد
در قعر او و گاهی در بعضی جهات میباشد از دو جانب و قدام و خلف و در وی
از او عام است از برای جهات کثیره و گاهی میباشد سبب در او احتباس طمث
و امتلاء یا کثرت برودت و تقبض متکاثف که تحلیل نمیرود و گاهی میباشد سبب
ارتفاع منی و گاهی میگردد دبیله و گاهی مستحیل میشود بسوی صلابت در سرطان
العلامات و گاهی دلالت میکند بر او مشارکات بدرستیکه معده شریک است او را
پس صاحب وجع میگردد و حادث میشود در او کرب و غم و غثیان و فواق و
فاسد میشود اشتها و شهوت یا ضعیف میشود و دماغ ایضا شریک است او را
پس حادث میشود صداع در یافوخ و وجع در عنق و اصل عینین و عمق او یا
ثقل و فاش میگردد وجع حتی میرسد بسوی اطراف و اصابع و زندین و ساقین
و مفاصل با استرخاء در او و صاحب الم میشود متنان او و اربیتان و عانه و — و صاحب نفخ میشوند
منتفخ میشود مراق ایضا و احساس میشود در جمیع این بثقل و عارض میشود
حصر و اسر حتی نمیباشد از برای ریح منفذی بسوی خارج و این بسبب ضغط
ورم است که میفشارد مجری را الّا آنکه پس در اینجا میباشد احتباس شده و با
که میباشد حصر دون اسر و اسر دون حصر و عارض میشود در او اینکه ضعیف
گردد نبض و صغیر و متواتر گردد پس هرگاه باشد ورم حار میباشد این
اعراض کلها شدیده با حمی ملتهبه با قشعریرات و با اسوداد لسان و شدید میگردد
وجع و ضربان و بسیار میشود عرق در اطراف لیکن آنگاه میکشد بسوی انقطاع صوت
و تشنج و غشی و دلالت میکند بر جهت ورم و موضع ضربان و مشارکت ایضا
بدرستیکه اباء او وجع بسوی ناف است یا بسوی ظهر یا بسوی حقوین و آنچه
میباشد بجذب فم رحم عصبانی و او ملموس است و آنچنانیکه در قعر است
صعب است لمس او و در اینکه او جهت میباشد ورم مایل رحم بسوی خلاف او
و صعب الانتقال است از قیام و قعود و لازم دارد علیل را اینکه مشی
کند و علامت او این است که مستحیل میشود بسوی دبیله این است که وجع

زیاد میشود و اعراض شدید میکند در جدا و مختلف میشود و مختلط میکند در حمیات و بافت
میشود و استراحت نزد اختلاف بطن و اضراج بول و علامت جمع تام این است
که ساکن میشود حمی و ضربان و حرکت میکند نافض و ورم رحم و دبیله هرگاه باشند
در فم رحم ممکن است اینکه دیده شود و هرگاه باشد غایص ممکن نیست اینکه دیده
شود معالجات اورام حاره و واجب اینکه استفراغ خون کنند هرگاه اعانت کند دلایل مشهوره
و فصد از صافن شارکت او اشد است و اجذب است از برای دم و اولی این است
که فصد باسلیق کنند اولا و جذب کنند دم را بسوی فوق و ادرار طمث کنند که نفع
دارد و خصوصا هرگاه بوده باشد در او سبب احتباس طمث و اصوب در ابتدا
این است که فصد باسلیق کنند و منع کنند انصباب ماده را پس تابع شوند بفصد
صافن از برای اینکه جذب ماده میکند از موضع و تلافی کنند آنچه مورث میشود او
فصد باسلیق را از ضعفی که اشاره شد بسوی او و واجب است اینکه بوده باشد
فصد در حالتی که رجل او بسوی فوق باشد و او مضطجع باشد و مبالغه
کنند در اضراج دم و واجب است اینکه منع غذا کنند و تقلیل کنند در ایام اول
الی سه یوم و منع آب کنند اصلا و خصوصا در یوم اول و ساکن کنند ابتدا در
بیت طیب الریح و بتکلیف سهر آنچه قادر باشد و قی شدید النفع است از برای
او بسا که احتیاج افتد بسوی استعمال مسهل از برای اضراج اخلاط و واجب است
اینکه بوده باشد در ادویه او آنچه ساکن میکند غثیان را و تقلیل غذا کنند
نزد حاجت و نشینند در ابتدا در آب عذب ممزوج بدهن ورد جید و نطول کنند
بعوابض از میاه و از آنچه صالح است در استعمال او در اینوقت خشخاش مطبوخ
است ضماد کنند باو بنیت اتفاق با دهن یا دهن تفاح پس تحمیل کنند بسوی ملینات
و نطول کنند بشراب با دهن ورد مفتر بن و بر دارند صوفه مبلوله بمیاهی که طبخ
شده باشد در او مثل خطمی و بزرکتان و خشک و حلبه کنید با قوت فایضا از لسان الحمل
یا بقله و همچنین مرهم متخذ از بیض و اکلیل الملک مطبوخ همراه آب که بکذرانند در
او دهن زعفران و دهن ناردین و رو کنند بر انضاج و از آنچه نضج میدهد ابتدا
مرهم اسبولیقی است با دهن ورد و دهن حنا و خصوصا در منتهای او و ضماد آ

ازروغا

[illegible]

ازروغا و شحم اوز و سمن بقر و مخ ایل و نحو ذلک و هرگاه اخلاط باقی ماند پس معالجه
کنند در این هنگام بمحللات صرفه که در او بوده باشد تمام و مرزنجوش و غار و ریتیانج و مثل
او از آنچه شناختی تو و غذا دهند ابتدا و قوت دهند و بر انگیزانند حرارت غریزیه را
و هرگاه وضع شد بر او ضمادات واجب است اینکه ربط نکنند بدرستیکه ربط ضرر دارد
بورم و اما دبیله واجب است مشغول شوند بانضاج او و هرگاه باشد قریب از فم رحم و ممکن
باشد شق او بر مثل تدبیر دنفا بکنند و اما داخل آنچه ممکن است این است که نظر کنند
نضج ابتدا از نضج او و اقتصار کنند بر آنچه ادرار میکند ادرار رقیقی مثل لبن و بزر بطیخ
با چیزی از لعابات و انفجار او از نضج او بکنند و هرگاه ممکن باشد تدبیر و تحلیل پس
آن اولی است و هرگاه منفجر گردید دبیله بسا که بیرون میآید قیح او از فرج واجب است
اینکه اعانت جویند بر تنقیه و تحلیل او برای لواحق مثل مرهم باسلیقون ضعیف زرق کنند
در او و بسا که بیرون آید از مثانه و در این هنگام واجب نیست اینکه معین باشند
در تنقیه او بمدرات قویه پس میریزد مواد دبیله بسوی مثانه و ظاهر است احداث قروح
مثانه در این بل تلطف کنند در این و اقتصار کنند بر آنچه ادرار رقیق میکند مثل لبن
و بزر بطیخ با چیزی از لعابات بسا که بیرون کنند از طریق بزاز بسا که احتیاج افتد بسوی
ادویه منفجره مذکوره در دبیلات رحم و غیر او مثل احمده متخذه از تین و حنظل و زبل
حمام و بعد از این واجب است اینکه تنقیه فرض کنند بماء عسل و عود کنند ابتدا چندین
مرتبه تا آنچه باقی شود قیح غلیظ پس هرگاه پاک شد معالجه کنند بعلاج قروح و هرگاه عظیم
شد احوال اعراض در دبیله لابد است از استعمال ضمادات ملینه متخذه از دقیق شعیر
و تین و از حلبه و از بزرکتان و اکلیل الملک و انزنات احیانا اینکه با این صفت است و
واجب است اینکه مراعات کنند این اشیا را که گفتیم در باب اورام حاره و دبیلات در
ابوابی دیگر غیر رحم الورم البلغمی فی الرحم ورم بلغمی در رحم دلالت میکند بر او
از دلایل ورم مذکور آنچه متعلق است بثقل و انتفاخ نهایت نمی باشد باو وجع
معتد به و میباشد در اینجا ترهل اطراف و عانه و میباشد سحنه صاحب او مثل سحنه
اصحاب حمی و اصحاب استسقا لحمی و علاج او علاج اورام بلغمیه است از برای آنچه
از آنچه ذکر کردیم ما در ابواب کثیره الورم الصلب دلالت میکنند بر صلابت

اوبلمس و میباشد در ابتدا از عسر از خروج بول و ثقل یا یکی از ایشان و اما وجع پس
کم است عروض او با او انچه عنیکردد سرطان و هرگاه بکذرد میباشد چیزی خفیف
و خفی و خفیف میکردد با او بدن و ضعیف میشود اعضا و خصوصا ساقان و
ورم میکند قدمان و هزال میشود ساقان و بسا که عظیم گردد بطن و عارض شود
چیزی مثل حالت استسقا خصوصا هرگاه باشد صلابت فاشیه و بسا که
عارض گردد از او استسقا بالحقیقه و هرگاه متحلل نشد صلابت اسرع
میکردد بسوی سرطانیه و علامات این است که ورم صلب سرطانی است یا میکردد
سرطانی اما هرگاه باشد ظاهر از برای حس که دیده شود ورم صلب عبیده مستوی
الشکل متفرع از او مثل دوالی که صاحبش الم میشود بلمس شدید و ردی اللون
است عکره بسوی حمره مثل حمره دردی بسا که میزند بسوی رصاصیه و خضره و
هرگاه ظاهر نباشد پس دلالت میکنند بر او ثقل و انچه ظن میبرند انرا الم د
نخس شریک میباشد در او عانه و حالبان و حقوان و ان بلیتان و میکند
ایلام او بسوی حجاب و صلب و بسیار انچه عارض میشود با او در عینین و
د رصد عین و سر و اطراف بسا که میباشد با عرق کثیر بسا که تابع باشد
مر انرا حمی و میگیرد در لین پس متحد میکردد و شدید میشود با ا
وجع و اما عسر بول و تقطیر او و احتباس رجیع یا یکی از ایشان دون دیگر
علامتی است که شریک است در او صلابت و فلغمونی و هرگاه باشد متقرح
ظاهر است قیح عنبر متولد وسخ و میباشد وجع در انکه ردی اللون او اسود
بسا که میباشد احمر یا اخضر و در نادر ابیض و سیلان میکند از او رطوبت
صریف و مره و صدید ناری بسوی حمره و منتن بسا که سیلان کند دم بسیار
صرف بجهت اینکه صاحب نمیباشد این از تاکل حتی مطحه میرود تا کراین
حیض است و بسا که سیلان میکند از او چیزی که ساکن میشود حمی و وجع
و گاهی صاحب میشود انرا علامات ورم حار و نیست علاجی از برای او
العلاجات اما ورم صلب پس واجب است اینکه مداوا کنند و استفراغ کنند با او
بدن را از اخلاط غلیظه سوداویه و استعمال کنند مرهم دیاخلیون و مرهم
باسلیقون

و باسلیقون و شحم اوز و مخ ایل و زبد غنم و قیروطی بدهن سوسن و ران فی و برص
و دهن شبت و دهن بابونج و دهن حلبه و دهن خروع و دهن حنا و دهن اقحوان
بنابت شمع او شمع احمر باشد و بسا که بکذرانند در او صفرة البیض و هرگاه
احتیاج افتد بسوی اینکه بوره باشد اقوی بکذرانند در او صمغ سیلینه و صبر سقطری
و انفحه ارنب و ابریسام و بنابت و اقحوان و زعفران و علک انباط و صمغ لوز
و از مرهم مجربه این است که بخیسانند ورق کبر را با آب تا اینکه ملین گردد
و سحق کنند با او جبن را با ماء عسل و بگیرند از او مرهم یا استعمال کنند زهره
الکرم بجبن و ماء عسل و ورق کرنب و زهرا او موافق است نزد من از برای این
و ایضا ملیباشد احتمال وسخ اذن در انچه گفته اند فلاسفه نافع است و واجب
است اینکه نشینند در آبی که طبخ شده باشد در او قوی الملینات و ضماد کنند بورق
خطمی مدقوق یا صمغ لوز و شحم اوز و ضمادی که گرفته باشند از مرزنجوش و اکلیل
و حلبه و خطمی و اما سرطان پس واجب است اینکه مداوا کنند بمراهم مسکنه و بترطیب
بدن و استفراغ دم از باسلیق دائما و صافن بعد از او و اسهال سودا کنند
و از برای مرهم رسل خاصیت غریبه عجیبه هست در او و ساکن میکند وجع انرا
و مشهور است بجوارسین و شناخته میشود بمرهم زهره و بیمدیا و نسخه او این است
نسخه مرهم رسل بگیرند شمع ابیض و دو سفیداج از هر یک بلیست و هشت دراهم و جاوشیر و
زنجار از هر یک چهار درهم اشق چهارده دراهم و زراوند طویل و کندر
فلک از هر یک شش درهم مر و قنه از هر یک چهار درهم مقل شش درهم
مرداسنج نه دراهم بخیسانند مقل را بخل خمر و طبخ کنند در صیف بدو رطل
زیت و در شتا بسه ارطال و هرگاه شدید شد وجع فصد کنند و مجرب است
در تسکین وجع ادویه حاره و بارده با هم و خصوصا متقرح پس حاره مسکنه
از برای از برای وجع طبیخ حلبه است و مثل او و قیروطی که گرفته باشند از دردی
زیت متروک در اناء نحاس و مکمیرند از بخار آنکی بشمع اصفر و
طلا کنند از خارج و بارده احمده خشخاش سیاه است با کزبره و عنب الثعلب
و دهن ورد و بیاض البیض و انچه حک کنند از سرب محکوک بعضی ببعضی

بماء کزبره و ایضا طبخ عدس حقنه کنند باو و ایضا البان اتن و عصاره لسان
حمل مجموعین و مضمضه و هرگاه حارث شد از منفتح نزف استعمال کنند
مرهم نزف در اختناق رحم این علت شبیه است بصرع و غشی و میباشد مبدء
او از رحم و میکشد بسوی شارکت قویه از قلب و دماغ بتوسط حجاب و شبکه
و عروق ضاربه و ساکنه و بتحقیق گفته اند بعضی علماء اطبا بدرستیکه شناخته
میشود سبب اختناق نهایت سبب در او هرگاه حاصل گردد این است
که او عارض میشود از احتباس طمث یا از منی در مغتلمات و مدرکات
اول ادراک و ابکار و ایامی و استحالت آنچه حبس میکنند از این بسوی
برد در اکثر و خصوصا هرگاه واقع شود در اصل بارد یا اساءه کند او
ارتکام و استحصاف برد را یا بسوی حد عفونت و او قلیل است و
شناخته میشود از لون هرچه میل کند بسوی او در مزاج و هرگاه مرتکم شد
یکی از این دو ماده یعنی طمث و منی فاسد میشود فساد مذکور و میل میکند
بسوی طبیعت سمیه و حادث میشود دو نوع از مرض یکی مرض آلی که
ملحق میکند رحم و متشنج و متقلص میشود بسوی فوق یا بسوی جانب
یمنه و یسره و قدام و خلف بجهت ایجاب ماده محتبسه در عروق پس یابست
میشود منفذی بل وسیع میکند در عروق و تشنج او بسبب توسیع است
و گاهی که فاش گردد در جوهر رحم پس غلیظ میشود و متقلص میکند در یا
فاش میکند در او بل متورم میکند ابتدا پس متقلص و زیاد میشود شر هرچه
وارد شود بر او طمث و بکند و یا فت میشود راهی پس میکشد ضرر بسوی
اعضاء رئیسه فوق ضرر اول یا آنکه تقدم تقلص گردد بسبب ورم یا سوء
مزاج مجفف پس عارض میشود انسداد فم رحم و فوهات عروق و عارض میشود
احتباس و همچنین میل میکنند بسوی جانب و ثانی مرض مادی است یا آنچه
برانگیخته میشود از او ماده محتبسه بسوی دو عضو پس از بخار ردی سمی
پس حادث میشود چیزی مثل صرع و غشی از برای اینکه این علت اقوی
از غشی است و تقدم او غشی است تقدم اضعف از برای اقوی و طمثی
ازاو

سادج

معن اختناق رحم این است که باق میماند
رحم متقلص بسوی بالا فوق یا سمت
میکند بسبب مثل مرده و بیهوشی
میکند و ذوق اغشی و سقط میشود و رجال
میشود و او سبب آنکه هلاک میشود بعد از
ونقصان لیسا هم کرافاته میشود اسباب
احتقان لیسار و ... میباشد
جرد و جهد لیسار ... غضب میشود
احوات ...
مولای او متنفر ... جماع باشد
بلغ در زمانی فقدان
ایشان زمان او طول دارد

ازاو اسلم است از منوی بدرستیکه منوی میباشد تولد او از دم و خصوصا از برای
نسا قبل از استحاله بدرستیکه او اقبل است از برای استحاله از دم و گاهی میباشد
از برای این علت ادوار و گاهی عارض میشود بسیار در ضعیف یا آنکه بوده باشد ادوار
او مناطیه و یا آنکه عارض میشود هر یوم و تواتر او قائل است و این است وجه این
نسبت که عارض میشود مثل او نزد ولادت و این حرکت عنیفه است از برای اینکه حرکت
رحم در این هنگام متشابهه است از جمیع اقطار و او مدرجه است نه دفعة و او بسوی
اسفل است و فعل از طبیعت است و نسبت در او بعث بخار سمی بسوی اعضاء رئیسه و
اصعب اختناق رحم چیزیست که ابطال است نفس را در ظاهر و هرگاه باشد لابد است
از نفس اندکی یا آنکه ظاهر میشود در مثل صوف منفوش معلق و باطل میشود حس و حرکت
و شبیه است بموت و اکثر این بسبب منی است و بسبب بارد از او و اخف او درجه ثالثه
است آنچه حادث شود تشنج و تمدد و غشیان از غیر ازاله عقل و حس العلامات
هرگاه نزدیک شد دور این علت عارض میشود ربو و عسر نفس و خفقان و صداع
و خبث نفس و ضعف رای و بهت او و کسل و ضعف در ساقین و صفرت لون
و تغییر او با قلت ثبات بر یکحال و یا آنکه حادث میشود از عفونت بخار حاد
عطش و هرگاه زیاد شد در او حادث میشود سبات و اختلاط و احمر میکرد در وجه و
عین و شفه مشخصا یا آنکه غاطض میشوند پس منفتح میشوند و ضعف نفس جدا
پس منقطع میشود در اکثر پس متوهم مریضه میباشد چیزی که مرتفع میکرد از عانه
و عارض میشود تحریق اسنان و قعقعه او و حرکات غیر ارادیه بسبب فساد عضل
و تغییر حال او و منقطع میکرد در کلام و دشوار میشود پس عارض میشود نیما از منوی غشی
و انقطاع صوت و انجذاب ساق الی فوق و ظاهر میشود در بدن نداوتی غیر
عامه بل اندکی یا آنکه منحل میکرد بسوی نی صرف و صداع و وجع رکبه و ظاهر میشود
قرانه و بسوی قذف رطوبت از رحم یا آنکه میکشد بسوی ذات الدبه و بسوی خناق
و اورام رئه و صدر و نبض میباشد اولا در او ممدد متشنج متفاوت پس متواتر
از غیر نظام و خصوصا نزد سقوط قوت و قرب موت و میباشد بول مثل غساله
لحم یا میباشد دموی و طمثی دلالت میکند بر او احتباس و منوی دلالت

قصقصه دندان مالیدن بهم

میکند براو بعد عهد بجماع یا شهوت و تعفف و طمثی تابع است آنرا در ورلبن و معیاسه
بدن انقل و حواس اضعف و اوجاع عینین و رقبه و حمیات و اعراض یمنا اینکه تابع
است احتباس طمث مذکوره اظهر و مع ذلک بدترست که خلط غالب در دم ظاهرست
سلطان او و شر او سودا ولیست بدترست که حادث میشود از او وسواس شرکت
دماغ و غشی قوی بشرکت قلب است و معطل میکند نفس را بشرکت مجموع و شرکت کما
و بلغمی ساکن ترانست اعراض او اما انقل است و صفراوی احدّ است و اسلم و اما منوی
مبادرت میکند از مضرت به نفس و عظیم خطب در او اعظم از طمثی و اما سایر اعراض
پس ظاهر نیست در او و بسیار آنچه عارض میشود از مس قابله است بسبب رحم مستنبع
دغدغه و شهوت پس نازل میشود منی غلیظ و راحت میکند با که قذف میکند این
از تلقاء نفسها پس یافت میشود راحت اما فرق میانه او و میانه صرع این است که
که شبیه است او در بسیاری از احکام و در عروض دفعه و فرق میانه او و میان صرع
این است که صعود میکند از رحم و علامت آنچه احساس میکند و این است که عقل غافل
نمیشود جدا و دایما بل در احوال شدیده جدا و هرگاه قایم شد مختنق حادث میشود
با کثر آنچه میباشد یکدا اینکه میباشد امر عظیم منقا قم و در بدسیلان نمیکند سیلان او
در صرع صعب دماغی پس هرگاه سیلان کند ساکن میگردد و علت در مکان و اما فرق
میانه او و میانه سکته اظهر است و نص باطل نمیشود در او بطلان تام و نمیباشد غطیط
و اما فرق میانه او و میان لیثرغس این است که نیست با او حمی و نه نبض ممتلی موجی
و ابتدا وجع او در سرست و میباشد لون مختلف النغیر و در لیثرغس میباشد
ثابت به یکحال العلاج اما آنچه میباشد سبب او احتباس طمث واجب است
اینکه تدبیر امراء کنند هرگاه بنوده باشد در اینجا بیاض مفرط و بنوده باشد سبب
احتباس کثرت رطوبات لزجه قصد با سلیق و صافن کنند و لا بد است در هر حال
از استعمال مدرات از برای حیض و خصوصا حمولات حاره مدغدغه از برای فم رحم
مثل کرمدانه و فلفل و اما او فرفیون او قوی است جدا و این نازل میکند طمث را
در وقت و دغدغه فم رحم و نواحی فرج میکند و نافع است از برای او و هرگاه از احتباس
طمث یا منی هر کدام که باشد و او میل میکند برحم بسوی اسفل و بسوی استوا و مهیا
میکند

میکند طمث را از برای بر و رو غالیه را این تجربه است و آبزنات از مدرات نافع میباشد
و خصوصا هرگاه گرفته باشند از کاشم و بذر کتان و حلبه و مرزنجوش و فنیسوم و میاه
حمات نافع است از برای ایشان ایضا و واجب است اینکه بوده باشد فصد از باسلیق
اینجا اینکه یلی ناصیه میل رحم است پس مایل نباشد بسوی جانبی بل منقلص باشد به
فوق فصد کنند از هر کدام که خواهند یا از هر دو و هرگاه احساس شد به رطوبات کثیره
استعمال کنند مستفرغات از برای او و مثل ایارج روفس و تیاذریطوس نسخه ایارج روفس
این است بگیرند از شحم حنظل بیست مثاقیل و از کما ذریوس ده مثاقیل و از جاوشیر
و سکبینج از هر واحدی هشت مثاقیل و از بزر کرفس جبلی پنج مثقال و از زراوند مدحرج
ایضا و از فلفل ابیض و اسود از هر واحدی پنج مثقال و از دارصینی چهار
مثقال و از سلیخه هشت مثاقیل و از اسطوخودوس و زعفران و جعده و مر از
هر واحدی چهار مثقال بکوبند مر را به رب انگور و بکوبند ادویه را و معجون کنند
بعسل منزوع الرغوه و بکنند در ظرفی و استعمال کنند نزد حاجت شربتی سه مثقال
با آب حار و عسل یا باشد مانند بندریق و نسخه تیاذریطوس اکبر و تاذریطوس هم میباشد
این است بگیرند از صبر سقوطری پانزده دراهم و از غاریقون ابیض بیست درهم
و از زعفران و دارصینی و دوح و مصطکی و دهن بلسان از هر یک سه دراهم و از راوند
چینی یکدرهم و نصف و از عید بلسان و حب بلسان و او فربیون و دارفلفل و فلفل
ابیض و اسود و جنطیانا رومی و فقاح اذخر از هر یک دو درهم و از قسط مر و افتیمون
و کمازریوس از هر یک چهار درهم و از اسارون و سلیخه و سقوبنیای مشوی از هر یک شش
درهم و از سنبل الطیب سه دراهم و نصف و از سوحاما از هر یک یکدرهم جمع کنند
این ادویه را مسحوقه منخوله و معجون کنند بعسل منزوع الرغوه و استعمال کنند بعد از
شش ماه شربتی چهار مثقال یا سه مثقال بطبیخ افتیمون و غاریقون یا با آب گرم است
و هرگاه قصد عروق و استفراغ خون کردی پس اگر احتیاج افتد بعد از سابع
بسوی اسهال با ایارج حنظل و ایارج فیقرا پس اگر احتیاج افتد تکرار بر او و پس اگر
احتیاج افتد بسوی اینکه باشد مانند حب شیطرج و حب منتن پس حجامت کنند
بعد از سه ایام بر صلب و مراق و مرتبه بر فخذین و اربیه و تلطیف کنند تدبیر را

نسخه ایارج روفس

صفت تیاذریطوس

معجون النجاح

وتسخین اسافل کنند بدلک وکمادات ومروخات پس بیاشامند مثل جندبیدستر وبر
بما، یا بما، عسل وسکنجبین ودهن ورتا وفلافلی وکمونی وکاسکنجبین بماء انیسون وماء لوبیا
احمر وقرنفل نافع است ایضا وازشربات جیده این است که بگیرند از کمونی
مقدار عفصه پس بیاشامند بماء سداب یا بماء فنجنکشت وغاریقون جید است جدا
در این علت هرگاه بیاشامند بشراب وجندبیدستر تا که معافی میکنند تمام آلام را
وهمچنین اظفار طیب وهمچنین عنصل وخل او هرگاه تجرع کنند با سکنجبین عنصلی

شواصیر و شواصر اینز گویند
و او حشیشی است خوش بو
و اکثر روئیدن او در
عراق است و لون او زرد است

حامض وماء شواصیر هرگاه بیاشامند بیاشامد در او پیرو ایضا بیاشامند دو
درهم از رازی در نبیذ قوی وبیاشامند ودهن خروع نافع است جدا وایضا
بیاشامند عصاره ورق فنجنکشت بشراب ودهن خروع وایضا بگیرند وزن
درهمی جاوشیر ودو دانق جندبیدستر بیاشامند در شراب بدرستیکه نافع است
جدا ومدر است وازضمادات وکمادات هرچه لطیف است اعنی لطیف میکند فرزجها
ومیکردانند انرا مراری واز حمولات جیده تسخینیا ست بدهن غار یا دهن

صفة فرزجة

سوسن وقت بیندقه واحتمال شیاف از رازی بشراب وایضا بگیرند میعه سائله
سه اوقیه وفلفل وکندر از هر یک یک اوقیه وشحم بط چهار اوقیه وبزر انجره چهار
مثقال بکوبند انرا فتیله وبردارند وایضا استعمال کنند از حقن وشیافات
مسخنه ومدره واسهال اخلاط غلیظ وبتحلیل میبرد ریاح را وهرگاه بوده باشد
سببدا احتباس منی واجب است اینکه استعمال کنند باضت ومجففات منی
مثل سداب وفودنج وبزر الفقد وجوارش کمونی ومثل طبیخ اصول وواجب است
اینکه داخل کنند قابله دست را بسوی فرج او ممرخه بدهن سوسن یا باردین یا غار
ودغدغه کنند باب فرج وباب رحم را بدغدغه کثیره لینه ولابد است از اینکه مصاحب
شود انرا بالذه وضع وبوده باشد مثل حال جماع پس بدرستیکه او قذف میکند
از رحم منی بار را وسالم میکردانند انرا وهمچنین از جمله اشیاء لاذعه مدغدغه بشربیا
ست بدهن غار ومثل زنجبیل وفلفل وکرمدانه عجیب است در مثل این وبسوی تو
میباشد در مثل حال بفصد ومعالجه کنند بعلاج غشی ونفع دارد از این واز
اعراض رحمیه معجون معروف بمعجون النجاح منفعت عجیبه شدیده وسکنجبینا ومشروبا بس
تحریک

این

[illegible] صفة معجون النجاح [illegible] ... مثقال [illegible]

گرمی میکند وتقویت میدهد قلب را وطبیعت دفع مقاومت میکند وقرنفل وکاسکنجبین
هر دو عجیب اند درین فعل تدبیرات ان نزد هیجان ه واجب است اینکه ببویند ببویند دهن
عطر مقوی مسخن جدا مثل دهن ناردین یا دهن بان ومثل او ومباررت کنند
بسوی دغدغه مذکوره وخصوصا بحکاکات لاذعات وحمل کنند شیافات مدره
وحمولات جاذبه از برای رحم بسوی اسفل مثل غالیه وادهان عطره مثل دهن
بان ویاسمین ومثل دهن اقحوان ودهن سائج هندی وسایر عطرها را چنانکه
میل میکند بسوی او رحم ومع ذلک در او تلطیف وادرار است وهمچنین تبخیر
رحم از زفت تنک وعود وبرطان میسوس منضوح بر مجاره مجاه وطلا کنند
بخلوق وغالیه ونگاه دارند نفس را ومنخر را ومحرک باشند بسوی فی بر نشتی
که داخل کنند در حلق بدرستیکه باعث میشود بقی خفیف وصاحب عطسه کردانند
بمعطسات وشم نتن انفع است مثل صرفه که بسوزانند در پیش انف او
ولازم دارند اسافل را بوضع محاجم کثیره با شرط یا بی شرط وبجذب رحم
بر رحم بسوی اسفل خصوصا بجالبین وفخذین یا بدانچه محاذی میشود جهت میل
هرگاه باشد میل بسبب اینکه جذب کنند رحم را بسوی اسفل ودلک کنند هر دو
رجل انرا بقوت تا متالم کردند ولازم دارند اوراک وفخذ وعانه وساقهای
انرا که شد کنند از فوق بسوی اسفل وتمریخ کنند انها را بمثل دهن رازقی
وادویه حاره محمره که در او باشد مثل افربیون وحمل کنند مقعد انرا مثل انچه
بتحلیل میبرد ریاح را وطلا کنند معده را ایضا بانها وصبح بزنند ودر حرکت
آید وهرگاه فعل کرد جمیع این ورجوع نکرد بسوی او نفس پس لابد است
از صب دهن مغلی حار بر سر یا داغ کنند بر یافوخ به فتیله از خرقه کبوس
ولابد است از این تا که افاقه حاصل کردد بفصد وبدلتو میباشد که بیاشامانی
ایشان انرا شراب وماء از برای ایشان ادفق است از شراب ولحمان غلیظ واکثر
زیاد میشود در لحم ومنی در بوشیره وتوت وبثور انچنانکه ظاهر میشود در رحم وسایر کاهی حادث
میشود در رحم لواسیر وحادث میکردد در او مثل توت مثل انچه کفته شد در
باب ذکر وکاهی ظاهر میشود بر او بثور مختلف که کفته میشود از برای

بعضی از او حاشا از برای اینکه شبیه است او براوس حاشا نساء هم که مبتلا باشند بیضاء
و گاهی میشود براو بواسیر مثل ثآلیل مساریه عقیب شقاق و عقیب اورام صلبه
نساء که ممکن است اینکه بری گردد از بواسیر آنچه مبتلا شد در ظاهر خارج رحم
و ممکن است که بری گردد آنچه در عمق است و گاهی نفع دارد از برای ایشان حبس
شدن طمث بظهور بواسیر در مقعد او و ظاهر رحم او بدرستیکه امیدی
هست هرگاه منفتح گردد و مبتلا باشد باو امان از امراض صعبه که موجب است
انرا احتباس طمث و گاهی ممکن است دیدن بواسیر و مثل او در آینه که مقابل
فرج نگاه دارند پس آنچه ذکر شد در باب شقاق معالجات از برای بواسیر واجب است اینکه
تدبیر بواسیر کنند در وقت انتفاخ و تلزز و لینت دهند و مهیا شوند از
برای سالت پس هرگاه نفع واقع شد از این و نبوده باشد بواسیر عریضه
واسعه لابد است از استعمال حدید بر نحو آنچه استعمال میشود در بواسیر مقعدیه
و بقالب معلوم و این وقتی است که بوده باشد خارج رحم پس هرگاه قطع کردند
بکذارند بر قطع زاج و شب و فشار کنند و آنچه شبیه است باو و هرگاه اراده
قطع دارند بکذارند مراة را در خانه باردو قطع کنند انرا و رسم قطع این
است که بردارند هر دو رجل انرا بسوی حایط دو ساعت و لازم دارند از برای
عانه و صلب و مجان او خرقه مبلوله بقابضات مبرده بثلج و هرگاه نبوده باشد
دم منقطع وضع کنند بر عانه و بر صلب و ما یلی او محاجم لازمه و حمل کنند صوفه
مغموسه در مایی که طبخ شده باشد در او قوابض و داخل کنند در او اقاقیا و
هیوفقسطیداس و حضض و مثل او و نشینند در میاه قابضه و هرگاه بوده
باشد بواسیر عریضه واسعه متعرض قطع او نشوند نهایت استعمال کنند بر
او مجففات قویه حابسه از برای دم مثل خرقه مبلوله بعصاره ابنه باربس
یا حماض و بسحیقی بپاشند براو حضض و اقاقیا و عفص و مثل او و ربط
کنند اطراف انرا بربط شدیدی و امر کنند بر اینکه بخوابد بر شکل حافظ
و تدبیر کنند بتدبیر نزف و تلیین کنند و از تلیین او این است که بنشینند
مراة در میاهی که طبخ شده باشد در او ملینات مثل خطمی و بابونج و بزر
کتان

کتان و حلبه و اکلیل الملک و استعمال کنند بر او از ادهان مثل دهن شبت و سوسن و دهن
اکلیل الملک المسامیر و نشینند صاحب آن در طبیخ حلبه و ملینات با دهن و
حمل کنند کندر زهره متخذه از زوفا و قطرون و ریشباج لحم زاید و طول بظر و ظهور چیزی
مثل قضیب و چیزی که نامیده شده بقرفس گاهی میروید نزد فم رحم لحم زایدی
و گاهی ظاهر میشود بر مراة چیزی مثل قضیب که حایل میباشد دون جماع نساء که
بمیآید از برای او و اینکه فعل کنند بنساء شبیه بجامعت زنان نساء که مبتلا باشد این
بظر عظیم و قرفس او لحم نابتی است در فم رحم گاهی طولانی میگردد و گاهی قصیر
و طول او در صیف است و قصر او در شتا و بتحقیق مشاهده کرده اند باو جمعی از
اطبا مثل ارچیجانس و جالینوس و غیر او واما انکار کرده است انرا ابن فلس طبیب
العلاج اما قضیب و بظر عظیم علاج او قطع است بعد القاء او بر قفا و اسکان بطن
او و قطع این از عمق و از اصل و اما لحم دیگر ممکن است علاج او بادویه اکاله از برای
لحم نساء که لابد است از قطع و در این هنگام جاری مجری بواسیر است و قرفس را ربط کنند
بخیط ربط محکمی و ترک کنند دو سه یوم پس قطع کنند بسا اشاره میشود بترک او
همچنین تا اینکه متعفن گردد پس قطع کنند از برای اینکه کم باشد سیلان دم گاهی جمع ماء در رحم
میشود در ارحام نساء ماء و محقق میگردد در او العلامات علامات او بتقدم احتباس
حیض است و کثرت قرقره در بطن و خصوصا نزد حرکت و مشی و عارض میشود در اسفل
بطن ورم و نساء که میگردد مثل مستسقی و عارض میشود سیلان رطوبت مائیه نساء
هم که توهم کنند باو اینکه او حبل است نساء که ادرار میکنند فرج او ماء کثیر دفعة العلاج
علاج او این است که استعمال فصد کنند هرگاه احتیاج افتد بسوی فصد و در ریاضت و
این است که بنشینند در اشیاء مدره از برای مائیه قویة الادرار و اشیاء اینکه
استعمال میشود در ضمادات استسقا تا اینکه منضج شود پس استعمال کنند مدرات
طمث بقوت و بپاشد مانند مدرات بول و نیست باسی باینکه حقنه کنند بحقنه
مستسقین و بنشیا فان مدره از برای ماء و طمث و احتمال ضربی ابیض نافع
است از برای ایشان و بیرون میآرد ماء بسیار را نفخ در رحم و متعفن در او
نساء که مبتلا شد سبب اول در حدوث نفخ و ریح در رحم ضربه یا سقطه و نحو ذلک

پس ضعیف میشود مزاج او تا آنکه میباشد سبب عسر الولاده و انقلاب فم رحم یا شدت
غلبه برد ساق از برای فم رحم که محقون است در او ریاح در فضاء یا در خلل لیف یا در
زوایای او و اما آنچه میباشد در خلل سر او اصعب است و همچنین آنچه میباشد در
زوایا و آنچه میباشد در لیف و در تجویف العلامات گاهی شدید میشود تا اصناف
ریح در فم رحم و در لیف او تا آنکه میرسد وجع ممتد او بعانه و منبسط میشود در
از بین و بالا میآید بسوی ثدیین و بسوی حجاب و معده و میباشد از برای او
صوتی مثل صوت طبل و استسقاء طبلی تا آنکه میباشد منتقل و مصاحب است انرا
مغص و ضربان و نخس و ساکن میکنند انرا بضمادات قویه حاره و عود میکند با عود برد
و جدا میکنند انرا عن قراقر و نتو میکند با او عانه تا آنکه باقی ماند این ریح مدت عمر

صفت ایارج ارکاغانیس

العلاج نفع دارد از برای این شرب لوغاذیا و سنجرینیا در ماء الاصول و بزور بعد
بعد استفراغ از برای ماده فاعله از برای این از بدن و بد رحم مثل ایارج فیقرا خصوصا
و هرگاه مزمن شد علت پس مثل ایارج ارکاغانیس و ترکیب او این است بگیرند
از شحم حنظل بیست و دو درهم و از فراسیون و اسطوخودوس و خربق اسود و کمادریوس
و سقمونیا و فلفل ابیض و دار فلفل از هر یک دو اوقیه و از بصل فار مشوی و اوفربیون
و صبر و زعفران و حنطیانا و نطراساليون و اشق و جاوشیر از هر یک یک اوقیه و از
جعده و دارچینی و سکبینج و مر و سنبل و داذی و فوتنج جبلی و زراوند مدحرج از
هر یک دو درهم عسل بمقدار کفایه و شربتی چهار مثقال بطلاء سداب و بطبیخ افیثمون

نسخه دهن کلکلانج

و زبیب منقا و دهن کلکلانج نافع است از برای این و نسخه او این است بگیرند
از هلیله کابلی و هلیله اسود و بلیله و آمله از هر یک ده دراهم و از جاوشیر و سکبینج

بپنج

و بنج از هر یک هفت دراهم و از اصل کرفس و اصل رازیانج از هر یک هفت دراهم و
از دار فلفل و فلفل و زنجبیل از هر یک پنج درهم و از تند بد چهار استار و از کرنب
طری و سداب طری و خشک طری از هر یک یک قبضه بکوبند یا بهمه را و قطع کنند
بقول را و اندازند بر قدر و اندازند بر او از آب بیست و چهار رطل و طبخ کنند
تا باقی ماند نصف و صاف نموده بیندازند بر او از دهن خروع چهار منا طبخ
و طبخ کنند تا برطرف شود آب و باقی ماند دهن و قوی زیاد کرده اند در او

اصل سوسن دو استار و شیطرج چهار درهم و انیسون و ادیس و اسفند و دوقو که همان
از هر یک دو درهم و گاهی حمل کنند شیافات مثل مقل و عود بلسان و حب بلسان بدهن
ناردین و دهن سداب و گاهی نطول کنند بدهن سداب و بدهن شبت و گاهی وضع
کنند بر رحم احمده متخذه از مثل سداب و قنطوریون و برنجاسف و مرزنجوش و انیسون
و فودنج و بلنجه و نانخواه و سایر بزور و گاهی نشینند در میاهی که طبخ شده باشد در او
ادویه حاره مذکوره و گاهی بخور کنند با فاویه حاره و گاهی لازم دارند عانه و رحم را محاجم نار

فن بیست و دوم در امراض ظاهره از برای اعضاء او مشتملست بر دو مقاله اولی در آنچه
عارض میگردد از برای اعضا از آفات معتاد و افات و ضع قول کلی

واجبست اینکه بدانند اینکه بر بطن بعد از جلد دو غشا میباشد یکی نامیده شده است
بطانی و مجاورست بر امعاء و کرم میکنند انرا بسبب کثافت و در سومت و مجاورت
عضل را و ثانی او باطن است و نامیده شده است باریطارون و مدور و میباشد
مثل کره و برا اوست خمل و زواید رفوه و ثقب و متصل است از فوق حجاب و او
رقیق است تحت جلد بطن و پوشیده است انرا و لازم انرا و عضل از عضل بطن
بهم و بسیار لزوم شدیدی پس متصل است بعد از آنها بحجاب و اجزاء او لحمیه است
اتصال اتحادی و اتصال او بمعده است بعد استحکام و استحصاف از جوهر او و این
اتصال اتصال منبسط است نهایت او نزد اتصال بکبد رقیق است جدا و از
برای او در صعود صعود او بسوی معده است و انعطاف او نازل است از معده تمکینی
بسبب مجاورت عروق شریان کثیره که متعلق است باو و منحدر میشود از تحت پس
میکند در ثرب و گاهی جاری میشود به اکثر باریطون از رقیق عضل مستعرض
بر بطن صفاق نزدیک است اینکه ظن برند که جزئی از اوست بسبب اتصال و ان
جهت شابت او بسوی او در عصبیه و این او باریطاردون است بالحقیقه و ارق
داخلست او نزد حضین و بنات غشا مستبطن از برای اضلاع از این غشا
و منفعت این صفاق این است که پر میکند ما بین عضل بطن و امعاء را و شد
میکند موضع را و منع میکند عضل را هرگاه واقع شود در مواضع خالیه یا معونت
از دبا قرغا از خلف و میفشارد امعاء احشا را فراغیه از برای فضول عصر سوی

باریطون عشا ... [illegible]

مستعرض ... [illegible]

دفع آنچه در اوست از ثفل و بول چنین و منع میکنند انتفاخ شدید را و در بطاست احشا را مربوط و قوی
واو در صلابت مثل چیزی نافذ است و منضد است کلها از خلف بر لحم عددی و از برای عروق
کبار واز برای جداول متصله با این امعا و موده کفته اند قومی و بتبع بعضی باید کرجا بر نیست
اینکه بکویند بدرستیکه از برای صفاق اجناسی است از لیف منسوج بر جهات مختلف
از برای لیف آنچنانکه او آلت قوی ثلث است از برای طبیعت و این جماعت قومی اند
که ممکن نیست اینکه بکویند اینرا در طبقات عروق و مثانه و رحم ملکند بچیزی از اغشیه
بلکه او جسم مفرد لیست و این دو حجاب دو سوراخ دارند از جوف اسفل احشا پس هرگاه
منتهی شد بسوی عانه حاصل میشود در او دو سوراخ تنگ مثل مجرا از یمین و یسار و در او
لازم چنین میکردد مثل دو کیس از برای انثیین اعنی بیضتین و تحت دو حجاب ثرب
و ثرب مؤلف است از دو غشا مطبق است یکی بر دیگری و میانه ایشان شریانات
کثیره است و عروق دون شریانات و شکل او مثل کیس است و او مربوط است
بمعده و بماساریقا و بقولون و بمثانه و از آنچه نازل میشود از فضله باریطارون
است نزد معده و اثنا عشری و آنچه صعود میکند از فضله او نزد عانه است پس اول
آنچه ملاقات میکند از بطن او جلد است پس تحت او غشاء اولی است و نامیده الله
مجموع امراق پس عضل پس باریطارون پس ثرب پس امعا و در فتق را بر شبیه است باد
بدان بدرستیکه فتق میباشد با انحلال غشا از فرزت او و وقوع فتق در او
که نفوذ میکند او جسم غریبی که میباشد محصور در او و قبل از شق یا بسبب
اتساع ضیق است در مجاری او یا انحلال پس هرگاه واقع شد این بر انکیخته
میشود راه نافذ و میکشد بسوی خصیتین که نامیده شده باُدره و قیله و آنچه
غیر از اینها است نامیده شده است باسم عام و الکبرا ادره خصیه است و ذو دالیل
او و صلابات او و صلابات صفن واقع میشود در ثنایی و کاهی عارض میشود
اینکه وسیع کردد دو سوراخ مذکوره بسبب ضعف یا منخرق شود ما یلی او
از رطوبت مغزیه یا بالة یا مرخیه و بمعونت از صرفه یا حرکت یا سقطه یا
امساک منی متحرک و منع او از دفق یا صعود مراه بر دجل و اتعاب نفس
در جماع و خصوصا بر امتلاء و همچنین جماع بر تخمه و اجتماع ریح و بران در بطن یا
ثرب

ثرب یا حجاب یا هر دو معا و خصوصا اعور از برای اعور فالیست عند مربوط یا رطوبات
منصب بسوی او از دفع طبیعت یا تولد میشود نزد او بسبب برد و احاله زم بسوی یابست
بسا که حادث میشود از برای او غشاء خاص بسا هم که میباشد رطوبت دم و دموی
و در وی ر زمانیکه بوده باشد سبب او ضربه و سقطه یا ریاح نافخه بسا که نفع دارد علاج
حدید بسا که میبرد و بند در اینجا لحمی بسا که غلیظ میشود صفن یا صلب میکردد از ورم یا فربهی
فاش پس اشبه ادره است و نامیده شده است ادرة اللحم بسا که میباشد مثل این
در ادره پس هرگاه منتفخ شد عروق او نامیده میشود ادرة الدوالی بسا که استرخا
حاصل میشود استرخاء شدید از غیر فتق پس طول خواهد کشید و شبیه است او بادره
ایضا بسا که واقع میشود فتق فوق خصیتین و حاصل میشود نزد اربیه و مانو فهاد
در سره و فوق سره و در دو جانب سره و اما آنچنانکه واقع میشود فوق سره او قلیل
و نادر است بقیاس بسوی غیر او از برای اینکه این موضع مدعوم است بعضل و کت
او دفا میکنند اطراف عضل را و کاهی عارض میشود از برای سره نتوی و او از قبیل
فتق است ایضا و آنچه میباشد از فتق فوق سره پس آن ورد ذی الاعراض است و این
میباشد قلیل التزاید و صاحب الم میشود در اول از برای اینکه مندفع در او میباشد
معاء دقاق و امتزاج متضاغط است و حبس میشود ثفل و میباشد از جنس ایلاوس
و صاحب قلق و کرب میباشد بدان بدرستیکه قیلة المعا و ثرب مرض قوی دشوار است
و این میباشد صغیره و قیلة الماء مرض سهل است و این میباشد کبیره العلامات
اما علامات مشترکه از برای فتوق زیادت ظاهر میشود و احساس میشود میان صفاق
داخل و میان مراق و زیاد میشود ظهور او نزد حرکت و حصر نفس و آنچه میباشد از
برای مجری علامت او این است که میباشد اندک در صفن از غیر حرکت
مسبغه و صیحه و عند ذلک میباشد ادرة الخصیه و اما ما فوق این او بسبب انخراق
است لامحاله و نفع ندارد از برای او تخفیف و علامت معوی آنکه در شق
عود میکند بسرعت نزد مستلقی بودن و احساس میشود بقراقر و خصوصا نزد
غمز و اما ثربی صفاقی دلالت میکند بر او حدوث اندک اندک و میباشد
بسوی عمق یا استوا در وضع و احساس میشود در این ادره بقراقر و در

المنه نمیباشد صغیر الحجم در عمق بساکه بیرون میاید باسرعه و میباشد از برای او حجم کبیر و برد او دشوار است
و نیست مثل قیله معا نهایت بعضی از او نمیباشد مخالف از برای پس قیله معا آدما و ریح
دعوی و شدتی رجوع انها اعسر است از ریحی و قیله معا شناخته میشود بس و ممتد
میشود صفن و بریق و علامت و این ایضا رجوع نمیکند و داخل میشود و قیله ریح
معروف است بدرستیکه انتفاخ ریحی ظاهر است و ریحی عود میکند از عند مزاحمت کثرت
و وجع و گاهی رجوع میکند در حال داستلقا نمیکند و اند انرا اسرع رجوع از وقت
دیگر پس این است که حکم او در استلقا و عند استلقا مشتابه زیرا که نیست ثقلی از
برای او و نیست زلوق و در معوی مختلف است و او نیز در استلقا اسهل است و اندک
و گاهی عارض میشود از او اوجاع شدیده با انچه ممتد میشود صفن بسا که میفشارد خصیه
و لحمی علامت او این است که نمیباشد در نفس صفن نیز در داخل او و میباشد با صلابت
و غلظ و اضلاف سبیل بسا که منجر میشود از درم صلب و نامیده میشود بورسو اما ازره
دوالی شناخته میشود از عروق ممتلیه در تدبیر اصحاب فتق اما تدبیر کلی از برای اصحاب فتق ترک
ریاضت است و ترک امتلا و ترک حرکت کثیره و نهوض و وثبه و جماع و شراین احوال
اکثیریت که نمیباشد بی امتلا و واجب است اینکه ترک کنند اغذیه نافخه را و سبب
بنا شا سند اب و مهاجرت کنند از جمیع اشیا مرضیه حتی حمامات بدان بدرستیکه
غرض در علاج فتق او الحام شق است هر گاه ممکن باشد یا حفظ او از برای اینکه
زیاد نشود یا تخفیف انچه مرضی است و وسع و رد نازل سراو هر گاه باشد ثرب یا
تحلیل مجتمع در او هر گاه باشد ماء و ریح و منع ماده انچنانیکه که میکشد او را و هر گاه
بتحلیل نرفت علاج و تدبیر کنند در اضلاع او پس الحام شق هر گاه حفظ کنند انرا از
برای اینکه زیاد نشود با ادویه مقویه و مغذیه انچنانیکه در اوست قبض و هر چه میباشد
شق اقل میباشد الحام اسهل بسا تاری میکشد در او کی و تخفیف او میباشد
با ادویه محلله بسا ورد نازل نمیباشد شده در باطه و اما تحلیل مجتمع میباشد
بضمادات استسقا آینده و انچه شبیه است باو و منع ماده او میباشد با استفراغ
و تعدیل غذا و اصلاح او میباشد با ادویه معروفه بقوت و بعمل حدید علاج فتق
امعا و ثرب هر گاه بوده باشد نزول انها بسوی صفن ممکن است رد انها بنا بنقع

دشوار است

دفعه صفن پوست خایه

دشوار است بقیاس بسوی رد او از فوق بدرستیکه این اسان است با استلقا و ادنی غمز بدست
پس هر گاه زیاد شد فتق میگیرد در تخفیف انچه اتساع دارد بسبب رطوبت و ضم میشود
میشود انچه شق شده است حیله کنند در الحام او و هر گاه عاصی از برای رد باشد
بلکه شا بند علیل را در آب گرم و ضماد کنند فتق را بملینات و ضماد کنند بخرقه حاره
تا اینکه رجوع کنند بمکان اصلی و محکم کنند میگذارند بر او از او و به جا بو و بگذارند
انرا بر او تا سه یوم و او مستلقی باشد و بوده باشد شد به قاید مربوع و رفاید
مهیا از برای جمع هر لب شق بسا که داغ کنند بر این شق و عصبه و استعمال نکنند رفاید
کوبه را بدرستیکه وسیع میشود و اما عظیم لابد است از برای او از الحام و واجب نیست که این
شق را نزدیک کنند با و حدید اصلا و ادویه انچنانیکه نفع دارد با و فتق مسحوقات
و طبیخ جوز سرو و خصوصا مدوف در او مسحوقا و کمونی باشد و اضمده انچنانیکه استعمال
میکنند بر شق واجب است اینکه استعمال کنند در او و از این اضمده بگیرند از اسهل و از جوز
سرو و از ورق سرو پس بدرستیکه او اصول اضمده مجمع است به کثرت نفع و از مقل و
کبر او صمغ عربی و غری السمک و غری الجلود و دبق و کماه یابسه و لحوم سرطانات و ورد
با قماع و جمیع قوابض و مصطکی و آس یابس و ماش مقشر و مداد و ورق ضلعی ملکی و ثبت
یمانی و سماق و ثمرة الطرفا و عفص و صبر سمحانی و مر و قنطوریون و انچه شبیه است باین
نسخه ضماد بولس بگیرند ازا شق و کندر و صبر سمحانی و دبق از هر یک سه دراهم و از مقل
دو درهم و از اقاقیا و عنزروت از هر یک یک درهم نیم کوب کنند در هاون و بخیسانند
در او لبل کل بی سمق فردا بجنبری از اسهل و انداز کنند در او قطعه و بگذارند بر
موضع و محکم ببندند ضماد خفیف بگیرند مصطکی و انزروت و کندر بالسویه و جمع کنند
بسریشم محلول کاغذ در بینند زبیب و طلا کنند به فوق کاغذی و محکم ببندند و مثل
این ضماد ایضا بگیرند از صبر و سریشم و کندر و ایضا بگیرند از جوز سرو و کندر و اقاقیا
و جلنار و انزروت و دم الاخوین و مر و عفص و اسهل مساوات پس خوب سحق کنند انرا
و معجون کنند بصمغ و لازم دارند عصبه را یا هر موضع که باشد در او فتق تا اینکه ساقط
گردد ضماد جید بسا که الحام کند فتق صبیان را بگیرند قشور رمان ده دراهم و عفص خام بی پر اغ
پنج درهم طبخ کنند بشراب قابض وزن پنج او قیه طبخ شدیدی و رد کنند اعمار السوی فوق

از فتق

مثردبه

ضماد صبر

وتطول كنند موضع را بآب سرد و لازم دارند این ضماد را و وا نکنند مگر در اسبوعی یا در ده روز
مکرر بتر ضماد جید عجیب مصطکی و قشور کندر و بزر سرو و مرو عرق السمک و عنزروت اجزا
بالسویه بکوبند از بند سریشم را بخل خمر و جمع کنند باو ادویه را و ضماد کنند باو بسا که کافیست
صبیان را ضماد از جلنار و بزر قطونا و اصل سوسن بری و بسا هم که کافیست اشانرا
تضمید بعد بس الماء و او از جمله طحلب است بسا که کافیست اشانرا اینکه طلا کنند فتق را
بمقل محلول در شراب و دهن زنبق یا با جند بیدستر و خصوصا هرگاه تورّه باشد تا حتی
بسا که کافی است اشراش با سویق شعیر در فتق الماء کاهی استفراغ کنند مایت را از
او بمنزل مدرج و کاهی استفراغ کنند با حمده محرمه از برای مایت و بعد از ین داغ کنند
کدید یا با دوبه حاده متحلم بجهت بلی فتق از صفاق پس تنک میشود و نازل نمیشود
مایت و اما بدل و بضع واجب است اینکه بالا برند خصیتان را بفوق و دور کنند
انهارا جدا از صفن و طریق داغ این است که بگیرند حدیده دقیقه و بنابند انرا در آتش
و به بندند خصیتان را ابعد انچه ممکن باشد از مواضع و در دری دهند بکوی در صفن
تا اینکه برسد بخصیه و برسد بصفن و بار دیگر اوردن پس تنک کنند و منع پس در اخل نکنند
باد آب بعد از ین و انچه وسیع المدخل است او اجوزاست و علاج خشکر بته و دیل کنند و
منع کنند علیل را از آب انچه ممکن باشد و اما احمده از برای قیلة الماء از جمله احمده طحال و
استسقاست و مثل اینکه بگیرند مویزج و کمون و جمع کنند بر سبب منزوع العجم جمیعا
بکو فتن تا بکردد مثل مرهم پس ضماد کنند باو و ایضا بگیرند فلفل و حب الغار و بورق
و شمع و زیت عتیق و بکردانند از او مرهم و بکذارند بر او و ایضا بگیرند بگیرند دماد
بلوط و معجون کنند بزیت مقوم بطبخ و ضماد کنند باو که نافع است جدا و ایضا بگیرند
از نطرون سی درهم و از شمع شش اوقیه و از زیت شش اوقیه و از فلفل صد دانه
و از حب الغار هشتاد حبه بگیرند از او ضماد و مقل عربی برلق الانسان بسا که تحلیل
برد قیلة الماء صبیان را علاج فتق الریح تدبیر در این این است که مهاجرت کنند
از نوافخ از بقول و حبوب و امتلا، مفرط موذی بسوی قراقر و سوء هضم و از
شرب شراب ممزوج و شراب انچنانکه نفاخ است و بیاشامند ادویه محلله از برای
ریاح مثل کمونی و سجزنیا و اطریفل کبیر مجموع این بطبیخ خولنجان معجون جید و نافع از برای
بگیرند

اینان بگیرند از ورق سداب یابس و زوفرا و کمون و نانخواه و بزر فنجنکشت و فودنج اجزا بالسویه
دار افیتون مثل او جمع کنند بعسل و ضماد کنند بسداب و کمون و فنجنکشت و فودنج و حب
الغار و بزر کرفس و شیح و مسوه و نهایت ادهان انچنانکه تمریخ میکنند باو مثل دهن قسط
و دهن زنبق و دهن باردین خاصة و طلا کنند بمحللات ریاح مذکوره بسیار و هرگاه شد
شد و جمع استعمال کنند شیافات متخذه از عسل و نطرون و سکبینج و جاوشیر و کمون و بزر
سداب و ورق سداب و جند بیدستر کلها یا بعضها بحسب حاجت در قیلة اللحم و دوالی علاج او
علاج اورام صلبه است و بسیار انچه کافیست در قیلة الدوالی مرهم باسلیقون است
و شحوم لینه و نخاع که تمریخ کنند باو در ایام و کاهی عارض میشود در ناف نتوی پس مرتبه
میباشد بر سبیل فتق معلوم و مرتبه میباشد بر استسقا با اینکه جمع میشود در این موضع
تنها رطوبت یا ریح و مرتبه میباشد بسبب وریدی و شریان با اینکه سیل میکند بسوی او دم
مرتبه میباشد بسبب ورم صلب یا زیادت لحم تحت جلده العلامات انچه میباشد از خروج ترب
با امعا پس میباشد لون بلون جسد بعینه و میباشد وضع مختلف و خصوصا فتق امعا
و مصاحبت فتق امعا را وجع اندک و غایب میشود بکبس با هم که غایب میشود بقرقره
و دوباره میکنند انرا استعمال مرخیات از حمام و تمریخ و حرکت عظیم و انچه میباشد از رطوبت
رد میکنند انرا غمز و میباشد لین متغیر نمیشود از قدر او بکبس و میباشد لون او لون
بدن و انچه میباشد از ریح میباشد الین و مدافعت او اقل از رطوبت و میباشد انرا
برای او طبلیت صوت و انچه میباشد از ورم میباشد بسوی اللون و اسود و انچه میباشد
از نبات لحم با صلابت پس میباشد جاسی و صلب عند منکبس انکباس مثل او العلاج
انچه میباشد از انفتاح عرق نابض یا غیر نابض یا از ریح واجب نیست اینکه متعرض
علاج او شوند پس هرگاه متعرض شدند بعلاج این باید متعرض شوند از برای قطع
و ضماد ایضا و اما غیر او پس علاج او این است که مریض بکشد نفس را و بطن را
تا اینکه ظاهر شود نتو پس دایره بکشند حول انرا دایره که تورّه باشد بمیزه پس
مستلقی کنند انرا پس بکشند بر دایره بعد از جر ضماده پس بدمراق تنها
و هرگاه تورّه باشد تحت او معا رفع کنند معا را بسوی اسفل و هرگاه تورّه باشد
شرب بکشند انرا و قطع کنند عضل را پس بخیه بزنند موضع منشق را بخیوط

متقابله صلبه یکشند بعضی از او خطوط بسوی بعضی و شد کنند انرا بر قطنی و بدوزند انرا
و جهد کنند در اینکه نه تل کرد رغا بر اعید بارز نا بوده باشد عید قسیح واما رنجی
شدید او بدل است و قطع و ضماد بعد این بلانح گفته شد در حدبه و ریاح افرسه
حدبه زوال است از فقرات یا بسوی داخل ظهر است و بسوی قدام واو حدبه مقدم
مقدم است و قوی نامیده اند انرا تقصیع و هرگاه واقع شد بشرکت اعظام قص
نامیده میشود قعس و تقصع و یا بسوی خارج ظهر است و بسوی خلف واو حدبه
موخر است و یا بسوی جانب است گفته میشود از برای او التوا و اسباب
او یا بادیست مثل ضربه و سقطه و انچه جاری مجری باد و یا بدنیه است از رطوبت
مائیه فالجیه مزلقه مرخیه از برای رباطات و یا رطوبت متشنج است واکثر انچه
میباشد از رطوبت فالجیه است و گاهی میباشد التوائی که نیست بسوی قدام
و خلف و گاهی میباشد حدبه بسبب ریح قاصو مشبکه با ورم و خراج که سکنه
صفاقات در جیده او و بسیار انچه بری میشود ورمی با فتلاف دم است که
دال است بر نضج ورم وانفجار او و بسیار انچه میباشد این ورم صلب است و گاهی
میباشد تشنج رباطات و او قلیل الوقوع و سریع القتل است و کاهی باید اشتراک
میانه فقرات عده است و بتدریج و یا بر این است که میباشد مثل این و حدبه و
خصوصا انچنانکه بسوی داخل است مضیق است بر ریه مکان را پس حادث میشود
سوء تنفس و هرگاه حادث شد عصبی منع میکند صدر را از اینکه واقع شود در
انبساط و اتساع پس مختلف میشود اعضاء نفس و همچنین گفته است بقراط کسی
که برسد حدبه از ربو و سعال قبل از اینکه برسد پس او هلاک میشود و این از برای
این است که او دلالت میکند بر انتقال ماده فاعله از برای انها بسوی فقرات و ادراك
او و را و خراج قوی که حادث از ماده غلیظ و صبیان را حادث میشود حدبه و ریاح ثابت
افرسه و هرگاه اطعام کرد ایشانرا قبل از وقت پس خام میشود مواد بسبب ضعف
قوای ایشان نزد هضم طعام پس منهضم نشود و تولد میشود از مواد فجه رطوبات
غلیظ و ریاح و میل میکند بسوی فقرات و رجلین بسبب ضعف اعصاب و اربطه
و مفاصل ایشان و باریک میشود ساق از اصحاب حدبه از برای اینکه موجب

حدبه

حدبه اند و بعضی مجاری و منافذ انچنانکه نفوذ میکند در او غذا و فرسه در لغت
بمعنی ریح غلیظ است که حبس میشود در عظام رجلین العلامات علامت کائن از اسباب
بادیه وقوع اوست و علامت کائن از رطوبت علامت سحز و ملمس است و قلت
انکشاف موضع از برای دهن است هرگاه تمریخ کنند با او و بطوء انکشاف او بسوی
او و تقدم ترطیب مفرط و علامت کائن از ورم لمس موضع است و وجع ناخس خاصه
و حمیات انچنانکه عارض میشود از برای صاحبان او و علامت کائن از یبوست دلایل
یبوست بدن است و مقاسات حمیات حاده و استفراغات و سرعت نشف دهن
علاج حدبه و ریاح افرسه اما رطبه یا یابس پس علاج او علاج فالج و تشنج رطب و تشنج
یابس و در وجوب استفراغ و تدارك و کیفیت ضمادات و نطولات و انچه شبیه است باو
و قانون ادویه او انچه نیست بسبب بادی از او این است که بوده باشد قابضه بسبب
اشتداد رباط انچنانکه مرضی است پس میل میکند فقار و مسخر بسبب تقویت او
و محلل بسبب بند در رطوبات مرخیه یا معینه بر ارخا بدرستیکه هرگاه واقع شد اقتصار
بر قوابض امکن است هرگاه قوی باشد روابط نهایت هرگاه بتحلیل بترسیم ماده
جایز است اینکه منتقل شود بسوی عضوی دیگر و اکثر در اسفل است مثل رجلین
و حادث میشود باد فالج یا مثل او و یجب ماده در رقت و غلظت و یجب مخالطت از
اشیا مبدن یا اندیشان پس هرگاه در پیش منفقه شد میباشد یا سمی با ستعمال
قوابض بسا که جمع کنند میان قبض و تسخین و تحلیل و این جمع است در یک چیز همیشه که
جمع میشود در جوز سرو و ورق او و در ورق غار و قصب الذریره و اشنه و راسن
بسا هم که ملاقات کنند از دوای واحدی از قوابض بارده مثل ورد و اقاقیا و
گلنار با ماده سخنه محلله مثل حب الغار و جند بیدستر و ورق دفلی و وج و اما ادهان
نافع از برای رطب بعضی از او پس دهن اشیاء حاره قابضه است مثل دهن جوز سرو
و مثل دهن سداب و نیز اضمده ادویه محلله قویة التحلیل مثل ورق دفلی و وج
و جند بیدستر و سداب و از ادهان دهن سداب و دهن جند بیدستر و دهن صفت دهن حبه
عاقرقرحا و فربیون متخذ بر این صورت بگیرند فلفل و جند بیدستر و عاقر
قرحا و شحم حنظل و فربیون و حلتیت در دهن سداب بهر او فیه از دوا یک رطل

الصدر و عظام الظهر [illegible]

دهن شد اب پس بکیر از ندر افتاب وصاف کنند بعد از چهارده ایام و مجدد کنند براو دوبه
دیکننداینرا چندین مرتبه اقل او سه مرتبه باشد واستعمال کنند و دهن قوی از برای رطوبی
وریحی باهم بکیرند ابهل وشیح وجوز السرو وعاقرقرحا و مرزنجوش واکلیل الملک و فودنج نا
دار فلفل وسلیخه طبخ کنند باب خوب وصاف نموده بریزند براو نصف آب دهن و طبخ کنند
بکبور چندین مرتبه و طرح کنند دراو چند بیدستر وفربیون وابهل سحوقین واستعمال کنند
که دراو تقویت است از برای عضو وتقشیش از برای ریاح و تحلیل از برای رطوبات غریبه
ضماد از برای جدب رتکیر بکیرند از میعه یابسه وارقط وار قصب الذریره واز ابهل از هر یک
یکا وقیه واز فربیون یک درهم واز دهن ناردین مقدار حاجت واما وربی علاج او علاج
درم عسر النضج است وانفجار یا تحلیل خاص با ورام صلبه ذکر ضماد ان از برای جدب رطوبت ضماد جید
ریزه ریزه کنند وج وراسن را وطبخ کنند در اب جوز سرو وضماد کنند با و موضع را ضماد
نافع از برای رطب وریحی جمیعا بکیرند راسن ووج وابهل وطبخ کنند در شراب تا اینکه
مهرا کردد وحل کنند در او مقل را تا اینکه بکردد مثل مرهم واستعمال کنند و مهر کافور سنکار
شدید بعالیات از مشروبات و مضمودات و مثلها استعمال کنند دافع از برای اینکه رداع
زایل میکند استخفا و صلب میکند موضعرا دوالی اوانتاع است از عروق ساق و قدم
بسبب کثرت انچه نازل میشود بسوی او از دم واکثر او دم سودا وست و کاهی میباشد
دم نقی جید سوداوی و کاهی میباشد غلیظ بلغمی و کیف کان میباشد دمی که نیست   چکونه
عفونت دراو و هرکاه چنین می بود سالم می بود رجل از قرحه و اورام خبیثه واکثر انچه
عارض میشود عارض میشود از برای فیوج و مشاة و قوامین بین ایدی الملوک و اکثر انچه
عارض میشود عارض میشود ایضا بعقب امراض حاده پس دفع میشود ماده در اینجا بسوی
متودین از برای او از مندکورین و کاهی عارض میشود ابتدا همچنانکه عارض میشود او
مفاصل در ابتدا و عارض میشود از برای طحال از مذکورین بسیار و این کاهی میشود
علاج نمیکند و کاهی قطع میشود پس عارض میشود از قطع او هزال عضو از برای
عدم مسواتی غذا و مالیخولیا ایضا واما هرکاه بوده باشد دم او نقی پس قطع میشود
اما اینکه نمیشود عروض مالیخولیا و بسیار انچه منتقض میشود دروالی میکشد بسوی
قروح داء الفیل او زیادت است در قدم بدنخوا انچه عارض میشود در عروض دوالی
پس غلیظ

پس غلیظ میکردد قدم بکیفیت و کاهی میباشد بسبب خلط سوداوی واو اکثر است و کاهی میباشد
بسبب خلط بلغمی غلیظ و کاهی حادث میشود از اسباب عروض دوالی واز دم جید هرکاه
نازل شد بسیار و مغتذی میشود با و رجل و میباشد در اول احمر بی اسود و بسبب او
شدت امتلاآت وضعف عضو بسبب کثرت حرارت وشدت جذب او بسبب شدت حرارت
هایجه از حرکت و معین است بر او احوال معینه بر دوالی واکثر عارض میشود این از برای حمالین
و پیاده کان و پیک و مسافرین العلاج او هر واحدی بسبب او بلون ظاهر است و بتدبیر متقدم
و سوداوی حابس است بسوی حرارت و احمرار او اسلم است از اسود و بلغمی بسوی لین است
و بسا که اسرع کردد سوداوی بسوی تشقق و تقرح و در موی معلوم است واسلم در علاج دوالی
و داء الفیل اما داء الفیل خبیث کم است که بری شوند از او و واجب است اینکه ترک کنند
او را بهمان حال هرکاه صاحب او اذیت نباشد و هرکاه یکشد بسوی تقرح و خوف کنند از
آکله پس میباشد علاج مکد قطع از اصل و هرکاه تدارک کنند در ابتدا امکن است اینکه منع شود
با استفراغات و خصوصا نقی میشود از انچه بیرون میاید دبلغم را و بفصد هرکاه احتیاج   وسودا
افتد بسوی فصد پس استعمال کنند قوابض را بر رجل واما هرکاه مستحکم شد کم است رجائی
از برای او و هرکاه رجائی حاصل شد علاج کنند و مبالغه کنند در علاج دوالی و استعمال
محللات قویه و قوی است که هرکاه قطران را العوق و لطوخ کنند نفع دارد از برای
او واما تدبیر دوالی واجب است اینکه استفراغ دم کنند از عروق دست از هر کدام که خواهند
واستفراغ سودا اخلاط غلیظه کنند و صالح کنند تدبیر را و مهاجرت کنند از هر
مغلظی واز حرکات متعبه و قیام طویل پس فصد این عروق کنند و بیرون اورند
جمیع انچه دراو است از دم سوداوی و فصد کنند در آنجا حافن را پس متعاهد شوند
در هر قلیلی تنقیه بدن را بمثل ایارج فیقرا از برای منع میکند ماده را با چیزی
از اجلاء ازدرد بسبب سودا و دایم کنند انچه ممکن کردد با متعاهد شوند بشرب
افتیمون در ماء الجبن و ترک حرکت کنند اصلا و استعمال کنند رباط بر رجلین
بعصابه از اسفل بسوی فوق واز عقب الی رکبه و با این استعمال کنند اطلیه قابضه
تحت رباط واولی این است که حرکت و مشی نکنند و اما انچه طلا کنند با و بر
موضع خصوصا بعد از تنقیه بفصد از یدین و رجلین اعنی عروق او بنفسها

پس ویاد کرپنب یا دهن زنبق که بیاشند براو طرفا و بزرمس مطبوخ جدًا طلاء و نطولاً
بماء او و بسویق و دقیق حلبه و بنفخل و بزر جرجیر که او بزر جرجیر بری است و هرگاه رستکار
شد نشو کنند لم وظاهر کنند و والی نوش کنند اندرا در طول و بیرون کنند
از او خون مستوفی بتجدید را و واجب است اینکه بعد از آن قطع و سل و کی مهاجرت کنند از
انچه تولد میکند خلط سو را و بیرا و دایم تنقیه بدن کنند تا تولد نشود فصل سوداوی
مقاله ثانیه در اوجاع این اعضا در وجع ظهر وجع ظهر گاهی میباشد در عضل و اوتار داخله
و خارجه محیطه بصلب و این عارض میشود بسبب برد و مزاج یا بلغم خام یا بسبب کثرت
تعب یا بسبب کثرت جماع است و گاهی میباشد بسبب اسباب حدبه هرگاه مستحکم
شد بعد دیا بسبب مشارکت بعضی احشاست همچنانکه در کلیه چنانچه میگردد
ضعیف یا هزال و بسبب امتلاء شدید از عرق عظیمی که وضع است بر صلب و یا بسبب
ورم و خراج در فقره ریه است و میباشد وجع در وسط ظهر و گاهی میباشد بسبب کثرت
دم همچنانکه میباشد نزد نزول طمث یا اختناق رحم و نزد طلق اعنی نزد
جدا شدن جنین و گاهی میباشد از علامات بحران العلامات اما بارد و اخفائی
از خام است پس بدرستیکه مشی و ریاضت ساکن میکند انرا در اکثر و میباشد
ابتداء او اندک اندک تا اینکه احساس میشود با او برد و گاهی از تعب و حمل
چیزی ثقیل و مثل این و از جماع دلالت میکند بر او تقدم چیزی از این و گاهی
بسبب کلیه میباشد نزد قطن و ضعیف میباشد با او باه و میباشد با یکی
از اسباب ضعف کلیه معلوم و گاهی بسبب حرارت ساذج دلالت میکند بر او
التهاب و لذع با خفت و عدم ضربان و گاهی بسبب امتلاء عرق دلالت میکند
بر او امتداد وجع در ظهر با حرارت و التهاب و ضربان و امتلاء از این و گاهی
بسبب اسباب حدبه دلالت میکند بر او انچه شناختی او را در باب اوجاع ظهر
یا نحوه بسوی انحنا دیا بسوی انتصاب یا محوصه بسوی انحنا او انحنا نیست
که در او سبب ممتنع است از ورم صلب یا عند ذلک از اسباب حدبه و محوصه
بسوی انتصاب او انحنا نیست که مضطر نیست در او بسوی انچه مخالف است مراد
نفس را از تسلیم عضل از عطف و کی موضعین و هرگاه برسد بدرد وجع پس

سبب

قال بقراط في الفصول اوجاع التي تمتد من الظهر الى المرفقين يحلها فصد العرق

پس سبب در ظاهر است و هرگاه نرسد پس سبب در باطن است در علاج وجع
الظهر واجب است اینکه رجوع کنند در او بسوی معالجات اوجاع مفاصل انچنانکه
ذکر میشود و معالجات حدبه و ریاح افرسه اما بارد را معالجه کنند بمشروبات و مضمورات
و مروخات مذکوره در ابواب ماضیه و از جهت انچه بلغم خام است واجب است
اینکه استفراغ کنند بمثل ایارج فیقرا و ایارج شحم حنظل منتن و گاهی است
تمر و مثل او را و واجب است که معالجه کنند بغذاء جید و مروخات معتدله و
وگاهی ادهان مضره و گاهی از جماع را علاج کنند از ضعف جماع بسبب کلیه را علاج
کنند بعلاج ضعف کلیه و گاهی بسبب امتلاء عرق کبیر را علاج کنند بفصد مابض
الرکبه ایضًا و او فی الحال ساکن میکند انرا از برای اینکه بیشتر این از خوفات
و تابع باشند بمروخات از دهن ورد و مثل او و گاهی بسبب حدبه علاج او
علاج حدبه است از برای اینکه اکثر انچه عارض میشود از وجع ظهر این است و
جز این نیست که عارض میشود بسبب برد و بسبب ضعف کلی و از معالجات
خاصه باین استعمال دهن فربیون است تنها و از مشروبات مجربه از برای او
تریاق اربعه است یا دهن خروع بماء کرفس و این است که بیاشامند نقیع
حمص اسود و وجع کثیر با چهار درهم سمن و یکدرهم عسل استعمال کنند اینرا تا
وادمان چهارده یوم و اکل هلیون او جید است و نافع جدًا و حبوب مسهله از برای
صفت حب منتن بارد المزاج از اصحاب این وجع حب منتن است باین صفت بگیرند از مقل
و سکبینج و اشق و جاوشیر و بزر حرمل و شحم حنظل و صبر و افتیمون از
هر یک ده دراهم و سقمونیا شش درهم و دارچینی و سنبل و زعفران از
هر یک دو درهم جندبیدستر دو درهم و فربیون یکدرهم بکوبند و بیامیزند صموغ را
و معجون کنند با و ادویه را شربتی دو درهم است باب نیم کرم و اما ضمادات
پس بدرستیکه تضمید بدقلی بری میکند عتیق را از او و تضمید بمثل
جاوشیر و مقل و اشق و سکبینج و جندبیدستر و فربیون مفرده و مرکبه
بدهن غار و حب غار و دهن سداب و بزر سداب و دهن میعه
و دهن خروع نافع است جدًا و از مروخات دهن فربیون و دهن

قطاست و دهن سداب و از برای دهن سوسن خاصیت عجیبه میباشد در این و اولی این که گرم کنند ظهر را اولاً و دلک کنند بخرقه خشنه و تمریخ کنند وجع الظهر و او قریب است از این باشد و اکثر او ریحی و بلغمی است و نزدیک است از او علاج او و از علاج خاص او این است که بگیرند حلبه و حب رشاد و بزر کرفس و نانخواه و زنجبیل اجزا بالسویه و از سکبینج مثل جمیع بگیرند از او بنادق و استعمال کنند و هرگاه بوده باشد بسبب ورم در عضو یا در آنچه مشارکست از او علاج او این علاج است و کم است که بوده باشد بسبب سوء مزاج حار یا ماده مگر بر سبیل مشارکت اعضا، تول و انواع و علامت و علاج در این ظاهر است در اوجاع مفاصل و آنچه عامست نقرس و عرق النسا و غیر ذلک سبب منفعل در این امراض العضو قابل است و سبب فاعل امزجه و مواد ردیه است و سبب آن که ان سعت مجاری طبیعیه است بسبب عارضی یا خلقت یا حدوث مجاری غیر طبیعیه که حدوث او بلیشتر حرکت و تهلهل و تخلخل است بسبب عارض یا بسبب خلقت همچنانکه در لحوم غددیه سست منفصل میشود هر واحدی از این اقسام تفاصیل را بر عضو قابل میکرد و سبب از برای حدوث این امراض یا جهت ضعف العضوات بسبب سوء مزاج مستحکم و خصوصاً بارد یا ضعف او در خلقت است نه بسبب مزاج یا بسبب شدت جذب حرارت اوست و خصوصاً هرگاه اعانت جویند بحرکت یا اوجاع و یا اسباب از خارج و هرگاه باشد این قسم نسبت بعید از قسم مزاجی یا بسبب وضع اوست تحت اعضا، دیگر و بسیار آنچه در رجلین و ورک است و اما سبب فاعل پس یا مزاج در بدن است کله و یا در اعضا، و لیکن بعضی ملتهب است یا مبرد مجمد یا منبسط مقبض و خصوصاً هرگاه مخالط باشد او را رطوبت غریبه و اما مواد یا اینکه میباشد دم مضر یا دم بلغمی یا دم صفراوی یا دم سوداوی یا میباشد بلغم صرف و شرا و بلغم خام است یا مره مفرده یا خلط مرکب از بلغم و مره یا ضعیف از جنس مده یا ریاح مشبکه و اکثر او ریاح میباشد از بلغم و از مره پس انظام پس از دم پس از صفرا و بر نادر میباشد از سودا و اسباب اقسام این سبب بعضی اسباب باضیه و ثوابل از کمیه از اسباب او و معالم قولنج به تخوا کمیانکه مقوی است دیا و امعاء و دفع میکنند فضول معتاده را و قبول نمیکنند از او پس مندفع میشود بسوی اطراف و از اسباب او ایضا اغذیه مولده از برای جنس محدث این وجع از مواد و قلت هضم

و دعه و سکون و ترک ریاضت و جماع کثیر و تواتر سکر و احتباس استفراغات معتاده از حیض و بواسیر و غیر ذالک و از آنچه میباشد عادت جاری شدن او و از فصد و اسهال و ترک و ریاضت ایضا بر امتلا و جماع بر امتلا و حمام بعد طعام و شراب کثیر بر ریق قبل از طعام بدرستیکه ضعیف میکنند اعصاب و جاری میکنند اخلاط نیّه را بسوی عضو و او دو هرگاه جمع گردد در بدن پس استفراغ نمیشود بالطبع در براز و بول و نه نضج میشود و لابد است که میکشد لا محاله آن اخلاط بسوی اوجاع مفاصل هرگاه مندفع گردد بسوی او و یا بسوی صمیمیت بسبب اینکه باقی میماند و متعفن میشود و اما هرگاه بوده باشد طبیعت که دفع کنند او را در براز و در بول پس یافت شود بول یا او غلیظ دائما عند رفیق نضج و این میشود از غایة او و هرگاه نبوده باشد همچنین میباشد بکلی از آنچه گفتیم ما و معین است بر این مواد نیه حرکت مفاصل متعبه و یا ضربه یا سقطه یا زیاد شدن در ضعف قوی و غضب و سهر ضعیف میکنند قوی را و جذب میکنند مواد نیه را پس میکرد دنانفذه بخواهد و حادث میکرد او جاع مفاصل و این اخلاط اکثر از فضل هضم ثالث و ثانی است و بسیار این حادث میشود در مشایخ و النسا و اصحاب امراض مزمنه و ناقهون هرگاه تدبیر امر ایشان بصواب و این بسبب این است که ضعیف میباشد قوای ایشان از هضم جید خصوصاً هرگاه معالجه کنند ایشان را بتسکین دون استفراغ وافی و دفع کافی و این است و این نسبت که بسیار شدن اوجاع در مفاصل از برای این است که او خالی تر است از سایر اعضا و حرکت او اکثر است و مزاج او اضعف و وضع او در اطراف دورتر است از مدبر اول و بسیار آنچه متحجر میکنند مواد را بر داشت میان مفاصل و میکرد و مثل جص و خصوصاً خام و بسیار است که میبرد و میدید لحم میانه مفاصل ایشان و خصوصاً میانه اصابع و ملتوی میشود اصابع و شدید میکرد در وجع حینا و ساکن میشود حینا و اکثر مثل این میباشد از برای اصحاب امزجه حاره و اکثر رسیدن لحم این است که میباشد ماده دمویه و اکثر کسانیکه عارض میشود از برای او او جاع مفاصل عارض میشود اولاً از برای او نقرس و او جاع مفاصل از جمله امراض موروثی است از برای اینکه منی میباشد بد مزاج و لد و بسیار است که میکرد در معالجه وجع مفاصل و تقویت او و دفع کردن مواد از او سبب از برای هلاک از برای اینکه این فضول عادت کرده است هرگاه تقویت و دفع او

موذي ميكردد بسوي اعضاء رئيسه يا بسوي مفاصل وهرگاه جذب شد بسوي مفاصل مرة ديگر
دافع ميشود از براي صاحب او خطر پس اولى از منه كه حادث ميشود دراو اوجاع مفاصل
ونقرس وربيع است بسبب حركت تم واخلاط دراو وضعيف بسبب ردائت اخلاط و
هضم وسبوق توسع مسام در صيف واز حرارت اينكه شديد باشد بهار او وهرگاه
تدارك موذي اوجاع مفاصل را در اول آنچه ظاهر ميكردد سهل است علاج او وهرگاه
متمكن شد ومعتاد گرديد خصوصا متولده از اخلاط مختلفه علاج پذير نيست
وهرگاه ظاهر شد زوالي با صحاب مفاصل ونقرس ميباشد برئ از ابتداي اتيان
باو ومبتلون باوجاع مفاصل بعضي از ايشان كسانيند كه جلب ميكنند آنرا بر نفس
خود بسبب سوء تدبير وبعضي جلب ميكنند آنرا بر نفسه بسبب فساد هيئت اعضاء
وسعت مجاري عروق او وتولد اخلاط رديه دراو وبسبب سوء مزاج اعضاء اصليه
وگاهي بهيجان مي آيد اوجاع مفاصل در حميات وصعود او همچنانكه او گاهي
حادث ميشود در حميات واما عرق النسا از جمله اوجاع مفاصل است ووجع او ابتدا
ميكند از موصل ورك ونازل ميشود از خلف بر فخذ بسا كه ميكشد بسوي
ركبه وبسوي كعب وهرچه طول ميكشد مدت او زياد ميشود نزول او وحسب
ماده در قلت وكثرت وبسا كه ميكشد بسوي اصابع وهزال ميشود از او رجل
وفخذ ودر اواخر مبتلا ميكردد لنگ وميشي بسبب بر اطراف اصابع وصعب ميشود
انكباب واستواء القامت بسا كه مستلقي ميكردد دراو طبيعت ومنتفع
ميشود باو وگاهي ميكشد بسوي خلاء طرف فخذ واو زمانت است از حق
واما وجع ورك اينچنانيست كه ميباشد وجع دراو ثابت در ورك و
نازل نميشود ممكن منتقل گردد بسوي عرق النسا وبسيار عارض ميشود از ضعفي
كه لاحق ميكردد در وركها بسبب جلوس بر صلابات وبسبب خرزي كه
ملحق ميشود باو وبسبب ادمان ركوب بر سرج واسباب او واين اسباب
است ممكن هرگاه بوده باشد اكثر از خام وبسيار آنچه منتقل ميشود از
اوجاع رحم مزمنه مافيه مدت طويله قريب بده ماه وگاهي ميباشد
از مواد حاره ومختلطه ايضا واز امتلاء عروق ورك از دم واز اورام
باطنه

باطنه در غور موضع بلكه اينكه او ظاهر نميشود بسبب غور ظهور اورام ساير مفاصل را وتحقيق
گفته اند فلاسفه كسانيكه صاحب وجع ورك باشند وظاهر شود فخذ او حمره شديده
بقدر سه انگشت وصاحب وجع نباشد وحادث شود دراو حكه شديده وبكشد اشتها
بسوي بقول ميميرد در خامس وعشرين وهر عضوي كه دراو وجع مفاصل است انعضو
كثيف وهزال ميشود واوجاع مفاصل اينچنانيكه عبد عرق النسا ونقرس است هرگاه معالجه
موذي بمفاصل ميكردد ماده او واما عرق النسا ونقرس او از جمله چيزيست كه عود ميكنند
بسرعت با دني سببي واين بسبب وضع عضو است واين علل از جمله چيزيست كه موروثي
است خصوصا نقرس وماده عرق النسا اكثر از آنچه ميباشد ميباشد در مفصل و
ميشود از او در عصب عريضه وگاهي اتفاق مي افتد اينكه نميباشد در مفصل بل در عصبه
عريضه وبسيار آنچه ميباشد رطوبت مخاطيه در حق پس مرئي ميشود رباط اينچنانيكه
ميان وابله وحق است پس خلع ميشود ورك وعرق النسا از اشد اوجاع مفاصل است
وگاهي ابتدا ميكند واما نقرس گاهي ابتدا ميكند از اصابع از ابهام وگاهي ابتدا ميكند
از عقب وگاهي ابتدا ميكند از اسفل وگاهي ابتدا ميكند از جانب پس عام ميشود وبسا
كه صعود ميكند بسوي فخذ وگاهي متورم ميشود وشبيه است اينكه نبوده باشد اين
دراوتار وعصبه بلكه در رباطات واجسام اينچنانيكه محيط است بمفاصل از خارج بدانچه
گفته است جالينوس واين سببيست كه اتفاق مي افتد اينكه بكشد حال منقرسين
در اورام واوجاع بسوي تشنج البته ونقرس برازي ميكشد بسوي موت فجأة وخصوصا
نزد سنبد كثير العلامات همچنانيكه محتاج است اينكه بشناسند اين را از اسباب اين
امراض بعلامات او اولا از حال سازجية المزاج است يا نه كيفيه يا ماده وسابع
ميباشد اندك ونادر وميباشد دراو وجع بلا ثقل ونه انتفاخ ومتغير ميشود
لون ونه علامات ماده واما مادي پس اول آنچه واجب است اينكه بشناسند
دراو جنس ماده را وسبيل شناختن ميباشد يا از لون موضع واز لون
ورم باوجع همچنانكه ميباشد در خام واز لمس كه آيا او بارز است يا ملتهب يا
بر عادت ويا از اعراض وجع كه آيا او با التهاب شديده است وضربان
يا با التهاب معتدل وممتد يا با ممتد فقط ويا آنچه منتفع ميشود باو و

ساکن میشود با او وجع و یا آرزوفت وجع وارد باد او ابا آو در خلاف یا امتلا آو آن
حال بهارست بسوی ورم یا ابطا است در او یا عدم ورم البته پس دلالت میکند بر
اخلاط ریحیه رقیقه حاره یا مرکبه و بین بین یا خام صرف و از حال ثقل پس
بدرستیکه ثقل در مواد رقیقه اکثر چنانچه ممکن است اینکه جمع شود از او کثیر یکدفعه
اکثر و گاهی شناخته میشود در اکثر اوقات از قاروره و آنچه غالب است بر او و
از براز که آیا غالب است بر او صفرا یا مخاطی و مالوف و در اوجاع ورک و عرق
النسا غالب میباشد بر براز چیزی مخاطی و گاهی شناخته میشود از سن و از
عادت و از تدبیر متقدم در ماکول و مشروب و ریاضت و دعه و خلاف او
و مشارکت مزاج سایر بدن پس ماده دمویه دلالت میکند بر او حمره موضع شدید
العفونة یا عند شدید العفونة و دلالت بر او تمدد شدید و امتلا و ضربان و ثقل میکند
و گذشتن تدبیر با آنچه شناختی از احوال بدن دموی بسا که میباشد بدن غلیظ
لحمی و شحمی و میباشد در عرق النسا دموی وجع ممتد طویل متشابهة الطول و
ساکن میکند او را فصد در حال و ماده صفراویه دلالت میکند بر او حرارت
شدیده چنانچه متأذی میشود لامس با صغر حجم علت و قلت ثقل و تمدد
و قلت حمره و میل وجع بسوی ظاهر جلد و استراحت شدیده بسوی آنچه
برگذشت از تدبیر و سایر دلالات چنانچه ذکر کردیم ما و حال بدن صفراوی
و ماده بلغمیه دلالت میکند بر او کم متغیر میشود لون یا متغیر میشود بسوی
رصاصیه و میباشد در اینجا قلت التهاب و لزوم وجع و فقدان علامات دم
و مره و بدن میباشد عبل نه لحیم بلاد شحیم است و شدت ذهاب وجع در عرض
و دلایل معلوم از برای این مزاج ما سلف است و ماده سوداویه دلالت میکند
بر او خفا وجع و قلت تمدد و قلت انتفاع بعلاج و قشف موضع و نیلیشه
در او ترهل و نه اشراق لون بسا که بزند بسوی کمودت و دلالت بر او
مزاج رجل و حال طحال و شهوة مفرطه و تدبیر سالف و سایر دلایل چنانچه
اشاره کردیم ما با او در شناختن مزاج سوداوی و اما ماده مده دلالت میکند
بر او حرارت شدیده با چیزی مثل حکه و با نفخ شدید با آنچه در او تسخین است
وانتفاع

وانتفاع شدید با آنچه در او تبرید و قبض اندکست و اما ماده ریحیه دلالت میکند بر او
تمدد شدید از غیر ثقل و دلالت میکند بر او انتقال وجع و تدبیر مولد از برای
ریاح و اما مواد مختلطه دلالت میکند بر او قلت انتفاع بمعالجات حاره و بارده و
اختلاف اوقات انتفاع با و پس منتفع میشود وقتی بدوا و وقتی دیگر بمضاد
و اکثر آنچه عارض میشود این عارض میشود از برای ابدان حارة المزاج مراد به در
طبع استعمال کنند تدبیر مرطب مبرد مولد از برای بلغم و خام از اغذیه و از
حرکات بر امتلا پس مختلط میشود دو خلط و مندفع میشود غلیظ از او بسبب رقت
لطیف بسوی و بر از او بسوی مفاصل و این جماعت بسیار آنچه منتفع میشوند
و ساکن میشود اوجاع ایشان بعمز لطیف بایدی الکثیرة است از برای اینکه
خلط چنانچه همت بتحلیل میرود و صاحب نفخ میکند در باو و منتفع میشوند
ایشان بمروخات معتدلة الحراره با سکون عند حرکت بدرستیکه حرکت مانع است
از برای نضج معالجات وجع مفاصل و نقرس و وجع عرق النسا بدان بدرستیکه
هرگاه شناختی سبب مزاج ساذج را سهل است تدبیر او و چنانچه بسیار آنچه
میباشد التهاب بلا ورم کافی است بتبدیل مزاج و اعظم آنچه محتاج است بسوی سادج
او استفراغ صفرای مره و دم است و همچنین گاهی میباشد جمود و برد مولم
پس کافیست بتبدیل مزاج و اعظم آنچه محتاج است بسوی او استفراغ بلغم و تسخین
دنم است و بسیار آنچه میباشد یبوست منتجه پس محتاج است بسوی ترطیب
همچنانکه شناختی او و اما هرگاه باشد سبب ماده واجب است اینکه منع کنند
آنچه میریزد بجذب بسوی خلاف و بتقلیل و تقویت عضو از برای اینکه قبول
نکند ماده را و بتحلیل برد موجود را و رجوع کنند در جمیع این بسوی قوانین
کلیه و هرگاه بوده باشد ماده دمویه یا با غلبه از دم واجب است اینکه مشغول
شوند بفصد از جهت مضاد و هرگاه باشد عام از برای مفاصل بدن پس
از دو جهت جمیعا پس مشغول شوند بعد و خصوصا هرگاه باشد وجع در اسافل
بدرستیکه فی انفع است از برای او و از اسهال پس مشغول شوند با سهال
ابتدا کننده بچیزی قوی هرگاه منع نکند عدم نضج را و غلظ ماده بر این که رقیق

اسلم است و تدریج او فی پس تابع شوند باسهالات منقیه بتدریج و بعضی از مردم
کسانیند که ابتدا میکنند بفصد بعد از فصد ختم میکنند بتقوی نضج
و صواب در این این است که هرگاه بوده باشد ماده صفراویه تعجیل کنند در استفراغ
هرگاه دیدی نضج را و هرگاه بوده باشد غلیظه نیست باکی باینکه مقدم دارند بانچه
رقیق میکند آنرا و صاحب نضج میکند و مهیا میکند آنرا از جهت اندفاع بسوی جهت
استفراغ و لو در فیما بین این با اطلاق خفیف رقیق و هرگاه بوده باشد ماده مرکبه
بکردانند مسهل و ضماد را مرکب برانکه احزم این است که دور [illegible] اخلاط در
ابتدا و فصد نکنند که بشوران میاورد فصد اخلاط را و صاحب دور میکند آنرا
در بدن و بیرون میاید آنچه محتاج است بسوی او و همچنین استفراغ میشود و
لازم دارند ماء شعیر را تا اینکه ظاهر گردد نضج و هرگاه محتاج باشند امتلاء نقض
را پس بوده باشد بانچه فعل میکند یک مجلس یا دو مجلس از مشروب مثل ماء هندبا
و عنب ثعلب و خیار چنبر یا حقنه کنند بانها و حقنه اصوب است و مراعات
بحرانات کنند و آنچه میباشد در یوم رابع و سابع و حادی عشر و وقت بحران
فاضل از برای ایشان یوم رابع عشر است و هرگاه ممکن باشد اینکه دفع کنند
باستفراغ بسوی نضج و اقتصار کنند بر تنطیلات با آب سرد و گرم و نیم گرم
و بر قالون مذکور در باب نطولات بکنند و ابتدا کنند بماء بارد و اما الطلیه
حاره و مخدرات کلها ضار است اما حاره بسبب جذب و اما مخدره بسبب
حبس و تفجیج و ایضا اطلیه مبرده بسبب فج غلیظ و تبلد رقیق و طول علت
و ماء حار ضار است از برای ایشان بسبب ترطیب مفاصل و سکنجبین بسبب
حموضت عند کثیر الموافق است و بزور قویه مثل بزر [illegible] از بابنج لیسا که محترق
کند فضول را و محجر کند آنرا و هرگاه تمام شد نضج استفراغ کنند مثل سورنجان
و بوزیدان و حبوب ایشان و فصد کنند برفق و در این هنگام ایضا طلا کنند
مثل طحلب و کوه و برکو میباشد اینکه استعمال کنی در اول امر دواء ضعیفی
بدرستیکه او حرکت میدهد ماده را و اسهال نکنی چیزی معتد به بل البته
که رقیق میکند مواد جامده دیگر را و سیلان میاورد آنرا بسوی عضو
و واجب است

صاحب

و واجب است از برای کسانیکه تناول میکنند دوا را در صبح بسیار زود بیاشامند
و بتاخیر اندازند غذا را و تناول کنند بعد از سه ساعت ده مثاقیل جندبیدستر و با قلیل
و بعد از شش ساعت داخل حمام شوند و راحت کنند بعد غذا میل کنند آنچه موافق است
و مشغول شوند با درار بدرستیکه ادرار دفع میکند ماده اوجاع مفاصل را از برای
اینکه همچنانکه را نسبتی نیست از فضل هضم اخیر نیست که از کبد و عروق است و خصوصا
در نقرس حار برای اینکه بسیاری از اهل اوجاع مفاصل بارده و امزجه رطبه منتفع
نمیشوند باسهال کنند مثریا و حقنه پس هرگاه معالجه کردی ایشانرا با درار منتفع
میشوند و بعضی ابدان ضعیفه ابدانی میباشند که متحمل نمیشوند اسهالات و ادرار
کثیر را و تولد میشود از او و در ایشان احتراق دم پس مراعات کنند جمیع اینها در این
باب و تریاق فاروق نافع است در باره خصوصا بعد از استفراغ بدرستیکه
او پاک میکند بقایای مواد را برفق و تحلیل میبرد آنرا و قوت میدهد جمیع
اعضا را و اما ردع ماده از عضو پس نیست واجب اینکه واقع شود و ماده قویه
الانصباب لسیما الورد بدرستیکه این فعل میکند دو امر یکی اینکه میفشارد
ماده را و معارضه میکند حرکت آنرا پس حادث میشود وجع عظیم و هرگاه واقع
شد مثل این کافیست و مشغول شوند بملینات و ثانی اینکه پس کاه صرف میشود
ماده بسوی اعضاء رئیسه پس واقع میشود در خطر و اما هرگاه نبوده باشد ماده
کثیره یا بوده باشد قلیلة المدد نیست باکی بردع ماده اول آنچه بوده باشد
بکدر عرق النسا بدرستیکه ردع در او جالب است از برای ماده در عمق پس واجب است
اینکه بوده باشد قلیل و ضعیف یا ترک کنند و مشغول شوند باستفراغ و اما در
اخر او واجب است اینکه مشغول شوند بانچه محلل و ملطف است و بیرون آورند
ماده را از غور بسوی ظاهر اگر محاجم بشرط یا مص یا بکی یا بمحمرات و بمنفطات
باشد و بعضی از منفطات ثوم است و بصل و نیست چیزی مثل عسل بلادر و مداد
البان یتوع مثل شبرم و لاعیه و لبن تین و واجب است اینکه مخلوط کنند بتحلیل
و تنفیط تلیین را و الا میکشد بسوی تحجر مفاصل پس بدرستیکه تنفیط ایضا
مثل تحلیل است از آنچه تحلیل میکند غلیظ را و نفع دارد اینکه مخلوط کنند محللها و منفط

شموم واجتناب کنند از برد و نیست واجب اینکه نزدیک کنند باو محللات قوی در
اول امر قبل از استفراغ پس جذب میکنند مواد کثیره و محلل است لطیف او و کثیف
میشود باقی و حبس میکنند انرا و واجب است اینکه مراعات کنند اینرا در اکثر امر
ایضا و خصوصا هرگاه بوده باشد ماده لزجه یا سوداویه پس هرگاه شدید شد
اوجاع و متحمل نشد لابد است از ساکن کردن وجع باشامیدن و طلا کردن
واستعمال نکنند مخدرات مگر بوقت ضرورت و بقدر آنچه ساکن کند انرا اعنی
سورت وجع را و استعمال کنند انرا در حالت بحرات و اقدام اکثر و بسیار آنچه واقع
میشود نکند بر از جهتی که غلیظ میکنند ماده را اعنی ماده متوجه را پس جهنق میشود
و واجب است اینکه مهاجرت کنند از شراب اصلاً تا اینکه معاف شوند ایشان از
او معافات تامه و باید براو چهار فصول و واجب است اینکه ترک کنند معتاد را
بتدریج و استعمال کنند نزد ترک او مدرات و شراب عسل بمدرات نفع دارد
از برای ایشان و سوداوی از اصحاب مفاصل را و واجب است اینکه صالح کنند طحال انرا
و استفراغ سودای او کنند و تر طیب بدن او کنند و تلیین طبیعت کنند با غذیه
مرطبه و مرقات و مثل او و واجب است اینکه مهاجرت کنند حتی در بارد از بن لحم
لحم را و هرگاه لابد باشند استعمال کنند لحم طیر جبلی و ارنب و غزال و مهر لحم قلیل
الفضل و هرگاه حادث شد وجع در ظهر او لا دفعه منتقل شد بسوی یدین فصد
کنند از دست بسبب صعود آمدن خلط از جهت میل او و اسهال از برای ایشان
واجب است اینکه اسهال نکنند بلغم تنها را بل با صفرا از برای اینکه اسهال بلغم
تنها انتفاع دارد در وقت و عود میکنند صفرا و جاری میشود بلغم بسوی عضو
دیگر و واجب است اینکه بوده باشد مسهلات ایشان شدید الحراره خوب
جدا و میکند از اخلاط را و وارد میشود بسوی عضو مثل آنچه میکشد از ایشان
اضعاف مضاعف و سورنجان معتقدند مجموع در او که شدید النفع است
از برای اسهال در خلط بارد و در او چیزی دیگر است و او این است که موقف
می‌اندازد اسهال را قبضا و تقویت میکنند نهایت ضار است بمعده پس
واجب است اینکه مخلوط باد فلفل و زنجبیل و کمون و گاهی مخلوط کنند با او مثل
صبر و سقمونیا از برای قوت اسهال او ذکر کرده اند بعضی از فلاسفه اینکه

رجل الغراب از برای او فعل سورنجان است و نیست ضرری از برای او در معده و حب ارمنی نافع
و مغنیات از برای اوجاع مفاصل و از معروفات حب نجاح و حب منتن است و ایارج روفس
عظیم النفع است از برای ایشان از عرق النسا و نقرس و حب نیل نافع است ایضا و حب الملوک و بوزیدان
و ماهیزهرج و رجی الحمام و قنطوریون و حنظل و صبر و فاشرا و فاشرشین و صرل بکبرد اننده با او
و اشق و انزروت و مقل و تربد و عاقرقرحا مجموع و مفرد نافع است نسخه مسهل رقیق جید — نسخه مسهل
زنجبیل یکدرهم فلفل اسود نصف درهم غاریقون نصف درهم لب قرطم دو درهم اصل رجل الغراب
سه دراهم شربتی از وی یکده قیراط است الی بیست و هشت قیراط فعل میکند شش مجلس — ایضا مهل جید
با هفت مجلس و ایضا کمون کرمانی و زنجبیل و سورنجان از هر واحدی یکدرهم صبر دو
درهم بیاشامند او را و وزن دو درهم و نصف بطبیخ شبت که نافع است در وقت و ایضا — ایضا مسهل
بکبرند دهن جوز و عنزروت با دهن خروع و عنزروت یکروز با ایارج فیقرا و یکروز
دیگر تنها تا هفت ایام و این است و جز این نیست که بکبرند بما شکوهج و شبت مطبوخین
و ایضا بکبرند سورنجان و بوزیدان و ماهیزهرج و فلفل و زنجبیل و انیسون و دو قو با عسل — ایضا نسخه مسهل
معجون کنند بعسل و بیاشامند او را و هر روز سه مثاقیل و ایضا بکبرند از سورنجان وزن
سه درهم و از شحم حنظل وزن ده دراهم طبخ کنند بوزن پانزده ارطال از ماء تا باقی ماند
سه ارطال آب بیاشامند از او هر یوم نصف رطل با سه اوقیه شکر که او عجیب است در این
جدا مسهل خفیف نافع بکبرند از انزروت احمر وزن سه درهم و از سورنجان برابر ایضا — مسهل خفیف
سحق کنند و مخلوط کنند بدهن صد جوز و بیاشامند بر ماء شبت و این بکثرت است
مقئی قوی نفع دارد از برای اصحاب سودا و رطوبت از اصحاب وجاع مفاصل و عرق — مقئی قوی
النسا بکبرند از صبر یک اوقیه و از بزرقطونا اسود یک اوقیه و از سقمونیا یک اوقیه و از فربیون
نصف اوقیه و از نطرون نصف اوقیه عجین کنند بعصاره کرنب و هرگاه قی کنند باو
قلع میشود اصل علت مشروبات از برای اسهال و از آنچه نفع دارد دواء الصدا است — نسخه دواء الصدا
بااین صفت و بتحقیق که ذکر کرده اند قوی که بند چیزی احمر است اعنی گل شبو بکبرند از
بند احمر یک مثقال و نصف و از قرنفل پنج درهم و از مرو فا و انیسا و حب شبت از
هر یک یک اوقیه و از جعده دوازده نواة و از زرا وندان از هر یک دو اوقیه بیاشامند
از او یک نواة بماء العسل و میل نکنند چیزی را طعم تا نه ساعت و چنین کنند تا

دوای مفاصل منقی دو ایام و ایضا دوائی که استعمال میشود هر وقت و پاک میکند بادرار این است طافنطوس
و طا ذریوس و جنطیانا یا از هر واحدی نه اوقیه و بزر سداب یابس نه اوقیه بکوبند و به
ببیزند و سفوف کنند شربتی ملعقه بزرگ بعد از هضم طعام سالف در سه اوقیه ماء بارد
ایضا دوا ایضا دوای مجرب بقول کسانیکه زعم او چنین است اثر الزهراست و او مرکب است از سنج
اول بگیرند زراوند چینی و فلونیا و مر و سنبل از هر واحدی دو اوقیه سازج هندی
یک اوقیه قرنفل یا نرده حبه بعد از آن اینکه او ضیری مذکور است نصف اوقیه زراوند
چهار اوقیه شربتی از او هر روز سه قیراط ابتدا کنند باو شربتی نزد استوای ربیعی
پنجاه ایام و ترک کنند بلیت و پنج یوم پس عود کنند برابن سنی یکسال الا با طلوع
شوی بسوی یکماه و نصف و بحسب بلاد و هرگاه قادر نباشند بر اینکه بیاشامند
یکسال بیاشامند آنرا در نصف بارد اعنی در خریف و بهار و هرگاه آشامید آنرا
یکسال و تجاوز کرد در وست ایام نمیباشد باسی باینکه بیاشامند لوما و یوما لا
یا یوما و یومین لا و واجب است اینکه دور کنند از او اکل لا انچه ممکن باشد و آنکه سوی
عصر و صالح کنند ساید تدبیر را و اجتناب از انچه مضر است باصحاب اوجاع مفاصل
و زعم قوی از فلاسفه میباشد که مجرب کرده اند و تخلف نخواهد نمود البته این است
که بیاشامند عظام ناس محرقه و می بود بجنجنیق که استعمال میکرد نفری از متهورین
پس شفا می یافت باو هرکس که صاحب نقرس و اوجاع مفاصل می بود البته و ایارج اهرمس
عظیم النفع است کسی که بیاشامد آنرا در ربیع چندین یوم بدر سنگر قوت میدهد
مفاصل آنرا و بیرون می آورد فضل را اکثر این بتعریق و ادرار و بری میکند عرق
النسا را و هرگاه مزمن شد اورام و اوجاع مفاصل انتفاع دارد از برای ایشان
ترکیب حنین این تدبیر که منسوب است بسوی حنین بگیرند از ابهل یابس ربع کیلجه طبخ کنند
بعد او آب برنار لینه تا سیاه شود آب و صاف نموده بگیرند از صاف کرده او
یکرطل و بریزند براو سه اوقیه از دهن شیرج و بیاشامند آنرا علیل و اکل کند براو
حصرمیه و از برای وجع ورک تدبیر ضعیف هرگاه ساکن نکنند آنرا حمام و ماء حار
این است که قی کنند بعد ماء حصرم استسهال کنند بما ء البقول و خیار چنبر ضمادات نافعه
از برای اوجاع مفاصل غلیظه الخلط و لواتی که در طریق تجر است ضماد جید بگیرند
از وسط ...

ضماد جید
آن صبر و منقی وزن سه اوقیه و سحق کنند بیک اوقیه از سمن بقر خوب سحق تا ممتزج و اندازند
براو یک اوقیه از عسل تا لزج گردد و ضماد کنند باو خصوصا بر مفاصل ملتهبه پس اگر بگذارند
باو از عسل ثقیف یک اوقیه و تصمید بر نبل بقر قوی است جدا در اوجاع مفاصل و ظهر و دگر
ضماد قوی
و افضل است ایضا ضماد قوی بگیرند از زیت عتیق یکرطل و نصف و از نطرون اسکندرانی
و از علک بطم یکرطل و از افربیون یک اوقیه و از ابرسا دو اوقیه و از ضیق حلبه یکرطل و نصف
ضماد محلل
بگیرند از او ضماد و ایضا مقل و جاوشیر و شحم مذاب نافع است جدا ضماد مصاص محلل نقرس
بگیرند از او ضماد با بگیرند از افربیون و سحق کنند
صفت ضمادی که محلل
یکدانق اشق و بوره از هر یک یکدانق بگیرند از او ضماد با بگیرند از افربیون و سحق کنند
بدهن سوسن و طلا کنند ضماد قوی بگیرند از بورق و سک و عاقرقرحا و مومیایی و بوره
ضماد جید
مخلوط کنند جمیعا و طلا کنند باو مفاصل را بعسل و چیزی از خل ضماد جید محلل اشق و حضض
باسویق سحق کنند بشراب عتیق و زیت انفاق و دقیق باقلا و ضماد کنند باو حارا و ضماد بماد
ضماد جید از استفراغ
رطوبتها بخل و عسل عجیب است جدا و از اضمده که مناسبت بسوی او تقویت عضو و تحلیل بقایای
مواد استفراغ نام این ضماد است بگیرند از ابهل و از جوز سرو و از عظام محرقه اجزا مساوی
ضمادی که منفعت کند ... از عمق و نفع و عظم ... و دارد ...
و از شب سدس جزء و از زاج سدس جزء و از ملح سمک قدر کفایه از برای جمیع ضماد دیگر که فایده
میدهد در امراض کثیره و جذب میکند شوک و عظام مغنه را از عمق و نفع دارد از استرخا و نفع
عظیمی بگیرند از بزر انجره مثقال و زنبد بورق دلو شادر و زرا وند مدحرج و اصل حنظل و علک انباط
از هر یک بیست مثقال و از حلبه و فلفل و دار فلفل از هر یک ده مثقال و از اشق دوازده مثقال
و از مقل و فرد ماناو عیدان بلسان و کندر و مر و شحم ماعز و ریتیانج از هر یک ده مثقال و از
شمع سه ارطال و از دبق هشت ارطال و از لبن تین بری هشت مثقال و از دهن سوسن
مقدار انچه کفایت کند در گداختن ادویه رطبه و شراب فایق العذر انچه اینکه کفایت کند
در بحبین نمودن ادویه یابسه مخلوط کنند جمیعا و استعمال کنند ضمادی دیگر که نفع دارد از برای
عرق النسا و الم پشت و پا و وجع مفاصل بگیرند حلبه و طبخ کنند در ظرف چینی و طبخ کنند براو
خل ممزوج باب بمقدار کفایت و بجوشانند بر حجر تا اینکه مهرا کرد در پس طرح کنند براو عسل بمقدار
کفایت و بجوشانند در ثانی به حجر و مهرا کرد و عسل بریزند براو و بجوشانند در ثالث و حفظ
کنند ضمادی دیگر مثل این بگیرند از زفت معدنی سه ارطال و دردی خل یابس محرق دو رطل بورق
یکرطل و نصف صمغ صنوبر و شمع و کبریت غیر محرق و میویزج از هر واحدی یکرطل و عاقرقرحا نصف

رطل قرد با نا قسط واحدی مروخان در مثل این معنی دهن حنظل و دهن جندبیدستر و دهن مروخان جید
خردل و دهن جوز رومی و خصوصًا بوزانند تا اسیلان کند از او دهن و دهن قسط
غایت است و خصوصًا با میوه و دهن حنظل ماخوذ از طبخ عصاره او بدهن و درجی
برطرف او، با دهن قسط با حلتیت و از مروخان نافع زیت انچنانست که طبخ شده
باشد در او افعی و از انچه اوبری میکند بری تامی بعضی از او دهن خفافیش است صفت دهن افعی
بر این صفت بگیرند دوازده خفاش مذبوح و بگیرند از عصاره مرزنجوش و از صفت دهن خفاش
زیت عتیق یک رطل و از زراوند چهار درهم و از جندبیدستر سه دراهم و از قسط سه
دراهم طبخ کنند مجموع را باهم تا برطرف شود اب و باقی ماند دهن پس استعمال کنند
و از نطولات در این معنی نطول سکبی نافع بگیرند سک و سعتر و کمون و طبخ نطولات نافع
کنند بخل تا اینکه صاحب نضج و مهرا کردد و نطول کنند باو و از انچه نفع دارد ایضا
بتنجید مفاصل و درکبه و اطر بخور رخل است که بکذارانند در هر جزئی از او و تش جزء هر یک
مدقوق و انداز ند در او حجاره محماة و بخور دهند باو تحت عبا یا مثل عبا و بنشیند
در طبخ و نشی انچنانکه جمع باشد در او جمیع اعضاء او مطبوخًا بشبت و ملح و دیرزد
دکراث و مثل او بطبیخ شعیر و ثعلب و صفت او این است بگیرند اب و بجوشانند صفت مطبوخ ثعلب
جوشانیدن شدیدی تا اینکه ناقص کردد دو ثلث او و بیندازند در او ضبع
و ثعلب حی یا مذبوح حین با دم ایشان و طبخ کنند تا منفسخ کردد و صاف کنند
ان اب را و بنشینند در او و کاهی طبخ کنند در دهن همچنانکه او بعوض اب استحمام
از برای امثال ایشان اما استحمام در عقب حاره ضرر دارد از برای ایشان از برای اینکه
میکدازد از اخلاط و وسیع میکنند منافذ را مگر در میاه حمات و اما استحمام با تنعیه
با نتلک بنطرون و ملح و تدفن در رمل حار و تعرق نافع است از برای ایشان از
مسکنات وجع حاره لینه بگیرند حلبه و سحق کنند بخل ممزوج سحق مهدی پس بریزند
بر او عسل و طبخ تا اینکه منعقد شود و طلا کنند از اینکه سحق شود به صلابه مثل غالیه
و لازم دارند موضع را بخرقه کتان و ترک کنند دو یوم یا سه یوم و تدارک کنند
جفاف انرا بدهن ورد و این صالح است در اوایل علت و نقصا عداد و ایضا بگیرند
در اوایل و در بقایا لعاب حلبه و بزر کتان و بزنند بدهن بنفسج و غلیظ کنند مثل

479

١

عسل و ایضا هرگاه بنوره باشد وجع شدید جدًا ضماد کنند بکرنب طری رطب و کرفس و
هرگاه باشد اقوی ضماد کنند بدقیق ابرسا و دقیق حلبه و دقیق حمص بشراب عسل با قلیلی
از شراب ید یا چیزی از دهن حنا و ایضا رماد کرنب با شحم و قیروطی متخذ بدهن بابونج
جید است جدًا مسکنات مخدره از برای وجع بگیرند از افیون چهار مثقال و از زعفران
یک مثقال و سحق کنند بلبن بقر و اندازند بر او لباب خبز سمید و لین کنند و ضماد
نمایند و به پوشانند روی ضماد را بورق سلق با خس یا بکوبانند بدل خبز سمید قیروطی
و ایضا بزر شوکران شش درهم و افیون و زعفران از هر یک یک درهم و از شراب حلو
انچه معجون کند باو و مخلوط کنند بقیروطی و ایضا بزر البنج و افیون و بزر قطونا
و اقاقیا و صمغ کرا و جوز جندم است قرص بنوره طلا کنند بلبن بقر و حفظ کنند
و ایضا صبر و افیون از هر یک ده دراهم و هیوفسطیداس هشت دراهم و بیخ لفاح هفت
مثاقیل و زعفران چهار مثقال طبخ کنند لفاح را بخل تا اینکه مهرا کردد و بریزند بر ادویه
و طلا کنند و ایضا بیبروج که اندازند با شند در سمن بقر مسحوقًا پس تمریخ کنند باو
وجع را و ایضا میوه و افیون بگیرند از او طلا و از انچه محذر است صب اب بیابانات
هرگاه بنوره باشد قدوح و ایضا بزر قطونا منقوع در ماء حار و بزنند انرا بدهن
و طلا کنند باو و از انچه بیابانات مانند بیبروج است وزن دو دانق بطلا و عسل که جید
و نافع است علاج ریحی و از جاری مجری علاج جدید ریحی است انچه در او میباشد
با منافع لتسکین وجع بتحذیر ۵ بگیرند حنظل یا ادوه و نانخواه و زراوند
و فوتنج و بزر خیار و سورنجان و بوزیدان و ماهیزهره و مغاث اجزا بالسویه افیون
نصف جزء و شربتی از یک درهم و نصف است الی دو درهم و از کی نافع از برای ایشان
یا از انچه قایم مقام کی است این است که بخواباند علیل بر شکل انچنانکه سزاوار است
و منع کنند انرا از حرکت و محیط کنند انچه حول وجع است بعجین و بر کنند وسط انرا
بملح و بکذارانند بر او قلیل زیتی و وضع کنند بر او صوفه و جاضه کنند مکاویها
مختلفه پس کرم کنند مکوی را و استعمال کنند بحیثیتی که احساس شود اول حرارة
بعد احساس شود باو پس شدید کنند تا اینکه بیطاقت شود پس تجاوز نمود طاقت
سوراخ کنند عجین را و بکذارانند در او چیزی تا اینکه بیرون اید ملح و زیت

پس بپوشند انرا بصوفی و ببندند و واجبست اینکه بوره باشد بر علیل ظرفی مملو از
آب و گلاب و مح کنند باو و جم انرا هرگاه عرق کرد و احتراز از اینکه نشود لحم و قرحه
واقع شود علاج حار واجبست اینکه معالجه کنند انرا بمبردات و مرطبات از بقول
و لحمان و اغذیه و فواکه و نطوخات و نطولات و قیروطیات و ریاضت کنند
باعتدال و استحمام کنند بماء عذب بعد از اینکه بریزند بر اطراف و آب سرد در بیت
اول و استعمال کنند ابزن فاتر پس غسل کنند در ماء بارد دفعة و بریزند بر هر دو
پای او ایضا آب سرد و واجبست اینکه اسهال و ادرار کنند با آنچه نیست در او تسخین
کننده مثل شراب ورد و سفرجل مسهل و دوای جید نیست و در او ادرار و اطلاق بود
و تسکین وجع میکند ایضا دوای جید بسیار مجرب بگیرند بزر بطیخ و بزر خیار
و سورنجان ابیض مغات از هر واحدی یک جزء افیون ثلث جزء جمع کنند جمیعا
و شربتی چهار درهم با چهار درهم شکر و او حاضر النفع است اطلیه بدان
بدرستیکه اقوی ادویه هرگاه بوده باشد مبرده قابضه مثل صندل لیسا که مؤلم است
پس محتاجست بسوی فائده و هرگاه متاذی شوند بمبردات بسبب شدید استعمال کنند
آنچه مرضی است مثل بنفشه در دهن ورد و قیروطی لیسا که بکدرانند بر این فرفه مبلول
بابه و سرکه و از آنچه مجرب است عصاره اطراف قصب الرطب است بدرستیکه هرگاه
طلا کنند باو ساکن میکند وجع را در ساعت و ایضا بکوبند بلوط را رقیق ناعم و
طبخ کنند طبخ شدیدی و تطویل کنند باو ساعت طویلا و هرگاه احتمال داشته باشند
از برای ایشان و صاحب وجع نکرد انرا بسبب تکثیف و تمدید پس نیست چیزی مثل
ماء هندبا و ماء عنب ثعلب و ماء حی العالم و ماء بقلة یمانیه و قثاء و قرع و مثل این که
بطیخ مقصب تسخوم امثال او بدرستیکه او مبردات و ملین باهم و لعاب بزر
قطونا قوی است در تبرید و ایضا صندل و مامیثا و مثل او و از آنچه او نافع است
در اخر بقایای اوجاع مفاصل و نقرس حار این است که بگیرند نشا از صبر و زعفران
اجزاء مساوی و طلا کنند بماء کرنب یا بماء هندبا بحسب مقدار حرارت و ایضا قیروطی
بدهن بابونج و ایضا با خطمی مداف در دهن بابونج اما استحمام حاره ضرر
دارد

کنند

دوای مجرب

و به بطیخ

ضرر دارد و اما بارده بسا که نفع داشته باشد بسبب ردع قوی و ساکن میکند وجع را مسهلات
از برای ایشان بگیرند از هلیله اصفر وزن ده درهم و از سورنجان و لوزیدان از هر یک
وزن سه درهم و از بزر کرفس و انیسون از هر یک دو درهم معجون کنند بشکر مذاب و
شربتی از وی هر روز دو درهم است و ایضا بگیرند از عصیر سفرجل یک رطل و از خل خمر
سه اوقیه و از شکر یک رطل و از سقمونیا از برای هر رطلی از مطبوخ از او سه درهم شکر
طبرزد سی درهم شربتی از او سه درهم است و ایضا سقمونیای محرق در مثل او از ماء
سفرجل حامض یا تفاح طبخ کنند تا بقوام آید و هرگاه گرفت در غلظ به بندند ظرفی را
که او در اوست و ترک کنند تا اینکه خشک شود و بگیرند از او وزن ده درهم و بگیرند از
ملح طبرزد بیست درهم و از کبابه مسحوق مثل کحل وزن دو درهم جمع کنند بجلاب
و حب کنند در سایه شربتی از وی دو حب است یا سه حب در هر وقت و ایضا سورنجان
ده درهم و سقمونیا یکدرهم و دو دانق و کبابه سه درهم و شکر طبرزد سی درهم و شربتی
سه درهم است و از آنچه نفع دارد از برای ایشان شراب ورد است بر این صفت
بگیرند از عصاره ورد دو رطل و از عسل چهار رطل و از سقمونیا مشوی یک اوقیه
و طبخ کنند تا اینکه بقوام آید و شربتی از قلیل از سه الی خمسه قلیلا این و ایضا نقوع
تمر هندی با خیار چنبر یا خیار چنبر در ماء هندبا و در از یانج و هرگاه نبوده باشد
حمی بگیرند مطبوخی از هلیله و شاهتره و اجاص و تمر هندی و افسنتین بتحقیق
دیده شد و ایضا بوزیدان و سورنجان و ورد احمر با لسویه شربتی یک مثقال و نصف
و در او تسکین شدید است و این جماعت منتفع میشوند بسیار با غذیه بارده غلیظ
مثل هریسه و خل و سایر اغذیه مبرده مخلطه از دم مثل حماضیه و بطون محض و سکباج
لحم بقر و گاه هست که منتفع شوند با غذیه مجففه مثل کرنبیه و واجب نیست اینکه
تجرع کنند بسیار و بتحقیق رخصت داده اند فلاسفه از برای ایشان از فواکه در زر
کمثری خاصیت بسیاری هست و در اجاص و تفاح و رمان و خوخ و اما شیخ میفرماید
که من اکراه دارم خوخ را و مشمش را و آنچه بپز میکند دم را مانند کثیره در علاج
مفاصل مجرد این جماعت ایشان اصحاب امزجه حاره و مواد غلیظه اند و این جماعت نیست

ضماد جيد

واجب اینکه محلل بلا تلیین استعمال کنند بل واجب است اینکه تلیین و تحلیل باهم استعمال کنند
وازانچه باید استعمال کرد ازبرای تحجر این اضمده است بگیرند از دقیق کرسنه و ترمس با
سکنجبین وآرد انجدان و فاشرا با ضرنبی از حضض و اشق بشراب عتیق و زیت انفاق
بسا که بگیرانند با او دقیق باقلا و ازانچه نفع دارد ازبرای کسانیکه متحجر است مفاصل
با او در طریق تحجر است اضمده اینهاییست که ذکر کردیم انرا در باره ازا وجاع مفاصل غلیظ
مفاصل
الاخلاط و مروخات و نطولات اینهاییکه ذکر کردیم انرا در باره ازا وجاع غلیظ و مروخات
و نطولات اینهاییکه ذکر کردیم مانا او وازانچه نفع دارد ازبرای ایشان دقیق ترمس است
بسکنجبین یا خل ممزوج و ارضا اصول کرفس و همچنین نطولات از آبی که طبخ شده باشد
دراو فوذنج و حاشا یا خلی که طبخ شده باشد درا و جبن عتیق مطبوخ فاصنه
خصوصا در مرق ضبار صنبر و نطرون و افربیون و ماء رماد و کرنب محرق علاج
افعا دور مانته بدان بدرستیکه دهن خندقوقی هرگاه بیاشامند یا تمریخ انفع است
از هرچه باشد ازبرای ایشان و آو اتخاذ این دهن است بگیرند خندقوقی سبز و طبخ
کنند در مثل او شراب و زیت تا اینکه برطرف شود تا اینکه برطرف گردد ما ییناد
پس بیاشامند و شربتی دو درهم الی سه درهم است و دیگر ازاو جاری مجری یباح افد
است و ازانچه او مجرب است ازبرای مقعدین این است که بگیرند سلخ شاة ساعتی که
کرسلخ میکنند و ترک کنند براو و لطوخ کنند تلیین بعد حلیب که نفع دارد و استعمال
حمام یابس و تعرق در حضره محماة یا تنور نافع است تحرز از اوجاع مفاصل واجب
اینکه تحرز کنند صاحبان اوجاع مفاصل از جماع و ریاضت و تعب و خصوصا بر امتلا
وازامتلا و بطالت از ریاضت و شرب شراب کثیر و غلیظ بل از هرشراب و غذا میل
کنند هرچه او جید الهضم است و سریع و واجب است اینکه استعمال کنند کسانیکه عادت دارد
این اوجاع را فصد و اسهال نزد ربیع و نزد قرب نوبه و استعمال تدبیر معتدل در
لطافت و بالجمله واجب است اینکه ... باشد سبب در انچه عارض میشود ازبرای او کثرت
اخلاط است که راحت بکنند و استفراغ کنند و تقلیل غذا و با نچه استعمال میشود از ریاضت
جیده معتدله و هرگاه باشد سبب فساد اخلاط قابل این باستفراغ انچه جمع میشود بضاد
تدبیر اینهاییکه ازبرای او تولد میشود پس بدرستیکه بلغم تولد میشود بعفونت از مبردان
و تو شناختی انرا و شناختی مقابل انرا و همچنین سودا تولد میشود ازانچه شناختی
و مقابل

و مقابل تولد او با نچه شناختی و هرگاه واقع شد استفراغ صواب این است که تفویت
عضو کنند بقوابض ازبرای اینکه قبول فضول نکنند و خصوصا هرگاه خوف نکنند
از انصراف او بسوی اعضاء رئیسه بسبب تقدم تنقیه و این قوابض مثل اقاقیا و جلنار
نافع
و عصی الراعی و حضض و مانند اینهاست و اینها در کار موضع بلح مسحوق بزیت مگر اینکه
بوده باشد یبس شدید و هرگاه باشد ورم بلغمی بیاشامد صاحب او وزاوند
مدحرج دو درهم چندین مرتبه در ربیع و شتا بسا که تشنج دور میکند و استعمال
ریاضت معتدله و دلوک بمواراملایم و افراط بکنند در دلوک که بهیجان میاید
نقرس و اوجاع مفاصل و واجب اینکه اجتناب کنند از لحوم غلیظه و موالح کلها
و نمکسود و اجتناب کنند از بقول مثل سلق و جوز و جرز و خیار اما بطیخ ضرر
دارد بسبب تولید خلط مائی و انتفاع دارد بسبب ادرار و مختلف است حال او
در ابدان و کم کنند استحمام را بسبب اینکه حمام میکند از اخلاط را و جاری میکند
انرا بسوی مفاصل و اما میاه حمات نافع میباشد ازبرای ایشان در وقت
مرض و ازانچه نفع دارد ایشان انرا در ابتداء حمامات و بعد از فراغ از او و
در وسط دخول ایشان در حمام ریختن ابسرد است بر مفاصل هرگاه نبوده
باشد مانعی از ضعف عصب و گاهی دفع میکند این ضرر را حمامات و واجب است
اینکه نخوابند بر طعام البته که آن اضر اشیاست ازبرای این العلاج بدان
بدرستیکه اینهاییکه اخص بعرق النساست و اوجاع ورک و رکبه راسخ
و واجب است اینکه رجوع کنند در علاج او بسوی قوانین کلیه معطاة در اوجاع
مفاصل و بشناسند بدرستیکه فرق است میان ایشان و سایر اوجاع
مفاصل پس بدرستیکه ردع در ابتدا بسا که ضرر برساند بایشان ضرری
ازبرای اینکه ماده عمیقه است و ردع حبس میکند انرا در اینجا و میکرداند انرا
دشوار ازبرای تحلیل و مهیا میشود ازبرای خلع عضل بل واجب است اینکه
اراده کنی تسکین وجع را در ابتدا و تسکین ایشان بمرحبات است آیا تکمیله
مگر اینکه بوده باشد ماده رقیقه جدا و گاهی صعب میشود علاج او در برد
و زمان بارد و در سمان و در شق ایسر اصعب است اما در موبی ازاو نفع

دارد از بهر درد او نفصد و نفع دارد در حالی که فصد کنند از دست پس از پا و فصد بکنند
از پا مگر بعد از فصد دست و نفع دارد از برای او قی اما اسهال بهتر آنست که بنا چند
ابدا زند و اقتصار کنند بر قی قوی از برای جذب میکنند ماده را اسهال بسوی اسفل ابنکه
مگر اینکه بدانند که ماده قلیل است و جیدتر این است که صایم باشند دو روز بعد
فصد کنند بدان بدرستیکه فصد عرق لنسا انفع است از عرق لنسا از صافن بسیار
مگر اینکه بوده باشد وجع که بنوده باشد ممتد در وحشی بلکه بوده باشد زدن امتداد
او در انسی پس در بنوقت میباشد صافن انفع از فصد عرق لنسا بر اینکه ایشان
دو شعبه بکنغر کنند و نایستند مثل باسلیق و قیفال در بدین نیابت جالینوس ذکر
کرده است صافن و عرق مابض را تنها و فصد عرق مابض انفع است از عرق لنسا
و صافن جمیعا و از آنچه فصد باید کرد عرق اخینانلیست که میان خنصر و بنصر است از پا
و فصد کنند بعد او عرق لنسا را و گویند که این عرق انفع است از برای عرق لنسا
همچنانکه اسیلم انفع است از عرق باسلیق در علل کبد و طحال و اما بلغمی از او جاری
مجری اورام غلیظه است در استحقاق علاج و از برای این واجب نیست اینکه مقدم
دارند استعمال محللات قویه را قبل از استفراغ همچنانکه شناختی تو و بتحقیق ذکر
شد بدرستیکه قی انفع است از اسهال بسبب حرکات ماده بسوی جهت وجع و قی
محرک است ماده را بسوی دفع و قی جیدتر این است که بوده باشد به بورق و خل
و هرگاه قی کنند ایشان محللات بمقیئات قویه که محتاجست بسوی او از اخلاط بارده
غلیظ واجب است اینکه تابع باشند ابتدا بملطفات مسخنه و گاهی محتاج میشوند به بلغمی
ایضا احیانا بلکه چندین مرتبه بسوی فصد و استعمال کنند بعد از استفراغ مدرات
و مدرات نافع از برای اوجاع مفاصل و دواء هرمس نافع میباشد و این دوائیست
عجیب است جدا که از بوس چنطیانا از هر یک نه اوقیه زراوند مدحرج دو اوقیه بزر سداب صفت دوای جید
یابس یک رطل بکوبند و به بیزند بمنخل صفیق و شربتی از وی ملعقه و استعمال کنند ایضا
ضمادات و نطولات محلله و میاه حمات پس هرگاه غنی شد نه استعمال کنند محاجم را به
در رگ بشرط و بغیر شرط و وضع کنند محجمات و منفطات و ضمادات مستعمله در او زیاد چنانکه
میکند حدت انها از برای دو غرض یکی از برای تحلیل و دیگری از برای جذب بسوی
خارج

خارج و مکرر جهت حدت او از برای اینکه غرضی دیگر این است که بسا که مجفف کند ماده را و
منجح کند انرا و قبول دوا نکند پس با این علت واجب است اینکه غافل نباشند از تلیین
و بسا که احتیاج افتد بسوی وضع محاجم بسبب جذب نطولات و ابزنات بکبیرند از دهن حنا
یک رطل و از خل نصف رطل و از نطرون ربع خل و از قاقله یک اوقیه و نصف غمس کنند در او صوف
زیبا یا کهاد کنند باو موضع را و استعمال کنند ابزنات از میاه ادویه مفرده محلله مذکوره
در این باب و اما مروخات مثل دهن قسط و دهن فربیون و دهن عاقرقرحا و دهن حنا
و دهن چند بیدستر استعمال کنند بعد از تنقیه و قیروطیات بجاوشیر و فربیون و ادهان
مذکوره اطلیه و ضمادات نافع ضماد محلل جذاب از برای ماده بسوی ظاهر از عمق بیخ سداب
بری و حب الغار و اذخر و نطرون و شیح ارمنی و فودنج و مانا و شحم حنظل و نانخواه از هر یک
چهار مثقال سداب طری ثمن من زفت ثمن من اشق ثمن بارزد هشت یک مثقال
جاوشیر چهار مثقال کبریت چهار مثقال بکبیرند از او مرهم و ضماد کنند و هرگاه طلا کنند
بعسل یا عرق خل نفع میباشد مثل دواء خردل و افضل است از او و مراهم محمره منفطه جید است
جدا و واجب است اینکه منقی کنند نفاطات را پس بپاشند بر او دواء مجفف پس عود
کنند بتنفیط را تا اینکه واقع شود بر او و ایضا بورق یک رطل و نطرون یک رطل و زیت
یک رطل طلا کنند بر او و ایضا ضماد نافع مویزج یک رطل و نصف دردی شراب محرق دو رطل
عاقرقرحا نصف رطل صرف بابلی یک رطل و نصف بارزد نصف رطل کبریت نصف رطل
بورق نصف رطل زیت ثلث قطولات صمغ صنوبر مثل با بارزد یکجا نمایند مجموع را
مرهم و استعمال کنند و ایضا بکبیرند زفت یک جزو و کبریت مسحوق مثل کل یک جزو و طلا کنند
بر ورک و یکجا نمایند بر فوق او قرطاس و ترک کنند تا اینکه افتد بخودی خود و از آنچه
مجرب است اینکه لقط کنند نبات بطرح را در صیف که او سبز است و خوب بکوبند از برای اینکه درعالمی
دشوار گوفته میشود پس جمع کنند انرا بتمام و لازم دارند ورک را و موضع وجع را و ربط کنند
انرا و ترک کنند انرا چهار ساعت تا شش ساعت پس داخل حمام شوند و ایضا مویزج
و ذراریح و ایضا تافسیا و شمع و دهن سداب و ایضا عاقرقرحا و دبق و زهره حجر ابتوس
و بورق و مویزج بکبیرند از او مرهم و گاهی زیاد کنند در او صرف و از آنچه نفع دارد
از برای این و از اوجاع رکبه قیروطی از فربیون است و ایضا دهن حنا هشت اوقیه

وآز فلِ چهار اوقیه وازنظرون دو اوقیه وآز عاقرقرحا یک اوقیه بجلیسانند عاقرقرحا را بدهن حنا بعد آن اینکه نیم کوب کنند آنرا ویکبد رانند آنرا در دهن سه یوم وبکوبانند آنرا غلیه خفیفه پس طرح کنند برا و خل ونظرون وبیا شا مانند رراو صوفی و وضع کنند آنرا بر موضع الم از حقو ضماد دیگر مثل این داطلیه بگیرند شمع مصفا صد مثقال وآز علک انباط بلبیت وپنج مثقال وآز زنجار شش مثقال وآز سوسن وبارزد وبرازه هر یک شش مثقال وآز قطران پنج مثقال جمع کنند اینرا ویکبد رانند مرهم مثل دواء واحد وطلا کنند باو موضع الم از حقو سیما هرگاه بوده باشد باده محدثه ازبرای الم دم که بتحقیق رسوخ کرده باشد در مفصل یا بلغم غلیظ زجاجی مرهمی که ساکن میکند عرق النسا

صفت مرهم … بگیرند زیت عتیق هجده اوقیه براده اسرب وملح مجین وعلک انباط از هر یک صد مثقال براده نحاس احمر سه اوقیه زنجار مجرد وکندش واصل مازریون اسود وزراوند وصندل از هر یک طله دو اوقیه وکاهی طرح کنند برا و عاقرقرحا یک اوقیه مرهمی دیگر بگیرند انجدان وبزر سداب بری وصمغار وبورق وحنظل وشیح ودنا نخواه وفودنج از هر یک چهار مثقال سداب تنه بستانی وزفت یابس وعلک انباط ودیتیانج وانجیل

مرهمی دیگر وشحم حنظل از هر یک شانزده مثقال جاوشیر شش مثقال کبریت غیر محرق چهار مثقال دهن حنا هجده مثاقیل در نسخه دیگر هجده اوقیه است مرهمی دیگر بگیرند زفت رطب هجده اوقیه زراوند ده اوقیه ونصف شمع یک رطل صمغ صنوبر چهل مثقال کبریت غیر محرق یک رطل بورق یک رطل نصف مومیزج یک قسط بارزد نصف رطل یکبار زند آنرا باید گداخت وبکوبند یابسه را ومخلوط کنند جمیع را ومرهم سازند مسهلات ازبرای ایشان

صفت حب سورنجان اما حبیده بالغه حب سورنجان است برین صفت صبر سقوطری ماهیزهره از هر یک یک درم سورنجان سفید از هر یک یک مثقال کتیرا دو دانگ حب نیل نصف درهم تخم حنظل یک درهم ملح هندی یک درهم نصف کوفته وبیخته باب کرفس حب سازند شربتی دو درهم وحب

نسخه حب منتن منتن واین است نسخه او بگیرند سکبینج وجاوشیر وصبل وشحم حنظل وصبر سقوطری وتربد سفید واشق ومقل وپوست هلیله زرد وانزروت بالسویه صمغ ها را در آب حل کنند و ادویه را کوفته وبیخته بان سرشند وحب نموده شربتی دو درهم است وحب شیطرج و

صفت حب شیطرج صفت او این است پوست هلیله اصفر ده درهم صبر سقوطری بیست دراهم فلفل ودار فلفل از هر یک

از هر یک یکدرهم صندل سه دراهم شیطرج ملح هندی شحم حنظل زنجبیل از هر یک دو درهم فانید سنجری چهار درهم باب کرفس حب سازند شربتی دو درهم است و در بعضی نسخ سه دراهم است ونبیت چینی بهتر از حب نجاح ونسخه او این است بگیرند از ابزر هیار واذ دواء هندسیت وشاطل واسنجبیس واین هم (؟) دواء هندسیت دستبند وحب نیل هندی وحشیش غافث از هر یک بلبیت مثاقیل طبخ کنند به پنجاه ارطال ماء تا باقی ماند نصف پس صاف نموده عود کنند باء آنرا بسوی نار تا اینکه منعقد گردد وبیندازند برا و از زند چینی مقدار قشر خارج او واد مثل لسان عصفور است بگیرند جوف آنرا وغاریقون ومصطکی وصبر سقوطری ودنبغ مقشر وعصاره سوس از هر واحدی بلبیت مثاقیل بکوبند وبه بیزند بحریر عنید دندرا و بکوبند دندرا تنها ومخلوط کنند با دویه ازبرای اینکه متحمل نشود بسبب دهنیت پس بهیزاند اینرا بر ماء مطبوخ منعقد تا بگردد مثل قوام عسل ومعجون کنند این ادویه را وحب نموده بگیرند از او دو دانق الی نصف درهم است وهرگاه تکرار کنند چهار دانق در شب بماء حار داباره هر جمع حب است ونافع است ازبرای ضماد در ربیع وعناصر ادویه اعنی

مسهله شحم حنظل وقنطوریون وصموغ وماهیزهره وشیطرج وعصاره قثاء الحمار و دو حنظل درشد که سوراخ کنند وبیرون آورند آنچه در جوف اوست از شحم وحب وپر کنند آنرا از دهن شیرج وبپوشند سوراخ آنرا وترک کنند یک شب پس ترک کنند دو حنظل را از عدوه این لیل با دهن آنچنانکه در ایشان است در قدر وبریزند برایشان یک کیل دهن بکبریته ونصفی ماء وطبخ کنند تا اینکه صاحب نضج شود این دو حنظل وهرگاه صاحب نضج شد بیرون آورند وانداز ند بایشان ماء طبخ کنند ماء ودهن را از مان کافی پس طرح کنند برا و حب نیل مدقوق منخول مقدار آنچه عقد کند ماء ودهن را وبگیرد مثل خبیص وعمل کنند از او بنادقی بمقدار بندقه وبگیرند ازین بنادق هجده عدد وتناول کنند بریق بعد از استحمام ووجهی دیگر این است که طبخ کنند دهن را بعصاره او وهرگاه واقع شد شفقه با سهال دقی وطول کشید علت پس استعمال کنند حبوات مسهله ازبرای دم مثل طبخ قثاء الحمار وحنظل ومراره بقر وعاقرقرحا وقنطوریون وصرف و شیطرج وسلاقه سمک کل این نافع است ازبرای ایشان در اینوقت وبسیار عارض میشود

سبح دبري ميشوند و حقنه خفيفه سبح بطبيخ حنظل و صرف واصل كبر و قنطوريون و فناء الحار و شطرج و نوره و حقنه كنند بما، او و ضماد كنند و رگ را بفصل او و از حقنه نافعه از براي ايشان حقنه باين صفت است كه ذكر شد و هرگاه بوده باشد كه خون مرده باشد در او داغ كنند بذهب موضع دم را كيّا اعني داغ شديدي از براي اينكه جاري شود از او دم در بشود معروف ببطليم ۵ اين بثور ظاهر ميشود بر ساق سودا و به مثل ثمره طرفا يا حبة الخضراء كبيره و باره آو ماره دوالي است و علاج او جهت تنقيه علاج دوالي است و قروح سوداويه الخنا بنكه ذكر شد قانون او در كتاب رابع وجع عقب كاهي ظاهر ميشود و عارض ميگردد از صدمه يا ضربه يا سقطه سبكي و غير ذلك و شفا ميدهند ابتدا تنطيل با آب سرد و طلا با مميثا و طين ارمني مكو كه ضعف دلك كاهي ميباشد در خلقت و كاهي ميباشد از تعب بسيار و از استرخاء سابق و از انداد طرق غذا بسوي او و همچنانكه از براي خصيان عارض ميشود و در بدن اطفال نزديك است علاج او از علاج و هضه و از آنچه نفع دارد از براي او ضماد بورق آس و بورق سرو و برهم شحوم با نعوماعز و اخثاء بقر و نفع دارد از براي او جوز سرو و اهل ضمادًا و نفع دارد از لحشق مطبوخ ضمادًا و از آنچه ميكند از دم را ماليدن تحت رض و عتيق را ضمد كنند بزفت و وضع كنند بر او در انتفاخ و مثل اعضا معالجه كنند ابتدا بماء البحر كه بشويند دائم ابدا با دبس زائل ميگردد با او يا بطبيخ عدس و كدنه يا بطبيخ حنثي و از اضمده بلبوس و زفت و تين است مجموع يا فرد تمت الكتاب الثالث من كتاب البدايع الفنون في يوم الخميس خامس عشر شهر ربيع الاول على يد المولف هذه النسخة و اقل الخليقة ابن محمد قاسم محمد مهدي الاثم غفر الله له و لوالديه في سنة خمس عشر مائتين و الف ١٢١٥ في بلد البروجرد صانه الله عن الآفات

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين مقاله اولي

از بدايع هفت فنون است فن اول مشتمل بر پنج مقاله

از فن اول از كتاب الرابع از كتب بدايع و او مشتمل بر پنج مقاله

مشكادر حسابات

قاعده ديگر از جعفر كه جناب امام رضا عليه السلام سوال نمود

كيف حال الرضا مع المامون عدد حروف ١٢٥٩ و عدد عربي او ١٧٢٥ و جمع اين دو عدد ٣١٩٤ ميشود استنطاق اين عدد و اين ميشود د ص ق خ بعد از آن ملاحظه كن بلفظ عدد سوال كه از آن شود خمسين دار بعماير و الصنت و بكبير از آن حروفي كه داخل سوال نيست و آن حروف كه در سوال نيست و در بسط عربي حروف عدد سوال است اين است ت س هـ خ ب بعد از آن ملاحظه كن بسطر سوال كه او اين است ك ي ف ح ا ل ا ر ض ا م ع ا ل م ا م و ن پس حرف مكرر انرا انداز و خالص انرا بنويس و خالص او اين است ك ي ف ح ا ل ر ض م ع و ن بعد از آن اضافه كن باين حروف حروف غير مكرر كه از الفاظ عدد بود و آن حروف اين است ت س هـ خ ب و بعد از اينها بنويس حروف استنطاق را كه سابق ذكر شد و اين است ب د ص ق غ اولا حروف خلاصه سوال را بنويس و بعد از آن حروف غير مكرري كه در بسط عربي است و بعد از آن بنويس حروف استنطاق را و بعد از آن اين حروف هم را شش مرتبه كه مذكور ميشود حصر كن باين طريق عشرات احاد مات الوف احاد الوف

عشرات الوف	احاد	مات	الوف	احاد الوف
ك ي ف ح	ا ل ر ض	م ع و ن	ت س هـ خ	ب د ص ق غ

بعد از آن نظر كن به حروف اين سطر و بشمار و به بين كه چند حرف است پس اخذ كن از حروف ابجد مساوي شماره حروف سطر مذكور ربع و باز بسيم آن حرف را بتكسير ابجد اخذ كن مثلا عدد شماره اين حروف ٢١ ميباشد و حرف شين قرشت بحسب ابجد بلبنيت و يكي دو حرف سيم شين از ابجد حرف ت باشد از كذل پس از آن بخاطر نگاه دار آن دو حرف مذكور را كه آن شين و تا است بعد از آن ملاحظه كن بسطري كه بشش رتبت كردي و بكبير حرف دوم مرتبه عشرات را كه آن يا است بعد از آن اخذ كن حرف دوم مرتبه مات را و آن عين است بعد از آن اخذ كن حرف اول احاد را كه آن الف است بعد از آن حرف دوم مرتبه الوف را كه آن سين است بعد از آن اخذ كن حرف چهارم احاد را كه آن ضاد است بعد از آن حرف چهارم احاد الوف را كه آن قاف است و وضع كن اين حروف را بترتيب بعد از آن اخذ كن حرف شين كه در خاطر داري از حروف ابجد و بگردان او را اول مرتبه دوم باين صورت شين بعد از آن اخذ كن حرف سيم مرتبه الوف را كه ها است پس بكبير حرف اول عشرات را كه فا است پس بكبير از حرف عشرات را كه حا است بعد از آن اخذ كن دوم احاد الوف را كه لام است بعد از آن دوم حرف احاد الوف را كه آن دال است پس اول عشرات الوف را كه غين است و بگردان عين مذكور را اول مرتبه سيم بعد از آن بكبير سيم حرف شين را كه تا است و بنه از آن در برابر حرف عين مذكور بعد از آن بكبير حرف سيم مرتبه احاد را كه آن را است بعد از آن اول مرتبه مات كه سيم است بعد از آن اول احاد الوف كه با است بعد از آن چهارم مرتبه مات را كه نون است بعد از آن اخذ كن حرف چهارم مرتبه الوف را كه خا است و بنه از آن در اول مرتبه چهارم بعد از آن بكبير اول مرتبه الوف را كه تا است بعد از آن سيم مرتبه مات را كه واو است بعد از آن سيم مرتبه عشرات را كه آن حرف فا است بعد از آن وضع كن بترتيب جميع اين حروف مذكور را چهار مرتبه زير سطر خلاصه سوال و خلاصه عدد عربي سوال اين است

ك ي ف ح	ا ل ر ض	م ع و ن	ت س هـ خ	ب د ص ق	ع ي ع
عشرات	احاد	مات	الوف	احاد الوف	عشرات الوف

٩٧١

D.C.M

Foliated 8/22/90
J.M.

٩٧٠

... مبارکه که از شرف ... باید در ...

صح مقابله شده

۹۱۵۸

صح مقابله شده

صح مقابله شده

۲۶۳۳	
۲۵	
۲۶۳۹	

Loose material follows

آب بخورد ... با زیره و زعفران عدا...
با ویان و پوست بیخ کرفس و پوست بیخ کبر
همه را در یک تابه آب جوشانند تا به نیمه آید صا...
شیرین کنند نیم گرم بیاشامند در علاج فالج چون روز چهل ...
باید که معالج بعمل دست برد و الکافه دهد داروی مسهل
بدین ... رو بصحت آرد ذکر صفت علاجی که فالج و جمیع مرضهای بلغمی
... خاصه بیخ ... نیم کوفته و قنطوریون
تخم کرفس و انیسون و بابونه و شبت ...
... آب جوشانند تا به نیمه آید صاف
در آب آن حل کرده ...



END OF REEL
PLEASE REWIND